





گونی رو برداشتمو بهش نگاه کردم صددرصد اونقدر کوچولو نیست تا توی این گونی جا بشه! به خاطر همین برنامه دیگه ای داشتم

آروم آروم از پشت بهش نزدیک شدم دره گونیرو باز کردم همین که خواست پاشو بذاره بیرون خ یز برداشتم پریدم گون یرو کردم تو سرشو محکم گرفتمش!

_جوابه منو ن میدی آره؟ اینم عواقبش... مادرنز اییده کسیرو که جوابه سوالای منو نداده... تقلای بیخود نکن هم ین الان با زیون خوش باید بیای بریم پیش آقا فهمیدی؟ بهشم میگی من گرفتم!

.....
شخص یت مرد این رمان گذشته مجهولی داره که با پرونده گذشته دلارام توی هم پیچ میخوره طوری که کم کم این دو پرونده به صورت باور نکردنی از یه جایی بهم مربوط میشه و در آخر طبق معمول دلارام کنجکاو ما موفق به کشف همه چی میشه طوری که هم میتونه پرونده دادگاهی خودشو حل کنه هم پرونده دادگاهی ن کیسارو

میشه گفت ماجرا از زمانی شروع میشه که ن کیسا برای انجام دادن یه ماموریت خی لی مهم به پیشنهاد پژمان تصمی م میگیره از دلارام برای عملی کردن نقشش کمک بخواد داستان زندگی این دوتا دقیقا پ یچ یدگی هاش از همینجا آغاز میشه با حل اون پرونده کم کم اتفاقات غ یرقابل پ یش بینی می افته خیانت آدمای دوروبر همسان بودن دونفر باهم و جابه جا شدن دو نفر از روی شباهت قیافه هاشون و ..

با ورود شخ صیت های جدید به داستان زندگی این دوتا هم یه مس یر دیگه به خودش می گ یره که هیچ کدومشون فکرشون میکردن حتی خوده شم ا

یه رمان کاملا متفاوت که قطعا با وجود طولانی بودنش آخسر پ ش یمون نمیشی د:)

.....
نیمه رمان
.....

من در میان شیطنت هایت... .

سردی ام را از دست دادم...

بی پناهان یه دنده
و تو درم یان غرورم. ..
شهامت را کسب کردی...

پناهی نداش تی...

پس...

پناهت شدم. ..

در میان همه چیز تو برایم...

برتری داشتی. . .

ستاره قلبم بودی. . .

ولی رفته رفته...

به ماه قلبم تبدیل شدی...

.....بی پناهان یه دنده.....

(نکیسا)

در اتاقم باز شد. ..



با اخ می که همیشه مهمون صورتم بود از در خارج شدم با قدمهای ی که همیشه محکم و استوار بود با ذهنی پر از
آشوب سالن عریض رو طی می کردم تا به پله هایی که متصل بودن به سالن پ این برسم چه قدر همه جا بی روح و
سوتوکور بود چه قدر بو و رنگ این عمارت با نبود صاحباشون کمرنگ شده بود احساس می کردم دیگه اکسیژنی برای

نفس کشیدن توی این عمارت نیست احساس میکردم دیگه توی این خونه بویی از زندگی و مهر وجود نداره بویی از امید و سرزندگی

چه قدر نبود پدر و مادرم آزار دهنده بود چه قدر جایه تنها الگوهای زندگی توی جای جای این عمارت خالی بود

پدر و مادری که پدر و مادر نبودن بلکه فقط یه رفیق و همدم برای تنها پسرشون بودن

همون طور که قدم ه ای استوارمو برمیداشتمو روبه جلو حرکت میکردم آدمام بهم احترام میداشتند منم بی توجه بهشون به راه خودم ادامه میدادم کلا همین طوری بودم نسبت به خیلی چیزها و حتی مشکلات و اتفاقات خوب یا بد اطرافم کلا خنثی بودم تلخ ترین حرکات دنیا خم به ابروم ن میاورد و شیرین ترین اتفاقات اطرافم حتی یه لبخند سرد رو روی لبام نمی شوند چون دیگه شیری نی اطرافم نبود که لبخند رو لبام بیاره

علت اصلیش این بود مادرم مثل قبل وجود نداشت یا حتی دیگه تلخترین اتفاقات دن یا هم کمرمو خم نمی کنه تلخ تر از مرگ پدر و مادر مگر چیزی هم توی این دنیا هست که به سرم ب یاد به خصوص وقتی خودت مقصر باشی شاید دیگه روزگار زیادی فکر کرده بود من قوی ام و این طوری امتحانم کرد که البته فکر کنم روشو تا حدودی کم کردم

مرگ عزیزانم باعث شده بود که این طوری بشم اخلاقم این طوری سرد... بیروح... جدی... خشک یا شاید هم به خاطر خانواده ای که توش به دنی ا اومده بودم کلا این طوری بار اومده بودمو عادت کرده بودم

دوتا از افرادم پشتم بودن یا بهتر بگم این دوتا دست راست و چپ من محسوب میشدن که مثل چشمام بهشون اعتماد داشتم در واقع این دوتا توی نبودم در اینجا کارهای مربوط به عمارت و خیلی کارهای دیگرو میگردوندن و من خیالم از کارهای اینجا راحت بود

از این مزخرف بازی و سوسول بازی ها که بادیگارد دنبال خودت راه بندازی و هر جا که بری یه دم پشت سرت باشه متنفر بودم اما خب چون ن کیسا تهران بودم مجبور بودم

چاره ای نداشتم که هر جا م یرم یه عده که اسمشونو من دم میدارم و بقیه بادیگارد دنبالم باشن متنفر بودم از اینکه سرتاسر خونم همه جاش پراز ادم باشه اما بود... عاشق رانندگی بودم اما بازهم چون نکيسا تهران بودم باید پا روی علاقم میداشتم و راننده شیخ صی داشته باشم بعضی اوقات از این وضع خسته میشدم اما خب گفتم که... عادت کردم درواقع باید عادت می کردم وگرنه از پا در می اومدم

توی این سی سال تونستم که خودمو با تمامی اینها وقف بدمو بهشون عادت کنم البته فقط اینجا نه تهران اونجا حداقل آزادی داشتمو دیگه دم دنبال خودم راه ن مینداختم ولی اینجا باید به اداب و رسوم خانواده تهرانی احترام گذاشت و حداقل به بهانه شغلی که داشتم دیگه بادیگارد دنبال خودم راه نمینداختم کاملاً آزاد آزاد بودم

مثل همیشه دست راستمو مشت کردم از فکرو خیال همیشگی ب یرون اومدم

از جلوی ی کی از اتاقها که مربوط به دوتا از خدمتکارهام میشدن رد شدم که صدای غرغر شنیدم اخمام بیشتر توی هم رفت با صدایی که توش تحکم موج میزد بدون اینکه ه به سمت میثم (دست راستم) برگردم گفتم:

__ مگه قرار نبود همه خدمتکارها پایین باشن ؟

میثم در حالی که داشت به دره اتاق نگاه م یکرد به سمتم برگشتو گفت:

میثم_ به همه خدمتکارها اطلاع رسا نی کردم قربان نمیدونم این دوتا چرا...

یکهو دستمو به معنای سکوت بالا اوردم که ساکت شد گوش سپردم به مکالمه بین اون دوتایی که توی اتاق بودن. ..

صدای یکیشونو به خوبی میشناختم یعنی ت وی این همه سالی که گذشته بود هنوز هیچ تغییری نکرده بود هنوز غرغرو بود

__ اه لعنت بهت

__ هیس الها م

__ چی چ یرو ه یس؟ دیگه به این جام ر سیده خسته شدم بابا

__ تورو خدا یکم یواش تر شاید یکی بشنو ه

__ خب بشنوه معلوم ن یست دوباره چه خوا بی برامون دیده که گفته جمع بشی م

پوزخندی زدم ی کیش که صدای الهام بود ولی اون یکی اگه اشتباه نکنم صدای دلارام بود دلارام_ تورو خدا

زودباش الهام...یکم سریعتر آماده شو...اگه بعد از آقا بر سیم ب یچارمون م یکنه الهام_خو چی کارکنم

بابا...اینا دیر خشک شدن...تو برو دلارام منم یکم دیگه میام دلارام_دیوونه هیچ م یفه می چی میگی؟اگه....

بی پناهان یه دنده
بدون اینکه به بقیه حرفاشون گوش بدم به راه افتادم میثم_ آقا
با اون دوتا چی کار کنیم ؟

_ فعلا هی چ ی

میثم_ اما اون دوتا. ..

_ گفتم فعلا هی چ ی

میثم_ بله چشم آقا

همه کارها و تصمیمها

ت من از روی برنامه

بود به خاطر همین

میخواستم توی یه

موقعیت درست که

زمانش فرا برسه تن

بیهشون کنم

از پله ها پایین رفتم چشمم به همه خدمتکارها که توی سالن به خط کناره هم وایساده بودن افتاد وقتی چشمشون به من افتاد سریع راست و ایسادن روی منظمی عمارت و خدمتکارهام خیلی حساس بودم شاید به خاطر شغلی که داشتم این همه مقرراتی بودم ولی خوب بود... به خوبی یاد گرفته بودن فکر کنم توی این سه هفته جذبه ای که دارم روشون به خوبی تاثر گذاشته که این طوری با خیلی از قوانین جدیدی که وضع کردم از پشش براومده بودن

به همه خدمتکارها که یونیفرم تنشون بود نگاه کردم همشونو از زیر نظر گذروندم میونه خاصی با خدمتکار اونم خدمتکار دختر نداشتم درواقع اصلا از داشتن خدمتکار راضی نبودم دلم میخواست تنها زندگی کنم اینطوری خیلی بهتر بود عینه زندگی یم توی تهران اما اینجا باید طبق قوانین پی ش برم اینجا با زندگی من توی تهران خیلی فرق م یکرد

والدینم و اضافه کنم کله خاندانمون رشتی بودیم والدینم رشت ساکن بودن پدر بزرگم وقت ی بازنشست شد برگشت رشت بعد از مدتی ماهم برگشتی م اما خب وقتی من بزرگ شدم به خاطر دانشگاهی که قبول شده بودم مجبور شدم برگردم تهران همونجا هم رفتم سرکار

یکهو صدایی که شنیدم باعث کنجکاو شدنم شد رومو از بچه ها گرفتمو به پشت سرم برگشتم که دیدم الهام و دلارام از پله ها با هول و نگرانی پایین اومدن که با دیدن میثم و شهاب که پ این پله ها ایستاده بودن و به سمت اون دوتا برگشته بودن ترسیدنو نگاهشونو سریع با نگران ی جلوتر آوردنو منو دیدن که باعث پریدن رنگشون شد

پوزخندی روی لبام نقش بست موقع یت خوب الان فرا رسیده بود.....

هردوشون کناره هم با سر ی افتاده مقابلم روبه روی بقیه ایستاده بودن به صورت رنگ پر یدشون نگاه کردم این الهام همون دختری نبود که داشت بالا بلبل زبون ی میکرد؟ ولی چرا الان مقابله من اینطوری داشت میلرزید ؟ _ خب

با اون خب ک شیده آرومی که گفتم ترس تو بدنشون بیشتر شدو ه یچ کدومشون حرف ی نزدن

_ این طور که معلومه دلیل قانع کننده ای ندا رین پس ..

با حرکت الهام باعث شد بقیه حرفم قطع بشه بهش توجه بکنم با گ ریه گفت:

الهام_ آقا مارو ببخشید...دیگه تکرار ن میشه... قسم میخوریم...بهتون قول میدیم

سرمو بالا اوردمو به دلارام که اشک تو چشمش جمع شده بود اما چیزی نمیگفت و همچنان سرش پایین بود نگاه کردم دلم نمیخواست غروره یه دختر و اینطوری خورد کنم خونواده ما به دختر و زناشون خیلی اه میت میدادن درواقع مردامون ارزش و احترام خاصی برای جنس مونث قائل بودن درسته این دوتا خدمتکار من محسوب میشدن اما قبل از اون یه انسانن از همه مهمتر یه دختر که خدا ارزش زیادی براشون قائله اما من میونه خاصی باهاشون نداشتم ترجیح میدادم ازشون فاصله بگ یرم اینطوری برام بهتر بود

روبه دلارام که ساکت بود گفتم:

_ تو نم یخواهی چ یزی بگی؟

الهام که همچنان داشت ازم التماس م یکرد با شنیدنه این حرفم با چشمای بارون یش به سمت دلارام برگشت انگار با چشمش داشت بهش م یفهموند که یه چیزی بگو شاید مارو بخ شید نم یدونم چه طور شد که دلارام زبون س

یصدمتریشو قایم کرده بود اونکه خوب بلد بود منو حرص بده و اذیت م کنه ماشاءالله هزار ماشاءالله دست بزن خوبی هم داشت اما وق تی بزرگ شده فکر کنم همه چی تغییر کرده عینه من ع ینه زند گیم حتی عینه اطرافیانم

دلارام با صدایی که از شدت بغض میلرزید و باعث میشد چشمای من گرد بشه که این دختره چرا یکهو اینقدر

ضعیف شده گفت:

دلارام_هیچ دلیلی بر ای قانع کردنه شما به خاطر دیر اومدنمون وجود نداره شما وقتی توی کاری تصمیم بگ یرید اونو عم لی میکنید حتی اگه من الان خودمم جلوی چشمای شما به آب و اتیش بزنم بازهم شما کاره خودتونو می کنید به خاطر ه مین ترج یح میدم سکوت کنمو ب بینم چی به سرم م یاد

الهام با حالت باور نکرد نی به دلارام نگاه م یکرد خودمم کمی تعجب کرده بودم چون اصلا ی ه ذره برای بخشش تلاش نکرده بود فکر کنم اونم با رفتن پدر و مادرم حالو روز خوبی نداشت هرچی که باشه اون میشه گفت فرزند خونده ما بود هرچند اینو فقط ما میدونستیم اقواممون نمیدونستن اینم از

پی چیدگی زندگیمون بود که این دختره باید خدمتکارمون باشه اما پدر و مادرمو والدین خودش بدونه منم میشدم داداشش اما درواقع ایشون در نقش خواهر من نبودن در نقش میر غضب جون من نقش بازی م یکرد از پس که این دختره سریه سرم میداشت انگار واقعا داداششم یا هم سنوسال خودشم

_خوبه...چه روشنفکر...آفرین یا بهتر بگیم چه قدر شجاع...خوب اخلاقم دستت اومده

به افرادم که منتظر دستور من بودن نگاه کردم و بهشون علامت دادم که اونارو بیرن پشت بهشون و ایسادمو به خدمتکارهای دیگه نگاه کردم خواستم حرفمو بزنم که یکهو دلارام صدام زد:

دلارام_آقا..

باش نیدن صداش پوزخندی روی لبام نقش بست نه به خاطر اینکه اینقدر زود پشیمون شده بود به خاطر اینکه آقا صدام زده بود کس ندونه فکر میکنه هفت پشت باهاش غریبم هرچند زیاد هم مهم نیست الان که والدینم نیستن منو اونم باهم نسبتی نداریم چون نه شرعا نه قانونا اون خواهر من نبود یا شایدم بود اما هنوز....

به سمتش برگشتم که با لحن لرزونی گفت:

دلارام_الهام هیچ...ه یج تقصیری نداره علت دیر کردنمون تقص یره...تقصیره من بود...الهام آماده بود اما به خاطر من که هنوز آماده نشده بودم د یر کرد

بی پناهان یه دنده

الهام با چشمای گرد شده که نشون از جا خوردنش بود به دلارام نگاه کرد به سمت الهام برگشتم الهام هم دختر زبون دراز ی بود نمیدونم چرا اینهمه اطرافیانم تغ بیر کرده بودن روبه الهام پرسیدم:

__حقیقت داره ؟

الهام سریع به سمتم برگشت دلارام با چشم ای سرخش به الهام نگاه کرد که اونم به سخ تی گفت:

الهام_بله آقا...ح قیق ت داره

اینو به خو بی میدونستم که ماجرا کاملا بلعکسه اما خب وقتی دلارام دوست داره جور دوستشو بکشه منم حرفی ندارم

__خی لی خب...پس فقط دلارامو ببرید...وتو...

الهام بانگرا نی منتظر بهم نگاه کرد

__بلند شو برو کناره ب ق یه وایسا

الهام با بغض به دلارامی که داشتن میبردن ش نگاه کرد

میثم با صدای بلندی گفت:

میثم_د یالا...مگه نشنیدی آقا چی گفت ن

الهام ناچار وارد صف شد اما میدونستم که هنوز دلش پیش دلارام بود تا جایی که یادم باشه این دوتا خیلی بهم وابسته بودن همه نقشه های شومی که به سره منه بدبخت میاوردن زیر سره هردوشون بود

سعی کردم از فکرو خیال گذشته بیرون بیام و تمرکزمو روی کارم جمع کنم به خاطرهمی ن با اخم روبه همشون با تحکم گفتم:

__علت اینکه گفتم همتون جمع بشید این بود که من این هفته مهمون بسیار مهم و ویژه ای دارم و میخوام که همه چیز عالی و بدون نقص پی ش بره علت دوم هم این بود که ازتون بابت اینهمه سالی که اینجا کار کردیدو این مدت هم باوجود اینکه حقوقی دریافت نکردید اما شرایط منو درک کردیدو چیزی نگفتید تشکرو قدردانی کنم امروز حقوق همتون به حساباتون واریز میشه و به رسم قدردانی از کمکاتون افزایش حقوق برای همتون قائل هستم به بچه ها سپردم که تا ساعت نه امشب حقوقاتون توی حسابتون باشه

بی پناهان یه دنده

خوشحالی تو چشمای تک تکشون نمایان شده بود فکر کنم این بهترین پاداش برای تمام یه زحماتشون بود

بعد از تموم شدنه حرفام روبه همه گفتم:

__برید سره کارهاتون مرخصی د



دربارش فکر میکردم بعد م یخوابیدم

خیلی وقت بود که م یشناختمش زیاد رابطه خوبی باهم نداشتیم همیشه سره جدال باهم داشتیم وقتی بزرگتر شدم کمی بهتر شدم یه نی سعی کردم ک می کوتاه بیا م هرچند بازهم حرصش م یدادم

کارهاوش یطنت های ما گاهی اوقات صدای پدرجونو هم در میاورد همیشه بهمون میگفت ت شما دوتا هیچ وقت

بزرگ نمی ش ید

وقتی والدینشو از دست داد انگار من بودم که والدینمو از دست داده بودم منم پا به پای اون زجر کشیدم چه قدر دلم براش سوخت وقتی که جسد پدرومادرشو تحویل گرفت به وضوح خم شدنه کمرشو ح ینه دفنه پدرو مادرش دیدم اما اون طور که معلوم بود پسر مقاومی بودو خیلی زود سره پا و محکم شد البته فکر کنم این طوری تظاهر م یکرد شاید مثل خی لی از مردهای دیگه غم و غصه هاشو درونه خودش م یریک ت و نمیداشت که توی قیافش هویدا بش ه

خونواده تهرانی یه خونواده نامدارو بزرگ بودن این سه هفته سرمون خیلی شلوغ بود خبر مرگشون برای همه خی لی سخت بود حتی توی تلویزیون تسلیت به همه مردم گفته شد کم کسی نبودن

زمانی که خانوم زنده بود همیشه وقتی درباره پسرش حرف میزد م یگفت ش یطون ترین پسره دنیارو داره درحالی که به نظرم این طور نیست چون کاملاً سردو جدیه اصلاً هم ش یطون نبود درواقع تنها چیزی که توی وجودش نبود همین شیطننت کردنه بود

تکون خف یفی خوردمو چشمامو از زور درد روی هم بستم تحمل ای ن درد برام ش یرین بود به دو دلیل یکیش اینکه اجازه نداده بودم که بهتر ین دوستم صدمه ای ببینه دومین دلیل هم این بود که زیر اون ظربه ها مقاومت نشون دادم چون من دختر قوی بودم

درواقع روزگار باعث شده بود که من مقاوم بشم طوری که بتونم زیر چهل و پنج ظربه چوب اونم توسط میثم دووم ب یارم کمتر از اینم نباید انتظار ی داشت چون وقتی یه دختر از همون سن چهارده سالگی هم پدرو مادر خودش باشه و هم مرهم برای درداش و هم نان آور و س یرکننده شکم خودش این طوری میشه دیگه

چشمامو باز کردم از روی تختم با هزار درد بلند شدم از شدت درد اخمامو کشیدم توی همو آروم اسم خدامو زیر زیبون آوردم روی پاهام ایستادم با قدمهای آروم به سمت پنجره بزرگ اتاق رفتمو روبه روش وایسادم به ستاره ها نگاه کردم لبخند مح وی روی لبام نشس ت

تا حالا اجازه نداده بودم که دردو مشکلات زندگی کمرمو خم کنه ه میشه تکیه گاه من خودم بودم همیشه روی پاهای خودم وایسادم و نیازهام و برطرف کردم تا حالا به کسی اجازه نداده بودم که منو ضعیف و شکننده فرض کنه همیشه توی مشکلاتم قوی بودم البته همشو مدیون خدامم اگه اون نبود من این همه مقاومت و استحکامو در برابر این ظلم و مشکلات نداشتم

خوشحالم چون دردو مشکلات زند گیم باعث نشده بود که شیطننت یه دنده و تخس بودن و از همه مهمتر لبخندهامو ازم بگیره و بازهم مثل هم یشه همه اینارو مدیون خدای بزرگم چون ه میشه وجودشو درکنارم احساس کردم

همیشه خدا عینه یه مرد هم پشت بوده و هم درکنارم کلا دلم فقط به همون بالا سریم خوشه و بس همین برام کافی ه تنها علت اینکه امروز مقابل نکيسا وانستادم فقط یه چیز بود اونم درک کردنش مقابل بچه ها بود ولی جبراناش م یکنم من دختری نیستم به راحتی دربرابر این کاراش سکوت کنم دارم برات شازده

(نکيسا)

فکر کنم تو اصلا نم یفهمی که من دارم چی میگم نه؟

پژمان_ میفهمم خوبم میفهمم این تویی که ن میفهمی داری چی می گی

ب بین پژمان اصلا حوصله این مزخرفات و ندارم میایی اینجا بهم کمک کنی یا نه ؟

پژمان_ اومدنبرو که میام ولی برای اون کار ن ه

ای خدا از دست ت و

بی پناهان یه دنده

پژمان_بس کن ن کیسا چه طور دلت م یاد که عمارت پدرو مادرتو جایی که توش بزرگ شدی و همه خاطرات شیری
ن و تلخت توش وجود داره رو بفروشی ؟

_میگی چی کار کنم؟ سه ماه دیگه مرخصیم تموم میشه باید برگردم...اینجام که چند مترن یست تا همین طوری خالی ش

کنم به کارم ن میاد دیگه نمیتونم توش زندگی کنم راسیتش هرجاش زنده کننده خیلی از خاطراته که توی همشون
پدرو مادرم حضور پررنگ تریو دارن

پژمان که معلوم بود حسابی ناراحت و گرفتس با لحن آرومی گفت:

پژمان_درکت م یکنم پسر...میفهمم...الان داغی نم یفهمی دوروز دیگه خودت پشیمون می شی بعد منو لعنت و نفرین م
یک نی میگی تو که اون موقع عقل تو کلت بود چرا مانعم نشدی

_مطمئن باش اصلا پ شیمون نمیشم تورو هم سرزنش نم یکن م

پژمان_تک لیف اون خدمتکارها چی میشه ؟ _با همشون تصفیه م یکنم

برن پی زندگیشون پژمان_اونجارم تبدیل کردی به پادگان؟

صدای ریزریز خندیدنش روی اعصابم بود به خاطر همین با لحن کلافه با چاش نی هه هه رو اب بخندی گفتم:

_حالا کی تشریف م یاری؟

پژمان_فردا پس فردا

_خوبه پس منتظرتم فعلا خدا حافظ ظ

پژمان_خداف س

موبایلمو روی م یز انداختم چشمامو روی همدیگه بستم روی هم فشارش دادم این پژمان واقعا روی اعصابم بود اصلا
درک نمیکرد که من الان حالم خوب نیست اون وقت دست از اذیت کردن برن میداره میخواستم آرامش بگ یرم که
یکهو صدای ج یغ یکی اعصابمو خط خ طی کرد چشمامو با حرص باز کردم از روی صند لی راحتیم بلند شدم از اتاقم
زدم ب یرون بالای پله ها که رسیدم با دیدن صحنه مقابلم چشمام حساب ی گردش د

_د آخه من از دست تو چی کار کنم ؟

بی پناهان یه دنده

به من چه...تقصیر خودت بود

د اخه ذلیل مرده من پامو جلوی پای تو گذاشتم یا تو سماتو جلو انداختی

اه الهام...چه قدر بی جنبه ای

وایسا الان یه جنبه ای بهت نشون بدم که خودت حض کنی وایسا کجا داری فرار میکنی دختره چش سفی د

اینجا چه خبره؟

صدای تقریباً بلند و پر از تحکم باعث شد که هردوشون از دنبال کردن هم دست بکشن و سره جاشون وایسن با چشمای گرد شده به سمت برگشتن و با دیدنم حسای جا خوردن انگار اصلاً انتظار نداشتن که منو اینجای بین

دلارام...آ...آقا...م...مگه شما...ب...بیرون...ن... نبودید؟

یعنی وقتی من بیرون باشم قراره شما سقف اینجارو پائین بیارید؟

هردوشون سرشونو پائین انداختن عینه این دختر بچه هائی شده بودن که توسط ناظمشون تویخ شدن

درضمن محظ اطلاعاتون اگه دقت میکردید میدیدید دقیقاً من از همین جا رد شدمو بالا رفتم دلارام...ببخشی د

با قدمهای محکم آروم جلو رفتم و روبه روی هردوشون وایسادم دستمو بالا بردم که دلارام محکم چشاشو روی هم بست و لباسو روی هم فشار داد فکر کنم فکر کرده بود که میخوام بزمنش

دستم سمت صورتش که حسای کبکی شده بود بردمو با انگشت اشارم ردی روی خامه ای که روی صورتش بود به جا گذاشتم که باعث شد لرزشی توی تنش ایجاد بشه و چشاشو باز بکنه پوست دستم با پوست صورتش تماس پیدا کرد دستمو پس کشیدمو روبه الهام گفتم:

شاهکار توهه؟

الهام هم هول شد که دلارام سریع گفت:

دلارام...آقا من اول پامو جلوی پاش گذاشتم که افتاد اونم به خاطر اینکه تلافی بکنه بشقاب کی کی که برای شما آماده شده بودوزد تو صورتم!

بی پناهان یه دنده

با ابروهای گره خورده به الهام نگاه کردم و لی بعدش سریع ت غییر موضع دادمو پوزخندی زدم

و من این حرفه دلارامو کاملاً برعکس تعبیر میکنم

هردوشون با تعجب بهم نگاه کردن فکر کنم تعجبشون بابت گیج شدنشون بود

چرا تو همش نقش پتروس فداکارو بازی میکنی؟

دلارام_آقا باور کنید...

جوابه سواله منو بده؟ این ماجرا هم مثل اون یکیه آره؟ حکایت چوپان دروغگوست

دلارام_صورت کدوممون کیکیه آقا؟

بهبش نگاه کردم که اونم با جسارتی که عینه گذشته هاتوی صورتش نمایان بود بهم نگاه کردو گفت:

دلارام_صورت هرکسی که کیکیه اون مقصره چون حتماً یه گرمی ریخته که صورتش کیک شده؟!

با تعجب بهش نگاه کردم اصلاً انتظار نداشتم این حرفو بزنه فکر کنم خودش متوجه شده بودم که چی گفته چون یکهو لباش گل انداختن

دلارام_منظورم این بود که یعنی خب یه کاری کرده

ناخواسته به این که این طوری هول کرده بودو لباش گل انداخته بود لبام کج شد پس این دختره اون چیزی که تظاهر میکرد نبود یه دختره آرومو سربه زیر نیست یه دختر تخس و شیطون ه که وقتی من نیستم یا به دور از چشم من خودشو نشون میده

درهمون حین که به سمت پله هام یرفتم با لحن پراز تحکم بدون اینکه بهشون نگاه کنم گفتم:

خیلی خب تمومش کنید اینجارم تمیز کنید اگه یه بار دیگه همچی کارایی رو بکنید مطمئن باشید اینبار از سر تقصیرتون نمیگذرم

نیرنگ

وارد اتاقم شدمو درو بستم روی تختم طاق باز دراز کشیدم که ناخواسته صورت کیکه دلارام اومد جلوی چشمم

که خیلی غیرارادی باعث شد لبخندی بزنم قیافش چه قدر باحال شده بود

انگشت اشارمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم و اولین چ یزی که اومد توی ذهنم این بود " چه قدرم صورتش نرمو لطیف بود " یکهو چشمم گرد شد من دارم چی میگم با خودم؟ اصلا چرا من اینجا دراز کشیدمو دارم به دلارام و نرم بودن صورتش فکر میکنم ؟

عصبی و کلافه از روی تختم بلند شدمو به سمت حموم رفتم بدون اینکه لباسمو دربیارم دوش آب سردو باز کردم _دوروزه خودتو تن بیه نکردی خط قرمزاتو داری رد میک نی پسره عوضی تو به چه اجازه ای صورته اون دختررو لمس کردی چشم بسته شد

_من صورتشو لمس نکردم فقط دست کشیدم

چشامو بستمو رفتم زی ر دوش آب سرد لرزیدم مثل همون موقعی که زنگ زدن گفتن پدرومادرت اوضاعاشون بده لرزیدم مثل همون موقعی که سره قبرشون نشستم و اولین اشک مردونم چکی د

آب سردو بستم و دکمه آب داغو فشار دادم دستام مشت شدن داغ بود خی لی داغ مثل همون موقعی که جسد مادرمو دیدم و داغ کردم باورنم یکردم که بانوی زیبای روبه روم که چشاشو بسته مادرمه داغ کردم مثل همون موق عی که برای اولین بار زجه زدمو صداش زدم اما مثل همیشه ناز کردو جوابمو نداد

"مامان پاشو...مامان زوده بری...بلند شو به خدا باهاش ازدواج م یکنم تو فقط پاشو...مامان پاشو"

دستمو محکم به سرم گرفتم و فشارش دادم دوست نداشتم این صداها توی سرم اکو بشه ولی داشت میشد زانو هام شل شدن روی زمین زانو زدمو دستای مشت شدمو گذاشتم روی پام

اگه من می اومدم اونا بلند ن می شدن بیان تهران تا اون تصادف لعن تی صورت بگ یره اگه من قبول میکردم با اون دختره ازدواج کنم مادرم به خاطر را ضی کرده من بلند نمی شد بیاد اونجا و پدرمم به خاطر اینکه مادرم تنها نباشه دنبالش راه ن می افتاد اگه به حرفشون گوش میدادمو یه دنده بودنو کنار میذاشتم الان هردوشون کنارم بودن

سرمو بالا آوردم چشمم میسوخت اما اجازه ن میدادم دیگه اشکام سرازیر بشه اجازه ن میدم غرور مردونمو بشکون ن

نعره ای زدمو وسای لی که توی حموم بودو با دادهایی که میزدم دونه دونه میکوبوندم روی زمی ن

میکشمش مامان...انتقامتو میگیرم...نمیدارم خونت پایمال بشه

بابا... نمیذارم... نمیدارم... مرد نیست م اگه پیداش نکنم... پیداش میکنم صورتشو با دستای خودم میسوزونم با دستای خودم فلجش م یکنم خودم مردونگی بهش نشون میدم که تا حالا کسی بهش نشون نداده باشه خودم آره خودم پیداش م یکنم م یارمش سره قبرتون... سره قبره خودتون اون قدر میزنمش که زیر دستو پام جون بده... شرمندم بابا... همیشه میگفتی نباید دست روی زنه جماعت بلند ک نی... ولی این بارو مجبورم...

میفهمی... اینبارو مجبورم... بهتون ثابت م یکنم... ثابت میکنم که من پ سره واقعی خودتونم... آره به همشون ثابت میکنم که نکيسا تهران ی، باراد رادمنش نیست

نفس نفس میزدمو درونم از خشم شعله ور بود دلم میخواست الان جلوی دستم بودو گردنشو با همین دستام میگرفتمو خفش م یکردم

دره حمومو با غضب باز کردم که صدای بلند در زدنوش نیدم با اعصاب خوردی کسی که پشت در بودو داشت درو میشکوند توی ذهنم گردنشو خورد کردم بعد به سمت در رفتم درو یکهو باز کردم که مشت دخترونه بالا رفته دلارام و پای بالارفته میثم که میخواستن درو بشکونن رو خشک شده دیدم با عصبانیت غریدم:

چگونه؟ وقتی جواب نمیدم یه نی گم شین م یخوام تنها باش م

میثم_ آقا ما سروصدا از تو اتاقتون شنیدیم حق بدین نگرانتون شدیم

به سمت دلارام که به حق حق کردن افتاده بود برگشتم این دیگه چرا این طوری داره گریه میکنه؟ مگه چی شده که این طوری داره گریه میکنه

اه اه اینقدر بدم میاد کسی دلش برام بسوزه یا ترحم بکنه ولی وقتی داشتم بهش نگاه میکردم با دیدنه چشاش یاده چشای مادرم می افتادم دقیقا یاده چشای اش کی مادرم که وقتی قرار بود برم تهران آروم توی بغلم اشک ریخت و گفت:

"کاش ن میرف تی پسر طاق داوریتو ندارم مگه اینجا چشه همین جا بمون دیگه"

دلارام وقتی دید دارم بهش نگاه م یکنم اشکا و حق حق کردنش ب یشر شد به خاطر ه م ین محکم میثمو پس زدو به سمت اتاقتش دوی د

پوفی کشیدم دیوونه شده بود اتفاق به خصوصی نیفتاده بود که این طوری داشت گریه می کرد روبه میثم گفتم:

بی پناهان یه دنده

_من میرم ب یرون ب گید به خدمتکارها حمومو مرتب بکنن

میثم_چشم اقا...منم بیام؟

_لازم نیست

میثم_حداقل بذارید شهاب و کیوانو باهاتون بفرستم

_گفتم که لازم نیست میخوام تنها باشم

(دلارام)

با نگرانی داشتم توی حال راه میرفتم شهاب یک ریز زنگ میزد و میثم هم رفته بود دنبالش برگرده اما هنوز هیچ خبری ازشون نشده بود

از صبح رفته ب یرون تا الان که ساعت دوشبه هنوز برنگشته اصلاً ازش خبری نبود دلم شور میزد

وقتی دره اتاقو باز کرد سرتا پاش خیس خیس بود لباس مردونش حسابی به تنش چسبیده بود و عضله های ورزشکاریش حسابی به لباسش چسبیده بودن

قبلاً که لباسش خشک بود لباس جذب جذب بود طوری که انگار میخواست توی تنش جر بخوره و الان که بدنش خیس خیس بود که دیگه هیچی حتماً با همون لباسش هم رفته بود بیرون صد درصد سرما میخورد

توی همین فکرها بودم که یکهو دره عمارت باز شد و قامت آقا توی در نمایان شد با دیدنش نفسمو به راحتی ب یرون دادم آخییش بالاخره پیداش شد ناخواسته بین اون همه ترسو استرسی که داشتم لبخندی زدم ولی سریع پاکش کردم شهاب با دیدن آقا سریع رفت استقبالشو گفت:

شهاب_کجا بودید آقا مردم از نگرانی میثم داره دنبالتون میگرده چرا موبایلتونو خاموش کردید؟ با اون نگاهی که

آقا به شهاب انداخت کلاً من گریختم چه برسه به اون بدبخت

بدون هیچ حرفی به سمت اتاقش رفتو درو محکم بست پسره بیشعور درک نم یکرد که ما اینهمه نگرانش بودیم
اون وقت عینه خرسرشو انداخت پایینو رفت توی اتاقش

با حرص پو فی کشیدم درست حدس زده بودم باهمون لباسا ب یرون رفته بود پسره دیوونه رسما دلش میخواست مریض

بشه هرچند بعید میدونم الانم مریض نشده باشه

به سمت اتاقم به راه افتادم دیگه خیالم راحت شده بود به خاطرهم ین ترجیح میدادم برم یکم استراحت

بکنم چون امروز خی لی خسته شده بودم

همه خدمتکارها البته به جز منو الهام توی خونه ای که پشت عمارت وجود داره بودن یعنی همشون وقت خواب
میرفتن اونجا یه عمارت نسبتا بزرگ که تعداد زیادی اتاق داشت البته به بزرگی و عظمت اینجا نبود فردا باید حسابی کار
بکنیم چون پس فردا مهمون مهم آقا تشریف م یاره و باید همه جارو آماده میکردیم خی لی کنجکاو بودم ببینم مهمون
ویژه آقا کیه

روی تختم دراز کشیدمو به سقف اتاقم خیره شدم یعنی چه اتفاقی افتاده که اینقدر اوضاعش خراب بود وقتی با اون
قد و قامت خیس درو باز کرد دلم میخواست پا روی هرچی محرم نامحرمی بذارمو محکم بغلش کنم و سعی کنم که
ارومش کنم اون موقع مثل یه پسر کوچولو شده بود البته یه پسر کوچولوی عصبانی

هرکاری که م یکردم خوابم نم یبرد از طرفی هم میخواستم ببینم داره چی کار میکنه یا چیزی لازم نداره تا براش ببرم
درکش میکردم اون تنها بود دقیقا مثل من م یخواستم ببینم چیزی لازم داره یا نه تا حداقل با این بهانه پیشش باشم
و سعی کنم کمی آرومش کنم من عینه برادرم دوش داشتم هرچند وقتی بچه بودیم زیاد حرصم میداد ولی بازهم
پسره زنی بود که بهم پناه داده بود

از روی تختم سریع بلند شدم به سمت کمد رفتم و لباسای تنوعوض کردم یو نیفرم مخصوصمو پوشیدم از تو آینه
به خودم نگاه کردم دره اتاقمو آروم باز کردم تا الهام بیدار نشه پاورچین پاورچین به سمت
اتاقش رفتم

توی راه همش خدا خدا میکردم آدماش جلوی دره اتاقش نباشن وقتی به جلوی دره اتاقش رسیدم وایسادم نفسمو به

راحتی ب یرون دادم اوف خوبه خدا رو شکر کسی جلوی دره اتاقش نبود حتما گفته کسی جلوی اتاقش نباشه

هنوز نمیدونستم کاری که قراره بکنم درست هست یا نه ولی خب تازه برای فکر کردن دی ر شده بود چون دره اتاقشو آروم باز کرده بودم

سری به داخل کشیدم که دیدم روی تختش نیست به داخل اتاق نگاهی کردم که دیدم اصلا توی اتاقشم نیست

ولی دره تراس اتاقش باز بود پس احتمالا اونجا بود

آروم وارد اتاقش شدمو به سمت تراس قدم برداشتم درست حدس زده بودم همون جا بود نمیدونم چرا با دیدنه قدو قامتش از پشت چیزی ته دلم لرزید قدش حدود صدو هشتادو پنج بود شکم اصلا نداشت و سینه ها و ماهیچه های عضله ای خوش تراشی داشت پاهاشم نه زیاد چاق بود نه زیاد لاغر اندازه و خوش تراش بود مرد جذابی بود چه از نظر هیکل و چه از نظر قیافه خوش تپ هم بود کلا ابهت خاصی ازش میبایرد جذبه خاصی داشت طوری که آدمو مجبور می کرد به دستورش عمل بکنه ولی مغرور بود صورتش همیشه خنثی بود نه لبخند روی لباش بود نه مهربونی از صورتش میبایرد وقتی عصبانی میشد قیافش ترسناک میشد طوری که آدم فرارو برقرار ترجیح میداد نه به این پسر این همه هیکل داره نه به باغبونمون مشرحیم که اسکلت خالصه

چرا اومدی اینجا؟

یکهو با شنیدن صداش دستو پامو گم کردم این از کجافه میدمن اینجام؟ آخه هنوز پشتش بهم بودو به سمتم برنگشته بود تازه من که اصلا سروصدایی نکرده بودم

پرسیدم چرا بدونه اجازه اومدی توی اتاقم؟

وقتی دید جوابشو نمیدم به سمتم برگشتو آروم جلو اومد ناخواسته یه قدم عقب گذاشتمو با هولی گفتم:

می...میخواستم... ببینم خوابیدید یا نه؟

اون وقت به تو چه ربطی داره؟

این حرفو که زد دستشو به سرش گرفتو چشاشو بست معلوم بود سرش درد میکنه ولی هنوز توی صداش تحکم موج میزد چشاش بسته بودی ه قدم عقب گذاشت به خاطر همین سریع به سمتش رفتمو گفتم:

آقا خوبید؟

من خوبم برو بپرون

بی پناهان یه دنده
یکهو خواست ب یفته که خودشو با نرده های تراس گرفت با نگرا نی گفتم:

_الان میرم میگم به م یثمو شهاب ب یان کمکتون کنن

_لازم نکرده گفتم برو بیرون

_شما اصلا حالتون خوب نیست چرا اینقدر لجبازی م یکنید ؟

سرشو بالا اوردو بهم نگاه کرد نگاه آرومش باعث شد برم جلو نگاهش جوشان و خشم گ ین نبود به خاطر همین
تمام جسارتمو جمع کردم و جلو رفتم

_اقلا بذارید که من کمکتون کن م

با لحن آروم ولی بازهم پراز تحکم گفت:

_دلارام برو بیرون به کمک هیچ کس نیازی ندارم

_چرا داری اینقدر مقاومت م یکنی؟ سخته به حرفم گوش بدی ؟

اخماشو مثل همیشه کشیدتوهم این یعنی یه جروبخت طولانی قراره بینمون اتفاق ب یفته که من به هیچ عنوان کم
نمیاوردم _بذار بهت کمک کنم

_من به کمک تو نیاز ندارم

شونه ای بالا انداختمو با لحنی که بتونم لجشو درب یارم گفتم:

_ولی من نیاز دارم که امشب به یکی کمک کنم تو لازم نداری مهم نیست مهم خودمم

_چه قدر پروپی زیونت دوباره به کار افتاده ؟

_زیون من همیشه آن بود اما به وقتش فعال یتشو شروع میکنه شما مردا عینه یه بچه اید ب اید همیشه یکی
مراقبتون باشه ع ینه الان تو

با حرص بهم نگاه کرد که باعث شد منم با یه حالت بامزه و طعنه داری نگامو ازش ب گیرم و به یه سمت دیگه نگاه کنم
حرص خوردنشو که احساس م یکردم خی لی بهم حال میداد آخیش کم کم داشتم انتقاممو میگرفتم

احساس کردم نگاهشو ازم گرفتو با سرتقی بهم توجه نکرد منم کم ن یاوردم به خاطرهمین روی پاهام روبه روش روی زانو هام خم شدمو به بازوهای عضله ایش نگاه کردم پوفی کشیدم اینکه عضله هاش چسبیده به لباسش چه طوری لباسشو بگیرم بلندش کنم! ؟

به آستینش نگاه کردم تورو خدا نگاه کن اینم از اون مرداییه که مچشون پره از آستین لباسشم قطع امید کردم قسم تی که روی مچش دکمه میخوردو گرفتمو تکونش دادم که باعث شد سرشو بالا ب یاره و بهم نگاه کنه با لح نی که سعی میکردم دستوری نباشه گفتم:

بلند شید برید روی تختتون بخوابید این لباسارو هم عوض کنید

نمیدونم چرا چشاش یه حالت خاصی پیدا کرده بودن یه حالتی که دلم داشت ضعف میرفت بغلش کنم بگم: تو چه قدر مامانی هستی گوگولی

از فکرو خیالای خودم توی دلم داشتم ریشه م یرفتم الان اگه میشی د فکر میکرد منم از اون دختراییم که براش قشو ضعف میره ن میدونه که اصلا برام مهم نیست هیکل گوریل داره

درواقع دختری جنبه ای نبودم یا بهتر بگم زیاد این جور چیزا برام ملاک نبود چشمودل س یر بودم!!!

چرا اینقدر نگران می ؟

هول شدم پوف الان فکر میکنه عاشقش شدم یا مثل دخترهای کشنه مردشم و الانم حتما منظوری دارم شاید الان فکر م یکنه ع ینه این رمانا دارم عشقمو نسبت بهش پنهون م یکنم حتما توی ذهنشم داره برای بچه هامونم اسم میذاره

از فکرو خیال های خودم خندم نگرفت خجالتم نکشیدم چون عادی بود من با دختری دیگه فرق داشتم

نمیدونم چی تو چشم دید که بلندشد بهش نگاه کردم چه قدر این پسر که همیشه قدماش محکم بود الان خسته بود یع نی چه چیزی این طوری نابودش کرده بود ؟

پشت سرش راه رفتم نمیدونم چرا ناخواسته جلو رفتمو بازو شو گرفتم چون هر لحظه امکان داشت بیفته هرچند

اگرهم می افتاد من نمیتونستم این هیکل به این گندگیرو بگیرم ولی خب اعتماد به سقف داشتم دیگه

بی پناهان یه دنده

نگاه تورو خدا نه به اون وقتی که میخواستم لباسشو بگیرم تا دستم به بدنش نخوره نه به الانش که رفتم زیر بازوش فکر کنم روت باز شده دلارام خانوم به سمتم برگشت که سریع گفتم:

__به من ت کیه بدید ای ن جور ی اگر افتادید من میگیرمتون

پوزخندی زدو با لحن مسخره ای گفت:

__تو میتونی منو بگ یر ی؟ من اگه بیفتم روی تو که له شدی

یکهو از خجالت سرخ شدم چه قدر بی پرده حرفشو زد فکر کنم خودش تازه فهمید که چی بلغور کرده چون کلافه گفت:

__ب بین من منظوری نداشتم

__به هرحال من بازوتونو ول نم یکنم شما منو دست کم گرفتی ن پوفی

کشید که ادامه دادم:

__سعی کنید خودتونو بندازین روی من این طوری بهتره

چشماش گرد شد که چشم غره ای بهش رفتم وای خدا خودمم دست کمی ازش ندارم

__منظورم این بود سمت راستتونو بندازین روی شونه سمت راست من باید این طوری واضح مو به مو حرف بزنم ؟

تک خنده ای کرد که یه چیزی اون ته مه های قلبم لرزید این اولین باری بود که لبخندشوم دیدم خودمم خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم

__دیوونه

چشمام گرد شد واقعا برام تعجب آور بود که هم این طوری لبخند زده بود هم یه همچین حرفی رو به زیون آورده بود معمولا ازش ب عید بود کم کم داشتم به سلامت خودم کلا شک م یکردم ولی اصلا خودمو نباختمو اهمی تی ندادم درواقع دلم ن میخواست فکر بکنه دختره بی جنبه ایم چون خداییش نبودم برعکس همه دخترای دیگه که عاشق پسرای با ویژگی ها و موقعیت هایی مثل نک یسا بودن من اصلا بهشون علاقه ای نداشتم

بی پناهان یه دنده

داغی تنش داشت بی تابم م یکرد از گرما متنفر بودم باعث میشد کلافه و بی تاب بشم اصلا گرمای تنش طبیعی نبود
یه آدم که نباید اینقدر دم ای بدنش بالا باشه

چرا اینقدر داغید ؟

چیزی نیست

به تختش که رسیدیم روی تختش دراز کشید و گفت:

بهرتره که تو بری ممنون برای کمک ت

لبخندی زدم یاده گذشته ها افتادم فکر م یکردم این حرفارو فراموش کرده باشه

صاحب مغرور این عمارت تشکر کردن هم بلده؟

صاحب این عمارت هم آدمه پتورو

نمایشی روش مرتب کردم

میدونم ولی خب خی لی از حد گذروندی د

باید اینطوری باش م

خی لی داغیدا مطمئنید که چیزی نیست

گفتم که خوبم تو برو فردا کلی کار دار ی

از بچگی آرزوم بودی کی مریض بشه ازش مراقبت کنم این الهام گوربه گور شده اصلا مریض نمیشد اگر مریض میشد یه طوری این مرضو میگرفت که ب بیمارستان بستری میشد الان که این مریض شده بهترین فرصت برای منه که به این آرزوی دیرینم برسم هرکسی آرزویی داره منم این آرزو رو دارم به خاطر همین برای اینکه بتونم راضی ش کنم لیمو پرچیدمو عینه بچه ها که میخوان روی چیزی پا فشاری کنن گفتم:

بذارید پیشتون بمونم حالتون خوب نیست فکر کنم تب کردی د

روی تخت نیم خ یز شد که ناخواسته یه قدم عقب رفتم با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد که حسا بی خجالت ک

شیدم این حرکات چیه دختره دیوونه با سوءظن گفت:

بی پناهان یه دنده

کلا با خودم درگیرم دستی که برای در زدن بالا برده بودم پایین آوردمو خواستم عقب گرد کنم که یکهو صدای ناله ش
نیدم گوشمو تی ز کردم از تو اتاقش بود آروم در زدم که جوابی نداد از جایی که من خیلی راحت بودمو با کسی رودربایس
تی نداشتم خودم درو باز کردم پرو بودم دیگه با دیدنه صحنه روبه روم چشم گرد ش د

آقا...
.....

شالمو که توی آب انداخته بودم برداشتمو آبشو حسا بی گرفتمو روی پیشونیش گذاشتم تبش پایین اومده بودو حالش
بهتر بود ولی خب خیلی طول کشید تا حالش خوب شد و دمای بدنش پایین اومد

به شاله نازنینم که روی پیشونی آقا بود نگاه کردم اون قدر هول شده بودم که تنها چ یزی که دستم اومد شالم بود
تا بندازمش توی آب الانم که این چشاش بستس پس اشکالی نداره سرم پوشیده نیست ولی وقتی بیدار شد چه خاکی
تو سرم بریزم

چرا برگشتی ؟

باش نیدن صداش شوک زده یکهو سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم چشاش باز بودن و این کی چشاشو باز کرد
راست نشستمو با لحن طلبکارانه ای گفتم:

به خاطر این برگشتم خواستم اون سوءتفاهمی که براتون پیش اومده بودو برطرف کنم که دیدم حالتون بده به
خاطر همین موندگار شدمو تا الان مراقبتون بودم آخرشم حرف من ش د

نگاش از روی صورتم بالا رفتو روی موهام متمرکز شد چشاش سوال ی شدن که از خجالت سرخ شدم با لحن خجولانه
ای گفتم:

اونجاست

با چشای گرد شده گفت:

چی ؟

شالم

بی پناهان یه دنده

_کجاست؟ اونجایی که تو داری اشاره م یک نی بالای سره منه... وایسا ببینم نکنه این... .

یکهو شالمو که روی پ یشونیش بودو برداشتو با تعجب بهش نگاه کرد یکم با اون نگاه بهم خیره شد که بعدش با یه لبخند کج گفت:

_حل شد

اینبار من بودم که تعجب کنم خوشم اومده بود چون هردومون باهم رمزی و خیلی کوتاه و خلاصه شده حرف م یزدیم

با لحنی که توش تعجب مشهود بود گفتم:

_چی حل شد؟

_سوء تفاهم

لبخندی روی لبم نشست که اونم با لبخند جوابمو داد

_من حالم بهتره دوتا بهت بدهکار شد م

_نه بابا این چه حرفیه

_دربرابر این کارها ازم چی میخوایی؟

با ش نیدن این سوالش یکهو از مغزم دود بلند شد چشمم پر از خشم شد بلند شدمو با عصبانیت گفتم:

_من به خاطر اینکه شما برای من کاری بکنید این کارو نکردم

نگاه خشمگی نی بهش انداختمو بدون اینکه منتظر جواب یا حرفی از جانبش باشم با خشم از اتاقش زدم بیرونو به

سمت اتاق خودم رفتمو درو طوری بستم که یکهو الهام از خواب پریدو با تعجب بهم نگاه کرد _پسره پرو

نیرمان

داشتم قهومو میخورد م با خونسردی به دلارامو الهامو دوتا از دختره ای دیگه که داشتن مجسمه ها و وسایل توی بوفرو تم ی ز میکردن نگاه میکردم هرچند بیشتر به صفحه تلویزیون که اصلا ن م یدونستم دارم چیرو نگاه م یکنم نگاه میکردم ذهنم درگ یر بود درگ یر دیشب درگیر اتفاقاتی که افتاده بودو حرکات و حرفایی که هردومون زده بودیم دیشب عجب ش بی بود این دختره کلا...پووف

بلند شدم برم تو اتاقم تا دخترها راحت تر خونرو تم یز بکنن چون م یدیدم همش یا مراقبه شالشونن یا مراقب لباسشون که زیاد بالا نره نه به اینا نه به دخترهای اطرافم که همش...چی میگی پسر؟ نکنه این دخترارو میخوایی با اون دخترای هرجایی که همش تو تهران دوروبرتن مقایسهشون کنی؟ اینا کجا اونا کج ا

بدون اینکه به یکیشون نگاه بکنم گفتم:

__کارت تموم شد بیا تو اتاقم

پله اولورد کردم که ی کی از دخترها گفت:

__کی آقا؟

__خودش فهمی د

حدوده نیم ساع تی گذشت که دره اتاقم زده شد سرمو بالا آوردمو گفتم:

__بیات و

دلارام وارد اتاقم شدو با لحن آرومش گفت:

دلارام_با من کاری داشتید؟

بلند شدمو درحالی که بسته ای دستم بود جلورفتمو روبه روش وایسادم که سرشو بالا اورد

__این ماله توهه

دلارام_این چیه؟

__برای تشکر از کاره دیشبت

بی پناهان یه دنده

تعجب و توی چشاش م دیدم ولی بعد با تخ سی و دست به سینه گفت:

دلارام_من نم یخوام ش

با اخمهای توهمن بهش نگاه کردم عجب پرو بود میخواست منتشو بکشم بگم تورو خدا این هدیرو قبول کن دوباره

شروع کرده بود

_ب بین من اصلا عادت منت کشی و ناز کشیدنو این طور چ یزهارو ندارم کاری نکن یه طور دیگه باهات برخورد کنم

دلارام_مثلا چه طوری؟ به زور بهم تحمیلش کن

بسترو با کلافگی انداختم روی میز که جلو اومد اصلا بدرک میخواد قبول کنه میخواد نکنه اصلا تقصیر من بود که براش کادو گرفتم چه لزومی داشت این کارو کنم منکه دیشب ازش نخواستم بهم کمک کنه خودش اومد تازه به زور هم اومد

سعی کردم بهش اهمیت ندم اما خب مگه میشد با رفتارا و حرفای ی که میزد بیتوجه بود

دلارام_من برای تشکرو کادو خریدن این طور چیزها یا برای هدف دیگه ای اون کارو نکردم فقط برای این اون کارو کردم چون میدونستم احتیاج به کمک داری و من باید کمکت کنم...دیشب میخواستم کنارت باشم تا شاید بخوابی برای کسی که می شناستت یکم دردودل کنی و خودتو سبک کنی

_من نیازی به دلسوزی ندارم

_من دلم برات نسوخت فقط خودمو برای چند لحظه گذاشتم جای تو

حرفاش داشت بهم بر می خورد یعنی چی که خودشو گذاشته جای من مگه من چمه چه بلایی سرم اومده که این دختره به خاطر اینکه کمکم کنه خودشو بذاره جای من تقصیر خودمه که اینقدر بهش رو دادم

انگشت اشارمو به نشونه تهدید روبه روش تکون دادمو گفتم:

_ب بین دختره فکر نکن با این کادویی که برات خریدم یا تشکری که ازت کردم خبریه توهمن مثله بقیه دخترهایی هستی که دوروبر من همتون تهش یه کرباسید حقی توپی که اینجا بزرگ شدی

یکهو لباسو روی هم محکم فشار دادو اشکاش جاری شد دستش بالا رفتو محکم روی صورتم پا بین اومد با ضربه ای که به صورتم خورد رفتم تو شوک با تعجب بهش نگاه کردم که کم کم چشام از شدت خشم سرخ شدن

_من دختر بدی نیست م...اگه بودم از همون چهارده سال گی کارمو م یکردم...توز یادی توی توهمی فکر کردی یکم بهت توجه کردم خبریه آره؟پسره بدبخت یعنی این قدر خودش یفته هستی که با یه کمک انسان دوستانه از طرف جنس مخالفت فکر کردی نونت تو روغنه؟ ب ی جنبه بودن هم حدی داره تو دیگه بهش گفت ی عزیزم برو تا من هستم تو چی کاره ای

یکهو کنترلمو از دست دادمو با غضب محکم هولش دادم که خورد به دیوار اتاقم و صدای ناله ضعی فی ازش بلند شد بس بود هرچه قدر توی تمام این سالها مقابل این زیون درازی هاش سکوت کردم فکر میکنه منم ن میتونم از پس زیونش بر بیامو حق با اون ه

با لحن محکم در حال ی که داشتم با دستم بهش اشاره میکردم گفتم:

_فکر کردی کی هس تی که اینطوری داری بامن حرف م یزنیو دستتو روم بلند م یک نی هان؟فکر کردی الانم مثل گذشته هاس؟فکر کردی اینبار جلوت وایمیسم ببینم چه غلطی م یک نی آره؟

مچشو محکم گرفتمو فشارش دادم صورتمو به صورتش نزدیک کردم با خشم توی صورتش غرید م

_همین امشب وسایلاتو جمع م یک نیو از اینجا گورتوگم می ک نی فه م یدی؟ اشکاش

پ یاپی جاری شدن اما من بی توجه به اون اشکا داد زدم:

_فهمیدی

با دادی که زدم چشاشو محکم روی هم بست با صدای مظلوم طوری که دلم براش بسوزه گفت:

_کجا برم؟

با ش نیدنه اون صدا با اون لحن و دیدنه اون چشما ناخوداگاه دستم یکم شل شدو کمتر فشارش دادم باید ک می خودمو کنترل میکردم من همیشه پسر خودداری بودم به خصوص در مقابل دلارام نمیدونم یکهویی چرا اینطوری شدم شاید به خاطر فشارایی که رومه تحملم هم کم شده دلارام_من از بچی اینجام...اینجا بزرگ شدم هیچ جا بیرون دارم برم

_اینش دیگه مشکله توهه دلارام_فکر کن

میک نی مشکله توهه؟ با خشم بهش نگاه

کردم که ادامه داد:

بی پناهان یه دنده

_از روی عصبانیت و فکرهای اشتباه این حرفو زدی میدونم که هنوز اونقدر بیرحم نشدی که یه دختره تنهارو که هیچ کسوه یچ پناهی نداره از خونت بیرون کنی منم از اینجا حق دارم دلم میخواد توش زندگی کنم

عصبی توی موهام دست کشیدم خوب داشت پاشو روی نقطه ضعفم میذاشت خوب میدونست روی این جور چیزا غ

یرتی ام و حساس الانم قشنگ پاشو تا خرخره روی همین موضوع گذاشت ه

دلارام_من یه خدمتکار معمولی نیستم... غیر معمولی هم نیستم اما اون چیزی که دارم تظاهر میکنم نیستم خودت میدونی یه توانایی هایی دارم که هرکسی نداره

بهش نگاه کردم راست میگفت دلارام دختر خیلی محکمی بود این اشکاشم میدونم دست خودش نیست چون کمتر میدیدم گریه کنه

دلارام_بذار اینجا بمونم نذار بیشتر از این غروره یه دختر جلوت خورد بشه باور کن من میتونم براتون خیلی مفید باشم میتونم بهت کمک کنم

پوزخندی زد دختره عوضی میخواست گولم بزنه مثلاً میتونی چی کار کنی که برای من مفید باشه دلارام_دنباله اون دختره که باعث مرگ پدر و مادرت شده میگردد درسته؟

با تعجب بهش نگاه کردم حسابه از چی یزی که گفته بود جا خورده بودم وقتی سوالی بودنه قیافمو دید ادامه داد:

دلارام_وقتی داشتید تلفنی صحبت میکردید ناخواسته شنیدم

_خوبه... فالگوش وایسادن هم به صفت های عالیتون اضافه شد

_من فالگوش نیستم فقط زیادی کنجکاو

چشم غره ای بهش رفتم که لبخند خجولانه ای زد کمی از لجبازی و موضع خودم پائین اومدم هرچی باشه درباره

موضوعی داشت حرف میزد که برای من خیلی مهم بود پس باید باهاش راه می اومدم رفتم روی مبل داخل اتاقم

نشستم و گفتم:

_خب حالا که چی؟

_من میشناسم ش

بی پناهان یه دنده
اولش تعجب کردم ولی خی لی زود با سوءظن گفتم:

__ میشناس یش؟ اونوقت از کجا؟

دلارام__ اگه بهتون بگم میذارید اینجا بمونم؟

سرمو به نشونه مثبت تکون دادم با لح نی که بتونه بهم اعتماد کنه گفتم:

__ ایهیم صددرصد

__ پس من م یرم فعلا به بچه ها کمک کنم الان فکر میکنن از زیر کار دررفتم بعد م یامو همه چیرو براتون تو ضیح میدم

خواست درو باز کنه که سریع از روی مبل بلند شدمو با یه خیز بازو شو گرفتمو به سمت خودم برش گردوند م

__ با اعصاب من بازی نکن دختر... همین الان بگو اون لعنتیرو میتونم کجا پیدا کنم؟

__ کدومشونو میخوایی؟ اونیکه پدرومادرت میخواستن باهاش ازدواج کنی یا اون یکه مسبب مرگه پدرومادرت بود؟

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم این حرفاش یکم برام غیر قابل هضم بود

__ مگه یه نفر نیستن؟

__ نه

__ یعنی مصعب تما میه این بلاها یک نفر نیست؟

__ نه دو نفر بودن اونیکه قرار بود باهات ازدواج کنه توی مرگه پدرومادرت هیچ نقشی نداشت

__ از کجا باور کنم؟

__ چون روبه روت ایستاده

یه قدم عقب گذاشتمو با ناباوری بهش نگاه کردم نه نه این امکان نداره غیرممکنه یعنی دختری که پدرومادرم درنظرش گرفته بودن واسه من دلارام بود ولی اینکه باور نکردنیه اصلا شدنی نیست یعنی چی؟ آخه چه طوری؟

بی پناهان یه دنده
"- حالا این دختره کی هست
مامان_ غریبه نیست پسر م

_آشناس؟!!

مامان_ آره

_ولی من اصلا از دخترای فامیلامون خوشم نیامد خودت میدونی مامان هیچ کدومشون اونو نیستن که من میخوام
مامان_ درسته گفتم آشناس ولی فامیل نیست

_پس کیه؟

مامان_ تو بلندشو بیا اینجا میفهمی پسر گل م

_ولی مامان من که گفتم فعلا نمیخوام ازدواج کنم

مامان_ پسر من این ازدواج به سلخته دختریه که ما برات انتخاب کردیم دختر با حجب و حیایه منو پدرو کاملاً
میشناسی و همه پارامترهای که تو مدنظرته اون داره

_ولی مامان...

_مامان قریبونت بره تو بیا مطمئن باش پشیمون نمیشی "

به چهرش نگاه کردم یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید که سریع با دستش پاکش کرد یه قدم عقب رفتمو با
تعجب و شوک گفتم:

_نه نه این امکان نداره داری دروغ میگی

_فقط سیزده سالم بود که پدرمو عینه تو توی یه تصادف از دست دادم توی اون تصادف فقط من زنده موندم و
تی مارو به بیمارستان منتقل کردن خواهرمو بردن اتفاق عمل ولی خوب دووم نیار و تموم کرد از اونجایی که اصلاً ما از
آینده خبر نداشتیم که چه اتفاقی می افتد پدرم هی چی به اسم ماها زنده بود هرچی داشتیمو نداشتیم به عمو و عمه
هام رسید اونام از اون دسته آدمایی بودن که هیچ چیز توی این دنیا بیشتر از پول براشون مهم نبود اولش گفتم خوب
اشکالی نداره حتماً تورو میبرن پیش خودشون ولی این کارو نکردن منو ول کردن به امون خدا اصلاً به این فکر نکردن که

بی پناهان یه دنده

امکان داره چه بلایی سرم بیاد تقریباً چهارده سالم بود که دیگه هیچی برام نمونه بود توی اون سن همش یه پام دادگاه بود و یه پام خونه این عمه خونه اون عمه هی چ کس حاضر به قبول کردن سرپرس تی من نشد ت وی همین رفت و امدها بود که پدره شما قاضی این پرونده بود قبول کرد که به من جا بده یی بتونم توی خونشون زندگی کنم

...ولی...ولی تو که...

...آره پدرومادرت گفتن که من یه خدمتکارم چون تو حاضر نمیشدی منو به عنوان خواهرت قبول کنی چون تازه خواهرتو از دست داده بودیو حاله روانیت هنوز خوب نبود ولی پدرومادرت عینه یه پدرومادر خوب باهام رفتار کردن تو فکر میکردی من خدمتکارم هرچند درست فکر میکردی ولی خدمتکاری که سرپرستیمو برعهده گرفته بودن تا وقتی به سن قانونی رسیدم

...من نمیفهمم یعنی تو الان خواهر منی؟

...نه پدرومادرت به اسم خودشون برام شناسنامه نگرفتن چون قرارمون از اولم این نبودن میخواستن این اتفاق بیفته

...چرا؟

...نمیتونم بهتون بگم شاید خودتون به مرور زمان همه چیرو بفهمی د

هیچ کدوم از حرفایی که زده بود حقیقت نداشت نه اینکه بخواد دروغ بگه...ولی این چیزی بود که بهش گفته بودن اونم داشت به من میگفت

درواقع حقیقت ماجرا این بود که دلارام فراموشی گرفته بود طوری که اولین کسایی که بالا سرش حضور پیدا کردن پدرومادر من بودن اونا ای ن داستانو سرهم کردن چون موضوع پیچیده تر از این حرفا بود درواقع همه ما به یه جور ی بهم وصل بودیم که اصلاً دلم نمیخواست الان به ای ن چیزا فکر بکنم و به یاد ب یارم که پدرومادر دلارام چه طوری مرده بودن دلارام کی بود و از کجا اومده و حتی توی این خونه چی کار میکرد پدرومادره من چی کاره بودن

...مادرت با من حرف زدو منو برای تو خاستگاری کرد منم گفتم که فکر میکنم جوابو بهتون میدم که یه روز فهمیدم

تو مخالفت کردیو ن میخوایی ازدواج کنی منم ن میخواستم به زور وارد زندگی یک نفر بشم پس منم اصلاً روی این ماجرا فکر نکردم فوراً جواب منفیمو به پدرومادرت اعلام کردم نمیخواستم با کسی ازدواج کنم که منو نخواه حتی اگر پسر کسی باشه که ازم مراقبت کرده بود مادرت باهام حرف زدو منم علتو گفتم شب همون روز مادرت گفت که من

بی پناهان یه دنده

میرم تهران این طوری همیشه راضی شد که پدرتم گفتم که منم همراهت میام فردا صبحش قرار بود آذوقه توی راهه پدرومادرتو بذارم توی ماشینشون که دیدم...

یکهو دره اتاقم زده شد که عصبی گفتم:



_اتفاق افتاده؟

دلارام_نه آقا چه اتفاق

بی پناهان یه دنده

خواستم بگم ادامه بده که سریع با لح نی که آمیخته با هول کردنش بود گفت:

من بهتره که برم فعلا با اجازتون

نمیخواستم اصرار کنم فرار که ن میکرد فقط الان یه چیز برام داره روشن میشه اینکه مصعب مرگه پدرومادرم یک

نفر نیست

با رفتنش توی فکر فرو رفتم یعنی دختری که خانوادم برام پسند کرده بودن دلارام بود؟ ولی اونکه یه خدمتکار بود چرا پدرومادرم اونو انتخاب کرده بودن؟

خدمتکار؟ نکیس! خودت خوب میدونی که اون یه خدمتکار نیست هرچند همه اونو به خدمتکار میشناسن خودشم اینو میدونه

نکیسا تو باید حقیقتو بهش بگی... من نمیتونم همه چیرو بهش بگم؟ اینکه پدرومادرش کشته شدن؟ یا اینکه برادرش ترکش کرده و اونو به ما سپرده؟ یا درباره خواهرش بگم که زنده زنده

سوخت؟ یا درباره خواهر دوقولش که با خودش مونم یزنه ولی گمو گور شده وردی ازش نیست؟ بهش بگم تو یه قربانی هستی؟ نه تنها تو بلکه خواهر برادرت م

زندگی به اندازه کافی براش سخت هست نم یخوام براش از این سخت ترش کنم

پوفی کشیدمو مشغوله عوض کردنه لباسام شدم پژمان وقته خوبی سر رسیده بود این موضوعو باهاش درمییون میذارمو ازش کمک میخوام همراهه اون به حقیقت دست پیدا میکنیم شاید اصلا هیچ کدوم از حرفاش حقیقت نداشته باشه باید خوب فکر کنم و سریع قضاوت نکنم

(دلارام)

هنوزم باورم نمیشد که بالاخره بهش گفتم خدایا یعنی الان دربارم چه فکری میکنه؟ نکنه فکر بکنه که داشتم بهش دروغ میگفتم؟

همه حرفام حق یقت داشت پدرومادرش خی لی منو دوست داشتن حتی پدرش میگفت که من مناسب پسرش هستم
دقیقا ویژگی هایی دارم که با خلقوخوی پسرش سازگاری داره هرچند هیچ وقت از حرفاش سردرن می آوردم مادرش
همیشه میگفت که من میتونم پسرشو خوشبخت کنم بهم میگفت که پسرش اصلا پسره بدی نیست مردیه که میتونم
توی زندگی بهش ت کیه کنم میگفت میتونه خوشبختم کنه

یه روز به خانوم گفتم که من یه خدمتکارم اصلا در حد خونوادتون نیستم مادرشم اخم مصنوعی کردو گفت:

"_تو دختره خود می چرا داری این حرفو میزنی

_ولی اخه خانوم من...

مادر_دیگه دلم نمی خواد این حرفو بزنی

_ولی پسره شما از من بدش میاد اونکه همش با من دعوا داره

مادر_اون همین طوری ه دلارام جان ولی خب توهم سربه سرش میذار ی دیگه کم نمیاری که خنده ای

کردم که مادر جون هم خندید"

خانوم پیر نبود یه زن جوون و زیبا و خوش اندام بود ولی عادتم بود گاهی اوقات بهش میگفتم مادر جون بع
ضی اوقات میگفتم خانوم جون خیلی دوستش داشتم براش احترام زیادی قائل بودم

پوف بیخ یال الان وقت این حرفا نیست الان این پسره فکر میکنه کسی که قرار بوده باهاش ازدواج کنه مسبب مرگه
خونوادهش یعنی من ولی من برای اینکه بی گنا هییم به اثبات برسه هرکاری میکنم حتی اگه لازم باشه تمامه حقیقتو
بهش بگم میگم از هیچ تهدیدی هم نمیترسم...هیچ تهدیدی

به بالای پله ها که رس یدم با چشای گرد شده به الهامو دوست نکیس ا نگاه کردم الهام با یه لبخند گنده روی لباسش با
لحن خوشحالی گفت:

الهام_خوش اومدید

پژمان هم مثله دوستش جدی ولی با یه نیمچه لبخند روی لبش گفت:

پژمان_ممنون خانوم آقا خونه نیستن ؟

بی پناهان یه دنده

پژمان بهش نمی اومد زیاد جدی باشه بهش می اومد پسره شوخی باشه تا جایی که یادم بود پژمان همیشه شیطون بود و لی خب چون زیادی با این آقای ما گشته جدی بودنه آقا بهش سرایت کرده هرچند به طور کامل هم سرایت نکرده بود چون حداقل الان یه نیمچه لبخند روی لباش بود خوشرو بود دیگه

از پله ها پایین رفتمو گفتم:

آقا الان تشریف میارن

پژمان به سمت برگشت وقتی منو دید اولش یه طور ی شد انگار منو شناخت ولی بعد چهرش سوالی شد انگار اشتباه فکر کردم اصلا منو به جان یاورده هرچند زیاد هم مهم نیست نسبت به آخرین باری که منو دیده بود خیلی ت غییر کرده بودم در واقع خوشگل تر شده بودم بله اعتماد به سقفی داریم برای خودمون

پژمان_ شما ؟

_من...

_خدمتکار مخصوصمه...خوش اومدی

از کنارم رد شدور فیکشو بغل کردو گفت:

_خوش اومدی میدونستم که همیشه روی حرفی که زدی حساب کنم ولی انتظار نداشتم اینقدر زود بیای ی

فکه منو میگی تا نوکه انگشتای پام باز شده بود خدمتکار مخصوص؟؟!!؟؟من کی مخصوص شدم که خودمم نفهمیدم ؟

پژمان_دست شما درد نکنه میخوایی برم دو روز دیگه بیام ؟

از شوک حرف آقا ب یرون اومدم به وقتش حسابشوم یرسم الان یه برنامه دیگه ای دارم

به الهام ش یطون نگاه کردم لبخندی زدم از نگاهم شرارت میبارید تنه ای به الهام زدمو اروم گفتم:

_خوبه این رفیقش مثله خودش نیست ا

الهام جوابی نداد که به سمتش برگشتم که دیدم داره به پژمان نگاه میکنه انقدر هیجان زده بودم که نمیتونستم خودمو کنترل کنم به خاطر همین خم شدم آروم دره گوشش پیچ کردم:

بی پناهان یه دنده

— بهم م یایی د

با تعجب بهم نگاه کرد که ازش جدا شدمو چشمکی بهش زدم که از خشم سرخ شد اینم از حال گرفتن امروزمون

وارد آشپزخونه که شدم الهام یه نیشگو نی ازم گرفتو با لحنی که معلوم بود داره حرص میخوره گفت:

الهام— چی داشتی بلغور میکردی؟

در حالی که داشتم جا یه نیشگونشو میما لیدم سعی میکردم جلوی زیونمو بگ یرم تا فشش ندم گفتم:

— حقیقت و

یکهو از عصبانیتش کاسته شدو با لحن ناراحتی گفت:

الهام— باور کن داری اشتباه میکنی

رفتم جلو دستمو گذاشتم روی شونشو گفتم:

— شوخی حالیت نیست؟ آخه تورو چه به این پسره اصلاً نگاهی کن اون خوشتیپ و جذاب تو زشت و بیرخت اون

پولدار تو گدا کی دیدی شاه و گدا بهم بیان

یکهو چشماش از حرص فوران کردنو صورتش شد هم‌رنگ گوجه‌هایی که توی یخچال بود که باعث شد کلاً بگریزم
خنخ خ

والا این دختره آبرو سرش نمیشه الان یه کاری میکنه منم جیغ میزنم آبرومون پیشه اینا میره

.....

شریتارو توی سی نی مرتب کردم و روبه الهام که حسا بی توی فکر بود گفتم:

— الهام تو میریش یا من ببرمش؟

الهام که معلوم بود با شنیدن صدام به خودش اومده سریع گفت:

الهام— نه نه تو ببرش من کاردارم

— راستی چرا نمیگی به دخترای دیگه هم بیان

بی پناهان یه دنده

الهام_ اقا گفته نم یخوا م زیاد اینجا شلوغ باشه گفت که فقط منو تو باشیم دونفرن دیگه از پسه کارا برم یایی م

_اها باشه...بذار من اینارو ببرم م یام باهم حرف م یزنی م

الهام_ باشه ببرش تا آقا صداهش در نیومد ه

به سمتشون رفتم هردوشون روی مبل نشسته بودن مشغوله حرف زدن بودن سینی شربتو روبه نکيسا گرفتم که سرشو بالا آوردو گفت:

_یه دونه برای منم ب یار

با لحنی که معلوم بود از حرفش تعجب کردم گفتم:

_ببخشیدا ولی من دولیوان اورد م

نکيسا تا خواست جواب بده پژمان سریع دولیوانو برداشتو گفت:

پژمان_ بنده دوتا میخورم ی کی هم برای آقاتون بیار

یه طور ی شدم...آقاتون...چه قدر کلمه قشنگی بود یعنی میشد منم یه روز ازدواج کنم ؟ نکيسا چشم

غره ای به پژمان رفتو روبه من با لحن بدجنسی گفت:

نکيسا_ برای من شربت آلبالوب یار

و زیر چش می به پژمان نگاه کرد که پژمان با شنیدن حرفش شرب تی که داشت قورتش میداد پرید گلوشو افتاد به سرفه کردن با چشای گرد شده داشتم به این صحنه و خنده نکيسا نگاه م یکردم نمیدونم تعجبم از حرکت پژمان بود یا خنده و تخس شدن نکيسا

_خب یکم بز نید پشتشون داره خفه میش ه

نکيسا_ خودش خوب میشه

وقتی دیدم آبی از این گرم ن میشه سینی رو گذاشتم روی میزو خودم آروم زدم پشتشو گفتم:

_حالتون خوبه؟آخه چی شد یکهو ؟

بی پناهان یه دنده

نکیسا یواشکی م یخند یدو پژمان هی حرص میخورد

پژمان_هی خدا خفت کنه نکیس ا نکيسا روبه پژمان گفت:

نکیسا_دنبالت کردن که اینقدر تند تند میخوری؟ پژمان

چشم غره ای به نکيسا رفتو روبه من گفت:

پژمان_شما شربت آلبالو دارید؟ _بله

خب...خودم درست کرد م

پژمان_خب وق تی شما شربت آلبالو دارید چرا آب پرتقال برای مهمونتون میارید خانوم محترم

این داشت چی م ی گفت؟ با تعجب و حالتی گنگ به سمت نکيسا برگشتم اصلا نمیفه میدم اینجا چه خبره

نکيسا_برای ایشون هم یه لیوان آب آلبالو ب یاری د

پژمان_بیخود...خانوم دوتا ب یار

با تعجب بهشون نگاه کردم داشتن باهم کل مینداختن یاده گذشته ها افتادم حالا یادم اومد پژمان همیشه عاشق شربت آلبالو بود خوب یادمه همیشه هم دو لیوان میخورد

تک خنده ای کردم خی لی وقت بود که خاطرات مربوط به اون دورانو فراموش کرده بودم شاید به خاطر این

مصیب تی بود که به سرمون اومده بود

روبه پژمان در حالیکه به لیوان آب پرتقال اشاره میکردم گفتم:

پژمان_چشم اینارم م یخورید؟

پژمان با ش نیدن این حرف من با یه حالت بامزه ای به سمت نکيسا برگشتو گفت:

پژمان_خدمتکارتم مثل خودت خسیسه معلومه اینارم خ سیس بار آوردی پوفی کشید

م

_منظورم این بود که اگر نم یخورید ببرمش آشپزخونه

بی پناهان یه دنده

پژمان_ نه هستم خدمتشون شما برید اون دوتای دیگرو بیارید با یه لبخند

گفتم:

_چشم الان میارم خدمتتون

با خنده به سمت آشپزخونه رفتم که الهام با تعجب بهم نگاه کرد الهام_چه

خبر بود ؟ خنده ای کردم و گفتم:

_بذار این شربتارو درست کنم و براشون ببرم میام همشو برات تعری ف میکنم

(نکیسا)

پژمان_چه قدر بهش اعتماد داری؟

_بحث اعتماد نیست میخوام بفهمم که چه قدر از حرفاش راسته

پژمان_ولی نک یسا خدایش خیلی بهم می آیین پدر و مادرت عجب سلیقه ای داشتند دختره خیلی خوشگله عینه دوستش

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:

_میشه اینقدر حرف مفت نزنی؟

پژمان با بی خیالی موبایلشو توی جیبش گذاشت و گفت:

پژمان_خب مگه دروغ میگم؟

بی پناهان یه دنده

اون دختره قرار بود زنم بشه ولی کنسل شد از اولشم من مخالف بودم

پژمان_توکه اصلا ندیده بودیش همین که بحث زن گرفتن جلو اومد تو مخالفت کردی از همین الان اینو بفهم که کنسل نشد کنسلش کردن

دقیقا و من میخوام بدونم چه کسی این کارو کرد

پژمان_چرا میخوای بفهمی؟ الان که دمه دستته میتونی ازش خاستگاری کنیو باهاش ازدواج کنی

عصبی دستی تو موهام کشیدم یا واقعا من می فهمید یا داشت خودشو به نفهمی میزد تا سربه سر من بذاره

منظورم این بود که کی میخواستته پای پدرومادرم به تهران نرسه هرکی بوده ن میخواستته که منو دلارام بهم

برسیم درضمن من هیچ حسی به این دختره ندارم تا باهاشم ازدواج کنم

پژمان_تو به منی که برای اولین بار چشم باز کردیو منو دیدی حسی ندارم حالا به این دختره حسی داشته باشی؟

به مبل تکیه دادو در حالی که پاشو روی هم مینداخت با لحن آرومتری گفت:اگه حس داشتی جای تعجب بود این که عادی

حالا چی کار کنیم؟

پژمان_راسیتشو بخوای به نظرم باید همین الان باهاش حرف بزنی ببینیم نفر دوم این بازی کیه قطعا خودش نیست چون فکر کنم دختره خودش از خداهش بوده

یعنی به حرفاش اعتماد کنیم؟

پژمان_شونه ای بالا انداخت

پژمان_لزو می نداره دروغ بگه

شاید به خاطر اینکه از اینجا بپرونش نکنم یا حيله ای باشه که مثلا به من برس ه

پژمان_بهره که این فکرهارو کنار بذاری بیا بر ای اولین بار به یه دختر و حرفاش اعتماد کن کاری که در طول این سی سال اصلا انجامش ندادی

پوفی کشیدم که روی پاهاش روبه جلو خم شدو ادامه داد:

بی پناهان یه دنده

پژمان_ریسکه اصلا ظری نداره برای اون شاید اما برای تو نه... ما به حرفاش گوش میدیم طوری که انگار باور کردیم که حرفاش راسته دنباله مدرک میگردیمو همه صحنه هارو کنارهم میذاریم فوقش اگه شخص دوم مثلاً الهامه برای مدتی زیر نظر می گیر یمش تا سر از کارهاش دربیاریم هیم؟

_خب حالا چرا بین این همه اسم به الهام اشاره کردی؟

یکهو هول شد که مشکوک بهش نگاه کردم ن میتونه غیر عمد باشه صددرصد یه منظوری داشت

پژمان_خب من فقط اونو دلارامو میشناسم دلارامو که نمیتونستم مثال بزنم اونو مثال زد م

_خی لی خب ولی خر خودت ی

پژمان_ای بابا نکنه م یخوایی بگی خبریه؟ نه آقا اصلا خبری نیست مگه دیوونم یه رئیس ب یارم بالا سره خود م

سری به نشونه تاسف تکون دادم که با حرص گفت:

پژمان_چیِه؟ _هی

چی ب یخیال

پژمان_به خدا اگه ذهنت انحرافی رفته باشه میکشم ت

_نه فقط یه سوال بود

پژمان تک خنده ای کرد که باعث شد خودمم خندم ب گیر ه

_میثم

در باز شدوم یثم توی درگاه نمایان شد

میثم_بله آقا

_اگه دلارام وقت استراحتش نبود یا کاری نداشت بهش بگو که کارش دارم میثم با

تعجب بهم نگاه کرد که باعث شد اخمی بکن م

_فهمیدی چی گفتم؟

بی پناهان یه دنده
_بله بله همین الان

_میتونی بری

_با اجازه

با بسته شدن در پژمان با قیافه عاقل اندر سهی می به سمت برگشت

پژمان_از کی تا حالا تو اینقدر به فکر خدمتکاری اونم این دختره هم ناغلا؟ چشم غره ای

بهبش رفتم

_مثل شما که نیستم داریم درس پس میدی م

پژمان تک خنده مردونه ای کردو سری به نشونه تاسف تگون داد که باعث شد بالاخره منم لبام ک می به لبخند باز

بشه

_واقعا دیوونه ای پژمان

پژمان_در حضور شما شاگردی میک نیم

خواستم جوابشو بدم که یکهو دره اتاقم زده شد چه قدر با سرعت خودشو اینجا میرسونه!

دلارام با سری افتاده وارد اتاقم شد

دلارام_آقا بامن کاری داشتید؟

_اهیم...بیا بشی ن

روی ی کی از مبلهای اتاق نشست معلوم بود که معذبه شالشو مرتب کردو ساکت و منتظر بهم نگاه کرد

_ماجرای امروز بعد از ظهرو که یادته؟

دلارام_اهیم

بی پناهان یه دنده

پژمان_ ما میخواییم که امشب نفره دوما برامون معلوم کنی

دلارام_ خب راسیتش آقا خودشون میشناسنش مشکوک سرمو بالا

اوردمو ازش پرسید م:

_میشناسمش ؟

پژمان_ زکی میشناسیشو اینهمه از مخه من کار کشیدی ؟

یه نگاه منظور دار به پژمان کردم که یکهو ج دی شد راست روی صندلیش نشستواهمی کرد بعد منتظر به دلارام نگاه کرد

دلارام_ شما خودتون میشناسینش اتفاقا خیلی هم به این اتاق رفتوآمد داره

دیگه رسما داشتم گیج میشدم یعنی قاتله زندگیم راست راست داره توی این خونه میگرده و من ازش بیخبرم

دلارام_ میخوام زودتر بهتون معرفی یش کنم دقیقا همون روزی که از سره قبره پدرومادرتون برگشتید تقریبا میشه گفت دوروزه والدینتون بود ولی خب با تهدیدی که کرد ترسیدم پژمان_ چه تهدیدی؟ مگه اون میدونه که تو از ماجرا خبر داشتی ؟

دلارام_ بله میدونست اخه منو دیده بود به خاطر همین تهدیدم کرد که... که ...

پس بحث تهدید و ترس وسطه باید یه کاری می کردم که احساس امن یت کنه و بهم اعتماد کنه بهش حق میدم دختر بودو حتما ترسیده بود به خصوص یه دختر تنها و خدمتکار بود پس باید یه کاری کنم که بدون هیچ ترسی همه حقیقتو بهم بگه

حتی اگه اتوی پیشش داشته باشی و با فهمیدنش به ضرر تو تموم بشه مطمئن باش ازت حمایت میکنم مطمئن به موندنت به اینجا مربوط میشه ولی من بهت قول میدم که اینجا میمونی پس حرفتو بزن و از چیزی نترس من مراقبتم نه من نه پژمان نمیذاریم آسیبی ب بین دلارام اخه... اخه آقا من... من...

پژمان_ دلارام خانوم شما نباید بترسید شما باید به ما که...

_اهیم

یکهو پژمان به سمتم برگشت که چشم غره ای بهش رفتم که فهمید دلارام فعلا نباید بفهمه که ما کی هستیم به خاطر همین پژمان سکوت کرد

با به حرف اومدن دلارام نگامو از پژمان گرفتمو به سمتش برگشت م

دلارام_ به من گفته بود که هیچ مدرکی ندار ی که جرمه منو ثابت ک نی تازه اونا اینقدر به من اعتماد دارن که اگه اسممه منو ببر ی مطمئن باش خودتی که به دردرس می افتی چون هیچ کس حرفاتو باور نمیکنه به خاطر هم ین منم دلسرد شدمو کلا بیخیال ماجرا شدم به خصوص وقتی اخلاقو رفتار ه شمارو دیدم بهم ثابت شد که اصلا بهم اعتماد نم یکنیدو حرفامو باور نمیکنید به خاطر هم ین با معرفیش فقط خودمو میبرد م زیر ذره بی ن

پژمان بهم نگاه کرد که رومو از دلارام گرفتمو به پژمان نگاه کردم موضوع داشت جالب م یشد یعنی واقعا کیه ؟

پژمان_ آتو ازت داره ؟

دلارام سرشو پایین انداختو با لحن مظلوم ی گفت:

دلارام_ اهیم

_چه آتویی ؟

دلارام سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد دلارام_ اگه

بفهمید میترسم کار دستم بدید با اخم بهش نگاه

کردم

_مگه چه کاری کردی که من بفهمم کار دستت میدم ؟

دلارام_ راسیتشو بخوابید وقتی آخرین بار اینجا اومدید اون موقع من فقط پونزده سالم بود یادتونه که تبلتتون روی م یز بود منم کنجکاو شدم بفهمم توش چی دارین برش داشتم و چون رمز نداشت وارد خی لی چ یزا شدم و شما حسا بی عصبان ی شدیدو سرم داد زدی د

یکم فکر کردم ماجرا رو به یاد آوردم ولی این ماجرا الان چه ربطی به این موضوعا داشت ؟ ترجیح دادم

سکوت کنم فعلا سوالی ازش نپرسم به خاطر همین با لحن آرومی گفتم:

بی پناهان یه دنده

خ ب

دلارام_منم حسابی عصبا نی شدم چون شما منو جلوی همه کوچیک کرده بودید به خاطر همین سم ریختم توی چاییتون تا وقتی خوردید ب میرید ولی اون شب اشتبا ه ی...

با حرص ادامه دادم:

_مادرم اونو خوردو تا لب مرگ رفتو برگشت آره؟

سرشو پ ایین انداختو بغض کرد در حالی که حسا بی جوش آورده بودم با صدایی که کمی بالا رفته بود داد زدم:

_دختره احمق هیچ م یفه می اون شب به سره منو پدرم چی اومد؟ آره؟ پژمان_بس

کن ن کیسا آروم باش اون موقع بچه بوده

_بچه بوده که این نقشه رو برای من کشید؟ مادرم یه ذره مونده بود که دستشو تو دست عزرائیل بذاره

پژمان_ن کیس ا

_شما لطفا ساکت...حتما یادته که گفتم هرکسی که مسبب این کار بوده رو زنده نمیذارم نه؟ دلارام_شما

گفتید اگه حقیقتو بهتون بگم کاری باهام ندارید گفتید که میذارم اینجا بمونم

عصبی دستی توی موهام کشیدم خدایا آرومم کن تا کاری دستش ندادم آخه این چه کار احمقانه ای بود که کرد اصلا

اگه من میخوردمو بلایی سرم می اومد واقعا میتونست خودشو ببخش ه پژمان با لحن آرومی گفت:

پژمان_داری خرابش میک نی نکيسا...بذار بفهمیم نفره دوم کیه

نگاه غضبناکی به دلارام انداختم که اشکاش سرازیر شدنو سرشو پا بین انداخ ت

پژمان_خب دلارام خانوم حالا که ما آتورو فهمیدیم دیگه جای ترسو نگرانی برای شما باقی نمیمونه پس الان وقتشه

که نفره دومو بهمون معرفی کنی د

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که وقتی دید دارم با اخم بهش نگاه م یکنم با صدای لرزو نی صدام زد انگار عکس العمل

من واقعا براش مهم بود:

بی پناهان یه دنده

دلارام_آقا

نذاشتم ادامه بده به خاطر هم ین سریع گفتم:

_آره بخ شیدمت کاریت م ندارم میذارمم اینجا بمون ی روی

پاهام روبه جلو خم شدمو گفتم:

_ولی به یه شرط اونم اینکه ح قیقتو بهمون ب گی دلارام به خدا اگه بفهمم بهمون دروغ گفت ی کشتم ت

دلارام_من قسم میخورم بهتون دروغ نمیگم

پژمان_ما نمی گیم بهمون دروغ می گی داریم م یگیم که بهتره همه ح ق یقتو بهمون بگی و از چیزی نترسی از همه مهمتر

چیزی رو ازمون پنهون نکنی چون که ما دیر یا زود به همه حق یقت دست پیدا می کنیم پس خودتو توی دردسر نندا ز

دلارام به سمت من برگشتو بهم نگاه کرد که پژمان ادامه داد:

پژمان_مطمئن باش ما خودمون...

_مراقبتیم پس زود باش بگو که نفره دوم ک یه؟

دلارام برای یه لحظه چشماشو بست و نفس عمیقی کشید بعد در حال یکه دستاشو کم ی ت وی هم قفل میکرد با

لحن آرومی گفت:

دلارام_دست راست خودتون

پژمان با لحن متعجب ی گفت:

پژمان_چی؟؟؟؟!!

باش نیدن جوابش نه تعجب کردم نه کپ کردم تنها پوزخندی زدمو نگاه مسخره ای به دلارام انداختم به سمت پژمان

برگشتمو به مبلم تکیه دادم _من که گفتم از این آبی گرم نمیشه پژمان به سمت دلارام برگشتمو ادامه دادم:

_خی لی خب ممنون که نفره دومو بهمون معرفی کردی حالا بهتره بری بخوابی فکر کنم ب یخوابی زده به سرت

دلارام سرشو پایین انداختو با لحن ناراح تی گفت:

بی پناهان یه دنده
دلارام_میدونستم که باورن میکنی د

_د اخیه احمق هیچ م یفهمی داری چی میگي؟ داری درباره میثم حرف میزن ی پژمان_ن

کیسا

با خشم روبه پژمان گفتم:

_هان؟ نکنه انتظار داری این حرفشو الان باور کنم ؟ دلارام

یکهو بلند شدو از کوره در رفت

دلارام_من حرفامو میزنم و باور کردنشو میذارم به عهده خودتون چون من دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم
همین الان اون آتورو خودم با زبون خودم اعتراف کردم پس از هیچ کسو هیچ چیز غییر از خدای بالای سرم نمیتسم اون
روز میثم بهتون خبر داد گفت که مادرتون عزم داره ب یاد اونجا که شما بهش گفتید که مانع بشه و نذاره بیان م یثم از
شما و خانوادتون کینه به دل داشت به خاطر انتقام به شما و خانوادتون نزد یک شدو اونقدر اعتمادتونو جلب کرد تا
بتونه به درونه خونتون نفوذ کنه و حتی اگه تمامه مدارک بر علیه شما باشه شما باور نکنید و موفق هم شد میثم میفهمید
که شما به والدینتون خیلی وابسته هستید به خاطر ه مین با این کار عزیزترین کساتونو ازتون گرفتو بزرگترین ضربه بهتون
زد ترمز ما شینو دست کاری کرد طوری که تا توی جاده روغن ترمز به تهش رسید و اون اتفاق ناگوار افتاد حالام جناب
تهران باور کردنه تما میه این حرفا از خودتون شبتون خو ش با ب یرون رفتنه دلارام ت وی فکر فرو رفتم
"-جناب سرگرد توی محل حادثه روغن ترمز زیادی ریخته شده بود درواقع رد از خودش به جا گذاشته بود

_یعنی چی؟ یعنی میگ ید که ترمز ماشین دستکاری شده

_ش کی نیست"

پژمان_واقعا که

با اخم به سمتش برگشتمو گفتم:

_چیه؟ اگه روزی ک سی که بهش اعتماد داری قاتله پدرومادرت شناخته میشد چی کار میکردی باور میکردی؟

پژمان_ن کیسا نکنه تو فراموش کردی که یه پل یسی و باید از قوه...

بی پناهان یه دنده

_نمیخوام چیزی بشنوم میخوام استراحت کنم

پژمان پوفی کشید و بلند شد به سمت اومد دستشو روی شونم گذاشتو آروم گفت:

پژمان_من همیشه پشتتم داداش نگران هیچی نباش... ناسلامتی هم رفیقمی هم پسر خالم دستمو روی دستش

گذاشتمو آروم گفتم:

_ممنون رفیق

لبخندی بهم زدو آروم ازم جدا شدو گفت:

پژمان_میرم توی همون اتاق قدیمیه خودم

_آره به خدمتکارها گفتم همون جارو برات آماده کنن

پژمان_وسایلاشو که دست نزدی شیطون؟

سری به نشونه تاسف تکون دادمو چیزی نگفتم پژمان هم با یه لبخند شب ب خیری کردو رفت

(دلارام)

بغض بدی بیخ گلومو احاطه کرده بودو هرکاری میکردم پای ن نم یرفت دلم میخواست ی کی الان کنارم میبودو
باهش حرف میزدمو دردودل میکردم تا شاید این بغضم بشکنه و خلاصم بکنه ولی گاهی اوقات بهتره که آدم سکوت
بکنه و بذاره که همین طور بغض هاش سربسته بمونه چون اگه ادم سبک نشه سنگین تره

به دفتره روی پام نگاه کردم دفتری که حکم دردودلهامو داشت دفتری که همه چی توش بود از خاطرات خوب گرفته تا خاطرات بد و فراموش نشدنی همه حرفای دلم توش بود متنهایی که دوست داشتمو توش نوشته بودم خی لی از متنهایی که خودم با فکر وسیع خودم نوشته بودم

خودکارمو توی دستم گرفتمو صفحه ای که توش چیزی ننوشته بودمو باز کردم تا توش بنویسم چون داشتم دق میکردم بای د حتما یه چیزی مینوشتم تا اروم بگیرم نفسمو با پوف بیرون دادمو شروع کردم به نوشتن:

هر چه قدر میخواهد دل تنگت... ساکت... کسی درک نخواهد کرد در واقع کسی که سلول انفرادی را ساخت به خوبی میداند سخت ترین کار انسان تحمل خویشتن است بلکه ما همینیم که هستیم... بالا نیستیم چون پرچم نیستیم فقط یه ادمیم چیزی که خی لیا نیست ن... آره قابل توجه اونایی که خودم میدونم... معرفت یه موقعی لباس رفاقت بود ولی الان منفعت جاشو گرفته... یه نصیحت: همه اخطاره ای زندگی زنگ ندارند گاهی سکوت آخرین اخطار است این حکایت آدما ییه که یادشون میمونه که باهاشون چی کار کردی ولی هیچ وقت یادشون نمی مونه که تو براشون چی کار کردی ولی خداییش آخرشم معلوم نشد زمانه عوض شده یا آدماش؟ اما اون طور که پیداس دستشون تو یه کاسس

سرمو بالا گرفتمو به آسمون نگاه کردم گفتن برای نوشتن زیاد داشتم ولی خب گاهی اوقات حتی باید از چیزهایی هم که مینویسی باید بترسی خدارو چه دیدی شاید هم ینا برزدت شدن آهی کشیدم ولی الان وقت این حرفا نبود باید یکم دیگه مینوشتم تا حداقل برام زمان زودتر بگذره و یکم سرگرم باشم این طوری یکم سبک میشم

تنها کسانی که حرفای دلمو میفهمیدن خودمو خدامو این دفترم بودن البته خب الهام بود اونم خواهرم بود از بچگی باهم بزرگ شده بودیم ولی خب همیشه که نمیتونستم با حرفام سرشو بدرد بیارم

این خصلت آدمها: آدمها ثانیه به ثانیه رنگ عوض می کنن از آدمهای یک ساعت دیگر میترسم چون درگیر هزاران ثانیه اند ثانیه هایی که در هر کدام رن گی دگر به خود می گ یرند ولی محظ اطلاع هر کسی که پشتمو خالی کرد دیگه متعلق به همونجا میشه... من از روزگار فیه میدم که باید هر کسی را به اندازه ای در دلت داغ کنی انگور هم وقتی زیادی داغ میشود نجس میشود چون آدمه ای که از

رابطه هایی که طولانی ان به راحتی بیرون می یان خطرناکن چون اونا به خوبی می دونن که همیشه یه چیزایی رو از دست داد و نمرد... من اگر عاشقانه مینویسم نه عاشقم نه شکست خورده فقط می نویسم تا عشق یاد قلبم بماند در این ژرفای دل کندن ها و عادت ها و هوس ها فقط تمرین آدم بودن می کنم

آهی کشیدم خودکارمو لای دفتر گذاشتمو دفتر خاطراتمو بستم از موضوع های پ یچیده و اینکه از موضوع های مختلف برای نوشتن استفاده ک نی خوشم می اومد گا هی اوقات که حالم خرابه متنهای شاد مینویسم و حتی بلعکس یع نی برخلاف حالم رفتار م یکنم و می نویسم البته بعضی اوقات...

بستگی به شرایط اون زمان و فکره اییه که به ذهنم میاد دلیل و قانون و حدودمرز خاصی برای نوشتن قائل نی میشم چون نوشتن روحمو آزاد می کنه و بهم آرامش مید ه

از فکر نوشتن بیرون اومدمو به یاد ماجراهای اتفاق افتاده افتادم یعنی نکیسا و پژمان حرفامو باور کردن؟ یعنی چه بلایی سرم میاد؟ اگه از اینجا بیرونم کنن کجا برم؟ اصلا کجارو دارم که برم؟ به آسمون نگاهی کردم و زیر لب گفتم:

هرچی خودت صلاح میدونی خدا همونو مقدر کن

از روی تاب بلند شدم و با قدمهای آروم به سمت عمارت راه افتادم این الهام هم عینه خرس خوابیده و اصلا به من اهم یت نمیده بگه این دوست من چرا این قدر این مدت توی خودشه مردم رفیق دارن مام رفیق داریم پوف خدا

دره عمارتو بستم و آروم به سمت پله ها به راه افتادم لامپ همه اباژورهارو خاموش کردم و از پله ها بالا رفتم همین که وارد اتاقم شدم تا خواستم دراز بکشم یکهو تشنم شد با غرغر گفتم:

بگیر بخواب فردا آب میخوری

ولی این تشنگی مگه حرف حساب حالی ش میشد باخشم بلند شدم و از اتاقم زدم بیرون...

(نکیسا)

نه این طور ی نمیشه ب اید حتما برم توی باغ

کلافه بلند شدمو به سمت دره اتاقم رفتهو بازش کردم فکروخیال داشت دیوونم میکرد با ید برم یه هوایی به کلم بخوره

از پله ها پایین اومدم وسط هال بودم که صدای پا شنیدم ولی زیاده اهمیت ندادم خواستم به راه خودم ادامه بدم

که یکهو صدای دلارام خدشه انداخت روی مغزم دلارام_تو...تو کی هستی ؟

صداش ترسیده بود دلم نمیخواست جوابشو بدم به خاطر ه مین خواستم حرکت کنم که گفت:

دلارام_هوپی آقا با شمام دارم میگم کی هستی و این وقت شب اینجا چی کار میکنی؟ اصلا چه طوری تونستی نگهبانهارو رد کنی هان ؟

جوابه من دربرابر این حرفاش فقط سکوت بود

دلارام_لال هم شدی به سلامتی؟ ب بین یا زیون باز کنو بنال یا میام چنان چپ و راست میکنم که خودت تمامه شجره نامه خاندانتو برام شرح بدی فکر نکن از قدوه یکل گندت میترسم نخ یرزود باش بگو کی هستی وگرنه همین الان آدمای آقارو صدا میزنم

کلافه بودم و حرفای این دختره داشت بدتر کلافم میکرد از طرفی هم اصلا حالو حوصله نداشتم که دهن باز کنم چون حتما یه بلایی سرش میاوردم بی خیال دلارام به سمت در خروجی عمارت حرکت کردم و باز کردم ه مین که خواستم برم بیرون یکهو از پشت ..

دیگه داشت خونم به جوش می اومد اولش خواستم جیغ و داد بکنم تا همه بیدار بشنوب گیرنش ولی اگه خودم بگ یرمش صددرصد همه تعجب م یکننو نک یسا بهم افتخار میکنه منظورم از افتخار اینه که میفهمه که من یه دختر خدمتکار ساده نیستم م یه دختر شجاعم که از هیچی نمیترسم

گونی روی این آشپزخونرو برداشتم ای دستت طلا الهام جونم این گونی رو گذاشته بود بدمش به مش رحیم باغبون تا برگهای خشکو بریزه توش و از اونجایی که م یثم اومدو گفت که آقا کارت داره منم کنجکاو شدمو ای ن کارورها کردم رفتم پ یش اونا. ..

صددرصد اونقدر کوچولو نیست تا توی این گونی جا بشه! به خاطر همین یه برنامه دیگه ای داشتم آروم آروم از پشت بهش نزدیک شدمو دره گونیرو باز کردم ه مین که خواست پاشو بذاره بیرون خ یز برداشتم پریدمو گو نیر و کردم تو سرشو محکم دهنه گونیرو گرفتم!

_جوابه منو ن میدی آره؟ اینم عواقبش... مادرنز اییده کسی که جوابه سوالای منو نده... تقلای بیخود نکن همین الان با زیون خوش باید بیایی بریم پ یش آقا فهمیدی؟ بهشم میگی من گرفتمت!

ماشاءالله ت یر برقی بود برای خودش قدمم بهش نم یرسید به خاطر همین ازش تقریبا میشه گفت آویزون شده بودم! ولی نمیدونم چرا اینقدر ب وی عطرش آشنا بود اما هرچی فکر م یکردم یادم نمی اومد که کجا این بورو حس کردم

محکم سروگردنشو که توی گونی بودو گرفته بودم اونم داشت تقلا میکرد تا گو نیرو در بیاره ولی من نمیداشتم محکم گرفته بودمش و بر اثر تقلای زیاد یکهو تعادل منو از دست دادیمو اونم افتاد بله و از اونجایی که بنده پشتش بودم روی بنده فرود اومدن کلا دلو رودم پی چید تو هم یعنی الان باس می اومدن بندرو با کاردک جمع م یکردن

با اینکه تمام اعضای بدنم درد گرفته بود اما حاضر نبودم ولش کنم داشتم کم میاوردم ولی بیشتر محکمتر گرفتمش نبای د کم میاوردم

پاهامو محکم روی شکمش حلقه کردم و تقلاهاشو مهار کردم با حرص گفتم:

_د تقلا نکن... دارم بهت میگم نمیتونی نجات پیدا بک نی... من تورو به اون خود شیفته مغرور نشون میدمو خودمو بهش ثابت م یکنم که دختره بی عرضه ای نیستم بهش ثابت م یکنم که از پسه تو براوادم پس میتونم از پس اونم بر بیام

بی پناهان یه دنده

دیگه رسما داشتم جون میدادم اون زورش ازمن بیشتر بود به خاطر همین سعی م یکرد پاهامو که روی شکمش حلقه کرده بودمو پشش بزنه اما من محکم تر صفتش کردم تا تکون نخوره خواست بازش کنه اما چون نتونست دستشو آورد تا دستمو از دور گونی آزاد کنه میدونستم اگه دستش به دستام بخوره صددرصد میتونه نجات پیدا بکنه به خاطر همین سرشونشو چنان گازی گرفتم که جیگر م براش کباب شد بماند که دندونای خودم کلا دار فان یرو وداع

گفت

__آخ چه قدر صفتی... کدوم باشگاه کار کردی تو

کم کم دیدم داره رم م یکنه به خاطر ه مین با تموم وجود ج یغ زدم:

__آقا بیدار شید دزد اومده آقا پژمان

به شدت داشتم نفس نفس م یزدمو درحاله جون دادن بودم یکهو پامو بالا بردمو درهمون حالی که حلقه بود با تمامه قدرتم کوبیدم تو شکمش و از اونجایی که ایشون داشت زیادی وول میخورد پاهام روی جای دیگه ای فرود اومد که چنان نعره ای زد که سخته کردم

رم کردو دستامو ازهم باز کرد گو نیرو از سرش درآورد و انداخت یه گوشه هنوز نتونسته بودم قیافشو بب ینم همه کارامون خی لی سریع بود روی زنی ن زانو زدو دستشو گذاشت جایی که زده بودمو روش خم شد اهمیتی بهش ندادم فقط کاره خودم برام مهم بود به خاطرهم ی ن همون لحظه با یه جهش بلند گونیرو برداشتمو دوباره روز از نو روزی از نو

__رم نکن آروم باش م یخوام به این ن کیسا نشون بدم که منم میتونم روی پای خودم وایستم یکهو آروم شد

به خاطر همین لحن منم تحت تاثیر اون دراومدو آروم گفتم:

__آفرین پسر خوب معذرت م یخوام ن میخواستم ناقصت کنم

یکهو دستشو از تقلا کشیدو محکم موهامو از پشت گرفت که جیغ ی زدمو با زانو محکم زدم تو شکمش که همون لحظه لامپ ها روشن شدو آدمای ن کیسا به همراه پژمان سر رسیدن ناخواسته لبخندی زدمو خونه کناره لبمو

پاک کرد م پژمان با صدای متعجب و مبهوت گفت:

پژمان_ اینجا چه خبره؟

بی پناهان یه دنده

از روی پسره بلند شدمو بایه اعتماد به سقف در حالیکه داشتم به خاطر تقلاهایی که کرده بودم نفس نفس میزد
گفتم:

من دزدو گرفتم آقا پژمان

یکهو پژمان چشماش گرد شدو با صدای مبهوتی گفت:

پژمان_ن...نکیسا...

چشمامو بستمو با غرور گفتم:

بله باید آقا نکیسا این صحنرو ببینه و بفهمه که من همچین دستوپا چلف تی هم نیستم بنده شیر ی ام برای خود

م

بله کلا بهم ثابت شد

یکهو لرزیدم تمام بدنم یخ کردو هرچی موروی پوستم بود سیخ شد از شنیدن صدایی که پشت سرم بود وحشت زده
آروم به پشت سرم برگشتمو با دیدنه صحنه مقابلم با هولی یه قدم عقب رفتم

(نکیسا) باحرص

غریدم:

بله کلا بهم ثابت شد

دلارام وحشت زده به سمتم برگشتو با دیدنم رنگش پرید چشاش پایین اومدو با دیدنه گونی توی مشتم که از شدت
حرص داشتم فشارش میدادم هینی گفتم

بدجور بهم به اثبات رسید

بی پناهان یه دنده

پژمان با دهن باز داشت بهمون نگاه م یکرد یکهو میثمو شهاب و بق یه ادمام به سمت دلارام ترسیده برگشتنو به سمتش اروم اروم با عصبانیت گام برداشتن اونم که متوجه همچین چیزی شده بودو فکرشونو خوند با ترس عقب عقب م یرفتو با حق هقی که از شدت ترس بود گفت:

دلارام_آآ...آقا...به خدا...من نمیدونستم شما یید...ف...فکر میکردم دزده...بگید به اینا کاری باهام نداشته باشن
میثم دستش بالا رفت خواست بزنتش که با صدای بلند و محکمی گفت:
_ولش کن

میثم با خشم غری د:

میثم_ازم نخوا یید که این کارشو بدونن تیج ه بذارم پژمان

با اخمهای درهم گفت:

پژمان_نشنیدید چی گفت...ولش کنی د

همه از دوروبره دلارام ترسیده کنار رفتن نمیدونم چرا اون موقع دوست داشتم برم بغلش کنم بگم نترس نمیدارم آسی
بی بهت برسه چون عینه یه دختر کوچولو ترسیده شده بود که داشت با چشماش التماس م یکرد که یکی کمکش کنه
خندم گرفته بود ولی همچنان با خشم و عصبانیت رفتار میکردم تا یه وقت پرو نشه این کاراش دقیقا عینه قبله زود
تصمیم میگیره زودم عکس العمل نشون میده با لحن محکمی روبه همشون گفتم:

_همتون برید بیرون

میثم_ولی آقا..

_گفتم همتون برید بیرون

میثم_چشم...بچه ها بریم

با رفتنشون به سمت دلارام گام برداشتم که ترس توی اون چشمای نازش لونه کرد باهاش کاری نداشتم
نمیخواستم صدمه ای بهش بزنم اما این باعث ن میشد که لحن آرومم ترسناک واقع نشه

بی پناهان یه دنده

تونستی منو به خودم نشون بدی تا بهم ثابت بشه که بی عرضه نیستی آره ؟ دلارام آقا

من.. ..

_نمیخوام چیزی بشنوم

روبه روش وایسادمو آروم روی صورتش خم شدم که با نگرانی بهم نگاه کرد

_مطمئن باش تقاص کاری که کردیو پس می دی

مقابلش راست شدم دلارام آروم چشای نگرانش از روی من پایین اومد که یکهو از خجالت سرخ شدو سرشو تا توی یقش

پ ایین انداخت از غفلتش استفاده کردم و لبخندی زد م خوب منظورمو گرفته بود

دلارام_ معذرت میخوام...میخواستم بزنم تو شکمتون نه...

یکهو بقیه حرفشو خورد و بدتر سرخ شد به خاطر اینکه هم من هم خودش از اون وضع ی ت نجات پیدا کنیم با احم
گفتم:

_برو تو اتاق ت

سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد ن میخواستم بیشتر از این شاهده خورد شده غرور دخترنش با دیدن اون اشکا بشم به
خاطر همین بهش پشت کردم و گفتم:

_بهتره یه مدت جلو چشم آفتابی نشی

نیمه رمان

(دلارام)

بی پناهان یه دنده

از شدت هق هق کردن داشتم جون میدادم ملافرو بیشتر فشار دادمو اشکام تندتر از قبل جاری شدن خدایا یعنی الان
چی دربارم فکر میکنه حتما فکر میکنه که از عمد اون کارو کردم

یکهو یاده کاری که کردم افتادم که طبق معمول برای بار هزارم از اول دوباره گرگرفتمو سرمو زیر ملافه قایم کردم

از این به بعد با چه رویی توی چشمش نگاه کنم؟ وای خدایا...

(نکیسا)

باحرص به پژمان که از شدت خنده سرخ شده بود نگاه کردم

_کوفت...از اون موقع داری یه ریز میخندی پژمان_آخه

خدا بیش خیلی باحال بود خوشم اومد

به سمتش خیز برداشتم که دستشو به نشونه تسلیم بالا اوردو سری ع گفت:

پژمان_خی لی خب خی لی خب آروم باش

_دیگه نمیخوام درباره این ماجرا حرف بزنی

پژمان_باشه سعی میکنم

_بهتره که تمامه سعیت و بکنی

پژمان درحالی که داشت بلند میشد گفت:

پژمان_من فعلا میرم بخوابم شبت بخیر

وبعد دوباره خندید کتابه روی م یزو به سمتش پرت کردم که جاخالی دادو سریع خودشو از اتاق انداخت بیرون

بی پناهان یه دنده

با ب یرون رفتنش ناخواسته دوباره یاده صحنه ها افتادمو لبخندی زدم این دختره واقعا بلا بود

.....

با اخم به دختره خجالت زده روبه روم نگاه کردم آخه بگو کی گفته تو بیای اینجا نگاه کن انگار منتظره من سکوتو

بشکنم حالا خو بیش اینه که خودش اومده و ه یچ حرفی نم یزنه تر جیح دادم زودتر سکوتو بشکنم چون احساس

میکردم داره کم کم آب میشه

_خب حالا چرا اینجا یی؟

دلارام_خواستم خواستم که ...

_نمیخوام چیزی درباره اون شب بشنوم پس...

بلند شدمو درحالی که به سمت قفسه کتابهام میرفتمو دنبال کتاب مورد نظرم میگشتم ادامه دادم:

_دو شرط برای بخشیدن هست

یکهو سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد ن میخواستم چهره اون دختره تخس و یه دنده از جلوی چشمم محو بشه یه بار اون

شب عذرخواهی کرد دیگه کافی بود ن میخواست م دوباره عذرخواهی کنه به خاطرهمین تر جیح م یدادم براش شرط

بذارم تا ببخشمش اینطور ی هم تنبیه میشد هم به من خوش میگذشت

دلارام طبق حدسیات خودم سریع بالحنی که انگار خی لی خوشحال شده بود گفت:

دلارام_هرچی باشه قبوله

وقتی کتاب مورد نظرمو پیدا کردم به سمتش برگشتم یه ابرومو بالا انداختمو گفتم:

_اول اینکه هرشب برام کتاب میخونی و دومی که یکم سخت تره اینه که باید خودت به تنهایی یه نقشه ای یا کاری

بکنی که به من ثابت بشه که میثم قاتله خانوادمه و همه اون حرفات راست بود ه روبه روش وایسادمو تو چشاش

زل زدم چشماش هزار تا سوال توش بود یکی از خواسته هایی که توی چشماش بودو انتخاب کردم و گفتم:

_یادمه دوست داشتی خودتو بهم ثابت کنی

دلارام_هنوزم میخوام

بی پناهان یه دنده

_خوبه...پس سریعتر دست به کارشو... بیشتر روی نقشه تمرکز کن با سرتقی

گفت:

دلارام_باشه...من این کارو میکنم

_خوبه...این کتابو هم بگیر...هرشب این کتابو میخوام برام بخونی

به کتاب نگاه کردو از دستم گرفت لبخندی زدو گفت:

دلارام_چشم

سری تکون دادم اونم که معلوم بود به خواسته اش رسیده سریع گفت:

دلارام_فعلا با اجازتون

خواست از اتاق بره بیرون که همزمان گفتم:

_یادت نره باید توی این کار موفق بشی پس یه نقشه خوب بکش چون پایه خودتم گیره دلارام_مطمئن

باش بهت ثابتش میکنم

_امیدوارم

دلارام_اجازه میدید برم؟

سری به نشونه مثبت تکون دادم که یه لبخند دیگه زدو دستشو به سرش زدو عینه مردا در حال یکه حرفشوم یزد

دستشو به معنای خدافسی از سرش فاصله داد دلارام_با اجازه قربان

نیرمان

(دلارام)

بی پناهان یه دنده

نه نه اینم نه اینم اصلا اه لعنت بهت اینم که نشدنی هه_اه

دلارام سرمو بردی باب ا

سرمو با دوتا دستام محکم گرفتمو با ناامی دی گفتم:

_هی چی به این کله پوکم نمیرسه...هیچ نقشه ای...نمیشه الهام چی کار کنم؟ این طور ی کم میارم الهام_خب چرا

از خودشونم کمک ن میخوای؟ شاید اونا بتونن بهت کمک کنن

نه...باید خودم این کارو به تنهایی انجام بدم الهام

می بینی؟خودت لجبازو سرت ق ی

_من لجباز نیستم...فقط میخوام خودم از پسه این کار بر ب یام

الهام_از من کمکی برم یاد؟

_نمیدونم

الهام_خی لی خب حالا بیا قهوتو بخور_ایول

دوست جونم قهوه درست کردی؟ الهام_اهی م

با خوشحالی از پشت میز تحریرم بلند شدمو به سمت فنجون قهوه رفتم عاشقه قهوه بودم به خصوص قهوه

های الهام خی لی خوشمزه درستش میکرد

یه دونه از فنجونارو که توی سینی بود برداشتم برای خودم که با دیدن چشم غره الهام اون یک یرم برداشتم تا

براش ببرم

روبه روش نشستم همون جور که داشتم به فنجون قهوه نگاه می کردم یه نگاه هم به الهام میکردم یه نگاه به فنجونه و

یه نگاه به الهام یه نگاه به فنجون یه نگاه به الهام...

الهام_چیه؟دیوونه ش دی؟

باش نیدن صدای الهام از فکرو خیالام ب یرون اومدمو نگامو از فنجونه گرفتم

بی پناهان یه دنده

_نه میگم تا حالا به شباهت های بین قهوه و رفیق فکر کردی ؟ الهام با

ش نیدن این حرفم چشماش گرد شد با نگرانی پرسید

الهام_دیوونه شدی ؟

بدون توجه به حرفش درحالی که توی فکرهای خودم غوطه ور بودم گفتم:

_متوجه شدی که هر دو از چهار کلمه تشکیل شدن؟ اصلا به اون مخ پوکت فشار آوردی تا بفهمی که همون طور که

قهوه بر ای خیلی ها مایه آرامشه و یه نوع مسکن دوست هم همین طوریه؟ الهام_کلا زده به مخت...بی خیال انتظار

زیا دی هم ازت نمیره

بدون توجه به حرفای الهام همونطور که به فنجون قهوه نگاه می کردم ادامه دادم:

_دوست هایی وجود دارن که زمان غم و ناراحتی مثل یه کوه پشتتن میتونی روشون حساب کنی و بهشون اعتماد کنی ه

میشه هم مایه آرامش تو هستن...میگم راستی الهام تا حالا با قهوه فال گرفتی ؟ الهام_نه چه طور ؟

_خب بع ضی ها میتونن از روی ته مونده قهوت فالتو بگیرن

الهام_خودم میدونم ولی تا حالا این کارو نکردم

_مشابه دوست

الهام سری به نشونه "واقعا برات متاسفم" تگون دادو با لحن باحالی گفت:

الهام_کلا از دست رفتی حیف شد رفیق خوبی بودی تک

خنده ای کردم با جدیت ادامه دادم:

_دوستی که خوبو درستکار باشه تو هم به راه اون کشیده میشی خواسته یا ناخواسته مثل اون آدم معتقدی میشی و

حتی بالعکس مثل همون ته مونده قهوه ای که از روش فال آیندتو می گیرن میتونی به دوستت نگاه کنیو آینده

خودتو پیش بی کنی الهام ابروی بالا انداختو با لحن عاقل اندرس هیمی گفت:

الهام_تا حالا از این بعد بهش نگاه نکرده بودم

الهام_وای دیوونم کردی تو چرا امشب این طوری شدی دلارام؟ فلسفه ای چیزی خوردی؟ یا دوباره زده به سرت؟

یکم توی جام جابه جا شدم

_من نه دیوونه شدم نه کتاب فلسفه خوندم اصلا تا من هستم کتاب چی میگه یکم به اطرافت دید دیگه ای داشته باش اصلا تو متوجه شدی زبون بعضی از دوستان مثل مزه همین قهوه تلخه؟ وقتی تو قهوه تلخ میخوری صورتت از تلخ ی قهوه جمع میشه اما وقتی تلخی زبون دوستتو حس می کنی اون موقع دیگه صورتت جمع نمیشه بلکه این قلبته که به درد میخورد الهام_امشب حرفای گنده گنده میزنی دلارام چیزی شده؟

همونطور که فنجون قهوه توی دستم میگردوندم سوالی از الهام پرسیدم:

_میگم تو تا حالا به فنجونی که توش قهوه میخوری توجه کردی؟ الهام

مشکوک نگام کرد که ادامه دادم:

_به نوع و مدل دوستان چی؟ تا حالا اهمیت دادی؟ تا حالا متوجه شدی هرچی فنجونت گرون و طرح دار باشه همش مواظب باشی که فنجون از دستت نیفته و اسببی نبینه در همون لحظه چی از مزه اون قهوه نمی فهمی دقیقا مثل دوست هرچی دوستت پولدار باشه همش مراقب باشی تا از دستش ندی ناراحتش نکنی و در این بین هیچ لذتی از رابطه بین خودتو دوستت نمیبری

آهی کشیدموک می سکوت کردم حرف برای گفتن زیاد داشتم دلم میخواست یکی ازم حمایت میکرد تا حرفای این دلمو بنویسمو تبدیل به یه کتابش بکنم اینطوری شاید با حرفا و دیدهای من مردم هم بایه نگاه دیگه به اطرافشون نگاه میکردن اینطوری زندگی شاید براشون لذت بخش تر بشه بایه لحن منظوردار گفتم:

_ارزش قهوه و کسای میدونن که در خریداری کردنش ناتوانان و ارزش دوست های خوب رو هم کسای میدونن که دلتنگن...همیشه به بودنت دلم گرمه دوست جونی

الهام_آها خوبه یادم انداختی دلارام ک یک درست کردم میشه تو برای آقا پژمان هم ببری من روم نمیشه یادته

قبلا خیل ی کیک دوست داشت

بی پناهان یه دنده

با ش نیدنه اسم کیک نگامو از فنجون قهوم گرفتمو از فکرو خیال های فلسفانم بیرون اومدم یکهو به سمت الهام برگشتم با ذوق گفتم:

ایول کی ک

الهام با تعجب بهم نگاه کرد

الهام_یه طوری ذوق م یکنه انگار اولین بارمه کیک درست کردم

پوفی کشیدم با زدن این حرفش فه میدم منظورمو اشتباهی متوجه شده به خاطر همین حسابی زد تو پرم س عی کردم هیجانمو از دست ندم به خاطرهم ین با ج یغ گفتم:

_کیک خودشه آره ک یک ایول الهام من اگه تورو نداشتم چی کار م یکردم ؟ الهام که

هنوز متوجه حرفای من نشده بود سوالی و گنگ بهم نگاه کرد الهام_کیک ؟

_آره...ب یا اینجا تا بهت بگم

با افتخار جلوی نکيسا وایساده بودم و منتظر بودم ببینم نظرش چی ه هرچند زیادم اه میت نمیدادم که نظرش چی باشه چون من هرچی که بشه ای ن نقشرو عملی میکنم کم زحمت نک شیدم ک لی زور زدم تا به ذهنم رسید که این نقشرو بکشم اون شب الهام بین حرفای من که فاز این دانشمندارو به خودم گرفته بودم کلمه "گرم" رو میشنوه و باعث م یشه یاده کیکی که ظهر درست کرده بود ب یفته اینطوری باعث شد دامنه افکار من وسیع تر بشه و درن تیجه این نقشه عا لیرو بکشم نکيسا سرشو بالا آوردو نگاه مسخره ای بهم انداخت

_میخواي با این کاره احمقانت حرف از زیر زیونش بکشی بیرون ؟

با ذوق بچگونه ای صادقانه گفتم:

اهیم

پوفی کشیدو دستی به موهاش کشید یکم که بهم نگاه کرد دوباره پوفی کشیدو گفت:

نکيسا_ببین دلارام ای ن نقشه اصله ..

بی پناهان یه دنده

_ب بینید من چند شب فقط روش کار کردم مو لاش نم یره مطمئن باشید کارسازه فقط شما ب اید یه کاری بکنید
اونم اینه که شاهده همه صحنه ها با شید فقط هم ین نکيسا_ مطمئن باش اگه به دردرس ب یفتی نمیتونی روی
من حساب کنی لبخندی زدمو با یه چشمک گفتم:

_از اولشم این نقشه طور ی طراحى شده که شما نقش سیب زمینی رو داشته باشی د چشمای

نک یسا گرد شد که با هولی برای جمع کردن گندی که زده بودم گفتم:

_ایم چیزه من بهتره که برم و به سفارش های که دادم نظارت کنم فعلا با اجازتون

دره اتاقشو بستمو نفسمو با فوت بیرون دادم خدایا چرا جلوش اصلا مراقب حرف زدتم نیستم؟ تا الان کلی سوتی دادم
حتما فکر میکنه من دختره بی ادبی م

پوووووو دختر بهتره از این به بعد بیشتر مراقب حرف زدنت باشی یکم مودب باش بشو همون دلی مودبه دیگه نذار
فکر بکنه که بی ادب ی

خنده ای کردم خداییش حرف بامزه ای از دهنم بیرون اومد سیب زمینی چه قدر بامزه

با خوشحالی از پله ها پایین رفتمو به سمت آشپزخونه به راه افتادم بب ینم سفارشام در چه حال ه

_بله دقیقا منم عاشقه همین مز م

_ا چه جالب چه قدر شما خوش سلیقه ای د

_ممنون شما دستپخت خوبی داریدا نسبت به اون دفعه که اومدم پیشرفت چشمگیری داشتید

_راست می گید ؟

_اهیم خیلی خوشمزس من که خی لی ازش خوشم اومده

_پس بیایید این یه قاچم بخوری د

_حالا که فکرشو میکنم کلا همه اخلاقاتونم خوبه الهام

خنده ای کرد که پژمان با خنده گفت:

بی پناهان یه دنده

پژمان_توروخدا ببین برای یه قاچ کیک اضافه چه حرفای ی که نم یزن م

نگاه این الهام بیشعور داره چی کار میکنه انگار نه انگار بهش گفته بودم باید ک یک زیاد درست کنه اون وقت داره درست میکنه و به پژمان هم میده تا بخوره

به چهره الهام خیره شدم الهام قیافه بامزه و خوشگلی داشت چشماپی درشت و قهوه ای داشت با مژه هایی حسابی کشیده و پر لبایی کوچیک و قلوه ای و بینی متناسب با صورتش اندام فوق العاده ای داشت دقیقا عینه خودم خخخخ بله دیگه الهام خانوم عینه خودم خوشگل و تودل بروتش ریف داشتن نگامو از الهام گرفتمو به پژمان دقیق شدم قد بلند تقریبا همقد نک یسا بود عینه اون هیک ل پر و ورزشکاری داشت بازوهاش عینه ن کیسا حسابی قلمبه بودو سینه های عضله ای داشت

قیافش عینه الهام دلنشین و بامزه بود هم یشه لبخند روی لباش بود پسر مهربونی ام تشریف داشت موهاش برخلاف نکیس ا قهوه ای سوخته بود اما ن کیسا مش کی بود چشایی خاکستری و خوشگل داشت با بی نی و لبایی خوشفرم درکل پسر جذابی بود عینه رفیقش خوش تیپ بود خوبه یه آبی گرم میکنن ای بدک نیست ت کیس مناسبی ن

از فکرو خیال های خودم خندم گرفت انگار داشتم درباره نامزدم نظر میدادم خخخ از واریسی

کردن الهام و پژمان دست برداشتمو با لخدن وارد اشپزخونه شدم

الهام در حاله کیک پختن بود پژمان هم قاچ کی کی که بالا برده بود تا بخورتش با دیدنه من پایین اوردو با یه لبخند و چشماپی شاداب گفت:

پژمان_به سلام دلارام خانوم؟نقشتون تا کجا پیش رفت ؟

با ذوق گفتم:

_تموم شد

پژمان_اچه خوب حالا نقشت چیه ؟

چشمکی زدمو گفتم:

_به موقش م یفه م ی

بی پناهان یه دنده

پژمان_خوشم اومد آف رین عجب پشتکاری داری شنیدم چند شب پ ایه نقشه کشیدن بودی حتما نقشه خوبی
از آب در اومده

به الهام نگاه کردم که نگاشوازم گرفتو خودشو به کارش سرگرم کرد پس پژمان خان خی لی وقته که اینجاس الهام

خانوم هم همه چیرو براش تعریف کرده

_الهام کیکارو درست کردی؟

الهام با خستگی به سمتم برگشت میدونم اگه پژمان اینجا نبود الان چندتا فحش آبدار بهم میزد بعد غرغرم میکرد اما
حالا باید آبرو داری میکرد الهام_وای آره فقط چندتای دیگم مونده

_به خیبری ت خامه توش ریختی؟

الهام_نه اول باید سرد بشه بعد میگم دلارام حالا مجبوریم این همه درست کنیم خسته شدم

پژمان_ببخشید خانوما چرا دارید این همه که یک درست میکنید قراره مهمونی چیزی بیاد؟ با یه لحن

خاص روبه پژمان گفتم:

_این کیکا جزوی از نقشش

با تعجب و چشمایی کنجکاو بهم نگاه کرد خنده

ای کردم که یکه و لبخند جذابی زد پژمان_من

میدونم حرفتو بالاخره به اثبات میرسونی یقین

دارم که شاهد صحنه های مهیج و باحالی

میشیم

خندیدم که پژمان هم زد زیر خنده

پژمان_روی کمک منم حساب کن

_چشم

(نکیسا)

چ قلم: کیانا بهمن زلو
niceroman.ir

واقعا من نمیدونم این دختره دیوونه این نقشه از کجا به ذهنش رسیده حالا خوبه زنم نشد وگرنه تا الان منو دق داده بود آخه بگو این نقشش برای بیرون کشیدن حرف از زیر زبون یه نفر؟

ولی یه ح سی بهم میگفت که میتونه کارشو درست انجام بده دختره با انرژی و اضافه کنم باهوشی بود

پوفی کشیدم به هرحال فردا ثابت میشه فردا پرده از روی خی لی چ یزها برداشته میشه و خیلی چ یزا بهم روشن میشه امیدوارم هر اتفاقی که می افته فقط طوری باشه که حقیقت روشن بشه با این بچه بازی که چشمم آب نم یخوره

(دلارام)

میثم

یکهو با اخی که هم یشه مهمون صورت خشنش بود به سمتم برگشتو گفت:

میثم_چیه کاری داری؟

_اهیم میخواستم باهات حرف بزنم

میثم_درباره؟

بی پناهان یه دنده
_خب تو بیا میفهم ی

میثم_خی لی خب بری م

به سمت باغ پش تی عمارت رفتیم باید خوب حواسمو جمع کنم همه چی عالی پش بره چون فاصله زیادی

مونده بود میثم یکهو با کلافگی گفت:

میثم_میشه همین جا بهم بگی؟ من نباید زیاده از عمارت دور بشم

_خی لی خب ه مین جا وایس ا

میثم وایسادو دست به سینه روبهم گفت:

میثم_خب حرفتو بزنی

خیلی نامحسوس به پشت دیوار نگاه کردم که با دیدنه نک یسا و پژمان که قایم شده بودن خوشحال شدم پس اعتماد کرده بودو اومده بود راسیتش تنها نگرا نیم فقط این بود که ن کیسا نیاد که شکر خدا خوب بود اعتماد کرده بودو اومده بود پس فقط باید خوب نقشمو اجرا کنم تمرکز روی نقشم باشه با دیدنه قیافه جدی ن کیسا ناخواسته لبخندی زدم که اونم به نشونه تایید سری تگون داد میثم_داری به چی لبخند میزنی؟

یکهو به پشت سرش برگشت که سریع نک یسا و پژمان سرشونو دزدیدن که باعث شد میثم چیزی نبینه برای جمع کردن گندی که زده بودم با هولی گفتم:

_هی چی هی چی بابا برگرد

میثم هم که فهمیده بود کسی اونجا نیست با لحنی که معلوم بود خیلی خستش گفت:

میثم_ببین دلارام من کار دارم زود باش حرفتو بزنی اینقدر لفت نده اگه آقا متوجه نبودم بشه عصبی میشه یکم این پاو اون پا کردم و گفتم:

_قول بده که داد نمیزنی

با تعجب بهم نگاه کرد که سرمو بالا آوردم و سریع گفتم:

بی پناهان یه دنده
_ آقا بهت شک کرده م یثم میثم با

تعجب گفت:

میثم_ به من؟ به چیه من شک کرده؟

_ ب بین اونا دارن دنبال مقصر اون ماجرا میگردن

میثم_ خب اینو که میدونم خودمم در جریانم خب که چی ؟

_ خب اینکه من یواش کی متوجه بحثاشون شدم میثم_ چه

بح ثی دلارام؟ میشه واضح بنالی ؟

_ بهتره بری خودتو معرفی کن ی میثم

پوزخندی زدو گفت:

میثم_ داری درباره چی حرف میزنی؟ خودمو معرفی کنم؟ مگه من کاری کردم که خودمو معرفی کنم؟ دیوونه شدی یا خواب نما ؟

باورم نمیشد ب بین چه قدر طبیعی داشت خودشو به نفه می میزد با نگرانی نامحسوس به نکیس ا نگاه کردم که اخماش به شدت توهم رفته بود ای ن یعنی داشت کم کم...

اعتماد ن کیسا از هرچیزی توی اون موقع برای من مهمتر بود به خاطر همین اصلا اهم یت ندادم یه مرده غول پیکر جلومه با خشم رویه پام بلند شدم یقشو گرفتمو کوبیدمش به دیوار با خشم غریدم _ نکنه فراموش کردی آره؟ خودتو نزن به اون راه... من خودم آدمارو رنگ میکنم تو لازم نیست مارو رنگ کنی عینه بچه آدم بیا برو اعترافتو بکن دیر یا زود ب یرون میفته آقا روی کارش محکم و سخت وایساده و داره همه چیزو پیگیری میکنه همرو کناره هم میذاره دیر یا زود این پازل براشون حل و کامل میشه اون موقعس که تصویره توهه که نمایان میشه میثم با خشم دستمو از یقش پاییین انداختو گفت:

میثم_ زده به سرت احمق؟ این چرتوپرتا چیه بهم می بانی ؟

_ احمق خودتو هفت جدوآبادت پسر خیانت کار

یکهو دستش بالا رفتو باتمام قدرت یکی زد تو صورتتم از شدت ضربه افتادم روی زمین که همون لحظه ن کیسا خواست بیاد جلو که پژمان محکم مچشو گرفتو عقبش کشید

خدایا کاری کن نره تا شاهدده همه نمایش باشه تا اینجا که خوب پیش رفته بود البته اگه این سیلی رو ازش فاکتور ب

گیری م

میثم_ چیه داری برای من قدقد میک نی دختره عوضی فکر کردی با این اراجیف میتونی به آقا
برسی؟ حتما رفتی بهش گفتی من مقصرم آره چه قوی بهت داده؟ تو درعوضش چه قوی بهش دادی هان که هرشب توی
اتاقشی؟ چرا همش توی اتاقشی داری چ یکار میک نی؟ چشه پدرومادرشو دور دیدی؟ تا زمان یکه اونا بودن به زور به
مام نگاه میکردی الان که مردن هرشب تو اتاقه پسرشون سرگرمی؟

این حرفش برام خ یلی سنگین تموم شد چون میدونستم که ن کیسا هم داره همه حرفارو م یشنوه سعی کردم که
خجالتو بذارم کنار که موفق هم شدم با خشم بلند شدمو خونه کناره لبمو پاک کردم

_تو به چه جرئتی این حرفارو به من میگی؟ مشتی

زدم توی صورتشو با خشم ادامه دادم:

_فکر کردی منم مثل خواهرتم آره؟ مثل خواهرت یه آشغال که اون گندو بالا آوردو گفت که از نکیساس؟ فکر کردی از
هیچی خبر ندارم؟ فکر کردی چون خواهرت عوضیه همه دخترا مثله اون؟ فکر کردی چون هرشب تو اتاقشم دارم
چیکار م یکنم آره مسموم فکر؟

چونکه توی شوک حرفام بود بی دفاع بود به خاطر همین مشتی دیگه ای زدم توی صورتشو ادامه دادم:

_تقاص این حرفتو پس میدی

اشکای روون شدمو پاک کردم با لحنی که سعی میکردم نلرزه و محکم باشه گفتم:

_بیست ساله دارم پاک یمو حفظ م یکنم اون وقت داری به من میگی دارم چیکار میکنم؟ جیغ زد م

_به هیچ خری اجازه نمیدم که بهم انگ بچسبونه به خصوص آدمایی مثل تو

یکهو با جیغی که زدم از شوک حرفام بیرون اومدو به سمتم خی ز برداشت که با چشمای اشکیم دویدمو فرار
کردم درست بود طبق نقشه پ یش نرفتم ولی...

وارد محل مورد نظر شدم سریع بلند پریدم که اون به جای اینکه بپره پاش رفت توی گلایی که روشو با برگ پوشونده بودیم حسا بی گلی و عص بی شد که باعث شد با قدرت بیشتری دنبالم بکنه به خاطر همین منم سرعتمو بالا بردمو سری ع وارد سالن ورزشی نک یسا شدمو از اونجایی که من زودتر رسیده بودم سریع کیک های خامه ای رو برداشتمو با اومدنش پرت کردم به سمتش که دوتااش خورد به بدنش و یک یش خورد توی صورتش بقیش به هدف نخورد چون جاخالی میداد نعره ای زد که از ترس بقیه کیک هارو ول کردم به سمت ک یسه بکس رفتهم محکم بردمش عقب تا وقتی اومد بزمن توی صورتش که نقشمو خوندو خواست جاخالی بده که منم کیسه بکس از دستم در رفتو اون جاخالی داد منم نامردی نکردمو پریدمو با یه پابگردان محکم زدم به کیسه بوکس بغل یش که محکم خورد بهشو افتاد زمی ن لبخنده روی لبه نک یسا و برقه چشاش از دور که شاهد ماجرا بودو اونم دنبالمون می اومد باعث شد بهم انرژی بیشتری بده

میثم_ می کشم ت

دنبالم کرد که لب استخر پوست های موزو پرت کردم جلوپاش که پاش لیز خوردو افتاد توی آب زدم زی ر خنده و گفتم:

_قیافشو نگاه کن... عینه موش آب کشیده شدی...همین جا باش تا برم اقرارو بیارمو بهش بگم که کسی که داره دربه در دنبالش میگرده جناب دست راستشونه

قیافه حرصی و غضب یش منو بیشتر خوشحال میکرد چون اینطوری میتونستم به هدفم برسم درواقع هدف من حرص دادنش بود اینطوری کم کم خودش همه چیرو حل میکرد نمایشی به سمت دره خروجی رفتم که نعره زد:

میثم_ تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی...هیچ جور نمیتونی ثابت کنی که من اون ماشینو دست کاری کردم...آقا هیچ کدوم از حرفاتو باورن میکنه اینو مطمئن باش دختره عوضی ولی یه چیزو مطمئن باش وقتی از اینجا بیرون اومدم خودم با دستای خودم خفت م یکن م

لبخند غلیظی روی لبام نشست تموم شد با حرص دادنش کاری کردم که خودش با زیون خودش اعتراف کنه

یکهو صدای دست زدن با مکث طولانی نکیس بلند شد به سمتشون برگشتم که نکیس و پژمان از مخفیگاهشون بیرون اومدن چشمای نک یسا حالت خاصی داشت ولی چشمای پژمان خوشحاله خوشحال بود

بی پناهان یه دنده

به سمت میثم برگشتم که دیدم با چشمای گرد شده داره بهمون نگاه میکنه فکر کنم هنگ کرده بودو داشت موقعیتو کم کم درک میکرد وگرنه اگه من به جاش بودم الان صددرصد فرار میکردم

نکیسا پوزخندی زدو دستشو توی جیب شلوارش فرو کردو سرشو با حالت خاصی پاییین انداختو کجش کرد طوری که

موهاش به یه طرف ریختن که باعث شد خاستنی تر از قبل شه نکیس ا روبه روم وایسادو سرشو با همون حالت خاص بالا آورد با دیدن چشماش ناخواسته لبخند محوی زدم داشت با چشاش ازم تشکر میکرد چشم ام پاییین اومدو روی لبای ی که برای اولین بار به یه لبخند واقعی دراومده بود نگاهی کردم لبخندی زد م سرمو پاییین انداختم

ممنون که بهم اعتماد کردیدو تا آخر شاهده همه ماجرا بودید

یکی از دستاشو از توی جیبش دراوردو برد زی ر چونمو سرمو بالا آورد دستش که زیر چونم بود باعث شد یه شوک بهم وارد بشه فکر کنم خودش متوجه حاله خرابم شد چون همینکه سرم بالا اومد آروم دستشو از زیر چونم برداشت

نکیسا فکر نم یکردم بتونی با هم چین نقشه ای خودتو به اثبات برسونی برای همه چی ممنونم و یه خبر خوب هم برات دارم خبری که اون طور معلومه آرزوشو داشتی بهش برس ی

چی ؟

نکیسا به موقعش میفهمی... فعلا کار مهمتری دارم با نگرا

نی سریع پرسیدم:

باهش چی کار میکنی آقا؟

نکیسا همون کاری که حقشه

نکیسا روشو از من گرفتو به سمت میثم که توی استخر بود برگشت و همون لحظه داد زد:

شهاب

چند ثانیه نبرد که شهاب اومد

جانم آقا ؟

نکیسا ببرش اتاق شکنجه

بی پناهان یه دنده

شهاب با تعجب به ماها نگاه کرد بدبخت فکر کنم هنگ کرده بود نمیدونست منظور نک یسا کدومون ه شهاب_ کی رو آقا ؟

نکیسا با خشم به سمتش برگشتو گفت:

نکیسا_ همو نیکه توی استخره

درسته میثم قتل کرده بود و کارش بخشیدن ی نبود ولی نگران نکیس ا بودم که براش بد تموم بشه به خاطرهمین جلو رفتمو آروم صداش زدم:

_آقا...

نکیسا_ تو دیگه کنار وا یسا... کاره تو دیگه تموم شد... درواقع کاره همتون تموم شده الان نوبت منه... یادته گفتی

نق شی که من توی نقشت ایفا م یکنم سیب زمی نیه؟ با خجالت سرمو پا پی ن انداختم که ادامه داد:

نکیسا_ حالا نوبته توهه که نقش سیب زمین یرو توی نقشه من ایفا کن ی آروم خم

شدو کناره گوشم ادامه داد:

نکیسا_ دیگه هیچ وقت به یه مرد نگو نقش سیب زمی نیرو داشته باشه

_شمام که همچی ن خوب نقشتونو اجرا نکردید

با تعجب بهم نگاه کرد که با یه لبخند نمکی ادامه دادم:

_دیدم وقتی میثم منو زد خواستید بیایید جلو که آقا پژمان اجازه نداد راست شدو

شونه ای با بیخ یالی بالا انداخت

نکیسا_ دست خودم نبود هرکس دیگه ای جای تو بود همون کارو میکردم ن میتونستم که اجازه بدم به خاطر یه نقشه

مزخرف آسیب ی بهت برس ه

ناخونامو توی کف دستم فشار دادمو با حرص غریدم:

_همین نقشه مزخرف باعث شد همه چی روشن بشه

بی پناهان یه دنده
نکیسا_شکی در این ن یست ولی خب نقشت بچگونه بود

دستام مشت شدنو با حرص بهش نگاه کردم که همراه پژمان راه افتادنو رفتن یکهو از شدت خشم پامو محکم کوبید
م روی زمینو گفتم:



_پسره خودخواه مغرور یکهو

صدایی از ب یرون اومد

_شنیدم

آروم گفتم:

_بدرک

_اینم شنیدم

پوفی کشیدم گونه هام گر گرفت پوف چه گوشای ت یزی داره آبروم رفت!

(نکیسا)

به صورت خونمالیش نگاه کردم پوزخندی زدم چشاشو داشت به زور باز نگه میداشت ولی خب زیاد موفق نمیشد جلو
رفتم که شهاب سره میثمو به وسیله موهاش بالا آورد که با تمام قدرتم سیلی محکم می توی صورتش زدم

_تمام شکنجه ای که الان شدی به خاطر اون سیلی بود که به یه دختر زدی

میله داغ شدرو با انبر برداشتمو گذاشتم کناره گردنش که صدای نعره هایی که میزد بهم جون میداد

_به خاطر انگی بود که بهش چسبوندی

میله رو پرت کردم یه گوشه و یقشو گرفتمو ی ه مشت زدم تو صورتش

بی پناهان یه دنده

_چه طور به خودت اجازه دادی بهش انگ بچسبونی ؟

پوزخندی زدمو به شهاب نگاه کردم سر ی تکون دادم که اونم سر ی تکون دادو رفت تا امادش کنه بهش نگاه کردم
بی جون شده بود به خاطر همین ی کی از آمپولای تقویت پرو برداشتمو از عمد زدم همونجایی که میلرو گذاشته بودم

که صدای نعره هاش بلند ش د

_اگه زنده موندی شای د بشه درس عبرتی برات که روی یه دختر یا زن جماعت دست بلند نکنی و قدرتو به

رخشون نکشونی

موهاشو محکم به عقب کشیدمو با حرص توی صورتش از لای دندونام غریدم:

_ولی حالا بریم سره کارهایی که با من کردی از اینجا به بعد هر دری که میکشی تقاص کارهاییه که سر من آوردی... فکر
کردی من خواهرتو بی آبرو کردم؟ خواهرت خودش آشغال بود اون شب توی اون پارتی من اتفاقی دیدمش حسابی مست
کرده بود من رفتم جمعش کردم اون وقت اون دختره قدشناس چی گفت گفت که نک یسا منو به زور برده اونجا و تو
احمق زودباور سریع باور کردی مکثی کردم

_الان یه کاری میکنم که هیچ وقت فراموش نکنی که برای انتقام کاری با افراد بیگناه نداشته باشی شهاب اومد که

به وسیله نگاهی کردم و گفتم:

_داغش کن

شهاب باچشای گرد شده گفت:

شهاب_آقای میره

_سگ جون ترا از این حرفاس داغش کن

شهاب سر ی تکون دادو به سراغ شومینه رفت تا داغش کنه

_میدونی میخواستم وقتی قاتلو پیدا کنم چی کارش کنم؟ میخواستم ببرمش سره قبره پدرم اونجا شکنجش

بدم سرشو محکم بکوبونم به سنگ قبرشون تا جون بده ولی وقتی فیه میدم توپی پشیمون شدم عقلا عذاب

پدرم مادرم یکم کمتر میشه چون نامرد به اعتمادشون خیانت کردی

بی پناهان یه دنده

وسیلهر و از دست شهاب گرفتم که میثم با وحشت بهم نگاه کرد که همون لحظه دهنشو باز کردم و چشمامو بستمو چسبوندمش به طرف سمت چپ صورتش و با تمامه قدرتم محکم کشیدمش شهاب محکم چشماشو روی هم بسته بود و به اون صحنه نگاه نمی کرد بین نعره های وحشتناکی که از ته گلوش میزد با حرص غریبم:

سمت چپ صورت مادرم سوخته بود یادته تو که کناره دستم بودی و شاهده کاری که کرده بودی لذت خودتو بردی آره؟ اینم ادامه لذتته

کم کم دیگه نتونستم خودم تحمل بکنم به خاطر هم ین ولش کردم دستامو که خونی شده بود با دستمال پاک کردم و همون طور که به سمت در میرفتم گفتم:

شهاب خودت میدونی باید چی کار کنی بایه

پوزخند روی لبم به سمت میثم برگشتم

دست راست مادرم از آرنج توی اون تصادف شکست و دست چپ پدرم برای محافظت از مادرم سوخت همه اون بلاهارو صدبرابرشو به سرت میارم میثم مادر نزاییده کسیرو که به خودش اجازه بده به پدر و مادرم آس بی بزنه به شهاب نگاه کردم و ادامه دادم:

اگه دیدی احساس پشیمونی نم یکنه اون طرف صورتشم بسوزون بعد که کارت تموم شد بندازینش یه جایی که حداقل برای حیوون ها مفید واقع بشه...خوش بگذره...درهمون حی نی که درد میکشی به دردهایی که من سره قبره پدر و مادرم کشیدم فکر کن شاید بفهمی دردی که تو میکشی در برابر منی که مرگ پدر و مادرمو دیدم هیچه

از اتاق شکنجه بیرون اومدم و به راه افتادم که به محافظی که پشت سرم بود گفتم:

به همه خدمتکارها بدون استثناء ح تی اونایی که مرخصی رفتن بگو که جمع بشن کاره خیلی مهمی باهاشون دارم در ضمن این نفلرو هم شبانه از اینجا بیرون ببرید نم یخوام کسی بفهمه و برام مشکلی پیش بیاد چشم آقا روی چشم م

به سمت اتاقم به راه افتادم که یکهو متوجه دلارامو الهام شدم که داشتن به سمت اتاقاشون میرفتن اهمی کردم که هردوشون به سمتم برگشتن درحالی که داشتن به دلارام نگاه میکردم گفتم:

بیایه اتاقم

بی پناهان یه دنده

دلارام به الهام نگاه کرد که الهام هم سر ی به نشونه تایید تکون دادو یه با اجازه ای گفتو رفت و لی دلارام صداش زد
که الهام برگشت و گفت:

الهام_جانم

منتظر حرفاشون نموندمو تر جیح دادم راحت باشن به خاطر همین به سمت اتاقم رفتمو درشو باز کردم وارد اتاقم
شدم و درو بستم روبه روی آئینه وایسادمو به خودم نگاه کردم

_چه قدر ب یرحم شدی نکیسا...برای دومی ن بار...از سنگ شدی پسر

به لباسی که خونی شده بود نگاه کردم و پوزخندی زدم خواستم عوضش کنم که دره اتاقم زده شد به خاطر همین از
این کار دست کشیدم

_بیات و

دلارام وارد اتاقم شد و درو بست سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد که با دیدنه لباسام جا خوردم

_چیزی نیست

دلارام با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد

دلارام_کشتینش ؟

_قراره

دلارام_آقا..

_بهت نگفتم بیای اینجا به لباسه من گ یر ب دی و برام ت عین تکی ف کنی که با اون نکبت چی کار کنم بهت گفتم

ب یایی اون جعبه ای که روی تخته رو بردار ی به سمت جعبه روی تخت رفت برش داشتو گفت:

دلارام_چی کارش کنم ؟

_بازش کن

جعبه رو میزم گذاشتو درحالی که داشت بازش م یکرد گفتم:

بی پناهان یه دنده

_ماله توهه از این به بعد اینو میپوشی وقتی

لباسو درآورد با تعجب ورندهاش کرد دلارام_اینکه

لباسه...

_درسته از این به بعد تو خدمتکار مخصوص این عمارت و دست راست من محسوب میشی یادمه آرزو داشتی
سرخدمتکار باشی این مقام از سرخدمتکارم بالاتره

اشکای شوقش روی گونش جاری شدن تند تند کنارش زدو به لباسش با خوشحالی نگاه کرد

_ممنونم قول میدم به خوبی وظایفمو انجام بدم

با ذوق به لباسش نگاه کردو چشاش درخشید ولی یکهو چشاش گرد شدو بهم نگاه کرد

دلارام_ببخشید آقا شما گفتید دست راست ؟

خندم گرفته بود الان داشت ازم تشکر میکرد اون وقت..

_اهیم

دلارام_یه دختر؟ دست راست شما ؟

_توی عمارت...یه طورایی میشی همکار شهاب اونم دست راستم محسوب میشه توام همین طور دلارام_وویی میشم
همکار شهاب؟! اولی من از اون میترسم هیكلش خیلی گنده و خشنه من که جرات ندارم باهاش حرف بزنم چه برسه به این
که بشم همکارش

_خب چرا از من نمیترسی؟ منم که به اندازه اونم سرشو

بالا آوردو به صورتم نگاه کرد دلارام_اون چهرش خشنه

ولی چهره شما...

سرشو پ این انداخت اخی کردم

بی پناهان یه دنده

اون کاری باتو نداره تو کاره خودتو م یکنی اونم کاره خودش و

دلارام_باشه چشم

بِهتره بری آماده بشی الان همه خدمتکارها جمع میشن قراره به همه بگم که مقامت اینجا ارتقا پیدا کرده

لبخندی زدو گفت:

دلارام_چشم

.....

(دلارام)

با خستگی شاله روی سرمو برداشتمو روی تختم افتادم الهام_خی

لی داری از خودت کار میکشی دلارام

_من از خودم کار نمیکشم دارم وظایفامو انجام میدم

الهام_ولی داری خی لی به خودت فشار میاری

_اخه امروز یکم کارها بیشتر از حد معمول بود در عوض از نکیسا برای فردا مرخصی گرفتم تا لنگه ظهر میخوابم یعنی

دقیقا همون زمانی که آقا از بیرون تشریف میارن الهام با لحن غمگینی گفت:

الهام_خوش به حالت فردا شیفتم من ه

تک خنده ای کردم و گفتم:

بی پناهان یه دنده

__خب بهتره بخوابی تا فردا انرژی داشته باشی

الهام_اهیم...فردا باید اتاق نکیسارو مرتب کنم

__باشه...شب بخیر

الهام گونمو بوس کرد که لبخندی زدمو یکهو گردنشو گرفتم که چون انتظار نداشت ج یغ خف یفی کشید محکم گونشو بوس کردم و گردنشو ول کردم

__عاشقتم خواهری

__دختره دیوونه محبتم بهت نیومده نیگا چی کارم کرد با خوشحالی

چشمامو بستم که به دو نرسید ه خوابم برد...

.....

یکهو با سروصدایی که از پایین می اومد کلافه چشمامو باز کردم و شروع کردم به غرزدن

__نگاه تو رو خدا ن میگوین یکی توی این خراب شده خوابیده همین طور دارن بلند بلند حرف می زنن

__خفه شو

یکهو سره جام سیخ شدم اینکه صدای نکیساس که از پایین میاد یعنی چی شده که نکیسای این طوری داره داد

میزنه

وحشت زده از خواب پا شدم وای قرار بود وقتی نکیسای برمیگرده من بیدار باشم نه اینکه...

وای بیچاره میکنه

عینه فریره صورتمو شستم و لباسمو عوض کردم و رفتم پایین اینجا چه خبره چرا اینقدر شلوغه؟

__آقا به خدا تقصیره من نیست...به خدا من این کارو نکردم این که

صدای الهامه! یعنی چی شده؟

بی پناهان یه دنده

تندتند از پله ها پایین رفتم همه بچه ها جمع شده بودن و ن کیسا با چهره غضبناک داشت به الهام که زانو زده بودو داشت گ ریه میکرد نگاه میکرد

با پاهای لرزون پا بین رفتم که نکيسا زودتر متوجه من شدو با خشم گفت:

نکيسا_وق تی تا لنگه ظهر می گیری م یخوابی همین میشه

_چی شده آقا ؟

نکيسا_به موقعش به حساب توام میرس م _من

درجریان ه یچی نیستم چی شده ؟

نکيسا_بایدنم باشی وقتی تا الان میخوابی منم باشم از ه یچی خبر ندارم

سرمو با خجالت پا پی ن انداختم درست بود که امروز مرخص ی بودو از خودش مرخصی گرفتم ولی حتما اتفاق بد و مهمی افتاده که این طوری عصبانی شده و یادش رفته که از خودش مرخصی گرفتم

نکيسا دستشو بالا اوردو کف دستشو نشون داد که شهاب که پشت سرش بود چوپو توی دستش گذاشت پژمان با دیدن این صحنه با نگرانی به الهام بعد روبه نکيسا اگفت:

پژمان_میخوای چی کار کنی ن کيسا ؟

نکيسا با حرص گفت:

نکيسا_م یخوام بهش نشون بدم که سزای همچین کاری اونم برای یه دختر چی ه

با تعجب به نکيسا نگاه کردم این که معتقد بود نباید دست روی مونث بلند کرد حالا م یخواست الهامو بزنه؟ وایسا بنم غلط کرده مگه من مردم دست رو رفیق من بلند کنه

نکيسا چوپو بالا برد خواستم کاری کنم که سریع پژمان روبه روش وایسادو اجازه نداد الهامو بزنی ه پژمان_یه

لحظه وایسا نکيسا آروم باش هیچ میفهمی م یخوابی چی کار کنی ؟ نکيسا خواست حرفی بزنه که جلو رفتمو

کناره پژمان وایساد م

__یه لحظه خواهش م یکنم اون چوبو پایین ب یارید میشه به من بگی د چی شده من...من موضوعو روشن میکنم

آروم طور ی که فقط منو اون دوتا بشنویم گفتم:

__مطمئن باشید الهام بیگناهی چون هیچ وقت به دروغ قسم ن میخوره شما اونجا بش ینید من خودم موضوعو

روشن م یکنم

با خشم بهم نگاه کردو رفت روی مبل نشست روی زانو هام مقابله الهام خم شدمو با لحن آرومی در حالی که داشتم اشکاشو پاک م یکردم گفتم:

__الهام من اینجام نمیذارم کسی بهت آسی بی بزنه خودم تا تهش بستم فقط بهم بگو ب بینم چی شده برام همه

ماجرارو تعریف کن من کمکت م یکنم الهام اشکاشو پاک کردو با بغض گفت:

الهام_ساعتی که مادره آقا بهش کادو داده بود دزدیده شده امروز من اتاق آقارو ت میز کردم و حالا آقا فکر میکنه من

اون ساعتو دزدیدم...ولی دلارم به خدا من ندزدیدمش به خدا دارم راست میگم اشکاشو پاک کردم پوفی کشیدم

__میدونم الهام من به حرفات باور دارم من خودم این موضوعو روشن میکنم اصلا به خاطر همینکه اینجام نگران

نباشو گریه هم نکن بلند شدمو روبه نکیس گفتم:

__ببخشید آقا ولی علتتون بابت اینکه الهام اتاقو تمیز کرده پس اون دزده کافی نیست

به پژمان نگاه کردم که فکر کنم منظورمو گرفتو رفت دمه گوش ن کیس ا یه چیزی گفت که ن ک یسا بازم حالت

چشمات تغ بیر کردو سرشو به آرومی تگون داد که ناخواسته لبخندی زد خدایا شکر که هردوشون اینقدر باهوش

بودن که با یه نگاه معنی خ یلی چ یزارو میگرفت ن

این سری که آروم تگون داد یعنی بهم اجازشو داده که موضوعو روشن کنم پس بهم اعتماد داره برگشتم سمت

همه و گفتم:

__همه شما میدونید که منو الهام باهم رفیق هستیم و حتما الان می گید داره از رف یقش دفاع میکنه ولی هم ین الان با

دلای لی که براتون میارم به همتون ثابت م یکنم که الهام دزد نیست کسی که دزدی کرده خی لی ریسک بزرگی رو

بی پناهان یه دنده

انجام داده چون اتاق آقا دور بین مدار بسته داره نگاه متعجب پژمان و نکیس ا رو حس میکردم ولی اهمی تی نمیدادم
_ولی من ه مین الان بدون استفاده از اون ف یلم بهتون میگم دزد ک یه

به نکیس نگاه مفهوم داری انداختم که گرفتی زیر چشمی به همه دخترها نگاه کرد

_چون من دزدو میشناسم

یکهو رنگ صورت ندا یه طوری شدو سریع سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که همزمان منون کیسا روی اون زوم شدیم
این رنگ و این سرعت ک می غیر ط بیعی بود مشکوک بهش نگاه کردم که نکیس تک سرفه ای کرد احمق نبودم که معنی
این سرفرو نفهمم به خاطر ه م ین نگماز ندا گرفتمو به بقیه نگاه کردم

جلو رفتمو روبه روی ن کیسا وایسادمو گفتم:

_اجازه میدید بهتون معرفی کنم؟

(نکیسا)

دختره باهوشی بود م یدونستم که صددرصد میتونه موضوعو روشن کنه

خوشم می اومد که مع نی نگاه و عکس العملهارو خوب میگرفت چون همینکه سرفه کردم سریع موضوعو گرفتی

نگاشو از روی ندا گرف ت دلارام_اجازه میدید بهتون معرفی کنم؟

زیر چشمی به ندا نگاه کردم که سرشو پا بین انداختو لرزید چشاشو بست به دلارام نگاه کردم و آروم با همون اخمی که
داشتم سرمو به نشونه مثبت تگون داد م

دلارام آروم راه م یرفتو شمرده شمرده و با اعتماد به نف سی که انگار واقعا دزدو میشناسه شروع کرد به حرف زد ن

دلارام_ ساعت ش یفت کاری الهام و سه تا از دخترهای دیگه از ساعت شش صبح تا ساعت دوازده بعد از ظهره یه نی دقیقه همون ساعتی که دزدی شده و بقیه از جمله خودم تایم استراحتمون بوده یعنی توی این عمارت فقط این چهارتا حضور داشتن و همگی ما تایم استراحت بوده و توی این عمارت نبودیم پس صد درصد کاره این چهار نفر نمیتونه باشه چون هیچ وقت ریسک به این بزرگ پرو انجام نمیدن چون میدونن هر خطایی از شون سریزنه انگشت اتهام به سمت خودشونه پس

الهام، خاطره، شهرزاد، هانیه از ماجرا فاکتور گرفته میشن و فقط میمونه منو پنج دختر دیگه... من که خودتون اطلاع دارید همین الان از خواب بیدار شدمو خواب بودم پس منم فاکتور گرفته میشم مریمو زهرا طبق گفته خوده نگهبانا و اون طورم که خودتون دیدید از صبح دارن سالن ورزشی پ اینو تم یز میکنن و همین الان کارشون تموم شده دلارام به سمت شهاب برگشتو ادامه داد:

دلارام_ آقا شهاب مریم و زهرا کی سالن ترک کردن

شهاب_ وقتی که آقا برگشتن

دلارام_ می بینید پس این دونفر هم فاکتور گرفته میشن چون وقتی آقا برمی گرده دزدی شده و کار از کار گذشته پس حالا میمونه ندا و زینب و زهرا همه حرفاش درست و منطقی بود به خاطر همین دزد میتونست ی کی از اون سه نفر باشه با احم به اون سه تا نگاه کردم با لحن محکمو جدی گفتم:

_ شما سه تا بیا یید جل و

هر سه تاشون با ترس جلو اومدن ولی رنگ و ترس ندا کمی بیشتر از اون دوتای دیگه پریده بود متوجه دلارام شدم اونم داشت زیر زیر کی به ندا نگاه میکرد هول شدنش غیرطبیعی بود با احمو جدیت با لحنی پراز تحکم گفتم: _ کدوم یکی از شما ساعتو دزدیدید؟ خجالت نمیکشید؟ به نظرتون در شان یه دختر هست که دزدی کنه؟

زینب_ آقا به خدا من اصلا تا حالا اتاق شمارو ندیدم چه برسه به این که برم دزدی کنم

زهرا_ آقا باور کن من دزدی نکردم داداش من یکی از آدمای خودتونه هیچ وقت من میام همچین غلطی بکنم

مطمئن بودم که زهرا نیست چون از داداشش وحشت داشت ح تی یه بارم یادمه از دستش فرار کرده بودو اتفاقی دیده بودمشو ازم کمک خواست پس اون نیست چون داداشش یکی از محافظهاس و امکان داره بفهمه که خواهرش دزدی کرده و قطعاً سر به تنش نمیداشت

به ندا نگاه کردم منتظر بودم اونم حرفی بزنه ولی نزد خواستم بهش بگم توچی حتما کاره توام نبوده که یکهو دلارام گفت:

دلارام_لازم نیست این حرفارو بزنی من خودم دزدو میشناسمو الان هم به همه معرفیش میکنم ک سی که از خودش مطمئن باشه و بدونه که دزدی نکرده نه میترسه و نه هول میکنه

یواشکی بهم نگاه کردو چشمکی بهم زد که رسماً چشمام گرد شدو پژمان هم ریزر یز خندی د دلارام_اون طور

که معلومه همراه ساعت مقداری پولو سند و مدرک هم دزدیده شده

یکهو ندا سرشو به سرعت بالا آورد که به سرعت به سمتش برگشتمو مشکوک بهش نگاه کردم

دلارام_و قابله ذکره که سندو مدرک دزدیده شده جعلیه چون آقا همچین ریس کی ن میکنن و یک خبر بد اینکه ساع تی که دزدیدین اصلاً از طلا ن یست و کاملاً سره کس ی که دزدی کرده کلاه رفته به علاوه اون ساعت دارای مدار ردگ یریه و آقا به راحت ی با روشن کردنه گوش یشون رد ساعتو میگ یرن

با اتمام حرفش دلارام به سمتم برگشت که منم با جدیت نمای شی گوشیمو دراوردمو روشنش کردم که همون لحظه ندا زانو زدو با حالتی که داشت زار م یزد گفت:

ندا_بدبخت شدم رف ت

همه با چشمای گرد شده به سمتش برگشتن به دلارام نگاه کردم که با یه لبخند معنا داری گفت:

دلارام_چرا بدبخت شدی هیم؟ نکنه تو دزدی کردی؟ از اولشم شک نداشتم که کاره خودته از همون اول هم من و هم آقا زیر نظر گرفته بودیمت

بلند شدمو با قدمهای محکم آروم به سمتش رفتم که همه ساکت شدنو با نگرانی به صحنه روبه روشن نگاه

میکردن روبه روش وایساد م

بی پناهان یه دنده
_ پای کاری که کردی و ایسا و بلند شو

با پاهای لرزون بلند شد پشیمونی از تما میه حالتاش هویدا بود

_ حتما د لیلی داشتی که این کارو کردی اگه پول لازم داشتی می اومدی به خودم میگفتی حقوقتو بیشتر م یکردم... اگه به دردرس افتاده بودی بهم میگفتی کمکت م یکردم... چه طور وجدانت اجازه داد که جلوی چشمای همه تقاصه کاری که تو کرده بودیو الهام پس بده؟ نمیخوام تن بیتهت کنم کاریتم ندارم فقط ساعتو برگردونو از اینجا گورتو گم کن اگه اون ساعت هدیه مادرم نبود اونم میدادم به خودت

ندا روی زانوهایش افتاد و پامو گرفت با زجه گفت:

ندا_ آقا توروخدا... این طوری باهام حرف نزنن که بیشتر اذیت م یشم آقا من...

_ لازم نیست چی یزی بگی ندا... حیف دختری وگرنه الان طوره دیگه ای باهات برخورد کرده بود مسرمو بالا

اوردمو روبه همه گفتم:

_ همتون گوش کنید اگه یه روز زندگی اون قدر بهتون فشار آورد که کمرتون خم شد هیچ وقت به خودتون اجازه

ندید که یک دزدی کنید و دو تنتونو بفروشی د همه دخترها سرشونو پایین انداختن که ادامه دادم:

_ هر کدومتون که احساس م یکنید حقوقتون کفاف خرجو مخارجتونو نمیده به من بگید تا بیشترش کنم یا اصلا نه..

به سمت دلارام برگشتمو ادامه دادم:

_ حقوقه همشونو سی درصد افزای ش بدیدن میخوام دیگه از این اتفاقا توی این عمارت ب یفته

دلارام_ چشم

سالنو ترک کردم که دلارام هم پشت سرم راه افتاد وقتی به اندازه کافی از بقیه دور شدیم به سمتش برگشتمو گفتم:

_ هر روز داری ارزشتو برام بیشتر م یکنی دلارام امیدوارم ارزشی که پ یشم داریو هیچ وقت از دست ندی بهش

نزدیک شدمو آروم دستمو روی شونه های ظریفو دخترنش گذاشتمو ادامه دادم:

_ عینه یه برادر پشتتم دلارام یادت نره حینه هر مشکل یا اتفاقی اولین کسی که پشتته خودمم توی این مدت متوجه

شدم که دختره باهوشو باجنبه ای هستی به خاطر همین خصوصیاتته که اینقدر پیشه من ارزش داری

بی پناهان یه دنده

اشکای خوشحال یش جاری شده بودن که لبخندی زدمو آروم اشکاشو پاک کردم با لحنی که معلوم بود توی گذشته هام محو شدم گفتم:

_وقتی مدرکمو گرفته بودم مادرمم همین طوری روبه روم ایستاده بودو اشک شوق میریخت چشات عجیب ش بیه

اونه طوری که وقتی بهش نگاه میکنم احساس م یکنم تو چشمای اون دارم نگاه میکنم سرشوپ ایین انداختو اشکاشو پاک کرد سرشو دوباره بالا آورد لبخند گرمو دلنشی نی زد که باعث شد منم نیمچه لبخندی بزدم

دلارام_خوشحالم که براتون مفید بودمو رضایتتونو کسب کردم

لبخندی زدم به چشاش که باعث آرامش دادن غیرارادیم بود نگاه کردم _بهتره که بر

ی استراحت کنی این مدت زیر نظرم بودی خی لی کارکردی بهش پشت کردم دو

قدم ازش دور شدم که وایسادمو گفتم:

_به الهام بگو که نم یخواستم بزمنش م یخواستم بترسونمش که شای د اعتراف کنه که اون دزدی کرده با اینکه من یه

سرگردم ولی توقوه پل یس گریت و کشیدن حرف از زیر زبونه دیگرانو بهتر بلدی با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد با

صدایی که به زور از ته گلوش در می اومد گفتم:

دلارام_شما... شما پ لی سید؟

یکهو از حرفی که زدم حسا بی هول کردم برای جمع کردن گندی که زده بودم سریع گفتم:

_من...نه...منظورم یه چیز دیگه بود تقریباً ی ه...یه اصطلاح ه

نفسشو که انگاری راحت شده بود ب یرون دادو گفتم:

دلارام_اوف خدارو شک ر

با تعجب به سمتش برگشتمو گفتم:

_چرا خدارو شکر؟

دلارام_آخه از پ لیسا م یترسم

بی پناهان یه دنده
_وقتی کاری نکردی نب اید از پلیس بترسی

دلارام_نه از اون لحاظ مثلا احساس میکنم که پلیسا...اصلا ولش کنیدی خیال لبخندی

زدو ادامه داد:



_فعلا من برم کار دارم

پشت کرد که بره که با صدای پرتحکمم صدایش زدم:

_دلارام

وایساد با مکتی به سمتم برگشتو گفت:

دلارام_بله آقا

با انگشت اشارم به اتاقش اشاره کردم با سر بهش فهموندم که بره استراحت کنه سرشوپ این انداختو راه افتاد
با لحن مظلومی گفت:

دلارام_چشم

وارد اتاقم شدم ولی احساس کردم دره اتاقش باز شد به خاطر ه می ن آروم دره اتاقمو باز کردم دیدم داره یواشکی میره
پا بین خندم گرفته بود چه قدر یه دنده و لجباز بود

_دلارام

با هولی به سمتم برگشتو سیخ شد

دلارام_ایم چیزه می میخواستم میخواستم...

_برو استراحت کن دختر

دلارام_یوف خوابم ن میاد خب

بی پناهان یه دنده

_خی لی خب برو ولی ب اید امشب تا خوده صبح برام کتاب بخون ی

دلارام_چی؟؟!!

_همینکه شنف ت ی

دلارام_خب حالا که فکرشوم میکنم م یرم یکم استراحت میکنم بعد م یرم دنباله کارا

_شب ساعت ده توی اتاقم باش ی

دلارام_چشم

دره اتاقمو بستمو لبخندی زدم عجب دختر سرتقی بود

روی تختم دراز کشیدمو هندزفریمو توی گوشم گذاشتم بی هدف اهنگی رو پلی کردم:

از دل بیقرارم

ناسازگارم

اخ گله ها که دارم

حسرت شده که یک شب

آرومو بی ت ب سرو بالش

بذارم مگه دل تو بیکاری

واسه مردم آزاری این دله

بیقرارم بی بهان س طالع چه

عاشقان س هرچی میگم که

بس کن این احمقان س

بی پناهان یه دنده
انگاری دل دیوانس مگه دل

تو بیکاری

واسه مردم آزار ییکی یه دونه
دلم با شیه روزی بشی
عاشقم کا ش نک نی ازم
دوری تنهام نذار اینجور ی یه
دیوونه مثل خودم با ش
بشی دیوونه دلم کا ش
میگی مگه مجبور ی آخه عشق
که نیست زور ی آخه عشق
که نیست زور ی

پوفی کشیدمو آهنگورد کردم حداقل این ی کی شاید یکم به اوضاع من بخوره

تو واسم مثل بارون ی تو

واسم مثل رویای ی تو با

این همه زیبای ی منو

این همه تنهای ی من با

تو آروم م وقتی دستامو

بی پناهان یه دنده
میگ یر ی وقتی حالمو م

پیر س ی حتی وقتی ازم

س یر ی حتی وقتی که

دلگیر ی من بی تو میم یر

م تو که حالمو میفه م ی

تو که فکرمو میخون ی

تو که حسمو میدون ی تو

واسم مثل بارون ی تو

واسم مثل رویای ی تو با

این همه زیبای ی منو

این همه تنهای ی من با

تو آروم م وقتی دستامو

میگ یر ی وقتی حالمو م

پیر س ی حتی وقتی ازم

س یر ی حتی وقتی که

دلگیر ی من بی تو میم یر

م تو که حالمو میفه م ی

تو که فکرمو میخون ی

تو که حسمو میدون ی



بی پناهان یه دنده

عصبی آهنگورد کردم ای بابا عجب گیری کردیما آخه اینا چی ن

توی حافظه ام پی تری م یادم نم یاد یه همچی ن اهنگایی رو توش ریخته باشم آهنگ بعدی رو که

ش ن یدم چشمامو بستم فقط به صدای گرمه ابولفضل گوش داد م



یه ساز شکست ه منو

این نفسها م چه جور

ی بگم که بدونی چه

تنها م چه جوری بگم

که تمومی نداره

چشام تو نبود ت شبو

روز میبار ه میون

منوت و یه دریا سراب

ه یه دنیا مصیبت

به قلبم خرابه منو

خاطرات ت سوزونده

چه آسون دلم

دریوداغون چشمام خ

یسه بارون

دیگه رسما داشتم دیوونه میشدم سریع هندزفریمو از تو گوشم ب یرون اوردمو انداختمش یه گوشه حتی از اهنگ هم شانس نیاوردم اخه بگو کدومش به حالو هوای من میخوره ؟

حالا اگه عینه این ف یلم ا بود وقتی او لین آهنگو پلی م یکردن به حالو روزشون م یخوردو آروم میگرفتن اما من نه تنها از این مورد شانس ن یاوردم بلکه زد اعصابم داغون کرد....

غلطی زدم که باعث شد بیدار بشم ک می احم کردم به ساعت م چیم نگاه کردم کی من خوابم برد که نفهمیدم وق تی به ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ده شبه پس چرا خبری از دلارام نشد ه توی همین فکرها بودم که یکهو صدای شن یدم

_ فکر کردم خوابتون برده

به سمتش برگشتمو اخمامو بردم توه م _ تو چرا

بدون اجازه وارد اتاق من میشی ؟

دلارام _ خب در زدم و ل ی شما نش نیدید به خاطر همین خودم اومدم تو!

چشم غره ای بهش رفتمو از روی تختم بلند شدم به سمت تراس رفتم

_ بیا اینج ا

دنبالم راه افتادو باهم روی صند لی توی تراس نشستیم دلارام کتابشو گذاشت روی میز و بهم نگاه کرد دلارام _ فکر کنم

حالتون زیاد خوب نیست

همون طور که داشتم به ستاره ها نگاه میکردم بدون توجه به حرفش گفتم:

_ یادمه یه روز گف تی همه ستاره ها یه داستان دارن به

سمتش برگشتمو ادامه دادم:

هیچ وقت داستان هیچ ستاره ای رو برام تعریف نکردی میخوام امشب داستان یکی از این همه ستاره رو برام تعریف کنی

آروم به سمت ستاره ها برگشت کمی بهشون نگاه کرد بدون اینکه نگاهی ازشون بگیره گفت:

دلارام چرا میخوایید داستانشونو بشنوید ؟

بذار پای اینکه ی کی از این همه ستاره ها خودمم شاید زندگی ی کی از همین ستاره ها زندگی من باشه

به سمتش برگشتمو ادامه دادم:

میدونی چیه بعضی اوقات از دست بع ضی رفتارها و حرفای خودم خسته میشم دوست دارم مثل همه پسرهای دیگه کارهای عجیب بکنم کنجکاو بکنمو شیطنت بکنم ولی نمیتونم تا قبل از اینکه باتو آشنا بشم با هیچ دختره دیگه در حده دو کلمه هم حرف نم یزدم خودت میدونی منو پڑمان تنها نوه های پسر ی خانواده مامانم محسوب می شیم از طرف خانواده پدرمم من تنها نوه پسریم همه دخترن به خاطر یه سری رفتاراشون نسبت به خودم احساس م یکنم وقتی بهشون محبت کنم یا باهاشون ک می گرم بگ یرم فکر م یکنن خبریه به خاطرهمین ه میشه سعی کردم ازشون کناره

بگیرم...راسیتش دو هفته دیگه مرخصی منم تموم میشه و باید برگردم تهران یه نی درواقع به زندگی سابقم برگردم...همیشه آرزو داشتم یه خواهر داشته باشم یا ح تی یه برادر تا شاید بتونم با اونا از این خشکی و ی خی بودنم بیرون بیام ولی هیچ وقت صاحبش نشدم هرچند میشه گفت شدم اما از دستش دادم

دلارام هیچ وقت خودتون تلاش نکردید؟

نه...یعنی زندگیم و موقعیتم همچین اجازه ای رو بهم نداد خودت میدونی تو چه خانواده ای به دنیا اومدم تو خانواده ای که توی کله این شهر معروفن حتی کله این کشور شناخت کافیر و از خانواده ما دارن خیل یا توی تهران خونوادمو میشناسن به خاطرهمین...

دلارام یه چیزی بهتون بگم به حرفم گوش م یدید؟

به سمتش برگشتم کنجکاو بهش نگاه کردم تا حالا ازم چیزی نخواستیه بود

چی ؟

بی پناهان یه دنده

دلارام_ب یایید یه امشبو فکر کنید منو شما باهم خواهر برادریم

با تعجب بهش نگاه کردم از حرفی که زده بود حسا بی جا خورده بودم که چی مثلا؟ بدون توجه به

ق یافم ادامه داد:

دلارام_ب یایید بریم ب یرون من خیلی وقته اصلا بیرون نرفتم یه امشبو اون طوری که من میگم رفتار کنید مطمئن باشید به همه آرزوهاتون میرسید

روموازش گرفتم چه خوش خیال بود فکر میکرد به این راحتیا

_نمیش ه

دلارام_چرا ن میشه...یه بار برای اولین بار ارادشو بک نید مطمئن باشید موفق میشید

_میدونی من چند سالمه؟

دلارام_سن مهم نیست مهم اون درونه...بلند شی د

پوفی کشیدمو ترجیح دادم از موضع خودم پ این ب یام حق با این بچه بود باید یه استارتی میزدم بالاخره که چی اصلا مگه من چندسالم بود؟ سی و یک سال خی لی زیاده؟

_خی لی خب حالا برنامهت چیه ؟

دلارام با یه حالت بامزه توی هوا بشکنی زد

دلارام_ایول این اولین سوال برای نزدیک شدن به موفقیت بود

_به پژمان هم بگیم بیاد؟

دلارام_به نظرم نه چون شاید فعلا نخواهید کسی اون روی دیگتونو بب ینه این طوری حداقل راحت تری د

_باشه پس برو خودتو آماده کن

دلارام با خوشحالی بلند شدو با یه کلمه باشه از اتاق زد ب یرون تغ ییری توی حالت خودم ندادم ولی سرمو گردوندمو به سمت آسمون برگشتم آروم زیر لب انگار که روبه آسمون حرف بزنم گفتم:

بی پناهان یه دنده

_مامان دختری که برام انتخاب کرده بودی تا باهاش ازدواج کنم امشب بهم خواهر برادر میشیم عینه یه خواهر برادر
باهم رفتار میکنیم ازم نخواه شوهرش باشم مامان چون میدونی که نمیتونم ولی عینه یه برادر تا ابد پشتشم درواقع
نمیتونم مرده هیچ زنی باشم مامانم شاید تا ابد همین طور مجرد موندم یا شاید هم..

به سمت دره خروجی برگشتم از فکری که توی سرم اومده بود پوزخندی زدمو گفتم:

_امکان نداره

توی ماشین نشسته بودمو منتظرش بودم که یکهو دیدم بالاخره سروکlesh پیدا شد ناخواسته لبخند محوی زدم چه قدر
ناز شده بود تا حالا توی یه همچین لباس هایی ندیده بودمش همیشه توی یونیفرم دیده بودم شیکم تردد کرد ولی
دره جلورو باز کردو سوار شدو بایه لبخند خاصی گفت:

دلارام_بریم شهربازی ؟ با

چشمای گرد شده گفتم:

_شهربازی ؟

دلارام_قرار بود هرچی من میگم شمام گوش کنید...الان تو قراره خواهر کوچولو تو ببری بیرون پس باید طبق میل
اون رفتار کنی

سری به نشونه من فی تگون دادمو گفتم:

_من باین سن بلند شم برم شهربازی؟!

دلارام_محض اطلاع شهربازی رو برای آدم بزرگا ساختن تا یه وقت اغده ای نشن

_اون وقت چرا ؟

دلارام_خب اونجا تخیل یه انرژی میکنن دیگه

_آه

بی پناهان یه دنده

از سره ناچاری به سمت شهربازی روندم سکوت بدی توی ماشین حاکم بود به خاطر هم ین چون عادتم بود
حینه رانندگی آهنگ گوش بکنم دستمو به سمت پخش بردمو یه آهنگو پلی کردم:

تا حالا ... Do you ever feel like a plastic bag

احساس کردی مثل یه کیسه پلاست یک میمونی

Drifting through the wind

توهوا شناوری...

Wanting to start again دلت

میخواد از نو شروع کنی

... Do you ever feel ...feel so paper thin

... تا حالا احساس کردی که مثل یه کاغذ نازکی

مثل هزاران کارت like a house of cards

... an blow from coving in که

بایه انفجار از بین میره

... Do you ever feel already buried deep ... تا حالا

احساس کردی زنده زنده دفن شدی

Feet under screams but no one seems to hear a thing که فریاد

میزنی اما کسی چیزی نمیشنوه

بی پناهان یه دنده

میدونستی ... Do you know that theres still a chance for you ...

که هنوز یه شانس داری

Cous theres a spark in you ... چون

درتوجرقه(امی دی هست

You just gotta igniiiiiiiiiiiiit the riiiiiiight and leeeeet is shiiiiin

توفقط بایدنور درونت رو روشن کنی و بذاری بدرخش

شب و Just own the night like the 4th of july

Cous baby ازآن خودت کن مثل چهارم جولای

youre a firework چون عزیزم تو مثل آتیش

بازی میمونی

Come on show em what youre worth بیا و

بهشون نشون بده که چه ارزشی داری

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

As you shoot a cross the sky-y-y-y و تو

baby توسراره آسمان پخش میشی

youre a firework عزیزم تو مثل آتیش

ش بازی میمونی

بی پناهان یه دنده

Come on let youre colors burst بیا وبذار

رنگهات تو آسمون پخش بش ن

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

Youre gonna leave em all in awe-awe-awe تو باعث

می شی همشون تعجب کنن

You don't have to feel like a waste of space

تو دیگه احساس اضا فی بودن نم یک ن ی

Youre orginal cannot be replaced همینی

که هستی و ن میتونی عوض ب شی

If you only knew what the future holds اگه فقط

میدونستی که آینده و چه سرنوش تی برات رقم زده

After a hurricane comes a rinbow

Maybe a reason why all the بعد از طوفان رنگین کمان ظاهر میشه

door are closed شاید دلیل اینکه درها بروت بسته شدن این باشه که

So You could open on that leads you to the perfect میتونی اون

دری رو باز کنی که تو رو به بهترین مسیر راهنمایی م یکنند

Like a lighting bolt Youre heart will grow

قلب مثل یه توپ آت یش میدرخشه

بی پناهان یه دنده

و وقتی And when its time You ll know

که وقتش برسه میفه م ی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

Even brighter than the moon moon moon

حتی از ماه هم درخشان تری

Its always been inside of You You You

همیشه در درونت باقی می مونه

And now its time to let in through ough ough

حالا وقتشه که آزادش کنی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

Even brighter than the moon moon moon

حتی از ماه هم درخشان تری

Its always been inside of You You You همیشه

And now its time to let in through در درونت باقی می مونه

...کمی پری (firework) حالا وقتشه که آزادش کنی ough ough

با لحنی که توش حسرت موج می یزد گفت:

دلارام_همیشه آرزوم بود زبان خارجی یاد بگیرم

بی پناهان یه دنده

_مگه بلد نیستی ؟

دلارام_ نه خب دستو پا شکسته بلد م

_خب اگه بخوایی من یاد ت میدم م ن حتی به زبان فرانسوی هم مسلط م با ذوق

گفت:

پ. قلم: کیانایممن زلو

niceroman.ir

دلارام_ راست میگید ؟

_اهیم

دلارام_ ولی خب آخه شما سه هفته دیگه میرید که _خب

تا اون موقع تا هرجا که رسیدیم یاد ت میدم

It the pendson you

دلارام_ یعنی چی ؟

_یعنی به خودت بستگی داره

لبخندی زد

دلارام_ تمامه سعیموم یکن م

تا رسیدیم به شهربازی چندتا اصطلاح دیگه یادش دادم که همشو به خوبی یاد گرفت خوب بود باهوش بود

_مطمئن نی باید شهربازی بریم ؟

دلارام _

Out 8 ou) صد درصد

_آفرین چه قدر زود ازشون استفاده کردی دلارام

بی پناهان یه دنده

Becous im in tip top shape todey

(به خاطر اینکه امروز توپ توپم)

_ولی محظ اطلاع الان شبه نه روز

دلارام _ Take it rasy

(بیخ یال)

تک خنده ای کردم و گفتم:

Noughty

(تخس)

دلارام _

(Euwh)ایش

تا رسیدیم به شهر بازی همش باهم جروب بحث کردیم و هر چی که ازم یاد میگرفتو برع لیه خودم ازش استفاده میکرد از این موضوع نه تنها عصبانی نبودم بلکه خی لیم هیجان زده بودم که اینقدر دختر باهوشو زیون درازی ه

_خی لی خب پیاده شو رسیدیم

دلارام_ ایول بزن بری م

با ذوق پیاده شد که منم با لبخند پ یاده شد م

دلارام_ آقا یکم زود باش ید دیگه

باش نیدن اسمی که صدام زده بود بهش نزد یک شدم و آروم گفتم:

_اینجا که نمیتونی منو اقا صدا بزنی اصلا نم یشه زشته

دلارام_ خب چی صداتون بزنم ؟ با ب یخ یالی گفتم:

بی پناهان یه دنده

_ نک یس ا

دلارام_ آخه ن میتون

م_ خجالت م یکشی ؟

سرشو پ این انداخت از خجالت کشیدنش خندم گرفته بود با لحن آرومی گفتم:

_ هیچ خواهری از داداشش خجالت نم یکشه در ضمن من تا حالا ن دیدم خواهری داداششو "آقا" صدا بزنه

دلارام_ باشه

_ خوبه آفرین حالا اول سوار چی بشیم ؟

دلارام_ اول بریم ترن بعد تونل وحشت بعد ماشین بعد ..

_ خی لی خب حالا بیا اول بریم سواره این بش یم به اونام م یرسی

مدلارام_ اوکی

رفتم دوتا ب لیط گرفتمو درحالی که کناره هم راه میرفتیم به سمت وس یله مورد نظرمون راه افتادیم

_ اول شم ا

لبخندی زدو جلوتر رفتو سوار شد و منم پشت سرش کنارش نشست م

_ کمر بند تو بین د

دلارام_ لازم نیست این که زیاد خطرناک نیست

پوفی کشیدمو خم شدم کمر بندشو بستم که باچشمای خوشگ لش بهم نگاه کرد آروم نگاهم رفت سمت شالش

اخمام توهم رفت درحالی که نگاموازش می گرفتمو به روبه رو نگاه م یکردم گفتم:

_ بد نیست اون شالتو یکم ب یاری جلو دلارام خانوم اونو سرت کردی که موها تو بیوشونی نه اینکه این طوری ب

یرونشون بندازی

ش جلو به سمتش برگشتم که گفت:

دستشو به سمت شالش بردو یکم کشید

بی پناهان یه دنده

دلارام_اوه اوه اوه برادر گرام غیرتی شدن با اخم

گفتم:

_خودت باید حواست به شالت باشه نه من

دلارام_چشم

وسيله شروع به حرکت کرد که دلارام به سمت برگشت

دلارام_برای شروع بهتره اینطوری عینه برج زهرمارن شینی یکم از خودت هیجان نشون بده

_خب آخه این هیجان...

یکهو وسیله سرعتشو بیشتر کردو کم کم احساس کردم دارم یه طوری میشم به دلارام که از شدت خوشحالی و هیجان داشت م یخندید نگاهی کردم لبخندی زدم به سمت برگشتو دستاشو جلو آوردو گذاشت دو طرف صورتمو لبامو از دو طرف کشیدو گفت:

دلارام_اینارو کش بده دیگه

مچ دستاشو گرفتمو با لحن خاصی که باعث شد حالت چشاش تغییر کنه گفتم:

_مثله تو؟

دلارام_اهیم

لبخند دیگه ای زدم که خنده ای کرد که منم ناخواسته زدم زیر خنده وسیله وقتی از حرکت وایساد دلارام زودتر پ یاده شد و چون سرش یکم گیج میرفت یکم تلو خورد که زود بازو شو گرفتم به سمت برگشتو تک خنده ای کرد دلارام_دیدی چه قدر راحت بود

بازو شو ول کردم که یکهو دستمو گرفتمو دنباله خودش کشوندو به سمت وسیله دیگه ای برد

بی پناهان یه دنده

_عمر ا

دلارام_خواهش م یکن م

_گفتم نه

ابروي بالا انداختو با شیطونی گفت:

دلارام_میتري سی ؟

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم:

_ترس؟ برای یه نظامی ترس معنایی نداره

دلارام چشمش گرد شد و حسابی جا خورد عصبی پو فی کشیدم ای بابا این دومین بار بود داشتم سوتی میدادم برای حفظ موقعیت چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:

_گفتم یه اصطلاحه

دلارام بی خیال شد و ابروی بالا انداخت با تخیلی گفت:

دلارام_ا پس چرا سوار نمیشی

_به خاطر اینکه بچه همراهمه

دلارام_به من میگی بچه؟

_خب بجز تو که کسه دیگه ای بامن نیست که دیوونه

دلارام_که من بچم آره؟ نشونت میدم

پا تند کرد و رفت سمت بلیط فروشی که دنبالش راه افتادم و صدایش زدم که اصلاً جواب نداد دلارام_آقا

بخشید یه بلیط لطف ا دلارام بل یطو گرفت که مرده گفتم:

دلارام_پولش خانوم

بی پناهان یه دنده

به سمت برگشتو ابروی بالا داد با لحن معنی داری گفت:

دلارام_وقتی یه مرد همراهه زشته من دست تو جیم کنم پس لطفا حسابش کن

با حرص بهش نگاه کردم که لبخند معناداری زدو رفت به سمت مرده برگشتمو پولو حساب کردم یه بل یطم برای خودم گرفتم میون جمع پیداش کردم به سمتش رفتم که با دیدنم لبخندی زدو گفت:

دلارام_ایول اومدی؟

اخمامو توی هم برده بودم که با غرغر گفت:

دلارام_نگا باز این اخماشو برد توهی ای بابا

باهم سوار شدیم که دیدم کمر بندشو بست بهم نگاه کردو گفت:

دلارام_کمر بندتو نم بین دی؟ بهش

نگاه کردم که پوفی کشی د

دلارام_الان راه میفته اون وقت با سر می افی زنی

وقتی دید کاری نم یکنم خودش دست بکار شدو روم خم شدو دوتا قلابو بهم نزدیک کرد که دستمو روی دوتا

دستاش گذاشتمو با دستای اون بستمش که سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد دستشو از تو دستم بیرون آوردو گفت:

دلارام_ایم چیزه بیا بسته شد دیدی کاری نداشت

وسیله شروع به حرکت کردو بالاو بالاتر رفت اه از ارتفاع متنفر بودم چشمامو محکم روی هم بستم به پایین نگاه

نکردم که گرمای دستپرو حس کردم برگشتم دیدم اونم با وحشت چشماشو بسته و دستاشو گذاشته روی دستای من

با انگشت شستم آروم دستشو نوازش کردم با حرص گفتم:

_این همش تقصیر تو بود

دلارام_دارم می میرم ایی میخوام بالا بیارم یه کاری بکن

بی پناهان یه دنده

با خشم چشمامو باز کردم که جیغی زدو شروع کرد به دویدن

_وایسا

با سرعت دنبالش م یکردم که اونم با تمام وجود میخندیدو جیغ میزد برای یه لحظه عصبان یتم جاشو داد به هیجان
سرعتمو کمی کم کردم تا بیشتر از این تند ندوه کم کم بیشترش کردمو محکم از پشت گرفتمشو شروع کردم به قلقلک
دادنش که همش وول م یخوردو مقاومت میکرد بعدش بردمش جلوی بست نی فروش ی

_آقا ببخشید یه بست نی قی فی لطف ا

مرده با تعجب بهم نگاه کرد فکر کنم با دیدنه قیافم ب یچاره کپ کرده بود اخمامو بردم توهم که اونم سریع یه بستنی
دستم داد همون جا عینه خودش مالوندم به صورتشو ازش جدا شدم که جیغ زد:

دلارام_ن کیسااا

وقتی صورتامونو پاک کردیم بهم نگاه کردیم وزدیم زیر خنده برای اولین بار بعد از چند سال از ته دل خندیدم باورم ن
میشد دلارام_بریم دریا ؟ _دیر نیست ؟

دلارام_اشکالی نداره ب ریم؟

_آخه دیر ه

آروم نزدیکم شد روبه روم وایساد بهش نگاه کردم که با لح نی که منو تحت تاثر یر بذاره آروم گفت:

دلارام_وقتی تو پیش م ی دیر بودنو تاریک بودن هوا که معنی نداره سری

تکون دادمو گفتم:

_خی لی خب خر شدم تو بردی

لبخندی زد که باعث شد تک خنده ای بکنم باهم بلند شدیم که دیدم داره پشتم راه میاد تا خواستم به سمتش برگردم
یکه و پرید روی کولمو گفت:

بی پناهان یه دنده
دلارام_برو تورو خدا پ ایینم نذا ر

_بیا پایین دختره دیوونه چی کار میکنی خجالت ن می کشی

محکم از گردن بغلم کرد درواقع این حرکت دلارام بار اولش نبود قبلا وقتی سیزده پونزده سالشم بود همینطوری یکهو از پشت می اومد رو کولم بعد واس اینکه پایینش نذارم همش حرصم میداد که زور نداری و از این جور حرفا دلارام_با این ه یکت میتونی صددرصد منو بلند کنی برو دیگ ه

پوفی کشیدمو دستمو بردم از پشت گرفتمش که یکهو آروم طوری که انگار میخواست با خودش حرف بزنه گفت:اووووف فکر اینجاشو نکرده بودم لبخندش یطونی زدم که آروم با خجالت گفت:

دلارام_میگم منو بذار پ ایین پشیمون شد م باش
یطونی خندیدمو گفتم:

_تازه ن میشه

دلارام_نه خسته میشی

_نگران من نباش خسته نمیشم

به سمت ماشین رفتم که به جای اینکه بذارمش پایین گذاشتمش روی جعبه عقب ماشینی به سمتش برگشتم که از خجالت سرخ شده بود آروم شالشو که افتاده بود روی شونش روی سرش کشیدمو دستمو بردم زیر چونشو سرشو بالا آوردمو آروم بهش نگاه کردم اونم توی چشم خیره شد یه چیزی توی چشاش لرزید ناخواسته آروم دستمو بردم زیر بغلشو بلندش کردم و گذاشتمش روی زمینو گفتم:

_بهتره که بری م

خودم جلوتر از اون به راه افتادمو سواره ماشینی شدم بهش نگاه کردم دایره کلنجار میره چه طوری سوار بش ه

_همون طوری که سوار ماشین های دیگه میشی سوار اینم ش و با حرص

گفت:

بی پناهان یه دنده
دلارام_آخه اونا دراشون نمیره بالا این یه جوریه

پوفی کشیدم وقتی ت وی حیاط ویلا بودیم با بدبختی سوار شد که حسابی قیافش خنده دار شده بود الانم باز گ یر افتاده بود



_عینه بچه ها بیا سوار شو ریزریز

خندیدم که با حرص گفتم:

دلارام_هه هه بیمز ه

بهش نگاه کردم که با بدبختی اومد سوار شد

_درون میبندی؟

دستشو بالا برد تا درو ببنده میدونستم براش سخته به خاطر ه مین گفتم:

دلارام_ولش کن خودم میبندم

پیاده شدمو ماشینو دور زدمو درو بستمو سوار شدم

دلارام_مجبوری از این ماشینا بخری؟

_عادت میکنی

دلارام_من چرا عادت بکنم؟ به

سمتش برگشتمو گفتم:

_یه بار دیگه سوار شی و من مسخره ات کنم دیگه عادت میکنی و به خوبی یاد میگیری با حرص

دندوناشوروی هم فشار داد که ماشینو روشن کردم بدون توجه به قیافش گفتم:

_بریم دریا؟

_بله

بی پناهان یه دنده
توی دلم باش نیدنه صدای حرصیش درحاله قهقهه زدن بودن

.....

اینقدر جلو نرو دختره یه دنده تاریک ه

دلارام_ن کیسا توهم بیا به خدا خطری ندار ه

یکم دیگه جلوتر رفتمو کنارش وایساد م آروم دستاشو گرفتمو گفتم:

_دیگه اجازه نمیدم ب بیشتر از این جلو بری ب بین آب تا کجات اومده؟

به موهای که پریشون شده بود نگاه کردم وقتی بهم نگاه کردو منظور نگامو گرفت با لحن آروم و شیطونش که حسا
بی توش ذوق بود گفت:

دلارام_میشه سرم نکنم اینجا که کسی نیست آروم

نگامو ازش گرفتمو گفتم:

_باش ه

دلارام_تو برادر خیلی خوبی هستی آروم

دستشو فشار خف یفی دادمو گفتم:

_توهم خواهر عالی هستی

به سمتم برگشت که آروم ادامه دادم:

_برای چند لحظه بریم زیر آب

دلارام چشماش گرد شد

_میتونی؟

دلارام_اهیم...ولی دستمو ول نکن اینطوری احساس میکنم هیچ خطری تهدیدم ن میکنه

بی پناهان یه دنده

به چشمای نازش خیره شدمو آروم اون ی کی دستشم گرفتم حالا هردومون روبه روی هم وایساده بودیمو بهم نگاه میکر دیم بدون اون کفشای نسبتا بلندش الان قدش نسبتا تا زیر سینم بود یه دختر با چشمای عسل ی و ب یی قلمی و لبایی قلوه ای صورت بانمک و خوشگل

دستتو ول نمیکنم

دلارام_ ممنون به خاطر اینکه درک کرد

_خواهش م یکنم

کم کم رفتیم پایین دستاشو محکم گرفته بودم تا فشار وجریان آب ازهم جدامون نکنه

"_نکیسا کمکم کن

_خب اخه چرا رفتی اونجا

_بیا منوب یار پایین بعد هی غر بزن"

"_ممنون به خاطر اینکه درک کرد

_ولی دستمو ول نکن اینطوری احساس میکنم هیچ خطری تهدید م نم یکنه"

خدایا چی میشد الان دلارام خواهره من م یبود تا ابد کنارم م یبودو منم برای همیشه پناهش میبود م اینطوری احساس میکردم حداقل راحت تر م یتونم با مرگ پدرومادرم کنار بیا م

احساس کردم داره نفس کم میاره به خاطر همین سریع باهم سرامونو آوردیم بالا و نفس نفس زدیم وقتی نفسمون جا اومد جلو اومدو تقریبا بهم چسبید روی انگشتای پاش بلند شدو موهامو که ریخته بود یه طرف صورتم کنار زد که منم دستمو بالا بردمو موهاشو زدم پشت گوششو آروم گفتم:

_الان که لباس نداریم چی کار کنیم ؟

دلارام_هی چی

_یعنی همی ن طوری ب ریم توی ماشین؟ این طوری که ماشینم به گند کشیده میشه

دلارام_نگران ماشین چندصد می لیون یت نبا ش

بی پناهان یه دنده

پولش به کنار این طوری که حسا بی سرما م یخوری م دلارام_ب یا

بد وییم خی لی حال میده تازه شای د خشک شدی م

این طوری که بیشتر سردمون میشه

مثل همیشه دستمو کشیدو دنبال خودش ت وی آب به سمت ساحل کشوندو گفت:

دلارام_ب یا بریم یه شب هزار شب نمیش ه

با پاهای برهنه شروع کردیم به دویدن دستامونو که توی هم بود بالا بردیمو م یخندیدیمو میدویدیم بعد ازچند دقیقه دویدن دلارام وایسادو نفس نفس زدو خندید منم خندیدمو بهش نگاه کرد م

شالت کو خانومه بی حجاب

دلارام_کناره کفشامونه

با اخم بهش نگاه کردم که سریع گفت:

دلارام_ب یا تا کفشامون مسابقه بدی م

خم شدو یه خط روی شنا کشیدو پشتش وایسادو گفت:

دلارام_ب یا اینم خط شروعمون

کنارش وایساد م همینکه گفت سه شروع کردیم به دویدن از عمد سرعتمو از اون کمتر م یکردم تا اون جلوتر ب یفته نزدیک کفشا که رسیدیم سرعتمو بیشتر کردمو ازش جلو زدم بعد سرعتمو کم کردمو برگشتم که اونم نتونست وایسه افتاد توی بغلم که منم بلندش کردم دور خودم چرخوندمش که با خوشحالی میخندیدو دستاشو بالا گرفته بودو پاهاشو عقب برده بود میخندید منم میخندیدم

خوشحال بودم از اینکه ه خواهرم کنارمه باد باموهاش بازی م یکردو مانتوش چون جلو باز بود باد اونم به بازی گرفته بود بوی عطرش بیشتر توی بی نیم پی چید که باعث شد یه ارامش خاصی به سلولام تزریق بشه

سرشو پ این آوردو بهم نگاه کرد دستو پاشو پ این انداخت آروم به خودم چسبوندمش ولی هنوز پایین ش نداشته بودم پیشونیمون بهم چس بیده بودو با خنده بهم نگاه میکردیم گذاشتمش روی زم ینو آروم روی موهاشو بوس کردم

بی پناهان یه دنده

کاش میتونستم بهش بگم من چه نسبتی باهاش دارم یا مثلاً بهش بگم میتونه با من راحت باشه چون من فرق میکنم من از خودشم ولی ن میش د _هیچ وقت توی خواب هم نمیتونستم ببینم که همچین کارهایی رو م یکنم

لبخندی زد

_یه روز همه این محبتها و کارهایی که در حقم کردیو جبران میکنم

دلارام _جبران کردی...همینکه مرده مغرور امشب خودشو دست یه دختر سپرد و از این رو به اون رو شد خودش جبران شدس همینکه باعث شدی یه دختر بی پناه بعد از سالها احساس پناه بکنه و این طوری شاد باشه جبران شد

_پژمان چی کار میکنی؟

پژمان _هی چی دارم وسایلامو جمع میکنم

_دیوونه بذار خدمتکارا جمعش میکنن

پژمان _نه خودم جمعش میکنم

_یعنی سرهنگ باهامون چی کار داره که گفت زودتر برگردیم؟

پژمان _نمیدونم ولی امیدوارم اتفاق بدی نیفتاده باشه

_اهیم

پژمان _چرا وسایلاتو جمع نمی کنی دیر شده

_دلارام قراره جمعشون کنه

پژمان _دلارام؟

بی پناهان یه دنده

_آره

پژمان_ خبر داری که دلارام ب بیمارستانه ؟

با چشمای گرد شده نگامو از مانیتور لب تابم گرفتمو به پژمان که با بیخ یالی این حرفو زده بود نگاه کردم و گفتم:

_چی؟؟؟

پژمان سرشو بالا اوردو به قیافه متعجبم نگاه کرد

پژمان_ همراهه بچه ها داشتن سالن پالینوت میزم یکردن که طبق گفته الهام دلارام داشته بالای بوفرو تمیز میکرده که چیزی که زیر پاش گذاشته بود میلغزه و می افته که یکی از ظرفهاهم می افته روی سرش و میشکنه خودم بردمشون ب بیمارستان

_تو باید الان به من بگی ؟

پژمان_ آخه اتفاق خاصی نیفتاده

_خاص نبوده به خاطر همین ب بیمارستانه آره ؟

پژمان_ نه دکتر گفت بهتره که امشب اونجا بمونه به خاطر همین اونجا موندگار شد

_واقعا که پژمان

با سرعت از اتاقم زدم بیرونو به سمت ماشینم به راه افتادم دلارام ب بیمارستانه اون وقت من باید الان بفهمم یعنی الان با خودش چی فکر میکنه ن میگه عجب ادمیه پوووف خدااا پژمان هم پشت سرم همش فک میزد و دنبالم

میدوید

پژمان_ صبرکن نکیس تو که آدرسو بلد نیستی دیوونه کجا داری میری وایسا منم بیام

.....

دره اتاقو باز کردم که سره دلارام به سمتم چرخید و الهام هم سرشو بالا اورد با دیدنمون الهام بلند شد و دلارام هم خواست بشینه که سریع جلو رفتمو دستمو روی شونش گذاشتمو گفتم:

بی پناهان یه دنده
_لازم نیست راحت باش

به سرش نگاه کردم که پانسمانش کرده بودن چشم از پانسمان گرفتمو بهش نگاه کردم

_حالت خوب ه

دلارام_بله خوبم نگران نباشی د

پوفی کشیدم

_چرا مراقبه خودت ن یستی دخت ر

دلارام لبخند خجولانه ای زدو گفت:

دلارام_بخشی د

روی صندلی کناره تختش نشستم عص بی دستی توی موهام کشیدم که پژمان گفت:

پژمان_من برم یه چیزی بخرم ب یارم بخورید دلارام خانوم بعد یه

نگاه معناداری به الهام کرد که اونم س ریع گفت:

الهام_منم بهتره برم پ یشه دکترت فعلا با اجازه

هردوشون بیرون رفتن که نگامو از در بسته شده گرفتمو بهش نگاه کردم که با لبخند خاصی که روی لباش بود مواجه

شدم خنده ای کردمو گفتم:

_چیه؟

دلارام_تا حالا نگرا نیتونو ندیده بودم

لبخندی زدمو اروم سرشو نوازش کردمو گفتم:

_ب بین وقتی دارم م یرم چه نگرانی به دلم انداختی خواهر کوچول و

دلارام_و...ولی فعلا یه هفته مونده

بی پناهان یه دنده

_خب زنگ زدن گفتن یه ماموریت مهم پی ش اومده باید برگردم

دلارام_مگه شما چی کاره اید؟

_بی خیال بهتره که نفه می

دلارام_چرا خب ؟

_همین طور ی...مطمئن باشم حالت خوبه؟

دلارام_آره بابا چیزیم ن یست

_چشات س یاهی ن میره؟

دلارام_نه اون اوایل آره ولی الان بهتر شدم راستی آقا تورو خدا بگید اینا منو مرخص کنن به خدا من چیزیم نیست م
یخوام وقتی م یزید منم...

_نه بهتره که اینجا بمونی همین جا ازهم خداحاف طی میکنی م اشکاش

سرازیر شدو گفت:

دلارام_دوباره برمیگردید؟

_شاید آره شاید نه

دلارام_دلم خی لی براتون تنگ میشه

لبخندی زدمو با لحن آرومی گفتم:

_من برگردم اونجا میشم یه آدم دیگه شاید برگشتم دوباره همون ادم شده باشم

دلارام_اشکالی نداره م یریم شهر بازیه همه کارهای اون شبو دوباره تکرار می کنیم شما فقط برگرد باشه ؟

_قول نمیدم ولی باشه...راستی هرروز با ایم ی ل گزارش روزانرو بدون سانسور برام بفرست باشه؟ دلارام_چشم

حتما

چشمامو روی هم بستمو سرمو به پشتی صندلی چسبوندم گرمای دستپرو روی دستم حس کردم به خاطر همین چشمامو باز کردم به پژمان نگاه کردم

پژمان_ نگران نباش رفیق مطمئن باش حالش خوبه حتما تا الان مرخص شده

_میدونم تنها چی یزی که اذیتم میکنه اشکاشه هنوز جلو چشمامه

پژمان فقط بهم نگاه کرد که سرمو به سمت پنجره برگردوندمو از شیشه هواپیما به پایین نگاه کردم آرام گفتم:

_اون داشت وابستم میشد بهتر که این موقعیت پیش اومد

پژمان_ چرا؟ چرا این فرصتو به خودت نمیدی که بشی یه نک یسای دیگه

_همیشه پژمان... حتی نمیتونم بهشم فکر بکنم خدا سرشاهده من اون دختررو به اندازه یه خواهر دوست دارم

پژمان_ امیدوارم بتونه با این دوری کنار بیا

_میتونه... دوبار که نینمش عادت میکنه همون طور که من عادت میکنم... ولی اگر هم روزی برگردم هیچ وقت

هیچ وقت مثل قبل باهاش رفتار نمیکنم با هم این نک یسا باهاش رفتار میکنم من میخوام ضربه بخوره

پژمان_ به نظرم پیشه اون مثل اون نک یسای باشه که اون میخواد

_اتفاقا برعکس... اگه دلارام اونجا نبود قبل از اینکه بر میگشتم اونجارو میفروختم ولی اونجا تنها پناهه اون دختره یه دند

س پژمان خنده ای کرد و گفت:

پژمان_ از لجبازی و سرتقی مثله خودت

لبخند محوی زدمو آرام با خودم گفتم:

_دلارام دیگه خط خوردی پس خواهشا با

ای دوری کنار بیا خواهر کوچولوم

هرچند بعید میدونم نتونی کنار بیایی چون

بی پناهان یه دنده

منو تو رابطه زیادی باهم نداشتیم منم زیاد

این اخرها باهات مهربون نبودم پس میتونی

خواهری من ایمان دارم که میتونی موفق

باشی



با اخ می و جدیتی که همیشه مهمون صورتم بود با قدمهای محکم و استوارم به سمت اتاق سرهنگ به راه افتادم هرچند قدمی که بر میداشتم بچه ها بهم احترام میداشتن منم به تکیه دادن سری اکتفا میکردم

نکیسای که اون شب دلارام ساخته بود نابود شده بودو برای همون شب بود و الان دوباره شده بودم نکیسای قبل ی

تقریباً میشه گفت که یه ماه از اینکه برگشتم تهران و به زندگی قب لیم ادامه میدم میگذره و تنها ارتباطمون با دلارام گزارشیه که هر شب برام مینویسه و برام ایمیل میکنه هرچند من جوابشو نمیدم فقط میخونمش و اگه مشکلی باشه با شهاب هماهنگش میکنم تا اون کارهارو ردیف بکنه به نظرم این طوری بهتر بود

جلوی دره اتاق سرهنگ ایستادمو در زدم با اجازه ای که صادر کرد وارد اتاقش شدم بعد از یک احترام نظامی به سمتش رفتمو روی یکی از صندلی ها نشستم سرهنگ راتین خوشحالم که می بینم ت

منم همین طور

سرهنگ راتین بازم بهت تسلیت میگم امیدوارم که غمه آخرت باشه پسرم ممنون

جناب سرهنگ بامن کاری داشتید که گفتید زودتر خودمو برسونم سرهنگ رات

ین میدونم وسط مرخصیت بود اما...

خودتون میدونید که برای من مهم نیست جناب سرهنگ تنها وظیفه ای که در قبال شغلم دارم برام مهمه

سرهنگ راتین میدونم که توی کارت خیلی جدی و آدم موفق هستی به خاطر همین میخوام که حل این پروندرو بدمش دست تو و سرگرد سلطانی (پژمان) که امیدوارم به خوبی از پیشش بر بیایی

تمام س عی و تلاشمونو میک نیم که با موفقیت پرونده حل بشه فقط درباره چه موضوعیه؟ سرهنگ

راتین_درباره یک بانده...شبح سیا ه

اینکه هنوز پروندش بازه...یعنی...یک لحظه جناب سرگرد من گیج شدم مگه یکی از افرادمون الان ...

سرهنگ راتین_درسته یکی از افرادمون توی اون بانده حل این پرونده به دست یکی از همکارای دیگت بود ولی سه ساله که هنوز موفق نشده کاره شایانی بکنه به خاطر همین دادگاه با بررسی سابقه درخشانی که داشتی خودتون مستقیماً دستور دادن که حله این پروندرو بذاریم به عهده تو باید هرچه زودتر این پرونده حل بشه نمیتونیم بیشتر از این صبر کنیم هر لحظه که میگذره اونا قدرتشون بیشتر و آدمای بیشتری نابود و بدبخت میشن با سرتایید کردمو مکثی کردم که خودش ادامه داد

سرهنگ راتین_همه چیز داخل این پروندس مطالعش کن امیدوارم به کارت بیا د

یه چیزهایی درباره شنیدم ولی اطلاعات کاملی ندارم فقط...

سرهنگ راتین_فقط چی؟ سرگرد تهرا نی امیدمون به توهه نگو که نم یخوایی که ..

_نه منظورم این نبود منظورم اینه که ..

سرهنگ راتین_بین سرگرد شما هرکاری که میخوایی بکن دادگاه دستتو آزاد گذاشته

با زدن این حرف داشت بهم میفهموند که رسماً لال شو و به حرفم گوش بده و برو ب یرون و درباره فکر کن و تا موفق نشدی هم برنگرد

پروندرو از روی من برداشتمو با لحن محکم گفتم:

_نا امیدتون میکنم جناب سرهنگ

سرهنگ راتین_میدونم

احترام نظامی گذاشتم که با لبخندی سری تکون داد که منم از اتاقش بیرون رفتم به پرونده توی دستم نگاه کردم
آروم گفتم:

_باید با پژمان حرف بزنم

پژمان_ولم کن باب ا

پژمان

پژمان_ها چیه؟هیچ میفهمی این چه پرونده ایه که به عهده گرفتی؟احمق این ی کی مثل اونای دیگه نیست

میفهمم ولی منو تو میتونی م

پژمان_د نمیتونیم عزیزه من...منم سابقه کاری خودمو با برعهده گرفتن این پرونده خراب نمیکنم توهم بهتره هم

ین کارو بک ن ی_نمیشه پژمان من قول دادم

پژمان_خب بیخود کردی...اون پسر سه ساله روی این پرونده کار کرده موفق به حلش نشد

_نباید ناامید بشیم پژمان...شغله ما همین ه

پژمان_ب بین من برای این سابقه کاری که دارم کلی زحمت کشیدم به خاطره..

بدون اهمیت دادن به اینکه داره حرف م یزنه کلافه پریدم وسط حرفشو گفتم:

_حرف زدن با تو بی فایده...کمکم م یک نی یانه؟یک کلام

پژمان_نه

_خی لی خب...بعدا م ی بینم ت

پژمان_داری کجا میری نکيسا؟

_میرم خون ه

پژمان_یعنی پروندرو برعهده میگی یری؟

_صد در صد

بی پناهان یه دنده
پژمان_خی لی خری

_فعلا خداحاف ظ

از خونش زدم بیرونو سوار ماش ینم شدم به سمت آپارتمانم حرکت کردم خی لی خسته بودم باید یه دوش میگرفتمو بعدا درباره این پرونده فکر میکردم اصلا انتظار نداشتم یه روز بهترین دوست صمی میم این طوری پشتمو خالی کنه ولی مهم نیست من خودمم به تنهایی میتونم حلش کنم ماشینمو توی پارکینگ گذاشتمو ازش پیاده شدم به سمت سالن به راه افتادم

_سلام جناب سرگرد راستی تسلیت عرض میکنم

سری به نشونه تایید تکون دادمو درحالی که دکمه آسانسور و فشار میدادم یاده ماشینم افتادم به سمتش

برگشتمو گفتم:

ش

_رحمان ماشینمو گذاشتم توی پارکینگ...پارکش کن اینم سوئیچ

_چشم حتما

_ممنون...فعلا خداحاف

_خداهمراهتون

کلیدو توی در انداختمو با خستگی وارد خونه شدم پروندرو روی میز عسلی گذاشتمو مستقیم به سمت حموم به راه افتادم...

لیوان قهوه روی میز گذاشتمو پروندرو برداشتمو بازش کردم باید به خوبی مطالعه کنم و دربارش با امینی مسئول قبلی این پرونده هم حرف بزنم صد در صد اون اطلاعات بیشتری داره که شاید بتونه بهم کمکی بکنه

مشغوله مطالعه و بررسی پرونده بودم که یکهو یاده دلارام افتادم همون طور که پرونده روی پاهام بود لب تابمو

برداشتمو گذاشتم روی پام روشنش کردم وارد ایمیل شدم مثل همیشه ایمیلشو سره موقع ارسال کرده بود لبخند محوی زدم با تمامه جزئیات همه چیزو نوشته بود ناخواسته دستم سمت کلیدهای کیبورد رفتو شروع کردم به تایپ کردن:

گزارش های عالی برام میفرستی طوری که احساس م یکنم خودمم اونجام و نظاره گر همه چی هستم توکه اونجایی
خیالم راحتہ مراقب خودت باش

موس رو به سمت دکمه سند بردم تا براش ارسالش کنم که یکهو مکث کردم یه بار دیگه متنو از اول خوندم

_نباید جواب ایمیلهاشو بدم یادت رفته که با خودت چه قولو قرار ی گذاشتی؟

متنو پاک کردم از ای م یلم بیرون اومدم در لبتابمو بستم دوباره تمام حواسمو جمع پرونده کردم اون طور که معلومه
یه باند خلاف کار هستن که توش هر جور خلاقی انجام میشه از تجارت اعضای بدن دختر گرفته تا پخش مواد و...

داشتم به این فکر م یکردم که باید چی کار کنم که گوشیم زنگ خورد دستمو دراز کردم از روی میز برش داشتم
پژمان بود تماسو برقرار کردم:

_الو پژمان؟

پژمان_آخ من از دست این دل مهربونم چی کار کنم؟ دلم نیومد تنهات بذارم درو باز کن ب یام بالا

_جلوی دری؟

پژمان_آره درو بزنی تا بیام ت و

_اوکی

تماسو قطع کردم درو براش باز کردم دره خونرم باز گذاشتمو رفتم ت وی آشپزخونه و قهوه سازو روشن کردم

پژمان_اوه اوه اوه ببی ن چند نفر اومدن استقبال بابا راضی به این همه زحمت نبودیم به خدا

_بیا تو اینقدر مزه نری ز

پژمان در حالی که داشت درو میبست گفت:

پژمان_نه خوشم م یاد که خیلی خوب ازم استقبال کردی

_خب دارم برات قهوه درست م یکن م

پژمان_تو قهوه درست میک نی یا اون؟

بی پناهان یه دنده

و به قهوه ساز اشاره کرد شونه ای بالا انداختمو با لحن ب یخیالی گفتم:

_خب اگه من نبودم که الان اون کار نم یکرد ب اید یکی باشه این دکمرو فشار بد ه

تنه ای بهش زدمو به سمت سالن رفتم روی مبلی که قبلا نشسته بودم نشستم که پژمان هم روی مبل روبه روم نشس

ت

پژمان_با پرونده چی کار کردی ؟ _هی

چی فعلا دارم مطالعش میکنم

پژمان_سرن خی هم به دست آوردی یا اطلاعا تی چیزی که بتونه بهمون کمک بکنه ؟ _سرنخ که

نه ولی یه سری اطلاعات آره مثل اینکه کارشون چیه و سردشون کیه پژمان_خی لی خوبه

پژمان بلند شدو اومد کنارم نشست دستشو روی شونم گذاشتو با لحنی که بتونه دلگرم کنه گفت:

پژمان_منو تو باهم میتونیم که این پروندرو مثل همه پرونده های دیگه حل کنی م

_میدون م

پژمان_ب بین باز اعتماد به سقف یش گل کرد

بهش نگاه کردم

_میدونم چون میدونم که میتونیم

پژمان_خی لی خب بده اون پروندرو منم یکم بخونم شاید چ یزی دستگیرم ش د

_امشب باید خوب اینارو بخونیم تا از فردا بیفتیم دنبال تحقیق

پژمان_اوکی ولی...

_ولی چی ؟

پژمان_بهتر نیست از سرگرد امینی هم پرسیم ناسلامتی اون سه سال روی این پرونده کار کرده

بی پناهان یه دنده

پرسیدم

پژمان_خب چی گفت ؟

چیز بدریخور یا جدی دی نگفت فقط محلی که دخترهای خ یابو نی ی ا فراری به اونجا پناه م بیرن و اینا هم

منتقلشون میکنن به پایگاهشونو بلده و..

...../...../.....

عصبی دستی توی موهام کشیدم

امینی_چرا اینقدر کلافه ای

_نمیدونم چی کار کنم هیچی به مغزم نم یرسه

امینی_پرونده خی لی گنگ و مزخرفی ه

_یادمه که سرهنگ گفته بود ما نفوذی داریم درسته؟

امینی_اهی م

_خب یه کاری بکن بتونم باهاش ارتباط برقرار کنم

امینی_باشه ولی توهم باید یه نفوذی دیگه واردشون کنی مثلاً یه دختر یکهو پژمان

به سرفه کردن افتادو بعد از چندتا سرفه کردن گفت:

پژمان_چی؟ دختر؟

بدون توجه به حرف پژمان روبه امی نی گفتم:

_ب بینید من میتونم ه مین الان بات یمی که در اختیار دارم باندشونو منهدم کنم ولی من به یه سری اطلاعات نیاز

دارم که بتونه همه جرایمشو توی دادگاه به اثبات برسونه میخوام به گونه ای باندشون منهدم بشه که ح تی یک نفر

نتونه فرار کنه ی ا ازشون با قی بمونه باید همشون به سزای اعمالشون برس ن

پژمان توی فکر بود که با اتمام حرفم با یه بشکن روبه من گفت:

بی پناهان یه دنده

پژمان_ایول راست میگه نکيسا ب بین یه دخترو وارد باندشون م یک ن یم که بتونه خودشو به رئیس باند نزدیک بکن

ه

ابروي بالا انداختمو گفتم:

_نوچ نمیش ه

پژمان_خب اون دختره همه این کارهارو م یکنه میتونه خودشو به رئیس باند نزدیک کنه به گونه ای که عاشقش بشه
و اون اطلاعاتی که ما میخواییمو برامون به دست بیار ه

_نمیش ه

امینی_منم با پژمان موافقم نکيسا بهترین کاره

_آخه شما یه حرفی م یزنید که اصلا عملی نمیشه اولاً همچین دختری رو از کجا بیاریم از همکاری خانوم خودمون که
نمیتونیم استفاده بکنیم چون امکان داره خانوادشون رضایت نده بر فرض محال که رضایت دادن نمیتونی م که ریسک
بکنیم از دخترهای فامیل که اصلاً اگه میخوایید بگید دخ ترخ یابونی که کلاً عمر ا

به پژمان نگاه کردم که دیدم داره با یه منظوری نگاهم میکن ه

_چیه؟

پژمان_هی چی

پوفی کشیدمو مصمم ادامه دادم:

_باید یه فکر دیگه بکن یم فکری که بتونیم عمل یش کنیم نه اینکه فقط حرفشو بزنی م

امینی_من که الان میرم با نفوذیمون ب بینم م یتونم ارتباط برقرار کنم

_آره بعد جوابشو بهم بگو

امینی_باشه چشم

امینی احترام نظا می گذاشتو از اتاق بیرون رفت

بی پناهان یه دنده
پژمان_میگم نکيسا من یه دختری میشناسم میتونه بهمون کمک بکنه

_کی ؟

پژمان_خودتم میشناسی ش

_خب کیه ؟

پژمان_رفتیم خونه بهت میگم

.....

چنان نگاهی بهش انداختم که یکم خودشو عقب کشید و گفت:

پژمان_چیه؟ چرا این طوری نگاه میکنی ؟

_هیچ میفهمی داری چی میگم احمق؟ میخوایی اونو وارد این بازی خطرناک بکنیم ؟ پژمان_ببین

نکيسا من میدونم که میتونه بهمون کمک بکنه

_احمق اون از ه چی خبر نداره

پژمان_خب ما باخبرش میکنیم

چپ چپ نگاهش کردم یعنی واقعا به اندازه ی ه نخود عقل تو کله این بشر نبود

_من کسی رو میخوام که باهوش باشه نترسه و شجاع باشه روحیه قوی داشته باشه و قوه گزارش دادنش عالی باشه

اگه سختی چیزی برایش به وجود اومد جا نزنه و مقاومت کنه قدرت رزمیش بالا باشه با دلوجرات باشه به نظرت

اون دختره میتونه همه این خصوصیاتو داشته باشه ؟ پژمان ابروی بالا داد و بایه لحن منظورش گفت:

پژمان_نداره ؟

بهش نگاه کردم که ادامه داد:

بی پناهان یه دنده

پژمان_ کی تونسْت با اون نقشه ای که به نظره منو تو احمقانه بود حرف از زیر زبون میثم بکشه بیرون؟ کی تونسْت با اون حرفا و حس ششمش دزد واقع یرو به هممون نشون بده؟ کی تونسْت از پس دزدی که به عمارت اومده بود بر بیاد؟

چشم غره ای بهش رفتم که با یه لبخند کنج لبش گفت:

پژمان_ دیدی چه قدر مقاومت به خرج داد؟ کی زی ر اون همه شکنجه تونسْت تحمل کنه و دم نزنه؟

اون شکنجه بود؟ چهل و پنج ضربه شکنجس؟ میدونی اونا چه طور ی دخترارو شکنجه میدن؟ پژمان دختره

مقاومیه مطمئن باش میتونه

_خی لی خب حالا مثلا من قبول کردم خودش چی؟ به نظرت خودش قبول میکنه؟

پژمان_ مطمئن باش قبول میکنه یادته به خاطر اینکه به تو کمک کنه آتویی که ازش میترسیدو با زبون خودش

همشو بهمون گفت؟ _نمیتونم ریسک کنم اگه نتونه؟ پژمان_ مطمئن باش م یثونه

_اگه...اگه نقشمون اون طور ی که ما برنامه ریزیش کردیم پیش نرفت چی؟ مثلا اینکه بفرستنش توی گروه دخترایی که قاقاش کنن یا اون گروه دخترایی که اعضای بدنشو...

با حرص لبامو روی هم فشار دادم حتی تجسم کردنش خونو توی رگام به جوش م یاور د

پژمان_ پس منو تو و ت یممون چه کاره ایم؟ ما اونو حمایت میکنیم نکنه خودتو تیممونو دست کم گرفتی؟ نکیس ا

اون دختره بهترین گزینس مطمئن باش از پسش بر م یاد

پوفی کشیدمو بهش نگاه کردم به نظرم حق با پژمان بود ولی نمیتونستم ریسک کنم ن میتونستم یه دختره بی گناهو

قربونی خودخواهی و بالا رفتن مقام خودم بکنم

...../...../...../

هواپیما روی باند فرود اومد که منو پژمان کمربندهامونو باز کردیم

_پژمان

پژمان_جانم؟

بی پناهان یه دنده

فعلا هی چی دربارش نمیگی ن میخوام فعلا بفهمه

پژمان_ولی ما نمیتونی م بیشتر از این صبرک نی م نکیسا میدونی هر ساعتی که ما هدرش می دیم چند دختر قربونی
میشه

کلافه دستی توی موهام کشیدمو دستمو توی جیبم فرو کردم که یکهو با دیدنش یه طوری شدم چشماش از
خوشحالی داشت میدرخشید همراه مش رحیمو شهاب اومده بود

شهاب و مش رحیم اومدنو چمدونارو از دستمون گرفتن با همون جذبه و قدمای محکم به سمتش رفتم

دلارام_سلام خوش اومدید

سری تکون دادم که چشماش گرد شد ولی یکهو چشماش عادی شدنو درو برام باز کرد سوار ماشین شدم که درو
بست پژمان نزدیک شدو با لبخند با دلارام شروع کرد احوالپرسی که دلارام هم با یه لبخند جوابشو میداد شهاب
درو برای پژمان باز کرد که اونم سوار شد یکهو دیدم دلارام داره میره سمت ماشینه محافظا که شهاب راننده بودو
سه تا محافظ دیگه پشت بودن اخمامو بردم توهمو گفتم:

_مش رحیم بگو به دلارام بیاد توی این ماشین بشینه مش ر

حیم_ولی آخه آقا اون...

با تحکم صداش زدم:

_مش رحی م

مش رحیم_چشم آقا همین الان

مش رحیم پیاده شدو به سمت ماشین رفت که پژمان با غرغر گفت:

پژمان_حالا چی میشد اون توی همون ماشین میبود ؟

_اونا همشون مرد بودن

پژمان_خب ما زنیم اینجا ؟

_نه ما فرق داری م

بی پناهان یه دنده

پژمان یه نگاه خاص بهم انداخت که چشم غره ای بهش رفتم که تک خنده ای کردو دیوونه ای نثارم کرد دلارام صندلی جلو نشست و ماشین به راه افتاد این طور ی بهتر بود...حداقل خ یالم راحت تر بود!!

توی ماشین سکوت مزخرفی حاکم بود که به شکر خدا بالاخره پژمان به یه دردی خوردو سکوتو شکست

پژمان_مش رحیم اوضاع چه طوره ؟ مش ر
حیم_به سایه سر آقا خوبه بد نیست پژمان_خبر
مبری نشده؟نوه دار نشدی؟ مش رحیم خنده
ای کردو گفت:

مش رحیم_نه هنوز زوده

دیگه به حرفاشون گوش نمیدادم تنها حواسم به بی حواسی نمای شی بود که به راه انداخته بودمو خودمو به نفه می زده
بودم که گاه و بیگاه نگاه سنگین غمگین دلارامو از آیینه بغل ماشین روی خودم حس می کردم

از ماشین پیاده شدیم وارد عمارت شدم همه خدمتکارها کنارهم وایساده بودن و با ورودم همه سلام کردن که منم به
تکون دادن سری اکتفا کردم

یه حالت غری بی اینجا بهم دست میداد شاید به خاطر این بود صاحب های اصلیش زیر خاک بودن به سمت دلارام
که پشت سرم بود برگشتمو با اخی که همیشه مهمون صورتم بود گفتم:

_همه چی مرتبه؟

دلارام_بله

سری تکون دادمو به سمت اتاقم نگاه مشتاق الهامو وقتی وارد شدمو به پشت سرم نگاه کردو اصلاً نفهمیدم
یع نی میشه گفت که منتظر پژمان بوده ؟

بی پناهان یه دنده

با خستگی وارد اتاقم شدمو روی تختم نشستم هیچی تغ بیر نکرده بودو همه چی دست نخورده بود خوشحال بودم
علت خوشحالیمو به درستی نمیدونستم علت این آرامش که بهم دست داده بودو نمی فهمیدم ولی وقت ی به یاده
ماجرای پیشرو میفتادم نگران میشدم یعنی دلارام باید بفهمه که من کی هستم این موضوع بیشتر از هرچ یز دیگه ای
منو آزار میداد

نمیدونم چرا دلم نميخواه بفهمه که من یه سرگردم احساس می کردم اگه بفهمه همه چی تغییر می کنه ناخواسته

لبخندی زدمو به یاده مادرم افتادم:

"_مامان؟

_جانم ماما

_حدس بزنی چی شده

_چی شده؟

_امروز من ترفیق مقام گرفتم الان شدم سرهنگ یکی از دایره های بزرگ تهران

_وای خیی خوشحال شدم ماما جان مایه افتخار و سربلندی منو پدرتی

_ااا ماما خوشگله من قرار نبود گریه کنیااا

_گریه نمیکنم ماما جان اشک شوقه

_قربون این اشکهای شوقه برم من که در هر صورتی آتیشم میزنه " صدای

دره اتاقم اومد که به سمتش برگشتم

_بیات و

در باز شدو قامت ریزه میزه دلارام توی درگاه نمایان شد فکر کنم قدش صدو هفتاد صدو شصت و هشت بود ولی خب

در برابر من ریزه میزه بود چون هروقت مقابلم می ایستاد تقریباً روی سینه هام بود

بی پناهان یه دنده

دلارام دره اتاقو بستو به سمتم اومد

دلارام_خوشحالم که اینقدر زود برگشتی د

سری تکون دادم که اومدو کنارم نشست به سمتش برگشتمو گفتم:

_اگه یه روز ازت کمک بخوام کمکم م یکنی ؟

انگشت اشارشو آروم زد به گوشو به سقف نگاه کردو متفکرانه گفت:

دلارام_ایم...کمک؟...اهیم به

سمتم برگشتو ادامه داد:

دلارام_حالا چه کمکی هست ؟

شونه ای بالا انداختمو با لحن بی تفاوتی گفتم:

_هر کمکی

دلارام_خب اهی م

_باشه...حالا چرا اوم دی اینجا ؟

دلارام_اومدم اینجا ازتون پرسم که چرا جواب هیچ کدوم از اون ایم یلهارو ن میدادید مثلاً اینکه خوندینش

تاییدش کردین راضی هستین یا هرچیزه دیگه ای

_لزومی نمیدیدم جواب ایمیلهارو بد م

با تعجب بهم نگاه میکرد که با صدای مبهوتی گفت:

دلارام_یعنی براتون مهم نبود که من نگرانتون بودم ؟

_چرا نگرانم بودی ؟

بی پناهان یه دنده

سری به طرف ین تکون داد که آروم روش خم شدم که اونم با ترس به سمت عقب خم ش د درهمون حا
لی که روی صورتش خم شده بودم آروم گفتم:

_خواهرمی؟ زن می؟ دوست دختر یا نامزدی که نگرانم بودی؟ کم کم

اخماشو کشید توهم داشت جبه میگرفت

دلارام_مگه باید فقط انسان جزو این دسته هایی باشه که اسم برد ید تا نگرانتون بشن؟

_اخه نسبتی باهام ندار ی

پوزخندی زدو گفت:

دلارام_راست میگید انسان فراموش کاری هستید بلند

شدو به سمت در رفتو درهمون حین گفت:

دلارام_یکم استراحت بکنید برای شام بیدارتون میکن م

سریع بلند شدم که ه مینکه خواست درو باز کنه محکم از پشت سرش دستمو دراز کردم درو بستم و مانع باز کردنش
شدم با نگرانی به سمتم برگشت که همون لحظه روی صورتش خم شدمو کمی هولش دادم که چسب ید به در

_این نگرانی توی چشات معن یش چیه؟ ازم م یترسی؟ یا فکر میکنی میخوام بلایی سرت بیارم سرشو با خجا

لت پایی ن انداخت که با حرص غریدم:

_من چیرو فراموش کردم که انسان فراموش کار برات شناخته شدم؟ نکنه اون ماجراهایی که قبلا باهم داشتیمو میگی؟

سرشو بالا آوردو گفت:

دلارام_پس فراموش نکردی د

اون غم لعنتی و نم اشکای توی چشاش داشت بدجوری روی اعصابم راه میرف ت

_نه ولی بهت گفتم که دیگه...

بی پناهان یه دنده

دلارام_بله بله گف تید راست میگید من معذرت میخوام دیگه تموم شد همین

طوری بهش نگاه کردم که آروم ک می خودشو بالا کشیدو گفت:

دلارام_ولی بهتره که یکم فقط یکم یه طوری حرف بزید که اگه کسی شنید فکر نکنه من دشمن یا کسی هستم که

اولین باره باهاش حرف میزنید درو باز کردو بدون اینکه بهم نگاه بکنه ادامه داد:

دلارام_نگرانی توی چشم فقط یه چیزه اونم اینه گاهی اوقات نمیشناسمت یه بار یه رفتارو باهام داری یه بار یه رفتار

دیگه نگرانی توی چشم معنی بدی نداره چون من به اندازه چشم بهتون اعتماد دارم و از اینکه الان اینجام با همچین

فاصله کمی که بینمون حاکمه هیچ گونه استرس یا ترسی ندارم کمی ازش فاصله گرفتم که ادامه داد:

دلارام_یکم استراحت کنید معلومه که خسته اید البته میدونم قبلش میرید یه دوش میگیرید به خاطر همین میگم ب یان

حمومتونو آماده کن فعلا با اجازتون

.....

پژمان_باهاش حرف زد؟

_نه

پژمان_خب داشتی بهش چی میگفتی؟ بهش

نگاه کردم

_داشت برام یه چیز و تعریف میکرد

پژمان_چی؟

_اینکه تمامه این مدت الهام حالش بد بوده و وقتی میشنوه که ما قراره برگردیم حالش بهتر میشه یکم برام غیر قابل

هضمه که علتش چیه؟

پژمان با چشای گرد شده بهم نگاه کرد بعد نگاهشو ازم گرفت طوری که انگار داره با خودش حرف میزنه آروم زیر

لب گفت:

پژمان_پس چرا چیزی به من نگفت؟

بی پناهان یه دنده
_چرا باید چیزی به تو میگفت؟

پژمان_ها...ایم...خب...چیزه...اه اصلا ولش کن مگه قرار نبود باهاش حرف بزنی

_میزنم اما به موقع ش

پژمان_اون وقت میشه بگید وقتش کیه؟

_فردا

پژمان پوفی کشی د

پژمان_پنج روز داره می گذره هی فردا فردا می کنی...من برم یکم کار دار شب بخیر

_برو شبت بخیر

با رفتن پژمان به آسمون پر از ستاره نگاه کرد و یادش آمد که امروز عصر بینه دلارامو شهاب افتادم که داشتن پنهونی باهم حرف میزدن

"دلارام_آقا بفهمه عصبانی میشه شهاب

شهاب_تا کی باید سکوت کنیم دلارام

دلارام_نم یخوام فعلا آقا بوی ببره نم یب یی چه قدر کلاف س

شهاب_اصلا چرا اون ب اید بفهمه؟ اصلا به اون چه ربطی داره؟

دلارام_چی داری برای خودت می گی؟ اون رییسمه صاحب اخت یارمه باید بفهمه و رضایت بده

شهاب_اگه رضایت نداد چه خاکی تو سرمون بریزیم؟ دلارام_چرا باید قبول نکنه؟ شهاب_چرا باید قبول

کنه؟

دلارام_نمیدونم شهاب ولی اینو میدونم اگه بفهمه تو ازم خاستگاری کردی احتمال داره عصبانی بشه و فکر بکنه که تمام این مدت منو تو..

بی پناهان یه دنده

شهاب_بس کن دلارام تورو خدا بس کن من دارم دیوونه میشم اون وقت تو نگران حاله او نی ؟ دلارام_شهاب

فعلا آقا نباید بویی ببره شهاب_خی لی خب باشه "

عصبی دستی تو موهام کشیدم یعنی واقعا این دوتا بهم علاقه دارن؟اگه این طوری باشه که من نمیتونم دلارامو

وارد این بازی بکنم

به ستاره ای که از همه پر نورتر بود نگاه کردمواخواسته گفتم:

_مامان چی کار کنم ؟

_من میتونم بهت کمک کنم؟

نگامو از آسمون گرفتمو دستامو که پشتم قلاب کرده بودم بازش کردم به سمت صدا برگشتم که دلارامو دیدم

_مگه تو نفرتی تو ؟

دلارام_رفتم و لی اومدم درباره موضوعی باهاتون حرف بزن م

_خب چرا اون موقع که داشتیم حرف میزدی م بهم چیزی نگفتی ؟

دلارام_آخه الان با خودم کلنجار رفتمو جراتمو جمع کردمواومدم جلو بگم

_خی لی خب بگو ؟

دلارام_میشه بریم توی اتاقتون؟آخه میترسم اینجا ک سی حرفامونو بشنوه

_مگه میخوایی چی بهم بگی؟

دلارام_ب یایید بریم م یفهمی د

_خی لی خب بری م

وارد اتاقم شدمو به سمت دلارام که پشت سرم درو بست برگشتم

بی پناهان یه دنده

خ ب

دلارام_میشه بشی نیم؟

به سمت مبل توی اتاقم رفته‌مو نشستم دستمو دراز کردم به یه مبل اشاره کردم و گفتم:

میتونی بشینی

اونم آروم روی مبل روبه روم نشست و سرشو بالا آورد و گفت:

دلارام_اگه یه روز بهتون بگم که از یکی خوشم اومده چی کار می‌کنید؟

اولش از این حرف جا خوردم چون اصلاً فکرشو نمی‌کردم با توجه به اون حرفایی که به شهاب زده بود جرات پیدا بکنه و بیاد خودش بهم بگه جواب من معلوم بود ولی خب می‌خواستم ببینم چه قدر برای جوابم ارزش قائله اگه واقعاً منو برادر خودش میدونه پس باید برای حرفم ارزش قائل می‌بود قیافه بی طرفی به خودم گرفتم طوری که یه نی اصلاً برام مهم نیست و این موضوع به من ربطی نداره

به مبل تکیه دادم و پامو روهم انداختم یه دستمو روی دسته مبل و دست دیگمو کنار پام گذاشتم به دستم که روی دسته مبل بود نگاه کردم همزمان گفتم:

خب چی کار میکنم؟ اصلاً به من چه ربطی داره؟

دلارام_آخه آخه شما باید اجازشو بدی د

نگامو از دستم گرفتم و به قیافش که ناراحت شده بود نگاه کردم فکر می‌کنم انتظار این حرفو از جانبم نداشتم

قیافه سوالی به خودم گرفتم و ازش پرسیدم:

چرا می‌خواهی ازدواج کنی؟

سرشو با تعجب بالا آورد و بهم نگاه کرد قیافه موشکافانه ای به خودم گرفتم طوری که انگار می‌خوام چیزو از زیر زبونش بیرون بکشم

تو هنوز بیست سالته یکم زود نیست؟

دلارام_شاید به خاطر اینکه موقعیتم با دخترای دیگه فرق میکنه

بی پناهان یه دنده
_چه فرقی م یکنه ؟

دلارام_من...من یه خدمتکارم...خونواده ندارم...تنها م

_اینا دلیل نمیشه که توی تصمیمت عجله ک نی یا هرکس که بهت پیشنهاد داد قبولش بک نی

دلارام_من خ یلی تنهام دیگه خسته شدم از پس خودم مراقب خودم بودم خودمو دلدار ی دادم تنه اییهامو تنهایی سر کردم خوشیهامو گریه هامو همه و همه رو تنهایی انجام دادم دلم میخواد از این به بعد باک سی اینارو شریک بشم دلم میخواد یکی مراقبم باشه و توی غمام دلداریم بده و پناهم بشه خودمو زدم به نفهمی طور ی که یعنی اصلا من از چیز ی خبر ندارم

_خب اون شخص کیه؟من میشناسمش ؟

دلارام_میتروسم بهتون بگم عصبانی بشی د

روی پاهام روبه جلو خم شدمو با لحن آروم ی که بتونه بهم اعتماد بکنه گفتم:

_بهم بگو عصبانی ن م یشم فوقش اینه که نمیدارم اعدامت که ن میکنم

نگاشو بالا آوردو بهم نگاه کرد ن میدونم تو اون چشما داشتم چی می دیدم که بهم ثابت شد اگه بهش بگم نه میگه چشم ابرویی بالا انداختمو گفتم:

_البته اگه نظره من برات مهم باش ه

دلارام_اگه نظرتون برام مهم نبود اصلا باهاتون درمیون نمیداشتم از این موضوع فقط شما و الهام خبر داری د

_یعنی اگه من بگم نه چی کار می ک نی؟اگه اجازه ندم ازدواج کنی چی؟ آروم شونه ای

بالا انداختو با قیافه ای ناراحت آروم گفت:

دلارام_نمیدونم شاید ازتون علتو خواستم اگه قانع کننده بود منم میگم چشم ابرویی بالا

دادمو گفتم:

_اگه قانع کننده نبود چی ؟

بی پناهان یه دنده

دلارام_نمیدونم در هر صورت شما ری یس من ید منم مجبورم ازتون اطاعت کنم

_خی لی خب باشه اسمشو بهم بگو ببینم کیه اصلا میشناسیش ؟

دلارام_آره خودتونم میشناسیدش

_خب...میشنوم

یکم مکث کرد لباسو با زبانش خ یس کردو یکم خودشو جموجورتر کرد یه استرس خاصی گرفته بود طوری که اگه اسمشو میگفت انگار اعدامش میکردم یا می کشتمش دستمو به سمت پارچ آبی که روی میزم بود بردمو ی ه لیوان آب براش ریختمو به سمتش گرفتم:

_بیا یکم آب بخور آروم باش چرا اینقدر میترسی

دلارام_نمیترسم فقط فقط یکم استرس دارم میترسم بکھو...

_دیدی احساسات ترسه؟ یکم آب بخور بعد بهم بگو یادت نره الان نقش من یه برادره و یه خواهر هیچ وقت از برادرش نمیترسه

دلارام یکم از آب خوردو لیوانو روی م یز گذاشت نفسی کشیدو چشماشو برای دو ثانیه بست و بازش کرد بعد با لحن آروم و مظلومی گفت:

دلارام_شهاب

با ش نیدن اسمش پوزخندی زدم دلارام با دیدن پوزخندم هول شدو سریع شروع کرد به حرف زدن دلارام_آقا به خدا هم ین دوروز پ یش ازم خاستگاری کرد و فهمیدیم که بهم علاقه داریم ماجرا ماله خیلی وقت پیش نیست قسم میخورم

_یادمه که تو گفته بودی از شهاب میترسی و نمیخواهی همکاری بشی حالا چی شده که میخوایی زنش بشی

سرشو پ این انداخت میدونستم جوا بی نداره درواقع هم از هدف دلارام خبر داشتم هم از هدف شهاب

دلارام_آخه...آخه..

بی پناهان یه دنده

به پشتی مبل ت کیه دادمو دوباره پامو روی هم انداختم با لح نی که بتونم یادش بیارم که ک یه و چی کارس گفتم:

__نوچ تو عاشق نشدی دلارام

سرشو بالا اوردو بهم نگاه کرد

__تو خودتو دست کم گرفتی به خاطر موقعیت فکر م یک نی که باید هر پسر ی که ازت خاستگاری کردو قبول کنی مبادا
بترشی مبادا دیگه کسی به خاطر این موقعیت ازت خاستگاری نکن ه

سرشو پ ایین انداخت قیافش ناراحت بود ولی به این ناراح تیش اه میتی ن میدادم باید جل وی راهشو روشن
میکردم باید بهش می فهموندم که اشتباه غل طی داره می کن ه

__بحث دو روز و دو سال نیست بحث یک عمر زندگیه تو م یخوایی با کسی زندگی کنی که جبران این همه سال رن جی که
کشیدیرو بکنه مکثی کردم شمرده شمرده ادامه دادم:

__شهاب بدرده زندگی نمیخوره

تیر خودمو زدم به کل ناامید شدنشو دیدم فکر کنم فه مید که جواب من منفیه ولی خب قیافش طوری نبود که
قبول کنه حتما الان کلی ازم د لیل و برهان م یخواس ت که چون خواهرم بودو نمی خواستم بدبخت بشه شاید یه
کاری براش کردم مثلا شهاب و سربه نیست کنم!

دلارام_چرا ؟

__من بهتر از تو میشناسمش اون...

دلارام_آقا چرا این حرفو میزنی د اون تغ بیر کرده همه چیزو بهم گفته با لحن

مسخره ای گفتم:

__واقعا ؟

دلارام_بل

ه _اینم

گفته که تا

بی پناهان یه دنده

حالا با چند

دختر رابطه

داشته و

هزارتا گند

بالا آورده؟

لرزید ولی با

سختی

گفت:

دلارام...آ...آره.. ..

پوزخندی زدم از قیافش معلوم بود به خاطر اینکه خودشو نبازه گفت آره ولی م یخوام بدونم با شنیدن حرفا و حقایق بعدی هم میتونه بگه آره یا نه من آدم بدجنسی نبودم نمیخواستم رویای دخترنشو خراب کنم هرچند اگه قرار باشه ب این رویا و زندگیش ی کیشو خراب کنم ترجیح میدم رو یاش باشه تا زندگیش چون نم یخوام وارد یه زندگی بشه که تهش به ه یچی ختم نشه

_اینم گفته که تا حالا چند نفرو کشته بهت گفته که اون چند نفری رو هم که کشته دخترهایی بودن که باهاشون گند بالا آورده؟ بهت گفته که تو ی کشتن افراد خیل ی ماهر و زبردست و بدون نقص کارشو انجام میدی؟ بهت گفته که حتی گاهی اوقات اونقدر کثیف و رذل بوده که برای آدم قبلش که کار میکرد گاهی به عنوان جایزه و تشکر از کاری که کرده ری یسش یه دختر و بهش هدیه میداده؟ دستاش به شدت میلرزید و رنگو روش پریده بود دلارام...آ...آره

_حتما اینم بهت گفته که تغییر کردم دیگه اون آدم سابق نیستم راست میگه از یه نظرت غییر کرده دیگه میلش به یه دختر خ یابونی ن می کشه میخواد یه دختر و عقد کنه تا هروقت که بخواد یه عروسک برای خودش داشته باشه و اسمشو بذاره زنم درسته از یه جهات تغ ییر کرده اونم فقط به خاطر محدودیت ها ییه که من براش قائل شدم و گر نه هنوزم همون مرد کثیفه

بی پناهان یه دنده

دستاش میلرزیدنو رنگ به صورتش نمونده بود حالو اوضاعش خی ل ی بد بود ولی من اصلا دلم نمیخواست کوتاه
پیام چون باید یه کاری م یکردم که از انتخاب غل طی که کرده کوتاه بیادو پشیمون بشه وگرنه...

دلارام_ه...همه...ای...ا ینارو...ب...ب...بهم...گفته

_دروغ میگی

دلارام_د...دروغ...ن...نمیگم

_من شغلم همینه...کسی که داره دروغ میگه رو به خوبی میشناسم از قیافت قشنگ معلومه که داری دروغ میگی؟ دلارام
تو به من دروغ نمیگی داری به خودت دروغ میگی داری با دروغ گفتن به خودت کاری م یکنی که از تصمیمت پش
یمون نشیو گذشته و حتی آیندتو کتمان کنی دلارام_من فقط..

_میخواهی بهت ثابت کنم؟

دلارام_چه طوری؟

_ثابت کردن یه هم چ یه آدمایی به دیگران کاره خی لی راحتیه و از اون جایی که من اصلا نمیخوام تصمیم اشتباهی
بگیرم میدونم که دختره عاقل و باهوشی هستی و میدونم که عجولانه تصمیم نمیگیری پس..

(دلارام)

با حق هقی که سعی میکردم خفش کنم سرموزیر پتو قایم کردم نم یخواستم کسی از حالو اوضاعم خبردار بشه حتی
الهام

اخه تو از تنهایی و بی کسی من خبر داری که اینطوری باهام حرف میزنی؟ تو...تو از احساسات چی میفهمی؟ تو تو فقط
یه مرد خودساخته مغروری که فکر میکنی همه میتونن مثل خودت از سنگ باشن تنهایی زندگی کنن

بی پناهان یه دنده
"نکیس ا_اون تورو فقط برای یه شب میخواد

_نه...نه...دار ی دروغ میگی

نکیسا_من دروغ نمیگم چون لزومی ن می بینم دروغ بگم

_من باورن میکنم

باش نیدن این حرفم ن کیسا از کوره در رفتو با صدای نسبتا بلندی گفت:

نکیسا_احمق دارم بهت میگم اون مردیه که همه دخترهارو برای یه چیز میخواد اون با اون سابقه و گذشته کثیفش به نظرت به ک سی هم علاقه پیدا میکنه؟ چرا نم یفه می؟وقتی دارم میگم اون اصلا بهت علاقه نداره یعنی... .

_اون اون گفت بهم علاقه داره گفت که منو خوشبخت م یکنه "

از شدت حق داشتتم چون میدادم دونه دونه حرفای شهاب ت وی سرم داشت وول م یخوردو نمیداشت تصمیم درستو بگیرم هیچ وقت فکرشو ن م یکردم یه روز اینقدر ضعیف و شکننده بشم که برای یه جواب دادن این همه زجر بکشم

خدایا اگه حرفاش راست باشه چی کار کنم؟ولی نه اون بهم قول داد...قول داد که دیگه هی چ کدوم از اون کثافت کاری های گذشتشو تکرارن میکنه بهم قول شرف داد که تمام سختی های کشیده شده زندگ یمو برام جبران م یکنه ولی حرفای نکیسا چی؟اون بیشت راز من میشناستش حتما..حتما...وای خدایا کمکم کن دارم دیوونه میشم باید چی کار کنم ؟

.....

توی خودم بودم غم ه ای زیادی داشتمو غم های این دل بیمارم داشت روی دلم سنگینی میکردن طوری که انگار احساس میکردم نصف وزنم متعلق به غمامه

سرمو بالا گرفتم تا یه وقت این دردا هوس اشک شدن نکنو از چشمم جاری نش ن نفس عمی قی

کشیدمو آروم زیر لب گفتم:

_خدایا همیشه پناهم بودیو همیشه بهتری ن راهو نشونم دادی الانم وقتشه خدا الانم وقتشه که کمکم کنیو بهترین راه و بهترین تصمیمو بهم نشون بدی تنهام نذار خدا

داشتم توی باغ برای خودم قدم میزدم در واقع میخواستم یکم نفس بکشمو بدور از آدمای اون عمارت باشم این باغ هم اونقدر بزرگ بود که میتونستم به راحتی احساس تنهایی بکنم و برای یه مدت احساس آرامش بکنم توی ه مین فکرها بودم که یکهو صدای شنیدم کنجکاویم حسابی گل کرده بودم میخواستم سر از صدا درب یارم به خاطر همین آروم آروم به سمت صدا نزدیک شدمو پشت دیوار قایم شدم

نکیسا_اون دختررو فراموش م یکنی فهمیدی ؟

شهاب_ولی آقا من دوشش دارم

نکیسا_بین هرکی تورو شناسه من تو یک یرو خوب میشناسم پس این خزمبلا تو تحویل من نده شهاب_ولی...و

لی من...

نکیسا_از اون دختره فاصله بگ یر...درسته بی کسو کاره ولی ک یس مناسبی برای کثافت کاری تونی س شهاب_آقا

من..

نکیسا یقشو محکم گرفتو کوبیدش به دیوارو با خشم غری د

نکیسا_گفتم بهت از اون دختره فاصله می گیر یو میگی چشم فهمیدی؟ آخرین بارت باشه روی حرفه من حرف م یزنی آگه بفهمم دوروبرشی یا دستت بهش خورده زندت ن میذارم...من که میفهمم چه نقشه ای توی سرت داری

صدای از شهاب نمیش نیدم برای یک لحظه از نکیسا متنفر شدم خواستم برم جلو و به نک یسا بگم که چرا داره به زور مجبورش م یکنه اون تغ بیر کرده میخواستم برم جلوش و ایسمو همه حرمتارو زیر پا بذارمو سرش داد بزنم اصلا به توجه که ما م یخواییم چی کار کنیم اینکه شهاب و پش یمون کنی و منو نگه داری چی بهت م یرسه توی ذهنم داشتم هرچی فحش رک یک بلد بودم به نکیسا میدادم ولی طاقتم سر شدو خواستم برم جلو که یکهو با حرفی که ن کیسا زد دوتا شاخ دراوردمو قدرت از پاهام گرفته شد

نکیسا_فرداشب به یه پارتی دعوتم اونجا میتونی هر کثافت کاری بکنی فقط باید دیگه به اون دختره نزدیک نشی

شهاب_یع نی چی آقا ؟

نکیسا_یع نی فرداشب میتونی بلایی که میخواستی سره دلارام ب یاری سره یه دختر که خودشم میخوادو پا

میده بیاری

بی پناهان یه دنده

اشکام سرازیر شدن این داشت چی میگفت؟ داشت پا روی نقطه ضعف گذشته شهاب

میداشت؟ داشت کاری میکرد شهاب منو بفروشه؟ واقعا نکیسا این جور آدمیه؟ نکیسا_ولی باید

دلارامو فراموش کنی و دیگه دوروبرش نباشی شهاب_چشم حتما..

نیرو و توانی توی پاهام حس نمیکردم "چشم

حتما" "چشم حتما" "چشم حتما"

احساس ضعف شدیدی کردم داشتم از شدت حقارت و ضعیف بودن خودم حالم بهم میخورد نامرد کثافت تو به من گفتی تغییر کردم تو به من گفتی دیگه دوروبریه همچین کارایی نمیرم یعنی اونقدر نامردو عوضی هستی که منو به یه شب اونم به یه دختر آشغال فروختی؟ یه نی مردون گیت ته کشیده و تا این حد برات مونده؟ ت

مام قدرت و توانمو جمع کردم توی پاهام ریختم اگه همین الان یه چیزی بهش نمیگفتم میمردم به سختی بازهم با این وجود با پاهای لرزون به سمتشون رفتم که وقتی صدای پامو شنیدن هردوشون برگشتن که با دیدنم با چشمای گرد شده بهم نگاه کردن جلو رفتمو روبه روی شهاب وایسادم چشمم بسته شدنو اشکام بی مهابا از چشمم جاری شدن

"خانومی مطمئن باش خوشبخت ترین دختر دنیا میشی"

"مطمئن باش خوشبخت مییکنم"

"نه دیوونه تو تنها زن زندگی می"

"اونقدری دوست دارم که حس میکنم چندین و چند ساله که میشناسمت درواقع احساس میکردم خدا اسم تورو توی گوشم نجوا کرده"

"چشم حتما"

"چشم حتما"

اختیارمو دادم دست قلبم ولی خب مغزمن دخالت کرد چون دستمو بالا بردمو یه سیلی خوابوندم توی گوش

_خیلی نامردی...خیلی...تو...ب...بهم گفتی...ک...که...دیگه...

بی پناهان یه دنده

نتونستم تحمل کنم به هیچ وجه نمیتونستم حرف بزنم مشتامو بالا بردمو محکم کو بیدم به سین ش _ فقط میخواستی
بی آبروم کنی؟ آره نامرده عوضی؟ اسم خودتم گذاشتی مرد؟ برو مرد خودت باش مرد دیگران شدن پیشکشت باشه

نکیسا منو عقب کشیدو با لحن محکم و اخم ای که حسای توهم برده بودش گفت:

نکیسا_ آروم باش دیدی گفتم چه هدفی داره؟ حالا بهت ثابت شد ؟

دستشو توی جیبش بردو گوشیشو که روی ضبط صدا بود درآورد پس... پس داشت صداری ضبط میکرد تا بهم
ثابت کنه که... ثابت کنه که...

نکیسا_ م یخواستم بهت ثابت بشه که توبه گرگ مرگه و این...

اشکام بی مهابا م یریختن یه لحظه ن کیسا برام تبدیل به یه فرشته شده بود فرشته ای که مسبب شده بود راهمو روشن
کنه واقعا مدیونش بودم

اخمایی که توهم برده بود نشون از حساس و غیرت ی شدنش بود نک یسا برخلاف خنثی بودنش مرد غیرت ی و
حساسی بود و حتما الانم داشت کم کم غیرتی میشد چون شهاب با غم خاصی بهم نگاه میکرد

نکیسا_ بهتره که بری ت و

لبخند تلخ و غم گینی بهش زدم س عی م یکردم با چشم ازش تشکر کنم خوشحال بودم چون تنها نگاهش روی چشمام
بود چشمایی که یه بار بهم گفته بود شبیه مادرشه نکیسا برادرپرو در حقم تمام و کمال تموم کرده بودو از این بابت خیل
ی خوشحال بودم

به سمت شهاب برگشتمو تمام نفرتمو توی چشم ریختم م یخواستم بفهمه که خودمو نباختم و الان ازش متنفرم
میخواستم بدونم که حالم ازش بهم میخوره

_دیگه دوست ندارم حتی ریختتو بب بینم

نکیسا_ مطمئن باش دیگه نمیبینیش چون ه مین امروز از اینجا م یر ه

شهاب_ ولی آقا...

نکیسا انگشت اشارشو کشید سمتشو توی هوا تکون دادو با لحن تهدید کننده ای گفت:

بی پناهان یه دنده

نکیسا_خفه شو عوض ی نمیخوام حتی صدا تو بشنوم

باهمون قیافه عصبانیش به سمت من برگشتو با سرش اشاره کرد که برم ت و نکي

سا_دلارام تو برو تو من کار دارم

اون لحظه چه قدر برام خواستنی شده بود اون لحظه تبدیل شده بود به مردی که احساس میکردم میتونم بهش ت
کيه کنم ولی به عنوان يه برادر اون به چشم خواهر بهم نگاه میکردو منم به چشم يه برادر يه برادر خواستنی که
حاضر بودن در جا يگاه خواهرش براش جون بدم آخرین نگاه نفرت انگیزمو بهش انداختمو بدون هيچ حرفی تنهاشون
گذاشتم

_شهاب واگذار ت م یکنم به خدا امیدوارم خوده خدا جوابتو بد ه

ناخواسته لبخندی از ته دلم زدمو با ذوق خنده آرومی کردم سرمو بالا گرفتمو به آسمون نگاه کردم

_چاکرتم خدا

(نکیسا)

با رفته دلارام به سمت شهاب برگشتمو با تمام قدرتم مشتی حواله صورتش کردم بلافاصله محکم یقشو گرفتمو کو
بیدمش به دیوارو مشته دیگه ای حواله صورتش کردم و انداختمش زمینو شروع کردم به کتک زدنش..

_دوربرت این همه دختر بود باید حتما دست روی دختر پاکدامنی مثل دلارام میذاشتی ناکس؟ فکر کردی منم عینه
خودت پخمم و اینجا کشکم به راحتی اجازه میدم که ددن دودون به راه بندازی آره؟ صورتش حسا بی خونمالی شده
بود دیگه روبه موت بود به خاطر همین از روش بلند شدمو در حالی که داشتم انگشت اشارمو به نشونه تهدید براش
تکون میدادم گفتم:

_دیگه اینجا ن بینمت وگرنه میدو نی که چی انتظار تو خواهد کشید پس گورتو گم کن اگه توی یه پارقی بگیریتم مطمئن باش خودمو صاحب نم یکنمو مثل همه اونای دیگه میری توی هلف دونی

ازش دور شدمو در همون حی نی که به سمت حیاط جلویی عمارت میرفتم لباسمو مرتب م یکردمو دستی به موهام

کشیدم نمیخواستم دلارام بفهمه که باهاش درگ یر شدمو کتکش زدم هم ینکه سعی کردم بهش بفهمونم که اون مردی نیست که بتونه بهش تکیه کنه زیادی کردم والا کدوم آقا الان این کارو برای خدمتکارش انجام میده؟!

چشامو بستمو سعی کردم به خودم بفهمونم که من این کارو برای خدمتکارم انجام دادم نه خواهرم نکیسا تو باید اینو بذاری کنار اون خواهرت نیست اون ه یچه تو نیست اگه خواهرت باشه و تو فکر کنی که خواهرتو مثل اون شب روش غیری میشی اون وقت اگه دلارامو وارد اون باند بکنی کی از مردا بهش دست بزنه همه نقشه هارو بهم میزنی و میری اونجا مردرو جین جین میکنی پس فراموش کن اون فقط یه خدمتکاره ه مینو بس تو خواهرتو در بچگی از دست دادی فراموش کن چه نسبتی باهاش داری

اصلا از کجا معلوم حرفای اون واقعیت داشته باشه از کجا معلوم تو باهاشون نسبتی داری پس تمومش کنو به هی چی فکر نکن هنوز پرونده خانواده دلارام توی دادگاه بازه پس کاری نکن با این تصمیمات تحریک بشی بری سراغ پروندش تا خواهرتو قلو شو پیدا کنی تا بریو داداششو از تو اون باند نجات بدی

چشامو باز کردم دوباره همه فکرها به سرم هجوم برده بود

"_بابا جدی که نمیگید

بابا_چرا کاملاً جدیم خودم قاضی پروندشم

_خب حالا یعنی چی میشه؟

_نمیدونم اما اینکه خونوادشو از دست داده تقصیر ماموست

_به ما چه ربطی داره اخه

_نک یسا چرا نمی فهمی مادرت زده به ماشین اونامیفه می؟

_علت مرگ خونواده دلارام مامان نیست

_هست اون باعث شد پدرومادر دلارام بمیرن

بی پناهان یه دنده

بابا من خودم پیگ یر ی کردم ک لی اون پرونده شاهد داره وقتی اونا تصادف کردن یه هفته بعدش فوت شدن یع
نی کشته شدن

مدرکی ندار ی نمیتو نی ثابتش کنی که اونا کشته شدن

خواهر دوقلوی دلارامو پیدا کنیم همه چی روشن میش ه

باید سعی کنی داداششو پیدا کنی توی همون باندیه که امینی مسئولشه

سعی خودمو م یکنم "

سری به طرف ین تکون دادم تا از فکروخیال ب یرون پیام نکیسا تو هنوز توی این موندی که نکیس ا تهران
هستی یا باربد رادمنش پس فعلا دلارام خواهرته هم ینو بس

پوفی کشیدمو سری به نشونه تاسف برای خودم تکون دادم واقعا برات متاسفم که ن میتونی از پس افکار خودتم بر
ب یایی خیلی خب این کارو برای خواهرت کردی ولی یادت باشه خودت اذیت میشی و صد در صد گند م یزنی تو همه
چی

بین راه متوقف شدمو به سمت تاب توی باغ رفتمو روش نشستم اصلا الهام چه طوره؟ اونم دختر خوبیه شاید کمکم کنه
البته فکر نکنم برای من این کارو بکنه ولی اگه پژمان بهش بگه مطمئنم که این کارو انجام میده آخه احساس میکنم با
پژمان کمی صمی می تره روی پاهام خم شدم ولی بهترین کیس همون خواهرت یعنی دلارامه ولی باید بتونی با
احساسات کنار بیایی پس لزومی نداره این همه غیرت بازی در ب یاری

پوفی کشیدمو روی صندلی راست شدم به پشتیش تکیه دادم به روبه روم خیره شدم که یه استخر پر از آب بزرگ مقابلم
با فاصله یه صدمتری قرار گرفته بود با دیدن استخر پر از آب لبخند کمرنگی زد م

"مامان_ هوا الان سرده

مامان خواهش میکنم قول میدم سرما نخورم

بابا_ پسرم مامانت راست میگه هوا کمی سرد شده چند روز دیگه مدرستم شروع میشه تو دوست داری با ب ینی
قرمز شده بری مدرسه ه

بی پناهان یه دنده

پژمان_اه عمو چی چ پرو هوا سرده منون کیس ا یکم میریم تو آب می اییم بیرون دیگه باب ا_ خیلی

خب و لی پژمان اگه سرما بخوری دیگه هیچ ی مامان_و هم ینطور تو نکیس ا اگه سرما بخوری

دیگه نه من نه تو

_باشه مامان

پژمان_چشم عمو جون"

هنوزم صدای جیغ و دادامون که توی این فضا پ یچیده بود توی گوشم بود هنوز لرزی که وقتی از تو استخر ب بیرون اومدم ت وی تنم بود ناخواسته لبخند محوی زد م

"مامان_عینه خودت سرتق و لجبازه جمشی د باب

_خانوم به من چه رب طی داره ای باب ا مامان_ببین

چی به روزشون اومده

_وای مامان گلوم خی لی درد م یکن ه

پژمان_آی خاله تمام بدنم درد میکنه اوخ جون دیگه نمیریم مدرسه باب ا_پسره

تنبل سه ماهه تابستون برات بس نیست ت

پژمان_عمو شما قاضی هستید خودتون قضاوت کنید نه ماه درس سه ماه تابستون؟ آخه این انصافه؟ وقتی بزرگ شدمو جایه شمارو گرفتم این قانونوت غیر میدم میکنمش سه ماه درس نه ماه تابستون"

چشمامو محکم روی هم بستم سعی کردم اصلا به تبی که شبش همراهه پژمان کردیمو مامانم تا صبح بالا سرمون بیدار موند اهمیت ندیدم سعی کردم دیگه به خاطرات تلخ و شیرین گذشته فکر نکنم کلافه دستی تو موهام کشیدم خدایا چه قدر سخته چه قدر سخته که پدرومادرت کسای که به اندازه جونت دوششون داری الان اینجا نباشن و تو توی خونه ای زندگی کنی که همه جاش خاطرات گذشته اونا توشه به خاطر دلارام اگه نبود این خونرو میفروختم و دیگه پامو اینجا نمیداشتم این طوری میتونستم با احساساتم کمی کنار بیا م

از روی تاب بلند شدمو با قدمهای محکم به سمت عمارت به راه افتادم

بی پناهان یه دنده

چت شده پسر آروم باش یکم مقاوم باش توکه این طوری نبودی طبق عادتم دست راستمو محکم مشت کردم
سعی کردم دیگه به هیچی فکر نکن م

وارد عمارت که شدم الهامو دیدم که ناراحت سینی صبحانه به دست از پله ها پایین می اومد معلوم بود داره از اتاق

دلارام برمی گرده به سمتش رفتمو با اخم گفتم:

دلارام کجاست ؟

الهام_نمیدونم چشه...صبحونه براش بردم ولی اصلا درو هم برام باز نکرد به بالای

پله ها نگاه کردم به سمت الهام برگشتمو گفتم:

_تو برو من خودم باهاش حرف میزنم

الهام_چشم

از پله ها بالا رفتمو به سمت اتاق دلارام راه افتادم صدای گریش باعث میشد از شهاب بیشتر متنفر بشمو برم یکم دیگه
کتکش بزنم ولی خب سعی میکردم خونسردیم و حفظ کنم چون قرار بود بایه دختر که احساساتش به بازی گرفته
شده بودو توی یه تصمیم شکست خورده بود حرف بزنم و بتونم آرومش کنم

آروم دستمو بالا بردمو در اتاقشو زدم صدای ازش نیومد

_دلارام درو باز کن

هنوز صدای گریش می اومد یه بار دیگه در زدمو صداش زد

_دلارام

دلارام_آقا برید من خوبم فقط میخوام تنها باشم

_درو باز کن میخوام باهاش حرف بزنم

صدای نشنیدم به خاطر همین یه بار دیگه خواستم در بزنم که در باز شدو دختر گریو نی جلوی چشم ظاهر شد باورم
نمیشد این دلارام باشه یعنی توی این چند دقیقه اینقدر گریه کرده بود که چشاش حسا بی قرمز و پف کرده شده بود؟

اخمامو با دیدن این صحنه بیشتر تو هم کش یدم چه لزومی داشت اینهمه به خاطر یه الدنگ گریه بکنه

یه قدم جلو گذاشتمو وارد اتاقش شدم که دره اتاقشو بست به سمتش برگشتمو گفتم:

چرا داری گریه میکنی؟ به نظره خودت ارزششو داره؟

دلارام من به خاطر اون گریه نمیکنم به خاطر خودم دارم گریه میکنم که اگه شما نبودید معلوم نبود چی به سرم می اومد برای خودم دارم گریه میکنم که اینقدر زود خر شدمو خام حرفاش شدم دلم برای خودم میسوزه که به خاطر اینکه بتونم به ی کی ت کیه کنم از ک سی که ازش میترسیدم حاضر بودم باهاش باشم

مگه تو باید حتما به شوهرت ت کیه کنی؟

دلارام سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد سعی کردم خونسردیمو با دیدن چشاش حفظ کنم چشاش بدجوری شبیه به مادرم بود

درسته که مرد یه تک یه گاه محکم برای زنشه ولی وق تی تو هنوز دختری و ازدواج نکردی سعی کن یه تکیه گاه دیگه برای خودت پیدا کنی مثلاً الهام که بهترین دوستته مثلاً من که میتونم حامیت باشم تو اگه دلت بخواد من میفرستم دانشگاه و خودم خرج تحصیلتو میدم اینطوری حتما موقعیت های بهتری برات پیش میاد... مییی نی تو میتونی به دیگران هم تکیه کنی کسای که میدونی که پشتتو خالی نمیکنن من برای یه شب برادرت بودم از اولشم گفتم برای هرچیز ی میتونی روی من حساب کنی درسته؟

به حق حق کردن افتاده بود طوری که معلوم بود داشت جلوی خودشو میگرفت که صدش بیشتر بالاتر نره با دیدن حالو اوضاعش داشت حالم از هرچی امسال شهاب بهم میخورد

دلارام تو دختره ضعیفی نبودی که بخاطر یه چیز بی ارزش گریه کنی و حالو روزتو به ای ن روز بندازی من از تو یه چیز دیگه ای تصور میکردم نمیخوام تصوراتی که ازت دارم خرابش کنی

دستشو جلوی دهنش گرفته بود تا صدش بالاتر نره عینه یه ابر بهاری داشت گریه میکرد معلوم بود که فشار زیادی روی این دختره بیست سالس باید آرومش میکردم باید که می از درداشو تسکین میدادم درد کمی نبود درد از این بدتر؟ اینکه توی این دنیا تنها باشی؟ ولی اون تنها نبود منو داشت الهامو داشت حتی پژمان رو هم داشت پس تنهای تنها نبود ولی خب...

جلو رفتمو آروم دستم روی شونه های نح یفش که از شدت گریه داشت میلرزید گذاشتم

_گریه نکن دختر خانوم به ولله بلند میشم سرشو میذارم رو تخت س ینشا صورتشو

با دوتا دستاش پوشوند

_آروم باش ببین دلارام میخوای بیارمش ه مین جا هرچه قدر دوست داری بزن یش تا خودتو خالی کنی یا اصلا

خودت بگو میخوای چی کارش کنم؟ میخوای تحویل قانونش بدم؟ اون قدری کثافت کاری کرده که حداقل دوسه سال توی زندان باشه اصلا بخوای هم اینجا وسط اتاق خودت براش قبر میکنم چالش میکنم

سرشو به نشونه منفی بالا انداخت ولی از شدت گریش کم نشد

_من دوست دختر یا خواهر نداشتم تا بفهمم شماها چه طوری آروم میشید به خاطر همین الان نمیدونم چی

بگم یا چی کار کنم که آروم کنم

دستم از روی شونش برداشتمو کلافه دستی توی موهام کشیدم خاک بر سرت که سی سالت شده ولی هنوز بلد نیستی یه دختر آروم کنی اون وقت میخوای آرامشو توی شهر یا کثورت برپا کنی؟ عصبی بودم و همش داشتم خودمو سرزنش میکردم که از پس یه همچین کاری نمیتونم بر بیام که یکهو خودشو انداخت توی بغلمو شروع کرد به زجه زدن با چشای گرد شده به دختر توی بغلم نگاه کردم که داشت از شدت گریه توی آغوشم جون میداد یکهو یاده چند سال پیش افتادم

"مامان_وای ن کیسا بگ یرش

به سمت دلارام برگشتم که دیدم سرش گیج خورد خواست ب یفته که سریع محکم دستمو دور کمرش حلقه کردم اجازه ندادم ب یفته

مامان سریع جلو اومد با یه حرکت بلندش کردم به خودم چسبوندمش مامان_باید

بپریمش ب بیمارستان"

ناخواسته دستم دورش حلقه شدو به خودم بیشتر چسبوندمش چه قدر دختر بغلی و ریزه میزه ای بود عینه زمان

بجگی ش توی آغوشم گم شده بود

پسر داری چی کار میکنی این طوری بیشتر بهت وابسته میشه

بی پناهان یه دنده

عصبی دستی تو موهام کشیدم چی کار کنم؟ حالش خوب نبود نمیتونستم که پشش بزنم این طور ی بیشتر خورد میشد چشمامو محکم روی هم بستم ولی برای یه لحظه خواستم کاری بکنم که هم اونو آروم کنم هم طغیان درون خودمو به خاطر همین فشار آرومی بهش آوردمو آروم موهاشو نوازش کردم

با لحن آرومی گفتم:

بسه دیگه گریه نکن

تحمل اشکات سخته برام تو نبودی اینی

که الان هستی پس پاشو بهم بگو که

اشتباه دیدی اشکاتو پاک کن و بسپارش

به من تو تنها نیستی هستم باهات من

دیگه گریه نکن ارزش نداره

اون اشکایی که این طور ی داره میبارد

آروم لبخندی زدمو دستمو توی موهاش فرو کردم با لحنی که بتونم بهش آرامش تزریق کنم گفتم:

چه طور جرات می کنی پیشه من این طور ی بباری

مگه بهت نگفته بودم نباید بباری

دلارام با لحنی که از شدت حق حق حسابی می لرزید با لحن نامفهومی گفت:

دلارام بذار گریه کنم داداشی داغونم میفهمی

ناخواسته لبخندی روی لبام نشست

آروم بغلش کردم بلندش کردم بردمش روی تخت نشستم و اونو هم گذاشتم روی پام که توی اغوشم گم شد

سرشو آروم گذاشتم روی شونم که موهای بلندش افتادن روی سرشونش یاده خواهرش افتادم و ناخواسته

چشمامو محکم روی هم بستم

بی پناهان یه دنده

"تو باید هواشو داشت ی با شی ن کیسا یادت نره تو کی هستی و اون کیه"

آروم مشغوله نوازش کردنه موهاش بودم که یکهو با صدای لرزونی آروم صدام زد:

دلارام_داداشی ؟

_بله

دلارام_توهم فکر م یک نی که من...

دیگه ادامه ندادو لباسو روی هم بیشتر فشار داد اشکاش بیشتر سرازیر شدن فهمیدم م یخواسته چی بگه به خاطرهمین اخمامو کشیدم توهمو با لحن محکمی گفتم:

_یه بار دیگه این حرفو زدی نزدی ا

دلارام_آخه منو تو که خواهر برادر واقعی نیستیم که

این حرفش باعث شد یه طوری بشم میخواستم بگم معلوم نیست شاید باشیم ولی چ یزی نگفتم به خاطرهمین به سخ تی گفتم:

_میدون م

آروم ازم جدا شد که به چشاش نگاه کرد م_تو پاک

ترین دختری هستی که تاحالا دیدم سرشوپ ایین

انداخت که ادامه دادم:

_قدره خودتو بدون دلارام از

روی تخت بلند شد م

_من پسره بی جنبه ای نیستم و به تو فقط به چشم یه خواهر نگاه میکنم نه بیشتر نه کمت ر دلارام لبخند

ملوسی زدو با همون لبخندش گفت:

دلارام_ممنون م

سری تګون دادم خواستم برم بیرون که صداس باعث شد وایس م

دلارام_ به نظرم تو بهت رین پدر دن یا میش ی

به سمتش برگشتم که با یه لبخند کنج لبش ادامه داد:

دلارام_ به وقتش جدی و پر جذبه و به موقعش یه مرده مهربون و دلرحم به وقتش غیرت ی به موقعش بی اهم یت همه احساساتو درون خودت داری نه زیاد غیرتی هس تی نه زیاد خشنو مغرور به وقتش رفتار مناسبو انجام می دی و این یکی از خصوصیاتیه که یه زن میتونه بهت ت کیه کنه و میتونی یه پدر عالی و نمونه برای بچت باش ی

لبخندی زدم تا حالا به اینا فکر نکرده بود م دلارام

با لحن آرومی ادامه داد:

_مردونه میخندی مردونه شکستی و مردونه دوباره قوی شدی مردونه اشک ریختی و مردونه رفتار کردی مردونه آروم می کنی و مردونه ترس تو وجود آدم میندازی تو هم اولین مردی هستی که من دیدم که همه خصوص یات مردی و مردون گیرو داشته باشه و به یه دختر که به عنوان خواهر بهش تکیه کرده به یه نظر دیگه نگاه نکن ه

_توهم اولین دختری هستی که این محبت و رفتارمو به پای چ یزه دیگه ای ننوشتی هرچند من زیاد با دخترا رابطه خو بی ندارم

دلارام_بهترن یست بگی داشتی ولی الان ندارم؟ با

تعجب بهش نگاه کردم که آروم ادامه داد:

دلارام_بهترن یست بگی یه اتفاق توی زندگیم افتاد که تمام شیطنت هامو ازم گرفتی این مردی که روبه روته ازم ساخته ؟

_تو از زندگی من چی میدونی دلارام؟چی م یدونی من کیم؟چیم؟

دلارام_میدونم یه پسر که عزیزترین کساشو از دست داده و همه چیزو میر یزه درونش یه روز میرسه که این خودخور

ی ها بالاخره بیرونشون م یریزی نکیسایه روزی همه حقیقت ها روشن م یشه

بهش نگاه کردم جدا از اون شب تا حالا بهم نگفته بود ن کیساکاش همیشه همینطور ی صدام میزد من میدونم دلارام اگه خواهرم م بیود من آرامش این دنیارو داشتم فکر کنم مادرم به خاطر همین دلارامو برای من انتخاب کرده بود تنها

ک سی که مطمئن بود دلارام خواهر من ن یست مادرم بود یه سری مدارک هم وجود داشت اما یه داستان هایی اتفاق افتاد که هممون به شک افتادیم زمانی بیشتر قوی شد که پدر و مادرم فوت شدن همه چی به طرز عجیبی بهم گره خورده باز کردن این گره کور هم خیلی سخت بود ولی من بالاخره همشونو باز میکردم دلارام با لحن آروم ادامه داد:

دلارام_ من موضوعون میدونم یعنی نمیدونم چه اتفاقی برات افتاده که این طوری شدی ولی میخوام یه چیزو بهت بگم این نکیسایی که از خودت ساختی هم شیخ صیت خوبیه چون همه خصوصیات مردونگی پرو درونت نهادی پس بدون برخلاف نظرت موفق شدی شکست نخوردی فقط بهش نگاه میکردم این دختره از من چی میدونست؟

دلارام_ دیدم با دیدنه قبره پدر و مادرت چه طور شکستی ولی باز هم محکم شدی... پونزده سالم بود ولی میدیدم با دختر عموهات و دخترهای فامیل چه طوری رفتار میکردی میخندیدی سربه سرشون میذاشتی ولی زیادی بهشون نمی چسبیدیو زیادی باهاشون تماسی نداشتی چون برای خودت یه مرزو خط قرمزهایی قائل بودی که به هیچ وجه حاضر به شکست دادنش نبودی رومو ازش گرفتم همه حرفاش عینه حقیقت بود ولی...

ادامه داد:

دلارام_ هر اتفاقی که افتاده بهت حق میدم که این طوری شدی

یکم استراحت کن اون موضوعو هم فراموش کن دلارام توی بغله برادرم فراموشش کردم میدونستم این برادر

ی که میگه منظورش برادر دینی خودمونه چون دلارام از چیزی خبر نداشت

_خوبه خوشحالم که تونستم مفید باشم

دلارام_ تو همیشه م فی د بودی فقط خودتو ای ن شخصیتتو زیاد جدی نگرفتی و فکر میکنی که هیچ کی این اخلاقت رو دوست نداره

رومو ازش گرفتم ن میخواستم احساسات درونمو از تو چشام بخون ه

دلارام_ ولی من رف یقت و حتی لی از این دخترها که خدمتکارتن دوست دارن پوزخندی

زدم روبهش گفتم:

_میدونی چرا از خیل ی از این دوست داشتن ها متنفرم مخصوصا از طرف دخترا؟

بی پناهان یه دنده

دلارام_چون میترسی که این دوست داشتن ها به خاطر پول و ثروتی که داری و به خاطر قیافه و موقعیتی که داری باشه درست نمی گم ؟

_نمیترسم...مطمئنم...همه دخترها بدون هیچ استثنائی منو به خاطر قیافه و پولی که دارم دوست دارن

دلارام_حتی من ؟

بهبش نگاه کردم جوابی برای سوالش نداشتم اگر داشتم چیزی نمیگفتم

_من میرم یکم استراحت کن

از اتاقش بیرون اومدمو به سرعت به سمت اتاقم به راه افتادم

خدایا این دختره چی داره میگیه؟ اصلا من چرا دارم باهاش این طوری حرف میزنم یا رفتار میکنم اینم مثل همه اون دختره ای دیگس فقط شاید شگرفش فرق میکنه یا حتی مدل دوست داشتنش بهتره مراقب رفتارات باشی نکیس امشب به بهانه آروم کردنش خط قرمزهای خودتو شکستی یه بار دیگه این کارو بکنی باید خودتو حلقه آویز کنی

(دلارام)

اون شب با هزار فکر و خیال بود گذشت از فرداش تا به الان دیگه چشمم به شهاب نیفتاده اون شب تو آغوش برادرم کاملا آروم شده بودم ولی خب یکم از کارم پشیمون بودم کاره بدی کرده بودم نباید اون کارو میکردم بابت اون کارم کی خودمو تنبیه کرده بودم و به خودم قول دادم دیگه یه همچین کاری نکنم با کمک الهامو بقیه دوستانم سر پا شدم و الان مثل گذشته دختر سرزنده ای شدم هرچند بعضی شبا دوباره به یادم میادوک می اذیت میشم ولی خدا رو شکر خدا

تنهام نداشته بودو بهم کمک میکرد ارتباط بین منو نکیس از اون شب کمی کمتر شده بودو کمتر باهم بودیم فقط ارتباطاتمون به خاطر کار بود امروز هم نکیس گفته که با هممون کار مهمی داره نمیدونم چرا استرس دارمو دلشوره بدی به جونم افتاده احساس میکنم قراره اتفاقات زیادی بیفته اتفاقاتی که قراره زندگی خیالامونو تغییر بده

با ش نیدنه صدداش که اجازه داده بود وارد اتاقش بشم دستگیره درو پایین کشیدمو وارد اتاقش شدم مثل همیشه که وارد اتاقش میشدم اولین چ یزی که جذبم م یکرد ب وی عطرش بود یه بوی ملایم دلنشین که همیشه بهم آرامش

میداد نکيسا_مشک لی پ یش اومده؟

خیر اومدم بهتون خبر بدم که همه خدمتکارها جمع شدن و منتظر شما ن نکيسا_الان

میا م

درو بستم پوفی کشیدم از دست این پسر... آخرش با این کاراش ب اید منو دق بده از پس منو سخته میده

دیشب توی باغ بودمو برای خودم آروم آروم تاب میخوردم که یکهو عینه و جن بوداده اومدو گفت که فردا همه خدمتکارها رو جمع کنم منو دق دادو رفت از ترس تا چند دقیقه همین طوری سره جام نشسته بودم و کپ کرده بودم

.....

اهمی کردم با صدای بلند و رسایی گفتم:

الان آقا تشریف میارن لطفا منظم و ایستی د

همه خدمتکارها کنارهم مرتب و ایسادن به سمت پله ها برگشتم که دیدم نکيسا با ابهت مردونه ای که داشت از پله ها پ این اومد با دیدنش ضریان قلبم بالا رفت نمیدونم چرا یه دلشوره و ترس به خصوص بی به جونم افتاده بود طوری که هیچ جوهر برطرف نمیشد و لی سعی م یکرد م عادی باشم تا بچه هارو نگران نکنم ناسلامتی دست راست آقا بودم دیگه

نکيسا وایساد و منم رفتم پشت سرش وایسادم چشماش یه غم خاصی رو به رخم م یکشوند و عینه همین غمو توی چشم ای پژمان هم داشتم می دیدم این نگاهه باعث میشد دلشورم بیشتر بشه یعنی قراره چه اتفاقی بیفت ه

نکيسا_من امروز یه تصمیم مهم گرفتم البته خیلی وقت پیش ولی میخوام الان همتونو در جریان این تصمیم بذارم

مکشی کرد نفس هممون حتی من توی سینم حبس شده بود هممون روبه موت بودیمو نگران از حرفی که قرار بود

بزنه

نکيسا_از فردا همتون میایید برای تص فیّه حساب و از اینجا م یری د

بی پناهان یه دنده

یکهو با چشای گرد شده هممون بهش نگاه کردیم این حرفش یه نی چی؟ یعنی مارو داره م یندازه بیرون؟ پس... پس علت این همه دلشوره و ترس ه مین بود ؟ یکی از دخترها با لحن نگرانی گفت:

_ولی آقا ما هیچ جا بیرو نداریم بریم هممون اینجا بزرگ شدیم ما که خطایی نکردیم چرا باهامون تصفیه حساب م

یکنید؟

نکیسا_من م یخوام که اینجارو بفروشم قرار ن یست من به اینجا برگردم و نگهداری ازش ک می سخته به خاطر همین تصمیم گرفتم که اینجارو بفروشم...نگران جا و مکان هم نبا شید براتون یه جارو در نظر گرفتم اگر خواستید میتونید برید اونجا

_ولی آقا...

نکیسا با لحن محک می مهرزد روی همه حرفاشو از مام خواست که هیچی ن گیم

نکیسا_دیگه نمیخوام چیزی بشنوم...همتون مرخصی د

من هنوز تو شوک حرفاش بودم واقعا باورم ن میشد یه روز نک یسا بخواد یه همچین کاری بکنه

به سمت الهام برگشتم بب ینم واقعا درست ش ن یدم که دیدم اونم با چشای گرد و دهن باز داره به ن کیسا نگاه میکنه در واقع هممون توی شوک بودیم تنها کسانی که حالتاشون با ما فرق داشت همین نکیسا و پژمان بود ن

پژمان با یه حالتی که معلوم بود توش هم استرس بود هم نگرانی راهشو کشیدو به سمت اتاقش رفت بغض بدی بی خ گلومو محکم چس بیده بود حالم خ یلی بد بود و درحاله جون دادن بودم بالاخره از روزی که ازش میترسیدم فرار رسیده بود حالا ب اید چی کار میکردیم خدایا

با رفتنه نکیسا به سمت آشپزخونه رفتمو به زور یه ل یوان آب خوردمو باهاش بغضمو قورت دادم

الهام_نمیخواپی یه کاری بک نی ؟

لیوان آبو که نصفشو خورده بودمو روی میز گذاشتم به سمت الهام که اشک تو چشاش جمع شده بود برگشتم جلو رفتمو دستمو جلو بردمو اشکاشو پاک کردم خودمو که نمیتونستم آروم کنم عقلا شاید بتونم الهامو آروم کنم

_چی کار کنم؟مگه به حرف من گوش میده ؟

بی پناهان یه دنده

الهام_تو دست راستی بهش بگو این کارو نکنه بهش بگو این طور ی همه ما آواره میشی م

_دست راستشم ولی رئیسش که نیستم به حرفه منم گوش نمید ه الهام_حالا

چی کار کنی م دلارام؟ کجا بریم؟ اصلا کجارو داریم که بریم؟

_نمیدونم...هنوز خودمم تو کف حرفاش موندم

(نکیسا)

_تمومش کن

دلارام_چرا تمومش کنم؟ دارید بیست نفرو بی خانمان م یک نید

_یه روزی باید از اینجا میرفتن...امروز موقعشه

دلارام_ولی آقا ما ..

به سمتش برگشتمو با لحن محکم طوری که دیگه هیچ حرفی نزنه گفتم:

_ب بین دلارام دیگه نم یخوام چیزی بشنوم اونا باید غر بزنینو اعتراض بکنن نه ت و

دلارام_خب منم از اونام...منم دارم بی خانمان میشم

_کی گفته شما دارید ب یرون انداخته میشید؟ من میخوام اینجارو بفروشم میفهمی اینو؟ در ضمن تو جزوی از اونا

نیستی چون قرارن یست باهاشون بری مفهوم بود ؟ با چشمای گرد شده و لحن متعجبی گفت:

دلارام_چی؟ یع نی من اینجا میمونم؟!!

_اهیم...یادته بهت گفتم که باید توی یه کاری کمکم کنی ؟

دلارام_بله یادمه...ولی آقا الهام چی؟اون بهتر ین دوستمه نمیتونم اونو تنها بذارم

_اونم هست یادمه گف تی که توی کار گذاشتن ردیاب و مخفی کردن خیلی چیزها استاد ه دلارام_الانم

میگم

_خی لی خب پس اونم به کارمون م یاد با همشون تصفیه حساب میکنم به جز تو و الهام مفهومه ؟ دلارام سرشو

پایین انداختو با لحن آرومی گفت:

دلارام_چشم آقا ولی من هنوز ماجرارو نگرفت م دستی

تو موهام کشیدمو با حرص صدش زدم:

_دلارام

//.....//.....//

برای خودم توی عمارت خالی که دیگه هیچ خدمتکاری توش نبود قدم میزدمو یاده خیلی از خاطرات بچگیم می افتادم
خاطراتی که برام قبلا شیرین و جذاب بود ولی ه مشقت خاطرات تلخ و به باد رفتس که دیگه حتی دوست ندارم
بهشون فکر بکنم باید همشونو مرخص م یکردم چون دیگه کم کم از عهده مخارجها برن می اومدم و افسار خیل ی چیزها
از دستم رها م یشد به خاطر ه مین به بهانه فروختن این خونه اونارو دک کردم از طرفی هم ما ماموریت داشت یم پس
بهترین کار هم ینی بود که کردم خدا میدونست چه قدر درگیر این ماموریت میشدیم فروختن اینجا و دک کردن همه دخترا
همش بهونه بود اولش قصد داشتم واقعا اینجارو بفروشم ولی خب دلارام بی پناه بود و من شده این خونرو برای دلارام
نگه میدارم تا بی پناه نشه تا وقتی که ماموریتمون تموم شد بیاد اینجا زندگی بکنه در واقع به هیچ کس اعتماد نداشتم که
دلارامو بعد از اتمام اون ماموریت بسپارم دستش به خاطر همین اینجارو براش تا اون موقع نگه میدارم که بیادو اینجا زند
گی کنه اگه ماجرا روشن شد خواهرم از آب در اومد اینجارو به نامش میزنم اگر حس خودم درست بودو خواهرم نبود
سعی م یکنم دورادور هواشو داشته باشم برام درک کردن خیلی از حقایق سخت بود اینکه چه طوری تونستم خودمو
راضی کنم که یه دختر اونم دلارامو وارد همچین بازی خطرناکی کنم یا حتی چرا باید به بی پناه بودنش اینقدر اه میت بدم

وکاری بکنم که بی پناه نمونه هم اون و هم رفیقش در واقع دوتا بی پناه تخس و یه دنده پژمان_نمی یابی ؟

باش نیدن صدای پژمان از فکرو خیال های خودم بیرون اومدمو به سمتش برگشتم دستمو توی جیبم فرو کردم و گفتم:

بی پناهان یه دنده

_به نظرت کاره درستی داریم میکنیم ؟

پژمان_از دیشب تا الان صدبار این سوالو از من پرسیدی و منم صد بار گفتم آر ه

_من هنوز شک دارم پژمان

پژمان_شک نداشته باش نکيسا اصلا هم نگران چیزی نباش ما موفق ميشيم

_ولی خب..

پژمان_داری هردومونو هم اون دختررو هم گروهمونو دست کم می گیری ن کيسا...نه تنها به خودت باید به هممون اعتماد داشته باشی اگه هممون پشت هم باشیمو نگه دارهه مطمئن باش موفق ميشيم این رمز پیروزیمونه پس ر

_من تنها میتروسم برای اون دختره اتفاقی بیفته پژمان اون باند خی لی...

پژمان_میدونم میدونم ولی منو تو و گروهمون از اونا خطرناک تر و صد در صد باهوش تریم پس بی خی پسر بد به دلت راه نده _خی لی خب باشه...اومدن؟

پژمان_آره سه ساعته توی سالن پذیرایی نشستیم منتظرت ویمیم که تشریف ب یاری اون وقت اقا تیری پ عاشقارو برداشته و ت وی فکر غرقه

_زمان از دستم در رفت حواسم نبود تو برو منم الان میام

پژمان_باشه فقط هرکاری میک نی جان عزیزت زود باش تا الانشم کلی دیر شده

پوزخندی زدمو گفتم:

_من عزیزی ندارم که داری جاناش قسم می دی داشتم ولی ازم گرفتنش الان عزیزم یا بهتر بگم عزیزانم توی آسمونن

پژمان مشتی به بازوم کوبید که باعث شد چشم از آسمون بگیرمو بهش نگاه بکنم الحق که این پسر دیوونه بود

بی پناهان یه دنده

پژمان_ای بی معرفت گربه صفت یعنی من عزیزت نیستم ؟ تک خنده

ای کردمو سری به نشونه تاسف براش تگون دادم پژمان_من دارم م

یرم توام زود بی ا

خی لی خب

با رفتنه پژمان توی فکر فرو رفتم اصلا از کجا معلوم قبول بکنه؟ آره نب اید زیاد نگران باشم ش اید قبول نکنه اون وقت دیگه این نگران یهام از بین میره و تنهاییه چ یز برام م یمونه...اینکه چه طوری پروندرو حل کنم که اونم زیاد مهم نیست یه فکری می کن م

.....

سرمو بالا اوردمو بهشون نگاه کردم چند دقیقه همین طوری نشستیم و هیچ حرفی ن میزنیم کلا یه سکوت خفقان آوری حاکم بود اولش که پژمان خونسرد بود ولی الان داره از شدت حرصی که از سکوت من میخوره روی زمین با پاش ضرب گرفته الهام و دلارام هردوشون سرشونو پای ن انداخته بودنو در حاله بازی با انگشتاشون بودن البته بهتره که اضافه کنم بازی با انگشتایی که دلارام انجام میداد مخلوطی از نگرانی و بی تکیفی بود پژمان هم نگاهش روی الهام بود که وقتی سکوت بهیش از حدمو دید برگشت سمتمو چشم غره ای بهم رفت آروم طوری که فقط خودم بشنوم گفت:

پژمان_نمیخواهی شروع کنی؟ سرخ شدن منو از شدت حرص می بین ی بازهم لالمونی گرفتی؟ خب میترسی خودم شروع میکنم دیگه

با اخمایی که توی هم برده بودم سری تگون دادمو با اهمی توجهشونو به سمت خودم جلب کردم الهامو دلارام هردو سرشونو بالا آوردنو بهم نگاه کردن چشمای هردوشون بیانگر کنجکاوی بود که اینجا جمع شده بودن

علت اینکه شما دوتارو هم مثل بقیه مرخص نکردم این بود که بای د توی یک کاری کمکم کنی د

الهام تعجب کرد و لی چهره دلارام خنثی بود شاید به خاطر این بود که خبر داشت قراره امروز کاری که باید برام بکنه رو بهش بگم به خاطر همین عینه الهام جا نخورده بود پس چیزی به الهام نگفته بود...ایول چه قدر راز دار...

بی پناهان یه دنده

_قبل از گفتن اینکه شما باید توی چه کاری کمک کنید میخوام بهتون هویت خودمو پژمان رو بگم چهره هردوشون کنجکاو شد که باعث شد پژمان تک خنده ی مردونه ای روی لباسش بیند علت این تک خندرون میدونستم ولی هر چی که بود حتما قرار بود الهام چیز یرو بفهمه که باعث خنده پژمان میشد

دلارام_یعنی شغلتونو میخوایید بهمون بگید درسته؟

_اهیم

هیجان خاصی توی چشمای هردوشون هویدا بود که باعث شده بود منم بدون هیچ گونه مقدمه ای برم سراصل مطلب

نکیسا_من سرگرد تهرا نی هستم و پژمان هم سرگرد سلطان ی

هردوشون به شدت جا خوردن چشماشون شده بود اندازه یه توپ تنیس الهام با لکنت و چشمایی که اندازه یه توپ تنیس شده بود گفت:

_ی...یعنی...ش...شما...پ...پلیسید؟! !

پژمان با یه لبخند خاص به الهام نگاه کرد و با لحن مهربونی گفت:

پژمان_منون کیسا هردو پلیس هس تیم و...

از شدت تعجب داشتم شاخ درمیآوردم چون حرف پژمان هنوز تموم نشده بود که یکهو الهام از هوش رفت و دلارام هم رفت تو شوک با چشای گرد شده داشتیم به هردوشون نگاه میکردیم اصلا انتظار یه همچین واکنشی از جانبشون نداشتم میدونستم حسابی جا میخوره ولی نه تا این حد

پژمان سریع بلند شد و به سمت الهام رفت دلارام هم با بلند شدن پژمان به خودش اومد و به الهام نگاه کرد با نگرانی آروم تکونش داد و صدایش زد که جوابی نداد پژمان هم یه لیوان آب آورد که دلارام دستشو توی آب کرد و پاشوند به صورت الهام ولی تکونی نخورد دوباره همین کارو تکرار کرد که اینبار نتیجه داد و تکون خفیفی خورد پژمان با لحنی که معلوم بود حسا بی نگران شده گفت:

پژمان_الهام...چت شد...الهام

دلارام_الهام جانم چشاتو باز کن

بی پناهان یه دنده

الهام آروم چشاشو باز کردو آروم

سرشو به سمت دلارام برگردوندو با

لحن خسته ای گفت:

الهام_بگو همش خواب بوده...بگو تمام این مدت منو تو خدمتکار دوتا پ لیس نبودیم بگو دلارام تورو خدا بگو...بگو تمام مدت توی عمارت دوتا پل یس کار نمی کردی م دلارام_نه همش حقیقت داشت الهام جان هیچ کدومش خواب نبوده الهام چشاشو روی هم بستو با بغض گفت:

الهام_من صددرصد جام تو زندانه...من مطمئنم الان اینا مارو م پندازن زندان...به خاطر ه مینه که مارو مرخص نکردن وای خدا توی یه همچین س ن ی باید بریم زندان

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم ولی برعکس روی لبای پژمان ی ه لبخند خاص بود از ه یچی خبر نداشتم ولی حتما پژمان خبر داشت که الهام داره درباره چی حرف میزنه که این طوری یه لبخند خاص رو لباش ه

دلارام_چرا؟ مگه ما چی کار کردیم؟

الهام_من...من همه اون شنوذهایی که توی اتاق همه بچه ها و ح تی آقارو که نصب کرده بودیم تا حسا بی فضولی کنیم حرفاشونو بشنویم و اذیتشون کنیم همه همشو به آقا پژمان نشون دادم حتی گفتم از این راه چه قدر اخاضی کردیم

یکهو جا خوردم این الان چی گفت؟ تو اتاق من شنود بوده و نفهمیدم؟

دلارام_چی؟ همشو گف تی دیوونه ؟

الهام_تازه اینکه چیز ی نیست بهشم گفتم که وقتی بچه بودیم میرف تیم ب یرون مردم آزاری میکردیم لبای دلارام

گل انداختن فکر کنم حسابی خجالت ک شیده بود چون با لحن خجولانه ای گفت:

دلارام_خب آخه احمق چرا گفتی؟ قرار بود فقط بینه منو توبا قی بمونه قرار نبود کسی بفهمه اون وقت تو رفقی همه

کارامونو گذاشتی کف دست پل یس؟! حتما اینم گف تی که تنها چ یزی که برامون مهم نیست حجاب هان ؟

بی پناهان یه دنده

با اخمایی توهم کشیده به دلارام نگاه کردم ولی عکس العمل پژمان یه لبخند دلبرانه بود که داشت باهاش به الهام نگاه م یکرد الهام یکی کوبید تو سرشو با لحنی که ازش بدبختی می بارید گفت:

الهام_دیگه صددرصد تو زندو نیم

دلارام_خاک تو سرت الهام ببین چه بلایی سرمون آوردی حالا باس خوبه خیلی چیزای دیگرو بیرون ننداختی وگرنه تا پایه دار هم مارو م یپردی اونم بعد از صدتا شلاق

پوفی کشیدم مگه چیزه دیگه ای هم مونده که باید بگید یعنی از این بدتر چه کارای دیگه ای انجام دادن

الهام_خب من چه میدونستم پلیسه؟ وگرنه مغز خر که نخورده بودم همشو بگم وای دلارام حجابمونو بگو صد در صد به خاطر اینکه مخالف حجابیمو اصلاً رعایتش نمیکنیم کلی شلاق میخوریم پژمان تک خنده ای کرد و روبه الهام گفت:

پژمان_خوبید؟

الهام نگاهشو از دلارام گرفتو به سمت پژمان برگشت

الهام_تورو خدا مارو زندان نندازین به خدا توبه میک نیمو دیگه از این کاران میک نیم قول میدیم میشیم عینه خواهرهای نظام یتون کاملاً محجب و چادری قسم میخوریم

بعد از اتمام حرفش شالشو حسا بی جلو آوردو محجیبش کرد طوری که حتی یه دونه از موهاشم معلوم نمیشد دلارام با نگرانی بهم نگاه کرد فکر کنم یاده اون شبی که باهم بیرون رفته بودیم افتاده بود

پژمان_کی گفته قراره ما شمارو بندازیم زندان؟ الهام

بهش نگاه کرد که من ادامه دادم:

_اصلاً قرار نیست کسی بیفته زندان کسای که قراره بندازیمشون زندان اون بیرونن که باید شماهم توی این کارک مکمون کنی د

دلارام_چی؟ ما؟ یعنی منو الهام؟ ولی ما که پل یس نیستی م

پژمان_این یه ماموریته...

بی پناهان یه دنده
_ که شما باید توش همکاری کنی د

دلارامو الهام هردو با صدای بلندو چی غی که روی اعصاب بود گفتن:

_چی؟؟؟؟!!!

همه ماجرارو براشون تعریف کردم از باندو خلاف هایی که توش انجام میشه از کارهایی که باید بکنن و از اطلاعاتی که باید برامون به دست بیارن همشو گفتمو در آخر بهش اضافه کردم که میتونن قبول نکنن و میل خودشونه و اصلا اجباری توی کار نیست

اولش فکر کردم اینا قبول میکنند ولی با عکس العملی که الهام بعد از اتمام حرفام از خودش نشون داد کلا به خودم گفتم زکی خیال باطل

الهام_ عمرا... من که نیستم... جونمو از سره راه که نیاورد م

میدونستم که قبول نمیکنن از اولشم به این پڑمان گفته بودم ولی به خاطر اصرار خودش بود به سمت دلارام برگشتمو منتظر جواب از جانب اون شدم به میز روبه روش نگاه میکردم معلوم بود که توی فکره خب حداقل خوبه دلارام داره فکر میکنه و زود عینه الهام جواب نداد

_دلارام توهم جوابت منفیه؟

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

میتونی توهم مثل دوست کنار بکشی من که گفتم این کار اجباری نیست دلارام من

هستم

ناخواسته لبخند محوی روی لبم نشست دختر شجاعی بود اینش به من رفته بود الهام با

صدای بلندو متعجب بی گفت:

الهام_ چی؟ دیوونه ش دی؟ میخوایی وارد بان دی بشی که توش همه جوهره خلا فی شده آره؟ میدونی امکان داره ما

ب میریم؟

بی پناهان یه دنده

دلارام_من چیزی برای از دست دادن ندارم در واقع منو تو نداریم پس بهتره یکم مفید باشیمو بهشون کمک کنیم الهام
یادته که دلمون میخواست یه کاره یجا نی بکنیم خب الان موقشه

الهام_این اسمش هیجانه یا مرگ؟اینا بی آبرو کردن دختر براشون آب خوردنه یعنی تو از اینم نمیترسی؟یعنی

تو اینم برات مهم نیست از دست بدی دلارا م دلارام_پس اینا چی کارن؟مطمئن باش منو تو اونجا تنها نیس تیم

پژمان_منون کیسا و ت یممون ازتون مراقبت م یکنیم نگران چیزی نباشید نمیداریم بهتون آس یی برس ه

الهام_اصلا اگه طبق نقشه پیش نرفت چی؟مثلا از ما خوششون نیومدو خواستن که...

_ما حواسمون به همه چی هست ن میخواد شما بترسید در ضمن کسی که در این بین باید بترسه دلارامه نه تو

دلارام_یعنی چی؟یعنی من باید به تنهایی برم؟

_اره

پژمان_الهام توی کاره ای دیگه مثله نصب شنود و ردیابی و از این جور کارها به تیم کمک میکن ه الهام نفسشو

راحت ب یرون دادو گفت:

الهام_اووووووووف...آخیش عقلای کیمون این بین سالم میمونه و برای اون ی کی حلوا درست م یکنه و فاتحه م

یفرسته!!!

_گفتم که اصلا قرار نیست کسی قرار نیست برای کسی حلوا درست بشه

دلارام سرشو پایین انداخت

_میتونی فکر بکنی دلارام...میتونی ردش کنی من مجبورت نم یکن م سرشو

بالا آورد که ادامه دادم:

_تو اصلا به من مدیون نیستی تا الان هرکاری که برات کردم فقط و وظیفم بوده همی ن

دلارام_من از چیزی نم یترسم تنها ترسم خب میدونی که.. ..

یکهو منظورشو گرفتم به خاطر ه مین پریدم وسط حرفشو گفتم:

—هیچ اتفاقی برات ن می افته غیر از شما یه نفر نفوذی داریم که مراقبته من نمیدارم هم چین اتفاقی برات ب یفته

میتونی بهم اعتماد کنی دلارام—اخه شما از کجا اینقدر مطمئنید؟

—چون اولین بارم نیست شغلم این ه

دلارام—خب شما از کجا از ماجراها مطلع می شید منظورم اینه که چه طوری در برابر خطرات یا هرچیز دیگه ای مراقب منید؟

پژمان—زحمت اینو دیگه الهام خانوم می کشه با تیم ما همکاری میکنه و شنودهای یروتوی گوشواره و دندونتون نصب میکنه درضمن یه سری ردیاب و چیزهای دیگه هست که شما ازش سردر نم یارید وقتی بی نیدش می فهمید ولی درکل حرفم اینه نگران هی چی نباشید منونک یسا و تیم پشتتونیم نمیداریم اتفاقی براتون بیفت ه

دلارام—دندونم؟وای نه خیلی درد داره؟نه یه جای دیگه

پژمان—نه درد زیادی نداره مطمئن باشی د

بعد از این حرف پژمان سکوتی برقرار شد که لازم بود همه توی فکر بودن داشتن فکر می کردن یکی مثل پژمان که خیالش تخت بودو میگفت هیج اتفاقی نمی افته و امیدوار بود الان بیشتر از همه ما توی فکر بود فکر کنم داشت پشیمون میشد

الهام که فکر کنم داشت به این فکر می کرد که بهتره حلوا درست کردنو یاد بگیره و از یه طرف به این فکر می کرد که تقریباً میشد همکار پژمان

دلارام هم دیگه هیچ اونم مثل من کلی توی ذهنش مسائل مختل فی وول می خورد که نه من میتونستم جوابشو بدم نه میتونستم قانعش کنم فقط خودش بود که میتونست خودشو قانع کنه ولی میدونستم که بهترین تصمیمو می گرفت به خصوص به من اعتماد داشت و میدونست که من یه حرفو بیخود نم یزنم و وقتی میگم که مراقبشم واقعا مراقبشم

الهام سرشو به سمت دلارام برگردوندو با نگرا نی خاصی بهش نگاه کرد که دلارام وقتی نگاه سنگین الهامو روی خودش احساس کرد به سمتش برگشتو لبخند آروم و اطمینان بخشی بهش زد و دستشو آروم گرفت

اخماموک می کشیدم توی همو با لحن محکم و کاملاً جدی گفتم:

برای رفتن توی این باند باید خیلی قوی و محکم باشی هر اتفاقی که افتاد نباید هویت خودتو فاش کنی زیر بدترین شکنجه ها باید بتونی تحمل کنی هرچند ما نمیذاریم که کار به اونجاها بکشه ولی خب باید بتونی یه سری سختی هارو تحمل بکنی طوری که برای هر اتفاق کوچکی که ما زود نگرانت نشیم تا نقشرو بهم بریزیم هرچند مطمئن باش اگه احساس خطر کنی من معطل نمیکنم که یگانو میریزم اونجا پس نم یخوام از چی یزی بترسی ولی خب گفتم باید در برابر یه سری چیزها و صحنه ها مقاوم باشی میخوام از خودت یه دختر مقاوم و محکم بسازی دلش از سنگ و جسمش از فولاد طوری که دردرو حس نکنه ولی جانزنه همه چی به خودت بستگی داره به اینکه چه طوری نقش بازی کنی و چه طور از خودت مراقبت کنی باید باهوش باشی چون این برنامه فقط به تو و نقشه هات بستگی داره هرچند تو باید قبل از انجام هرکاری بامن مشورت کنی که بعدا درباره ای ن جوچ یزا حرف میزنیم چون اونجا اول باید خودت از خودت مراقبت کنی طوری که انگار نه انگار کسی هست که پشتتو بگیره باید فکر بکنی که کاملاً تنهایی و اگه توی خطری قرار بگیری چه طوری از پس خودت بر بیایی هرچند من باز میگویم ما مراقبتیم ولی همه چی اول به خودت بستگی داره بعد به سرعت عمل ما هیچ نین باید بلد باشی و بدونی که چه طوری دله طرفو. ..

یکهو بقیشو نتونستم ادامه بدم و بقیه حرفمو خوردم من داشتم چی کار میکردم منه بی غیبت به خاطریه قوی که دادمو به خاطر خراب نشدن سابقه پروندم داشتم از یه دختر درخواست میکردم که...

دلارام_ دلشو به دست بیارم تا ازش اطلاعات کش برم؟ ادامه حرفتون این بود؟

به سختی کلمه ای مثل "آره" از دهنم خارج شد بدجوری داشت به غیرت مردونم خدشه وارد میشد طوری که میخواستم همین الان نقشرو عوض کنم الان دلارام درباره من چی فکر میکردم ی گفت روی شالو و مو حساس بودو غیرت ال کی به خرج میداد اون وقت الان داره ازم میخواد برم دلبری کنم خدایا کارای من داره به کجا کشیده میشه حرف بعدی دلارام عین ه پتکی بود که محکم کوبیده بودن روی سرم طوری که نتونستم ادامه حرفشو گوش بدمو سر یه پریدم وسط حرفش دلارام_ و شما که پلیس مملکتید چه طور. ..

خودت میدونی که برام خیلی سخته که حتی بهش فکر نکنم حرفشو بزنم ولی چاره دیگه ای نداریم به هر دری زدیم چاره ای جز اجرای همین نقشه رو نداری م

دلارام_ من همیشه دنبال هیجانم ریسک میکنم باهاتون همکاری میکنم مطمئن باشید من میذارم اتفاقی بیفته

فوقش اگرهم اتفاقی افتاد بازهم نقشرو ادامه میدم تا به پیروزی برسیم بعد از اون خودمو میکشم همی ن

یکم فکر کردم یکهو فهمیدم منظورش از اتفاق چیه اخمامو بردم توهمو بهش نگاه کردم که با یه لبخند کنج لبش ادامه داد:

دلارام_من میدونم که تو نمیداری همچین اتفاقی برام بیفته و مراقب می حتی از دور پس خیالم راحت که کاملاً توی

گرگ ها من امنیت دارم

سری تکون دادم ولی هنوزم از حرفی که زده بود عص بی بودم

پژمان باخوشحالی برای خاتمه دادن به این بحث و گرفتن نتیجه نهایی گفت:

پژمان_پس حله؟

دلارام_حله حله من بدجوری پایه ام _پس

حالا باید بشی نیم نقشه بکشی م دلارام با

ذوق گفت:

دلارام_آره ب شینیم نقشه بکشی م

بعد چشمکی به الهام زد که الهام هم با تک خنده ای جوابشو داد این چشمکه معانی خیلی زیادی داشت از پژمان شنیده بودم که اینا نقشه های خوب و شیطانی زیادی میکشن نمونش همون نقشه بچگونه ای بود که دلارام برای کشیدن حرف از زیر زیون میثم کشیده بود هرچند زیاد به نقشه هاشون اعتماد نداشتم چون این کار خیلی جدی بود بچه بازی که نبود به خصوص اونا خیلی باهوش و تیز بودند هرکار اشتباه کوچیک ما باعث یه اتفاق بزرگ میشد پژمان_البته قبلش بای دیه سری کارها بکنی م به سمتش برگشتم که مسمم ادامه داد:

پژمان_باید توان رزمی خانومو بالا ببریم که اونجا بتونه از خودش دفاع بکنه چون ما نمیتونیم با بعضی از حرکات بیخود نقشه خراب بکنیم باید خیلی از جاها خودت مراقب خودت باشی

همزمان منو دلارام به سمت هم برگشتیمو بهم نگاه کردیم یاده اون شب افتادم ای خدا اون شب چه بلایی سرم آورد تا عمر دارم یادمن میره از پس خودش میتونه بر بیا دیه سری حرکات بچگونه داره که گاه میگیره گاه نمیگیره

دیدم که گونه هاش سرخ شدنو سرشو پائین انداخته فکر کنم اونم یاده اون شب افتاده و خجالت کشیده

سری به طرفین تکون دادمو جلوی خندمو گرفتم میخواستم جدی باشم ولی خب کمی سخت بود به خاطر همین لبخند خیالی کمرنگی روی لبام نقش بست دختره سر تق دیوونه

(یک هفته بعد)

یک هفته گذشته و برنامه ها داره به خوبی پیش میره هرروز منو دلارام تمرینات رزمی انجام میدادیم تا بتونه از خودش اونجا دفاع بکنه درواقع شدم مربیش اونم چه مربی ای طرز شلیک و تیراندازیرو هم دارم بهش یاد میدم الهام و پژمان هم باهم دارن روی شنودها و وسایل ردیابی کار میکنن تا یکم جلوتر بایستیم کلا هرچهارتامون سخت مشغوله کار هستیم از اینجا هرشب با تیم تهران ارتباط برقرار میکنم اونام کمی کارارو پیش بردن ولی خب یه سری کارا هست که باید منو پژمان اونجا باشیم دلارام دختره باهوشیه و واقعا پشتکار زیادی داره دربرابر ظریبات مقاومت زیادی از خودش نشون میداد و خیلی زود چیزی رو که توضیح میدادم میگرفت فقط باید مقاومت و قدرت مشت ها و ضرباتشو بالا ببرم چون با ظریبه های اون فقط میتونه یه دختره از پا دربیاره نه یه مردو..

شبها هم سخت مشغوله نقشه کشیدن و ارتباط برقرار کردن با تیممون که توی تهرانه هست یم دلارام توی نقشه کشیدن خیلی ماهر بود و از اون ماهرتر الهام بود به خاطر همین بیشتر نقشه هارو سپردیم به الهام چون سره ما خیلی شلوغ بود یه نظر ها و ایده هایی میداد که واقعا منو پژمان تعجب میکردیم ایده های عالی داشت هرچند نیاز به کمی ویرایش داشت که اونم ساده بود کلا الهام با تیم تهران همش در ارتباط بودن و بیشتر پژمان بهش کمک میکرد چون من درگیر دلارام بودمو فقط شبا اونم ساعت یک و دو شب میتونستی مباحثه بشی نیم و نقشه هارو باهم مرور و عیب و ایرادهاشو بگیریم

توی کله شبانه روز هرچهارتامون به زور چهار ساعت استراحت داش تیم ولی خب جدی بودیمو خستگیرو زیاد به رومون نمیآوردیم هرچند من عادت داشتم ولی برای دلارام و الهام کمی سخت بود از اولشم برای پژمان سخت بود ولی اون خیلی زود عادت کرد

پاتو بیار بالاتر...درست همینجاست

دلارام_اخه من که نمیتونم اینقدر پامو بلند کنم خیلی سخته ن میشه

بی پناهان یه دنده

_چند بار تمرین بکن میتونی مگه من این کشو بهت نداده بودم تا باهاش تمرین بک نی بتونی پاتو صدوهشتاد بازک نی؟ برای اینکه بتونی پاتو تا گردن من بالا بیاری با ید صدوهشتاد بازش ک نی دلارام...خب تو قدرت زیادی بلنده شاید اونا این طوری نباشن

_قرار نیست که با پسر بچه مبارزه کنی مطمئن باش اونا هم قدشون بلنده هم هیكلشون گندس پس خیال بافی برای خودت نکن
دلارام با تخصی بهم نگاه کردو با چشایی که ازش شرارت م یباید گفت:

دلارام_مثل تو؟

اخمامو بردمو توهم که خندی د

دلارام_اخه خدا ییش توهم خیلی گنده ای عینه یه غول

_من عینه یه غولم؟محظ اطلاع اینا ماه یچه و عضلس نه..

دلارام_خی لی خب فه م یدیم باب ا

_زیادی حرف زدی بری م سره کارمون زود باش...شروع کن...منو بزن

روبه روش وایسادم که یه چرخش زدو پاشو بالا اوردو "هه" بلندی زدو فیلی پین ی زد و لی متاسفانه چون نمیتونست زیاد ی پاشو باز کنه و چون قدشم نسبت به من خی لی کوتاه تر بود پاش تا زیر س ینم تونست بالا بیاره

دلارام_خی لی سخته...خیلی بلندی...اه

_تو باید بتونی خوب این کارو انجام بدی تا حتی مردی که قدش صدو نود به بالا هم هست از پا دربیاری...دوباره سعی کن ناامید نش و

دلارام بازم کارهارو از سر گرفت اینبار تونست پاشو بالاتر بگیره ولی منم توی یه حرکت سری ع پاشو گرفتمو پ یچش دادم که اونم جیغش در اومدو افتاد روی زمین اخمامو مثل همیشه بردم توهمو با یه لحن جدی و محکمی گفتم:

_من صدبار بهت گفتم وقتی لگد میپرو نی مراقب باش طرف نخواد که ...

یکهو پرید وسط حرفمو گفتم:

بی پناهان یه دنده

دلارام_خی لی نامردیه تو داشتی منو آموزش میدادی قرار بود اون قدر تمرین کنم تا بتونم پامو بالاتر بیارم اون وقت تو.. ..

_باید حواست به همه چی باشه دختر کوچولو این یکی از رموزه مبارزس باید حواست به همه حرکات اطرافت به

خصوص طرف مقابلت باش ه دلارام_من کوچولو نیستم

_ا جدا؟ ولی این طور نشون نمیدی

دلارام با حرص از روی زمین بلند شدو با حرص از لای دندوناش غ رید:

دلارام_نشونت مید م

لبخند حرص داری زدم که بیشتر حرصی شدو شروع کرد به مبارزه کردن تمام ضرباتشو خن ثی میکردم هیچ عکس العملی نشون نمیدادم اجازه داده بودم که اون حمله کنه فقط ضرباتشو دفع م میکردم ولی یکهو دیگه به اینجام رسیدو منم حمله کردم با چند تا لگد و پ یچوندن دستش انداختمش زمین پوف از دست این دختره معلوم نیست امروز چشه اخه این چه طرزه مبارزه کردنه این طوری که خودشو به کشتن میدو پووووو ف

_معلومه خسته شدی برو یکم استراحت کن با

سختی به کمک دستاش بلند شدو ایستاد

دلارام_م...من...خ...خوبم

_پس این چه طرزه مبارزه کردنه؟ این طوری که فقط خودتو به کشتن میدی دلارام_خب

آخه تو محکم میزن ی _فکر میکنی اونا نازت میکنن ؟

دلارام_تو که اصلا مهلت ن میدی من...

_پوف دلارام بس کن فکر میک نی اونا وایمیستن تورو نگاه میکنن بب ینن تو چه طوری م یزن یشون؟

دلارام سرشو پایین انداختو هی چی نگفت نم یخواستم ناامید بشه ولی خب این حرفا لازم بود باید بفهمه که با کیا طرفه

بی پناهان یه دنده

_دویست تا درازو نشست و شصت تا بارف یکس...زود

دلارام_وای تورو خدا ن ه _همینکه گفتم...زودبا ش

دلارام_توروخدا اینبارو بهتر ت...

_زودبا ش

دلارام کلایه و خسته رفت سمت میله بارف یکس و شروع کرد از صورتش خستگی م یباید ولی خب وقتی میله آهن
یرو میدید که تو دسته و داره تکون میخوره میترسیدو عزمشو جزم میکردو کارشو میکرد

در حین شمردن بودم که پژمان وارد سالن شد

پژمان_فکرم یکردم دا رین مبارزه م یکنی ن

_میکردیم ولی الان ایشون...

پژمان_تن بیه شده ؟

_اهیم

پژمان_داری خی لی بهش فشارم یاری نکیس ا

_من بهش فشارنم یارم اینارو که یاد میگیره برای محافظت از خودشه پژمان_خی

لی خب ولی...

_من خودم بهتر میدونم چی کارکنم چی کار نکن م

پژمان_باشه هرچور صلاح میدونی راستی امروز رفتیم وسایلارو خریدیم الان هم الهام کارشو شروع کرده

_خب تو چرا اینجایی ؟

پژمان_اومدم ببینم چی کار میکنی د

_خب حالا که دیدی برو پیشش هم تنها نباشه هم کمکش کن ی

پژمان_چشم جناب سرگرد بااجازه

احترام نظامی گذاشت که تک خنده ای کردم دیوونه ای نثارش کردم برگشتم سمت دلارام دیدم وایساده داره

استراحت میکنه با چشم غریبم:

_من کی بهت اجازه دادم که استراحت کنی ؟

دلارام_خب شما داش تی حرف میزدی منو ن م دیدی تا بشمار ی منم گفتم چرا ال کی خودمو خسته کنم به سمتش رفتم با دیدن میله توی دستم آب دهنشو قورت دادو با ترس عقب رفت ن میخواستم با میله بزمنش چون وق تی میزدم ش حتی با ظربه آروم فکر کنم بدنش کبود میشد نمیخواستم این طور ی بشه به خاطر همین میله توی دستمو انداختم روی زمین و با صدای بلندی "هه" مردونه بلندی کردم همون لحظه با یه حرکت آپرکات زدمش که اونم یه فیلی پی نی زد کناره گردن م دلارام_وای چی شد ؟

به سمتم اومد که منم نامردی نکردمو یه مشت به شکمش زدمو با یه تک چپ انداختمش زمی ن

_هیچ وقت حر یفتو دست کم نگیر...درضمن دلتم براش نسوزه دلارام

ناله ای از درد کرد

دلارام_من نمیدونم تو چه مشکلی با این شکم من داری همش ضربه هات محکم میخوره به شکمم یا به قفسه سینم بابا یکم رحم کن آآآآآیی

حق داشت مشت محکمی بهش زده بودم ولی باید به این ضربه ها عادت م یکرد نم یخواستم ضعیف بارش بیارم به خاطر همین بدون توجه به حاله بدی که داشت جلو رفتمو پامو بالا بردم تا بکوبم توی شکمش که روی زمین غلت زدو جاخالی داد با سختی بلند شدو چند لگد پروند که با حرکت سانچای همرو خنثی و به طور فجیع و دردناکی پرتش کردم انداختمش زم ین خورد به دیوارو ناله ای کرد که خودم دلم براش سوخت گارد گرفتمو با لحن محک می داد زد م

_بلند شو...من تنب لیرو یادت ندادم پاشو تمام خشمتو روم خالی کن نباید توی مبارزه کم ب یاری پس بلند شو

نشون بده که چیا یادت دادم

_د بهت میگم بلند شو تا لهت نکردم... فقط چند روز وقت داریم اون وقت تو ضربات ساده ای مثل سانچای و

میدلت افتضاحه احمق این طوری میخوایی از خودت دفاع کنی ؟

سرشو با خستگی بالا آوردو بهم نگاه کرد چشاش خیلی حرف داشت ولی اهمی تی به هیچ کدومشون نمیدادم ن
میخواستم ضعیف بار ب یاد باید محکم و مقاوم م بیود

این طوری نمی شد دیدم هیچ حرکتی نم یکن ه به خاطر همین خودم یه قدم به سمتش رفتم که از ترس ضربات و
کتک هایی که میزدم آروم س عی کرد بلند شه که دوباره افتاد خواستم سرش داد بزنم که دوباره تلاش کردو اینبار روی
پاهاش تونست با یسته

گارد گرفت یه مشت به سمت پهلوش پروندم که گاردشو پایین آوردو مانع شد به سرعت مشت میپروندم ولی همشو دفع
میکرد خوبه عکس العملش توی دفع مشت خوب بود ولی هنوز کافی نبود یکهو یه چ یزی به ذهنم خطور کرد فکر نکنم
فکر اینجارو بکنه یه مشت به چپ و یه مشت به راست که همشو دفع کرد که اینبار به جای مشت پامو بالا بردمو زدم
ناحیه پایین شکمش و پرتش کردم عقب که افتاد زمین دلارام با صورتی که از شدت درد جمع شده بود گفت:

دلارام_قرار نبود لگد بزنی

_تو باز این حرفو تکرار کردی؟ من قرار ی باهات نداشتم اصلا نگفتم فقط مشت باید یاد ب گیری که حرکات رزمی

غ یر ق ابل پیش بینی ه دلارام_درد داش ت

_میدون م

دلارام_خی لی درد دارم تورو خدا استراح ت

(دلارام)

بی پناهان یه دنده

به طور وحشتناکی تمام بدنم درد می کرد اما نکیس ا درک نمی کرد و خیلی بیرحمانه کتک میزد و مشت میزد فقط به ضی از حرکاتو نمیتونستم دفع بکنم بقیشو نمیتونستم به خاطر همین همشوم میخوردم کلا کله بدنم از دست اون میله وحشتناکش و ضربات بدش کبود کبود شده بود می دونستم که هدفش بالا بردن سطح مقاومتی بدنمه ولی خب داشت منو با ای ن روشی که در پش گرفته بود درجا میکش ت الان ساعت شش عصره و از ساعت هفت صبح به کوب دارم تمرین می کنم الانم یکم استراحت داده اونم به خاطر اینکه دستشویی دارم وگرنه استراحت بهم نمیداد نکیس! چی شد؟ تموم نشد؟

با خستگی درو باز کردم و چهره بر افروخته نکیس ا رو دیدم فاتحه خودمو خوندم و فیه میدم زیادی طولش دادم
_ غلط کردم

اشکام سرازیر شدن یه حس ضعف بدی بهم دست داده بود میدونستم با این قیافه ای که گرفته حسای سیاه و کبود که چه عرض کنم کلا بیهوشم میکنه به خاطر همین با بغض گفتم:

_ تورو خدا زن

نمیدونم چی توی چشمم دید که آرومتر شد بار اولش نبود که این گریو میدید و اصلا انگار نه انگار ازش التماس می کردم کتکرو میزد ولی اینبار...

نکیس! خیلی خب بیا اینجا کاریت ندارم

_ قول بده

نکیس! قول میدم بیا دیگه زود باش

_ باش ه

آروم به سمتش حرکت کردم رف تیم وسط طوری که اون پشت سرم بود و منم جلوش یه لحظه

احساس کردم پاشو بالا برد برگشتم که یکهو ظربرو زد و در کمال ناباوری به خاطر اینکه ضربه به صورتم نخوره از کمر به پشت خم شدم که پاش از بالای سروسینم رد شد با تعجب راست شدم که دیدم لبخند محوی زد

نکیس! بالاخره یاد گرفتی؟

از ذوق کاری که کرده بودم اصلا یادم رفته بود اون بهم قول داده بود که کاریم نداره به خاطر همین با ذوق گفتم:

بی پناهان یه دنده

_ دیدی چه قدر خوب جاخالی داد م

نکیسا_ اهی م

اهیم گفتنش همانا و میدلی که زد همانا ج یغی زدمو افتادم زم ی ن

نکیسا_ گفتم که باید حواست به همه چی باشه هی من حرص میخوردم هی

حرص میخورد م باز این ...

نکیسا_ نباید با یه حرکت خوبی که م یزن ی عینه بچه ها ذوق کنی این طوری حریف این طوری مثل من ناکارت م
یکن ه

جلوی نالمو گرفتمو با حرص گفتم:

_ گشتمه

نکیسا_ فعلا ساعت ده نشده

_ یعنی من باید چهار ساعت دیگه وایسم؟!

نکیسا_ بلندشو تا نزد م ت

_ من چه بلند بشم چه نشم که تو میزن ی

نکیسا_ بلندشو دلارام

ترجیح دادم با شهادت کتک بخورم نه اینکه این طوری ب یفتم زیر دست و پاش به خاطر همین از روی زم ین
بلند شدم که کاره خودشو شروع کرد بعد از حدود چند دقیقه پژمان و الهام هردوشون باهم اومدن نکیسا دست
کشیدو به سمتشون رفت که منم روی زم ین سقوط کردم و تا ق باز وسط سالن مبارزه ولو شد م

_ وای مردم خداااا

نکیسا_ کاری داشتن ؟

الهام_ اومدیم مبارزتو بب ینی م

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ مبارزه این که دیدن نداره خیل ی خوب مبارزه میکنه؟

چشمامو با حرص باز کردم و با حرص غریدم

_من بد مبارزه میکنم؟

با یه لبخند حرص دراری جلوی اون دوتا گفت:

نکیسا_ اهییم اصلا بلد نیستی مبارزه کنی صد درصد خودتو به کشتن میدی از شدت

خشم غریدم

_نشونت میدم

با ب یخ یالی پشت کردو با پژمان شروع به حرف زدن کرد انگار نه انگار من داشتم از حرص میترکیدمو با این چشما و حرفا تهدیدش کرده بودم منم از فرصت استفاده کردم یه فیلیپ یی زدم که خیلی سریع به سمتم برگشتو مچه پامو محکم گرفت با حرص بهش نگاه کردم که همون لحظه به وسیله پام که نزدیک گردنش بود(همون پایی که باهاش فی لی پینی زده بودم)توی مشتای محکمش بودو نگهش داشته بودو محکم گرفته بودش تمام فشار بدنمو روی اون پ ای که توی مشتای محکمش بود منتقل کردم و جهشی زدمو پریدمو با پای دیگم که روی زمین بودو تکیه گاهم بود بالا آوردمو محکم کوبیدم به سینهش که اونم انتظار همچی ن حرکتیرو نداشتو افتاد زم ین

پژمان و الهام با ده نی باز و ن کیسا هم با تعجب داشت بهم نگاه م یکرد این حرکتو توی فیلم رزمی که همراهه نکیسا باهم دیده بودیم یاد گرفته بودم پژمان_عالی بود

نکیسا_خوب بود ولی اگه من پاتو محکم نگرفته بودم اون فشاری که به اون پات وارد کردی باعث میشد بیفتی ز می ن_حالا که ن یفتادم

نکیسا_مغرور نشو هنوز خی لی مونده تا..

پامو بالا بردمو با یه برگه دان کوبیدم روی مثلث زندگی شکمش که دادی از شدت درد زد منم مثل خودش بیرحم

شده بودم داشتم درس های خودشو پس میدادم: (ابرومو بالا دادمو عینه خودش شروع کردم به نصیحت کردن

هیچ وقت دلت برای حر یفت نسوزه نامردو بیرحم باش درضمن ه یچ وقت حر یفتو دست کم نگی ر با حرص بهم

نگاه کردو بلند شد



پژمان

بی پناهان یه دنده

پژمان پوفی کشیدو بلند شدو به سمتم اومد از کنارم رد شدو تنه ای بهم زد پژمان_بیا

بریم با ماشین من میری م

چشم غره ای بهش رفتمو خواستم دنبالش راه بیفتم که یاده الهام افتادم مسلما که نباید توی خونه تنها میموند چون هی چ کسم توی خونه نبود پس درست نبود توی یه همچین خونه درندشتی یه دختر تنها باشه به سمتش برگشتمو خواستم بگم برو خودتو آماده کن که با صدای مظلومی منو تحت تاثیر بذاره گفت:

الهام_ میشه منم همراهتون بیام؟ خواهش میکنم خیلی نگراناش م

_برو خودتو آماده.. ..

هنوز جملم تموم نشده بود که با ذوق دوید و از کنارم رد شدو به سمت ماشین پژمان رفت میتونم قسم بخورم که به خاطره اینکه پیشه پژمان باشه داره میاد این دوتام یکم مشکوک م یزنن از دست این دوتا...

به دلارام که روی دستام بیهوش بود نگاه کردم به سمت ماشین حرکت کردم باورم نمیشد چه قدر سبک بود یا شاید هم من قدرت بلند کردنشو داشتم!! دره عقبو باز کردم و سره دلارامو با هزار بدبختی گذاشتم رو پاهای الهامو خودمم رفتم جلو سوار شدم پژمان با سرعت بالا به سمت بیمارستان روند که همین امر باعث شد خیلی زود به بیمارستان برسی م

....//.....//

عصبی دستی تو موهام کشیدمو به دکتر که داشت منو نصیحت میکرد نگاه میکردم دکتر_شما

باید بیشتر مراقبه خانومتون باشید چرا اینقدر بهش فشار اومده

پژمان وقتی چشش به قیافم افتاد و فیه مید که دارم عص بی میشم سریع برای جلوگیری از هرگونه صانحه ای گفت:

پژمان_خانوم دکتر شما کارتونو بکنید چی کار به این کارها دارید؟ دکتر_خیلی هم

ربط داره آقای محترم من بای بدونم که مریضم چشه؟

بی پناهان یه دنده

پژمان_اگه قراره با جوابای ما بفهمید که مر یضمون چشه که نمیاوردیمش ب یمارستان خودمون معالجش میکردیم توضیح دادیم که چه اتفاقی افتاده دیگه لزومی نمی بینم که اینقدر سوال پرسی د دکتره هم چپ چپ نگاهی به پژمان انداخت که پژمان اصلا به روی خودش نیاور د خانوم فک یا همون دکتر دلارامو معاینش کردو روبه من گفت:

دکتر_ایشون فقط فشار زیادی بهشون اومده و خستن باید استراحت بکنن به خاطر ضعیفی هم که دارن یه سرم براشون مینویسم مشکل جدی هم ندارن پژمان_کی بهوش میاد؟

خانوم دکتر_نگران نباشید تا نیم ساعت دیگه بهوش میاد

با ب یرون رفتن دکتره کلافه دستی تو موهام کشیدم پوف چه قدر تحمل کرده بودم عکس العملی از خودم نشون ندمو سرش داد نزنم ز نیکه احمق انگار هر مردی یه دختر و بیاره ب یمارستان شوهرشه حالا باس خوبه دلارام بیهوش بودو این حرفارو ن میشنید وگرنه...

به دلارام که روی تخت بیهوش بود نگاهی کردم واقعا پشیمون بودم که اینهمه بهش فشار آورده بودم ولی خب همه این کارها برای خودش بود

_خیلی زیاده روی کردم

پژمان_حالا دیگه کاری ه که شده

_پژمان خودت که بهتر میدونی اون باید مقاومت بدنیش و قدرت رزمیش بالا بره وگرنه اولین کسی که این بین آسیب می بینه خودش پژمان_میدونم ولی حالا...

_فکر میکنم منم توی کارم زیادی زیادروی کردم که این طوری شد هنوز صحنش جلوی چشممه تا گفتم یکم استراحت کن کافیه یکهو از هوش رفت بدبخت فکر کنم شوک بهش وارد شده بود

پژمان_بی خیال پسر دختر مقاومتیه چیزیش ن میشه شنیدی که دکتر چی گفت فقط ک می خستس نه تنها اون همه ما خسته ایم

_اگه چیزیش بشه هیچ وقت خودمو نم یبخشم

پژمان_مطمئن باش چیزیش نمیشه دیگه داری زیادی بزرگش می کنی

بی پناهان یه دنده

به الهام که با چشمای اشک ی بالا سرش بود نگاه کردم دستای دلارام توی دستای الهام بودن معلوم بود که الهام با چشاش داره با دلارام حرف م یزنه

بهتره فعلا منو تو بری م بیرون

پژمان_اخه الهام..

یه نگاه معناداری بهش انداختم که موضوعو گرفتو دنبالم راه افتاد اومدیم بیرون..

همراهه پژمان باهم ب یرون اومده بودیمو توی محوطه باز بیمارستان قدم میزدیم که یکهو موبایلم زنگ خورد به خاطر ه مین وایسادمو یه نگاه به صفحه گو شیم انداختم سرمو بالا آوردمو گفتم:

_وایسا پژمان

پژمان که جلوتر از من بود وایسادو به سمتم برگشت

پژمان_چی شده ؟

بیخ یال جواب دادن به پژمان شدمو تماسو برقرار کردم

_بله چی شده ؟

الهام_دلارام...

_دلارام چی ؟

رنگ نگاه پژمان هول شد خودمم هول شده بودم

_چی شده الهام چرا نفس نفس م یزنی دلارام چی؟ چرا حرف نم یزنی؟

الهام_شما کج ایید؟ چرا آقا پژمان موبایلشو جواب نمیده؟

بی پناهان یه دنده

__میگی چی شده یانه؟ منو پژمان ب یرو نیم توی محوطه ایم جایی نرف تیم

الهام__دلارام بهوش اومده

باش نیدن چیزی که گفت عصبی پو فی کشیدم دختره احمق نگاه چه طوری به ادم خبرم یده یعنی اگه الان جلوی

دستم بود خودم میدونستم چی کارش کن م

__بهوش اومده ؟

الهام__اهیم وق تی بهوش اومد خواستم ب یام دنبالتون که پیداتون نکردم کلی دنبالتون گشتم که یکهو یادم افتاد

شمارتونو دارم به خاطر همی ن بهتون زنگ زد م

__خی لی خب مراقبش باش منو پژمان هم الان سریع خودمونو میرسونیم

تماسو قطع کردم که پژمان ازم پرسید:

پژمان__بهوش اومد ؟

__آره

پژمان مکثی کردو بعد باک می شک پرسید:

پژمان__الهام بود دیگه نه؟

بی هوا در حالی که داشتم شمارشو توی گو شیم سیو میکردم سرمو به نشونه مثبت تکیون دادم

__آره

پژمان با اخمایی که توهم برده بودو با لح نی که تا حالا نشده بود که ازش بشنوم گفت:

پژمان__چرا به من زنگ نزد؟!

با ابروی بالا پریده بهش نگاه کردم که اخماشو بیشتر توی هم بردو نگاشو ازم گرفتو رفت توی فکر. ..

پژمان خواست دره اتاقه دلارامو باز کنه که دستمو روی شونش گذاشتم به خاطره مین وایسادو به سمتم برگشت

بی پناهان یه دنده

_چته؟

پژمان_هی چی؟ چمه؟

_اگه به خاطره زنگ زدن الهامه خودش گفت که بهت زنگ زده و لی اصلا جواب ندادی

بهم نگاهی کرد بعد پوزخندی زدو موبایلشو از تو ج ییش درآورد صفحشو روشن کرد با دیدن صفحه روشن شده موبایلش پوزخندش پررنگ تر شدو گفت:

پژمان_آره زنگ زده

_نر زده؟

پژمان_شمارش که نیفتاده حتما غ یی زنگ زده

_بس کن پژمان...حتما گوشیت تماس رو ننداخته لزومی ندید که به من دروغ بگه چون من که بهش نگفتم چرا به من زنگ زدی به پژمان زنگ نزدی...اصلا حالا مگه چی شده که به من زنگ زده؟ آسمون به زمین اومده که تو این طوری دمغ شدیو اخماتو توهم بردی پژمان_بی خیال پسر

بهم پشت کردو خواست درو باز کنه که سریع بدون هیچ مقدمه ای گفتم:

_دوسش داری؟

مکشی کرد بعد پوزخن دی زدو به سمت برگشت نگاهش فرق داشت اصلا این رنگ نگاهو تا حالا توی چشای کسی که از هرکسی بهش نزدیکتر بودم ندیده بودم

پژمان_من عاشقه الهام؟ نه مگه تو عاشقه دلارامی که اینهمه مراقبش یو روش حساسی؟

_مسلمان ه

پژمان_منم نه

_پس علت این... .

پژمان_خودت میدونی که از دروغ بدم میاد

بی پناهان یه دنده

_دروغ؟

پژمان_الهام به من گفته بود که شماره تورو نداره

_خب راست گفته من خودم همین صبح شمارمو بهش دادم که اتفاقا بهم زنگ بزنه پژمان_شماره منو

داشت

_میدونم... اتفاقا گفته بود که شماره تورو داره ولی گفتم اگه پژمان در دسترس نبود یا خاموش بود به من زنگ بزنه

پژمان_میدونی چیه اصلا برام مهم نیست

_داری تیرپ غ یرت بر میداری پژمان این حساسیت چه معنی میده؟ اینو مطمئن باش که من بدون هیچ منظوری شمارمو به اون دختره دادم

اخمامو به شدت توهم برده بودم که لبخندی زدو گفت:

پژمان_من که چیزی نگفتم نکिसا که این طوری جوش میاری من اهمیتی ندارم اون خدمتکاره توهه نه من باید به تو زنگ بزنه فقط از حرفی که دیروز به من زده بود و الان فهمیدم که دروغه بدم اومده وگرنه خودت میدونی که من هیچ وقت این طوری غ یرتی نمیشم اونم برای تویی که بهترین دوستی در ضمن این اسمش غیرت نیست چون زنم نیست نامزد یا خواهرمم نیست دوست دختر که کلا اصلا کسیم نیست که بهش علاقه ای داشته باشم پس اسمشو نذار غیرت نذار حساسیت

_پس تمومش کنو الانم اصلا به روشنی یار به اندازه کافی فشار روی اونم هست پس با این حرکات از پا درش نیار

پژمان_برام مهم نیست تا به روش بیارم نکيسا... گفتم که من حسم مثل حسیه که تو به دلارام داری توازی چی خبر ندار ی به خاطر همین فکر میکنی که من به خاطر این اعصابم خورده که به تو زنگ زده در ضمن این صمیمیت بین منو الهام حتی در حده خواهربرادری هم نیست یعنی هست ولی...

یکهو دره اتاق دلارام باز شدو الهام پشت پژمان نمایان شد الهام_اشما

اینجایید؟ میخواستم بیام سراغتونو از پرستار بگ یرم

بی پناهان یه دنده

پژمان بدون اینکه به سمت الهام برگرده پوزخندی زد که عص بی بهش نگاه کردم خوبه پشت پژمان به الهام بودو الهام این پوزخند اعصاب خوردکنشو ندید الهام وقتی دی د هنوز پژمان به سمتش برنگشته و پشتش بهشه با شک صدایش زد الهام_ اقا پژمان ؟

چشمم به دستای مشت شده پژمان افتاد که برگشتو تنه ای به الهام زدو وارد اتاق شد الهام با تعجب به پژمان نگاه کردو بعد به سمت من برگشت الهام_ چیزی شده ؟

_ نه ولش کن یکم اعصابش بهم ریختس... به دکترش خبر دادی ؟ الهام_ نه

گفتم بهتره که اول شما بیایید بعد خبرشو به دکترش بدم

_ خی لی خب بروت و

الهام اول رفت تو و بعد من پشت سرش وارد اتاق شدم چشمم به دلارام افتاد که با یه لبخند کوچولو کنج لبش به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد جلوتر رفتمو کناره تختش وایسادم

_ چرا بلند شدی ؟

سرشوپ ایین انداختو چیزی نگفت آروم دستمو سمت شونش بردمو فشار خف یفی بهش وارد کردم که سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد با لحن آرومی گفتم:

_ دراز بکش دلارام دیگه توی خونه از این خبرا نیست پس الان ازش خوب استفاده بکن تک خنده ای

کردو گفت:

دلارام_ مهم نیست راحتم

دستموتوی ج یم گذاشتمو شونه ای بالا انداختم

_ میله خودت ه

پژمان_ ن کیسا راست م یگه بهتره که دراز بکش یو راحت باشی خودت که میشناسیش رفتیم خونه دوباره شروع م یکنه

پس حداقل الان یکم استراحت بکن دلارام_ من خوبم باور کنید راحت م به سمتم برگشتو ادامه داد:

بی پناهان یه دنده

دلارام_خودتونو برای این اتفاق سرزنش نکنی د شما فقط میخوایید من قوی بشم چون اونجا به قول خودتون باید اول خودم از خودم مراقبت کنم و اولین ظربروتوی کوتاهی در این کار خودم میخورم پس ازتون م یخوام که همین طوری به کارتون ادامه بدید و اصلا براتون مهم نباشه که به من فشار میداد

نمیدونم این چه فازی بود دلارام یه بار منو جمع میبست یه بارم از سوم شخص استفاده میکرد پووف پژمان_صد در

صد ادامه میده شک نداشته باش

پژمان و دلارام باهم دیگه خنده کوتاهی کردنو باهم مشغوله حرف زدن شدن چشمم به الهام افتاد که ناراحت داشت به پژمان نگاه میکرد شاید به خاطر این بود که اصلا بهش نگاه نم یکردو باهاش حرف نمیزد فکر کنم الهام متوجه شده بود که رفتار پژمان تغییر کرده و حتما داشت با خودش فکر می کرد که چی کار کرده که پژمان این طوری داره باهاش رفتاری کنه

به پژمان نگاه کردم که نگاه سنگینمو روی خودش حس کردو به سمتم برگشت بهم نگاه کرد به الهام اشاره کردم که پژمان با بیخ یالی شونشو بالا انداخت مثل اینکه بگه به من چه پوفی کشیدمو بی خیال شدم خودشون درست میشن

.....

_استراحت کن فردا ساعت شیش صبح باید بیدارش ی

دلارام_وا قبلا ساعت هفت بود

_اخه هفته بعد باید راه بیفتیم نقشه تغییر کرده باید تمریناتو فشرده تر بکنیم خیل ی چیزه ا مونده که باید یاد بگ یر ی

دلارام با لحنی که معلوم بود حسابی حالش گرفته شده گفت:

دلارام_خی لی خب باشه

_خوب بخواب ی

لبخندی زدو گفت:

دلارام_شمام همین طور

بی پناهان یه دنده

به سمت دره اتاقش رفته و درو باز کردم نگاه دیگه ای بهش انداختم که برق اون چشاش توی اون تاریکی باعث لرزشی
توی تنم شد سریع دره اتاقشو بستم و به سمت اتاقم راه افتادم که یکه و الهامو دیدم عجیب بود که تنهاس ه همیشه با
پژمان باهم بودن حالا ی اکار میکردن یا حرف میزدن یا بازی میکردن! همیشه که من دیده بودمشون باهم بودن ولی
الان الهام تنها نشسته بود سرش پایین بود و ناراحت بود معلوم بود که یه چیزیش هست وگرنه تا حالا سابقه نداشته که
این طوری غمگین بگ یره

چیزی شده ؟

یکهو سرشو بالا آورد و بهم نگاه کرد

الهام_ نه اقا

_پس چرا نمیری بخوابی؟ ساعت یازده فردا کلی کار داری م بدون

توجه به حرفم ازم پرسید:

الهام_ آقا یه سوال ازتون بپرسم ؟

_پیرس

الهام_ وقتی من به شما زنگ زدم آقا پژمان هم پشتون بود؟

_اره ما باهم بودی م

یکهو هول شد

الهام_ یه نی فهمید که من بهتون زنگ زدم ؟ فکر

کنم خودش از یه چیزایی بو برده بود

_اره چرا اینو م پیرسی ؟ بالحن

غمگینی آروم گفت:

الهام_ هی چی همین طوری

بی پناهان یه دنده
به سمت اتاقش آروم راه افتادو گفت:

الهام_شبتون بخ ی ر

...../.....

سره میز نشسته بودیمو داشتیم صبحونه میخوردیم پژمان با الهام سرسنگین بودو اینوا از رفتارش و ناراح تی حاکم بر اوضاع الهام میفهمیدم دلارام هم که حالش خوب شده بودو سرحال شده بود و الان هم داشت تندتند صبحونه میخورد کلا خوشم میاد که خی لی ریلکسه دقیقا مثل خودم الهام_بازم م یزید تمرین؟ دلارام_اره دیگه

الهام به سمتم برگشتو گفت:

الهام_میشه تا ساعت یازده تمرین بکنید؟

لیوان چایمو روی م یز گذاشتمو در حا لی که داشتم برای خودم لقمه می گرفتم گفتم:

_چرا؟

الهام_میخوام اگه اجازه بدید دلارام با من بیاد بریم خرید وسایل؟

دلارام درحال یکه داشت لقمشو میچ وید منتظر به من نگاهی کرد انگار دلش میخواست بره ولی جرات بیان کردنشو نداره

بدون توجه به نگاه دلارام روبه الهام گفتم:

_نه دلارام باید تمرین بکنه خ یلی چ یزها مونده که یاد بگیره

الهام_اخه نمیتونم تنها برم

_خب با پژمان برو اون که بیکاره

الهام به سمت پژمان برگشتو بهش نگاه کرد که پژمان هم فنجونه چایشو گذاشت روی میزو چیز ی نگفت رنگ نگاه

الهام ناراحت شد کلا قیاف ش از دور داد میزد که گرفتمس ولی چهره پژمان کاملا خونسرد بود انگار هی چ اتفاقی ن یفتاده

نه مشکل جدی تر از اینه باید یه فکری دربارش بکن م

الهام_ اقا پژمان شما با من میایید ؟

پژمان بهش نگاه کرد که الهام گل از گلش شکفت ولی با اخم جذبه دارش نگاشو از الهام گرفتو به من نگاه کرد

پژمان_ ن کیسا تو باهاش برو من با دلارام تمرین م یکن م

الهام با ش نیدن حرف پژمان پنچر شد معلوم بود که حسا بی بهش برخوردی از روی صندل یش بلند شدو با لحن دلخور و طلبکارانه ای گفت:

الهام_ لازم نیست ک س ی باهام بیاد خودم م یرم فوقش اگه زیاد سر در نیاوردم زنگ میزنم بهتون

بعد از اتمام حرفش بدون هیچ معطلی سری ع از اشپزخونه زد بیرون که دلارام هم به دنبالش بلند شدو رفت دنبالش

چه عجب این دختره بالاخره عکس العم لی نسبت به رفیقش از خودش نشون داد با اخم به پژمان نگاه کردم که کاملاً

خونسرد داشت مبارو روی لقمش میمالید پژمان_ تمومش نم یک نی نه؟

بهم نگاه کردو هی چی نگفت که با اخم ادامه دادم:

_ تو با دلارام تمرین کن من باهاش م یرم ن م یخوام تنها بره

بلند شدمو به سمت سالن رفتم یه تک برای دلارام انداختم تا سریعتر بیاد حداقل تا ساعت یازده میتونم یکم

باهاش تم رین کنم بقیشو میسپارم دست پژمان

نباید ذره ای از وقتو تلف کرد به خصوص الان که همه چی تغییر کرده و جلوتر افتاده

یکهو با جلو اومدنه پ ای پژمان با میدل دفعش کردم که اونم از کنار محکم با پای دیگش زد به کمرم که نتونستم دفعش کنم افتادم زمین منم از خدا خواسته روی زمی ن دراز کشیدمو بیخ یال درد بدی که توی بدنم پی چیده شده

بود شد م

پژمان از ن کیسا بهتر بود بهم رحم می کردو گاهی اوقات اجازه میداد که خورنده ضربه هام باشه تازه آرومم بود وق تی می افتادم زمین داد ن میزد تا مو به تنم راست بکنه پژمان گاردشو پایین آوردو بهم نگاه کرد

پژمان_ مبارزت خوبه فقط سرعت عملت زیاد تعری فی نداره قدرتتم نسبت به اون بار که باهم مبارزه کردیم بالاتر رفته

بدون توجه به حرفش همون طور که تاق باز روی زمین دراز کشیده بودم گفتم:

_ با الهام قهری ؟

پژمان کمی تغ ییر موضع دادو گفت:

پژمان_ چیزی بهت گفته؟

_ نه خودم فهمیدم قبلا این طور ی باهاش رفتار نم یکردی چیزی شده؟ پژمان_ نه

_ پس چرا. ..

پژمان_ دلارام بلند شو الان نکيسا ب یاد ب بینه دراز کشیدی فکر م یکنه اینهمه مدت داش تی باز یگوشی میکردی

اون وقت تن ب یهت میکنه تو که نمیخوایی بیست ظربه ساق بخور ی

یکهو لرزیدمو از ترس درد ساق های نکيسا س ریع بلند شدم خودمو نباختم که ترسیدم یعنی اصلا کلا خودمو زدم به اون راه و سریع گفتم

_ بهتره که شروع ک نیم

همون طور که داشتیم مبارزه میکردیم باهم حرف میزدیم که خی لی هم حال میداد

بی پناهان یه دنده

_الهام دیشب خیل ی ناراحت بود موضوع چیه؟

پژمان_اون ناراحت بوده به من چه رب طی داره؟در ضمن دوست توهه از من میپرسی؟

_ولی تمام مدت شما باهم بودید تازه قبل از اینکه من ب یهوش بشم شما که باهم خوب بودید

پژمان_میدونی چیه من از دروغ بدم میاد و از کسی که ازش انتظار نداشته باشم بهم دروغ بگه ازش بدتر بدم میاد

سرمو دزدیدمو گفتم:

_مگه الهام بهت دروغ گفته؟

پژمان_اره...بسه بریم هوک تمرین کنیم برو ببینم قدرت مشتات چه قدره

به سمت ک یسه بوکس حرکت کردم و همون طور که محکم مشت م یزدمو لگد میپروندم گفتم _تا جایی که

من یادم باشه الهام دختر دروغگ وی نیست یع نی تا حالا به من دروغی نگفته پژمان جوابی نداد که ادامه

دادم:

_حالا چه دروغی بهت گفته که این طوری عصبانی شدی و داری ای ن طوری تن بیهش م یکنی؟

پژمان_من عادت ندارم بدی دیگرانو برای کسه دیگه ای تعریف بکنم ترجیح میدم نگ م

_اها اون وق...

الهام_سلام

هردومون دست از مشت کشیدیم و به سمت الهام برگشتیم الهام با یه لبخند گنده خریداش و بالا آورد و روبه من گفت:

الهام_همشو خریدیم امشب میشینم همشو درست م یکن م

به سمت پژمان برگشتم که دیدم داره به خریدای سنگین توی دست الهام نگاه م یکنه اخی فکر کنم داره به این فکر

میکنه که کاش م یرفت جلو کمکش میکرد

_استاد اجازه میدی؟

پژمان به سمت برگشتو گفت:

بی پناهان یه دنده
بژمان_میخوایی چی کارک نی ؟ با
ذوق بجگونه ای گفتم:

_برم ب بینم چی واسم گرفتن!

با تعجب بهم نگاه کرد ولی یکهو خنده ای کردو گفت:

بژمان_برو ولی زیادی لفتش ند ه

با ذوق به سمت الهام رفتم که با لبخند گفت:

الهام_نمیدونی چ یا برات خرید م

درحالی که داشتم توی پلاستیک های خرید فوضولی م یکردمو با کنجکاوای داخلشونو نگاه می کردم گفتم:

_گوشواره هام کو؟! خوشگلن؟ کلتو م یکنم اگه زشت باشه الهام پس چرا نم یبینمش؟ مگه قرار نبود گوشواره برای
نصب شنود برام بخری؟! پس کوش ؟

_اینجا س

یکهو دست از گشتن برداشتمو سرمو بالا آوردمو به نکيسا که پشت سره الهام بود نگاهی کردم نمیدونم چرا با دیدن ش
توی اون کت آبی خی لی کمرنگ و شلوار جین و اون صورت خوشگلش قلبم یه طوری شد جونم جذاب ی ت
نکيسا_پیشه منه

با ذوق جلو رفتمو منتظر بهش نگاه کردم تا بهم نشونش بده ولی ه مین طوری وایساده بود به خاطر همین طوری
نگاش کردم که یعنی بدش دیگه چرا وایسادی

نکيسا بالاخره رضایت داد که بهم نشونش بده به خاطر ه مین جعبشو دراوردو بهم گفت:

نکيسا_ بیا بب گیرش

با دیدن جعبه مخملی که روکش آبی پررنگ داشت چشم شروع کرد به درخشیدن با خوشحالی و کنجکاوای خواستم بگیرمش
که دستشو بالا بردو ابروی بالا انداخت پوفی کشیدم این کارش یعنی بیا مبارزه کنیم فی لی پینی زدم به دستش که جعبه ول
شد خواستم بگ یرمش که یه میدل زد زیر جعبه با یه پشتک جعبرو گرفت ش با دهن باز گفتم:

بی پناهان یه دنده
_باکت و شلور جین؟ !!!

خنده ای کردو که باعث شد بیشتر چشمام گرد بشه

نکیسا_ باید توهم یاد بگیری باید بتونی با هر لباسی پشتک بزنی و مبارزه بکنی

_چی؟ مبارزه باکت و شلوار جین؟

نکیسا_ نه با اینا

اون یکی دستشو بالا اوردو پلاست یک ی رو بهم نشون داد جلو رفتمو پلاستیکارو از دستش گرفتمو توشونو نگاه کردم که با دیدنه لباسا رسما چشمام گرد شد ه

_نه!!!

.....

با خستگی پوفی ک شیدمو گفتم:

_اخیس تموم ش د

نکیسا_ اهی م

بهش نگاه کردم که اونم با خستگی خودشو روی مبل انداخته بود احساس میکنم امروز خیلی خسته شده حتما الهام کله پاساژهارو باهاش متر کرده ولی حینه مبارزه انرژی زیادی داشت پس حتما... پوف اصلا ولش کن چیزی که الان مهمه اینه که خستس و این به نفعه منه

آها راستی پس فردا حرکت م یکردیم همه چی آماده بودو منم آماده شده بودم ولی خب یه سری نقص و ضعف ه

ایرو داشتم که نکیسا و خودمو حسا بی نگران م یکرد هرچند نکیسا اصلا به روم نمیآورد فقط هر روز حین مبارزه

کلی کتکم م یزد میگفت باید مقاوم باشی چون اصلا آماده

بی پناهان یه دنده

نیستی! امروز با لباسه ای مجلسی خیلی ش یک داشتم مبارزه میکردم اونم با کفشای پاشنه بلند!! همش حرص م یخوردم
نکنه یکهو لباسام خراب بشن که این امر باعث میشد همش ن کیسا بهم چشم غره بره نکيسا گفته بود باید یاد بگیری
که با اینا هم بتونی مبارزه کنی چون شاید توی یه مهمونی اتفاقی افتاد که باید از خودت دفاع کنی باید بلد باشیو از قبل
یه سری امادگی ها داشته باشی مثلا امروز کلی با کفش پاشنه بلندو لباس مجلسی توی باغ دویدم تا خوب یاد بگیرمو برام
عادی بشن خداییش خیلی سخت بود

بدش به م

نمیدم باید بفهمم این کیه

یکهو منو ن کیسا که روی یک مبل نشسته بودیم یعنی من یه سرش و اونم یه سر دیگش همون طور که لم داده بودیمو
داشتیم از سکوت لذت می بردیمو استراحت می کردیم باش نیدن صدا به سمت عقب متمایل شدیمو با تعجب به
بالای پله ها نگاه کردیم

چرا اینقدر صدای پژمان عصبیه؟ تا حالا این لحنشو نشنیده بودم ولی در مقابل صدای عصبی و خشن اون صدای الهام
ملتمسانه بود یعنی چه اتفاقی افتاده؟

پژمان تندتند از پله ها پایین اومد ق یافش خ یلی عص بی و ناراحت بود که پشت سرشم الهام هم تندتند دنبالش
اومد پ این هیچ کدومشون به منو نکيسا اهمیتی ندادن هرکدومشون درگ یر اون مسئله ای بودن که درگ یرش
شده بودن

الهام_تورو خدا بدش بهم...ولش کن التماس میکنم

پژمان_ساکت شو حق نداری بیای دنبالم فه میدی وگرنه بد می بین ی

هردوشون از در خارج شدن که من با تعجب و ن کیسا با اخم به دره خروجی نگاه کردیم یه نی چه اتفاقی افتاده میدیدم
که الهام این روزها حالش زیاد خوب نیست و یکم توی خودش و لی وقتی با پژمان بود میخندید و لی از دیروز که اینا
باهم قهر کردن و اتفاق امروز سره صبحونه باعث شده که الهام دیگه لبخند نزنه و بیشتر از قبل توی خودش باشه از
یه چیز خ یلی میترسیدم که امیدوارم این اتفاق هرگز ن یفته

به خاطر اینکه کنجکاو یمو سرکوب بکنم بلند شدمو یواشکی دنبالشون رفتم بب ینم ماجرا از چه قراره توی باغ بودن الهام
تند تند همون طور که ازش التماس میکردو اونم هیچ اهمیتی نمیدا د دنبال پژمان میرفت اون طور که معلوم بود پژمان

داشت به سمت پارکینگ میرفت تا با ما شینش بره ب یرون یکهو الهام دنبال پژمان دویو بازو شو از پشت کشید تا وایس ه

الهام_توروخدا ب یخ یال شو پژمان قرار نیست که همه این پسرارو تو دستگیر کنی

پژمان_اتفاقا وظیفم همینو میگه الان میرمو تحویلش میدم به قانون البته اول یکم گوشمالیش میدم بعد این کارو میکنم برگشتم حساب شمارم م ی رسم

الهام_بس کن پژمان منکه اصلا جوابشو ندادم اصلا باهاشم کاری ندارم

پژمان_آره جوابشو ندادی که اینقدر پرو پرو برات اس میفرسته ب یا فلان جا باهاش کاری نداره که این بی ناموس بهت پیشنهاد بیشرمانه میده

الهام_به خدا دارم راست میگم پژمان چرا حرفمو باور نمی کنی ؟

پژمان_اگه راست می گی چرا تمام این هفته زنگ واس مشکوک داشتی هان؟ چرا تمام این هفته همش توی خودت بودیو هر وقت ازت می پرسیدم چته جواب سریالا میدادی؟ به خاطر این بود آره؟ توی فکر این بودی ؟

الهام سرشو پایین انداخت که پژمان با حرص بهش نزدیک شدو گفت:

پژمان_چیه چرا ساکت شدی؟ جوابی نداره؟ آره؟

الهام سرشو بالا آورد با اون چشمای اشک ییش داشت بهش نگاه می کرد که پژمان با نگاهی آتیشی که معلوم بود حسابی به خون اون پسره تشنس بهش نگاه کرد میترسیدم این پسره که دارن دربارش حرف می یزنن همونی باشه که ازش میترسیدم الهام با صدای لرزونی گفت:

الهام_جواب دارم ولی برای پلیس مملکت جوابی ندارم که قانع بشه

پژمان_اصلا تو فرض کن من پلیس نیستم فرض کن یه آدم عادیم چه جوابی داری که ب دی هان؟ یکهو پژمان

صداشو بالا بردو داد زد:

پژمان_فرض کن رفیقتم فکر کنم دیگه جوابی برای رفیقته داشته باشی؟ این ناکس کیه الهام؟ جوابمو بده وگرنه

قسم به همون خدای بالا سرمون میرم میکشمش یه قتل میارم پای خودمااا

بی پناهان یه دنده

اخمامو کشیدم توهم این به چه حقی اینطوری داشت سره رفیق من داد میزد؟ اونم با این حاله بدی که داشت ؟

الهام_تورو خدا ب یخ یال شو پژمان داد نزن التماس م یکنم الان همه میفهمن همشو برات تعریف میکنم

پژمان_اول بذار برم حقه این یارورو بذارم کفه دستش بعد از شمام توضیح م یخوام صبر کن هرچیزی به موقعش

حسابرسی اون الانه ولی ماله شما بعد از اون ه

_فضولی ؟

باش نیدنه صدایی که از پشت سرم بود یکهو ترسیدمونیم متر پریدم بالا به سمتش برگشتم که با دیدنش با حرص گفتم:

_وای چرا این طوری نمایان میشی یه اهمی یه اوهومی سخته کردم بابا

نکیسا درحالی که داشت به جروبخت پژمانو الهام نگاه م یکرد آروم طوری که خودم بشنوم گفتم:

نکیسا_دعواشون شده؟

_اهیم

نکیسا_اهیمو مرض من صد بار بهت نگفتم این کلمرو ترک بد ه

_اخه نمیتونم

نکیسا_خودم ترکش م یدم بهت نگران نبا

خنده ای کردم که با همون اخم پر از جذبش بهم نگاه کرد خی لی کم پیش می اومد لبخند بزنه اون وقت لبخندشم چی

بود یه نیمچه لبخند بود ولی همونم غنیمت بود چون فوق العاده جذابش میکرد نکیسا_حالا سره چی دعواشون شده

که این طوری پژمان عص بیه و الهام داره گریه م یکنه ؟

_خوب نفه میدم دارم به یه جاهایی م یرسم ولی بذار فعلا یکم دیگه گوش بدم فهمیدم به توهم میگم نکیسا_بیا بریم

تو به منو تو چه ربطی داره

_چه طور ربط نداره رف یقمه باید بفهمم که چشه؟

بی پناهان یه دنده
نکیسا_همی ن که گفتم یا میایی تو یا دیگه حق نداری بیایی ت و با ناباوری بهش
نگاه کردم این حرفش یه نی...

یعنی چی ؟

نکیسا_یه نی شبو توی باغ سرم یکنی تا خوده صبح با غرغر
گفتم:

فقط بلدی زور بگی خیلی خب بریم ت و

لبخند پیروزمندانه ای زدو راه افتاد که منم پشت سرش با غرغر و دستایی که از شدت حرص مشت کرده بودم راه
افتادم

(الهام)

سرمو پا بین انداختم اشکام راه خودشونو روی گونم پیدا کردنو جاری شدن پژمان_پس
چرا چیزی به من نگفتی ؟

میت رسیدم

پژمان_از چی ؟

_از خیلی چیزا

بی پناهان یه دنده

پژمان_خب یکی از این خی لی چیزارو برای منم بگو تا بفهمم که چرا ازم هم چین چ یز مه م یرو پنهون کردی حتما به
خاطرا اینکه پلیسم آره ؟

سرمو بالا اوردمو به سمتش برگشتم که با دیدنه چشای اشکیم دستشو بالا اوردو کلافه دستی توی موهایش کشی د

_درک ن میک نی که ترس یدم؟ باید حتما دل یل ب یارم؟ آره؟ نصف ترسم به خاطر این بود که سرگردی چه طوری
می اومدم بهت می گفتم که با یکی بودم

پژمان با لحنی که معلوم بود حسای کلافه گفت:

پژمان_حالا چرا داری گریه میک نی ؟

_نمیدونم خودمم نمیدونم

پژمان_منو نیگ ا

به سمتش برگشتم که با دستاش آروم اشکامو پاک کردو گفت:

پژمان_اگه گریه کنی همین الان بلند میشم میرم ا

یه لحظه یه طوری شدم اصلا دلم نم یخواس ت بره میخواستم همین جا بمونه اون اولین پسری بود که این طوری
باهاش راحت بودم چون میدونستم نگاهش نگاه پاکیه و منم عینه دلارام مثل یه برادر دوشش دارم به خاطر همین
میخواستم پ یش خودم بمونه چون واقعا به وجود مردونش نیاز داشتم

_تورو خدا نرو

پژمان_گریه نکنی ن میرم

اشکامو تندتند پاک کردم عینه دختر بچه ها بهش نگاه کردم و گفتم:

_ب بین دیگه گریه نم یکنم

آروم دستشو انداخت دور شونمو منو به خودش چسبون د

پژمان_پس منم ن میرم همین جا وره دلت م یشینم

پژمان_ولی یه دلی لی برای پنهون کردن کارت برام ب یار تا این خشمم بخوابه

ناخواسته لبخندی زدمو به روبه روم نگاه کردم بیخ یال دلیل آوردن شدم چون به کل آروم شده بود دیگه اون شیر درنده نبود که خون جلوی چشاشو گرفته باشه دیگه عصبی نبود همین کافی بود همراه پژمان ب یرون اومده بودیم هردومون به شهره زیر پامون نگاه میکردیمو توی سکوت غرق شده بودیم درواقع منو پژمان الان روی زمین لبه پرتگاه نشسته بودیمو پاهامونو آو یزون کرده بودیمو بی خیال دن یا شده بودی م

از ارتفاع وحشت داشتم ولی ن میدونم چرا وق تی پژمان کنارم بود دیگه از ارتفاع ن میترسیدم اونم از همچین ارتفاع عی

باورم ن میشد هیچ وقت فکرشو نم یکردم که یه روز برسه که بغله یه پلیس باشم اونم یه سرگرد هیچ وقت فکرشو ن می کردم یه روز یه سرگردو عین ه یه برادر دوست داشته باش م پژمان_برام حرف بزن الها م _درباره چی؟درباره اون؟ پژمان_ایهی م

_نامردی هاشو برات بگم؟اینکه همه بهم می گفتن خوش به حالت از وقتی که رفته حتی خم به ابرو نیاوردی؟بهشون حق میدادم که اینطوری فکر بکنن چون نمیدونست ن که بعضی از دردها کمر خم میکنه نه ابرو. ..

واقعا دروغ می گن که بالاتر از سیا هی دیگه رنگی نیست چرا هست مثل رنگ این روزهای من هه

_هرکسی که تو توی این دنیا می بی نی ح تی خودت از دنیا یه سه می داره و یه چیزی برم یداره ولی من همیشه دست بر میدارم همیشه دلم میخواست سرش داد بزنم بگم هوپی یارو دل من صندوق صدقات نیست که هروقت عشقت م یکشه سکه ای محبت توش م یندازی و پ یش خدات فخر بفروشی که مستح قی رو شاد کردی ولی دلم نمی اومد ن میخواستم بهش بگم چون دوسش داشتم همیشه با خودم می گفتم تغییر می کنه این روزها تموم میشه اونم مثل من همیشه ولی نشد بود اما همه هوس بود

نامرد یی نی تو نفه می دی با رفتنت تمام تنم لرزید از زخم هایی که خوردم؟یعنی نفهمیدی که من از دست رفتم

شکستم ولی باز هم برگشتی ؟

_من به انتهای بودنش رسیدم اما اشک نریختم فقط پنهان شدم پشت لبخندی که درد م یکنه ولی بازهم با این وجود ه میشه روی لبهامه. ..

میگم تو میدونی اونایی که از چشم می افتن دقیقا کجا می افتن آخه خی لی وقته که خودمو گم کردم پژمان تو دختر مقاو

می هست ی

اهیم هستم ولی مقاومت هم حدی داره تو پلیسی بهتر از من میدونی که اوضاع این دنیا و خودم بهتر از تو میدونم که اوضاع این دل من و اطرافم خیلی وخیمه چون همیشه به جای درک ترکم کردن... در واقع خیلی وقتها به اینجام م یرسه خسته میشمو میخوام قال همه چیرو بکنم اما از اونور از غضب خدا میترسم از اینکه اون دنیا منم از دست بدم پژمان از چی خسته شدی الهام ؟

_از غریبه بودنم از اینکه مثل آدمهای اطرافم نیستم از اینکه همه تا می فهمن از خودشون ن یستم رفتارشون باهام به طور کل عوض میشه این روزها برای تنها شدن فقط کافیه که صادق باشم آنقدر با تنهایی انس گرفتم که دیگه زبونشو به خوبی می فهمم و فهمیدم تنهایی هم می تونه عشق خوبی باشه به شرط اینکه درکش کن ی

پژمان_ من مطمئنم که تو تنهاییه تنها نیس تی

_آره ولی اونی که باید باشه نیست باور کن همه چی داشت به خودی خود خوب پ یش م یرفت تا اینکه بزرگ شد یمو و در یک لحظه تمام شد "او رفت" دو کلمه که معنای زندگی ام را برای همیشه تغییر داد...

پژمان_ وقتی بچه ایم با هرچی که هست شا دیم پوزخندی

زدم

_و وقتی که بزرگ می شیم با هر چیزی که نیست غمگی نیم

سکوت کردم سکوت در برابر حرف های خودم و دادن فرصتی به پژمان تا بتونه درباره حرفام فکر بکنه اینکه بتونه معنی اصل یشو درک بکنه اون وقت شاید بفهمه که من چه قدر تنهام پوزخند عمی قی زدم نباید فراموش کنم که پژمان هم یه مرده اونم یه نظامی

_میگن رسم زندگی ه مینه میان می مانند عادت میدن و بعد میرنو تو توی خودت میمونی که...

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم که اونم به سمتم برگشت

بی پناهان یه دنده

_راستی رسم تو هم ه مینه؟ مثل همه؟

پژمان_ میدو نی چیه من میخوام که کمکت کنم

_نمیتو نی

پژمان_ میتونم ولی اگه زودتر بهم میگفتی بهتر بود

_اون زیون حال یش ن م یشه

پژمان دستشو توی ج یبش کردو موبایلمو که توی ج یبش بودو دراوردو داد دستم پژمان_ زنگ

بزن بهشو بگو که بیاد اینج ا

_چی؟!

پژمان_ کاری که بهت میگو بکن مطمئن باش وقتی بفهمه ادرس همچین جای پرت یرو بهش دادی خوشحال میشه و با کله میاد حتما فکر میکنه که جواب اون پیشنهادشو دادی

من میخوام ازش فرار کنم اون وقت تو میخوایی که بهش زنگ بزنی بگم بیاد اینجا؟ پژمان تا کی

فرار کنی هان؟ اصلا اون موبایلو بده به من

_میخوایی چی کار کنی؟

پژمان_ کاری که باید از اول میکردی ولی نکردی گوشیمو

دادم بهش که بلند شدو پرتش کرد پای نی با تعجب بهش

نگاه کردم کم کم فهمیدم که چی کار کرده با غضب بلند

شدمو گفتم:

_این چه کاری بود که کردی؟ میدو نی چه قدر طول کشید تا تونستم اون گوشيرو بخرم اون وقت تو به همین راح تی

پرتش کردی پایین؟ همه که مثل تو پولدار نیستن که این ط...

یکهو دستشو گذاشت روی دهنمو بغلم کرد وقتی گرمای اغوششو حس کردم یه طوری شدم پژمان_هیس

خانوم کوچولو خدایا لحنش بوی تنش...

پژمان_خودم هم ین الان یکی دیگه برات میخرم دیگه لازم نیست ازش بترسی من کنارتم دوروز دیگه هم قراره از اینج ا

بریم دیگه هیچ وقت دستش بهت نمیرس ه

آرامش لحنش باعث شد که ناخودآگاه منم آرام بشم آرام ازم جدا شدو بهم نگاه کرد دس تی به چشم کشیدو گفت:

پژمان_دیگه این چشمارو اش کی نکنی برای ه یچ چیزی فه میدی؟ لزومی نداره تا وقتی منو ن کیسا کنار تیم از چ یزی بتر

س ی الهام تو ب یکس نیست ی خودم کستم بی پناه نیستی خودم پناهتم تنها ن یستی خودم همراهتم تا اخرش منم

عینه نک یسا خواهر برادر ندارم ولی ه یچ وقت احساس کمبود برادر نکردم چون همیشه ن کیسا بوده اخه منو اون چون

همسنیم همه جا بهم چس بیده بودیم ت وی مدرسه بیرون کلا همه جا ولی همیشه احساس یه کمبود میکردیم کمبودی

که هر برادری که خواهر نداره حسش م یکنه منو نک یسا یه کمبود بزرگ داشتیم اونم خواهر بود متاسفانه ن

میتونستیم ج ای خواهر و هم برای هم پرکنیم ولی الان من یه خواهر دارم اونم دلارامه توهم برام مثل اون عزیز ی

مطمئن باش منو نک یسا شما دوتا رو تنها ول نم یک نیم

یه قطره اشک لجوجانه از گوشه چشم چ کید که لبخندی زدو گفت:

پژمان_بیا بریم باید بریم گوشی هم بخریم

طوری که دستامون توی هم بود به سمت ماشین رف تیم

پژمان_شما رانندگی م یکنی آیا بانو؟

با لحن خجولانه ای گفتم:

_من بلد نیستم

پژمان_خودم یادت م یدم

_اینجا؟ نه خطرناک ه

پژمان_من ماش ینوم یرم پایین ولی پایین تو رانندگی بکن باشه؟

بی پناهان یه دنده
_باشه ولی باید فاتحه ماشینتو بخونی

پژمان_ماشین که جبران میشه ولی جون مادرت به خودمون آس یب ی نرسون از ته دلم

زدم زیر خنده که پژمان هم یه تک خنده مردونه ای کردو گفت:

پژمان_سوارش و

که خودش زودتر از من سوار شد از پنجره ماشین سرمو بردم تو و گفتم:

_بذار یه کاری دارم انجام بدم میام سوار میشم

از ماشین فاصله گرفتمو به سمت لبه پرتگاه رفتم که پژمان از ماشین پیاده شدو گفت:

پژمان_||||| دیوونه میخوایی چی کار کنی ؟

دستامو از هم باز کردم چشمامو بستم باد مانتو جلو بازمو و شالمو به بازی گرفته بود شالم از سرم ول شد که تا خواستم

بگ یرمش از دستم در رفت برگشتم عقب که دیدم پژمان از هوا گرفت ش

پژمان_بهره که بیشتر مراقبت با شی اصلا هم به روی خودت نیار که یه نظامی پشت سرته راحت باش خونه

خونده تعارف نکن

لبخندی زدمو دوباره برگشتمو دستامو از هم باز کردم چشمامو بستم با خودم شروع کردم به زمزمه کردن

برو برو

نمی بخشه دلم تورو

یه غریبه شدی توهم بزنی حرفات

یک لحظه گرمای وجود پژمان رو حس کردم که باعث شد ناخواسته بدون توجه به حضورش لبخند محوی روی لبام

بشین ه یادش که می افتادم یاده تمومیه محبت هایی که بهم می کردو یاده تمومیه حمایتها و اینکه همیشه پشتو پناهم

بودو از همون بچی بهم میگفت تا ابد پشتتم تو خانوم خونه خودمی باعث میشد اشکام روون بشن

فرزام تو باعث شدی من بشکنم با همچین کاری که کردی با پیشنهاد و شرط بیشرمانه ای که تو برای ازدواج گذاشتی

باعث شد نسبت بهت دلسرد بشم تو باعث شدی آبروم پیشه پژمان بره

اشکام بی مهابا روی گونم جاری شده بودن و اصلا وجود پژمان مردی که با وجودش بهم ثابت کرد که اصلا تنها نیستم
یه همراه یه پشتیبان دارم گریه کردم بی صدا اشک ریختمو بی صدا از درون شکستم

بگذار دور بشم از هوایااا ت بار
آخره گریه میکنم واسه
چشمات

پژمان_ بیا بریم الهام جان بسه قرار بود گریه نکن ی
تورو خدا بذار ه مین یه باره که گریه م یکنم من میخوام دیگه برای تا ابد فراموشش کن م پژمان کاری
از دست من برم یاد ؟
با صدایی که خودم دلم برای خودم سوخت گفتم:
_آره فقط بغلم ک ن
چشمامو محکم روی هم بستمو اشکام بی مهابا ریخت ن
دختر چه قدر راحت دستاشو میگ یری میری توی بغلش تو که دختر معتقدی بودی چرا این طوری شدی شاید فقط
به خاطر این بود که پژمان یه نظامی بودو میتونستم بهش اعتماد داشته باشم که به یه منظور دیگه این حسها و
رفتارهارو برداشت ن میکنه و ازم سوءاستفاده ای نم یکن ه
گرمای دست مردونه پژمان رو که روی کمرم حس کردم باعث شد لرزشی توی بدنم ایجاد بشه و یه طوری بشم که
تنها عکس العملم اشکابی بود که شدتش بیشتر شده بود
پژمان از پشت آروم منو به خودش چسبونده بودو دستاش روی شکمم بود که باعث شد خودمو به عقب یعنی پژمان
بچسبونم آخه پژمان از من خی لی بلندتر بودو من الان تقریباً یکم با لای سینش بودم با دستام خودمو بغل کردم با
صدایی که از شدت بغض میلرزید شروع کردم به زمزمه کردن:

بی پناهان یه دنده

به خاطره

تو و این همه خاطره دل

من ته قصه ها رسید ته

دنیا برو برو

کسی دردمو حس نکرد

دیگه هیچ موقع برنگرد به

این دل تنها

میخواستم ادامشو بخونم که یکهو صدای یه نفر دیگرو هم توی خوندنم حس کردم که ناخواسته لرزیدمو اشکام
سرازیر شدن:

جاده پای

پیاده

منمو اون اخره خطای دوستیه ساده اشکا

م نمیشه پنهون

دوباره بغضمو میشکنه نم نم بارون قلبم

میگه نه این بار

بذار بره پنهون

نمیشن ابره

دوباره من تک و تنها میرم لب دریابی

عشق همه چی سرده

بی پناهان یه دنده
نمی‌مونه او نیکه منو دیوونه کرد ه
قلبم



میگه نه این بار

بذار بره

به سمت پژمان برگشتم که لبخند غمگی نی زدو گفت:

پژمان_بریم ؟

_توهم حف ظی

؟

پژمان_آره وقتی گیتار یاد گرفتم همراه ن کیس ا که اون پیانو م یزد خوندم

_واقعا آقا نکيسا پ یانو بلده بزنه ؟

پژمان_آره

_ولی من شنیدم ایشون از پیانو متنفره

پژمان نگاشو ازم گرفتو به منظره نگاه کرد طوری که انگار به روزهای قبلشون برگشته بود

پژمان_هرکسی بی دل یل از چیزی متنفر نیست نکيسا از پ یانو متنفر بود ولی به خاطر اینکه مادرش خیلی دوست داشت پ یانو زدن یاد بگ یره رفت و کلاساشو گذروند کم کم بهش علاقه پیدا کرد چون وقتی پدرش براش پیانو خرید و هرشب براشون چیزهایی رو که ت وی کلاس یاد گرفته بود میزد خوشحالیشونو میدید خوشحال میشد اخه نکيسا هر کاری م یکرد اولش به م یزان خوشحالی و رضایت پدرو مادرش فکر میکرد بعد رضایت خودش تقریباً سه سال گذشت و با پشتکار خیلی زیادی که داشت نکيسا پیانو زدنو به خوبی یاد گرفتو خیلی ماهرانه زد ح تی خودش بعضی از آهنگهارو میزدو از روی کتاب ریتمش ن میزد منم که عاشق گیتار بودم گیتار یاد گرفتم اون بار اولین و آخرین اختلاف بین منو نکيسا بود چون همیشه منو اون هر کلاس و هر جایی که میرفتیم باهم بودیم ولی فقط برای یه بار اون اتفاق افتاد اون کلاس پ یانو رفت من گیتار یه شب منو نکيسا تصمی م گرفتیم که هنرهای خودمونو به نمایش بذاریم و شبی

که نکيسا خى لى در انتظارش بود فرار سیدو به بهترين نوع منو اون درخشیدیم اون برای مادرش و من برای خالم البته پدرمونم بودن ولى خب پدره من زیاد علاقه اى به موسيقى نداشت ولى برق چشاشو که میدیدم خى لى خوشحال میشدم برعکس پدره من پدره ن کيسا عشقه موسيقى بود ولى چون مادرشو از دست داد دیگه دور موسيقى پرو خط زد در آخر حسا بی از طرفشون تشویق شدیم و دوباره نکيسا ا به خاطر خوشحالی پدرومادرش خوشحال شد خاله زن خى لى مهربون و خوپی بود حیف شد که رفت اینو به خاطر این که خالمه نمیگم حتما خودتم توى این مدت شناخته بودیش که چه زنه مهربون و دلپاکیه به همون حد که مامانى بودم خالمم خیلی دوست داشتم ن کيسا هم همین طور بود منو نکيسا همیشه میگفت تيم ما دوتا پدرومادر داريم حتى وقتى بچه بودیم به هردوشون میگفتیم مامان نکيسا این طورى نبود خشک و عصا قورت داده نبود کم لبخند چه عرض کنم نیم چه لبخند ن میزد اخمو نبود یه پسره شادوش یطون و بازیگوش بود ولى خب وقتى بیشتر با حرفش آشنا شد یکم تغیر کرد ولى در مقابل پدرومادرش یکم رعایت میکرد ولى خب پدرومادرشم فهمیده بودن که تغیر کرده کم کم شرایط زندگیش و اتفاقاتی که براش افتاد به خصوص مرگ پدرو مادرش باعث شد که بشه این نکيسایی که الان هست فکر نکنم خاله هیچ وقت با خودشم فکر میکرد که با رفتنش پدرش تبدیل میشه به این موجودی که الان هست

__یعنی مادره آقا همیشه خاله شما ؟

پژمان_اره...منو ن کيسا پسرخاله هستیم یعنی تو نمیدونستی ؟ سرمو پا

بین انداختمو گفتم:

__نه باید از کجا میدونستم

پژمان_ماشاءالله شما که توى همه چی کنجکاویتو کردیو توى اتاقش شنود گذاشتی من ه همیشه وقتى باهم تنهائیم بهش میگم پسر خاله چه طور نفهمیدی ؟ با لحن خجولانه اى گفتم:

__راسیتش میدونستم ولى فکر م یکردم از روی صمی میته بهش نگاه

کردم که چپ چپ نگام کرد که خنده اى کردم

پژمان_تا حالا ندیده بودم یا حتی نشنیده بودم که یه دختر توى اتاق رئیسش شنود بذاره و فضولی کنه

شالمو سمتم گرفتو گفت:

پژمان_سرت کن بیا بریم

بی پناهان یه دنده

یکهو یاده شالم افتادم که تمام این مدت سرم نبوده با خجالت از دستش گرفتمو همون طور که سرم میکردم به سمت ماشین حرکت کردیم قبل از اینکه سوار بشم دوباره به پشت سرم برگشتمو آروم گفتم:

_فرزام دیگه برام مردی

دستمو بردم سمت گردنمو پلاک و زنجیری که از پونزده سالگی برام خریده بود از گردنم کندمو گذاشتم کف دستم ناخواسته بوسش کردم جلوتر رفتمو گذاشتم روی یه تخته سنگ و به سمت ماشین پژمان راه افتادمو سوار شدم مردی که برای ما دخترا بمیره دیگه هیچ وقت زنده نمیشه و حتی بلعکس مردی که ما عاشقشیم ولی مرده برای ما همیشه زندس و هیچ وقت مرگشو باور نمیکنیم مثل مادری که تا ابد منتظره که پسر شهیدش در بزنه و بیا دتو

(نکیسا)

داشتم گزارش بچه هارو میخوندمو نقشرو مرور میکردم دلارام هم عینه میرغضب شده بود از وقتی که پژمان و الهام رفتن این داره هی غرم یزنه بالاخره با خشم غری د:

دلارام_راضی شدی؟ آخرش نفهمیدم چشون شده هرچیم زنگ میزنم گوشی الهام خاموشه شماره آقا پژمان رو هم به خیریت ندارم

با لحن خونسردانه ای درحالی که داشتم به صفحه آی پدم نگاه میکردم گفتم:دعوا و ماجرای که بین هاون دوتا بود به منو توریبیطی نداشت

دلارام پوفی کشیدو با ناله خودشو انداخت روی مبل

دلارام_اخ اخ درد میکنه

بی پناهان یه دنده

بهش نگاه کردم که داشت بالای زانو شو مالش میداد بهش توج هی نکردمو دوباره نگامو دادم به صفحه امروز توی مبارزه دلارام تن بیه شدو بیست تا ساق پا بهش زدم که کلا نابود ش د

میتونی بیایی ب یرون ؟

انگار نه انگار داشت اهو ناله میکرد سریع عینه جت بلند شدو گفت:

دلارام_اره بریم ب یرون؟ حوصلم خیلی سر رفته

از روی مبل بلند شدمو همون طور که به سمت پله ها م یرفتم گفتم:

_من میرم سره قبر پدرمو مادرم توهم اگه دوست داری بی ا

صدایی ازش نشنیدم به خاطر ه مین به سمتش برگشتمو گفتم: میایی یا نه ؟ قیافش غمگ

ین شده بود دیگه اون هیجان و خوشحال یرو نداش ت با لحن غمگینی گفت:

دلارام_اهیم

_باز این کلمرو گفت

دلارام_وای ببخشید حواسم نبود

_حالا چی شده؟ چرا دماغ شدی ؟

دلارام_هی چی

_از قبرستون که اومدیم میریم یه دوریم میزنیم

سرشو بالا آوردو با خوشحالی بهم نگاهی کرد ناخواسته تک خنده ای کردم قیافش ع ینه دختر بچه هایی شده بود که خوشحال شده بودن قراره پدرشون بپرثون پارک

نیرمان

.....):.....

پنج شاخه از گلارو گذاشتم روی قبر مادرم و پنج تای دیگرو گذاشتم روی قبر پدرم قبره وال دینم کناره هم بودن میخواستم کنار هم باشن تا بابا بتونه مراقبه مامانم باشه و مامانم هم هوای بابامو داشته باشه

بی پناهان یه دنده

پدرومادرم خیلی بهم وابسته بودندو خیلی همو دوست داشتن تا جایی که من یادم باشه جز مهر و محبت ب ینشون چیزه دیگه ای ندیدم هیچ وقت ن میدیدم پدرومادرم چیزی رو ازم پنهون کنن یا بهم توهین کنن یا حتی از هم بدشون بیاد بعضی اوقات باهم قهر می کردن ولی خیلی زود باهم آشتشون میشد زندگی ش یری نی داشتن ولی خب زیاد طول نکشید

نفسمو ب یرون دادمو نگامو از سنگ قبر هردوشون گرفتم سرمو بالا گرفتم و به دلارام که وایساده بود نگاه کردم
_چرا نمی شینی؟

دلارام_میخوایید تا من برم راحت تر باشی د

_نه بیا اینجا این طوری خیالم راحت تره اینجا خلوت ه

آروم روبه روم روی زانوهای خم شدو با لح نی که معلوم بود حسا بی ناراحته گفت:

دلارام_خدا رحمتشون کنه غم آخرتون باش ه

پوزخندی زدمو با لحن معنی داری گفتم:

_مسلمای آخرین غممه چون دیگه کسیرو ندارم تا مرگشو ببین م دلارام_خب

خالتون...پژمان چی؟مگه اونا کسوکار شما نیستن؟ سرمو بالا اوردمو

مشکوک پرسید م

_خالم؟

دلارام_اره دیگه مادره اقا پژمان

_تو از کجا..

یکهو یاده شنودها افتادم دستی توموها م ک شیدمو گفتم:

_از طریق شنودهایی که تو اقام گذاشته بودید فهمیدید؟

یکهو انگار تازه یادش افتاده بود که چه سوتی داده با لحن خجولانه ای گفت:

بی پناهان یه دنده

دلارام_اهیم

_از دست شما دوت ا

سکوت بدی ب ینمون حاکم بود میخواستم به هر نحو که شده این سکوتو بشکنم وگرنه خدا میدونست که چه بلایی الان سرم می اومد هیچ وقت فکرشون م یکردم که یه روز برسه برای بغل کردن مادرو پدرم باید له له بزنمو با یه مانع روبه رو بشم خیلی سخته حتی گاهی اوقات باورش ن می کردم ح تی متنفر بودم از اینکه اینجا بیام ولی خب دیگه باورم شده که عزیزانم جسمشون توی زم ین و روحشون توی آسمونه به خاطر همین تنها جایی که بهم آرامش میده همینجاس: برای یک لحظه یاده پدرو مادر دلارام افتادم به خاطر همین ازش پرسیدم:

_قبره پدرومادر توهم اینجاس ؟

آروم روی قبره مادرمو نوازش کردو با لحن ناراحتی گفت:

دلارام_نمیدون م

_نمیدونی؟!

_اهیم...اصلا نمیدونم کجا دفن شدن فقط میدونم که مردن

_هیچ وقت از خودت پرسیدی که قبرشون کجاس اصلا چه اتفاقی براشون افتاده؟

_اوایل اره ولی یه بار پدرتون بهم گفت که بهتره هیچ وقت نفهمی این طوری ارومتری با غم خاصی

بهبش نگاه کردم پدرم راست م یگفت دلارام با صدای لرزونی ادامه داد:

دلارام_همیشه وقتی میخوام باهاشون حرف بزنم توی آسمون دنبالشون میگردمو باهاشون حرف میزنم روی زمین که اصلا نیستن هستن ولی نمیدونم کجان تا منم برم براشون گلو گلاب بخرمو باهاشون حرف بزنم ک می از دردهای این دلمو براشون بگ م یکهو سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

دلارام_راستی ه میشه یه اهنگی بود وقتی تنهاییتون برای پدرتون میخوندید چرا الان براش نمیخونید ؟

لبخند غم گینی زدمو گفتم:

بی پناهان یه دنده

_توی برنامه بود اتفاق ا

لبخندی زدو گفت:

دلارام_یعنی الان میخونید ؟

_اهیم آروم

گفت:

دلارام_اگر اذیت میشی دلش کنی چون این طور که معلومه حالتون زیادم تعری فی نداره

_نه میخونم اشکالی نداره

به قبره پدرم نگاه کردم شنیده بودم اولین قهرمان زندگی هر دختری پدرشه کی گفته که پدر فقط برای دختریه قهرمانه برای منم که پدرش بودم اولین قهرمانم بود همیشه پناهم بود البته الان فهمیدم چون قبلا فکر میکردم هیچ وقت پشتم نیست اخه همیشه میگفت باید روی پای خودت وایستی ولی الان فهمیدم خیلی از موفقیت ها ام باعث و با نیش کمک های پنهونی پدرم بوده که خودم خبر نداشتم آروم با لحن غمگی نی شروع کردم به خوندن:

دلتنگم

واسه صدات بابای ی

قسم

قسم به غربت بابا که هیچ بهشتی زیر پای

تو نیست دلم لرزی دوقتی رفتی بابا امشب

به عشق تو بابا بهشت زهرا همش خونی

بدهکارم به مردونگیو عشق ت همیشه فکر

میکردم که پشتم نیستی بابا ای وای شرمنده

روم س یاه خیلی بده که دیگه بابام هوامو نداره

بی پناهان یه دنده

خدا تو ازش بگذر بهش بگو خواب ه تنهام

نذار ه امون وای امون از اون روز ی بابا بم یره

پسرش نباشه امون



امون از اون روزی که بغه م ی

بز رگترین ت کیه گاهت تو دنیا بابات بوووو د

امون

امون از درد بی پدری که

باباتو بخوایی

ولی بهت بگن که بابات نیست ت

امون

امون از دست این جمله که

توی مشکلات بگی اگه

بابام بود

اگه بابام بووووووو د اگه

بابام بوووووود من

پسرت م

یادگاری از دل ارتش

خدا داغ خی لی از ارزوهاشو گذاشت روی دستش وای

امون امون امووووون از....

دیگه نمیتونستم ادامه بدم خ یلی برام سخت بود توی تمام مدت ا این اهنک مهرباب بود که بهم آرامش میداد چون واقعا خی لی از حرفای دله خودم بود که به زبون میاورد اون قدر گوشش داده بودم که حفظم شده بودو خیلی از اوقات خودم با خودم زمزمش م یکردم شاید براتون تعجبه که یه سرگرد میشینه آهنک های مهربابو گوش میده ولی منم آدم بودم البته همه آهنکاشو نه فقط یه س ریشودوست داشتم که به اوضاعم میخورد

نمیخواستم اشکای مردونم که با ریختنشون غرورم م پریخت کاری کنم که یه مرده ضعیف جلوی دلارام جلوه بدم به خاطر همین صورتمو گذاشتم بین دوتا دستامو چشمامو بستم

یک لحظه احساس کردم که دلارام کنارم نشست ن میدونم اونم یاده بدبختی هاش افتاده بود یا دلش برای پدرش تنگ شده بود که ارومو بی صدا گریه میکرد شایدم به خاطر سوزی بود که توی صدام بود شایدم داشت دلش برای این پسر گنده سی ساله میسوخت که اینقدر دلتنگه والدینشه دلارام آروم دستشوروی بازوم گذاشتو با لحن ارومی گفت:

دلارام_خوبی ؟

سرمو به نشونه آره تکون دادمو چیزی نگفتم دوباره به سنگ قبره پدرم زل زد م

دلارام_معلومه خی لی پدرومادرتو دوست داشتی ؟

_نداشتم دارم چون هنوز که هنوزه مهرشون توی دلم هست

دلارام_خوش به حال ت به سمتش برگشتم

_اتفاقا خوش به حال تو چون نه دیدیشون تا مهرشون به دلت ب شینه نه ازشون محبتی دیدی که وابستشون بشی از همون بچگی روی پای خودت بودی و فقط یه اسم یادته اینکه پدرومادر داشتی دلارام_خب توهی روی پای خودت بودی که به این جا و مقام رسیدی

_به ظاهر آره ولی وقتی پدرم مرد خیلی از حقایق روشن شد اینکه به ظاهر من روی پای خودم بودم پدرم کمک های یواش کی حمایتهای پنهونی و خیلی چیزهای دیگه ولی تو واقعا روی پاهای خودت بودی بدون کمک و پشتیبانی کس ی

دلارام_منم اگه پدرومادر داشتم همین طور ی پشتمو عینه تو میگرفتن این عادیه که پدر و مادر همیشه پشت بچشون باشن حالا چه دختر چه پسر براشون فرقی نداره و این اصلا اسمش پنهونی یا یواشکی نیست شاید پدرت نخواسته که تو

بی پناهان یه دنده

وابسته به پول اون باشی طوری بارت آورد که بتونی گلیمتو خودت از آب بکشی بیرون و یه پسر بچه سوسول نباشی به خودت نگاه کن تو تک فرزند اونم تنها پسر خانواده تهرا نی هستی کاملاً یه آقا زاده ای میتونیست طوری بارت بیاره که متصل به پول بابات باشی چون اونقدری داشت که حتی خرج بچه هاتم بده ولی ببین محکم و استواری روی پای خودتی و یه مرد خود ساخته هستی نه مثل پسرای دیگه که همه پولو دارایی و ماشینای زیر پاشون از پدرشونه

نگامو به سمت سنگ قبر پدرم دوختم تا حالا از این بعد بهش نگاه نکرده بودم

میدونی چی لی وقتاً با این حرفات آرومم می کنی

دلارام_ پس بی حساب شدیم

به سمتش برگشتم که چشمکی زدو با یه نیمچه لبخند گوشه لبش گفت:

دلارام_ همون طور که تو وقتی من داغون بودم درکم کردیو آرومم کردی یادت رفته ؟

_ نه به هیچ وجه

دلارام_ خوبه

_ خوب و ظیفه خواهر بودنتو به جام یاری

دلارام_ داریم درس پس میدیم شما که دیگه کلاً بهتر از من داری و ظیفه برادریتو به جامیاری

سری به نشونه مثبت تکون دادم چه قدرش یارین بود که توی سن سی سالگی یه خواهر برای خودم پیدا کرده بودم

که این طوری آرومم می کرد _ شاید چون تواز چی لی جهاتش بیه خودم ی دلارام_ اهیم

دلارام یکی از شاخه هارو برداشتو دونه دونه گلبرگ هارو پرپر کرد که منم آروم دستمو به سمت یه شاخه دیگه بردمو

منم شروع کردم به پرپر کردن گلبرگ ها

مامان بابا مینید؟ ای دختر ی که کناره دستم نشسته همون دختری که شماها دوست داشتید باهام ازدواج کنه و به خاطرش خواستید بیاید تهرانو اون اتفاقاً افتاد مطمئن باشید چون انتخاب شما بوده تا پای جونم ازش مراقبت می کنم

ولی برای ازدواج نه چون من دیگه قصد ازدواج ندارم نمیتونم ازدواج کنم چون...

به سمت دلارام برگشتم که توی فکرو خیالات خودش فرو رفته بودو گلبرگ هارو پرپر می کرد

عینه یه برادر مراقبشم نمیذارم توی این ماموریت اتفاقی براش بیفت ه خیالتون راحت باشه بهتون قول میدم



(دلارام)

عصبی بالشتو روی سرم فشار دادمو هرچی فحش بلد بودم توی دلم نثار الهام کردم که صدای نکرشو انداخته بود پس
ککشو داره صدام میزنه تا ببیدار شم

الهام ای خدا جین جین بشی ال هی دختره زقره موت د بلند شو الان این دوتا عصبانی میشن میان با کتک بیدارت م
یکن ن

اصلا اهمیتی بهش ندادمو همچنان خودمو خواب نشون دادم درحالی که از درون داشتم آتیش میگریتم ولی
حالشو نداشتم بلند شم با دیوار یکیش کن م

بیدار نشد؟

الهام نه هنوز بیدار نشده

پوف این الان با کی حرف زد؟ به کی گزارش بیدار نشدنمو داد؟ بیخ یال مهم اینه که اروم شده و صدایی ازش درنمیاد با
خیال راحت بالشو از روی سرم برداشتمو بالشو گذاشتم زیر سرمو خواستم دوباره بخوابم که یکهو عینه برق گرفته ها
چنان جی غی کشیدم که خودم وحشت کردم

دستم از شدت خشم ملافه رومو چنگ زدو با خشم چشمامو باز کردم موهایی که داشت ازش آب میچکیدو کنار زدمو
به سمت الهام که پارچ خالی آب دستش بود شیرجه رفتم که اونم از ترس جی غی کشیدو فرار کرد

وایسا دمیگم وایسا به خدا میکشمت م یکشمت قزمیت

همین طور داشتم دنبالش میکردم که یکهو الهام پرید پشت پژمان که با خشم همون طور که سعی میکردم بگ یرمش بدون توجه به پژمان گفتم:

چیه رفتی پشت سره بزرگترت اره؟ میترسی؟ بیا ب یرون فقط موها تو دونه دونه از ریشه میکنم دیگه کاری باهات

ندارم

پژمان هم همش میخندید و منم هی حرص میخوردم وقتی که خسته شدم و ایسادمو نفسمو ب یرون دادم چشمای الهام که پشت پژمان بود ش یطونی شده بود حسا بی الهام دلی جون یه نگاه به خودت کردی؟ با خشم غریدم

تو اول ب یا ب یرون حقتو بذارم کف دستت بعد به خودم نگاه میکنم

ولی به نظرم راست میگه اول برو یه نگاه به خودت بنداز بعد حقشو بذار کفه دست

به سمت نکیسا برگشتم پوف اینم که بیدار شده پس الهام راست میگفت که همه بیدار شدنو فقط من موندم

به خودم نگاهی انداختم که یکهو چشام قده یه توپ تن یس شد وای من با این لباسا با این سرو وضع جلوی این دوتا چی کار می کنم؟ وای خاک عالم از خجالت سرخ شدم و سریع از جلوی چشمای خندونشون جیم شدمو خودمو داخل اتاقم انداختم

یکی زدم تو سره خودمو گفتم: وای دلارام با این سرو وضع جلوی پژمانو نکیس...

آبروت رفت زیر انگشت کوچیکه پات

امروز قرار بود راه بیفتیم در واقع باید اول میرفتیم جنوب بعد از اونجا میرفتیم کیش

راستی یادم رفت بهتون بگم ماموریت ما توی کیش بود یعنی همون باندی که قرار بود من برم توشون کیش بود تیم نکیس اینا هم کیش بود اونا از پریروز راه افتاده بودن ولی ما امروز راه میفتیم استرس زیادی دارم چرا دروغ بگم و لی یکمم میترسم اخه با تعریف هایی که نکیس و پژمان ازشون کرده یکمم میترسم ولی همش با این حرف که من چیز ی برای از دست دادن ندارم فوقش بم یرم خانواده ای ندارم تا برام گریه بکنن خودمو آروم میکنم ولی چرا تنها یه چیز دارم که توی تمام این سالها سعی کردم حفظش کنم اونم پاکیمه تنها برای از دست دادن این میترسم وگرنه من اصلا از مرگ ترسی ندارم چون اگه من بم یرم بم یرم پیشه خدا و شاید اونجا پدرمو مادرمو دیدم

بی پناهان یه دنده

وسایلامو که جمع کردم رفتم پایین همه داشتن صبحونه میخوردن منم کناره الهام نشستم مشغوله صبحونه خوردن شدم و سعی کردم اصلا به کاری که کرده بود فکر نکنم ولی به موقعش حسابشو می‌رس م

نکیسا_ ما برای پس فردا کیش هستیم این یعنی اینکه تو سه روز دیگه وارد باند میشی و ماموریتت آغاز میشه پس فردا

که رسیدیم کیش همه نقشه رو دوباره مرور میکنیم و فرداش تو وارد باند میشی فهمیدی ؟

چاییمو خوردمو گفتم:

_آره فقط این گوشواره ها یکم اذیتم میکنن یه طوری ن

نکیسا_ الهام اگه میتونی درستش کن

الهام_ باشه رسیدیم اونجا یادم بنداز تا درستش کن م

پژمان_ ردیاب هم همون جا توی دندونت کار میذاریم

یکهو چایی پرید توی گلومو شروع کردم به سرفه کردن بعد از چندتا سرفه به پژمان نگاه کردم و گفتم: _مگه قرار نبود دیگه ر دیابی توی دندونم کار گذاشته نشه

نکیسا_ قرار بود ولی خب بهم خورد این ردیاب مخفی و اصلا معلوم نمیشه حتی اگه بهت شک بکنن نمیتونن ببیننش تو خودتم جلوی آینه وای سی نمیتونی ببینی _ش این طوری که نمیتونم چیزی بخورم باید همش مراقبش باشم

نکیسا_ نگران نباش هرچیزی که بخوای میتونی بخوری چون تماس زیادی با اون سیستم برقرار نمیکنه

_پوف خوبه خدارو شک ر

نکیسا_ تنها باید نقشه خوب و درست و بدون هیچ گونه نقص و عیبی ایفا کنی این طوری هیچ خطری تورو تهدید نمیکنه و همه چی عالی پیش میره

باشه چشم تمام سعی می‌کنم الهام راستی

تنها یه کار مهمون موند ه

پژمان و نکیسا هردو به سمت الهام برگشتنو گفتن:

بی پناهان یه دنده

_چه کاری؟

الهام_من فقط ردیاب و شنودهارو جاسازی کردم اما هنوز براش مدار ی نذاشتم تا بتونه باهاش ارتباط برقرار کنه من فقط جاسازی کردم

یکهو نک یسا اخماشو کشید توهم معلوم بود داره عصبانی میشه و اصلا انتظار یه همچین چیزو نداشته

با لحن محکمی گفت:

نکیسا_این حرفت الان یعنی چی؟

الهام_یعنی وقت میرسیم کیش باید حداقل دوازده ساعت به من مهلت بدید که کارهارو راستو ریس کنم

نکیسا_دوازده ساعت؟ مگه میخوایی چی کار کنی؟

الهام_خب مدار و رهگیری هرکدوم ازشون وقت میره که شما با بهترین کیفیت و بدون ترس و اضطراب که یکهو ارتباط قطع بشه و..

نکیسا که معلوم بود عصبی و کلافه شده حرفشو قطع کردو گفت:

نکیسا_من بهت گفتم همه چی امادس تو گفتی آره

الهام_الانم میگم... ببینید کاره شنودها و ردیابها تمومه فقط باید با اون سیستمی که قراره بهش گزارش بده که سیستم شماست بتونه ارتباط برقرار کنه من که سیستم شما جلوم نبود تا درستش کنم باید بریم اونجا و..

نکیسا_دختر نمیتونستی تو زودتر این موضوعو به من بگی؟ چرا پیشرفتو نخیدی؟ توکه میدونی وقت ما حسابی کمه

الهام_من با پیشرفته هاش زیادی بلد نیستم کار کنم با اینا بیشتر سروکله زدم ازشون بیشتر سر در میکنم

نکیسا عصبی دستی تو موهاش کشید که پژمان برای خوابوندن آتیش نکیسا سریع گفت:

پژمان_نگران نباش نک یسا در عوض کارمون بدون نقص پیش میره

بی پناهان یه دنده

نکیسا سرشو بالا اوردو به الهام نگاه کرد که الهام سرشو پایین انداختو چیزی نگفت نکيسا فقط

دوازده ساعت ؟ الهام با لحن مظلومی گفت:

الهام_آره فقط دوازده ساعت وقت ميخوام

نکیسا_ خیلی خوب ولی باید قول بدی که این دوازده ساعتی که هدرش میدیم واقعا ارزش داشته باشه الهام سرشو بالا

اوردو گفت:

الهام_قول میدم

نکیسا_خوبه صبحونتونو بخورید که باید زودتر بری م

.....

خیلی خسته بودم ولی با فیه میدنه اینکه قراره سواره کشتی بشیم تمامه خستگیهامو فراموش کردم کلی ذوق کردم

چونکه ماموریت بود نکيسا و پژمان میتونستن که هلیکوپتر نظامی برای رفتن به کیش بگیرن ولی خب نکيسا

میگفت بهتره که بی سروصدا بدون هیچ جلب توجهی کارها انجام بشه تا کسی بویی نبره

اون طور که معلومه جاسوس های زیادی هستن که برای این باند کار میکنن به خاطر همین بایه کشتی تفریحی

داریم میریم کیش

توی خواب هم نمیتونستم ببینم مایم کیش اخه کیش جزیره مورد علاقه من بودو همیشه آرزو داشتم یه بار برم

اونجا ولی خب الان که برای تفریح نمیریم برای ماموریت میریم و اینم باز یکی از همون چیزهاییه که اصلا فکرشو نم

یکردم یه روزی برام اتفاق بیفت

لبه نرده ها وایساده بودم با ذوق داشتم به دریا و غروب زیبای خورشید نگاه میکردم هوا داشت تاریک میشد و

این ذوق منو بیشتر میکرد چون دریا توی شب قشنگتر بود الهام_خیلی قشنگه

بدون اینکه چشم از غروب خورشید بگیرم حرفشو با سر تایید کردم با یه لبخند گفتم:

_آره

الهام_وای دلارام نمیدونم چرا حالم خیلی بد

بی پناهان یه دنده

به سمتش برگشتمو بهش نزدیک شدم آروم دوتا دستاشو گرفتم که نگاه غمگینشو بهم دوخت

_به خاطره دریاس الان عادت می کنی

الهام_خدا کن ه

به اطراف نگاه می کردم و گفتم:

_پسرا کجان ؟

الهام_یه طوری می گه پسرا کجان انگار بیست سالشونه

_پسر سی ساله و بیست ساله و چهل ساله چه فرقی دارن تازه به نظرم سی سال خی لیم کمه همون بیست خودمون

ه الهام خندید و گفت:

الهام_آره ولی خدا ییش اصلا بهشون نم یاد سی سالشون باشه

_زندگی بهشون ساخته عزیزه م ن

الهام_اره دیگه پول داشته باشی که غم نداری دیگه چرا باید زندگی بهت نسازه ؟ _همه چی پول

نیست اینا محبت خانوادرو داشتن چیزی که منو تو اصلا نداشتی م الهام خواست حرفمو ت

ایید کنه که باز قیافش توی هم رفت الهام_وای وای دلارام حاله داره بهم می خوره

_به خودت تلقین نکن اصلا اهمیت نده ووی ی نگاه کن اونجارو الهام

الهام_کجارو

_اون دلفین هارو نگاه کن چه قدر خوشگل ن

_اینجا چی کار می کنید؟ چرا نم یزید یکم استراحت کنید ؟

به سمت صدا برگشتی م که پژمانو دیدیم وقت ی به سمتش برگشتیم و پژمان چشمش به الهام افتاد با لحنی که معلوم

بود نگرانش شده گفت:

بی پناهان یه دنده

پژمان_الهام حالت خوب نیست ؟

الهام آروم گفت:

الهام_زیاد خوب نیست م احساس میکنم م یخوام بالا بیارم

پژمان به سمت الهام رفتو آروم گفت:

پژمان_بیا بریم تو اتاقت یکم استراحت کن به خاطر درپاس که حالت زیاد خوب نیست ت الهام_تو از کجا

فهمی دی؟

پژمان_از دور دیدمت حالت زیاد خوب نیست رنگتم زیاد تعریفی نداره

_یعنی شما همش مارو میپایید ؟ پژمان

یه چشمکی زدو گفت:

پژمان_یه طورای ی

چپ چپ نگاهش کردم که خندیدو گفت:

پژمان_خب باید مراقبتون باشیم دیگه بده یه سیکوریت داشته باشی ؟

روموازشون گرفتمو به آسمون که تاریک شده بود نگاه میکردم توی رویاها و فکرهای خودم غرق شده بودم کلا خیلی چ
یزات وی ذهنم بودو خی لی سوالات داشتم که جواب ه یچ کدومشو نمیدونستم اینکه من زنده و سالم از داخل این باند
بیرون میام؟اینکه الان پدرومادرم چشمشون بهمه که مراقبم باشن ؟

چه قدر برام سخته که بزرگتری ندارم که توی کارها و تصمیماتم کمکم کنه و پشتم باشه ه میشه باید خودم تصمیم
بگیرمو خودم پشت خودم باشم زیاد به ن کیسا و پژمان هم نمیتونم دل ببندم چون اونام هر چی بشه یه روز میرن دقیقا
مثل زمانه که یکهویی اومدن زمانی هم میرسه که یکهویی میذارنوم یرن حالا چه باخبر چه بی خبر ر

توی همین فکرها بودم که وقتی به خودم اومدم متوجه شدم که الهامو پژمان هردوشون رفتن و من خیلی وقته که تنها وا
یسادمو توی فکرم اهم یتی ندادمو نگامو به دریا دادم دریایی که عظمتش بی انتها بود و پشتش معلوم نبود که چه دنیایی

داشت دریایی که الان روش شناور بودم همون طور عقلم که توی رویاهام شنا وره و هنوز یه سوال هست که مغزمو بدجوری به خودش مشغول کرده اینکه دارم کاره درستی میکنم یا نه ؟



(نکیسا)

خیلی وقته که اینجا نشستمو چشمم به دختری که نمیدونم داره به چی فکر میکنه وقتی گفتم قراره با کشتی بریم کیش چش ای هردوشون شروع کرد به درخشیدن معلوم بود خی لی خوشحال شدن وقتی سوار شدیم هردوشون خیلی کنجکاو بودنو ه یجان منو پژمان این بود که هر لحظه منتظر بودیم حالشون بد بشه که شد البته دلارام حفظش کرد ول ی خب الهام نتونس ت

چون معلوم بود حالش کمی بد شده و م یخواد کم کم بالاب یاره پژمان که الهامو برده بود توی اتاقش اون طور که معلوم بود حق با پژمان بود حاله الهام خوب نبود فکر کنم دلارام هنوز متوجه نبود پژمان و الهام نشده بود چون الان به اطرافش نگاه کردو وقت ی دید که نیستن شونه ای با بیخ یا لی بالا انداختو دوباره نگاشو داد به همون دریا

پوفی کشیدم بهتره که برم یکم استراحت کنم خیلی خسته شدم دلارام هم بچه نیست میتونه از خودش مراقبت کن ه

(دلارام)

بی پناهان یه دنده

همین طور که منظره روبه روم نگاه م یکردم و غرقه لذت و افکارم بودم یکهو احساس کردم یکی کنارم وایساد به اون سمت برگشتم که یک پسر که موهاشو کج ریخته بود توی یک قسمت از صورتش رو دیدم اخمامو بردم توهمو یکم ازش فاصله گرفتم چه لزومی داشت این همه بهم نزدیک بشه این همه جا باید حتما می اومد اینجا ؟

الان یکی از پسرا منو میدید چی فکر م یکرد

در کمال تعجب دیدم اون کسری فاصلرو جبران کرد اخمامو به شدت بردم توهمو با لحن محکم می گفتم:

.. ببخشید آقا.

به سمت برگشت که ب قیه حرفمو خوردم چشمای درشت ابی با مژه ها کم پشت ابروهای پرو لبای باریک پوفی ک شیدمو نگامو ازش گرفت م

.. چی میخواستی ن بگ ین؟

به سمتش برگشتمو با اخم و حق به جانب گفتم:

.. هی چی فقط م یخواستم بگم اگه میشه یکم برید اون طرف ت ر نگاشو

ازم گرفتو به روبه روش نگاه کرد

.. مقصد شما کیشه؟

.. لزومی نم یب ینم جوابتونو بد م

.. چرا این طوری حرف میزنید من که دشمنتون نیستم فقط دارم ازتون یه سوال میپرسم پوفی کشیدم چرا دارم

این طوری با این بدبخت حرف میزنم چته دلارام نم یخواد بخورت که ...

.. بله مقصدم کیش ه

پسره_ منم همین طور

سری به نشونه تایید تکون دادمو نگامو از اون صورت خندونش گرفتم

پسره_ میتونم بپرسم برای چه کاری به کیش میرید ؟

بی پناهان یه دنده

_ببخشید؟

پسره_منظورم اینه که برای تفریح میرید یا کار؟

_خب میتونیم بگیم کار

پسره که معلوم بود حسابی جا خورده به سرتاپام نگاهی کردو گفت:

پسره_جدا؟ مگه شما چی کاره اید؟

_نمیتونم بگم

پسره_چرا؟

_بی خیال درباره یه چ یز دیگه حرف بز نیم اصلا خودتون برای چه کاری به کیش م یزید؟ پسره_من

برای تفریح همراه دوستام اومدم شما تنه ایید یا همراهه دوستاتون اومدید؟

نمیدونم چرا حس تخس شدنم بالا رفته بود بذار بگم تنها اومدم بب ینم چی میگه اون وقت یه جواب دندون شکن بهش م یدمو میرم پیشه بقیه بچه ها

_من تنها اومدم

چشماس یه برق خاصی زد که یکم ترسیدم به خاطر ه مین خواستم یکم ازش فاصله ب گیرم که گفت:

پسره_م یایید باهم بریم یه نوشیدنی بخوریم؟

جا خوردم آخه انتظار یه سوال دیگه ازش داشتم حالا موندم قبول کنم یا نکنم حالا قبول کنم فکر میکنه خبریه قبول نکنم فکر میکنه خودمو دست بالا گرفتم یا ازش میترسم خب بهتره که قبول کنم اینجا شلوغه هیچ اتفاقی نمی افتد

_باشه بری م

دستشو دراز کردو راهو بهم نشون داد

بی پناهان یه دنده

بفرمایید مادمازل سرمو پا یین انداختمو لبخند نم کی زدمو باهم

راه افتادیم

داریم کجا میریم ؟

پسره_ خب میریم نوش یدنی بخوریم دیگه

میدونم ولی چرا از این مسیر ؟

پسره_ همی ن طوری م یخوام یه دوریم بزنی م

اها

نمیدونم چرا یکم ترس یده بودم درواقع من زیاد با پسر و توی جامعه نبودم که خیلی چیزها رو درک کنم الانم راه پس کش یدن نداشتم حالا چرا اینجا اینقدر تار یکه؟ پو فی کشیدمو خواستم بگم برگردیم بسه که یکهو دستشو روی کمرم حس کردم عینه برق گرفته ها ازش فاصله گرفتمو خواستم فحش بارونش کنم که یکهو بازومو محکم گرفتو کو ب ید به دیوار عرق سردی ازم چکی د

د...داری...چی...کار...می...میکنی ؟

نمیدونم چرا به تته پته افتاده بودم من که اینهمه ترسو و دستوپا چلفتی نبودم

میدونستی خی لی خوشگلی ؟

خفه شو...ولم کن م یخوام برم پیشه دوستام

توکه همین الان گف تی تنها اومدی عروس ک ای

لعنت به من چرا اخه دروغ گفت م

دروغ گفتم

پسره_ خیلی خب حالا یکم به من حال بده بعد میذارم بری قول میدم زیاد اذیت ت نکنم

برو بگو به عمت بیاد بهت حال بده پسره عوضی ولم ک ن

بی پناهان یه دنده
پسره_اوه چه آبنبات چوبی بی ادب ی

_ابنات چوبی خودتیو هفت جدت ولم ک ن

تقلا میکردم تا ولم کنه ولی ول کن نبود عص بی شده بودمو هرکاری میکردم تا یکی از حرکاتمو روش خالی کنم

نمیتونستم اخیه محکم دستامو قفل کرده بودو توان هرگونه کاریرو ازم گرفته بود

یکهو با چشای گرد شده به صورتش که هر لحظه جلوتر می اومد نگاه کردم این...این...میخواد چی کار کنه؟ نکنه...نکنه...
م یخواد...

صورتمو به طرفین تکون میدادمو میخواستم جیغ بزنم ولی از ترس زیونم بند اومده بود لبخندی که روی لباش اومده

بودو به خوبی حس میکردم _مقاومت نکن جیگر تو امشب ماله خودم ی

خواستم یه چیزی بگم که یه جاهاییش بسوزه که یکهو سرش به شدت جلو اومد چشمامو محکم روی هم بستمو خودمو

آماده خیلی چیزها کرده بودم که یکهو به شدت باری از روم برداشته شد چشمامو به سرعت باز کردم که یکهو نک

یسارو که با خشم با یه دستش یقه پسرو از پشت گرفته بودو عقب کشیده بودش دیدم از شدت ترس و نگرانی و حتی

خجالت نفسم بند اومده بود نکیسا با چهره ای برافروخته با خشم غریه:

نکیسا_منم توی ض یافتتون هستم

و بعد پسرو با یه مشت پرت کرد روی زمین و حسا بی مشغوله کتک زدنش شد محکم مشتاشو بالا میبردوم یکوبید

تو صورته پسره صدای ضربه ها و ناله های پسره باعث شده بود که با گریه و هق هق جلو برم باید یه کاری میکردم

وگرنه می کشتش

_بسشه...تورو خدا ن ک یسا بسشه...

ولی انگار صدامون میشنید چون بی وقفه انگار نه انگار یه آدم زیر دستو پاشه به قصد کشت محکم میزدش نمیدونم

اون همه شهامتو از کجا اوردم که جلو رفتمو بازو شو گرفتمو کشیدم

_کشتیش...بسسه...ادب شد...ولش کن ن کیسا...تورو خدا ولش کن

صورت پسره حسایی خونمالی شده بودو با دیدن قیافش از شدت ترس میلرزیدم تا حالا ندیده بودم که نکیسا این طور

ی عصبانی بشه از شدت خشم میلرزیدو صورتش به کبودی میزد چشاش حسایی غضبی شده بود عقب عقب رفتمو

چسبیدم به دیوار قفسه سینم به شدت بالاو پایین م یرفت احساس میکردم از شدت ه یجان و ترس داشتم نفس کم میاوردم این همه هیجان برای من خوب نبود کم کم نکیسا پسر رو که بیهوش شده بود ولش کرد مشتش خون ی شده بود فکر کنم خون صورت پسره بود با خشم و ق یافه عصبان ی و وحشتناک بلند شدو بهم نگاه کرد دستاش از شدت خشم مشت شده بود از شدت ترس و دیدن قیافه ن کیسا توی شلواری ک می شکوفه کردم صداش وحشتناک ترین ناقوس دنیا شده بود

نکیسا_ که تنها اومدی نه؟ یعنی مارو به خر هم فرض نکردی آررررررر

حسابی به دیوار چسبیده بودم اولین بارم بود که اینهمه از ن کیسا م یترسیدم تمامه موهای تنم سیخ شده بود

پاهام از شدت ترس میلرزیدو از درون آتیش گرفته بودم ولی از ب یرون یخ زده بودم نکیسا_ با یه پسره غریبه اینجا

داشتی چه غل طی میکردی هان؟؟

با نعره ای که زد چشمامو از شدت ترس بستم هرچی توان توی بدنم بود ریختم توی پاهامو فرار کردم من میدویدم و نک یسا هم دنبالم میکرد ن میدونستم دارم چی کار م یکنم عینه اهویی شده بودم که از شدت ترس شکار نشدن داشت فرار میکرد ع ینه روانی ها شده بودم میدونستم اگه دستش بهم برسه منو میکشه از شدت ترس فقط صدای هق هق بود که از دهنم خارج میشد کلا روبه موت بودم خدایا کمکم کن اگه منو بگیره کارمو میسازه خدایا صدامو میشنوی

همون طور که داشتم میدویدم به پشت سرم نگاه کردم که وق تی دیدم داره به سرعت دنبالم میکنه خودمو خ یس

کردمو ب یشتر سرعتمو بالا برد م

رفتم داخل سالن و به سمت اتاقا رفتم اونجا جام امن تر بود سریع کلید انداختم توی قفلو درو باز کردم همینکه خواستم درو ببندمو نفسمو راحت بدم ب یرون یکهو نک یسا از پشت در پاشو گذاشت لای درو زور زد تا درو باز کنه هرچی زور زدم نتونستم کاری کنم از طرفی از شدت ترس داشتم م یلرزیدم یکهو نک یسا موفق شدو درو باز کردو من افتادم روی زمین با غضب وارد اتاق شدو درو بست که همون طور که روی زم ین افتاده بودم ج یغ خ فیفی کشیدمو عقب عقب رفتم یکه و جستی زدمو

خواستم بلند شم برم زیر تخت که محکم موهامو از پشت گرفتمو کش ید به شدت پرت شدم عقب که محکم خوردم به

تخت سینش همون طور که موهام توی دستاش بودو میکشید کناره گوشم با خشم غرید

نکیسا_ با اون پسره اون پشت چه غلطی میکردی هان؟ چرا باهаш راه افتادی اومدی همچین جای پرت ی

بی پناهان یه دنده

همه چیزو توضح یح م یدم توروخدا فقط ولم کن

نکیسا_ولت کنم؟ تا ای ن موضوع روشن نشه ولت ن میکنم فکر میکنی چون کسی بالا سرت ن یست میتونی هر غلطی که دلت میخوادو انجام ب دی آررره؟

نک یسا ولم کن موهامو کندی توروخدا ولم کن

یکهو صدای در زدن بلند شدو پشت سرشم صدای پژمان

پژمان_دلارام...دلارام اون تویی...چرا جیغ کشیدی؟...دلارام درو باز کن...دلارام با تمام توانم

جیغ زد م

پژمان کمکم کن...نک یسا الان منو میکشه...توروخداااا

یکهو نک یسا محکم هولم دادو پرتم کرد روی تختو با خشم داد زد:

نکیسا_دارم میشکمت آره؟ الان بهت نشون م یدم

پژمان_ن کیسا...نکیسا تو اون تویی؟...اونجا چه خبره؟ نک یسا

نکیسا_پژمان تو برو دخالت نک ن

پژمان_د ا خه چی شده؟ این حرفا چیه دلارام میزن ه یکهو

نک یسا از کوره در رفتو نعره زد:

نکیسا_گفتم برو پژمان

پژمان_خی لی خب میرم داد نزن فقط کاری نکن که پشیمون بشی

نکیسا با خشم به سمت من برگشت از شدت خشم لرزشی توی تنش دیدم با ترس روی تخت عقب رفتم دستشو

سمت کمر بندش بردو بازش کرد با وحشت داشتم بهش نگاه م یکردم این میخواست الان چی کار کنه؟ کمر بندشو ب

یرون کشیدو پ یچوند دور دستش این حرکتش یع نی میخواد منو بزنه؟! با وحشت عقب عقب رفتم از شدت گریه و

ترس اشکام خشک شده بودن

بی پناهان یه دنده

_م...میخواهی...چ...چی کار...ک...کنی ؟ نکسیا با

لحن وحشتناک و مشکوکی پرسى د:

نکسیا_اون پسره کی بود؟_توض

یح میدم...بذارش اونور

نکسیا_من به تو چی گفته بودم؟نگفتم اگه یه بار دیگه فقط یه بار دیگه با یه پسره غریبه باشی و به من چیزى نگی
می کشم ت

_چرا گفتی...گفتی...ولی من اونون میشناختم یکهو

داد زد:

نکسیا_پس چرا باهاش رفتی اون پشت هان؟میاورد یش اینجا...اینجا کیفش بیشتر بود...من تورو میکشم
دلارام...سیاه و کبودت میکنم تا بشه آویزه گوشت که تا زما نی که با من ن میدارم هر غل طى که دلت میخوادو انجام
ب دی

_به خدا دارى اشتباه میک نی نکسیا...بذار همه چيرو برات تعريف میکنم

نکسیا_یع نی تو اینقدر بیشعور ی که از یه لحظه غفلت من سوءاستفاده میکنی آره؟حتما بعدا که گند کارت در می اومد
میگفتی توی اون باند لعن تی برات اتفاقی افتاده درسته؟

این داشت چی می گفت؟داشت به من انگ میچسبونند؟یع نی اون منو این طور ی شناخته بود؟یکهو از کوره در رفتمو
داد زدم:

_حرف دهننتو بفهم من کی از این کثافت کاری ها کردم که این بار دومم باشه فکر کردی کی هستی که این طور ی دارى
سرم داد میزنو بهم انگ میچسونی ؟

از شدت خشم لباسو محکم روی هم چسبونندو فشار داد با خشم غرید

نکسیا_که من کی هستم اره؟

بی پناهان یه دنده

یکهو کمر بندو پرت کرد یه گوشه خودشو انداخت روی تختو محکم منو گرفت ج یغ خف یف ی کشیدمو تقلا کردم ولی نتونستم کم کم خسته شدمو ب ین بازوهای ن یرومندش که منو محکم فشار م یداد آروم شد م

با حق حق گفتم:

ولم کن...خی لی بیشعورو نامردی که به من انگ میز نی...تو...تو فکر میک نی من خیلی را ضی بودم که اون داشت بهم دست میزد آره ؟

محکم فشارم دادو به زور بلندم کرد به سمت کمر بندش رفتو منو محکم چسبوند به دیوارو با خشم غرید

نکیسا_ با اون پسره اون پشت چی کار م یکردی؟

با وحشت خاصی داشتم به این روی جدید ش نگاه میکردم ناخواسته آروم دستمو بردم سمت کمر بندی که توی دستاش بودو گرفتم

_نزن میگ م

به کمر بندی که توی دستاش بودو دست منم اون سمتشو گرفته بود نگاه کرد نکیسا_ن

میزنم بگو

ناخواسته آروم دستم شل شدن میدونم چرا حتی توی اون موقع یت هم بهش اطمینان داشتمو اعتماد کردم که کتکم نمیزنه شروع کردم همه ماجرا رو براش توضیح دادن هر لحظه آرومتر میشدو از شدت خشم و سرخی چشاش کمو کمتر میشد

_وقتی فهمیدم توی اونجای پرت قرار گرفتم خواستم بگم برگردیم که یکهو منو محکم کوبوند به دیوارو بقیشو که خودت میدونی...ن کیسا به خدا من نمیخواستم این طور ی بشه نمیخواستم بهم دست درازی بکنه به خدا دارم راستشو میگم مشت محکمی کوبوند به دیوارو گفت:

نکیسا_ می کشم ش

ازم جدا شدو به سرعت به سمت در رفت که محکم گرفتمش با خشم به سمتم برگشت

_به اندازه کافی زدی ش...دیگه بسشه تورو خدا

بی پناهان یه دنده

نکیسا_من فکر میکردم که خودت با میل خودت رف تی اونجا به خاطر همین ولش کردم وگرنه تا حلقه اویزش نم یکردم
ول کنش نبودم

_توروخدا دیگه بیخ یالش شو...به اندازه کا فی ادب شد دیگه فکرکنم تا عمر داره دور دخترارو خط میکشه

عصبی و کلافه دستی توی موهاش کشیدوگفت:

نکیسا_زود قضاوتت کردم

سرمو پا بین انداختم

نکیسا_همش به خودم میگفتم نه دروغه دلارام با پای خودش نرفته دروغه اون دختره پاک یه و از این خطاها نم یکنه
ولی وق تی دیدم رفتی اون پشتو اون همه نزدیک یرو د یدم دیگه...

_شکت به ی قین تبدی ل شد درسته؟

نکیسا_خودت میدونی که من...

_میدونم...میدونم

آروم جلو اومدو دستشو زیر چونم بردو سرمو بالا اور د نکیسا_ازت

معذرت م یخوام...ببخشید که زود قضاوت کردم با لحنی لرزون

گفتم:

_اشکالی نداره

نکیسا_خیلی وقت بود که از کسی معذرت خواهی نکرده بودم سرمو بالا

گرفتمو بهش نگاه کردم

_منم خی لی وقت بود که ...

بغض بدی بیخ گلومو محکم چس بیدو اجازه ادامه حرفارو بهم نداد با لحن آروم و دلنی شینش گفت:

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ن میخواستم بزمنت فقط تهدید بود خودت میدونی که من دست روی ضعیفه بلند نمیکنم مشت آرو

می زدم به بازو شو گفتم:

_من ضعیفه نیستم

خنده آرو می کرد که باعث شد منم تک خنده ای بکنم و نگامو ازش ب گیرم فکر کنم این کارمو به پایه چیز دیگه ای نوشت چون با لحن آرامشبخشی گفت:

نکیسا_چی کار کنم که از دلت در بیارم

با تعجب خاصی بهش نگاه کردم ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشست همینکه متوجه شده بودو حرفامو باور کرده بود برام کافی بود میدونستم نکیسا زود جوش میاره و زود عص بی میشه به خصوص پسر غیرقی هم بود به خاطر همین...

_ایم خب بریم یه چیزی بخوری م

نکیسا_همین؟

_اهیم نکیسا_باشه پس لباساتو عوض کنو یه ابی به سرو صورتت بزن یا بیرون منتظرت م

_باش ه

عقب گرد کرد که بره که یکهو وایسادو به سمت برگشت جلو اومدو آروم خم شدو گونمو بوس کرد که گر گرفت م

نکیسا_بازم ببخشید خودت میدونی که من روی یه همچین چیزی زیادی حساسم به خاطر شغلم نیست یکم رگ گردنم زیادی...

دستی به پشت گردنش کشیدو ادامه حرفشو با نگاه بهم فهموند سرمو با خجالت پایین انداختم که خنده مردونه ای کرد

نکیسا_ن میخوام ناراحت یا این طوری خجالت زده ببینمت چرا خجالت کشیدی؟

_هی چی

یکهونک یسا راست شدو با لحن جدی قبلی گفت:

بی پناهان یه دنده
نکیسا_ برو خودتو اماده کن بیرون منتظرتم

با تعجب به رفتنش نگاه کردم این چه طور ی یکهو جدی شد؟ بیخ یال شدمو به سمت دستشویی رفتم توی ایینه به خودم نگاه کردم جای بوسه آروم ن کیسارو لمس کردم که باعث شد ناخواسته لبخندی روی لبام ب شینه یکهو به خودم اومدمو از خجالت سرخ شدم ووی دختره بیخ یا چته داری برای خودت لبخند میزنی؟ برو خودتو اماده کن بای د زودتر بری...
niceroman.ir

کناره نکسیسا لبه نرده ها وایساده بودیمو باهام داشتیم به دریا نگاه میکردیم نک یسا دوباره تیرپ جدی خودشو برداشته بود هرچند حرف م یزد ولی در حده ی کی دو کلمه حقیقتا که شخصیتش غیر قابل پیشب ینی بود

_ نک یسا بالا سرتو یه لحظه نگاه کن

نکیسا به بالا سرش یع نی آسمون نگاه کردو گفت:

نکیسا_ خب ؟

_ جز اون هیشک یرو ندارم

نگاشو از بالا سرش گرفتو اون چشمای خاکستری رنگشو انداخت ت وی چشمایه غم خاص ی توی چشماش نشست به روبه روم چشم دوختم نمیدونم چرا دلم م یخواست یکم با نکسیسا دردودل کنم اما روشو نداشتم

سکوت سنگینی بینمون حاکم بود دلم می خواست هرطور که شده این سکوتو بشکنم به خاطر همین با زیونم لبامو تر کردمومون همون طور که هردومون نگامون به یه چیز مشترک یعنی دریا بود گفتم:

_بالاخره یه چیز مشترک...یه حس مشترک درون انسانها هست فقط مقدارش فرق می کنه...نوعش فرق م یکنه ولی از یه جنس و از یه فرقس...اونم تنه اییه...گاهی اوقات که با خودت فکر می کنی می بینی تنها شدی تود نی اداری به تنهایی فکر می کنی و به تنهایی داری به زن دگی خودت جهت می دی گاهی اوقات متوجه م یشی که بر سر هیچ و پوچ رفیقات ترکت کردن و تو موندی و تنهایی شب ها از خوابیدن و سربر بالشت گذاشتن هراس داری چرا که همش به تنهایی خودت فکر می کنی اینکه چه اتفاقی خواهد افتاد و بالاخره چه خواهد شد اینکه از این به بعد چی کار می کنی و چه طور ی با

مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می کنی اینکه از این پس کی کنارت میمونه و خواهد ایستاد و یاورت خواهد بود شب ها از این میترسی که جوابی برای سوال هات و دل یل قانع کننده ای برای شک و تردید هات و شجاعتی برای ترس های که در درون مغزت نفوذ می کنن نداشته باشی از کارهای خودت با اینکه تو مقصر نبودی ولی باز هم پشیمون باشی اشکالات و کارهای نکرده ات را به گردن بگیری و به همه چیز قانع باشی... چه قدر سخته بشینی کتابی دردناک بخونی و بعد بفه می که چه قدر داستانش شبیه داستان توهه نکيسا_ چرا این حرفارو میزن ی ؟

_ علت درستشو نمیدونم شاید فقط به خاطر اینه که از پس از دن یا زخم خوردم اما دم نزدمو همش سکوت کردم

نکيسا_ ستاره بچ گیهاات و یادته؟ میتونی الان پ یداش کنی ؟

_ من دیگه ستاره ای ندارم

نکيسا ل بخند غمگی نی زد که به خوبی فهمیدم منظورش چی ه

نکيسا_ یادته چه قدر سرش جروبخت کردیم ؟

_ اهییم

نکيسا_ اون شب چه قدر باهم مامانمو حرص دادیم یادته؟ هر دو مون دو طرف مادرم نشسته بودیم راستی کجا بودیم

؟ _ روی تاب داخل باغ

نکيسا_ آها آره به آسمون نگاه میکردیم مامان ازمون خواست که یه ستارو انتخاب بک نیم یادته همزمان باهم

یه ستارو انتخاب کردیم

لبخند محوی روی لبام نشست انگار توی گذشته ها غرق شده باشم آروم گفتم:

_ اهییم سرش کلی کلکل کردیم که من زودتر انتخابش کردم ماله منه و از این جور حرفا

به سمتش برگشتم که دیدم اونم عینه من خیره به دریا توی گذشته های از دست رفته مون محو شده

_ تو خجالت ن میک شی دی بامن سره یه ستاره کلکل میکردی؟ میدونی چندسالت بود ؟

نکيسا یه ابروش بالا پ رید با حالت بامزه ای به سمت برگشت توی همون ژستش که روی دستاش خم شده بودو داشت

به دریا نگاه میکرد گفت:

نکیسا_ شما چه طور خجالت ن میک شیدی با کسی کلکل م یکردی که چندسال ازت بزرگتر بود یعنی تو خبر نداشتی که من یه نظامی بودم امکان داشت بندازمت زندان

_نه از کجا میدونستم چی کاره ای هیچ وقت از مادرت نپرسیدم آخه نمیخواستم سوءتفاهم پیش بیا د

نکیسا_ خیلی خب اون شب که رای به نفع شما صادر شد حالا ستارتو هنوز داری یا نه ؟

_داشتم ولی الان ندارم از دستش دادم

نکیسا نگاهش سوا لی شد احساس م یکردم میخواد پی به همه حرف ای درونم ببره اما از ه مین الانباید بهش بگم که بیخودی داره تلاش م یکنه چون نمیتونه موفق بشه اون قدر رمز روش گذاشتم که نتونه بازشون کن ه نکیسا_ چه طور ؟

_دیگران ده تا ده تا دارن حتی بع ضی ها یک میلیارد ستاره دارن ولی من یه دونه داشتم که اونم ازم گرفتن

نکیسا_ حتما علتش اینه که وقتی باهاش حرف م یزنی جوابتون مید ه یا شاید به خاطر اینک ه هرچی پیغام میذار ی تا بره به خدا بگه این کارو نم یکنه درست حدس زدم ؟

یکهو با تعجب به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم باورم نمیشد د قیقا حرفای دلمو به زیون آورده بود

_از کجا فه میدی ؟

پوزخندی زدو گفت:

نکیسا_ آخه منم همین طوری ستارمو از دست دادم به

سمتم برگشتو ادامه داد:

نکیسا_ گفتم شاید توهم مثل من باشی شاید سرگذشت توهم همی ن طوری بوده باشه

هردومون باهم به سمت دریا برگشتیمو خ یر ه بهش نگاه میکردیم م یتونستم حسش کنم که نکیسا چشاش به دریا جسمش اینجاس ولی روحش یه جایه دیگس چون توی فکر بود توی اون چشای جذابش یه چیزی بیداد میکرد که باید سر ازش درم یاوردم ولی خب امشب نه چون امشب یه سری اتفاقات افتاد که الان نکیس ا فکر م یکنه من ب یجنیم و فکر کردم خبر یه به خاطر ه مین فعلا سکوت پیشه میکنم تا شاید خودش سکوتو بشکنه

همینطور توی فکرهای خودم غوطه ور بودم که با لحن ارومی در حالی که چشش به دریا بود گفت: نکيسا_ با اینکه یه مردم و یه مرد نسبت به احساسات و عواطف محکم و صبور و لی خب نمیدونم چرا گاهی اوقات دلم میگیره طور ی که نمیتونم تحملش کنم و معمولا با تنب یهی که خودم برای خودم ساختم خودمو آروم م یکن م

_تو نباید به خاطر اینکه دلت میگیره خودتو تنبیه ک نی درسته که یه مردی ولی مردا هم آدمن باید گریه کنن باید ناراحت بشن باید یه تکیه گاه داشته باشن و باید دلشون بگیره قرار نیست ت چون مردی باید فقط محکم و مغرور باشی و دلت از سنگ و احساسات از آت یش باشه

نگامو از چشمای آرومش گرفتمو به روبه روم نگاه کردم احساس م یکردم تحت تا ثیر حرفام قراره گرفته بود با همون لحن قب ل یم ادامه دادم:

_منم بعضی اوقات یه وی دلم میگیره آخه یه وقتایی آدم یهو یی م يفهمه که خی لی تنهاس حقیقتا سخته بعضی اوقات انسان احساس کنه که هیشکیو جز خودش نداره میدونی چیه تجربه این بیست سال بهم فهمونده که آدم میتونه تنها بازی بکنه تنهایی فکر بکنه تنه ایی سفر بکنه تنهایی بخنده ولی آدم نمیتونه که تنهایی رو تنهایی تحمل کرد

نکيسا_تنهایی پا نداره دلارام وگر نه اونم م یرفتو یه چیز برتر و بالاتر از تنهایی به سراغمون می اومد تنهایی گاهی تقدیر ما نیست ترج یح ماست اینکه توقع داشته باش ی زندگی باهات خوب باشه چون تو باهات خوبی کاملا توقع ب یجایی ه _میدونستی خی لی وقتا بهم میگن چرا میخن دی بگو تا مام بخندیم اما هیچ وقت بهم نگفتن چرا غصه میخوری بگو تا مام بخوریم

نکيسا_غم و غصه تو چیه دلارام؟چیرو توی زندگیت می بینی که اسمشو میذار ی غم؟

این سوالش برام طعنه دار بود انگار غمای من بچگونه بود اما غمای اون بزرگونه درحالیکه اینطور نبود غم هرکس برای خودش سخت و غ یرقابل تحمل بود

_خی لی چیزا اینکه وال دین ندارم اینکه تنهام ا اینکه دیگه جاو مکا نی ندارم اینکه یه خدمتکار معمولیم اینکه آرزوهایی دارم که میدونم هیچ وقت نم یتونم بهش برس م

نکيسا_ولی تو الان دیگه یه خدمتکار نیستی تو الان یه دختر شجاع ی هستی که داری میزن ی به دلخطر...جون خودتو به خاطر هیچ به خطر انداختی به خاطر کاری که چه بیری چه باز ی اصلا بهت منفعت یا ظری نم یرسه

خوشحال بودم از اینکه ه قدردان بود از اینکه م دیدید این وسط هی چی به من نم یرسه اما بازهم خودمو دارم میزنم به دل خطر این برام دلگرمی بود اینکه سختی که قراره بکشم حداقل یه نفر هست که قدر بدونه و ارزششو ستایش کن ه _ نک یسا یه سوال ازت بپرسم ؟ نک یسا _ پیر س

_ چرا تا الان ازدواج نکردی؟ چرا با ازدواج کردن مخال فی ؟

نک یسا _ به خاطر دو سوال

_ چه سوالی؟

نک یسا _ اینکه مردونه دلت بگ یره کدوم زن م یخواد آرومت کنه؟ مردونه توی یه شرای طی بغض کنی چه زنی توانایی آروم کردنتو داره؟ مرد که باشی حق اینهارو نداری حقت فقط در دل نگه داشتن است وبس خی لی از مردات وی زندگی میشن پناه یه نفر تا عمر دارن ازش مراقبت م یکنن ن میذارن کسی نگاه چپ به زنشون کنه ن م یذارن خطری آسی بی چ یزی زنشونو تهدید بکنه اینها همه ن یازهای یه زنه که توسط یه مرد حل میشه اما خب ماها چی؟ کی پناه ما بشه؟

_ اشتباه م یک نی خیلی از زنا این نیازشون رفع نمیشه

نک یسا _ میدونم ولی هرچی باشه یه دلگرمی دارن

_ خب توهم میتونی بعضی از اعتقاداتتو پاک کنی و به زنت دلگرم باشی چرا فکر میکنی مردا نمیتونن به زنشون دلگرم باشن؟

نک یسا _ من ن میگم مردا نمیتونن به زنشون دلگرم باشن من چون مادرمو از دست دادم ن میتونم به خیلی چیزها فکر بکنم یکیش همین ازدواجه من مادرم تموم دن یام بود کله دنیای پسونم توی خنده ها و ذوق های مادرم خلاصه میشد دلم میخواست فقط توی این دنیا به یک نفر بگم مامان اونم مامان خودم بود شاید برات خنده دار باشه اما خب گاهی اوقات با این فکر که قراره به مادره زنم بگم مادر جون یا مامان فکره ازدواجو توی سرم پس میزد م

_ یادمه وقتی خانوم جون زنده بود هم قصد ازدواج نداشت ی

نک یسا _ ای هیم گفتم که اون موقع این بهونرو داشتم الانم بهونم اینه که مادرم نیست ن میتونم یکيرو وارد زندگیم کنم چون هنوز با مرگ مادرم خوب نتونستم کنار بیام بذار کمی خودمو پیدا کنم اون موقع شاید تصمیم به ازدواج گرفتم هرچند ش نیدم که میگن آدما اصل یت خودشونو وقتی بم یرن میشناسن

بی پناهان یه دنده
_ ازدواج نک نی تنها میمونی نکیس ا

نکیسا_ مهم نیست شا ید بتونم تحملش کنم همین طور که الان دارم تحملش میکنم

_ فکر نکنم هیچکس به اندازه من تنها و بی کس باشه

نکیسا_ منم مثل توام نگران نباش عقلا یکی هست که مثل خودت باش ه به سمتش

برگشتمو ابروی بالا دادم با لحن موشکافانه ای پرسیدم:

_ واقعا ؟

نکیسا_ اهی م

_ ولی داری اشتباه م یک نی

نکیسا پوفی کشید فکر کنم خودش کمی به عمق فاجعه حرفی که زده بود پی برده بود انگار پشیمون شده بود

_ تو خالتو داری پسر خالت پژمانو داری م یب ین ی تنها نیستی این منم که تنهامو هیشکیو ندارم نکیسا_ ولی

من اصلا این طور فکر نم یکن م

_ یعنی چی ؟

نکیسا_ تنهایی یعنی ه یچکسو نداشته باشی تنهای تنها توی این د نی ای بزرگ باشی اگه تو به من میگی که تنها

نیس تی پس توهم تنها نیس تی چون توهم الهامو داری پس منو تو تنها نیست یم

به سمت هم برگشتیم که یه قدم جلو گذاشتو بهم نزدیک شد سرمو بالا گرفتمو به صورت جذاب و مردونش نگاه

کردم حالت چهرش بدجوری آرامشبخش شده بو د نکیسا_ از همه مهمتر تو یه برادر داری که هم یشه پشتتو

میگیره _ ولی تو تا ابد نمیتونی پیشم بمونی بالاخره زن میگیری یا... .

نکیسا_ نگران نباش من هیچ وقت زن نمیگ یرم دیوونه نشدم که خودمو بندازم توی حچ ل مشتی اروم ی به

بازوش زدمو با خنده دیوونه ای نثارش کردم که اونم تک خنده مردونه ای کرد

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ خیلی چیزات غ بیر م یکنه دلارام نگران نباش تو فقط سعی کن سالم و سربلند از این ماموریت بیرون بیاپی
مطمئن باش زندگی از این رو به اون رو میشه با تعجب بهش نگاه کردم و آرام گفتم:

_چه طوری؟

نکیسا_ تو دیگه کارت به این کارا نباش ه

_مربوط به دانشگاهو این طور چیزاست

لبخندی روی لباش نشست و آرام گفتم:

نکیسا_ خوشم میاد عینه خودم باهوشی با لحنی که

خوشحالی توش موج م یزد گفتم:

_واقعا راست میگی؟

نکیسا_ اهیمن منو پڑمان میخواییم که شماهارو بفرستیم دانشگاه راستی رشتت توی د بیرستان چی بود؟

_انسانی

نکیسا_ خوبه اگه به رشته من علاقه داشته باشی و بخوایی که بشی همکار من م یفرستم ت دانشگاه افسری

اشک تو چشم جمع شده بود پشت هاله ای از اشک داشتم به فرشته روبه روم نگاه م یکردم کی گفته مردا نمیتونن فرشته

باشن؟ نکیسا_ نگفتی دوست داری؟

نتونستم هیجان و بغضمو که دو حس ضدونقیض بودنو تحمل کنم به خاطر ه مین محکم پریدم توی بغلش که اونم منو
محکم بغل کردو به خودش چسبوند با حق حق گفتم:

_ممنونم تو...تو داری کاری م یکنی که من از ادامه این زندگی نا امید نشم...برای بیرون اومدن از اون باند امیدی نداشتم

چون میگفتم ب بیرون ب یام جا بیرون دارم و خی لی چیزای دیگه ولی به خاطر این کارم که شده سربلند ب بیرون میامو با

انرژی بهتر و بیشتری کارمو اداره م یکنم ناامیدت نم یکنم همون طور که تو ناامیدم نکردی ن ک یسا

نکیسا_ خوشحالم که قلب کوچولو تو شاد کردم

نکيسا_ مطمئن باش منو تو همکارهای خوبی ميشيم ميدونم که از پشش برمیای ی

_منم ميدونم که تو پشتمو ميگيری و بهم کمک ميک ني چون من بدون تو نميتونم انجامش بدم انگشت اشارشو

آروم کوبوند به سرشونم مثل کسی که داره تذکر میده

نکيسا_ اشتباه م يکني خانوم کوچولو تو خودت تنهایی هم از پشش برم يايي من بهت اعتماد ندارم بهت اعتقاد دارم
اعتقاد از اعتماد خی لی بالاتره

(جمله ای زیبا از پدره عزیزم که ه ميشه بهم م يگه:))

اشکام بی مهابا روی گونم ميريختن به خاطر همین نگاموازش گرفتمو به دریا نگاه کردم چه قدر حرفای قشن گی بلد
بود بزنه خدایا خودت کمکم کن ميخوام وقتی از اين ماموريت ب يرون اومدم يه زندگي جديدي برای خودم بسازم
پس خواهشا پناههم باش مثل هميشه

ديشب تا خوده صبح توی تخت خوابم توی فکر بودم فکرهای دخترونه ای که برای خودم داشتم خیلی شيرين و لذت
بخش بود طوری جوگ ير شده بودم که رفتمو الهام رو هم بيدار کردم و همه چيزو براش تعريف کردم که اونم اولش به
خاطر اینکه بيدارش کردم ک لی غرغر و لعنت و نفرين کرد ولی باهام اونم همراه ش د

اون طور که معلومه پژمان هم به الهام يه قول هايي داده اینکه اگه الهام بخواد ميتونه روی دانشگاه رفتن حساب بکنه
خی لی خوشحالم بيشتر از خیلی به خاطر هم ين منو الهام تصميم گرفت يم از جونو دلمون برای انجام اين کار مایه
بذاريم تا حداقل بتونيم گوشه ای از محبتهاشونو جبران کنی م الانم روی صندلی دورم يز که ت وی محوطه کشتی
هست نشستمو دارم شربت ميخورم تا چند دق يقه پيش الهام هم بود ولی پژمان صداش زدو رفتن تا باهم فيلم نگاه کنن
نکيسا هم داره به دریا نگاه م يکنه هوا تاريک شده بودو آسمونو دريارو از هم تشخ يص نميدادی نکيسا م يگفت که فردا
ميرسيم کيش و دو روز ديگه وارد باند ميشم يعنی دو روز ديگه ماموريتمون به طور ج دی شروع ميشد خودمو سپردم به
خدا هرچی اون م يل داره همون ميشه

همين طور داشتم به اطرافم نگاه ميکردم که يکهو يه پسرو ديدم که حرکاتش مشکوکه زیر نظر گرفتمش و لی
يکهو به خودم اومد م

_چته دختر توهم جو پلیسی گرفتت این بدبخت چرا باید مشکوک بزن ه

پوفی کشیدمو آرزوی سلامتی برای خودم کردم لیوان شربتو روی میز گذاشتم که ناخواسته نگاهم سمت پسره افتاد داشت با تلفنش حرف م یزد ولی پنهونی و آروم و گاهی اوقات نگاهش سمت نکیسای افتادو مشکوک بهش نگاه م

یکردو به کسی که پشت خط بود جواب میداد کم کم نگران شدم نکنه بخواد کاری کنه ولی چی کار مثلا؟ اینجا که شلوغه ولی اینبار به حرف مغزو عسلم گوش ندادم و به حرف دلم و غریضم عمل کردم به خاطر هم این خ یلی معمولی و عادی بلند شدمو حواسمو جمع گو شیم کردم که یعنی دارم با گو شیم ور میرم پسره لبه نرده ها بود و منم با فاصله نسبتا زیادی لبه نرده ها وایسادمو به دریا نگاه کردم ولی حواسم کاملا به پسره بود صداش که داشت با پشت خ طیش حرف م یزد به گوشم خورد

_بله بله حتما...چشم...ولی شمام باید به قولتون عمل کنید...چشم رئیس ولی من خیالم راحت باشه که جای خواهرام

امن ه مکثی کردو ادامه داد:

_ممنونم...چشم بدون نقص انجامش میدم خیالتون راحت...رئی س لطفا به خواهرام نگید که چه اتفاق

برام افتاده و قراره ب یفته...ممنون...پس با اجازتون...

تماسو قطع کردو موبا یلو گذاشت توی جیبش و نگاهشو داد به دریا ای ن داشت با کی حرف م یزد؟ کدوم کار؟ مگه

خواهراش کجان؟ اصلا چرا باید خواهراش پیشه رئ یسش باشه؟ پوفی کشیدمو آروم گفتم:

_دیوونه شدی رفت دختر خب به تو چه اخه شاید به رئیسش اعتماد داره یا دوستشه و به خاطر اینکه اومده

مسافرت خواهراشو سپرده دست اون...تو از زندگی این مگه خبر داری اص لا

پوفی کشیدم ولی هنوز جواب کنجکاوی و خی لی از سوالای خودمو نگرفته بودم توی همین فکرها بودم که متوجه

شدم داره اروم از پشت به نک یسا نزدیک میشه ظربان قلبم بالا رف ت نه نه امکان نداره بخواد کاری بکنه نه

اصلا امکان نداره ولی... .

پسران

(نکیسا)

توی فکرهای خودم غرق بودم داشتم به خی لی چیزها فکر می کردم اینکه قراره ما با این دخترها در آینده بشیم

همکار اینکه قراره اونا زندگی جدیدی رو شروع و داشته باشن

نگاه کردن به دریا عجب بهم آرامش به خصوصی میداد همون آرامشی که خی لی وقتا دلارام باحرفاش بهم

میداد واقعا اسمش بهش میاد چون واقعا دل آدمو آروم میکنه

توی همین فکرها بودم که احساس کردم یکی بهم نزدیک شد ولی بخیال شدم حتما یا دلارامه یا پژمان یا الهام

بیشتر احتمال میدم دلارام باشه چون پژمان و الهام رفتن فیلم ببینن و دلارام هم توی محوطه نشسته بودو داشت

شریت میخورد توی همین فکرها بودم که یکهو دستی خورد به پشتم و....

(دلارام)

نه نه من نمیذارم هم چنین اتفاقی بیفته به سرعت دویدمو پسرو که دستش آماده شده بود برای هول دادن نکیسا

دیدم و سکترو زدم بلند یه پرشت می کردم با پام با تمام قدرت به خاطر اینکه دستش به نک یسا نخوره تا

تعادلش بهم نخوره و نیفته تو اب یه میدل زدم به بازوش که پرت شد اونور چون خیلی نزدیک به نرده ها بودم و

پرستم بلند بودو قدرت میدلم زیاد بود باعث شد که....

نمیدونستم کارم درست بود یانه نمیدونستم وقتی بیدار میشدم م یفه مید چی دربارم فکر میکرد تنها یه چیز برام مهم بود اینکه زنده بمونه آروم به صورت بیهوش و خیسش نزدیک شدم چشمامو روی هم بستمو بهش تنفس مصنوعی دادم سریع ازش جدا شدمو یه فشار دیگه و سرفه ای که کردو آبی که از دهنش خارج شدو پشت سرش سرفه های مکرر باعث شد همه کسایی که توی قایق تیم نجات بودنو مسافرهایی که بالای سرمون توی کشتی بودن دست بززنو سروصدا بکنن

صدای پژمان والهامو هم میشنیدم ولی ن می فهمیدم چی میگن ه یچکسون میدیدم تنها چیزی که میدیدم صورت نازو خوشگل دلارام بود

چشمماش آروم آروم و خیلی ض عیف باز شد که دستمو بردم پشت گردنشو محکم چسبوندمش به خودمو سرمو بالا گرفتمو به آرو می گفتم:

__خدایا شکرت که ستارمو خاموش نکردی

(دلارام)

چشمامو که آروم باز کردم قیافه خ یس و نگران و کمی خوشحال و امیدوار نکیسا و نورش دیدی که از بالا روی سرمون میتاب یدو چشمامو اذیت میکردو دیدم یکهو توی ی ه جای گرم ولی خ یس فرو رفتم جایی که ه میشه بهم ارامش میداد

محکم منو فشار میدادو آروم آروم خدارو شکر میکردو باهام حرف م یزد ناخواسته لبخندی روی لبام نشست خدایا شکرت که زندس شکرت که تونستم جونشو نجات بدم شکرت بابت اینکه دوباره این آغوشو بهم برگردوندی

منو از خودش آروم جدا کردو دوباره بهم نگاه کرد صدای دستو سروصدا مسافرا باعث م یشد که گیج بشم تنها چیزی که یادم بود افتادتم توی آب بودو بس با صدای ضعیفی گفتم:

بی پناهان یه دنده
_خوشحالم که زنده ای

نکیساهم اروم خم شدو پیشون یمو ع میق بوس کردو گفت:

نکیسا_خدا یه بار دیگه تورو بهم برگردوند دیگه از این کارها نکن دلارام مردمو زنده شدم دخت ر لبخند کم جونی

روی لبام نشست که باز صدای گرمو آرامشبخشش توی گوشم پی چی د نکیسا_دیگه نمیذارم اتفاقی برات

بیفته...خد ایا شکرت که یه مصیبت دیگه سرم ن یاوردی

.....

چشمامو با خستگی باز کردم که چشمم به ن ک یسا و پژمان که روی صندلی خوابیده بودن و الهام که کناره تختم سرشو روی دستاش که روی تختم بودو گذاشته بود افتاد هرسه شون خوابشون برده بود معلوم بود که خی لی خسته بودن چون این طوری توی یه همچین وضعیتی خوابشون برده بود

داخل یه اتاق بودیم دکوراسیونش خی لی با اتاق خودم فرق داشت فکر کنم داخل اتاق ی ک ی از پسراییم ولی یکم زیادی فرق داشت تا جایی که یادم باشه پنجره هاش گردی بودن ولی الان...

بیخ یال این موضوع شدم احتمالا یه چیزهایی توی مخم جابه جا شده همون طور که نشسته بودم از پنجره به ب یرون نگاه کردم

_وا این پنجره چرا اینقدر بزرگه؟مگه توی دریا هم درخت پیدا میشه؟اونم چنار؟؟!!!

پوفی کشیدمو یکی آروم زدم توی سره خودمو گفتم:

_دختر بیخ یال دیوونه شدی حتما داری اشتباه مییی ن ی

پوفی کشیدمو ناخواسته نگام پی مردی رفت که نجاتم داده بود لبخندی زدمو دوباره پوفی کشیدم امروز من چه قدر پوف میکشم

تکونی خوردمو روی تختم نشستم که پژمان با همون چشمای بستش دستش بالا رفت سرشو خواروند و چون

خواب بود یکهو دستش خورد به سرو صورت نکیس ا

بی پناهان یه دنده

نکیسا هم با همون چشای بستش اخماشو کشید تو همو دسته پژمانرو انداخت اونور خندم گرفته بود ب بین چه قدر تنبل بود که چشاشو باز نکرد آروم صداش زدم که نشنید یه بار دیگه با لحن آرومی صداش زدم که پژمان کلافه با چشای بسته گفت:

پژمان_ نمی شنوی نک یسا؟ داره صدات م یکنه بابا اه یکهو

چشام گرد شد پژمان شنید اون وقت ن کیسا... .

یک لحظه هردوشون تکونی خوردنو به شدت چشاشونو باز کردن و وقتی دیدن که من روی تخت نشستم با چشای گرد شده صدام زدن:

_دلارا م

چشم غره ای بهشون رفتمو گفتم:

_الان مثلا شما مراقب منید که هرسه تاتون خوابیدی د الهام

کلافه گفت:

الهام_ ه یس دلارا م

یکهو کلمه ای مثل "چی" از دهنش بیرون اومدو سریع بلند شدو با دیدنم با خوشحالی ج یغی کشیدو بغلم کرد

الهام_ ای من فدات بشم بیدار شدی؟ حسا بی نگرانمون کردی دخت ر آروم

گفتم:

_برای شمام که زیاد بد نشد چشم غره

ای بهم رفتو آروم گفت:

الهام_ ه یس الان میشنوه

_خب بشنوه مگه چی گفتم

بی پناهان یه دنده
یکهو دستشو اروم گذاشت روی

دهنمو گفت:

الهام_ه یس باب ا

پژمان_دارید چی پچ پچ میکنید ؟ الهام سریع به

سمت پژمان برگشتو گفت:

_هی چی...حرف های خواهران س

پژمان_اهان از اون لحاظ

نکیسا بلند شدو به سمتم اومد چشاش پر از حرف بودن ولی خب چیزی ازشون نمیفه م یدم نکیسا_بهتری

؟ _آره...بازم ممنون

نکیسا_این منم که با ید ازت تشکر کنم تو بودی که جونمو اول نجات دادی سرمو با

خجالت پا پی ن انداختمو گفتم:

_کاری نکردم

پژمان جلو اومدو آروم نکیسارو کنار زدو گفت:

پژمان_حالا شمام بس کنید هی تعارف ت یکه پاره م یکنید هم تو جونشو نجات دادی و هم تو جونه اینو نجات

دادی بی ای د بریم یه چیزی بخوری م خیلی گشمنه

نکی سا چپ چپ به پژمان نگاه کرد که الهام ریز ریز خندید پژمان با دیدن خنده های زیرزیر کی الهام روبه الهام با

لحن بامزه ای گفت:

پژمان_راحت بخند خانوم چرا این طوری م یخندی؟

بی پناهان یه دنده

باش نیدنه صدای حرص همزمان منو الهام زدیم زیر خنده که حرص خوردن پژمان بیشترش د پژمان_آره

بخندید بخندید دارم براتون

نکیسا_خب حالا چرا حرص میخوری ؟

پژمان_منو شما که تنها میشیم الان حیف که خانوما وایسادن مگر نه حال یت م یکرد م نکیسا دوباره

چشم غره ای به پژمان رفت که الهام با خنده گفت:

الهام_خب مثلا باهاش چی کار می کنی ؟ پژمان

چشمکی به الهام زدو گفت:

پژمان_یه کاری

نکیسا پوفی کشیدو کلافه گفت:

نکیسا_بس کن پژمان

پژمان_چشم

نکیسا به سمت او مدو گفت:

نکیسا_گشت نیست ؟

_نه زیاد

نکیسا_پس گشته

_یک می

نکیسا_میتونی راه بیایی یا بیارم اینجا برات ؟

یکهو سریع از روی تخت پ این او دم که پژمان با تعجب و الهام با چشمای گرد شده بهم نگاه کردن

_نه نه میتونم راه بیام بری م

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ خیلی خب و ل ی محظ اطلاع ما دیگه داخل کشتی نیس تیم الان هتلیم با چشم

های گرد شده و دهنی که به اندازه غار علیصدر باز شده بود گفتم: _چی؟؟؟؟!!!

نکیسا شونه ای بالا انداختو گفت:

نکیسا_ خب تقص یر خودته که دیر بهوش اوم دی

_مگه من چند ساعته که بیهوشم ؟

الهام_ شما بیست و هشت ساعته همین طور ی عینه مرده ها افتا دی روی این تخ ت _خب کی منو

از کشت ی بیرون آورد...منظورم اینه که چه طور ی منو بیرون آوردین ؟ پژمان_ با پای

خودت...عجب سوالای م پیرسی تو دختر خب معلومه که ...

یکهو نک یسا شروع کرد به سرفه کردن و حرف پژمان رو قطع کرد که چشمای الهامو پژمان هردوشون شیطونی شد

وا...اینا چشونه؟ منم ع ینه منگولا فقط داشتم بهشون نگاه میکردم

_چی شد؟ من چه طور ی اینجام ؟

نکیسا_ خب چه اهمیتی داره که بفه می؟ حالا یه طور ی اومدی دیگه بهتره زودتر بریم یه چیزی بخوریم

_راستی مگه قرار نبود ما هتل نریم؟ مگه خونه نگرفته بودید؟

نکیسا_ آره ولی یه سری اتفاقات افتاد که ترج یح دادیم فعلا هتل باشی م

_راستی اون پسر رو دستگیر کردید ؟

پژمان_ نه متاسفانه ه مینکه شماهارو هل داد خودشو انداخت تو آبو خودشو غرق کرد الان هیچ اثری ازش نداریم

فقط جسدش...

با ناراحتی سرمو پای ن انداختم حیف شد اون میتونست خی لی اطلاعات بهمون بده اینکه چرا این کارو کرده برای کی کار

میکنه و از کی دستور گرفته و هدفشون از انجام این کار چی بوده هر کی یا هر چی بوده ن کیسارو خوب میشناخت ه

شالمو سرم کردمو از اتاقم بیرون اومدم دیشب از هتل ب بیرون اومدیمو به خونه خودمون نقل مکان کردیم اسمش خونس وگرنه هیچ شباهتی به خونه نداره هرجایی رو که نگاه میکردم یه پر از سیمو سیستمو وسیله کلا یه پایگاهیه برای خودش...

تیم ن کیسا و پژمان هم اینجا بودن و حرکات دشمنو توسط نفوذی که توی باند داشتیم زیر نظر گرفته بودن الهامو پژمان هم درگیر سیستمها و نصب و راه اندازیش بودن و نک یسارو هم که کلا ندیده بودم همین طور که داشتم به اطرافم نگاه میکردم چشمم به افشین افتاد افشین سرگروه تیم بود یه پسره مهربون و کاملاً خبره در کارش بود کلا در کارش خیلی جدی بود به خاطر همین همیشه درکارش موفق بود تازه به تازگی ام نامزدی کرده بود:

دیدم کاری ندارم به خاطر همین رفتم پیشه افشین ب بینم چی کار میکنه چون همه اینجا باهام صمی می شده بودن در واقع هممون باهم ص می بودیم تنها ن کیسا بود که کاملاً جدی و اخمو بود و همه ازش حساب میبردن پژمان هم هم مقام نکسا بود ولی الان زیاد جدی نبود با بچه های تیم در کنار کار شوخی میکرد ولی به موقعش جدی میشد و همه از دستوراتش اطاعت میکردن افشین بیدار شدی؟

__اهیم میگم نکسا رو ندیدی؟

افشین__خل شدی دختر؟ نکسا چیه؟ بگو جناب سرگرد نکنه میخوای منو بیچاره کنه؟

__وا حالا من..

افشین__تورو نمیدونم ولی از این به بعد میخوای سراغشو از من بگیری بگو سرگرد تهران ی

__خیلی خب بابا ترس و

آروین__ترسو نیست از موقعیتش میترسه که یکهو خلش کنن ما اینجا باید احترام کسای که مقامشون از ما

بالاترنو نگه داریم نکسا__درباره چی دارید حرف میزنید؟

بی پناهان یه دنده

به سمت نکيسا برگشتم اوله له جذبه...هیکلش اون قدر گنده بود که لباس مردونه تنش داشت جر میخوردو به خو بی عضله های سینه و بازوهاشو به نمایش گذاشته بود

همه به احترامش بلند شدنو احترام نظا می گذاشتن ای خاک برسرتون خب همین کارهارو میک نید ایشون اینقدر

مغرور تشریف دارن ن کيسا با همون اخم و جذبه ای که داشت به سمت برگشت که ناخواسته یکهو ضربان قلبم بالا رفت اینقدر جذبخ بالا بود که ناخواسته منم با هولی بهش احترام نظامی گذاشتم

نکيسا با تعجب بهم نگاه کرد که همه بچه ها ریز ریز خندیدن بله د یگه مگه کسی در حضور این اقا جرات داره راحت بخنده نکيسا_این الان چی بود؟

با خجالت سرمو پا پی ن انداختم خاک بر سرت دختره خول با این احترام نظا می گذاشتنت تو هم جدی جدی باورت شده که یه پلیسی هاللا

نکيسا خواست چیزی بگه که یکهو دستی به لباس کشیدو با این کارش لبخندشو پنهون کرد نکيسا به سمت بچه ها برگشتو روبه افشین گفت:

نکيسا_کارا چه طور پ یش میره ؟

افشین هم با یه جدیت و احترام خاصی که توی لحن و رفتاراش بود گفت:

افشین_همه چی طبق نقشه و دستورات شما پیش م یره قربان

نکيسا_خوبه به کارتون برسی د به سمت برگشتو ادامه داد:

نکيسا_شمام بهتره یک م روی تمرینات رزم یت بیشتر کارک نی هر چی باشه فردا دیگه باید...

یکهو رنگم به شدت پرید همین فردا؟وای نه

نکيسا قدمی جلو گذاشتو آروم جلو اومد توی چشاش نگرا نی رو به خوبی میدید م نکيسا_چت

شد دلارام؟ دستی به سرم کشیدم و گفتم:

_هی چی هی چی نشده...من...من میتونم برم بیرون ؟

نکيسا_اره ولی مگه تو اینجاهارو میشناسی ؟

نکیسا_ آره برو ولی چه طور مهم نیست این طوری که گم میشی تو که اینجاهارون میشناسی؟

یه خاکی تو سرم میریزم دیگه

ازش جدا شدمو به سمت اتاقم رفتم اصلا بابت رفتارم پ شیمون نبودم نمیدونم شایدم... .

به سرعت خودمو آماده کردم میخواستم برم بیرون م یخواستم برای یه ساعت هم که شده ماله خودم باشم شاید این آخرین آزادی من باشه به خاطر همین میخواستم امروز که آخرین روز آزادیمه برای خودم باشمو یکم فکر کنم تنهای تنها میخواستم ذهنم آزاد از هرگونه فکر کردن به باندو ماموریت و کوفت و زهرمار باشه میخواستم به چیزایی که قبلا فکر میکردم فکر نکنم اصلا م یخواستم به پدرومادرم فکر بکن م

از اتاقم ب یرون اومدم از نگاه های بچه ها روی خودم خجالت م یکش یدم

نکیسا_ م یخواهی یکی از بچه هارو باهات بفرستم؟

_نه میخوام خودم تنها برم

بدون خداحافظی به سمت دره خروجی رفتمو ازش خارج شدم ن می خواستم بیشتر از این این لحنو این صدارو بشنوه

سوار آسانسور شدمو بعد از رد کردن سالن خواستم درو باز کنم برم بیرون که بازوم از پشت کشیده شد با تعجب برگشتم که نکیسارو پشت سره خودم دیدم قدم به زور به روی سینیش رسیده بود نه اینکه من قد کوتاه باشم این زیادی نردبون بود

نکیسا با اخم پرجذبش بهم نگاه کرد هرچه سعی میکردم به اون چشما نگاه نکنم ناخواسته تحت تاثر یر جذبش قرار گرفتمو هیچ نگفتم اعتراضی نکردمو همین طور عینه یه خانوم وایسادم بب ینم چی میخواد بگه

ازش نپرسیدم که چرا این کارو کرد اصلا چرا اینجاس فقط بهش نگاه کردم میخواستم خودش حرف بزنه با چشمایی که ب یروح بود به چشاش که جدی و سخت داشت نگام میکرد نگاه کردم دستشو که توش سوئیچ ماشین بودو بالا آورد که نگامو از چشاش گرفتمو بی حرف به دستش نگاه کردم نکیسا_ بیا با این برو

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم من ن میتونستم یه پرایدو برونم اون وقت بیام لکسوز که سرعتش فوق العاده بالاس رو برونم؟ ولی به سوئیچ که دقت کردم فهمیدم که سوئیچ بنزشه دیگه بدتر حالا در واقع من نمیدونم لکسوز گرونه یا بنز ولی هرچی باشه خی لی گرونه و من نمیتونم سوارش بشم طور ی که خودم راننده باش م

ولی راس تی برای من چه فرقی داشت که چه ماشی نیه وقتی رانندگ ی بلد نبودم!

_به ماشی ن احتیاجی ندارم میخوام یکم برای خودم قدم بزن م

نکیسا_داری تعارف م یکنی ؟ _من با تو هیچ تعارف ی ندارم

نکیسا_اینجا فرق م یکنه دلارام بهتره که با ماشین بر ی

پوزخندی زد م

_از اینکه اینجا پر از ماشین های مدل بالا و خارجیه میترسی؟ از اینکه همه پولدارن و نگرانی نکنه با این حاله بدم یکی برام بوق بزنه و منم یکهو سوار ماش ینش بشم نه؟ وا بدم؟ به خاطر همینه سوئیچ ماشینتو م یخوای بهم بدی تا با ماش ین برم؟ یا شایدم داری ماشینتو به رخم م یکشی و داری بهم یادآوری می کنی که هیچ ی نیستم ه یچی...حتی رانندگی هم بلد نیستم؟ هیم؟ کدومش ؟

از شدت خشمی که ت وی وجودش بود لباسو محکم روی هم فشار دادو بهم نگاه کرد چرا دروغ بگم زمانهایی که ق یافش ا این طور ی میشد مو به تنم سیخ میشد ق یافش خی لی ترسناک م یشد ولی اون موقع یه شجاعت درونم بود که باعث میشد خودمو لو ندم که ترس یدم مسمم باشم طور ی که انگار نه انگار دارم سعی میکردم که خودمو خ یس نکنم _نترس...برو تو زود برمیگرد م

از شدت خشم رنگش به کبودی زد مچ دستمو گرفتمو محکم فشارش داد از شدت درد چشمامو بستم ولی ناله ای نکردم وق تی اعصابم خورد بود اصلا مراقب حرفام نبودم هرچی از دهنم در می اومد میزد عینه الان

نکیسا_صدبار بهت گفتم نه جلوی من نه جل وی هیچ کس دیگه ای و نه حتی با خودت از این حرفا و فکرهای احمقانه نک ن

_فکر احمقانه؟ جالبه...همه حرفا به جز حرف خودت برات احمقان س

نکیسا_دلارا م

بی پناهان یه دنده

_بس کن ن کیسا اصلا میخوایی یه چیزی بهت بگم؟ من رانندگی بلد نیستم نمیتونم سواره ماشینت بشم اونم ماشین به این گرون ی

نکیسا_ بدرک که بلد ن یستی من بهت اجازه نمیدم که از این حرفا بزنی مطمئن باش اگه یه بار دیگه از این حرفا بزنی

تضمی ن نم یکنم دندونات سالم بمونن فهمیدی؟ سوار لکسوز میشی سیستم امنیتی شو فعال میکنم فقط باید با جی پی اسش بلد باشی کارک نی مکان مورد نظرتو روی نقشه م یزنی خودش میبرت بدون اینکه شما زحمت بکشی کاری کن ی
_من نیازی به ماشین تو ندارم

نکیسا_ چته؟ چرا این طوری شدی؟ این چه طرزه لحن بیانه هان ؟

_هی چی حالم بده ن ک یسا فقط ولم کن

نکیسا_ دلارام من نمیذارم تنهایی اونم پ یاده بری بیرون

خدایا چرا ن میفه مید من حالم بده؟ چرا درک نمیکرد؟ چرا نمی دید ؟

عصبی شده بودمو خونم به جوش اومده بود تقریبا با صدایی که ناخواسته کمی بالا رفته بود گفتم:

_اصلا به توجه؟ گفتم نگران نباش سوار ماشین مدل بالای پسرا ن می شه ..

یکهو با دیدن دستی که بالا رفته بود ب قیه حرفمو خوردمو بهش نگاه کردم لباسو محکم روی هم فشار داده بودو داشت با خشم و دست بالارفتش بهم نگاه م یکرد اشکام بیشتر سرازیر شد ن

_بزن...چرا ن میزنی ؟

یکهو ج یغ زدم:

_د بهت میگم بزن

یکهو دستش روی صورتم فرود اومد از شدت ظربه برق از سرم پرید و کمی عقب رفتم دستمو روی طرف راست صورتم گذاشتمو اشکام سرازیر شدن خیلی بد میسوخت ولی بهش اهمی تی نمیدادم به سب کی قلبم اهم یت م یدادم اینکه ن کیسا منوزده بودو به بهونه این کارش داشتم گریه میکردمو سبک میشدم

تا کی باید توی خودم نگهش میداشتم تا کی باید روی هم تلنبارش میکردم اصلا برام مهم نبود که جلوی یه پسر داره غرورم میشکند شاید هر موقع دیگه ای که بود برام مهم می بود ولی الان تنها چیزی که اصلا برام مهم نبود غرورم بود چون نکسیا برادرم بود پسر غریبه که نبود با گریه کردن جلوش غرورم بشکند

وقتی عص بی میشدم کنترل خلی چیزها خلی حرفام و خیلی حرکاتم دست خودم نبود هر چی از دهنم بیرون می اومدو میگفتم اصلا به لحنم به تن صدام اهم یت ن میدادمو به طرف مقابلم این که کیه هم اهمیت ن میدادم این سیلی که خوردم حقم بود ن وش جونم ولی نامرد چرا این قدر تند زدی که ناقصم کردی؟ انگار یه قسمت از صورتم کلا فلج شده باشه

نکسیا کلافه و عصبی بود میدونستم خلی غ یرتیه میدونستم که نم یخواسته بزنه حالا خوبه من خواهرت نیش نیستم وگرنه الان زده بود از وسط کلا نصفم کرده بود

نکسیا_این سی لی که بهت زدم حقت بود اگه میخوایی بری بیرون یا با خودم میری یا با ماشین اگر هیچ کدوم همین الان گورتو گم میکنی توی اتاقت و تا خوده شب بیرونم میایی فیه میدی؟

لحنش عینه یه پدر بود که داشت دخترشو تن بیه میکرد چه قدر برام شیرین بود یه لحظه احساس کردم که نکسیا بابامه و از دستم عصبانی شده آخ چه قدر هوای پدریو کردم که تا حالا ندیدمش اینکه تا حالا خوشحالیشو...عصبا نیتشو...غمو ناراحتیشو...نوازش هاشو...مهربون یهاشو و خیلی چیزهای دیگه رو اصلا به چشم ندیدم

اولین قهرمان زندگی هر دختری باباشه ولی من نداشتمش به خاطر همین اولین قهرمان زندگیم خودم بودم چون هم یشه خودم عینه یه قهرمان پشت خودم بودمو از خودم مراقبت کردم

جوابی به نکسیا ندادم شاید به خاطر این بود که میخواستم فعلا گریه کنم قلبم خلی سنگ ین شده بود سنگینی زیادی رو روی قلبم و توی مغزم حس میکردم که هیچ راهی به جز گریه کردن برای سبک کردنش نداشتم

نکسیا مردی نبود که به هر چیزی گ یر بده به اینکه من الان تنها بیرون میرم غ یرتی بشه و بگه نباید دختر تنها بیرون بره این رفتارش فقط به خاطر این بود که الان ساعت هفت عصره و اینجا...

نکسیا_ش نیدی چی گفتم؟

بی پناهان یه دنده

بازم جوابشو ندادم نم یخواستم جوابشو بدم چرا دروغ بگم ازش خجالت م یکشیدم ازشم ممنون بودم این سیلیرو خوب موق عی زد اگه نم یزد معلوم نبود امروز چه بلای سر می اومد نمیدونم چم شده بود حالم داغون بودو سنگینی زیادیرو روی جای جای بدنم حس م یکردم انگاری یک وزنه صد تونی روی بدنم بود

نکیسا روی زانوهایش مقابلم خم شد بهش نگاه نمیکردمو همچنان به گریه کردن آروم خودم ادامه میدادم دستش رفت زیر چونم و سرمو بالا آورد که با دیدنم نمیدون م چی دید که نگاهش تغییر کردو نگاهشو ازم گرفتو کلافه بلند شدو پوفی کشی د نکیسا_بلندشو دلارام.. ..

با تخ سی فقط یه کلمه از دهنم خارج ش د

_نمیخوا م

نکیسا دوباره روبه روم خم شدو با لحن آرامشبخشی گفت:

نکیسا_بلندشو دختر زشته اینجا نشستی بلندشو

عصبی و دلخور بلند شدمو درحالی که عینه بچه هایی که قهر کردن پامو محکم روی زمین میکو بیدم از در بایرون رفتم

خونه ای که توش بودیم توی یکی از نقطه های بود که همشون پولدارنو با کلاس به خاطر همین منم خاک لباسمو تگوندمو شالمو درست کردم ظاهرمو مرتب کردم نمیخواستم نگاه خیره مردم روم باشه ن میخواستم فکرکنن یه دختر فراری ام عقلا امروز چون فردا دیگه حکم یه دختر فراری رو داشت میخواستم برای یه ساعت هم که شده به چیزی فکر نکنم مخصوصا به فردا

به خوبی حس میکردم که نکیسا پشت سرمه و داره دنبالم آروم آروم میاد اهمیتی نمیدادم درواقع حضورش آزار دهنده نبود اتفاقا بهم حس امن یت میداد اینکه هرجا برم اون پشتمه و ن میذاره اتفاقی برام بیفته حس امنیت به خصوص نسبت به این مرد داشتم که وقتی بهم دست میداد حتی اگه توی خطرناک ترین و وحشتناک ترین جای دنیا هم که باشم دیگه نمیترسیدم چون اون بود...نکیسا خیلی خوب میدونست که کی ظاهر بشه و کی پنهون کی حرف بزنه و کی ساکت باشه و الان میدونست که من احتیاج به تنهایی دارم به خاطر همین با فاصله و ساکت پشتم می اومد

سره خ یابون رسیدم هوا کمی تاریک شده بودو غروب بود کناره جدول راه میرفتمو آروم زیر لب برای خودم یه اهنگو زمزمه میکردمو فکر میکردم به اینکه جای سی لی نک یسا خی لی درد م یکنه به اینکه چرا این قدر قلبم یکهوی ی

بی پناهان یه دنده

سنگین شدو یکهوی من اینقدر دلم پر شد به اینکه چرا یکهوی ی از کوره در رفتمو سرش داد زدم تا اون این کارو بکنه
همه و همه داشتن عذابم میدادن و شاید فقط این اهنگ بود که کمی منو آروم میکرد اونم کمی نه خی لی زیاده



بغض یه نی...

دردایی که رسیدن به گلوته ..

بغض یه نی...

تنهایی و نمونده هیچ کی پهلوت ..

بغض ...

بغض ...

بغض یه نی...

که غرورت نذاره بریزن اشکات ..

بغض یه نی...

حرفایی که خشک شدن پشت لبات ..

بغض ...

بغض ...

بغض یه نی...

شبهای تنهایی و خرابی

بغض یه نی...

بی پناهان یه دنده
فکروخ یالش نذاره بخوابی

بغض یه نی...

جز رفتن هیچ راهی نداره...

بغض یه نی...

هنوزم اونو دوش داره...

بغض یه نی...

خنده های ساختگی...

شکنجت بکنن و تو مبادا اخ بگی...

بغض یه نی...

یه برهان پنهان..

همین طور که داشتم برای خودم آهنگ یاس روزی لب زمزمه می کردم یکهو یه ماشین سوناتای مشکی خوشگل برام بوق زد اولش فکر میکردم راهشو گرفتم به خاطر همین بیشتر به جدول چسبیدم ولی دیدم دوباره بوق زد برگشتم سمتشو خواستم بگم خب برادره من اینهمه جا چراغی دادی به اینجا که چشمم به یه پسر که توی ماشین بود افتاد لرزیدم لبخند گوشه لبش... چشای شیطونش... ماشینی گرون... پسره جوون... ساعت هشت شب..

یکهونک یسا کنارم وایسادو با اخم روبه پسره گفت:

نکیسا_ آقا مشکلی پیش اومده؟

پسره یه نگاه گذرا به نکیساکردنکیساچنان اخم وحشتناکی کرده بودو به پسره بیچاره نگاه میکرد که من خودموخیس کردم پسره حالت صورتش تغیر کرد معلوم بود که ترسیده به خاطر همین بیخیال شدو گازشو گرفتو رفت نک یسا به سمتم برگشتو با همون نگاه غضبیش بهم نگاه کردو گفت:

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ دیدی؟ میگم اینجا بدرن میخوره توی همچین ساعتی پیاده راه بری به خاطر هم ین بود گفتم ماشینو با خودت ببر

سرمو با شرمندگی پاپین انداختمو راه افتادم اینبار نکیسا کنارم قدم برمیداشت خدا میدونست که چه قدر خوشحال بودم

که این کارو کرد چون اگه پشت سرم راه میرفت صددرصد بهش میگفتم بیاد کنارم و این باعث میشد کمی به غرورم لطمه بخوره

همین طور که داشتیم راه میرفتیم به اطرافم و به مغازه ها هم نگاه میکردم کاش یه روز اونقدری پول داشتم که هرچی رو که میخوامم برای خودم میخریدم

نکیسا_ چی یزی لازم نداری؟

_ نه چی باید لازم داشته باشم من که فردا دیگه اینجا نیستم یه دختر فراری ام یه دختر عوضی نکیسا_ باز این

کلمرو گفتم به سمتش برگشتمو گفتم:

_ خب نقشم اینه دیگه مگه نه؟

نکیسا_ نه نیست ماموریتت اینه

_ خب چه فرقی میکنه

نکیسا_ خیلی فرق م یکنه برای من ی کی خیلی فرق داره چرا اینو نمیفهمی؟

_ خی لی خب باشه

نکیسا_ بریم شام بخوریم؟

_ مگه برن میگردیم خونه؟

نکیسا_ با این صورت؟

تعجب بهش نگاه کردم _ مگه

صورت من چشه؟

بی پناهان یه دنده

بدون اینکه جوابی بهم بده دستمو گرفتمو به سمت یه فروشگاه بزرگ برد وقتی وارد فروشگاه شدم با دیدن اونهمه لباس خوشگل سوالمو از یاد بردمو به لباسا نگاه کردم اون قدر توی نگاه کردن به لباسا غرق شده بودم که نفهمیدم دست ن کیسا از دستم جدا شده نکیسـا_ بیا برو به بهونه پرو کردن این خودتو توی آینه ب بی ن به سمتش برگشتمو به لباسه

توی دستش نگاه کردم وای ماما نی چه قدر خوشگل بود نکیسـا وقتی نگاه خ یرمو روی لباس دید با لحن آرو می گفت:

نکیسـا_ ازش خوشش اومده؟

با چشماپی که میدرخشیدن بهش نگاه کردم که لبخند محوی زد

نکیسـا_ پس واقعی جدی شد قرار بود نمای شی باشه بهتره بری فروش کنی اگه بدردت خورد برش میداریم

با خوشحالی گفتم:

راست می گی ؟ نکیسـا آره

یکهو با به یاد افتادن چیزی پنجر شدمو گفتم:

_ولی معلومه خیلی گروه من پولشو ندارم

نکیسـا_ کاریت به پولش نباشه برو اون کار یرو که بهت گفتمو بکن تو فکر کن مجانیه و ن یازی به پول نیست

مشکوک نگاه هی بهش انداختمو به سمت اتاق پرو رفتم درو که بستم با خوشحالی توی آینه نگاه کردم که با دیدن صورتم لبخند روی لبم ماس ید من با این صورت داشتم توخ یابون برای خودم راه میرفتم؟ یعنی نک یسا خجالت نکشیده بود که کناره من راه میرفت ؟

با ناراحتی انگشتمو بالا اوردمو آروم کشیدم روی صورتم جای انگشت ای نکیسـا خی لی بد خودنمایی میکرد به لباس آبی تیره خوشترن گی که توی دستم بود نگاه کردم تمام ذوقم کور شده بود من با این صورت اصلا نمیتونم برم خونه یعنی روشو ندارم خب خجالت م یکشم دیگه...

ولی یکهو یاده یه چیزی افتادمو آروم باخودم گفتم:

_دختره فراری...تیپ دختره فراری...لباس دختره فراری...و.. ..

بی پناهان یه دنده
یکهو سرمو بالا اوردمو به صورتم توی آیینه نگاه کردم

_و قیافه دختر فراری

وای آره الان با این قیافه و صورتم و با لباسه ای که قراره بپوشم کلا با یه دختر فراری مون میزنم اون وقت هیچ کس بهم شک نم یکنه یکهو تمام ناراحتیم پرکشیدو با ذوق به لباس توی دستم نگاه کردم با خوشحالی پوشیدمشو توی آیینه به خودم نگاه کردم

یه دکلته مجلسی بلند تنگ خوشگل بود روی سینه هاش تا ناحیه شکمم سنگ کاری شده بودو هرچی از ناحیه شکمم به سمت پ این م یرفت سنگاش کمو کمتر میشدن خیلی ناز بود مخصوصا هارمونی قشن گی با چشم ایجاد کرده بود ولی معلومه خدا تو من پولشه

با خوشحالی از تنم درش آوردمو از اتاق پرو بیرون اومدم ن کیسا با قیافه ناراحتی به سمتم برگشت که وقتی لبخند روی لبمو دید تعجب کرد فکر کنم الان فکر م یکرد که با یه قیافه ناراحت یا عصبا نی ب بیرون میام

نکیسا_خودتو دیدی؟

_اره

نکیسا_خب پس..

_اولش ناراحت شدم ولی خب مگه قرار نیست فردا من ماموریت برم خب با این کاری که تو کردی کاملاً طبیعی در میاد

از حرفی که زدم حسا بی جا خورد ولی وقتی حرفمو برای خودش تجزیه و تحلیل کرد با دقت بیشتری به صورتم نگاه کرد به خاطر همین جلو اومدو گفت:

نکیسا_چرا به فکره خودم نرسی د

چپ چپ نگاش کردم که با یه لبخند کنج لبش گفت:

نکیسا_م یخوایی تا اون طرف صورتم این طوری کنم دیگه کامل کامل طبیعی میشه اینبار طوری میزنم که گوشه لب زخم بشه هیم؟ نظرت چیه؟

از شدت حرص سرخ شده بودمو دستامو مشت کرده بودم نکیسا وقتی قیافمو دید خنده مردونه ای کردو گفت:

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ خیلی خب حالا نگاه چه طوری داره ن یگام میکنه لباسو پوشیدی بدرت خورد ؟ با حرص

رومو ازش گرفتمو خواستم لباسو بذارم سره جاش که گفت:

نکیسا_ هی هی خانوم کوچولو اگه این لباسو بذاری سره جاش خوش به حاله فروشنده میشه با تعجب بهش

نگاه کردم و گفتم:

_ چرا ؟

نکیسا_ آخه من همین الان پولشو حساب کردم اونجارو بخون

به سمتی که اشاره کرده بود برگشتمو با صدای بلندی که فقط خودم و نکیسا بشنویم خندم:

"از دادن جنس نسیه معذوریم"

وقتی خندم بش به سمتش برگشتمو گفتم:

_ خب که چی ؟ نکیسا با

حرص گفت:

_ اون قسمت نه کناریشو بخون

دوباره به همون سمت برگشتمو کاغذ کناریش و خندم:

"از پس گرفتن جنس فروخته شده معذوریم"

دوباره خواستم بگم که چی که یکه و مغزم شروع به کار کرد سره جام پریدمو گفتم:

_ یعنی چی ؟ یعنی تو واقعا لباسی به این گرونی که اصلا نمیتونم ازش استفاده کنم خری دی ؟

نکیسا_ مهم نیست که نمیتونی ازش استفاده کنی مهم اینه که به خواسته دلت رسیدی و الان داریش بذار برای وقتی که

از ماموریت سر بلند بیرون اومدی توی خونه بیوش!

_ دیوونه شدی ؟ من همچین لباسیرو توی خونه بیوشم ؟

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ حالا هرجا که خواستی بپوشش و لی از همین الان تذکر میدم که اون لباس کمی با شئونات اسلامی مغایرت

داره یه چیزی زیرش بیوش تک خنده ای کردم و گفتم:

_یعنی یه لباس زیرش بپوشم ؟

نکیسا_ افری ن

_تا سر شونه هامو که لخته بپوشونه ؟

نکیسا_ دقیق ا

_چشم حتما این کارو نمیکنم

نکیسا باز خواست بگه آفرین که یکهو فعل اخر جملرو که شنید چشم غره ای بهم رفت که از ته دلم زدم زی ر خنده که نکیس ا هم هی با حرص میگفت:

نکیسا_ یکم آرومتر دختر زشت ه

صدای خندمو یکم آوردم پایینو با همون خنده گفتم:

من عمرا زیر این لباس خوشگل یه لباس دیگه بپوشم دکلتس زیاد که لخت ن یست جناب سرگرد نکيسا بیخود م

یک نی مگه دست خودته

خندم کم کم ته کشید و با یه ابرو که بالا داده بودم با چشمایی که از شرارت م یبارید بهش نگاه کردم و با یه لحن شیطونی گفتم:

_پس دست کیه ؟

نکیسا کلافه گفت:

_همین الان برای زیرش یه لباس بگ ی ر

_چرا حرف زور میزنی تو؟ من اینو تنها میپوش م

نکیسا_ اشکا لی نداره

بی پناهان یه دنده
با تعجب بهش نگاه کردم چه قدر زود را ضی شده بود

_واقعا ؟

نکیسا_آره ولی توی خونه

با حرص بهش نگاه کردم که نیمچه لبخندی زدو گفت:

نکیسا_مقاومت نکن تو نمیتونی با پلیس مملکت چونه بزنی من ت وی پاره کردن لباس یه هنری دارم که هیچ مردی
نداره

با تعجب بهش نگاه کردم این یعنی چی؟ این حرفش چه مفهومی میتونه داشته باشه؟ با حالت منگی و لحن اروم و صدایی
مبهوت گفتم:

نکیسا_خیلی بیشعور ی؟

اولش با تعجب بهم نگاه کرد ولی بعدش با یه چشم غره خفن بهم نگاه کردو گفت:

نکیسا_ذهنت مسمومه واقعا دختره بیشعور

این حرفو که زد دیگه رسماً بیشتر گیج شدم این الان منظورش از این حرفا چی بود؟ نکیسا وقتی گی

جی منو دید گفت:

نکیسا_منظورم اینه که وقتی می بینم لباسی که مناسب نیست می پوشی پارش می کنم اون وقت دیگه نمیتونی بیوشی
ش پدره خدا بیامرزمم این طوری بود وقتی میدید مامانم لباسی میپوشه که مناسب نیست میرفت تو کم دو
پیداش می کردت یکه تیک ش میکرد اون وقت دیگه مادرم نمیتونست اون لباسو بیوشه حالا فه مییدی؟

آروم با انگشت اشاره زد به سرمو گفت:

نکیسا_مغز مسموم کوچولوت پاکسازی شد؟ یا جهت پاکسازی بهتر بیشتر توضیح بدم خدمتتون؟ با حالت

منگی گفتم:

_آره

بی پناهان یه دنده
خنده ای کردو گفت:

نکیسا_بهتره بری م

با همون حالت گی جی دنبالش راه افتادم هنوز گیج بودم اینکه ن کیسا داره زیاده روی میکنه خیلی دیگه روی من

حساس شده بابا...

پوفی کشیدمو قدمامو تندتر کردم و کنار دسته نکیسا راه رفتم نکیسا خی لی توی دید بود همه دختری بهش نگاه م یکردن بع ضی ها بهش چشمک میزدن بع ضی ها لبخند تا توجه ن ک یسارو به خودشون جلب بکنن که خدارو شکر ن کیسا اصلا محل نمیداد چون اصلا بهشون نه نگاه م یکرد نه توج هی م یکرد فقط با اخم پر جذبش و جدیت به خصوصی که داشت راه میرفت و به هرچیزی که نگاه میکرد به دختر جماعت توجه نم یکرد

وقتی کناره دستش بودم اونم با این ق یافه با یه نگاه حقارت آم یز بهم نگاه میکردن که خی لی اذیتم میکرد وگرنه قبلا این طوری نبود وقتی بان ک یسا بیرون می اومدم همه با یه نگاه تح سین آمیز و بعضی ها با یه نگاه حسرت آمیز و بع ضی ها با یه نفرت بهم نگاه میکردن بله منم خوشگلم چی فکر کردید؟ از خوشگلی به گرد پاش رسیدم! ولی تنها چ یزی که من در برابر ایشون باعث میشه که کم بیارم قده ...

قده نکیسا خی لی بلند بود به خصوص که هیکل پر و ورزشکاریش باعث میشد بلند تر نشونش بده ولی من قدم کوتاه بود نسبت به ایشون خی لی خی لی کوتاه بود مثلاً وقتی روبه روش می ایستادم به زور تا زیر سینش م یر سیدم ولی با کفش پاشنه دوازده سانتی یکم اوضاع فرق میکرد یکم بهتر بود ولی باز این از من بلندتر بود

نکیسا چشمای خاکستری کشیده داشت برعکس من که چشای آبی درشت داشتم مژه های من پر بود و کشیده و دیگه نیازی به ریم یل نبود هرکی میدید فکر میکرد انگاری ری میل زدم خود به خود مژه هام حجیم بودن و جذابیت چشمامو بیشتر میکرد مژه های ن ک یسا هم پر بود ولی به اندازه من کشیده نبود لبای من قلوه ای کوچیک بودن ولی لب پ ایینیم از لب بالاییم قلوه ای تر بود ن کیسا هم حالت و فرم لباش خی لی قشنگ بودن ب ینی من قلمی بودو ب ینی نکیسا یه فرم مردونه خاصی داشت که صورتشو جذاب تر میکرد همیشه صورتش ش یش تیغه و موهاش مرتب بودن و هم یشه جذاب بود و ت یپ خفن م یزد خیلی دوست داشتم یه بار تیپ اسپرت بزنه ولی زیاد این کارو ن می کرد شاید به خاطر شغلش بود در هر صورت ن کیسا جذاب بود و هرچ یزی که یه دختر بخوادو داشت جذابیت...هی کل...پول...اخلاق و خیلی چ یزهای دیگه نکیسا_چرا حرفی ن میزنی؟

باش نیدن صداش از فکرو خیال دختر و نم و از مقایسه کردن خودمو نکیسا دست کشیدمو به سمتش برگشتم

بی پناهان یه دنده
همون طور که داشتیم راه میرفتیم گفتم:

— حرفی ندارم تو چرا حرف نم یزنی ؟

نکیسا — منم حرفی ندارم

— چه جالب هیچ کدوممون حرفی برای گفتن نداریم نکیسا — از فردا

نمیترسی ؟ از اینکه چی انتظار تو میکشه ؟ — یک می ولی زیاد نه م

یدونم تو نمیداری برام اتفاقی بیفتد

نکیسا — توی این حرف هیچ شکی نداشته باش دلارام من مراقبتم

— ممنونم داداش ی

سری به نشونه تایید حرفم تگونی دادو آروم گفت:

نکیسا — اهنگ همه من از شایعو شنیدی ؟ با تعجب

سرمو به سمتش برگردوندمو گفتم:

نکیسا — تو پلیس مملکتی اون وقت اهنگ شایع گوش میدی ؟

نکیسا — ربطی نداره من حتی مهرباب و ارشاد هم گوش میدم شایع که دیگه سهله

— راست میگی ؟ یه دست بکش روی سرم ببین شاخامو میتونی لمس کنی

تک خنده مردونه ای کردو دستی روی سرم کشیدو گفت:

نکیسا — آره حسشون کردم

— نک یسا جدا از شوخی واقعا راست میگی ؟

نکیسا — آره من هراهن گی که بتونه آرومم کنه گوش میدم برام مهم نیست چه خواننده ای باشه اصلا هم برام مهم

نیست سبکش چی باشه رپ باشه پاپ باشه دیس لاو باشه

بی پناهان یه دنده
_حالا این آهنگ همه من چیه؟ نشنیدم

نکیسا_برات میخونم تا دلت بیشتر گرم بشه با انرژی و اطمینان بیشتری جلو بری و کارهاتو انجام بدی نظرت چیه ؟

_عالی ه

نکیسا دستامو گرفت دستای کوچولوی دخترونه من توی دستای بزرگ مردونه نکیسا گم شده بود که بهم لذت به خصوصی می داد

دستاش گرم بودن که باعث میشد انرژی خاصی از دستای گرمش بهم منتقل بشه با صدای نرمو آرومش شروع کرد به خوندن خدایا صداش چه قدر قشنگ و جذاب بود بهم آرامش به خصوص تزریق میکرد یه حس امیدواری اینکه جدی جدی باورم بشه که نکیسا برادرمه

(نکیسا)

میخواستم با خوندن این آهنگ آروم بشه چون احساس میکردم که استرس داره و نگران ولی زیاد به روی خودش ن میاره نم یخواستم این طوری با این حالو روز ب بینمش به خاطر همین یاده آهنگ شایع افتادمو تصمیم گرفتم که براش بخونم تا واقعا باورش بشه که برادرانه پشتشم چه توی باند چه خارج از اون باند

_چه قدر بزرگ شدی خواهری چه

قدر...درست بزرگ شدی خواهری مثل

پنجه آفتاب میمونی

بی پناهان یه دنده
من... با دلم توی کوچه گرگ شدیم خواهر ی اندازه
همیشه پشتتم آبونون چیه قده هوا لنگتم
دستات سرد باش ه اراده کن ی

یه ساعت بهم وقت ب دی
برات گرم میشه نه
تو غصه هیچ یرو نخور
دلت از هر چی گرفت غری بی نک ن تا
وقتی من زندم هر کجا که پاتو گذاش
تی
بده جلو سینت و تواتاق بغ لی ت هنوز یه مرده
مچاله هست که اگه لبخند نزن ی با خودش
بهم میخوره معامل ش تو جات تو ه مین
بغل ه تو رو که دیگه... خودم انتخاب کردم من
تنهایی بدون تو بودم به دلم یاد داده بودم که
بمونه تو خون ش گفتم هر کی اوم د بگو بره
بگونه
ببین چه چشایی داری که به چشم اومد انگار تا اون

موقع جات خالی بود انگار دنیام همون جایی بود که تو
وایسادی بود انگار این دفعه دله مام بازی بود یکی پیدا

بی پناهان یه دنده

شد که خاک ی شه تو خاک باز یمون صدامو میارم پ

ایین چشم ما دیگه لنگه شماییم

چشم

ولی

همه این شهر هر کی به پات بده بهش حالی بدم که جونش بشه جایز ش تو جات

تو ه مین بغل ه بگوخ ب هیچی غیره اینون میفهمم بگ ی بگوخ ب حوصله ن

میکنم که جلوت زیادی مزه بریزن بگوخ ب

یه بار میگمو دیگه ن ه

شما تکون ن میخوری از پیشه من

حالا بعد یکهو هرچی پیش اوم د پیر

می شیم بی قیدو شرط نگاه به هارت و

پورتام نک ن تو بخواه من بم یرم برا

ت

ولی نگو بگم که چ یزی نمیگم الان تو

جات تو ه مین بغله بگوخ ب

هیچی غیره اینون میفهمم بگ ی

بگوخ ب

صدای گریش باعث م یشد که بیشتر ادامه بدم من عاشق خواهر کوچولوم بودم نمیداشتم هیچ باده خزونی خواهرمو

بلرزونه روی صند لی خیلی وقت بود که نشسته بود یم و من آروم میخوندمو اون آروم اشک م یریخت وقتی اهنگ

تموم شد آروم به سمتش برگشتم چشاش اشکی بودنو میدرخ شیدن آروم دستمو به سمت صورتش بردمو اشکاشو پاک کردم با لحن آرومی گفتم:

نکیسا_ چرا داری گریه میک نی خواهر کوچولوم؟ من اینو خوندم تا دلگرمی داشته باشی و با انرژی بیشتری جلو

بری اون وقت داری گریه میکنی؟

یکهو خودشو انداخت تو بغلمو شروع کردم به هق هق کردن موهاش از پشت شالش بیرون ریخته بود کلا ایشون گیسو کمندی بودن برای خودش موهای لخت و بلند و خرمایی که عجب به صورت ملوس و سفیدش می اومد آروم موهاشو نوازش کردم با یه لبخند کنج لبم برای آروم کردنش گفتم:

نکیسا_ اجازه نمیدم هیچ بادی تنه نخ یفتو بلرزونه نگران هیچی نباش دلارام نمیدارم دستشون بهت بخوره مطمئن باش حتی اگه به قیمت خراب کردن ماموریت هم باشه نمیدارم اذیت کنن پس نگران هیچی نباش من تا ابد مراقبتم دلارام عینه یه برادر تکیه گاهت میشم اینکه توی آهنگ گفتم اجازه نمیدم از پیشم تکون بخوری به این معنا نبود که نمیدارم ازدواج کنی چرا میدارم ولی با مردی که من از هر جهتی تاییدش کنم تورو به راحتی به هرکسی نمیدم گریه نکن همه من...

باش نیدن این کلمه هق هق هاش بیشتر و بیشتر شد چه حس دوست داشتنی داشت که بهش گفته بودم همه من قبلا به مادرم میگفتم ولی الان به دلارام گفته بودم

_دلارام خدا میدونه که چه قدر برای خودمم سخته که دارم این کارو میکنم ولی منو تو باید تحمل کنی باید بتونیم میفه می نیمه وجودم؟ تو هیچ آسیبی نمی نی تو قراره وقتی بیرون اومدی همکار من بشی دو روز دیگه ازدواج کنی منو پژمانو دای بیکی و الهامو خاله بعد من بیام دست خواهرزاده هامو بگیرم ببرمشون شهر بازی کلا فکر کنم ورشکستم بکن

توی بغلم همون طور که داشت گریه میکرد آروم خندید ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشسته بود خوشحال بودم خوشحال از اینکه اون قدر مرد بودم اون قدر محکم بودم که یه دختر بهم تکیه داده باشه هیچ موقع به اندازه الان احساس قدرت و محکم بودن نکرده بودم

دلارام من نمیدارم هیچ اتفاقی برات بیفته نمیدارم آب تو دلت تکون بخوره حتی شده جونه خودمو به خطر میندازم

ولی نمیدارم برنامه مخالف نقشه ای که کشیدیم پیش بره اینو مطمئن باش

.....

ساعت سه نصفه شب بودو هرکاری که میکردم خوابم ن می برد نگرانم خیلی نگران از اینکه فردا چی پیش م یاد از اینکه خدای نکرده نتونم از خواهرم به درستی مراقبت کنم اصلا کاش خودمم باهاش میرفتم کاش منم باهاش وارد باند میشدم اینطوری خیالم راحت تر بود

"دلارام_ مطمئن باش ناامیدت ن میکنم

_میدونم بهت صدبار گفتم من بهت اعتماد ندارم بهت اعتقاد دارم... اعتقاد دارم که میتونی موفق بشی...

دلارام_ منم بهت اعتقاد دارم که نمیداری بهم آسیبی برسه نکिसا من پاکیم از هرچ یزی توی این دنیا برام مهمتره

_نگران نباش تا الان که تنهایی حفظش کردی از اینجا به بعدش تنها نیستی یکی هست که بهت کمک م یکنه و اونم الان کنارت نشسته"

کلافه دستی توی موهام کشیدمو از روی تختم بلند شدم

رفتم جلوی پنجره وایسادم به ستاره ها و آسمون تاریک شب نگاه کردم

_خدایا خودت پناهش باش تو پناه محکم تری هستی تو باش منم هستم تو پشتش باش منم پشتشو خالی نم یکنم به هیچ وجه خدا خودت اون بالایی و از دلش خبرداری بهش کمک کن اتفاقی براش نیفته وگرنه من هرگز خودمو ن میبخشم

.....
با اخم سرمو بالا آوردمو گفتم:

_از امروز فعال یترس می ما شروع میشه از همتون میخوام که به خوبی همه چی یرو تحت کنترل داشته باشید برای یه لحظه هم که شده چیزی روبی اهمیت جلوه ندید خودتون میدونید که این باند یکی از ماهرترین و فرض ت رین باندها هستن پس مراقب همه چی باش ید لحظه به لحظه ازتون گزارش میخوام مفهوم بود ؟

همشون یکصدا "بله قربانی" گفتن و منم با دستم اشاره کردم که میتونن بشینن و بعد از یه احترام نظامی همه مشغوله کارشون شدن فنجونه قهومو همون طور که ایستاده بودم به سمت لبام بردمو یکم از قهومو مزه مزه کردم

_خدا پشتو پناهت دلارام... امیدوارم موفق بشی

(دلارام)

نفس حبس شده توی سینمو آزاد کردم و قدممو محکمتر کردم ن کیسا گفته بود که امکان داره این اطراف ها آدم گذاشته باشن و همه چیرو تحت کنترل داشته باشن به خاطر همین من تنهایی از خونه ب یرون اومدمو الان اینجام از همون لحظه ای که از خونه ب یرون اومدم تمام ردیاب ها و حتی شنودها رو روشن گذاشتم نکيسا میگفت تحت هیچ گونه شرای طی شنودها و ردیاب ها رو خاموش نکنم تا همه چیز تحت کنترلش باشه همه حرکات و حرفای من ضبط میشد و الان همه میفهمیدن من دارم کجا م یرم

یکم نگران بودم ولی ب بیشتر هیجان بود که درونم فواره میزد توی یه قسمت پرت و توی یه کوچه تنگ دارم به سمت جایی که دخترهای فراری بهش پناه میبرن م یرم یه ن ی محلی که قرار بود از اونجا من واردشون بشم و کم کم اگه خدا بخواد همه چی طبق نقشه ها پی ش بره وگرنه همه چیز خراب میشه همش احساس م یکردم یکی داره تعقیبم میکنه از طرفی چون میترسیدم از افراد خودشون منو بب ینه عینه ترسیده ها همش به پشت سرم نگاه م یکردمو با هول و ترس م یدویدم به سمت دره اون خونه ترس نمایشی که داشتم باعث میشد که روی صورت و حالو هوام تا ثیر بذاره طوری که خودم باور کرده بودم واقعا دارم میترسم و یه دختره فراری ام

وقتی به دره خونه رس یدم یاده هرچی بدبخ تی بود افتادمو گریه ام گرفت یه طوری گریه گرفته بود که واقعا دلم داشت برای خودم میسوخت بدون توجه به عواقب پ یش روم به اینکه امکان داره چه اتفاقی بیفته به اینکه امکان داره چه بلاهایی سرم بیاد بی توجه به آینده ای که در پیشه روم بود حرکت کردم با همون گریه ها با مشت زدم به درو زجه زد م _تورو خدا درو باز کنید... کسی اینجا هست?... درو باز کنید... کم ک

هرچی در م یزدم ک سی درو باز ن میکرد دیگه داشتم ناامید میشدم که صدای آروم ن کیسارو شنیدم نکيسا_در

بزن و ه می ن طوری به اجرای ف یلمت ادامه بده آفری ن

واقعا خوش حال بودم که اینقدر خوب داشتم فیلم بازی م یکردم یاد م باشه وقتی از این ماموریت موفق بیرون اومدم برم یه تست بازیگری بد م

به حرفه نکيسا گوش دادمو دوباره همه کارهارو از سر گرفتم دلم نم يخواست نااميد بشم ب ايد خودمو جايه يه دختر فراری م يذاشتم اگه الان من دختر فراری بودم اونقدر در ميزدم تا درو باز کنن يا همونجا تا خوده صبح مينشستم پس...

وقتی دیدم کسی درو باز ن می کنه همون طور که زجه ميزدم گوشه دیوار سر خوردم پایین ن میدونم اين حرکت از روی خستگی بود يا از روی نگرانی که داشت درونم ب يشرتو ويشتري ميشد کم کم داشتم ميترسيدم به خاطر ه مین از شدت ترس توی خودم جمع شدمو هق هق کردم همش خدا خدا میکردم که نکيسا نفهمه من ترسيدم وگرنه سعی م يکرد آروم کنه و موفق هم ميشد اون وقت نقشمون زياد طبعی پيش نم يرفت

یه حدساي زده بودم فکر کنم اينجاها يه دوربين مخفی بود و با اون حتما الان داشتن منو ميديدن بايد مطمئن ميشدن که واقعا يه دختر فراريم پس اين کارها لازم بود نمايشی دستای لرزونمو روی سرم گذاشتمو درحالی که سرمو پايين مينداختم با گريه گفتم:

—توروخدا درو باز کنی د

پاهامو ويشتري به خودم چسبوندم و به اجرای فيلم ادامه دادم نميدونم چند دقيقه گذشت و من چند دقيقه توی همون حالت موندم که يکهو صدای شنيدم و متوجه باز شدن در شدم اولش باورم نميشد که واقعا حدسم درست بوده و نقشم جواب داده ولی وقتی دیدم واقعا در باز شده فهميدم بله حس ششمم خي لي خ يلی قويه

سريع از روی زمين بدون توجه به لباسام که حساي خاکی شده بود بلند شدم يه دختر جوون که سرو وضعشم خوب بودو حساي به خودش رسیده بود توی درگاه در نم ايان شده بود سرو وضعمو نگاه کردو با يه نگاه تح قير اميز که بدجور ي يه جاهاييمو سوزوند گفت:

—اينجا چی ميخواي ؟

سعی کردم توی نقشم ويشتري فرو برم الان وقت اين نبود که حرص بخورم يا بخوام فحشش بدم به خاطر همين در همون حی نی که داشتم حرف ميزدم خیلی معمولی دستمو سمت گوشواره ام بردمو لمسش کردم اين کارو نميدونم چرا انجام دادم چون الهام گفته بود که با مواجه شدن با هرکسی اين کارو بکنم حالا يه داره از دختره عکس ميگيره و به دست اونا ميرسه يا داره فيلم ميگ يره

اين گوشواره ای هم که داشتم خیلی زشت و کوچولو بود من انتظار داشتم يه گوشواره خوشگل برام بخرن ولی نکيسا گفته بود اين طور ي بهتره چون امکان داره از گوشت بکننش به خاطر ه مین يه گوشواره سبکانه بدل بود هرچند فکر

بی پناهان یه دنده

همه جاشو کرده بودن تقریبا نزدیکای داخل گوشم یکی دیگه بود که اگه به اینی که گوشمه رحم نکردن اون یکی باشه توی دندونم شاید باور نک نید زیر موهامم یکی مخفی کرده بودن

با گریه و هق هقی که سعی میکردم دلش برام بسوزه گفتم:

_التماستون میکنم بذا رید بیام تو اگه منو پیدا بکنن ب یچارم م یکن ن سریع دستمو

توی ک یغم کردم و کلی پول دراوردمو با هق هق ادامه دادم:

_من... من پول دارم... شنیدم اینجا به ما دخترها پناه میدنو اگه پول داشته باشیم م یفرستونمون اونور آب همه این پولهارو از دوست پسرم کش رفته فرار کردم دوباره دارم هرچه قدر بخوایید بهتون میدم فقط کمکم کنید التماستون میکنم

دختره یه نگاه دیگه به سرو وضعم کرد و به صورتم نگاه کرد از شانس گند من نک یسا خان ز یاد یغیرت ی شده بودن و خوشش ن می اومد با این صورت توی خیابون باشم و بچه های تیم منو با این صورت ببینن به خاطر همین دیشب کلی یخ گذاشت روش تا هم کبودیش محو بشه و هم اینکه جای انگشت هاش نمونه که الان فقط رد کمرنگی ازش به جا مونده بود دختره _ کجایی؟ شهرستانی هستی؟

_بله شهرستانی هستم

دختره _ اسمت چیه؟

_اسمم دلارامه

دختره _ خیلی خب اهل کدوم شهری؟ کجایی هستی؟

_خب راسیتش من اهل کرجم خونوادمم اونجان یعنی اونجا سکونت داری م

دختره _ خب پس تو الان اینجا چی کار میکنی؟

_خب من...

مکشی کردم و سرمو پایین انداختم حالا چه جوری شروع کنم؟ دختره _ تو

چی؟

باش نیدن صدای دختره از فکرو خ یال ب یرون اومدمو سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم با لحنی که بتونم روش تا
ثیر بذارم به حرف اومدم

_داستانش خ یلی طولانیه من مادرم فوت کرده و یه پدیده قمار باز دارم همه چیزشو در راه این قمار لعنتی به باد داده از

داره دنیا فقط منو داشت با یه اتاق که ما اسمشو میذاریم خونه یه روز فهمیدم که دیگه هیچی برای قمار کردن نداره به
خاطر همین برعکس پدرم من خیلی خوشحال شدم چون دیگه از قمار کردن دست می کشیدو شاید میرفت دنبال یه
کار آبرومند و کمی وضعمون بهتر میشد ولی یه روز فهمیدم که میخواد سره من قمار بکنه منم ترسیدم باورم نمیشد که
پدرم میخواد سره تنها بچش اونم دخترش قمار بکنه وقتی دیدم که اونجا جایی ندارم پدرم منو نمیخواد منم از اون خونه
فرار

کردم جا ییرو برای رفتن نداشتم همه اشناهامون از مون روشونو گرفته بودن خودشونو صاحب ما نمی دونستن به خاطر
همین شبو داشتم توی یه پارک قدم میزدم که با یه پسر که خونشون کرج بود ولی شرکت و کارهاش تهران بود آشنا
شدم اون طور که فیه میده بودم یه شرکت بزرگ اینجا داره خیلی خوشحال شدم چون شاید باهام رفیق میشد و منو
میبرد کیش شاید ازمم خوشش می اومد و باهام ازدواج میکرد بهم پیشنهاد دوستی داد منم چاره ای نداشتم در واقع از
خدامم بود به خاطر همین قبول کردم باهاش اومدم تهران منو برد تو خونشو منو به سمت یه اتاق برد تا توش استراحت
کنم از تیپ و قیافش و ماشین زیر پاشو خونه ای که رفته بودیم توش معلوم بود که خیلی مایه داره و این منو بیشتر
از هر چیز دیگه ای خوشحال تر میکرد پسر بهم گفت که تا عصر که بر میگردد بهتره که استراحت کنی شب راه
میفتیم منم قبول کردم بعد از یه دوش و ک می استراحت همراهه یاسین...

دختره_ یاسین؟ یاسین دیگه کیه؟

_اسم اون پسر گفته بودم؟

دختره_ نه نگفته بودی

_خب ببخشید حواسم نبود اسمش یاسین بود پدرش یکی از تاجرهای پولدار تهران بود این پسر هم همش این شهر و
اون شهر میرفت و سالانه بالای ده بار به کشورهای خارجه میرفت اون شب منو یاسین به قصد کیش راه افتادیم خیلی
خوشحال بودم چون بالاخره داشتم به جایی میرفتم که آرزوی دیدنشو داشتم از اونورم خوشحال بودم که زندگی قشنگی
پیشه رومه پسر خوبی بود کنارش واقعا بی کس بودنمو فراموش کرده بودم باهم می خندیدیم کیف میکردیم خلاصه
باهم کلی خوش می گذروندیم طوری که انگار چند ماهه همدیگرو میشناسیم دوروز از اقامتمون توی کیش میگذشت که
یه روز خیلی اتفاقی مکالمشو که داشت با یکی حرف میزد شنیدم به کسی که پشت خط بود میگفت که این دختر الان

توی خونس با بچه ها بیا یید اینجا امشب نونمون تو روغنه اولش منظورشو نگرفتم ولی وق تی بیشتر حرفاشو شنیدمو کمی بیشتر با خودم فکر کردم یکهو منظورشو گرفتم منم ترسیدم چون قرارمون از اول این نبود به خاطر همی ن وقتی رفت کله خونرو زیرو رو کردم تا اینکه مقداری پول توی کشو میز اتاقش پیدا کردم همشو کش رفته مو فرار کردم و الان پیشه شما م دختره_چ یزی داری که همه این حرفاتو ثابت کنه؟ با درماندگی گفتم:

_از تیپو قیافم معلوم نیست؟ از حالو روزم چی اونم معلوم نیست؟ به خدا خی لی داغونم خواهش میکنم کمکم ک نید من واقعا بی کسو کارم جایرو ندارم برم کس یرو هم ن م یشناسم که به اون پناه ببرم اصلا چه لزومی داره من پیام اینجاو اینطوری داستان سره هم کنم به شما دروغ بگم؟ دختره_خیلی خب بیا تو ولی بهت قولی نمیدم باید اول با رئیس حرف بزنم

_ازتون واقعا مچکرم... ممنونم... ممنون م

باخوشحالی باهاش وارد حیاط شدم پوفی کشیدم خودمم تو کف حرفام موندم هرچی که به ذهنم می اومدو میگفتم اصلا قبلا به این فکر نکرده بودم که باید داستان زندگیمو براشون تعریف کنم به خاطر همین الان واقعا شانس یکم از این رمانا و فیلم هایی که دیده بودم الهام گرفتمو د استان زندگی دروغ ینمو ساختم

از این فکرو خیال ها بیرون اومدمو به اطرافم توجه کردم توی ح یاط گیاه و علف های درازو خشک شده و زرد رنگی بودنو وسطش یه حوض آب ی رنگ بود که رنگو روش از بین رفته بود اول ین چیز ی که به چشم میخورد خونه خرابه ای بود که روبه روی در واقع شده بودو پنجره های رنگی داشت

فضای چندان جالبی نداشت بیشتر مخوف بود پشت سره دختره راه میرفتم و با دقت به بهانه اینکه دارم اینجاها رو نگاه م یکنم فیلم میگرفتم تا اونا ببینن هرچند من فقط کافی بود سر بچرخونم دیگه همه چی خودش گرفته میشد!

نکیسا_دلارام گوشوارتو زیادی لمس کردی داره عکس میگیره یه بار دیگه ولی اینبار اروم لمسش کن تا فیلم بگ یر ه

پوفی کشیدم که دختره به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد به بهانه اینکه شالمو درست م یکنم آروم گوشوارمو لمس کردم که صدای تاییدی از جانب نکیسا اومد که فه میدم الان داره فیلم میگیره و موفق شدم با خیال راحت ولی کمی تشو یش و نگرا نی همراهه دختره از چندتا پله جل وی خونه بالا رفته و وارد خونه شد یم حسو حاله خو بی نداشتم آب

دهنم حساب ی خشک شده بودو احساس تشنگی زیادی م یکردم

به اطراف نگاه کردم ی ه قالیچه کهنه با یه مبل شکسته که گوشه اتاق بود به چشم میخورد یه تلویزیون از اون قدیمی ها هم گوشه خونه جا خوش کرده بود

همین طور که داشتم به اطراف نگاه می کردم یکهو چشمم به سه تا دختره دیگه افتاد که از تیپ و قیافشون معلوم بود اونام فرارین پس من اینجا تنها نبودم اینام بودن خوبه این طور ی به نظرم بهتره دختره که تا اون لحظه هیچ حرفی نزده بود به اون سه تا اشاره کرد و روبه من گفت:

__ برو پیشه اونا بشین تا من برمو به رئیس زنگ بزنم ببینم چی میگه

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو به سمت اون سه تا رفتم با وجود اینا کمتر احساس تنهایی یا حتی ترس میکنم از سرو وضعشون معلوم بود که زیاد حاله مساعدی ندارن هر سه تاشون آثار نگرانی پشیمونی ناراحتی و خیالی چی ازای دیگه توی صورتشون بود

دلم خیلی براشون سوخت چون خیلی مظلومانه یه گوشه نشسته بودن و معلوم بود که هرکدومشون توی فکر ن سلامی دادم که اونام جواب سلاممو آروم زی ر لب دادن رفتمو کنارشون نشستم هر سه شون ساکت بودنو هیچ حرفی نم یزدن کلا توی خودشون بودن نمیخواستم همی ن طور ی بشینم و ساکت باشم اگه باهاشون حرف بزنم از نگرانی های خودمم کمتر میشد تازه این طور ی شاید باهم آشنا هم می شدیم به خاطر همین خواستم خودم شروع کننده باشم به سمتشون برگشتمو با یه لبخند که دندونای سفید مرتبمو نمایان می کرد گفتم:

__ من دلارام اسم شماها چیه؟

یکی از دختره که چشم ای مشکی نازی داشت ولی الان پر از غم و یه درد به خصوص بود با یه پوزخند که نشون از ناراحت بودنش میداد گفت:

__ چرا میپرسی؟ ما هممون اینجا یه اسم مشترک داریم نیازی به دونستن اسم واقعی های خودمون نیست خیالی وقته که اسمم خودمو فراموش کردم

لحنش پر بود از حرفای نگفته و گله و شکای ت هرچند اگر حرف نم یزد چشاش همه چی پرواز اوضاعش روم می کرد کنجکاو با فراموش کردن اینکه من واقعا با چه سمتی الان اونجام بهشون نگاه کردم و روبه همون دختره گفتم:

__ خب مگه اسم مشترک هر چهارتای ما چیه؟

دختره __ یعنی نمیدونی؟ __ نه از کجا باید بدونم؟

بی پناهان یه دنده
دختره پوزخندی زدو گفت: خیابون ی

لرزیدم اشک تو چشم جمع شد ولی سریع نگامو ازشون گرفتم راست میگفت واقعا فراموش کرده بودم همیشه از این
کلمه متنفر بودم برام هضم این کلمه خیلی خ یلی سخت بود چون همیشه سعی کرده بودم کاری نکنم که این حرفو بهم
نسبت بدن حالا چه از روی شوخی چه از روی جدیت حالا من به هرحال ولی اینا... .

یکی دیگه از دخترا گفت:

بس کن رزا الانم وقت گیر آوردی ؟

رزا_ مگه دارم دروغ میگم سیمین؟ ای الهی خ ی راز خوشیت نبینی که منو به خاک سیاه نشوندی

سیمین_ تقصیر خودتم بود خودتم نباید خیل ی زود و میدادی پس الکی اون بدبختو نفری ن نک ن اون یکی

دختره گفت:

_حالا کاریه که شده مهم اینه که ماها کناره همیم و هموتنها نمیداریم بس کنی د

توی جروب بحثشون متوجه شدم که این سه تا از قبل همو میشناختن پس یعنی احتمالاً باهم دوستن

_ببخشید فوضولی م یکنم شما هر سه تاتون دوستید؟ سیمین

لبخندی زدو گفت:

سیمین_ آره یار دبستان هستیم من سیمینم اینم رزاس ایشونم دیانا

س لبخندی
زدمو با گرمی گفتم:

_خوشبخت منم دلارام

دیانا_ چه اسم قشنگی

لبخند محجوبانه ای زدمو گفتم:

_ممنون م

سیمین_ چرا اینجا یی؟ از خونه فرار کردی یا...

بی پناهان یه دنده
خودم ب قیه جملشو حدس زدم به خاطر همی ن با لحن غمگین ی گفتم:

_هردو ش

رزا_خوشم اومد پس توهم مثل خودمون ی

_از چه لحاظ ؟

سیمین_اخه مام هردو ش

_یعنی شما الان....

سیمین_اره ما هر سه تامون به خاطر اینکه عاشق بودیمو پدرو مادرامون اجازه نمیدادن که با پسره مورد علاقمون ازدواج کنیم فرار کردیم منو رزا و دیانا هر سه مون باهم توی یه شب مشخص فرار کردیمو به اونا پناه اور دیم اونا م سه تا ر فیک ب ودن دقیقا مثل ما بهمون گفته بودن که اگه فرار کنیم میتونیم خوشبخت ب شیمو باهاشون ازدواج کنیم مام اونقدر احمق و ساده لوح بودیم که قبول کردیم عشق چشمامونو کور کرده بودو مغزهامونو فلج به خاطر همین به حرفشون گوش کردیمو این کارو کردیم خوشبخت نشدیم هیچ همه داشته ها مونم از دست دادیم رزا و دیانا دیگه دختر ن یستن فقط من هنوز دخترم هیچ کدوم از ماها روی برگشت به خونرو نداشتیم به خاطر ه مین تص میم گرفتیم بیاییم اینجا بهمون گفتن که مارو م یفرستن اونور آب این طور ی میتونیم فرار کنیمو هیچ وقت دست والدینمون بهمون نرسه تا بیشتر از این مایه سرافکندگی اونا نشیم شاید یه چند سالی که گذشت و وضعمون کمی بهتر شد با یه حالو شرایط بهتر برگشتیم پیششون

با ناراحتی به رزا که اشکاش آروم آروم روی گونش سرازیر شده بود نگاه کردم معلوم بود خ یلی پسررو دوست داشته و لطمه خیلی بدی خورده به نظرم ه یچی به اندازه شکست عش قی سخت و وحشتناک نیست یکهو یاده تنه اییم افتادم نه به نظرم هیچی به اندازه تنهای ی سخت نیست

پوفی کشیدم باید کم کم به یه همچین جوه ایی عادت م یکردم چون منم الان یکی مثل همونام اوضاع و شرایط حاکم الانمون خودش به اندازه کافی سخت سنگ ی ن و استرس اور بود وق تی رزا گریه میکرد دیگه بدتر میش د هیچی به اندازه اشک ریختن آروم و ساکت سخت نیست این طور ی به ظاهر داری خودتو آروم میک نی ولی از درون داغون میشی چون همش سعی م یکن ی زجه نرنی ک سی صداتو نشنوه صدات زیادی بالا ن یاد بغض سنگین ته گلو ت زیاد نما یان نشه

درکش میکردم میدونستم الان نیاز به کسی داره که بره جلو و آروم بغلش کنه و س عی کنه آرومش کنه ولی هرکدوم از دوستاش اونقدر خودشون درد داشتنو دلشون پر بود که ترجیح دادن اصلا جلو نرن از سره جام بلند شدمو رفتم کناره دستش نشستم آروم بغلش کردم و سرشو روی سینم گذاشتم که اونم چنگی زد به بازومو اشکاش بیشتر جاری شدن انگار منتظر یه نفر بود که بغلش کنه و این طوری خودشو بغلش سبک بکن ه

__گریه نکن رزا همه چی درست میشه مطمئن باش

رزا_ه یچی درست نمیشه دلارام خودتم به این حرفت اعتقاد ندار ی ما دیگه برای همیشه بدبختیم از رحمت اون بالا سری هم محرومی م

__باید تا اخرین لحظه امیدوار باشی...رزا گریه نکن...بهتره الان که ما کناره همیم حتی اگر شده به دروغ بهم دیگه امیدواری بدیم امید چیزه خوبیه که هر انسان ی باید داشته باشه حتی امید دروغ...اگه امید دروغ هم نداشته باشی خیلی سریع از پا درمیایی و مشکلات زودتر از اون چیزی که تو تصورشو کنی بهت غلبه میکنه

دیانا_راست میگه رزا گریه نکن به آینده فکر کن اینکه شاید بتونیم یه زندگی بهتر بسازیم شاید تونستیم برای

جبران دوباره برگردیم پیشه خونواده هامون سیمین_منم موافق م

رزا اشکاشو پاک کرد و لبخند غمگینی زد

رزا_ممنونم بچه ها

چشمکی بهش زد و با خنده گفتم:

__قابله شمارو نداش ت

وقتی رزا اشکاشو پاک کرد و آروم شد هممون آروم باهم حرف میزدیمو بعضی اوقات هم میخندیدیم دخترای خوبی بودن معلوم بود از اون دسته دخترهایی هستن که واقعا گول خوردن د

کلا باهم جور شده بودیمو از هر دری حرف میزدیم خاطرات دوران دبستان و راهنم ایشونو تعریف میکردن اینکه چه آتیشایی سوزوندن سیمین که قیافش دختره آرومی نشون میداد اصلا بهش نمی اومد که بخاری مدرسشونو آتیش زده باشه اونم چرا فقط به خاطر اینکه امتحان برگزار نشه که اتفاقا نقششون با شکست روبه رو شد چون معلمشون توی حیاط مدرسه امتحانشونو برگزار کرد

یک لحظه فراموش کردم کجامو توی چه نقشیمو توی چه لبا سیم برای یک لحظه تمام نگرانی های پیش رومو فراموش کرده بودمو داشتم باهاشون حرف م یزدمو میخندیدم توی خاطرات دوران دبستان و راهنمایی و حتی دب یرستانشون غرق شده بودم و با یه هیجان به خصوص داش تیم حرف میزدیم هرچند من ب یشتر شنونده بودم تاگ وینده رزا هم میخندیدو از اون حالو هوا بیرون اومده بود که باعث شده بود بهمون یشتر انرژی بده ن میدونم چند ساعت گذشت که بالاخره اون دختره که درو باز کرده بود اومدو بهمون خبر داد که با ری یس تماس گرفته و ماهارو پذیرفته خوشحالی و شعف توی چهره تک به تکمون پ دیدار شده بود طوری که انگار بهمون خبر داده بودن از این منجلا ب نجات پیدا کردیم هرچند همینم که قبول شده بودیم خوب بود هرچند فکر کنم بازار گرمی برای خودشون بود فعلا که همه چی با موفق یت جلو رفته بود امیدوارم ب قیشم همین طوری خوب پیش بره دختره که حالا فهمیده بودیم اسمش نازینه گفت:

نازن ین_ بلند شید خودتونو آماده کنید الان ماشین م یاد باید بری م

هر چهارتامون بلند ش دیمو خودمونو آماده کردیم منظورم از آماده کردن رفتیم تو آشپزخونه یه آبی به سرو صورتمون زدیمو صورتامونو خشک کرد یم بعد از چند دقیقه یه پسر قدبلند نسبتا هیک لی با یه کت و شلوار نقره ای ولباس مردونه مش کی وارد خونه شد که نازنین با یه لبخند به پیشوازش رفت پسره اخمو بودو جذبه خاصی داشت صورت جذابی داشتو معلوم بود که یکمم خشنه ولی خب باز صورتش یه آرامش خاصی بهم میداد یه ارامشی که از یه همچین مردی اونم اینجا بعید بود

احساس م یکردم خیل ی وقته میشناسمش احساس م یکردم آرامشش اصلا به خشونت کاری که داشت نمیخورد طور ی که انگار واقعا راهو اشتباه اومده بود نمیدونم چرا اما یه حس خاص از طرفش بهم منتقل میشد یه حس ی که دوشش داشتم پسره_ نازن ین دخترا کجان؟ نازن ین_ اونجان توی اون اتاق پسره_ آمادن ؟

نازن ین_ بهشون گفتم که آماده شن فکر کنم دیگه تا الان آماده شده باش ن

پسره_ خوبه صداشون بزن تا سریعتر راه بیفت یم

پسره به سمت در عقب گرد کرد که بره که نازنین صداش زد:

نازن ین_ ام یرعل ی

پسره که حالا فهمیده بودم اسمش امیر علیه به سمت نازنین برگشت صدا و قیافش بی روح بود یعنی اصلاً حسی توش پدیدار نشده بود دقیقاً مخالف صدا و قیافه نازنین امیرع لی_هوم ؟

نازنین_چشماشونو ببندیدم یا همین طوری...

یکهوام یرع لی پرید وسط حرفشو گفت:

امیرع لی_چشماشونو ببند بعد سوار ما شین بشن نازنین

ین_باش ه

امیرع لی_فقط یکم سر یعتر کلی کار داریم رئ یس گفته که زود تر دخترای جدیدو ببریم نازنین_ب

قیه دختر کجان؟ رئ یس دیدتشون؟

امیرع لی_نه هنوز ندیدتشون ولی فکر کنم اینبار قراره خودش تقسیم بندیشون کنه

نازنین_خیلی خب پس من برم بهشون خبر بدم امیرع

لی_هرکاری که م یکنی فقط سریع ت ر نازنین_باش ه

باب یرون رفتن ام یرعلی نازنین هم به سمت اتاق کوچیکی که ما توش بودیم اومد با فه م یدن اینکه داره میاد اینجا سریع خودمو مشغول نشون دادم تا نفهمه که داشتم به حرفاشون گوش میدادم هرچند چیز زیاد مهمی هم نمی گفتن ولی خب برای اول ین دیدار به نظرم بهتره که این طوری باش ه نازنین_آماده شدید ؟

ضربان قلبم یکهو بی بالا رفته بود حالا ن میدونم به خاطر دیدن اون پسره و ح سی که می گفتم بود یا به خاطر جایی که قرار بود بریم هر چهارتامون با سر حرفشو تایید کردیم که به سمتمون اومدو مشغوله بستن چشامون با یه ریان مشکی کلفت شد نازنین در همون حالی که داشت چشامونو می بست بهمون تذکر هم میداد

نازنین_اونجا که رفتیم هیچ حرفی نم یزنی درئ یس اگه عصبانی بشه بدجوری عصبی میشه اون وقته که باید فاتحه خودتونو بخونید هرچی گفت بگید چشم تا سالم بمونید وگرنه خودتون بد میب ینی د

با این حرفایی که میزد یکم ترسی که توی دلم بود بیشتر و بیشتر میشد بیشتر استراب داشتم تا ترس استرس خیلی بدی داشتم اینکه الان اینا مارو کجا میبرن و میخوان باهامون چی کار کنن مخصوصا اینکه چشمونو بستنو نمیتونیم جایی رو ببینیم این بیشتر منو میترسوند

همون طور که چشمامون بسته بود تا دم پله ها رفتیم توی فکر ای ن بودم که حالا چه طوری چشم بسته از پله ها پایین برمو سالم به ماشین برسم که یکهو دست مردونه ای بازمو با خشونت گرفتو کشید به خاطر فشاری که به بازو هام میاورد باعث میشد که اخمامو ببرم توهم ولی ناله نکردمو چیزی نگفتم اینجا جایه ناله کردن نبود باید سعی کنم قوی باشم کاری که توی این همه سال خوب تونسته بودم از پسش ببرم

سوار ماشین که شدیم منو دخترا از ترس بهم چسبیده بودیم این طوری خیالمون یکم راحت تر بودو یه نوع دلگرمی بود برامون کاش میتونستم با نکیسا الان یکم حرف بزنم این طوری شاید میزان استرس و ترسم کمتر میشد ولی حیف نمی شد

رزا_ اینا دارن مارو کجا میبرن ؟

لحن آرومی پیچ کردم

_نمیدونم منم مثل توا چیزی خبر ندارم

دیانا_ من خیلی میترسم

سیمین_ از چیزی نترس ما هممون کناره همیم بهتره به قضیه خوش بینانه نگاه کنیم

_راست میگه اگه بترسید امکان داره اتفاقات بدی برامون بیفته پس کاملاً خونسرد و عادی باشید انگار میخوان مثلاً سوپرایزمن بکنن

خودم برام جای تعجب بود که توی اون شرایط چه طوری من اینهمه خونسرد و عادی و لی خوشحال بودم که با این حرفا میتونستم حداقل آرومشون کنم صدای آرامشبخشی توی گوشم پیچید که ناخودآگاه مست صدای شدمو جایی که توش بودمو فراموش کردم فراموش کردم که کجام احساس میکردم توی یه فضای دیگم فضایی که با صدای نکیسا آرامش توش پمپاژ میشد

نکیسا_ نگران نباش اون طور که مدار رهگیری میگه از محوطه خارج شدید دقیقاً نمیتونیم دارن کجا میرن و لی هیچ خطری تهدیدتون میکنه دلارام پس از هی چی نترس من اینجا همه چی تحت کنترلمه

حیف...حیف که نمیتونستم جوابشو بدم کاش میتونستم باهاش یکم حرف بزنم ولی ه مین قدر که الان توی این شرایط صدای آرومشو شنیدم یه امیدواری ویژه ای بهم دست داده بود نم یدونم چند دقیقه گذشت که بالاخره از ما شین پ یادمون کردن با کلمات ی مثل س ریعتر...د یالا...از اینور...مارو راهنمایی میکردن و بعضی جاها که لازم بود یکی بازومونو میگرفتو به اون سمتی که باید میرفتیم میکشوند حسا بی خسته شده بودم خی لی گرمم بودو چشم حسا بی درد گرفته بود به سخ تی آب دهنمو قورت دادمو نام خدارو به زیون آوردم یکم آروم شدم

بعد از چند دقیقه راه رفتن بالاخره وایسادیم و بهمون اجازه دادن تا چشم بندهامونو باز کن یم مام سریع از خدا خواسته چشم بندهامونو باز کردیمو بعد از چندبار پلک زدن تونستیم اطرافمونو واضح بب ینیم اون طور که معلوم بود انگار توی یه انباری بودیم یه سالن خ یلی بزرگ سرپوشیده بود البته یه مسیرهای دیگه هم داشت ولی خب ما چ یزی نمی تونس تیم ب بیینی م یعنی اینجا...

__راه ب یفتید...سریعتر

سرمو به سمت صدای خشنی که از اون طرف می اومد برگردوندم دخترای زیاد دیگه ای مثل ما داشتن به این سمت می اومدن یکهو چشمم به امیرع لی افتاد داشت با موبایلش حرف میزد و نازنین هم کنار دستش بود اون طور که از رفتارهای نازنین معلوم بود یه حسهایی به امیرعلی داره ولی امیرع لی هیچ ح سی بهش نداره چون خ یلی عادی باهاش حرف و یا حتی رفتار م یکرد

چند دقیقه بیشتر نگذشت که ب قیه دخترا هم کناره ما وایسادنو اونام چشم بندهاشونو باز کردن جمعا روی هم فکر کنم سی نفری میشدیم خیلی ناراحت بودم از اینکه این همه دختر فراری هست وک سی نیست که بهشون کمک کنه و به این عاقبت دچار میشن

توی این جمع فقط من میدونستم که سرانجامشون چی میشه هیچ کدومشون از عاقب تی که در انتظارشون بود خبر ی نداشتن امیرع لی تماسو قطع کردو موبایلشو توی جیب شلوارش گذاشت روبه یکی از افرادش کردو گفت:

امیرع لی_همه چی مرتبه؟ نمیخوام دوباره برای کوتاهی شما احما سرزنش بش م

__همه چی مرتبه قربان خیالتون تخت تخت باشه

امیرع لی به تکون دادن سری اکتفا کردو همه مارو از زیر نظر گذروند وقتی چشمش به من افتاد یکم روم مکث کردو مشکوک بهم نگاه کرد ضربان قلبم بالا رفتو هول کردم سریع سرمو پایین انداختم تا چیزی از تو چشمم نب ینه خدایا یعنی فهمیده که من اینجا یه جاسوسم؟

توی دلم خدا خدا میگردمو کلی رازون یاز کردم که کاری نکنه یا اینکه نفهمه من کیم یه چند ثانیه گذشت ولی هیچ خبری نشد آروم و با احتیاط سرمو بالا آوردم که دیدم داره بایه سری افراد صحبت میکنه نفسمو با پوف بیرون دادمو خیالم راحت شد دیانا_ اینا چرا مارو اینجا نگه داشتن؟

سیمین_ حتما این جا تقسیم بندیمون م یکن ن که کدوم کشور قاچاقی بری م رزا_ من

دلم شور م یزنه بچه ها

_ اهمیت نده به چیزه ای خوب فکر کن

رزا_ اه تو چه قدر خونسردی دخت ر

_ باید باشیم این طور ی نگرانیمون کمتر میشه قرار ن یست که اتفاقی برامون بیافته

دیانا_ امیدوارم همی ن طوری باشه که تو میگی

_ مطمئن باش ه مین طوریه که من میگم به اون بالا سرتیون اعتماد داشته باشی د رزا پوزخندی

زدو گفت:

رزا_ اون بالا سری خیل ی وقته که روشو ازمون گرفته؟

نمیدونم چرا خدایا بعضی از بنده هات وقت ی اشتباهی مرتکب میشن تورو مقصر میدونن دقیقا مثل رزا حماقت خودشو داره به پای تو مینویسه اینکه تو این بلارو سرش آوردی و تو بودی که به این راه کشوندیشون یا حتی تو بودی که توی تقدیر و سرنوشتش اینو نوشتی کاش یکم بنده هات میتونستن حقیقتو بپذیرن و اینو بدونن که همه بلاهایی که سرشون بیاد تقصیر کارها و حماقت های خودشونه نه ت و

آهی کشیدمو به اطرافم توجه کردم آروم دستمو به سمت گوشوارم بردمو چندبار لمسش کردم و از چند منظره که مثلا دارم بهش نگاه م یکنم عکس گرفتم و بعد دوباره لمسش کردم فکر کنم افتاد روی اون حالتی که باید فیلم بگیر ه

نکیسا_ از افراد و ادما اگه میتونی عکس بگی فکر نکنم رئیسشون شخصا بیاد اونجا ولی هرکس که به اونجا میاد

حتما ازش عکس بگی ر

سرفه ای کردم که یعنی باشه ن میتونستم جوابشو بدم یعنی میترسیدم یکی بوی ببره یا بفهمه اون وقت خر بیارو

باقالی بارکن

_آقا تشریف آوردن

امیرع لی هم سریع روبه نازنین سری تگون داد که اونم درحالی که هول شده بود سریع به سمت ما برگشتو گفت:

نازنین_آقا که اومد نفس هم نم یکشید چه برسه به این که حرف بزنیند هرچی گفت میگی د چشم فهمیدید ؟

هممون بله ای گفتیمو منتظر آقا شدیم حتما شخص خی لی مه میه که این طوری همه به جنب و جوش افتادن حتما دست راست رئیسه یا از افراد مهم رئیس هرکی که هست از همشون بالا مقام تره با کنجکاوی داشتیم به دره ورودی نگاه میکردم تا هرچه سریعتر ببینمش که یکهو یه مرد که هیکلش اندازه یه گوریل بود وارد انبار شد قدش خی لی بلند بودو هیکل درشت و ترسناکی داشت صورت شیش تیغه و ت میزی داشت چهره خشن ولی جذابی داشت یه ابهت خاصی داشت که انسانو به خودش جذب میکرد فکرکنم حولوحوش بیست و هشت یا سی ساله داشته باشه ولی از اون چیز ی که من تصورشو میکردم خی لی جوون تر بود مثلا الان تجسم میکردم با یه مرد پنجاه ساله روبه رو میشم آخه یه طور ی میگفتن آقا داره میاد انگار با یه مرد پنجاه ساله طرفن

یه طور خاصی توچش ای همه نگرانی و ترس وجود داشت که فکرکنم بازهم مصعب اصل یش این گوریلس نگاه توروخدا توی این سن کمی که داره چه ادمایی که ازش نمیترسنو ازش حساب نم بیرن با اون گره ابروهایی که توی هم فرو کرده بودو چینی که بینه دو ابروش می افتاد روی صندلی مقابله دخترا نشست و دوتا از افرادش که دست ک می از خودش نداشتن پشت سرش در طرفینش وایسادن امیرع لی هم جلو رفتو چیزی بهش گفت که اونم سری تگون دادو حرفشو تایید کرد

با دیدن این یارو که حتی نمیدونستم کیه استرس و ضریان قلبم بالاتر رفته بودو میترسیدم ولی زیاد خودمو نباختم همچنان مصمم بهشون نگاه کردم این یاروهه که اسمشو نمیدونستم چ یه با چنان اخمو جدیتی بهمون نگاه میکرد که من داشتم شلوار لازم میشدم

همون طور که نشسته بود به هممون نگاه کردو بعد با لحن ترسناکی که باعث میشد مو به تنه هممون سیخ بشه شروع کرد به حرف زدن صداهش بم و کلفت بود صدایی که باعث میشد همه ناخودآگاه گوش بشنو به حرفاش گوش بدن هرچند همه دخترا عینه خودم با دیدن این قدوهیک لی که داشت ترسیده و بهش خیره شده بودن

گوریله_من از طرف رئیس اومدم و وظیفه دارم که شماهارو برای فعالیت هامون تقسیم بن دی کنم

بی پناهان یه دنده

یکهو همه دخترا بهم دیگه نگاه کردن فکر کنم از کلمه "فعالیت هامون" تعجب کرده بودن بهشون حق میدادم که این طوری تعجب بکنن چون از عاقبت پیشروشون هیچ خبری نداشتن

یاروه ادامه داد:

__ به هرکس که اشاره کردم میاد این طرف و از بقیه جدا میشه

قلبم بدجوری تو سینم بی قرار میگرد انگار میخواست سینمو بشکافه و بزنه بیرون حالم بد بودو دلم میخواست مین الان بزمن زیر همه چیو اون وسط بشینم و های های گریه کنم یاروه که اسمشو نمیدونستم تیم به هر دختری که اشاره می کرد با ترس بیرون می اومدو به بقیه که اون طرف بودن ملحق میشدو از ما جدا میشد چشمش به من افتاد ضریان قلبم بالاو بالاتر رفته بودن میدونستم این تف کیک یعنی چی به خاطر ه مین دعا نکردم منو انتخاب کنه یا نه سپردمش دست کسی که خالقم بود که توی دسته خوبی بیفت م از نگاهش روی خودم از اینکه مثل همه دخترهای دیگه داشت به سرتاپام بعد قیافم دقت میکرد داشتم از ترس پس می افتادم هرچند بیشت ر زیر نگاهش داشتم ذوب میشدم توی همین حسها بودم که نگاهش از من روی بغل دستیم افتاد به اونم مثل من خیره شد ولی برخلاف من به اون اشاره کرد که بیاد بیرونو اونم با پاهای لرزون و رنگ پریده بیرون رفتو بین بقیه خودشو پنهون کرد بعد از چند دقیقه که انتخاب کردنش تموم شدو هممونو تف کیک کرد با یه پوزخند کنج لبش گفت:

__ فکر کنم خودتون متوجه تقسیم بندی شدید و حتی یه سری حدسها هم زدی دیارو به

امیرع لی نگاه ی کرد که اونم معنی نگاهشو خوندو روبه نازنین گفت:

امیرع لی__ بیرشون

نازنین هم به سمت اون دخترهایی که ازما جدا شده بودن رفتو با لحن خش نی گفت:

نازنین__ راه بیفتی د

وقتی دخترا از انبار خارج شدن امیرع لی روبه گوریله گفت:

امیرع لی__ منتقلشون کنیم پایگاه ؟

گوریل__اره

امیرع لی__ چشم الان دستورشو میدم

گوریل_ شماها در بین اونا خوشگل تر و سترتر بودید به خاطر همین شماهارو به عنوان برده میفرستیم اونور آب و میفرو
شیمتون حتما دلتون میخواد بدونید که به سره ب قیه چی میاد اونا زیاد به کارمون نمیان به خاطر همین اعضای

بدنشونو میفروشیم اونایی که در بین شما دست اولن از اونایی که دست دومن جدا بشن

همه چشماشون گرد شده بودو متعجب داش تیم به گوريله نگاه م یکردیم یکی از دخترها که نمیدونم این همه شجاعتو
از کجا آورده بود روبه گوريله گفت:

_ولی قراره ما این نبوده همه ما اینجاییم تا فرستاده بشیم اونور آب اونم آزاد نه به عنوان برده اگه این طوریه ما نم

یخوا ییم که بریم پولامونو بهمون برگردو نید ما از اینجا م یری م

رنگم پریده بودو داشتم میلرزیدم یارووه بلند شدو با قدمهای آروم به سمت دختره رفت و دختره هم با ترس و نگرانی
بهش نگاه کرد وقتی یارووه ه نزدیک دختره رسید محکم موهاشو چنگ زدو پاشو بالا آورد با زانوش زد تو شکم دختره که
دختره ناله ای کردو از شدت درد خم شد بی توجه به ناتوانیش و لش کرد که دختره افتاد روی زمین احساس میکردم
دلوروده و همه چیزه اون دختره باهم یکی شده بود با وجود ناله های عمیق و نفس های سنگین و سختی که م یکشید
گوريله به همینم قناعت نکرد چون چنان لگد محکم می زد تو شکمه اون ب بیچاره که دردش به منم منتقل شد چشمو
محکم روی هم بستمو بازش کردم با وحشت داشتیم به صحنه روبه رومون نگاه میکردیم تنها صدای توی سالن صدای
ناله های وحشتناک دختره بود که باعث میشد مو به تن هممون سیخ بش ه

امیرعلی و ب قیه افرادش با بی خیالی داشتن به صحنه روبه روشن نگاه میکردن انگار تا حالا صد بار از این صحنه ها
دیدن و ککشونم نمیگزه گوریل ه پاشو بالا بردو گذاشت روی یه سمت از صورت دختره و فشارش داد که دختره جیغ
میزدو س عی م یکرد که پاشو از روی صورتش برداره ولی نمیتونس ت گوريله همون طور که پاش روی صورت دختره بود
روبه هممون گفت:

_شمام اعتراضی دارید بگید تعارف نک نی د

پاشو از روی صورت دختره برداشتو ته سیگار روشن دستشو ریخت روی صورت اون بیچاره که دختره جیغ های

وحشتناکش به هوا رفت مرت یکه روانی

اسلحه شو دراورد با دیدن اون اسلحه یه ذره مونده بود از شدت ترس پس بیفتم داشتم به صحنه روبه روم نگاه م
یکردم که اسلحشو گرفت سمت دختره یه شلیک به دست راستش کرد که نعره دختره بلند شد یه ش لیک دیگه به

بی پناهان یه دنده

همون دستش و پشت سرش پنج تای دیگه به همون نقطه و آخرین تیرش در حالی که پاشو گذاشته بود روی جاهایی که تیر اندازی کرده بود یه شلیک کرد تو چشه دختره که از وحشت این حرکاتش هممون جیغ میزدیم با شنیدن صدای جیغه دختره و صدای تیر اندازیش هممون جیغ میزدیم از ترس سکت هرو زده بودمو داشتم به فنا میرفتم هی خودمو لعنت و نفرین می کردم که چرا باید الان اینجا باشمو شاهد یه همچین صحنه هایی باشم

منم عینه اونا به طور فجیعی داشتم جیغ میکشیدم از ترس حق و زجه میزدمو ب این همه زدو خورد نگران گوشای کسای بودم که صدای منو ضبط می کردند چون فکر کنم پرده گوششون حسا بی جر خورده باشه

وقتی کاره دختررو تموم کرد با صدای بلند و وحشتناکش گفت:

اعتراض دیگه ای هست ؟

هممون با وحشت داشتیم بهش نگاه میکردیم هم اعتراض داشتیم هم نداشتیم درواقع ترجیح دادیم که نداشته باشی م

این سکوتو میذارم پ ای اینکه دیگه اعتراضی نداری ن

بهمون پشت کردو به طرف صند لیش رفت ناخواسته نگام پی دختری که حسای خونمالی شده بودو روی زمین کف انباری مرده بود رفت از شدت خشم دستام مشت شدنو با حرص لبامو روی هم محکم فشار دادم

نکیسا_حالت خوبه دلارام؟ چت شده؟ با

خشم اروم زیر لب غریدم:

_آره خوبم

نکیسا_اونجا چه خبره؟ چرا جیغ میزدی؟

_تو به من اعتماد داری نکیسا ؟

نکیسا_اره چه طور؟ ولی الان چه وقت این سواله؟

_میخوام یه کاری بکنم...میخوام بهت نشون بدم که چیا یادم دادی نکیسا_دلارام

سوپر من بازی در نیار دیوونگی نکن میخوای چه غلطی کنی

میخوام یه کاری بکنم اولین قریو نی داده شد مطمئن باش نمیذارم بیشتر از این قریونی بده نکيسا تو حق

انجام دادن هیچ کاریو ندار ی نباید عجله ک نی

_متاسفم ولی اینبار از دستورت سرپ یچی م یکنم

نکيسا_ دیوون گی نکن احم ق

دیگه به حرفاش توجه هی نداشتم فقط یه چی ز برام مهم بود اینکه هرکاری که م یکنم باید الان بکنم باید الان وارد کار بشم یا م یمیرم یا زنده م یمونم بالاتر از س یاهی رنگی نیست

با قدمهایی که سعی م یکردم استوار باشه جلو رفتم سعی میکردم ترسی که توی بدنم بود بدن لرزه ای که داشتمو پنهون کنم و نشونش ندم که موفق هم شده بودم وقت ی از جمع دخترا بیرون اومدمو به سمتشون رفتم توجه امیرع لی و جناب گوریل و بقیه افرادش به سمتم جلب شد کنجکاو تو چشمای همشون موج میزد انگار همشون داشتن یه چیزو میگفتن "چه دختره شجاع دیوونه ای"

من اینجا اومده بودم که از این کارا جلو گیری کنم نیومده بودم که بترسمو شاهد یه همچین صحنه هایی باشم باید از هم مین الان دست به کار م یشدم باید کاری میکردم که زودتر از نقشه ه ای که کشیده بودیم پیش برم این طوری زمان بیشتری برای خودم و دخترای دیگه میخریدم

روبه روی گوريله وایسادم یه قدرت و شجاعت خاصی توی وجودم حس م یکردم که همشو اول مدیون خدام بودم بعد روزگار م

با صدایی که توش لرزشی حس ن میشد و خ یلی شجاعانه بود گفتم:

_اسمم دلارامه نگاه به قدو هیکنم نکن که ریزه میزه یا ح تی شکنندم من اندازه یه مرد قدرت دارمو میتونم از پسشون ببرم یا م

یکهو گوريله با صدای بلندی زد زیر خنده که پشت سرش ب قیه افرادشم همین کارو کردن فقط امیرع لی بود که مشکوکانه داشت بهم نگاه می کرد ای ن نگاه مشکوکانش نه منو میترسوند نه متعجب میکرد فقط یه حس بهم منتقل

میشد یه حس که برای همشون مشترک بود اونم تنفر بود

بی پناهان یه دنده

خودمو نباختم اصلا به صدای خنده هاشون گوش ن میدادم فقط داشتم توی دلم با خدام رازونیاز میکردم که قدرت زیا دی بهم بده تا از پششون بر بیا م گوريله با لحنی که انگار میخواست مسخرم کنه گفت:

توهه جوجه ؟

با لحنی که یه نی اصلا مسخره کردند برام مهم نیست روبهش گفتم:

همین جوجه ای که روبه روت وایساده خی لی دلو جرات داره که با دیدن اون صحنه تونست ب یاد جلو روبه روی تو وایسه و یه همچین ادعایی بکنه درست ن می گم ؟

گوريله اینبار اخماش جای خنده هاشو گرفتو بهم نگاه کرد طوری که انگار داشت با زیون بی زبونی حقو به من میداد

میخوام وارد باندتون بشمو باهاتون همکاری کنم مطمئن باشید من دختره شجاع و باهوشی هستم پوزخندی روی لبای گوريله نشست که منم با یه پوزخند دقیقا مثل خودش ادامه دادم:

شما وقتی اومدید گفتید که از طرف رئیس باند تشریف آوردید و وظیفه دارید که ماهارو تقسیم بندی کنید مطمئن با شید اگه ری یس باند بفهمه که شما بین این همه دختر پی به استعداد های من بردید تشویقتون م یکنه

یه ابروی گوریل بالا رفتو بهم نگاه کرد

گوریل_خب ؟

خب نداره فقط بهم اجازه بدید توی باندتون فعالیت داشته باشم مطمئن باشید براتون مفید واقع میشم

گوریل اخماشو به شدت برد توهمو با لحن خشنی گفت:

خی لی خب زنگ تفریح دیگه تموم شد گمشو برو سره جاتو اینقدر بلبل زبونی نکن حرفاتو نشنیده میگیرمو به خاطر شجاعتت یه بار دیگه جونتو بهت برمیگردونم وگرنه تو هم الان کناره اون خوابیده بودی تو پیشه خودت چی فکر کردی؟ فکر کردی همین طور الکیه؟ ت و جوجه وارد باند ما بشی؟ تویی که اصلا نمیتونی از خودت دفاع بکنی ؟

با یه لبخند حرص درار بهش نگاه کردم ترس ی نداشتم فوقش منم مثل اون دختره چند دق یقه زجر میکشیدمو م یمردم و لی میخواستم قبل از مرگم یکم روی این سنگ پا قزوینو کم کن م

بی پناهان یه دنده

مطمئن نی نمیتونم از خودم دفاع کنم ؟

گوریل_ حتما ادعای اینم داری که میتونی از خودت دفاع کنی

امتحان کن مجانیه هیچ ظری بهت نم یرسه

نکیسا_ میخوایی چه غلطی کنی دلارام خطرناکه تو هنوز خیلی آماده نیستی نمیتونی از پششون بر بیای

بدون توجه به حرف ن کیسا توی گوشم روبه گوریله گفتم:

_من توان رزمیم بالاس مطمئن باش هم میتونم از خودم دفاع کنم و هم میتونم توی نقشه هات از هوشم استفاده

کنم

گوریله پوزخندی زدو بلند شد اولش فکر کردم میخواد باهام مبارزه کنه که کمی هول کردم ولی وق تی دیدم بدون توجه به من به سمت دره خرو جی میره حرصم گرفت ولی باید خودمو کنترل کنم باید آخرین زورم بزنم وگرنه همین جا کار تموم میشه با صدای بلندی گفتم:

_صبر کن چرا امتحان نمیکنی؟دوتا از هم ین افرادتو بهشون بگو که بیانو باهام مبارزه کن

گوریله وایساد فکر کنم داشت فکر میکرد بعد از چند ثانیه به سمت برگشتو با یه پوزخند کنج لبش گفت:

_نمایش جالبی میشه

همون طور که اروم به سمت می اومد بهم نگاه کرد اینبار نگاه خیرش اذیتم نم یکرد چون داشتم سعی میکردم توان و قدرت برای خودم جمع کنم وقتی روبه روم وایساد تقریب ازی رسیدن ش بودم هیکل گندش چند برابر ه یک ل من بود ناخواسته یاده نکیسا افتادم اونم مثل این قدش بلنده ولی نکیسا به اندازه این گنده نیست به اندازه خودش ه یکل داره و بدنش پر ه

دست از مقایششون برداشتمو سرمو بالا گرفتم بهش بدون ترس نگاه کردم اونم بدون تعارف روی صورتم خم شد که کم ی هول کردم

گوریل_ لذت بخشه وق تی می بینم زیر دستو پاشون له میشی و صدای التماسات تمام اینجارو برمیداره با نفرت گفتم:

بی پناهان یه دنده

_مطمئن باش همچ ی ن اتفاق نخواهد افتاد

گوریل_م یی نی م

به سمت دوتا از افرادش برگشتو بهشون علامت داد که اونا با یه پوزخندو نگاه تحق یر امیز بهم نگاه کردنو جلو اومدن
بی توجه به اونا به سمت گوريله برگشتمو گفتم:

_اگه از اینا ببرم قول م یدی که منو به رئیس نشون بدی و منو بهش معرفی کنی

گوريله که انگار واقعا مطمئن بود من زنده از زیر دستوپای اینا بیرون میام با یه پوزخند گفت:

_نه تنها نشونت میدم بلکه تورو وارد باند هم میکنم

ناخواسته لبخندی روی لبام نشست با موفقیت یه پله فاصله داشتم ولی خب اون یه پله هم یه پله بود برای خود
ش با لبخند گفتم:

_قبوله به شاهی تمامه این جم ع

گوریل لباشو کمی کج کردو گفت:

_قبول ه

گوریل لبخند معناداری زد لبخندی که باعث شد از درون بلرزم و سوالی که ازش میترسیدمو به زیون بیاره

گوریل_ولی اگه باختی چی؟

یکهو تمام ذوقم کور شد حالا چی می گفتم؟

_نمیدونم

گوریل که منتظر یه همچین موقعی تی بود با همون لبخند معنادار ترسناکش گفت:

_اون وقت هرکاری که من بخوام باهات انجام میدم...هرکاری...فه میدی؟ با لرزشی

که توی بدنم رخ داده بود گفتم:

_مثلا چه کاری؟

بی پناهان یه دنده
گوریل_اینش دیگه به شما مربوط ن میشه

با وحشت لرزش خف ی فی تمام تنمو برداشت خوب میدونستم منظورش از این حرف چیه پس به خاطر خودمم شده باید موفق میشدم چاره ای نداشتم باید قبول م یکردم وگرنه اتفاق به خصوص به خاطر اینکه تا اینجا اومدم ن می افتاد من باید سع ی کنم برای این ماموری ت مفید باشم نکيسا و پژمان به خصوص ن کيسا کم بهم لطف و محبت نداشتن و من اينجام که بايد جبرانش کنم تصميم عجولانه ای گرفته بودم ولی دیگه راه پیشی وجود نداشت من مهره خودمو حرکت داده بودم بقیشو میسپارم دست اون بالاسر ی

گوریل_چی شد؟پشیمون شدی؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم خیلی قاطعانه و محکم روبهش گفتم:

_باشه قبول میکنم

وقتی این حرفو زدم گوریل پوزخندی روی لباش نشست و با دوتا از انگشتای دستش بدون اینکه به اون دوتا نگاهی بندازه بهشون اشاره کرد که جلو برن و مبارزو شروع کن ن

گوریل_زیاد بهش آس یب نرسونید سالم میخوامش

سعی کردم نگرانیمو کنار بذارم فکر اینکه ببازمو اون بلا سرم بیاد مو به تنم راست میکرد به خاطر همین باید عزممو جزم میکردم من هم گارد دفاعیمو گرفتم که اونام با یه پوزخند و نگاه تحقیر آمیزشون که روی مخم بود جلو اومدن

نکيسا_من تورو م یکشم دلارام میدونی منظورش از هرکاری چیه احمق؟تو از کجا میدونی که میتونی از پس این نره غولها بر بیایی احمق هان؟چرا سر خود کاری رو انجام میدی؟ببین دلارام از اول قرارمون این نبود قرارمون این بود که هرچی من میگمو گوش کنی و سرخود کاری نکنی

صدای عصب یش باعث میشد یکم بترسم از لحن صداش معلوم بود که خیلی عصبانیه ولی برای اولین بار اهمی تی ندادم چون دیگه راه پس کشید نی وجود نداشت ک لی جلوشون قمپز در کرده بودم باید برای حفظ غرور دخترنمم که شده حتما موفق میشدم باید کاری میکردم که به همه ثابت بشه که دخترا هم میتونن با مردای غول پیکر مبارزه بکنن و پ پروژ بشن ولی اگه شکست میخوردم بدبخت میشدم تازه تمام زحماتمون همش هدرم یرفت

اسم خدارو به زبون آوردم که نکيسا با یه لح نی که آرومتر شده بود ولی همچنان نشون از دلخوری و عصبانیتش بود عینه یه مری گفت:

نکیسا_روی ضربات و کارهای اونا به خوبی تمرکز کن ب بین نقطه ضعفشون چیه از اونا استفاده بکن عکس العملتو بالا ببر و تندتند و پی در پی ظربه بزن ح تی اگه همشو هم دفع کرد تو کاره خودتو بکن وسط مبارزه اصلا دلت براشون نسوزه تا سر حد مرگ بزنشون یادت باشه بهتره که توی این مبارزه بمیری تا تن به خواسته اونا بدی خودت که میدونی منظورم چیه هرچند من نمیذارم هم چ این اتفاقی برات بیفته ن یروهای مام امدن نگران نباش اگه باختی به باندشون حمله میکنیم بدرک که نقشه اون طور که ما میخواییم پیش نخواهد رفت چون تو از هر چی یزی مهمتره حتی از ماموری ت حیف ن میتونستم بهش بگم که اصلا این کارو نکنه اگه باختم حماقت خودم بوده و تو نباید حرکت اشتباهی انجام بدی ولی نمیتونستم چون میفه میدن که باک سی دارم حرف م یزنم اون موقع بدتر میشد

توی همین فکرها بودم که یکهو صدای نعره یه مرد که نشون از شروع و آغاز مبارزه بودو شنیدم به خودم اومدمو با وحشت یه نگاه کردمو خی لی غیر ارادی جاخالی دادم پامو از زیره پاهاش رد کردم یکهو بالا گرفتمشو مرده افتاد زمین همه با تعجب داشتن بهم نگاه میکردن همه تو شوک بودن حتی خودم اخه هیچ کدوم از این حرکاتم ارادی نبودو من تونسته بودم که یه مرده گندرو زمین بندازم اونم با یه حرکت ساده که فکر کنم مرده چون انتظار عکس العملی از طرف من نداشت این بلا سرش اومده بود همین اول بسم الله جون گرفته بودمو انرژی خارق العاده ای بهم دست داده بود انرژی که بهم م یفهموند که میتونم و پیروز میشم

یکهو اون یکی حمله کرد بیشتر ضرباتشو دفع میکردم و بع ضی هاشو میخوردم ولی نمیتونستم عکس العملی از خودم نشون بدمو حمله کنم لامصب ضرباتش خی لی محکم بود و اگه اون همه از نک یسا که بیرحمانه کتکم م یزد ضربه ن می خوردم الان با یه ظربش از پا در اومده بودم

من توی پرش عالی بودم ولی اینا قدشون خ یلی بلند بودن می تونستم به اونجایی که مد نظرم بود برسم نمیتونستم ریسک بکنم به خاطر هم ین باید یه چیز ی پیدا میکردم باید یه چ یزی باشه که تکیه گاهم باشه و بیرم همون طور که داشتم مبارزه میکردم چشمم در حاله چرخش بود تا یه چ یزیرو پیدا کنم که یکهو چشمم به یه صندلی که گوشه انبار بود افتاد یه فکری به کلم زد به خاطر هم ین لبخندی روی لبام نشست و با نهایت سرعتم به سمت صندلی دویدم که اونام دنبالم کردن چون صندلی به دیوار چسبیده بود پریدم روی صندلی و با پای دیگم فشاری به دیوار آوردمو بر عکس شدم و با یه فیلی پینی یه ضربه به گردنش زدم که افتاد روی زمین و برای اون ی کی هم صندل یرو برداشتم بعد از چندبار ضربه که همشو دفع میکردو یک ظره مونده بود صندلی ب یچاره بشکنه یکهو لبخند شیطانی زدم که چشاش گرد شد همون لحظه محکم با اون صندلی کو بیدم به جای حساسش کلا به فنا رفت فکر کنم یه سر به مرده هاش زدو برگشت

نکیسا_ آفرین دلارام... انتظار نداشتم این طوری مبارزه کنی آفرین بازهم مثل همیشه از هوش استفاده کردی

لبخندی از سره خوشحالی زدم گوریل داشت حرص م یخورد ولی کناره این حرص خوردنشم تعجب کرده بود یکهو یه

رد لبخند کمزنگ روی لباس ظاهر شد که چشم گرد شد نکیسا_ دلارام مراقب پشت سرت باش

همون لحظه با دادی که نکیسا توی گوشم زد به پشت سرم برگشتم که یه مشت خورد تو دهنمو افتادم زمی ن

دستم به لبم گرفتم ازش خون می اومد به خاطر ضربه چشم پر از اشک شده بود خیلی دردم گرفته بود یکهو اون ی کی هم بلند شد ولی همونی که بهم مشت زده بود به سمتم اومد و با یه چوپ کلفت که بالا برده بودش یکهو پایین آورد که سریع روی زمین به سمت چپ غلت زدم که بهم نخورد دوباره همین کارو کرد که منم دوباره غلت زدم مطمئن بودم اگه اون چوب با اون قدرت میخورد تو صورتم دماغم هیچ کله صورتم خورد میشد

اینبار غلتم زیاد بود چون چرخ زدمو محکم پایهای یارو رو گرفتم ولی چون نیروی انداختنشو نداشتم نتونستم و همون لحظه اونم لگدی بهم زد اون یکی هم که قیافش حسا بی سرخ شده بود جلو اومد قیافش خیل ترسناک شده بود بلندم کردو محکم منو چسبوند به دیوارو گردنمو گرفت تا خفم کنه اکسیژن کم بودو این یارو هم ن میذاشت که نفس بکشم داشتم خفه میشدم چشم داشتم سیاهی میرفت نفس کم آورده بودمو خس خس م یکردم ولی یکهو یاده این افتادم که اون کاملاً جلومه به خاطر همین پامو بالا بردمو برای دو مین بار محکم زدم جایی که نباید میزد همین باعث شد دستاش از دور گردنم باز بشه نعره ای زدو زانو زد روی زمین که منم زانو زدمو کلی سرفه کردم نکیسا_ خوبی دلارام چت شد؟ دیه چیزی بگو؟ به سختی گفتم:

_خوبم... من خوبم

همون لحظه بلند شدم از شدت خشم لرزیدم باید یه کاری م یکردم که دیگه بلند نشه به خاطر همین بدون اینکه ظره ای رحم داشته باشم پامو بالا بردمو محکم کوبیدم تو شکمش و با مشتام محکم زدم تو سینه و مثلث مرگش لگد محکمی زدم به گردنش که صدای تق داد که فکر کنم شکست مربی من نکیسا بود اون بهم یاد داده بود که توی مبارزه رحم و مروتو بذارم کنار باید خشن و بیرحم باشم تا خودم زنده بمونم

به سمت اون یکی رفتم و با خشم و قدمهای بلند به سمتش رفتم بهش امون ندادم محکم بهش مشت میزدمو چ یزهایی که بلد بودمو تندتند بدون مکث و امان دادن روش خالی م یکردم اونم فقط گارد گرفته بودو از خودش دفاع م یکرد

پی پناهان یه دنده

عکس العمل خوب شده بود هرچند فکر کنم ضربات من زیاد دردی برایش نداشت پس باید این بارم از هوشم استفاده کنم تا ببرم همون طور که داشتم میزدمشو به این فکر میکردم برای این یکی چه نقشه ای بریزم صدای محکم و خشنی بلند گفت:

کافی ه

دیگه دست از مبارزه برداشتیم نفس نفس م یزد منظرش چی بود؟ نکنه میخواد بزنه زیر همه چی؟ به سمت گوریل برگشتم که اخماشو برده بود توهم ولی یه نگاه تحسین امیزی چشاش داشت که باعث شد ناخواسته با یه لبخند جلو برم

فکر کنم من بردم پس باید به قول خودتون عمل کنی دگوریل

بهم نگاهی کردو گفت:

اگه بخوای وارد باند بشی باید با جون خودت بازی کنی

من کاملاً آمادگیه هرچیزی رو دارم مطمئن باشید پشیمونتون نم یکن م گوریل

خیلی خب... ام یدوارم همی ن طور باشه... با من بی ا

با ذوق چشمی گفتمو پشت سرش راه افتادم روی لبای امیرعلی یه لبخند خاصی بود که دلمو لرزوند نمیدونم علت اون نگاه های پی یا پی مشکوکش روی من چی بود ولی هرچی که بود هم آزارم میداد و هم منو میترسون د

سوار یه ماشین بنز مشکی رنگ شدیم گوریل به راننده اشاره کرد که راه ب یفته به سمتش

برگشتمو گفتم:

چشامو نمی بندید ؟

نگاهی بهم کردو گفت:

نه تو دیگه قراره عض وی از باند بشی لزومی نمی ب ینم که چشاتو ببندی

خودمو بهش نزدیک کردم سوالی که ازش داشتمو نم یخواستم بلند ازش بپرسم چون مطمئن بودم جلوی اون دوتا حسا پی به غرورش ببرخوره و امکان داره همه زحماتم هدر بره به خاطر همین کناره گوشش با لحن ارومی گفتم:

بی پناهان یه دنده

یه سوال ازتون بپرسم عصبانی میشید ؟

با تعجب بهم نگاه کرد یه چیزی توی چشاش تغییر کرد که باعث شد خجالت بکشم ازش فاصله بگیرم و سرمو پ

این بندازم و ووی خداااا چه طور به خودم اجازه دادم اینقدر بهش نزدیک بشم با لحن ملته بی گفت:

پرس

آروم سرمو بالا گرفتم و گفتم:

رئی یس چه قدر به حرف شما اعتماد داره ؟

چرا اینو میپرسی ؟

همین طوری

همین طوری ؟

خب حالا همین طوری همین طوری هم که نه میخوام ببینم اگه شما براش ماجرا رو تعریف بکنید آیا باور میکنه یا اصلا قبول میکنه که من عضو باندتون بشم ؟

باید خودتو بهش ثابت کنی فقط همی ن

ولی آخه چه طوری ؟

از هر راهی...توی همه کارها شراکت داشته باشو اگه بهت کوچکت رین ماموریتی هم که میده به خوبی از پیش بربی ا

باشه تمام سع یموم میکنم

آروم نگامو ازش گرفتم و به اطراف نگاه کردم این گویلی که الان کناره دستم بود قابل اعتماد بود یعنی اون چیزی که من فکرشو میکردم نبود برخلاف قلب سنگ یش احساس میکنم که میتونه یه ادم مهربون باشه چون میتونست بزنه هم ین الان ناکارم کنه که با چه اجازه ای اینقدر بهش نزدیک شدم ولی هیچ کاری نکرد از اول گفته بود فوضولی نباید بکنی و لی من الان یه سوالی ازش پرس یدم که فکر نکنم تا الان ام یرع لی این سوالو ازش پرسیده باش ه امیرع لی همون طور که جلو نشسته بود گفت:

امیرع لی_قربان بریم به عمارت شما لی ؟

گوریل_آره بریم اونجا

امیرع لی_امروز این دختری به رئ یس نشون م دیدید؟

گوریل_آره

امیرع لی_توی همون عمارت شمالی میذارید بمونه یا انتقالش بدیم به...
[niceroman.ir]

گوریل_نه...همون عمارت شمالی...م یخوام اونجا باش ه امیرع

لی_چشم دستورتون اطاعت میش ه

گوریل سری تگون دادو آرنج دستشوت کیه داد به لبه پنجره بسته و پشت دستشو چسبونند به لباس و به بیرون خ یره شد ای ن ژستش منو یاده نک یسا وقتی رانندگی م یکرد مینداخت ابهت خاص ی بهش میداد که الان این ابهت هم به گوریل منتقل شده بود با این ژست و با این طرز نگاهش فکر کنم توی فکر بودو داره به یه چ یزی فکر م یکنه باید هرکار ی م یکردم اول اعتماد اینو کامل جلب میکردم و بعد رئ یس چون به نظرم همه دستوراتو این میدو و رئیس فقط نظارت داره چون نباید اون زیادی آفتابی بشه پوووووف کارم سخت تر شد از اون چ یزی که فکرشوم یکردم سخت تره آروم اهی کشیدمو به کفشام نگاه کردم یه ن ی توی کارم موفق میشم؟ یعنی میتونم سالم از بین این همه گرگ بیرون بیام ؟ حدود یه نیم ساعتی توی راه بودیم که بالاخره رسیدیم جلوی یه عمارت خوشگل

ماشین وایساد ی کی درو برای گوریل باز کرد اونم پیاده شد و منم پشت سرش پ یاده شدم وقتی پیاده شدمو چشمم به بهشت اطرافم خورد با ده نی باز به همه جا نگاه کردم جلوی عمارت چندتا پله نیم دایره ای میخورد نمای عمارت سفید بودوخی لی زیبا و خ یره کننده بود از منظره جلوش بگم حسا بی سرسبز و خوشگل بود یه محیط بزرگ و خاصی داشت فکر کنم پشت این عمارت هم باغ باشه معلومه که باغبون اینجا خیلی خوب به چشمنها و بوته های گل میرسه یه فواره سفید با گچ بری های خوشگل وسط این محوطه بودو زیبایی خاصی یرو به م حیط اطراف خودش داده بود فکر کنم دریا هم معلوم باشه پایین پله های عمارت دوتا غول باکت و شلوار مش کی و لب اس مردونه سفید وایساده بودن بالای پله ها هم چند نفری وایساده بودن معلوم بود اینا آدماشن

_نمیخواپی راه بیفتی ؟

به سمت ام یرع لی برگشتم پشت سرم بودو معلوم بود منتظر منه به خاطر همین سریع گفتم:

بی پناهان یه دنده

چرا چرا هم ین الان... ببخشی د زیادی محو این جا شدم اخه خیلی قشنگه امیرع لی

هم نگاهی به اطراف انداختو با بیخ یالی به سمتم برگشتو گفت:

امیرع لی... بهتره که راه بیفت ی

باش ه

دنبال امیرعلی راه افتادم همون طور که داشت یم از پله های جلو عمارت بالا میرفتیم هرچی نگاه کردم گوریلو ندیدم به خاطر همین برگشتم سمت امیرع لی و گفتم:

ببخشید پس اون اقاها که باهامون بود شما بهش میگفتید قربان اونو میگم پس کجان؟ چرا من نمی بینمش؟

امیرع لی... میتونست که منتظر تو بمونه تا دید زدنتم تموم بشه خودشون زودتر رفتن ت و با لحن

خجولانه ای گفتم:

یعنی الان ایشون توان؟

امیرع لی... اهیم... راست ی چندسالته؟

بیست و یک

امیرع لی... خیلی بچه ای

با حرص بهش نگاه کردم همیشه از این کلمه متنفر بودم

امیرع لی... توان رزم یت خیلی بالا بود یه چندتا ترفند رفتی که فقط ی ه نفر این ترفندهارو میدونه چون خودش از خودش درآورده یا بهتر بگیم ترک یب یه

یکهو هول شدم وای نکنه بفهمه ولی وایسا ببینم این از کجا بفهمه اونکه نکیسارو نمیشناسه پس جایه نگرا نی

نیست حتما خواب نما شد ه امیرع لی بهم نگاه کردو مشکوک ادامه داد:

امیرع لی... تویی که یه دختر فراری هستی چه طوری توان رزم یت ای ن همه بالاس؟ طبق گزارشی هم که دادی حدوده یه ساله بیخانمان ی پس یه نی تا بیست سالگی خونه پدرت بودی و اون طور که توی گزارشت خوندم وضع اسفناکی داشتید

و توان اینکه تو بری کلاس رزمی صددردصد وجود نداشته پس تو چه طوری اون ترفندهارو بلد بودی هان؟ راستشو بگو وگرنه م یفرستمت اتاق بازجویی از زیر زبونت بکشن بیرون

با وحشت بهش نگاه کردم پس علت اون همه نگاه مشکوک هم ین بود؟ حتما یه بوهایی برده که من دختری که دارم تظاهر

میکنم نیستم خدایا یعنی اینجا همه چی تموم میشه؟ یعنی یعنی این الان به من شک کرده ؟

امیرع لی... چی شد؟ چرا ساکت شدی ؟

چیزو باید بگم؟ هرچی که گفتنی بود گفتم این شما یید که به من شک دارید من این تمریناتو با دوستانم که کلاس رزمی میرفتن کار کردم خودمم خیلی تمرین کردم تا این طوری شدم از هوا که نقاپیدمش در ضمن شما بهتره که اینقدر به من حسودی نکنی مطمئن باش جاتون میگیرم آقای حسودخان

حرفامو که تموم کردم یه نگاه منظور دار بهش انداختمو از جلوش رد شدم اصلا محل نذاشتم که داره حرص می خوره والله...مردک حسود بیخود داشت با این حرفاش ب یشتترته دلمو خالی می کرد بگو آخه تو از بی خانمانی و فراری بودن چی میدونی که داری اینطوری برای من قدقد میک نی؟ مگه توان رزمی به داشتن پولو پسر بودنه؟ هنوز از راه نرسیدم داره تهدیدم میکنه فکر میکنه اصلا کیه؟ فکر میکنه من ازش میترسمو وای میستم هرچی که دلش بخواد و بگه

همین طور که داشتم از درون حرص میخوردمو با خودم زیر لب آروم غرغرم میکردم دونه دونه پله هارو با حرص درحالی که عینه بچه ها پاموزم ین میکو بیدم ازشون بالا میرفتم کلا داشتم حرص خودمو روی اون پله های بیچاره خالی می کردم پله هارو که رد کردم حدود یه ده متری با دره عمارت فاصله داشتم خیلی باکلاس با عظمت و زیبا بود از همین الان که عاشقش شده بودم خخ خ

هنوز وارد عمارت نشده بودم بالای پله ها یه محوطه پنجاه متری بود که بعد از طی اون وارد عمارت میشدی همین که خواستم وارد عمارت بشم یکهو یکی از پشت بازومو کشید و محکم منو چسبوند به دیوار چون خیلی سری ع این کار انجام شده بود فرصت هرگونه دفاع یرواز من میگرفت به خاطر هم ین عینه یه موش توی چنگش گیر افتاده بودم

با نگرانی به طرف مقابلم نگاه کردم که فیه میدم امیرع لیه دستشو محکم گذاشته بود روی دهنم و با اون یکی دستش دستمو محکم فشار میداد و از هرگونه تگون دادن ی برحذر میداشت از چشاش میخوندم که خیلی عصبانی و کلافه

اس به خصوص وقتی با حرص کلمه به کلمه حرف میزدو جمله جمله حرفاشو به زبون میاورد

امیرع لی... ببین خانوم زرنگ من میدونم تو کی هستیو از کجا اومدیو یه دختر فراری نیستی من چند ساله توی این باندم و آدمارو خوب میشناسم به خصوص دخترارو... منو اینجا کشک حساب نکن میدونم کی میاد کی میره کی چه غلطی می

یکن ه تا حالا چند نفرو که مشکوک زدن با هم ین دستای خودم خفتشون کردم رفتن به درک من برای اینکه به اینجا و به این مقام برسیم تلاش و سختی خیلی زیادی دیدم و ن میذارم یه جوجه موقعیتمو با ژانگولک بازی هاش به خطر بندازه بهتره از این به بعد مواظب حرف زدنت باشی چون منم توی ای ن باند قدرت دارم نفر دومی که توی این باند دستور میده خوده منم پس مطمئن باش میتونم خ یلی بلاها سرت بیارم مواظب رفتارهاش باش چون از این به بعد چار چشم می مراقب کارات م

نگاه خشمگی نی بهم انداختوازم فاصله گرفت جلوی چشمای متعجب و تر سیده من وارد عمارت شد با وحشت لرزیدم یعنی... یعنی میدونست که من کی هستم؟ یعنی م میدونست که من الان حکم یه جاسوسو دارم؟ یع نی منو لو میده؟

کلافه شالمو درست کردم نفس ی کشیدم تا ک می حالم جا بیاد با نگرا نی به اطراف نگاه کردم نفس ی کشیدم داشتم از نگرا نی و فکرو خ یال میمردم نه بابا حالا این یه قمپزی در کرد تو چرا باور میکنی اگه میدونست که برای چاپلوسی همون لحظه منو لو میداد

"بهتره از این به بعد مواظب حرف زدنت باشی چون منم توی این باند قدرت دارم نفر دو می که توی این باند دستور میده خوده منم پس مطمئن باش میتونم خ یلی بلاها سرت بیارم مواظب رفتارهاش باش چون از این به بعد چار چشمی مراقب کاراتم"

عینه کسای که دارن فکر میکنن ژست گرفتمو رفتم توی فکر:

_نفر دوم؟ نفر اول که خوده خوده ریئ یس اصل یس که من تا حالا زیارتش نکردم نفر دوم هم اون گوریله چون فکر م یکنم دست راستشه و اما میمونه امیرعلی ن میتونیم بگیم که امیرعلی مقامش از این گوریل بالاتره چون ام یرع لی به گوریل احترام میداشت و قربان قربان صداش میزد بشک نی زدمو با یه لبخندو یه چشمک گفتم:

_پس دیگه جای نگرا نی نیست یه قمپزی در کرد ب یخی دخت ر

از این که تونسته بودم به راحتی حلش کنم لبخندی زدمو خدا رو شکر کردم خوشحال و راضی وارد عمارت شدم که ی کی از خدمتکارهای دختر که یونیفرم تنش بود با دیدنم به سمتم اومدو یه نیمچه تعظی می کردو گفت:

_خانوم آقا گفتن که شمارو به اتاقتون راهنمایی کن م

_آقا؟ کدوم آقا؟ امیرعلی و میگی ؟

دختره هم با لحن هول و نگرانی به اطرافش نگاه کرد فکر کنم ترسیده بود که نکنه کسی این اطراف باشه و شنیده باشه وقتی خ یالش راحت شدو دید کسی نیست با ترس گفت:

__بله خانوم

این حرکتش منو یاده افشین انداخت به خاطر همین یه تک خنده ای کردم و دنبال دختره راه افتادم افشین هم هروقت با من حرف میزد و از زیر یه سری کار به اسم استراحت بدون اجازه در میرفت بعضی اوقات هم این طوری با ترس به اطرافش نگاه میکرد نکنه کیسا مارو ببینه یا بفهمه که داره کارشو نمیکن ه

داخل عمارت خیلی بزرگ و قشنگ بود همه چیزش طلایی کرم قهوه ای و سفید بود همه وسایلاش سلطنتی بودن و مجسمه های طلایی گرون قیمتی جای جای عمارت بود ولی به چه دردی میخورد وقتی همه اینارو با پول دزدی و از راه های خلاف و وحشتناک به دست آورده بودن چه ارزشی داشت همش بخوره تو سره صاحبشون

یه لوستر بزرگ و طلایی رنگ وسط عمارت آویزون به سقف بود که وقتی از پله های مارپیچ بزرگ بالا میرفتیم قشنگ میتونستم دونه دونه کریستالهاش رو بینم از پله های مارپیچ که گذشتیم وارد سالن طبقه بالا شدیم اینجا مثل پایین قشنگ و بزرگ بود با لبخند داشتیم به همه جا نگاه میکردم این عمارت هم به بزرگی عمارت خونه پدر و مادر نک یسا بود دختره به سمتی که از اتاقها رفتو درشو برام باز کرد و گفت:

__بفرمایید اینجا اتاق شماست هرچی که لازم داشتید به من خبر بدید من براتون فراهمش میکنم

__باشه تشکر

__کاری با من ندارید؟

__لبخندی زد و گفت:

__نه ممنون میتونی بری

دختره لبخند دلنشینی زد و باز بایه نیمچه تعظیم دره اتاقمو بست و رفت منم با همون لبخن دی که روی لبام بود با بسته شدنه دره اتاقم به سمت اتاق برگشتم و با خوشحالی به اتاق بزرگی که الان توش بودم نگاه کردم روبه روم که یه

تخت سفید دونفره ناز خوشگل با روتختی و بالش های بنفش بود تنها رنگ هایی که توی اتاقم به چشم میخورد س فیدو یاسی و بنفش بود که خیلی قشنگ باهم ترکیب شده بود دقیقا عینه اتاق شاهزاده هایی بود که توی کارتون میدیدم همین که درو باز میکردی چشمتم میخورد به تخت و تراسی که توی اتاق بود که الان پنجره هاش باز بود و پرده های

سفید حریری توسط باد به بازی گرفته شده بود پرده اتاقم که الان کنارش زده بودن تا هم نور بیاد تو و هم اتاقم خنک باشه ولی معلوم بود که به رنگ روتختی های روی تختمه ناخواسته لبخند محوی زدمو

رفتم سمت تراس حالت یه نیم دایره بزرگ با نرده های سفید خوشتراش از تراس میتونستی به خوبی حیاط و منظره

سرسبز روبه روتوب بی حتی آدمایی که توی حیاط بودن رو هم میدیدم

دریا به خوبی معلوم بود به قشنگی داشت میدرخشید و خودنمایی میکرد با دیدن این اتاق و این عمارت ذوق عجیبی کرده بودم به طوریکه ماموریتو به طور کل فراموش کرده بودمو یادم رفته بود که الان کجامو برای چی اینجا م با خوشحالی به همه جا سرک میکشیدمو همه کشوها و کمدهارو باز میکردمو با دیدن چیزهایی که توش بودن چشمم گرد میشدو کلی هم ذوق مرگ میشدم میز و صندلی توالتم زیرش سه تا کفش خوشگل میخورده دوتا بالا و یکی پ این وسط اون دوتا بود جلوی آیینه که پر بود از انواع عطرو کرم و... دستمو سمت عطرها بردمو دونه دونه درشو باز میکردمو بوشون میکردمو لذت میبرد

رفتم سراغ کشوهای کشوی سمت چپ که باز کردم پر بود از لوازم آرایشی یعنی هر چی رو که اسم میبردی داشت همه رنگیم داشت دره کشورو بستمو با ذوق کشوی وسطو باز کردم که چشمم به جواهراتو تاج و خیلی چیزهای دیگه افتاد که ناخواسته جیغ کوچکی از خوشحالی کشیدم کشوی سوم که پایین تر از اون دوتا بودو باز کردم که چشمم افتاد به کلی شیرپاکن و دستمال مرطوب و کلی لاک وای من عاشق لاک بودم هر رنگی که دلم میخواست توی کشو بود با ذوق بلند شدمو به سمت کمد بزرگ توی اتاقم رفتمو درشو باز کردم که خشکم زد یعنی... یعنی... دستمو آروم آروم جلو بردمو لباسارو لمس کردم توی کمد پر بود از لباس های شیک مجلسی گرون قیمت باورم نمیشد یعنی این اتاق با این همه وسایل ماله من بود؟!!!

دره کمدو بستمو به سمت کشوهای کناره تختم رفتم دونه دونه بازش کردم کشوهای اول پر بود از انواع و اقسام رنگ شال کشو دوم هم که همشون شلوار جینو شلوار رنگی کشوی سوم لباس و تی شرت های مختلف بودو کشوی چهارم هم پر بود از یه سری لباس که سریع دره اون کشورو بستمو پوفی کشیدم لبامو به یه سمت کج کردم خوبه کسی توی اتاق نبود وگرنه ابروم میرفت کناره دراوریه کمد دیگه بود که پر بود از انواع و اقسام کفش اسپرت پاشنه بلند و خیلی چیزهای دیگه که همشون منو به وجد آورده بود توی همون کمد هم مانتوهای زیاد و خوشرنگی بودن که باعث میشد

ذوق و درخشش چشمم بیشتر از قبل بشه

با خوشحالی به سمت تختم رفتمو خودمو انداختم روشو تا با لبخند به سقف اتاق نگاه کردم وای چه قدر نرم بود عاشقشم سمت چپ تختم یه قفسه چسبیده به دیوار پر از کتاب بود و سمت راستم تراس بود که با ذوق توی

همون حالت داشتم به بیرون نگاه م یکردم روی می ز تحریر کاملاً سفیدی که گوشه اتاق بود یه لب تاب سفیدرنگ اپل بهم چشمک میزد یکم مشکوک بود من که هنوز وارد باند نشده بودم هنوز ری ی س منو ندیده بود تا با بودن یا نبودنم موافقت کنه پس چرا همچین اتاقیرو اونم با یه همچین وسایل و امکاناتی در اختیارم گذاشتن؟ یعنی من میتونستم از همه این وسایل استفاده کنم؟ اصلاً یعنی موق عیتی پی ش میاد که من از اینا استفاده کنم؟

مغزم توش کلی سوال ورجه وورجه میکرد که برای هیچ کدومشون پاسخی نداشتم باید با گوریل یا امیرع لی حرف بزنم که چرا این اتاقو دادن به من یا اصلاً شاید اشتباهی شده آره امکان داره این دختره اشتباهی این اتاقو به من داده باشه با فکر این که این اتاق اشتباهی ماله من باشه کمی حالم گرفته شد اخه عاشقش شده بودم ولی بازهم با این وجود خی لی سریع بلند شدمو شالمو توی آیینه درست کردم از اتاقم اومدم ب بیرون فکر کنم بتونم توی آشپزخونه اون دختررو پیدا کنموازش بپرسم که کی این اتاقو به من داده خب حتما آشپزخونه طبقه پایینه...

از پله ها پایین رفتمو کمی اینور اونورو نگاه کردم ولی جایی به اسم آشپزخونه رو ندیدم جلوتر رفتمو کنجکاوانه به همه جا نگاه میکردم که یکهو یه صدایی باعث شد از جام بپر م

__دنبال چی میگردی؟

به پشت سرم برگشتم که بازم چشمم به این یالغوز افتاد

امیرع لی_هنوز چند ساعت از ورودت نگذشته فوضولیت گل کرده؟

__نخیر داشتم دنبال آشپزخونه میگشتم امیرع

لی_اها اون وقت چرا؟

__فکر نکنم به شما رب طی داشته باشه آقای حسود

فکش منقبض شدو با خشم بهم نگاه کرد ت وی دلم داشتم ریه میرفتم ولی سریع روموازش گرفتمو به تحقیق خودم ادامه دادم

امیرع لی_محض اطلاع آشپزخونه از اون طرف نیست از این طرف ه

به سمتش برگشتمو بالحن بی خیالی گفتم:

__تو لازم نیست به من نشونش بدی خودم پ یداش میکنم

بی پناهان یه دنده

به جایی که اشاره کرده بود بدون اینکه موقعیت خودموت غیربدم رفتمو بعد از چند قدم بالاخره پیداش کردم

پوف بدی خونه بزرگ همین بود دیگه... به راحتی میتونستی یه آشپزخونرو پیدا کنی

وارد آشپزخونه شدمو ناخواسته لبخندی زدم آشپزخونه بزرگ و قشنگی بود بیشترین رنگی که به چشم میخورد قهوه ای تیره و کمرنگ بود که جذابیت به خصوصی به آشپزخونه داده بود چند نفر توی آشپزخونه مشغوله کار بودن به قیافه همشون دقیق شدم که یکهو تونستم اون دختررو بشناسم لبخندی زدمو جلو رفتم که با دیدنم همه به سمتم برگشتن و بهم نگاه کردن

اینجا کاری داشتن خانوم؟

به سمت کس که این حرفو زده بود برگشتمو گفتم:

نه با اون خانوم کار داشتم وبه

اون دختره اشاره کردم

پرگل این خانوم با شما کار داره

دختره که حالا فهمیده بودم اسمش پرگله به سمتم برگشت با دیدنم فکرکنم منو شناخت چون سریع به سمتم اومد

پرگل چه یزی شده خانوم؟ بامن کاری داشتن؟

اره یه سوال ازت داشتم

پرگل چه سوالی؟

میخوام بدونم که چه کسی بهت سفارش کرد که اون اتاقو بدی به من؟ پرگل چرا

خانوم؟ مشکلی پی ش اومده؟

نه فقط میخوام بدونم

بی پناهان یه دنده

پرگل_خب آقا گفت ی کی از بهترین و مجهز ت رین اتاقو و براتون آماده کنم اتاقی که همه امکانات توش باشه و منظره خوبی هم به بیرون داشته باشه منم اون اتاقو براتون انتخاب کردم اگه ازش راضی نیستید تا یه اتاق دیگه براتون آماده کنم با تعجب بهش نگاه کردم

_کدوم آقا ؟

پرگل_آقای بزرگ

_آقای بزرگ ؟

پرگل_مگه شما نمیشناسیدش ؟

_ها...من...چرا...چرا...می شناسم ش

پرگل که معلوم بود از رفتارهای ضدون قیضم سر در نیاورده بود برای خاتمه دادن به این بحث گفت:

پرگل_خب ایشون این دستورو دادن

پوفی کشیدم حتما منظورش از آقای بزرگ همون گوریل س

_میگم شما همه اتاقاتون اینطوری با توجه یزات کامله ؟

پرگل_نه فقط چهارتا از اتاقامون این طوریه ب قیه اتاقا اتاق مهمونه که کمد ها و کشو ها خال ین تا مهمون وسایل خودشو به راحتی بتونه توش بذاره اگه از اتاق راضی نیستید تورو خدا همی ن الان بگید براتون عوضش م یکنم به آقا نگید وگرنه به شدت تنب یهم میکنه

دستم روی شونه نح یفش گذاشتمو به چشای نگران و تر سیدش نگاه کردم

_من از اتاقم راضیم...سلیقه خوبی دار ی...فقط الانی که اینجام میخواستم بفهمم که چه کسی اون اتاقو برام

پسندیده نگران نبا ش

سری به ناچار تکون داد که منم با لبخندی نگاهش کردم

_میتونی بری سره کارت من کارم باهات تموم ش د

پرگل_چشم پس فعلا با اجازتون

دره اتاقمو بستم مست قیم به سمت تختم رفتمو روش تاق باز درازک شیدم یعنی اون گوریل گفته که همچین اتاقی

به من بدن؟ ولی اخه چرا؟ نکيسا_تموم شد؟

یکهو با شنیدن صدای ی که توی گوشم پی چید ترسیدم یه لحظه خشکم زد بعد با یه اخم اروم ولی طوری که معلوم بود عصبانی شدم گفتم:

_قبل از اینکه میخوای حرف بزنی یه هشدار یه صدایی چیزی بده ترسیدم

نکيسا_من که هر هشدار ی ام بدم تو باز میترسی

_خیلی خب حالا... تو امتحانش کن بین میترسم یا نه

نکيسا_اخ تو یکی حرف نزن که کلی از دستت حرص خوردم با این کاری که کردی نفسهای هممونو حبس کرده بودی دختر... هممون با وحشت و نگرانی داشتیم به فیلم اکشن زنده روبه رومون نگاه می کردیم

لبخندی زدم ایول پس یعنی همه دیده بودن

_باید بهم اعتماد داشته باشی من بی گذار به آب نمیزنم نکيسا_ولی کاش

یه سری فن که بهت یاد داده بودمو نم یرفت ی ضربان قلبم بالا رفت

احساس میکردم میخواد بگه...

نکيسا_اونارو فقط من بلدم اخه از خودم دراورده بودمو به شیوه خودم بهت یادشون دادم درواقع ترکیبی از چند

حرکت خیلی از اشخاص هم میدونن

_یعنی چی؟

نکيسا_بعنی امکان داشت یکی اون بین جزو همین اشخاصی بود که از ترکیب حرکات من خبر داره بیخ یال ویش کن

امیدوارم کسی بویی نبرده باشه یکهو وحشت زده روی تخت سیخ شدم

"توان رزمیت خیلی بالا بود یه چندتا ترفند رفتی که فقط یه نفر این ترفندهارو میدونه چون خودش از خودش

دراورده"

وای وای وای نه یعنی امروز ام یرع لی قمپز در نکرده بود؟ یع نی واقعا فهمیده؟ وای خاک تو سرم ش د نکيسا_چی

شد؟ چرا چیزی نمی گی؟ اتفاقی افتاده دلارام؟

نه نه نباید نکيسا بفهمه اصلا نباید کسی بفهمه باید یه طوری این قضیرو ماسما لی کنم ب اید یه طوری از دل امیرعلی هم درب یارم چون اینطوری بدبخت میشم باید یه کاری کنم چون اگه همین طور امیر باهام لج باشه من نم یتونم به هدفام برسم چون هرچی که باشه دست راست اون گوریل س خب دستوراتش مهمه دیگه

_هی چی نشده

نکيسا_از اتاقت خوشت اومد ؟

_تو از کجا..

یکهو یاده دور بین توی گوشوارم افتادم لبخن دی زدم پس حواسش به همه چی هست وایسا بب ینم؟ همه چی؟ یعنی اون لباسارو هم دیده ؟

نکيسا_لباسای قشنگی بودن اتاقتم قشنگه موافقی که لازمه از جواهرات هم استفاده کن و لی گوشواره هاتو هیچ وقت در ن یار

یکهو یه طوری شدم منظورش از لباسای قشنگ کدوم لباسا بودن ؟

_ک...کدوم لباسا ؟

برای اولین بار لحن ش یطونی ن کيسا توی گوشم پیچید که باعث شد مو به تنم سیخ بش ه

نکيسا_همه لباسا...لباسای مجلس یت لباسای بیرون لباسای توی خونت شلوار جینات ساپورت هات یکهو لحنش تغ یر کردو دستوری و محکم شد ادامه داد

نکيسا_البته از ساپورت استفاده نم یکنی فهمیدی؟ یه سری لباس دیگه هم بود که اونام از نگاه های دقیق و ت یزب ینانم پنهون نمودند

یکهو با کفه دستم محکم کوبیدم به پیشو نیمو چشمو محکم روی هم بستم گونه هام داغ شده بودنو داشتم از خجالت می میردم وای خدا اصلا چرا من حواسم به این دوربینای لعنتی نبود ؟

بی پناهان یه دنده

نکیسا_راست ی دلارام ت وی اتاقو با دقت بگرد ب بین شنودی دورب یی چیزی توی اتاقت جاسازی نکرده باشن؟ هرچند فکر کنم همه جارو به خوبی گشتی با حرص زیر لب غریدم

_خی لی بی شرم ی

نکیسا_ به من چه رب طی داره دختر خانوم؟ ولی نگران نباش فقط من دیدم کسه دیگه ای ندید... یعنی اگه کسه دیگه ای میدی دهم چشاشو کورم یکردم هم تورو ب یچاره م یکردم

_دیگه بدتر... اتفاقا با ید تو نمی دیدیشون

نکیسا_ حالا که دیدم دیگه حرص نخور فراموشش کن روی نقشت تمرکز کن ولی بدون از دستت خیلی عصبانی باش نیدن جمله آخرش درحالی که آماده بودم حسا بی بهش بتویم از موضع خودم پ ایین اومدمو لحن شرمنده ای گفتم:

_خب حالا ببخشید دیگه

نکیسا_ ببخشید شد حرف آخه؟ اگه اتفاقی برات می افتاد چه غل طی میکردیم؟ با خنده سرمو عقب بردم که موهام تاب خورد

_هی چی خدارو شکر م یکردی دنبال ی کی دیگه می گشتی مثلاً الها م

نکیسا_ جدی باش دلارام دیگه شوخی بس ه

_خب مگه من شوخی میکنم؟ اتفاقا خی لیم ج دیم

نکیسا_ دیگه از این کارها نکن این کاره تو فقط ریسک بود میفه می ریسک

حالا که ریسکم با موفقیت پیش رفت و اتفاقی ن یفتاده نگران نباش نکیسا من مراقب خودم هستم نکیسا اتفاقا من از

ه مین حرفت بیشتر میترسم

خنده ای کردم و دیوون ه ای نثارش کردم که یه طور ی شدم دارم پامو از گلیمم بیشتر دراز میکنم اون الان حکمه رئیسمو داشت چرا داشتم این طور ی باهاش حرف م یزد م باید یکم مودب تر باهاش حرف بزنم

بی پناهان یه دنده
_من دیگه برم میترسم صدامو بشنون

نکیسا_نگران نباش مدار رهگیری تا شعاع صد متریتو میگیره ک سی این دوروبرها نیست تا صدامونو بشنوه _واقعا ؟

نکیسا_آره یادته توی مبارزه یکهو گفتم "پشت سرت" که یکهو برگشتی اون مشتمو خوردی از خودت نپرسیدی که من از کجا فهمیدم ؟

_نه بابا اون موقع من اونقدر دردمو استرس داشتم که این چیزهارو نمیفهمیدم نکیسا_الان درد

دار ی؟جاییت آسیب دیده ؟

_نه فقط گوشه لبم زخم شده

نکیسا نفسشو با حرص بیرون دادو آروم با خودش گفت:

نکیسا_دستش بشکنه

_چی ؟

نکیسا_ه چی با تو نبودم برو یه دوش بگ یرو استراحت کن دیشب که اصلا نخوابیدی

_چشم...راستی گوشواره هارو در بیارم ؟

نکیسا_نه ضد آبه اس ی بی نم ببین ه

_باشه پس فعلا خدافس

نکیسا_دلارام ؟

_جانم آقا

نکیسا خنده ای کردو با لحن بامزه ای گفت:

نکیسا_آقا ؟

بی پناهان یه دنده

_اھیم خب شما اقام نی دیگه نه از اون آقاها از اون لحاظ دیگه دوباره خندی

د

نکیسا_ خیلی خب گرفتم از اون آقاها بی که زنا به شوهرهاشون میگن؟

یکهو از خجالت سرخ شدم میدونستم این شوخی هارو برای این م یکنه تا من اینجا روحیمو نبازم یا نگران نباشم ولی خب هرچی باشه خجالت میکشم خ و

_نه آقای خوش خیال

نکیسا_ آها پس از اون آقاها بی که دخترهای خجالتی به نامزدشون میگن این یکی دیگه درسته مگه نه؟

وای از دست تو نک یسا... نخ یر از اون آقاها بی که توی عمارت قبلا بهت میگفتم نکیسا اها

خوبه افری ن... همین طوری صدام بزن

_واقعا؟

نکیسا_ آره دیگه بابا من اینجا آبرو دارم هی میگی ن کیسا خب اینا حرفامونو میشنون یه مدت دیگه اصلا حسا بی ازم نمیرن

_وای یعنی الان همه حرفامونو شنیدن؟

نکیسا_ نه الان همه رفتن نهار موقع یت ارومه فقط منم

_دست شما درد نکنه من اینجا ام اون وقت شماها رفتید نهار؟

نکیسا_ نگران نباش دختر من هستم تازه الان موقعیت ارومه فقط امروزو بهشون این اجازه دادم بقیه روزای دیگه همینجا پشت دستگاه ها غذاشون سرو میش ه

_خب تو چرا نرفتی؟

نکیسا_ خب باید یکی اینجا باش ه

_اها

بی پناهان یه دنده
نکیسا_خب برو دیگه خداف س

_خداف س

نکیسا_راست ی دلارام

_بله

نکیسا_یادت نره وقتی رفتی حموم گوشوارتو لمس کنی تا خاموش بشه این طوری از حالت عکس گرفتن و فیلمبرداری خارج میشه وگرنه معلوم نیست با چه صحنه ه ای امکان داره روبه رو بشیم

دیگه رسماً داشتم از خجالت آب میشدم ن ک یسا چه قدر بی ادب شده بود قبلاً این طوری نبود یکهو صدای محکم و جدیش بدون شوخی و شیطنت قب لی به گوشم خورد

نکیسا_مزه ریختن دیگه بسه برو یه دوش بگیر و کمی استراحت کن یادت نره حتما دره اتاقتم قفل کنی مفهوم بود ؟

_بله مفهوم بود قربان

صدای از نکیسا به گوشم نخورد به خاطر ه مین فیه میدم که رفته قبل از اینکه وارد حموم بشمو هرگونه اقدامی و انجام بدم سریع گوشوارمو لمس کردم و با شنیدن صدای "پاور آف" فهمیدم که خاموش شد و با خیال راحت وارد حموم شد

.....////.....

روی تخت خوابم برده بود اصلاً حواسم به ساعت نبود واقعا خواب بعد از حموم به ادم م ی چسبید صدای دره اتاقتم روی مخم بود و داشت بدجوری اعصابمو خورد می کرد اه هر کی که هست معلومه خیلی کنس با حرص یکی از بالشت هارو برداشتم روی سرم گذاشتم و روی گوش هام فشارش دادم تا کمتر این صدای عذاب آورو بشنوم ولی یه دقیقه وایسا ب بینم من که روی تختم فقط یه بالش داشتم الانم که زیر سرمه پس این یکی از کجا اومد؟! با تعجب سرمو بالا آوردم که با دیدن محیط اطرافم تازه موقعیتو درک کردم و فهمیدم که کجا م

وقتی موقعیت اطرافو درک کردم یکهو با شنیدن صدای در به خودم اومدم به خاطر هم ی ن با یه جست سریع از روی تخت بلند شدم و به سمت در یورش بردم تا بازش کنم و تورو خدا ب بین انگار خونه خالس اینقدر راحت گرفتم خوابیدم انگار نه انگار اینجا اومدم برای ماموریت

قبل از باز کردن دره اتاقم یه لحظه به سرو وضع خودم نگاهی انداختم خوبه لباس تنم عی بی نداشت دستی به موهام کشیدمو کمی موهامو مرتب کردم همین که دره اتاقمو باز کردم مشت بالارفته پرگل که توی هوا معلق مونده بودو دیدم پس ک سی که عینه کنه همش در حاله در زدن بود ایشون بودن پرگل با قیافه کلافه ای بهم نگاه کرد معلومه خیلی وقته که داره درم یزنه قیافش کمی نگران بودو معلوم بود که کمی هم ترسیده

پرگل_وای خانوم حسا بی نگران شدم چرا هر چی درم یزدم درو باز نمی کردید؟ وای خدا مرگم بده چرا لامپ اتاقتون روشن نیست؟ نکنه خواب بودید؟

تره ای از موهامو که اومده بود بیرونو زدم پشت گوشمو درحالی که خمیازه بلند بالایی می کشیدم که باعث گرد شدنه چشم ای این بدبخت میشد گفتم:

_آره خواب بودم اخه خیلی خسته بودم صدای درو نشنیدم خیلی وقته که داری در میزنی؟

پرگل_بله حدود نیم ساعته که اینجامو دارم در میزنم فکر کردم توی اتاقتون نیستید ولی از یکی از افراد اینجا که همش پ این پله ها مراقب بود پرسیدم که گفت که من هیچ دختری رو ندیدم از اینجا بیرون بره فهمیدم که هنوز توی اتاقتون هستید ولی اصلا به ذهنم خطور نکرد که امکان داره خواب بوده باشی د

_از حموم که بیرون اومدم خیلی خسته بودم به خاطر همین گرفتم خوابیدم پرگل

سرشو پایی انداختو با یه لحن شرمنده ای گفت:

پرگل_معذرت میخوام نمیدونستم خوابی د

_اشکالی نداره باید بیدار میشدم...حالا باهام کاری داشتی؟

پرگل که انگار باش نیدن این حرف هول کرده بود سرشو سریع بالا آوردو گفت:

پرگل_وای آره خانوم...آقا دستور دادن که بری دبب ینیشون

پوفی کشیدم خدایا حالا این منظورش کدوم آقاس؟ رومم نمیشه ازش بیرسم

پرگل_شما خودتونو آماده کنید من اینجا منتظرتونم میمونم بعد شمارو به اتاقشون میبرم

خب با اینکه معطل می شدم و نمیتونم جواب کنجکاوی خودمو بدم اینکه قراره کدوم اقا رو ببینم ولی میتونم خودم یه حدسهایی بزنم و بدونم که منظورش کدوم آقاس حتما منو میبره پیشه گوريله...باید حتما بفهمم که اسمش چیه اینطور

بی پناهان یه دنده

ی نمیشه همش توی افکارم بهش بگم گوریل یه وقت امکان داره جلوش از دهنم بپره ب یرون بعد خر بیارو باقا لی بارکن
سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو گفتم:

_باشه پس همین جا منتظر بمون من سریع خودمو آماده میکنم

پرگل_چشم...ولی لطفا یکم سریعتر آخه آقا خیلی عصبانی میشه من یه نیم ساعتی اینجا علاف موندم

_باشه الان میام

دره اتاقو بستمو لامپ اتاقمو روشن کردم که ناخواسته با دیدن اتاقم دوباره لبخندی روی لبام نشست توی آئینه به خودم
نگاه کردم وای وای وای چشممو نگاه...خندم گرفته بود من با این قیافه جلو یاون دختره ظاهر شده بودم؟!پوووووف

بیخ یال قیافم شدم به سمت دستشویی توی اتاقم رفتمو صورتمو یه آبی زدم در همون حالی که صورتمو با حوله خشک
میکردم به سمت کش وی که توش شلوارچی ن بود رفتم تا شلوارمو عوض کنم کشورو باز کردم خواستم یه شلوار ازش
بیرون بیارم ولی دستم میان راه متوقف شد نه بهتره از این لباسا فعلا استفاده نکنم باید فعلا تک لیف خی لی چیزها
روشن بشه پس همون لباسای خودمو میپوشم به سمت لباسام که روی تخت بود رفتم پو فی کشیدم این همه لباس
خوشگل خوشگل اینجا بود اون وقت من باید اینارو میپوشیدم ای خدایا

مانتومو که پوشیدم جلوی آئینه وایسادم تا موهامو درست کنم یکم شونشون کردم با یه کش بستمشون و شالمو
انداختم روش خوب بود قیافم بهتر شده بود ولی خب یکم معلوم بود که تازه از خواب بیدار شدم سری ع به سمت
در اتاقم رفتمو بازش کردم که همون لحظه پرگل به سمتم برگشت با دیدن تیپم ولباسای تنم با تعجب سرتاپامو نگاه کرد
پرگل_خب چرا لباساتونو عوض نکردید؟از اون لباسا خوشتون میومد؟

آخه کی از اون لباسای رنگارنگ خوشگل خوشش نم یاد که من دومین نفرش باشم دخت ر

_نه ترجیح میدم فعلا با این لباس به حضورشون برم حالا انگار

من خی لی میدونم که قراره به ملاقات کی برمااااا پرگل_خیلی خب و

لی آخه...

_ولی و آخه نداره پرگل جان...مگه نگفتی بای د سریعتر راه بیف تیم آقا عصبانی میشه؟خب راه بیفت دیگه

پرگل_باشه...چشم...ولی خانوم حتما بهشون بگید که اون اتاقی که توش هستید لباس داره و خودتون نخواستید ازشون استفاده کنید

پوفی کشیدمو با غم خاصی به این دختر ب یچاره نگاه کردم معلوم بود که سینه خیلی کمی داره چه قدر از این یارو

میترسید یعنی واقعا اینقدر بیرحم بود؟ بی خیال این موضوع شدم منم کم کم بای د مثل خودشون بشم البته اگه فعلا رئیس منو وارد باند بکن ه

همون طور که دنبال پرگل به سمت اتاق آقا که نمیدونم منظورش کدوم اقا(م یرفتیم به اطرافم نگاه میکردمو لذت م یردم از اونور هم به خوبی مسیرو به یاد میسپردم که شاید بخوام یه بار دیگه هم برم پیشش باید راهو بلد باشم والله اینجا اینقدر بزرگ هست که شتر با بارش توش گم میشه

توی حرکات پرگل ترس و نگران یرو میدیدم از دستی که هی به یون یفرمش میک شید از حالت راه رفتن و حتی رنگ صورتش هر کی که هست معلومه خیلی آدم حسابیه که این بدبخت این طور ی هول کرده من احتمال میدم همون گوريله باشه

همین طور که داشتیم به راهمون ادامه میداد یم و من هم توی فکرهای خودم غرق بودم یکهو امیرع لی هم که انگار م یخواست بره پا بین به سمتمون اومد سرش توی تبلت بزرگی بود که روی دستش بودو داشت باهاش ور م یرفت البته هنوز متوجه اینکه مام داریم به سمتش میری م نشده بود بهتر اصلا دلم نم یخواد متوجه بشه چون نمیخوام باهاش همکلام بشم پسره الدنگ مغرور بیشعور

فکر کنم از شانس گند من متوجه ما شد چون یه ابروشو بالا دادو روبه رومون وایساد با دیدنش ناخواسته من اخمامو تو هم بردم و اصلا بهش توجهی نکردم اصلا انگار نه انگار یه آدم اینجا مقابلم ایستاده ولی پرگل تع ظیم کوتاهی بهش کرد ایشششش...آخه بگو چرا جلوی این یالغور تو تعظیم میک نی دختر خی لی آدم حسابه؟ اصلا میتو نی بذاریش توی دسته آدما؟ امیرع لی نگاشو از من گرفتمو روبه پرگل گفت:

امیر_دارید کجا م یرید ؟

پرگل که معلوم بود هول شده گفت:

پرگل_دارم خانومو به اتاق اقا م یرم

بی پناهان یه دنده

امیرع لی هم ابروی بالارفتشو پایین اوردو با همون چهره خونسردش ولی با لحن منظورداری گفت: امیرع لی_آها...ولی تا جایی که من خبر داشته باشم ایشون یه ساعت قبل به تو همچین دستوری داده بودن پس تو چه طور الان...

امیرع لی یه قدم به پرگل نزدیک شد که پرگل لرزیدو باترس گفت:

پرگل_آقا به خدا من...

امیرع لی پوزخندی روی لباس نشست و به دختره ترسیده روبه روش نگاه کرد معلوم بود نقشه ها برای این کارش کشیده به خاطر همین منم با اخم روبه روی امیرعلی طور ی که پرگل پشتم قرار گرفته بود وایسادم معلوم بود امیرعلی میخواد یه کارایی بکنه که اصلا دلمم نمیخواست بهش فکری بکنم پرگل اشکاش جاری شده بودو به شدت میلرزید فکر کنم توی این یه ساعت حدود دو کیلو بدبخت وزن کم کرده باشه

امیرع لی_بهره تو خودتو درگیر این جور مسائل نک نی وگرنه توهم مثل اون مجازات می ش ی _همش

تقصیر من بود من دیر از خواب بلند شدمو آماده شدم پرگل هیچ تقصیری نداره

امیرع لی_بین خانوم پتروس فداکار بهره که اینجا دلت برای اینا نسوزه وگرنه خودت اولی ن نفری هستی که آسیب می نی پس بهره که کنار وایستی

_من ازش دفاع نکردم دارم از حق دفاع میکنم مطمئن باشید اگه حق به شما هم بود ازتون دفاع میکردم

امیرع لی یه قدم بهم نزدیک شدو روبه روم وایساد پوزخند اعصاب خوردک نی روی لباس نشست ولی کم کم اون پوزخند روی لباس محو شدو روی صورتش کمی خم شدو گفت:

امیرع لی_تو لازم نیست از من دفاع کنی کوچولو بهره که مراقب خودت باشی که چه خواب هایی برات دیدم اینجا هیچکس طرفدار حق نیست همه اون چیزی روم بین که با چشم دیدن نه با حرف و حدیث اینجا خی لی با اون جایی که ازش اومدی فرق میکنه دخترخانوم اخمامو توهم بردمو به چشاش بی پروا زل زدم این بشر عجب رویی داش ت امیرع لی راست شدو با یه پوزخند کنج لبش ادامه داد:

امیرع لی_بهره که سریعتر راه ب یفتید تا ریی س بیشتر از این عصبانی نشده شمام پرگل جان خودت میدونی که چی انتظار تو میکشه ولی خب بهره که این خانوم هم بهش ثابت بشه وقتی از اتاق اقا بیرون اومدی من توی باغم بیا اونجا

برای ساعاتی هستم خدمتتون نترس دست کسی م یسپارمت که زیاد اذیتت نکنه فقط کمی زجر میکشی بهت قول میدم دردی نداشته باشه

پرگل به حق حق کردن افتاده بود با نفرت به چهره ام یزلی زل زدم برای یه لحظه اون چهره جذاب و خواستنی برام به یه

چهره منفور و زشت تری ن چهره دن یا تبدیل شد یه مرد چه قدر میتونست ب یرحم و عوضی باشه

خواستم جواب همه این حرفاشو بدم که یکهو یاده یه کلمه از بین اونهمه حرفی که زد شدم رییس؟ یعنی ما الان داشتیم میرفتیم پیشه رئیس باند؟ کسی که قراره با موندن من در اینجا و عضو شدن توی باند موافقت بکنه؟ کسی که قراره گولش بزنم و بهش نزدیک بشم؟ وای خاک عالم... ولی من فعلا امدگیشو ندارم

بدون اینکه ظره ای به امیرعلی توجه کنم از کنارش رد شدم که پرگل هم دنبالم راه افتاد بهش نگاه

کردمو گفتم:

__نگران نباش پرگل

اشکاش روی گوش جاری شده بود ن

پرگل__چه طور نگران نباشم خانوم شما اینارو نمیشناسید نمیدونید چه شکنجه هایی بلدن

__من نمیدارم برات اتفاقی ب یفته

پرگل__معذرت میخوام این حرفو میزنم ولی اینجا همه چی فرق م یکنه هیچکس نمیتونه به اون یکی کمک بکن ه

اشکاشو اروم پاک کردو ادامه داد:

پرگل__من میدونم که امشب با درد روی تخت خوابم میخوابم البته اگه زنده بذارن

با غم خاصی به صورت معصومش نگاه کردم دلم براش سوخت یه دختر توی اون سن چه قدر ناامیدانه حرف م یزد

هرچند واقعا حق داشت اینا به هیچکس رحم نمیکردن باید حتما یه کاری براش میکردم اون به خاطر من توی این

موقعیت گیر افتاده بود

جلوی دره اتاق این یارو که رنگش با همه اتاقهای دیگه فرق داشت وایسادیم علامت روی در توجهمو به خودش جلب

کرد یه عصا بود که به دورش یه اژدها پیچ خورده بود و از دهن اژدها آتیش بیرون می اومد عجب نمادی خب حالا یعنی

چه معنی میتونه داشته باشه ؟

بی پناهان یه دنده

پرگل به سمت برگشت رنگش پریده بود و هول کرده بود چشاش نگرانی و ترسو به خوبی نمایان میکرد نگاهی از من گرفتو روبه روی در وایساد نفس عمیق کشید و دره اتاقشو به صدا درآورد صدای بم و مردونه ای که معلوم بود عص بیه بهمون اجازه ورود به اتاقشو داد پرگل با وحشت و رنگی پریده آروم دستگیره درو پا بین کشید و آب دهنشو قورت داد درو باز کرد اول اون وارد اتاق شد و بعد من هم پشت سرش

با دیدن مردی که داخل اتاق روی اون صندلی نشسته بود نفسم بند اومد یعنی... یعنی... خدایا...
صدای عصبی و خشمگینش منو به خودم آورد و باعث شد بهش توجه نکنم
_من کی تورو دنبال این کار فرستادم که الان برگشتی هان؟

با اون هان بلندی که گفت لرزیدمو ناخواسته یه قدم عقب رفتم ابهت مردونش الان خیلی بیشتر از قبل شده بود طوری که آدم سخته می کرد شاید به خاطر سمتی بود که داشت پرگل که صورتش از اشک خیس شده بود با زجه گفت:

پرگل_ آقا به خدا خانوم دیر از خواب بیدار شدن به خدا دارم بهتون راستشو میگم من اصلا تنبلی نکردم همون لحظه که بهم دستور دادید رفتمو اجراش کردم

زبونم از ترس بند اومده بودو نمیتونستم چیزی برای دفاع از پرگل بگم بیشتر توی شوک بودمو از این متعجب بودم که اخه چرا؟ چرا باید این اتفاق می افتاد؟ چرا باید رییس این میبود

با اون ابروهایی که توی هم گره کرده بود مو به تنه ادم راست میشد پرگل راست میگفت واقعا ترسناک بود آدم باید ازش میترسید

_خودت میدونی که چه مجازاتی پیشرو داری برو بپرونی بعدا به خدمت میرسم

پرگل زانوهایش شل شدن و روبه روش به زانو افتاد دستاشو به حالت التماس گرفتو شروع کرد به زجه زدنو التماس کردن یه نی واقعا برای یه همچین کاری شکنجش میدادن؟

پرگل_ آقا به خدا من تقصیری نداشتم تورو خدا منو ببخشین التماستون میکنم بهم رحم کنی د

باید یه کاری می کردم این دختره به خاطر من به این وضع دچار شده بودو من باید بهش کمک میکردم تمام شجاعتمو جمع کردم و زبون باز کردم شاید فقط به خاطر اینکه از قبل دیده بودمشو باهاش حرف زده بودم الان

میتونستم این طوری برای دومین بار جلوش شجاعتمو به دست ب یارم وگرنه اگر قبلا ندیده بودمش فکر نکنم جرات اینکه جلوش حرف بزنمو پیدا میکردم

_من معذرت میخوام که توی این کار دخالت میکنم قربان ولی میخوام یه چیزو بهتون بگم...پرگل داره راست میگه

تقصیر من بود سعی کرد بیدارم کنه ولی دیر بیدار شدم به خاطر ه مین یکم دیر به حضورتون اومدیم ک سی که قراره مجازات بشه منم نه پرگل

پرگل با چشای اشک یش به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد که مصممانه بدون اینکه لرزشی توی صدام حس بشه ادامه دادم:

_ازتون میخوام که ای ن دختر و ببخشین بزرگی به خرج بدید و از گناه نکردش چشم پوشی بکنی د پوزخندی

روی لباش نشست و بهم نگاه کرد

_یا تو منو نمیشناسی یا خی لی احمق تشریف داری که خودتو زدی به اون راه...اینجا منم که دستور میدم نه ت و

_من جسارت نکردم قربان من هیچ دستوری ندادم فقط ازتون خواش کردم

_بیخود خواش نکن چون هیچکس ن میتونه نظرمو تغیر بده این دختر باید به خاطر کم کاری که کرده مجازات بشه خودشم خی لی خوب میدونه که با این آبغوره گرفتنها و این التماسها نمیتونه خودشو نجات بده بای د با واقعیت روبه رو بشه

به سمت پرگل برگشتو عصبی ادامه داد: بلند میشی بری بیرون یا ه مین الان دست به کار بشم؟ پرگل از سره ناچاری س ریع بلند شدو با بغضی که ته گلوش بود بهم نگاه کرد که منم با غ م ی خاص بهش چشم دوختم یه طورایی ازش خجالت میکشیدمو شرمندش بودم فکر کنم اینو به خوبی فهمید یعنی حالا چه بلایی سرش میاوردن؟

صدای بسته شدن دره اتاق که به گوشم خورد به سمتش برگشتم باورم ن میشد که این رئ یس این باند باشه و ک سی باشه که باید با موندن من موافقت بکنه پس من با یه تیر دو نشون زده بودم هم خودمو به ن کیسا ثابت کرده بودم که میتونم از پششون بر بیام و هم تونسته بودم به رئ یس باند خودمو ثابت کنم اینک ه توانایی هاشو دارم

_تعجب کردی که من رئیسم نه ؟

_خب...خب آره...آخه شما. ..

بی پناهان یه دنده
_میدونم بایدم تعجب بکنی

سرمو پا بین انداختم که با دستش به یه صندلی اشاره کردو گفت:

_میتونی بشینی

آروم به سمت صندلی که بهش اشاره کرده بود رفتهم و روش نشستم

_نمیخواهی بدونی چرا از همون اول حرفی نزدی؟

_یه طورایی خودم یه حدسیاتی میزنم فقط یه چیز برام جای تعجبه اینکه چرا شما وقتی وارد انبار شدید گفتید که
از طرف رئیس اومدید در حالی که شما خودتون رئیس بودید؟

_نمیتونستم خودمورئیس باند معرفی کنم چون امکان داشت یکی از اون دخترالمرز از دست یکی از افرادم فرار می
کرد اون وقت هویت منو فاش میکرد در واقع نمیخواستم کسی از شماها بفهمه که من رئیس باندم ولی تو الان
فهمیدی _چرا اینقدر راحت به من اعتماد کردیدی؟

_من توی زندگیم ریسک های زیادی میکنم همچنین گاهی اوقات تصمیماتی میگیرم که خودمم ازشون تعجب میکنم
اینکه الان توهم اینجا ای یکی از هم میمنتصمیمات عجیبیه که گرفتم وقتی اون توان رزمی بالاتر دیدم و همچونین
جسارت و شجاعتتو فهمیدم که تو یه دختر معمولی نیستی فهمیدم که تو فراتر از یه دختر فراریه بی سروپایی پس بهتر
بود که ازت یه بهره ای برای باندم میبرد

سرمو پا بین انداختم یه طوری شده بودم یه طوری که انگار یه ذوق خاص داشتم نمیدونم از شنیدن کدوم حرفاش بود
که داشتم ذوق میکردم ولی این ذوقی که برای حرف زدن و شنیدن حرفاش داشتمو ازشون متنفر بودم و خودمم
علتشو درست نمیدونستم

_چرا لباساتو عوض نکردی؟ نکنه اون احمق اتاقتی که بهت داده تهنه یزاتش کامل نیست؟

_نه نه اتفاقا همه چیز داشت من خودم خواستم که اون لباسهارو بنوشم چون میخواستم بدونم که چرا این کارو
کردیدی؟ چرا همچین اتاقتی بهم دادیدی؟

_همین طوری... دل خیلی خاصی نداره... میدونی چیه اینجا عمارت شخصیه منه یا بهتر بگم خونه منه دلم میخواهه مهمو
نی که به اینجا پا میذاره از همه چی راضی باشه

بی پناهان یه دنده

مهمون؟ یعنی من الان اینجا مهمونم؟

ایهیم تو الان یه مهمونی... نه کمتر نه بیشتر

ولی شما خودتون گف تید که من میتونم وارد باندتون بشم

هنوزم میگم ولی باید بهم ثابت بشه که لیاقت و شایستگی هاشو داری تو باید خیلی خوشحال باشی که تونستی تا اینجا به این راحتی بیای تو اولین دختری هستی که به راحتی تونس تی وارد این عمارت باشی یا حتی پا به این اتاق بذاری شاید فقط به خاطر این که تو از بقیه متمایزی یه شجاعت و جسارت خاصی داری که باعث شده پی ببرم که میتونی به دردم بخوری چون من از ادمه ای ترسو و بزدل خوشم نم یادم همچنین حس میکنم که علاوه بر شجاعت و جسارتت به گفته خودت دختره باهوشی هستی

بله من میتونم توی کشیدن نقشه و خیالی چیزهای دیگه به خوبی به شما کمک کنم ولی خب من چه طوری

میتونم خودمو بهتون ثابت کنم تا بتونم عضوی از شماها بشم

قبلا هم بهت گفتم توی همه کارها شرکت کن البته قبلش باید اجازه شو از من بگیری یه ماموریت کوچیک هست بهت میدم اگه بتونی به خوبی انجامش بدی مطمئن باش تو هم عضوی از این باند میشی

من تمام سعی و تلاشمو میکنم که همه جوهر خودمو بهتون ثابت کنم

امیدوارم که این طور باشه... و اما درباره وسایل توی اتاق... اونا همشون ماله توهه بهتره که دیگه این لباساتم بندازی دور میتونی توی عمارت راحت باشی و با هر لباسی بگردی اینجا کاملاً امنیت داری آدمای من اینجا بدون اجازه من آب هم نمیخورن

ممنونم

و اما یه چیز دیگه... از عمارت حق خارج شدن نداری ولی میتونی هرجایی که خواستی توی عمارت بگردی چون آزادی به بچه ها گفتم که اجازه داری به باغ پشتی هم بری

یعنی میتونی به باغ پشتی هم برم؟

میتونی

با ذوق بهش نگاه کردم و گفتم:

_وای خوبه اخیه من فکر م یکردم همش باید توی اتاقم باشمو حق خارج شدن از شو ندارم

_زندانی که نیستی گفتم که تو یه مهمونی یه مهمون که ارزشت برای صاحب خورش خیلی بالاس ت یک لحظه به چشاش نگاه کردم یه نگاه خاصی توی اون چشای مشکی نافذش داشت که باعث میشد ازش خجالت بکشمو سرمو پ این بندازم من بین خی لی چ یزو خیلی حس ها تا حالا گیر کرده بودم اینکه الان داشتم به یه چیزی یا بهتر بگم به یه حسی داشتم دچار میشدم به حسی که تا حالا به نکیس پیدا نکرده بودم شاید فقط به خاطر این بود اون برادرم بود ولی الان نمیدونم زی ر اون نگاه مغرور و قیافه جدیش چی پنهون شده بود که باعث میشد منو اینطور ی دگرگون بکنه

_ازت م یخوام که اینجا راحت باشی هر چیزی که لازم داشتی به خدمتکارها بگو برات فراهمش میکنم میخوام فکر کنی که اینجا خونه خودت ه

برام جای تعجب داشت که این مرد چرا باید با من این طوری حرف بزنه؟ چرا باید اینقدر روی راحتی و آزادی من تاکید داشته باشه؟ چرا اینقدر برایش ارزش داشتم؟ یعنی من بدون سعیو تلاش داشتم به هدفم میرسیدم؟

به چیزی که توی ذهنم وول میخورد پوزخندی زدم حسم به این مرد یه حس خیلی گنگ و عجیب بود اینکه هم دوست داشتم باهاش حرف بزنم هم نه هم دوست داشتم اینجا باشم هم نه حسی که بهش داشتم یکم توش امنیت داشت اینکه م یتونم امنیت داشته باشم البته فعلا... یعنی تا زمانی که این آقا همین طور به من اهمیت بده و من باید سعی م یکردم که این حس محکمو محکمتر بشه تا بتونم به اهدافم برسم پس باید سعی کنم تمامیه حس های مزخرف منفی که نسبت به این مرد داشتمو از ذهنو قلبم دور و حتی پاک کنم تا بتونم بهتر به نقشه هام دست پیدا بکنم

_همون طور که به راحتی تونستی پا به اینجا بذاری و ارزشتو پیشه من به حدی بالا ببری که اجازه بدم توی این عمارت وی خونه خودم زندگی بکنی به راحتی هم میتونم از اینجا ب یرونت کنم البته نه اون بیرونی که تو فکرشو میکنی من کشتن آدما برام خی لی راحت اگه بفهمم از این اخلاق و رفتارم سوءاستفاده ای کردی مطمئن باش با بدتری ن شیوه ها به پیشه اموات م یری

حالا وقتشه... یکی از همون خصوصیات من ف ی تنفر و ترس ازش بود باید پاکش م یکردم

لبخندی روی لبام نشوندمو کمی به چشاش نگاه کردم صورت جذاب و مردونه ای داشت چهرش به سنش میخورد ولی خب معلوم بود نسبت به سنی که داره پخته تره هیکل بی نق صی داشت و صدای بم و جذاب و گ یرایی داشت دقیقا مثل نکیس ا

بی پناهان یه دنده

با به یاد افتادن نکيسا قلبم يه طور ی شد دلم براش تنگ شده بود فکر کنم چهار ساعتی م یشد که صداشو نشنیده بودم دوباره از همون نگاه ه ای خاصمو بهش کردم نگاهایی که هر مردی رو به خودش جذب میکرد ب اید از همین امشب استارت خی لی چ یزها زده میشد هرچند برام خی لی سخت بود ولی همشون نما یشی بود آره یه نما ی ش مسخره برای نجات دادن جون کلی آدم با یه لحن خاص و مغموم شده ای گفتم:

من هیچ وقت از اعتماد کسی سوءاستفاده نمیکنم قربان

چیزی توی چشاش یا حتی رفتارها و قیافش تغییر نکرده بود حدسشو میزدم کارم سخت تر از اون چیزی بود که فکرشو میکردم ولی من نباید کم میاوردم آره من دلارام بودم نه کشک سابیده شده!! نباید انتظار داشته باشم همون شب اول به همه اهدافم برسیم خداییش امروز هم اتفاقات عجیب و خوبی افتاده بود الانشم خیلی از نقشه ای که کشیده بودی م جلوتر بودیم و این یه پون مثبت برای من بود

امیدوارم ه مین طور باشه که تو میگی...حتما الان پیشه خودت داری فکر م یک نی که رئ یس این باند چه قدر راحت و آسون منو به اینجا راه داده ولی باید بهت بگم که داری اشتباه م یک نی چون اصلا این طور نیست تو سختی های زیادی پیشه رو داری دقیقا برعکس اومدنت به اینجا

اینو میدونم...من ه یجان رو دوست دارم و فعالیت توی این باند هم یه هیجان خاصی داره

خوب ه

نگاشوازم گرفتیو به جعبه از زیر میزش بیرون آوردو گذاشت روی میز آروم ک شید جلو دق یقا سمت م ن

بیا برش دار ماله توهه

بلند شدمو جعبه روی میزو برداشتم دوباره سره جام نشستمو به جعبه نگاه کردم

این چیه؟

بازش کن میفهمی

آروم بسته بندی دور جعبرو باز کردم که هر لحظه که بیشتر جلو میرفت و کاغذ از روی جعبه بیشتر کنار میرفت تعجبم بیشتر میشد با چشمای گرد شده آیفون اخری ن مدلی که توی جعبه بودو برداشتمو بهش نگاه کردم

بی پناهان یه دنده

_سیم کارت توش هست ولی سیم کارتت تحت کنترله و ن میتونی به هرکسی زنگ بزنی فعلا اینو داشته باش تا هروقت که تونستی اعتمادمو به طور کامل جلب کنی و وارد این باند به طور رسمی شدی میتونی بیشتر هم ازش استفاده بکنی امیدوارم ازش خوشت اومده باشه

لبخندی از سره خوشحالی زدمو به مرده خشن و ب یرحم روبه روم نگاه کردم مردی که باید سعی میکردم بهش نزدیک بشم والان هم یکی از همون فرصت های ناب برای این نزدیکی بود به خاطر همین سعی کردم تمام احساس و خوشحالی هامو توی چشم بریزم و با خوشحال ترین لحن ممکن بهش بگم:

_خی لی خوشحال شدم...واقعا ازتون ممنونم سری به

نشونه تایید تکون دادو گفتم:

_روشنش کن

آروم دکمشو فشار دادم تا موبایل روشن بشه

_اینجا به هیچکس جواب پس نمیدی فقط به من فهمیدی؟هر سوالی یا هرکاری داشته باشی میتونی شخصا بیایی و ازم بپرسی برای اینکه بیایی پیشه من لازم نیست از ازم یه اجازة بگیر ی _حتما...مطمئن باشید هرچی که در توانم باشه روانجام میدمو نام یدتون نم یکنم تا پای جونم به بهتری ن روش بهتون خدمت م یکنم

_خوبه

_راستی ازتون یه سوال داشتم؟

_سوال؟

_اهیم

_دختره شجاعی هستی

_چرا؟فقط به خاطر اینکه ازتون یه سوال دارم؟

_اره اخه هیچکس جرات نداره ازم سوال بپرسه

بی پناهان یه دنده
ولی من اصلا این طور فکر ن میکنم

مشکوک بهم نگاه کردو پرسى د:

چه طور ؟

لبخندى زدمو با يه لحن خاصى گفتم:

چون شما اصلا مرده ترسناكى نيستيد برعكس يه مرد خوب و مهربونى هستيد اين امروز بهم ثابت شد

پوزخندى بهم زدو زير لب گفتم:

پشيمون ميش ي خودمو

زدم به نش نيدن

چيزى گف تيد ؟

نه با تو نبودم ولى واقعا اين طور فكر ميك ن ي؟

بله

يه مدت ديگه كه بگذره بيشتر با اينجا و اطرافت آشنا ميشى و خصوصيات منم دستت مياد اون وقت از اين

حرفت پ شيمون ميش ي

ب يرح مى و ترسناك بودن فقط به قيافه و ه يكل نيست فقط به كارهايى كه انجام ميدى نيست اينكه شما كشتن آدم

براتون عينه يه آب خوردنه دليل بر اين نيست كه ي ه آدم ب يرحم هستيد شما براى سرپا موندن اين باند و ادامه

فعاليتش بايد ترسناك و بيرحم جلوه ك نيد وگرنه من مطمئنم كه از درون اين طور نيس تيد اون قدر اين كارهارو كرديد و

اين حرفارو شنديد كه خودتونم باورتون شده اگه شما يه آدم سنگدل بى مروت مى بوديد يا ح تى يه ادمى كه اصلا براى

اطرافيانتون ارزشى قائل نميشيد امروز اينقدر به راحتى به مهمونتون اهميت ن ميداديد همچين موباي ل گرون قيمت

براى من ي كه يه پام در هواس و اصلا معلوم نيست از كجا اومدمو قراره تا كى اينجا بمونم نميخريد من خوشحالم كه

الان اينجام خوشحال از اينكه روبه روى مردى نشستم كه فقط خودشو گم کرده همین به خاطر همین كه ازتون

نميترسم و اين طورى جسارت به خرج ميد م

بی پناهان یه دنده

حالت چهره و صورتش کاملاً تغیر کرده بود و یه نگاه خاص داشت نگاهی ویژه نگاهی که دوست داشتم همین طور ادامه داشته باشه همه حرفام از روی واقعیت بود و اصلاً برای چاپلوسی یا جلب نظرش نگفته بودم

من بهتون کمک میکنم که دوباره خودتونو پیدا بکنید

کلافه دستی توی موهاش کشید که لبخندی زدم این حالتاش یه نی همه حرفام حق یقت داشت
اگه واقعا از همون بچگی یه مرده بیرحم بو دید الان به خاطر این حرفام گردنمو خورد میگردید چون به گفته خودتون هیچکس جرات زدن این حرفارو اونم جلوی خودتون نداره

با این حرفات میخوای به چی برسی؟

به هیچی من هیچی نمیخوام تا بهش برسم هدف به خصوصی هم ندارم تنها یه هدف دارم اونم اینه که بتونم توی این باند بهتون خدمت کنم

راهشو بهت گفتم بقیش با خودت

میدونم ولی یه چیز اونم اینه که شما..

راستی گفتم یه سوال داری چه سوالی؟ ازم بپرس

هم از اون ور تعجب کرده بودم چرا حرفمو قطع کرد هم از اونور خوشحال بودم چون این حرفام معلوم بود که همش حقیقت داره و وجدانش داره یه کوچولو بیدار میشه فکر کنم نمیخواد خودشو پیدا کنه میخواد توی همین جلدش باقی بمونه خب میخواستم بدونم امیرعلی اینجا چی کار میکنه؟

امیرعلی؟

بله امروز چندباری باهاشون برخورد داشتم

امیرعلی دست راست من محسوب میشه درواقع خیلی وقتها به جای من دستور میده عینه چشم بهش اعتماد دارم پسره خوب و کاربلدیه وقتی یه ماموریتو بهش میسپارم مطمئنم که موفق ازش بیرون میاد

بی پناهان یه دنده

از حرفی که میترسیدم بگه از زبونش شنیدم پس امیرعلی قمپز درن میکرد دومین نفری بود که اینجا دستور میدادو قدرت زیادی داشت پس باید مراقب رفتارم باشم اون طور که معلومه ارزش امیرعلی برایش خیلی بالاس پس باید لجباز ی باهاشو کنار بذارم

سعی کن باهاش باشی اون بهت کمک میکنه

پوزخندی روی لبام نشست بهم کمک کنه؟ تو خبر نداری ما سایه همو باتیرم یزنیم حالا من بهش نزدیک بشمو اون بهم کمک بکنه؟ هه چه مسخره..

کارم باهات تموم شده اگه حرفه دیگه ای نداری میتونی از اینجا بری

از سره جام بلند شدمو با خوشحالی جعبه موبایلمو توی دستم گرفتمو روبهش گفتم:

نه دیگه سوالی ندارم... باز هم ممنونم... از حضورتون مرخص میشم سری

تکون داد پوف نمیتونست جوابمو بده؟ بیخ یال...

خواستم از اتاق بیرون برم که به سمتش برگشتم که دیدم نگاهش روم بوده که وقتی فهمی دارم بهش نگاه میکنم خودشو نباختو اخماشو توهم برد

چرا وایسادی؟

خندم گرفته بود ولی بهش بهایی ندادم به سمتش رفتم جعبه رو میزش گذاشتم دستامو که روی میز بود تکیه گاه خودم قرار دادم روی دستام آروم روی میز به سمتش خم شدم که تویی غییری تویی موقعیتش ندادو همون طور با اخم و جدیت خاصی که تویی چشاش بود بهم نگاه کرد

مطمئن باشید ناامیدتون نمیکنم قربان نمیذارم برای یه لحظه هم فکر بکنید که در تصمیمی که گرفتید اشتباه کردید فعلا شبتون خوش

به سمت دره اتاقش رفتم همین که خواستم دره اتاقشو بازکنم تا بیرون برم با جدیت خاصی که تویی لحنش بود گفت:

امیدوارم هیچ وقت مورد خشم و غضب قرار نگیری نمیخوام هیچ وقت ناامیدم کنی مطمئن باش که راه خیلی سخت و خطرناک پرو انتخاب کردی راهی که دیگه نمیتونی پاتو پس بکشی امیدوارم خبرهای خوب از جانبته بهم برسه نه خبره ای بد به سمتش برگشتمو لبخند جذابی به روش پاشوندم

از اتاقش بیرون اومدمو لبخندی از روی رضایت روی لبام نشست خیلی خوشحال بودم حتی بیشتر از خیلی اصلا قابل اندازه گیری نبود از اینکه اینقدر نقشه هام داره عالی و سریع پیشم یره خوشحال بودم تقریباً با یه تلاش ناچیز

داشتم توی نصف نقشه موفق میشدم اینکه به این راحتی ونستم این قدر بهش نزدیک بشم هرچند این نزدیکی محسوب نمیشد ولی همینکه بهم کمک می اعتماد داشت همینکه براش ارزش داشتم خودش یه پون مثبت برای من محسوب میشد

من فکر میکردم که تمام اتفاقات امشب قراره بعد از یه ماه یا حتی دو ماه اتفاق بیفته ولی اون طور که بوشم یاد قراره همه چی به زودی تموم بشه

به جعبه توی دستم نگاه کردم با ذوق لبخند می زدم جعبه رو به خودم فشار دادمو چشمامو با یه لبخند که روی لبام بود روی هم فشار دادم با خوشحالی خدارو شکر کردم همیشه آرزو داشتم آخرین مدل آیفونو داشته باشم که الان توی دستام بود خیلی از فکرهایی که قبلاً داشتمو کذب میکنم چون الان خیلی چیزها بهم ثابت شدو نظرم در رابطه با خیلی موارد واقعات غیری ر کرده آسون تر از اون چیزی بود که فکرشو میکردم چند قدم از برنامه ریزی من جلوتر بودم که اینو فقط مدیون خدای عزیزم بودم

با خوشحالی به سمت اتاق خودم به راه افتادم باید رابطمو با امیرعلی درست میکردم نبای د باهاش بدرفتاری میکردم اون بیچاره که تقصیری نداشت اون فقط داشت وظیفه خودشو انجام میدادو ازم اون سوال هارو پرسید باید باهاش گرم بگیرم نه اونقدری که پرو بشه و من سبک بشم اون قدری که بتونم به نقشه هام دست پیدا بکنم چون میتونستم برام دردرس درست بکنه

به اتاقم که رسیدم درشو باز کردم و وارد اتاقم شدم دره اتاقمو که بستم به سمت تخته رفتمو جعبه رو تخته گذاشتم بعد به سمت آینه رفتم خوشحالی و برقی که توی چشم بود همه نشونه یه چیز بود اینکه موفق شدم اینکه همه چی داره عالی و بدون نقص پیش میره اینکه هنوز نیومدم تونستم توجه رئیسو جلب بکنم رئیسی که نمیدونه چه آشی براش پختم

شالمو از روی سرم برداشتمو به خودم از توی آینه نگاه کردم باید خیلی از عقایدمو اینجا زیر پا بذارم اینکه روسری سرم بکنم لباس پوشیده بپوشم و به مردا نزدیکی نکنم اینجا باید همه چی رو برعکس انجام بدم هر حرکت اشتباهی امکان داره نسبت بهم مشکوک بشن حتی طرز پوشش

وقتی من یه دختر فراری ام پس نباید زیاد روی پوششم حساس باشم نباید به شال سر کردن اهمیت بدم باید از ساده ترین چیزها هم نگذریم و هر چیز پرو دست کم نگیرم آگه حجاب داشته باشم از این لباسا استفاده نکنم مطمئنم بالاخره بهم مشکوک میشن پس باید یکم مرزمو بشکنم این طوری موفق ترم هرچند خودم زیاد دوست ندارم اما خب مجبورم دن یا طبق علایق ما پیش نمیره

"حق ندارى ساپورت اونجا بپوشى"

با به یاد آوردن حرف نکیس اپوفی کشیدم میدونم این حرف نکیس فقط از روی حساسیت بود ولی من توی این مورد هم نمیتونم به حرفش گوش بدم باید اون طور که خودم میدونم نقشه هامو جلو ببرم اینجا منم که توی این باندم پس باید خودم تصمیم بگیرم که چی کار کنم چی کار نکنم همون طور که تا الان پیش رفته موفق هم بودم من الان یه دختر معتقد و مومن نیستم درسته دوروبرم پره گرگه ولی گوریل بهم اطمینان داد که اینجا کاملاً امنیت دارم پس باید مثل خودشون بشم دقیقاً مثل خودشون رفتار کنم مثل اونا لباس بپوشم هرچند زیاده روی نمیکنم ولی یه سری قوانین خاص خودمون کیسار و باید خورد میگردم به خاطر همین با اطمینان از فکرهام بیرون اومدم و سربع همه لباسامو از تنم درآورد و انداختمش روی تخت باید همه اینارو بندازم دور دیگه نباید ازشون استفاده بکنم از توی کشوها یه تیشرت آبی آستین کوتاه خوشگل درآورد و پوشیدم با یه ساپورت مشکی موهامو شونه کردم و اسبی از بالا بستم یه رژ صورتی کمرنگ به لبام زدم و توی آینه به خودم چشمک زدم

اوف بخورمت جیگر

لبخندی از سره دیوونگی زدم واقعا دیوونه شده بودم من دختری بودم که از ساده ترین چیزها لذت میبرد من الان با اون وضعی که جلوی آینه بودم به اندازه دختری که با گرون ترین لباس تنش جلوی آینه خوشحال بود خوشحال بودم هم یشه این اخلاقم بود دنبال چیزهای بزرگ برای خوشحالی نمیگشتم این طوری روحیم قوی بود و همیشه از زندگی لذت میبرد ولی از حق نگذریم خداییش خوشگل شده بودم:)

عاشق موهای لخت خرماییم بودم موهام خیلی بلند بودن مخصوصاً اینکه لخت بودن جذابیت خاصی داشتن تا حالا قصد کوتاه کردنشو نداشتم دلم میخواست همین طور گیسو کمند باقی بمونم یه بار دیگه به خودم نگاه کردم باید بیشتر مراقب خودم باشم نباید زیاد هم از حد بگذرونم پیش روی بکنم در همین حد باشه بهتره هم یکنه روسری سرم نمیکنم خودش کلیه باید سعی کنم با این آستینهای کوتاه هم کنار بیامو معذب بودنو کنار بذارم

با خوشحالی دره اتاقمو باز کردم و بعد از بستنش راه پله های مارپ یچو در پیش گرفتم وقتی از پله ها پایین رفتم یکی از آدما که پایین پله ها بود توجهش به من جلب شد ولی سریع نگاهی ازم گرفت و به جلوش نگاه کرد خوبه بهم گیر نداد که کیم یا دارم کجا میرم هرچند فکر کنم اینا منو میشناسن یعنی اون رئیس به همشون منو شناسونده!

به سمت دره خروجی به راه افتادم و از عمارت خارج شدم با کلی شوق و ذوق به سمت باغ پشتی به راه افتادم با اینکه تا حالا باغ پشتی رو ندیده بودم و اصلاً نمی دونستم همچین جایی هم وجود داره عاشقش شده بودم در واقع وقتی وارد اینجا شدم حدس زدم که باغ پشتی هم داشته باشه امروز از زیون پرگل هم شنیده بودم که داشت به ی کی میگفت بهتره که به گلهای باغ پشتی هم برسی دارن خراب میشن به خاطر همین مطمئن شدم که باغ پشتی هم داره و حرفای امشب رئی یس هم مهر تاییدی بود روی حرفام

راهو بلد نبودم ولی خب بعد از چند دقیقه تونستم پیداش کنم درخت های زیادی داشت جای قشنگ و باصفایی بود انگار توی یه جنگل داشتم برای خودم قدم می زدم با اینکه شب بود اما فضای باغ زیاد هم تاریک نبود لامپ های رنگی حباب کی قشنگی دورادور باغ روشن بود که فضای قشنگ تری رو میساخت باید فردا هم یه سر دیگه به اینجا بزنم چون به نظرم وقتی شبش اینقدر قشنگه دیگه روزش غوغا می کنه

توی باغ برای خودم بی هدف قدم می زدم فکر میکردم به اینکه اصلاً هم اینجا جای بدی نیست اون چیزی که فکر می کردم اصلاً نبود خیلی بهتر و راحت تر بود دیگه اون ترس ها و نگرانی های سابقو ندارم دیگه از هی چی نمیترسیدم در واقع دیگه هیچ گونه استرسی نداشتم احساس خوبی داشتم و به آینده امیدوار بودم میتونستم توی این ماموریتی که هستم کلی خوش بگذرونم و کیف کنم دلم میخواست رئی یسو تغیر بدم اینکه بتونه خودشو پیدا کنه و شاید توی این مدت تونست که از این کارهاش دست بکشه دلم میخواست با امیرعلی رابطه صمیمی تری برقرار کنم تا شاید اون بتونه توی خیلی از کارها کمکم بکنه و اعتماد اونم جلب بکنم دیگه کار حل میشد و به راحتی همه چیز طبق اون چیز می افتاد که میخواستم پیش می رفت

اینجا خیلی چیزها فرق میکنه منم خیلی فرق کرده بودم دیگه من دلارام گذشته نیستم باید بشم یه دختر دیگه میدونستم اگه نکیرا بفهمه که با همچین لباسی توی باغ منو میکشه ولی باید این کارو میکردم چون این طور ی بهتر بود اگه با لباس های آستین بلند توی خونه می گشتم مشکوک میشدن اینکه چرا یه دختر فراری که یه لقب بد هم داره باید همچین لباسه ای تنش کنه و به پوشش اهمیت بده من زیاده روی نمیکنم ولی خب نسبت به قبل یکم... پوف باید مثل خودشون میشدم یه دختر بیخ یال باهوش شجاع دختری که اصلاً این طور چیزها براش زیاد اهمیتی نداشته باشه پوفی کشیدم روی چمنها نشستم سرمو بالا گرفتم و به آسمون تاریک شب نگاه کردم به ستاره هایی که مثل الماس داشتن

اون بالا میدرخشیدن و دامن سیاهی شبو قشنگ تر کرده بودن لبخن دی زدم یاده شبهایی که همراه ن ک یسا می نشستیم به ستاره ها نگاه می کردیم افتادم منو نکیساً هردومون یه ستاره مشترک داشتیم ستاره ای که از بقیه ستاره ها بزرگتر و پرنور تر بود آروم اسمشو زیر لبم زمزمه کردم نکیساً...

زیر لب آهی کشیدم حس های ضدونقی یضی نسبت به این مرده مغرور داشتم حسهایی که گاهی اوقات خودم ازشون تعجب می کردم دلم برای نکیساً تنگ شده بود با اینکه هنوز یه روز کامل نشده بود که ازش دورم اما خیلی زود دلم براش تنگ شده بود ولی باید عادت می کردم باید با شرایط اطرافم خودمو وقف میدادم تا موفق میشدم

کش موهاموک می صفت تر کردم با اینکه دم اسبی از بالا بسته بودمش ولی تا پایین کمرم موهام رسیده بود عاشق موه ای بلندم بودمو هیچ وقت دلم نمی اومد کوتاهشون کنم

لبخند محوی روی لبام نشست این مدت میتونم تمام آرزوهایی که داشتمو اینجا بهش برسم اینکه هیجان داشته باشم نقشه بکشم با یه باند خلاف کار همکاری کنم! بدون اینکه ترسی از دستگیری داشته باشم شاید خنده دار باشه ولی من وقتی فیلم پلی سی میدیدم همیشه دوست داشتم توی یه باند خلاف کار باشم ولی یه ترس بزرگ داشتم اینکه هرچه قدر بان دی که توش هستم قدرتمند باشه بالاخره به دام قانون می افته ولی من اینجا ترس دستگیری پرو نداشتم چون هم پلیس بودم هم خلاف کار

از فکرهای توی سرم آروم خندیدم رسماً دیوونه شده بودم اصلاً معلوم نیست دارم با خودم چی می گم

به ستاره ها دوباره خیره شدم منم اینجا هرجور خلاف پرو انجام میدادم دقیقاً عینه خودشون ولی تنها فرقم باهاشون این بود که من همراهشون دستگیر نمی شدم خوشحال بودم از اینکه تمام تصوراتم اشتباه از آب در اومده بود اینکه من فقط اینجا عذاب می یکشم و قراره سختی های زیادی رو ب بینم ولی برعکس احساس می کنم بهم خوش میگذره چون قدرتمندترین فرد باند پشتم بود البته بای د به صورت کامل اعتمادشو جلب میکردم تا دیگه جای هیچ گونه نگرانی باقی نمونه

اینجا چی کار می کنی ؟

باش نیدن صدایی که از پشت سرم بود یکهو به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم یه دونه از دستاشو با حالت جذاب مردونه ای توی جیب شلوارش فرو کرده بودو اون یکی دستش آزادانه کناره بدنش افتاده بود از روی چمنها بلند شدمو به سمتش رفتم که تعجب کرد ب یچاره فکر کنم الان فکر میکرد دوباره باهاش جروبحت می یکنم _هی چی اومدم یه هوایی بخورم

بی پناهان یه دنده

پوزخندی زدو به لباسام نگاه کرد وقتی خوب لباسامو از نظر گذروند سرشو بالا آوردو به صورتم خیره شد خوب بود ه
یز بازی در نیاورده بود وگرنه با همین ناخنهام چش ای خوشگلشو از حدقه در میاورد م امیرع لی_چه قدر تغ بیر
کردی...خبریه ؟

این حرفش خی لی بهم برخوردده بود ولی باید کوتاه می اومدم تا بتونم به اهدافم برسم به خاطر هم ین شونه ای بالا
انداختمو گفتم:

_نه چه خبری باید باشه

آروم شروع به حرکت کرد منم ترج یح دادم که کنارش قدم بردارم تا کمی باهم بیشتر حرف بزنی م امیرع لی_نگف

تی...چرا اینجا اومدی ؟

به سمتش برگشتمو خواستم جوابشو بدم که اونم همزمان با من به سمتم برگشتو گفت:

امیرع لی_میدونم...میدونم اومدی هوا خوری ولی فکر م یکنم علت دیگه ای داشته باشه اخه من قبلا گفته بودم که

میام اینجا ا

وای راست میگه اصلا یادم نبود گفته بود که من میرم باغ پشتی الان حتما این خودش یافته فکر م یکنه به خاطر این

اومدم اینجا ا

_نکنه فکر کردی از عمد اومدم اینجا ؟

امیرع لی_ن میدونم...شاید

پوزخندی زدمو بهش نگاه کردم نور ماه که م یخورد توی چشاش چشماشوگ یراتر نشون میداد انگاری میخواست با

اون چشاش پی به خی لی چ یزه ابیره پی به رازهای ی که توی سینم بود رنگ چشاش همرنگ چشمای نکیس ا بود

خاکستری بود یه خاکستری خاص ولی ماله نکیسا خاص تر بود!داداش من از همه مردا خاص تر ه

_چرا فکر م یک نی به خاطر تو اومدم اینجا؟م ن اصلا یادم نبود که تو گفتی میام اینجا هم ین الان یادم افتاد

امیرع لی_خیلی خب باور کردم

بی پناهان یه دنده

با حرص ناخنمو توی دستم فرو کردم بی خیال دختر جروبحث نکن ب اید باهاش کنار ب یایی پس کوتاه بیا به اطراف
یه نگاه دیگه انداختو با اخم بهم نگاه کرد امیرع لی_نگهبانها میدونن که تو اومدی اینجا؟

_منظورت از نگهبان همون غولهاییه که همه جای این خونه هستن؟

امیرع لی تک خنده ای کرد که توی اون شب درحالی که نور ماه توی صورتش افتاده بودو جذاب تر شده بود باعث
میشد منم لبخندی بزنم امیرع لی_آره منظورم همون غولها س_نه خب...فقط دیدن که اومدم بیرون امیرع
لی_پس دیدنت درسته؟

_آره

امیرع لی_اون وقت چیزی نگفتن؟

_نه...برای خودمم جای تعجب ه امیرع

لی_میدونی چرا؟

_نه تو میدونی؟

امیرع لی تک خنده ای کرد خودمم از جوابایی که سریع بهش میدادم خندم گرفته بود با تک خنده های کوتاهی که م یزد
دندونای س فید مرتبش بیشتر نمایان میشد طوری که احساس میکردم از قبل خواستنی تر میشه

امیرع لی در ادامه تک خنده مردونش گفت:چون از قبل تورو میشناختن با تعجب

بهش نگاه کردم که نگاهش ش یطون شد امیرع لی_حالا حدس بزن توسط کی اونا

تورو شناختن کمی فکر کردم با ح یرت با لح نی کشیده گفتم:

_نه خنده ای کردو گفت:

امیرع لی_آفرین چه قدر باهوش ی

_این...این امکان ندار ه امیرع

لی_چی ه؟بهم نم یاد؟

بی پناهان یه دنده

_ نه اڅه تو باهام مشکل داشتی چرا این کارو کردی اگه نمی گفتمی اونا منو دستگی ر میکردنو با شکنجه از زیر زیونم م
یکشیدن بیرون که اینجا چی کار میکنم منم هرچه قدر میگفتم که به دستور رئیس اینجا که باور نم یکردن چون اونا
اجازه ندارن سره هر موضوع بیخودی با رئیس ارتباط داشته باشن پس اون وقت... ولی آخه چرا؟ چرا این کارو کردی؟ تو
که با من مشکل داشتی

امیرع لی_ من با تو مشکلی ندارم خودت مشکلو شروع کردی منم ادامش دادمو کوتاه نیومدم
با تعجب بهش نگاه کردم یکهو خنده ای کردم آروم مشتی به بازوش زدم که اونم تک خنده ای کردو هردو همزمان آروم
بهم دیگه گفتیم:

_ دیوونه

_ میشه یکم بشی نیم؟

امیرع لی_ اینجا؟

_اره دیگه روی چمنه ا

امیرع لی به اطراف نگاه کرد معلوم بود نمیخواد چون چهره اش ناراضی بود امیرع

لی_ اڅه من..

_نترس اینجا کسی ن یست ببینت تازه از شانت که کم نمیش ه امیرع

لی_ خیلی خب بابا تو هم... بیا بشینی م

آروم روی چمنها نشس تیمو هردومون به ستاره ها نگاه کردیم خ یلی خوشحال بودم که به حرفم گوش داده بودو به
خاطر من روی چمنها نشسته بود امیرع لی_ رئیس بهت چیا گفت؟

با حرفی که امیرع لی زد سکوت بینمون شکسته شد چه قدر ازش ممنون بودم که سکوتو شکسته بود چون
نمیخواستم با اون سکوت ب یفتم توی رویاهای خودم میخواستم با یک ی حرف بزمن حالا سره هر موضوعی مهم

نیست

بی پناهان یه دنده

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم که اونم در حالیه که دستاشو عقب برده بودو به سمت عقب روی دستاش خم شده بود به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد امیرع لی_اگه نم یخوای ی نگو مجبورت نمی کن م

نگامو ازش گرفتم ولی اون همچنان نگاش روم بود نگامو دوباره به آسمون دادمو گفتم:

_نه چیز مهمی نبود که مخف یش کنم درباره خودم بود اینکه باید بتونم به طور کامل اعتمادشو جلب کنم

امیرع لی_میدونستی تا حالا رئیس به هیچکس به اندازه تو زیادی پان داده بود ؟

با تعجب بهش نگاه کردم کنجکاو شدم منظورشو بدونم اخه این جملش معنی های زیادی میتونست داشته باشه _یعنی

چی ؟

امیرع لی_هیچکس به این راحتی پاشو اینجا نمیتونه بذاره ح تی مردا چه برسه به یه دخت ر

_خودمم متعجبم چون من فقط با دونفر مبارزه کردم دیگه هیچ کاره دیگه ای نکردم که رئیس این طوری باهام

رفتار م یکنه

امیرع لی_به ظاهر یه مبارزه بود

_چه طور ؟

امیرع لی_ت کیشو از روی دستاش برداشتو اینبار روی دست سمت راستش به سمت راست متمایل شدو دراز کشید

امیرع لی_تو یه دختری و دخترا نسبت به مردا ضعیف ب بین باید این و قبول کنی شما هرک اری که بک نید

نسبت به مردا ضعیف ترید کلا خدا این طوری مارو افریده ه پوفی کشیدم _خب منظور ؟

امیرع لی_تو شجاعت زیادی از خودت نشون دادی شجاع تی که با دیدن صحنه کشته شدن اون دختره بازهم جلو

اومدی و با جسارت کامل جلوی رئیس وایسادو گفتی میخوام وارد باندتون بشم بعد با اعتماد به سقف گفتی میخوام با

آدمات مبارزه کنم خب همه اینها خصوصیتی بود که ری یس توی تو دید و خواست توی باند باشی اخه اون دنبال

افرادیه که این خصوصیاتو داشته باشن و وقتی توی یه موجود به اسم دختر همه اینهارو دید براش جای تعجب بود به

خاطر همین تورو انتخاب کرد در کل راز موفقیت این باند همینیه اینکه رئیسش ر یسک زیاد م یکنه و تص میمات عج

بی میگ یره و جالب اینجاس که همیشه خوبم از آب درمیاد تو برای این باند خیلی مفی د واقع میشی به خصوص اینکه

دختری

بی پناهان یه دنده
_تو از اینکه من اینجا م بدت م یاد ؟

بهم نگاه کوتاهی کرد ولی دوباره نگاهی ازم گرفتو با قیافه ای که ه یچ حسی توش نمایان نبود گفت:

امیرع لی_ نه به هیچ وجه

سرمو پا یین انداختمو با موهام که انداخته بودم روی یه سمت از شونم بازی کردم با لحن مظلومی گفتم:

_ولی تو گفتی که..

امیرع لی_ اون حرفو فراموش کن من عصبانی بودم در ضمن خودت اول شروع کردی منم نقضش کردم فقط همین ببین توج ای خود داری و من هم جای خود ه یچکس نمیتونه جای اون یک یرو بگیره منو تو حکم اون دوتا بچه ایرو داریم که هر کدومشون جایگاه به خصوصی برای پدرو مادرشون دارن به سمتش برگشتمو لبخندی زدم خوب بود عاقل بود پس میتونست یم باهم کنار بی اییم

_خوشحالم که این طور فکر میکنی

امیرع لی اهی کشیدو آروم گفت:

امیرع لی_ معلوم نیست قراره این کارها به کجا برسه گاهی اوقات خودم از این همه ظلم و بیرحمی خسته میشم ولی چاره ای ندارم وقتی وارد این باند می شی دیگه نمی تونی جا بزنی وگرنه جونتو باختی

_چند ساله که توی این باندی ؟ امیرع

لی_ تقریباً یه چهارسالی میشه

_اوه پس زیادی اینجا بودی چرا عادت نکردی؟

امیرع لی_ اتفاقاً عادت کردم دیدن خی لی صحنه ها دادن خیلی از دستورات برام کاملاً عادی شدن اصلاً انگار نه انگار یه ادمم... بیرحم بیرحم شدی دیگه حتی دلم برای التماس هایی که میکنن میسوزه کشتن آدما به اندازه کشتن پشه برام راحت و بی ارزش شده

_حداقل خوبه که بعضی اوقات که تمام این حرکات یادتی می افته ناراحت میشی امیرع

لی_ ناراحتی چه سودی داره اونایی که مردن زنده میشن ؟

بی پناهان یه دنده

راست می گی واقعا ولی میتونی یکم خودتو تغییر بدی

امیرع لی_ اینجا ن میتون ی به گذشتت برگردی ن میتونی خودتو تغ ییر ب دی به هیچ وجه شاید بتونی ع ینه ادمهای اطرافت بشی ولی اصلا مثل خوده قبلیت نمیش ی

اراده کنی میتون ی

امیرع لی_ ن میشه در غی راین صورت مطمئن باش جونه خودتو از دست میدی تو تازه کاری بذار چند ماهی بگذره اون وقت معنی این حرفامو م یفهم ی

برخلاف م یلم که دوست داشتم بیشتر باهم حرف بزنینم ولی چون کمی سردم شده بود از روی چمنها بلند شدم که اونم بلند شدو روبه روم وایسا د

من میرم ت و

امیرع لی_ خیلی خب بی ا باهم بری م

باش ه

همونطور که کناره هم قدم برمیداشتیم و به سمت عمارت م یرفتیم امیرع لی گفت:

امیرع لی_ امیدوارم همکارهای خوبی برای هم باشی م

منم همین طور

به سمت هم برگشتیم و روبه روی هم وایساد یم بهم دیگه نگاه کردیم چشاش داشتن یه چ یزی رو بهم میگفتن ولی ن می فیه م یدم یعنی ن میتونستم ترجمش کنم امیرع لی نگاهشوازم گرفتو کلافه دستی توی موهاش کشید عصبی و کلافه بودو اینواز روی رفتارهاش حس م یکردم این کلافه بودنشو نمیدونستم چه معنی داشت ولی احساس میکردم اونم مثل من یه راز بزرگ ت وی سینش پنهون شده که داره از همه مخفیش میکنه

ناخواسته یه قدم بهش نزدیک شدمو آروم دستمو به سمت موهاش بردم با این کار توجهش بهم جلب شدو کم کم

دستشو که توی موهاش بود بیرون آوردو با نگاه خاصش بهم نگاه کرد ولی من نگاهش نم یکردم فقط نگاهم به موهاش بود آروم تره ای از موهاشو که توی پیشونی ش ریخته بود مثل قبل بردم بالا و کجش کردم که به صورت جذا بی

بی پناهان یه دنده

افتاد یه طرف صورتش امیرعلی آروم دستشو بالا آوردو مچ دستمو گرفت نگامو از موهاش گرفتمو به خودش نگاه کردم
آروم مچ دستمو پایین آورد امیرعلی_شام خوردی؟

_نه هنوز

امیرعلی_میخوایی با ما شام بخوری؟

_ما؟ منظورت کیاس؟

امیرعلی_منورئ ی

س

با تعجب به چشاش خیره شدم یعنی ازم میخواست باهاشون شام بخورم؟

امیرعلی_منورئ یس ه میشه دونفری غذا میخوریم البته گاهی اوقات بقیه هم هستن ولی اینجا فقط منو اون زندگی م
یکنی م به خاطر همین بیشتر باهم غدامونو میخوری م حالا که تو هستی توهم بیا ما با غذا بخور

_خب...خب شاید رئ یس نخواد که من با شما غذا بخورم امیرعلی

لی_اصلا بهانه خوبی برای نیومدن نبود

_نه نه بهانه نیست اخه من...

امیرعلی جلوتر از من راه افتادو همون طور که به سمت عمارت م یرفت گفت: به خدمتگاهها میگم یه ظرف دیگه به
ظرف ه ای روی میز اضافه کن ن

_ولی من قرار بود توی اتاقم غذا بخورم یع نی به پرگل گفته بودم که غدامو بیاره تو اتاقم

امیرعلی_پرگل نیست تا برات غذا ب یاره درضمن آخرین بارت باشه روی حرفه من حرف میزنی وگرنه توهم تنبیه می
ش ی

یکهو لرزیدم وایسا ب بینم راستی پرگلو یادم رفته بود یعنی چه بلایی سرش آورده؟ منظورش از اینکه نیست چیه؟

سریع به خودم اومدمو متوجه امیرعلی شدم که هر لحظه داره ازم دورتر میشه به خاطر هم ین سریع دنبالش دویدمو
از پشت بازو شو گرفتمو به سمت خودم کشوندمش که اونم به سمتم برگشت ووی خدا چرا این کارو کردم میتونستم

بی پناهان یه دنده

آستینشو بکشم ولی اشکالی نداره اینجا فرق م یکنه یاد ت رفته دلارام؟ تو دیگه دلارام سابق نیس تی این پسره هم پرو نیست پس بیخیال

امیرع لی درحالی که معلوم بود این اخمای توهمش نشون از بازوش بود که کشیده بودم با همون اخماش بهم گفت:

امیرع لی...چی شده؟

درحالی که داشتم نفس نفس م یزدم گفتم:

پرگل...با پرگل چی کار کردی؟ چرا...چرا اون حرفو زدی؟ امیرع

لی...کدوم حرف؟ _اینکه دیگه پرگل نیس ت

امیرع لی...پرگل الان حالش خوب نیست به خاطر همین خدمتکاره ای دیگه میزوم چیین وگرنه مسئولیت چیدن م یز با اونه

با تعجب بهش نگاه کردم یه طوری شده بودم یعنی اینا باهاش چی کار کرده بودن که حالش خوب نبود؟

_چی کارش کردی؟

امیرع لی با بی خیالی داشت بهم نگاه م یکرد عینه خ یالش نبود که من دارم پرپر م یزنم اصلا براش مهم نبود که جلوش داشتم از نگرانی میمردم اگر اتفاقی برای اون دختر می افتاد من هیچ وقت خودمو نمی بخشیدم

امیرع لی...بهتره که نگران نباشی وگرنه برات بد میشه

توج هی به صدای بالارفتم نداشتم دیگه اصلا برام مهم نبود که تو دهنه گرگام والان اصلا موقعیت خوبی برای این کارها نیست توج هی نداشتم که مرده روبه روی من قدرتش از من بیشتره و من هنوز هیچکارم یه لنگم هواس یه لنگم روزمین فقط یه چیز برام مهم بود اینکه چه بلایی سرش آورده بود یه قدم جلوتر رفتم روی پنجه پام بلند شدم یقشو گرفتم که چشاش گرد شد من نه از قدو هیکلش میترسیدم نه از زور بازو و قدرتی که داشت منم زور خودمو داشتم

با چشمایی که از نگرانی و خشم سرخ شده بودو قلبی ملتهب بهش نگاه کردم با لحنی که معلوم بود دارم حرص میخورم

بهش گفتم:

_دارم بهت میگم باهاش چی کار کردی؟چه بلایی سرش آوردی؟

نگاه آتیشیمو تو چشاش گردوندم که اونم کم کم به خودش اومدو آروم آروم اخماش توهم رفت دستشو بالا آوردو دسته منو از روی یقش با یه حرکت آزاد کرد معلوم بود که عصبانی شده بدرک

امیرع لی_داری چه غل طی میکنی دختره دیوونه نکنه چون از پس اون دوتا بی عرضه تونستی بر بیایی فکر کردی شاهکار کرد یو میتونی از پس همه مردها بر بیایی؟ تو اصلاً میدونی داری این طوری با کی حرف میزنی؟

_هرکی هستی باش دارم بهت میگم با اون دختره بیچاره چی کار کردی؟

امیرع لی_دختره به تو چه رب طی داره دختره سرتق زبون نفهم دارم بهت میگم اینجا باید سرت تو کاره خودت باشه نباید توی همه کارها فوضولی کنی اون دختره خدمتکار به تو چه ربطی داره که چه بلایی سرش اوردم؟

دختره ضعیفی نبودم ولی وقتی به یاده اون مظلومیت صورتش و یاده اون اشکهایی که می ریخت یاده صدای پراز التماسش که داشت از رئی س خواهش میکرد تا ببخشتش باعث میشد قلبم مچاله بشه باعث میشد از خودم متنفر بشم که باعث شدم این بلا سرش بیاد

یه قطره اشک از گوشه چشمم ریخت روی گونم که باعث شد امیرع لی یکم ارومتر از قبل بشه

_من هنوز عینه تو بیرحم نشدم هنوز یه چیزهایی سرم میشه رحم مروت جوونمردی وقت ی دارم میگم چه بلایی سرش آوردی اینو بفهم که نگرانشم نگران اینکه توه به بیرحم چه بلایی سرش آوردی و الان کجاست

امیرع لی_من بیرحم نیستم تبدیل به یه بیرحم شدم من اینجا فقط وظیفمو انجام میدم اون دختر به خاطر کوتاهی در انجام وظیفش باید تن بیه میشد تو هنوز دوازده ساعت هم نیست که اینجا بی با خیلی از قوانین اینجا هنوز آشنایی ندار ی بهت حق میدم و این بار از کاری که کردی میگذرم ولی یه بار دیگه اگه تکرار بشه مطمئن باش توهم تن بیه میشی

_منو تهدید نکن من از هیچی نمیترسم...از هیچی...نه از تو نه از ه یچ کسه دیگه ای...اینو مطمئن باش اگه من صدسال هم توی این باند باشم مثل تو بیرحم و خونخوار نمی شم

روموازش گرفتمو بدون توجه بهش خواستم به سمت عمارت برم که صدش منو به خودش جلب کرد امیرع لی_اشتباه

میکنی

پوزخندی زدم نم یخواستم برگردمو جوابشو بدم به خاطر همین دوباره خواستم حرکت کنم که اینبار رگفت:

امیرع لی_شرایط اینجا طوری نیست که بتونی باهاش کنار بیایی بای د باهاش باشی و مثل خودش بشی ن میتونی کنارش قدم برداری توهم به زودی مثل خودمون میشی طوری که وقتی بشنوی دست راست یه دختر و شکوندن و موهاشو از بیخ زدن کف پاشو سوزوندن شونه ای با ب یخیالی بالا میندازو میگی خب که چی؟چون یه چیزهایی م یی نی که این حرکات کنارش پوچ حساب میشه دختر خانوم

دستام از شدت تنفر و ترس مشت شده بود اشکام ب ی مهابا روی صورتم میر یختن و هیچ کنترلی روشن نداشتم این حرفا یه معنی داشت اینکه اونا یه همچین بلایی سرش آوردن اینکه زجرش دادن اونم فقط به خاطر کاری که من کرده بودم یعنی واقعا من هم مثل اینا میشدم؟یع نی برای منم همچین اتفاقاتی مهم جلوه نم یکرد؟یعنی به خاطر یه اتفاق به این سادگی اینطوری شکنجه میدادن؟

امیرع لی_نگرانیش نباش اون بیشتر از اینار و هم کشیده الان بیهوشه فردا بهوش میاد اگه خواستی بب ینیش فردا میتونی بری پیشش ولی بازم ت کرار م یکنم دلارام اینجا همه چی فرق م یکنه برای خودت بد تموم میشه پس یه دنده نباش و به حرفم گوش بده چون من ب بیشتر از تو تجربه دارم

لبامو محکم روی هم فشار دادمو با صورت خیس شده از اشکم به سمتش برگشتم نمیتونستم چیزی بگم نمیتونستم یه چندتا فحش آبدار بهش بدم که چه طور دلش اومده همچین کاریو با یه دختره بی گناه انجام بده بیشتر از چهره ب یخیالش حرصم میگرفت اصلا ت وی نگاه و حالت چهرش پشیمونی یا حتی مروت و یکم رحم نبود خنثی خن ث ی لرزش خف یفی توی تنم احساس کردم که همش به خاطر نفرت و بغضی بود که داشتم خفش میکردم خدایا من ن می خوام مثل اینا بشم ن میخوام این طوری ب یرحم بشم

امیرع لی جلو اومدو روبه روم ایستاد دستشو آورد جلو آروم برد زیر چونمو سرمو بالا آورد دستش گرمای خاصی داشت گرمایی که باعث میشد زیر چونم بسوزه چون عینه یه مرده سرده سرد بودم

امیرع لی_گریه نکن اینجا هر روز از این خبرها بهت داده میشه اگه قرار بر این باشه برای هرکدومشون این طوری اشک بریزی که از پا درم یای ی

بین یمو بالا ک شیدمو چ یزی نگفتم ترج یح میدادم سکوت کنم هرچند حرفی هم برای گفتن نداشتم امیرع لی_دلارام تو اول ین کسی هستی که برام اینجا اه میت داره به خاطر اینکه ن میخواستم دردی بکشی یک ی از دلیل ه ای مهمی که به همه نگهبانا و ادما گفتم که تو اینجا مهمونی و قراره عضوی از خودمون بشی هم ین بود

نگامو بالا آوردمو به چشاش نگاه کردم پس یعنی...

بی پناهان یه دنده

امیرع لی_ به حرفایی که میزنم خوب گ وش بده و بهشون عمل کن این طور ی اتفاقی برات نمی افته یا لاقلا میتونی از اطرافیان ت بیشتر مراقبت کن ی و اتفاق امروز دیگه تکرار نش ه

_امیرع لی من.. ..

امیرع لی_ هیس دلارام هیچی نگو فقط گوش بده اینجا دست راست رئ یس منم همه کارها بردوش منه هر دستوری بدم اجرا میشه ولی وقتی رئیس دستوری بده من مجبورم که اطاعت کنم حتی اگه برخلاف م یلم باشه جل وی من اگه کاری انجام بدی که درست نباشه یا مشکلی به وجود بیاری تنب یهت نمیکنم ارشادت م یکنم دقیقا مخالف کاری که با ب قیه میکنم با بقیه حینه شکنجه ارشادشون میکنم وقتی که دارن زجر م یکشن ولی جلوی رئیس خوددار باش چون اگه نباشی مجبور میشم مثل بقیه باهات برخورد کنم پس سعی کن اینجا احساسی بودنو بذاری کنار و فقط به خودت اهم ی ت بدی این طور ی به نفعته دلارام تنها راه عمر بیشتر اینجا همین ه

_باش ه

امیرع لی_ آفرین امیدوارم خوب به حرفام گوش داده باش ی

_سعی خودمو م یکن م

امیرع لی_ روی منم حساب کن من کمکت م یکنم عینه یه رفی ق

سرمو پاییین انداختمو اشکامو پاک کردم نبای دگریه میکردم باید محکم تر از این حرفا باش م امیرع

لی_ اشکاتو پاک کن بیا تو الان دیگه وقته شامه

_باشه الان میا م

امیرع لی_ خیلی خب من میرم تو...سره م یز میب ینم ت

_باش ه

امیرع لی سری تکون داد نیمچه لبخندی زدو از جلوم رد شد به سمت عمارت رفت

آهی زیر لب کشیدمو روی پنجه پام چرخیدم بهش پشت کردم دوباره به سمت باغ رفتم دلم میخواست پرگل و بب ینم ولی امی رعلی راست میگفت اینجا همه چی فرق م یکنه باید بیشتر ر مراقب باشمو زیاد احساسا تی نشم وگرنه همه چی بهم میخوره نباید یادم بره که من برای انجام چه هدفی اینجا م

.....

دره اتاقمو با خستگی بستمو بدون اینکه لامپ اتاقو روشن کنم به سمت تختم رفتمو خودمو انداختم روش خی لی خسته بودم بیشتر خوابم می اومد ولی ن میخواستم بخوابم نمیدونم یه حس و حال ی داشتم دلم میخواست برم لب دریا برم از ته دلم جیغ بزنم و خودمو خالی کنم

پوفی کشیدم امشب سره میزه شام فضای سنگینی حاکم بود فض ای که باعث شده بود اشتها کور بشه و اون طور که باید میخوردم نخوردم یعنی قراره همش توی همچین فضایی ما غذا بخوریم؟ پوف خدایا...

امیر علی همش نگاهش به غذاش بودو با اخم و جدیت خاصی داشت غذاشوم میخوردو سکوت کرده بود دیگه از رئیس نگم براتون بهتره چون اصلا جرات نداشتم بهش نگاه کنم ولی فقط وقتی برای اولین بار که م یخواست ت بیاد سره میز و منو امیر علی به احترامش بلند شدیم وقتی چشمش بهم افتاد رنگ نگاهش یه تغیر خاصی کرد ولی خی لی زود اخماشو بیشتر توهم بردو نگاهشو ازم گرفت و وقتی نشست ما هم نشستیم

خیلی دلم میخواست سکوتو بشکنم ولی چی میگفتم؟ اصلا درباره چی حرف میزدیم؟ به خاطر همین ترجیح دادم که سکوت کنم و اگه خواستن که این سکوت مزخرف شکسته بشه خودشون سکوتو بشکنن میترسیدم سکوت حینه غذا خوردن هم یکی از قوانین باشه اون وقت اگه من زی ر پام میذاشتم بیچاره میشدم والله اینجا آدم جرات نداره هرکاری بکنه که...

سره میز شام واقعا معذب بودم آخه کناره دوتا مرد داشتم غذا میخوردم که هیچ شناخت دقیقی ازشون نداشتم قبلا هم همراهه نکيسا و پژمان سره یه میز بودیم ولی این طوری معذب نمیشدم یا حتی این دوروز آخر دوره یه میز بزرگ همراهه گروهه نکيسا مینشستیم که تنها دخترای اون جمع منوالهام بودیم ولی امشب فرق داشت باید سعی کنم حس معذب بودن و این جو سنگین و حین غذا خوردن کنترل کنم وگرنه این طوری هیچ وقت نمیتونم یه دل سیر غذا بخورم!

یکهو یاده نکيسا افتادم ناخواسته قلبم یه طوری شد آروم دستمو سمت گوشوارم بردم ولی خیلی زود دستمو پس کشیدم بهتره عادت کنم من الان توی ماموریتیم و اون الان رئیس این تیمه نباید که همش باهاش حرف بزنم مخصوصا الان که همه شنودها تحت کنترل اعضای تیمه نم یخوام فکر کنن که بین منو نکيسا چ یزی هست چون

واقعا نبود فقط یه حس خواهربرادری محکم بود که شاید اونا ازش بی خبر باشن به خاطر همین پا روی خواسته قلبم گذاشتمو ب یخیال شدم هروقت که کار مهمی داشتم باهاش تماس میگرفتم

ولی دوباره پنجر شدم دلم میخواست صداشو بشنوم دلم میخواست همه ماجرای امروز البته با سانسور براش توضیح

بدم ولی نمیتونستم پوفی کشیدمو توی جام غلتی زدم که یکهو دستم به یه چیزی خورد که توجهمو به خودش جلب کرد توی جام نیم خ یز شدمو دستمو به سمتش بردم که دیدم همون موبایلیه که رئیس برام خریده بود دوباره که یادش افتادم لبخندی روی لبام نشستو برش داشتم اصلا اینویادم رفته بود

روشنش کردم و کمی باهاش ور رفتم اینجا اینترنت به خوبی آنتن میداد احساس میکردم وای فای هم دارن ولی من که رمزشو نمیدونستم ولی وایسا ببینم شاید امیرعلی بلد باشه خواستم بلند شم برم پیشش ازش پرسم رمز وای فای اینجا چیه که یکهو پشیمون شدم بهتره که این کارو نکنم اگه صلاح بود خوده رئیس بهم میگفت میتراستم برام بد بشه

پوفی کشیدم حداقل اگه رمز وای فای رو داشتم یکم میرفتم توی اینترنت می چرخیدم تلگرامو اینستا هم که نداشتم هرچند اگر داشتم بلد نبودم باهاشون کار کنم چون تا حالا نداشتم حتی اگر بلد بودم نصب نمیکردم ب اید قبلش از رئیس اجازه می گرفتم

دلم میخواست یکم آهنگ گوش بدم ولی ام پی تریم و حتی گوشی خودم که پر از آهنگ بود پیشم نبود یعنی با خودم نیاورده بودم این گوشی هم که تازس هی چی توش نیست با حرص جعبه موبایلو پرت کردم گوشه اتاقو توی جام دراز کشیدم ای لعنت به امشب که همش داره حاله منو میگیره موبایلو روی پاتختی گذاشتمو به سقف اتاقم خیره شدم حالا که هیچ آهنگی برای گوش دادن ندارم خب بهتره که خودم یه چیزی آروم برای خودم بخونم آره از هیچی که بهتره این طوری حداقل یکم سرگرم میشم

یکم فکر کردم چیزه خوبی به ذهنم نرسید ولی یکهو آهنگ "از حالا تا ابد" نظرمو جلب کرد چشمامو روی هم بستمو آروم طوری که فقط خودم صدامو بشنوم شروع کردم به خوندن:

از دل من خبر داره چشای تو

از حالا بین ما هر چی شه پایت و خوبه که

دارم ت نگه می دارم ت میشه هر حسی رو

بی پناهان یه دنده

دی د تو صدای ت و جای من تو دل تو...تو

دل من جای ت و بهتره حاله دلم تو هوای تو

واسه من زندگی ی اونیکه تو بگ ی نبض من

میزنه با نفس های ت و نفسم بنده به خنده

ه ای تو و و میم یرم اخرشم برای تو و و

همیشه حاضر م توی هر خاطر م از همه بگذر

م تا ببینم تور و نفسم بنده به خنده ه ای تو

میم یرم اخرشم برای تو و و همیشه حاضر م

توی هر خاطر م

از همه بگذر م

تا ببینم تور و

اگه دیوونه شدم تو مقصر ی مگه دست

خودته که میخوای بر ی از حالا تا اب د

چه خوب پشتت شوم

همه حرفاتو باید به خودم بگ ی جور

ی میشم نتونی ازم بگذری واسه من

از خودمم تو مهمتر ی خیلی

میشناسم ت میم یرم از غم ت منو دار

ی با عشقت کجا می بر ی نفسم بنده



بی پناهان یه دنده

به خنده ه ای تو میم یرم اخرش برای

توو و همیشه حاضر م توی هر خاطر م

از همه بگذرم

تا ببینم تورو نفسم بنده به خنده های ت و میم

یرم اخرش برای توو و

همیشه حاضر م توی

هر خاطر م از همه

بگذرم تا ببینم

توروووووو و

زیر لب آه آرو می کشیدمو چشمو بستم تموم میشه دلارام تموم میشه باید تحمل کنی همه این شبهایی که اینجایی و تنهایی باید تنهایی تحمل کنی دیگه باید به دوریش عادت کنی اون که قرار نیست همش پیشه تو باشه قرار نیست هرشب باهات باشه تا باهات حرف بزنی باید عادت کنی اون یه برادره یه برادر که هرچند قانونی نیست ولی توی قلب خودت و اون قانونیه پس باید به دور از تو باشه تا زیاد بهش وابسته نشی باید کم کم با خی لی از حوادثی که دوروبرت رخ میده به خوبی تحملشون کنی پس دیگه بهش فکر نکن و بخواب فردا یه روز جدیده روزی که باید خی لی کارها انجام بدی فعلا اول راهی...

صبح با خستگی چشامو باز کردم با کرختی از روی تختم بلند شدمو با چشای بسته به سمت دستشویی رفتم تا صورتمو آب بزنم صورتمو که خشک کردم به سمت م یز توالتم رفتمو روی صندلیم نشستم

امروز روزی بود که بای د فعال یت هام شروع م یشد موهامو شونه زدمو از وسط نصفش کردم مشغوله بافتنش شدمو زیر لب برای خودم یه چ یزهایی زمزمه م یکردم وقت ی بافتن موهام تموم شد یه دونه تل از توی کشو که به لباسم میخورد برداشتمو زدم روی سرم عینه دختر بچه ها شده بودم موهامو که دو دسته کرده بودم بافته بودمشو هرکدومشو یه طرف روی لباسم انداخته بودم خنده ای کردم یه رژ صورتی نسبتا پررنگ زدم یکم کرم هم به صورتم زدمو از روی صند لی بلند شدم از توی آینه قدی خودمو از نظر گذروندم یه تاپ س فید تنم بود که یه سویشرت خاکستری رنگ هم روش تن م کرده بودم با یه شلوار تنگ ورزشی که اونم به رنگ سف ید بود روی ناخنهامم که لاک قرمز زده بودم از تیپ خودم راضی بودم

بوسی برای خودم فرستادمو خندیدم که دندونای مرتب و سفیدم ب یشتر خودشو به رخ کشوند یه کفش اسپرت س فید با خط های خاکستری و صورتی پام کردم از اتاقم زدم ب یرون خدایا به امید تو...

با خوشحالی از پله ها خواستم پایین برم ولی کی حوصله داره اینهمه پله رو پائین بره یکهو یه لبخند شیطانی روی لبام نشست به خاطر ه مین برای عملی کردن نقشه شیطانیم با دقت یه نگاه به اطرافم کردم وقتی از نبود ک سی اون دوروبرا اط مینا ن حاصل کردم روی نرده نشستمو سر خوردم پ ایین با ذوق همون طور که داشتم سر میخوردم به این فکر میکردم که چه طوری پایین خودمو ب گیرم که چیزیم نشه که یکهو چشمم به امیرعلی افتاد که بدون اینکه حواسش به من باشه همون طور که سرش توی تبلت بزرگ توی دستش بود پایی ن پله ها پشت به من و ایساد فکر کنم متوجه من نشده بود که دارم سرم یخوردم میرم سمتش! دیدم کسی این دوروبر نیست این طوری هم صددرصد محکم میخوردم بهشو هردومون نقش زم ین میشد یم به خاطر ه مین از همون جا با صدای جیغ جیغی گفتم:

بکش کنار الان پرس میشی

امیرعلی با چشای گرد شده به سمتم برگشت که همون لحظه که برگشت پرت شدم تو بغلش که اونم منو محکم گرفتو تبلت از دستش ول شدو افتاد روی زمین دستام روی سینهش قرار گرفته بودو تقریبا میشد گفت روی شونش هم بود سرم روی سینهش بود رسماً توی بغلش بودم به خاطر هیجانی که داشتم نفس نفس م یزدم ولی این نفس حاکی از هیجانی که از روی نرده ها سرخورده بودم پائین نبود بلکه هیجانی بود که الان توی بغله امیرعلیم

بی پناهان یه دنده

بوی عطرش واقعا محشر بودم عینه نکيسا توی انتخاب عطر خوش سلیقه بود بوی عطرش تمام بین یمو پر کرده بود
قلبش محکم می کو بید و دستای قدرتمندش دورمو گرفته بود آگه به موقع پاشو عقب نمیداشت و تعادلشو حفظ نم
یکرد الان هردومون نقشه زمین شده بودیمو آبروم میرفت کف انگشت کوچیکه پام

نمیدونم چرا اون گرم ای خاص آغوشش و بوی عطر دلنشینش نمیداشت که به خودم بپام ولی یه لحظه به یاده
لبخندن کیسا افتادم همین که یاده نکيسا افتادم ناخواسته به خودم اومدمو سریع با هولی ازش جدا شدم خودم علت
این کارون میدونستم که چرا با به یاد افتادنه نکيسا زود کشیدم کنار ولی هرچی که بود خی لی خوب بود چون دیگه از
امیرعلی جدا شده بودمو به خودم اومده بودم

چشمم به تبلتش که روی زمین افتاده بود افتاد خوبه تبلتش قاب داشت به خاطر همین دلورودش روی زمین خالی
نشده بود

خم شدمو از روی زمی ن تبلتشو برداشتم د خوب برادره من اخه تو مجبور یی یه همچین تبلتی رودستت بگیر یی
فکر کنم ده اینچ بود تبلتو با خجالت و شرمی که اون موقع به سراغم اومده بود به سمتش گرفتمو گفتم:

واقعا معذرت میخوام نمیخواستم این طوری بشه امیرع

لی پوفی کشی د

امیرعلی چرا این طوری از نرده ها پاپین می ایی دختر؟ خجالت ن می کشی؟ لبخند

خجولانه ای زدمو گفتم:

آخه کیف داره توهم یه بار امتحانش بکن

با تجسم اینکه امیرعلی با این قدوه یکلش این کارو بکنه توی دلم ریسه رفتم که وقتی چشمم به چشم غرش
افتاد نتونستم جلوی خودمو بگ یرم زدم زیر خنده که اونم چشاش گرد شدو بعد از چندثانیه یه چپ چپی نگام
کرد جای چشم غره های نکيسا واقعا خالی بود چشم غره های وحشتناکی م یرفت طوری که ادم به غلت کردن می
افتاد امیرعلی به چی داری این طوری میخندی؟

به هیچی بیخیال

امیرعلی تا نگی ول کنت ن می شم

بی پناهان یه دنده
_ای بابا بی خیال دیگه

امیرع لی خواست به سمت خیز برداره که با شنیدن صدای "اهم" مانند رئ یس هردومون سره جامون خشکمون زد با ترس به پشت سرم برگشتم دیدم با یه اخم غلیظ داره بهمون نگاه م یکنه آب دهنمو با صدا قورت دادمو بهش نگاه کردم به سمت امیرع لی برگشتم دیدم اون با ب یخیالی داره بهش نگاه میکنه کلا انگار نه انگار با اون چشای وحشتناکش داره به امیرعلی نگاه میکنه یع نی اینقدر عصبانی شده؟ ولی ما که کاری نکردی م

امیرع لی_میخواستم الان پیام خدمتتون الان همه چیرو چک کردم همه چی خوب و بدون نقص داره پیش م یره فقط منتظر دستور شما بود م

رئ یس هم با اخمای توهمش و صدای بم و محکمش روبه امیرعلی گفت:

_کارارو خودت راست و ریس ک ن

امیرع لی_چشم رئ یس_در ضمن..

به سمت برگشتو به من نگاه کرد که رسماً رنگم پرید رئ یس_

بیا کارت دارم

با ترس خاصی که توی وجودم افتاده بود بهش نگاه کردم فکر کنم فهمیده بود که ازش م یترسم چون پوزخندی زدو گفت:

رئ یس_کاریت ندارم راه بیفت

و خودش جلوتر از من راه افتاد با نگرانی به سمت امیرعلی برگشتمو بهش نگاهی انداختم که اونم سری به نشونه مثبت تکیون دادو گفت:

امیرع لی_برو ببین چی کارت داره یاد ت نره چ یا بهت گفت م

تو نم یایی؟

امیرع لی_نه من کار دارم در ضمن اون با تو کار داره نه با من

_ولی تو گفتی عینه یه رفیق روت حساب باز کنم خب الان...

_پوف خی لی خب چه رفیقی...پس من رفت م امیرِ

لی_برو

رومو از امیرِ لی گرفتمو با یه بسم الله به سمت رئیس رفتم دنبالش راه افتادمو پشت سرش راه میرفتم اونم بی صدا به اون ناکجا آبادی میرفت که داشت منو میترسوند شاید داره به سمت اتاق شکنجه میره ولی نه بهم گفت باهات کاری ندارم لزومی نداره جلوی امیرِ لی دروغ بگه ولی اگه اونجا نمیرفت یه نی داشت کجا میرفت؟ اصلاً بهتره که همین الان براش دلیل بیارم یعنی بهش بگم که... که اشتباه دیده... یعنی... یعنی اشتباه داره فکر م یکنه بهتره همین الان از خودم دفاع کنم ه می ن الانی که پشتشم این طوری نگام تو نگاهش نمیخوره و نمیتسم پس به راحتی میتونم تمام حرفامو بزنم

خواستم دهن باز کنم تا حرفامو بهش بزنم که یکهو دیدم به سمتم برگشت با وحشت بهش نگاه کردم و ناخواسته یه قدم عقب رفتم به چیزی که دستش بودو به قدمهای آرومش و به چشای عصبانی و قیافه مصمم جدیش که نگاهم افتاد رنگم پرید نفسم بالا نمی اومد با وحشت و دلهره خاصی داشتم بهش نگاه میکردم یه نی... یعنی م یخواست با اون چاقوی تو دستش...

یکهو به سمتم خیز برد که جیغی کشیدمو جاخالی دادم خواستم فرار کنم که موهامو گرفت که همون لحظه با دستام همون طوری که نک یسا بهم یاد داده بود کاری کردم که دستاش از دور موهام باز بشه با نهایت سرعت شروع کردم به فرار کردن توی اون اوضاع و خیم گ ریتم گرفته بود

همون جور که داشتم گریه میکردمو توی دلم فاتحه خودمو میخوندم متوجه اطرافم شدم پرنده هم پر نمیزد با وحشت به پشت سرم برگشتم که دیدم داره به سمتم میاد به دیوار چسبیدمو چشمو محکم روی هم بستم اسم خدارو به زیون آوردم و با بغض آروم زیر لبم نک یسارو صدا زد م

امیرِ لی

بی پناهان یه دنده

_تا دو ساعت وقت بهتون میدم که این گندی که بالا آوردینو درست کنید اگه خبری ازش نشه تا دوماه بازداشت می شیدو هرکدومتون بدون استثناء یه درجه تقلیل مقام میشید

همه با تعجب و نگرانی خاصی بهم نگاه کردن خودشون میدونستن که این در توانای ی های من هست و حتما بهش

هم عمل م یکنم چون من توی کارام خی لی جدی بودم مخصوصا الان که بحث دلارام وسط بود

مشت دیگه ای زدم روی میزو با صدای بلندی گفتم:

_دیالا...مشغول شید

پژمان_ولی...ولی نکیسا این غیره ممکن ه

_ممکن یا غیر ممکن بودنشو من تعیین م یکنم

رضای ی_جناب سرگرد حق با سرگرد سلطانیه این غیر ممکنه الان شما عصبانی هستید یکم آرومتر که شدید...

_من اینجا دستور میدم ربطی به عصبانیتتم نداره بهتره به جای این خزمبالات سریعتر با دقت به کاراتون رسیدگی کنید

همشون از سره ناچاری سریع مشغوله کارشون شدن عصبی و کلافه تو موهام همش چنگ میزدن از همون وقتی که رفت حموم و دورب ین هارو خاموش کرد دیگه نتونستم باهاش ارتباطی برقرار کنم یعنی دیگه بعد از حموم به هیچ وجه شنودها روشن نشدن میترسم فهمیده باشن و الان دلارام توی اوضاع بدی باشه

یه لحظه توی ذهنم یه چیزی وول خورد شاید واقعا حق با پژمان باشه شاید خودش خاموششون کرده باشه یک لحظه دستام از شدت خشم مشت شدن اگه خودش خاموشش کرده باشه خونس حلاله

نیم ساعت گذشت و عصبی و کلافه قدم میزدمو همه احتمالاتو تجسم میکردم ولی عقلم به هیچ جا قد نمیداد که یکهو...

به سمت رضایی که با خوشحالی با صدای بلندی اسممو صدا میزد برگشتم:

رضای ی_جناب سرگرد...جناب سرگرد به

سمتش رفتم که با ذوق گفت:

رضای ی_الان سیگنالو دریاف ت کردیم خودش خاموششون کرده بود الان که روشنش کرده معلومه کاری باهامون دار ه

با تعجب بهش نگاه کردم یعنی این همه من حرص خوردم همش ب یخود بود؟ یعنی یع نی این دختره...

وووی دلارام کاش الان اینجا بودی تا گردنتو خورد م یکردم تا اخر این ماموریت مطمئنم این منو دق میده

به پشت سیستم رفتم رضایی خواست بلند شه که همون طور که چشم به سیگنال و مدار رهگیری بود دستمو روی شونش گذاشتم که یعنی بشین نم یخواد بلند شی

_میخوام باهاش حرف بزنم...ارتباطو برقرار کن رضای

ی_چشم

رضایی مشغوله فشار دادن چند دکمه شدو با چند تا از بچه های دیگه هم حرف زد که اونام مشغول کار شدن

از دست کارهای تو دلارام من آخرش سخته میکنم

هدفونو روی گوشام گذاشتم و منتظر صدایی از طرف دلارام شدم که یکهو صدای خسته و لرزونش به گوشم خورد یه طور ی شدم دلم پر از نگرانی و اضطراب شده بود یع نی چه اتفاقی براش افتاده؟ یعنی اون نامردهای وحشی باهاش چی کار کردن که این قدر صداش خستس و به زور داره حرف م یزنه شنیدن اون صدای دلارام قدرت فکر کردنو ازم گرفته بود

دلارام_ن...نکیسا؟

تحت تاثیر صداش قرار گرفته بودم حالم زیاد خوب نبود توی حالی بودم که بزنم زیر همه چی و فرمان حمله به

اونجارو بدم میخواستم ازش دلیل این خستگی و حاله بدشو بپرسم ولی متاسفانه نمیتونستم

ناخواسته منم تمام خشم و عصبانیتی که داشتم پر کشید همش تموم شد به همین راحتی اون همه حرص خوردن و

خش می که داشتم الان با این حاله دلارام و صدایی که ازش شنیده بودم کاملاً پر کشیده بود اصلاً انگار نه انگار من

همین چند دقیقه پیش از دست دلارام کفری بودمو داشتم اینجا برای کشتنش نقشه می کشیدم آرام ناخواسته

جوابشو دادم:

_جانم؟

توی اون موقعیت برام این کارم... این جوابم... اصلا جای تعجب نداشت اصلا تعجب نکرده بودم برعکس خوشحال بودم که این طوری به فرشته کوچولوی پاکم جواب داده بودم

صدای نفس کشیدن های بلند و کشیدش و صدای نفس هایی که تندتند می کشید به گوشم میخورد میدونستم که این کارو فقط برای این میکنه تا صدای لرزونشو نشنوم تا صدایی که توش بغض موج میزد و نفهمم قلبم فشرده شد الان من باید برای آروم کردنش چی کار میکردم؟ چی می گفتم؟ منی که اصلا نمیدونستم چرا این طوری شده اصلا لعنت به من که اون دختری فرستادم اونجا

_دلارام چی شده؟ چرا حرف نمیزنی؟

جوابی نمیداد منم اجبار نمیکردم بذار حالش خوب بشه باهام حرف میزنه الان اگه زیاد بهش فشار میاوردم برای حالش زیاد خوب نبود سعی کردم با آرومترین و آرامشبخش ترین لحن ممکن فقط صدایش بزنم این طوری شاید تغیر ییری توی حال و حواس رخ میداد

_دلارام

صدای نفس کشیدنش قطع شد دیگه صدای از پشت گوش من می شنیدم کمی نگران شدم که چرا دیگه خبری ازش نیست که صدایش باعث شد کمی از نگرانی های توی دلم بخوابه

_دلارام_ن کیسا من..

مکث کرد منم چیزی نگفتم میخواستم بهش فرصت بدم که هر جور که راحتی حرفشو بزنه ولی وق تی دیدم هیچی نمیکه گفتم:

_تو چی دلارام؟

بعد از چند ثانیه دوباره صدایش توی گوشم پخش شد

_دلارام_ن کیسا من اینج... من اینجا... اه دیگه داشتم رسماً دق

میکردم چرا حرفی نمیزد

_دلارام_ن کیسا من خیلی خیلی خالم خوبه تو چه طوری؟ بچه ها چی کار میکنن؟ نهار خوردی؟ از پژمان و الهام چه خبر؟ الهام اونجاس؟ اگه اونجاس بگو بهش میخوام باهاش حرف بزنم دلم براش حسا بی تنگید ه

بی پناهان یه دنده

چشمم تا اخرین حد ممکن گشاد شده بود ت وی شوک رفته بودم هرچی جلوتر م یرفت صداش شیطون تر و شاد تر م یشد و این باعث میش د که من بیشتر تعجب بکنم این الان یعنی...یعنی داشت...

دلارام_چرا چ یزی نمی گی نکیسا؟ الو...هنوز اونجایی ؟

وقتی فه میدم که دلارام سرمو ش یره مالیده و داشته اذیتم میکرده از شدت حرص دستام مشت شدن و دوباره تمام خشم و عصبانیتم برگشت

_اصلا بامزه نبود

دلارام زد زیر خنده که این صدای خندش باعث میشد من بیشتر حرصی تر بشمو بیشتر به خونس تشنه بشم

دلارام_وای وای وای باور کردی نک یسا...وای دلم...آخ...فکر کردم فهمیدی که دارم شوخی میکنم...وای وای پلیس مملکتو سره کار گذاشتم...آی دلم...آی دلم...حتما داری برای قتل نقشه می کشی نه؟ همین طور که داشت میخندیدو حرف م یزد حرص خوردن من بیشتر و بیشتر میش د

_حیف... حیف که الان اینجا نیستی

دلارام که دیگه خندش تموم شده بود با شنیدن حرفم با ذوق گفت:

دلارام_چرا نکیسایی ؟

نمیدونم چرا قلبم با ش نیدن این لحن دلارام یه طوری شد که یه فحش آب دار بهش دادم که حتی توی این موقعیت هم ول نم یکن ه

_به خاطر اینکه گردنتو خورد م یکردم دختره دیوونه احم ق

دلارام_وای وای عصبانیت کردم نکیسا ؟

_میخواهی عصبانی نباشم؟ داری خونمو به جوش میاری با این کارا ت

دلارام_خب ببخ شید خواستم یکم باهات شوخی کن م

بی پناهان یه دنده

_چرا نم یفهمی؟ این کاره ما شوخی بردار نیست اخه دختره سربه هوا چرا نم یفه می؟ میدونی چه قدر نگران شدم؟ اخه این شوخیه توی این موقع یت ؟ دلارام_ن کیسا باور کن...

_هیس ساکت باش بگو ببینم چرا شنودهارو خاموش کردی هان؟ مگه من بهت نگفته بودم که اون لعنتی هارو

خاموش نکن؟ چرا خبری ازت نبود؟ چرا هیچ سیگنالی برای ما نمی اومد ؟ دلارام_ی کی ی کی پیرس نکیسا چرا این طوری میک نی ؟

_میدونی چه قدر دلم راه رفت هزارتا فکرو خ یال پیشه خودم کردم دختره یه دنده دلارام با یه

لحن مظلوم خاصی گفت:

دلارام_خب ببخشید جناب سرگرد دیگه...منو عفو کنی د

از حرص به خودم لرزیدم من از دست این دختره اخرش دق میکردم

_ببین حقی الان هم دست از شوخی برنمیداری

یکهو جدی شدو با یه لحن جدی گفت:

دلارام_باور کن ن کیسا یادم نبود که این شنودها خاموشن گفتم چرا اصلا ازت خبری ن میشه نگو اینا خاموش بود

با حرص زیر لب غریدم:

_مگه اونجا چی کار میکنی که چیزه به این مهمی یادت نبود هان؟ یه روزه ازت هیچ خبری ندارم

دلارام_میدونم ببخشید د اخه وقتی از حموم بیرون اومدم دیگه یادم رفت روشنشون کنم به خدا همین الان یادم اومد به خاطر همین سریع روشنش کردم ببینم خبرمبری نشده

_از دستت خیلی کفریم دلارام برو خدارو شکر کن که الان اینجا کنارم نیستی وگرنه با خاک یکسان بودی

دلارام_حالا خوبه نفه میدی اینجا با چه سروو وضعی میگردمو چه کارایی کردم وگرنه که کلا خونم حلال...

به اینجای حرفش که رسید بقیه حرفشو خورد مشکوک شده بودم این مدت ازش خبری نبود و الان که سروکلهش پیدا شده بود یکهو این حرفو م یزنه پس یعنی یه اتفاقا تی اونجا افتاده که دلارام ازشون حرفی نم یزنه یا داره از من پنهونش م یکن ه

ولی ن میدونم چم شده بود فقط وقتی به خودم اومدم فه میدم کف دستام عرق کرده و رگ گردنم متورم شده به خوبی نبضشو احساس م یکردم یعنی دلارام چه کارای ی کرده بود که وقتی من بفهمم خورش حلال میشه؟ از اون مهمتر مگه اونجا با چه سرو و وضعی میگرده که الان این حرفو زد؟ یعنی دلارام اونجا داره...

یک لحظه از شدت خشم دستام مشت شدن خواستم حرف بزوم ولی فه میدم که فکم منقبض شده به خاطر همین عصبی دستی توی موهام کشیدمو سکوت کردم نمیخواستم فعلا باهاش حرفی بزوم نمیخواستم از تن صدام متوجه حالو روزم بشه

نفس عمیق کشیدمو با صدایی که کنترلش کرده بودم مشکوکانه پرسیدم:

__ مگه اونجا با چه سرو وضعی میگردی ؟

دلارام که معلوم بود حسابی هول شده با یه صدایی که قشنگ معلوم بود که حق یقتو نمیگه گفت:

دلارام_چی؟ حالا من یه چیزی گفتم... ت... تو چرا... ب... باور میکنی...م...می...خواستم...ب...
باهات...ش...شوخی کنم

__ شوخی کنی ؟

دلارام_آ...آره.. ..

__خی لی خب باور کردم

ولی دروغ گفته بودم ب اید هر جور که شده میفهمیدم که با چه سرو وضعی اونجا میگرده با ید میفهمیدم که چه کاره ایی کرده اصلا چرا توی یه روز هیچ خبری ازش نشده بود و الان این طور ی با نگرانی و تته پته باهام حرف م یزنه اگه واقعا کاری نکرده بود دیگه لزومی به ترسیدن نبود پس حتما یه کاری کرده که برخلاف میل و سلیقه من بوده

__دلارام ؟

بی پناهان یه دنده

دلارام_ب...بله؟

_الان چی تنته؟

دلارام_چی؟

_ازت پرسیدم الان چ ی پوشیدی؟ دلارام_چرا این

سوالو ازم می پرسه نک یسا؟ باب یخ یال ترین

لحن ممکن گفتم:

_هی چی...همین طوری

دلارام_خب مانتو تنم ه

_مانتو؟

دلارام_آره باورک ن

مطمئن بودم داره دروغ میگه داشت یه چیزی رو ازم پنهون م یکرد پس باید بهش پی میبرد م یکهو فکری به

سرم زد به خاطر همین بهش گفتم:

_دلارام توی اتاقتی؟

دلارام_آره دیگه میخوای کجا باشم؟

_خب برو جلوی آینه وایس ا

دلارام_اه نکیسا معلوم هست تو چت شده؟ برم جلوی آینه که چی بشه؟

_کاری که بهت میگو بکن دلارام...برو جلوی آینه وایس ا

دلارام_خی لی خب...

چندثانیه گذشت صدایی از دلارام نیومد فه م یدم داره میره به سمت آیینه دلارام_ب

یا وایساد م

_خب حالا همون طور که جلوی آیینه وایسا دی دوریینو روشن ک ن با یه

صدایی که توش تعجب موج م یزد گفت:

دلارام_چی کار کنم؟ دوریینو روشن کنم؟ که چی بشه نکيسا؟ چرا این طوری میکنی؟ میخوایی چی کار کنی اصلا؟

_ب بین من به اندازه کافی از دستت کفری و عصبانی هستم پس اینقدر رو اعصاب من درازو نشست نرو وق تی بهت

میگم دور بینو روشن کن یعنی روشنش کن...زودبا ش دلارام_خی لی خب...نزن...الان روشنش م یکنم

صدای پوفی که کشیدو به خوبی ش ندیدم که باعث شد لبخند حرص دراری بزمن با کلافگی منتظر موندم یه لحظه حدس زدم که امکان داره شال سره دلارام نباش به خاطر همین مانیتورو چرخوندم سمت خودم تا فقط خودم بتونم ب بینم و کسه دیگه ای چشش به مانیتور نیفته میخواستم فقط خودم روی مانیتور تسلط داشته باشم در واقع علت این همه حساسیت رو نمیدونستم قبلا اصلا این طوری نبودم

پوفی کشیدم منتظر موندم که بالاخره دوریین روشن شد از تصویری که توی آیینه دیدم ناخواسته از شدت خشم لرزیدم دستام به شدت محکم توهم مشت شده بودو احساس میکردم رگ گردنم از هروقت دیگه ای بیشتر متورم شده به خوبی شدت نبضشو حس م یکردم فکم به شدت منقبض شده بودو از حرص دندونام روی هم دیگه بودن گر گرفته بودمو دلم میخواست هرطور که شده برم اونجا ولی متاسفانه این امر امکان پذیر نبود

فکر کنم دلارام تازه به خودش اومده بودو تازه فهمیده بود که منظورم از این کارها چیه به خاطر همین هین بلندی کشیدو سریع دور بینو خاموش کرد ولی تازه کار از کار گذشته بود اون چ یزی رو که من نباید میدیدم دیده بودم

وقتی فه میدم که این لباس تنشه حدس زدم که چه کارهایی هم انجام میدونم چرا برای یه لحظه از خودم متنفر شدم به خاطر اینکه به اندازه چشم به این دختر اطمینان داشتم ولی الان ... با لحنی که مشخص بود از شدت خشم دارم میلرزم از بین دندون ه ای چفت شده و فک منقبض شدم غریدم:

_که مانتو تنته آره؟

(دلارام)

یکهو به خودم اومدمو متوجه شدم که ن کیسا چرا میخواد دورینو روشن کنمو جلوی آینه وایسم یه هین بلندی از دهنم خارج شدو سریع دورین و خاموش کردم ولی دیر شده بود اینو از صدای نفس هایی که داشت مو به تنم راست م یکرد فهک یدم

از ترس روبه موت بودمو داشتم سخته میکردم نکيسا روی این جور چیزها خیل ی حساس و غیرتی بود مطمئنم دیده والان رسما ب یچارم م یکنه

نفس نفس میزدم انگار کمبود اکسیژن داشتم انگار توی یه اتاقی بودم که هیچ منفذی برای ورود اکسیژن نداره زبونم از ترس بند اومده بودو نمیدونستم که باید الان برای دفاع از خودم چی بگم اصلا چی داشتم که بگم

وقتی صدای حرصیش توی گوشم پی چید ناخواسته لرزیدمو رخسه به تنم افتاد چشامو محکم روی هم بستم

نکيسا_ که مانتو تنته آره؟

از شدت ترس و اضطراب داشتم میمردم ن میدونستم الان چی باید بهش میگفتم من تا الان به نکيسا اصلا دروغ نگفته بودم ولی الان فکر کنم فهمیده بود که بهش دروغ هم گفتم بهم گفته بود نباید چیزی رو ازش پنهون کنم ولی کرده بودم اون موقع اصلا غرورم برام مهم نبود فقط طرز فکر نکيسا برام مهم بود

_ نک يسا به خدا من...

نکيسا_ خفه شو... فقط خفه شو که دلم میخواد سر به تنت نباشه این طوری توی اون خراب شده میگردی؟ با این لباسا؟ بین اون همه درنده؟ آره؟ قبلا آرایش نم یکردی اصلا به سمت وسایلاشم نمیرفتی ولی چی شده که الان نظرت عوض شده؟ برای کدوم حرومزاده ای آرایش کردی؟

صدای حرصی و آرومش باعث میشد بیشت ر بلرزم و دونه دونه موهای تنم سیخ بشن ن کیسا وقتی عصبانی میشد خیلی وحشتناک میشد شک نداشتم اگه الان پیشش بودم یا دستش بهم میرسید باهام کاری م یکرد که مرده هام ب یان جلو چشم

به هق هق کردن افتاده بودم نمیتونستم حرفی بزنم ولی باید تلاش میکردم... باید این کارو میکردم...

وگرنه اصلا معلوم نبود چه اتفاقی می افتاد

جمله آخرش بیشتر از قبل مو به تنم راست کرده بود تا خواستم زیون باز کنم دوباره صدای وحشتناک نکيسا که از

شدت خشم و حرص داشت میلرزید توی گوشم پی چید ضریان قلبم روی هزار بودو داشتم جون میدادم

نکيسا_تو...توهه لعنتی...چه طوری...چه طوری به خودت اجازه دادی با هم چین پوش شی اونجا بگردی؟ تو کثافت برای اون نامردهای هفت خط رفتی تاپ پوشیدی و آرایش کردی؟ آره؟ من به تو گفته بودم ساپورت به هیچ وجه پات نکنی اون وقت رف تی برای من تاپ بندی تنت کردی

ناخواسته صدای هق هقم بالا رفت سریع بلند شدمو رفتم توی حموم اصلا کنترلی روی صدام نداشتم شیرآبو باز کردم

تا هم صدام بیرون نره و هم فکر نکنن که توی حموم هرچند دره اتاقمم قفل بود اشکام بی مهابا داشتن سرازیر

میشد خدایان کيسا داشت یه طرفه به قضاوت ماجرا می نشست

یه لحظه چشمم به خودم توی آینه افتاد سوییشرقی که روی تاپم پوشیده بودم تنم نبود پس حتما به خاطر این...وای نک یس افکر میکنه من اینو خالی خالی پوشیدم

به سختی لبامو تکون دادم تا صدایی از دهنم خارج بشه ولی این بغض لعنتی نمیداشت محکم به بیخ گلو چسبیده بودو ولکن بود

نکيسا_خیالم از اینکه اونجا بودی راحت بود...مطمئن بودم که کار بدی انجام نمیدی...مطمئن بودم هیچ وقت به خودت اجازه نمیدی هیچ کدوم از اون لباسهارو اونجا بپوشی به خاطر هم من بهت اخطار ندادم...بهت نگفتم که لعنتی از اون لباسا استفاده نکن...نه به تو میاد نه به شخصیت

صدای وحشتناک چیزی که معلوم بود ن کيس ازده زمینو شکسته توی گوشم پیچید که لرزش بدنم بیشتر شد به شدت داشتم میلرزیدمو صورتم از اشکای زیادم خیس خیس شده بود صداش هر لحظه بالاو بالاتر میرفت:

نکيسا_فکر کردی بی کسوکاری؟ فکر کردی هر غلطی که دلت بخوادو میتونی انجام بدی؟ فکر کردی میتونی هر

کثافت کاریو اونجا به نام ماموریت انجام بدی؟ آره؟ میخوایی منو بیشتر حرص

بدی؟ میخوایی غیرتی شدنم بی نی؟ میخوایی گندبزنم به ماموریت بیام اونجا ناقصت کنم؟ آهههههههه صدای

دادو نعره هاش داشت بدجوری اذیتم میکرد کاش نکيسا می فهمیدی با هر دادی که میزنی داری روحو از تنم جدا

میک نی؟ داری دونه دونه چوپ خط های عمرمو با این داد زدنات پاک م یکن ی اگه هر کسه دیگه ای جای نکيسا بود
الان بهش میفهموندم که کثافت کاری یعنی چی اصلا بهش اجازه ن میدادم که این طوری باهام رفتار کنه ولی نکيسا
فرق داشت...اون...اون همه کس من بود...هر کسی نبود

نکيسا_پس ببین...حرص خوردنو عصبانیتو ببین...ببین چه قدر خوبدارم حرص میخورم ببین دارم تا مرز
جنون از دست کارات دیوونه م یشم...تو پیشه خودت چی فکر کردی هان؟ فکر کردی بهت اجازه میدم اونجا هر کاری
بک نی؟ _نک يسا تورو خدا هی چی نگو...بذار...بذار منم حرفامو بزخم

نکيسا_ه یچی نگم؟ ه یچی نگم؟ چه طور هیچی نگم هان؟

_داد زن نک يسا...توروخدا...

نکيسا_دلارام داری دیوونم میک نی...داری کاری م یکنی که به غلط کردن بیفتم...بابا اصلا من غلط کردم تورو
فرستادم اونجا...خی لی زود برمیگردی اینجا اگه نیایی من میام اونجا

_نک يسا صبر کن...توروخدا...

نکيسا_خفه شو...خفه شو تا هم ین الان پان شدم بیام اونجا

_باشه...باشه خفه م یشم نکيسا...فقط به حرفام گوش بده نکيسا_د

دارم بهت م یگم خفه شو

دیگه نمی تونستم چیزی بگم نمیتونستم صدای بلند هق هق هامو خفه کنم...نمیتونستم...نکيسا عصبی بود
بدجورم عصبی بود نمیتونستم از پشش برب یام الان اینجا ابرام مثل بهشت بود اگه برمیگشتم منوم یکش ت

نکيسا_ش نیدی چی گفتم؟ همین الان یه کاری میک نی از اونجا میایی بیرون...یه سری از بچه هارو میفرستم

اونجا فقط توکاری کن از اون خراب شده بیرون بیایی بقیشو بسپار به اون ا تمام جراتمو جمع کردم و گفتم:

_م...من...هیچ جان میام...ه...همین جا...م...میمون م

نکيسا_اوه چه غلط ا

بی پناهان یه دنده

_بخشید که از دستورت سر پی چی م یکنم و ل ی من همین جا میمونم تا زما نی که به موفقیت نرسیدمپامو از اینجا بیرون نم یذارم

نکیسا_موفقیت؟ تو موفقیتو تو چی م یبینی هان؟ د بنال دارم بهت میگم تو موفقیتو تو چی مییی نی؟ داغون

کردن من؟ بی آبرو کردنه خودت؟ فقط برای ه یچو پوچ؟ از اولش فرستادنت به اونجا کاره اشتباهی بود اشتباه کردم بهت اعتماد کردم برمیگردی مفهوم بود؟

_اگه...اگه برگردم تو...تو ب یچارم م یک نی

نکیسا_توی اون که ش کی نیست باید یکم دلم خنک بش ه

_پس...پس نمیا م

نکیسا_م یایی...ن یایی خودم به زور برت میگردونم

_خودت بهم یاد دادی که هیچ وقت کم نیارم منم الان دربرابر این دادو بیدادهای تو کم نیارم من برن میگردم

نکیسا_حرفه اخرته ؟

مکشی کردم

به سختی جوابمو به زبون آوردم:

_آ...آره

نکیسا_خیلی خب...پس دیگه روی حمایت های من حساب نک نی

_نک یسا... .

نکیسا_اسمه منو به زیونت نیار صدای

گریم دله سنگو هم آب میگرد

با زجه ها و حق های که م یکردم با مظلوم ترین لح نی که سراغ داشتم گفتم:

بی پناهان یه دنده

_من به غیر از تو ک س ی رو ندارم...من...من همش به پشتوانه تو اینجام اون وقت تو میخوایی ولمکنی؟ همه این کارها به خاطر توهه ن کیس ا نکیسا_برای من؟اینکه هر...

بقیه جملشو خوردو نعره ای زد که چشمام و لبامو محکم روی هم فشار دادم صدای نفس نفس زندهای عصب

یش توی گوشم می پ یچید خدایا

نکیسا با لح نی که آرومتر شده بود ولی توش به خوبی حرص نمایان بود گفت:

نکیسا_برمیگردی اینج ا...کاریت ندارم...فقط میخوام از اون خراب شده بیرون بیای

_من امیدتو ناامید نم یکنم نکیسا نم یا م

نکیسا_بابا من به تو امید میدی ندارم خوب شد؟ دیگه ندارم برگرد تا گن دی بالا نیاوردی با سرتقی

گفتم:

_برنمیگردم

نکیسا_میدونی چیه؟ اشتباه از من بود...تق صیر تو نیست...تقصیر خودم بود...خودم تورو زیادی گنده کردم تا قبل از تو چهره دخترها برام زشت بود ولی الان با این کارت با شکستن اعتمادی که بهت داشتم با نابود کردن تصویری که ازت داشتم با پاک کردن اون فرشته کوچولوی که اسمشو خواهر گذاشته بودم باعث شدی چهره دخترها برام نفرت انگیز بشه اینو بدون کمکت م یکنم البته تا زما نی که اونجایی ولی نه برادرانه فقط از روی وظیفه ای که دارم وقتی تموم شدو بیرون اومدی دیگه نه من تورو میشناسم نه تو مردی به اسم نکیسا تهرا نی میشناسی

_ن...نکیس ا

صدای دیگه نشنیدم حتی صدای نفس ه ای عصبیش هم دیگه به گوشم نمیخورد یعن ی...یعنی تموم شد؟یعنی همه چ یز تموم شد؟به همین راح تی؟فقط...فقط به خاطر قضاوت اشتباه نکیسا؟فقط به خاطر یه سوء تفاهم؟یعنی من بزرگترین حام یمو از دست دادم؟

نشودو خاموش کردم و چسبیده به دیوار روی زمین سر خوردم از ته دلم زجه میزدمو هق هق میکردم چرا این جور ی شد؟چرا خدای من؟اخه چرا؟یعنی دیگه فرشته کوچولوی نکیسا نیستم؟یعنی...یعنیمن دیگه برادری به اسم نکیسا ندارم؟خدایا چرا؟چرا؟چرا؟چرا باید دوباره تنها بشم؟؟

از حموم با بیحالی و کرختی بیرون اومدم خودمو روی تخت انداخت م چشمامو

محکم روی هم بستمواشکام بی صدا از گوشه چشمم چک ید خدایا خودت

درستش کن...

از روی پاتختی موبایلمو برداشتمو هندزفریمو که کنارش بودو به موب ایلیم وصل کردم امروز گوشیمو به امیرع لی داده بودم تا توش کلی اهنگ بریزه والان کلی آهنگ داشتم بی هدف یه اهنگوپ لی کردم چشممو بستمو فقط به صدای خواننده گوش دادم و اصلا به اشکای روونم اهمی تی ندادم

صدایم را به یاد آر

اگر آواز غم گینی به پا شد من

این شعر گران م

که از زمین و آسمانم جدا شد من

هر شب

با تو زیبا تر ررررررررر

بر عاشقت آفرینی

بگ و تابیده ام

میرزا

من به شعر تنم میخوانم

ت خط به خط مو به مو

چشامو محکم روی هم فشار دادمو اشکام روی گونم سرازیر شدن حاله خی لی داغون بودو داشتم جون میدادم آروم زیر لب همراه خواننده شروع کردم به خوندن

بی تووووووووو و

میشود افروزی ماندن ت بی تب

تند پ پراهن ت شک

نک ن من که هیچ

آسمان هم زمین م یخوررررررررر

بی تو

میشود افروزی ماندن ت بی تب

تند پ پراهن ت شک

نک ن من که هیچ

آسمان هم زمین م یخوررررررررر

میلرزیدم به خاطر ه م ین پتورو محکم دور خودم پی چیدم داغون داغون بودم دلم میخواست بلند شم بزنم زیر همه چیز برگردم پیشه ن کیسا براش توضیح بدم که من هنوز هم همون فرشته کوچولوی پاکم هیچ چیز تغ ییری نکرده

وقتی صدای ب نیام ین توی گوشم پی چید حاله داغون تر شد خدایا یه کاری کن الان تنها امید و پناه من تویی فقط خودت. ..

بی پناهان یه دنده
اگه میتونی خودتو برسون دارم نفس ن
میکشم اما پامو پس نمی کشم من از
تو دست نمی کشم

نکیسا من کم نم یارم بهت ثابت م یکنم اینو مطمئن با ش
دستمو بگیر که دارم م یمیرررررر دستاتو میخوام... بگ یرررر م
دارم می افتم... بگیرررر م من دارم از دست میرررر م

یه بار دیگه اشتباه ک

ن

دوباره به چشمام نگاه کن یه

بار دیگه اشتباه ک ن

دوباره به چشمام نگاه کن

یادت باشه نگاهتو دوست داشتم اولین

اشتباهتو دوست داشتم یادت باشه نگاهمو

دوست داشت ی آخرین اشتباهمو دوست داشت

ی

توی جام غلت ی زدم داشتم جون میدادم به سختی توی جام نفس نفس میزدمو بی هدف فقط به این ورو اون رو نگاه
م یکردم من دیگه با چه انگیزه ای این کارو ادامه بدم؟ خدایا داغونم یه امشبو آغوستو برام باز م یک نی؟ یه امشبو منو پناه
میدی؟ بدجور ب ی پناهو تنها موندم

بی پناهان یه دنده

باش نیدن صدای ابولفضل فلاح زیر لب یه فحشی به ام یرعلی داد م که همه اهنکهاش غمگینه و الان من حاله
داغون اون وقت باید یه همچین آهنگ های پرو گوش م یدادم



یه ساز شکست ه منو

این نفس ها اااا چه جور

ی بگم که

بدونی چه تنهااااا م

چه جوری بگم که

تمومی نداررررر ه

چشام تو نبود ت

شبو روز میبار ه

ناخواسته آروم زیر لب همراهش شروع کردم به خوندن با صدایی که از شدت بغض میلرزید صدایی که باعث میشد
دله خودم بلرزه و دلم برای بی پناهی و بی کسی خودم بسوزه

میون منوت و یه

دریا سراب ه یه

دنیا مصیبت ت به

بی پناهان یه دنده

قلبم خرابه منو

خاطرات ت

سوزونده چه آسووون

دلم دریو داغون

چشام خیسه بارووووووون



کاش عقلا این همه بهم محبت نم یکردی کاش عقلا ازم حمایت ن میکردی تا این جدایی راحت تر باشه ولی... ولی تو. ..

یه ساز شکسته ه منو

خستگیهاااااا بدون تو

ح ت ی خودم رونم

یخوا م خودم رونم

یخوا م یه لحظه یه

ساعت نبوده تو هیچ

وقت نمیشه یه عادت

چه جوری بگم که

بدونی چه خستم بدونی

برید م بفهمی شکست

م منو خاطرات ت منو

بی پناهان یه دنده
بی قرار ی شده باورم
ک ه تو دو سم ندار ی

از روی تختم بلند شدمو به سمت حموم رفتم به وان پر از اب نگاه کردم همراه خواننده با حق حق میخوندمو محکم
توی اب مشت میزد م:

با چشمای خیس م
نشستم یه گوشه تو
فکرم که چی ش د که از
من برید ی گناهم چی
بود و تواز من چی دید
ی همش فکرم یکرد م
همیشه باهام ی تو
روزای سخت ی
تو تنها پنامی

دست از مشت زدن به اب برداشتمو مشت محک می به دیوار کوبیدمو همون طور که همراهش میخوندم روی
زم ین سر خوردم پ ایین:

بی پناهان یه دنده

یه ساز شکست

ه منو خستگیها

م بدون توح ت

ی خودم رونم

یخوا م خودم رو

نم یخوا م یه

لحظه یه ساعت

نبوده تو هیچ

وقت نمیشه یه

عادت چه جور

ی بگم که بدونی

چه خستم بدونی

برید م بفهمی

شکست م منو

خاطرات ت منو

بی قراری شده

باورم ک ه تو

دوسم ندار ی

.....



با کرختی چشمامو باز کردم ی کی رو جلوی چشمام میدیدم ولی نم یتونستم تشخیص بدم کیه چشممو دوباره روی هم بستمو اهمیتی به صدا زدنش نداادم اصلا همش تقصیر اینیه که داره صدام میزنه اگه الان نبود آرامش داشتم دیگه به اتفاقی که برام افتاده بود فکر نمی کردم اصلا من که دره اتاقم قفل بود این چه طور ی تونسته بیاد تو ؟

چشاتو باز کن دلارام...دلارام

آروم چشممو باز کردم ولی دیگه توانشو نداشتم دوباره پلکام روی هم افتادن هیچ وقت فکرشو نمیکردم که برای باز نگه داشتن پلکام یه روز قدرتی برام نمونه برای یه لحظه توی یه اغوش گرم فرو رفته توی اسمون معلق موندم سرمو محکم چسبوندم به سینش و توی آغوشش خودمو مچاله کردم از بوی عطرش فه میدم که امیرعلیه لبخند خسته ای زدم که البته اسمش لبخند بود به نظرم اصلا شبیه لبخند نبود چه خوب موقعی سر رسیده بود

ولی یکهو یاده نکیسا افتادم یاده حرفاش یاده غضبش یاده رفتارو امروزش به خاطر همی ن ناخواسته کمی ازش فاصله گرفتم که فهمید منو توی تختم گذاشتو پتورو کشی د روم

امیرعلی_چشاتو باز کن دلارام...اخه تو چت شد یکهو؟...تو که خوب بودی...دلارام

با خستگی چشممو باز کردم به چشایی که همرنگ چشای برادرم بود نگاه کردم چشممو بستم نه نه هیچ رنگی مثل رنگ چشای برادرم من نیست اون رنگ چشاش خاصه خاصی که ه یچکس اون رنگ خاصو نداره

امیرعلی_چیزی شده؟از کاره امروزم ناراحت شدی؟دلارام؟

چیزی نگفتم یعنی توان حرف زدن نداشتم اگه توان حرف زدن داشتم الان اوضاعم این نبود

بلندش کن ببرش بیمارستان

صدای بم و محکمی رو که شنیدم ناخواسته یاده ابهت و جدیت نکیسا افتادم لبخند خسته ای زدم ولی الان باید یه کاری میکردم مطمئن بودم که بعد از خوب شدنم ازم توضیح میخوان و اگه توضیح و دلیل قانع کننده ای برای این حاله خرابم نداشته باشم دیگه وای لا میشد

من خوبم آقا... چیزیم نیست رییس_کاملا

معلوم ه امیرعلی_آقا راست میگه...باید بری

دکتر

بی پناهان یه دنده
_من خوبم باور کنی د

تمام توانمو جمع کردم و چشمو باز نگه داشتم به روشون لبخندی پاشوندم که امیرعلی هم لبخند محوی زد و حالت
چشمای رئیس هم تغیر کرد

_اصلا میخو ایید همی ن الان پاشم بریم روی اون کاری که گفتین تمرکز کنیم؟ باور کنید من خوبم نگرانم نباشی د
لبخندی به روی رئیس پاشوندم و ادامه دادم:

_ببخشید نگرانتون کردم آقا... شرمنده... دیگه تکرار ن میشه

رئیس که انگار دیگه قانع شده بود سری به نشونه تایید تکیه داد و روبه امیرعلی گفت:

رئیس_تو فعلا پیشش بمون

امیرعلی_چشم حتم ا

رئیس که از اتاق بیرون رفت ناخواسته نفسمو با راحتی بیرون دادم که دیدم امیرعلی داره نگام میکنه

_حرفام آقا رو قانع کرد ولی تورو قانع نکرد نه؟

امیرعلی طوری بهم نگاه کرد که انگاری میدونه چه اتفاقی افتاده به خاطر همین گفت:

امیرعلی_برو عمتو رنگ کن

_من عمه ای ندارم تا برم رنگش کنم

امیرعلی_من میدونم یه چیزیت شده دلارام... چرا بهم نمیگی؟... بهم اعتماد نداری؟

_چرا دارم امیرعلی... اتفاقا ه مین امروز کاملاً بهت اعتماد پیدا کردم امیرعلی_به

خاطر کاری که کردم؟

_اهیم

امیرعلی_هر کس دیگه ای جای من بود هم ین کارو میکرد

بی پناهان یه دنده
_ نم یکرد مخصوصا اگه موقعیت تورو داش ت



بی پناهان یه دنده امیرع

لی_ حالا از اینا بگذریم...اگه بهم اعتماد داری پس بهم بگو چت شده ؟ بعد با یه

لحن و یه نگاه مشکوکانه گفت:

امیرع لی_ با کسی دعوات شده ؟ یکهو هول شدم کمی خودمو جمعو جور کردم

آب دهنمو قورت دادم

_ن...نه...باید با کی دعوا کنم؟

امیرع لی_ چشمتم به پرگل افتاده که این طوری شدی؟

_نه بابا...اصلا اون بیچارو ندیدم

امیرع لی_ واقعا ؟

_اهیم

امیرع لی_ خوبه

سرمو پا بین انداختم نمی خواستم زیاد بهش نگاه کنم انگار میتونست با چشاش همه چ یزو از تو چشم بخونه ام
یرع لی از روی لبه تخت بلند شد و از روی صند لی م یز توالتم سوییشرتو برام آورد و گرفت سمت م

امیرع لی_ بیا اینو تنت کن

یکهو به خودم نگاه کردم از خجالت سرخ شدم وای خاک به سرم یعنی آقا و امیرعلی منو با تاپ دیدن؟ ووی ی

امیرع لی_ خجالت نکش دلارام...بیا اگه م یخواپی بپوش

ش

پوشیدنش کاره خی لی مزخرفی بود چون دیگه اون دید خودشو زده بود و شونه هامو دیده بود پس با بیخ یالی سوییشرتو از

دستش گرفتمو با دست ی لرزون گذاشتمش کنارم امیرع لی یه ابروشو بالا داد و گفت:

لی_ن می پوشیش؟

بی پناهان یه دنده

امیرع

سرمو عینه بچه ها بالا انداختم که یعنی نه که با حرفی که زد یه طوری شدم امیرع لی_اگه

می پوش یدیش مطمئن میشدم که تو...

مشکوک دوباره بهم نگاه کرد که دوباره نگو از ش گرفتم امیرع

لی_خوبه...الان دیگه بهت مشکوک نیستم

ناخواسته نفسمو راحت ب یرون دادم خوبه حالا نیو شیدمش و لی ن کیسا...یکهو خواستم دستمو ببرم سمتش تا بیوشمش که یکهو ام یرع لی زودتر از من چنگ زد به سو یشرت و از دستم قاپید با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم _این چه کاریه؟ بدش به من

یکم خودشو جلوتر کشید که من کمی عقب تر رفتم اینبار بیشتر جلو اومد که باعث شد قلبم بیاد تو دهنم بهش با نگرانی داشتم نگاه میکردم و لی چشمای اون داشت منو کاوش میکرد داشت توی چشمام دنبال یه چیزی میگشت امیرع لی_راستشو بهم بگو دلارام...تو واقعا کی هستی؟

هول شده بودم وای خدایا درسته من دیگه الان عضوی از باندشون بودمو سه روزه که اینجا ولی ببین گند زدم با این رفتارهام این پسره توی این سه روز بهم مشکوک شده

_فکر کنم تو روی این سوال گیر کردی نه؟

امیرع لی_نه...من گیر نکردم تو داری زیادی سرتقی به خرج میدی...بهم بگو کی هستی دلارام؟ من میدونم که تو یه دختره فراری نیستی

_هستم

امیرع لی_نیست ی

_د میگم هستم...اگه نبودم الان اینجا چی کار میکردم

لی_به نظرت یه جاسوس نمیتونه توی یه نقش دختر فراری اینجا باشه رسما

رنگم پرید خدایا این داشت چی میگفت؟ امیرع لی_چرا رنگت پرید؟هیم؟

بی پناهان یه دنده امیرع
سعی کردم به لحن موشکافانش و ابروی بالا پریدش هیچ توجهی نکن م

_من؟ نه... با این حرفات داری منو میترسونی

امیرع لی_دلی لی برای ترسیدن نداری وقتی واقعا یه دختر فراری باشی

_ولی اگه رئی یس این حرفاتو بشنوه به من مشکوک میشه من از این رفتارها میترسم امیرع لی_اگه

بهم بگی کی هستی من بهت کمک میکنم

_تو؟ تو چه طور ی میتونی به من کمک کنی؟

یکهو دستم سریع بالا اوردم و زدم روی دهنم وای خاک به سرم لبه اش به لبخند و ا شدند با چشمای پیروز و شاد بهم نگاه کرد

امیرع لی_پس یه کس ی هستی درسته؟

_نخیر... منظورم اینه که... منظورم...

امیرع لی_بین برای من بهونه ن یار... زود باش بگو کی هستی... اینجا چی کار میکنی؟... برای کی جاسوسی می کنی؟

حالم خیلی بد بود فشار زیادی روم بود به خصوص اتفاقی که امروز عصر بین منو نکیسارخ داده بود باعث شده بود که کنترلی روی رفتار و حرفام نداشته باشم به خاطر همین از کوره در رفتم و با صدای بلندی گفتم:

_هیچ میفهمی داری برای خودت چی می گی؟ اگه دلت میخواد منو پ یشه کیان خراب کنی این راهش نیست

امیرع لی برخلاف صدای بلند من به آرومی گفتم:

لی_کیان؟

پوفی کشیدم خدایا من امروز عجب سوتی ها می میدم

امیرع لی_من تا الان جرات نداشتم حتی توی فکرهامم کیان صد اش بزمن اون وقت تو به این راحتی داری میگی کیان؟

بی پناهان یه دنده

امیرع

_ب بین امیرعلی من اصلا حال خوب نیست...حواسم نبود امیرع

لی_میدونم

_خب پس چی میگ ی ؟

امیرع لی چشم کی بهم زد که چشمم گرد شد این پسره کلا دیوونه بود امیرع

لی_استراحت کن تا بیشتر از این سو تی ندادی

خنده ای کردم که اونم خندید در همون حالی که بلند میشد گفت:

امیرع لی_من م یرم تو بخواب...فردا کلی کار داریم

_باشه...ممنون

امیرع لی_خواهش میکنم خانوم کوچول و

یکهو یه طوری شدم خانوم کوچولو یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید دوباره یاده نک یسا افتاده بود م

روی تختم دراز کشیدمو چشممو بستم ببین نکیسا تو باهام چی کار کردی که باعث شدی از هوش برم عقل از مغزم

پرون دی یه ذره مونده بود همه چیرو لو بدم پوووووووف

دلم میخواست باهاش حرف بزنم دلم میخواست براش تو ضیح بدم بعد میذاشتم پای خودش که چه تصمیم ی بگ

یره ولی ن میتونستم یکه و بلند شدمو روی تختم نشستم چرا نتونم؟خوبشم میتونم آره

سریع بلند شدمو به سمت حموم رفتم دوباره آبو باز گذاشتم تا صداش باعث بشه کسی نفهمه که من دارم حرف میزنم
این امیر علی هم همین طوری بهم مشکوک بود حالا چه برسه به اینکه بفهمه من دارم با یکی حرف میزنم

شنودو روشن کردم چند ثانیه نبرد که صدای ی که اشتباه نکنم صدای رضایی بودو شنیدم رضای

ی_جناب سرگرد سیگنال دریافت کردیم

ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشست این جناب سرگردی که گفت یا خطاب به پژمان بوده یا نکیسا ولی
مطمئنم خطاب به نکیسا بوده چون اون رئی یس این پرونده بود رضای ی_چشم همین الان...

با ذوق منتظر موندم تا صداشو بشنوم ولی به جای صدای نکیسا صدای پژمان توی گوشم پی چی د پژمان_دلارام

باش نیدنه صدای پژمان فهمیدم که چه قدر دلم براش تنگ شده

پژمان_دلارام اونجایی ؟

_آ...اره پژمان

پژمان_سلام چه طوری دختر

_خوبم تو چه طوری الهام خوبه؟

پژمان_آره اونم خوبه اونجا همه چی مرتبه؟ راحتی ؟ _آره

همه چی مرتبه جامم راحتی الان توی اتاقم پژمان_خوبه

خدارو شک ر با لحن دلخوری گفتم:

_پژمان چرا الهام ازم سراغی نمیگیره ؟

پژمان_باور کن اینجا هممون سرمون خیلی شلوغه الهام سخت مشغوله کاره تا خدایی نکرده ارتباطمون با تو
قطع نشه

صداشوک می پ این تر اوردو ادامه داد:

پژمان_از خدا پنهون ن یست از شما چه پنهون چندبار خواسته باهات ارتباط برقرار کنه اما من نداشتم

_چرا ظالم

پژمان خنده ای کرد و ادامه داد:

پژمان_اینجا همشون مردن دیوونه نمیتونه که زیاد بیاد ب یرون مح یط کارما فرق میکنه به خاطرهمین توی اتاق به بهونه کارزندونی ش کرد م

تک خنده ای کردم که اونم ش یطونی پشت تلفن خندی د

_الان میتونم باهاش حرف بزنم ؟

پژمان_الان داره دستوراتی که ن کیسا بهش دادرو انجام میده باور کن دستش بنده با لحن

غمیگنی گفتم:

_میدونم...اشکالی نداره یه وقت دیگه باهاش حرف میزنم

پژمان_ناراحت شدی ؟

_نه

پژمان_دلارام صدات داغون شده چی شده؟اتفاقی افتاده که این طوری شدی و نکيسا هم تبدیل شده به لول و

پس یعنی از چیزی خبر نداشت؟ولی چه طور ممکن بود؟با اون دادهايي که ن کیسا م یزد ب اید هفت محل اطراف

اونجا هم از موضوع خبردار میشدن

_تواز چ یزی خبرنداری ؟

پژمان_نه نکيسا يکهورفت توی اتاقو شروع کرد با دادو بیداد با تو حرف زدن اینقدر هم عصبانیه کهجرات ندارم برم

ازش بپرسم که چی شده

_الان اونجاس ؟

بی پناهان یه دنده

پژمان_ نه تو اتاقشه...میخوایی باهاش حرف بزنی ؟

_اره

پژمان_ ولی حالش بده ها _میدونم

میخوام آرومش کن م

پژمان_ نمیتونی وقتی سگ بشه کسی نمیتونه آرومش کن ه تک

خنده آروم و غمگی نی کردم و گفتم:

_میدونم...تو صداتش بزنی

پژمان_ باشه... ولی عواقب کارت پای خودت

_اوکی

وقتی دیگه صدایی از پژمان به گوشم نخورد فهمیدم که رفته به ن ک یسا خبر بده هول شده بودم نمیدونستم چه طور ی حرف بزمن اصلا از کجا شروع م یکردم صدای گذاشتن گوشی اومد فهمیدم که الان نک یسا پشت خطه و صدای منو میشنوه با غمگینی صداتش زدم:

_نک یسا ؟

نک یسا_ منظورت همون جناب سرگرده دیگه نه ؟ از

سردی لحنش تنم یخ کرد داشت چی میگفت

_جناب سرگرد ؟

نک یسا_ کاری داشت ی

_من...من باید داداشمو

بی پناهان یه دنده

جناب سرگرد صدا

بزنم؟

نکیسا_ برو یکم فکر کن حرفامون یادت بیاد بعد باهام تماس بگی ر

_ نه نه نرو نکی...جناب سرگرد

نکیسا_ خب چیه ؟

_ چرا این طوری باهام رفتار میکنی ؟

نکیسا_ میشه دربارش دیگه حرفی نزنم ؟

_ نمیتونم من...من حالم خیلی بده

نکیسا_ آروم کردن تو جزو وظایف من نیست الهام کارش که تموم شد میگم باهات تماس بگیره باهاش حرف بزن فقط فرستندت روشن باشه تا بتونم باهات تماس برقرار کنم

یه قطره اشک چکید روی گونم چه قدر بی احساسانه حرف میزد چرا لحنش اینقدر سرد شده بود؟

_ ولی قبلا تو آرومم میکردی

نکیسا_ آخه قبلا بایک ی دیگه حرف میزدم الان تو که اون نیستی با صدای

لرزونی گفتم:

_ به خدا هستم نک یسا...باور کن همون فرشته کوچولوی توام صدای

پوزخندش باعث شد چهارستون بدنم بلرزه نکیسا_ میشه اسم فرشترو

به گند نکشون ی

_ نک یسا

صدای نشنیدم به خاطر همین دوباره صداش زدم:

_ نک یس ا

صدای پوفی که کشید باعث شد یه طور ی بشم این پوف کشیدنش فقط یه معنی میتونست داشته باش ه

با سختی گفتم:

_ جناب سرگرد

با سردترین لحن ممکن گفتم:

نکیسا_ بل ه

_ داغونم فقط اینو بفهم... من فقط به خاطر تو اینجام عقلا تا زما نی که اینجام داداشم باقی بمون

نکیسا_ تا جایی که یادم میاد مادرم برام یه خواهر به دنیا آورد پونزده سال زندگی کرد پر کشید و رفت از اون موقع یادم ن
میا د دیگه برادر دختری باشم

لب پاپی نیمو گاز گرفتم خدایا چرا این طور ی باهام حرف میزد؟ چرا ن میفهمید شریطم اصلا خوب نیست

_ بهت... بهت حق میدم که این طور ی باهام رفتار کنی ولی بدون که داری یه طرفه قضاوت میکنی دره اتاق من
همیشه قفله به خاطر ه مین توی اتاقم نیازی نبود که خودمو بیوشونم به خاطر همین تاپ تنم بود

نکیسا_ تورو خدا نگو که با تاپ بیرون میرفتی که خندم میگیره

_ نمیگم با تاپ بیرون نمیرفتم ولی سوییشرت تنم بود

نکیسا_ میدونم اونم با زیپ باز و بدون روسری

یکهو مغزم هنگ کرد این از کجافه میده بود که زیپ سوییشرت باز بوده؟

_ وایسا ببینم تو... تو از کجا میدونستی؟... من... من که چیزی در این باره به تو نگفته بودم نکیسا_ حدس زدم ی ق

ین دارم که حدسمم درسته

_آره حدست درسته و لی اینو بدون که من به منظور خاصی این کارو انجام ندادم اگه لباس پوشیده‌تتم میکردم بهم شک میکردن میگفتن چه طور یه دختر فراری به طرز پوشش اه میت میده یه دختره آشغال که براش هی چی مهم نیست از لایه دندونای چفت شدش غری د:

نکیسا_تو آشغالی ؟

_هستم نکيسا...توی این نقش اینجا من همچین دختری ام همه به دخترهای خ یابونی و فراری میگن آشغال و عوض ی نکيسا_خفه ش و

_اینو بدون که نامردی به خرج دادی

نکيسا_دلارام خودت میدونی که من.. ..

_ب بین اسممو صدا زد ی...تو...تو هنوزم.. ..

نکيسا_از روی عمد نبود

قلبم دوباره مچاله شد خدایا عقلا میتونست برای دلخوشی من این حرفو نم یزد

_ولی تو هنوز داداش منی ح تی اگه خودت اینو قبول نداشته باش ی نکيسا_و

تو هم همچنان خواهر کوچولوی یه دنده تخس من ی

یه لحظه هنگ کردم قفل کرده بودمو کاملاً خشک شده بودم به سلامتی گوشام شک کردم به خاطر همین آروم

پرسیدم:

_چی؟...یه بار دیگه...یه بار دیگه بگو چی گفتی ؟ صدای

تک خنده مردونه اش به گوشم رسی د

نکيسا_گفتم و تو هم همچنان خواهر کوچولوی یه دنده تخس م نی

اشکام با خوشحالی روی گونم سرازیر شده بودن باورم نمیشد اصلاً باورم نی شد خدایا یعنی داشت تحقیقتو میگفت

یا داشت باهام شوخی میکرد و منو دست م ینداخت؟

بی پناهان یه دنده

_جناب سرگرد

نکیسا_ اینجا فقط دوتا جناب سرگرد داریم ی کی منم ی کی پژمان و ل ی اصلا یادم ن میاد که تو به من یا پژمان بگی
جناب سرگرد... فکر کنم اشتباهی تماس گرفت ی

اشکای شوق و خوشحالیم روی گونم سرازیر شده بودنو داشتم از خوشحالی بال در میاوردم

_نک یسا من..

نکیسا_ ه یچی نگو... ن میخوام دیگه در این باره حرفی بزنی دلارام... همه چیرو فهمیدم

_پس... پس چرا...

نکیسا_ فقط تلافی بود تا بفهمی منم میتونم اینطوری دقت بدم با

چشمای گرد شده و لحنی متعجب گفتم:

_تلافی؟ تلافی چه کاری؟

نکیسا_ کاری که باهام کردی... منظورم همون شوخی بی مزه ای بود که صبح باهام کردی

یکم فکر کردم ن کیسا درباره کدوم شوخی حرف میزد؟ یکهو یاده شوخی مسخره ای که همین صبح با نکیسا کرده
بودم حسابی نگرانش کرده بودم افتادم نمیدونم چرا اون لحظه حس کرم ریختنم فعال شده بود و دلم میخواست
اذیتش کنم برای ی ه لحظه به عمق فاجعه فکر کردم از شدت خشم دود از کلم بلند شد یه نی همه این مدت...

با خشم غریدم:

تو میدونی با من چی کار کردی؟ اصلا میدونی امروز چی به من گذشت؟ آره؟ نکیسا از

دستت خیلی شکار بودم دلارام الان هم هستم ولی خوب خیال شدم

_چه طوری؟

نکیسا_ چه طوری داره؟

_آره داره

نکیسا_خب چه طور یش به خودم مربوط م یشه

_یعنی همه همش شوخی بود؟ یع نی تمام مدت داشتی منو اذیت می کردی ؟ نکيسا_نه ه

_یعنی چی نه؟

نکیسا_وق تی تماسو باهات قطع کردم با نفوذی که توی باند داشتم تماس گرفتم که با حرفایی که زد و چیزهایی که الان از تو شنیدم فهمیدم که کاملاً اشتباه داشتم فکر می کردم و تقریباً حق با تو بوده و من زیادی تند رفتم

_ولی تو...ولی تو امروز منو داغون کردی میفهمی اینو؟

نکیسا_آره میفهمم...تقصیر خودت بود...یک میخواستی اون شوخی بی مزرو بامن ن می کردی تا این طوری تلافی نمی کردم و دو بهم حق بده که یه لحظه وقتی با اون لباس دیدمت عصبانی بشم ...

با لحن غمگینی آرام گفتم:

_میدونم...بخشی د

نکیسا_خواهش می کنم دیگه تکرار نشه با

حرص زیر لب غریدم:

_تو هم الان نباید یه چیزی به من بگی؟

نکیسا_آره باید بهت بگم که بهتره فعلاً از اونجا نیایی بیرون چون ه مینکه اومدی ناقص العضو میشی لبخندی روی

لبام نشست من حالا حالاها اینجا کار دارم شازده نکيسا_راستی نکنه ازم انتظار داری ازت عذرخواهی کنم؟

_اره دیگه

نکیسا_خیلی بیخود...من که کاری نکردم تا ازت عذرخواهی کنم...عمر...تو خواب ببینی که از من بشنوی که

بهت بگم ببخشید دلارام باشیطونی خندیدمو گفتم:

_اشکالی نداره...بخش یدمت...ولی دیگه اصلاً تکرار نشه وگرنه من میدونم بات و

سکوت طولانی اونجا برقرار شد و کلا صدایی نیومد فکر کنم داشت فکر میکرد که یکهو خودش فه مید چون که خنده مردونه ای کرد و آرام گفت:

نکیسا_ از دست ت و

صداش دیگه آرومتر شده بود یه حس عج ی بی بهم دست میداد مثل اینکه ناراحت یا گرفته باشه نکیسا_ دلارام.

_جان م

نکیسا_ کاش اینجا بودی _تا

گردنمو خورد م یکر دی

نکیسا_ نه... تا ماجرای امروز از دلت درمیاوردم چون ماله من یکم بدتر بود

_آره باید همون موقع که حقیقتو فهمیده بودی به من زنگ میزدی

نکیسا_ چه طوری؟ توک ه فرستندت خاموش بود خواستم باهات تماس بگ یرم ولی ن می تونستم وگرنه زودتر بهت خبر میدادم

_وای آره خاموشش کرده بودم اصلا یادم نبود

نکیسا_ دیگه از این به بعد خاموشش نک ن

_چشم

نکیسا_ خب حالا امروز به غیر از این اتفاق چه اتفاق های دیگه ای افتاد؟

_ایم هیچ ی

نکیسا_ ه یچی ؟

باش یطونی خاصی گفتم:

— آره... هی چ ی

نکیسا_ ببین باز تو داری یه چیزو از من پنهون میکنی بعد میگی چرا این طوری رفتار میکنی

— میببینم این نفوذی خیلی خوب بهت اطلاع میده

نکیسا_ بله دیگه... من آدمهای کاربلد دورو بره خودم جمع میکنم

— آفرین به شما

نکیسا_ مخل صمیم... خوب حالا تعریف کن

— خوب راسیتش امروز صبح که از خواب پاشدم...

نکیسا_ این قسمتو نگو برو بقیشو بگو اعصابم خورد میشه

خندم گرفته بود فکر کنم نمیخواست براش تعریف بکنم که بعد از اینکه لباس عوض کردم موهامو بافتمو یکم به خودم رسیدم رفتم پایین از دست این نکیسا

— باشه از اتاقم که بیرون رفتم مستقیم به سمت پله ها رفتم آخه پله های مارپیچی هست که طبقه دومو به

طبقه پایین وصل میکنه نکیسا_ اتاق تو تو طبقه دومه؟

— آره

نکیسا_ خوب بقیه رو

— منم حوصلشو نداشتم از پله ها پایین برم

نکیسا_ حتما باز از روی نرده ها سر خوردی پایین درسته؟ خندم

گرفته بود حسابی

آخه وقتی اونجا هم بودم همیشه از روی نرده ها سر میخوردم پایی که همش باعث میشد نکیسا عصبانی بشه آخه

همیشه میگفت این طوری میافتی یه چیزیت میشه میافتی رو دستم با خنده گفتم:

_آره اتفاق ا

نکیسا_ تو کی میخوای ی دست از بچه بازی برداری دلارام...اخه اونجا جای این کاراست ؟

اخه قبلش همه جارو خوب نگاه کردم کسی نبود تا منو ببینه...منم شیطونیم اوت کرده بود نکیسا ک سی

نبود؟ ؟

بدجور به ن کیسا مشکوک شده بودم آخه این سوالش الان بو دار بود یعنی این نفوذی نک یسا کیه؟ کیه که اینقدر دقیق بهش گزارش میده ؟

_آره نبود...به خاطر ه مین روی نرده ها نشستم سر خوردم پای ن وق تی به نزدیکی های پا یینش رسیدم یه جس

تی زدمو روی زم ین فرود اومد م نکیسا_آفرین...براوو...چه قدر خوب دروغ جور میکن ی

_دروغ؟!

نکیسا_ولش کن بقیشو بگو

_نک یسا تو. ..

نکیسا_ببین دلارام من میخوام تو ه یچ یرو ازم پنهون نک نی چرا داری یه چیزو از من همش پنهون میک نی چرا حقیقتون می گی ؟

_تو که اون نفوذی گرامیت همه چ یرو بهت گفته دیگه چرا میخوای ی از زبون من دوباره همشو بشنوی؟

نکیسا_خوب حالا تو چرا داری حرص میخوری؟

_معلوم بود ؟

نکیسا_بدجور

تک خنده ای کردم کلا جروبخت با این پسره بی فایده بود

_خب اخه هم میترسم و هم نگرانم تو فکره ای بدبد دربارم بکن ی

نکیسا_ مطمئن باش همچین اتفاقی ن می افته

_می افته نمونش هم ین امروز

نکیسا_ دلارام ماله امروز فرق داشت تو قبلش به من گفته بودی اگه بفهمی اینجا چه کارای ی کردم با چه سروو وضعی میگردم خونم حلاله بعدش به من به دروغ گفتی مانتو تنمه قبلترشم که اون فیلمو بازی کردی خب همه اینها زمینه شکای بودنو برای من فراهم م یکرد وگرنه من تا حالا چندبار این طور ی عصبانی شد م

_خی لی خب باشه حق بهت میدم

نکیسا_ خب حالا بدون سانسور برام تعریف بکن

چاره ای نداشتم باید براش همه چیرو تعریف میکردم همه ماجرا رو براش بدون سانسور تعریف کردم که هیچ عکس العملی از خودش نشون نداد حتی عصبانی هم نشد که این کارش باعث شد خیلی خوشحال بشم حداقل این کارش باعث میشد که بهش اعتماد داشته باشمو همه حرفامو بهش بزنم بدون هیچ گونه ترس یا دلهره ای نکیسا_ خب ادامش

_هی چی دیگه وقتی بهم حمله کرد چاقورو گذاشت کناره گردنم اونقدر فشارش داد که گردنم کمی زخم شد

نکیسا_ نفه میدی چرا این کارو کرد ؟

_فهمیدم مردک عوضی میخواست کاری کنه که از خودم دفاع کنم م یخواست یاد ب گیرم توی این موقعیت

چی کار کن م نکیسا_ دفاع کنی ؟

_آره امروز از ز مینو آسمون برام م یبارید همراه امیرعلی چندتا دفاع شخصی مثل اینا بهم یاد دادن همین امروز هم

ازم امتحان گرفت ن نکیسا_ چه طور ؟

_آخه امروز بعد از ک لی تمرین داشتم توی سالن با خیال راحت به سمت اتاقم م یرفتم که یکهو یکی از پشت یه چاقو

گذاشت رو گردنم از شدت ترس قلبم اومد تو دهنم م نکیسا_ خب تونستی کاری کنی ؟

_آره بابا به خوبی یاد گرفتم

نکیسا_خوبه باورم نم یشه این رئیستون این طور آدمی باش ه

_اتفاقا ن کیسا این طور نیست این ر ئیس فقط برای من این طوریه حتی امیرع لی هم یه بار بهم گفت که رفتارش با تو

فرق میکن ه نکیسا_چه طور؟از چه نظر ؟

_خب رفتاراش یه طوریه...خیلی به راحتی و امنیت من اه میت میده

نکیسا_خب تو باید خوشحال باشی که ر ئیست این طور آدمیه این طور ی خ یالمون از بابت یه سری چیز راحتی

_اخره این رفتاراش ک می منو میترسونه

نکیسا_نگران نباش مطمئن باش نمیتونه ه یج غلطی بکن ه _امیدوارم

ولی وق تی کنارشم درواقع کمی از ترسم کم میشه نکیسا_چه طور ؟

_یعنی کنارش یه امنی تی دارم چون میدونم تا زمانی که اون اینجا س کسی بهم آسی بی ن میرسونه مخصوصا اون

ام یرع لی

صدایی از جانب نک یس ا به گوشم نخورد به خاطر همین آروم صداش زد م

_نک یس ا

نکیسا_هو م

_چی شد ؟

نکیسا_ه یچی...خب بقیشو بگ و

نمیدونم چرا یه طور ی شده بودم حسها و فکرهای دخترنم فعال شده بود ولی با به یاد آوردن این که اون فقط

داداشمه پشیمون شد م

بقیه ای نداره بعدش که دیگه ماجرای خودمون بود نکیسا

خیلی خب باشه ولی بیشتر مراقب خودت با ش

بی پناهان یه دنده

__باشه حتم ا

نکیسا_ درضمن برخلاف میلیم دارم میگم ول ی مجبورم فکر نکن که ب یغیرتم نه اینو فقط برای امنیت خودت میگم
راست م یگی تو الان در نقش ی ه دختره دیگه اونجایی به خاطر ه مین بهتره از اون لباسا استفاده کن ی

__واقعا؟!

یکهو لحن نکیسا تهدید آمیز شد

نکیسا_ ولی دارم هشدار خودمو میدم اگه زیاده روی کنی به خدا ب یچارت م یکنم دلارام اینبار دیگه اصلاً راه بخششی
نداری ح قی اگه عالمو آدم ازت دفاع بکن ن

__باشه چشم م

نکیسا_ من بهت اعتماد کامل دارم میدونم خطایی ازت سر نم یزن ه

__ممنونم نکیسا

نکیسا_ خواهش م یکنم ولی بازم دارم میگم زیاد از حد نگذرون دلارام

__چشم

نکیسا_ آفرین چی میشد همیشه همینقدر حرف گوش کن بودی ؟

آی من الان داشتم حرص میخوردم آی داشتم حرص م یخوردم اون وقت میگه...پوف بی خیال من الان به این چی
بگم؟ یه طوری حرف م یزنه انگاری همش از دستوراتش سر پی چی م یکنم خب تا حالا فقط چندبار این کارو کردم که
همشم موفقیت آمیز بوده بقیشو که طبق دستورات خودش دارم جلو میرم

__من دیگه بهتره که برم باید برم پیشه کیان

نکیسا_ ک یان ؟

__اره دیگه

نکیسا_ ک یان دیگه کیه ؟

بی پناهان یه دنده

__رئ یس باندمون

نکیسا_اسمش کیانه ؟

__اره

نکیسا با حرص غری د:

نکیسا_یع نی اینقدر به این زودی باهاش صم یمی شدی که بهش می گی کیان ؟

__نه بابا من با دیدنش سخته میکنم اصلا باهاش صمی می نشدم نکیسا_پس

چرا بهش میگی کیان ؟

پوف اینم از اون سواله ای بیخودو مزخرفه انتظار داشت الان میگفتم میخوام برم پیشه رئ یسم اینم جو پلیسی گرفته
داره غیرت بازیش گل میکنه

__اخه الان حوصله نداشتم بگم میرم پیشه رئ یسم

نکیسا_اها خیلی خب برو وقتی از اتاقش بیرون اومدی باهام ارتباط برقرار کن همه چ یرو بهم گزارش بده اونجا علاوه
بر اون موبایلی که گفتم تحت کنترل کیانه امکانات دیگه ای در اختیار نداشتن ؟

__نه هنوز...گذاشتن بهت میگم

نکیسا_آره اگه کامپیوتری یا لب تابی چیزی دادن از طریق ایمیل میتونیم بهتر باهم در ارتباط باشی م

__آره واقعا این طوری دیگه ترس و دلهره ای هم ندارم

نکیسا_پس فعلا

__فعلا

(نکیسا)

از شدت خشم دلم میخواست میرفتم اونجا و با همین دستای خودم موهاشو می کشیدمو کشون کشون تا همین جا م یاوردمش از شدت عصبانیت و حرص گوشیه روی گوشمو برداشتمو محکم کوبیدم به دیوار هنوز حرصم خالی نشده بود به خاطر همین به سمت پارچ و لیوان روی میز اتاقم رفتمو همش روی زمین کوبیدم که همشون با صدای لذت بخ شی خوردن از شدت غضبی که توی وجودم بود داشتم روانی می شدم خدایا من از دست این دختره چی کار کنم؟ چرا از اعتمادی که بهش داشتم این طوری به زشت ترین نحو ممکن سوءاستفاده کرد ولی نه دیگه نمیذارم بیشتر از این اونجا بمونه من باید حتما برش گردونم این طوری نمیشه

با حرص توی ایینه به خودم نگاه کردم حسای سرخ شده بودموک می رنگ صورتم به کبودی میزد رگ کنار گردنم حسای بالا زده بودو فکم به شدت منقبض شده بود من بی غیبت نبودم که در برابر همچین پوششی هی چ عکس العملی از خودم نشون ندنم وقتی یاده صدای حق و گریه هاش می افتادم یه طوری میشدم همین صدای حق مظلومانش داشت بدجوری اذیتم میکرد باعث میشد بدتر کنترلمو از دست بدم اصلا کنترل صدام و حرکاتم دست خودم نبود به هیچ وجه ازش انتظار همچین کاره ایرو نداشتم دختره پاک و معصومی که من میشناختم حالا تبدیل شده بود به دختری که برای رسیدن به موفقیت حاضر بود تن به هر کاری بده از طرفی هنوز باورم نمیشد که دلارام همچین لبا سیرو برای بیرون هم انتخاب کرده باشه

نمیخواستم باهاش تماس برقرار کنم چون...سری به طرفین تکیه کردم باید یه کاری میکردم این طوری نمیشد

دره اتاقمو به شدت باز کردم که باعث شد در محکم به دیوار بخوره و دوباره برگرده از پله ها تندتند پایین رفتمو مستقیم با قدمهای محکم و بلند به سمت بچه ها که پشت سیستم ها بودن رفتم

رضایی با رهسپار تماس بگیر میخوام باهاش حرف بزنم

رضای ی...جناب سرگرد ولی ما نمیتونیم باهاشون فعلا تماس برقرار کنیم

به سمتش برگشتم یه چی که نمیتونیم باهاش ارتباط برقرار کنیم با چشمای عصبانی بهش نگاه کردم باید خودمو کنترل میکردم این طوری نمیشد نباید که هی سرشون داد بزنمو عصبانیتمو روی این بدبخت ها خالی کنم

_چرا نمیتونی باهاش تماس برقرار کنی؟ رضای

ی_اخه توی موق عیت نیستن میترسم ات...

_دستوری که بهت دادمو اجرا کن

رضایی با یه احترام نظامی حرفمو تایید کردو مشغول شد شاید اون دیده باشدش شاید با حرف زدن باهاش بتونم به حقیقت دست پیدا بکنم و این خشم و عصبانیت منو اون بتونه بخوابونه رضای ی_قربان باهاشون ارتباط برقرار کرد

م

سریع به سمتش رفتمو گوشه رو از دستش گرفتمو روی گوشام گذاشتم

رهسپار_سلام جناب سرگرد اتفاقی افتاده؟

_آره توی موقعیتی؟

رهسپار_بله در خدمتم

_دلارامو میشناسی؟

رهسپار_مگه میشه نشناسمش؟

_خب بهم بگو اونجا چه طوری رفتار میکنه طرز پوشش یا حتی کارهاش اونجا چه طوریه؟اونجا جای خودشو کرده؟

رهسپار_آره اتفاقا...حسابی رئیسو تحت تاثیر خودش قرار داده...جناب سرگرد خدایی دختره پاکیه برای این جا ح

یف ه

_خب

رهسپار_را سیتش امروز همراه رئیس تمرین داشتن دیروز هم که کلا توی اتاقش بودو شبش توی اتاق رؤی س

از شدت خشم دستام مشت شدن چرا باید شب توی اتاق رئیس باشه؟عص بی دستی توی موهای خودم کشیدم حرف

دهنتو بفهمن کیسای چ میفهمی داری چی میگی؟این فکرهای مزخرف چیه داری با خودت میکی؟داری درباره

دلارام فکر میکنی؟احمق نه هر دختره دیگه ای

درحالی که سعی می‌کردم روی صدام کنترل داشته باشم و زیاد مشخص نباشه که حالو روزم چیه پرسیدم:

اونجا چی کار می‌کرد؟

رهسپار... رئیس باهانش کار داشت حدود یه ساعتی داخل اتاقش بود بعد دیگه اومد بیرون

... نفهمیدی چی کارش داشت؟

رهسپار... اون طور که معلومه فقط داشتن درباره باند و کارهای دلارام حرف می‌زدن

... رفتار مشکوکی از رئیس پس بت به دلارام ن‌دید؟

رهسپار... همه رفتارهای رئیس نسبت به دلارام مشکوکه ابرویی

بالا دادم پس یه خبرایی هست

... چه طور؟

رهسپار... رئیس قبلاً ای‌ن طوری نبود اصلاً به زیر دستاش اهمیتی نمیداد ولی نسبت به دلارام این طور نیست خوب دلارام هم زیر دستشه ولی...

... یعنی میگه یه چیزی توی سرش هست؟

رهسپار... احتمالاً... ولی چیز بدی نیست اتفاقاً من خی‌لی خوشحالم چون این طوری دیگه هیچ خطری دلارامو تهدید نمی‌کنه

... خوب حالا طرز پوشش چه طوریه؟

رهسپار... طرز پوشش خوبه زیاد از حد نمی‌گذرونه جناب سرگرد شما نگران چیزی نباشید من مراقبشم اینجا همه فهمیدن که دلارام مورد توجه رئیس واقع شده به خاطر همین هیچ کس جرأت نگاه چپ بهشو نداره من میدونم این لباسهایی هم که میپوشه فقط به خاطر اینکه کسی بهش شک نبره شمام نباید زیادی حساس و اسلامی باشی د

... ب بین رهسپار همه جا مراقبش باش نم‌یخواهم اونجا اس‌یب‌ی بین ه

رهسپار... چشم جناب سرگرد

__نهمیده ؟

رهسپار__ نه هنوز به نظرم این طوری بهتر ه

__اره فعلا بذار نفهمه

یکم دیگه با رهسپار حرف زدمو همه چیرو برام تعریف کرد از شیطنتش از خنده هاش و از حرفای توی باغ که پنهو
نی ش نیده بود همه و همشو برام تعریف کرد دستورات لازمو بهش دادموک لی سفارشش کردم که ه مین طور از
دور مراقب دلارام باش ه

رهسپار__چشم...جناب سرگرد بهتره که من برم...میتروسم کسی بوی بیر ه

__بر و

رهسپار__با اجازه

گوشیرو از روی گوشام برداشتمو روی م یز گذاشتم به سمت آشپزخونه رفتم آتیشم یکم خوا بیده بودو خوشحال بودم
که تمام طرز فکرم اشتباه بوده دیگه نباید این همه روش حساس یت به خرج بدم نکیسا اون فقط یه...پووووف...
خواستم باهاش تماس بگیرم ولی فرستندش خاموش بود به خاطر همین نتونستم باهاش تماس برقرار کنم مطمئن بودم
که الان حالو روز خوبی نداره چون اصلا حالش پشت گوشی خوب نبود پوفی کشیدم خدایا منو ببخش که به ی کی از
پاک ترین بنده هات تهمت زدم

نیمه

(دلارام)

(سه ماه بعد)

بی پناهان یه دنده

چی؟!_

رئ یس_ تعجب کردی؟

اصلًا شوکه شد م



بی پناهان یه دنده

رئ

یس_بهره که از فردا کار تو شروع ک نی به امیرع لی گفتم که تو کارات کمکت کن ه

_ولی من هنوز امادگی این کارهارو ندارم اخه تا حالا انجامش ندادم میترسم خرابش کن م رئ یس_تنهایی

ن میری امیرع لی هم همراهته ب اید از یه جایی شروع کنی

_ولی اخه..

رئ یس_آخه نداره تو حق نداری روی حرف من حرف بزنی

_من هیچ یکن جسارتی نم یکنم فقط اخه یکم میترسم رئ یس_و

لی اون دختری که من میشناسم ترسو و بزدل نبود

سرمو پایین انداختمو چیزی نگفتم میترسیدم بیشتر از این پافشاری کنم عصبانی بشه به خاطر همین ترجیح دادم رفتار بهتری داشته باشم هیچ اتفاقی نمی افتاد چون امیرع لی هم باهام می اومد اون وقت اون میتونست بهم کمک بکنه

سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم با اون اخم ای تو هم رفتش و اون ژست مردونه ای که گرفته بود بهم نگاه میکرد

_من این کارو انجام میدم رئ

یس_خوب ه

_فقط نیرو هم در اخیار دارم دیگه نه؟ رئ

یس_آره

_من سرپرستیشون میکنم یا امیرع لی؟

رئ یس_تو...امیرع لی فقط همراهت میاد تا اگه مشکلی پیش اومد کمکت کنه البته امیرعلی هم سرپرست تی

نیروهای خودشو برعهده داره _مگه دو تا نیرو همراه خودمون میبریم؟

یس_آره تو نیروی خودتو و اون هم نیروی خودشو رهبری میکنه تفهیم شد؟

_بله

بی پناهان یه دنده

رئ

رئ یس_ کارم باهات تموم شد میتونی بری

_چشم... فقط آقا من میتونم از وای فای اینجاست استفاده بکنم؟ رئ

یس_ وای فای؟

_بله اخه وقتی حوصلم سر میره کاری برای انجام دادن ندارم گفتم حداقل این طوری سرگرم بشم اجازه می دی د

رئ یس_ آره بگو به امیرعلی رمزشو بهت بگو هرچیز دیگه ای که لازم داشتی میتونی به من یا امیرعلی بگی

_چشم ولی اول میام اجازشو از خوده شما می گیرم نگاهش

روم ثابت موند

نمیدونم چرا وقتی نگاهش میکردم وقتی این طوری تنها بودیم و اون آروم بود ازش نمی ترسیدم انگار چند ساله که میشناسمش انگار با همین رفتار آروم ولی پر از ج دیت و تحکمش داشت بهم می فهموند که من اینجا امنیت دارم و نمیداره برام اتفاقی بیافته

خوشحال بودم که رئ یس ماجرای اتفاق افتاد رو به روم نیاورد و ازم جوابی نخواست این طوری بهتر بود این طوری شاید میتونستم فکر بهتری بکنم ببینم چی به سلاح ه

_پس من فعلا از حضورتون مرخص میشم

سری به نشونه تایید تکیه داد که باعث شد منم از روی مبل بلند بشم

_چیزی لازم ندارید براتون بیارم؟

رئ یس_ نه فقط گزارش کاری دیشبت رو ننوشتی

_بخشید یادم نبود اخه دیروز یکم حجم کارهام سنگین بود شرمنده دیگه تکرار نمیشم

یس_ میدونستی الان یکی دیگه این کوتاه یروم یکرد چه بلایی سرش میاوردم؟ سرمو پایین

انداختمو چیزی نگفتم

بی پناهان یه دنده

رئ

رئ یس_مشک لی ن یست امشب در عوض دو گزارش بهم تحویل میدی

_چشم حتم اری

یس_میتونی بری

لبخندی زدمو خواستم از داخل سالن خارج بشم که یاده یه چیزی افتادم به خاطر همی ن سریع به سمتش برگشتم که اونم متوجه برگشت من شدو به سمت برگشت با یه نگاه منتظر بهم نگاه کرد که منم به حرف اومدم

_ببخشید رئیس ولی اجازه میدید قبل از انجام این ماموریت من یه سری به قرارگاه بزنم؟ رئ

یس_لازم نیست یه سری از بچه هارو بفرست تحقیق بکنن تونم یخواد جایی بری

جمله اخرشو با تحکم خاصی گفت تحکمی که انگار داشت بهم می فهموند که باید جوابم برای اون اتفاقی که افتاده بود منفی باشه

_رئ یس مطمئن باشید زود برمیگردم نگران نباشی د رئ

یس_نگران نیستم فقط تو اجازه رفتن نداری

_میتونید نظرتونو عوض کنی د

_رئ یس بهتره که اجازه بدید من مراقبش م

یکهو به پشت سرم برگشتم که متوجه امیرعلی شدم به سمت رئ یس برگشتم که دیدم اونم متوجه امیرعلی شد

امیرعلی_من مراقبشم...یه ساعته میریمو برم یگردیم...با اجازتون با هلیکوپتر میریم

بدون اینکه تغیری توی حالت بدم به امیر علی نگاه کردم برای انجام دادن خیلی از کارها و ماموریت هامون از هلیکوپتر استفاده می‌کردیم به خاطر همین الان چیز زیاد تعجب برانگیزی به زیون نیاورده بود

رئیس_ خیلی خب بری دوی زود برگردید

لبخندی روی لبام نشست و با خوشحالی به رئیس نگاه کردم رئیس

رئیس_ فقط مراقب باشید نمی‌خواهم دوباره اتفاقی بیفته با گفتن این

جمله با شرمندگی سرمو پایین انداختم

_ مطمئن باشید دیگه از اون اتفاق‌ها نمی‌افته رئیس

رئیس_ اشکالی نداره تقصیر تو نبود

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه می‌کردم خدا میدونست اون روز بهم چی گذشت مطمئن بودم وقتی برگردیم عمارت رئیس منو تیکه تیکه می‌کنه ولی خوشبختانه همچی ن اتفاق نیفتاد

به خاطر منی کی از بزرگترین معامله هاش بهم خورد البته میتونست یه همچین اتفاقی نیفته کیان(رئیس) با اون کاره عجیبی که اونجا انجام داد حتی باعث سبز شدن شاخ و سره امیر علی و بقیه آدمای رئیس شد حالا چه برسه به من و لی با اون کاری که کرد بهم فهموند که به هیچ کس اجازه نمیده به من توهین یا حتی چپ‌نگام کنه بهم فهموند که من اینجا توی امنیت خاصی هستم که همشو مدیون خودشم

امیر علی_ دلارام برو آماده شو

باش نیدن صدای امیر علی از فکروخ یالم بیرون اومدمو به سمتش برگشتم سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو از سالن خارج شدم به سمت پله‌های مارپیچ به راه افتادم همین‌طور که داشتم به سمت اتاقم می‌رفتم یکهو یکی از آدمای آقا به سمتم اومد به خاطر همین منم وایسادم تا زودتر بهم برسه وقتی روبه روم وایساد برگه‌ای رو دستم دادو گفت:

_ اینم اون چیزی که می‌خواستی ن

سرمو بالا آوردمو ابروی بالا انداختم

__من کی به تو دستور انجام این کارو داده بودم؟

سرشو با شرمندگی پا بین انداختو چیزی نگفت اصلا چیزی مگه برای گفتن هم داشت؟

خیلی تغیر کرده بودم همون طور که امیرعلی میگفت دیگه من ماله خودم نبودم دقیقا مثله خودشون شده بودم ولی هنوز خیلی بیرحم و نامرد نشده بودم

__ببخشید خانوم دیگه تکرارن میشه حجم کارا یکم بالا بود به خاطر همین دیر آماده شد

__امیدوارم همین طور باشه خیالی خب حالا برو کاری باهات ندارم

__چشم فعلا با اجازتون

سری به نشونه تایید تکون دادمو به سمت اتاقم به راه افتادم صدای تق تق کفشام صدای قشنگی ایجاد میکرد قبلاباش نیدن این صدا ذوق میکردم ولی الان دیگه برام عادی شده بود درواقع خیالی چیزها برام عادی شده بود توی کارم خیالی جدی بودم انگار واقعا من متعلق به این گروه بودم ولی همه این کارها برای پیش بردن نقشه لازم بود سه ماه که از اومدنم به اینجا میگذره و منتوی این سه ماه خیلی موفقیتها کسب کرده بودم گاهی اوقات که خودمو توی آینه می دیدم خودمو نمی شناختم خودمو گم کرده بودم هیچ وقت فکرشو نمیکردم تا این حد توی انجام این کار جدی بشم

دره اتاقمو باز کردم برگرو روی میز کارم گذاشتمو به سمت کمد رفتم تا لباسامو عوض کنم یه کت کوتاه آستین بلند سفید تنم بود همراهه شلوار همرنگ و همجنس خودش و به علت کوتاهی کت زن جیر طلایی رنگی که حکم کمربند داشت دوره کمرم معلوم بود و جذابیت بیشتری به لباسم میداد لباسامو درآوردمو لباس ای مخصوصمو پوشیدم معمولا شال سرم نمی کردم به خاطر همین یه سری کلاه های مخصوص داشتم اونو سرم کردم

موهام چون زیادی بلند بود واقعا اذیتم میکردن یه شب سره شام بحث کوتاه کردنه موهامو جلو آوردم که با مخالفت شدید از جانب کیان و امیرعلی روبه روشدم به خاطر همین پشیمون شدم

کیان یه راه حل جلوم گذاشت که خیالی کارساز بود فردای همون شب یه دختر آرایشگر که از آشنایان نازنین بود به دستور کیان اینجا اومدو یه مدل مویادم داد که خیالی خوب بود چون با اون مدل همه موهام بالا سرم جمع میشدو

توسط گ پره و تور مخصوصی که باید میخردیم روی موهامو می پوشوند و مانع باز شدنشون م یشد طوری که وقتی اون مدلو میبستمو کلاهمو سرم م یکردم اصلا موهام ب بیرون نمی اومد

از فکر و خیال بیرون اومدمو سریع ک فش ه ای پاشنه ده سانتیمو با یه کفش اسپرت عوض کردم و از اتاقم زدم ب بیرون به سمت سال نی که توش نشسته بودن حرکت کردم به سمتشون رفتم ری یس زودتر متوجه من شد توی چشاش رضایت موج م یزد ولی چهرش هیچ چیزی رو نشون نمیداد امیرع لی هم با دیدن من بلند شد و به سمتم اومد امیرع لی_آماده شدی ؟

_اره بری م

به سمت ک یان برگشت یم ازش خداحافظی کر دیمو به سمت دره خروجی راه افتادی م

به تازگی فهمیده بودم که کیان سی و ی ک سالشه و امیرعلی هم بیست و نه سالش بود ولی اصلا به قیافشون نمی اومد به خصوص کیان من فکر میکردم ب یست و هشت سالش ه

شونه به شونه امیرعلی راه میرفتم مغرور و قد بودن اینا هم به من سرایت کرده بود دیگه شیطننت زیادی نم یکردم و کاملاً توی کارم هم خبره شده بودم و هم مغرور

وقتی از پله های جلو در عمارت پاییین م یرفتیم سه تا از آدمای پشت سره من بودن و سه تای دیگه پشت سره ام یرع لی کیان به منم آدم داده بود طوری که کارارو به اونا میسپرد م

به سمت بنز مشکی رنگی که توسط ی کی از بچه ها درش باز شده بود رفتیم امیرع لی وایساد تا من سوار بشم ولی با لحن آرومی گفتم:

_نه تو برو اول سوار شو من یه کار کوچکی دارم

امیرع لی_چه کاری ؟

با یکی از بچه ها کار دارم امیرع لی

خیلی خب باشه

امیرع لی سوار ما شین شد که منم روبه روی دره باز شده وایسادم و لی سوار نشدم روبه افشین که درو برامون باز کرده بود برگشتم ماشاءالله گوریلی بود برای خود ش عینکمو از روی چشمم برداشتمو روبهش گفتم:

_به بچه ها بگو که زیاد شلوغ بازی در نیارن ما میریم یه سری به محل ماموریت فردامون میزنیم لازم نیست افراد زیادی همراهمون بیان سه تا از افراد من و سه تا از افراد آقا)امیرعلی(کافیه مفهوم بود ؟ افشین_ولی خانوم رئ یس دستور دادن که امنیتو باید... .

_من خودم دارم میگم نمیخوام شلوغ بازی در بیاد من مسئولتون هستم پس باید از من دستور بگیرید افراد

زیادی نم یتونیم با خودمون ببری م افشین_باشه چشم م _پس چی شد ؟

افشین_سه تا از افراد خودمون و سه تا افراد آقارو با خودمون میارم

_افرن

عینکمو روی چشمم گذاشتمو سوار ما شین شدم که در توسط افش ین بسته شد کلافه پو فی کشیدمو روبه ام یرعلی که با یه حالت خاص مردونه ای نشسته بود برگشتم کمی بهش دقیق شدم یه شلوار جین مش کی پاش بود همراهه یه تیشرت جذب مشکی کت چرم مشکی براق موهاشم با یه حالت خاص ک می بالا زده بودو بعد به سمت راست کجش کرده بود که باعث میشد ک می از موهاش روی پیشونی ش ب یفته

_حتما باز نمیذاری من اینبار باهات بیام نه؟

امیرع لی_نه تو از طری ق کامپیوتر کنترل کن

_ولی ام یرع لی...

امیرع لی کامل به سمت برگشتو بهم نگا هی انداخت امیرع لی_تو

چتر بازی بلد نیست ی

_خب چرا یادم نمیدی؟

امیرع لی_میخواهی اونجا یادت بدم؟!

نخ ی ر

با حالت قهر صورتمو ازش برگردوندمو گفتم:

اصلا ن میخواد

تک خنده ای کردو با سوار شدن راننده دیگه چیز ی نگفت با خارج شدن ماشین ما از عمارت یه ماشین بی ام وی هم از در خارج شد افش ین جلو توی ماشین ما نشسته بود و پنج تا از بچه های دیگه توی ماشین بی ام وی پشت سرمون دنبالمون بودن امیرع لی چرا فقط یه ماشین؟ مگه چندتا از بچه ها اومدن

من ترجیح دادم که جوابی ندم به خاطر هم ین سپردم دست افش ین افشین هم با یه

احترام خاصی گفت:

افشین دستور خانوم بود

یه ابروی امیرعلی بالا رفت بهم کمی نگاه کرد ولی من بهش توجهی نکردم نگاهشو ازم گرفتمو به بیرون نگاه کرد به سمت خارج از شهر م یرفتمیم ما دیگه توی کیش نبودیم توی یکی از شهرهای خوش آب و هوا و زیبای جنوبی بودیم چشمم به دریا بودو با یه حالت خاص به دریا نگاه م یکردم اینج ا هم دقیقا مثل کیش توی یه عمارت خی لی بزرگ بودیم نکیس ا و ب قیه بچه ها هم الان اینجا مستقر شدن هرچند نکیسات یمشو گسترش داده تیم اصلیش که الان اینجان یه تیم توی تهران و یه تیم دیگه توی کیش هستن به خاطر همی ن نکیسالان کاملا روی باند به خوبی تسلط داره تقریبا دو سه هفته ای میشد که باهاش هیچ تماسی نداشتم آخه سرم خ یلی شلوغ بود امشب حتما یادم باشه باهاش یه تماس بگیرم

جی پی اسی که توی دستای افشین بود داشت راهو بهمون نشون میداد و اون طور که معلوم بود زیاد راهی نمونده بود از اینجا به بعدش جاده خاکی میشد تقریبا داشتیم از یه کوه بالا م یرفتمیم پوفی کشیدم امیدوارم یه چ یزهایی دستگ یرم بش ه

برام جای تعجب بود که چرا باید از کوه بالا م یرفتمیم و لی ترجیح دادم چیز ی نگم به امیرع لی نگاهی انداختم دیدم اون خی لی ریلکس داره به منظره نگاه میکنه وقتی ماشین وایساد هردومون از ماش ین پیاده شدیم به سمت لبه پرتگاه رفتمو

از بالا به محوطه روبه روم نگاه کردم از اینجا به صورت کامل روی محوطه ماموریت تسلط داشتیم به پشت سرم برگشتم دیدم امیرع لی و دوتا از بچه های دیگه دارن خودشونو آماده میکنن اهی کشیدم دوست داشتم منم م یرفتم ولی

من باید توی ماشین بش ینم از طریق کامپیوتر و دوربینی که به بچه ها وصل بود همه چیرو کنترل میکردم با حرص پامو کوبیدم زمین و اصلا متوجه امیرع لی نشدم که داره چی کار میکنه

افشین با بیسی می که دستش بود داشت حرف می یزد اخماش تو هم بود معلوم بود یه چیزی مطابق میلش نیست کنجکاو شده بودم بفمم چی شده ولی ب یخ یال شدم رفتم توی ماشین نشستم و همه وسایلو چک کردموس یستمو روشن کردم که یکهو صدای دستی که به پنجره می یخورد توجهمو جلب کردو باعث شد به اون سمت برگردم امیرع لی بود درو باز کردم از ماشین پیاده شدم

چی شده ؟ امیرع

لی- ه بیجی

این چرا این طوریه ؟ چرا اینو بستی به خودت ؟ امیرع

لی- فوضو لی ممنوع برو لبه پرتگاه وایس ا

وا چرا اونجا وایس می

امیرع لی- کاریت نباشه کاری که بهت می گمو بک ن

پوفی کشیدمو رفتم لبه پرتگاه وایسادم با کس لی به سمتش برگشتمو گفتم:

خب وایسادم حالا می خوایی چی کار کنی ؟

امیرع لی چترشو مرتب کردو به سمتم برگشت یه قدم بهم نزدیک شدو گفت:

امیرع لی- بهم اعتماد داری ؟

وا زده به سرت ؟ امیرع

لی- جوابه منو بد ه

آره چرا نباید داشته باشم ؟

امیرع لی- خیلی خب پس از این ارتفاع بپ ر

از شدت تعجب چشمام تا آخرین حد ممکن گشاد شد به سمت پرتگاه برگشتمو به ارتفاع نگاه کردم اگه از اینجا می پریدم پایین که صددرصد ت یکه ت یکه میشدم با تعجب برگشتم سمتش که دیدم یه لبخند خاص روی لباشه خنده مصلحتی کردم و گفتم:

_داری شوخی میکنی درست میگم؟

امیرعلی_من اصلاً باهات شوخی ندارم اگه بهم اعتماد داری بپر

_بپر که چی بشه؟ میخوایی منو بکشی

آروم سرشو خم کرد و صورتشو کناره صورتم گذاشت نفسهای گرمش به گوشم میخورد و یه طوری میشدم

امیرعلی_اگه بهم اعتماد داری بپر نگران نباش

پوفی کشیدمو بهش نگاه کردم من به امیرعلی کاملاً اعتماد داشتم رابطمون خیلی صمیمی تر از قبل شده بود همیشه متوجه این میشدم که مراقبمه تا اتفاقی برام نیفتد خیلی از گندایی که میزدمو جمع میکرد و واقعاً یه پناه برام محسوب میشد هرچند بالا دستش یعنی کیان هم هوامو داشت خخخ روموازش گرفتمو به سمت پرتگاه برگشتم چشمامو بستم دودل بودم که این کارو بکنم یا نه دستامو از هم باز کردم و با آوردن اسم خدا چشمامو بستمو خودمو پرت کردم پایین چشمامو محکم بسته بودمو جرات باز کردنشو نداشتم خدا خدا می کردم که اتفاقی برام نیفته با خوردن باد شدید به صورتم و حسو حاله عجیبی که داشتم یه ذره مونده بود واقعاً خودمو خیس بکنم چشمامو باز کردم کم کم دیدم نه بابا واقعیه به خاطر همین جیغ بلن دی کشیدم که همون لحظه دستی از پشت کمرمو محکم گرفتو به خودش چسبوند همینکه دست امیرعلی دورم حلقه شد یکهو به شدت از زمین فاصله گرفتمو هر لحظه ارتفاعمون بیشتر شد با تعجب به سمت امیرعلی برگشتم از پشت توی بغلش بودمو محکم منو به خودش چسبونده بود لبخند خاصی روی لباش بود که باعث شد چیزی ته دلم بلرزد

امیرعلی_ممنون که بهم اعتماد داری _خیلی دیوونه

ای آخه این چه کاریه؟ امیرعلی_هیجان عزیز

م...بهش میگن هیجان

چشم غره ای بهش رفتمو سرمو چرخوندمو به پایین نگاه کردم اون طور که معلوم بود وق تی من پریدم اونم پریده و وق تی که منو گرفته چترو باز کرده و هردومون اوج گرفتیم پسره دیوونه اگه نمی تونست به موقع منو بگیره که الان با خاک یکسان شده بودم واقعا من رو چه حسابی این کار و کرد م پوفی کشیدمو با ذوق به منظره زیر پام نگاه میکردمو لذت میبردیم از اینکه امیرع لی منو محکم گرفته بود خیی لی خوشحال بودم چون دیگه صددرصد نمی افتادم

امیرع لی تورو خدا ولم نک ن ی

امیرع لی_نترس و لت ن میکن م

امیرع لی کمربندی رو به دور کمرم به خودش بستو گفت:

امیرع لی_پاتو بذار رو رکاب پشتی دقیقا عینه من

هرچه قدر سعی م میکردم این اتفاق نمی افتاد ولی با کمک ام یرع لی پامو روی رکاب پش تی گذاشتم طوری که امیرع لی بالا و من پایینش با فاصله تقریبا سی سانتی ازهم فاصله گرفته بودیم وضعیتمون طوری بود انگار رو هوا دراز کشیده بودیم امیرعلی محکم هنوز شکمو گرفته بود یه اهرم جلوی صورتم پایین اومد که امیرع لی کمکم کرد تا دستامو بهش بگ یرم ای ن طوری دیگه دستای ام یرع لی هم از روی شکم من برداشته شد و من الان خودم خودمو گرفته بودم دستام جلو بودن و میلرو گرفته بودم پاهامم عقب بودو روی اهرم بود طوری که انگار دراز کشیده بودیم اونم به شکم

امیرع لی وقتی منو ول کرد و خیالش از بابت من تخت شد خنده ای کردو گفت:

امیرع لی_خوبی ؟

صدام کم ی از شدت ه یجان و ارتفاع زیادمون میلری د

_آ...آره...ولی...یه طوریم

امیرع لی_عادت م یک نی

امیرع لی سیستم توی دستشو گرفت جلوی صورت م امیرع

لی_خانوم شما کنترل میک نی یا من ؟

منم که از ترس داشتم سخته می‌کردم با نگران ی گفتم:

—امیرع لی این کمربنده محکمه ؟ امیرع

لی—آره بابا این چتر دونفر س

—یوف خیالم راحت ش د

امیرع لی—نگران چ یزی نباش من نمیدارم برات اتفاقی ب یافته

—میدون م

امیرع لی هم تک خنده ای کرد که منم لبخندی زدم سیستم دست من بودو داشتم به خوبی منطوقرو چک می‌کردم بی سی م ی که به گوشم وصل بودو جلوی دهنم گرفتمو گفتم:

—افشین سمت چپتونو ندارم

افشین—چشم الان به بچه ها می گم اونجارو هم پوشش بدن

همین طور که حواسم به سیستم توی دستم بودو از طریق اون داشتم اطلاعات مورد نظرمو به دست می‌آوردم احساس کردم دستای امیرعلی دورم حلقه شده خی لی نامحسوس به شکمم نگاه کردم دیدم درست حدس زدم لبخند محوی زدم فکر کنم اطمینانی به کمربنده نداش ت

—افشین بگو به بچه ها همین طور موق عیتشونو حفظ کنن تا من اطلاعات مورد نظرمو دریافت کن م افشین—چشم

الان بهشون میگم امیرع لی—زیاد طول می‌یره؟

—نه چرا می‌پرسی ؟

امیرع لی—آخه باید به من خبر بدی تا من با خلبان هل ی‌کوپتر هماهنگ کنم

—خب هل ی‌کوپتر لازم نداریم که...همین طور ی فرود می‌اییم دیگه امیرع

لی—ن میشه

—چرا ؟

امیرع لی_ به خاطر اینک ه این چتر برای فرود مناسب نیست در واقع چترهای هیچ کدومون برای فرود مناسب نیست چون همشون رادار بهشون وصله

_خب یعنی... .

امیرع لی_ یعنی اینکه وقتی فرود م یان امکان داره چترها و رادارها آسیب ب بینه میدونی اون سیستمی که دست توهه نزدیک چندصد میل یونه ؟
با تعجب به سیستم ت وی دستم نگاه کردم یعنی اگه این می افتاد من بدبخت میشدم ؟

امیرع لی_ ولی وقتی ه ل یکوپتر داشته باشیم ما چترهارو ه مین طور که معلقیم میبندیم و ه ل یکوپتره مارو می گیر ه

_خب اگه نتونستن چی؟ این طوری که سقوط می کنی م امیرع

لی_ نگران نباش... ما هممون آموزش دیدیم

_پوف باش ه

ولی من که آموزش ن دیده بودم اصلا من به گوره الهام خندیده بودم که تا حالا از این غلط کرده باشم ولی یکهو با به یاد افتادن اینکه امیرع لی کنارمه حس امن یت قشنگی بهم دست داد از همون حس امنیت هایی که کناره نکیس اح ینه هر مشکلو خطری ازم بالا م یرفت

سعی می کردم از منظره لذت ببرم و کنارش کاره خودمم پیش ببرم و ترسی از سقوط نداشته باشم ارتفاعمون چون ز یاد بود و باد هم می اومد نفس کشیدن کمی برام سخت بود ولی ش یری ن بود تا حالا هم چین تجربه ای رو کسب نکرده بودم خیلی برام جالب بود

میترسیدم ولی خب چون امیرعلی بود ترس زیادی نداشتم میدونستم هر اتفاقی ب یفته بچه ها هستن به خصوص ام یرعلی اون نجاتم میداد لبخندی زدم امیرعلی پسره خی لی خوبی بود تا حالا خیلی بهم کمک کرده بودوخی لی وقتها جونمو نجات داده بود به خاطر همین خی لی دوشش داشتم بیشتر وق تنها باهم کارهامونو م یکردی م

_امیرع لی کاره من تمومه...اطلاعاتی که می خواستم به دست آوردم امیرع

لی_نقشه منطوقرو دریافت کردی

_آره

امیرع لی_خیلی خب باشه

امیرع لی کمی با بی سیمی که به گوشش متصل بود ور رفت تا اینکه به اون چیزی که خواست رسید یعنی تونسست با خلبان ارتباط برقرار کن ه

امیرع لی_ما توی موقعیت صفرده بیست هستیم...کاره ما تموم شده...باشه...آره...خی لی خب...

امیرع لی وقتی مکالمش با خلبانمون تموم شد با علامتی که داد همه افراد چترهاشونو بستن با چشمهای گرد شده داشتم به صحنه مقابلم نگاه میکردم که یکهو صدای هلیکوپتروش نیدم و فهمیدم که هلیکوپتره بلند شد ه

_پس ما چی ؟

امیرع لی_بذار اول اونا سوار بشن

وقتی همه بچه ها سوار هلیکوپتر شدن نوبت ما شد حسابی تر سیده بودمو همش اینو تجسم میکردم که امکان داره هلیکوپتره نتونه مارو بگیره چی میشه یکهو به خودم اومدمو دیدم که با سرعت داریم به زمین نزدیک میشیم دست های امیرع لی محکم منو چسبیده بود لبامو محکم روی هم فشار میدادمو چشمامو بسته بودم تا شاهد خیلی چیزها نباشم خدایا کیان اگه بفهمه من چتربازی کردم منو میکشه

.....

نیمه زمان

با دادی که زد سرمو پ این انداختمو چشمامو محکم روی هم بستم کیان_شما

احمقا هیچ میدونید چی کار کردید؟ امیرع لی_ما..

کیان_خفه شو من بهت اجازه این کارو داده بودم؟اگه اتفاقی می افتاد تو پاسخگو بودی ؟

امیرع لی_ما مراقب بودیم خداروشکر اتفاقی هم نیفتاد اخه دلارام خ یلی دوست داشت این تجربو کسب بکنه

کیان_هیچ می فهمی اگه محاسبات اشتباه از آب در می اومد چی میشد؟اون که از چتر بازی چیزی حالش نیست اون وقت تو..

سرمو بالا آوردمو به صورت خشمگینش نگاه کردم علت این همه نگرانی و این همه توبیخ منو امیرع لی رو نمیدونستم چه لزومی داشت این همه دادوبیداد راه بندازه وقتی هیچ اتفاقی نیفتاده

_آقا حالا که اتفاقی نیفتاده من میخواستم دوره هاشو بگذرونم شما خودتون اجازه ندادید کیان_اجازه

ندادم چون حتما نخواستم این کارو بکنی _ولی آخه چرا؟فکر می کنید میتونم از پیش برم یا م

کیان عص بی بلند شدو کمی راه رفت منو امیرعلی هم سرامونو پ این انداخته بودیمو منتظر دستورش بودیم توی فکر این بودم که کیان باهامون چی کار میکنه و چه تنبیهی برامون مدنظر می گیره که یکهو امیرع لی گفت:

امیرع لی_من حاضرم تنبیه دلارام هم برعهده بگیرم چون من مجبورش کردم اون هیچ تقصیری نداره با تعجب به سمتش برگشتم که دیدم خیلی جدی و بایه نیمچه اخم داره به کیان نگاه میکنه اصلا به سمتش برنگشت و فقط نگاهش به سمت کیان بود امیرع لی چه قدر مرد بود کیان هم کلافه دستی تو موهاش کشیدو دستی به کمرش زدو گفت:

کیان_خیلی خب حالا برید بیرون بعدا به حسابتون میرسم

لرزش خفیفی توی تنم ایجاد شد که امیرعلی به سمتش برگشتو بهم نگاه کرد نگاهم که به چشمش افتاد تو چشاش یه چیز می دیدم اینکه نمیداره برای من اتفاقی بیفته اینکه نمیداره کسی بهم آسیبی بزنه هر وقت این حسو توی چشاش می دیدم کاری می کرد که واقعا بهم ثابت بشه که اشتباه فکر نمیکنم به خاطر همین لبخندی زدم ولی منم اجازه نمیدادم به اون آسیبی برسه با شنیدن صدای کیان هردومون نگاه از هم گرفتیمو به سمتش برگشتیم کیان_حالا اطلاعتی که می خواستیمو به دست آوردین ؟

_بله کله منطقرو بازرسی کردیم امشب نقششو میکشمو بهتون گزارش میدم کیان_خوبه

پس برید سره کارتون

هردومون عقب گرد کردیم که از اتاق بریم بیرون که کیان امیرعلی رو صدا زد

کیان_ تو وایسا... باهات کار دارم

با نگرانی به امیرعلی نگاه کردم که چهرش خنثی بود اصلاً هیچ تغییری توی حالتش نداده بود یه لبخند اطمینان بخش بهم زد که قلبم کمی آرامتر شد ولی بازهم نگران بودم اینکه چه اتفاقی می افتد سری تکیه دادم و از اتاقش بیرون اومدم پوفی کشیدم یه نی باهاش چی کار داره؟

(نکیسا)

همه چی داره خوب و عالی بدون نقص پیش میره دلارام اونجا حسا بی خودش جا کرده و خیالی از ماموریت هاش با موفقیت سپری شده فقط من نگران تغییری رفتارهای کیانم یکم مشکوک به زیادی روی دلارام حساسه و بهش توجه میکنم کلافه به سمت پژمان برگشتمو گفتم:

_میشه صداشو یکم کم بک نی؟

پژمان درحالی که داشت با کنجکاو به فیلمش نگاه میکرد گفت:

پژمان_ نوچ نمیشه ک یفش به همین صدا بلند باشه

عصبی پوفی کشیدمو خواستم بلند شم برم توی اتاقم که یکهو الهام به سمتم اومد الهام برای این کار خیلی سعی و تلاش کرده بود زحمت زیادی کشیده بود و همیشه حواسش به همه چی بود به خاطر همین خیالم از بابت کارهایی که به الهام سپرده بودم تخت بود

الهام اومد و کنارم نشست که پژمان متوجه حضور الهام شد به خاطر همین کمی خودش جمع و جور کرد و روی مبل بهتر نشست پسر نفهم صدبار بهش گفتم الهام توی خونس خییره سرت پیشه خودت سرگردی یکم درست روی مبل

بشینو فیلم ببین ولی کو گوش بدهکار هی کاره خودشو میکنه میگه بچه ها مارون می ببینن هروقت الهام هم اومد درست میشینم

الهام در همون حالی که سرش توی تبلت بودو کنارم نشسته بود گفت:

الهام_یه ایمیل از دلارام دریافت کردم

با کنجکاوی بهش نگاه کردم آخه خیلی وقت بود از دلارام خبری نشده بود

_چی گفته؟

الهام_یه سری اطلاعات برامون فرستاده اسم دوتا از افراد مهمی که با این باند همکاری میکنن روهم برامون ارسال

کرده حتی بیوگرافی و کارها و فعالیتهای باندشون پڑمان_ایول... کارش حرف نداره

تبلتو از دست الهام به آرومی گرفتمو به مطال پی که فرستاده بود نگاه کردم شروع کردم به خوندن

الهام_دلارام گفته فقط یه باند هست که نتونسته اطلاعاتی ازشون کش بره طبق گفته خودش و طی تحقیقات ما فهمیدی م که این باند مثل باند کیانی کی از بزرگترین باندهای خلاف کاره و توی خیلی از ماموریتها باهم همکاری میکنن _اطلاعاتی از اونا به دست نیامده؟

الهام_نه فقط یه سری چیز جزئی مثلاً اینکه رئیس باند کیه و چند سالشه و از این جور چیزها ولی مدرکی که بتونه خلاف هاشونو ثابت کنه و اطلاعاتی که بتونه بهمون کمک بکنه هنوز نتونسته به دست بیاره ولی میگه برای این کار هم یه نقشه داره

پڑمان_نقشه؟ ولی دستگیری اونا باندا جزو پرونده ما نیست پس چرا میخواد کاره اونا کی بکنه

الهام_منم بهش گفتم ولی میگه ما داریم اینارو دستگیر میکنیم خب اینام دم دستمونن بهتره اینام دست قانون بیفتن

به سمت الهام برگشتمو بهش نگاه کردم من به دلارام ایمان داشتم میدونستم که میتونه از پش بر بیاد هر نقشه ای

که باشه مطمئنم بدون نقص و عالی و حتما توش موفق میشه

توجهمو به اطلاعات د ریافتی از طرف دلارام دادم اطلاعات عالی و بدون نقصی بود قطعا دلارام پل یس حرفه ای از آب درم ی اومد عینه خودم بود تبتو به سمت الهام گرفتمو گفتم:

_دلارام راست میگه نب اید فقط تمرکزمون روی باندک یان باشه همه این اطلاعاتو روی یه هارد ذخیره کن...پژمان
تو هم به جناب سرهنگ خبر بده و این اطلاعاتو براش ارسال کن پژمان_باشه حتم ا
الهام بلند شد تا کارهاشو انجام بده ولی در کمال تعجب دیدم که پژمان حواسشو دوباره به فیلمش داد و اصلا به حرفی
که بهش زده بودم توجهی نکرده با حرص صدایش زدم:

_پژمان باتو بودم

پژمان در همون حالی که حواسش به فیلمش بود گفت:

پژمان_میدونم ولی بذار اون اول اطلاعاتو ذخیره کنه بعد من..

_پژمان

پژمان_ای بابا چیه؟

_بلند شو کاری که بهت گفتمو بکن

پژمان کلافه پوفی کشید و گفت:

پژمان_جانه عزیزت بذار این فیلمو ببینم

باب یخ یالی بلند شدمو همون طور که به سمت آشپزخونه میرفتم گفتم:

_خیلی خب بلندشو منم گزارشه تنبلیتو به سرهنگ میدم یکهو

پژمان سریع عین ه فشفشه بلندشد و گفت:

پژمان_یه وقت خرن شی این کارو بکنی...خیلی خب الان انجامش میدم

سری به نشونه تایید حرفش تگون دادم که با یه چشم غره به سمت اتاق الهام رفت منم لبخند پیروزمندانه ای زدمو به سمت تلو یزیون رفتم

برای یه لحظه دوباره حواسم به سمت دلارام پرت شد یه نی تصمیم یمشو گرفته بود؟ چی کار میکرد؟ اگه جوابش مثبت میبود منو آتیش میزد اگرهم جوابش منفی بود ک یانو آتیش میزد یه نی در این بین کدوم کارو انجام میداد اگه قبول میکرد خیلی بد میشد چون ریسک بالایی داشت ولی باز هم جوابش هرچی باشه میدونم که براش دلیل محکم می داره حقی اگه جوابش مثبت باشه

(دلارام)

منم موافقم

کیان سری به نشونه مثبت تگون داد که امیرعلی با حرص غری د:

امیرعلی موافقی؟

کیان به نظره منم کاره خوبیه؟ امیرعلی به

سمت کیان برگشتو گفت: امیرعلی ولی

میدونید امکان داره اون ناکس بلایی سرش

بیاره لبخند آرامشبخشی زدمو روبه امیرعلی

ی گفتم:

__نگران نباش من خودم میدونم که میخوام چی کار کنم

کیان_ترتیب همه چ یرو بدی د

به سمت ک یان برگشتم کیان جدیدا خیلی به نظرات من اه میت میداد رفتارشم خی لی تغ بیر کرده بود طور ی که امیرع لی هم متوجه شده بود ولی نمیدونم از اون روز ی که امیرع لی از اتاق کیان بیرون اومد یه طور ی شده نمیدونم چی بینشون گذشته ولی میدونم چ یزی بوده که امیرعلیو داره آزار میده همین طور که داشتیم باک یان و امیرعلی درباره مهمونی و نقشمون حرف م یزدیم یکهو اف شین سراسیمه به سمتم اومد افشین_خانوم

به سمتش برگشتمو با نگرانی بهش نگاه کردم سابقه نداشت افشین این طور ی بشه

__چی شده ؟

افشین_باید باهام بیا ید

امیرع لی_چی شده ؟

با نگرانی بلند شدم با ید میفهمیدم چی شده به سمت ک یان و ام یرع لی برگشتمو روبه ک یان عذرخواهی کردم و به امیرعلی که از چشاش نگرا نیرو می خوندم نگاهی انداختمو به راه افتادم همون طور که تند تند با قدمهای محکم راه میرفتم افشین هم پشت سرم می اوم د

__چی شده ؟ باز چه گن دی بالا اوردین ؟

افشین_باید با چشای خودتون ب بینید...اون یارو هرو دستگیر کردیم...باید بی نید کی ه یکهو سره جام

متوقف شدمو به سمتش برگشتم اصلا باورم ن میشد برام مثل یه خواب بود

__چی ؟ دستگیرش کردین ؟

افشین_بل ه

__مطمئنید خودشه ؟

افشین_هنوز زیاد مطمئن نیستیم چون هنوز چیزی نگفت ه

__کجا بردینش ؟

افشین_ انباری ته باغ

__خوبه بهتره فعلاک سی در این باره چیزی نفهمه فهمیدی چی گفتم؟

افشین_ بله خانوم...حتما...خ یالتون راحت باشه

دره انباریر و برام باز کردن...

وارد انباری بزرگ ته باغ شدم صدای کفشه ای پاشنه بلندم باعث میشد که افرادم متوجهم بشن و سریع به سمتم برگردنو احترامی بذارن اما من نگام فقط سمت ک سی بود که باعث شده بود خیلی بلاها سرمون بیاد دوتا از بچه ها که رو به روی صندل یش وایساده بودن مانع این میشدن که من بتونم ب بینمش افشین وقتی بهشون گفت که کنار برن تونستم بالاخره ببینمش با دیدنش چشمام گرد شد این امکان نداشت اصلا امکان نداشت یعنی مردی که روی صندلی مقابله من نشسته بود...

پاهام سست شده بودن و نمیتونستم چیزی بگم اصلا چیزی برای گفتن نداشتم با نفرت بهش نگاه کردم که اونم با لبخند خبی بهم نگاه کرد اصلا آثار ترس یا نگرانی توی صورتش مشاهده نمیشد ولی من خودم میدونستم چی کار کنم فقط توی اون لحظه یه قدم بلند برداشتمو جلو رفتمو یه سیلی محکم زدم تو صورتش که پوزخندی زد صدای سیلی که به صورتش زده بودم توی انباری پ یچید با نفرت به چهره منفورش نگاه کردم

__تو...یه ادم پست فطرت رزل آشغال هستی

با همون پوزخندش سرشو به سمتم برگردوند به چشم نگاه کردو دوباره یه پوزخند دیگه زد

__چه طور به خودت اجازه دادی یه همچین کاری بکنی؟هان؟فکر کردی من از کارهایی که کردی بی خبرم؟

__زیاد مهم نیست

با نفرت به چشماش نگاه کردم هنوز صورتش سالم بودو حالش خوب بود و این نشونه این بود که بچه ها هنوز باهاش کاری نکرده بودن نم یخواستم شکنجش بدم ولی اگه به حرف نیاد مجبور بودم که این کارو بکنم

به سمت افشین برگشتمو گفتم:

— هروقت حرفی زد بهم خبر بدید البته زیاد اذیتش نک نی د

— چیه نگران می؟ نم یخوایی زیاد اذیت بشم؟ پوزخندی

روی لبام نشوندمو به سمتش برگشتم

— روحیه لطیف اجازه نمیدی بهشون بگی که شکنجم بدم؟ نمیدونم رئیس چی تو دید که اینقدر بهت اهمیت میده
آدم زیر دست گذاشته و اجازه دادن خیلی کارهارو بهت داده

— پس باید اینم بدونی که قدرت کشتن انسانهای خیانتکارو بدون اجازه رئیسم دارم نه؟ یکهورنگش

پریدو با ناباوری بهم نگاه کرد

— نمیخوام فعلا زیاد اذیت بشی اگه حرف زدی که زنده میمونی اگرهم نه آدامم حسابی از خجالتت در میان مطمئن باش
اتاق شکنجه وسایلهای خوبی برای کشیدن حرف از زیر زبون آدمهای سرسختی مثل تو داره

رنگش پریده بود ولی بازهم با این وجود با لحنی که میخواست نشون بده نترسیده گفت:

— تو نمیتونی هیچ غلطی بکنی

یکهو یکی از بچه ها که پشت سرش بود موهاشو محکم گرفتو کشید و یکی دیگشون مشت محکمی کوبید تو دهنش
خونه توی دهنشو تف کرد روی زمین به دستوپای بستش نگاه کردم پوزخندی زدم نگاه تحقیرآمیزی بهش انداختمو
به سمت دره خروجی به راه افتادم که صدای بلندش حتی باعث نشد وایسمو بهش اه میتی بدم

— تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی نمیتونی ثابت کنی که من چه کارایی کردم مطمئن باش حتی نمیتونی با شکنجه حرفی از
زیر زبونم بیرون...

دیگه صداشو نمی شنیدم چون از انباری بیرون اومده بودم به سمت عمارت به راه افتادم نمیخواستم فعلا به کسی
چیزی بگم باید اول از خلی چیزها مطمئن میشدم بعد دست به کار میشدم وارد عمارت که شدم متوجه امیرعلی که
تنها روی مبل نشسته بودو با پاهاش روی زمین ضرب گرفته بود شدم به سمتش رفتم که وقتی متوجه من شد سرشو بالا
آورد و وقتی منو دید سریع بلند شدو به سمتم اومد فقط به چشمهای هم نگاه میکردیم نمیتونستم حرفی بزنم

نمیتونستم علت اینهمه نگرانی های امیرعل یرو بفهمم اینکه چرا اینقدر نگرانه اینکه چرا اینقدر کلافه اینکجه چرا الان توی چشاش یه حسی رو میخونم که همش میگم نه حقیقت نداره اینکه چرا الان داره یه چیزی ازم بالا میره یه حسی داره از این نگاه کردنه بهم دست میده که دلم نم یخواد همه جوره..

یک لحظه یاده نکيسا افتادم همیشه وقتی توی نگاه امیرعل ی غرق میشدم یکهو یاده نکيسا می افتادم و ناخوداگاه چشممو ازش میگرفتم هنوز که هنوزه علت این کارو نفهمیدم نگامو ازش گرفتم که اونم کلافه دستی تو موهاش کشیدو اون ی کی دستشو زد به کمرش به سمت مبلها رفتمو روی یکیشون نشستم که اونم سریع اومدو کنارم نشست حرفی نم یزدم میخواستم خودش حرف بزنه میخواستم خودش علت اینهمه نگرانی و اعصاب خوردیشو بهم بگه امیرعلی_ کجای رفتی دلارام؟ چی شده؟ چرا افش اینهمه نگران بود؟

دستمو دراز کردم یه دونه سیب از توی ظرف میوه برداشتمو درحال ی که داشتم سیب پوست م یکندم گفتم:

_هی چی اتفاق خاصی نبود امیرعل

لی_ با آخر حرف م یزنی؟

_دور از جونه خر

امیرعلی چپ چپ نگام کرد که ریز ریز خندیدمو چیزی نگفت م امیرعل

لی_ اینقدر کلافم نکن دلارام بگو چی شده؟

_باور کن هیچ اتفاقی نیفتاده چرا این طوری میکی؟

سیبوقاچ کردم با نوک چاقوم یه قاچ از س یبمو برداشتمو به سمت امیرعل لی گرفتم که دیدم نگاهه خیرش رومه دوباره تسخیر اون دو گوی خاکستری شدم دوباره تونسته بود منو طلسم بکنه

توی چشای خوشرنکش خیره شده بودمو اونم خیره چشم شده بود علت اینهمه خیره شدن توی چشمای هم دیگرو نم یدونستم ولی هرچی که بود گاهی اوقات آزارم میداد و گاهی اوقات برام شیرین بود دستشو آروم بالا آوردو س یبو برداشت نگاشو ازم گرفتو به روبه روش نگاه کرد مشغوله خوردنه سیب شد منم پوفی کشیدمو اون ی کی قاچو برداشتم تا بخورم که یکهو امیرعلی به سرفه کردن افتاد و پشت سرش باکیان ظاهر شد اونم با یه اخم وحشتناک که داشت به امیرعلی نگاه میکرد امیرعلی سریع بلند شدو از عمارت بیرون رفت و کیان هم روی مبل روبه روی من نشست با

تعجب داشتم به دره خروچی نگاه م یکردم ای ن یکهو چش شد؟ خواستم بلند شم برم دنبالش که یکهو کیان با لحن پر از تحکمش گفت:

کیان_بش ی ن

ناخوداگاه باش نیدن این لحنش نتونستم مخالفتی بکنم به خاطر همین نشستم ولی چیزی که نگرانیم کم نشده بود گیج شده بودمو با تعجب داشتم فکر م یکردم که یعنی چه اتفاقی افتاده کیان_چرا اینقدر نگرانشی؟ با تعجب سرمو بالا اوردمو به کیان که مشکوک و باخ می داشت بهم نگاه میکرد نگاه کردم چرا حس کردم لحنش کمی دلخوره؟ کیان_نش نیدی چی گفتم؟

هول شده بودم در واقع نمیدونستم چه جوابی بهش بدم راست می گفت چرا باید این همه نگرانش باشم؟ یا اصلا چرا باید کیان این سوالو از من بپرسه؟

کیان_چرا هی راه به راه تو چشای هم خیره میشیدی؟ میدونی تا حالا چند بار مچتونو گرفتم؟

احساس کردم چیزی توی وجودم لرزیده گر گرفته بودمو حسا بی داغ شده بودم احساس م یکردم گونه هام گل انداخته باشن با خجالت سرمو پایی ن انداختم کیان راست می گفت هرچند خودمم علت این نگاهارو نمیدونستم

کیان_چندبار باید بهت هشدار بدم دلارام؟

میون یه سری حس های گنگ داشتم دستوپا میزدم رفتارها و حرف ای این دوتا داشتن بدجوری منو گیج میکرد

_ببخشید آقا دیگه تکرار نمیش ه

کیان_همیشه اینو می گی ولی یه بار بهش عمل کردی؟

سرمو اونقدر پایی ن انداخته بودم که توی یقم فرو رفته بود ازش خجالت می کشیدم جرات اینکه بهش نگاه بکنمو اصلا نداشتم

کیان_آخرین تذکریه که بهت دادم هم به تو و هم به امیرعلی

یکهو سرمو بالا اوردمو با تعجب بهش نگاه کردم مگه به امیرعلی هم تذکر داده بود؟ اصلا چرا تذکر میداد؟ به اون چه رب طی داشت؟ چرا به نازنین که اینهمه سعی میکرد خودشو به امیرعلی بچسبونه تذکر نمیداد؟ چرا هی به من و روی رفتارها و راحتی هایی که منو امیرعلی باهم داشتیم اینقدر حساس بود

با رفتن کیان من موندمو کلی فکرو خیالات وی افکارم غوطه ور بودم چیزها و حرکاتی که توی این نه ماه دیده بودم برام قابل هضم نبود حساس بودن کیان روی رفتار باین منو امیرعلی و رفتارهای امیرعلی که باعث میشد یه نتیجه ازش بگیرم ولی همش انکارش میکردم چرا که یان اینقدر بدش می اومد یا حساس بود که منو امیرعلی باهم صمیمی رفتار میکنیم یا امیرعلی... .

باش نیدن صدای قدمه ای آشنایی سرمو چرخوندمو به سمت امیرعلی که با اخمهای توهم گره کرده غلیظی که داشت به سمت پله هام یرفت برگشتم بلند شدمو به سمتش رفتم میخواستم باهاش حرف بزنمو علت این رفتارها و کارهارو میفهمیدم که قبل از اینکه من حرفی بزنم امیرعلی سریع گفت:

امیرعلی_الان نه دلارام...حالم زیاد خوب نیست

و در برابر چشمهای متعجب من از پله ها بالا رفت خدایا اینجا چه خبره!!!

دستم بالا بردمو آروم در زدم که صدای ناراحت مردونه شو از پشت در شنیدم درو آروم باز کردم و وارد اتاق شدم روی تختش تاق باز دراز کشیده بودو به سقف خیره شده بود به سمت تختش رفتمو روی لبه تختش نشستم که مچ دستشو از روی پیشونیش برداشتو به سمت برگشت امیرعلی_کاری داشتی؟

_اومدم اینجا ازت یه سوالی بپرسم امیرعلی

لی_چه سوالی؟

_تو...تو...

امیرعلی_من چی؟

پوفی کشیدم توی اتاقم کلی با خودم کلنجار رفته‌م خودمو آماده کردم که ازش این سوالو بپرسم ولی الان که اومدم اینجا و چشمم به چشماش افتاده و حضورشو حس میکنم نمیتونم چیزی بگم یعنی همه حرفایی رو که بلد بودمو آماده کرده بودم تا بهش بزنم از یاد برده بودم امیرع لی چرا حرفتون میزنه دلارام؟

عینه خرپشیمون شده بودم که اومده بودم اینجا اصلاً پیشه خودم چه فکری کرده بودم چرا اینقدر بی جنبه و اعتماد به نفسم بالا رفته بود؟

امیرع لی بلند شد و روی تختش نشست و دستای منو تو دستای خودش گرفت که باعث شد آرام سرمو خی لی غیر ارادی بالا بیاورم دوباره به صورت جذاب مرده روبه روم خیره بشم امیرع لی چیزی اذیت میکنه دلارام؟

آره

امیرع لی چی؟ بهم بگو حلش میکنم میذارم چیزی اذیت بکنه

نمیتونی

امیرع لی نمیتونم امتحان بکنم فوقش اینه که من شرمندت میشم

سرمو پایین انداختم نمیتونستم بهش بگم... نمیتونستم... هرچه قدر که با خودم کلنجار میرفتم نمیتونستم حرفی درباره اون موضوع بهش بزنم

امیرع لی وقتی دید من حرفی نمی‌زنم از من آبی گرم نمیشه به خاطر همین خودش دست به کارش د امیرع لی مربوط

به امروزه؟

تا حدودی

امیرع لی ببین دلارام نمیتونم فیه میده باشی آنه ولی خیلی چیزها تغییر کرده

میدونی

امیرع لی با تعجب بهم نگاه کرد و گفت:

امیرع لی میدونی؟

امیرع لی۔ یعنی اینم م یدونی که من دوست دارم ؟

یکهو سرمو به سرعت بالا اوردم طوری که احساس کردم گردنم خورد شد پس درست حدس زده بودم یه چیزی این بین بود که امیرعلی این طوری به من نگاه میکرد اون برق چشاش حمایتا ش مراقبتاش توجهها ش
امیرع لی۔ دلارام. ..

غمگینی لحنو صداسش باعث شده بود یه طوری بشم یه حالت داغونی بهم دست داده بود اینکه خودمم تا حدودی حسو حاله ام یرعلی رو داشتم ولی یه دوست داشتن ساده امیرع لی۔ ببخشید که ناگهانی گفتم چیزی نگفتم ترجیح دادم سکوت کنم من اینجا بودم تا حرفای اونو بشنوم پس بهتر بود که فعلا من چیزی نگم
امیرع لی۔ دلارام چرا بهم نگاه نمی کنی؟ چرا اصلا توجهی بهم نداری ؟

همون طور که سرمو پاییین انداخته بودم سرمو به سمت مخالف اون چرخوندمو به اونور نگاه کردم فقط به خاطر نم اشکی بود که توی چشمام جمع شده بود فقط به خاطر این بود که امیرع لی نتونه اشکمو ببینه اینکه دلم با این حرفش زیرو رو شده بود

امیرع لی وقتی این عکس العمل های منو دید کلافه شدو عصبی دست توی موهایش کشید همون طور که روی تخت نشسته بود کمی خودشو بهم نزدیک تر کرد تقریباً پشت سرم سمت چپم قرار گرفت

امیرع لی۔ خانومی؟ چرا این طوری میکنی؟ خوب تقصیر من که نیست... تقصیر دلمه که عاشقت شده... که دوست داره... باور کن دلارام تو اولین دختری هستی که من ازش خوشم اومده

نمیدونم چرا وقتی این حرفارو می شنیدم یه حس عذاب وجدان خاصی بهم دست میداد ناخواسته دوباره یاده نکیسافتادمو غم توی چشمام نشست یعنی اگه نکیسامی فیه مید که یه خلافتکار از من خوشش اومده چی کار میکرد؟ اصلاً رضایت میداد؟

یاده اون روزی که نک یسا برام آهنگ "همه من" خوند افتادم

"من تا ابد مراقبتم دلارام عینه یه برادرت کیه گاهت میشم اینکه توی آهنگ گفتم اجازه ن م یدم از پیشم تکون بخوری به این معنا نبود که نمیذارم ازدواج کنی چرا میذارم ولی با مردی که من از هر جهتی تاییدش کنم تورو به راحتی به هرکسی نمیدم گریه نکن همه من"



پس نکيسا ام یرع لی رو تایید ن می کرد چون اون یه خلاف کار بود پس باید یه کاری م یکردم باید دست به کار میشدم تا هم این حس خودم تبدیل به عشق نشه و هم حس امیرعلی نسبت به من شدید تر نشه چون منو اون مثل دو خط موازی هستیم میتونیم کنار هم باشیم ولی هیچ وقت نمیتونیم بهم دیگه برسیم

امیرع لی_دلارام به خدا این حس من دروغ نیست از روی هوس هم نیست من چند ماهه که عاشقت شدم از همون روزی که وارد این باند وارد ای ن عمارت شدی یه حس های گنگی بهت داشتم که رفته رفته فهمیدم که دوست دارم هرچی زمان گذشت فهمیدم نه بابا این دوست داشتن خشک و خالی هم نیست من عاشقت م

سرمو چرخوندمو بهش نگاه کردم ن میدونم چی توی چشمام دید که توی چشماش یه غم خاصی نشست

امیرع لی_چرا چشمت بارونی شده گ لکم؟اگه از من بدت م یاد حرفی نیست ه مین الان بگو تا بکشم کنار

دستی به چشمام کش یدم حالم زیاد خوب نبود یه طوری شده بودم احساس میکردم یه وزنه ده کیلویی روی سینمه که اصلا تحمل وزنشو نداشتم

_من...من ازت بدم ن م یاد...ولی... .

امیرع لی_ولی چی دلارام؟

_منو تو وصله هم نیستیم یعنی نمیتونیم باهم ازدواج کنیم امیرع

لی_چرا؟فقط به خاطر کیان ؟

با تعجب به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم حالت صورتش ناراحت و کمی هم عص بی بود این اولین باری بود که ام یرعلی رئیسو با اسم صدا میزد ولی چرا کیان؟چرا باید به خاطر اون ما نتونیم ازدواج کنیم ؟

_چرا این حرفو زدی امیرع لی؟مگه کیان... .

امیرع لی عص بی چنگی توی موهاش زدو گفت:

امیرع لی_ تو فقط جوابه منو بده دوسم داری یا نه مطمئن باش کیان یا حتی بالاتر از اونم ن میتونه سد راه ما بشه من
تورو م یخوام و به دستت میارم حتی اگه به قیامت تموم شدنه جونمم باشه

_داری چی میگی امیرعلی؟ میشه واضح تر حرف بزنی؟ کیان به تو چیزی گفته؟ امیرع لی_ک

یان دوست نداره منو تورو زیاد کناره هم ببین ه

با تعجب و چشمای گرد شده گفتم:

_ولی آخه چرا؟

امیرع لی_ن میدونم...حقی از فکری که به سرم خطور م یکنه خونم به جوش م یاد

_چه فکری؟

امیرع لی_اینکه اونم بهت علاقه داشته باش ه

از این حرفش حصابی جا خوردم با چشمایی گرد شده و متعجب به امیرع لی نگاه کردم به چهره عصبی و چشمای
سرخ شدش

یعنی...یعنی...نه این امکان نداره اون مرده مغرور چه طور میتونه حسی به من داشته باشه

_نه امیرع لی این حقیقت نداره اون از سنگ ساخته شده نمی تونه به من حسی داشته باشه حتما یه علت دیگه داره

امیرع لی_مثلا چه علتی هان؟اینکه منو تهدید بکنه که زیاد دوروبرت منوب بینه یا زیاد بهت نزدیک ی بکنم منو
می کشه چه منظوری داره جز اینکه ازت خوشش اومده ه یچ فکر کردی چرا اینقدر بهت اهمیت میده؟چرا اینقدر
روت غیبت داره؟چرا به خاطر حرف اون ناکس بلند شدو به طرفش حمله کرد؟حتی امون نداد ی کی از آدماش تگون
بخوره خودش رفتو مردرو با خاک یکسان کرد روی برنامه ای که حدود یه سال براش زحمت کشیده بود به خاطر
حرف اون مردک عوضی بهمیش زد چرا؟فقط به خاطر حرفی که به تو زده بود چه اهمیتی داشت؟تورو میداد اون وقت
بهترین موقعی ت براش فراهم میشد ولی این کارو نکرد چرا؟چون می خوات

با دادی که امیرعلی زد باعث شد لرزشی توی تنم ایجاد بشه تا حالا از این جهت بهش نگاه نکرده بودم ولی نه

من...من حتی توی خواب هم نمی تونم تجسمشم بکنم که اون به من حسی داشته باشه اون اصلا مردی نیست که

به ک سی علاقه پیدا بکنه اونم به ک ی به من؟ به زیر دستش؟ امیرع لی_ببین دلارام فقط جوابه یه سوالمو بده
نگامو بالا اوردم بهش نگاه کرد م

امیرع لی_اینکه تو منو میخوایی یا نه؟ ب بین از کیان نباید بترسی تو فقط جوابه منو بده

_امیرع لی من..

امیرع لی_تو کیانو م یخوایی؟

غمی که توی لحنش بود باعث شد یه طور ی بشم خدایا چی کار کنم آخه این چه سوالیه که داره از من میپرس ه

_ب بین امیرعلی من ای ن آدمی نیستم که اینجام امیرع

لی_تو فکر میکنی منم این آدمیم که اینجا م _نه ببین

منظورمون م ی فهمی منظورم اینه که من...

امیرع لی_ببین دلارام برای من مهم نیست تو کی هستی برای من فقط یه چیز مهمه اینکه تو هم منو بخوای ی

_میخوام فکر بکنم

امیرع لی_باشه فکراتو بکن جوابو به من بگ و

از سره جام بلند شدم یه شب بخیر بهش گفتمو خواستم برم ب یرون که صداش سره جام متوقفم کرد م امیرع لی_دلارام

ازت م یخوام که هیچکسو مانع فکر اصلی خودت نک نی و از ه یچکس نترسی من تا آخرش پشتتم حتی اگه منو نخوای

ی

دره اتاقشو باز کردم ازش خارج شدم به سمت اتاق خودم با قدمه ای محکم و بلند به راه افتادم اشکام روی گونم جار

ی شده بودن و اصلا مانعی برای نریختنشون نشدم امیرع لی تون میدونی من کیم نمیدونی من اینی نیستم که اینجام من

اومدم اینجا تا تو و کیانو لو بدم حالا تو...تو عاشق من شدی؟

دستمو محکم جلوی دهنم گرفته بودم تا صدای هق هقم بالا نره وق تی به اتاقم رسیدم خی لی سریع خودمو

انداختم توشو درو قفل کردم و خودمو روی تخت خوابم انداختم

خدایا چی کار کنم؟ چه طوری بهش جواب رد بدم؟ من احساس م یکنم امیرعل یرو دوست دارم نه عین نکیسا متفاوت با اون ولی منو اون نمی تون یم باهم باشیم حتی اگه من قبولش کنم ن کیس ا قبولش نمی کن ه



میخواهی از کسی بازجویی کنی ؟

میخوام تا زما نی که حقیقت روشن نشده چیزی بهتون نگ م کیان

خیلی خب هرکاری که می خوایی انجام بده لبخند منظورداری روی لبام

نشستو گفتم:

_ازتون ممنون م

سری به نشونه تایید تکون داد توی دلم عروسی بود خدارو شکرک یان هرچی که من می گفتم روش نه نمیاورد

کیان_ درباره اون موضوع تصمیمتو گرفتی ؟

یکهو حالم گرفته شد ای بابا این باز این سوالو از من پرسید

_نه هنوز

کیان_ پس کی م یخوایی تصمیم یمتو بگیری ؟

_شما به من سه ماه فرصت دادی د

کیان_ میخوایی وقتی مهلت تموم شد به من جوابو بدی ؟

_نه ولی خب

کیان_ ببین دلارام بهتره که سریعتر تصمیمتو بگیری وگرنه خودم به جات تصمیم می گیرم

این بشر چه قدر پرو و لجباز بود آخه خودخواهی تا چه قدر؟ چیزی نگفتم درواقع چیزی در مقابل این بشر برای گفتن

نداشتم احساس م یکردم همه چی داره بهم گره م یخوره و تنها کسی که در این بین آسیب می بینه منمو نقشه هام

بعد از زدن یه سری حرف های دیگه از اتاقش بیرون اومدمو مستقیم به سمت انباری رفتم وارد انباری که شدم به

سمت اون مردک رزل رفتمو روبه افشین گفتم:

_حرفی نزد نه؟

افشین_ نه خانوم

پوزخندی روی لبام نشست بهش نگاه کردم و گفتم:

— نمیخواهی حرفی بزنی نه؟

زهرخند خسته ای زدو نگاه تحقیرآمیزی بهم انداخت

— حرف؟ مگه باید حرفی هم بزنم؟ من به خونت تشنم میفهمی اون وقت پیام با اطلاعاتی که بهت بدم مقامو

ارزشتو پیشه ری یس بالا ببرم

— مهم نیست شما بالاخره به حرف میایی دیر یا زود داره ولی سوختو ساز نداره بعد روبه

یکی از بچه ها گفتم:

— بازش کنید ببریدش به اتاق بازجویی عمارت

— ولی خانوم اونجا..

— از قبل اجازشو از ری یس گرفت م

بایه پوزخند روبه یارو ادامه دادم:

— ری یس به من خیلی لطف داره حرفمو زمین نزد و اجازه داد از اون اتاق مخصوص استفاده بکنم

رنگ از روی یارو پریده بود و با وحشت خاصی داشت بهم نگاه میکرد منم سگ محلشم نداشتمو روبه افشین گفتم:

— هر وقت بهت علامت دادم برو به ری یس اطلاع بده

افشین— چشم حتما

به صورت خونمالی شدش نگاهی انداختمو پوزخندی زدم ب یحال شده بودو دیگه نایی براش نمونده بود به یکی از بچه

ها با سر اشاره کردم که اونم بایه سطل آب خنک روبه روش ایستاد و یکهو همشو پاشوند توی صورتش که نعره ای زدو

یکم حالش جا اومد روی صندلی که پشت سرم دوتا از افرادم وایساده بودن و روبه روم یارو نشسته بودو افشین و محمد

هم پشت سره اون نگاه کردم

__خب آقای زرنگ نمیخوایی حرفی بزنی؟ یا سگ جون ترا از این حرف ایی؟

دوباره اون پوزخند مسخره روی لباش نشست و با بیحالی همون طور که سرش پایین افتاده بود سری به طرفین
تکون داد دست به سینه به صندلیم تکیه دادمو گفتم:

__خب پس مجبورم یکی که...

به افشین نگاهی انداختم که اونم منظورمو گرفتو رفتو وسایلارو آورد همون طور که محمد داشت دهن
جمشیدی(یارو)رو به زور باز میگرد و افشین انبرو برمی داشت به جمشیدی که داشت تقلا میکرد نگاه کردم

__چرا تقلا می کنی؟ این طوری خودتو خسته میکنی بذار جون داشته باشی

محمد به زور سره جمشیدیرو عقب بردو دهنشو به زور باز کرد افشین هم با انبری که دستش بود شروع کرد به کار
ی که باید میگرد صدای دادو نعره های جمشیدی اصلا دلمون می سوزوند چون از این دادو نعره ها زیاد شنیده بودم
کلا برام عادی شده بود محمد و افشین روی سره جمشیدی بودنو داشتن کارشونوم میکردن که منم به یکی از بچه ها
که پشت سرم بود گفتم:

__وسایلی که بهتون گفته بودمو آماده کردید؟

__بله خانوم...الان بیارمش؟

__آره فکر نکنم فعلا به حرف بیاد

__چشم الان ترتیبشو میدم

نگامو به سمت اونا برگردوندم با لحن محکم می گفتم:

__بسه

افشین دست از کارش برداشت و محمد هم دهن جمشیدی رو ول کرد به دهنش که خون ازش خارج میشد نگاه
کردم

__به نفعته حرف بزنی

وقتی چیزی ازش نش ن یدم اهمیتی ندادم مطمئن بودم بالاخره به حرف میاد وقتی وسایلار و آوردن به افشین علامت دادم که اونم با تکون دادن سری اکتفا کرد و رفت

تیغو برداشتمو به سمتش رفتم پشت سرش وایسادم دستامو روی شونه هاش از پشت گذاشتمو گفتم:

میدونستی تو موهات همیشه خوش حالت بودن؟ معلومه خیلی زیاد بهشون می رسیدی نه؟ بیشتر از این که ازت خوششون بیاد از موهات خوششون می اومد یادته؟ پوزخندی زدم چرخي دورش زدمو زوبه روش وایسادم
میدونی میخوام چی کار کنم؟

محمد و یکی دیگه هرکدومشون یه طرفش وایسادن

میخوام یکم به موه ای خوش حالتت برسین اخه میدونی چیه این مدت که اینجا بودی موهات دیگه اون حالتو از دست دادن پس میخوام لطفی در حقت انجام داده باشم

به بچه ها نگاه کردم که اونام دستگاه رو روشن کردن و هرکدومشون از دو طرف سرش شروع کردن به زدن موهای سره جمشیدی به بچه ها گفته بودم تا میتونن فشارش بدن هرچند حتی اگرهم عادی این کارو م یکردن با موهایی که اون داشت و اون وسیله درد داشت حالا چه برسه به این که فشارش بدن

صدای دادوبیدادهایی که راه انداخته بود باعث لذتم میشد چون داشتم انتقام میگرفتم انتقام کاری که کرده بود وقتی همه موهاشو زدن با تیغی که دست من بود جلو رفتم

اوم موهاتو خوب زدن ولی خب هنوز یکم مونده

کچل کچل شده بود عینه این پسرای که م یرفتن سربازی ولی هنوز یکم خورده کاری داشت تیغی که توی دستم بودو می کشیدم روی سرش که صدای دادو نعره هاش بالاتر رفت سرش از چند قسمت زخ می شده بودو با کاری که من میکردم دردش بیشتر میشد کم کم دست از کار کشیدمو تیغو دادم دست محمد و خودم رفتم جلو

حرف ن میزنی نه؟ یکی از افرادم خی لی قشنگ طرح و نگار می کشه...میخواپی سفارش توروهم بکنم...پول هم

ازت ن می گیره پس نگران پولش نبا ش سرشو بالا آوردو از لایه دندونایی که خونی شده بود غیرد:

تو چشمای امیرعلی ستاره بارون بود درواقع می خواستم پیش ام یرعلی باشم ولی با حرف ی که زد اخمای امیرعلی توهم رفت و وحشت تو دله من رخنه کرد کیان_ گفتم با من میایی دیگه حرفی نشنوم

ناچار دنبالش راه افتادم هم من و هم امیرعلی خوب میدونستیم که این کارش صرفا فقط به خاطر این بوده که نمیخواست منو ام یرعلی کناره هم باشیم از این کارها و رفتارهای حرصم گرفته بود آخه این مرد چه قدر خودخواه بود آخه بگو به توجه بابا... شاید من بخوام اونجا باشم مگه زوره خب اگه زور نبود توکه الان دنبال این نبودی

از اتاق بازجویی که خارج شدیم همون طور که به سمت سالن پایی میرفتیم یکهو با صدای پراز تحکمش گفت:

کیان_ اگه یه بار دیگه فقط یه بار دیگه روی حرفم حرف بزنی روی خیلی چیزها پامیدارمو بلایی سرت میارم که مرغهای آسمون به حالت گریه و زاری راه بندازن

_ولی قربان من میخواستم اونجا باشم تا روی کارها نظارت کنم وگرنه چه لزومی داره من روی حرفه رئیس حرف بیارم کیان به سمت برگشتو با حرص گفت:

کیان_ روی کارها نظارت داشته باشی یا میخواستی پیشه امیرعلی باشی هان؟

یکهو با چشمای گرد شده به کیان نگاه کردم با زدن و ش نیدن این حرف از زبون کیان و حالت و رفتار الانش و قبلاها حالا پی به واقعیت حرف ام یرعلی برده بودم

_ آقا شما...

کیان_ آقا؟ قبلا رئیس بودم حالا شدم آقا؟ این اقا رو به چه منظوری میگی؟ حتما به زبونی ام یرعلی که بهم میگه آقا توهم ازش یاد گرفتی اره؟ میخوایی مثله اون باشی؟

با نابوری بهش نگاه کردم این داشت چی میگفت؟ چرا داشت همه چی رو به اون بدبخت ربط میداد؟ ولی من باید یه کاری میکردم با این کارها و رفتارهای مطمئنم که کیان یه بلایی سره امیرعلی میاره پس باید بیشتر مراقب رفتارم باشم عقلا جلوی کیان یادمه که من باید اطلاعات این باندره هم برای نکیسای بفرستم اصلا به خاطر همین بود که

من اینجا بودم و این اطلاعات فقط از یه راه به دست می اومد اونم نزدیکی به کیان بود

آروم قدمهامو هماهنگ کردم با یه ناز خاص ی جلو رفتم که چشماش گرد شد خندم گرفته بود روبه روش وایسادم به چشمای مشکی نافذش خیره شدم مرده جذابی بود هیکل روی فرمو خوبی داشت جدیت از صورتش میبارید

میشه ازتون یه درخواستی بکنم؟

کیان حرفی نزد ولی چشماش جواب مثبت بهم داده بودن منم با حالت خاصی به چشماش نگاه کردم با لحن آرومی گفتم:

من امیرع لی رو دوست ندارم ی کی دیگرو دوست دارم

اخماشو به شدت کشید توهمو بهم نگاه کرد وای گند زدم رفت اومدم امیرع لی رو نجات بدم خودم بدبخت شدم حالا چه جوابی بهش بدم کیان کی رو؟

سرمو پایین انداختمو اروم گفتم:

یه رازه

کیان راز؟

سرمو بالا اوردمو با یه لبخند خاصی گفتم:

بهتون میگم

برق توی چشماش باعث شد لبخندی بزدم اونم آروم لبخند محوی زد که منم با لحن خاصی ادامه دادم:

وقتی لبخند میزنی خیلی جذاب تر میشی

از جمله خودم تعجب کرده بودم چرا از دوم شخص مفرد استفاده کرده بودم؟ ترسیده بودم مطمئن بودم که عکس

العمل بدی از خودش نشون میده کلا دلارام خانوم گند زدی رفت کیان میدونستی چه قدر دوست داشتم که

باهام رس می حرف نزدی؟ با تعجب بهش نگاه کردم

کیان دلم نم یخواد دوروبر امیرع لی زیاد بینمت دلارام

این اولین باری بود که اسممو این طوری آروم و با یه حس خاص صدا میزد یه طوری شده بودم از خجالت کمی سرخ شده بودمو سرمو پایین انداختم که به ارومی گفتم:

کیان_ این طوری نکن دختر داری دیوونم م یکنی

یکهو سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم خدایا این مرده روبه روم همون مرده مغرور خودخواه لجباز نبود؟ پس... پس چرا داره این طوری باهام حرف میزنه؟

_باش ه

کیان_ بریم سالن پایی ن

_چشم

دنبالش راه افتادم

اصلا دلم نمیخواست به امیرعلی بگم که درست فکر میکرده چون اعصابش به اندازه کافی خورد هست دیگه نمیخوام از این خوردتر بشه تا رسیدیم به سالن پایی توی فکر حرف ها و رفتارهای کیان بودم یعنی من تونسته بودم که اونو جذب خودم بکنم؟ ولی من که هنوز هیچ حرفی نزده بودم هیچ کاری نکرده بودم که اونو جذب کنم پس چه طوری این اتفاق افتاد؟

وقتی به خودم اومدم دیدم داریم میریم سمت زیرزمین عمارت یه زیرزمین فوق العاده بزرگ داشت که اونجا هم استخر داشت و هم سالن ورزشی _ ببخشید رئیس چرا داریم میریم اونجا؟ کیان_ جمشیدپرو هم میارن اینجا کارش دارم

_میشه به منم بگید چی کارش دارید؟

کیان_ بهتره که فعلا نفهمی

با زدن این حرف منم ترجیح دادم فعلا چیزی بهش نگمو سکوت اختیار کنم کیان روی یکی از صندلی ها نشست و منم کناره دستش نشستم هر دو مون سکوت کرده بودیمو حرفی نمی زدیم به نظرم این طوری بهتر بود عقلا فکرو

خیال های من بیشتر نمیشد باید به هم ینها سروسامون میدادم

کیان_ دلارام چرا گرفتن تصمیم برات اینقدر سخته؟ یعنی تو توی اینکه جواب مثبت بدی یا منفی موندی؟

_خب راسیتش دارم بعضی از جنبه هاشو باهم دیگه می سنجم

کیان اخماشو توهم برده بود معلوم بود دلش میخواد من همون لحظه جوابه من فی بدم نه اینکه سه ماه برای فکر کردن مهلت بخوام

_د ولم کنید...دارید منو کجا می برید...میگم ولم کنی د

یکهو توجهم به اون سمت جلب شد جمشی دیرو چند تا از بچه ها داشتن با خودشون میاوردن و امیرع لی هم همون طور که با موبایلش داشت حرف میزد به این سمت می اومدن جم شیدیرو روی یه صندلی محکم بستن نگام روی ام یرع لی بود که وقتی نفس های بلند و عص بی کیان رو حس کردم فهمیدم دوباره گند زدم به خاطر همین سریع نگامو ازش گرفتمو به یه سمت دیگه نگاه کردم با کمال تعجب دیدم که چندتا دیگه از بچه ها دارن یه سری گالون میارن به کیان نگاه کردم که با اخم روبهم گفت:

کیان_برو به آرزوت برس

_آرزو ؟

کیان_برو به امیرع لی بگو شروع کن ه

تعجب کرده بودم اینکه بدش می اومد من حتی به ام یرعل ی هم نگاه کنم حالا چی شده که خودش داره میگه برم بهش ی ه خبریرو بدم مشکوک شده بودم به خاطر ه مین یه ریسک کردم یه ریسک که شاید اخرش به سیاه ی منتهی میشد ولی...

به سمت ک یان برگشتمو به صورت اخموش نگاه کردم

_میشه به یکی دیگه بگید این کارو بکنه ؟

به سمتم برگشت چشماش تعجب کرده بود ولی تغ یری توی موقع یتش نداده بود

کیان_چرا؟توکه دوست داری بری پیشش حالا که من میگم نمیری؟بب ین کلا تو دوست داری روی حرف من

حرف بزنی ؟

لبخندی زدمو کمی خودمو بهش نزدیک تر کردم که چشمای امیرع لی بهم افتاد از ه مینجا هم میتونستم عصبان یت و حرص خوردنشوب بینم خدایا چی کار کنم بین این دو مرد لجباز قدگ یر افتاد م

من دوست دارم پیشه شما باشم

یکهو به سمتم برگشتو بهم نگاهی کرد یکم دیگه خودمو بهش نزدیک تر کردم صورتهامون خیلی بهم نزدیک شده بود از خجالت داشتم میمردم و لی تحمل کردم داغ شده بودمو اون نگاه سنگ ین از جانب امیرع لی داشت عذابم میداد غیرتی شدنش داشت اذیتم م یکرد چون میدونستم داره عذاب میبینه

چشمای کیان بسته شد منم نفسهام تند و داغ شده بودن می تونستم کاری بکنم کلا کنترل همه چی از دستم خارج شده بود نگاه امیرعلی یاده ن کیسا داشت بدجوری عذابم میداد

ولی ام یرعلی همه این کارها فقط به خاطر نجات جونه خودته ناخوداگاه چشمای منم بسته شد نفسهای داغش به لبام میخوردو یه طوری م یشدم یه دست کیان به پشت سرم رفتو و دیگه اجازه نداد عقب بکشم نترس یده بودم چون میدونستم کاری نم یکنه به خاطر همین عکس العمل احمقانه ای نشون ندادم تا گند نزنم فقط امیرع لی مارو میدید بچه های دیگه یه سمتی بودن که دیدی به ما نداشتن و داشتن کارارو میکردن آروم چشمه ای خمارمو باز کردم از عمد این کارو میکردم چون من به کیان ح سی نداشتم چشمای خمارمو توی چشمای مشکی ش گردوندم چشمای اونم خمار شده بود که باعث شد فقط یکم بترسم ولی کاری نکردم چون هر عکس العمل ی خطرناک بود کیان با یه لحن آرومی که داشت اتیشم میزد گفت:

کیان_چرا داری این کارهارو با من م یک نی دلارام؟من یه مردم...سی و یک سالمه...داری داغونم میک ن ی نفس نفس میزدم ن فس های داغ و آروم و تنگ چشمای کیان بسته شدو اروم لباش داشت به لبام نزدیک میشد که با وحشت نگاش کردم نه نه نباید این اتفاق می افتاد یکهو با شنیدن صدای وحشتناکی هردومون سرامون یکهو عقب رفت به سمت امیرعلی برگشتم دیدم با صورتی که به کبودی میزدو با غضب و فک منقبض شده داره بهم نگاه م یکنه رگ شقیقش بالا زده بود که باعث میشد حسابی منو بترسونه به کناره پاش نگاه کردم فه میدم صدای شکستن گوشی ام یرع لی بوده مطمئن بودم که از عمد زمینش زده بود تا شاهد چیزی نباشه زیر چشمی به ک یان نگاه کردم کلافه و عصبی بود از حرکاتش قشنگ معلوم بود

یکهو از سره جاش بلند شدو به اون طرف رفت با وحشت بهش نگاه کردم خدایا چرا رفت الان امیرع لی می اومد منو میکش ت درست حدس زده بودم با رفتن ک یا ن امیرع لی با دستای مشت شده و با قدمهای محکم داشت به طرفم می اومد سریع منم بلند شدم بهتر بود خودم اول شروع به حرف زدن میکردم تا اون. ..

خواستم حرفی بزنم که با کاری که کرد سرم به سمت چپ کج شد دستمو روی جایی که سی لی زده بود گذاشتمو با قطره اش کی که از گوشه چشمم چکید بهش نگاه کردم از لای دندونای چفت شدش و فک منقبض شدش غرید:

امیرع لی_میخواس تی من این صحنرو ب بینم دق بکنم اره؟وقتی منو نمی خواستی وقتی کسه دیگه ای رو دوست داشتی بهتر بود به خودم م ی گفت ی من خودم کنار م یرفتم چون اونقدری دوست دارم که خوشبختیتو بخوام نه عذاب کشیدن تو_به خدا داری اشتباه می کنی ام یرع لی

امیرع لی_اره اشتباه م یکردم که تورو مثل دخترهای اطرافم نمی دیدم اشتباه کردم که بهت علاقه پیدا کردم

خواست بره که بازو شو گرفتم ناخواسته به بازو ش چنگ زدم که اونم لرزیدو دستی به صورتش کشی د

_من...من...امیرعلی منم دوست دارم

یکهو لرزشی که توی وجودش افتادو به خوبی حس کردم به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد حالم از خودم بهم میخورد به دوتا مرد ابراز علاقه کرده بودم به کیان به صورت غ یر مستقیم و به امیرعلی به صورت مستقیم برای ک یا ن مجبور بودم چون باید از جونه مردی که عاشقش بودم محافظت م یکردم این حسی که درونم جوونه کرده بود نه نسبت به کیان نه نسبت به پژمان و نه حتی نسبت به نکیسا پیدا نکرده بودم پژمان و ن کیسارو ع ینه برادر دوست داشتم کیان رو هم خیلی معمولی ولی ام یرعلی برام فرق داشت

با حرفی که ام یرع لی زد انگاریه سطل آب یخ و روی سرم خالی کرده بودن امیرع

لی_منو ن میتونی گول بزنی دلارام

_به خدا گولت نم یزنم...بهم فرصت بده...همه چیرو برات تو ضیح م یدم...اون وقت خودت قضاوت کن امیرع لی_بس کن...دیگه نمیخوام چ یزی بشنوم _امشب بیا همون ج ای همیشگیمون باشه ؟ امیرع لی_ن میتونم کاردارم

_هروقت که کارت تموم شد ب یا به خدا شده تا نصفه شب اونجا می شینم فقط بیا میخوام حرفامو بشنوی امیرع

لی

امیرع لی دستشو از تو بازوم ب یرون کشیدو آروم گفت:

امیرع لی_ تو هم مثل ادمهای اطرافت شدی یادته گفتم توهم تغییر میک نی خیلی ت غییر کردی
دلارام... خیلی... .

از کنارم رد شد که باعث شد سرازیر شدن اشکام بیشتر بشه خدایا چی کار کنم ؟

کیان_ دلارام

یکهو با شنیدن صدای کیان وحشت زده از روی صندلی بلند شدمو اشکامو پاک کردم به اون سمت رفتم به سمت
کیان رفتم که با اخمهای توهمش گفت:

کیان_ چرا اینقدر دیر کردی؟

این حرفش یعنی ندیده بود که بازوی ام یرع لی رو گرفته بودمو داش تیم باهم حرف میزدیم خدایا شکرت که
حداقل این یه مورد غوز بالا غوز نشد

_معذرت میخوام

امیرع لی به سمت بچه ها برگشت که اونام مشغوله کارشون شدن کناره ک یان نشستم که امیرع لی دستاش مشت
شدن ولی بهم نگاهی نکرد بغض بدی ته گوم بودو داشت اذیتم میکرد هرکاری که می کردم نمیتونستم قورتش بدم
یکهو یکی از بچه ها یه قیف که دستش بود به سمت جمشیدی رفت دوتا از بچه های دیگه سره جمشیدیرو عقب
بردنو دهنشو به زور باز کردنو قیفو گذاشتن داخل دهنش با تعجب و کنجکاوی داشتم بهشون نگاه می کردم یعنی م
یخواستن چی کار کنن یکهو امیرع لی در حالی که یه گالن دستش بود جلو رفتو محتوی داخل گالنو آروم آروم توی قی فی
که توی دهنه جمشیدی بود خالی کرد

با وحشت به سمت کیان برگشتمو گفتم:

_بتن؟؟!!

همون طور که داشت با اخم پرجذبش به صحنه مقابلش نگاه میکرد سری آروم تکون داد

_ولی...ولی این طوری که میمیر ه

کیان_مهم نیست ت _رئیس تورو خدا

کیان_ساکت باش

با اشکای جاری شدم به صحنه مقابلم نگاه کردم دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا صدای گریه م بالا نره نمیتونستم صحنه مقابلمو ببینم نمیخواستم صحنه دستوپا زدناشو برای مقاومت ببینم به خاطر همین خواستم بلند شم که کیان با صدای پراز تحکمش گفت:

کیان_بشی ن

با بغض گفتم:

_نمیتونم...تورو خدا اجازه بدید برم

کیان_بهت گفتم بشی ن

ناچار سره جام نشستم به هرجا به غیر از اونجا نگاه میکردم ولی ناخواسته دوباره نگام به اونجا کشیده میشد با چشم ای اشکی به امیر علی نگاه کردم خدا یا...

وقتی همه بتنو به خوردش دادن دستوپاشو باز کردنو انداختنش تو آب استخر چشممو محکم روی هم بستم که چند قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایی ن امیر علی _کارش تموم شد...چه دستوری میدین کیان_شب بگو به بچه ها ترتیبشو بد م امیر علی _چشم

کیان که بلند شد منم به دنبالش بلند شدم این طوری میتونستم زودتر از این فضای خفناک فرار کن م

نزدیک یه ساعت بود که اینجا منتظر امیرعلی مونده بودم هنوز نیومده بود دیگه کم کم داشتم از اومدنش نا امید میشدم به خاطر همی ن با ناراحتی عقب گرد کردم تا برم ولی یکم دیگه موندم دست خودم نبود با خودم فکر م یکردم شاید م یخواد اینطوری حرصم بده ولی اینطوری من حرص نمیخوردم بیشتر عذاب می ک شیدم همینکه خواستم برم صدایی که از پشت سرم شنیدم باعث شد وایسم امیرعلی_ فکر م یکردم میخواستی یه چیزهای ی بگی به سمتش برگشتم خودش بود پس هنوز یه سری چیزها براش مهم بود که به اینجا اومده بود بین اون غم بزرگی که توی قلبم بود لبخند غمگی ن ی روی لبام نقش بست که باعث شد بغض بک نم

_اومدی؟

با پوزخند گوشه لبش و با یه لحن سرد گفت:

امیرعلی_ نه هنوز نیومدم تو راهم _ چرا

این طوری باهام حرف م یزنی ؟

تک خنده عصبی کردو چیزی نگفت خدای ا حالا چه طوری با این امیرعلی روبه روم حرف م یزدم چه طوری درده این دلو بهش بگم اینکه آدم جرات نداره باهاش حرف بزنه

_میشه این ماجرا رو تمومش کنی ؟

امیرعلی_ کدوم ماجرا؟ اگه منظورت غلط اضافی من بود که تموم شدس

_یعنی چی ؟

امیرعلی_ یعنی دیگه دوست ندارم

ترک اول روی قلبم اونقدری عمیق بود که با شنیدن این حرفش باعث شد کاملاً بشکنه حسابی بغض کرده بودم ولی ن میخواستم از خودم ضعف نشون بدم تا خودمو سبک بکنم ولی فقط میخوام که ماجرا رو براش روشن بکنم تا حداقل وقتی که باخودش تنها شد بشینه و به حرفام فکر بکنه الان فقط اعصابش خورده که واقعا بهش حق میدادم

_صحنه ای که امروز دیدی همش صحنه سازی بود کیان بهم گفته بود که اگه بهت زیادی نزدی کی بکنم می کشت
ت

امیرع لی_ فکر کردی این حرفو به خوده منم نزده بود؟

_شاید برات مهم نباشه ولی برای من زنده موندن تو از هرچ یز دیگه ای مهمتره

توی چشاش یه حالت ی به وجود اومد که ناخواسته یه انرژی خاصی بهم داد امیرعلی داشت نگام میکرد که این یعنی
تونستم یکم متقاعدش کنم نمیخواستم خودمو بهش بندازم فقط میخواستم قضیرو براش روشن کنم و بقیشو بسپارم
دست خودش فقط ه می ن

_فکر کردی من وای میستم تا اون هرکار که دلش میخواد بکنه؟ فکر کردی من به کیان علاقه یا حسی دارم؟

امیرع لی با لحن طعنه داری گفت:

امیرع لی_ آره کاملاً معلوم بود _به خدا

همش اتفاقی بود

امیرع لی_ اتفاقی؟ د اگه اون گوشی بدبختمون میزد من زمین که الان...

لباش و محکم روی هم فشار داد و بقیه جملشو خورد یه قدم بهش نزدیک شدم غم الان درده اون تصمیم لعنتی حرکات
این دوتا دوری از بچه ها همه و همه داشتن بدجوری روی دلم سنگینی میکرد و باعث میشد چشمه اشکم گاهی
اوقات کنترلشون از دستم در بره من هر جور که شده از امیرع لی مراقبت میکنم هرچند برخلاف میل هردومون رفتار
میکنم ولی گاهی اوقات برای داشتن خی لی چیزا باید برخلاف میل حرکت کنی این نزدیکی به کیان هم برای رسیدن
به دو هدف بزرگ بود مراقبت از امیرع لی و عم لی کردن قوی که به برادرم دادم

من نمیخواستم نکیسا شکست بخوره و جلوی سرهنگ کم بیاره پس هر جور شده باید موفق میشدم و این نزدیکی ها به
کیان هم به خاطر همین بود درواقع من داشتم بایه تیر دو نشون میزد و ولی هیچ کس درکم نمیکرد نه امیرعلی و نه
حتی نکیسا که میدونم از این موضوع اصلاً راضی نیست روبه امیرعلی درحالی که سعی میکردم صدام نلرزه و موفق هم
شده بودم گفتم:

_من عاشقت نیستم امیرع لی...دوست دارم..یه دوست داشتن ساده...دوست داشتن ساده ای که حتی به ک یان هم ندارم من...من میدونم که تو میتونی منو عاشق خودت بکنی...ولی اینو بدون که حتی اگه من رضایت بدم داداشم نمیداره

امیرع لی_داداشت؟مگه تو بی کسو کار نیست ت ی؟مگه تو یه دختر فرار ی نیستی؟پس این داداشت از کدوم گوری یکهو بلند شد

نمیتونستم در برابرش به خاطر بی احترامی که به برادرم کرده بود سکوت کنم به خاطر هم م یان اخمامو بردم توهمو با خشم گفتم:

_مراقب حرف زدنت باش برادرم از هرکس دیگه ای توی این دنیا برام باارزش تره امیرع لی_ح

تی از من ؟

سرمو پا یین انداختم حالا چی میگفتم ؟

_هرکدومتون جایه خود دارید امیرع لی من قبلا هم بهت گفته بودم من این چیزی نیستم که الان هستم

امیرع لی_داری منو گی ج میک نی دلارام چرا واضح حرفتو ن میز نی ؟

_به موقعش همه چیز و میفهمی فقط میخوام یه چیزو بدونی من به کیان هیچ ح سی ندارم نه دوش دارم و نه

ازش متنفرم اینا فقط یه نقشش امیرع لی_نقشه ؟

_اهیم میخوام مطمئن بشه که من اصلا به تو حسی ندارم بهت توجهی ن میکنم این طوری هیچ کدوممون در

خطر نیستیم

یکم دیگه با امیرعلی حرف زدیمو کم کم با حرفا و شوخی های که می کردیم ریز ریز میخن دیدیم بعضی اوقات ن

میتونستم جلوی خندمو بگ یرم به خاطر هم مین بلند میزدم زیر خنده که امیرع لی سریع با خنده دستشو میذاشت ت روی دهنم تا صدامو کسی نشنوه

خوشحال بودم چون امیرع لی مثل سابق شده بود ولی خب یکم نسبت به ک یان خی لی حساس تر شده بود ولی با حرفایی که بهش میزدم آرومش میکردم وقتی توی اتاقش یکم بیشتر میموندم خی لی زود امیرع لی واکنش نشون میدادو میگفت چرا این قدر طولش دادی و لی الان دیگه یکم بهتر شده جلوی کیان کاملا باهم سرد رفتار م میکنیم مخصوصا من

کیان هم حساسیتش نسبت به امیرعلی کمتر شده و حتی دیگه با خیال راحت مارو باهم دنبال ماموریت میفرسته چون چند بار منو امیرعلی برای انجام دادن ماموریت های گروهی باک یان جروبثمون شده بود در حالی که از خدامون بود که کیان این تص م یمارو میگرفت منو ام یرعلی شبها پنهونی باهم چت م یکردیمو حرف م یزدیم ح تی گاهی اوقات پنهونی فقط به خاطر اینکه هم دیگرو بب ینیم شب ساعت سه یا چهار م یریم تو اتاق های هم و باهم حرف میزنیم

تقریباً من الان یه سالو شیش ماه هست که اینجام هنوز حس من نسبت به امیرعلی یه دوست داشتنه ولی ک می قوی تر شده هربار که خواستم با ن کیسا درباره امیرعلی حرف بزنم نتونستم یه ترس خاصی داشتم اینکه ن کیسا ام یرعلی رو قبول نکنه یا از روی حساسیتش بخواد بزنه زیر همه چیز و منو از اینجا ببره به خاطر همین هنوز هی چی بهش نگفتم ولی بالاخره دربارش باهاش حرف م یزنم امروز قراره بالاخره من جواب خودمو به کیان بدم اینکه جوابم مثبته یا من فی وقتی جوابمو به ن ک یسا و امیرعلی گفتم حسابی عصبانی شدنو کلی دعوا م کردن دادوبیداد هایی که راه انداختن هنوز توی گوشم بود ولی چاره ای دیگه نداشتیم درواقع من داشتم با یه تیر دونشون میزدم با این کارم هم میتونستم اطلاعات اون باندو کش برم و نک یسارو خوشحال کنم هم میتونستم برای ک یان جاسوسی کنم و از کارها و نقشه هاشون مطلعشون کنم و رضایت و اعتماد ک یانو بیشتر ازان خودم بکنم این طوری شاید به این بهانه کیان اجازه بده که من برم

امیرعلی از دیشب که جوابمو بهش گفتم کلافه و طبق گفته خودش داره دیوونه میشه ولی داره تحمل م یکنه و قراره اونم طوری رفتار کنه که انگار خوشحاله و برخلاف میلش طبق خواسته من روی مخه کیان راه بره تا اونو هم راضی کنه

نفس حبس شدمو ب یرون دادمو به کیان نگاه کردم خوب بود تا الان که سکوت کرده بودمو داشتم با خودم کلنجار م یرفتم چیزی نگفته بود شاید خودشم نمیخواست خی لی زود جوابو بشنوه چون نگران یرو توی چشمش می دیدم حالا فقط کیان مونده بود که بفهمه جوابم چیه صددرصد شوکه میشه و عکس العمل بدی از خودش نشون میده نگران بودم از عکس العملش خی لی میترسیدم میترسیدم بلایی سرم ب یاره یا حاضر نشه تا اخر حرفامو گوش بده

بلند شدمو به سمتش رفتم پوشه ای که دستم بودو روی م یز مقابلش گذاشتم که نگاهش ازم گرفتو به پوشه آبی رنگی که

روی میز گذاشته بودم نگاه کرد کیان_ این چیه ؟ _ این گزارش امروزه

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد که منم ادامه دادم:

_من امروز همراه امیرعلی بدون اجازه شما رفتم مرز یه چیزهایی رو بررسی کردمو برگشتم اینم گزارشه اونه

فکر میکردم الان اخماش میره تو همو توبیخم میکنه ولی در عوض اخماش از هم باز شدن خدایا چرا این طوری شدم؟ چرا دارم با جون خودم بازی میکنم؟ چرا ریسک کردم؟ یا اصلا چرا دارم ریسک میکنم؟ میدونستم چون فکر میکنه منو امیرعلی ازهم متنفریم چیز ی نميگه و براش مهم نیست

کیان_ میتونس تی ازم پنهونش کنی چرا اومدی بهم گفت ی؟ میدونی اینجا کاری بدون اجازه من انجام بشه چه مجازاتی داره؟

_میدونم ولی ترجیح دادم خودم بهتون بگم نه اینکه خودتون بفهمی داین طوری کمتر مورد عصبانیتتون قرار میگیرم

رنگ نگاهش کاملا فرق کرده بودو یه نگاه خاصی داشت که باعث میشد یه طوری بشم نگاهش یه طوری بود که باعث میشد ناخودآگاه خجالت بکشمو سرمو پائین بندازم این چالوسی کردن هارو دوست داشتم چون منو به اهدافم نزدیک و نزدیک تر میکرد

از سره جاش بلند شدو آروم به سمت اومد اولین بارش بود که وقتی من به این اتاق می اومدم بلند میشد درواقع همش سر جاش می نشست ولی الان...

روبه روم وایساد هنوز سرمو بالا نیاورده بودم برای اولین بار ک یان دستشو بالا آوردو برد زیر چونم و آروم سرمو بالا آورد به چشاش نگاه میکردم داشتم آتیش میگرفتم و از درون داغون میشدم خجالت می کشیدمو ترجیح میدادم که چیزی نگم بهش نگاه نکنم فقط چشمم به سینه های عضله ای و ستر کردش بود

کیان_ بهم نگاه کن

از درون لرزیدم ولی از بیرون ارومو بی حرکت بودم نمیدونستم چی کار کنم؟ نمیدونستم ازشم میترسیدم میترسیدم کاری کنم که باعث شه اون تحریک بشه فقط ترجیح دادم از دستوری که داده بود سرپیچی کنم چون خدا میدونست وقتی به چشاش نگاه کنم چه اتفاقی می افته کیان_ چرا بهم نگاه نمیکنی؟ ازم میترسی یا خجالت می کشی؟

باید یه چیزی می گفتم این طوری بد میشد این مرد الان آروم بود ولی وقتی عصبانی میشد بد عصبی میشد پس بای دیه چیزی می گفتم همون طور که نگاهش نمیکردم گفتم:

هر دو ش

کیان_ چرا؟ من کاری کردم که ازم بترسی ؟

ناخوداگاه سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم قلبم لرزید خدایا لحنش...نگاهش...این

رفتارش...رفتارهای قبلش ناخوداگاه فقط یه کلمه به زیونم اومد

نه

کیان_ پس چرا ازم میترسی؟

_نمیدونم

کیان با یه حالت خاصی که تا حالا ازش ندیده و نه شنیده بودم گفتم:

کیان_ چی کار کنم که ازم نترسی ؟

دیگه رسماً داشتم شاخ در میاوردم از تعجب خشکم زده بود باورم نمیشد این همون کیان ه...همون کیانی که لحنش پراز تحکم و جدیت بود

کیان_ بهتره دیگه ازم نترسی شجاعت و جسارتت قابل ستایشه خوشحالم که به کسی اعتماد کردم که لیاقتشو داره

لبخندی روی لبام نشست که دستشو از زیر چونم برداشتو آروم بالا آورد بی حرکت وایساده بودمو فقط به مرده روبه روم نگاه میکردم مردی که به خاطر من کاری کرده بود که همه از تعجب دهنشون باز بمونه مردی که یه همچین حرکتی اونم جلوی اونهمه آدم باعث شده بود من خوشحال باشم از اینکه کیان منو دوست داره دستش آروم به سمت گونم اومد بی حرکت وایساده بودم یعنی اصلاً نمی تونستم حرکتی بکنم ن میتونستم در برابر این مرد عکس العملی از خودم نشون بدم دستش هر لحظه به گونم نزدیک و نزدیک تر میشد چشم ناخوداگاه بسته شدو نفسم کشیده شدن از درون سرده سرد بودم ولی از بیرون داغ داغ توی ذهنم امیرعلی و نک یسا وولم یخوردن آروم چشامو باز کردم که دیدم صورتش مقابله صورتم قرار گرفته به خاطر این همه نزدیکی صورتش به صورتم وحشت زده یه قدم عقب برداشتمو هول کردم که دستش که پشتم قرار گرفته بود مانع این می شد که عقب تر برم.

با نگرانی داشتم بهش نگاه میکردم

کیان_ چیه؟ چرا اینقدر از من میترسی ؟

_ر...ر ئیس...م...من..

کیان_ میدونی به خاطر تو چه موقعیت خاص یرو از دست دادم

آب دهنمو به زور قورت دادمو با نگرانی سرمو به نشونه مثبت تکون دادم کیان_ م یی

نی؟ ارزشت برای من از پول بالاتره

قلبم محکم به قفسه سینم می کو بید انگار م یخواست از س ینم بزنه بیرون این حرفارو نزن لعنتی من یکی دیگرو

دوست دارم

کیان_ فکر کنم با این کارم بهت ثابت شده که تو دیگه بی کسو کار نیستی

لرزیدمو سرمو بالا آوردمو به چشاش نگاه کردم خدایا این داشت چی میگفت؟ نه نه الان اصلا موقعش نیست بغض بدی

به گلوم چنگ انداخته بود باورم نمیشد غیر مستقیم داشت بهم میفهموند که منو میخواد نه اینکه اصلا خاطرخواه

نداشتم نه به الان که دوتا دوتا اونم از نوع خوباش برام جور میک نی کسای که واقعا میتونم بهشون تکیه کنم

کیان_ چرا چیزی نمیگی؟

دستشو بالا آوردو گذاشت روی گونه م که وحشت زده خواستم عقب برم که محکم تر فشارم داد اشکام روی گونم

سرازیر شدن با چشمای اش کیم بهش نگاه کرد م

_آقا...م...من...ب...بهتره...که برم...کاردارم

کیان_ چرا داری گریه میک نی؟ میترسی بلایی سرت بیارم؟

_ن...نه...توروخدا...ف...فقط...و...ولم...کنی د

کیان_ چرا؟ تو مگه ماله من نیستی؟ مگه زیر دست من نیستی؟ چرا ب اید و لت کنم؟ یعنی تو متوجه حسو حالم

نسبت به خودت نشدی؟

_آقا توروخدا دارید چی میگید؟

کیان_میدونی الان چه حسی دارم حسه اون شیر ی رو دارم که آهوپی رو شکار کرده و آهو داره ازش التماس م یکنه که نکشتش

_دارید منو میترسونید تورو خدا ولم کنی د

بی مهابا اشکام روی گونم سرازیر میشدن. هق هق هامو خفه کردم از لایه

دندونای چفت شدش با خشم غری د:

کیان_چیه؟ چرا داری ب یخودی آبغوره میگری؟ فکر کردی چه تحفه ای هستی که این طوری داری گریه میک
نی؟ فکر کردی میخوام بلایی سرت بیارم ؟

مکشی کردو وق تی دید چیزی نمی گم با خشم ادامه داد:

کیان_من اگه بخوام میتونم امشب همون بلایيرو که ازش میترسیو سرت بیارم اراده هم بکنم همین امشب کاری میکنم
که زیر دستو پام صدای سگ بدی

دیگه در حاله جون دادن بودم خدایا این داشت چی کارم یکرد ناخوداگاه از شدت ضعف و ترسی که داشت بهم منتقل م
یکرد پاهام شل شدن که محکم ک یان منو گرفتو به خودش چسبوند و باعث شد از سقوطم جلوگیری بکنه آروم سرشو
جلو آوردو دره گوشم زمزمه کرد

کیان_کاریت ندارم دلارام فقط یه هشدار بود که اگه جواب مثبت ب دی بیچارت م یکنم مطمئن باش با دستای خودم
چالت م یکن م

توی اغوشش به شدت داشتم میلرزیدم از ه مین میترسیدم از ه می ن حرفها و ه مین رفتارهاش میترسیدم چون
جواب من مثبت بود یعنی یادش نیست که امروز آخرین فرصت منه و مهلت سه ماهم به پایان رسیده ؟

کیان_جوابه منو بده جوابت چیه؟ مثبت ؟

جوابی بهش ندادمو فقط به اشکام اجازه میدادم تا روی گونم سرازیر بشه.

کیان_چرا جوابمو نمی دی لعنتی ؟

تر جیح دادم امشب چ یزی بهش نگمو موکولش کنم برای بعد قبلا یه جواب سرسری بهش داده بودم که فقط مشکوکانه نگام میکرد میتونم الان همونو تکرار کنم این طوری شاید الان ولم کن ه

من...من که جوابمو بهتون گفتم

کیان_پس چرا چشات یه چیز دیگه بلغور م یکنه؟

یعنی از توی چشمم حرفمو خونده بود؟ دستمو روی سینش گذاشتم تا فشاری بهش بیارم کمی به عقب هولش بدم و لی چون نیرویی نداشتم تا هولش بدم ه مین طور دستام روی سینش باقی مون د کیان_د بنال جوابت چیه لعنتی؟

دیگه ناپی نداشتم فقط بهش نگاه م یکردم و اشکام آروم و بی سروصدا میر یختن روی گونم وقتی جوابی از جانب من نشنید خودش سریع نتیجه گیری کرد و گفت:

کیان_پس جوابت مثبته

سرمو پایین انداختمو چیزی بهش نگفتم درواقع خجالت می کشیدم بهش نگاه کنم بهتر بود امشب با بزرگترین ترسم روبه رو بشم اگه فردا هم جواب مثبتمو اعلام کنم بازم کیان ب یچارم م یکن ه

کیان_مگه تو اینجا کمو کثری داری که میخوایی بری دختره لعنتی؟ مگه اینجا بهت بد گذشته بهت ظلمی کردم؟ اذیتت کردم که جوابت مثبته؟

ازم جدا شدو به سمت میزش رفت مشت محکمی کوبید روشو نعره ای زد که رخشه به وجودم افتاد کیان_به خاطره توهه لعنتی بهترین موقعیتم و از دست دادم به خاطر تو توروشون وایسادم و کاری کردم که جلوبات ب یفتن به غلط کردن اون وقت تو دختره بی چشموروداری به من می گی جوابم مثبته؟ توی این سه ماه داشتی فکر م یکردی ب بینی چه طوری بیایی بهم بگی جوابم مثبته بعد به دروغ میگی توی این سه ماه داشتم فکر م یکردم؟ توکه از همون اول جوابت مثبت بود دختره لعنتی

آروم بلند شدمو روی پاهام وایسادم و وقتی تعادلمو برقرار کردم آروم به سمتش رفتم باید همین الان حرف اییرو که برای گفتن آماده کرده بودمو بهش میگفتم دقیقا الان وقتش بود پشتش به من بودو دست مشت شدش روی میز بود ک می روی میز خم شده بودو داشت عصبی نفس می کشید یعنی اینقدر دوست داشت من اینجا بمونم؟ ولی آخه چرا؟ چرا اینقدر روی موندن من اصرار میکرد؟ درهمون حی نی که با قدمهای آروم به سمتش میرفتم گفتم:

_من اگه از اینجا برم به نفعه شماست من ناسپاس لطف های شما نیستم اتفاقا خ یلی هم ازتون ممنونم...ولی...و
لی این طور ی بهتره

وقتی به نزدیک یش رس یدم با اون چشای برز خیش به صورت نصفه به سمتم برگشتو نگاهی بهم انداخت که

سرمو پا بین انداختمو چیزی نگفتم

کیان_چرا به نفعمه؟هان؟امنیتی که اینجا داری اونجا اصلا نخواهی داشت _میدونم

من این کارو فقط برای منفعتی می کنم که برای باندمون داره

یکهو از حرفی که زدم حسا بی جا خورد معلوم بود حسا بی تعجب کرده حق داشت اون از نقشه ای که من توی سرم داشتم

هیچ خبری نداشت رئ یس_منفعت ؟

_بله

کیان مشکوکانه بهم نگاه کرد بعد کم کم حالت صورتش تغ ییر کرد و با یه مسخرگی خاصی بهم خیره شد

کیان_داری مسخرم یکنی یا برای رفتنت برام دلیل م یاری ؟

_هیچ کدوم ش

کیان یکهو م یزشو دور زدو رفت روی صندلی پشت میزش نشست مشت محکمی زد روی میزو با صدای نسبتا
بلندی گفت:

کیان_د چرا درست نم ینالی؟منفعت چی کشک چی؟من نخوام تو منفعتی برای باند داشته باشی باید چی کار کنم هان ؟

_اگه من اونجا برم میتونم حکم یه جاسوسو براتون داشته باشم یع نی میتونم براتون جاسوسی کنم و اطلاعاتی که لازم

داریدو براتون تهیه کنم من یه مدت اونجا هستم و طور ی رفتار م یکنم که انگاری از شما بدم میادو به نفعه اونا کار م

یکنم

کیان_اون وقت چه طور ی تشر یفتو میاری اینجا ؟

_یعنی چی ؟

کیان_یع نی تا کی این شغل شریفتون تموم میشه

_اونش دیگه به شما بستگی داره

کیان_به من؟!

_بله زما نی که فه میدی د همه اطلاعات به دستتون رسیده و زمانی که من از اونور علامت او کی رو دادم نقشه ای که کشیدمو عملی م یکنیم به من اعتماد داشته باشید مطمئن باشید پشیمون نم یشید کیان_نه...من هم چی ن ریس کی ن میکنم...اگه بلایی سرت آوردن چی ؟ قلبم کمی لرزید ولی بهش بهایی ندادم

_مطمئن باشید همچین اتفاقی ن می افته

کیان_از کجا اینقدر مطمئنی ؟

_چون اون مرد با اینک ه شما سنگ روی یخ ش کردید ولی بازم پیشنهادشو داد همون طور که بدرد شما م یخورم به درد اوناهم میخورم من مطمئنم که اون کار اشتباهی نم یکنه چون من برای باندش مفیدم

کیان_باید فکر کن م

_ولی فردا اونام یان اینج ا

کیان عص بی دستی ت وی موهاش کشیدو به یه نقطه نامعلوم خیره شد تا حدودی موفق شده بودمو تونسسته بودم ک می از آتیشش رو بخوابونم فقط مونده راضی کردنش که بزاره من برم کیان_من رو هم این طوری گول زدی؟ با تعجب بهش نگاه کردم دلم هوری ریخت پ این این حرفش از خی لی جاها آب میخورد

_من...منظورتون...چ...چیه؟

نگاشو به سمت من اوردو بهم نگاه کرد بعد از یه مکث گفت:

کیان_منظورم اینه که همراهه امیرعلی این طوری با این نقشه منو گول زدید؟

یکم خ یالم راحت شده بود چون فکر میکردم از موضوع پل یس بودن من بوی برده و فهمیده که من همین الانشم جاسوسم و یه پلیسم ولی از اون طرف ترس ورم داشت چون احساس م یکردم فهمیده ولی شاید تیری در تاریکی باشه پس باید تمام حواسمو جمع کن م

_منو امیرعلی کاری باهم نداریم تا شمارو گول بزنیم قبلا شاید ولی الان دیگه نه کیان_یع نی

تو قبلا ازش خوشت می اومد شونه ای بالا دادمو با یه لحن بیخیالی گفتم:

_آره یکم... ولی حماقت بود... یه حس احمقان ه

کیان_این که الانم ازش دوری کردی احمقانس

_چرا؟

کیان_چون من میدونم همه اینا فیلم ه

هول شده بودم امیرعلی راست میگفت ک یان باهوش بود ولی من از اون باهوش تر بودم نباید میذاشتم از ماجرا بوی بیره وگرنه حسابم با دیواری کی بود _شما دارید اشتباه می کنید من ه یچ کی توی قلبم نیست

کیان_ه یچ کی؟

_هیچکی

کیان_حس نمیکنی کی دوست داره

یه طوری شده بودم راست میگه یه حسهای داشتم ولی جدا از امیرعلی به هم ین کیان هم مشکوک بودم _نه

کیان_رفتارهای اطرافیان تو درک نمی کنی؟ _چرا

مثلا شما خیلی به من لطف داری د

کیان_خوشحالم این لطفمو پایه چ یزه دیگه ای نمیذار ی

این حرفش دو دلیل داشت یا میخواست پنهونش کنه یا کلا اصلا من اشتباه فکر میکنم چون من لحظه حس تخس بودنم فعال شده بودو میخواستم مورد اول درست باشه یع نی منو بخواد میخوام ببینم کدومشون میتونستن منو

به دست ب یارن!! از فکرهای خودم خندم گرفته بود ولی خوشحال بودم که تونسته بودم دله دوتا مرده مغرور و سنگدلو به دست ب یارم

_حالا جوابتون چیه؟ ب ه من اجازه می دی د

کیان_ باید فکر کن م

_ولی رئ یس... .

کیان_ دلارام بهم حق بده که نمیتونم به این زودی جوابتو بدم

_ولی من این طوری راحت ترم دوست دارم برای شما کاری کرده باشم میخوام اینطوری با این کاره کوچیک جواب همه این لطافتونو بدم

رنگ نگاهش ت غیرکرد احساس کردم لبخندی زد ولی صورتش هی چی نمایان نبود رئ یس_

خیلی خب... بهت اجازه میدم... ولی وای به حالت اگه...

_نگران نباشید رئیس هیچ اتفاقی نمی افت ه

.....

توی جام غلتی زدمو به حرف آخر کیان وقتی که میخواستم از اتاقش بیام بیرون بهم زد فکر میکردم:

"وقتی برگردی خی لی چیزها ت غیر میکنه از جمله زندگی خودت"

یعنی واقعا منظورش از این حرف چی بود؟ یع نی من میتونستم توی اون کار موفق بشم؟ میتونستم اطلاعاتی که نکिसا

م یخوادو براش جمع اوری کنم؟ اگه همه چی خوب پیش م یرفت خی لی خوب میشد خدایا خودت کمکم کن یه کار

ی بکن که من توی این کار موفق بشم باور کن این ی ه ریسک خیلی بزرگه که اگه نگ یره همه چی حتی همه

زحماتمون به هدر م یره و بدبخت میشم

چشمامو بستمو آهن گی رو پلی کردم فقط سعی میکردم به صدای آروم خواننده توجه داشته باشم سعی میکردم برای چند دقیقه هم که شده آروم باشمو فراموش کنم که اینجام فکر کنم ت وی اتاق خودمم و فردا باید صبح زود بیدار بشمو به کارام برسم صبحونه نک یسارو آماده کنمو غرغرای الهامو به جون بخرم



باروووون منو خیابون خیالت
 نمیذاره که بشم ارووووووم
 باروووون میزن ی آرووووم قد
 م تا اوووووووون ندونه
 عاشق... منم بارووووون منو
 خیابون خیالت نمیذاره که
 بشم آرووووم باروووون میزن
 ی آروم قدم تا اوووووون ندونه
 عاشق... منم پرسه های م ازیر
 نور ماه منو تو باه م
 دست تو دست ه م برق اون
 نگات طعم خاطرات رفته
 باز به باد پرسه های م ازیر
 نور ماه منو تو باه م

په قلم: کیانده من زاده
 [niceroman.ir]

دست تو دست ه م

برق اون نگات طعم

خاطرات

رفته باز به باد سهم من از تو فوق ط یه

خاطر ه یه رویا س یادمه یادمه

گفتی محاله جدایی سی یادمه یادمه

گفتی محاله جدایی سی یادمه یادمه ولی تو هنووووو

کجای ی یادمه یادمه پرسه های م ازیر نور ما ه منو تو باه م

دست تو دست ه م

برق اون نگات طعم

خاطرات

رفته باز به باد

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید روی گونم حالم داغون بود نم یدونم یه حس تنهایی خاصی بهم دست داده بود
دلم میخواست الان میرفتم پ یشه امیرعلی و باهاش کمی حرف میزدم عقلا برای یه ساعت یا دو ساعت پ یشه اون
همه چیرو فراموش م یکردم یا عقلا نکیس اکنارم بود تا حداقل کمی منو با اون اغوش گرمش آروم م یکرد بع ضی اوقات
خودت نمیدونی چه مرگته فقط میدونی که هوای گریه داری هوای بغض هوای شکستن هوای باریدن و هوای خورد
شدن غرور نمیدونم یه استرس خاصی برای فردا داشتم اینکه اگه همه چی طبق نقشه پیش نره چه اتفاقی می افته؟ چه
بلایی واقعا سرم میاد؟

از روی تختم بلند شدمو به سمت تراس رفتم وارد بالکن شدمو دستمو روی نرده ها گذاشتمو کمی روی دستم خم
شدمو به آسمون که پر از ستاره بود نگاه کردم خدایا همه چیرو میسپارم دست خودت...من را ضمیم به رضای تو...هر

کاری که میبی نی به صلاحه اونو انجام بده فقط اگه شکست خوردم نک یسا ازت معذرت میخوام که ناامیدت کردم از تو هم امیرعلی معذرت میخوام که بیخودی بهت دلگرمی میدادم و نتونستم توی کارم موفق بشم



عصبی دستی توی موهام کشیدمو به روبه روم به ماشین هایی که با سرعت م یرفتن نگاه کردم دلارام نظره تو برام مهمه اگه تو پسر رو دوست داری من حرفی ندارم ولی اون... پوووووف حتما دلارام روش نشده باهام درباره این موضوع حرفی

بزنه ولی هرچی باشه دیر یا زود پایه این قضیه هم کشیده میشه وسط و دلارام از خیلی چیزها سر در میاره و متوجه خیلی چیزها میشه

باش نیدن آهنگی که از پخش ماشینم در حاله پخش بود ناخواسته دستمو سمت ولوم سیستم بردمو کمی صداشو زیاد کردم پدال گازو بیشتر فشار دادمو ترجیح دادم فعلا نرم خونه به خاطر همین مسیرو عوض کردم بی هدف فقط توی خ یابون برای خودم چرخ میزدم تا شاید کمتر فکروخ یال به سرم بزنه ولی بیشتر فکروخ یال به مغزم هجوم میاوردن

گر با دگران سحر کن

ی وای برم ن از کوی

دگر گذر کن ی وای برم

ن

چه آشوبی شوم هر دم که

دل میبری از هر کس چه

جنگالی به پا کردی تو در

این قلب دلواپس چه جنگا

لی به پا کردی تو در این

قلب دلواپس

انفرادی شده سلول به سلول تنم خوده

من در خوده من زندانیست انفرادی

شده سلول به سلول تنم خوده من در

خوده من زندانیست انفرادی همه ش

بی پناهان یه دنده

دلارام_ نه بابا اتفاقا خی لیم دوست دارم هیجان داره

_پس اینو داشته باش"

لبخندی روی لبام نشستو دندرو عوض کردم صدای اهنگو کمی بالا بردمو آروم زیر لب همراهش همخونی کردم:



احساس من به ت و

مثل یه حس مبهم ه

چشمات به دوروب ر

دستات تو دستم ه تو

دور می شی از من و دلم

میگیره از هم ه این

خاطره هنوز با تو هنوز

تو قاب عکسمه ترسم

شده هم ش

اینکه تنهام بذاری

شبهام بشه پرازگریه

و بی قرار ی من عادت

کنم که بی تو بمونم تو

بگذر ی ترسم شده از

اینکه ت و از من تو

بی پناهان یه دنده

ساده بگذری

سخته باورش

سخته

سردددددددددددددد بی

تو خونه سردددددد من

عادت نکردم و

به تو وابسته تر شد م این فاصله

نشست و به تو دل بسته تر شد م

خونه بی ت و منو دیوونه می کن

ه نیستی کنارم و یادت هر شب

کنارم ه از حسه سرده ت و دلم

زهر میخور ه تقصیر تو نبود

احساسم مقصر ه سخته

باورش سخته

سردددددددددددددد بی تو خونه

سردددددد من عادت نکردم و به

تو وابسته تر شد م این فاصله

نشست و به تو دل بسته تر شد م

(دلارام)



به خودم توی آینه نگاه کردم یه لباس آبی ف یروزه ای قشنگ تنم بود آرایش ملای می روی صورتم کار شده بودو موهامو خی لی خوشگل درست کرده بودن لبخند غمگینی روی لبام نشست خوشگل شده بودم کاش نکिसا هم بود تا منو میدید دره اتاقم زده شد که به سمت در برگشتم یعنی ک یه؟ فکر کنم شبنمه قرار بود این ساعت بیاد ناخونامو

درست کن ه

بیات و

دره اتاقم باز شد ولی صدایی از جانب شبنم نشنیدم دره اتاقم که بسته شد همون طور که پشت به در بودمو داشتم با لباسم ورم یرفتم گفتم:

شبنمی چرا اینقدر دی ر اومدی؟ قرار بود هفت اینجا باشی الان هفت و نیمه دخت ر

صدایی ازش نشنیدم به خاطر ه مین اخمام توی هم رفت چرا چ یز ی نمی گفت؟ یکهو دس تی از پشت دور کمرم حلقه شد که با حس کردن بوی عطرش شناختمش لبخن دی روی لبام نشستو چشمامو روی هم بستم آروم همون طور که پشتم بودو منو بغل کرده بود منم سرمو به شونش چسبوندم خدایا این اغوش چه قدر برام آرامش داشت امیرع لی_خانوم خوشگلم؟

لبخندی روی لبام نشست ن میخواستم جوابشو بدم میخواستم همی ن طور با اون صدای گرمو لذت بخشش صدام بزنه

امیرع لی_خانومه من چرا اینقدر خودشو خوشگل کرده؟ میخوایی ام یرعلیتو سخته بدی ؟ آروم دستمو

روی دستاش که روی شکمم بود گذاشتمو گفتم:

_مجبور بودم امیرعلی...توی این مهمونی بای د...

امیرع لی_دلارام زیاد بهشون نزدیک ن شی باشه؟

_باشه چشم

امیرع لی_قربون چشات برم م ن

لبخندی زدمو آروم به سمتش برگشتم که با یه لبخند مردونه که صورتشو جذاب تر م یکرد بهم نگاه کرد دستمو سمت کراواتش بردمو همون طور که داشتم باهاش ور میرفتم گفتم:

_رئ یس یه وقت نفهمه اینجای ی

امیرع لی_نترس ک سی این دوروبرها نیست

_امیرع لی ازت میخوام که هر اتفاقی افتاد یادت نره که تو...

امیرع لی_اینو صدبار بهم گفتی دلارام

_میدونم ولی هر صدبار گفتی ب بینم چی میشه

امیرع لی_من ن می تونم بب بینم که دارن عشقمو اذیت م یکنن کاری نکنم

_ب بین امیرعلی اونا منو اذیت ن می کنن فووش اگرهم کردن کیان خودش باهاشون برخورد میکنه تو آگه برخورد کنی
کیان میفهمه تمام این مدت داشتیم فیلم می اومدیم

کلافگی از سرو روی ام یرعلی میباید و همین داشت منو آزار میداد چه قدر رابطه بین منو امیرع لی مسخره بود دستوبال
هردومون بسته بودو نمیتونستیم هیچ کاری بک نیم دقیقا حکمه دخروپسری رو داشتیم که از ترس بزرگتراشون
نمیتونستن باهم باشن امیرع لی_بیا و از خرش یطون بیا پ این دلارام بیخیال ش و

_نمیشه امیرعلی

امیرع لی_دخه چران میشه

لبخندی زدم میدونستم م نگرانمه میدونستم که دیشب اونم مثل من اصلا خوابش نبرده ولی چاره چی بود؟ مجبور
بودیم دیگه هیچ راهی به غیر از این راه برام نمونده بود فقط از این طریق میتونستم اون اطلاعاتو برای ن کیسا به
دست ب یارم فقط از این راه میتونستم کاملاً اعتماد کیانو نسبت به خودم جلب کنم تا چ یزایی که به خاطرش اینجا
اومدمو به دست ب یارم امیرع لی_بهم قول بده هر اتفاقی افتاد بهم خبر بدی

_باش ه امیرع

لی_دلارام

جان م

نگاشو ازم گرفتو به یه ور دیگه نگاه کردن میدونم چی داشت اذیت ش میکردو باعث میشد این طور ی کلافه باش ه

امیرع لی میخواس تی چیزی بگی ؟

سرشو به سمتم برگردوندو آروم بهم نگاه کرد نگاهش رنگ آرامش داشت یه نگاه خاصی داشت که باعث میشد

بیشتر جذب مرده روبه روم بش م امیرع لی_ میشه یکم اون لعنتیرو کم رنگ کن ی؟

منکه اصلا نفهمیده بودم چی گفته با منگی بهش نگاه کردم که هم ین باعث شد بیشتر کلافه بشه دستی توی موهاش

با کلافگی کشیدو به اطراف نگاه کرد که نگاهش سمت م یزتوالتم کشیده شد سریع به سمتش رفتو از روی م یز یه

ش یرپاک ن برداشتو به سمتم اومد امیرع لی_ با این پاک میشه؟

چی ؟

امیرع لی چشم غره ای بهم رفتو دستشو بالا آوردو به سمت لبام حرکت کرد کم کم فهمیدم منظورش چیه به خاطر

همین روبه روش وایسادم ب بین م میخواد چی کار کنه بذار هر طور که اون دوست داره باشه این طور ی عقلا کمتر

حرص م یخوره

نرم نرم و آروم ش یرپاکنو روی لبام مالید و بعد از چند ثانیه ازم جدا شد کمی خجالت کش یده بودم ولی سعی کردم که

پنهونش کنم به سمت آینه رفتمو به لبام نگاه کردم خندم گرفته بود کلا پاکش کرده بود به سمتش برگشتمو خواستم

اعتراض کنم که همون طور که داشت به شیرپاکن نگاه م یکرد گفت:

امیرع لی_ لامصب عجب چیزیه چه قدر قویه یه کوچولو کشیدم روی لب ت یکهو همشو پاک کرد از این به بعد از همینا

استفاده میکنم دستمال کاغذی بدرد نم یخوره یادم بنداز چندتا از اینا برات بخرم

زدم زی ر خنده که خودشم تک خنده مردونه ای کردو با عشق خاصی بهم نگاه کرد از تمامیه حرکاتش از چشاش همه و

همه فقط عشق بهم تزریق م یکرد با لبخند خاصی به صورتش خیره شدم که همون لحظه دستاشو گرفت جلو صورتشو

گفت:

امیرع لی_ وای وای این طور ی نگام نکن م یام میخورمت ا

یکهو از خجالت سرخ شدمو سرمو پ این انداختم لب پایی نیمو گاز گرفتم

امیرع لی_ نكن دختر... كندیش... صاحبش اینجا وایساده... خ یانت به امانت؟ خجالت داره

_وووی امیرعلی چه قدر پرو شدی برو بیرون امیرع

لی_ خب مگه دروغ میگم

_برو ب بیرون امیرع لی

امیرع لی به جای اینکه بیرون بره برعکس به سمت اومدو روبه روم ایستاد که منم سرمو پ ایین انداختم توی دلم غوغا بود بوی عطرش تمامه بین یمو پر کرده بودو باعث لذتم میشد آروم سرمو بالا اوردو با پشت دستای مردونش گونمو نوازش کردو گفت:

امیرع لی_ حسودی نكن خانوم من هم صاحب توام هم صاحب تمامه چیزهایی که به تو مربوط میشن تو فقط ماله خودمی دلارامم مگه دیوونه باشم باعث و بانی آرومی این دلمو از دست بدم پس بیشتر مراقب خودت باش نفسم

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید که لبخن دی روی لبای امیرع لی نشوند چه قدر خوب بلد بود که کاری کنه دل ضعه ب گیرم ولی نباید الان ای ن حرفارو میزد چون باعث میشد دوری ازش برام سخت تر بش ه

امیرع لی_ گریه نكن همه كسم... گریه نكن... هر چیزی که باعث آزارت بشه خودم از سره راحت برشمیدارم این موضوع که دیگه سهله

_امیرع لی من..

امیرع لی_ هیس هی چی نگو بهتره خودتو اماده کنی گلک م

خم شدو اروم گونمو بوس کرد لبخندی به روم پاشوندو از کنارم بدون هیچ حرفی رد شد اون قسمتی که امیرعلی بوسیده بود حسای گر گرفته بود دستمو بالا اوردمو اروم اون قسمتی که بوسش کرده بودو لمس کردم ناخواسته لبخندی روی لبام نشستو آروم دیوونه ای نثارش کردم به سمت ایینه رفتمو ک می خودمو مرتب کردم ب یخ یال ناخنام شدمو کم کم اماده شدم که برم پ ایی ن

کناره ک یان نشسته بودمو با لبخند داشتم به اطرافم نگاه میکردم اصلا به روی خودم نم یاوردم که امیرع لی ناراحت و درونم غوغاست ترس خاصی دارم و از همه مهمتر قراره برم به یه جای ناشناخته... به یه جای ی که اصلا...

دلارام ؟

باش نیدن صدای ک یان به سمتش برگشتم با یه اخم و جذبه ای که همیشه همراهش بود داشت به روبه روش نگاه میکرد

جانم ؟

سرشو به سمت برگردوندو بهم نگاه کرد چشاش یه غم خاص و بیرو بیداد میکرد که منو یاده چشای امیرع لی مینداخت

کیان_ هنوز هم فرصت برای تغیر ع قیدت داری اگه پشیمون شدی بهم بگ و

ما دیشب حرفامونو باهم زدیم جای نگرا نی نیست

کیان نگاهشو ازم گرفتو دوباره به روبه روش نگاه کرد منم نگاهمو به سمتی که اون داشت نگاه میکرد انداختمو متوجه شدم که داره به اونا نگاه میکنه آرامم زیر لب اسمم خدارو زمزمه کردم و آرامشی بهم تزریق شد آرامشی که کمی باعث میشد ترس و نگرانی ازم دور بشه بلند شدمو به سمت آشپزخونه رفتم ترجیح میدادم ک می با نک یسا هم حرف بزنم میدونم اونم الان حالو روزه خوشی نداره به آشپزخونه که رسیدم آرام گوشوارمو لمس کردم که چند دقیقه بعد صدای نک یسا توی گوشم پیچی د نک یسا_ دلارام

چه قدر دلم برای این صدا زدنش تنگ شده بود اصلا چه قدر دلم براش تنگ شده بود خدا فکر کنم نزدیک دو سال میشه که اصلا ندیدم ش

نک یسا

نک یسا_ چی زی شده ؟

نه

نکیسا_پس چرا صدات میلرز ه

نفس عمی قی کشیدم از شدت دلتنگی بغضی ته گوم بود که باعث و بانی این لرزش صدام شده بود به سمت شیراب رفتمو کمی اب توی لیوان ریختمو با اون بغضمو قورت دادم ل یوانو روی سینک ظرفشویی گذاشتمو برای چند ثانیه چشمامو بستم صدای اهنگ تمام فضا رو پر کرده بود باعث میشد که کسی صدای منو حینه شنیدن نشنو ه نکیسا_دلارام..

_خوبم نکیسا...خوب م

نکیسا_خبری نشده؟

_نه هنوز...فعلا باهاشون حرف نزدی م

نکیسا_شنودهارو خاموش نک ن

_باش ه

نکیسا_دلارام آرام باش...میدونم یه ذره هم شده استرس داری...من بهت اطمینان میدم همه چی به خیر و خوشی تموم م یشه _میدونم نکیسا میدونم

نکیسا_پس نگران چی یزی نباش...اولش که خدا پشتته بعدش من دیگه نگران چی هستی دیوونه لبخندی زدم که

باعث شد چند قطره اشک از گوشه چشمم بچکه روی گونم نکیسا_به آینده فکر کن دلارام...آینده ای که پر از

خوشبختی و موف قیته

_نک یسا من فقط یه ذره میترسم

نکیسا_دلارام تو اونجا تنها نیستی پس چرا میترسی ؟

_میترسم نکیسا...میترسم بلای سرم بیارن...عینه خر پشیمون شدم ولی ن میتونم جا بزمن...تنها برگ برندمون ه

نکیسا_همه چی داره راستوریس میشه...نگران نبا ش

بی پناهان یه دنده

__مطمئن نی ؟

نکیسا __آره گله من

لبخندی روی لبام نشست که همون لحظه صدایی از پشت سرم اومد

__باک سی داری حرف میزنی ؟

عینه جن زده ها سریع به پشت سرم برگشتمو به کسی که پشت سرم بود نگاه کردم حسا بی هول شده بودم این ی کی از افراد اون باند بود ولی خودمو نباختمو با اخم ای توهم رفته بهش نگاه کردم همون طور که اخمامو توهم برده بودم بهش نگاه کردم

__به شما چه ربطی داره آقای محترم؟ اصلا شما اینجا چی کار می کنید؟ شونه ای

بالا انداختو با بی خیالی گفت:

__همون کاری که تو می کردی؟

__مگه من چی کار می کردم؟

پوزخندی زدو یه قدم جلو اومد که ناخواسته منم یه قدم عقب رفتم که از این حرکت خودم حسا بی عصبی شدم الان این فکر میکنه ازش ترسیدم درحالیکه اینطور نبود از روی غریزه بود که یه قدم عقب گذاشتم

__نترس...کارت ندارم

__نه توروخدا بیاوکاری هم داشته باش

تک خنده ای کردو ک می به اطراف نگاه کرد بعد نگاهش اومد روی من

__سروان احمدی هستم خوشبختم

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم این الان چی گفت ؟

__چی؟!!!!

لبخندی روی لباس نشستو گفت:

و حتما شما هم دلارام هستید

تو... تو منو از کجا می شناسی ؟

منو شما باهم همکاریم... مگه نه؟ الانم میرم تا گزارش هاتونو به سرگرد بدید مزاحمتون نم یشم فقط میخواستم خودمو معرفی کنمو بهتون اطمینان بدم که ما نمیداریم اتفاق بدی بیفته این پرونده به اندازه کافی قریبونی داده من جزو اعضای بان دی هستم که قراره امشب شما بیایید توش

عقب گرد کرد خواست بره که سریع به سمتش رفتم آستین لباسشو گرفتمو کشیدم که اونم وایسادو به سمتم برگشت تو کی هستی ؟

فکر کنم خودمو معرفی کرده باشم

شما... شما..

من از یه پایگاه دیگه دستور میگیرم وقتی مافوق من که ازش دستور میگ یرم فهمید که قراره یه نفر عینه خودم وارد این باند بشه تصمیم گرفتم که باهم همکاری کنیم تا سریعتر کارها پیش بره

یعنی شما الان واقعا...

بله نگران نباشید کارتونو انجام بدید کسی این دوروبرها نیست لبخندی

زدم

ببخشید من اولش برخورد خوبی باهاتون نداشتم

مشکلی نیست پیش میاد خنده

ارو می کردموا دادم:

بهتره من برگردم الان بهم مشکوک میشن

بله حتما بفرم ایی د

جلوتر از اون راه افتادمو از آشپزخونه ب یرون رفتم به سمت کیان رفتم الان دیگه حس امنیتم بیشتر شده بود اصلا دیگه ترس یا نگرانی نداشتم میدونستم همه چی به خوبی پیش میره که اینارو همش مدیون نکیس ا بودم چون اون باعث و بانی همه این چیزها بود

با یه لبخند کناره ک یان نشستم داشت با یکی از افرادش حرف م یزد ولی من ه یچی ن میشن یدم بهتر...بذار فعلا تو حالو هوای خودم باشم آهنگ عوض شده بود که باعث شد خدارو شکر کنم چون حسا بی روی اعصابم بود باش نیدن اهنگی که داشت پخش میشد تنم لرزید این همون اهنگی بود که اون شب داشتیم همراه نکیس ا میرف تیم شهربازی توی ماشین گوش دادیم همون اهنگی که کلی منو نک یسا...وای خدای من...لبخند محوی روی لبام نشست صدای آرام ن کیسا توی گوشم پی چی د نکیسا_یادته دلارام ؟

لبخندی زدمو اروم گفت:

_اهیم

با یه لبخند که روی لبام بود با لذت به اهنگ گوش میدادم کلا یادم رفت که از ن کیسا پرسیم که چرا به من نگفته بود که این سروان احمدی هم ت وی بانده اینطوری کمی احساس ام نیت بیشتری میکردم توی اون لحظه من م یکروفونو قطع کرده بودم چون میترسیدم یارو هه گیرنده فکراس داشته باشه اون وقت م یفهمید من میکروفون مخفی دارم اما الان که کناره کیان نشستم دوباره روشنش کرده بودم تا بتونه مکالمه های که در آینده ردوبدل میشرو بشنو ه همینطور توی حالو هوای خودم بودم که یکه و نگام به امیرعلی خورد مشکوک داشت بهم نگاه میکرد وای خاک به سرم نکنه متوجه شد که لبام تکنون خوردن آب دهنمو به زور قورت دادمو بی خیال شدم بهتره به اهنگم گوش دادم

تا حالا ... Do you ever feel like a plastic bag

احساس کردی مثل یه کیسه پلاستیک میمونی

Drifting through the wind

تو هوا شناوری...

دلت Wanting to start again

میخواه از نو شروع کنی

... Do you ever feel ...feel so paper thin

... تاحالا حسا س کردی که مثل یه کاغذ نازک ی

like a house of cards مثل هزاران کارت

... an blow from coving in

که بایه انفجار از ب ین میره

... تاحالا ... Do you ever feel already buried deep

احساس کردی زنده زنده دفن شدی

Feet under screams but no one soems to heart a thing ... که فریاد ...

میزنی اما ک سی چیزی نمیشنوه

... Do you know that theres still a chance for you ... میدونستی ...

که هنوز یه شانس داری

Cous theres a spark in you ... چون

درتوجرقه(امی دی هست

You just gotta igniiiiiiiiiiiiit the riiiiiiight and leeeet is shiiiiii

توفقط بایدنور درونت رو روشن کنی و بذاری بدرخشه

بی پناهان یه دنده

شب و Just own the night like the 4th of July

Cous baby از آن خودت کن مثل چهارم جولای

youre a firework چون عزیزم تو مثل آتیش

بازی میمون ی

Come on show em what youre worth بیا و

بهشون نشون بده که چه ارزشی داری

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

As you shoot a cross the sky-y-y-y و تو

baby توسراره آسمان پخش میش ی

youre a firework عزیزم تو مثل آتی

ش بازی میمون ی

Come on let youre colors burst بیا و بذار

رنگهات تو آسمون پخش بش ن

Make em go oh oh oh

بذار بگن اوه اوه اوه

Youre gonna leave em all in awe-awe-awe تو باعث

می شی همشون تعجب کنن

You don't have to feel like a waste of space

بی پناهان یه دنده

تو دیگه احساس اضا فی بودن نم یک ن ی

همینی Youre original cannot be replaced

که هستی ون میتونی عوض ب ش ی

اگه فقط If you only knew what the future holds

After a میدونستی که آینده و چه سرنوش تی برات رقم زده

hurricane comes a rinbow

بعد از طوفان رنگین کمان ظاهر میشه

شاید دلیل Maybe a reason why all the door are closed

اینکه درها پروت بسته شدن این باشه که

میتونی اون So You could open on that leads you to the perfect

دری رو باز کنی که تو رو به بهترین مسیر راهنمایی م یکند

Like a lighting bolt Youre heart will grow

قلب مثل یه توپ آت یش میدرخشه

و وقتی And when its time You ll know

که وقتش برسه میفه م ی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

Even brighter than the moon moon moon

حتی از ماه هم درخشان تری

Its always been inside of You You You

همیشه در درونت باقی می مونه

And now its time to let in through ough ough

حالا وقتشه که آزادش کنی

Boom boom boom

بوم بوم بوم

Even brighter than the moon moon moon حتی

Its always been inside of You ازماه هم درخشان تری

همیشه در درونت باقی می مونه You You

حالا وقتشه که And now its time to let in through ough ough

آزادش

کیان_دیگه وقتشه

به سمت ک یان برگشتم که روبه امیرعلی سرشو تگون داد که امیرع لی هم بلند شدو به سمت کیان اومد

امیرع لی_الان زود ن یست ؟ کیان_نه

همین الان وقتشه

امیرع لی_چشم الان ترتیب همه چیرو مید م

نگاهی به من انداختو به سمت رئیسشون که اسمش جمشید بود رفت ک می باهاش حرف زد که جمشید نگاشو به

سمت ما آوردو با لبخندی سرشو به نشونه مثبت تگون داد

پوفی کشیدم تا که می استرسم بخوابه خب دیگه کم کم وقتش بود سرمو بالا اوردمو به جمشیدی که با لبخند منظورداری داشت بهم نگاه میکرد نگاه کردم این مرد همون مردی بود که همین چندماه پیش به کیان گفته بود که من دختره

خوشگلیم میشه استفاده های زیادی ازش کرد چه قدر میخوایی تا بدیش به من؟ کیان هم که از این حرفش و حرفای بعدش خیلی عصبانی شده بود معامله ای که کلی پاش انرژی و زحمت صرف شده بودو بهم میزنه و کاری میکنه که جمشیدی از حرفی که زده پشیمون بشه وقتی که میخواس تیم از اونجا بریم یکهو من وایسادم یه فکری به سرم زد ولی مطمئن بودم که کیان قبول نمیکنه به خاطر هم این بیخیالیش شدم سردسه همه این خلافکارها یه مرده فوق العاده قدرتمند و باهوش و بی رحمیه که وقتی ماجرا رو میشنوه حسابی ک یانو سرزنش میکنه و بهش میگه که تویی و پنج سالته و جمشید پنجاه سالشه دو برابر تو سن داره اون وقت همچین رفتاری باهاش کردی و از این جور حرفا با من حرف میزنه و من هم فرصتو غنیمت میشمرو ازشون سه ماه وقت میخوام سردسه همه خلافکارها تعریف منوش نیده بودو به عهده خودم گذاشته بود که تصمیم بگیریم به خاطر همین کیان مجبور شد چون میتونست روی حرف اون حرف بزنه اینطوری دست منم باز شدو تحت فشار نبودم

سعی کردم از فکرو خیال های گذشتم بیرون بیامو سعی کنم روی نقشم متمرکز باشم به خاطر همین با اهمی که کردم همه توجهشون به سمت من جلب شد

من جوابم مثبت به باند شما فعالیت میکنم و وارد باند شما میشم و از این باند جدا میشم

تو چشمای جمشیدس تاره بارون شده بود معلوم بود خیلی خوشحاله ولی اخمای کیان و امیرعلی حسابی توهم رفته بود خوب یش اینه که قبلا کلی باهاشون حرف زدم که این طوری برای من قیافه میگیرن

جمشید من خیلی خوشحالم که همچین تصمیمی رو گرفتی

ممنونم

لبخندی به روش پاشوندم که اونم لبخندی زد

جمشید پس همه چی حله از این به بعد دیگه دلارام جزو باند ماست و دیگه با شماها هیچ کاری نداره اگه بفهمم که همه اینا یه نقشه بوده یا دلارام کوچکترین ارتباطی با شما داره مطمئن باشید بدجور کلاهامون میره توهم

اون شب خوشحال بودم خوشحال از اینکه قراره اتفاقات خوبی بیفت ه اینکه تا الان همه چی خوب پیش رفته و مطمئن بودم که میتونم توی نقشم موفق بشم ولی غافل از اتفاقات و ماجراهایی که پیشه روم بود



_نگران نباش متاسفانه هیچ حرفی برای تو صیفت پیدا نمیکنم که بهت بزنی

جمشیدی_راست میگی واقعا...اخه من شخص بیعی هستم به خاطر همین نمیتونی منو تو صیف کنی

_اره واقعا راست میگ ی...تو یه شخص عوضی هستی یه گرگی که الان میشناسمت یه آدم که توی رذل بودن بی عیب و نقصه اصلا رودست نداری تو

کم کم اخماشو توهم بردو با غضب بهم نگاه کرد فکر کنم داشت بهش بر میخورد همین هدف من بود من میدونستم چه سکوت کنم چه اینطوری حرف بزنم دوباره آزارم میده پس بذار حساب ی بچزونمش تا بفهمه با کی طرف ه جمشیدی_من این طوری بودم؟این طوری باهات رفتار م یکردم دختره قدرنشنا

به سمتم خیز بردو چونمو محکم توی دستاش فشار داد سعی کردم دردشو توی خودم بریزم نه ناله ای بکنم نه اشکی بر یزم به خاطرهمین بی پروا ت وی چشای خشمگینش زل زد م

جمشیدی_وق تی چهارماه پیش به این جا اومدی مگه من با تو این طوری رفتار میکردم؟هان؟

چشمامو بستم گوشام سوت کشید مردک احمق اخه من روبه روتم چرا داری این طوری داد میزن ی؟همه که مثل تو گوششون سنگین نیست

جمشیدی_بهت گفته بودم اگه کوچک ترین ارتباطی باهاشون داشته باشی همه چی عوض میشه بهت گفته بودم اگه خطای ی ازت سر بزنه ه یچکس ن میتونه بهت کمک بکن ه

خوب میدونستم دلش از کجا پر بود دلش از این پر بود که به قول خودش از یه نیم وج بی که نصفه خودش سن داره رودست خورده بودو اطلاعاتش لو رفته بود

_فکر کردی من بهت وفادار میمونم؟آرررررر

سیلی محکم می توی صورتم زد که پوزخندی روی لبام نقش بستو به آرومی چشمامو روی هم بستم تا درد صورتمو از تو چشمام نخون ه جمشیدی_سگ کی باشی ؟

_من که سگ نیستم تو سگ کی باشی که بخوای منو آزار بدی می بی نی که همچنان زبونم شیش مترهه از موضع

خودم پایین نیومدم

جمشیدی_نشونت میدم دختره خیره س ر

موهامو محکم دور دستاش پ یچید که لبامو محکم روی هم فشار دادم این لعنتی ها هم اونقدر بلند بودن که بیشتر باعث آزار دادنم میشد سعی کردم جیغ نزنم توی دعوای بین منو الهام اونقدری موهام توسطش کشیده شده بود که بتونم دووم ب یارمو سکوت کن م جمشیدی با حرص از لایه دندونای چفت شدش غری د:

_از این به بعد صاحب داری نگران نباش... بی صاحب نمیمونی ع زیز م

آب دهنمو توی دهنم جمع کردم توفش کردم توی صورتش با یه نفرت و لبای روهم فشرده شده بهش نگاه کردم فکر م یکرد با این کاراش ازش میترسیدمو تس لیمش میشدم نمیدونست من از سه سال پیش که وارد این بازی مسخره شدم خودمو یه آدم مرده فرض کردم ن میدونست خودمو برای خیلی چیزا آماده کردم فکر کرده الان برای زنده موندنم ازش التماس میکنم هه کور خوندی

با یه پوزخند صورتشو پاک کردو دستشو بالا بردو س یلی دیگه توی گوشم زد جایه سی لی هاش حسا بی روی گونم میسوخت با بیحالی روی زمین افتادمو بغضمو قورت دادم تمام بدنم درد میکرد و صورتم حسابی میسوخت اما ن میخواستم جلوش غرورمو بکشنمو اشکی بریزم

جمشیدی_نگران نباش اوضاع همین طور باقی نمی مونه رامت میکنم توهم رادم میشی

باش نیدن بسته شدن دره انباری به اشکام اجازه باریدن دادم اصلا دلم نمی خواست جلوی یه همچین مردک رزل عو ضی اشک بریزمو غرورمو بشکنم هیچ کس از حالو روزم خبر نداشت یعنی خودم نمی خواستم خبردار بشن چون این راهی بود که خودم انتخاب کرده بودمو باید تا آخرش می رفتم تا به موفقیت برسم تمام بدنم کوفته بودو پوست سرم گزگز م یکرد از پس که موهامو کشیده بودنو تو سرم زده بودن سرم وحشتناک تیر می کشید اشکامو پاک کردم چندبار خواستم با نک یسا تماس برقرار کنم ولی نتونستم چون میدونم اگه بفهمه ماموریتو بهم م یزنه و میاد نجاتم میده و این اصلا خوب نبود اینطوری همه زحمات این چندسالمون میشه کشک

از طرفی هم احساس میکنم اینجا هم دوریین داره هم شنود به خاطر همین نم یخواستم ب یشر از این خودمو توی دردر بندازم یه سری اطلاعات کش رفتم و براشون ارسال کردم ولی هنوز اص لیه مونده یعنی با بدست آوردن اون یکی همه جرم هاشون توی دادگاه ثابت میشه

عینه یه جن ین توی خودم جمع شده بودم ن م یدونم از درد بود یا از سرما فقط این جمع شدنه یکم حالمو بهتر م یکرد
باید یه فکری بکنم باید یه راهی پیدا بکنم که با اون مدارک نجات پیدا بکنم محاله بدون اون مدارک من از اینجا ب
یرون برم

چشمامو روی هم بستمو سعی کردم به هرچی فکر کنم غ یر از دردم...غیر از تنهاییم... غ یر از بی کسیم بی کس نبودم
همه کسم نکیسا بود البته حالا یکی دیگه هم بهش اضافه شده بود کسی که حتما الان داشت به خاطر یکهو قطع
شدن ارتباط دق میکرد امیرعلی بهت قول میدم سالم از اینجا بیرون بیام نمیذارم چیزیم بشه

با صدای ضعیفی آرام زیر لب شروع کردم به زمزمه یه آهنگ این طوری بهتر بود همیشه توی بدترین شرایط
آهنگام بودن که به دادم میرسیدن چون خیلی از آهنگام زندگی و حالو روزه خودمو توصیف میکردن الان که هیچی
جلو دستم نبود پس بهتره خودم یه چیزی بخونم تا سرگرم باشم

سرتو که میندازی پایین فکر
میکنن خبری ه چوب لای
چرخشون نکنی دور می گ
یرن جز خودشون مام خبر
داریم که هیچی نیستن زدن
پشتم هربا ر درست تو اوج
پرواز دیدن بازم بسن یست

دیدن بازم سره پا مخوبه

حالم هنو سرپا م گوله

کردم من سمت فردا م

بی پناهان یه دنده

رامو بست ن چیدن دیوار

آره اینه اوج پروا ز زدن

پشتم هربا ر درست تو اوج

پروا ز دیدن بازم بس ن

یس ت دیدن بازم سره پا م

خوبه حالم هنو سرپا م

گوله کردم م ن سمت فردا

م رامو بست ن چیدن

دیوار

آره اینه

اوج پروا ز

چشمامو روی هم بستم داغی اشکامو که روی گونم احساس کردم بازوهای خودمو فشار دادمو بیشتر توی خودم مچاله شدم تا بتونم یکم خودمو آروم کنم خدایا تنها پناهم تویی خودت کمکم کن که نجات پیدا کنم دارم از درد میم یرم

با نفرت سرمو درحالی که چندتا عوضی پشت سرم بودندو منو جلوش به زانو دراورده بودن بالا آوردم دستام از پشت

بسته شده بودون میتونستم هرکاری بکنم وگرنه الان میرفتم اون چشماشو از حدقه در میاوردمو میدونستم باهاش

چی کار کنم آخه این کی باشه که من جلوش زانو بزنم پوزخندی زدمو با لحن طعنه داری روبهش گفتم:

__مگه همین آدمات کاری کنن کسای مثل من جلوت زانو بزندن

با یه پوزخند که حسای روی مخم بود بهم نگاه میکرد منم با نفرتی که توی چشمام و لحنم نمایان شده بود ادامه دادم:

__چی از جونم میخوای ی عوضی؟

جمشیدی_همون جوننتو

__خب چرا نمیک یروش؟ چرا داری وقتتو تلف میکنی؟ بیا بگ یرش فکر کردی من از مرگ میترسم

جمشیدی_نه به وقتش...عجله نکن...فعلا باهات کار دارم

__ولی من باتو هیچ کاری ندارم

جمشیدی_خب نگفتم که تو بامن کار داری گفتم من باهات کار دارم سرشو بالا

اوردو روبه اون دوتا یالغوز گفت:

__شما میتونید برید در ضمن دستاشم باز کنی نمیتونه غلطی کنه چرا دستاشو بستی د پوزخند

تسمخر آمیزی زدم

__خب حتما میدونن که میتونم یه کاری بکنم که دستامو بستن کم کسی نیستم دختریم که در برابر کارهای تو و اینا دم

نزدم باید از یه هم چین دخترایی بترسی جناب رئیس چون اینا از مردای خشمگین خطرناک ترن

پوزخندی زد که باعث شد منم با یه نگاه که باعث میشد بدجوری یه جاهاییش بسوزه بهش نگاه بکنم بعد از اینکه

دستامو باز کردنو از اتاق بیرون رفتن درحالی که داشتم مچ دستامو مالش میدادم سعی میکردم اصلا به حضورش اهم

یت ندمو به هرچی غیر از اون نگاه کنم من آدم بودم پس باید به آدم توجه بکنم من که توی این اتاق هیچ آدمی نمی

دیدم پس بهتره به درودیوار بیشتر خیره بشم جمشیدی_من به خاطر تو بهای سخ تی پرداختم به خاطر همین به

همین راح تی تورو از دست نمیدم پوزخند صداداری بهش زدم

__بها؟ تو؟ اگه تصمیم خودم و کمک اون یارو کله گندهه نبود که من الان اینجا نبودم همون دیروزم بهت گفتم تو یه ترسو بزدل هستی هیچ قدرتی از طرف خودت نداری تسلیم خواسته قدرتمندها هستیو بس منم به خاطر این میخواستی چون میدونستی توانایی های زیادی دارم وگرنه همون بهایی که میگفت یرو پرداخت ن میکردی

جمشیدی_ داری اشتباه می کنی من به خاطر به دست آوردن تو مجبور به این کارها بودم

__با ترسو بودن؟ به اینکه ضعف خودتو پنهان کنیو براش دلیل و برهان بیاری

جمشیدی_ نه خانوم کوچولو همینکه تو الان اینجا یی خیلی از قله های موفقیتو فتح کردم

__شما که فعلا قله های بزدل بودنو بدجوری به اسم خودت زدی

جمشیدی_ آینده معلوم میکنه

__روی من اصلا حساب نکن من بهت هیچ کمکی نم یکنم

جمشیدی_ م یک نی یی نی مجبوری که بکنی

__مجبورم؟

ابروی بالا دادمو بایه پوزخند کنج لبم بایه حالت مسخره ادامه دادم:

__شکنجه هات نتونستن منو تسلیم بکنن خودتم احدی نیستی این غولای دوروبرتن که جز همون پهلوان پنبه ای که وقتی بچه بودم کارتونشو میدیم چیزی نیستن اون وقت کی میخواد منو مجبور کنه

جمشیدی_ خودت... خودت مجبورم یک نی خانوم پل یسه رنگم حسابی

پرید این... این الان چی گفت؟ خانوم پل یسه؟ یعنی چی؟

فکم از شدت تعجب قفل کرده بود کم کم زور زدم لبامو از هم جدا کردم نباید کم بیارم شاید تیری در تاریکی باشه اینطوری بهونه خوبی دستش میدم

__چی داری برای خودت می گی؟ این ارا جیف نقشه جدیدته؟

در حالی که داشت قدم میزد و توی اتاق راه میرفتو دستاشو پشتش قلاب کرده بود گفت:

جمشید_ فکر کردی من نمیدونم تو یه پ لیس ی؟

پوزخندی زدَم پس ای ن جا کارم تموم میشد نباید خودمو ببازم باید همش بزَنم زیرش فوقش مرگه چیزه دیگه ای که

نیست

_نه بابا...پس یه بخار ای ازت بلند میشه ز یادی دست کم گرفته بودم

جمشید_پس چی فکر کردی؟میخوام باهات معامله کنم

_معامله؟اونم با یه پل یس؟

جمشید_اهی م

_تو نمیترسی؟نمیترسی که من لوت بدم؟

جمشید_تو این کارو ن می کنی چون در غیر این صورت جونه خودتو عزیزات به خطر می افته رومو با بیتفاوتی

ازش گرفتمو با لح نی که بتونم بهش بفهمونم اصلا برام مهم ن یست گفتم:

_من عزیز ی ندارم

ابروی بالا دادو با یه لبخندو یه لحن منظور دار گفتم:

جمشید_ا...که نداری؟...پس امیرعلی و ن کیسا کشکن؟

با چشمای گرد شده و دهنی باز داشتم بهش نگاه میکردم خدایا ای ن اینارو از کجا میدونه؟حالا امیرعلی به هر حال و

لی ن کیسا؟اونو از کجا میشناخت من که اصلا توی این مدت اسم اونو به زبون نیاورده بودم؟پس از کجا اسمشو

میدونست یا میشناخت

_تو...تو...

جمشید_دیدی اونقدرهاهم باهوش نیستی؟منو دست کم گرفتی همون طور که تو نفوذی داری منم نفوذی دارم

دوتا بشکن زد که باعث شد دره اتاق باز بشه با تعجب دیدم سروان احمدی وارد اتاق شد با دیدن من نگاه مسخره ای

بهم انداخت طرز نگاه احمدی و قیافه و چشم ای جمشیدی فقط داشت یه چیزو بهم م یفهموند اینکه...

بی پناهان یه دنده

نه...نه...این امکان نداره

جمشید_چرا امکان داره یه تیر در تاریکی بود که درست به هدف خورد

ولی ولی...

جمشید_تو جات اینج ا امنه البته تا زما نی که کارهایی که بهت میگمو بک نی مشکوک

بهش نگاه کردم با لحن منظورداری روبهش گفتم:

چه کاری؟

جمشید_نقشه ای هست باید برام اجراش ک نی بعد از اون باید توی خیلی از معامله ها و کارهام بهم کمک کنی بهت

قول میدم که بشی دست راست خودم با یه پوزخند بهش نگاه کردم

هنوز درک خیلی از چ یزها برام دشوار و سخت شده بود چه طور امکان داشت که همه اینها یه دام و تله باشه که منم به راحتی توش گیر افتاده باشم؟ یعنی همه چی تموم شد؟ به همین راحتی به خاطر حواس پرتی من؟ من مطمئنم که این عوضی به کیان و امیرعلی هم خبر میده پس رسماً بدبخت شدم رفت گند زدی به همه چی دلارام رویاهات همشون سوخت

(یه ماه بعد)

عمر ا

جمشید_مجبوری

ولی تو...ولی تو به من گفتی اگه کمکت کنم میزاری برم

جمشید_نگفتم میذارم بری گفتم اگه موفق بشم توی معامله ها و نقشه های بعدی هم کمکم م یکنی

__پس این خدمتکار شدنه چه صیغه ایه؟

جمشید_دوست دارم خدمتکارم با شی حرفیه؟

__مگه توی خواب هم چین روزیو بی ن ی

جمشیدی_جدا؟پس همین الان وقت دیدن اون خواب

س

با نگرا نی بهش نگاه کردم چرا داره اینقدر جلو میاد؟وای نه خدایا م یخواد چی کار کنه ؟

با نگرا نی داشتم بهش نگاه میکردمو آروم عقب میرفتم اونم با یه لبخند کث یفی آروم جلو می اومد که همین باعث میشد من سخته بکن م

__جلو ن ی ا

جمشید_چرا؟چرا جلو نیام خانوم خوشگله ؟

اونقدر عقب عقب رفتم که اخرش خوردم به دیوار این اتفاق ی کی از بدترین اتفاق های عمرم بود اون لحظه آرزو م یکردم که ای کاش هیچ دیواری توی هیچ خونه ای وجود نداشت اصلا کاش الان این دیوار پشت سره من خراب میشد تا شاید راه فراری پیدا بکنم

هیچ جوړه ن می تونستم از دستش فرار کنم از ترس داشتم سخته م یکردم یاده اون ش بی که توی کشتی بودیمو اون اتفاق برام افتاده بود افتادم کاش ن کیسا الان اینجا بود اون وقت حقه این مرت یکرو میذاشت کفه دست

ش

__چرا...چرا این طوری می کنی؟...م...م یخوایی...چی...چی کارک ن ی؟

جمشیدی_می خوام کاریرو که باید از همون اول میکردمو بکن م

با نگرا نی بهش نگاه کردم خدایا کث یفتر و آشغال تر از این مردو افری دی؟

__چه کاری ؟

جمشید_الان خودت میفهم ی

به سمتم خیز بردو منو محکم به دیوار پشت سرم چسبوند و راه هرگونه تقلا یا ح تی فراریر و به روم بست از شدت ترس می لرزیدمو هق هق میکردم نمیتونستم ترس و هق هق های دخترنمو پنهون کنم داشتم جون میدادم باید کاری م یکردم که دستش بهم نخوره نب اید بهش اجازه بدم هر غلطی که دلش میخواد باهام بکنه

جمشید کناره گردنم خم شد که محکم با تمام توانم سرمو برعکس کردم محکم کوبیدم به سرشو با نفرت در همون حالی که داشتم تقلا میکردم گفتم:

دستت بهم بخوره کشتمت... حق ندار ی بهم دست بزنی... برو کنار آشغال عوض ی

این حرفارو که م یزدم انگاری بیشتر خوشش می اومد چون بیشتر تشنه تر میشدو کاراش وحشیانه تر میشد منو بدتر از هر لحظه دیگه ای میترسوند دستش به سمت یقه لباسم رفت که با تمام توانی که داشتم پامو بالا آوردمو با زانوم چون بهم چسبیده بود به راحتی تونستم بزنم جایی که نبا ید میزدم نعره ای زد کمی ازم فاصله گرفت که منم از موقعیت استفاده کردم موهاشو کشیدم با دسته دیگم مشتی تو صورتش زدم من کم نمیاوردم حاضر بودم زیر شکنجه و کتکاش ب میرم ولی تن به ذلت ندادم دادی زدو با یه دستش محکم دستامو غلاف کرد با خشم و صورت سرخ شده بهم نگاه کرد

حالت میکنم دختره زیون نفه م

تموم شدن این جملش همانا و جیغی که من زدم همانا خنده بلندی از سره لذت زدو دوباره کارشو تکرار کرد که دوباره ج یغم به هوا رفت

نکن مردک پست فطرت آشغال... نکن...

سرمو بالا گرفتمو از ته دلم زار زدم:

خدا.....

نیکو

(دانای کل)

یه سال گذشت وهمچنان دلارام داخل اون با ند موند ولی دیگه دلارام سابق نبود دلارامی که قوی و لجباز و یه دنده نبود نکیس ا از یه ور و امیرع لی هم از یه ور دیگه نگران دلارام بودن چون هیچ کدوم ازش خبری نداشتن ن کیسا با اینکه نگران و مضطرب بود ولی به دلارام اعتماد داشت و میدونست حتما داره کاری م یکنه ولی ام یرعلی میترسید شاید چون جمشیدو به خوبی می شناخت و میدونست که چه طور آدمیه

دلارام خدمتکار مخصوص جمشید شده بودو کارهای شخصیشو انجام میداد همچ نین توی همه معامله ها و کارهای خلاف مغز متفکر دلارام بود و توی هرکاری که شکست میخوردن جمشید سخت دلارامو تنبیه م یکرد دلارام از همه چی ناامید شده بود نمی تونست هرکاری انجام بده چون جمشید خیلی بد تهدیدش کرده بود حتی یه بار تا مرز نزدی کی به دلارام هم پیش رفت ولی به خودش اومدو کنارک شید

دلارام از هر موقع دیگه ای نگران تر بود نگران اینکه ن کیسا الان چه حالو روزی داره و ام یرعلی پیشه خودش داره چه فکری می کنه میترسید از این میترسید که اینجا چه بلاهایی سرش م یاد و آیا میتونه به قولی که به اون دو مرد داده بود وفا بکنه

کیان که به دلارام علاقه پیدا کرده بود هرشب به فکرو خیال اینکه الان دلارام داره چی کار میکنه میخوابید و به این ام ید شبشو صبح م یکرد که فردا خبری از دلارام میشه ولی متاسفانه هربار امیدش از قبل ناامیدت ر میشد کیان و ام یرعلی چندبار برای بستن قرارداد و معامله های مختلف به عمارت جمشید رفتن ولی هربار دست از پا دراز تر برگشتن چون موفق به دیدن دلارام نمی شدن امیرع لی هرشب کارش فکر کردن به دلارام و حرف زدن باهاش توی فکرو خیال خودش بود و دلارام هم توی فکرو خ یال خودش با امیرع لی حرف میزد و گاهی اوقات تا مرز دیوانه شدن گریه میکرد

نکیسا چندبار خواست که این ماموریت رو بهم بزنه و دلارام را نجات دهد ولی هربار پژمان مانع میشدو هردو این طور خود را آرام میکردن که حتما این دوری هم جزوه نقشه دلارامه

دلارام ضعیف شده بودو دیگه دختره محکم سابق نبود دختری که جلوی سختی های زندگیش کمر خم نکرده بودو همیشه ه جلوشون ایستادگی کرده بود ولی اینبار همه چی برعکس شده بود شاید فقط به خاطر این بود که عشق دومرد در وجودش شعله ور بودو دلش ن میخواست هیچ کدوم از اونارو ناامید بکنه عشق به برادرش و عشق به معشوقش

دلارام گاهی اوقات انقدر دلتنگ آن دو میشد که تا خود صبح بالشتش را آبیاری میداد و گریه میکرد و این تنها سلاح آرامش دهنده دلارام بود و هیچ وقت برای این ضعف دخترانه اش خود را سرزنش نمی کرد دلارام صبح تا شب در آن عمارت بزرگ کار می کرد البته گفت نی است که این برای دلارام سخت نبود چون چند سال پیش به خدمتکار بوده و دوباره به همان شغلش برگشته بود تنها چیزی که دلارام را اذیت می کرد کار کردن جلوی جمشید بود خم و راست شدن جلوی او و نقشه کشیدن برای کارهای شیطانی و خلاف دلارام تن به خواسته های جمشید میداد حتی غرورش را چندین بار جلوی جمشید شکسته بود تا فقط بتواند سالم و پاک باقی بماند و به قولی که به نکیس اوام یرعلی داده بود وفا کرده باشد

دلارام از هروقت دیگری بیشتر احساس خستگی میکرد و حتی احساس می کرد که دلش هم برای کیان تنگ شده است دلش برای شوخی ها و کارهای پڑمان و شیطنت هایی که با الهام می کرد جمشید خوب نقطه ضعف دلارام دستش اومده بود به خاطر همین هرگونه کوتاهی که می کرد با تهدیدها و حرکاتی که انجام میداد دلارام وادار به کارهایی می کرد که خودش دوست نداشت انجامش بده

کیان... امیرعلی... نکیس... پڑمان... الهام و همه اعضای گروه منتظر دلارام بودن نگران بودن چون همه دلارام را دوست داشتن و دلارام به عشق آنها هرروز بلند میشد و لبخند خسته ای به خود در آینه میزد و میگفت: امروز هم روز خداست شاید همه چیز تغیر کن

رمز موفقیت دلارام فقط به چیز بود آن هم این بود که در همه شرایط و حال همیشه پناهش خدا بود و به پروردگارش تکیه میکرد از او یاری می جست و به او ایمان داشت او خداوند را هم پدر خود میدانست و هم مادر و هم خالقش در حینه سختی به او تکیه می کرد و حینه شادمانی یا حتی غم با یاده خداوند خود را آرام میکرد دلارام در این یک سالی که در آن جهنم گیر افتاده بود و در تمام مدت سه سالی که از نکیس دور بود هیچ گاه یک چیز را فراموش نکرده بود و آن هم این بود که کی بوده و الان کجاست قدمهای خود را این گونه استوار بر میداشت که امید چند نفر به من است و چند مرد به من تکیه کردن پس نباید تکیه گاهشون و پیروون کنم برای لذت بخش بود شخصیتی مانند نکیس یا حتی کسی مثل کیان به اون اعتماد کرده بودن و حساب باز کرده بودن پس حاضر به جا زدن نبود حتی توی اون شرایط سخت

تنها بود تنها تر از هروقت دیگری ولی او خدا را داشت خداوندی که هیچگاه تنهانش نگذاشته بود و همواره پشت و پناه این دختر یتیم بود

همه چشم انتظار دلارام بودن اینکه برگردد مهم نبود دست پر باشد یا دست خالی فقط سالم و زنده باشد ولی او دلارام بود دختری که با اینکه شکست خورده بود اما داشت خودش را از نو میساخت و فکر جدیدی در مغزش بود فکری که اگر موفق نمی شد صد درصد مرگش دیگر حتمی بود هرچند او برایش مرگ شیرین تر از زندگی بود که در آنجا

میکرد



(دلارام)

پانسمان دستمو باز کردم به زخم دستم نگاه کردم لبامو محکم روی هم بستم سرمو بالا گرفتم تا چشمم به زخمم نباشه خیلی درد می کرد مخصوصا الان که باد بهش میزد درد و سوزشش وحشتناک تر میشد ولی من دختری نبودم که با این بادا بلرزه باید محکم تر از این حرفا باشم

یکم بتادین روی دستمال کاغذی زدمو شالمو توی دهنم فرو کردم تا صدای جیغام ب یرون نره دستمالو آروم روی زخمم کشیدم جیغ های خفم... بغض پنهونم... اشکای روونم... عرق سرد روی پیشونیم... اوضاع داغونم... حاله خرابم... همه و همه داشتن بدنمو سست و سست تر می کردن شست و شوی زخممو که تموم کردم سریع با پانسمان تمیز بستمش و به عقب روی تختم افتادم مثل همیشه دوباره جاری شدن اشکام

برام جایه سوال بودن میدونم چه طوری اشک هام و نم چشمام هیچ وقت تموم نمیشد؟ چرا خشک نمی شد؟ امروز ده تا شلاق از جمشید خوردم خیلی درد داشت ولی خب جیغ زیاد نزدم بس بود هرچی جیغ زده بودمو زجر کشیدم درواقع مقابلش به راحتی نم یزدم زیر گریه خیلی محکم شده بودم بهتر بود توی تنهایی خودم بغضمو بشکنم و گریه بکنم حالا شلاق خوب بود قبلا با سیم کابل کتکم میزد سیم کابل دردش وحشتناک تر بود مخصوصا صدای وحشتناکش جای جای بدنم کبودی و خون مردگی بود و همشون جای سیم کابلو شلاقو کمر بند بود

یه بار توی یکی از بزرگترین ماموریتها جمشی د شکست خورد نقشه من بی عیب بود ولی ی کی از افرادش خرابکاری کرد و اون این خرابکار یرو پای نقشه ای که من کشیده بودم گذاشت یاد منیاد چند ضربه خوردم فقط میدونم درده قلاب کمر بندش هنوزم زیر دندونمه

پوفی کشیدمو آروم غل تی زدم چشمامو روی هم بستم بهتر بود بخوابم چون فردا کلی کار داشتم باید صبح زود از خواب بیدار میشدمو به کارها رسیدگی میکردم خدای ایه کاری بکن فردا دیگه زود پاشم به خدا درده سیم کابل اونم بات نی خیس از آب یخ خی لی درد داره

ولی روزگار همین طوری باقی ن می مونه خی لی چیزها فرق میکنه ی ه روزی م یرسه که اون ب اید جلوی من صدای سگ بده اون موقع منم که یه لبخند تمسخر آم یزانه ای بهش م یزنمو میگم: هه درد داشت ؟

بشقاب غذارو جلوش گذاشتم آستین لباسمو بیشتر پ ایین کشیدم تا دیگه کبودی روی دستم معلوم نشه فکر کنم جمشید خودش دید چون پوزخندی زدو همون طور که داشت با غذاش ورم یرفت گفت:

جمشید_پنهونش نکن شاهکار خودمه دلم میخواد بب ینم ش

سرمو پا ین انداختمو چیزی نگفتم بذار هر چی میخواد بگه فعلا دور دوره اونو نوبت مام میرسه از یه آدم رزل چه انتظاری داری؟

جمشید_امشب یه مهمونی بزرگ ترتیب دادم

آهی از درونم کشیدم باید کلی کار م یکردمو جلوی اون مهمونها ی ه یزش خموراست میشدم جمشید_همه

هستن به خاطر ه مین میخوام که همه چی خوب پ یش بره

یکهو سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم این حرفش یع نی ک یان و ام یرعلی هم م یان؟ یعنی اونام هستن؟ آگه اونا ب یان که خیلی خوب میشه ازشون میخوام که منو فراری بدنو کمکم کن ن

توی این یه سال این بهترین خبری بود که ازش شنیده بودم تو پوست خودم نمی گنجیدم خی لی خوشحال بودم حتی توی یه حالی بودم که برم و بپریم بغله جمشید شالاپ شالاپ ماچش کنمو بگم دستت درد نکنه که داری راهه فرارو برام فراهم میکنی اون قدر خوشحال بودم که فکر کنم آثار خوشحالی توی صورتم به خوبی معلوم شده بود

جمشید_اگه امشب دوروبرک یان یا ام یرعلی اهر کسه دیگه ای که به اونا مربوط بشه ب بینمت مطمئن باش آبرو برات نمیدارم دلارام

سرمو پاییین انداختمو آروم چش می گفتم که با گفته اینکه برو بیرون کاری باهات ندارم از خدا خواسته از اتاقش زدم بیرون همینکه دره اتاقشو بستم لبخندی زدم سرمو بالا گرفتمو گفتم:

_قربونت برم خدا جونم

از شدت خوشحالی سراز پان می شناختمو با هیجان به خصوصی مشغول به کار بودم هر چی باشه امشب میتونم کیان و امیرعلی رو ببینم دیگه فکر کنم نجات پیدا کرده باشم ولی یه کاره نصفه نیمه مونده که باید اونم انجام بدم این یه سال ب یخود این همه زجر نکشیدم باید به خواستم برسم بعد میرم

لبخندش یطانی زدمو گفتم:

_خوشی هات تموم شده جمشید خان حالا دور دوره منه

یه کوچولو استرس گرفته بودمو هول شده بودم نمیدونم این استرس یا هولیم به خاطر این بود که کیان و ام یرعلی دیر کردن یا به خاطر کاریه که قراره انجام بدم هر چی که هست داره یکم اذیتم میکنه و خونمو به جوش میاره با خستگی عرق روی پیشونیمو پاک کردم با لذت و لبخند رضایتمندی به آشپزخونه نگاه کردم ای ول دلی خانوم به به اینه...

_تمومش کردی ؟

برگشتم سمت هدیه که این مدت باهم حسا بی رفیق شده بودیم لبخندی زدمو با نوک انگشتم سرمو خواروندمو گفتم:

__ایهیم ب قیش دست خودتو بوس م یکن ه

همون طور که داشت میوه هارو توی سینک می شست با یه چپ چپ نگاه کردن گفت:

هدیه _ برو خانوم بقیشو خودم انجام میدم ولی بعدا از خجالتت در میا م رفتم جلو

و با خوشحالی گونشو بوس کردم

__ایول... به تو میگن یه رفیق خوب

دوباره یه چپ چپ دیگه نگام کرد که زدم زی ر خنده خی لی وقت بود که دیگه نخندیده بودم دلم برای خنده های خودم تنگ شده بود!

تقریباً سالن پر از مهمون شده بود ولی اونای ی که باید باشن نبودن یعنی هنوز نیومده بودن البته نمیدونم که اومدن یا نه چون که من اصلاً چشمم بهشون ن یفتاده ماشاءالله انقدر مهمون اینجا هست که آدم توشون گم میشه

روپوشمو که مرتب کردم به سمت مهمونها رفتمو کمی ازشون پذیرایی کردم هرچی چشم گردوندم پیداشون نکردم البته زیادی تابلو بازی در نم یاوردم چون احساس م یکردم که جمشید حواسش بهم هست به سمت جم ش ید رفتم یه ودکا براش ریختمو به سمتش گرفتم

__سفارشی ه

جمشیدی _ قبل از خواب یه لیوان ودکا با خودت ب یار تو اتاق م

با ش نیدن جملش با نگرانی بهش نگاه کردم تمام وجودم شده بود ترس و برای یه لحظه نقشه هامو فراموش کردم جمشید که چشمش به قیافم افتاد با صدای بلندی زد زیر خنده هر چند صداش توی اون همهمه جم عیت و سروصداها گم شده بود جمشید با همون خنده گفت:

جمشید _ کاریت ندارم دختره منحرف

سرمو با خجالت پای ن انداختمو آروم لب پا بینیمو گاز گرفتم پوووووووف فکر کنم فهمی د جمشید _ برو

به کارات برس ولی یادت نره چ ی بهت گفت م

چشمی گفتمو به سمت آشپزخونه رفتم هنوز گونه هام سرخ بودنو احساس گرما م یکردم با یه لیوان آب خنک ایشمو خوابوندمو دوباره به سمت سالن رفتم ک می توی سالن گشتمو مهمونارو از زیر نظر گذروندم و لی هنوز چشمم بهشون نخورده بود کم کم داشتم ناامید میشدم نکنه واقعا نیومده باشن اگه نیومده باشن که من رسماً بدبخت میشم

کلافه به سمت م یز بزرگ گوشه سالن رفتمو کمی مرتبش کردم شیشه های مشروب و شربت هارو مرتب چیدم چند سی نی که توی هرکدومشون چندتا لیوان بودو هم برای دخترا پر کردم که بیرن به مهمونا بدن توی هم ین فاضا بودم که یکهو نگاه سنگین یک نفرو روی خودم حس کردم اولش فکر کردم جمشیده ولی مطعلق به جمشید نبود چون اون اصلا این طرف سالن نبود نگاه سنگ ین جمشیدرو هم به خوب ی میشناختم یه طورایی این نگاه سنگین برام آشنا بود آشنایی به خصوصی که حتی بعد از سه سال هنوز به خوبی می شناسمش برای یه لحظه تمام تنم لرزید این نگاه سنگین مطعلق به ..

سریع سرمو چرخوندم ولی یکهو م یون جمع یت ناپدید شد همه جارو به خوبی نگاه کردم ولی اثری ازش نبود منم قات زدم!!!! آخه نکیسا اینجا چی کار میکنه که تو یکهو جوگ یر میشی دختر

همین طور که داشتم کارامو م یکردم برای یه لحظه که سرمو چرخوندمو به اطرافم یه نگاه کردم باکیان چشم تو چشم شدم دوتا تیله مشکی نافذ با یه حس جدیدو رنگ جدید داشت بهم نگاه میکرد منم ناخواسته خیره چشماش شده بودمو نم یتونستم چشم ازش بگ یرم درواقع شوکه شده بودم باورم نمیشد که بالاخره تونستم پیداش کنم میون جمع یت تشخیص ش بدم نمیدونم چرا هروقت که به کیان نگاه م یکردم یه حس آشنایی خاصی ازم بالا م یرفت احساس میکردم این نگاهو یه جایه دیگه توی زندگیم دیدم اما نمیدونم دقیق کجا درواقع این حس مزخرف درونم زمانی قوی تر شد که حدود دو ماهی از موندم توی باندک ین میگذشت یعنی همون سه سال پ یش وقتی دیدمش احساس کردم که میشناسمش اما یادم نمیاد که کجا دیدمش

حالت نگاهش غم گین بود چشاش یه ح سیر و بهم منتقل م یکرد که اصلا دوشش نداشتم لااقل اگه کسه دیگه ای رو نمیخواستم شاید این حس برام قشنگ م یبود شاید به کیان جواب مثبت میدادم ولی وایس اب بینم وقتی کیان اینجاس پس حتما امیرعلی هم باید اومده باشه ولی پس چرا نمی بینمش؟ چرا اصلا کنارش نیست؟ یع نی... یع نی امکان داره که ن یومده باشه ؟

مثل همیشه کیان اخمو و با جذبه مردونه ای که داشت روی مبل نشسته بودو حالا نگاهش روی من بود حالا که تونسته بودم پیداش کنم بهتره که نقشمم عملی کنم هرچند امیرع لی نیست ولی کیان هم میتونه بهم کمک بکنه و کاری کنه که از اینجا فرار کنم

از شلوغی جمعیت استفاده کردم خودمو از بینشون گذروندمو به سمت پله های مارپیچ راه افتادم میون راه احساس میکردم ی کی داره تعقیب میکنه ولی هربار که سرمو برم ی گردوندمو پشت سرمو نگاه میکردم کس یرون میدیدم و می فهمیدم که کاملاً خیالاتی شدم میخواستم چیزایی که تمام این مدت بابتش زجر کشیدمو به دست ب یارم بعد یه طورایی به کیان اشاره میکردم که فراری میده به سمت اتاق جمشید رفتم باید خیلی سریع کارمو انجام بدم نباید اصلاً وقتو تلف بکنم

همین طور که داشتم سالن عریضو طی میکردم یک ی از افراد جمشیدو دیدم خواستم قایم شم ولی دیر شده بود چون منو دیده بود

هوپی تو اینجا چه غلطی می کنی؟ مگه نبای دپاین باشی؟

باید خودمو کنترل میکردم نباید چیزی میفهمید وگرنه بدبخت میشدم طوری

که انگار هول شده باشم تونسته باشم مچمو گرفته باشم گفتم:

ایم...من...چیزه...من اینجا...

همون طور که انتظارشو داشتم به سمت اومد و من همین طور وایساده بودمو ترسیده بهش نگاه می کردم سالن بالا خلوت بودو هیچ کس نبود ولی نمی دونم سروکه این از کجا پیدا شده بود همینکه به سمت اومد توی یه حرکت غریب منتظره بایه فیلی پینی محکم به کناره گردنش زدم که نعره ای زدو دو قدم عقب رفت سریع گارد گرفتم که با چشم ای عصبانی بهم نگاه کرد

دختره احمق

به سمتم خیز برداشت باهم دیگه گلاویز شده بودیمو داشتیم مبارزه میکردیم نامرد خیلی بد مشتمل میزد کلا ناکارم میکرد

ولی منم نامردی نمیکردمو تا میخورد زدمش یکهو به سمت گلدون روی میز رفتمو به سمتش پرتم که سریع جاخالی دادو بهش نخورد یه ظرف بزرگ میوه خوری روی میز بود که همونو برداشتمو تندتند میوه هاشو سمتش پرتم می کردم که اونم همش جاخالی میداد چونکه اصلاً انتظار این حرکتو نداشت خیلی سریع ظرفو هم به سمتش پرتم

کردم که محکم خورد تو سرشو خورد شد یکم بهم نگاه کرد وحشت زده بهش نگاه کردم یه نی چیزیش نشد؟ الان طبق اطلاعات من باید میمرد اون وقت این همینطور داره منگ به من نگاه میکنه؟ ولی همینکه چشاش بسته شدو بیهوش افتاد روزم یه یال راحت نفسمو بیرون دادمو سریع به سمتش رفتم زیر بغلشو گرفتمو روی زم یه هزار بدبختی که بود کشیدمش توی یکی از اتاقا بعد از قفل کردنه دره اتاق به اطراف نگاهی کردم خوبه که سی نبود ای نبار با عجله به سمت اتاق جمشید حرکت کردم جلوی دره اتاقش که وایسادم نفس ع میقی کشیدمو درشو باز کردم وارد اتاق شدمو سریع به سمت کشوها رفتمو دونه دونه دوشو گشتم به هرچیزی سرک می کشیدم ولی اون چیزی که می خواستمو پیدا نکردم

با ناامیدی به اطراف نگاهی انداختم که توجهم به قاب روی دیوار جلب شد قاب ک می روی دیوار کج شده بود به خاطر هم یه مشکوکه بهش نگاهی انداختم یکهو یاده فیلمی که اون روز همراه الهام نشسته بودیم نگاه می کردیم افتادم توی فیلمه یه قاب روی دیوار نامیزون بود دزده هم که فکر میکرد خودش این کارو کرده و قاب کج شده خیره سرش رفت درستش کنه که یکهو قاب افتاد رو زمینو پشت قاب یه دره چوبی کوچولو بود که وقت ی بازش کرد همه پولهارو پیدا کرد با دقت بیشتری به تابلو نگاه کردم ظری نداشت بهتر بود برم ببینم چیه بلند شدمو به سمت قاب حرکت کردم روبه روش که وایسادم دستامو دراز کردم آروم قابو از روی دیوار برداشتم که با دیدن چیزی که پشتش بود لبخند محوی روی لبام نشست

یه نگاه به اطراف انداختم خوبه هیچکس نبود با احتیاط از اتاق جمشید بیرون اومدم بای د سریعتر خودمو به کیان م پرسوندم تا بهم کمک کنه و منو برگردونه الان دیگه وقتش بود توی فکر همین چیزها بودم که یکهو یکی از پشت دستشو محکم گذاشت رو دهنمو منو محکم به خودش چسبوند از ترس نفسم بند اومد اگه ببازم مطمئنم یکی از آدمای جمشیده اگه گیر ب یفتم دیگه همه چیمو باختم

خیلی زود شروع کردم به تقلا کردن م یخواستم بزنمش ولی محکم منو بغل کرده بودون میذاشت چون زیادی تقلا کرده بودمو اونم منو زیاد فشار میداد کم کم جون شدم و دست از تقلا برداشتم اونم که دید من آروم شدم خیلی زود دستمالی جلوی بینیم گذاشت اولش سعی کردم نفس نکشم ولی کم کم نتونستم نفس ع میقی کشیدم بوی تند ی که توی بینیم پیچید باعث شد سرم تیر بکشه و بی جون ب یفتم توی آغوشش

چشمامو بی حال باز کردم سرم تیری کشید که ناله ای کردم دستمو روی سرم گذاشتم همون لحظه دره اتاق باز شدوی کی اومد تو نم یخواستم چشمامو باز کنم ن میخواستم چشمم به ریخت نحسش بیفته دلارام دیگه تموم شد... کارت همین جا ساختس پیشه خودت چی فکر کرده بودی؟ اینکه میتونی ت نهایی از پس همه کارها بر بیای ی؟ مگه ژال واژانی که همش فرارک نیو موفق بش ی

بغض بدی بیخ گلوم بود که اوضاعمو بدترم یکرد رومو ازش گرفته بودمو نمیخواستم بهش نگاه یا حتی حضورشو اینجا حس کنم حس عطر آشنایی باعث شد یه طور ی بشم ولی خیلی زود بی تفاوت شدم نم یخواستم با فکرهای ال کی یکهو برگردمو چشمم به جمشید بیفت ه

نمیخواهی روتو برگردونی؟ باهام قهری ؟

یک لحظه باش نیدن صداس تمام تنم لرزید نه... نه این امکان نداره مطمئنم دارم خواب می ب ینم یا حتما گوشام زنگ زده

با نابوری دستمو از روی سرم برداشتم چشمامو باز کردم به سمتش برگشتم با دیدنش با اون لبخند جذابی که روی لباس بود اشکای شوقم سرازیر شدن

...امیر... امیرعلی

یکهو اومد روی تخت که همون لحظه خودمو پرت کردم توی اغوشش که اونم منو محکم به خودش چسبوند توی اغوشش از ته دلم داشتم زار میزدمو گریه میکردم برام باور کردنی و قابل هضم نبود یه لحظه مرگو جلو چشمام به وضوح دیدم ولی الان دارم زندگ یموم ببینم حسی که به اینجا و به این اغوش داشتم حس بچه ای بود که بعد از سالها خونشو پیدا کرده بودو الان بغله پدرش بود

باورم ن میشد باورم نم یشد توی بغل امیرعلی باشم باورم نمیشد که نجات پیدا کرده باشم باورم نمیشد تمام کابوس هام تموم شده باشه باورم نمیشد تمام نابوری هام به باورهای تبدیل شده بود که نمیتونستم توی خوابامم ببینم

چه قدر بغلش آرامش داشت چه قدر این جا آرومتر بودم احساس میکردم تمام دردهای تنم حتی سردردی که داشتمو فراموش کردم با اون فشارای بین بازوهای امیرعلی و درد تنم درست بود نفس تنگی میگرفتم اما چه اهمیتی داشت وقتی امیری که جونم بهش بیشتر بسته شده بود اینطوری کنارم نفس می کشید من ن یازی به تنفس داشتم باشم اینجا توی آغوشش کناره این حق حق های دخترنم که نشون از خستگی میداد بیشتر از اون جهنم خونه اکسیژن داشت اونقدری که احساس میکردم هیچ وقت کمبودشو حس نم یکنم

برام مهم نیست کجام مطمئنم حتی اگه توی عمارت جمشید هم باشیم من امنیت دارم چون امیرعلی پیشمه چون نمیداره برام اتفاق ی ب یفته میدونم مردی که قرار بود به عنوان همسر بهش تکیه بکنم حامیمه و نمیداره که من چیزیم بشه

امیرعلی همون طور که آروم دست روی شونم می کشید و نوازشم میکرد با لحنی که آرامشوتوی نی وجودم بیشتر از هر وقت دیگه ای تزریق میکرد گفت:

امیرعلی_ آروم باش گلکم... گریه نکن... گریه نکن دلی خانوم... تو جات امنه... گریه نکن

باش نیدن صدش ضعف کردم توی آغوشش بیشتر و رفتم که باعث شد بیشتر منو به خودش فشار بده چه قدر دلتنگ صدش بودم چه قدر دلتنگ این آرامشوبوی خوب تنش بودم

_ب... باور... من... ن... می... شه

یکم منو از خودش جدا کرد تا بتونه صورتمو ببینه ولی من خیلی زود توی آغوشش دوباره فرو رفتم که خنده مردونه ای کرد

نمیخواستم فعلا از اونجا بیرون بیام منم یخواستم فعلا توی پناهگاه امنم باقی بمونم دیگه برام مهم نبود کیان چه فکری دربارم میکنه یا حتی امکان داره مارو ببینه هیچی برام مهم نبود فقط حضوره الان امیرعلی برام مهم بود و آغوششو آرامش تنشوب س

امیرعلی_ دلم برات تنگ شده بود نامرد... بذار یکم نگات کنم

با تخ سی همون طور که توی آغوشش فرو رفته بودم گفتم:

_نمیخواه

امیرع لی_ مگه دسته خودته؟ کلیم از دستت دلخورم

چیزی نگفتم حق داشت قرارمون از اول این نبود و لی خب اگه من بهش خبر میدادم که با کله می اومد اون وقت

همه چی خراب میشد حتی امکان داشت براش اتفاقی ب یافته امیرع لی_ دلی؟

_هوم

امیرع لی_ هوم چیه؟ بگ و جانم

_جانم؟

امیرع لی_ میخوام نگات کنم خوشگل م

_نمیخوام امیرعلی

امیرع لی_ چرا؟

_اخه...اخه...

یکهو منو آروم از خودش جدا کرد چون من انتظار این کارو ازش نداشتم تونست صورتمو ببینه با ناباوری بهم خیره شد که منم رومو ازش گرفتمو سرمو پایین انداختم نمیخواستم منو با همچین قیافه ای ببینم

امیرع لی_ تو...تو..

دستشو اروم زیر چوئم بردو سرمو بالا آورد با ناباوری به صورتم خیره شده بود چشماش تو جای جای صورتم به گردش

دراومده بودو هربار تعجب توی نگاهش برام مشهودتر میشد کم کم چشم تو چشم هم شده بودیمو داشت یم به

چشمای هم نگاه می کردی م

امیرع لی_ دلارام...ت...تو...

آروم دستشو پس زدمو گفتم:

_چیزی نیست من حالم خوبه قدیمی ن

کم کم از خشم سرخ شدو رگ کنار گردنش بالا زد پوف من از غیرت بازی مردا اصلا خاطره خوشی نداشتم الان اینم غیرتی شد ه

امیرع لی_اون نامرد عوضی این بلارو سرت آورده آره ؟

جوابی ندادم نمیخواستم بیشتر از این عصبانی بشه امیرع لی تو هنوز بدنمو ندیدی اینکه چیزی نیست وقتی دید جوا بی بهش نمیدم بازومو محکم تو دستای قوی مردونش گرفت که از درد ج یغی زدمو اشکام سرازیر شدن با تعجب بهم نگاه کرد فکر کنم از این تعجب کرده بود که فشار کم ی داده بود پس چرا من این طوری جیغ زدم

دستم روی بازوم گذاشتمو گریه کردم نمی تونستم جلوی گریمو بگیرم چون خی لی دردم گرفته بود درواقع نمیدونم چرا جلوی امیرعلی اینطوری ضعیف شده بودمو اینطوری داشتم گریه م میکردم آخه خسته شده بودم تمام این مدت دردامو خفه کرده بودم ولی الان وقتش بود جلوی ک سی که احساس میکردم از خودم به من نزدیک تره خالیش م یکرد م

امیرع لی همون طور که فکرشو م یکردم عکس العمل نشون دادو اروم دستاشو بالا آوردو به سمت بازوم آورد دستمو از روی بازوم به آرومی برداشتو آروم آستین لباسمو بالا داد مقاومتی نکردم بالاخره که چی ؟ میفهمید پس بذار الان بفهم ه

همه کارهاش آروم و آمیخته با تعجب بود فکر کنم هرچی که بالاتر میرفت تعجب و عصبانیتش بیشتر میشد وقتی به روی زخمم رسید چشماشو محکم روی هم بستو لباسو روی هم فشار داد برام خی لی سخت بود که امیرعلی اینارو می بینه نمیخواستم ک سی خبردار بشه ولی امیرعلی فهمیده بود و این یغ نی اینکه... .

از لای دندوناش با خشم غرید:

امیرع لی_که جات خوبه آره ؟

_به خدا امیرعلی اون مدتی که باهم در ارتباط بودیم همه چی خوب بود تا اینکه آخرین باری که باهم حرف زدیم یکهو مچمو گرفتن

امیرع لی۔ بعد تو نمی شد به من خبری چیزی بدی اگه بلایی سرت م یاوردن من چی کار می‌کردم؟ هان؟ چی کار می‌کردم؟ د
یه جوابی بده دلارام تا ناقصت نکردم چرا اینقدر منو حرص میدی؟ از اولش گفته بودم این یه نقشه احمقانه موفق نمی
شی ولی توهه یه دنده لجباز ب بین با خودت چی کار کردی؟ در طول مدتی که داشت حرف میزد فقط سرم پایین بود

ازش خجالت می کشیدمو نم یخواستم بهش فعلا نگاه کنم

امیرع لی۔ چندتای دیگه از این زخم داری هان؟

جواب من در برابر تما میه حرفاش فقط سکوت بود ه چی نمی گفتم ترجیح میدادم خودشو خالی بکنه حقش بود
که اینطوری باهام حرف بزنه وقتی یادش می افتادم چه طوری جلوش با اعتماد به سقف کاذب میگفتم نگران نباش
من موفق می شدم باید فکر این روزارو هم می‌کردم

امیرع لی۔ چرا چیزی نمی گی؟ خجالت می کشی؟ آره؟ از اینکه به حرفه شوهرت گوش ندادی خجالت می کشی؟

یکهو سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که با دیدن چشماش ناخودآگاه چشمام پر از اشک شد چشمای امیرع لی سرخ شده
بودن و معلوم بود خیلی داره جلوی خودشو میگیره تا اشکای مردونش جاری نشه یعنی اینقدر برای من ناراحته که
چشماش این طوری بارونی شده؟! یعنی اینقدر روی جسم من حساس بود که وقتی فیه میدید اینطوری وحشیانه
شکنجه شدم چشمای خوشگلش اشک کی بشن؟ امیرع لی خودشو کمی جلو کشیدو بازو هامو آروم توی دستاش گرفت
تمام مدت چشماش توی چشمای بارونیم بود

امیرع لی۔ بین یه سوال ازت میپرسم راستشو بهم بگو فقط ازت میخوام حقیقتو بهم بگی ازت خواهش می‌کنم دلارام
بهم بگو اونجا کاری نکردن؟ دلارام به خدا اگه جوابت اره باشه هیچ کاری باهات نمی‌کنم به خدا پات میمونم فقط
میروم حقه اون عوض یروم یدارم کف دستش... بهم بگو... بهم بگو... ک... که... سالمی

خودمو جلوتر کشیدمو دستمو روی گونه های مردونش گذاشتم گونه ای که الان شاهد یه قطره اشک مردونه روی
خودش بود دلم نمیخواست غرورش جلوم شکسته بشه چون همینکه رفتم توی اون باند به غرور مردونش برخورده
بود نمیخواستم بیشتر از این بشکنم ش

چرا بغض کردی امیرعلی؟ چرا... چرا داری به خاطر من غرورتو میشکنی؟

امیرع لی_غرور؟تو به این میگی غرور؟من حاضرم برای تو جونمو بدم حالا بهم میگی چرا دارم غرورمو می شکنم؟تو زنی
تاج سری قراره خانومه خونم بشی زنه من بشی من جلوی تو غرورمو نشکنم جلوی کی بشکنم دلپیه من؟
_زنت؟...امیرع لی من هنوز...

امیرع لی_میشی دلارام...میشی...زن خودم م یشی...فقط بهم بگو...بگو که سالم ی

_برات مهمه ؟

با ناباوری بهم نگاه کرد امیرع

لی_ی...یعنی...چ...چی؟

_میگم برات مهمه که من سالمم یا نه ؟ امیرع

لی_چی داری می گی؟

_اگه بگم دختر نیستم میروی پشت سرتو نگاه نمی کنی نه ؟

امیرع لی جلوم داشت پرپر میزد به عی نی با چشمای خودم داشتم نابود شدنشو میدیدم

_چرا چیزی نمی گی ؟

نگاشو بالاتر اوردو بهم نگاه کرد آروم با لحن غمگین و مشکوکی ادامه داد:

_برات فرق می کنه اره؟

امیرع لی_آره...فرق می کنه...همون طور که برای هر مرده دیگه ای فرق میکنه برای منم که مردم فرق میکنن

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید باورم نم یشد انتظار این حرفو از امیرع لی نداشتم اون که همین چند دقیقه پیش بهم

گفت حتی اگه دختر نباشم بازم پام میمونه چه طور شد که به این زودی نظرش عوض شد

امیرع لی_ن میخوایی ازم بپرسی چه فرقی می کنه؟

نگامو با دلخوری ازش گرفتم اصلا چرا باید دلخور و ناراحت باشم؟راست می گفت برای هر مردی مهم بود خب اونم از

این قاعده مستثناء نبود

نه...نمیخوام بدون م

امیرع لی_ولی من میگم برام مهمه چون تو عشق منی و من هم یه مردم این جور مواقع مردا دو دسته میشن یه دسته وقتی بفهمن عشقشون پاک نیست ترکش میکنن و دسته دوم وقتی اینو میفهمن عشقشونو ترک نمیکنن بلکه دنبال کس ی که این بلارو سرش آورده میگرددن حالا چه از روی عمد باشه چه غیر عمد

و تو جزو دسته اولی نه؟

لبخند مردونه غمگی نی زد

امیرع لی_اصلا دختر بودن تو برام مهم نیست چون تو پاکی یه دختر معصوم و صد البته یه دنده و تخس اگه ن می شناختم شاید برام مهم بود ولی الان نه لذت یه شبو به هزار شب ن میدم من تنها چیزی که برام مهمه اینه که تو الان اینجایی کنارم ی و دختر بودن یا نبودنت اصلا مهم نیست

پس...پس چرا گفتی که برات فرق م یکنه ؟

امیرع لی_هنوزم میگم چون میخوام بدونم که کی این بلارو سرت آورده تا بندازمش جلوی پات به گوه خوردن بیفته کاری میکنم که جلوت صدای سگ بده دلارام فقط کافیه بهم بگی گفتم که برای من مهم نیست هرچند یه مردمو به غیرتم برم یخوره ولی...

نتونستم طاقت بیارمو حق هقهامو خفه کنم باورم نمی شد که امیرع لی الان...

امیرع لی_چرا داری گریه می کنی عروسک من؟ گفتم که مهم نیست سالم نیستی گوره باب ای سالم بودن اصلا منو تو چیمون روی رواله تا اینمونم روی روال باشه

آروم منو به آغوشش کشوندو با صدای لرزونی گفت:

امیرع لی_خودم پات م یمونم نفسم تو اولو آخرش ماله خود می گفتم که لذت یه شبو به هزار شب نمیدم

همون طور که داشتم توی آغوشش گریه می کردم با صدای لرزونی گفتم:

من...من...امیرعلی من...هنوز...دختر م

یک لحظه صدای ازش در نیومدو تکو نی هم نخورد منم تحت تاثیرش قرار گرفتمو منم تکو نی نخوردم کم کم صدای نفسهای عص بیش باعث شد بفهمم که چی شده به خاطر ه مین سری ع از اغوشش ب یرون اومدمو با یه جست از تخت پایین اومدم شروع کردم به فرار کردن اونم ع ینه یه بیر گرسنه دنبالم م یکرد حالا خوبه اتاقم بزرگ بودا رفتم

پشت مبل راحت ی که توی اتاقم بودو گفتم:

چرا این طوری م یک نی؟ دوست داشتی می گفتم سالم نیستم آره؟ خب باشه من سالم نیستم آقا امیرعلی

با حرص غری د:

امیرعلی داشتی برام فیلم می اومدی آره؟ بگ یرمت خونت حلاله کاری میکنم دیگه جرات نکنی بامن از این شوخی های مسخره بکنی با غ یرتم بازی میک نی آره؟ بازی بازی نه بازی با نقطه ضعف مرد؟ حالیت میکن م

وای تورو خدا امیرعلی بس کن... بس کن ام یرعلی داری میترسونیم

امیرعلی بهتر اگه یکم ازم بترسی دیگه راست راست تو چشم زل ن م یزنیو از این حرفا بزنی میدونی چی کشیدم؟ توی ذهنم داشتم به بلاهایی که سره اون عوضی قرار بود بیارم فکر م یکرد م

خی لی خب حالا من که نگفتم اتفاق افتاده خودت این طوری نت یجه گیری کردی

امیرعلی خب منم از روی حرکاتو حرفای تو به یه همچین نت یجه گ یری افتادم حالا برای من اشک تمساح میایی آره؟ بیچارت میکنم دلارام

همون طور که داشتم میخندیدمو فرار م یکرد م پشت تختو پشت م یزو صند لی م یرفتمو اونم حرص میخورد که دستش بهم نمیترسه

ولی چه حرفای قشن گی بلدی بزنی یا امیرعلی بهت نمیداد امیرعلی

لی که بهم نمیاد آره؟

خواستم بگم اره که یکهو پام روی یه چیزی که توی اتاقم بود رفتو محکم خوردم ز مین اونم از فرصت استفاده کردو

منو محکم گرف ت امیرعلی گرفتم ت

تو منو نگرف تی خودم افتادم

امیرع لی_ح تی توی این شرایط هم دست از لجبازی برن میدار ی

_ولم کن امیرعلی الان یکی م یاد تو زشته امیرع

لی_مگه داریم چی کار می ک نیم؟

_هی چی ولم کن

امیرع لی محکم منو گرفته بودو اجازه نمیداد که فرار کنم شالم از روی سرم پ ایین افتاد رو شونم که اونم شالمو از روی شونه هام کنار زد و انداختش یه طرف حالا من ن میدونم این شاله روی سرم از کجا پیداش شده بود آخه یادمه تو خونه جم شی دی یونیفرم داشتیم که پوشش روی سرمون یه دستمال سر بود که خیلیم خوشگل بودو با لباسمون ست بود

امیرع لی پشت من بود و از پشت توی بغله امیرع لی بودم چشمو دل نکیس ا روشن...اگه بفهمه الان...پوف اصلا دوست ندارم حتی به عکس العملشم فکر بکن م با خنده آرو می گفتم:

_نکن ام یرع لی...

امیرع لی_باید عادت ک نی...نمیشه که هربار من این کارو بکنم تو ب گی نک ن

از خجالت سرخ شدمو سرمو پا یین انداختم که امیرعلی تک خنده مردونه ای کرد امیرع

لی_خجالت نکش کوشولو من زن خجال تی اصلا دوست ندارم تقلای کردمو گفتم:

_بدرک که دوست ندار ی همینی که هست ولم کن الان یکی میاد تو زشته امیرع ل ی

امیرع لی_صدبار بهت گفتم برای صدویکمین بار میگم ما کاری ن می کنیم که زشت باشه تازه دره اتاقت قفله کسی نمیاد ت و

_چی؟ قفله؟ چرا قفلش کردی؟

امیرع لی_چیه ترسیدی؟

بی پناهان یه دنده

—از چی ؟ امیرع

لی—ازم ن

—نه بابا تو بی عرضه تر از این حرفایی با

حرص غ یرد:

امیرع لی—من بی عرضم اره؟

ریز ریز م یخندیدم که با کار ی که کرد رسماً چشمام گرد شد با یه سرعت فوق العاده ای منوروی زم ین خوابوندو خودش روم خیمه زد با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم یه طوری شده بودم دوش داشتم ولی دلم نمیخواست اتفاق بینمون فعلاً بیفته لااقل تا زما نی که نکيسا موافقت بکنه و من زنه رسمیش بشم

—داری چی کار م یکنی امیرع لی ؟

امیرع لی—دارم بی عرضگیمو نشون مید م

—برو اون ور دیوونه من یه چیزی گفتم تو چرا باور می کنی ؟

امیرع لی—من زودباورم همینی که هست

بهش اعتماد داشتم م یدونستم داره اذیتم میکنه میدونستم که هیچ کار ی نم یکنه چون موقعیت های بهتر از این هم براش پیش اومده بود ولی کار ی نکرده بود

امیرع لی آروم کنارم روی سمت چپ بدنش دراز کشیدو منو به خودش چسبوند منم سرمو به سمتش برگردوندمو به چشماش نگاه کردم هربار که به چشماش نگاه میکردم یاده نکيسا می افتادم کاش میتونستم درباره ن کیس ا باهاش حرف بزنم یا درباره اینکه من یه پل یسم با امیرعلی حرف م یزدم ولی حیف ن می شد امکان پذیر نبود لااقل فعلاً امکان پذیر نبود

امیرع لی توی همون حالتی که روی طرف چپ بدنش دراز کشیده بودو این هم باعث میشد خجالت بکشم و هم دوش داشتم ولی بازهم یاده ن کیسا افتادم اون به من اعتماد داره پس...

خواستم اروم پسش بزنم ولی همون لحظه امیرع لی روی پیشو نیمو بوس کردو بدون اینکه بهم نگاه کنه آروم گفت:

امیر علی_ معذرت میخوام... نتونستم جلوی خودمو بگیرم... بهم حق بده که خیلی داغونم... یه سال ازت دور بودمو داشتم جون میدادم

آروم چشماشو پایین آوردو به چشمام نگاه کرد ولی خی لی زود چشماشو ازم گرفتو از کنارم بلند شد سریع از اتاقم زد ب یرون همین که امیر علی از اتاق ب یرون رفت نیم خی ز شدمو با تعجب به دره بسته شده نگاه کردم آروم دستمو بالا اوردمو جایی که امیر علی به اتیشش کشونده بودو لمس کردم باورم نمیشد خدا باورم ن میشد که امیر علی هم چین کاریو بکنه وووووووویییی حالا چه طوری تو چشاش نگاه کنم؟

لباسامو عوض کردم و کمی به سرو وضعم رسیدم از اتاقم زدم ب یرون باید یه سر به کیان بزنم حتما تا الان منتظرم بوده که برم دیدنش زشت بود که مریضیمو بهونه بکنمو نرم هرچند میخواستم برمواهاش حرف بزنم در واقع نمیتونستم خودمو گول بزنم آخه دلم براش تنگ شده بود

دره اتاقشو زدم که با صدای بم مردونش اجازه ورودو بهم داد وقت ی وارد اتاقش شدم سرش پایین بودو داشت برگه های ی که روی میزش بودو بررسی میکرد معلوم بود خیلی سرش شلوغه چون اصلا سرشو بالا نیاورد اهم ی کردم که به عینی متوجه شدم جا خورد اخماشو یکم باز کردو آروم سرشو بالا آورد با دیدن من کمی تعجب کرد کیان_ دلارام ؟

لبخندی زدمو آروم جلو رفتم که اونم از پشت میزش بلند شدو به سمتم اومد چه قدر خوشحال بودم که الان اینجا بودم توی این عمارت و رئیسمن کیانه روبه روی هم که وایسادیم هردومون به چشمای هم خیره شده بودیم اون به چشم من و منم به چشمای اون هردومون نمی تونس تیم نگاهمونو از هم بگیریم به خاطر همین خیره هم شده بودیم چشماش داشت یه چیزی رو بهم می فهموند که باعث میشد هم تعجب بکنم و هم یه طوری بشم در واقع عذاب وجدان داشتم عذاب وجدان به خاطر این که کیان م یدونست من ی کی دیگرو دوست دارم و اونم عاشقم شده بودو از اونور لطمه بزرگی بهش وارد میشد هرچند شاید خودم دارم چشماشو اشتباهی معنی میکنم چون این مرد مغرور قلبش از سنگ ساخته شده بود

کیان_ میدونی چه قدر دلم برات تنگ شده بود؟ چرا اینقدر دیر برگشتی ؟ نیمچه

لبخندی زدمو به چهره جذاب مردونش نگاه کردم

_ موقعیتش هنوز فرا نرسیده بود

کیان_ توهم دلت برام تنگ شده بود ؟

نمیدونم چرا یه طور ی شده بودم برام پاسخ دادن به این جمله خی ل ی سخت بود اگه جواب دلمو بهش می گفتم حتما فکر میکرد که منم آره ولی از اون ور بهتر از جواب منفی بود هم زشت بود و هم اینکه ناراحت میشدو حرف دله خودم نبود _ ایهیم دلم حسابی براتون تنگ شده بود

احساس کردم لبخند محوی روی لباش نقش بست که باعث شد منم ناخواسته آروم لبخن دی بزنمکیان آروم خم شدو روی سرمو بوسیدو با لحن آرو می گفت:

کیان_ دیگه نمیذارم ازم دور بشی دلارام ن میدونی تمام این مدت چی کشیدم

لبخند خجولانه ای زدمو سرمو پایین انداختم توی شک این حرکتش بودم ولی خب حرفاش دیگه بدت ر

_ رئ یس منم. ..

کیان_ ک یان

یکهو سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم اینبار برای او

لین بار لبخند قشنگی زدو گفت:

کیان_ دیگه از این به بعد کیان صدام بزن

_ ولی اخه. ..

کیان_ آخه نداریم دلارام دلم میخواد به اسم صدام بزن ی

_ اخه نمیتونم

کیان_ خجالت می یکش ی

در جوابش فقط تونستم سرمو پایین بندازمو سکوت کنم تا شاید خودش جوابمو بفهم ه کیان_چندبار
که صدام بزنی عادت می کنی...الان صدام بزنی ای بابا خدایا حالا من چه طور ی صداش بزنی؟من

خجالت می کشم

_میشه بی خیال بشی د

اخماشو ک شید توهمو با لحن پرتحکمش گفت:

کیان_بهت گفتم صدام بزنی

آب دهنمو قورت دادم و لبامو با زبونم تر کردم عرق کرده بودم برام خیلی سخت بود هم الانش همتاقتا بعدش
به سختی آروم گفتم:

_آقا ک یان

تک خنده مردونه ای کردو با لحن آرومی گفت:

کیان_آفرین حالا آقاشو بردارو بقیشو بگ و

پوفی کشیدم داشتم ک لی حرص میخوردم دستشو زیر چونم بردو سرمو بالا اوردو به چشمام نگاه کرد کیان_اذیت نمی
کنم...باشه...ولی از فردا به بعد اگه رئیس صدام بزنی مطمئن باش تنبیه میشی آقا کیان هم صدا بزنی اصلا جوابتون
میدم فهمی دی؟

_بله

کیان_افری ن

اروم بازومو گرفتو به سمت مبل راحتی توی اتاقش بردو باهم روش نشستیم کیان یه طور ی نشسته بود که بتونه منو
ببینه به خاطر همین منم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم احساس می کردم خی لی تغییر کرده و این تغ پی رفتاراش

برام دوست داشتنی بود کیان_برام حرف بزنی دلارام

_از چی؟

کیان_ از هرچی که دوست داریو توی دلت مونده برام حرف بزن میخوام امشب باهم دیگه حرف بزنی م توی دلم یه نور
امیدی روشن شد چون با این رفتار الان ک یان دارم کم کم به هدف هام م یرسم همیشه این طور دخترهایی که پسرهارو
گول میزدن لعنت می کردموازشون متنفر بودم حالا خودم شده بودم یکی از همون دخترام یگن از هرچی که بدت میاد به

سرت میاد دق یقا شرح حاله منه

چشمم درخ شیدن که وقتی کیان اینو دید به یه چیز دیگه معنیش کردو لبخند جذابی زد فکر کنم بدبخت الان کلی
ذوق کرده بود

_به نظرم بهتره اول شما شروع کنی

کیان_اولا شما و نه تو ایم فکر کنم نظره خوب ی باش ه

کیان با این حرفا و حرکاتش دلش میخواست باهاش صم یمی و راحت باشم منم اینو از خدا می خواستم چون این طوری
کارام راحت تر پی ش میرفت ولی نباید به همین زودی پا میدادم ب اید یکم نازم یکردمو طوری وانمود میکردم
که مثلا خجالت می کشم بعد کم کم روم باز میشه و باهاش راحت میشم این طوری بهتر بود دیگه جای هیچ شکی باقی
نمی مون د

لبخندی زدمو با خوشحالی به سقف اتاقم خیره شدم امشب یکی از بهترین شبهای زندگیم بود خیلی خوش گذشت اصلا
فکرشون می کردم پیشه کیان که باشم اینقدر بهم خوش بگذره امشب کلی خندیدیم البته منظورم از خندیدن این بود که
کیان لبخند م یزد و گاهی یکم فراتر و منم گاهی اوقات قهقهه میزدم در کل شب خی لی شادی داشت یم کیان برام حرف
میز د البته از چیزهای جزئی ی خیلی خی لی جزئی مثلا اینکه چه طوری از پدرش شیوه مبارزه کردنو یاد گرفته و توی این
راه چه قدر هم کتک خورده میگفت که پدرش با ب یرح می تمام ح ینه مبارزه انگار نه انگار بچه خودش به شدت کتکش
م یزد که کلا کیان هم ناتوان میشدو نمیتونست به خوبی مبارزه کنه منم بعضی از خاطراتمو براش میگفتمو باهم

میخندیدیم ح تی بعضی هاشم چاخان میگردمو از خودم می ساختم شب قشنگی بود کلا همه شبهام اینجا قشنگ بود چون اینجا امن یت و ارامش داشتم دونفرو داشتم که عاشقم شده بودن: (خخخ

دختره پرو بی جنبه به من میگن واقعا... هم ین طور که داشتم لبخند میزدمو به اتفاقات و حرفای امشبمون فکر م یکردم یکهو لبخند روی لبام ماسید آروم بلند شدمو روی تختم نشستم از تو آیینه به خودم نگاه کردم ن کیس ا... یعنی الان داشت چی کار میکرد؟ ازش خبری نداشتم و حسا بی دلم براش تنگ شده بود بهتر بود همین امشب باهاش حرف بزنمو خیالشو از بابت خی لی چ یزها راحت کنم همینکه خواستم گوشوارمو لمس کنم یکهو مغزم هنگ کرد وایسا ببینم من اون شب با اطلاعات و مدارکی که از اتاق جمشید کش رفته بودم ب یرون اومدمو اون اتفاق افتاد پس یعنی الان...

یکهو جستی زدمو از روی تختم پایین پریدمو به سرعت به سمت اتاق امیرع لی به راه افتادم اون باید حتما میدونست چون اون اولین ک سی بود که روی سره من بود البته احتمالا

دره اتاقشو که زدم با صدای دورگه ای اجازه ورود داد احساس م یکردم تن صداس کمی عصبانیه ولی اهمیتی ندادم چه لزومی داشت عصبانی باشه؟ دره اتاقشو باز کردم و وارد اتاقش شدم هم ینکه چشمم بهش افتاد یکهو یاده اتفاقی که بینمون رخ داده بود افتادم از خجالت سرخ شدم ای وای چرا اصلا یادم نبود؟ ای خداااااا امیرع لی... چرا اینجا اومدی؟

از این سوالی که ازم پرسیده بود کلی تعجب کردم آخه هیچ وقت سابقه نداشتم برای اینج ا اومدن براش دلیل بیارم هم یشه وقتی بی حوصله بودم یا کاری نداشتم بدون هیچ بهانه ای به اینجا می اومدم ولی الان..

با تعجب بی که اصلا ن می تونستم پنهانش کنم روبهش گفتم:

_حالت خوبه؟

پوزخندی زد که تعجبم بیشتر شد رفتاراش... طرز نگاهش... حالت چهرش هم گی یه سردی خاصی داشت که باعث

میشد اذیتم بکنه چرا اینقدر سرد شده بود؟ مگه اتفاقی بینمون رخ داده بود؟ امیرع لی... به خ وپی شما نیستم

لحنش طعنه دار و بودار بود انگاری داشت یه چیزو بهم می فهموند ولی من..

به خودم جرات دادم که جلو برم و این کارو هم کردم به سمتش رفتم حتی بهم نگاه هم نمی کرد حالت صورتش

عص بی و دلخور بود حتی لحنشم دلخورانه بود که داشت منو آزار و بیشتر سردرگم میکرد کنارش روی تخت

نشستم واقعا ن میدونستم چی کار کردم که این طور ی باهام رفتار میکرد معلوم بود قبل از اینک ه من بیا م اینجا روی تختش دراز کشیده بود

آروم دستمو روی پاش گذاشتم که پوزخندی زدو دستمو پس زد که باعث شد شاخ در ب یارم

_امیرع لی میشه بهم بگی چی شده؟چرا این طور ی باهام رفتار می ک نی ؟ امیرع

لی_میشه بری؟خستم خوابم میا د

_خوابت میاد؟تو؟امیرعلی منم...دلارام...چرا این طور ی باهام برخورد می کنی ؟ با یه پوزخند و در

حال ی که داشت به اطرافش نگاه میکرد گفت:

امیرع لی_دلارام...هه...دلارام

_چی ؟

یکهو به سمت برگشت که با دیدن چشماش لرزید م امیرع

لی_فکر کردی من احمقم؟آره ؟

_چی شده امیرعلی؟چرا واضح حرفتون می زنی؟من چی کار کردم که این طور ی باهام رفتار میکنی ؟ امیرع

لی_خودت میدونی من روی کیان زیادی حساسم اون وقت امشب رفتی تو اتاقش هرهر میخندی؟می دونی

چندساعت اون تو بودی؟اصلا میدونی الان ساعت چنده ؟ با تعجب بهش نگاه کردم این از کجافه میده بود؟

امیرع لی_بهت صدمه بار گفتم اینقدر دوروبرش نباش بدم میاد اون الان حسو حالش نسبت به قبل فرق کرده و به تو. ..

یکهو انگشت اشارمو روی لباس گذاشتم وقتش بود باید آرومش میکردم وظیفه هرکس ی بود که وقتی عشقش

حالش خرابو طوفانیه آرومش کنه

با لحن ارومی که تحت تاثیر قرار گرفته بود آروم گفتم:

_من امشب به خاطر این اونجا رفتم که هم عرض اد بی کرده باشم هم باهاش کار داشت م امیرع لی_پس اون

خنده ها...

_حرف می زدیمو م یخندیدیم امیرعلی میدون م روی ک یان خی لی حساس شدی و غ یرتی م یشی ولی تو باید از حس من نسبت به خودت مطمئن باشی من فقط تورو دوست دارم کیان در حد یه رئیسه یه رئیسه عادی و معمول ی فقط همی ن کلافه دستی تو موهاش کشی د

امیرع لی_ن میتونم طاقت ب یارم دلارام...درکم کن...اون الان رقیب منه

_رقیب؟ام یرع لی تو اصلا رقی بی نداری زما نی رقیب داری که من هم تورو دوست داشته باشم هم کیانو آروم خودشو

به سمتم کشوندو منو توی آغوشش گرفت سرمو روی قلبش گذاشتمو لبخندی زد م

امیرع لی_میدونستی تو دلی خودمی؟با حرفات آروم می ک نی؟حالا میفهمم چرا پدرومادرت اسمتو دلارام

گذاشتن...دل آرام من

لبخندی روی لبام نقش بست چه قدر قشنگ صدام میزد دل آرام من خخخ چند دقیقه ای بی حرف توی آغوش هم مونده بودیمو هیچ کدوممون دوست نداشتیم این سکوتو بشکنیم درواقع هردومون از هم دیگه داشتیم ارامش دریافت می کردیم و این قشنگترین حس دنیا بود

باید کم کم ماجرارو وسط می کشیدم باید م یفهمیدم که اون مدارک کجان من به خاطر اونا این همه مدت سختی ک شیدم وباید حتما به دست نک یسا برسونم

_امیرع لی

امیرع لی_جانہ دلم؟

_میگم تو میدونی که کی منو بیهوش کرد ؟ امیرع

لی_چه طور ؟ _همین طور ی امیرع لی_خودم

بود م

یکهو با تعج بی که باعث گرد شدنه چشمم شده بود کمی ازش جدا شدم تا حدی که بتونم قیافشو ببینم

چی؟ تو بودی؟

امیرع لی... دست شما درد نکنه یعنی نفهمیدی؟

نه از کجا باید می فهمیدم

امیرع لی تک خنده مردونه ای کرد و گفت:

امیرع لی... ن میخواستم کسه دیگه ای رو دنبال این کار بفرستم از طرف یم دلم خیلی برات تنگ شده بودو دیگه تحمل نداشتم به خاطر همین خودم وارد عمل شدم

کم کم اخمام تو هم رفتو با حرص بهش نگاه کردم با کاری که این آقا کرده بود بنده سخته زده بودم فکر میکردم یکی از ادمای جمشیده یا حتی بدتر اون وقت به همی ن راحتی روبه روم وایساده و می گه من بودم چه افتخاریم می کنه

واقعا که

با حالت قهر رومو ازش گرفتمو خواستم ازش جدا بشم برم که همون لحظه محکم تر از قبل منو توی آغوشش گرفتو آروم کناره گوشم گفت:

امیرع لی... آ آ آ خانوم کوچولو شجاع من قهر کردن نداشتم

با لحن دلخور طوری که انگار باهاش قهر بودم رومو ازش گرفتمو گفتم:

ولم کن امی ر

امیرع لی... چرا ولت کنم؟

دوباره تقلا کردم ولی محکم تر از قبل منو به خودش فشار داد از تقلا کردن زیادی خسته شده بودم و دیگه نایی برام نمونه بود لامصب چه قدر خر زور بود

امیرع لی... نفسم ب یخودی تقلا نکن تا من نخوام نمیتونی جم بخوری؟

ولم کن امی ر

امیرع لی_چی کارکنم تا ازم دلخور نباشی؟ هیم؟

یکم فکر کردم بد حرف ی هم نبود بهتر بود از این موقعیت خوب استفاده کنم این طوری دیگه بهانه ای هم برای درخواست مجدد اون مدارک نداشتم

_هرکاری؟ امیرع

لی_هرکاری

_خب ایم...اول ولم کن

امیرع لی_زرنگی؟ میخوایی فرار کنی؟

_نه بابا چرا باید فرار کنم میخوام درخواستمو بهت بگم امیرع

لی_آها باشه ولی اگه فرار کنی من میدونم با تو

_خی لی خب بابا

قفل و حصار دستای امیرع لی باز شد ازش فاصله گرفتمو نفسی کشیدم

_وای داشتی خفم میکردی احساس میکردم یکم دیگه فشارم بدی استخونامو پودر می کنی

لبخند مردونه ای زد که باعث شد دلم ضعف بره ولی این دل ضعفه باعث این نشد که چشم غره اساسی بهش نر

م

_خب بریم سراغ درخواست

امیرع لی منتظر بایه لبخند بهم نگاه میکرد و منم داشتم حرفی که میخواستم بهش بزنمو توی ذهنم حلاجی میکردم اصلا دلم نمیخواست سوتی دستش بدم یا اینکه حرفی بزنم که باعث بشه بهم شک بکنه به موقش همه چیزو براش توضیح میدم ولی الان اصلا موقعش نیست امیرع لی_نمیخوایی بگی چی کار کنم؟

باش نیدن صدایش از توهناتم بیرون اومدمو بهش نگاه کردم یه لحظه تمام ذهنم قفل کرده بود یه طوری انگار داشت حافظم برمیگشت واقعا چی شد که من اینجام؟ واقعا روی چه حسابی برای چه هدفی الان من اینجامو

حاضر شدم یه هم چ پین ریسک بزرگ یرو به جون بخرم؟ مثلاً اگه این کار توش موفقیت جوونه بزنه به من چی می ماسه ؟

دستمو به سرم گرفتم که باعث شد قیافه شاد و منتظر ام یرع لی نگران بشه آروم روی صندلی توی اتاق نشستم

امیرع لی_ چت شد یکهو؟ خوب ی ؟

صدای امیرع لی رو نم یشنیدم نه اینکه کر باشم نمیخواستم بشنوم میخواستم کاری بکنم که صداشو نشنوم و از خوابی که مدتهاس توش غرق شدم ب یرون بیام ولی متاسفانه ن میشد همه چی حقیقت داشت این فضا این خونه موقعیت الان من جایگاهم امیرعلی خودم ن کیسا... همه چی وای گفتم نکیس...ن کیسا... نکیس ا چرا برای خوشحالی ن کیسا حاضر شدم این کارو بکنم؟ چرا واقعا ؟

سرمو بالا گرفتمو به سقف اتاق خیره شدم امیرع لی با تعجب و چشمایی که توش نگرا نی موج میزد داشت بهم نگاه میکرد فکر کنم الان داشت با خودش فکر میکرد که دیوونه شدم واقعا هم همینطور بود من دیوونه شده بودم اگر دیوونه نبودم الان اینجا نبودم یا عقلا برای وجودم در اینجا د لیلی داشتم " _ نکیس ؟ نکیس_ بله ؟

_ من اگه سالم برنگردم تو چی کار می ک نی ؟ نکیس_ چرا

داری یه همچین سوالی می پرس ی؟

_ میخوام بدون م

نکیس_ م یخوایی بدونی چی کار می کنم؟

_ اهیم

نکیس_ هیچ کار

_ واقعا؟؟؟؟!!!!

نکیس_ اهی م

_ و...ولی...آخه...

نکیسا_ میدونی چرا ؟

_ چون برات مهم نیستم

نکیسا_ نه چون نمیدارم برات اتفاقی ب یافته پس در جواب سوالت هیچ کاری ن می کنم چون هیچ اتفاقی نمی

افت ه

_ چه طوری اینقدر مطمئن حرف می زنی ؟

نکیسا_ چون به خودم مطمئنم نه تنها به خودم به گروهم مطمئنم و از همه مهمتر به تو ایمان دارم دلارام"

دستام مشت شدن چه قدر زود همه چی یزود فراموش کردم واقعا چه طور دلم اومد الان به این فکر بکنم که چرا اینجا م "

نکیس ا_ دلارام ؟

_ جان م

نکیسا_ م یخوام یه قوی بهم بدی

_ چی ؟

نکیسا_ اینکه هر اتفاقی افتاد مراقب خودت باشی و برات مهم نباشه که نقشمون خوب پ یش بره یا نه الویت اولت خودت باشه

_ من کاری می کنم که این نقشه خوب پ یش بره با موفقیت ازش در بیایم میخوام بشم همکارت یادت نرفته که چه قوی بهم دادی

نکیسا_ نه یادم نرفته یه نظامی هیچ وقت قولشو فراموش نمیکنه من قول مردونه دادم و روی حرفم هستم

_ پس همه چی خوب پیشه میره

نکیسا_ مطمئنم"

آره جواب سوالمو پیدا کردم من برای اینکه انجام هدف دارم یه هدف بزرگ و به خاطرک سی انجام که این هدفو برام تعین کرد من قبل از این هیچ هدفی برای آینده و زندگیم نداشتم ولی حالا دارم اینکه این ماجرا رو با موفقیت

تموم کنم و با سربلندی پیشه نکيسا برگردمو اونم منو به دانشگاه بفرسته و درس بخونمو زندگ یمو بسازم پس من الان هم هدف دارم و هم دلیل

با تکنون هايي که ام یرعلی منو میداد به خودم اومدمو بهش نگاه کردم صورت و حالت چشاش نگران و متعجب بود وقتی دید دارم بهش نگاه می کنم و از دنیای خودم بیرون اومدم با لحنی که معلوم بود حسابی نگرانمه ازم پرسى د:

امیرع لی _ چت شده دلی؟ چرا این طوری ش دی؟ چرا هرچی صدات میزنم جوابمون میدی؟

سرمو به طرفین تکنون دادم تا از فکروخیال و تمام چیزهای که توی سرم وول م یخورد پیام بیرون نمیخواستم کارارو خراب کنم وقت برای دیوونگی زیاده الان فعلا روبه روی کسی هستم که یکی از افرادی که باید گولش بزنم و لی اون طور که معلومه توی این بازی منم گرفتار یه حس شدم اونم حس داشتن به ام یره کسی که الان بیشتر از هرکس دیگه ای توی این باند برام ارزش داره و مهمه کسی که واقعا براش نگرانم چون با لو رفتن باند اونم به خطر می افته و واقعا باید براش یه فکری بکنم

_ من خوبم چ یزیم نیست

امیرع لی با شکاکي بهم نگاه کرد کم رنگ نگاهش از نگرانی تبدیل به مشکوک شدن شد چیزی که اصلا خوب نبود و باید کاری می کردم که از ب بین بره

از سره جام بلند شدم که اونم به تبعیت از من کمی ازم فاصله گرفت روبه روش ایستادم یه سروگردن از من بلندتر بود اصلا دلم نمیخواست نگام به سینه های عضله ای و ستبر کردش ب یفته فقط میخواستم به چشاش نگاه کنم تا جادوی چشم باعث بشه که شکاکيرو از بی ن بیره و دوباره بهم

اعتماد بکنه هر دو مون روبه روی هم ایستاده بودیم من با چشمايی ساده و پراز یه حس خاص و اونم با یه نیمچه اخم که نشون از این بود که از دستم ناراحته که دارم یه چیزيرو ازش پنهون م میکنم میخواستم فعلا این جاذبه چشمون ادامه داشته باشه و فعلا حرفی از چیزی نزنم میخواستم از تو چشم بخونه و درکم کنه که فعلا نمیتونم حرف بزنم جادوی چشم کاره خودشو کرد حالت چشاش تغییر کرد و مردمک چشای خاکستریش کم ی گشاد شدو با نگاهی آروم تهی از هرگونه طوفان و خشم و دلخوری بهم خیره شد الان وقتش بود الان وقتش بود که حرف بزنم تا تاثیرگذارتر بشه طوری که دیگه هیچ وقت حادثه امشبو به روم نیاره

دستمو بالا آوردمو آروم روی بازوش گذاشتم و با لحنی آروم گفتم:

__یادت که نرفته؟ باید یه خواسته ای ازت داشته باشم و تو بدون ه یچ چون و چرا انجامش بدی

امیرع لی دربرابر حرفم هیچ حرفی نزد فقط با چشاش منتظر بودنشو به رخم کشوند نگامو از چشاش گرفتمو به قفسه س
ینش نگاه کردم نم یخواستم به چشاش نگاه کنم میترسیدم یکهو از چشام یه چیزی لو بره و دیگه نتونم جمعش کن م

__اون شب که تو منو ب یهوش کردی و دزدیدی من با خودم یه سری اطلاعات و مدارک داشتم اونا کجان؟

امیرع لی__این الان خواستس؟

__اهیم

امیرع لی__میخوایی بدونی کجان؟

__آره

امیرع لی__چرا اون اطلاعات برات مهمن؟

__چون...چون باید بدمشون به کیان

امیر آروم روی صورتتم خم شدو با لحن شکاکی ازم پرسید:

امیرع لی__حسن می ک نی اون اطلاعات یکمی زیادی برای ک یان بزرگن؟

با تعجب بهش نگاه کردم خدایا منظورش چی بود

__یعنی چی؟

امیرع لی__یعنی اینکه اون اطلاعات بدردک یان نمیخوره و فقط یه سریشون به کارش میاد

__خب من چه میدونم کدوماشوم یخواه

امیرع لی پوزخندی زد طوری که باعث شد ضریان قلبم بالا بره این پوزخند و نگاه الانش اصلا معنی خوبی نداشت

این پوزخند و نگاه شکاک الانش همگی نشونه اینه که هنوز بهم شک داره

امیرع لی_ به نظره خودت اطلاعات اشخاص باند جمشید به چه درد کیان میخوره؟ فعالیت های باند جمشید یه نی فعال
یت تمامیه تک به تک افراد جمشید به چه کاره کیان میاد؟ درحالی که کیان خودش از تمامیه اطلاعات و فعالیت
هاشون خبر داره یا مثلاً سفرهای جمشید به کشورهای دیگه و جای اقامتش به چه درد کیان میخوره ؟

یه قدم بهم نزدیک شدو با لحن ترسناکش ادامه داد:

امیرع لی_ دلارام تو داری یه چیز پروازم پنهون می کنی این اطلاعات ی که کش رفتی به اسم کیان هست ولی به کام اون نه
_من... من نمیدونم درباره چی داری حرف می زنی

امیرع لی_ میدونی ولی خودتو زدی به ندونستن... ببین دلارام من.. ..

نباید بیشتر از این سکوت میگردم به حرفاش گوش میدادم باید یه حرکت تند از خودم نشون میدادم تا فکر بکنه
که اشتباه داشته فکر می کرده و اصلاً خبری نیست به خاطر همین تمام نیرومو جمع کردم دوباره شدم همون
دلارام گستاخ زیون دراز اخمامو بردم توهمو بهش نگاه کردم

_هیچ میفهمی داری چی میگی؟ تو با خودت چی فکر کردی؟ اینکه اون اطلاعات رو برای کاره دیگه ای میخواستی یا حتماً
میخواهی بگی دارم برای یکی جاسوسی می کنم؟ ببین امیرعلی هیچ خوشم نمیاد همش با شکاک ی باهام حرف بزنی
و با این حرفات هم خودتو آزار بدی و هم منو آگاه هنوزم بهم شک داری یا حتی داری فکر می کنی دارم یه چیز پرواز
پنهون می کنم بهتره بدونی داری اشتباه میکنی و با این کارات به هیچ هدفی نمیرسی جز اینکه منو از خودت دور و دورتر
یکنی

دستم چسبوندم به تخت سینه و کمی هولش دادم عقب از کنارش بدون هیچ حرفی ا حتی نگاهی رد شدم دره اتاقو
باز کردم از اتاقش بیرون اومدم با گامهای بلند و محکم به سمت اتاق خودم رفتم و سعی کردم اونقدر محکم از خودم
نشون بدم تا دلخوری که از امیرعلی داشتم به اشک تبدیل نشه دره اتاقمو باز کردم وارد اتاقم شدم و با کرختی و بی
حالی بستم حتی حوصله قفل کردنش نداشتم لنگ لنگان عینه آدماپی که مست کردنو از همه چی این دنیا خسته
شدن به سمت تخت رفتم خودمو انداختم روش یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید و ب ینیمو بالا کشیدم سرمو بالا
گرفتمو به اطراف اتاقم نگاه کردم و سعی کردم اصلاً بهش فکر نکنم تا بیشتر از این اذیت نشم ولی نتونستم نگام به

آیینه جلوی تخت افتاد وقتی چشمم به حالو اوضاع خراب خودم افتاد باعث شد یکهو بغضم به شدت بترکه طور ی که
لازم بشه دستمو محکم بگ یرم جلوی دهنم تا صدام بیرون نره نمیخواستم کسی بفهمه که دارم گریه میکنم من که

دلارام سابق ن یستم من یه دلارام دیگم یه دلارامی که باید تما میه این هزارخان رستمو بگذرونه تا آزاد بشه و از این کابوس بیدار بشه کابوسی که برام هم شیرینه و هم تلخ

به پهلوی روی تختم افتادم طوری که هنوز پاهام روی زمین بودن پاهامو روی تخت گذاشتمو توی خودم جمع شدم گریه نمیکردم فقط سعی می کردم بغضی که شکسته شده بودو داشت کاری میکرد چشم بیشتر بسوزه و بیشتر اشکام سرازیر بشه رو کنترل بکنم من میخواستم ضعیف باشم منکه هیچ وقت در برابر مشکلاتم ضعف از خودم نشون نداده بودم اینم میگذره و بعد از این قطعاً آغوش گرم نکيسا و امیدواریهاش برای رسیدن به هدفم با آغوش باز منتظرمه من نمیتونم روی وجود امیرعلی حساب بکنم چون هرچی که باشه اون یه خلافکاره و جز اون آدماییه که باید ب یفته زندان کاش زندان بود صد در صد براش حکم اعدام می بریدن از تجسم اینکه امیرعلی رو اعدام بکنن اشکای داغم سرازیر شدن طوری که داشتن بدجوری آزارم میدادن کاش میشد از نکيسا کمک بخوام تا کاری بکنه که امیرعلی بلایی سرش نیاد ولی نمیشه... نمیشه... نمیشه

...../.....

چشمامو آرام باز کردم فضای اتاقم روشن بودو نور آفتاب توی اتاقم افتاده بود دوباره چشمامو روی هم بستم دوباره صبح شد از روی تخت بلند شدم هنوز چشمامو باز نکرده بودم با همون چشمای بسته به راحتی به سمت دستشویی داخل اتاقم رفتم درو باز کردم وقتی وارد دستشویی شدم چشمامو باز کردم به خودم توی آینه چسبیده به دیوار نگاه کردم شیر آب باز کردم و دستامو پر از آب کردم پا شیدم به صورتم به صورت خیسم نگاه کردم

_امروز به امیرعلی هیچ توجهی نمیکنی... باهاش سرسن گین می شی... کارای خودتو می کنی و کاری باهاش ندار... درضمن یه فکری هم برای کش رفتن اون اطلاعات هم می کنی چون برای به دست آوردنش کلی زجر کشیدی نباید همی ن طور مفت از دستش بدی

شیرآب بستم از دستشویی بیرون اومدم و با دستمال کاغذی مشغوله پاک کردن صورتم شدم وقتی صورتم کاملاً خشک شد چشمم به یه سری پوشه و برگه روی میز داخل اتاقم افتاد با چشمای ریز شده بهشون نگاه کردم تا جایی که یادم باشه من پوشه این رنگی نداشتم تازه من اصلاً چیزی روی میز نداشتم نمیدانستم

با قدمای آروم و با ذهنی پر از فکر به سمت میز رفتم و پوشرو باز کردم و برگه های داخلشو بیرون آوردم هر لحظه که چشمم به چیزیای توی دستم می افتاد باعث ب بیشتر گرد شدن چشم میشد اینا اینجا چی کار میکردن ؟

سریع برگه هارو برداشتمو از اتاقم ب یرون اومدمو به سمت اتاق کار امیرع لی رفتم صد در صد الان اونجاس میون راه خدمتکارها و ح تی آدمای کیان بهم سلام میکردن و من به تگون دادن سری اکتفا میکردم حت ی بعضی اوقات بهایی هم نمیداد م به جلوی دره اتاقش که رسیدم بدون اینکه در بزنم وارد اتاق شدم که دیدم ام یرعلی رس می پشت میزشه و چندتا از آدماشم توی اتاقن و دارن باهم حرف میزنن که با باز شدن در و دیدن من نگاهه همشون به سمتم برگشت به سمتش رفتم که باعث شد اونم ابروی بالا بندازه و همون طور که داره به من نگاه میکنه روبه آدماش بگه:

امیرع لی_ شما فعلا ب یرون باشید
آدماش از روی صندلی بلند شدن و با جمع کردن وسیله هاشون از اتاق ب یرون رفتن با شنیدن صدای بسته شدن در و پشت سرش شنیدن صدای "خب" امیرع لی پوشرو روی میزش انداختمو حق به جانب گفتم:

_چی شد که برشون گردوندی؟

امیرع لی_ ماله من نبودن پس لزومی ن می دیدم پیشم باشن

_مگه تو بهم شک نکرده بودی پس چرا این اطلاعاتو برش گردوندی؟ اصلا چرا بدون اجازه وارد اتاقم شدی؟

امیرع لی پوزخندی زد که باعث شد بدجوری یه جاهاییم بسوزه از روی صندلی بلند شد و میزشو دور زد روبه روم ایستاد

امیرع لی_ کفشای پاشنه بلندتو نبوشیدی؟

_بحثو عوض نک

امیرع لی_ خانوم مشاور دوم رئیس... شما ن میدونی باید به مشاور اول رئیستون احترام بذاری؟

_و آقای مشاور اول شما هم نباید اینو بدون ید که شک کردن به مشاور دوم رئیس وزیر سوال بردن کارش میتونه

براتون بد تموم بشه مخصوصا اینکه...

امیرع لی ابروی بالا انداخت با لحن منظورداری گفت:

امیرع لی_مخصوصا اینکه چی ؟ با

بدحسی تمام ادامه دادم:

_مخصوصا اینکه مشاور دوم رئ یس نژده رئ یس از ارزش بالایی برخورداره و مورد توجهشونه؟

رنگ نگاهه امیرع لی ت غیرکرد که باعث شد حق به جانب و دست به سینه روبه روش وایسمو بهش نگاه بکنم میدونستم الان داره کلی حرص م یخوره و عصبانیه ولی اصلا برام مهم نبود تنها چیزی که مهم بود زهر خودمو اول صب حی ریخته بودم

امیرع لی_خانوم مشاور باارزش رئ یس بهتره از این به بعد بیشتر مراقب حرفاتون باش یروی پنجه پا

چرخیدم و همون طور که داشتم به سمت دره خروج ی میرفتم گفتم:

_و شماهم بهتره بیشت ر مراقب رفتاراتون باش ید

امیرع لی_برگه هاتون

متوقف شدمو به سمتش برگشتم با ابروهاش به برگه های روی میز اشاره کردو ادامه داد:

امیرع لی_اگه لازمشون ندار ی تا بندازمشون دور چون بدرد رئ یس هم نمی خوره

به طعنه حرفش اصلا توج هی نکردم به سمتش حرکت کردم که باعث شد از جلوی م یز کنار بره و منم برگه هارو بردارم خواستم برگردم که گفت:

امیرع لی_این اطلاعات بدرد رئ یس نم یخوره ولی بدرد اون ک سی که براش اینارو ارسال می کنی میخور ه

یکهو لرزیدم و باعث شد سره جام وایسم چشمامو محکم روی هم بستم ولی خودمو نباختم بدون اینکه به سمتش برگردم گفتم:

_هرچه قدر میخوایی از این فکرای بیخود بک ن

امیرع لی_تو اسمشو بذار ب یخود ولی یادت باشه منو بتونی گول بزنی خودتون میتونی گول بزنی سرکار خانوم مشاور

محبوب رئ یس

به سمتش برگشتمو با یه پوزخند گفتم:

نه تورو خدا دوباره بگ و

امیرع لی به سمتم اومد و روبه روم ایستاد که با حالت قهر رومو ازش گرفتم که باعث شد از پشت کناره گوشم خم بشه و بگه:

امیرع لی-ح تی اگه یه روز برسه بیای بهم بگی من نفوذیم بازم میخوامت به سمتش

برگشتم که با یه لبخند کنج لبش ادامه داد:

امیرع لی-اونقدر دوست دارم که اگه الان بهم بگی که پلیسی و قراره لوم بدی میگم مهم نیست چون تو باعث شدی بزرگترین حس دنیا یه عشق رو تجربه بکنم

امیرع لی من پ لیس نیستم

امیرع لی-باشی هم مهم نیست نفس م

امیرع لی...

دستشو به نشونه سکوت بالا آورد و گفت:

امیرع لی-ن میخواد چیزی بگی دلی خانوم برو به کارات برس سرمو پا

بین انداختمو آروم به سمت در رفتم که گفت:

امیرع لی-این موضوعو فراموش کن منم فراموشش می کنم به سمتش

برگشتم که چشمکی بهم زد و با یه لبخند ادامه داد:

امیرع لی-لباساتو عوض کن تا بریم یه سری به محموله ها بزنیم

لبخندی زدمو به گفتن "باشه ای" اکتفا کردم و از اتاقش بیرون اومدم با بیرون اومدنم از اتاقش لبخند روی لبام محو شد و به جاش نگرا نی توی چشمش لونه کرد استرس زیادی داشتم استرس هایی که واقعا داشتن منو از پا در میاوردن

میدونم که امیرعلی از یه چیزهای ی خبر داره و حتما اینم بو برده که من بی دل یل اینجا نیستم امیرعلی پسره باهوشیه
میدونم بالاخره دستم پیشش رو میشه

" اونقدر دوست دارم که اگه الان بهم بگی که پلیسی و قراره لوم ب دی میگم مهم نیست چون تو باعث شدی بزرگترین
حس دنیا یی نی عشق رو تجربه بکنم"

این حرفش نمیتونه بی معنی باشه صد در صد یه معنی خاصی داره یا شاید هم یه هشدار یا یه زنگ خطر مثل اینکه بهم
بفهمونه که دلارام من از همه چی خبر دارم ولی فعلا سکوت کردم وای خدایا اگه واقعا این موضوع حق یقت داشته
باشه که من رسماً بدبخت میشم این طوری هم جون من به خطر می افته و هم تمام زحمات و نقشه های نکیسا به
گند کشیده میشه اونم فقط به خاطر حماقت های من

خانوم ؟

به سمت صدا برگشتمو به بادیگارد شخصی کیان نگاه کردم

آقا گفتن که برین دیدنشون

الان میرم

سری تکون دادو عقب گرد کرد منم به سمت اتاق خودم به راه افتادم ذهنم پر بودو حسای مغشوش شده بود داشتم
روانی میشدم کاش میشد واقعا باهاش حرف بزنمو همه چیرو بهش بگم و تا دیر نشده فراریش بدم تا گیر نکیسو و قانون
ن یافته ولی آخه چه طوری؟ چه طوری این کارو انجام بدم؟ پوف خدایا کمکم کن

.....

امیرعلی کیان باهات چی کار داشت ؟

نگامو از محموله ها گرفتمو به صورت غرق در فکر امیرعلی که به من نگاه نمی کرد و نگاهش روی محموله ها بود نگاه
کردم میدونستم توی فکره و داره برای خودش خیال بافی می کنه که امروز کیان با من چی کار داشته ولی کیان ریسم
بود نباید هر اتفاقی که بین منو اون می افته امیرعلی خبردار بشه تازه چرا باید این همه امیرعلی حساسیت به خرج
بده وقتی نه به داره نه به باره

منم عینه خودش نگامو به محموله ها و بچه هایی که داشتن محموله هارو توی کانتینرها جاسازی می کردن دادم

هی چی فقط گفت که بعد از برگشتم یه گزارش براش بنویسم

پوزخندی زد که باعث شد ناخواسته یه طور ی بشم از کنارم رد شدو به سمت بچه ها رفت میدونستم که اصلا حرفمو باور نکرده وگرنه همچو رفتار ی از خودش نشون نم یداد

باب یخ یالی شونه ای بالا انداختمو آروم زیر لب گفتم: بیخ یال من که نمیتونستم بهش بگم که کیان برای امروز عصر باهام یه کار مهم داره و قراره یه ماموریت مهم بهم بده این طور ی اونقدر سوال پیچم میکرد که خودمم میموندم که چی جوابشو بدم بعد یه سوتی خفن میدادمو اون وقت شکاک بودن امیرعلی روم بیشتر از قبل میشد

به حرفایی که بین من و کیان ردو بدل شده بود دوباره فکر کردم داشتم به همه اهداف و خواسته هام میرسیدم کم کم احساس یه قدرت خارق العاده درون خودم می کردم طوری که انرژی عظمی می داشت بهم القا میشد که دارم موفق میشم و ته این ماجرا جز خوبی و خوشی چی یزدیگه ای نیست "کیان_دلارام میدونم که خودت میدونی که الان تو برای من از درجه و ارزش بالایی برخوردار ی و حتما اینم میدونی که من زیادی بهت توی انجام کارهات آزادی دادم که همه اینا از یه چیز نشات میگیره اینکه بهت اطمینان دارم و میدونم که میتونی توی کارهات موفق بشی

این بزرگی و خوبی خودتونه جناب رئیس که اینقدر به من اعتماد دارید توی تصمیم گیریهای مهم بهم اخت یار دادید

کیان_توی خلوت های خودمون زمانی که فقط منو توپییم میتونی بهم بگی ک یان فکر کنم اینو قبلا هم بهت گفت م _درسته ولی این طور ی راحت م کیان_ولی

من این طور ی اذیت میشم

_چرا؟

کیان_چون احساس میکنم هنوز اونقدر ی باهام راحت نیستی که منو به اسم کوچیکم صدا بزنی

_این یه احترام به خصوصیه که زیر دست نسبت به بالا دستش قائل میشه من نمیخوام این احترام و حرمت بینمون

بشکنه

کیان_ مطمئن باش همچین اتفاقی ن می افته به صندل یش

تکیه دادو ادامه داد:

کیان_ من از هیچ چیز بی خبر نیستم اینم میدونم که تو توی اکثر کارات از امیرعلی کمک می گیری و پنهونی شباتوی باغ قدم میزنی اینارو به پای این مینوسم که هی چی بینتون نیست و فقط درباره کارها و نقشه هاتون باهم درارتباطی

_همین طوره مطمئن باشید هیچی بین منو امیرعلی نیست من هیچ وقت به اعتمادتون خیانت نمیکنم فکرکنم این مورد بهتون توی خی لی از موارد ثابت شد

کیان_ اهیم همین طوره ولی اگه این رابطه زیاد طولانی بشه مطمئن باش مجبور میشم یه تغییر اساسی به گروهم بدم

با تعجب خاصی بهش نگاه کردم واقعا توی ذهن این مرد چی می گذشت یکم نگرانی توی دلم لونه کرد ولی سعی می کردم نفوذ بد نزنم

_چه تغییری؟

کیان_ کشتن مشاور اولم

باش نیدن این حرف یکهو لرزشی توی تنم ایجاد شد این حرفشو باید جدی می گرفتم هیچی از این مرد بعید نبود ولی من نباید میذاشتم همچین اتفاقی بیفتد

_ولی چرا میخوایید هی همچین کاری بکنید امیرعلی مشاور چندینو چندسال تونه مگه بهش اعتماد ندارید؟

کیان_ اعتماد دارم ولی نه تا حدی که مطمئن باشم تورو ازم نمیگیره

از روی صندلیم بلند شدم و به سمتش رفتم باید کاری می کردم که کاملاً بهم اطمینان بکنه و مطمئن بشه که هیچی بین منو امیرعلی نیست این طوری به نفعه هر سه تا مون بود روبه روی میزش وایسادم آروم روی میزش به سمتش

خم شدم

_من به راح تی این مقام این جایگاه و حتی اعتماد شمارو به دست نیاوردم که به راحتی هم از دستش بدم من دختری نیستم که با چهارتا حرف خام بشه و حتی به رئیسش خیانت بکنه اینو بارها بهتون گفتم که هیچکس حتی ام یرع لی ن میتونه که منو از شما بگیره چون کسی که توی قلبم در حاله پرستیدنشم اونقدر جاشو توی دلم محکم کرده که به کسه

دیگه ای جا نده

حالم داشت از خودم بهم میخورد هیچ وقت تجسم ن میکردم روزی کارها و حرفام به این حد برسه و تا این حد خودمو به لجن بکشونم میدونستم که کیان الان همه ای ن حرفامو به پای این مینویسه که منظورم از کسی که جاشو توی دلم محکم کرده و من درحاله پرستیدنشم خودش و لی این طور نبود منظورم ام یرع لی بود و لی طوری حرفمو زدم که طوری وانمود بشه که منظورم خودش نه کسه دیگه ای

کیان_ امیدوارم همین طور باشه

لبخندی زدم که باعث شد مهر تاییدی زده بشه روی تمام حرفام و طوری وانمود کنم که الان خیلی خوشحالم که منظورمو فهمیده

کیان_ وقت ی از سره محموله برگشتید استراح تی بکن چون بعد از ظهر قراره باهم بریم یه جایی

_میتونم بپرسم کجا ؟

کیان_ قراره از این به بعد یه ماموریتی بهت بدم که خی لی مهمه و اگه خطایی توش بک نی یا بفهمم که اون طور که من میخوام کاراتو نم یک نی مطمئن باش دیگه باهات درست رفتار ن می کن م

_تمام س عی و تلاشمو میکن م

کیان_ میدونم که هم یه طوره"

_خانوم محموله هارو بار زدیم آقا میگن که بهتره راه ب یفتی م

به سمت صدا برگشتم به تگون دادن سری اکتفا کردم که اونم نگاهشو ازم گرفتو به یه سری از آدماش گفت که خانومو هدایت کنید به سمت ماشین به راه افتادم و دوتا هم پشت سرم

از دست امیرعلی دلخور بودم چرا خودش جلو نیومده بود که بهم بگه باید برگردیم چرا اینقدر بی دلیل حرص م یخوردو این طوری حالو روزه منو بد می کرد اونکه از همه نقشه ها خبر داشت م یدونست که من دارم چی کار می کنم و چه

هدفی دارم دیگه چرا اینقدر روی کیان حساس یت به خرج میداد؟ منکه به جونش قسم خورده بودم که اصلا هیچ حسی به ک یان ندارم و همه اینا واقعا یه نقشس تا جوئه خودشو حفظ کنم ولی چرا.....

دره ماشینو برام باز کردن سوار شدم اول ماشین بنز مشکی رنگی که امیرعلی توش حضور داشت به راه افتاد و ماشین مام به دنبالش این نقشه کیان بود که بهتر بود هر کدوممون بایه ماشینی بریم و از مسیرهای مختلف برگردیم نگامو از ماشین جلوی گرفتمو از شیشه به بیرون نگاه کردم واقعا ته این همه قضیه بالاخره چی میشه؟ واقعا به سره کیان و امیرعلی چی میاد؟ یعنی میتونم کاری بکنم که از هردوشون مراقبت کنم؟ قطعاً نمیتونم ولی خدایا امیرعلی من... من اونو دوش دارم دلم نمیخواد اسی بی بین ه

به روبه رو نگاه کردم وقتی دیدم ماشینی امیرعلی جلومون نیست از بادیاگاردم که جلو نشسته بود پرسیدم:

از کدوم مسیر میریم؟

ماشین آقا از مسیر شرقی میرن مام از مسیر جنوبی میریم این طوری برای ردگم کردن بهترین شیو س

خیلی خوب

نمیدونم چند دقیقه گذشت که بالاخره احساس کردم این مسیرهارو میشناسم بیشتر که دقت کردم متوجه شدم داریم به ویلا نزدیک میشیم خیلی خسته بودم و دلم میخواست زودتر برگردیم تا یه ذره استراحت کنم با اینکه کاره زیادی نکرده بودم ولی این رفتارهای امیرعلی باعث شده بود واقعا تمام انرژیهایم تخلی ل بره

دره برقی که باز شد ماشین وارد حیاط ویلا شد ماشینی کنار ماشین امیرعلی ایستاد بعد از متوقف شدن ماشین یکی از آدمای جلو اومد و دره ماشینو برام باز کرد و همزمان همراهه بادیاگاردم که جلو نشسته بود از ماشین پیاده شدم درحالی که داشتم راه میرفتم و اونم پشت سرم بود گفتم:

بهتره شمام برید استراحت بکنید لازم نیست همراهم بیاید

چشم خانوم

تا الان که چشمم به امیرعلی نیفتاده بود که این باعث میشد بیشتر کلافه بشم وقتی وارد ویلا شدم به گلپر گفتم که یه شربت برام بیاره از پله ها که بالا رفتم خواستم به سمت اتاق امیرعلی برم و بهش بگم که بهتره این رفتاراشو تموم

کنه ولی اون قدری توان درون خودم ندیدم که بتونم در مقابلش بایستمو باهاش دهن به دهن بشم به خاطر همین
ترجیح دادم به سمت اتاق خودم برم

دره اتاقمو با خستگی باز کردم ک یفمو روی صندلی گذاشتمو با همون لباسا روی تختم دراز کشیدمو چشمو روی هم
بستم احساس م یکردم تمام بدنم کوفتس و وزن خیلی سنگین و زیادی روی بدنمه که با این کار دارن دونه دونه از
روم برداشته میشه و سبک و سبکتر میشم

دستم بالا بردمو خودمو کشیدم آخیش چه قدر لذت داشت صدای دره اتاقمو که شنیدم روی تختم نشستم
میدونستم که گلپره به خاطر ه مین شالمو از روی سرم برداشتمو با "بیاتویی" که گفتم دره اتاق باز شد گلپر با یه لیوان
شریت به سمتم اومد لیوانو برداشتم گلپر با من کاره دیگه ای ندارید؟

__ نه فقط تو میدونی امیر علی کجاست ؟

گلپر رفتن سالن پاین

__ استخر یا سالن ؟

گلپر اون طور که معلوم بود میخواستن برن استخر

__ خی لی خب میتونی بری

گلپر سری تکون دادو از اتاق خارج شد با لذت خاصی به لیوانم نگاه کردم یک نفس خوردمش آخیش چه قدر
خنک بود حسا بی چس بید

در حالی که داشتم دکمه های مانتومو باز میکردم لب تابمو که روی میز بود روشن کردم و به

همراهش شنود و رابط رو هم روشن کردم تا فرکانس و پ یام برای ن کیسا ارسال بشه دلم براش یه ذره شده بود دلم
برای شنیدن صدای گرمش برای حرفاش برای تو بیخ کردنش برای قدبازیها ش برای همه چیزش تنگ شده بود از
روزی که برگشته بودم تا الان فقط یه بار باهاش حرف زده بودم آخ بماند که چه قدر سرم داد زد که چه طور یه ساله ازم
خبری نشده مشغوله چه کاری بودمو از این جور حرفا ولی آخرش صداش آروم شدو از هر دری حرف زدم به غیر از کا
ر نکیسا__ باز تو مزاحم شدی؟

با ش نیدن صداش لبخند گرمی روی لبام نشست لبخندی که باعث شد تمام وجودم از گرمایش گرم بشه و ش یرین
یش به تمام سلولای تنم رخنه بکنه

سلامتو خوردی نکيسا باز

تو پرو شدی؟

_وايسا برم تو حموم جوابتو میدم

به سمت حموم به راه افتادم داخل حموم شدمو درو بستم شیره آبو باز کردم تا صدام ب یرون نره

_خب داشتی چی می گفتی؟

نکيسا_ میتونی حرف بزنی دلارام؟

_آره بابا...تو کجایی؟

نکيسا_ چه قدر پرویی...انگار نه انگار من رئیسشم _توی

کار آره ولی در اصل مگه داشتم نیستی نکيسا_ الان بحث

بحث کاریه پس رئیستم

_ولی من که درباره کار حرف ن میزنم

نکيسا_ ولی من م یزنم

خب تو بزنی کیه که اهمیت بده نکيسا فیزی

کی چه طور؟ با لحنی که توش تعجب موج میزد

گفتم:

_فیزیکی؟ منظورت چیه؟

نکيسا_ زدن فیزیکی

_آه ۱

خنده ای کردم که صدای خنده مردونشو شنیدم یه انرژی خاخ العاده به تمام تنم سرازیر شد یه طوری که احساس کردم بیشتر از قبل دلتنگش شدم

_خی لی دلم برات تنگ شده

نکیسا_من اص لا

_ممنونم واقعا پس ب یشترا اینجا میمونم تا وقتی که دلتنگم شدی برمی گردم

نکیسا_باشه هرطور مایلی ولی بهتره بدونی من هیچ وقت دلتنگت نمیشم پس بهتره تا ابد همونجا بمونی

_چشم جناب رئی س

نکیسا_خب خبر جدی دی نشده؟

_چرا اتفاقا گفتم الان تمامیه مدارک و اطلاعات باند جم شیدو براتون ایمیل م یکنم نکیسا_به دستتون

آوردی؟

_آره پیشه ام یرعلی بود

نکیسا_آه ۱_میگم نکیسا

نکیسا_بله ؟

_واقعا دلت برام تنگ نشده؟

نکیسا_چرا این سوالو میپرسی ؟

یکهو هول کردم

_خب...خب ه مین طوری

نکیسا_من یه دقیقه هم نیست که اینجا بهت فکر نکنم خواهر کوچولوم

یه قطره اشک لجبازانه از گوشه چشمم چکید پایین دلم براش یه ذره شده بود

نکیسا_اونقدر دلم برات تنگ شده که خدا میدونه ولی خودمو این طوری آروم م یکنم که بعد از همه این دلتنگی ها
پ پروزی ه و تو سربلند برمی گردی پیشم

بین یمو بالاک شیدم و به اطراف حموم نگاه کردم نمیخواستم گریم بگ یه صدای گرمو آرومش باعث میشد
آرامش بهم تزریق بشه آرامشی که حاضر نبودم با ه یچی تع ویضش کن م

نکیسا_من اینجا دورادور هواتو دارم فکر نکن که مواظبت نیستموازت ب یخبرم خانو می یه وقت غم به دل پاکت راه
ندی

به حق حق کردن افتاده بودم طوری که زانو هام سست شدنو تکیه به دیوار خزیدم پایی ن نکیسا_یادت

نره دلارام اینجا یکی به هوای اینکه موفق میشی داره هوا مصرف می کنه

چشمامو محکم روی هم بستم که اشکام بیشتر از قبل سرازیر شدن چه قدر حرفای قشنگ بلد بود بزنه عینه امیرعلی
اونم ه م ین طوری بود

نکیسا_میدونم الان داری گریه می کنی میدونم این حرفام دارن آت یشت میزنن و لی بهم حق بده خواهری اگه این
حرفارو به تو نزنم به کی بزنم؟ مگه من چندتا خواهر تخس و یه دنده توی این دنیا دارم هیم؟

بین یمو بالاک شیدم

_میخوام...میخوام...

نتونستم بقیه جملمو ادامه بدم لبامو روی هم فشار دادم با لحن آروم و مردونش باعث شد قلبم برای هزارمین بار بلرزه
و چشمه اشکم بیشتر بجوشه نکیسا_چی میخوایی ؟ _میخوام بب ینمت ن کیسا

باش نیدن صدای خنده آروم مردونش باعث شد ته دلم برای بغل کردنش ضعف بره

نکیسا_می بی نی...نگران نباش...به زودی چشمتون به جمال روشن میشه

_زودیش چه وقتیته نک یسا

_بدون تو نمیخوام آسمون بارون بباره ببار ه بدون

تو زنده و مردن هیچ فرق نداره ندار ه تو رفتی بعد

تو از همه آدما بریدم برید م

به جونه تو یه لحظه بعده تو خوش ی ندیدم ن دیدم

په قلم: کیاندا بهمن زاده
niceroman.ir

دستامو محکم اطراف سرم قرار دادمو فشارش دادم داشتم روانی میشدم خدایا دلتنگیم حاله خرابم صدای گرم و
آرومش هوای اغوشهاش لبخنداش همه و همه داشتن روانیم م یکردن به خصوص بیشتر از همه صدای روح نوازش
ش

نکیسا_ دوباره کناره هم می چینم خاطراتو یادم می افته

هی از ته دل خندیدنات و تو رفتی ولی بدون نبود این راه و

رسم ش بیا برگرد عزیزم که دیگه رسیده وقت ش

_تو هه بی معرفت سوزوندی آرزو هامو از قصد فکرو خ یاله تو

نرفته تو سرم هست

مکشی کردم و به زور ادامه دادم:

بدون تو ن میخوام آسمون بارون بباره ببار ه بدون

تو زنده و مردن هیچ فرق نداره ندار ه تو رفتی بعد

تو از همه آدما بریدم برید م

به جوئه تو یه لحظه بعده تو خوش ی ندیدم ن دیدم



سرمو پا یین انداختم دیگه نتونستم ادامه بدم درواقع دیگه نمیخواستم که ادامه بدم چون میدونستم که لرزش صدامو حس میکنه و بیشتر از قبل اذیت میشه فقط تونستم با بغض آروم صداش بزنم که با یه تک خنده مردونه آرومی دوباره شروع کرد:

نکیسا_عاشق شد دوباره دلم تو

کویر قلبم تو زدی جوونه بارون

زد تو شب کوی ر

واسه دله تنگم تو شدی بهون ه

حالا که بی قرارم ی

میخوام بگم عشقت پ ای تو میمون ه

ممنونم از اون چشای ی

که اگه نبینه منو نگران ه

بین یمو بالاک شیدمو چشمامو روی هم بستم سرمو از پشت چسبوندم به دیوار و در ادامش به جای نکیسا خوندم:

بی پناهان یه دنده

_حالا شد حالا ش د

دیگه دلت پر زد واسه دل ما شد حالا شد

حالا ش د دیدی که همه دنیا واسه دل ما

شد حالا شد حالا ش د دیگه دلت کلا

واسه خواهرت ش د حالا شد حالا ش د

دیدي صاحب دله بیقرارم ش د

به اینجا که رسید دیگه ادامه ندادم به جاش لبخند محوی روی لبام نقش بست لبخند محوی که از شنیدن صدای
تک خنده مردونه نکیسا به گوشم خورد صدایی که باز شد احساس کنم برای یه لحظه کنارمه و از وجودش در
تفکراتم غرق در لذت و خوشی شدم

نکیسا_بعد تو مرد

احساسم انگار

کاش میشد اون روزا واسم تکرار بعد

تو مون د تو دلم موند حرفام

دیگه نموند اشکام تو چشمام

نکیسا_با لبخند محوه گوشه لبم داشتم به آهنگش گوش میدادم که همون لحظه آروم گفت:

نکیسا_ن میخوایی ادامش بدی ؟

_تو قشنگ تر می خونی

نکیسا_اونکه بله ولی حاله منم درک کن شاید داداشت بخواد صدای خواهرشو بشنوه لبخندم

غلیظ ترش د_باشه بذار یکم فکر کنم نکیسا_یادت اومد؟

نه
نکیسا_دنبالت...
_یادم اومد

آروم شروع کردم به خوندن که احساس کردم اونم داره باهام همخونی میکنه

_دنبالت اومد
پشت سرت دل م
نشیدی حرفامو نشد که بت بگم که
یه عالمه دوست دارم ت
همیشه یادت تو کنارمه یه
آدمه
دیگه شدم
بعده تو کارم شد خیره شدن به
درو دیوار برگردوبی ا

روزای که دیگه نمیشه تکرار

په قلم: کیانما بهمن زاده
niceroman.ir

از روی زمین سرد بلند شدم انرژی به خصوصی گرفته بودم فکر کنم این انرژی و شور و شوقم به نکیسا هم سرایت کرده بود چونکه اونم با انرژی بهتری نسبت به قبل همراهم ادامه میداد دستمو توی وان پر شده از آب فرو کردم به بچه ها سپرده بودم که وانو برام پر بکنن تا وقتی برگشتم یکم حالم جا بیاد با یه حرکت همه آبو پاشوندم بالا سرم که قطرات آب که توی هوا پراکنده میشدن دونه دونه روی سرم می چکیدن از شدت خوشحالی دوباره این کارو تکرار کردم

نکیسا_ دله دیوونه بی تو میتونه اگه

زنده باشه تقصیر کی بود ه این

شده بهون ه میم یرم باش ه

به این قسمت که رسیده با خوشحالی شروع کردم:

_من یه حس مرد

ه که زمین خورده

میدونی یا نه شب

که میشه کله

خاطرات دورهمی می گ یرن بام ن

نکیسا_ داغون میشم بعد از همه

دیوونه سنگدل آروم میشم با نفسا

ت برگرد دیگه بسه _ آروم میشم با

نفسات برگرد دیگه بسه نکيسا_دیگه

بسه _دیگه بسه نکيسا_آروم ميشم

با ياد ت

_آروم ميشم با خنده ها

تنکيسا_دیگه بسه

چشمامو روی هم بستمو ادامه دادم:

_تموم ميشه سخت ی آره

دیگه بسه تموم ميشه سخت

ی آره دیگه بسه

.....

از توی حموم که ب یرون اومدم بند حوله تن پوش س فیدمو محکم کردم و مستقیم به سمت لب تابم رفتم تا تمام اطلاعات به دست اومدرو برای نکيسا ارسال کنم ن میدونم چه قدر گذشت ولی پس از ارسال اطلاعات با خستگی روی صندلی راست شدم و کمرمو صاف کردم

_وای مردم

نکيسا_همه اطلاعاتو بسوزون

به ایمیلی که از نکيسا برام ارسال شده بود نگاه کردم و بعد از خوندنش کله اطلاعات داخل ایمیلمو پاک کردم و همه تاریخچه هارو حذف کردم و پس از ارسال پاسخ برای نکيسا لب تابمو خاموش کردم و همه برگه هارو برداشتم و رفتم روی تختم نشستم و شروع کردم به جین جین کردن کاغذ و اون سری از اطلاعاتی که مربوط به کيان ميشد و لازم شون

داشتو نگه داشتم تا توی یه فرصت مناسب به دستش برسونم وق تی همه برگه هارو خورد کردم همشو توی یه پلاستیک ریختم و گذاشتمش زیر تختم تا توی یه فرصت مناسب بندازمش دور به سمت کشوی کمد رفتم و از توش سشوارمو بیرون آوردمو زدم به برق بای د سریعتر موهامو خشک کنم یه سری کار دارم که باید زود انجامش بدم تا قبل از عصر هم

باید تموم بشه چون قرار بود با ک یان برم سره همون ماموریت مهمی که بهم گفته بود بعد از خشک کردن موهام به ساعت نگاه کردم هنوز کل ی وقت داشتم به خاطر ه مین یه فکری به سرم زد اولش مخالفت کردم ولی بعدش خودمو راضی کردم میخواستم با این حرکت یه کاری بکنم که به این موضوع کلا خاتمه بدم

یه برگه برداشتم و همراه یه خودکار روی صندلیم نشستم و شروع کردم به نوشتن:

دره قلبتو رو کسی وا نکن ی ا

خودتو تو دله کسی جا نکن ی ا

منو تنها نذاری ا تنها نذاری ا

هر چیم بد ب شی بازم تورو م یخوام کی

می گه کم تورو م یخوام منکه گفتم تورو

میخوام

نگفتم تورو میخوایم

اخه من نمی گم

همه میگن عشق تو وفا نداره

نمیدم پس ن میدم این دلو به تو دوباره

لبخندی روی لبام نشست و در پایین برگه نوشتم:

توی زندگی فقط آرامش می خوام یه آرامش پاک و ساده

امیرع لی من آرامش وارونه میخوام

یعنی.... شما....را:)

بعد از امضا کردن و تا کردنش به این حرکت بچگونم خندیدمو بلند شدم تا خودمو آماده کنم یه شلوار مخمل مش کی جذب همراهه یه کت مدل کوتاه مشکی پوش یدم چکمه های ساق بلند مشکی پاشنه پنج سانتیمو پام کردم و موهامو به صورت دم اسبی بالا بستم کلاه مشکی مدل دارمو روی موهام گذاشتمو با یه حالت قشنگ درستش کردم یه خورده آرایش هم کردم و پس از راضی بودن از خودم موبایلمو برگه روی میزو برداشتمو از اتاق زدم بیرون

به سمت اتاق امیرعلی به راه افتادم و پاکت نامه ای که براش نوشته بودمو از زیر دره اتاقش فرستادم تو و سریع به سمت اتاق کیان به راه افتادم ضربان قلبم حسابی بالا رفته بودو هیجان به خصوص بی بهم القا شده بود طوری که خنده ای کردم عینه دیوونه ها زیر لب دیوونه ای نثار خودم کردم که عجب کارهای بچگونه ای میکنم

سعی کردم تا رسیدن به اتاق کیان این فکرها رو از سرم دور بکنم تا روی کارم تاثیری نذاره چون اصلا دلم نمیخواست که کیان از ماجرا بویی ببره

جلوی اتاق کیان که رسیدم یکهو دره اتاقش باز شد به خاطر همین یه ذره هول کردم و سریع متوقف شدم اولش کیان با تعجب بهم نگاه کرد ولی کم کم اخماش توهم رفت علت فرو رفتن اخماشو نمیدونستم حتما به خاطر اینکه یه ذره موند بهش بخورم کیان_ یادمه بهت گفته بودم که زودتر باید بیایی نه؟

آها پس بگو چرا این طوری اخماشو برده توهم باید یه کاری بکنم چون اصلا دلم نمیخواد تا آخر همین طور عینه یه برج زهرمار رفتار کنه در واقع من عادت نکرده بودم که کیان اینطوری رفتار بکنه و عینه یه برج زهرمار باشه به خاطر همین سخت میشد

با لحنی که کمی توش چاشنی خنده مخلوط کرده بودم به چشای اخمالوش نگاه کردم گفتم:

_ببخشید یه خورده ریزه کاری داشتم باید اونارو تموم می کردم

کیان_ خورده کاریات از حرف مافوق مهمتر بود

یه طوری میگه مافوق انگار بالاتر از اینم اینجا هست از حرفی که زده بود نمیدونم چرا یه طوری شده بودم احساس می کردم کیان وقتی با من حرف میزد یا کنارم کار میکرد اصلا احساس نمی کرد که رئیسه رئیس کله باند طوری باهام رفتار

م یکرد انگار فقط مقامش از من بالاتره طوری که توی خ یلی از کارها با اینکه نظره من مخالف نظر و خواسته اون بود ولی باز هم نظره منو انجام میداد ولی خب همیشه هم موفقیت امیز بود

کیان وقتی که دید ه مین طور دارم بهش نگاه میکنم و توی تحولات خودم سیر میکنم کمی اخماشو بیشتر توهم کشید به خاطر همین به خودم اومدمو باک می هولی گفتم:

_نه...و...ولی خب...ایم...ه...همون ریزه کاری ها هم به مافوقم مربوط میشد کیان برای

خاتمه دادن به بحث چپ چپ پی نگام کرد که با ناز خندیدمو گفتم:

_خب چیه چرا داری این طوری نگام می کنی؟

کیان_ خیلی پرویی

تک خنده جذابی کردم از همون تک خنده ه ای که همیشه امیرعلی می گفت مواظب باش این تک خنده هاتو فقط جلوی خودم بزنی آخه همیشه می گفت وقتی این طوری میخندی آدم دل ضعه می گیره احساس کردم حالت چشمای ک یان تغییر کرد کم کم اخماشو باز کرد ولی هنوز اون جذبه و تحکم توی صورتش باعث میشد ناخودآگاه منم تحت تاثیرش واقع بشم و کمی جدی تر رفتار بکنم درست بود کیان تغ بیر کرده بود اما خب نبای د با سبک بازی یا رفتارهای بچگانه خرابش بکنم و گند بزنم توی همه چی با ید آروم و پیوسته عمل بکنم طوری که بتونم به اهدافم برسم کیان_ به ام یرعلی اطلاع دادی؟

باش نیدن سوالش بهش نگاه کردم کم کم ابرو هام بالا رفت

_مگه اونم باید ب یاد؟

کیان_ پرسیدم اطلاع دادی یا نه؟

_نه خب شما چیزی نگفتی د

احساس کردم خیال ک یان یکم راحت شد آخه قیافش عینه اینایی شده بود که انگار از دست یه چیز خلاص شدن چون خ یلی خندم گرفته بود ولی جلوشو گرفتمو اصلا به روی خودم نیاوردم آخه فکر کنم از حالت صورتم فهمید که خیلی ضایه رفتار کرده به خاطر ه مین از روی غریزه رفتارش یکم اخماش و کشید توهمو گفت:

کیان_بهتره که سریعتر راه ب یفتیم چون حسا بی دیر شد ه با

کنجکاوی پرسید م:

_میتونم بپرسم که قراره کجا بریم ؟

کیان_وقت ی رفتیم خودت م یفه م ی

این حرفش باعث شد که کنجکاویم بیشتر تحریک بشه به خاطر ه مین تا رسیدن به محل مورد نظر کیان دیگه هیچ حرفی نزد م ولی ذهنم آشوب بود آشوب از فکروخ یال امیرعلی دور ی نکیسا رفتارهای ضدونقیض کیان کاره ایی که جدیداً انجام م یدادو رفتارهایی که اصلاً ازش دور بود ولی ...

از دست امیرعلی هم دلخور بودم خوشم نمی اومد اینقدر روی ارتباط من باک یان حساس باشه و این طوری کامه هردومونو تلخ بکنه اون باید س عی بکنه بهم اعتماد داشته باشه چون من فقط به امیرعلی علاقه داشتم حتی یه درصد هم برای زندگی کردن با کیان فکر نکرده بودم

با صدای بازو بسته شونده در به خودم اومدمو فهمیدم که رسیدیم همه فکروخیالامو فراموش کردم با کنجکاوی از درما شین که توسط یکی از آدامام باز شده بود خارج شدم کیانو ندیدم به خاطر همین به سمت مخالف برگشتم که دیدم داره با سروشی کی از افرادش حرف م یزنه حتی از همینجا هم اخماش به خوبی معلوم بود من نمیدونم این چرا بایدهمیشه اینطوری اخماش توهم باشه و صورتش اخمالو باشه؟ به اندازه کافی جذبه داشت زیاد م داشت دیگه چه نیازی به این اخماش بود ؟

نگامو ازش گرفتمو شونه ای بالا انداختم پوف ی کشیدم که سنگینی نگاه کیان روی خودم حس کردم ولی بهایی بهش ندادم کت چرم مش کی مدل کوتاهمو که روی شلوار مشکی جذبی پوشیده بودم رو کمی پ ایین کشیدم موبایلمو از تو جیب شلوارم ب یرون آوردمو خودمو مشغول نشون دادم قدمهای یک نفرو که داشت بهم نزدیک میشدرو احساس کردم ولی اصلاً برگشتم ترج یح میدادم خودش به حرف بیاد تا بفهمم کی ه

کیان_داری چی کار م ی کنی ؟

به پشت سرم برگشتمو به کیان که اسلحه ای دستش بود نگاه کردم شونه ای بالا انداختمو همزمان گفتم:

_هی چی

با دو قدم فاصله بینمونو جبران کردو تقریبا بهم چسبید برای دیدن صورتش سرمو بالا گرفتمو به چشمای نافذش نگاه کردم اسلحه ای که دستش بودرو به سمت پشت من برد یه طوری شدم ولی زیاد به روی خودم نیاوردم سعی کردم عادی باشم و اصلا اهمی تی ندیدم وقتی اسلحه رو جاسازی کرد دستشو به پایین کتم گرفتو کمی ک شیدش پ این که هیچ تغییری نکرد ک می اخماشو ک ش ید توهمو نگاشو بالا آوردو به چشمم نگاه کرد

کیان_ ارادت خاصی به چیزای تنگ و کوتاه داری؟

_ شما که نباید از این جور چیزا بدتون بیا د پوزخندی

زدو نگاشو ازم گرفت همزمان گفت:

کیان_ بهتره خیال برت نداره راه ب یف ت

نمیدونم چرا وقتی به خودم اومدم لبامو از شدت حرص محکم روی هم فشار داده بودم اداشو توی دلم دراوردمو با حرص پامو کوبیدم زم ینو دنبالش راه افتادم

پسره بیشعور الدنگ انگاری کیه که اینطوری بامن حرف میزنه انگار من کشنه مردشم حالا خوبه میدونم بهم علاقه داره و اینقدر روم تعصب داره ولی ب بین چه طوری رفتار میکنه هرکی ندونه انگار نه انگار ازم خوشش اومده حالا منو ببین چه هندونه ای دارم زیر بغل خودم میذارم اه

سعی کردم شدت حرص خوردنمو ب یارم پ این و به اطرافم دقت کنم ببینم اصلا کجاییم و میخواییم چی کار کنیم به اطرافم نگاه کردم یه جایه کاملاً پرتی بود پرنده هم پر نم یزد ک یان و دوتا از افرادش جلوتر بودن و من با فاصله یه قدم عقب تر ازشون راه میرفتم و بقی ه آدما و بادیگارد های ک یان هم دنبالمون بودن

به یه جایی که فکر کنم انباری چیزی باشه داشتیم نزدیک میشدیم دوتا از آدمایی که داخل بودن از در بیرون اومدنو با دیدن کیان بهش سلام کردن اونم به تکون دادن سری اکتفا کرد

وارد انباری که شدیم با دیدن چیزایی که داشتم با چشم میدیدم شاخ درمیاوردم با چشم ای گرد شده و دهنی تقریباً باز داشتم به وسیله ها و چ یزهایی که روی میز بود نگاه میکردم کیان_ همه چی آمادس؟

سرو ش_بله آقا فقط منتظر دستور شمایی م

کیان_تعداد دخترا چه قدره؟ سرو

ش_تقریبا همیشه گفت بیست ت ا

کیان_بیست تا؟ مگه قرار نبود سی و هفت نفر باشن؟ سرو

ش_بله خب... ولی اون هفده نفره دیگه دختر بودن کیان_اه ا

باشیدن این جمله آخر سروش فهمیدم منظورش چی بوده و چه بلائی سره اون هفده نفر اومده ناخودآگاه با نفرت خاصی به کیان نگاه کردم که وقتی نگاه سنگینم و روی خودش احساس کرد به سمتم برگشت که منم با نفرت رومو سریع ازش گرفتم پست فطرت...چه طور میتونست اینقدر رذل باشه اصلا چه طوری شبا خوابش م یبرد چی داری برای خودت میگی دلارام؟ مگه توهم تاحالا چندنفرو نکشتی؟ مگه توهم دستور شکنجه دادن چندنفرو ندادی؟ پس تو چه طوری شبا اینقدر راحت میخوابی؟ اونم مثله توهه نه...من فرق میکنم...من...من آخه حداقل...اصلا کاره اون خیلی با کارهای من فرق م یکنه خدا میدونه الان سره اون دخترا چی اومده

کیان_کارتون با اون هفده نفر که تموم شد ب یارینشون اینجاسرو

ش_چشم حتم ا

کیان_زودتر کارارو انجام بدی د

سرو ش_چشم

کیان_درضمن میخوام همه چیرو با جزئیات برای دلارام توضیح بدی از این به بعد اون مسئول این کاراست

بهشون نگاه کردم مسئول کدوم کار؟

سروش با تعجب به سرتاپام نگاه کرد که اصلا از طرز نگاهش خوشم نیومد یه طوری نگاه میکرد انگاری داشت با زیون بی زیونی میگفت این؟ که همینم شد

سرو ش_جسارت نباشه آقا ولی ایشون که خودشون جنس مونشن...نمیتونن

کیان_میتونه قوی تر و سنگدل تر از اون چیزی که نشون میده

خداییش این یک یرو راست می گفت ولی وایسا ب بینم یعنی چی من جنس مونثم نمیتونم این کارو انجام بدم؟ مگه چه کاریه؟

سرو ش_ولی اخه اقا هرچی باشه ایشون...

کیان_هم ینکه گفتم روی حرف من حرف نزن اینجا منم که دستورم یدم ش یرفهم شد؟ سروش

از روی اجبار و با نارضایتی گفت:

سرو ش_بله چشم

کیان به سمت من برگشتو با اخمای توهم و لحن پراز تحکمش صدام زد:

کیان_دلارام

به سمتش برگشتمو گفتم:

_بله

کیان_سروش همه چ یرو درباره این کار بهت توضیح میده از این به بعد انجام این کارها برعهده توهه یادت باشه این یه ماموریت و پست مهم و بزرگیه که اگه توش خطایی انجام بدی مطمئن باش نمی بخشمت

_سعی خودمو میکنم

کیان_میدونم که از پشش بر میای

سری به نشونه تایید حرفش تکون دادمو دوباره به دخترایی که دستو چشم بسته گوشه دیوار نشسته بودن سرووضع درستی نداشتم نگاه کردم دلم براشون حسای میسوخت حتما حسای آدم ای نامرد کیان بهشون نزدیکی کرده بودن آخه معمولا این طور بود مگر اینکه دخترهایی که از نظریبایی سرتربودنو میخواستن برای فروش بفرستنشون اونور که اگه باکره باشن پول بیشتری میکنن به خاطر همین اونا دست نخورده باقی می موندن

ناخواسته نگام پی وس یله های وحشتناکی که روی می ز چیده شده بود کشیده شد دلم گواهی چیزهای بدی

میدادم یدونستم اصلا شاهد دیدن صحنه های خوبی نمی شام سرو ش_کارو شروع کنیم؟

کیان نگاش سمت من کشیده شدو درحالی که داشت به من نگاه میکرد سری به نشونه ت ایید تکون داد سروش هم وقتی تایید پروازک یان گرفت دوبار دستشو تو هوا چرخوند که گوریل (مردهایی که گنده بودن)هایی که اونجا بودن به سمت میزی که روش وسایل وحشتناکی گذاشته شده بود رفتن ضریان قلبم هرلحظه بالا و بالاتر م یرفت نفس نفس

میزدم دلم اصلا گواهی خوبی نمیداد

با نگرانی به سمت ک یان برگشتم که دیدم با اخم و ریزب ینانانه داره نگام میکنه نگامو ازش گرفتمو به سمت اونا برگشتم تعداد هرکدوم از گوری ل ها به تعداد دخترا بود و تعداد وسیله هایی که روی میز بود به تعداد هرکدوم از گوریل بود دیگه نگاه سنگین کیانو روی خودم احساس نم یکردم به خاطر همین اجازه دادم بدنی که از شدت نگرانی و بالارفتن ضریان قلبم م یخواست بلرزه... بلرزه چون نمیخواستم سعی کنم جلوشو بگیرم

گوریلها اسلحه هایی که روی میز بودو برداشتن و هرکدوم به سمت دختری هدف گرفتن صدای گلوله اول که بلند شدم دستام مشت شدن صدای گلوله های بعدی باعث شدن چشمامو محکم روی هم ببندم و سعی کنم به سمت دیگه نگاه کنم صدای گلوله های پی در پی برام فوق العاده وحشتناک بودن صدای ج یغ و نالشون باعث میشد مو به تنم راست بشه

صبح با کرختی چشمامو باز کردم پلکام از شدت گریه های دیشبم حسابی سن گین شده بود طوری که قدرتی برای باز نگه داشتنشون نداشتم ولی چاره چی بود باید بیدار میشدمو خودمو آماده میکردم پتورو با کلافگی از روی خودم برداشتمو از روی تختم پایین اومدم به سمت دستشویی داخل اتاقم رفتمو بعد از انجام دادن کارهای ضروری وقتی صورتمو آب زدم و به خودم از توی آینه نگاه کردم یکهو با وحشت به خودم خیره شدم چشم حسابی پف کرده بودو قرمز شده بود موهام حسابی بهم ریخته بودو رنگ و روی هم به صورت نداشتم کلا الان عینه یه میت شده بودم

صورتمو که خشک کردم با بی حالی خواستم به سمت کمد لباسام برم که یه پاکت توجهمو به خودش جلب کرد یکم چشمامو مالیدم چون هنوز آثار خستگی و بی خوابی توی چشمام بود به خاطر همین احساس م یکردم که دارم اشتباه می بینم به سمت میز رفتم که تازه متوجه شاخه گل رزی که کناره پاکت هم بود شدم شاخه گلو برداشتم و آروم بوش کردم هم ینکه گلو لمس کردم یه حس قشنگ ازم بالا رفت طوری که یه آرامش خاص یه حس ناب یه مرزی بهم وارد کرد که

باعث شد برای یه لحظه هم که شده خاطرات و اتفاقات دیشبو فراموش بکنم و به این فکر بکنم که این شاخه گل از کجا اومده

به سمت ل یوان کناره تختم رفتم و از ش یر دستشویی مقداری توش اب ریختمو شاخه گلو گذاشتم توش ن میدونم چرا اینقدر این شاخه گل برام ارزشمند بود طوری که دلم نمیخواست پژمرده بشه آخه یکم پژمرده شده بود معلوم بود خیلی وقته اینجاس و من متوجهش نشدم ولی هنوز گل شادابی و زیبایی خودشو به خوبی به رخ می کشون د بایه لبخند خاص ولی خسته به شاخه گل قرمز که توی لیوان بود نگاه کردم باید به فکره یه جایه بهتر براش باشم نمیش ه که توی این لیوانه جا خوش کنه

همون طور که داشتم از اون شاخه گل انرژی میگرفتم یکه و یاده پاکت نامه افتادم به خاطر همین چشم از گلم گرفتمو به سمت پاکت نامه رفتم تا ببینم چیه از روی م یز برش داشتم هیچ آدرسی یا اسمی یا ح تی دست نوشته ای روی پاکت نبود شونه ای بالا انداختمو همون طور که داشتم با احت یاط بازش م یکردم با خودم فکر میکردم که حتما داخله پاکت دنبال چ یزهایی که روی پاکت میگشتم هست

برگه رو از توی پاکت ب یرون آوردم همینکه چشمم به دست خطش خورد ناخواسته لبخند محوی روی لبام نقش بست من دست خط امیر علی رو از هفت فرسنگی هم م یشناختم

روی صندلی توی اتاقم نشستم و بایه حس و انرژی خاصی که داشت از اون دست خط و اون نامه بهم تزریق م یکرد شروع کردم به خوندن:

دلی دوست دارم

خیلی دوست دارم

خودتم بخوایی بری عمرا نمیدارم آخه

نف سی جون ی چرا نمیدون ی

بی خبر از حاله خرابه منه مجنون ی

آخه من نمی گ م

همه میگن عشق تو وفا نداره

نمیدم پس ن میدم این دلو به تو دوباره همه

نارفیقان آی رفیقم کجایی دلم گرفته

دیگه نا نداره دله بیقرارم

به کی بگم گرفت ه

یه قطره اشک لجبازانه از گوشه چشمم چکید روی برگه توی دستم برگه رو پایین آوردمو به دیوار روبه روی اتاقم خیره شدم نمیدونستم الان خوشحال باشم یا ناراحت نم یدونستم بین این دو حس الان کدومشو انتخاب بکنم نمیدونستم برم پیشه امیرع لی و همه چ یزو بهش بگم تا این دل آشوب من و دل عاشق امیر راحت بگیره یا نه ن میدونستم برم پیشه کیان تا بهش بگم که من نمیتونم همچین ماموریت وحشتناک و به دور از هر انسانی تیر و انجام بدم یا نه

بینه دوراهی که گیر افتاده بودم داشتم روانی میشدم به کمک اح تیاج داشتم به وجود یه نفر که بتونه در برابر همه این مشکلات ازم مراقبت بکنه و بهم کمک بکنه کسی که از سیرتا پیاز ماجرا خبر داشته باشه و دیگه لازم نباشه براش همه چیرو از اول تعریف بکنم کسی که یه طرفه به قضاوت نشینه و عینه خدای بالا سرم از حسو حاله درو نیم خبر داشته باشه

خب صد در صد بهترین گزینه همون خداست ولی خدا ن میتونه جوابمو بده من دلم میخواد تو اغوشش حل بشمو زجه بزنم تا سبک بشم دلم میخواد وقتی دارم حرف میزنم اونم باهام حرف بزنه و از احساسات خودش برام بگه

کلافه از روی صندلیم بلند شدم خدایا چی کار کنم؟چه طوری با این موضوع دست و پنجه نرم کنم؟دارم جون

میدم خدا دارم جون میدم نامرو تا کردم و آروم روشو بوسیدم نامه بوی ام یرعلی رو میداد که باعث میشد بیشتر از

قبل به سینم محکم فشارش بدم من عاشق ام یرع لی بودم و برای محافظت ازش هرکاری میکردم

پاکت نامرو آروم و با احتیاط گذاشتم زی ر بق یه وسایلائی که توی کشو میز تحریرم بود از روی صند لی بلند شدمو به سمت آینه رفتم بهتره یکم به خودم برسم الاناست که ساعت هشت بشه و همه دوره میز صبحونه جمع بشن البته منظورم از همه منوکیان و ام یرع لی بود

سره میز دیگه اون جو سنگین حاکم نبود بع ضی اوقات من حرف میزدمو مزه میپروندم و این کیانو امیرع لی هم حرف میزدنو غذا با ص میم یت سرو میشد فکرکنم ک یان مطمئن شده بود که ب ین منو امیرع لی هیچ خبری ن یت چون وقتایی که با امیرع لی حرف میزدم یا میخندیدیم ک یان اصلا اخم نمیکرد

روبه روی آینه وایسادمو مشغوله شونه کردن موهام شدم موهامو خیلی دوست داشتم هرچند مراقبت ازش واقعا کار سختی بود ولی زحمت زیادی براشون کشیده بودم که این طوری قشنگ پربار شده بودن به خاطر ه مین به هیچ وجه حاضر به کوتاه کردن موهام نبودم ک یان بهم پیشنهاد داده بود که رنگش کنم و وقتی ازش پرسیده بودم که چه رنگیش کنم گفت بلوطی از رنگ بلوطی خوشم می اومد اما خب دلم نم یخواست بدون اجازه نک یسا رنگش کنم از طرف ی هم دلم میخواست وقتی ازدواج کردم این کارو بکنم به خاطر همین بهش گفتم هروقت خدا زد پسه کله یه نفرو عاشق ما شد طبق سلیقه اون رنگش م یکنم که چنان چپ چپی نگام کرد که اینبار به ج ایه اینکه بترسم حساب ی خندم گرفته بود از شدت جلوگیری از خنده ای که میخواستم بکنم حسا بی قرمز شده بودم به خاطر همین با یه عذرخواهی صحنرو ترک کردم توی یه جا یه امن که هیچکی نبود یکهو زدم زیر خنده و خودمو سبک کردم

شونه زدن موهام که تموم شد خواستم بیافمش ولی اصلا حوصلشو نداشتم به خاطر هم ین ولشون کردمو ترج یح دادم ه مین طور باز رهاشون کنم که این طوری خوشگل تر میشد فقط یه گیره به زیر موهام زدمو کم ی بلندش کردم موهامو از جلو که کج کوتاهشون کرده بودم با یه گیره سف ید قشنگ به کناره سرم ف یکسش کردم بعد از یکم رژ زدن فقط ترج یح دادم ک می ریمل بزنم بعد از اون بلند شدم که تیشرت نقره ای تنم کردم با یه شلوار لوله تفنگی خاکستری براق کفشای آل استار طوسی صور تیمو دراوردمو اونارم پام کردم بعد از اینکه از تیمم را ضی شدم یکم عطر به خودم زدمو ترج یح دادم که دیگه کوتاه بیام آخرین نگاهو که به خودم انداختم راضی از سرو وضعم از اتاق بیرون رفتمو مستقیم از پله ها پا ین رفتمو به سمت سالن غذاخوری رفتم پوف دیر رسیده بودم هردوشون دوره میز نشسته بودن

با یه سلام و صبح بخ یر به هردوتا شون سره جایه همیشگی که روبه روی امیرع لی بود نشستم و طبق معمول کیان هم بالای میز نشسته بود با اومدنم خدمتکار فنجون چ اییمو جلوم گذاشت دستمو دراز کردم تا شکرو بردارم که کیان به حرف اوم دکیان_حالت خوب نیست ؟

شکرو توی چ اییم ریختمو مشغوله همزدنش شدمو همزمان گفتم:

—خوبم چرا این حرفو میزنید ؟

کیان_پس چرا قیافت گرفته اس؟

—نه خوبم یکم خوابم میاد

کیان دیگه حرفی نزد و منم از موقعیت استفاده کردم مشغوله خوردن شدم تا اون لحظه اصلا به امیرع لی نگاهم نکرده بودم به خاطر همین حینی که مربای شاه توت که به امیرعلی نزدیک تر بود خواستم برش دارم خودش دستشو دراز کردو به دستم داد که این امر باعث شد چشمم بهش بیافته چه قدر دلم برای چهره دوست داشتنیش تنگ شده بود فکر کنم یه روز کامل بود که ندیده بودمش از دیروز صبح ندیده بودمش سعی کردم نگامو کنترل کنم چون نم یخواستم صدای کیانو در ب یارم به خاطر همین ترجیح دادم به زدن لبخند کوتاه و زیر لب تشکر کردن ی بسنده کنم چند لقمه توی سکوت خوردم که کیان روبه امیرع لی گفت:

کیان_شریک جدید نیومد؟

امیرع لی در حالی که داشت چاییشو هورت می کشید باش نیدن صدای کیان فنجونشو روی میز گذاشتو به سمتش برگشت امیرع لی_چرا باهاش حرف زدم کیان_خب شرایطو قبول کرد؟

امیرع لی_بله یه قرار گذاشت که من گفتم اول با شما حرف بزنم بعد قرار بذارم کیان_قرارو

همین جا بذار

نمیدونم چرا اما با زدن این حرف چشمای امیرعلی ستاره بارون شد که باعث گرد شدنه چشمای من شد یعنی اینقدر دوست داشت اینجا باک سی قرار بذاره

امیرع لی_چشم همینج اقرارو میدارم ولی بهتر نیست که شما خودتون باهاش یه حرفی بزنید؟

کیان_نه وقتی تو باهاش حرف زدی لازم نیست من باهاش حرف بزنم اون روز که م یاد اینجا باهم حرفامونو میزنی

امیرع لی_هرجور صلاح میدونی د

امیرع لی_بله ولی اول برای ریسک جلو میاد گفت اگه سود زیادی توش بود سرمایه بیشتری جلو میذاره کیان_خوب

ه

در حاله جویدن لقمه توی دهنم بودمو داشتم به مکالمه بین این دوتا گوش میدادم

شریک؟شریک چی؟من که از چیزی خبر نداشتم فنجونمو کمی با صدا روی م یز گذاشتم که باعث شد توجه هردوتا شون به سمتم جلب بشه

_با اینکه سیر نشدم ولی ترجیح میدم که برم

کیان اخماشو برد توهم معلوم بود غرورش جلوی امیرعلی بهش اجازه نمیده که پرسه چرا ولی به جاش امیرعلی به حرف او مد

امیرع لی_چرا؟خب بشین صبحون تو کامل بخور

_آخه احساس م یکنم تو جمعتون غریبم

به چشمای گرد شده امیرع لی توجهی نکردمو به سمت کیان که حسا بی اخماشو توهم کشیده بود نگاه کردم

اخماشو انگار ازش میترسم

سعی میکردم بدون طعنه حرف بزنم اما خب راسیتش ن میشد بیشتر ترجیح میدادم تو لحنم طعنه باش ه

_فکر میکردم مقام مشاور دوم رئیس از ارزش خوبی برخوردار باشه ولی خب فکرم بیخود بود کیان_اون وقت

چرا؟

_چون من درباره این شریک جدید هیچ اطلاعی ندارم پس من م یرم تا شما راحت تر باهم حرفاتونو بزنید

خواستم بلند شم که کیان منج دستمو محکم گرفتو منو وادار به نشستن کرد سعی کردم اصلا به امیرع لی و حرصی

که داشت پنهونی میخورد بهایی ندمو فقط به کیان توجه کنم کیان_بشین

_چرا؟خب من م یرم تا شما با امیرعلی راحت تر حرف بزنید

کیان_تو الان توی حرفامون رمزی حرف زدنی دیدی که میخوایی برای راحت حرف زدن ما بری؟ در ضمن اگه لازم به این کار بود بهت میگفتم بلند شی بری یا هروقت دیگه که با امیرعلی تنها میشدم دربارش حرف میزد

_پس چرا به من چیزی نگفتید ؟

کیان_به خاطر اینکه چیزی هنوز معلوم نبود من به امیر گفته بودم که یه شریک برامون پیدا بکنه که در طول دوهفته تونست این ی کیرو پیدا کنه کاره تحقیقات ک می طول برد به خاطر ه مین ترجیح دادم تا اتفاق نیفتاده فعلا به تو چیزی نگیم همی ن

یوپی کشیدم خوشحال بودم که اینقدر برای کیان مغرور ارزش داشتم که داشت برام همه چیرو توضیح میداد چیزایی که واقعا در محدوده کاری من نبود و به من ربطی نداشت ولی معلوم بود که میدونه دلخورم به خاطر همین خواست از دلم در بیاره به سمت امیرعلی برگشتمو گفتم:

امیرعلی_حالا این شریکه کی هست ؟

احساس کردم یه چیزی تو چشماش ت غییر کرد سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد امیرعلی

لی_تو نمیشناسیش اون روزی که قرار میزاریم میتونی بی نی ش

_چی کارس ؟

امیرعلی_مایه داره

_پس خر پول ه

امیرعلی_اهیم

دو سه تا لقمه دیگه خوردم که احساس کردم واقعا سیر شدم به خاطر همین از روی صند لیم بلند شدم که همزمان

اون دوتا هم بلند شدن ایول هر سه تامون همزمان باهم سیر شده بودیم کیان_کارارو میسپارم دست خودت امیرعلی

لی_خیالتون راحت

کیان به سمت من برگشتو نگاه منظور داری بهم انداختو گفت:

کیان_دیر نر ی

یکهو با به یاد افتادن ماموریتی که داشتم تمام بدنم مور مور شد ام یرعلی داشت مشکوک بهمون نگاه میکرد آخه امیرعلی هنوز از ه یچی خبر نداشت به خاطر ه مین کنجکاوی از سروصورتش میباری د

_آقا میشه امروز نرم ؟

کیان_نه ن میشه باید به محیط اونجا عادت ک نی

_ولی آخه من نمیتونم واقعا برام سخته اون صحنه هارو تحمل کنم کیان_دو سه بار

دیگه که بری برات عادی م یشه

اصلا به حضور امیرعلی توجهی ن میکردم به اینکه اون وایساده و امکان داره غرور و شخصیت ک یان کمی خورد بشه ولی دست خودم نبود حاضر بودم هرکار دیگه ای بکنم ولی پامو دیگه اونجا نذارم _ولی آقا چرا درک نم یکنید اصلا چرا منو برای یه همچین ماموریتی انتخاب کردید د یروز فهمیدم سروش خودش قبلا مسئولیت این ماموری ت به دوشش بوده خب اونکه کاراشو بی نقص انجام میده چرا یه همچین کاریرو از من میخوایی د امیرعلی یکهو ابروی بالا انداخت امیرعلی_مسئولیت سروش الان به گردن توهه ؟ با صدای

لرزونی آروم گفتم:

امیرعلی_آره واقعا نمیتونم از پسش بر بیام

متوجه دستای مشت شده امیرعلی شدم پس فه مید که چه مسئولیتی دارم با نفرت به سمت ک یان برگشتو بهش نگاه کرد کیان هم با عصبانیت گفت:

کیان_اینجا منم که دستور میدم نه تو فهمی دی یا بفهمونم به ت

_ولی...

کیان_ولی نداره م یری چون من میگم مفهوم بود؟

بغض کردم دست خودم نبود چشمم پر از اشک شده بود اگه یه بار دیگه پامو اونجا میذاشتم مطمئن بودم یه چیزیم میشد نمیدونم چی تو چشمم دید که کلافه دستی تو موهاش کشی دکیان_ چرا اینطوری نگام میک نی دلارام

_نمیدونم چی بگم فقط اینو میگم که با این مسئولیتی که بهم داد ید هربار که اونجا م یرم چند سال پیرتر از گذشته میشم دیشب تا خوده صبح همش کابوس دیدم ا میدوارم به حرف شما باشه بتونم عادت کنم بدون هیچ حرف دیگه ای عقب گرد کردم با چشماپی که در حاله فوران بودن بدون نگاه کردن به یکیشون به سمت اتاقم رفتم وقتی به اتاقم رسیدم یکهو بغضمو شکوندمو اجازه دادم اشکام بی مها با روی گونم سرازیر بشه به سمت کدم رفتمو بعد از عوض کردن لباسام به سمت موبایلم رفتمو از اتاق خارج شدم باید محکم باشی دختر نباید به خاطر احساسات همه چیرو خراب کنی تو سه ساله که با اینایی سعی کن مثل خودشون بشی عادت میک نی پس اینقدر خودتو ضعیف نشون نده بالاخره این روزها هم تموم میشه و فقط تو م یمونیو اتاقتو آرام ش به سمت ماشینم رفتم که افشین گفت:

افشین_ میریم انبار شرقی ؟

_آره فقط خودت باهام بیا کسه دیگه ای لازم نیست

افشین_ چشم خانوم

افشین با علامت دادن به کسی که جلوی دره ماشین وایساده بود بهش فهموند که درو برام باز کنه بعد از نشستن افشین راننده حرکت کرد چشمامو محکم روی هم بستم بازهم قرار بود با صحنه های بدی روبه رو بشم بازم قرار بود امشبم کابوس بارون باشه

دلم میخواست هیچ وقت ماشین به جایی که قرار بود برسیم ن میرسید ولی از شانس بد من دقیقا همون لحظه ماشین توقف کرد افشین از ماشین پیاده شدو درو برام باز کرد عینک دودیمو به چشمم زدمو به سمت دره انبار حرکت کرد م افشین_ خانوم مسلح ید؟ به سمتش برگشتمو پرسیدم:

_چرا ؟

افشین_ میخوام بدونم اگه مسلح نیستید بیشتر مراقب باشم

نه لزومی نیست اینجا آدمای رئیس هم هست اتفاقی نمی افته

به سمت در برگشتمو ازش وارد شدم سروش به سمتم اومد معلوم بود دلش نمیخواست من این ماموریتو برعهده

بگیرم ولی خب مجبور بود فقط اطاعت بکنه و چیزی نگه سرو

ش_دیر کردید خ انوم

منکه بهت گفتم منتظر من نباش خودت کارارو بکن

ش_نمیشه خانوم آقا دستور داده بودن خودتون شاهده همه چی باشید

از کلمه آقا اون لحظه اونقدر نفرت به دل گرفته بودم که دلم میخواست بزنم تو دهنشو برم گردن کیانم خورد کنم

چه قدر عوضی بود اصلا چرا من باید شاهده همه صحنه ها باشم

خیلی خب شروع کن

سرو ش_چشم

با آوردن گروه گروه دختر تمام بدنم کرخت شد فکر کنم افشین فهمیده بود به خاطر همین یه صندلی آوردو بهم کمک کرد روش بشینم سروش بهم نگاه کرد وقتی متوجه حاله بدم شد پوفی کشیدو با کلافگی روبه یکی از آدماش گفت:

سرو ش_یه لیوان آبقند برای خانوم بیار

چشمامو محکم روی هم بستمو سعی کردم از خودم مقاومت نشون بدم نباید اینقدر ضعیف باشم

با خوردن آبقند دختری زانو زدو مردای بالا سره دختری هرکدوم با یه اسلحه دخترارو خلاص کردن صدای فجیع تیرانداز باعث شده بود بدجوری بغض بکنمو مورمور بشم ولی سعی کردم مقاوم باشم با خلاص شدن دختری هرکدوم از مردا به سمت وسایل روی میز رفتنو مشغوله کارشون شدن دست پا کلیه قلب شش هرچی که به درد میخوردو برمیداشتن و جسد تیکه تیکه شدرو جلوی سگای شکاری مینداختن تا کلا نیست و نابود بشه با نظارت هایی که سعی میکردم دقیق باشه یه گزارش تهیه کردم و شمردن اعضارو سپردم به افشین که بعد از تکمیل شدن تعداد به ساعت مچیم نگاه می انداختم که دیدم برای نهار نمیتونم برسم خون ه پوفی کشیدم _تموم شد ؟

افشین_بله همه چی تکمیله بریم ؟

_آره

از اون مکانه فجیع ب یرون اومدمو سعی کردم به اعصابم مسلط باشم تا کمتر ضعیف نشون داده بشم که تقریباً موفق هم شدم

وقتی ماشین به حرکت دراومد هر لحظه که از اونجا دور میشدیم احساس بهتری بهم دست میداد و سبک تر میشدم بی بیه خیلی چیزا برده بودم به اینکه کیان اصلاً هیچ علاقه ای به من نداره چون آگه داشت اینطوری کاری نمیکرد منو آزار بده

حدود شش ساعته که من اونجامو توی اون محیط خفقان آورم ولی اصلاً برای کیان مهم نبود حتی یه بارم زنگ نزده بود تا ببینه حالو اوضاعم چه طوریه

همینکه ماشین توی فضای عمارت جلوی دره ورودی ایستاد بدون اینکه منتظر کسی که داشت بهسمت ماشین می اومد تا درو باز کنه خودم سریع درو باز کردم و ازش پیاده شدم دلم میخواست هرچه سریعتر برم و به اتاقم پناه ببرم دلم نميخواست هیچ کس یرو ببینم حتی امیرعلی فقط دلم میخواست صدای ناله یسارو بشنوم تا آروم کنه ولی متأسفانه اونم نبود نمیتونستم با اون حرف بزنم نمیخواستم بفهمه که حالم بده و دارم روانی میشم میخوام همین طور خیالش از بابت من راحت باشه که اینجا جام امنه و دارم توی آرامش کارم و انجام میدم

کیان تقاص این کاراتو پس میدی مطمئن باش فعلاً دور دوره توهه ولی مطمئن باش یه روز به زمینی میشی نی که هیچ وقت فکرشو نمیکردی

وقتی توی ماشین بودم داشتم با خودم فکر میکردم وقتی رسیدم عمارت برم پیشه کیانو هرچی از دهنم در میاد و بهش بگم ولی وقتی موقعی ت و شرایطو سنجیدم فهمیدم این کارم فقط یه حماقته این طوری تمامه زجرها و سختی هایی که توی این سه سال کشیدم همشون میشه کشک من تقریباً با موفقیت فقط چند پله ای فاصله داشتم پس حماقت نمیکنمو سعی میکنم این سختی هارم تحمل بکنم ایمان دارم که پشت هر ابر تاریکی خورشیدی پنهونه که گرمی بخش به تمامیه این ظلمت هاس فقط من نمیدونم این خورشید زندگی من کی قصد داره از پشت ابرهای تاریک ب یرون بیاد و خودی نشون بده

با قدمهای بلند و سریعی حتی بعرضی از جاها آروم به سمت اتاقم می دویدم میخواستم هرچه سریعتر فقط برم و به تختم پناه ببرم حال منقدری داغون بود که هرچی یاده اون صحنه ها می افتادم بیشتر خوف میکردم آخه ب یرحمی تا چه قدر؟ سنگدل بودنم حدی داشت اینا دیگه به سنگدل گفتن زکی تا ما هستیم تو چی کاره ای

دره اتاقمو محکم بستمو درشم قفل کردم نم یخواستم کسی مزاحمم بشه فقط میخواستم با خودمو خدامو تختم تنها باشم حداقل باز خوبه من خدامو دارم میتونم باهاش حرف بزنمو ازش آرامش بگیرم خودمو انداختم روی تختمو اجازه باریدن به اشکایی رو دادم که شش ساعته دارم جلوشونو میگیرم تا نبارن پتورو بیشتر به خودم فشار دادمو با بغض فقط

آروم نالیدم

_آی خدا کی تموم میشه؟ کی این همه ظلمی که بنده هات در حقه همدیگه میکنن تموم میشه؟ خدا ازم ناراحت نشی ولی شیطونت حق داشت که به آدم سجده نبرد اینارو میدیدو آدمو لیاقت سجده کردن نمی دید من نمیدونم خدا تو وجود ما آدمای دیدی که مارو اشرف مخلوقات قرار دادی ببین آدمات چه قدر راحت برای به دست آوردن پول بیشتر هرکاری که دلشون بخوادو می کنن و اصلاً براشون مهم نیست یا شایدم فراموش کردم که یه دنیای دیگه هم هست

چشمامو محکم روی هم بستمو سعی کردم به هیچی فکر نکنم اما وقتی چشمامو میبستم صحنه شکافتن شکم دخترا صحنه قطع کردن دست و پاهاشون صحنه قیافه های خونیشون جلوی چشمام نقش میبست به خاطر همین با وحشت چشمامو باز میکردم ترجیح میدادم چشمامو نبندم دلم میخواست با یکی حرف بزنم با کسی که حرفامو بفهمه و درکم کنه اونقدری که من سبک بشمو اون از دردهای من سنگین بشه میدونستم دیر یا زود باید برای امیرعلی توضیح بدم که چرا در این باره چیزی بهش نگفتم ولی باید کی بهش میگفتم؟ ما از دیروز صبح باهم ارتباطی نداش تیم خب من کی بهش میگفتم

اگه امیرعلی میدونست حداقل الان میرفتم پیشش کمی تو بغلش گریه میکردم اما... ..

_خفه شو

_آقا به خدا خانوم گفتن

_خانوم بی جا کردن با تو

روی تختم سیخ نشستم چی شده؟ فکر کنم صدای کیان و افشین بود یعنی چه اتفاقی افتاده بود؟ چرا کیان اینقدر داد میزد از شنیدن صدای داده ای کیان اونقدری بدنم سر شده بود که نمیتونستم اصلاً تکون بخورم به خاطر همین همون طور روی تختم سیخ نشسته بودم خوب گوشامو تیز کرده بودم ببینم چی میگن

کیان_من رییست توام یا خانوم

افشین_ آقا من آدم خانومم شما خودتون دستور دادید_کیان_ که

آدم خانوم ی

مو به تنم سیخ شد نه نه این حرفش یعنی... سریع از روی تخت جستی زدمو به سمت در حمله بردم تا سریعتر بازش کنم که یکهو صدای شل یک گلوله توی سرم صدا داد با وحشت سره جام س یخ شدمو توان حرکت ازم گرفته شد باورم نمیشد که یان افشینو کشت؟ قدرت حرکت و رفتن به سمت در برای باز کردن قفل و ب یرون رفتنم برای دیدن صحنه رو نداشتم همینطور وسط اتاق خشکم زده بودو به دره سفید اتاقم خیره شده بودم چه قدر کشتن آدما براش راحت بود یه نی به این فکر ن میکرد که این پسر خانواده داره؟ به این فکر نم یکرد که الان چشم به راهش اون وقت این...

صدای بالا پ ایین شدن دستگیره درم نشون از این بود که به سراغ منم اومده وقتی دید در قفله و باز نمیشه مشت محکم می به در زد که باعث شد از شدت ترس بلرزمو فاتحه خودمو بخونم کیان_ این درووووو باز کن

از سره جام تکونی نخوردم خر نبودم تا درو باز کنم میدونستم اگه بازش کنم منم م یرم پیش ه افشین هرچند قدرتی هم برای جلو رفتن نداشتم

کیان_ این درو باز کن دلارام این درو باز کن تا نشکستم ش

دستمو محکم جلوی دهنم گرفتم تا صدای گ ریم بالاتر نره خدایا من هنوز جوونم خی لی زوده که بمیرم من هنوز به خواسته هام نرسیدم

کیان_ میخوام باهات حرف بزن این درو باز کن

باید با حق یقت رودرو میشدم هرچی که باشه اون بالاخره میتونه درو باز کنه و ب یاد تو پس بهتره بیشتر از این لغتش ندم اگه قراره ب یرم بهتره زودتر بم یرم

هرچی توان داشتم به پاهام منتقل کردم س عی کردم به سمت در برم که موفق هم شدم دستای لرزونمو به سمت دستگیره در بردم من نباید بترسم من با این بدتراشم روبه رو شدم پس نباید بترسم باید قدی باشم من یه دختر ضعیف ترسو نیستم که با این دادا بلرزه پس محکم باش دلارام محکم باش

نفس عمی قی کشیدمو آروم زیر لب اسم خدارو آوردم قفله درو چرخوندمو درو باز کردم ه مینکه در باز شد قیافه خشمگین ک یان توی درگاه نمایان شد سعی کردم ترسمو مخفی کنم نباید بفهمه که ترسیدم این طوری بهتر بود

اخمامو کشیدم توهم اصلا اهمیت ندادم مردی که روبه رومه کشتن آدما براش راحتیه برام مهم نبود که تا حالا هیچ کس جرات نکرده بود جلوش خم به ابرو بیاره حالا چه برسه به من که اینطوری اخمامو بردم توهم

چیه؟ چرا این طوری در میزنی؟ آرومم در بزنی میشنوم که نیست م

باورم ن میشد اینقدر جلوش قد شده بودم که اینطوری باهاش حرف بزنم ولی با اون حرفی که زدم هم بهش فهموندم که نمیترسم و هم باعث شدم بیشتر غضبی بشه دستاش به شدت مشت شده بودن لباسو محکم روی هم فشار میداد اصلا به ه یکل گندش اهمیتی ن میدادم که الان اون کافیه فقط ی کی از اون مشتارو بزنه به من کلا به فنا رفت م توی یه حرکت آنی که اصلا نفه میدم چه طوری شد که اینطوری شد منو محکم هول داد که باعث شد از شدت هول دادنش بیفتم روزمین از ضعیف بودم بهم میخورد ولی این باعث نشد که روحیم ضعیف بشه

با خشم بلند شدم و روبه روش قد علم کردم ازش نمیترسیدم به قدو هیكلش که چندبرابر من بود بهایی نمیدادم من خدامو داشتم کسی که توی هر شرایطی واقعا پشتم بود مثل خودش بی پروا و با خشم زل زدم تو چشماش انگشت اشارمو به معنای تهدید براش تگون دادمو گفتم:

بار آخرت باشه منو هول میدی فکر کردی کی هستی که هر غلطی دلت بخواد میک نی فکر کردی هرکول افسانه ای هستی؟ آره؟ یا رستم توی شاهنامه؟ فکر کردی چون همه ازت میترسن خی لی شایخی؟ خیلی قدرت داری؟ خیر آقا هیچ کس از تو نمیترسه همه از مرگ میترسن مرگی که به راحتی به هرکسی که بخوایی هدیش میک نی میدونی چرا از مرگ میترسن چون میدونن اونقدری توی این دنیا گند زدن که جایی توی اون دنیا نداشته باشن به خاطر همین ترجیح میدن توی همی دنیا باقی بمونن ولی من نه از تو و نه از مرگ و نه از هیچ کس دیگه ای نمیترسم فقط از خدای بالا سرم میترسم از خدا میفهمی؟ اصلا میدونی خدا کیه؟ یا با کارهایی که میک نی خدارو فراموش کردی؟ من بهت اجازه نمیدم به راحتی سرم داد بزنی چون اونقدری ازت متنفرم که اگه بزنم لتوپارت ک نم یه ذره هم برات ن میسوزه جناب ک یان خان

رنگ صورتش هر لحظه بیشتر به کبودی میزد چشمش اونقدری عصبی بودن که وقتی می دیدمش رخسه به تنم می افتاد واقعا مونده بودم که این همه شجاعتو از کجا آورده بودم پ

دست کیان بالا رفت نترسیدم اونقدری سی لی خورده بودم که از سی لی خوردن ترسی نداشته باشم به خاطر همین بی پروا بهش نگاه کردم ه مینکه دستش پایین اومد خواست بزنه با صدایی که شنید باعث شد دستش تو هوا بمون ه

کیان از شدت خشم نفس نفس م یزد به سمت امیرعلی حمله برد که همون لحظه جی غی زدمو سریع خودمو انداختم
بینشون که کیان سریع وایساد

__بس کن تورو خدا ک یان چرا به خوت نم یای ی؟چرا دست از این کارات برن میدار ی

بین اون خشم و غض بی که داشت متعجب به من نگاه کرد وای خاک به سرم به اسم صداش زد م

__معذرت میخوام نفهم یدم که اینطوری صدات زدم منظوری نداشتم

کیان یه قدم جلو اومد که امیرعلی هم سریع واکنش نشون داد که اینبار من دستمو بالا آوردمو جلوی امیرعلی رو گرفتم
مطمئن بودم که کیان به من آسیب ی نم یرسونه یه قدم جلو رفتمو بهش نزدیک شدم ازش ن میترسیدم واقعا نمی
ترسیدم حتی از عکس العملشم ن میترس یدم شاید به خاطر این بود اونقدری از خدام میترسیدم که ترس از بنده هاش
برام نامفهوم بود

__آروم باش من ن میخواستم با این حرفام بهت توهین کنم فقط میخواستم تورو به خودت ب یارم به اینکه حق

نداری هرک سی که عصبانیت م یکنه رو بکشی

کیان_چه طور به خودت جرات دادی اینطوری باهام حرف بزنی پشتت به کی گرمه هان؟

__به خدا م

کیان چشماشو محکم روی هم بست و چیزی نگفت فکرکنم داشت به عمق حرفی که زده بودم فکر میکرد

__من نمیخوام بهت توهین کنم یا سرت داد بزنم من یه آدم معمول یم هیچ نسبتی هم با تو ندارم که بگم اگه جلوش قد
بازی کردم کاری باهام نداره فقط میخوام بفه م ی که این راهی که درپ یش گرفتی مطمئن باش آخرش سیاهی فقط
تو توی ای ن دنیا موفق هیکاری که میکنی با موفقیت بیرون میایی ولی اون دن یاتو چی کارمیک نی هان؟

کیان با خشم بهم نگاه کرد دستشو به علامت تهدید جلوم تکون دادو با لحن تهدیدآمیزانه ای گفت: کیان_یه بار دیگه
فقط یه بار دیگه اینطوری باهام حرف بزنی و برام قدقد کنی من میدونم با تو تونگران آخرت خودت باش بار آخرتم
باشه دستورات منو نادیده میگ یری مطمئن باش دفعه دیگه طور ی باهات رفتار م یکنم که در شان یه دختر

خدمتکاره

حرفشو که زد با خشم از اتاق زد ب یرون همینکه بیرون رفت بدون توجه به حضور امیرعلی روی صند لی داخل اتاقم افتادم واقعا شجاعتی که در برابرش به خرج داده بودم تمام انرژی درون یمو گرفته بود امیرعلی_ن میخوایی چ یزی بگی ؟

چشمامو روی هم بستم با اینکه اعصابم خورد بودو حسابی خسته بودم اما دلم میخواست ک می باهاش حرف بزنم

_چی بگم ؟

امیرعلی_اینکه اینجا چه خبره؟ چرا جنازه افش ین اون پایین افتاده؟ چرا اینطوری از دست تو غضبی بود؟ چرا تو مسئولیت سروشو برعهده گرفتی؟ چرا همه چیرو ازم پنهون میکنی؟ چرا لعنتی به عنوان یه مرد بهم تکیه ن میکنی

با دادی که زد چشمامو محکم روی هم بستمو لبامو روی هم فشار دادم یعنی درک نم یکرد من حالم به اندازه کافی خوب نیست نباید سرم داد بزنه همه توانمو در راه شجاعت و غد شدن جل وی کیان صرف کرده بودم به خاطر همین توانی برای داد زدن سره امیرعلی نداشتم به خاطر ه مین با لحنی کلافه و خسته گفتم:

_تمومش کن امیرعلی اصلا حالم خوب نیست

امیرعلی روبه روم وایسادو روی زانوهایش مقابلم خم شد اشک تو چشمام جمع شده بود اما همش سعی میکردم جلوشو بگیرم فکر کنم الان حالو روزه داغونمو دیده بود چون با دیدن چشمام سکوت کرده بود همینکه لب باز کردم تا حرف بزنم به صورت همزمان دو قطره اشک از گوشه چشمم روی گونم روون شدن

_نمی بینی حالو روزمو امروز شش ساعت توقف جییع ترین جایه این دنی ا بودم وقتی هم رسیدم این طوری ازم پذیرایی گرم شد

امیرعلی آروم دستامو توی دستاش گرفتو فشار خف یفی بهش داد

امیرعلی_میدونی من امروز صبح فهمیدم که تویه همچین مسئولیتی داری؟ چرا بهم چیزی نگفتی ؟

_وقت نشد امیر منو تو از دیروز صبح باهم حرفی نزدی م

امیرع لی_ میدونستی اینجا الان هردومون در خطریم؟ با این حرفایی که تو زدیو اون عکس العمل من مطمئن باش هردومونو میکش ه

سرمو به پشتی مبل ت کیه دادمو با بغض گفتم:



_برام مهم نیست بهتر این طوری دیگه مجبور نمیشم هر روز شاهد کشته شدن چند نفر باشم به صورت

جذابش که الان آثار غم توش نمایان شده بود نگاه کردم با صدای لرزونی ادامه دادم:

_نمیدونی چه قدر دلم برای داداشم تنگ شده امیر دلم برای آغوش های گرمش حرفای آرام بخشش یه ذره شده

امیرع لی از روی زانوهاش بلند شدو آروم منو بغل کرد سرمو به سینش چسبوندمو از ته دلم زار زدم با دستم لباسشو محکم چنگ میزدمو گریه م یکردم آخیش چه قدر به یه آغوش گرم مثل آغوش امیر نیاز داشتم

امیرع لی_ هیچ وقت تنهات ن میدارم دلارام

_بهم قول بده ام ی ر

امیرع لی_ بهت قول میدم خانومم بهت قول م یدم هر اتفاقی که افتاد مراقبت باشم

فضاس سنگی نی بین هرسه مون حاکم بودو هیچ کدوممون حاضر به شکستن این سکوت نبودیم فقط صدای برخورد قاشق چنگلامون به ظرفای جلو دستمون بود که سکوت سنگینو می شکوند

پوفی کشیدمو دست به سینه به پشتی صند لیم تکیه زدم اینطوری نمیشد باید یه کاری م یکردم بااین کارم فقط توجه امیرع لی به سمتم جلب شد اما کیان همچنان با اخم داشت غذاشو می خورد

_میشه حداقل سره م یزه شام مراعات ک نی د

کیان بی توجه به حرفم یکم برای خودش نوشابه ریخت هم یکنه خواست بخوره دستمو سمت لیوانش بردمو مانع خوردنش شدم مثل هم یشه من روبه روی ام یرعلی نشسته بودمو فاصله بین منو امیرع لی با کیان که سره میز نشسته بود کم بود به خاطر همین میتونستیم به راح تی دستمونو سمت کیان دراز کنیم

کیان اخماشو بیشتر توهم بردو با خشم لیوان نوشابرو پایین آورد

یادت رفت دکترت چی گفت؟ مگه نگفت نوشابه و هرچیز گازدار برات قده قنه بعد با خشم

داد زدم:

پرگل ل

کیان با رگه های تعجب بهم خیره شده بود و امیرع لی هم نگاه تحسین آم یزانه ای بهم کرد خوب بود میدونست که من همه این کارها و توجهام به کیان فقط از سره یک چیز بود اونم مجبور ی پرگل که صدامو ش نید فهمید عصبانی ام با نگرانی به سمتون اومدو با صدای لرزون گفت:

پرگل_بله خانوم ؟

_مگه من به شما هشدار نداده بودم که دیگه سره این میز نوشابه ن بینم پرگل درحالی

که م یلرزید با ترس گفت:

پ رگل_خانوم آقا نمیدارن میگن...

دستمو به معنای سکوت بالا آوردمو با حرص گفتم:

_هیس چ یزی نگو فقط یه بار دیگه من ذره ای نوشابه توی این خونه ببینم...

محکم روی میز زدمو با صدای بلندی داد زدم:

_اون آشپزخونرو روی سرت خراب م یکنم مفهوم بووووووووو د

پرگل کم کم داشت از شدت ترس گریش میگرفت در حالی که از شدت ترس میلرزید به سختی گفت:

پرگل_چشم خانوم

__ میتونی بری

با رفتن پرگل پو فی کشیدمو به سمت کیان برگشتم یه طور خاص داشت بهم نگاه میکرد طوری که باعث میشد از این نگاهش خجالت بکشم و لی ترجیح دادم خجالتمو کنار بذارم امروز منو امیر علی باهم عهد کردیم که به کیان کمک کنیم که کاری کنه بهتر بشه کاری بکنیم که بتونه به گذشته هاش برگرده و عوض بشه و همه اینا هم جزوی از نقشه بین منو امیر علی بود چی لی خوشحال بودم که در کنارم امیر علی رو هم داشتم چون بهم قول داد که بهم در این راه کمک میکنه

__ دیگه حق ندارید نوشابه بخوری د

دستم دراز کردم لیوان نوشابه شو خواستم از جلوش بردارم که مچ دستمو گرفت متوجه نگاه امیر علی شدم که از زیر حرکات کیانو زیر نظر گرفته بود نگامو بالا آوردمو به چشماش نگاه کردم با نگاهش داشت یه چیز یرو بهم میفهموند که برام غیرو قابل درک بود کیان چرا به سلامتی من اهمیت میدی؟ تو که از من متنفری

یاده حرفی که عصر بهش زده بودم افتادم واقعا از اون حرف پشیمون بودم ولی خب چاره چی بود حرفو زده بودم و الان وقت جمع کردنش بود

__ شما چرا اینقدر مراقب منی وقتی من یه زیر دست سادم؟ وقتی

دیدم چیزی نمیکه ادامه دادم:

__ من فقط اعصابم خورد بود که اون حرفو زدم از ته دلم اون حرفو نزدم اگه ازتون متنفر بودم اونقدری نوشابه به خوردتون میدادم تا چیزیتون بشه کیان حال من از این حرف ای دروغت بهم میخوره

__ برام مهم نیست تنها چیزی که برام مهمه سلامتی شماست که بای حفظ بشه من که قرار نیست زنه شما بشم تا براتون چاپلوسی کنم دلتونو به دست بیارم پس لزومی نداره بهتون دروغ بگم چون من الان اینجا هم امنیت دارم هم آرامش پس دیگه چی میخوام؟

این حرفم باعث گرد شدن چشمای امیر علی و بعد از اون توهم رفتن اخماش شدک یان هم موجی از حرص توی چشماش وجود داشت که باعث میشد اصلا به قیافه عصبانیش توجه نکنم

__ من الان مثل یه خواهر دلسوز مراقب سلامتی برادرم هستم

این حرفم باعث شد که لبخند قشنگی روی لب ای امیرعلی نقش ببندد که خیلی سریع از دید کیان پنهونش کرد
کیان_خواهر؟

یکم خودمو هول نشون دادم که یعنی حسا بی هول کردم

_خب ایم خواهر نه اصلا یه پرستار

کیان پوزخند تلخی روی لباس نشست که باعث شد فکر بکنم پله پله دارم از موفقیتیم دور و دورتر میشم

کیان_راستم میگی ای ن نگرانی های تو خواهرونس اما به نظرت حم ایت های من برادرونس خواهر قلابی؟

باش نیدن این حرف از جانب کیان یکهو امیرعلی غذایی که داشت میخورد پرید تو گلوشو به شدت به سرفه کردن
افتاد که باعث شد توجه هم من و هم کیان هردومون به اون سمت معطوف بشه

امیرعلی به شدت درحاله سرفه کردن بود و حسابی سرخ شده بود به خاطر همین سری ع یه لیوان آب براش ریختمو به
سمتش گرفتم و برای حفظ ظاهر گفتم:

_بیا اینو بخور که سی دنبالت نکرده که اینقدر هول هول کی غذا میخوری که این طوری بپره تو گوت

امیرعلی یکم از آب داخل لیوانو خورد و با حرص لیوانو روی میز گذاشت بهش حق میدادم که این طوری حرص بخوره
مرد بود و براش سخت بود کسی جلوی خودش این حرفارو به کسی که عاشقش بود بزنه

به سمت کیان برگشتم سعی کردم اصلا به حرفی که زده بود توجهی نکنم

_آقا پس دوره هر نو شیدنی گازدار پرو خط می کشی

کیان_خوب بحثو می پیچونی

_بحثو نمی پیچونم خب اگه برادرانه نیست حتما پدران

چشمای کیان تا آخرین حد ممکن گرد شد تک خنده ای کردم که باعث شد اخمای کیان توهم بره کیان_من با تو

شوخی دارم؟

_نه آقا چه شوخی

کیان_ مگه من چند سال از تو بزرگترم که حم ایتامو پدرانه تلق ی می کن ی به خاطر

بیشتر حرص دادنش قیافمو متفکرانه نشون دادمو گفتم:

_خب من بیست و پنج سالمه و شما هم سی و چهار با یه حساب سرانگشتی تقریباً یه نه سالی ازم بزرگتری د

بعد به خاطر اینکه زهره خودمو بریزم ادامه دادم

_راستی نه سالم ز یادیه نه؟ مادرم همیشه میگفت هروقت ازدواج کردی با کسی ازدواج کن که حداقل از تو یه سال یا

دو سال بزرگتر باشه منم ه همیشه میخندیدمو میگفتم مشاورا میگن تا هشت سالم همیشه

یکهوام یرع لی نگاه خاکستری رنگشو تو چشمم انداختو لبخند جذابی زد منو ام یر هفت سال باهم اختلاف داشتیم

و این لبخندش حتما این مع نیرو میداد

کیان_ خب این مادره شما با شوهرشون چند سال اختلاف س نی داشتن

_ده سال اصلاً هم باهم نمیساختن

کیان_ خب خوبه ما یه سال از اونا کمترین باهم میسازیم

همزمان با این حرف کیان چشمای منو ام یرع لی و ح تی خودش حسابی گرد شد فکر کنم حواسش نبود که یه همچی

ن حرفیرو زده بود کیان یکهو به سرفه کردن افتاد با دستای لرزون زیر نگاه غضبی امیرع لی که داشت به کیان

مینداخت یه لیوان آب براش ریختم هم ینکه دادم دستش تا بخوره با متوجه شدن یه چیز یکهو داد زد م

_وای نخور ش

همین حرفم کافی بود بین اون سرفه های کیان و داد من هول بشه و آب بریزه روی پاهاش با دیدنه صحنه مقابلم اشهد

خودمو خندم نگاشو با اخم بالا آورد حالا نمیدونم این سرخی چشمش به خاطر آب ریخته شده روی شلوارش بود یا

سرفه های شدید ش نگامو با خجالت پایی ن انداختمو آروم گفتم:

_معذرت میخوام نفهم یدم توی لیوان خودم براتون آب ریختم دهنیه

باکاری که کرد رسماً چشمم از حدقه زد ب یرون و فشار دستای امیرعلی روی قاشق و چنگال بیچاره توی دستش

بیشتر شد کیان پارچ آب و برداشت و توی لیوانی که دستش بود یا واضح تر بگم توی لیوان من برای خودش آب ریخت

و یه نفس خورد با حیرت به ق یافش خ یره شدم که دیدم یه لیوان دیگه برای خودش توی لیوان ریختو بلند شد پشت صندلیم قرار گرفت

یکهو با کاری که کرد صدای جیغم بالا رفت از موهام حسابی آب م یچ کید با تعجب داشتم به امیر علی نگاه میکردم امیر علی نگاه دلخورشو به سمت کیان پرتاب کرد که کیان بی توجه به نگاه امیر علی گفت:

کیان_تلا فی آبی که روی شلوارم ریخته ش د

لیوانو روی میز گذاشتو بدون هیچ حرف دیگ ه ای گذاشتو رفت با رفتن کیان امیر علی هم با خشم از روی صندلش بلند شدو عمارتو ترک کرد من موندمو موهای که ازش شر شر آب م یچ کیدنو تو شوک کارک یا ن

.....
با حرص موهامو جمع کردم و چوندمش زیر حولم تا خشک بشه

بعد از اینکه از سره می ز بلند شدم مست قیم به حموم رفتم الانم تازه از حموم بیرون اومدمو دارم لباس میپوشم م یخواستم بعد از خشک کردن موهام تخت برم بگ یرم بخوابم خواب بعد از حموم خیلی لذت بخش بود به خاطر ه مین کلی ذوقو شوق داشتم

تقریبا بعد از دو ساعت که با شونه و سشوار به جونه موهام افتاده بودم موهام کمی خشک بود ولی هنوز کمی نم بود اهم یتی ندادمو لامپ اتاقمو خاموش کردم به سمت تخت رفتم هم ینکه پتورو روی خودم کشیدمو چشمامو روی هم بستم یکهو همه صحنه ها دوباره جلوی چشمام ظاهر شدن پلکامو بیشتر از قبل روی هم فشار دادم تا شاید خوابم ببره اما بدتر شد چشمامو باز کردم به سقف اتاقم خیره شدم چه قدر سخت بود ای بابا

از روی تختم بلند شدمو سعی کردم آرام باشم میخواستم با این کابوس وحشتناکی که م یخواست هرشب گریبان گ یرم بشه کنار بیام به خاطر همین به سمت پل یر اتاقم رفتمو یه آهنگ آرام پلی کردم روی تختم نشستمو از پنجره بزرگ تراس به آسمون خ یره شدم با آرامش سعی کردم به آهنگم گوش بدم و سعی کنم از هر فکرو خ یال ب یخودی ب یرون بیا م

امشب در سر شوقی دارم

امشب در دل نوری دارم باز

امشب در اوج آسمانم رازی

باشد با ستارگانم

امشب یکسر شوقو شورم

از این عالم گویی دووووووورم

از شادی پر گیرم به فلک

سرود هستی خوانم در برهوتو ملک در

آسمانه ا به دنبال ذره ای آرامش باشم

امشب یکسر شوقو شورم از این عالم

گویی دووووووورم با ماهو ستاره ها سخنی

گویم از ای ن وجود خود در جهان اثری

جویم ت ا نجات یابم از این شب م تا نجات

یابم از این شبم ماهو زهره و ناهید را به تن

آورم ولی خود ب یخبرم شمع دارم از این

همه یگانگی در دنی ا شمع دارم از این همه

یگانگی در دنی ا امشب یکسر شوقو شورم

از این عالم گویی دووووووورم



زودتر از اونچه که فکرشو بکنی اونم میرفت داشتم از شدت ترس و دلهره گریم میگرفت حالم خی لی داغون بود اما خبر ی از نکيسا نشده بود با بغض سرمو بالا گرفتمو به سقف اتاقم خیره شدم

__خدا چرا؟ چرا اینقدر منو تنها آفریدی؟ آخه چه حکمتی تویی این کارت بود خدا

بین یمو بالاک شیدمو دستی به چشمام کشیدم از این به بعد باید هم من طور تا خوده صبح از ترس ندیدن کابوس بیدار بمونم هرچند روزها هم کابوس اونجا ولم نمیکرد

__ای بابا خب شاید آدم دستش بند باشه نتونه همون لحظه جوابتو بده باید این طوری فین راه بندازی؟

باش ندیدن صدای گرمو آرامشبخشش بین قطرات اشک روی گونم لبخند عمیقی روی لبام نقش بست که از شدت ذوق و خوشحالی دلم میخواست فقط جیغ بزنبوب س

__الودلی خانوم؟ هنوز اونجایی؟

به حق کردن افتاده بودم طوری که اصلا نمیتونستم حرف بزنبوب باورم نمیشد که تا الان بیدار باشه اصلا باورم نمیشد که تویی این ساعت از شب نکيسای من داشت باهام حرف میزد این یعنی مراقب همه چی هست این یعنی هنوز پایه سیستم بوده و تماس ارسالی منو دریافت کرده

__خانوم؟ خواهر؟ الو؟ ای بابا

چشمامو محکم روی هم بستم فقط سعی میکردم به آرامشی که از شنیدن صدایش به گوشم میخورد لذت ببرم __پژمان این کار نمیکنه چرا کپه مرگتو گذاشتی تویی این موقعیت پاشویه کاری بکن حتما چیزی شده که تویی به همچین ساعتی تماس گرفته پژمان

با صدای دادی که زد چشمامو باز کردم خندم گرفته بود حتما پژمان خوابش برده بود بیچاره پژمان__ای بابا

نکيسا ولم کن تو شب و روز نداری ولی ما داریم

از شنیدن این حرف پژمان ناخواسته ضربان قلبم یکهو بالا رفت یعنی چی که شبو روز نداشت؟ نکيسا__پژمان

بلند میشی یا بالگد بیدارت کنم پژمان__چی کار کنم؟

نکیسا_هر چی دلارامو صدا میزنم جواب نمیده

پژمان_خب دیوونه حتما خوابه اونکه مثل تو احمق نیست تا این ساعت بیدار باشه شیطونم الان خوابیده

نکیسا_دارم میگم خودش اول تماس گرفت نه من پس یعنی یه چ یزی شده

با لذت به تاج تختم ت کیه داده بودمو داشتم به جروبحت ب ین اون دوتا گوش میدادم خخخخ چه قدر دلم
براشون تنگ شده بود

الهام_چی شده؟ چرا صداتونو بالا بردید بابا ب یست نفر توی این خراب شده خواب ن

پژمان_الان شدن نوزده نفر...چرا از اتاقت بیرون اومدی مگه من نگفتم شبا حق نداری از اتاقت ب بیرون بیای ی

میدونستم الان تو دل الهام به خاطر این حساسیتی که پژمان روش به خرج داده بود چه خبر بود الان حتما داشت رو ابرا
س یرم یکرد

الهام_چی میگی پژمان؟ خب نگران شدم ای بابا

نکیسا_من دارم اینجا له له میزنم اون وقت شما دوتا دارید باهم جروبحت می کنید ؟ الهام_مگه

چه اتفاقی افتاده؟

پژمان_هی چی شما برو تو اتاقت درست نیست اینجا باش ی

ناخواسته آروم صدایش زدم که یکهون کیسا گفت:

نکیسا_ساکت فکر کنم صدایی از اونور شنیدم

پژمان_یه بار میگه صدا نمیداد حالا میگه میاد

نکیسا_دلارام صدامو میشنوی

بین یمو بالا ک شیدمو با لحن لرزونی گفتم:

_آ...آره

نکیسا_اتفاقی افتاده دلارام؟ چرا داری گریه م یکنی ؟

_نک یسا دلم میخواد ی کی الان ازم پیرسه چه طور ی بگم خوبم بعد بیاد بغلم کنه بگه دروغ بسه نکیساکه

معلوم بود حسایی هول کرده و نگران شده گفت:

نکیسا_داری نگرانم م یکنی دلی چی شده؟ _هی

چی فقط بدون دارم جون میدم نیکس ا

نکیسا_نکیسا قربونت بره چی شده مگه؟ چرا هنوز نخوابیدی ؟

_تو خودت چرا هنوز نخوابیدی ؟

نکیسا_خب ی کی باید بیدار باشه مراقب یه همچین موق عیت هایی باش ه

_هرشب خودت مراق بی ؟

نکیسا_اهیم به این تنبلا اعتمادی نیست همشون گرفتن خوابیدن حتی پژمان

دستمو محکم روی لبام گذاشتم تا صدای گری م بالاتر نره دست خودم نبود داشتم دیوونه وار برای دوریش له له
م یزد م

نکیسا_دلارام نمیخوایی حرفی بزنی؟ داری نگرانم میکن ی

دیگه نتونستم بیشتر از این تحمل کنم به خاطر همین با زجه آروم طور ی که صدام بیرون نره گفتم:

_دو روزه شاهده قطع عضو دخترام ن کیسا دارم روا نی میشم نمیتون م تحمل کنم توروخدا یه کاری بکن همین طور
دارن به راحتی دخترارو قتل عام میکننوراست راست میگرددن

صدای پوف عصبیشو به خوبی شنیدم فقط منتظر این بودم که بگه خیلی خب یه فکری م یکنم یا میام تورو از
اونجا ب بیرون میارم اما هیچ کدوم از اون دو جمله توی ذهنه منو به زبون ن یآورد

نکیسا_وق تی اونا این کارو م یکنن توسعی کن از اونجا دور باشی تا شاهد یه همچین صحنه هایی نباش ی

_نمیتونم نکیسا نمیش ه

نکیسا_ چرا نمیشه؟ مگه مجبوری؟

_ آره

نکیسا_ به کیان بگو که من نمیتونم شاهد یه همچین صحنه های باشم بهش بگو برام خی لی سخته اونکه زیاد بهت توجه میکنه حتما اگه اینطوری آزارتو ببینه نمیداره که تو اون موقع ها حضور داشته باشی

_ کیان فرق کرده به خاطر همین نمیتونم اینو ازش بخوام

نکیسا_ چه طور؟

سعی کردم بی خیال لحن مشکوکش بشم نمیدونم چرا اما احساس میکردم میدونه که دارم یه چیزو ازش پنهون میکنم نميخواستم بفهمه که من مسئول این جنایتم اینطوری شاید برای خودمم بدتموم میشد

_ امروز باهم جروب بحثمون شد

نکیسا که معلوم بود حسابی از این حرفی که زدم جا خورده با لحنی که تعجب توش مشهود بود گفت:

نکیسا_ جروب بحث؟! اونم باکیان؟! حالت خوبه؟

_ خودمم موندم چه طور تا الان زندم

نکیسا_ سره چی جروب بحثتون شد

_ سره اینکه داره هر غلطی که دلش میخواد میکنه منم صبرم لبریز شد و هرچی که از دهنم دراومد بهش گفتم

نکیسا_ چی گفتی؟ هی چ میفهمی داری چی کار میکنی احمق؟ اون میتونست بین حرفات بکشت

_ این کارو نمیکنه نکیسا نکیسا_ از

کجا اینقدر مطمئنی؟

_ چونکه.... چونکه..

نمیتونستم ب قیه جملمو ادامه بدم چون واقعا خجالت می کشیدم چه طوری بهش میگفتم چون کیان دوسم داره بهم آسی بی نمیزنه اون وقت به نظرتون یکهو غ یر تی نم یشد؟ نکيسا_ چونکه دوست داره؟

جمله ای که از دهن ن کیسا ش نیدم مثل آب یخی بود که روم ریخته شده بود از خجالت سرخ شدمو سرمو پایین انداختم ای خدا این از کجا فه م ید

نکيسا_ چرا چیزی ن میگی دلارام الان مثلا خجالت کشیدی ؟

_اهیم

نکيسا_ پوف دختر خجالت نداره ک ه

_آخه...

نکيسا_ آخه نداره دلارام تو باید همه چ یرو به من بگی

_تو از کجا فهمیدی ؟

نکيسا_ از توجهایی که بهت داره

_آه

نکيسا_ مشکل حل شد؟

یکهو یاده کابوس هایی که توی این دو شب میدیدم افتادم به خاطر همین در حالی که م یلرزیدم آروم گفتم:

_نک یسا شبا همش کابوس می بینم ن میتونم بخوابم همینکه چشمامو روی هم میبندم یکه و همه چی میاد تو ذهن

م

نکيسا_ بین دلارام تو نباید بابت کارایی که اونا م یکنن عذاب وجدان داشته باشی سعی کن عذاب وجدانتو خاموش کنی تا کمتر آزارت بده بی ن اونایی که این کارو م یکنن الان به راحتی دارن خواب هفت پادشاه و می بین ن ولی تویی

که نه ته پیازی نه سره پیاز اینطوری داری خودتو آزار م یدی

_دست خودم نیست نکیس ا وقتی یه همچی ن صحنه های م یبینمو نمیتونم کاری بکنم حرصم میگیره نکیس_خب تو اونجایی تا از یه همچین چیزایی جلوگیری کنی اون صحنه ها باید برات ان گیزه بشه تا سریعتر دست بجنبونی

_من همه تلاشمو دارم میکنم

نکیس_میدونم خواهری ولی یکم سریعتر

_چشم

نکیس_آروم شدی؟

_یکمی ولی هنوز میترسم

باش نیدن صدای پوف آروم نکیس ناخواسته چشمم روی هم بسته شدو نفسم کم می ع میقت تر همینکه صداشو میشنیدم بهم آرامش میداد باعث میشد وقتی دارم باهاش حرف میزنم دیگه از چیزی نترسم یادم نیفته که فردا بای دوباره برم به اون جهنم خونه سعی میکنم آرامش خودمو جمع کنم سعی

کنم یکم قوی باشم اما شبا این حسم به موش کوچیک ضعیفی تبدیل میشد که هر فکرو خیالی به راحتی میتونست یه لگد بهش بزنه و آزارش بده نکیس_دلارام

_جانم؟

نکیس_به من اعتماد داری؟

_چرا نداشته باشم

نکیس_بخت قول میدم این شبات زودتر از اون چیزی که فکرشو بکنی تموم بشه

_نک یسا دوریت برام خیلی سخته کاش حداقل اینجا بودی نمیدونی دلم چه قدر برات تنگ شده نکیس_میی

نی خانومی مییی نی

_نمی بینم

نکیسا_ مطمئن باش به زودی همو می بینم منو تو با موف قیت زیاد فاصله نداری م با بغض

آروم گفتم:

_اتفاقا خی لی زیاد فاصله داریم

نکیسا_ سرتو بذار روی بالشو سعی کن بخوابی

_نمیتونم نکیسا میترسم

نکیسا_ باید قوی باشی دختری که من برای این کار انتخابش کردم یادم نم یاد ترسو بودن جزو شخصیت هاش باشه اگه واقعا داداشتمو بهم اعتماد داری سرتو بذار روی بالشو با آرامش چشمتو ببند یادت باشه دونفر هستن که خیلی خوب از دور مراقبتن ی کی خداس یکی هم منم مطمئن باش منو خدا هیچ وقت تنهات ن میذاریم خواهر کوچولوم

اشکام آروم روی گونم جاری شده بودنو باعث میشد قلبم گرم بشه راست میگفت من خدا و ن کیسا رو داشتم پس چرا باید اینقدر نگران باشم

نکیسا خوب تونسته بود با حرفاش آرومم کنه طوری که باعث شده بود الان به حرفاش اعتماد کنم و سرمو روی بالش بذارم و بخوابم روی تختم دراز کشیدم و پتورو حسا بی دوره خودم پ یچیدم بالش کوچی کی که روی تختم بودو محکم بغل کردم خواستم آروم بگم شب بخیر که یکهو با صدای گرمی که توی گوشم پخش شد ناخواسته دهنم بسته شدو با آرامش چشمامو روی هم بستم نکیسا_ لالالالال گل پونه...

بیا که بدون تو دل خونه ...

بیا که بدون تو تن خستم ...

لبریز از حس جنونه ..

لالالالالا

گل لاله...

بی پناهان یه دنده

زندگی بی تو واسم محاله...

بیا از اون وقتی که رفتی...

این دل همش داره میناله...

گریه شده کاره منو...

غصه شده همدم من...

قطره اشک تو چشام...

شده شریک غم من..

خونه بدون تو شده...

مثل یه زندون سوت و کور...

من موندمو هرهرغصه...

خاطرات جورواجور..

بیاکه با اومدنت..

تموم میشه دردای من...

بیا که وق تی تو باشی...

قشنگ میشه دنیای من...

لالالالا

گل پونه...

بیا که بدون تو دل خونه...

بیا که بدون تو تن خستم...



بی پناهان یه دنده

لبریز از حس جنونه ..

لالالالا

گل لاله...

زندگی بی تو واسم محاله...

بیا از اون وقتی که رفتی...

این دل همش داره میناله...

په قلم: کیاندهمزن زاده
[niceroman.ir]

همون طور که صدای روحنواز ن کیسا توی گوشم پخش میشد و آرامش درونم سرازیر م یشد چشمم روی هم افتادو
با آرامش خوا بید م

(یه هفته بعد)

تقریبا میشه گفت یه هفته ای از اون شبی که با ن کیسا حرف زدم و تونست که منو آروم کنه میگذره از اون شب به بعد
با آرامش بهتری به خواب م یرم هرچند ساعت پنج صبح بیدار میشمو دیگه خوابم نمیرد و لی همینکه کابوس نمیدیدمو
بدون ترس م یخوابیدم برام کافی بود

سعی میکردم با مسئو لیتم کنار بیام و خودمو سرزنش نکنم این طور ی بهتر بود امروز استثناء ساعت شش صبح بیدار
شدم که باعث شده بود حسای چشمم گرد بشه و تعجب بکنم یه دوش که گرفتم سریع مشغوله انتخاب لباس شدم
تقریبا یه نه روزی میشه که من هی به اون جهنم دره م یرمو برمی گردم به خاطر ه مین می خواستم امروز دلمو بزنم
به دریا و از کیان بخوام که حداقل یه امروزو بهم مرخصی بده

کیان توی این نه روز خیلی خیلی اخلاقو رفتاراش تغ بیر کرده یعنی کارایی م یکنه که باعث گرد شدن چشمای من و حرص خوردن امیرعلی بشه چون اونجا یه م حیط مردونه بود کیان منو مجبور م یکرد که هر لبای سی که اون می گرو بیوشم یعنی اول باید خودمو آماده م یکردم بعد قبل از رفتنم به حضور آقا میرفتم تا ب بینم از ت پی که زدم راضی هست یا نه علاوه بر این هرشب وقتمونو باهم میگذروندیم تقریباً بعد از شام میرفتم پیشش تا ساعتی ده یا یازده شب بعد از اون برمیگشتم به اتاق خودم و تا اطلاع ثانوی اونجا میموندم تا کیان خوابش ببره بعد میرفتم پیشه امیرعلی یعنی کلاً من ساعتی سه یا چهار صبح میخوابیدم و جالب بود ساعت پنج صبح هم بیدار میشدم! ولی اصلاً بی خوابی به سرم نمیزد شاید به خاطر این بود پیشه امیرعلی بهم خوش میگذشت حرفای قشنگی درباره آینده بهم میزد و تصویره‌های قشنگی رو برام م یساخت البته اگه حرص خوردن و دلیل و برهان آوردن برای اینکه توی اون اتاق چه غلطی میکردم و برایش میگفتم

امیرعلی هرکاری میکرد نمیتونست جلوی این احساسات مزخرف حساس بودنشو بگیره هربار که بهم قول میداد که فردا بهتر میشه بهتر که هیچ بدتر میشد شاید به خاطر رفتارای کیان بود که هربار

غیرمنتظره حرفی یا حرکتی میکرد که باعث حرص خوردن امیرعلی میشد خلاصه اینکه بی ن این دوتا گیر افتاده بودمون میدونستم چی کار کنم

یه کت کوتاه یا سی رنگ همراهه لباسه براق بنفشه که زیرش پوشیده بودم با شلوار سفید که مدلش طوری بود که تا پایین زانو هام حسابی تنگ بود بعد به پایین کمی گشاد میشد طوری که تقریباً روی پاشنه کفشی مشکی لژدارمو پوشونده بود و نشون نمیداد که ده سانتیه موهامم با یه حالت قشنگ بستمو شال حریر سفیدم روی سرم انداختم که کوتاهییش تا روی قفسه سینم بود گردنبند طلای سفیدی که کیان برام خریده بود و هم گردنم کردم

سه روز پیش کیان یه گردنبند طلای سفید بلند خیلی ظریف برام خریده بود که واقعا عاشقش شدم نگینهای سفید ریزو درشتی که روی گلهاش بود واقعا خیره کننده بود به خاطر همین طبق گفته خودش هرجا که میرفتم باید گردنم میگردم که همین باعث میشد هر وقت که امیرعلی چشمش بهش می افتد با حرص نگاهش از بگ بره و تنها به فشار دادن مشتش اکتفا کنه فقط حینه خواب از گردنم درش میاورد چون میترسیدم خراب بشه

بعد از آرایش منی که روی صورتم کار کردم کمی عطر به خودم زدم و بعد از برداشتن موبایلم به سمت اتاق کیان به راه افتادم درواقع از عمد این کت کوتاهو تنم کرده بودم که حرصش بدم چون جدیداً اجازه نمیداد با کت کوتاه برم بیرون مگه مواقعی که خودشم همراهم میاومد

دره اتاقشو که زدم با شنیدن صدایش که اجازه ورودمو صادر کرده بود وارد اتاقش شدمو درشو بستم همینکه به سمتش برگشتم اولین تیر نگاه غضبیشو به سمتم پرتاب کرد کیان_ این چیه که تنت کردی؟ _همون کتیه که گفتم تازه

دوخت م کیان_تنت کردی که بهم نشونش بدی؟

کیان لبخند محوی روی لباش نشست که باعث شد لپام سرخ بشه الان حسابی دلشو صابون زده ولی ببین چه طوری الان میزنم تو برجکت

_هم اومدم نشونت بدم هم اومدم سریع بگم باید برم چون امروز خیلی کار دارم کم کم

اخماش توی هم رفتو با چشمای عصبی بهم نگاه کرد کیان_ خیلی خب دیدمش حالا برو

عوضش کن

موبایل موروی می گذاشتمو به سمتش که روی صندل یش نشسته بود حرکت کردم کیان برخلاف موقعیت و شرایطی که داشت خیلی چشم پاک بود یعنی متوجه شده بودم که اصلا به دخترا چشم نداره یعنی اصلا بهشون نگاه نمیداره خیلی سردو بیروح توی مهمونی ها نگاهشو ازشون میگرفت دخترهای زیادی بودن که براش له له میزدن اما اون توجهش روی هیچ کس نبود منم که به اصطلاح الان کسی بودم که تونسته بودم خودمو کمی تو دلش جا بکنم تا حالا حرکت یا نگاه خطایی ازش ندیده بودم همش به چشمم خیره میشد و وقتی هم لباس جدیدی میخری دم نگاهش اصلا آزارم نمیداد به خاطر همین در ارتباط باهاش راحت بودم و خیالم تخت بود ولی این امر علی تخس بعضی اوقات توی مهمونی ها به خاطر اینکه منو حرص بده از عمد چشم چرونی میکرد یا دور از چشم کیان درباره دختری توی مهمونی نظر میداد تا من بیشتر حرص بخورم منم در عوض با نزدیک کردن خودم به کیان و گاهی اوقات تعریف کردن از بعضی پسرا باعث میشدم که لی حرص بخوره ولله تا کی من حرص بخورم اون کباب بخوره

وقتی به صندل یش رسیدم آرام به پشت سرش رفتم دستمو روی شونه هاش گذاشتمو فشار خفیفی بهشون دادم

_میداری همینو تنم کنم برم؟ باور کن حوصله ندارم دوباره لباس ست کن م

کیان_ بیخود منکه بهت گفته بودم حق ندارم یه همچین چیزایی بر ای اونجا تنت کنی

_میشه اینقدر گریه ندی؟

از روی صندل یش بلند شد اصلا نتر سیدم برعکس ضریان قلبم از روی هیجان بالاتر رفت به سمتم قدم برداشت که با یه لبخند شیطونی دندون نما بهش نگاه م یکردمو عقب عقب م یرفتم چشم ای کیان دیگه سرد نبود وقتی بهم نگاه میکرد قشنگ از حس ی که بهم داشت خبردار میشد م کیان_گ یر ندَم ؟

_نه بذار آزاد باش

مکیان_ که آزاد باش

ی

_اهیم

خنده ملی حی بهش کردم که احساس کردم چ یزی توی قیافش تغ بیر کرد که باعث شد بفهمم دیگه دارم زیاده روی میکنم کیان وقتی به نزد یکیم رسید وایساد آروم دستشو دراز کردو گردنبند توی گردنمو لمس کرد که باعث شد دستش به پوست گردنم برخورد بکنه بلرزم فکر کنم متوجه لرزش توی بدنم شد چون آروم نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد کیان_دوسش داری ؟

_اهیم خیل ی

کیان_اگه دوسش ندار ی بگو تا ی کی دیگه اینبار با س ليقه خودت برات بخر م تک

خنده آرومی کردم که باعث شد اونم لبخند ملیحی بهم بزن ه

_نه بابا خوش سلیقه ای

کیان نگاهشو ازم گرفتو به گردنبندش خ یره شد بعد طوری که انگار یاده گذشته هاش افتاده باشه با لحنی خاص گفت:

کیان_او لین گردنبندی که برای یه زن خریدم مادرم بود و آخرین گردنبند هم برای تو بود

نگاهشو بالا آورد که باعث شد منم به چشماش خیره بشم غم خاصی توی چشماش موج میزد که باعث میشد ناخواسته تسخ یر اون دو گوی مشکی رنگ بش م

بی پناهان یه دنده

_مادرت ؟ کیان_اهیم

_الان کجاست ؟

کیان_پیشه مامان ت و

چشمامو محکم روی هم

بستم که باعث شد

قطره اشکی از گوشه

چشمم بچکه کیان آروم

دستشو بالا آوردو اشکه

روی گونمو پاک کرد این

پسر درد کشیده بود

دقیقا مثل من روزگار

باهردومون بد تا کرده

بودو درحقمون نامردی

های زیادی کرده بود

کیان به مادرش خیلی

وابسته بود با داستان

هایی که از گذشته برام

تعریف م یکرد ه میشه



نقش مادرش از همه

پررنگ تر بود ولی الان...

کیان_ به خاطر من داری گریه میک نی ؟

چشمامو آروم باز کردم به چشمای غمگین ش خیره شدم ناخواسته دستمو بالا بردمو به سمت شونه هاش بردم شونشو ک می فشار دادم که باعث شد چشماشو روی هم ببند ه

_مردا محکم تر از ما زنا هستن ولی ماها هم یه نیروهایی داریم که خدا بهمون داده ولی به شماها نداده دلیل نمیشه وق تی دنیا آزارت داده تو دیگرونو آزار بدی منو ب ب ی ن منم مثل توام منم ظلم های زیادی در حقم شد ول ی بب ی ن در فکر انتقام از کسی نیست م

کیان_ دلارام تو هی چی از سنگ شدن نم یفه می هی چی از تنهایی از نداری از بیست و یک سال بی کسی ه یچی ن میفه می

میفهمم منم مثل توام منم تنهام منم خی لی بی کس تر از اون چ یزیم که وانمود میکنم ول ی میبی نی هنوز امید دارم امید دارم که روزی همه این سختی هام تموم میشه کیان تو ب یکس نیست ی دلارام تو منو دار ی

چشمامو روی هم بستم که باعث شد یه قطره اشک دیگه از گوشه گوشه چشمم جاری بشه توی اینهمه سال بی کسی هیچکسو جز الهام نداشتم ولی الان با اومدن نکیسا دو مرد دیگه هم ادعا میکنن که من بی کس نیستم منو م یخوان کاش خیلی سالهای پ یش بودید حداقل اون زمانها شاید کمی خوشبختتر زندگی میکردم نه الان که دو تا دوتا ادعای عاشق شدن می کنیدو یکی دیگ ه اونور دن یا ادعای برادری م

کیان_ من الان احساس تنهایی ن میکنم چون تورو دارم

چشمامو آروم باز کردم بهش نگاه کردم لبخند قشنگی به روم پاشوند که باعث شد لبخن دی بهش بزن م

کیان_ من برای به دست آوردنت هرکاری م یکنم دلارام هر چی که بخوایی برات ته یش م یکنم تو فقط دستور بده

فقط بخواه فقط دل آرام این قلبم باقی بمو ن

وقتی گفت دل آرام یاده امیرعلی افتادم برام سخت بود چون داشتم به امیرعلی خیانت می کردم ولی شرایط من فرق می کرد من که چیزی نمیگفتم این کیان بود که ابراز علاقه میکرد پس من تقصیری ندارم میدونم با اینکه تونستم دوتا مرد خودخواه و ناخواسته به سمت خودم جلب کنم در آخر نمیتونم حقیقتی کیشون و داشته باشم چون هردوشون

خلافکار بودنو بالاخره به دست قانون می افتادن کیان_ چرا چیزی نمیگی دلارام؟

_تو آگاه واقعا منو میخوای پس چرا با اینکه میدونی من با رفتن به اونجا آزار میببینم ولی بازهم...

انگشت اشاره به معنای سکوت روی لبام گذاشت که باعث شد دیگه حرفی نزنم niceroman.ir

کیان_ من قصد آزار تو رو ندارم فقط میخوام بهت بفهمونم که تو هم میتونستی الان جایه اونا باشی ولی نیستی چون ماله منی

_ولی من..

کیان_ ولی ندارم دلارام تو اصلا به احساساتم نسبت به خودت توجه نمی کنی من الان دست روی هر دختری بذارم بدون فکر با کله قبول میکنم ولی چرا نمیتونم این کارو هم روی تو بکنم

چون تو خودتو فراموش کردی گذشته های شیرینی که داشتی خدایی که خلقت کرده همرو فراموش کردی چه طور میتونم پیشه مردی زندگی کنم که هر روز دستور قتل هزار نفر صادر میکنم کیان اما من..

سرمو پا بین انداختم نمیخواستم بقیه حرفاشو بشنوم دلیل برهان هایی که برای لاپوشونی کاراش بود کیان کلافه دستی توی موهاش کشید ترجیح میدادم دیگه از این موضوع بیرون بیامو به خاطر کاری که اینجا اومده بودم پردازم

_کیان؟

آروم نگاهشو بالا آوردو بهم منتظر نگاه کرد می با موهام ور رفتمو دوره انگشتم تری ای از موهامو پیچوندم میدونستم چه طوری بهش بگم که صداشو روم بالا نبره توی همین فکر بودم که یکهو گرمای دسترو روی دستم که داشتم تری ای از موهامو دوره انگشتم میپ پیچوندم احساس کردم نگو از پایین به سمت بالا آوردمو روی چشماش

متمرکز کردم کیان_ حرفتو بزن دلارام

بی پناهان یه دنده

__یادته یه بار بهم گف ت ی توی این کار فقط یه بار اجازه دارم مرخ صی بگیرم

کیان_اهیم چه طور؟

__خب میخوام امروز از مرخصیم استفاده کنم

کیان_مطمئنی؟

__آره میخوام امروز نرم اونچ ا

کیان_میله خودته ولی یادت باشه دیگه خبری از مرخ صی نیست ت

__میدونم

کیان_بهمتره بدونی اگر امروز ازم مرخصی ن می گرفتی نم یرفتی

با تعجب بهش نگاه کردم از حرفاش حسابی گیج شده بودم یه چی؟ یعنی بدون مرخ صی؟

__چه طور؟

کیان_امروز با اون پسر که قراره بشه شریکمون جلسه داریم توهم ب اید باشی امروز هم قرار نبود بری با نابوری

بهمش نگاه کردم نه نه بدبخت شدم یعنی دیگه شانسی برای مرخصی ندارم یه ن ی همین طور ال کی از فرصتم استفاده

کردم

__خب قبول نیست تو به من چیزی نگفته بودی

کیان_میخواستی عجله نم یکردی

پامو با سرت قی کو بیدم زمینو عینه بچه های که بهانه میگرفتن گفتم:

__کیان تو سره من کلاه گذاشتی

کیان خنده ای کرد که باعث شد شدت حرص خوردنم بیشتر بشه کیان_برو

کوچولو ساعت نه توی سالن با ش

کمی پیچ و تاب دادم به خودم تا کاری کنم دل ضعفه بگیره و دلش به رحم بیاد همین کارم کردم که باعث شد چشماش حسابی گرد بشه

_تورو خدا آقا کیان هم یه بار برای ما یه پارتی بازی بکن لحن

بچگونم باعث شد چشماش بشه قده یه توپ پ ینگ پن گ

_پارتی بازی م یک نی ؟

کیان پوفی کشید و به سمت صندل یش رفت لب تابشو روی پاش گذاشت و روشنش کرد انگار نه انگار داشتم باهاش حرف م یزد م

_ای بابا داشتم برای تو ناز م یکردم تک خنده

ای کردو با لحن آرومی گفت:

کیان_برو بچه پرو خجالتتو بکش برو تا بلند نشدم خنده ای کردم

گفتم:

_ای بابا دیگه ناز نم یکنم خریدار نداره

کیان_مطمئنی ؟

_اهیم

کیان با لحن باحال طوری وانمود م یکرد که یعنی خیلی بی خیاله و اصلا براش مهم نیست کیان_خیلی خب م

یخواستم بگم قبوله ولی وقتی اینقدر مطمئنی دیگه...

یکهو به سمتش رفته بدون اینکه اجازه بدم کاری بکنه سریع دره لب تابشو بستم که باعث شد سرشو بالا ب
یاره و به من نگاه کنه

قبوله ؟

نمیدونم چی تو چشمم دید که باعث شد حالت چشماش دوباره ت غیرکنه چه قدر خوشحال بودم دیگه چشاش
حالت سردو بیروح نداش ت کیان_قبوله

با خوشحالی جلوی چشمای خندونش عینه بچه ها شروع کردم به بالا پایین پریدن که باعث شد تک خنده مردونه ای که
مختص به خودش بود بزنه بعد از خوشحالی کردنم آروم به سمتش رفته روی پیشونی ش خم شدم آروم بوسه ای
روی پیشونیش کاشتمو با لحن آرومی گفتم:

خی لی گلی

جلوی چشمای متعجب زدهش توی شوک ولش کردم از اتاق زدم بیرون اصلا باورم نمیشد که تونسته بودم راضی بش
بکنم ای ن طوری میشد دو روز یعنی من دو روز راحت بودمو اونجا نم یرفتم فضای اونجا برام اونقدری نفس تنگ آور
بود که برای اینکه نرم اونجا و آزاد باشم حاضر به انجام دادن هرکاری بودم

از اینکه پیشو نیشو بوسیده بودم پشیمون نبودم کیان پسره بی جنبه ای نبود خوب میشناختمش حتی احساس م یکردم
میدونه که بینه منو ام یرعلی یه چ یزایی هست ولی داره خودشو م یزنه به اون راه تا من کمتر آزار ببینم

از شدت خوشحالی م یخواستم بال در ب یارم کلا امروز یه حسو حال قشنگی دارم احساس میکنم امروز غیر از این خبر
قراره خبر خوشحال کننده دیگه ای هم بهم داده بشه اونقدری به این حسم اطمینان داشتم که حاضر بودم برای زودتر
ش نیدنش هرکاری که از دستم برییا د بکنم

با خوشحالی به سمت اتاق امیر رفتم تا یه سر به آقای آیندمم بزنم ب بینم داره چی کار م یکنه دره اتاقشو آروم زدم و لی
کسی جواب نداد به خاطر همین کمی به اطراف نگاه کردم دیدم ک سی نیست به خاطر همین خی لی ریلکس دروباز کردم
وارد اتاقش شدم که دیدم آقا با بالاتنه لخت روی تختش گرفته خوابیده

اصلا به بالاتنه لختش اهمیت ندادم اونقدر دیده بودم که دیگه برام عادی شده بود و لی خب این باعث ن میشد که
گونه هام سرخ نشه به سمتش رفته آروم ملحفشو روی بالاتنش انداختم عینه این بچه ها با شکم روی تخت خوابیده

بود به شونه های پهن و عضله ایش خیره شدمو ناخواسته لبخند محوی زدم ملحفرو کامل روش کشیدمو آروم روی لبه تخت نشستم عینه این پسر بچه ها خوابیده بود

تره ای از موهای لختش بایه حالت بامزه و قشنگ روی پیشو نی ش بود که ناخواسته آروم دستمو به سمتشون بردمو زدم بالا که باعث شد ک می تگون بخوره ولی چشماشو باز نکنه بالشتی رو تو بغلش گرفته بود که این کارم باعث شد بالش ب یچاررو بیشتر به خودش فشار بده عینه خودم بود منم همیشه حینه خوابیدن یه بالش تو بغلم میگرفتم بعد میخوابیدم

بی توجه به لباسایی که تنم بود منم آروم بدون هیچ سروصدایی روی شکمم کنارش دراز کشیدمو آروم مشغوله نوازش بازوش شدم که باعث شد کمی اخماش بره توهم خنده ریزی کردم به چهره جذابش بیشتر خیره شدم به کارم همچنان ادامه دادم که اخماش غلیظ تر توهم رفت کم ی خودمو بالاتر کشیدمو آروم روی پیشونیش خم شدمو بین اخماشو بوس کردم که همین کارم باعث شد توی یه حرکت آنی دستشو بالا ب یاره و منو محکم تو حصار بازوهاش زندونی بکنه ک می تقلا کردم ولی باز بشو نبود به خاطر هم یین با اخم عینه این بچه ها شروع کردم به نق زدن

ولم کن امیرعلی پسر بیجنه زشته الان یک ی میادت و

امیرعلی_نگران نباش هیچ کس جرات نداره بدون اجازه من وارد اتاقم بشه شما جزو استثناء هستی د

در زدم ولی جواب ندادی

امیرعلی_دلیل نمیشه بدون اجازه بیای ت و

خی لی خب باشه حالا دستاتو باز کن

آروم سرشو خم کرد ک می بین موهام سرشو پنهون کرد نکن.

امیرعلی_همی نی که هست

حسابی از دستش حرصم گرفته بود میخواستم فحشش بدم که با لحن آرومی گفت:

امیرعلی_ساعت چنده ؟

هشت

یکهو حصار من باز شدو امیرع لی س یخ روی تختش نشست با بلند شدنش باعث شد که ملحفه از روش کنار بره و چشمم به سینه های عضله ایش ب یفته سریع چشممو ازشون گرفتمو س عی کردم به خودم مسلط باش م امیرع لی_هشت؟!!!

جوابی بهش ندادم آخه اگه میخواستم جوابشو بدم باید بهش نگاه میکردم اون وقت چشمم به اون منکراتی هام یخورد و بعد ...

امیرع لی کلافه سریع از روی تختش بلند شدو به سمت تی شرتش رفت همون طور که میپوشیدش شروع کرد به غرغر زدن

امیرع لی_ای بابا مثلاً قرار بود امروز شیش پاشم انگار نه انگار بعد از چند سال امروز باهاش قرار دارم الان بیاد ب بینم خواب بودم فکر میکنم همیشه همین طور دیر پا میشم مشکوک بهش نگاه کردم این پسره با کی قرار داشت

_باک سی قرار داری؟

امیرع لی_آره با حیثیت م

_چی؟

امیرع لی کلافه دستی تو موهاش کشیدو دوره خودش چرخید امیرع

لی_حالا چی کار کنم؟

_چیو چی کارک نی آق ای تنبل

امیرع لی_آخه به تو هم میشه گفت زن؟ نمیتونستی یکم زودتر منوب یدار کنی؟

_دست شما درد نکنه نه که همیشه من شمارو بیدار میکنم

امیرع لی_خدایا امروز میاد به اندازه کا فی باهاش رودربایسی دارم ناسلامتی ما فوقمه

_منظورت ک یانه؟

یکهو با شوک به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد امیرع

لی_ تو حرفامو ش نیدی؟

_آره مگه اشکا لی داره

امیرع لی که معلوم بود حسا بی هول کرده بود با هولی گفت:

امیرع لی_ نه چه اشکا لی داره

مشکوک از روی تختش بلند شدمو به سمتش رفتم دستمو روی بازوش گذاشتم که باعث شد به سمتم برگرده

_اتفاقی افتاده امیرع لی؟ باکی قرار داری؟

امیرع لی سرشو پایی ن انداختو با صدای لرزونی گفت:

امیرع لی_ با خودم

یکهو چشمام گرد شدو بهش نگاه کردم داشت منو مسخره م یکرد؟

نگاشو بالا آوردو بهم نگاه کرد وقتی قیافه مبهوت منو دید زد زیر خنده که باعث شد با حرص به سمت لیوان آب کناره میزش برم و همون طور که داره میخنده آب داخل لیوانو خالی کردم روش که یکهو از شوک کارم باعث شد خندش قطع بشه و با چشمای گرد شده بهم نگاه بکنه منم فرارو برقرار ترجیح دادمو سریع به سمت در خروجی دویدم و زدم به چاک وقتی از اتاقش بیرون اومدم سری ع به سمت پله ها رفتم و ازشون پی این رفتم به سمت آشپزخونه دویدم که وقتی دیدم دخترا اونجان سعی کردم ریلکس و خانومانه رفتار کنم اینجا دست ام یزعلی بهم نم یرسید پس نباید نگران باش

م

.....
نیکو

از تو آینه به خودم نگاه کردم نمیدونم علت اینهمه خوشحالی و شورو ذوق تو چشمم چی بود فقط میدونستم که حسم بهم دروغ ن میگه چون احساس خوبی داشتم مطمئنم امروز اتفاقات خوبی می افته اتفاقاتی که باعث میشه از ته دلم ذوق بکنم

ریملمو از روی م یز برداشتمو مژه های پرمو باهاش حسا بی کشیدم طوری که چشمم درشت تر و جذاب تر شدن همون لباسای صبح تنم بودم یخواستم همونارو بپوشم یکم سایه یاسی و بنفش هم به پشت مژه هام مال یدم احساس میکردم زیادی پررنگ شده ولی بهایی بهش ندادم خط چشم ریزی پشت مژه هام کشیدم تا چشماموگ یراتر نشون بده رژ زرش کیمو برداشتمو روی لبام مالیدم نمیدونم چرا اما امروز اونقدری هیجان داشتم که دست خودم نبود به خاطر همین رژگونه صورتیمو برداشتم تا آرایشم کامل تر بشه موهامو بالا دم اس بی بستم که دنبالش تا پی ن کمرم کشیده شد جدیدا بلندتر هم شده بودن وقتی به خودم از تو آینه خیره شدم لبخند ملیحی به خودم زدمو بوس آرو می برای خودم فرستادم

چه قدر خوشم ش دی جیگرتو بخورم دلی جون

خنده ای از سره دیوونگی کردم دره اتاقمو باز گذاشته بودم تا صدای امیرعلی رو بشنوم وقتی صدای خوش اومدید بفرمایید از این طرفو شنیدم فهمیدم که یارو تشریف آورده به خاطر ه مین بعد از اینکه حسا بی عطرمو روی خودم خالی کردم بعد از بستن ساعت نقره ایم از اتاقم زدم بیرون

همین طور که نگام به ساعت بودو داشتم می بستمش به سمتشون حرکت کردم عاشق صدای بم و محکم کفشای ده سانتی لژ دارم بودم

بعد از کلی کلنجار رفتن با ساعت مجیم وقتی ساعتم بسته شد به محلی که ام یرعلی همراهه شریک تازمون نشسته بودن رسیدم صدای امیرعلی رو به خوبی میشنیدم اما هنوز موفق به شنیدن صدای شریکمون نشده بودم بوی عطر آشنایی تمام بینیمو پرکردو باعث شد از خود بی خود بشم همینکه سرمو بالا آوردم با دوگوی خاکستری روبه رو شدم با ناباوری بهش خیره شده بودم اونم با بهت داشت به سرتا پام نگاه میکرد که در آخر روی چشمم متمرکز شد قطره ای اشک از گوشه چشمم چکید پ این چه قدر دلم براش تنگ شده بود باورم نمیشد که اینجا میتونستم ببینمش

با اون کت و شلوار نقره ای که تنش کرده بود جذابیتش صدبرابر شده بود

بدون توجه به حضور امیرع لی همینطور مبهوتش شده بودم اونم ه مین طور بود زمان برام متوقف شده بودو اصلا یادم نبود که کجامو دارم یه سری چیزارو از دست میدم چه قدر بهش نیاز داشتم چه قدر الان دوست داشتم برم جلو بپریم بغلش و سفت منو بین عضله های بازوش فشار بده طوری که صدای جیغم در بیاد

نمیتونستم بیشتر از این جلوی خودمو ب گیرم به خاطر همین ناخواسته یه قدم جلو رفتم که باعث گرد شدن چشمایه نک یسا و گرفتن روش از من شد با دیدن این حرکتش سره جام کپ کردم انگار یه سطل پر از آب یخو روم خالی کرده بودن باورم نمیشد یه نی اون داشت روشو از من میگرفت ؟

باش نیدن صدای "اهم" که از پشت سرم شنیدم مو به تنم راست شد سریع به سمتش برگشتم که دیدم با قیافه ای غض بی بهم خیره شده وای بدبخت شدم رفت یه نی دیده بود که من و نکیس ا بهم خیره شدیم؟

نمیتونستم بیشتر از این زیر اون نگاه سرزنش گرانش دووم بیارم به خاطر همین سرمو پایین انداختمو چیزی نگفتم

امیرع لی_ایشون کیان دادخواه هستن رئیس این بان د

با حرفی که امیرع لی زد کیان نگاه غض بیشو از من گرفتمو به سمت اون دوتا رفت همین کارش باعث شد منم به سمتشون برگردم بعد از سلام و دست دادن کیان روی ی کی از مبل های دونفره نشست میخواستم برم روبه روی نکیس کنار امیرعلی بشینم که وقتی متوجه نگاه کیان شدم بغض کردم میدونستم با رفتنشون منو بیچاره میکنه با نگاهش بهم فهموند که برم کنارش بشینم به خاطر همین برخلاف م یلم جلوی چشمای برادرم وک سی که قرار بود بشه شوهرم رفتم کنار کیان نشستم که باعث مشت شدن دست امیرعلی و حرصی شدن نکیس ا شد

همینکه کنارش نشستم سرمو پایین انداختم چه قدر خوب ینمون سنگین بود ناخواسته اروم سرمو بالا آوردم تا دوباره به چهره ای که نزدیک به چهارسال میشد ندیده بودمش نگاه بکنم که وق تی دیدم اصلا به من توجهی نم یکنه باعث شد ناخواسته آروم توی دلم آهی بکشم یعنی اون دلش برام تنگ نشده بود؟چه قدر بی احساس بود

کیان_ شما باید جناب نکیس ا تهرانی باشید درسته؟

نکیس ا چشماشو از دستای مشت شده امیرع لی گرفتمو به سمت کیان برگشتم بدون اینکه ذره ای به من خیره بشه با اخم ای توهمش با صدای گرم مردونش گفت:

نکیس ا_بله خوشحالم میب ینمتون

با ذوق بهش نگاه کردم شاید الان نگاهی بهم بندازه و لی خی لی ریلکس نگاشو به امیرع لی داد وای خاک به سرم این امیرعلی باید همه چیرو لو بده آخه بگو چرا اینطوری احم کردی منکه نرفتم تو بغلش بش ینم کنارش م

نکیسا_ن میخوایید شروع کنید ؟

امیرع لی سرشو بالا آوردو به ن کیسا نگاه کرد رنگ نگاه نک یسا مشکوک شده بود به خاطر همین باعث شده بود ضریان قلبم به شدت بالا بره میترس یدم نک یسا همه چ یرو بفهمه اون وقت بدبخت میشد م امیرع لی_همه چیرو بهتون گفتم فقط مونده توافق سره درص د

نکیسا درحالی که به پشتی مبل تکیه میداد و پاشو روی هم مینداخت با خونسردی گفت:

نکیسا_منکه درصدمو گفتم

امیرع لی_ولی بهتون گفتم اون مبلغ زیاده

کیان_جناب تهرانی بهتر نیست که می با ما راه بیایید ما که با شرایط شما خودمونو وقف دادیم حالا نوبته شماست
نکیسا_آقای دادخواه(کیان) من به امیرعلی خان هم گفتم که من فقط برای یه مدت کوتاه همکاری میکنم منظورم اینه که اگه ببینم سود خوبی توشه خب صددرصد م یشم شریک پایه ثابتتون هرچند تعریفتونو زیاد شنیدم

حالا منو می گی اون ب ین هرچی نکیسا حرف میزد من از شنیدن صداش دل ضعه میگرفتم م حالوهوام یه طوری بود که دلم میخواست بزنم زیرگریه خودمو پرت کنم بغله نکیس ا بعد نکیسا هم یکهو اسلحشو درب یاره و بگه به نام قانون ایست همتون بازداشتید

اون قدر دلتنگش بودم که به سختی داشتم جلوی خودمو میگرفتم تا احساساتمو زیاد بروز ندنم توی همین فکرو خیالها بودم که یکهو فشار دست ی روی دستم احساس کردم که باعث شد از شدت دردش ناله ریزی بکنم سریع نگامو از نک یسا گرفتمو به ک یان که داشت با خش می که سعی در کنترلش داشت دستمو که روی پام بود محکم فشار میداد طوری که یه ذره مونده بود استخونامو خورد بکنه

امیرع لی و نکیسا باهم مشغوله حرف زدن بودن و هیچ کدومشون حواسشون به منو کیان نبود ناخواسته دستمو به سمت دستش بردم دستام حسابی میلرزید ه م ینکه دستای لرزونم روی دستای مردونش قرار گرفت به سمت برگشت

دار ی خوردش م یکنی کیان

فشار دستش روی دستم بیشتر شد نگاه سنگ ین یک یرو روی خودم حس میکردم ولی نمیتونستم تشخیص بدم متعلق به کدومشونه فشار خف یفی به دستش داد م

کیان

چنان مظلومانه اسمشو صدا زده بودم که خودم دلم برای خودم سوخت فکر کنم آخرش لحنم کاره خودشو کرد چون باعث شد کیان دستشو از روی دستم برداره

وقتی به سمت بچه ها برگشتم با دیدن اخم ای توهمشون فهمیدم هردوشون شاهد صحنه ها بودن به خاطر همین باعث شد لپام گل بندازه و سرمو با خجالت پ این بندازم امیرعلی برای حفظ ظاهر دستشو دراز کردوک م ی برای خودش آب میوه ریخت نکیسا هم زیر چشمی مشکوک با اخم ای حسا بی توهم داشت به امیرع لی نگاه م یکرد کیان هم هی داشت نفسای عصبی م یکشید و منم داشتم خودمو برای یه جروبحت خفن آماده میکردم اونم نه با ی کی نه با دو تا با سه تامرد که ی کی از ی کی سخت گیرترو غ یرت ی تر

نکیسا کلافه پوفی ک ش یدو به این سکوت مزخرف بینمون که داشت بدجور ی روی تنم سنگی نی میکرد خاتمه داد

نکیسا_خب پس قبوله نه؟

کیان_بستگ ی به شما داره

نکیسا که معلوم بود حوصله

مخالفت و جروبحت کردنو

نداشت برای خاتمه دادن به

این بحث گفت:

نکیسا_مطمئنم همکار ای خوبی برای هم می شیم

کیان هم که معلوم بود فهمیده نکیسا شرایط و قبول کرده در یک کلمه موافقت خودشو اعلام کرد کیان_امیدوارم

کیان مک ٹی کردو ادامه داد:

کیان_من تا جایی که خبر داشته باشم شما اینجا مسافرید درسته ؟ نکيسا_بله

توی یه هتل موقتا اقامت داری م

کیان_منو شما باهم شری کیم میتونید تا زمان ی که یه جایرو برای موندن پیدا میک نید اینجا بمونید به بچه ها میسپارم کارهاتونو راه بندازن

نمیدونم چی توی چشمای ن کيسا دیدم که باعث شد ناخواسته لبخند محوی بزنم احساس میکردم که از این حرف کیان خوشحال شده که قراره اینجا بمونه همچنین مطمئنم که امروز فردا کیان کاره نکيسارو راه میندازه و نمیداره که ن کيسا زیاد اینجا موندگار بشه

با یه لبخند به سمت کیان برگشتمو بهش نگاه کردم چه قدر مهربون شده بود امیرع لی_پس قراردادو ببندیم ؟

کیان_آره کارارو خودت راست و ریس ک ن

همینکه کیان از سره جاش بلند شد هممون به تبعیت از اون از سره جامون بلند شدیم ک می هول کرده بودم چون میدونستم از دست هیچ کدومشون نمیتونم فرار کنم بالاخره امروز باید با هرسه تاشون کلکل کنم جواب پس بد م

کیان_ام یرعلی به پرگل بسپر که یه اتاق خوب براشون آماده کن ه امیرع لی_چشم

نکيسا_ممنونم این لطفتونو فراموش نم یکن م

کیان_منو شما باهم شری کیم باید بیشتر هو ای همو داشته باشی م

نکيسا_بازم تشک ر

نگاه داره چه طوری تشکر میکنه انگار نه انگار قراره چه بلایی سرشون بیاره کیان جان من از طرفش قول میدم بهترین

سلول زندانرو برات انتخاب بکنه و سفارش بهترین طناب دارو برات بده

کیان به سمتم برگشت که باعث شد هول کنم چنان اخماشو توهم برده بود که داشتم از ترس سخته میکردم

کیان_ شما با من میای ی کارت دارم

ضربان قلبم رفته بود روی هزار باش نیدن این حرف کیان کیسا و امیرع لی هردوشون به سمتون برگشتن سعی کردم اصلا بهشون نگاه نکنم چون میدونستم با صحنه های زیاد امیدبخش ی روبه رو نمیشم _ چشم

همینکه کیان راه افتاد نتونستم تحمل کنم به خاطر همین خواستم به سمتشون برگردم که دیدم کیان یکهو به سمت برگشت به خاطر همین عینه سخته ای ها بهش نگاه کردم اخماشو بیشتر توهم کردو با لحنی که معلوم بود داره زیاد جلوی خودشو میگیره تا نیا دو لهم کنه گفت:

کیان_ نش نیدی چی گفتم؟

بدون هیچ مک ثی برخلاف میل درونیم سریع دنبالش راه افتادم که اونم به سمت اتاقش راه افتاد جرات زدن هیچ حرف پرو نداشتیم شاید این اولین باری بود که در طول این چهارسال از کیان میترسیدم همیشه جلوش ریلک س و قد بودم ح قی گاه ی اوقات یه دختر چاپلوس و وراج

همینکه به جلوی در اتاق رسیدیم کیان درو باز کرد فکر کردم الان خودش وارد اتاق میشه و پشت سرش من ولی با کاری که باعث شد چشمم گرد بشه

به سمت برگشتو بدون اینکه نگاهم کنه با همون اخمای توهمش با عصبانیت گفت:

کیان_ یالا برو ت و

پوفی کشیدمو آروم اسم خدارو زیر لبم زمزمه کردم نباید نگران باشم فوقش کمی سرم داد میزنه و خورنده اون نگاه غضب یشم دیگه اتفاقی نمی افته اونکه سابقه دست بزن هم نداره پس نگران چی هستی دختر فوقش اگر بخواد غلطی بکنه امیرع لی هست تازه نک یسارو هم یادم نبود اونم همینجاست هوامو دارن

نمیخواستم بیشتر از این لفتش بدم به خاطر همین تمام توانمو جمع کردم که ترسمو مخفی کنم به خاطر همین تا جایی که بتونم محکم راه رفتم حالا نم یدونم تا چه حد موفق شدم ولی میدونستم چشمم همه چیرو لو میده

همینکه وارد اتاق شدم کیان هم پشت سره من سریع وارد اتاق شدو درو چنان محکم بست که با شنیدن صداش لرزیدم با نگرانی به سمتش برگشتم که همین باعث شد نفهمم که یکهو چی شد کیان محکم هولم داد که چون ناگهانی این

کارو کرده بود باعث شد که ب یفتم روی مبل پشت سرم و نتونم خودمو بگ یرم پشتم محکم خورده بود به پشتی هرچند پشتی نرم بود اما چون مبل سلطنتی بود باعث شد سرم ک می به بالای تاج مبل بخوره و پشتتم دردش ب گیره

کیان_چه طور به خودت اجازه دادی این طور ی بهش خیره بشی هان؟ فکر کردی چون بی صاحت بی اجازه

میدم هر گوهی که دلت میخواد بخوری آره؟

میخواستم جوابشو بدم اما درد پشتم امونمو بریده بود به خاطر ه مین فعلا ترجیح دادم گوش بدم بعدا میدونم چی

کیان_تو به لعنتی قبلا روت نمیشد به من نگاه کنی ولی الان بدون هیچ ترسی بی پروا به اون لندهور زل زده بودی

از اینکه داشت به ن ک یسا توهین می کرد داشتم خون خودمو میخوردم ولی ترجیح میدادم فعلا سکوت کنم اینطوری بهتر بود بذار حسابی خشمشو خالی کنه منم دارم براش وگرنه کسی غلط می کنه به نکیسا اونم جلوی خودم توهین میکنه

کیان_حتما وقتی شنی دی گفتم میتونه اینجا بمونه خیی خوشحال شدی نه؟ حالا امیرعلی تموم شد نوبته این پسر

تمام مدت سرمو پایی ن انداخته بودم نه به خاطر اینکه ازش بترسم به خاطر دردی که توی چشمم موج میزد نم یخواستم بفهمه که با هو لی که داده دردم گرفته نمیخواستم فکر کنه در برابرش دختره ضعیفیم ولی در مقابلش دلمم نم یخواست فکر کنه که چون سکوت کردم یعنی همه حرفاش حقیقت داره

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم می خواستم ببینم یکمم که شده خجالت می کشه یا نه کیان_چیه چرا

اینطوری نگام میکنی؟ الان باید میزدم لهت میکردم

_کاری نکردم که بخوایی لهم ک نی درضمن فکر نم یکنم بین منو تو جز رابطه مافوق و زیر دست رابطه دیگه ای حاکم باشه که اینطوری داری سره من داد میزنی و حساسیت به خرج بدی

لباش و محکم روی هم فشار دادو چشمش سرخ شدن تاکی باید سکوت می کردمو چیزی ن میگفتم من نمیدونم چرا این مردا تا کمی به یه دختر حس پیدا می کنن فکر می کنن باید اون دختر فقط به اون اهمیت بده فقط باید به اون فکر کنه و تابع حرفای اون باشه این پسر هم زیادی قد بود باید میفهمید که دن یا اینطوری نیست لاف از من این طوری

نیستم وق تی نه هنوز به داره نه به باره وقتی هنوز به من ابراز علاقه نکرده و چیزی به من از احساساتش نگفته چه لزومی داره انتظار داشته باشه که من بهش پایبند باشم

نکیسا عینه داداشم بود خدا میدونست من یه بارم به نکیسا به چشم چیز دیگه ای نگاه نکرده بودم فقط یه برادر که حامی ه منه نه بالاتر نه پایین تر

چرا همش به من گی رمیدی؟ چرا همش روی رفتارام با مردا حساسیت به خرج میدی؟

از روی مبل بلند شدم از فکرهایی که داشت دربارم میکرد خون خودمو میخوردم به خاطر همین بدون اینکه کنترلی روی صدام داشته باشم داد زدم:

اصلا تو چه کاره منی جز رئیسم هان

دستشو بالا برد تا بزنه که همون لحظه بدون هیچ ترسی پوزخندی به روش پاشوندم

همین؟ قدرت فقط همینه؟ دست بلند کردن؟

حرص خوردن تو چشمش میدیدم اما باید بهش میفهموندم که تا الان که طبق خواسته های اون راه رفته بودم خیلی کرده بودم تا الان که لال شده بودم زیادی بود

خب بزن چران میزنی؟ تو که بلدی فقط زور بگی

کیان خفه شو

خفه شم؟ مگه تو خفه شدی؟ مگه تو هرچی که از دهنتم در اومد بار من نکردی هان؟

کیان با خشم به سمت یکی از گلدونای قیمتی گرون توی اتاقش رفتو با خشم محکم کوبیدش زمینو با خشم داد زد

کیان دارم میگم خفه شو

با اینکه از شنیدن صدای گلدون حساسی ترسیده بودم اما اصلا به روی خودم نیاوردم سعی میکردم به قیافه وحش

یش زیاد توجهی نکنم واقعا ترسناک شده بود طوری که آدم موبه تنش سیخ میشد

کلافه دست تو موهاش م یکشیدو عصبی راه میرفت فکر کنم داشت جلوی خشمشو میگرفت تا کاری دستم نده ولی
خی لی غلط میکنه کاری بکنه منم که جلو دستش واین میستم بب ینم چه غلطی میکن ه _ تو منو اینطوری
شناختی؟ تا حالا چندبار به مردا خیره شدم؟ چندبار حرکات سبکانه انجام دادم؟ حتی با تویی که راحتم تا حالا چند بار
یه رفتار بدور از مقبولیت انجام دادم؟

به سمت برگشت و بهم نگاه کرد میتونستم قسم بخورم فقط جمله "با تو راحتم" رو شنیده بود و الان داشت به این
فکر میکرد که منم مثل خودش حتما آره

_یه بار از خودت نپرسیدی نگاه این دختریه نگاه معمولی نیست توش غم و دلتنگیه؟

کیان_دلتنگی؟ مگه تو اون یارو رو میشناسی

یکهو هول کردم وای خاک به سرم سو تی دادم حالا چه طوری جمعش کنم چی بگم؟ کیان_نش

یندی چی گفتم؟ پرسیدم مگه تو میشناسیش؟ سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

_نه فقط منو یاده کی مینداخت

دست راستشو محکم مشت کردو فشرد فکر کنم داشت حسا بی حرص میخورد خدا بگم چی کارت نکنه حتما ذهنش
به یه جاهای دیگه رفته بود که با سوالی که پرسید مهر تایید زده شد روی همه حرفام کیان_کی؟

نگفتم؟ فکر میکرد منو یاده کسی که مثلا دوش داشت میندازه

_یاده داداشم

کیان_داداشت؟ داداشت این شکلیه؟

_اهیم وقتی دیدمش برای یه لحظه فکر کردم داداشمو میبینم

کیان_خب اون چرا اون طوری به تو خیره شده بود؟

_نمیدونم شاید منم اونو یاده کسی میندازم

کیان عص بی دستی ت وی موهاش کشید که باعث شد مطمئن بشم هنوز مشکوکه ولی داره سعی میکنه به روی خودش نیاره که خب زیاد هم موفق نبود

_باورم کن کیان به خدا بهت دروغ نمیگم من به اون پسره از اون حسایی که تو فکرشو میک نی ندارم قسم میخورم

عینه برادرمه

کیان_ تو چرا هرکس یرو مییی نی می گی عینه برادرمه؟

_پس چی بگم؟

پوفی کشیدمو ادامه دادم

درضمن منظورم اینه که صورتش عینه برادرمه یعنی منو یاده اون میندازه کیان برادرت

الان کجاست ؟

_نمیدونم فکر کنم فراریه

کیان_ فراری؟ فراری چرا؟ مگه چی کارس ؟

پوف خدا یا ببین چه قدر تو زندگی شخصی مردم دخالت میکنه آخه د بگو به تو چه ربطی داره حالا من باید چی بگم؟

_نمیدونم فقط میدونم یه مدت غیب شد فکر کنم تو همین کارا باشه مثل پخش موادوا از اینجور حرف اکیان که

معلوم بود تازه دوهزاریش افتاده بود آهانی گفتوب یخیال ماجرا شد با دلخوری روموازش گرفتمو با لح نی که معلوم بود

از دستش خی لی ناراحتم گفتم:

_کاری نداری من برم ؟

به سمتش برگشتم به خاطر همین ق یافشو نمیدیدم تا بفهمم چه عکس العم لی از خودش نشون داد اصلا هم برام

مهم نبود چون واقعا ازش انتظار نداشتم اینطوری منو شناخته باش ه کیان_ چرا میخوایی زودتر بری؟

پوفی کشیدم عجب مکافات گیر افتادیم! حالا باید دلیل برای رفتنم هم براش ب یارم خب دارم میرم به اون دوتا ای

دیگه هم جواب پس بدم بدبخ تی های من که یکی دوتا نیست

به سمتش برگشتم که چون ناگهانی این کارو کرده بودم اصلا نفهمیدم که کیان پشت سرمه به خاطر همین سرم محکم به قفسه سینش خورد که باعث شد حسا بی دردم بگیره آخی گفتمو با دستم بینیمو مالیدم فکر کنم از دیوار هم محکمتر بود چنان بدنش سفت بود انگار چندتا آجرو محکم کوبونده بودن تو صورتتم آخه دختره خولوچل ن میتونی عینه آدم به

سمتش برگردی؟ این چه طرز برگشته آخه؟ کیان_ بین یت درد گرفت؟

چشمامو که از شدت درد سرخ شده بودو بهش نشون دادم تا خودش جواب سوال مزخرفی که پرسیده بودو بگ یره و لی خب این بشر کلا انقدر خودخواه و یه دنده بود که باید حتما جوابه سوالشو میدادی وگرنه عینه یه خون آشام خونتو می مکید

دستشو جلو آورد و دستمو از روی بینیم برداشت که باعث شد به سمتش برگردم دس تی به روی بی نیمکشید که بی اخ تیار سرمو عقب بردمو آروم گفتم:

_نکن چیزی ن یس ت

کیان که معلوم بود ای ن حرکتیم حسابی بهش برخورد کرده بود با لحن دلخوری که معلوم بود واقعا دلش پره گفت:

کیان_ دلارام چرا باهام راه نمیایی؟

_اینکه میگم نکن چیزی نیست یع نی باهات راه نمیام؟ خب بیا هرچه قدر میخوایی بهش دست بزن اونقدر فشارش بده تا یه چیزیش بش ه

کیان عص بی دستی تو موهاش کشید با چشمایی که احساس م یکردم کمی موج سردی توش نشسته بود به سمتم برگشتو با لحن محکم و پراز تحکمی گفت:

کیان_ میتونی بر ی

درسته یکم نگران رابطمون شدم و لی ترج یح دادم فعلا برم بعدا برم یگشتم از دلش در میاوردم

باشه آرومی گفتمو بعد از خدا حافظی از اتاقش بیرون اومدم نمیدونستم که اتاق نکيسا کجاست از طرفی دلم میخواست میگشتم دنبالش پیدااش م یکردم اینطوری میرفتم دلتنگی مو برطرف م یکردم از طرفی از سوالاش میترسیدم به خاطر ه مین اجازه این کارو بهم ن میداد هم میخواستم برم پیشش هم نمیخواستم عینه دیوونه ها شده بودم وسط دوراهی گ یر افتاده بودم که دلم میگفت این راه مغزم میگفت اون راه آخرشم نمیدونستم حرف کدومشونو باور کنم

دلم براش یه ذره شده بود چه قدر دلتنگش شده بودم نگران سوالاش درباره ام یرع لی بودم از نگاه هاش یا حتی از رفتار ای کیان هرچند از رفتاراری کیان خبر داشت ولی من هی چی درباره امیرع لی بهش نگفته بودم درواقع سپرده بودمش دست زمان ب بینم چه طوری میگذرونه

توی همین فکرا بودم که احساس کردم در بسته نمیشه به خاطر همین خواستم دوباره امتحان کنم که یکهو متوجه شدم نه بابا یه چ یزی هست که مانع بسته شدن دره اتاقم میشه به خاطر همین بازش کردم ببینم چیه که عینه کنه نمیداره کارمو بکنم که توی دوتا گوی خاکستری غرق شدم دستم از روی دستگیره در پایی ن افتادو بدنم کمی لرزی د لبخند محو قشنگی روی لباش بود که باعث میشد دلمبیشتر براش ضعف بره برای بودنش برای حمایتهاش برای خندش برای چشماش برای ابهت مردون ش

نمیتونستم حرکتی بکنم فقط داغی اشکی که روی گونم سرازیر شده بود و احساس م یکردم درواقع دروغ چرا میترسیدم حتی جرات پلک زدن هم نداشتم باورم ن میشد که نکیسارو دارم م ببینم هنوز برام قابل هضم نبود که نک یسا به عنوان شریک وارد این باند شده که اینطوری میتونستم زودبه زود بب ینمش حتی از اینکه الان جلوی دره اتاقم وایساده میترسیدم همش یه رویا باشه یه رویای دوست داشتنی

نفهمیدم که چه طوری شد یکهو توی یه جای گرم فشرده شدم با حس بوی عطرش چشمام روی هم بسته شدو با آرامشی خاص لبخندی زدم دستمو محکم دورش حلقه کردم و به دوتا از قطره های اشکم اجازه جاری شدن دادم چه قدر دلتنگ این گرما و این بو بودم چه قدر دلتنگ این آغوش های خالصانه برادرانش بودم احساس ام ن یت دنیارو میکردم احساس میکردم اینجا دیگه هیچکس نمیتونه بهم آس یی بزنه خدا یا شکر که دارم این بورو حس میکنم شکر که دارم این گرمارو به جون میخرم نکیسا محکم منو به خودش فشار دادو بالحن آرو می گفت:

نکیسا_دلم برات حسا بی تنگیده بود خواهری

باش نیدن صداس اشکام بیشتر از قبل روی گونم سرازیر شدن چه قدر دلم برای این صداسم تنگ شده بود آخ من قریون صدات برم داداشم

با بغض سرمو توی سینش پنهون کردم و گفتم:

_من بیشتر خی لی خی لی خی لی خیلی بیشتر از ت و

به هیچ وجه حاضر به جدا شدن ازش نبودم دلم میخواست همونجا میموندم تا اخر عمرم تا روز قیامت تا زمانی که خدا بهم بگه بیا ب یرون مشکلات تموم شد دیگه لازم نیست دلتنگش بشی چون تا ابد همینطور کنارت

نکیسا_بریم تو میترسم کسی ب یاد ببینتمون

برخلاف م یلم ازش جدا شدمو وارد اتاقم شدم که اونم پشت سرم وارد اتاق شدو درو بست همینکه بهسمتم برگشت ناخواسته زدم زیر گریه که باعث شد لبخند محوی بهم بزنه و آروم به سمتم بیا د نکیسا_منکه اینجام دیگه چرا داری گریه میک نی نگاه چه طوری برام ناز م یکن ه

دستشو دراز کردو به سمت صورتم آورد آروم اشکامو پاک کردو با یه لبخند محو و لحن آرامش بخشی گفت:

نکیسا_بعد از چهارسال دوری اینطوری ازم پ ذیاری م یک نی ؟

_توچی ؟بعد از اینهمه دوری با دیدنم فقط بغلم کردی

تک خنده مردونه ای کرد که باعث شد دلم براش ضعف بره ولی سرمو با دلخوری به سمت دیگه ای برگردوندم تا بهش نشون بدم که از دستش حسا بی دلخورم فکر کنم فهمید منظورم چیه چون یکم دیگه جلو اومدو آروم روی صورتم خم شدو گونمو عمیق بوس کرد نکیسا_حالا خوب شد؟دلخوری ت رفع شد دل ی خانوم ؟

خنده خجولانه ای کردم که خودشم مردونه خندید جایی که بوسیده بود حسا بی گر گرفته بود یه قدم دیگه جلو اومدو دوباره منو بین بازوهاش محصور کرد حالا منم از خدا خواسته چشمامو دوباره با آرامش بستمو خنده آرومی کردم

نکیسا_این دلتنگیم ه یچ وقت برطرف نمیش ه _نمیدونی

چه قدر دلتنگت شده بودم داداش ی نکیسا_من از تو وضعم

بدتر بود همش نگرانت بودم

_خی لی خوشحالم که اینجایی نکیسا الان دلم بیشتر گرمه

همینکه نکیسا خواست حرفی بزنه یکهو دره اتاق باز شد که هردومون با وحشت از هم جدا شدیمو به سمت در برگشتیم با دیدن امیرعلی توی درگاه از شدت ترس لرزیدم نه نه این اینجا چی کار میکرد؟

لی با چشمای متعجب و با ناباوری بهمون خیره شده بود نگاهش بینو منو نک یسا در رفت و آمد بود فکر کنم اصلا براش قابل هضم نبود که ن کیسا الان توی اتاق منه به خصوص وقتی صحنه بغل کردنمونو دیده بود دیگه غوزیالاغوز شده بود

نمیدونستم این گندی که بالا آورده بودمو چه طوری جمع کنم از طرفی هم نگران همه نقشه هام بودم که اینطور ی با یه حس مزخرف داشتم کم کم داغونش میکردم

امیرع لی با غضب به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد چشماش از شدت خشم به قرمزی م یزدو دستاش هر لحظه بیشتر و بیشتر ر مشت میشدن از این میترسیدم الان بینشون درگیری پیش ب یاد ی اکار به جاهای باریک بکشه و باعث بشه که حتی کیان هم بفهمه اینطوری بدبخت شدنمون حتم ی بود امیرع لی کم کم به خودش اومد دستاش از شدت خشم بیشتر و بیشتر توهم مشت شدن طوری که رنگش داشت به س فی دی میزد توی همون حالت وحشتناکش با حرص روبه نکیسای غری د:

امیرع لی_تو اتاق زنه من چه غلطی می کنی ؟

با ش نیدن این جملش حسا بی جا خوردم با نگرانی چشم از ام یرعلی گرفتمو به نکیسای نگاه کردم وای بدبخت شدم ن کیسای چشماش قده یه توپ ت نیس شده بود طوری که بدبخت انگار بهش خبر داده بودن از این به بعد قراره شبی در کار نباشه و تا آخر عمرت فقط روز باشه نکیسای با همون حالت مبهوتش ک می اخماشو توهم برد نکیسای_زنت؟ منظورت از زنت دلارامه؟

لرزش خف یفی توی تنم ایجاد شد که باعث شد سرمو بندازم پا بین ام یرعلی با حرص از لای دندونای چفت شدش غرید:

امیرع لی_منظورت خانومه رستگاره؟

نکیسای کم کم اخماش بیشتر توهم رفت معلوم بود اونم عینه ام یرع لی داشت کم کم غیرتی میشد نکیسای_برای شما خانوم رستگاره اما برای من دلارام

لی با خشم دره اتاقو بست انگار خودشم دلش نم یخواست صدامون بیرون بره با حرص نفسشوفوت کرد ب
یرونو دوباره به نکيسا نگاه کرد کم کم نتونست تحمل کنه و به سمت ن کيسا یورش برد با چشمای گرد شده با ی ه
حالت منگ داشتم بهشون نگاه میکرد م امیرع لی_ تو اتاق زنه من داشتی چه غلطی م یکردی مردک بی ناموس
نکيسا_ اینقدر برام زنه نزن وگرنه سرتوم بیرم میزنمش به دیوار اتاقم
پاهام توان حرکت نداشتن نمیدونستم چی کار کنم میدونستم ن ک يسا زیادی حرصش ب گ یره همه چیرو لو میده به
خاطر هم ی ن سریع جلو رفتمو گفتم:

_بس ک نید توروخدا دا رید همو می کشید ام یرعلی بسه نزن ن کيسا توروخدا کشت ی ش

وقتی دیدم اصلا به حرفام ذره ای هم توجه نمی کنن خودم دست به کار شدمو رفتم بین دعواشون بازوی ام یرع لی رو م
یکشیدم ولی کوتاه ن می اومد همین طور همدیگرو تهدید م یکردنو کتک کاری هم میکردن ناخواسته با صدای بغضدار
ی کمی صدامو بالا بردمو داد زدم:

_بس کنید

با ش نیدن صدام هردوشون به خودشون اومدنو از هم جدا شدن اما از چشمای هردوشون خشم میبارید با
چشماشون داشتن برای هم خطونشون می کشیدن طوری که هر لحظه حدس میزدم الان یکیشون دوباره شروع کنه و
دعوا از سر گرفته بشه

_بس ک نید چرا عینه تامو جری پریدید به م

امیرع لی با خشم به سمتم برگشت با قدمهای محکم به سمتم اومد دستشو با خشم بالا برد تا بزنه که ناخواسته
چشمامو محکم روی هم بستم منتظر ضربه شدم که دیدم هیچ اتفاقی نیفتاد به خاطر همین چشمامو با ترس باز کردم
بهش نگاه کردم که دیدم ن کيسا محکم مچ دست ام یرعلی رو گرفته بودو مانع کاری که م یخواست بکنه بش ه

نکيسا_ قلم م یکنم دست یرو که بخواد روی دلارام بلند بش ه

یکهو ام یرع لی نعره زد:

لی_ اینقدر اسم زنه منو نیار

بی پناهان یه دنده

امیرع

یکهو به سمت امیرع ل ی رفتمو دستمو روی بازوهاش گذاشتم با نگرانی درحالی که گریم گرفته بود با التماس گفتم:

—توروخدا آروم باش امیرالان کیان میفهم ه

امیرع لی با غضب بهم نگاه کرد:

امیرع لی—چیه؟ از کیان میترسی اما از من نمیترسی از من نی که قراره شوهرت بشم نمیترسی اونوقت از اون...

بقیه جملشو با فشار دادن لبش روی هم خورد با صدای لرزونی آروم گفتم:

—به خدا اشتباه میکنی حقیقت اون چیزی نیست که تو دیدی

امیرع لی—حقیقت؟ پس حقیقت چیه هان؟ تو بغلش بودی این یعنی چی؟

نکیسا—هی حرفه دهنتمو بفهم هیچ میفه می...

به سمت نکیسا برگشتمو با بغض گفتم:

—نکیسا توروخدا

نکیسا عصبی با دو دستاش چنگی تو موهاش کشیدو به ما پشت کرد امیرعلی با خشم نفس نفس میزد که باعث میشد ب بیشتر نگرانش بشم

—تو مثلاً ک یان نیستی مطمئنم وایمیس تی تا برات توضیح بدم میدونم بهم تهمت نمیزنی

امیرع لی—تا الان هر غلطی که کردی پشتت بودم تمام گرم گرفتنت باک یانو تحمل کردم و دم نزدی ولی انتظار نداشته

باش این یه صحنه تحمل بکنم مطمئن باش الاناست یه دستوپات خورد بشه دلارام یکهو نکیسا به سمتش برگشتو با

خشم نگاهی بهش انداخت

نکیسا—از بچگی بهت یاد ندادن قده خودت حرف بزنی؟ اونقدر اهرم گنده نیستی که حرفای گنده گنده میزنی

لی نگاه خطرناکی به نکیسا انداخت هردوشون عینه یه گاو وحشی بهم دیگه خیره شده بودنو چشمای

هردوشون از خشم سرخ شده بود نمیدونستم چی کار کنم فقط میدونستم تا زمانیکه بینشون باشم هیچ کاری نمیکنم

ن

بی پناهان یه دنده

امیرع

امیرع لی خواست به سمت نکسیا خیز بیره که همون لحظه دستامو روی قفسه سین

ش گذاشتمو مانعش

شد م

توروخدا امیر صبرکن آروم با

ش

امیرع لی با خشم نفس نفس زدو دستی به سرو صورتش ک شی د

امیرع لی_منو چی فرض کردی هان؟ سیب ز می نی؟ آره؟ اینکه هرکاری که دلت میخوادو بک نی بعد با خودت ب گی

بیخ یال با حرفام خامش م یکنمو کاری م یکنم داستان هایی که سره هم میکنم و باور کنه آره؟

_امیر...

امیرع لی_هیس خفه شو اون دهننتو ببند وگرنه مجبور میشم خودم ببندمش

نکسیا با خشم دستی تو هوا براش تگون دادو همون طور که پشت سره من بود با لحن محکم و خشنی غری د:

نکسیا_ببین بفهم باهاش چه طوری داری حرف م یزنی اونقدر بی کسوکار نیست که به خودت اجازه بدی هر صفتی

که لیاقته خودتو اطرافیانته بهش نسبت بدی

امیرع لی پوزخند مسخره ای زد قشنگ معلوم بود داره خونه خودشو میخور ه بالحنی که

توش تمسخر موج میزد گفت:

امیرع لی_حتما کسو کارش توی ی

نکسیا_ببین دلارام من فقط دارم جلوی خودمو میگیر م

امیرع لی_نه توروخدا جلوی خودتو نگ یر ب یا بب ینم میتونی چه غل طی کنی ؟

نکسیا

نکیسا به سمت امیرع لی خ یز برد که چون دی ر فهمیدم ه مینکه خواست مشتشو تو صورت امیرع لی بخوابونه به سخ تی گفتم:

میدونم دست رو شوهرم بلند نم یک نی ن کیسا

همین حرفم کافی بود برای متوقف شدن دست نکیسا تو هوا وک می جا خوردن ام یرع لی میدونستم الان امیرعلی حسا بی گیج شده اصلا حالو هو ای امیرعلی برام مهم نبود فقط واکنش و فکرهای نکیسا بود که برام توی اون لحظه از ارزش بالایی برخوردار بود

نکیسا با چشمایی مبهوت و متعجب به سمتم برگشت لرزش خف ی فی تو بدنش احساس کردم که باعث شد از

خودم به خاطر پنهون کاری که ازش کرده بودم حسا بی شرمنده بش م نکیسا_شوهرت ؟

با ش نیدن لحن مبهوتش نمیدونستم چه جوابی بهش بدم اونم ت وی همچنین شرایطی با حضور امیرع لی

نکیسا_چرا نمی نالی؟دارم میگم این شوهرته؟تو شوهر کردی ؟ امیرع لی با

اخم به ن ک یسا نگاه کرد

امیرع لی_این به درخت میگن محظ اطلاعاتون آره

نکیسا با ناباوری به امیرعلی نگاه کرد احساس میکردم یه حس غرور خاصی توی چشمای امیرع لی نشسته بود از اون غرورایی که رق ییا نسبت بهم دیگه داشتن

_نک یسا بذار برات تو ضیح مید م

نکیسا_تو بدون اجازه من ازدواج کردی ؟

امیرع لی اولش از این حرف نکیسا جا خورد ولی کم کم اخماشو برد توهم برخلاف انتظارم یکهو به سمتم برگشتو گفت:

امیرع لی_مگه این چکارته که داره میگه بدون اجازه م ن

نکیسا_ هوپی معلم اخلاق به قول خودت ای ن به درخت میگ ن امیرع

لی_ ل یاقتت همونم نیست

نکیسا_ در حدی نیست ی که جوابتو بدم وگرنه الان یه چیز ی میگفتم که تا روز قیامت یه جاهاییت بسوز ه
امیرع لی با حرص دندون قرچه ای کردو به ن کیسا که پوزخندی حوالش کرد نگاه کرد نکیسا با همون پوزخندش به
سمتم برگشت
نکیسا_ ن میدونستم اینقدر سرخود شدی وگرنه شاید وارد این معامله نمیشدم میذاشتم خودت همه چیرو پیش ببر
ی

امیرع لی مشکوک بهمون نگاه کرد داشت همه چی خراب میشد تمام زحمات چهارسالم داشتن با حماقت های من
و یروون میشدن

نکیسا_ خیالم از بابتت تخت بود چون اونقدری بهت اعتماد داشتم که میدونستم هیچ غلط اضافی نمیکن ی

امیرع لی_ میشه به من بگید اینجا چه خبره؟ دلارام این کیه ؟ نکیسا با

ناراحتی بهم نگاه کرد

نکیسا_ فرشته کوچولو حیفه این اسم روی تو باشه درسته تو خودمختاری ولی حداقل ازم پنهونش نمیکرد ی

_نک یسا باور کن هنوز هیچ اتفاقی ن یفتاده منو امیرع لی هنوز ازدواج نکردیم یع نی هنوز ک سی خبر نداره تو از ه
یچی خبر نداری

امیرع لی_ اصلا وایسا ب بینم تو مگه چی کارش ی هان؟

نکیسا یکهو از کوره در رفتو با خشم سرش داد زد:

نکیسا_ داداششم

امیرع لی برعکس اینکه از دادی که نکیسا سرش زده بود خشمگین باشه با بهت بهش خیره شده بود فکر کنم داشت به
کلمه داداششم فکر میکرد این کلمه معناهای زیادی توش نهفته شده بود که داشت منو میترسوند امیرع لی به سمتم

برگشت رنگ نگاهش تغ بیر کرده بود دیگه اثری از خشمو عصبا نیت توی چشماش نبود دلخوری هم نبود فقط ی ه سوال بود "چرا" امیرع لی_ تو کی هست ی دلارام؟

سرمو پا بین انداختم نمیدونستم چی کار کنم هیچی برای گفتن و قانع کردنشون نداشتم در این بین بیشتر دلم برای امیرع لی میسوخت چون دروغ های زیادی بهش گفته بودم

امیرع لی_ باره اول که دیدمت گفتم بهت مشکوکم یادته؟ جاسوسی نه؟ برای باند داداشت جاسوسی میکردی؟
با بغض به سختی گفتم:

_تو هی جی ن میدونی امیرع ل ی

امیرع لی_ آره آره تو راست میگی من هی چی نمیدونم چون با کسی دارم حرف میزنم که جز دروغ گفتن چیز دیگه ای بهم نگفته همش ازم پنهان کاری کرده خب انتظار داری همه چیزم بدونم؟

_امیرع لی من...من...

یکهو نک یسا با اخم گفت:

نکیسا_ حماقت کردم درسته؟

به سمت نکیسا که بق یه جملمو ادامه داد بود برگشتم این حرفش یعنی ن میخواست همه چی خراب بشه با وجود دلخوری که توی چشماش بود اما حاضر به هدر رفتن زحمات چهارسالمون نبود

نکیسا_ میتونس تی بگی که از یکی خوشم اومده اصلا میتونستی بهش بگی که برای رسیدن به خواسته هات اینجا اومد ی امیرع لی مشکوک به سمت نکیسا برگشت ت امیرع لی_ خواسته ؟

نکیسا_ آره خواسته دلارام دلش میخواد به ک یان ضربه بزنه چون اون باعث و بان ی این آوارگی دلارامه امیرع

لی_ ضربه؟ ولی چه ضربه ای؟

_ضربه ای که با منهدم کردن باندش و شکست عشقی بهش م یزنم میخوام کاری بکنم که دیگه نتونه از جاش پاشه

میخوام بلایی سرش بیارم که توی گینس ثبتش کن ن امیرع لی_ پس چرا از همون اول بهم چ یزی نگفت ی

_میترسید م هنوز اونقدری که احساس بکنم تو دلت جا گرفته باشم نمیکردم امیرع

لی_یعنی همه حرفات دروغ بود یعنی بودند با من هم...

سرمو پا بین انداختم کاش نکिसا اینجا نبود اون وقت به راحتی میگفتم نه بودم با تو راست ترین حرفی بود که بهت زده بودم اما یکهو با ش نیدن جوابی که نکيسا به امیرع لی داد باعث شد چشمم حسا بی گرد بشه

نکيسا_شاید تنها حقیقتی که در غالب دروغ بیان نشد همین حسه بینه تو دلارام باش ه

با ناباوری داشتم به نکيسا که حرف دله منو به زبون آورده بود و ت وی چشمش یه حالتی بود که هم منو میترسوند

و هم نگران موج میزد نگاه کردم پوفی کشیدم که باعث شد امیرع لی بهم نگاه بکن ه امیرع لی_راست میگه ؟

سرمو پا بین انداختم که فکر کنم خودش منظورمو گرفت که چیه امیرع لی با حرص دستاشو مشت کرد امیرع لی_چرا

اینهمه بهم دروغ گف تی هان؟ اصلا تو کی هستی که اینقدر دروغ برام بهم باف تی مگه پلیسی که اینقدر ترسیدی؟

لرزش خف یفی توی تنم ایجاد شد نکيسا سرشو به سمتم برگردوند و بهم نگاه کرد

امیرع لی_من بهت گفته بودم حتی اگه نفوذی باشی یا اگه یه پل یس باشی برای من مهم نیست بازم قبولت دارم م یی

نی من با پل یس بودنم مشکل نداشتم حالا تو..

_مشکل نداش تی ؟

امیرع لی به خاطر فع لی که استفاده کرده بود سرشو پ ایین انداخت بغض کردم این حرفش فقط یه معنی میده

اونم اینکه قبلا مشکل نداشتم ولی الان داره

_چی شد؟ چرا جواب نمیدی؟

امیرع لی کلافه دستی تو موهاش کشید و با حرص روبه من غری د امیرع

لی_ببین اینقدر طفره نرو جواب منو بده تو کی هستی نکيسا_هیچ ک

س

امیرع لی به سمت نک يسا برگشت و منتظر بهش نگاه کرد اما نک يسا فقط با اخم بهش خیره شده بود

_فکر کنم با اینهمه پنهون کاری و دروغ دیگه منو نخوایی مشکلی نیست میتونی بری امیرعلی

امیرعلی به سمت برگشتو بهم نگاه کرد اخماشو حسا بی توهم برده بود این اخمش برام مع نی قشنگی داشت

امیرعلی_شاید برای تو تموم شده باشه ببین من زن ذلیل نیستم که با این حرفت برم فهمی دی؟ تو ماله منی و ماله

منم باقی میمون

از شدت ذوق توی دلم غوغا بود با خجالت به خاطر حضور نکिसا که سرشو بالا آورده بودو به من نگاه میکرد سرمو پ
ایین انداختم تا گونه های گل انداختمو نتونه ببین ه

امیرعلی_ولی دلارام این آخرین هشداریه که بهت میدم اگه یه بار دیگه بهم دروغ بگی یا چیزو ازم پنهون کنی
مطمئن باش اینبار نمیتونم تحمل کنم

با لرزش خف یفی که توی تنم ایجاد شده بود سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم امیرعلی از پلیس بودنم خبر نداشت
خب اینم یه پنهون کاری محسوب میشد اون وقت..

فکر کنم منو امیرعلی هیچ وقت نمیتونیم بهم برسیم مطمئنم امیرعلی یه روز تنهام میذاره و هیچ وقت دیگه پشت
سرشم نگاه نم یکنه

امیرعلی_من بهتره که برم کپان شکم یکنه

به سمت نکيسا برگشت و ادامه داد

امیرعلی_شما هم بهتره زودتر از اینجا برید کیان اینجا ببینت برای هممون بد میشه

نکيسا پوفی کشید معلوم بود از اوضاع اصلا راضی نیست امیرعلی بعد از زدن اون حرف به سمت در رفت قبل از باز
کردن در به سمت برگشتو بهم نگاهی کرد سری به طرفین تگون دادو از اتاق بیرون رفت با بسته شدن در تازه یادم افتاد
الان با نکيسا تنهام ای خدا حالا بیا جواب سوالای اینو بده برخلاف انتظاری که داشتم یکهو دیدم اونم به سمت در
رفت تا بره بیرون نمیدونم چرا از این رفتارش ترسیدم به خاطر هم ین سریع صداش زدم

_نکيسا

نکیسا مک ٹی کرد ولی به سمتم برنگشت این نشون از دلخور بودنش بود حق داشت نباید ازش پنهون میکردم باید بهش درباره علاقه ای که بین منو امیر علی بود تو ضیح میدادم فوقش مخالفت م یکرد ولی الان قضیه پ یچیده تر شده بود احساس میکردم دارم تنها میشم و از امیر علی و ن کیسا دقیقه به دقیقه دورتر میشم

نمیدونستم چه طور داستانو براش تو ضیح بدم اصلا ن میدونستم با ید از کجا شروع بکنم
از شدت نگرانی داشتم میمردم خی لی استرس داشتم نمیخواستم نک یسارو از دست بدم به هیچ قیمتی اون بزرگتری ن حا می من بعد از خدا توی ای ن دنیا بود نمیخواستم حامیمو از دست بدم اونم به خاطر یه پنهون کاری نکیسا_ از کی باهاشی ؟

با سوالی که پرسید س ریع از فکرو خیالام ب یرون اومدمو سرمو بالا آوردم هنوز به سمتم برنگشته بودو پشتش بهم بود دلم گرفت ولی بازم حقو به خودم ندادم ن میدونستم در جواب سوالش چی باید میگفتم

نکیسا_ چرا چیزی ن میگی ؟

همینکه به سمتم برگشت لرزشی توی تنم ایجاد شد که باعث شد از چشم نکیسا دور نمونه

وقتی ن کیسا لرزش ت وی بدنمو دید پوزخند تمسخرآ میزانه ای روی لباش نشست با لحن مسخره ای گفت:

نکیسا_ چیه ترسیدی ؟

چیزی نگفتم این اخلاقاشو میشناختم نباید الان حرفی میزدم چون اعصابش خورد بود به خاطر همین اگه بهترین دل یل این دنیارو براش میاوردم بازهم قبول ن میکردو حرف خودشو م یزد نکیسا_ ببین این سکوت مسخرت داره روا نیم میکنه یه چیزی بگو تا نیومدم... .

سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم که باعث شد بقیه جملشو ادامه نده

_چی باید بگم وقتی تو از هی چی خبر نداری

نکیسا_ خب تو اطلاع عمومیمو بالا ببر از کی ب ینتون این حس مسخره به وجود اومده که از من پنهونش کردی

هان ؟

_حس مسخره ؟

نکیسا_ آره مسخره یع نی تو یادت رفته کی هستی و اون کیه ؟

_چه اهمیتی داره ن ک یسا؟مهم اینه که من اونو...

از ادامه دادن جملم خجالت می ک شیدم به خاطرهمین سکوت کردم تا نکیسا خودش جملمو ادامه بده

نکیسا_ن میدونستم اینقدر کم عقل ی

_من میدونم تو نمیداری براش اتفاقی ب یفت ه

نکیسا_من اونو میسپارم دست قانون و...

_قانون؟!قانون که حکم اعدامشو صادر م یکن ه

نکیسا_خب جزای کارای خودشه

_نک یسا چرا نم یفه می؟من فکر میکردم تو درکم میکنی فکر م یکردم اگه یه روز بهت بگم از یکی خوشم میاد بهم کمک م یکنی و پشتم در میای ی

نکیسا_من یادم نم یاد تو از علاقت به کسی با من حرفی زده باشی تا من الان پشتت در بیام

_میشه اینقدر به روم نیار ی

به سمتم اومد ولی من حرکتی نکردم بی پروا به چشاش زل زد م

_چیه؟چرا اینطوری نگام میک نی ؟

چشم غره ای بهم رف ت نکیسا_

خیلی رودار ی

خنده ای کردم که باعث شد اونم کمی از موضعش پایی ن ب یاد

_نک یس ا

بهم منتظر نگاه کرد که باعث شد با لحن آروم و مظلومی بگم:

هنوز داداشمی دیگه نه؟

نکیسا_ مگه داداشا وقتی خواهرشون پنهون کاری م یکنه دیگه داداش خواهرشون نیستن؟ ناخواسته

لبخند محوی زدم که اونم با یه اخم کوچولو گفت:

نکیسا_ دل ضعفه و غرور و خوشحالی و از این جور چیزا نداریم نم یخوام از موضوع زیاد دور بشیم پس زودباش
برام همه چیرو توضیح بد ه دستشو گرفتمو به سمت صندلی توی اتاقم بردم

_باشه بیا تا برات توضیح بدم

هردومون کنار هم نشستیم نکیسا با قیافه ای منتظر بهم خیره شد که منم شروع کردم همه چیرو از اول تعریف کردم
همه کلکل کردنمون کمک هایی که بهم م یکردیم گندهایی که من بالا م یاوردمو

امیرعلی حکم یه روپوشو داشت و همه چیز و پنهون م یکرد از غمها و خوشی هامون از علاقه بینمون از صداقتی که
امیرعلی داره و من ندارم همه و همه رو براش گفتم

تمام مدت اخمای نک یسا توهم بودو با دقت به حرفام گوش میداد هرچی جلوتر میرفتم سبک تر از ثانیه قبل
میشدم طوری که احساس م یکردم سنگینی روی قلبم حس نم یکردم بدون ترس از ک یان و مکانی که توش بودم بی
پروا داشتم برای نک یسا که بعد از چهارسال بالاخره روبه روی هم نشسته بودیم حرف م یزدم

_نک یسا امیرعلی فقط یه پسر غیرتی حساسه که روی رابطه هام با اینو اون خی لی حساسه این حساسیتشم
بذار پایه اون حس مال کیتی که به من داره

نکیسا_ غلط کرده مردک بیشعور هنوز نه به داره نه به باره چی چی حس مالکی ت

_یعنی چی؟

نکیسا_ یعنی تو نباید زیادی دلتو بهش خوش کنی

_چی؟؟؟؟!!

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم این حرفش خی لی معنی داشت که هیچ کدومشون برام قشنگ نبودن چندبار
دهنمو بازو بسته کردم تا حرف ی بزنم ولی صدایی از گلویم در نمیومد باورم نمیشد که این حرفو از نک یسا م

یشنیدم نکيسا خودشم کلافه بود اینو از اخمای توهمش تش خيص دادم روی زانوهایش خم شده بودو دستشو روی زانوهایش گذاشته بود اینطوری رو به جلو خم شده بودو داشت به زمین نگاه می کرد

چرا چیزی نمیگویی نکيسا؟

نکيسا_ دلارام تو خودت عاقل تر از این حرفای امیرعلی بدرد تو نم یخوره

چرا بدردم نم یخوره نکيسا یه دلیل محکم برام بیار تا حقو بهت بدم

نکيسا_ دل از این محکم تر که آخر داستانتون خوب تموم نمیشه

نمیخواه نفوذ بد بزنی نکيسا این با اون اتفاقی که قبلا افتاد فرق داره اون موقع دلم میخواست از منفردی در بیام ولی الان من به امیرعلی علاقه دارم اونم بهم بارها و بارها عشقشو ثابت کرده داستان ما خی لیم خوب تموم میشه

نکی سا_ د خوب تموم نمیشه احمق یعنی تو نمیدونی که امیرعلی بالاخره سرش می پره بالای دار

با ناباوری بهش خیره شده بودم هرکاری میکردم نمیتونستم کلمه ای هم حرف بزنم اونقدر حجم این حرفش برام سنگین بود که اصلا برام هضم نمیشد وقتی به این فکر میکردم که امیرعلی یه روزی بالاخره اعدام میشه یا حتی حقیقت هارو میفهمه مو به تنم میخورد میشد من اجازه میدادم امیرعلی رو اعدام بکنن اگه این طوره خب منم آدم کشتم منم دستورهایی زیادی مثل امیرعلی دادم که مخالف قانونو به دور از هر انسانیته بوده پس باید منم اعدام بکنن باید منم مثل امیرعلی مجازات کنن

نکيسا وقتی قیافه مبهوت منو دید پوفی کشید و زیر لب آروم کلمه "لعنتی" رو زمزمه کرد همزمان با اینکه دهنمو باز کردم یه قطره اشک از گوشه چشم راستم چکید روی گونم

تو... تو نمیذاری... در... درسته؟

نکيسا عصبی دستی تو موهایش کشید و با لحن کلافه ای گفت:

نکيسا_ قرار نبود این اتفاق بیافته دلارام

جوابه منو بد ه

نکیسا به سمت برگشت با بغض آروم گفتم:

__تو نمیذاری من مطمئنم

نکیسا_ چرا نمیتونی با واقعیت رودررو شی دلارام ؟

__چون همیشه برای من واقعیت ها برخلاف رویاهام بود ن

نکیسا_ من خودم پشتتم دلارام تو میتونی کناره یکی دیگه بهترین زندگیرو داشته باشی کناره کسی که آدم باشه نه..

__امیرعلی من هم آدمه

نکیسا_ ن یست کسی که آدم بکشه و خلافکار باشه آدم نیست

دست خودم نبود حرف ای نکیسا فکر کردن به واقعیت تجسم اینکه امیرعلی ماله من نباشه داشت دیوونم میکرد به خاطر همین دستمو دراز کردم یقه نکیسارو توی مشتم گرفتم که باعث گرد شدن چشماش شد

__امیرعلی من آدمه اون از روی می ل خودش این کاررو انجام نمیداده فقط از روی زور بوده کسی که قراره این وسط مجازات بشه کیانه اونه که همه دستوراتو میده نه امیرعلی

دیگه نمیتونستم بیشتر از این ادامه بدم بغض خیلی بدی عینه یه سنگ به ته گوم چسبیده بود و اجازه هرگونه حرف زد نیرو ازم گرفته بود نکیسا تمام مدت نه حرفی زد و نه عکس العملی از خودش نشون داد فقط با غم به چشمام خیره شده بود تحمل این بارو به تنهایی نداشتم

نکیسا آروم دستاشو از هم باز کرد که باعث شد خودمو پرت کنم تو بغلش محکم منو به خودش فشار میداد و آروم پشتمونوازش میکرد که باعث میشد ریزش اشکام بیشتر از قبل بشه خدایا این بلارو سرم ن یار خواهش میکنم خدایا من امیرعلیمو از تو میخوام از تو میخوام که محافظش باشی نذاری که اعدام بشه

نکیسا_ اگه حکم اعدامش برگشت بخوره میدونی چند سال میره آب خنک بخوره

__برام مهم نیست پنجاه سال هم اون تو بمونه من منتظرش میشینم فقط...فقط نمیخوام بهش آسیبی برسه

نکیسا تورو خدا مراقبش باش ازت خواهش میکنم نکیسا_ هرکاری که بتونم براش انجام میدم دیگه گریه نکن

آروم از آغوشش جدا شدم خواستم اشکامو پاک کنم که نکیسا خودش دستاشو جلو آورد و اشکامو پاک کرد

نکیسا_ح تی دلم برای این لوس بازیها تم تنگ شده بود خنده ریزی

کردم که اونم لبخند مردونه ای روی لباش نشون د

نکیسا_از کیان چه خبر؟ دلارو دوتا دوتا م پیر ی؟ من هرچی فکر میکنم نباید سمت دلارام باشه باید دلربا بو

د

_باور کن من..

نکیسا دستشو به معنای سکوت روی دهنم گذاشت و با لحن آرامشبخشی گفت:

نکیسا_میدونم تو پاک تر از این حرفایی خواهی

لبخند محجوبانه ای روی لبام نقش بست که باعث شد چشمای نک یسا ستاره بارون بشه

_کیان هم این وسط غوزبالا غوزه میدونی چیه نکیسا بع ضی اوقات با خودم فکر میکنم اگه امیر علی رو دوست نداشتم شاید به کیان فکر میکردم

اخمای نکیسا توی هم رفت یه طوری که داشتم یه نتیجه دیگه ای از این اخماش میگرفتم هرچی فکر میکردم علت این اخماشو نم یفهمیدم به خاطر همین پرسیدم:

_چیه؟ چرا اخماتو بردی توهم؟

نکیسا_کیان تا حالا دست از پا خطا کرده؟

چشمام گرد شد این چه سوالی بود که داشت ازم میپرسی د

_این چه حرفیه نکیسا؟ نکیسا

از روی مبل بلند شد

نکیسا_منم یرم ولی یه چیزی بهت میگم بعد میرم بهتره از هردوشون فاصله بگیری دلارام حتی از امیر علی تون

میدونی که در آینده چه اتفاقی می افته پس بهتره که وابسته هیچ کدومشون نشی نکیسا این حرفو که زد بدون هیچ

حرف دیگه ای از اتاق ب یرون رفت با رفتنش روی تختم دراز کشیدمو به حرفامون فکر کردم به اینکه برای ما انسانها چه قدر پذیرش واقعیت سخت بود من نمیخواستم باور کنم که در آینده امیرعلی...

چشمامو محکم روی هم بستم حتی دوست نداشتم بهشم فکر بکنم چه برسه به اینکه قبولش کنم ولی من نمیباختم من برنده میشدم هم از امیرعلی مراقبت میکردم هم از مسئولیتی که برعهدهم خوب از پیشش برمیام من باید تمام سعی و تلاش خودمو بکنم چهارساله دارم بدبختی میکنم الان که نکیر اینجاست و عشقه امیرعلی نسبت بهم محکم تر شده پس میتونم محکم تر روبه جلو قدم بردارم نباید از شکست هام شکست بخورم نباید از ناامیدی هام ناامید بشم باید موفق بشم چون من اسمم دلارام بود چون من دختره محکمی بودمو هیچ وقت کم نمیآوردم پس پیروز میدان منم نه شکست

همون طور که چشمامو روی هم بسته بودم لبخندی روی لبام نقش بست و یاده آهنگی که همیشه ورد زبون منو الهام بودو آروم زمزمه کردم

بازم اینبار

من بازنده ام اما

از نو شروع میکنم باز دوباره من

نمیخواهم مثل کسی باشم که

با اولین اشتباه کم میاره پرنده

ها هم واسه یاد گرفتن

پروا از بارها زمین میخورم

ولی بلند میشم باز من نمیبازم

ادامه میدم بازم

چون تنها فکری که دارم هدفه همه راهاروم

یرم

تا حقمو بگ یرماز نو شروع م یکنم باز
هردفعه من نمی باز م ادامه میدم باز م چون
تنها فکری که دارم هدفه همه راهاروم یرم

تا حقمو بگ یرم از نو شروع م یکنم باز
هردفعه یه راه خیلی طولانیرو اومدی از
نفس نفس زدنهای معلومه ناراحت نبا ش
گاهی آخرین نفر میشی اما بهترینت همونه
من نمی باز م ادامه میدم باز م چون تنها فکر
ی که دارم هدفه همه راهاروم یرم تا حقمو
بگ یرم

از نو شروع م یکنم باز هردفعه من هنوز

به این راهم ادامه میدم من هرروز

دنبال اشتباه جدیدم هنوز ادامه میدم

من نمی باز م ادامه میدم باز م

چون تنها فکری که دارم هدفه همه راهاروم

یرم تا حقمو بگ یرم

.....
 به خودم توی آینه نگاه میکنم وقتی از تپ خودم را ضی میشم با برداشتن موبایلم از روی میز به سمت در حرکت م یکن م امشب برخلاف شبهای قبل که سه نفری شام میخوردیم اینبار قراره چهارنفری شام بخوریم چون نک یسا به جمعمون اضافه شده بود خی لی خوشحال بودم چون امشب قرار بود بعد از شام کیان بره ب یرون که اصلا نمیدونم کجا قراره بره اینطوری منو نکیس ا و ام یرعلی هم ت وی خونه تنها میمونندیمو با خیال راحت باهم وقتمونو میگذرونندیم

از پله ها پایین رفتمو به سمت سالن غذاخوری رفتم وقتی به می ز رسیدم دیدم که اصلا کسی نیومده ولی همزمان با من ا م یرعلی هم سر رسید س عی کردم بهش اصلا نگاهی نکنم هرچند اونم اصلا به من توج هی نکرد اصلا بهتر هردومون سره م یز نشستیم و منتظر کیان و نکیس شدیم دلم میخواست باهاش حرف بزnm م یخواستم از دلش در ب یار م اما خب متاسفانه نم یشد اینطوری فقط غروره خودمو خورد م یکردم هروقت خودش سره صحبتو باز کرد منم باهاش حرف میزنم

خیلی گشتم بود ولی خب تا اونا نمی اومدن نمیتونستیم چ یزی بخوریم به خاطره مین سرمو پایین انداختمو سعی کردم به چیزای رنگارنگی که روی میز چیده شده بود توج هی نکنم چون آب از لبولوچم داشت جاری میش د

امیرع لی_نگاش کن عینه بچه ه ا

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم ن میتونستم از قیافش بفهمم منظورش چیه یا حتی چه حسی دار ه

_چرا مگه چی کار کردم؟

امیرع لی تک خنده ریزی کرد به اطرافش نگاه کرد وقتی دید ک سی ن یست ک می خودشو به سمت جلو خم کردو با چشم و ابرو به کش موم اشاره کردو با لحن آرومی گفت:

امیرع لی_وقتی زنم ش دی دلم میخواد روحی ت همینطور بچگونه باش ه

به کش موم نگاه کردم تو تک خنده ای کردم یه خرگوش صورتی رنگ بود که خی لی دوشش داشتم

_از این مدل کشا خی لی دوست دارم امیرع

لی_خودم میخرم برات

لبخند محوی روی لبام نشست که اونم لبخن دی بهم زد

امیرع لی_میدونی چیه همش احساس م یکنم با این رفتارها با این بخشیدنم بالاخره باعث میشم سره خودمو به باد بد م

_چرا ؟

امیرع لی_چون زنم حسابی ازم سوءاستفاده کرده

سرمو پا بین انداختم خوب منظوره این حرفشو میفهمیدم

امیرع لی_هرکاری که م یکنه میگه اشکالی نداره یکم دروغ سرهم م یکنم امیرعلی هم خر میشه و زود باورم یکنه

_امیرع لی من هیچ وقت از این فکرها نکردم باور کن من مجبورم که....

امیرع لی_هیس نم یخوام دلیل بیاری من که باتو طی کردم گفتم کافیه فقط یه دروغ یا یه پنهون کاری دیگه ازت ب بینم قسم میخورم دیگه اسمتم نمیارم

پوفی کشیدم پس از همین الان رابطمون به پایان رسیده بود چون من ازش پ لیس بودنم و خیلی چیزای دیگرو هم پنهون کرده بودم

امیرع لی_چرا م یخوایی از کیان انتقام بگیری؟

میدونستم بالاخره این سوالو ازم میپرسه به خاطر هم ین یه داستان براش آماده کرده بودم که همونو براش تعریف کنم

_میخوام برادرم قدرت مطلق باشه

امیرع لی_یعنی از همون اول با نقشه وارد اینجا شدی ؟

_اهیم میخوام به داداشم کمک کنم تا بتونه به اهدافش برس ه امیرع

لی_اهداف خودت چی ؟

_اهداف اون اهداف منم هست اونقدری دوشش دارم که دلم میخواد هرکاری کنم که به همه هدفهایش برس ه

امیرع لی_اونم برای توهمین کارهاروم یکنه ؟

_اهیم

امیرع لی_به داداشت گفتی ؟

_چیرو ؟

امیرع لی_حس های ب ینمون و

چپ چپی نگاش کردم که باعث شد خودش منظورمو ب گیر ه

_با اون رفتارهای شما خر هم بود م یفهمید داداش مام اسکول که ن یس ت

_هرچی که گف تی خود تی

با صدایی که از پشت سرم ش ندیدم باعث شد که به سمتش برگردم با دیدنش به احترامش هم من و هم امیرعلی از روی

صندلی هامون بلند شدیم نکیسا_از این کارها هم بلد بودی ؟

چشم غره ای بهش رفتم که با یه تک خنده روی صندلی کناره ام یرع لی نشست یه طوری حرف میزد انگار....

پوف لا الله الا الله ب بی ن خودش داره دهنمو باز میکن ه

امیرع لی_چرا اینقدر دی ر اومدی ؟

نکیسا_زودم می اومدم باید همین ط ورم ینشستم هنوز که کیان هم نیومده

_دیوونه کیان چیه؟ آقا کیا ن

نکیسا شونه ای با ب یخ یالی بالا انداختو گفت:

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ حالا هرچی

امیرع لی_ عجب یبه چرا اینقدر دیر کرده؟ تو خبری ازش نداری؟

نگامو از نکیسا که معلوم بود خیلی گشنشه گرفتمو به سمت امیرع لی برگشتم

_ نه از بعد از ظهر ندیدمش

امیرع لی پوفی کشید که همون لحظه پرگل سر رسید معلوم بود می خواد خبریو بهمون بده پرگل_ آقا گفتن

که شما شام بخورید یه ابروم بالا پرید

_ شامشونو خوردن؟

پرگل_ خیر

مشکوک به سمت امیرعلی برگشتم که دیدم اونم توی فکره نکیسا پوفی کشید و با حرص غرید:

نکیسا_ خب حالا که ن میاد بهتر نیست ما شروع کنی م

هم لحنش و هم قیافش واقعا خنده دار شده بود به خاطر همین تک خنده ای کردم که باعث شد خودش لبخند

کوتاه مردونه ای بزنه امیرع لی_ منم یرم دنبالش ب بینم چشه

پرگل که با شنیدن این حرف امیرعلی حسابی هول کرده بود سریع گفت:

پرگل_ نه آقا نری د

امیرع لی یه ابرو شو داد بالا که باعث شد دلم ب یشر براش ضعف بره یه رفتارهایی داشت که فقط مخصوص

خودش بود یه رفتارهای ی که باعث میشد گاهی جذاب بشه و گاهی وحشی امیرع لی_ چرا؟

پرگل_ آخه آقا گفتن میخوام ک سی مزاحمم بشه

_ بهتره بشی نی امیرعلی بعدا سر از موضوع در میاری م

نکیسا_ آره من خیلی گشنمه نمیتونم منتظر توهم بمونم

امیرع لی خنده ای کرد تا حالا ندیده بودم که نکیس ا اینقدر ادای شکمو هارو درب یاره همیشه صبور بود ولی الان بدبخت معلومه خیلی گشنش ه امیرع لی_ خیلی خب بهتره شروع ک نیم

با زدن این حرف از طرف امیرعلی هنوز جملش کامل نشده بود که نکیس سریع د یس برنج و برداشت که این حرکتش باعث شد منو امیرعلی یکهو با صدای بلندی بز نیم زیر خنده که اولش باعث تعجب نکیس و بعدش باعث خندش شد خیلی وقت بود که سره میز شام ا اینطوری نخندیده بودم اون شب تا وقتی که شاممون تموم شد همش حرف ز دیمو خندیدیم درواقع ب یشر ما خنده م یخورد یم تا غذا

همینکه از دستشویی بیرون اومدم یکهو صدای در اتاقموش ندیدم که کنجکاو در حال یکه حولمو که داشتم صورتمو باهاش خشک م یکردم پایین میاوردم به سمت در رفتم تا ب بینم کیه حالا یا امیرع لیه یا نکیس غ یر از اون دوتا که کسه دیگه ای نیست به سرو وضعم نگاه کردم خب مشکلی نداشت قفله اتاقموزدمو درو باز کردم که با چشمای گرد شده کیانو پشت در دیدم حولمو بردم پشت سرمو کمی هول شدم اخه من با این کمی رودربایسی داشتم کیان_ تازه بیدار شدی ؟

_ایم...چیزه...من...یعنی...اخره...

کیان که معلوم بود از من من کردنم کلافه شده با خستگی گفت:

کیان_ن میذار ی ب یام تو ؟

_تو ؟

کیان کم کم اخماشو کشید توهم ای خدا حالا چی کار کنم تختم اصلا مرتب نبود لباسای دیشبم همشون توی اتاق پخشوپلا شده بود حالا ا این میاد تو این صحنه های خوشگلو م ببینه فکر میکنه که من همیشه اینقدر شلخته ام

_میدونی چیه؟ اتاقم...

دستشو بالا اوردو فشاری به در داد که چون انتظار این کارو ازش نداشتم دره اتاقم کامل باز شد چون قدش خ یلی بلند بود تونست به خوبی منظررو ب بینه بعد با همون اخمای توهمش که ک می رگه های خنده هم توی چمشاش هویدا بود سرشوپ ایین آورد

کیان_ بهت نم یاد دختره شلخته ای باشه ای

با خجالت سرمو پای ن انداختمو پوفی ک شیدم فشاری به در داد که یعنی میخوام ب یام تو خب چاره چی بود اونکه همه چ یرو دیده بود دیگه میخواستم چیرو ازش پنهون کنم

از جلوی در کنار رفتم که باهمون اخمای توهمش وارد اتاق شد درو پشت سرش بستمو بهشت ت کیه دادم کیان به کاغذهای مچاله شده کف ز مین نگاهی کرد بعد سوالی به سمتم برگشت کیان_ اینا چین ؟

یکهو با دیدن اون کاغذ از ترس یخ کردم با وحشت سریع جلوی چشمای گرد شده ک یان سریع شروع کردم به جمع کردنشون آخه نصفه این کاغذایه سری مدارک بودن که وقتی به ن کیسا نشون داده بودم اونایی که لازمش نبودو به کارش ن می اومد مچالشون م یکرد تا باب قیه قاتی نشه بقیه کاغذها هم یه سری مسخره بازی های منو امیر علی بود که اگه یکیش به دست کیان میرسید آبرو و شرفمون میرفت زیر انگشت کوچیکه پامون

دستمو به سمت یکی از کاغذ مچاله ها بردم تا برش دارم که یکهو ک یان هم خم شد تا اونو برداره و چون سرعت عمل اون بیشتر بود زودتر موفق به برداشتنش شد از ترس روبه موت بودم نم یدونستم دعا کنم که کدوم دسته از کاغذها دستش باشه هرکدوم از اون ی کی بدتر

کیان با اخمای توهمش راست شدو کاغذ مچاله شدرو باز کرد و قی نگاهش به محتویات توی کاغذ خورد هر لحظه اخماش بیشتر توهم م یرفت که باعث میشد ترس و نگرانی من هم بیشتر بشه وای خاک به سرم شد حالا چی کار کنم؟ یعنی الان داره متوجه چی میشه؟ اصلا توش چی هست که اینطوری داره اخم م یکنه؟

میدونستم چیز خلی خوبی توشون نیست به خاطر ه مین خودمو برای یه جنجال حسا بی آماده کرده بودم کیان با حرصی که معلوم بود داشت م یخورد سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چشمام از نگرانی حسا بی درشت و گرد شده بود خدایا خودمو میسپریم دست خودت حالا باید چی کار کنم ؟ کیان_ ام یرعلی به این اتاق رفت و آمد داره درسته؟

لرزیدم با همون لرزش بدنم بلند شدمو روبه روش وایسادم وقتی دید چیزی نمیگم اخماش بیشتر توهم رفتو با لحن محکم تری گفت:

کیان_چرا جوابمو نمی دی؟

سکوت کردم که خودش بعد از مکث کوتاهی در حال یکه کاغذ مچاله شدرو به سمتم برگردونده بود با صدایی که ک می بالا رفته بود گفت:

کیان_این دست خطه امیرع لیه درست نمیگم؟

با نگرا نی به کاغذی که توی دستش بود نگاه کردم پوفی کشیدم ی کی از مسخره بازی های منو امیرع لی بود ک یان با اخم و صدایی که معلوم بود داره حرص م یخوره شروع کرد به خوندن:

کیان_زیباترین پازل دنیاست وقتی فاصله بین انگشتام با انگشت های تو پر میشه سرشو بالا آوردو با خشم داد زد:

کیان_و این دست هم حتما دست توهه درسته؟

جلو رفتمو کاغذو از دستش کشیدم که باعث شد بیشتر عصبانی بشه

_این عکس دست خودمه این دست خط هم ماله خودمه ماله امی رنيس ت با خشم یه

قدم جلو اومد که باعث شد یه قدم عقب برم

کیان_چرا داری ازم پنهونش م یکنی هان؟چرا داری انکار میکنی که دوشش داری؟ خنده ای از

روی تمسخر زدمو بهش نگاه کردم

_کی؟امیر؟کیان خیالاتی شدی؟

کیان_مگه بهت تذکر نداده بودم که یه بار دیگه...

_بس کن اول صبحی اومدی مچه منو بگ یر ی؟دارم بهت میگم من هیچ حسی به اون ندارم نمیدونم تو چرا اینقدر روی اون پسر حساس شدی اگه میخوایی بیرونش کنی یا بهش آسی بی برسونی چرا با این حرفا براش حرف در میاری؟

کیان_میدونستی ام یر یکی از مشاورهای قابله اعتماد منه؟من بخوام اونو بکشم یا اخراجش کنم نیازی به بهونه ندارم هرکار که دلم بخواد میکنم

پوزخندی زدمو با طعنه گفتم:

_اون که بله شما کلا خیلی راحتید فکر میک ن ی جوته ادما پشس

کیان_ بحثو عوض نک ن

_بحثو عوض نکردم فقط میدونی از چی اعصابم خورده اینکه کسی نیست دونه دونه بلاهایی که سره این همه آدم میار
یرو سره خودت ب یاره تا بفهمی اونا دارن چی م یکشن

عصبی دستی توموهاش کشیدو به دنبالش دستشو به پشت گردنش کشیدو به سمت من برگشت با اخم و جدیت تو
چشمات زل زدم تا بدونه اصلا باهاش شوخی ندارم کیان_ اینهمه جسارتو از کجا میاری دختره خیره سر

_از همون جایی که تو همه جرات هارو میاری

کیان_ چرا اینقدر با من کل میندازی تو فکر کردی در برابر این حرفات من کوتاه میام _ با خودت چ

ی فکر کردی کیان خان؟ فکر کردی هرچی بگی میگم آره تو راست میگی؟

با حرص نگامو ازش گرفتمو بقیه کاغذهارو جمع کردم ریختم تو سطل آشغال اتاقم بدون اینکه ذره ای بهش اه میت بدم
زیر نگاهه عصبیش مشغوله جمع کردنه لباسام شدم بعد از اینکه همشو جمع کردم خواستم به سمت تختم برم تا اونم
مرتب کنم که کیان با اخم گفت:

کیان_ تو خجالت نمی کشی؟

بهش نگاه کردم

_از چی؟

کیان_ از اینکه منو اینجا کاشت ی

_من تورو نکاشتم خودت اونجا کاشته شده بودی

چشم غره ای بهم رفت در حالی که داشتم ملحفه روی تختمو صاف میکردم دوباره صداس در اومد

کیان_ تو چرا به من تعارف نم یکنی بشینم ؟ _ادم به

صاحبخونه تعارف نم یکنه بش ینه نگامو بهش دادمو

ادامه دادم:

_تو خودت صاحب خونه ای به نظرت تعارف کردن مسخره نیست

کیان_ بهونه خوبی بود _اصلا هم بهونه نیاوردم

کیان_ خیلی خب تو راست میگی

_خب حالا چرا اومدی اینجا

کیان_ اومدم ببینم میایی بیرون یا نه؟

_بیرون؟ الان

کیان_ آره مگه چشه

_خب آخه... باشه ولی کج

کیان_ ن میدونم حالا می ریم بیرون بعد تصمیم میگیری

.....

با خنده سوار ماشین شدمو از خنده ریشه رفتم کیان هم به دنبالم سوار شدو با تک خنده مردونه ای گفت:

کیان_ کوفت دختره سرتق

با این حرفش انگار که بمب انرژی تر کیده باشه بلند زدم زیر خنده داشتم از شدت خنده دل درد میگرفتم آخه

خیلی بامزه بود

کیان_بخند موقع خنده مام سرم یرس ه

_خی لی بامزه بودک یان نمیدونی قیافت چه قدر دیدنی شده بود با حرص

ماشینو روشن کردو به راه افتاد

_وای مادر مردم از خنده

از صبح باهم کلی گشته بودیم فکر میکردم پسره گنده دماغیه ولی اینطور نبود واقعا بهم خوش گذشته بود شاید داری د از خودتون علت خنده هامو میپرسید منو کیان باهم رفته بودیم یه رستوران شانسکی که اینم داستان داشت خخخخ وق تی از ویلا بیرون اومدیم کیان ازم پرسید کجا بریم و من چون کمی ازش دلخور بودم جوا بی ندادم اخه قرار بر این شد عصر ب ریم برای خرید یعنی بعد از نهار و کیان دلش میخواست از ساعت یازده که ب بیرون اومده بودیم تا خوده شب باهم باشیم منم زیاد بدم نمی اومد چون خسته شده بودم از پس توی اون خونه بودم

شانسکی یه خیابونو گفتمو اونم به اون سمت رفت همون طور که داشت رانندگیشو میکرد یکهو افتادیم پشت چراغ قرمز یه سری بچه هم ب بین ماشینا بودن که چ یزمیزم یفروختن با دیدنشون چه قدر دلم تنگ بود بیشتر گرفته تر شد خیلی دلم براشون میسوخت اما خب میتونستم چی کار کنم برای این بچه ها مردم فقط یه کار میکنن اونم ترحمه که بدردشون نمیخورد بعضی از ماشینا با دیدن اون بچه ها شیشه هاشونو میکشیدن بالا حتی بعضی ها با وجود اینکه شیشون پایین بود اما جوابشونو میدادن

دوتا شون به سمت ما اومدن کیان اخماشو ب یشر توهم بردو خواست شیشو بالا بده که سریع گفتم:

_نه این کارو نکن بهم

سوالی نگاه کرد _آقا

آدامس میخوری د

کیان خواست بگه نه ب رید که سریع گفتم:

_آره من میخرم

دختره که زیاد سرو وضعش مناسب نبود با ذوق لبخندی زد که باعث شد منم لبخندی بزنم دست تو کیغم کردم یه تراول دستش دادم دختره حسابی چشمش گرد شده بود

__خاله این ز یاده

__اشکالی نداره بذار تو جیب ت با

خوشحالی لبخندی زدو گفت:

__ممنونم خاله

یه دونه ادا مس به سمتم گرفت که منم دستمو دراز کردموازش گرفتم تمام مدت کیان بهم نگاه میکرد احساس م میکردم عذاب وجدان داشت کیان به سمت دختره برگشتو بهش نگاه کرد فکر کنم با دیدن اون دختره یاده چیز ی افتاد چون پوزخند تلخی رو لباسش نقش بست کیان_ پدرومادر داری؟

__نه اقا

کیان پوفی کشید خم شدو از تو داشبورده ما شین یه دسته پول دراوردهو به سمت دختره گرفت با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم نه بابا اینم بلد بود؟ کیان_ بیا برای خودت یه دست لباس بهتر بخ ر

دختره که چشمش از شدت تعجب حسابی گرد شده بود سرشو بالا آوردو به کیان نگاه کرد

کیان_هرکس بهت گفت بیا تا ببرمت اونور آب تا خوشبخت بشی به حرفش توجه نکن همش دروغ ه ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین داشت گروه خودشو میگفت که به دخترها یه همچین حرفای م یزدن بعد ...

دستی به چشمم کشیدم تا کیان نفهمه دختره به سختی گفت:

__ولی من این همه پولو نمیتونم قبول کنم آقا

__با اون پول میتونی برای خودت لباس نو بخری اصلا پنهونش کن هرروز برای خودت هرخوراکی که دلت میخواد بخ

ر_ازتون ممنونم

بعد سریع رفت کیان با اخم شیششو بالا دادو به روبه روش خیره شد

سری تکون دادو دیگه چیزی نگفت برای خودمون همین طور بی هدف چرخ میزدیم ولی همینم باعث شده بود به من کلی خوش بگذره کاری که کیان کرده بود باعث شده بود که لی من خوشحال بشم وقتی تایم نهار شد قرار بر این شد به انتخاب من یه خیابون گفته بشه توی اون خیابون اولین رستورانی که دیدیم وایسیم و نهارمونو اونجا بخوریم و لی خب چون خیابونی که من گفته بودم رستوران نداشت به انتخاب کیان رفتیم یه خیابون دیگه اونجا هم به جز فسفودی رستوران وجود نداشت به خاطر همین جاتون خالی رفتیم دوتا همبرگر بزرگ زدیم تو رگ خخخ

حالا علت خنده هام وقتی غذاها آورده شد که یان هرکاری می کرد سسش باز نمیشد کلافه شده بود به خصوص وقتی میدید من دارم میخندمو مسخرش میکنم که نمیتونه یه سسو باز کنه بیشتر عص می میشد سرشو بالا آورد خواست فحش بده درهمون حین هم زور میزد که یکهو سس باز شد و چون با فشار زیادی این کارو کرده بود نصف سس پاشید روی لباسش که باعث شد از شدت خنده ریشه برم کیان اون لحظه نمیدونست واقعا چی کار کنه به خاطر همین با عصبانیت از سره میز بلند شدو به سمت دستشویی مردونه رفت تا لباسشو تمیز کنه چند دقیقه گذشت دیدم نیومد به خاطر همین از سره جام بلند شدم تا برم دنبالش وقتی به دستشویی مردونه رسیدم دیدم با غضب داره به لباس خیس از ابش نگاه میکنه با دیدنش توی اون وضعیت وارد دستشویی شدم به دیوارش تک یه دادمو شروع کردم به خندیدن یعنی از شدت خنده داشتم ریشه میرفتم هرچی سعی میکردم جلوی خودمو بگیرم نمیشد اخه قیافش جلوی چشمم می اومدو باعث میشد خندم بیشتر از قبل اوج بگیره الانم داریم میریم فروشگاه تا برای کیان لباس بخریم هنوز قرار نیست بعد از خرید لباس کجا بریم ولی... یکهو با پخش شدن موسیقی توی ماشین از فکروخ یال بیرون اومدمو بهش نگاه کردم چهرش حالت خاصی به خودش گرفته بود طوری که انگار میخواد چیزی بگه اما نمیتونست این اجازه رو به خودش بده

بی پناهان یه دنده

چند سال از این دور ی زنده

موندم زور ی های بی تو

سخته

خستم

از تمام آدما رسماً جون نداره

دیگه دستم وای خیلی وقته

حاله این دیوونه بی تو چه بد ه

فکرش م یکشه منو که به تو کی

دستاشوزده خط خوردمو از

چشمات رو هو س دلبستگی

نیست

این حس تو به همه هست از رو هو

سفنس نف س کم شده دیگه این طاقتم

گفتی برو بی تو راحت م مگه دلت میادش نامرد

سفنس نف س این خونه شده مثل قفس

منو کردی با کی عو ض مگه دلت میادش

نامرد حاله این دیوون ه بی تو چه بد ه

فکرش م یکشه منو که به تو کی دستاشو زده

خط خوردمو از چشمت رو هو س دلبستگی

نیست این حس تو به همه هست از رو هو

س کیان کلافه دستی توموهاش

کشیدو سریع اهنگو رد کرد انگار داشت بدجور

ی اعصابشو بهم میریخت پوفی کشیدم

_کیان ؟

کیان_هوم ؟

_به خاطر لباس ناراحتی؟

کیان_ نه چرا باید به خاطر لباسم ناراحت باشم _پس چرا

اخمات توهمه توکه حالت خوب بود کیان_من چ یزیم

نیست خیالات ی شد ی

_مطمئن نی ؟

کیان_اره

_خی لی خب

کیان نیم نگاهی بهم انداختو نگاهشو داد به رانندگیش اهنک بعدی که عوض شد باعث شد ناخواسته چشمامو ببندمو
آروم همراهش زمزمه کنم نمیدونم چه قدر گذشت کم کم ترجیح دادم سکوت بین خودمو خودشو خودم بشکنم

_کیان اون جایی که م یریم لباس زنونه داره؟ کیان_آره

چه طور؟ میخوایی لباس بخری ؟

__ایهی م

کیان__ حالت خوبه __بهتر از

این ن میشم

به سمتش برگشتمو ادامه دادم:

__از همین الان گفته باشم خودم لباس تو انتخاب میکنم مفهوم بود ؟

ناخواسته لبخند محوی روی لباش نشست که باعث شد منم با لبخند چشم ازش بگ یرمو به اطرافم نگاه کنم
خدایا شکرت بابت اینهمه آرامشی که دارم شکرت برای اینهمه خوشی

کیان با حالت کلافه ای داشت دنبال جا پارک میگشت اما ن میتونست پیداش کنه خندمم گرفته بود ولی ترجیح میدادم کاری نکنم چون میزد لهم میکرد

__کیان چرا نم یریش اون پارکینگه که اونجاس ت

کیان__ باید دور بزنم دور برگردونم میدونی چه قدر باهامون فاصله داره؟

__خب اینطوری تا صبح باید دنبال جا پارک بگردی

پوفی کشید فکر کنم به حرفم گوش داد چون سرعتشو بالا برد او لین دوربرگردونی که دید سریع دور زد از اینکه به حرفم گوش داده بود پنهونی لبخندی زدم کیان همین که پ ولو داد یارو هه گفت:

__طبقه سه

کیان سری تکون داد چرخای ماشین روی سالن کشیده شدو صدای گوشخراشی ایجاد کرد کیان اونقدر دور زد تا به طبقه سه رسید یه جا ییرو پیدا کردو ماشینو پارک کرد ماشین که توقف کرد باهم ازش پ یاده شدیم حوصله کیفمو نداشتیم به خاطر همین موبایل وک یف پولمو که خی لی خوشگل بود از تو کیفم دراوردمو دره سمت خودمو بستم کیان__ ک یفتون

میاری؟ __نه حوصلشو ندارم

نگاهش یه طوری شد انگار بهم بگه وقتی ن م یخواستیش پس چرا اوردیش که خودمم فاز اینو واقعا نمیدونستم کنارش به سمت اسانسور گام برمیداشتم قدش خیلی خیلی بلند بود نکيسا تق ريبا یک و نود بود اما کیان شاید یک و هشتاد و پنج باشه چون اونبار که همراهه هم توی باغ داشتن قدم برمیداشتو حرف میزد نکيسا ک می بلند تر بود هرچند زیاد هم معلوم نبود چون هیکل ک یان کمی زیادی گنده بود

کفشای ده سانتیم پام بودن که باعث شده بود تقریباً کنارش کسری نداشته باشم آخه من خودم قدم یک و هفتاد بود کیان دکمه باز شدن آسانسور و فشار داد همینه که در باز شد باهم واردش شدیم بعد از چند ثانیه آروم در بسته شد ک یان به میله ای که دور تادورک شیده شده بود ت کیه داد موبایلشو از تو ج یش دراورد و سرشو کرد تو اون نگامو به لکه لباسش دادم کمی معلوم بود

به تیپش دقیق شدم یه شلوار کرم تنگ پاش بود لباس مردونه سفید رنگی تنش بود که بدجور تو تنش داشت جر میخورد از پس که ایشون گوریل تشریف داشتن

وقتی به طبقه همکف رسیدیم دره اسانسور باز شد اول من بعد کیان پشت سرم خارج شد
_ کیان الان کجا میریم ؟

کیان_ اول م یریم یه لباس برای من م یخریم بعد دیگه فرمون دست شماس ت لبخندش
یطونی زد م _ حوصله خرید داری ؟

اخماشو برد توهم که باعث شد خندم بگیره این یعنی اصلاً حوصلشو ندارم اما من به خاطر اینکه سربه سرش بذارم نگاهشو به چیز دیگه ای تعبیر کردم

_ چرا اخماتو بردی توهم خسیس خان نگران نباش از جیب تونه از جیب خودم

اخماشو بیشتر توهم کشید که باعث شد با یه لبخند گنده نگامو ازش بگ یرمو به روبه روم بدم وارد فروشگاه که شدیم
با چشمای درخشان به همه جا نگاه کردم عاشقه خرید بودم اینجا هم هرچی ی که من میخوام داش ت

_ کیان اونجا بوت یک مردونس بیا بریم اونج ا

کیان به اون سمتی که بهش اشاره کرده بودم برگشت با دیدنش سری به نشونه تایید تگون دادو باهم به سمتش رف تیم.....

_____کیان اینو ببی ن

کیان با اخم چشم از لباس سفیدی که خطای آبی کمرنگ توش بود گرفتو به سمتم برگشت لباس شکلاتی رن گپرو بهش نشون دادمو با ذوق گفتم:

_____این چه طوره؟

کیان حالت نگاهش عوض شده بود نگاهشو از لباسه گرفتو بهم خیره شد لباسو از دستم گرفت کیان_م یرم

پروش کن م

سری به نشونه باشه تگون دادمو به بقیه لباسا نگاه کردم چند دقیقه گذشت که یکهو صداشو از پشت سرم شنیدم

_____کیان_قیمتش چه قدر شد؟

به سمتش برگشتم پشتش به من بودو داشت پول لباسو میداد از پشت که توتنش خی لی قشنگ بود به خصوص شونه هاشو که باعث شده بود حسابی چهارشونه نشون داده بشه وقتی کارت کشیدو پولشو حساب کرد به سمتم برگشت که با دیدنم نمیدونم چی تو چشمام دید که لبخند مردونه قشنگی بهم زد که باعث شد به سمتش برم

_____قشنگه مبارکت باشه

_____کیان_سلیقت خوبه ترشی نخوری یه چیزی میشی

مشت آرومی به بازوش زدم که خندید و نگاهشو ازم گرفت ساعت حدود شش عصر بود کلی باهم دیگه این پاساژرو متر کرده بودیم بعضی اوقات گرم یزد اما هرجا که میرفتم باهام می اومد کلی خرید کرده بودم از مانتو گرفته تا کفش ح تی چندتا لاک و لوازم زین تی هم خریدم کنار کیان خیلی دوست داشت نی بود چون اجازه نمیداد دست تو جیبت ک نی خخ کیان_خریدات مونده؟

بهش نگاه کردم کمی اخماش توهم بود هرچند اون همیشه اخمالو بود

بی پناهان یه دنده

_خسته شدی؟

کیان_نه

_پس چرا میپرسی؟

کیان_هم ینطور ی

نگماوازش گرفتم

_بریم یه چیزی بخوریم؟

کیان_باش ه

.....

امشب نمیدونم چه خبره کی

اومده دلتو بیر ه چی کار کنم

از یادم پیره چشمت و

حرفات و کارهات حتی دستا

ت چه عالمه خوبیه

این دستات

گل بی گلدون نمیشه میم یره این ادم بی تو آدم نمیش ه تو باید

بمونی تا تهش با قل بی ک ه بودنت تنها دلخوشیشه



گل بی گلدون نمیشه میم یه این ادم بی تو آدم نمیش ه تو باید
بمونی تا تهش با قل بی ک ه بودند تنها دلخو شیشه از

مگه میشه یادم بره تورو از

این خونه بدون من نرو

چشمات و حرفات و کارها

ت حتی دستات چه عالمه

خوبیه این دستات

گل بی گلدون نمیشه میم یه این ادم بی تو آدم نمیش ه تو باید
بمونی تا تهش با قل بی ک ه

بودنت تنها دلخو شیشه

دستت درد نکنه خی لی خوشمزه بود

کیان در حال یکه کی می سرعتشو بالاتر از قبل برده بود با لحن بمو محکمش گفت:

کیان_قابلیتو نداش ت

به پشت سرم برگشتمو به خریدایی که کرده بودیم نگاه کردم ناخواسته لبخندی زدمو با همون لبخند به کیان نگاه کردم

فکر کنم امروز کلا توبه کردی زن بگی نه؟

کیان_همه زنا مثل هم نیست ن

خی لی از دخترا عاشق خریدن منم از اون دسته دخترم کیان پوفی

کشی د

کیان_همیشه اینطور ی هستی؟

تک خنده ای کردم که باعث شد خودشم تک خنده ای بکن ه

توهم عینه مردای دیگه زیاد خوش ن میاد درسته؟ کیان_همه مردا

مثل هم نیستن

تو جزو کدوم دسته ای

کیان_بستگ ی به طرف مقابلم دار ه

تک خنده ای کردم با لحنی که بتونم حرصشو در ب یارم گفتم:

اها از اون دسته مردایی هستی که زن زلی لن

چشم غره ای بهم رفت که باعث شد خندم بگ یره

_اخه کی جرات میکنه به تو دستور بده

کیان_فعلا که شما بدجور جرات کردی د

_پس رفیق زلیل ی

نمیدونم چرا با گفتن این حرفم اخماش کمی توهم رفت فکر کنم به خاطر این ناراحت شد چون خودمو رفیقش جا

زدم نکنه انتظار داشت میگفتم زن زلی لی اینطوری که...پوف ب یخیال

_بریم شهربازی کیان؟

کیان_چی؟ اصلا حرفشو زن

_تورو خدا دیگه

کیان_من عمرا پامو بذارم شهربازی

کیان کمر بند خودشو بستو به سمت من برگشت منم دستمو بلند کردم و ارا به رو پا بین آوردم کیان_کمر بند تو

بس تی ؟

_نه الان میبندم

کمر بندمو که بستم به سمت ک یان برگشتم

کیان_میگم میشه از اون زورت استفاده کنی این اهرمو سفت کنی اخه هرکاری م یکنم صدای تیکش در نم یاد

کیان نیم نگاه می بهم کرد یه چیزی اون ته مه ای چشمش وجود داشت که نمیتونستم معنیش کنم دستشو به سمت اهرم برد و با یه حرکت صدای بسته شدنشو در آورد که باعث شد به روش لبخند قدر شناسانه ای بهش بزنم که احساس کردم غرور خاصی تو چشاش نشست

یاده اون دفعه که بان کیسا اومدیم شهربازی افتادم اون شب چه قدر بهم خوشگذشت پوفی کشیدم فکر کنم این هشتمین وسیله ای بود که سوارش شده بودیم قطار هوایی بود که خیلی دوش داشتم در واقع اولین بارم بود که قرار بود سوارش بشم به سمت ک یان برگشتم جدی و اخمالو به روبه روش زل زده بود_چیزی شده ؟ کیان_نه

_پس چرا اخمات توهمه

کیان_یه چیزی بگم باور میکنی ؟

_چرا باور نکنم ؟

کیان_این اولین باریه که اومدم شهربازی

بی پناهان یه دنده

_واقعا؟

کیان_اهی م

_خب به نظرت چه طوره؟

کیان_خوب ه

خواستم چیزی بگم که یارو به اعلام کرد که آماده باشیم الان دستگاو روشن میکنه ناخواسته آروم دستمو که کمی از شدت ه یجان میلرزید و مشت کردم که یکهو گرمای دسترو روی دستام احساس کردم به سمتش برگشتم که دیدم با یه حالت خاص داره بهم نگاه م یکن ه کیان_من کنارتم نترس

لبخند گرمی به روش زدم

از شدت خوشحالی و هیجانی که تو وجودم بود دستامو روبه جلو کشیدمو با ذوق گفتم:

_وووووییییی امشب چه قدر خوش گذشت

کیان لبخند محو مردونه ای بهم زدو دستشو سمت پخش برد با پخش شدن آهنگ ناخواسته نگامو بردم سمت ک یا

ن

عشقم عزیزه جون م ای عشق

مهربون م تو اغوش بگیری م

میخوام پیشتم بمون م دستاتو

مهربون ک ن چشمتو آسمون

بی پناهان یه دنده

ک ن پر م یکشم تو چشما ت

از عشق برات میخونم اگه

چشماتون بینم میم یر م اگه

دستاتو نگیرم دلگ یر م اگه

پیشم بمونی من اروم میگ یر

م اگه موهاتوب بینم من تو با

د اگه قلبت بگه منو میخواد

دیگه از چشمای من اشک ی

نم یاد اگه چشماتون بینم میم

یر م اگه دستاتو نگیرم دلگ یر

م اگه پیشم بمونی من اروم

میگ یر م اگه موهاتوب بینم

من تو با د اگه قلبت بگه منو

میخواد دیگه از چشمای من

اشک ی نم یاد توی دلم

اشوبه قلبم داره میکوبه

چشمام همیشه بستس از

گریه دیگه خست س

از وقتی گف تی میخوایی بر



ی دلم شکست س روزام

پره بیتا ب ی شبام پره

بیخواب ی من بی تو سرده

سرد م بی تو یه کوه دردم

بمون فدای چشما ت بمون

دورت بگردم

اگه چشما تون بینم میم یرم

اگه دستا تو نگیرم دلگ یرم

اگه پیشم بمونی من اروم میگ یرم اگه

موهاتوب بینم من تو با د اگه قلبت

بگه منو میخواد دیگه از چشمای من

اشک ی نم یاد

با نگاه خاصی بهش خیره شده بودم یه حسی بهم میگفت از عمد این آهنگو گذاشته بود نمیدونم چرا اما ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشست نه به خاطر اینکه فیه میده بودم برای من این آهنگو گذاشته به خاطر این خوشحال بودم چون داشتم به موفقیت نزدیک میشدم به سمتش برگشتمو پرسیدم:

میشه بپرسم داریم کجام یریم ؟

کیانم یفهمی ؟

خب میشه الان بگی اخه خی لی کنجکاو م

بی پناهان یه دنده

کیان_از دست تو یکم دندون رو جیگر بذاری میفهمی

با سر تقی رومو ازش گرفتمو عینه این دختر کوچولوهای تخس دست به سینه با حرص به روبه روم خیره شدمو چیز
ی نگفتم

کیان_الان قهری؟

_نه

کیان_پس چرا اینطوری کردی؟

_این یعنی دلخورم

کیان تک خنده مردونه ای کردو سری به نشونه منفی تگون داد به سمتش برگشتمو با همون اخم گفتم:

_رانندگی بهت میاد

بهم نگاهی انداخت روشو ازم گرفتو در حالی که به روبه نگاه میکرد گفت:

کیان_من همه چی بهم میداد

_اعتماد به سقف عجب یه آقای رئی

کیان_باید باشه بهم م یاد

_اوه نه بابا

کیان چیز ی نگفتو جی پی اس ماشینشو روشن کرد یه سری دکمه هارو زد بعد نگاهشو داد به جلو

ش کیان_داریم

م یرسی م

نگاهی به خیابون سمت من کردو گفت:

کیان_خودشه

وقتی وایساد به سمت جایی که بهش نگاه میکرد برگشتم تا ببینم چیه که....

با ذوق به اطرافم نگاه کردم رستوران بزرگ و باکلاسی بود یه موسیقی آرومو ملایم فضا رو حسا بی طنین انداز کرده بود
طوری که باعث میشد لبخند از رو لبام پر نکشه به گلدون بلندی که روی میزمون بود نگاه کردم دوتا گل رز س فیدو
قرمز توش بود که باعث شد به آرومی دستمو به سمتش بردمو به آرومی گلبرگهاشو نوازش کردم کیان_خوشت اومده؟

با لبخند قشنگی چشم از گلها گرفتمو بهش نگاه کردم که باعث شد اونم لبخند جزا بی بهم یزنه

_اهیم خیلی قشنگ ه

کیان_غذاهاشونم خوب ه

_چه طور؟ مگه اومدی؟

کیان_برای رد گم کردن با شریکام اینجا قرار گذاشتیم

_آها پاتوقتون ه

کیان_نه فقط یکی از معامله هارو اینجا کردیم من زیاد ب یرون نمیام درواقع علاقه ای به ب یرون اومدن ندارم به
خاطره مین زیاد رستورانارو نمی شناسم چشمکی بهش زدمو گفتم:

_آفرین پسر آفتاب مهتاب ندیدم

چپ چپ بهم نگاه کرد که آروم خنده ریزی کردم که باعث شد منو رو که جلوش بود برداره و خودشو با اون سرگرم کن
ه

_آقا رئیسه ناراحت ش دی؟

کیان نگاهشو بالا آورد بدون توجه به سواله من گفتم:

کیان_چی میخوری؟

ابروی بالا دادم دست به سینه به پشتی صندلیم ت کیه دادمو با تخ سی گفتم:

_تا جواب سوالمو ندادی هیچی نمیخورم

اخماشو کمی کشید توهم چند ثانیه گذشت وقتی دید من هیچ حرفی نم یزنم اخماشو بیشتر توهم بردو به منو توجه کرد منم به خاطر اینکه بیشتر حرصش بدم گوشیمو از توک یفم دراوردمو روشنش کردم با روشن شدن صفحه موبایلم چشمام گرد شد نکیس اشش بار تماس گرفته بود وای امیرعلی سی بار حالا چی کار کنم؟

کمی هول کرده بودم الان امیر فکر م یکنه اونقدر با کیان سرگرم خوشگذرون ی بودم که دلم نمیخواست به جوابه تماسشو بدم ن م یتونستم بهشون زنگ بزنم به خاطر همین تر جیح دادم براش اس بدم به خاطر همین تندتند شروع کردم به تا یپ کردن

"امیر الان متوجه تماسهات شدم معذرت م یخوام روی سایلنت بود با کیان توی رستورانیم شامو که خوردیم بر میگرددیم خونه"

پوفی کشیدم یه اس برای نکیس تقریبا توی همین محتواها فرستادم همینکه خواستم پوفی بکشم صفحه موبایلم و خاموش کنم ک یان با لحن عصبی به حرف اومد کیان_ با امیر حرف م یزنی؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم اخماشو ش دید توی هم کشیده بودو موشکافانه بهم خیره شده بود

_ نه چه طور؟ کیان_ پس داری با کی

حرف م یزنی؟

_ با ه یچک س

صفحه موبایلشو بالا آوردو به سمتم گرفت که با دیدن صحنه روبه روم چشمام به شدت گرد شد سریع توی پ یام ها رفتم که با دیدنش چشمهامو محکم روی هم بستم پاهام لرزید خاک به سرم ش د کیان_ چرا بهم دروغ م یگی؟

پوفی کشیدم موبایلمو روی می ز گذاشتم یکم برای خودم آب ریختم آخه گلووم حسابی خشک شده بود حالا یا به خاطر نگران ی بود یا علتش سوتی بود که داده بودم کیان_ چرا چیزی ن میگی؟

کمی از ابو خوردم نفس عمی قی کشیدمو نگامو بهش دادم چشماش پر بود از دلخوری هرچند الان حسابی اخماش توهم بود

_ شاید به خاطر این بهت دروغ میگم چون خودت اجازه نمیدی که من حقیقتارو بهت بگم

از جوابی که بهش دادم چشمم گرد شدو حسایی جا خورد معلوم بود اصلا انتظار این جوابو نداش ت کیان_ من ن
میدارم؟ چن د بار بهت گفتم که باید بهم دروغ بگی هان؟

_همه چی به گفتن ن یست تو خودت با عکس العمل هایی که نشون میدی باعث میش ی آدم اونچ یزی رو

بگه که دوست داری بشنوی به خاطر همین منم اون جوابو بهت داد م کیان کلافه دستی نوی موهاش کشید

معلوم بود حسایی کلافه شده

کیان_ میدونی چیه؟ گاهی اوقات حالم از خودم بهم م یخوره بابت احساساتی که درونم به وجود اومده قلبم یه طوری
شد منظورشو خیلی خوب گرفته بودم به خاطر هم ین باید یه طوری رفو رجوش میکردم وگرنه همه چی ی بهم میخور

د

کیان_ از همون اول کارم اشتباه بود نباید اجازه میدادم وارد باند بشی نباید اجازه میدادم منو بشناسی نباید میذاشتم ز
یادی پرو ب ش ی

_یه بارم که شده حقو بده به طرف مقابلت به رفتارهای فکر کن بی ن چرا اینطوری دارن باهات رفتار میکنن هر عم
لی عکس العملی داره مخاطبت طبق رفتارهای خودت عکس العمل نشون م یده از این دست بدی از اون دست میگ
یر ی

کیان_ من باتو چه طوری رفتار م یکنم که به راحتی بهم دروغ میگی

_خودت کلا هتو قاضی کن کیان تا حالا چندبار ازم پرسیدی به امیر علاقه داری یا نه خب بگو هربار چه جوابی بهت
دادم ؟

سکوت کردو چیزی نگفت درواقع معلوم بود کم کم داره راه میاد میخواستم امشب همه چیرو تموم کنم میخواستم
امشب همه چی حل بشه و ک یانو مطمئن کنم از این که من به امیرع لی علاقه ای ندارم چون باید کم کم به اهدافم
میرسیدم اینطوری نمیشد هرچه قدر ب یشر لفتش بدم بدتر میشه

_سکوت چه نشونه ای میتونه داشته باشه هیم؟

نگاهشو بهم داد چشماش پر بود از غم کمی هم دلم براش میسوخت ک یان واقعا تنها بود کاش میتونستم کمکش کنم اما خب ن میشد

_هر بار که اون سوال تکراری مسخررو ازم پرسیدی یه جواب دادم نه ولی توهربار پر سیدی هربار اعصابمو خورد کردی طوری که دارم کم کم به خودم شک میکنم که آیا واقعا من به ام یر علاقه دارم که کیان اینقدر روش حساس شده ؟ اخماشو به شدت کش ید توهم دستاش مشت شدن که باعث شد برای خاموش کردن خشمش لبخند گرمی بهش بزنم موفق هم شدم چون لبخندم مثل آبی بود روی آت یش تونسته بودم که آرومش کن م

_بیا امشب همه چ یرو تموم ک نیم کیان

چشماش سوالی شدن که با همون لحن قبلی م ادامه دادم:

_دیگه نمیخوام اون سوالو ازم بپرسی من به امیر هیچ علاقه ای ندارم خودت قضاوت کن امیر سی و دو سالشه هفت سال از من بزرگتره به نظرت از من که اینقدر ازش کوچیکترم علاقه مند م یشه ؟ کیان_چرا نشه ؟هم ین پدرومادر خودت مگه نگفتی ده سال اختلاف بینشون بود ه پوفی کشیدم ای لعنت به من که اون چاخانو سرهم کردم الان چی بهش بگ م

پوفی کشیدمو نگامو ازش گرفتم ک یان وقتی دید چیزی نمیگم ابروی راستشو بالا دادو گفت:

کیان_چی شد؟حرفی برات نمود ؟ به

سمتش برگشتم

_تو خودت حظری با یه همچین دختری ازدواج کنی ؟

فکر کنم لبخندی زد چون لباس کمی کج شد میخواستم کم کم از بحث امیر ب یام بیرونو به خودش بپردازم بحث کردن سره امیر بی فایده بود کیان_اگه دوسش داشته باشم آره

سرمو پا بین انداختم

کیان_تو چی؟اگه یه پسر که سنش از تو خی لی بیشتر باشه حظری باهاش باشی ؟

بی پناهان یه دنده

__ بستگی داره

کیان_ به چی ؟

__ به اینکه بدونم طرف مقابلم کی ه

سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم

__اگه به همچین پسر ی که تومیگی ازم خاستگاری کنه اگه بدونم واقعا دوسم داره و بهم قول میده که همیشه مراقبم باشه آره جواب مثبت میدم میدونی چیه کیان من زیاد هم به سن اعتقاد ندارم عقیدم اینکه که آدم باید باک سی باشه که کنارش خودش نه یه آدم دیگه من کناره ام یر این حسو ندارم کیان_ کناره من چی ؟

از این حرفش حسا بی جا خوردم اصلا انتظار این سوالو ازش نداشتم چشمم نگران بودن پس خودش بحثو جلو کش یده بود ولی خب انتظار نداشتم به این زودی احساس کردم گونه هام داغ شدن کیان لبخند مردونه ای زد که باعث شد بیشتر آب بشم به خاطر عوض کردن جو منورو برداشتمو با لحنی که سعی میکردم از خجالت و ه یجا نی که درونم بود محکم باشه گفتم:

__مارو اوردی رستوران که هی حرف بزنینم خب توی خونه هم میتونیم حرف بزنینم خسیس خان تک خنده

مردونه ای کرد که باعث شد کمی بیشتر از قبل سرخ بشم

__من مرغ سوخاری با سیب زمی نی میخورم

لبخندش روی لباس پررنگ تر شد که باعث شد با یه نیمچه لبخند بگم:

__چیه؟

کیان_ ه یچی

__سفارش میدی یا خودم زحمتشو بکشم

کیان دستشو با یه حالت مردونه خاصی بالا آورد که باعث شد گارسون به سمتون بیا د گارسون که

اومد کیان با اخمو یه حالت مردونه خاصی که جدیتشو نشون میداد گفت:

کیان_ دو دست از غذای شماره 20 با سالاد مخصوص و مخلفات

گارسون_ چشم نوشید نی چی می ل دارید ؟

کیان در حال یکه داشت به منو دوباره نگاه مینداخت با دیدن یه چیز چشماش درخشی دکیان_ نوشید

قسم: کیان همین زانو
نی 33

حدم یزدم چی سفارش داده باشه به خاطر همین با یه حالت سوالی ابرومو بالا دادم گارسون_ چشم

تا پنج دقیقه دیگه سفارشاتون آماده میشه کیان سری تکون داد که گارسونه هم رفت

_این عدد چی بودم یگفتی ؟

کیان_ کده غذاهاست ب اید با کدشون سفارش بدی

_اوو چه باکلا س

کیان_ تا حالا رستوران اومدی ؟

_من؟ ایم آره

کیان_ با کی ؟

_با داداشم یه بار اومدیم

کیان_ چرا تا حالا داداشت سراغتو نگرفته ؟

_نمیدونم

کیان_ میدونی کجاست ؟

نه ازش خبری ندارم کیان دلت

براش تنگ شده ؟

_نه

بی پناهان یه دنده

کیان که حسابی جا خورده بود با تعجب گفت:

کیان_ نه؟! چرا؟

_نمیدونم آخه دیگه دوشش ندارم

پوفی کشید خوشم ن می اومد این ماجرا رو ادامه بده آخه میترسیدم بینش یه گاف بدم از سره جام بلند

شدم که باعث شد توجهشو بهم بده

_من میرم تا دستامو بشورم

کیان_ خیلی خب برو میخوای باهات ب یام؟

_نه بابا مگه من بچم؟

سری تکون داد که با یه لبخند و چشمک نازی گفتم:

_نترسی تا برمیگردم

سری به نشونه من فی تکون داد که باعث شد خندم بگیره ازش جدا شدمو به سمت دستشویی رفتم درواقع دستشویی رفتن بهانه بود هدفم یه چیزه دیگه بود به سمت همون گارسونه که ازمون سفارش گرفته بود رفتم خداروشکر کیان بهمون دیدی نداشتو متوجهمون نمیشد

_ببخشید آقا

گارسون_ جانم امری داشتید؟

_ببخشید میخواستم بدونم اومدید سره میز ما برای سفارش گرفتن...

مونده بودم حالا چی بگم اصلا بیخ یال چه اشکالی داره

گارسون_ مشکلی پی ش اومده خانوم؟

_نه میخواستم بدونم کد33 چه نوشیدنیه؟

پسره که حسابی چشاش گرد شده بود با تعجب گفت:

__چه طور؟ مگه خودتون سفارش ندای د

__چرا ولی خب نظره آقامون بود میخواستم بدونم اگه نوشابس عوضش کن م

گارسون__خب بله کد 33 مطعلق به نوشاب

پوفی کشیدم حدسم درست بود میخواست منو حرص بده این پسره بیشعور

__اگه میشه لطف کنید عوضش ک نی د

گارسون__ن میشه خانوم سفارشتونو وارد سیستم کرد م

__خب عوضش کنید آق ای ما نباید نوشید نی گاز دار بخوره برای معدش خوب نیست ت گارسونه

پوفی کشید که باعث شد اخمامو بکشم توهم این پسره چه قدر سمج بو د گارسون__خیلی خب

نوشیدنی چی براتون ب یارم؟

__هرچی ی که داشتید فقط گازدار نباشه

__چشم

وارد دستشویی شدم سریع گوش یمو از توج بیم دراوردم تا به ام یرع لی زنگ بزنم یه بوق نخورده سریع جواب داد

امیرع لی__الو دلارا م

__سلام امیرجان خوبی ؟

امیرع لی__ای امیرجانو زهرمار دختره روانی چرا هی زنگ م یزنم جواب نمیدی لعنتی کدوم گوری هست ی __نمیتونی یکم درست حرف بزنی پسره بی ادب

امیرع لی__مگه تو زیون خوش حالیت میشه پرسیدم کدوم گوری هستی اصلا دارین چ یکار میک نید ؟

هی چی رستورا نیم شامو که خورديم برمیگردیم نگران نبا ش امیرع

لی_شام؟ رستوران؟ تو با کیان رف تی رستوران؟

حساس نشو به خدا اتفاقی بود اصلا قرار نبود بیاییم اینجا قرار بود یکم خرید کنیم بعد برگردیم خونه امیر قرارمون حساسیت نبود دیگه

امیرع لی_میدونی از صبح دارم چی میکشم فکر م یکنی خی لی برام تحملش راحت؟ آره؟

_میدونم برات چه قدر سخته آقام ولی میدونم تحمل م یک نی امیر همه این روزا تموم میشه امیرع لی_اینطور که

ای ن عوضی داره جلو میره آره خی لی خوب تموم میشه

_امیر تو به من اعتماد نداری؟

امیرع لی_دارم اما به اونیکه باهاش بیرون رف تی اعتماد ندارم

_باور کن کیان پسر خوبیه اصلا دست از پا خطا نم یکن ه

امیرع لی از شدت خشم نفساش تندتند شده بود قشنگ میتونستم قیافشو تجسم کنم معلوم بود از تعری فی که کردم عصبانی شد ه

امیرع لی_خیلی گوه م یخوره دست از پا خطا کنه تا خودم دستاشو بشکون م

_امیر من باید برم کیان الان بهم شک م یکن ه برگشتم همه چیرو برات تعریف میکنم امیرع لی که معلوم

بود حسا بی کلافس با لحن خسته ای گفت:

امیرع لی_کی بر میگردید؟

_شامو که خورديم بر م یگردیم نگران من نباش نکيسا چی کار م یکنه ؟

امیرع لی_تو اتاقشه تا حالا هم بیرون نیومده امروز سره نهار خیلی اعصابش خورد بود بهش حق میدم منم حسا بی از دستت شکارم

_مگه دست منه امیر؟ منکه به اخت یار خودم اینجا نیستم امیر

لی_پس به اختیار عمت اونجای ی

واقعا باورم نمیشد یه نی امیر اوضاع منو درک نم یکردن میدونست شرایط ما چه طوریه ؟

_امیر واقعا ازت انتظار نداشتم تو فکر کردی من خی لی خوشحالم که اینجا؟ دستت درد نکنه آقا امیر کافیه از این حرفا به ن کیسا هم بگی تا خونمو حلال کنه

امیر لی_فعلا شما خونتون به اندازه کافی حلال هست شما برگردن دارم براتون

_واقعا که

بدون خدا حافظی یا هیچ حرفه دیگه ای سریع تماسو قطع کردم یه قطره اشک با لجابت خاصی از گوشه چشمم چکید پ این از تو آینه به خودم نگاه کردم

_کی تموم میشه خدا کی من خلاص میشم کی همه چی به وضع سابق خودش برمیگرده اصلا من کیم؟ چیم؟ مگه منو از چی خلق کردی که باید اینهمه سنگی نیرو بتونم تحمل کنم دم نزنم اون موقعها که تنها بودم ه یچکسو نداشتم ولی الان باید به ده نفر هی جواب پس بدم

شیر آبو باز کردم خواستم کمی آب به صورتم بزنم که یادم افتاد آرایش کردم به خاطر هم ین کلافه شیر آبو بستمواز دستشویی ب یرون اومدم موبایلمو توی ج یبم گذاشتم تا نفهمه که با خودم بردمش اینطوری بهتر بود وگرنه باید سره اینم کلکل میکردم وقتی سره م یز نشستم کیان حسابی اخماش توهم بود

_چیه چرا اخماتو بردی توهم؟ کیان_بعد

میگی چرا اینقدر حساس ی _خب مگه چی

شده؟ کاری کردم ؟

کیان_ میتونس تی اینجا زنگ بزن ی

با تعجب بهش نگاه کردم بابا این دیگه کی بود یعنی فه میده بود من با ام یر تماس گرفت م کیان_اگه چیزی

بینتون نیست پس چرا. ..

_نمیخواستم حساست کنم به خاطر همین بود

کیان_من با این رفتارها و پنهون کاری های تو حساس میشم

سکوت کردم و چ یزی نگفتم نمیدونم چرا یه بغض خ یلی بد توی گلو بود که باعث میشد بدجوری آزارم بده حالم از خودم از اطرافم از همه بهم میخورد از اینکه به راح تی داشتم کسیرو بازی میدادم که معلومه برای اولین بار عاشق یه نفر شده حالم از مسئولیتهایی که داشتم بهم میخورد از آیندم از وضع الانم حتی از گذشتم ن میدونم باید چی کارم یکردم برام سخت بود خ یلی سخت کیان_دلارام ؟

بغض کردم که باعث شد چشماش گرد بشه ناخواسته به آرومی از روی صندل یش بلند شدو به سمتم اومد اصلا به اطرافش اهمیت نمیداد که الان توی اتاق خودش نیس تیم و همه دارن نگامون میکنن دستشو روی سرم گذاشتو به آرو می اون ی کی دستشو روی دستم گذاشت سرمو بالا گرفتو با چشمای اشکیم بهش خ یره شدم

_کیان

کیان_جانم ؟

چشممو محکم روی هم بستم که باعث شد اشکام از گوشه گوشه چشمام جاری بشن کیان به آرومی دستمو فشار داد که یعنی گریه نکنم آروم خم شد کناره گوشم گفت:

کیان_خوشم نم یاد گریه کنی خانوم

آروم بهش نگاه کردم دستی به چشمام کشیدم که با حالت خاصی ادامه داد:

کیان_اذیتم م یکنه

_باش ه

کیان_میخوایی برگردیم خونه؟ _نه

مگه قرار نبود شام بخوریم؟

کیان به آرومی لبخندی زد و رفت سره جاش نشست منم برای عوض کردن جو بهش لبخن دی زدم با لحنی که بتونم تحت تاثیرش قرار بدم گفتم:

_میشه بهم اعتماد داشته باشی؟

کیان_بهت اعتماد دارم حساسیت های مردونه خودمه که نمیتونم کنترلش کنم

_امیر نگران شده بود به خاطر ه مین چندبار زنگ زده بود اما اونقدر با تو سرگرم بودم که اصلا صدای زنگو نشنیدم وقتی متوجهش شدم خواستم اس براش بفرستم از نگرانی درش بیارم که اشتباهی برای تو ارسال شد

کیان به آرومی لبخندی زد و منتظر موند تا ادامشو براش توضیح بدم چه قدر این چهرشو دوست داشتم

_وقتی دیدم اسی که فرستادم اشتباهی برای تو ارسال شد خب تصمیم گرفتم بهش زنگ بزنم نمیخواستم جلوی تو بهش زنگ بزنم کیان من نمیتونم چه طوری بهت ثابت کنم که بین من و امیر هیچی نیست

کیان_دیگه مهم نیست دلارام

چشمام گرد شد تنم یخ کرد نه از حرفی که زده باشه از عاقبتی که پیشروم بود ترسیدم این حرفش خیلی برام سخت بود به خاطر ه مین با نگرانی پرسیدم:

_چه طور؟

کیان_یه تصمیم یمایی گرفتم میخوام این ماجرا رو کلا تمومش کنم طوری که هم خیال تو راحت بشه هم من

_مثلا چی کار؟ میخوایی منو بکشی؟

تک خنده ای کرد و به صندل یش تکیه داد با یه حالت خاص بهم خیره شد منم همچنان با چشمای نگرانم داشتم بهش نگاه میکردم خدایا یحیی چه تصمیمی گرفته؟

چرا چیز ی نمیگی کیان داری سکتی میدی؟ کیان چرا

یکهوا اینقدر هول کردی؟

به خاطر حرف وحشتناکی که الان زدی کیان مگه من

چی گفتم؟

میشه حرفتو بزنی کیان چرا باید

بکشمتم؟

خب اینطوری هم تو راحت میشی هم من کیان نه

یه راه بهتر از اون هست

چه راهی کیان میخوام...

همینکه خواست ادامش بده با اومدنه گارسون که سفارشامونو آورده بود نصفه نیمه موند اون لحظه چه قدر توی دلم به این پسره فحش دادم اخه الان وقت اومدن بود کیان یکهو با دیدن دوغی که آورده بودن چشمش گرد شد ولی کم کم اخماشو به شدت برد توهمو با نگاهی عصبانیش به پسره توپی د

کیان منکه نوشابه سفارش داده بودم این چیه آوردید؟

گارسون خانومتون سفارشو تغییر داد گفتن هر نوشیدنی که گاز دار نباشه

کیان برای یه لحظه لرزید با چشمایی که ازشون تعجب مییارید بهم نگاه کرد کم کم احساس کردم یه چیزی اون ته مهایی چشمش لرزی دکیان خانومم؟

گارسون بله ایشون گفتن که نوشابه براتون خوب نیست مگه نه خانوم؟ مگه شما تغییر سفارش نداید؟

مشکلی نیست اقامیتونید برید

گارسون چه یزدیگه ای لازم ندارید؟

نه مچکرم

گارسون سری تکون دادو رفت کیان همچنان بهم نگاه م یکردو نگاهش ازم نگرفته بود سعی کردم ک می خودمو هول نشون بدم از طرفی چون اون پسره منو خانوم کیان مخاطب قرار داده بود باعث شد کمی سرخ بشم که ه مین باعث میشد که رلم واقعی تر بشه

سرمو پا بین انداختم واقعا کمی هم خجالت کشیدم اما خب الان داشتم کمی پ یازداغشوز یاد میکردم من کیانو اینطور که اون میخواست دوست نداشتم درواقع دوسشم نداشتم فقط دلم براش میسوخت ازش متنفر نبودم چون همیشه مراقبم بودو باعث شده بود کمی سر یعتر به اهدافم برسم راضی به آزار ش نبودم به خاطر همین رفتم سفارشو ت غیر داد م

با لحنی که ازش شرم میبارید با کلی پیازداغ و نعنای اضافی گفتم:

معذرت میخوام وقت ی رفتم تغییر سفارش دادم یکهو از دهنم در رفت گفتم آقام حساسیت داره که این پسره

هم آقارو به چیزه دیگه ای معنی کرد درحالیکه من منظورم چیزه دیگه بود کیان با لحن مبهو تی به آرومی گفت:

کیان_ آقاتون؟

کمی بیشتر سرخ شدم که باعث شد لبخند دخترکشی به روم به پاشونه

کیان_ ممنونم که اینقدر نگرانی دلارام

آروم سرمو بالا آوردم لبخند جزا بی بهش تح ویل دادم

کیان_ خوشحالم که کنارم دارم ت

قلبم از این حرفش گرفت ولی خب عکس العملم یه چیز دیگه بود لبخندی زدمو چنگالو چاقورو برداشتم تا

غذامو شروع کنم با این کارم کیان هم نگاهش ازم گرفتو مشغول خوردنش شد

توی ماشین بودیمو داشتیم بر میگشتیم خونه سکوت خفه ای بینمون حاکم بود که چه قدر از این سکوت خوشحال بودم برخلاف م یلم دلم نمیخواست برگردم خونه چون میدونستم امیر تا الان نخوابیده اصلا هم دلم نمیخواست باهاش رودرو بشم از دستش خ یلی دلخور بودم اصلا شرایطو درک نمیکرد فکر م یکرد دارم چیزو ازش پنهون م یکنم اصلا چه طور دلش می اومد اینطوری منو قضاوت میکرد مگه اون وقتی با نازنین خانوم حرف میزنه من بهش مشکوک میشم

پوفی کشیدم دلم م یخواست الان توی اتاق خودم بودمو با هندزفری درحاله گوش دادن به آهنگ میبودم سرمو به پشت ی صندلی چسبوندمو چشمامو با آرامش خاصی روی هم بستم میخواستم به هیچی فکر نکنم اونقدری که ذهنم خالیه خالی بشه از هر چیزی که توی این چندسال به سرم اومده بود میخواستم به هیچ کدوم از مردایی که ادعای دوست داشتنمو داشتن فکر نکنم به آیندم به آیندشون به سرانجام اینکار و به شکست هایی که قراره بخورم هی چ کدوم از این پسرا قرار نبود برای من باشن چون مطمئن بودم نکिसا از هیچ کدومشون نمیگذره حتی از امیرن کيسا بگذره قانون نمیگذره

هروقت به این فکر م یکنم که در آینده قراره از امیر جدا بشم چهارستون بدنم به لرزه م یفت ه من امیرو خیلی دوست داشتم از ته قلبم واقعا عاشقش بودمو دلم میخواست زندگیمون باهم پیوند بخوره اما خب ن کيسا راست میگه باید حق یقتو قبول کنم هرچند اینطوری بیشتر زجر م یکشم دلم م یخواست الان یکی ازم م پیرسید چته چرا خوشحال نیستی چرا یه لحظه م یخندی یه لحظه میری تو فکر بعد اشک میریزی بعد میترسی و در آخر حس تنهایی بهت دست میده همین ن کيسایی که ادعای داداش بودنش دن یارو پر کرده مطمئنم بعد از این کار و لم میکنه حالا شاید دورادور هوامو داشته باشه اما من یک یروم میخواستم که واقعا کنارم باشه تا آخر عمر نذاره از غصه و تنهایی اشک بریزم ن میخواستم به تنهایی آیندم فکر بکنم به اینکه امکان داره الهام هم منو تنها بذاره و با پژمان بپره هرچند این فقط حدسه فکر نکنم پژمان علاقه به الهام از روی چیز دیگه ای باشه اون یه سرگرد بودو خانواده داشت هیچ وقت از یه دختر پاپتی مثل ماها خوشش نمی اومد دقیقا عینه رفیقش

دلم خیلی پر بود با اینکه امروز خیلی بهم خوش گذشته بود اما فکروخ یال و حرفای امیر واقعا تمام اون خوش یهامو از بین برده بود دلم میخواست تیه قدرتی داشتم خودمو امیرو از این مهلکه نجات میدادم دست هموم ی گرفتیم میرف تیم یه جایه دور جایی که دیگه هیچکس دستش به ما نرسه گاهی اوقات نه گریه آرومت م یکنه نه خنده نه فریاد نه سکوت و اونجاست که با چشمایی خیس روبه آسمون بغض م یک نی و میگی من فقط تورو دارم خدا

دستم روی سمت چپ سینم گذاشتم آهای درد لامصب که اینجا نشستی اینطور ی بیتفاوت نباش چیز ی که اینجا میسوزه آتیش که ن یست قلب منه میفهمی ؟

با ش نیدن صدای آهنگ غمگین و آرومی که ت وی ماشین پخش شد باعث شد از فکرو خیالهام ب یرون بیامو به سمت کیان برگردم کیان اخماش ک می توهم بود معلوم بود حسا بی توفکره و داره به یه چیزایی فکر میکنه آروم لباش داشت تکون م یخورد معلوم بود داره با اهنگ لب خونی میکنه نگامو از کیان گرفتمو به جلوم دادم به اهنگی که بدجور وصف حالم بود گوش دادم

من اگه کسیرو داشتم
دیگه دربه در نبود م با
غم و غربت و اندوه
دیگه همسفر نبود م اگه
زخم نخورده بود م تورو
باورن میکرد م توی
اینحصار غربت با
غمتم سر نم یکرد م
نمیکرد م

من اگه کسیرو داشتم

دیگه دربه در نبود م با غم و غربت و اندوه دیگه

همسفر نبود اگه زخم نخورده بود م تورو باورن

میکرد م توی اینحصار غربت با غمت سر نم

یکردم نمیکردم قوریه شمع زده بودم پشت گریه

صدات کردم از پس اینه اشک تا همیشه نگاهت

کردم معنای عشق معنای مرگه وصلت پ ایزو

برگه

قصه عشقو حقیقت قصه

گلو تگرگه آخه درد من درد

تو بود درد دوری از منو ماه

بود شکل تنهایی و غربت

سرنوشت ادما بود

با چشمت دن یارو دید

محتی من فردارو دیدم توی

قلبت یه قطره بودم با تو من

دریارو دیدم

بی پناهان

ماشین که توقف کرد به سمتش برگشتم سعی میکردم که صدام غمگین نباشه و نفهمه که از چیزی دلخورم به خاطر

همی ن برای حفظ ظاهر لبخند کوچولوی روی لبام نشوندم

خیلی خوش گذشت ممنونم کیا ن

کیان به سمت برگشتو بهم نگاه کرد تحمل نگاه تب دارشو نداشتم دلم میخواست زودتر از اون فضا سنگین خلاص میشدم اما خب ن میشد کیان_ چرا ناراحتی ؟ نگامو بهش دادم

_ناراحت؟ نه چرا باید ناراحت باشم؟

کیان_ پس این چه قیافه ایه

_فقط یکم خستم از ساعت یازده ب یرو نیم تا الان تو خسته نیستی

کیان که از قیافش معلوم بود اصلا قانع نشده با حالت اخمالو و دلخوری نگاشو ازم گرفتو به روبه روش خیره شد

کیان_ منو به چی می بینی ؟

با تعجب بهش نگاه کردم و اچه رب طی داشت

_یعنی چی ؟

به سمت برگشتو با اخمایی توهم رفته و لح نی محکم گفت:

کیان_ من احمقم؟

_من همچ ین حرفی زدم؟ کیان _

میره شب بع نکيسا گزارس اما با ام یر حرف نه فرداش باهاش روبه رو که تو نوشتی



آروم انگشت اشارمو به نشونه نه نه تکتون دادم که تک خنده مردونه قشنگی کرد خوب میدونست منظورم چیه به
خاطر همین جلو اومد منم باشیطونی خاصی یه قدم عقب رفتم آروم خن دید ولی با لحن تهدید آمیزانه ای گفت:

امیرع لی_ در رفتی نرفت یا

_چرا ؟

امیرع لی_ چون من میگم

_چرا ؟

امیرع لی_ حوصله دودیدن ندارم

_چرا ؟

امیرع لی که معلوم بود کم کم داره کلافه میشه با خنده گفت:

امیرع لی_ چرا وزهرمار

_وا چرا ؟

به سمتم خیز برد خواست منو ب گیره که منم سریع از زیر دستش در رفتمو دودیدم سعی م یکردم بلند نخندم ن

میخواستم کیان بفهمه چون ب یچارم میکرد وای ن کیسارو ب گو اون که دیگه هیچی امیرع لی همینطور دنبالم

میکرد و تهدید م یکرد دور مبلا میچرخیدیمو میخندیدیم امیرع لی_ وایسا دختره لجباز

_اگه وایسم حسابم با کراتموکات بین ه

امیرع لی_ اونکه بله ولی خب تو وایسا یکم تو مجازاتت تخ فیف میدم

از غفلتش استفاده کردم و سریع از دور مبلا هم فرار کردم توی سالن بودیم به پشت سرم نگاه کردم بب بینم هنوز

دنبالمه که دیدم چشماش گردش د امیرع لی_ مراقب باش

یکهو به جلوم نگاه کردم ولی خب دیر شده بود چون محکم بهش خوردم طوری که کلا بین یم داغون شد دستمو

محکم به ب بینم گرفتمو آخی گفتم امیرع لی سریع خودشو بهم رسوندو سرمو بالا آورد اما من از ترس کیان چشمامو

محکم روی هم بسته بودم تا نبینم ش امیرع لی_ دستتو بردار دلارام ب بینم چی شده

صدای امیر نگرانی توش موج میزد اما خب جرات نداشتم چشمامو باز کنم وای خدایا حالا چی بهش بگم

_آخه اینجا جایه این کارا س

یکهو با شنیدن صدایش چشمام گرد شد به سمتش برگشتم که دیدم با اون اخمای توهمش اما با چشمایی که معلوم بود حسا بی نگرانیه داره بهم نگاه میکنه نکيسا_ تو این اخلاقو ترک ندادی دختر؟

_تویی؟

نکيسا_ نه این روحمه پس میخواستی کی باشه درحالیکه با

خیال راحت نفسمو بیرون می دادم گفتم

_وای زهرم ترکید فکر کردم ک یانه از ترس واکنشش درد بی نیمو فراموش کردم امیرع لی_ن

یازی نیست اینهمه از اون پسره خودخواه بترسی ب بینم دماغتو

نکيسا سوالی بهش نگاه کرد معلوم بود خیلی از نگرانی های امیر خوشش ن می اوم نکيسا_ شما

چه طور اینقدر به خودتون جرات دادید که دنبال هم بدوید

فکر کنم امیرع لی تازه به خودش اومده بود چون حالت صورتش ک می تغیر کرد با یه نگاه خاص به نکيسا نگاه کرد نمیدونم شاید اشتباه باشه اما چشماش خجالت زده بود انگار جلوی نکيسا واقعا خجالت ک شیده بود نکيسا هم با یه نگاه ج دی داشت امیرعل یرو تو بیخ م یکرد اصلا از طرز نگاهش خوشم ن می اومد به خاطر همین برای غلاف کردن نگاهش از امیرع لی صدایش زد م

_نکيسا

نکيسا باهمون نگاه تو بیخ گرانش بهم نگاه کرد و برای عوض کردن موضوع گفت:

نکيسا_ بهتره بریم صبحونه بخوری م

بازومو گرفتمو دنبال خودش کشوند ناخواسته به سمت امیرع لی برگشتم دیدم کلافه یه دستشو به کمرش زده و اون یکی دستشو توی موهاش میکشه با ناراحتی به سمت نکيسا برگشتم که دیدم داره با حرص به راهش ادامه میده

چرا اینکارو کردی نک یسا ؟

نکیسا_ بهت گفتم ازش فاصله بگ یر این به نفعه همس حتی خودتون اونوقت تو تو جایی که صاحبش روی روابطت با یارو حساسه داری دنبال بازی میکنی یعنی من موندم تو سره تو به جایه مغز چی هست واقعاً

کیان الان احتمالاً پاییه من خودم مراقب هستم بازومو

از توی دستای قدرتمندش بیرون ک شدیم

نباید اینطوری باهاش برخورد م یکردی ام یر با بقیه فرق م یکنه چرا نمیفهمی نکیسا

عصبی دستی تو موهاش کشی د

نکیسا_ چه فرقی م یکنه لعنتی اونم مثل بق یس چرا نمیفهمی

نمیفهمم چون داری حرف ناحسابی م یزنی نکیسا اون با بقیه فرق میکنه گاهی اوقات احساس میکنم اونم یکی از ماست

نکیسا از این حرفم حسابی جا خورد چشمش نگران شد نکیسا_ از

ما؟ یعنی چی؟ خودش چی می‌گفته ؟

نه خودم حس م یکنم

نکیسا عصبی دستاشو روی شونه هام گذاشتو فشار خف یفی بهش داد

نکیسا_ دلارام قرار نبود از کسی خوشتر ب یادی

نک یسا...

نکیسا_ ششش گوش بده به من خودت میدونی ما الان...

نکیسا به اطراف نگاه کرد وقتی دید کسی نیست به آرومی کناره گوشم ادامه داد:

نکیسا_ ما الان توی عم لیاتیم باید بیشتر دقت کنیم ما تا الان موفق بودیم نذار این آخراش خراب بشه دلارام

نکیسا_ این روزا تموم میشه خودت میدونی ز یادم نمونده ام یرعلی هم مثل کیانه هردوشون یه جرم و یه حکم دارن

_تو نمیداری اتفاقی برایش بیفته من میدونم

نکیسا_ من نمیتونم کاری کنم مگه من قاضیم؟

بغض کردم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم _قاضی

نیستی اما داداش من که هستی پوفی کشیدو کلافه

دستی تو موهاش کشی د

_تو داداش منی اینوا میری هم میدونه دوست ندارم اینطوری باهاش رفتار کنی

نکیسا_ من خیلی هم خوب باهاش رفتار میکنم همینکه ن میزنم دکوپزشو بیارم پ ایین خودش کلیه اااا جلوی خودم خجالت نمیکشه دارم میگه بب ینم دماغتو

با تعجب بهش نگاه کردم واقعا این ن کیسا بود که اینقدر راحت داشت ادای یک نفرو در میاورد

_اگه خواهر واقعیت بودم کمکم میکردی؟

نکیسا اخماشو حسابی کشید توهم طوری که انگار از حرفم حسابی ناراحت شده بود بدرک بذار ناراحت

بشه منم از این رفتار که با ام یر داره کلی ناراحت میشم خب بذار اونم بشه نکیسا_ من تا الان هوا تو نداشتم؟

_داشتی از این جا به بعد هم داشته باش

نکیسا_ دارم مگه گفتم ندارم

_دنداری ن کیسا اگه داشتی هوای خوشبخت یمو داشتی

نکیسا_ خوشبختی؟ دلارام تو ازدواج کردن با امیرع لیرو خوشبختی میدونی؟ زندگی مشترک تشکیل دادن با یه خلافکار

؟

_نک یسا ام یرعلی خلاف کار نیست به این راه کشیده شده

نکیسا_چه فرقی م یکنه مهم اینه که خلاف کاره _اگه اینطوری

باشه پس منم یه خلاف کار م عصبی پوفی کشیدو دوتا دستاشو به

کمرش گرفت نکیسا_من چی میگم تو چی میگی

_نک یسا تورو خدا کمکم کن اصلا بین قبل از شروع عمل یاتمون میشه امیرع لیرو فراری بدیم کسی نمیفهمه

نکیسا_هیچ م یفهمی داری چی میگی

_خواهش م یکن م

نکیسا خواست چیزی بگه که یکهو موبایلم زنگ خورد پوفی کشیدمو از تو جیب شلوارلیم درش آوردم با دیدن شماره چشمم گرد شد با تعجب به نکیس ا نگاه کردم که وقتی نگاهش بهم افتاد چشماش سوالی شد

_کیان ه

کمی اخماشو کشید توهم اما اونم عینه من جا خورده بود

نکیسا_خب سریعتر جوابشو بده دکمه تماسو لمس کردم

_سلام صبح بخیر

کیان_بیداری؟

_چه طور؟

کیان_جوابه منو بد ه

_آره دارم م یام پایین برای صبحون ه

کیان_خیلی خب پس زودتر بی ا_چشم

ولی خب چرا زنگ زدی؟

کیان_ دیدم ن یومدی خواستم بیدارت کنم به خاطرهمین زنگ زدم حالام بهتره سریعتر بی ای پائین فعلا خداف س
بعد تماسو قطع کرد با چشمای گرد شده موب ایلو پائین آوردم ه می ن یعنی زنگ زد منو بیدار کنه؟ از کی تا حالا ؟

نکیسا_ صبحاک یان بیدارت میکن ه

_ نه بابا این اولین باره

نکیسا_ خیلی خب بهتره باهم نریم پا بین تو برو منم چند دقیقه دیگه میا م

_ باشه پس من رفت م

نکیسا سری تکون داد خواستم برم ولی به سمتش برگشتمو گفتم:

_ اگه برای نجاتش کاری نکنی خودم یه کاری میکنم و مطمئن باش این کارم میکن م

نکیسا اخماشو بیشتر توهم برد به خاطر اینکه جروجی بینمون صورت نگ یره سریع رومو از اون نگاه ترسناکش
گرفتمو از پله ها پائین رفتم پا تند کردم سریع به سمت محل سرو صبحونه رفتم که دیدم کیان با اخم یه سرم یز
نشسته که با حس کردن حضور من نگاهشو بهم داد با تعجب دیدم لبخندی به روم زد

کیان_ میذاش تی ده می اومدی

در حالیکه داشتم صند لیرو برای خودم عقب می کشیدمو مینشستم گفتم:

_ نه زود بیدار شدم فقط دیر آماده شد م

کیان_ خوشگل شدی

تک خنده ای کردم با ناز خاصی گفتم:

_ خوشگل بودم خوشگل تر شد م

لبخند محو مردونه ای روی لباس نقش بستو بهم خ یره شد که ناخواسته منم کمی سرخ شدمو سرمو پائین انداخت م

.....

با یه لبخند و ذوق فوق العاده بالایی از اتاق ک یان ب یرون اومدمو به سمت اتاق خودم پرواز کردم خیلی چیزای ییر کرده رفتار امیر علی و نکیسا کمی بهتر شده ک یان که کلا خیلی متحول شده تقریباً یه ماهی از اون روز که با نکیسا جروبچتم شده بود میگذره در طول این یه ماه متوجه شدم زیادی با کیان صمیمی شدم کیان دیگه اون پسر اخمالو خودخواه نیست پامو از اون جهنم دره بریدو دیگه اجازه نمیده برم اونجا ازش خواهش کردم که برای یه مدت اون کارو متوقف کنه بماند چه قدرم برای این کار سوال پیچم کرد ولی خب این کارو کرد که خیلی خوشحال شدم

هرشب جمعه باهم می ریم بیرون شام می خوریم برای هر مهمونی با وجود اونهمه لباس مجلسی که داشتم اما به گفته خودش باهم می یرفتیم خری دکنارش خوشحال بودم دیگه جو سنگینی بینمون نبود خیلی باهم راحت شده بودیم بماند در این ب یان امیر و نکیسا چه قدر حرص میخوردن اما هربار با به یاد آوردن نقشه هامون قانعشون میکردم

من جلوی امیرعلی خی لی مراعات می یکردم هم یشه همه چیزو براش توضیح نمیدادم از خوشی ها و خنده هامون نمیخواستم زیادی حساسش کنم نکیسا هم کم کم داره با اطلاعی که من خورده خورده دارم براش به دست می یارم درحال تشک یل دادن یه پروندس گروه پژمان هم دارن عملیات و راه اندازی میکنن برای برانداز کردن این باند بع ضی اوقات که فکر می کنم داریم به پایان این بازی نزد یک میشیم کمی دلم میگیره چون واقعا بهم خوش گذشته بودو دلم برای همه این لحظات تنگ میشد درسته سختی های زیادی کشیدم حتی توی این راه من کلی درد کشیدم اما خب در عوضش موفقیت برای برادرم کسب کردم و ی ه عشق برای خودم پیدا کردم عشق قی که میدونستم کنارش میتونم خوشبخت باشم تنها نگرانیم برای امیر بود اما براش نقشه داشتم میخواستم هرطور که شده امیرو فراری بدم حاضر بودم تمام جرمه ای امیرو به گردن بگیرم تا اون آس یی نبینه

دره اتاقمو باز کردم و یه تک برای نکیسا انداختم تا خودشو سریع ر برسونه بعد با خیال راحت خودمو انداختم روی تختمو چشمامو با خوشحالی بستم امروز مدارک خی لی با ارزشیرو به دست آوردم آخه وقتی همراهه کیان ت وی اتاق بودیم سره ی کی از پروژه هامون داشت یم حرف میزدیم برای آشنا کردن من با یه سری چ یزها دره گاو صند و قشو که پراز مدارک بود باز کردو دیگه نبستش تمام مدت ذهنم درگیر اون مدارک بود اما خب به جایی نرسیدم تا اینکه تلفنش زنگ خورد و قی تماسو قطع کرد اخماشو کشید توهم معلوم بود اتفاقی افتاده به خاطر همین باید می یرفت پایین به منم گفت که تو اتاق بمونم تا برمیگرده منم با رفتنش سریع بلند شدم گاو صند و قشو حسا بی تیغ زدم خخخ یه سری مدارکو

برداشتمو از یه سریشون عکس گرفتم الانم از خوشحالی تو پوست خودم نمی گنج یدم چشمامو با آرامش خاصی رو هم بستم شکرت خدا که اینقدر هوایه منو داری خوشحالم که تورو در کنار خودم دارم

همینطور که داشتم با خدای خودم حرف میزدم یکهو صدای در اتاقم اومد به خاطر همین سریع بلند شدمو در

اتاقمو باز کردم تا نکيسا ببینم یادت و نکيسا چی شده؟ چرا اینقدر خوشحالی؟

یه چیزی بهت بگم باورت نمیشه

نکيسا چه طور؟

کاغذایی که زیر لباسم پنهونش کرده بودمو روی تخت گذاشته بودمو برداشتمو به سمتش گرفتم

بیا اینم از بقیه همه چی حل شه

نکيسا با ناباوری داشت بهم نگاه میکرد مدارکو گرفتو بررسیش کرد

نکيسا باورم نمیشه خودشه

سرشو بالا آوردو با چشمايي که توش قدردان می موج میزد بهم نگاه کرد لبخندی بهش زد که باعث شد تک خنده مردونه ای که باعث میشد دندونای س فید مرتبش معلوم بشه زدو جلو اومد چشمامو با آرامش بستمو توی آغوشش غرق شدم نکيسا منو به خودش فشار داد که باعث شد غرق خوشی بشم نکيسا باورم نمیشه که داریم موفق میشیم همه موفقیت های پیشرو آیندمونرو مدیون تو و بیم خانومی

حالا چی میشه نکيسا؟

نکيسا ه یچی خانومی همه اینارو میفرستم برای پڑمان وقتشه که عملیاتمونو شروع کنی

فرداشب قراره کیان توی عمارت شرق یش پارتی بگیره

نکيسا نگاهش متفکرانه شد طوری که انگار داشت به یه چیز فکر میکرد منم بی خیال نگاهش شدمو با لحن خسته و

کلافه ای گفتم:

باید برم لباس بخرم ای خدا حوصله این مهمونی های...

یکهو نک یسا پرید وسط حرفمو با لحن مشکوکی گفت:

نکیسا_از کجا خبر داری؟

_امروز کیان بهم گفت هرچند از دو هفته پیش میدونست م

نکیسا_تو از دو هفته پیش خبر داشتیو به من چیزی نگفتی؟

_وا مگه مهمه؟ تازه یادم نمونده بود نکیسا_فردا

شب همه چیرو تموم م یک نیم

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم این داشت چی میگفت یعنی به این زودی؟ نکیسا که معلوم

بود حسابی تو فکره با لحن مبهوتی گفت:

نکیسا_امیدوارم که موفق شیم همه چی به فرداشب بستگی داره

_یعنی فرداشب همرو دستگیر میکنی؟

نکیسا_اره وقتشه این ناکسارو به دست قانون بسپاریم

نمیدونم چرا قلبم گرفت حسا بی نگران شدم نه نگران کیان نگران امیر شدم باید یه کاری میکردم باید فراریش میدادم

نمیتونم به نکیسا اعتماد کنم اون به شدت طابع قانونه پس برخلاف اون عمل نم یکن ه

_حالا باید چی کارک نی م

نکیسا_از اینجا به بعدشو بسپار به ما تو دیگه کنار وایسا نگران نباش دلارام مطمئن باش فرداشب همه چی تموم

میش ه

_امیدوارم

با بغض خیلی بدی که داشتم آروم لبامو روی هم فشار دادم تا از شدت درد جیغ نزنم درد فوق العاده وحشتناکی توکل بدنم پی چید اما اهمیتی ندادم باید قوی باشم من میتونم تحملش کنم به پهنای صورتم داشتم اشک م یریختم چشمامو محکم روی هم بستمو به تاج تختم تکیه دادم از شدت درد نفسم برید وقتی یاده دیشب می افتادم مو به تنم سیخ میشد هرچه قدر سعی م یکردم به خاطرات وحشتناک دیشب فکر نکنم اما ن میشد ناخواسته توی ذهنم دوباره همه چی نقش م بیست وقتی یاده دادونعره هاش یا حت ی کاری که باهام کرد م ی افتادم اشکام بیشتر سرازیر میشدن که واقعا چرا؟

"_باهام کاری داشتی که زنگ زدی؟"

کیان_اهیم ب یا بش ین کارت دارم

حالت چهرش یه طوری بود انگار کلافه و بین گفتن یا نگفتنش گیر افتاده احساس م یکردم قراره یه چیز خیلی مهمی بهم بگه همش کلافه تو موهاش دست می کشیدو با خودش کلنجار م یرفت میخواستستم سریعتر از اون حالتاش نجاتش بدم چون باعث میشد استرسی که داشت به منم منتقل بشه و منم واقعا نگران بشم همش میترسیدم فهمیده باشه که اون مدارکو برداشته باشم یا فهمیده باشه بان کیسا پنهو نی ارتباط دارم

پوفی کشیدمو از فکروخیال های مسخرم ب یرون اومدم

_چیزی شده که اینقدر کلافه ای؟

نگاه بیتابشو بالا آوردو بهم نگاه کرد آب دهنمو با صدا قورت دادم

_چرا چیزی نمیگی دارم سکنه میکنم

کیان پوفی کشیدو از رو صند لیش که پشت میز نشسته بود بلند شدو به سمتم اومد آروم کنارم روی مبل نشست پوفی ک شیدو پاشو مردونه روی هم انداخت دستشوروی پاش گذاشتو اون یکی دستشو به شقیقه هاش مالید ناخواسته آروم دستمو سمت دستش بردمو روش گذاشتم که احساس کردم لرزش خف یفی توی تنش ایجاد شد وقتی دستمو روی دستش گذاشتم چشمای مشکی نافذشو توی چشمم گردوند انگار دنبال یه چیزایی میگشت که نمیتونست پیداش کن ه

_کیان بهم بگو چی شده؟

کمی به سمت متمایل شد که ناخواسته باعث شد کمی خودمو عقب بکشم کیان_ازم

میترس ی ؟

_نه چرا باید ازت بترسم کیان_پس

چرا عقب کشیدی؟ _دست خودم

نبود ببخشید

کیان آروم دستشو سمت موهام آوردو به آرومی زد پشت گوشم از این کارش ک می خجالت کشیدمو سرمو پا بین انداختم لبخند محو قشنگی روی لباس نقش بس ت کیان_میخوام یه چیز یرو برات تعریف کن م نگامو بالا آوردمو منتظر بهش نگاه کردم

کیان_اون اوایل دیدارمون وقتی داشتی با آدمام مبارزه م یکردی و ادعا کردی که میتونی شکستشون بدی انگار مسخره تر ین جوک د نیارو برام تعریف کرده باشن توی دلم مسخرت م یکردم اما از جسارتت خوشم اومد وقتی تونستی از پسشون برب یایی شجاعت و توان بد نیت بهم ثابت شد تص یمم گرفتم ازت به نفع باندَم استفاده کنم راسیتشو بخوایی من از ادمایی که جسورو مقاوم ان خیلی خوشم میاد و تو اون روز رف تی توی اون دسته از آدم

کیان به اینجای حرفش که رسید سکوت کرد منم ساکت بودمو تمام مدت داشتم به حرفاش گوش میدادم نمیخواستم بپریم وسط حرفش یا الان بهش بگم خب ب ق ش چون میدیدم داره سعی میکنه باخودش کنار بیا د

کیان_هربار که جسارتتو در مقابل خودم میدیدم مثل یک تلنگر بود که به خودم ب یام اینکه من...من...

فشار خف یفی به دستش دادم

_تو چی ک یان ؟

کیان_اینکه من اون چ یزی نیستم که همه فکرشو میکنن یا تو زیادی شجاعی یا من زیادی بی دستوپا

_چرا فکر م یک نی که ب ی دستو پایی ؟

کیان_ چون میدیدم چه طوری تو رویه من بدون ترس می ایستی

دلیل بر اون حرف تو همیشه من ازت نمیتروم چون ادم ترسناکی ن یستی کارهای ترسناک میک ن ی کیان من با تو

عوض شدم کناره تو ادم دیگ یم احساس م یکنم کناره تو میتونم از همه کارهای بدم صرف نظر کن م

پوزخندی زدم خیلی دیر شده بود کیان جان تو قراره فردا شب به دست قانون بیف تی خی لی دیر به خودت اومدی

کیان_ میخوام توی ای ن راه کمکم ک نی میخوام یه زندگی جدیدو شروع کنم میخوام بشم یه آدم دیگه ای آدمی که به راحتی زیر دستاشو نکشه به دخترایی که حکمه خواهرشو دارن آس یی نزنه میخوام...میخوام همه این اتفاقا کناره تو ب یفته

سرمو پا بین انداختمو چیزی نگفتم از طرفی هم دلم براش میسوخت چون دیر پش یمون شده بودو از آیندش خبر نداشت از اینکه امشب آخرین شبیه که قراره توی اتاقش بخوابه و راحت سر روی بالشش بذاره حیف ن میتونستم کمکش کنم ا این دنياش که از دست رفت امیدوارم حداقل اون دنيا خدا کمی بهش رحم کنه چون پشیمون شده و میخواد تغ ییر کن ه

کیان_ دلارام م یخوام زنم بشی زن مردی که ازت ده سال بزرگتره درسته اختلاف سنیمون زیاده اما قسم میخورم توی چیزهای دیگه برات جبرانم م یکنم قسم میخورم اون طور که بخوای درکت میکنم و برای اهداف و آرزوهای قشنگ ارزش قائل م یشم من اونقدرها هم مرد ب یرحمی نیستم شاید برای اینو اون باشم اما برای تو نه برای تو یه مرد دیگم چون میخوام بتو نی بهم تکیه ک نی بهم اعتماد کنیو هم اندازه من که دوست دارم دوسم داشته باش ی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین خدایا تحمل حرفاش برام سخت بود خی لی سخت کاش از فرداشب خبری نداشتم کاش اصلا هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد کاش کیان اینطوری نمیشد کاش به این راه کشیده نمیشد

کیان_ به جونه تو که م یخوام بدون تو د نیامم نباشه قسم میخورم تو اولین دختری هستی که توجه منو به خودش جلب کرده دلارام من تورو از روی هوس یا برای یه شب دوشب ن میخوام تورو برای همیشه میخوام درسته شاید

تحمل کردنم برات سخت باشه اما م یشم همون چیزی که تو میخوای من جایه همه بی ک س یهاتو برات پر میکنم م

یشم پناهت دلارام م آروم دستشو به سمت صورتم آوردو به آرو م ی اشکامو پاک کر د کیان_ چرا اون چشمای

خوشگلتو اشکی م یک نی دلارامم

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم که باعث شد با غم خاصی بهم لبخند گرمی بزن ه کیان_گریه
نکن من م یخوام کاری کنم دیگه ای نا نریزن اون وقت تو ..

_کیان تو از هی چی خبر نداری

کیان_خب تو بگو تا خبردار بشم بگو تا از دردهای روی قلب کوچولوت بیشتر خبردار بشم

_منو تو ن میتونیم باهم باشیم من یه سری اعتقادات دارم که تو نداری

کیان_از اون روزی که باهم توی اتاق تو دعوامون شدو بحث خدارو وسط کشیدی به خودم اومدم بعضی اوقات به یاد کسی می افتم که تمام این سالها تنهام گذاشته بودو منو به حاله خودم رها کرده بود

_خدا هیچ وقت بنده هاشو ول ن میکنه این تویی که اونو فراموش کردی

کیان_دلارام تو الان مثل من تنهایی مثل من زخم خورده ای من میتونم مرهم دردی تو باشم تو میتونی بی کسی های منو با بودندت پرک نی وقتی هستی دل گرمم دلارام احساس قدرت ب بیشتری میکنم

ترجیح دادم چ یزی بهش نگم نمیخواستم ب بیشتر از این خوردش کنم با تو ذوق زدنش یا اینکه من بدردش نمیخورم

مثلا به چی میرسیدم اون قرار بود دستگیر بشه پس بهتره با این حرفام آزارش ند م کیان_چرا چیزی ن میگی دلارام؟ با

این سکوت منو میترسونی

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم ن میدونم چی تو چشمام دید که به یک باره احساس کردم لرزی دکیان_یکی دیگرو

دوست داری درستته ؟

وقتی سکوتمو دید این و مهر تاییدی روی حرف ای خودش تل قی کرد کیان_ام یرعلی

درستته ؟

بغض کردمواشکام به شدت روی گونم سراز ی ر شدن آخه احساس م یکنم فردا شب قرار بود از دستش بدم

کیان_چرا داری گریه میک نی؟ به خاطر امیرعلیه نه؟

_کیان توهی چی از زندگی من نمیدونی توهیچی از رابطه بین منو امیرعلی رو...

کیان_ رابطه بین تو اون؟ مگه تو نگفتی رابطه ای بینتون نیست ؟

آدما همیشه به دنبال حق قیتن همیشه سعی میکنن سر از همه چی در بیارن یه جمله هست که میگه بهتره سر از همه حقیقت ها در نیاری چون اینطوری با خیال راحت سرتو روی بالش میذاری کیان این حرفات یه ن ی چی؟

به چشمای نگراناش خیره شدم وقتش بود آره وقتشه که خیلی چ یزارو براش تعریف کنم وقتشه بفهمه که من نامردتر از اونیم که فکرشو میکنه

_آدما زودزود رنگ عوض میکنن تو کاری کردی که آدمای اطرافت زودزود رنگ عوض کنن برخلاف چیزی که

میخوان اون چیزی که تو میخوایی بشنویو بهت بگن تا مبادا بهشون آس یی بزنی دستاش مشت شدن انگار

داشت از حرفام یه نتیجه هایی میگرفت

_وقتی وارد اینجا شدم ازت متنفر بودم چون اون کارهای زشت و کثیف ازت سر میزد اما کم کم که گذشت و شناختمت فهمیدم اونقدرها هم بد نیستی تو ذاتت خوبه فقط به راه بد کشیده شدی فکر میکردم کثیف ترین آدم دنیایی اما فیه میدم کثیف ترین کارهای دنیا رو انجام میدی فکر میکنم یه مرد سلطه طلب و بیخودی هستی اما فهمیدم که یه سلطه طلب اغده ای هستی میخواستی با کارها و با موفقیت هات به همه اطرافیان ثابت کنی بچه ای که اون روز شکست خورد الان برای خودش مردی شده بچه ای که باعث شد پدرش از عرش به زمین بیفته الان خودش دمودستگاه ی داره که همرو زیر سلطه خودش قرار داده تو زیادی توی انتقام گرفتن غرق شدی کیان توی انتقام می که

نمیدونستی میخوایی از کی بگیری؟ از خودت؟ از بابات؟ از مادرت؟ از خواهره دو سالت که قریونی شد؟ از برادر ده سالت که مرد؟ از امیر علی؟ حقیقتی از من تو با پدرت لج نکردی تو با خودتم لج نکردی با دنیا لج کردی تقاص بلاهایی که سرت آورده بودن روی دختر و پسرای مردم پیاده کردی دخترارو فراری کردی پسرارو معتاد کیان_ میخوایی چی بگی ؟

_میخوام یه چیزو بهت بفهمونم اینکه خیلی دیر به خودت اومدی برو یه نگاه به رزومه کاریت بنداز حساب کتاب قریونی های این اغده ای بازیها در رفته اون وقت اینجا روبه روی من نشستستی دم از دوست داشتن میزنی؟ اصلا یه همچین مردی میتونه کسیرو دوست داشته باشه؟ مردی که به برادر خودش رحم نکرد

کیان با شنیدن این حرفات یزش گرفت از سره جاش بلند شد و به سمت میزش رفت مشت محکم میروش کوبیدو

نعره زد

کیان_خفه شو تو چی از گذشته من میدونی هان؟چی از یه پسر ب یست ساله شکست خورده میفهمی؟من باعث مرگ خونوادم نشدم ای ن پدرم بود که نابودمون کرد با کار جزئی اشتباهی که من کردم خودش زندگیمونو اتیش زد

_کیان تو با اون اشتباهی که کردی آبرو و اعتبار پدرت زیر سوال رفت عصبی چن

گی تو موهاش زد

_تو باعث شدی که پدرت ورشکست بشه و سخته کنه تو باعث شدی خواهر دو سالت که سرطان گرفته بود درمون نشه تو باعث شدی به خاطر کارهای احمقانه سا یه پدرت از روی سرت پر بکشه تو باعث شدی سختی و زجر روزگار مادرتو بشکونه و دنبال کارهای اشتباهی بره تو باعث شدی برادرت سر از جاهایی درب یاره که نباید در میاورد تو باعث و بانی شکست خونوادت شدی تو باعث و با نی مرگ اونهمه جوون بدبخت شدی تو باعث شدی که من از مردی که خوشم میاد به خاطر نجات دادن جونش برخلاف میلم باتو باشمو بهت دروغ بگم

با نابوری بهم نگاه کرد خورد شدنشو به چشم دیدم حتی خم شدن کمرشو باورم نمیشد اینقدر دوسم داشته باشه از چشمش خشم و ناراحتی میبارید اما باید ادامه میدادم باید بهش میفهموندم که همه کثافت کاریهاش با یه عذرخواهی حل نمیشه

_آره درستش نیدی من امیرع لیو دوست دارم چون مردیه که کنارش خودمم چون مردی ه که میتونم بهش تکیه کنم مردیه که بهم آرامش میده م یه یونی چی؟ پیدا کردن کسی که بهت بگه دوست دارم سخت نیست پیدا کردن کسی که بهت ثابت بکنه دوست داره سخته تو بارها ادعات اومد که منو میخوایی اما هیچ وقت بهم ثابت نکردی تو اگه واقعا منو دوست داشتی میدونستی از اون جهنم دره ای که اصلا خوشم نم یاد اسمشو بیارم میترسی منو با زور نمی فرستادی کیان_پس...پس همه اون حرفا..

_هیچ کدومشون حق یقت نداشت دقیقا مثل حرفای الان ت و

کیان_باورم ن میشه یعنی تمام مدت بازیما دادی؟

_بازی؟من اصلا تورو بازی ندادم فقط از خودمو مردی که میخواستمش محافظت کردم هرچی روی میزش بودو با عصبانیت پرت کرد روی زمینو با غضب داد زد

کیان_اینقدر جلوی من از اون لعنتی اسم نب ر به سمتم برگشتو با ته دید جلو اومد

کیان_چه طور جرات م یکنی جلوی خودم اینهمه از عشقی که بهش داری حرف بزنی؟ اصلا چه طور روت میشه
تو چشمایی نگاه کنی که باعث شده تا الان زنده بمونی

_اینکه من الان زنده ام اول به خواسته خدام دوم به تلاش های خودم بوده نه تو نکنه چون به راحتی جونه آدامرو میگی

یری فکر کردی خدایی؟

کیان که معلوم بود حالش از این خراب تره به دیوار ت کیه دادو سرشو بهش چسبوند با لح نی که اصلا ازش انتظار
نداشتم بعد از اون همه دادزنش ازش بشنوم با ناراحتی گفت:

کیان_خیلی بی احساسی دلارام هیچ وقت فکرشون م یکردم اینطوری باشی پوزخند

تلخی بهش زدم

_در حدی نیستی که حسرت کنم چه برسه بخوام احساسمو خرجت کنم چشماشو

به آرومی باز کردو بهم نگاه کرد

کیان_تو واقعا فکر کردی میتونی سالم از اینجا بیرون بری

_نکنه تو مانع میشی

پوزخندی زد

کیان_از همون اول راه اومدن باهات کاره اشتباهی بود باید به زور متوسل میشدم

_تا الانشم به زور باهات بودمو تحملت کردم

با نابوری بهم نگاه کرد خیلی بیرحم شده بودم شاید به خاطر اینکه تقصیر خودش بود که بیرحم شده بودم تاثرات
خودش بود

_فکر کردی چون ده برابر من قدرت و زور داری میتونی هر غلطی کنی؟ بالحنی

که باعث شده بودمو به تنم سیخ بشه گفت:

کیان_ن میتونم؟

سعی میکردم ترسمو بندازم دور چشماش حالت قبلا و نداشت یه برق شیطانی توش بود که باعث میشد بدجوری منو بترسونه فکرهای احمقانه از ذهنم دور انداختمو با لحنی که سعی میکردم محکم باشه و بهش بفهمونم من آدم ضعیفی نیستم که با این طوفاناش بلرزه گفتم:

من یک دخترم نگاه به تن ظریفم نکن اگر بخوام تموم هویت مردونته به آتیش می‌کشونم

کیان_ اوه اوه چه غلطا زیادی خودتو دست بالا گرفتی خانوم کوچولو فکر کردی این دفعه هم مثل قبلناست فکر کردی میذارم سالم از اینجا بیرون بری؟ فکر کردی بعد از این غروری که برام نداشتی میذارم قسر در بری ن خیر عزیزم اینبارو کور خوندی

پوزخندی زدمو بدون توجه بهش با لحن طعنه داری گفتم:

به بعضیا باس گفت میشه یه دهن برام خفه ش

کیان_ حالا که زیر دستو پام زجه زدی میفه می که کی خفه میشه از اولم باید اینطوری باهات رفتار میکردم

مو به تنم سیخ شد این حرفش معنی زیادی داشت که هرکدوم از اون یکی وحشتناک ترو بدتر

کیان_ وقت ی دلت با من نیست نمیذارم با ی کی دیگه هم باشه دلت به درک لیاقت همون پسر زدی رسته اما جسمت نه جسمت فقط ماله من ه

با غضب بهش نگاه کردم نمیتونستم بهش اجازه بدم که اینطوری تورو حرف بزن ه

_ کاش بعضی ها میفهمیدن حدشون چه قده

کیان_ کاش بعضی ها هم میفه میدن تو چه مخمصبه ای گیر کردن

_ فکر کردم عوض شدی ولی آدما عوض نمیشن فقط بعد یه مدت خود واقعیشونو نشون میدن کیان_ دقیقا عینه الان تو

که خوده واقعیتو داری نشون میدی خوبه نقابتو برداشتی فهمیدم یه دختره دروغگوی عوضی هستی

_ من هرچه قدرم عوضی باشم از تو یکی عوضی تر نیستم

زهرخندی بهم زدو جلو اومد نمیدونم چرا اما ترس توی وجودم رخنه کرد اگه واقعا بخواد کاری کنه چی کار کنم

کیان_ن میذارم از این در سالم بری بیرون بلای ی به سرت میارم که به دستو پام ب یفتی که بگيرمت اما اون موقعس که منم جز زجرو عذاب دادنت کاره دیگه ای از پیش ن میبرم من تورو ماله خودم میکنم تو فقط باید ماله من باشی نه ماله هیچ خره دیگه ای

_تو هیچ غل طی ن میتو نی بکنی

کیان_حالا می بی نی چی کارت م یکن م

به سمتم خیز برد که جیغی زدمو خواستم در برم که محکم منو بین بازوهاش گرفت از شدت ترس بین بازوهاش داشتم ضعف میکردم اما الان وقت جا زدن نبود بای د قوی باشم وگرنه پاکیمو از دست میدادم توی تمام این مدت سعی کردم که حفظش کنم نباید توی آخرین لحظه ها از دستش میدادم هرچه توان داشتم و مصرف کردم کل ی تقلا کردم تا ولم کنه اما این خر زورتر از این حرفا بود

_ولم کن...ولم کن عوضی...چی کارم داری...ولم کن اروم

خم شدو کناره گوشم گفت:

کیان_هنوزم وقتی به یاد همه اون چرب زبون یهات می افتم از خودم متنفر میشم که چه طور گول یه دختره دهاتی پاپت یرو خورد م

_دقیقا عینه حس من که الان بهت دارم تو با خودت چی فکر کردی؟ مادرت اولین حسی که بهت پیدا کرد اوق زدن بود انتظار داری من چه حسی بهت پیدا کن م

فشار وحشتناکی بهم وارد کرد که باعث شد از شدت درد زانو بزنم که اونم در حال یکه پشتم بود روی زمین نشست ناله ای کردم و قطره ای اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین

کیان_میتونستی همه چیرو ت غییر بدی منو خودتو زند گیتو حتی شرایط الانتو اما خودت باعث شدی همه چی تغییر کنه

بغض کرده بودم بدجور احساس میکردم دیگه رسیدم به ته خط خدا ایا خودت پاکیمو حفظ کن به خدا اگه این بلایی سرم بیاره خودمو م یکش م

_ولم کن ک یان به خدا اگه آسیبی بهم بزنی خودمو حلقه آویز میکنم

از لحظه ندیدن ت از وقتی

نخواستم ت میفهمیدم

خواستی بگی تورو از ته دل

میخواستم ت تصمیم من این

بوده که از هم دیگه جدا بشیم

سنگ صبور همدیگه

از این به بعد نباشی م نبا

شیم...نباشی م حالا دیگه

نمیتونی از دست غم رها

شی به درد دوست

داشت نیه عشق مبتلاش

ی حالا دیگه نمیخونی

باهم همصدا بشیم

توی شبای بارونی

باهم پایه پا شی م



چشمامو محکم روی هم بستم باید یه کاری میکردم اینطوری ن میشد یه جا غمبرک بزنم ک یان بهم هشدار داده بود
اگه امشب توی اون مراسم ندرخشم قسم خورده بود اون بلارو حتما سرم میاره با بغض به زخم بازوم نگاه کردم با
دیدنش چهارستون بدنم دوباره لرزید توی دستو پاهایی که میزدم یه لحظه حس کردم کیا ن خواست کارشو شروع کنه به

خاطر همین ج یغ زدم که همین باعث شد بیشتر از قبل عصبا نی بشه منو با موهام کشون کشون به سمت شو مینه ت
وی اتاق برد و با ب یرح می تمام بازومو سوزوند و...

دستمو محکم گرفتم جلوی دهنم داشتم از شدت هق هقی که در حاله خفه کردنش بودم جون میدادم خدایا به این
بغض لعنتی قسم سره پل صراط یقشو میگیرم شاید کمترین چ یزی که به ما دادی صبره ولی در مقابلش بیشت رین چیز
ی هم که از ما میخوای بازهم صبره خدایا ماها آدمهای کم تحملی هستیم صبرو تحمل رو یادمون بده اول هم از من
شروع کن

سرمو روی بالش گذاشتمو پتومو چنگ زدم سوزش دستم وحشتناک بود ولی بازهم مثل همیشه دندون روی جیگر
گذاشتمو چیزی نگفتم ت وی همین حالوهاها بودم که یکهو صدای در اتاقم بلند شد چشمامو بستمو اعتنایی نکردم
اصلا حوصله هیچ کسیرو نداشتم ولی اونطور که معلوم بود کسی که پشت در بود زیادی کنه بود چون ولکن نبود
خواستم پتورو بکشم روی سرم که یکهو صداس از پشت در رخسه انداخت توی تنم _دلارام درو باز کن کارت دارم

یاده تهدیدای دیشب ش افتادم اولش خواستم بیخ یال بشم چون ه یچ غلتی نمیتونست بکنه اخه درو قفل کرده
بودم ولی وقتی یادم افتاد اون کلی د همه اتاقارو داره ترس یدم از طرفی هم نه نک یسا توی عمارت بود نه امیرع لی که
بتونن ازم مراقبت کنن پس بهتره باهاش راه بیا م

با کرختی از روی تختم بلند شدمو به سمت در رفتم کلیدو توی در چرخوندمو آروم بازش کردم همینکه در باز شد سرمو
بالا گرفتمو با نفرت بهش خیره شدم

_چیه؟ چرا راحتم نمیذاری؟

اونم متقابلا اخماشو به شدت کشید توهم بدون اینکه ذره ای بهش اهمیت بدم از جلوی در کنار رفتمو با قدمهای
آروم به سمت تختم رفتم سوزش وحشتناک بازوم بیشتر از قبل شده بود خواست درو ببندد که سریع گفتم:

_نه نبندش بذار باز باشه

گره اخماش بیشترش د

کیان_ کاریت ندارم نگران نبا ش

_به تو اعتمادی نیست نبند ش

کیان که معلوم بود حسابی بهش برخورد از لج من درو بستو به سمت اومد کمی خودمو بیشتر روی تخت جمع کردم که وقتی همچین صحنه ایر و دید قیافش ناراحت شد لبه تختم آروم نشست ک می با خودش کلنجار رفت تا اینکه بالاخره به حرف اومد کیان_بهتری ؟

با نفرت بهش خیره شدم که باعث شد وقتی نگاه سنگینم روی خودش حس کرد به سمت برگشت

_چه طور روت میشه اینجا بشی نی حالمو پرسی هان ؟

کیان_ن یومدم اینجا باهات دعواکنم

_نه تورو خدا حتما اومدی اینجا تا ازم بابت کاره وحشیانت عذرخواهی کنی ؟

کیان_چرا باید به خاطر رفتار خشنی که دارم معذرت بخواهم مگه اونایی که منو به اینجا رسوندن ازم معذرت خواستن؟

_بابا تو عجب روی داری به عالمو آدم بدهکاری

کیان_چون واقعا هستم

_تمومش کن نم یخوام حرف بزنی میخوام تو درد خودم باقی بمونم پس بهتره تمومش کنی کارتو سریعتر بگو و برو

کیان_پانسماش کردی؟

_به تو رب طی نداره

کیان_بین با من درست حرف بزنی

بابا این عجب روی داشت این حرفاش داشت بدتر منو آتیش میزد اصلا از کاری که کرده بود پشیمون نبود

برعکس داشت طلبکارم میشد

با حالت تهاجمی که تقریباً کمی صدامم بالاتر رفته بود گفتم:

_مثلاً درست حرف نزنم چه غلطی میکنی هان؟ میزنی؟ مییکشی؟ بی آبروم می کنی ؟

عصبی دستی تو موهاش کشید و با پاهاش روی زمین ضرب گرفت یه قطره اشک لجوجانه از گوشه چشمم چکید پ

ایین اما به بقیشون اجازه باریدن ندادم

_تو اصلا میدونی دیشب چی کشیدم؟ آره؟ م یدونی چه قدر زجر کش یدم؟ اونقدر درد داشت که بیهوش شدم یادت رفته؟ آره؟ یادت رفته ؟

کیان_ من ن میخواستم اون بلارو سرت ب یار م

آره میخواستی بدتر از اونو سرم بیاری ولی چون از هوش رفتم نتونستی به هدف ک ثیفت برس ی کیان من اگه میخواستم بی آبروت کنم توی همون بیهوشی هم میتونستم کارمو بکنم حتی الانم...

_آخه تو اسم خودتو گذاشتی مرد؟ آره؟ اصلا تو مردی؟

کیان_ حرف دهنتو بفهم تا ناقصت نکردم دختره عوضی یه نی چی؟ مگه نمیی نی ؟ پوزخندی زد

م

_برای من موردی آقا...مخیلی بد جلوی چشمم جون دادی از میان دو واژه انسان و انسانیت اول ی میون کوچه ها و دو می لا به لای کتاب ها سرگردون ه

کیان_ تمومش کن دلارام

_باشه تمومش م یکنم توهم بلند شو برو

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد نگاهش معنادار بود اما خوشم نمی اومد بهش خیره بشم به خاطر همین نگامو ازش گرفتم

کیان_ باشه م یرم اما قبلش بذار زخمتوب بینم

_چرا میخوایی بیی نی ش هان؟

کیان_ میخوام اگه زیادی اوضاعش وخیم بود ببرمت دکت ر

_تو نم یخوایی به من از این لطفاک نی

کیان_ دلارام

با اون لحنی که صدام زد ترسیدم احساس کردم این لحن صدا زدنش دقیقا عینه دیشب شده بود به خاطر جلوگ یری از یه سری اتفاقات گفتم:

__بهت نشونش میدم ولی باید قول بدی سریع بری

کیان_باشه ببین م

آروم بازومو بهش نشون دادم کمی خودشو به سمتم متمایل کردو با غم به زخمم نگاه کرد چشماشو محکم روی هم بستو فشارش داد

__عذاب وجدان گرفتی نه

کیان عص بی دستی توموهاش کشی د

کیان_چرا دیشب با کفش آهنی روی مغزم یورتمه رف تی که این بلارو سرت آورد م

__خی لی خب دیدیش حالا برو

کیان از روی تختم بلند شدو به سمت دستشویی داخل اتاقم رفت تعجب کردم اخه مونده بودم واقعا اونجا چی کار داشت

بعد از چند ثانیه از دستویی با جعبه کمک ه ای اولیه ب یرون اومد پوف این از کجا میدونست جعبه کمک های اولیه توی کمد داخل دستشویه؟

کیان به سمتم اومدو روی لبه تختم نشست اخماشو کشیده بود توهمو داشت با جدیت خاصی کارشو میکرد

پماد ضدسوختگ یرو دراوردو درشو درهمون حینی که داشت باز م یکرد گفت:

کیان_زخمتو که پانسمان کردم خیالم از این راحت شد که عفونت ن میکنه م یرم

__چرا اینقدر نگران می ک یان؟

کمی خودشو جلوترک شید بدون اینکه بهم نگاه کنه آروم بازومو ب ین دستش گرفتو گفت:

کیان_من برای تو مردم تو که برای من نمردی

با غم بهش نگاه کردم احساس میکردم پشیمونه ولی اونقدر مغرور و غد بود که به زبونش نمیآورد همینکه انگشتشو که پماد بهش بود داشت به زخمم نزدیک میشد چون بازومو شل گرفته بود تونستم از تو دستش بکشم ب یرون با چشما ی سوالی بهم نگاه کرد یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ای ن

_جراتشو ندارم بی خیال همینطوری پانسمانش کن دردم میگیره کیان که معلوم بودت وی دلش داره خودشو لعنتو نفرین میکنه با لحنی که بتونه روم تاتیر بذاره گفت:

کیان_ زیاد اذیت نمیکنم یکم میزنم قول میدم زیاد دردت نگیره

با بغض به آرومی بازومو سپردم بهش وقتی پماد روی زخمم از شدت دردش خواستم جیغ بزنم که سریع با اون یکی دستم صدامو مهار کردم با بغض زجه زدم کیان با کلافگی کمی سرعت عملشو بالا برد و کارشو انجام داد وقتی گازاستریلو روی زخمم زد درهمون لحظه که داشت پانسمانو دورش میبست با لحنی که معلوم بود توی گذشته هاش غرق شده گفت:

کیان_ وقتی هشت سالم بود یه بار با یکی دعوام شد اونقدر هموز دیم که خودمون خسته شدیم خونینو مالین رفتم خونه مادرم با دیدنم زد تو صورت خودشو با کلی اشک و آه و ناله زخمامو بست پدرم که شب برگشت خونه وقتی دید سرمو پانسمان کردنو صورتم پر از زخم و خراشه عصبا نی شد اما وقتی فیه مید با کی دعوام شده کلی کتکم زد با تعجب بهش نگاه کردم _مگه با کی دعوات شده بود؟

نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کرد معلوم بود حالش خیلی بد دلم ک می براش سوخت اصلا دلم نمیخواست

جاش می بودم کیان_ پسر زنه دوم

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین

کیان_ تو فقط سطحی هارو میدونی زندگی منو از عمق خبر ندار ی

_پدرت دوتا زن داشت؟

کیان_ مادرم من صبیغه ای بود سه تا بچه انداخت بغلشو عینه آشغال از خونه انداختش ب یرون

_یعنی...

کیان_من از قصد بابامو بدبخت کردم از عمد اون روز توی اون مهمونی جلوی اون همه مهمون های مهم آبروشو بردم از عمد سکتش دادم از عمد بدبختش کردم همون طور که اون از عمد مادره منو از سره هوس های خودش بدبخت کرد خواهرم سرطان گرفت پول نداشتیم درمونش ک نیم منو داداشم از مدرسه میرفتیم ک لی کارگری تا شاید بتونیم از

عهده مخارجش بر بی اییم اما نشد همینکه خواهرم مرد منم رفتم کارخونشو آتیش زدم با اون کارم بزرگترین ضررو بهش زدم که باعث شد برای بار دوم سخته کنه برادرم از داغ از دست دادن خواهرمون به خاطر بی پولی حاضر بود از راهی که شده پولدار بشه وقتی فه میدم پاش به چه جاهایی باز شده و چی کار م یکنه اونقدر زدمش سرشو کوبیدم به دیوار تا آخر جوون داد مادرم از داغ از دست دادن پسرش تکلمشو از دست داد کلی کار کردم پول دراوردم تا پول عملشو جور کنم اما زیر عمل دووم ن یاوردمو مرد اینا تقصیر من بود یا نقص یر بی ل یاقتی بابام؟ یا تق صیر بی غ یر تی های کسی که مارو پس انداخته بود

_کاره توهم اشتباه بوده کیان

کیان_نه به اندازه بابا م

کاره پانسمان دستم تموم شد وسایلارو جمع کردو برد سره جاش گذاشت خواست بره ب یرون که صداش زدم

_کیان

باش نیدن صدام وایساد اما به سمتم برنگشت

_ممنون

کیان سری تکون داد خواست درو باز کنه که دوباره صداش زدم

_کیان

ایستاد بازهم چیزی نگفت

_پیداش کردی؟

کیان که فه میده بود منظورم کیه پوزخندی زد

_توروخدا بهش آس یب ی نزن باشه

به سمت برگشت

کیان_درسته توی عشق تو شکست خوردم و از دستت دادم اما اجازه نمیدم بهش برسی همون طور که سهم من از تو هیچ بود سهم اونم از تو با ید هیچ باشه

در اتاق که بسته شد اشکام سرازیر شدن خدایا امیرع لیموم یسپارم دست تو خودت مراقبش باش نذار برگرده بذار ه مینطور گم و گور باشه سرمو آروم روی بالشم گذاشتمو چشمامو بستم دردم کمتر شده

بود چشمامم از پس که گریه کرده بودم خی لی خسته بود همه اینا دست به دست هم دادن که چشمم سنگین بشه و پلکام ب یفته روهم و....

برای حفظ ظاهر لبخند مصنوعی روی لبام نشونده بودم دردم کمتر شده بودو تقریبا فراموشش کرده بودم طبق دستورات ن کیسا امشب شب عملیات بود منم حسا بی مجهز بودم و لی خب معلوم نبود کیان هم که کناره رفیقاش نشسته بودو مشغول حرف زدن بودن خداروشکر وقتی ک یان دید دوروبرش داره شلوغ میشه منو دک کرد که برم به کارها نظارت کنم اخه همشون مرد بودن فکر کنم غیر تی شده بود

هنوز خبری از ام یرع لی نشده بود کمی نگرانش بودم اما خوشحال بودم که نبود چون اگه بود یا توسط کیان کشته میشد یا به دست قانون می افتادو اعدام میشد به سمت آشپزخونه رفتم تا کمی آب بخورم احساس خفگی میکردم فکر کنم به خاطر بغض ته گلوم بود همونطور که داشتم به وسیله آبه بغضمو قورت میدادم یکهو با صدایی که ش نیدم آب پرید تو گلوم

_خوبی؟

به سمت صدا برگشتم که با دیدن نک یسا جا خوردم با چشمای گرد شده گفتم:

بی پناهان یه دنده

تو اینجا چی کار م یک نی ؟

نکیسا_خب باید منم باشم ناسلامتی شریک کیان م

آها اصلا یادم نبود

نکیسا مشکوک بهم نگاه کرد

نکیسا_چیزی شده؟ احساس م یکنم حالت خوب نیست

کمی هول شدم آخه ن میخواستم نکیسا چیزی درباره ماجرای دیشب بویی بیره به خاطر هم ین سعی کردم خودمو عادی نشون بدم

نه من خوبم چمه مگه؟

یه لیوان آب برای خودش ریختو در حال یکه میخواست بخوره گفت:

نکیسا_من خودم تورو بزرگتر کردم میشناسمت زود باش بگو ببینم چی شده ؟ مشت آرو می به بازویش زدم که تک خنده مردونه ای کرد ک می بهم نزدیک ش د نکیسا_نگران عملیاتی ؟ مکث کرد بعد ادامه داد

نکیسا_یا شایدم نگران امیرع لی ؟

کمی سرخ و سفید شدم که باعث شد به آرومی اخماشو بکشه توهم خم شدو به آرومی پ یشونیمو بوسی د

نکیسا_چرا چیزی ن میگی

_چی بگم ؟

نکیسا خواست چیزی بگه که یه لحظه نگاهش مشکوک شد با همون شکاک یت با چشماش به بازوم اشاره کرد

نکیسا_چرا این بازوت یکم غیر طبی عیه؟

لرزیدم وای خاک به سرم چه قدر دقیقه اینکه اصلا معلوم نیست

نکیسا وقتی دید چ یز ی نمیگم دستشو به سمت بازوم برد فشار خف یفی بهش وارد کرد که از شدت دردش چنان جیغی کشیدم که خودم وحشت کردم صدای جیغم توی صدای بلند سروصداها گم شد اما نکیسا از بلندی صدام جا خورد دستموروی بازوم گذاشتم از شدت دردش اشک تو چشمم جمع شد وقتی از شوک ب یرون اومد کم کم اخماش

توهم رفت با لحن دستوری گفت:

نکیسا_ ببینم شیه

قدم عقب رفت م

_ نمیش ه

نکیسا_ گفتم بب ینمش این یه دستوره

با تعجب بهش نگاه کردم یعنی چی که یه دستوره؟

نکیسا_ نکنه یادت رفته من مافوقتم؟ زود باش باید بدونم این چیه معلومه توی اون چند ساعتی که من نبودم خیلی اتفاقا افتاده

_ باور کن چ یز ی نیست نگران نبا ش

نکیسا که معلوم بود داره عص بی میشه با لحن کلافه ای گفت:

نکیسا_ کاری نکن خودم بازوی لباس تو جر بدم بغض کردم

سرمو پا بین انداختم

_ چیزی نیست زخ میه

نکیسا_ مگه چی کار کردی که زخم شده

_ به خاطر اینکه عفونت نکنه پانسمانش کردم

نکیسا با حرص بهم نگاه کرد با چند قدم منو چسبوند به دیوار و حسابی منو محسور کرد طوری که نمیتونستم به

هیچ عنوان از دستش فرار کن م نکیسا_ خودت نشون میدی یا جرش بدم ؟ با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم

نکیسا_ببین دلارام خودت میدو نی روی این جور چ یزا حساسم پس بازوتو ببینم وگرنه خودت میدو نی وقتی بگم جرش میدم واقعا جرش میدم ا

پوفی کشیدم میدونستم کله خراب تر از این حرفاس واقعا انجامش میده درواقع از نشون دادنش بیمی نداشتم از اینکه چه بهونه ای بیارم میترسیدم

نکیسا همینکه چشمش به پانسمانم افتاد چشمش چهارتا ش د

نکیسا_پانسمانش کر دی؟ مگه چی شده؟ با صدای لرزونی گفتم:

_سوخته

نکیسا_سوخته؟؟؟؟!!یعنی چی دلارام میفهمی داری چی میگي؟ بازوت چه طوری سوخته یه قطره

اشک از گوشه چشمم افتاد پایی ن

_بهت میگم ولی باید بهم قول بدی که کاریم نداشته باشی

نکیسا_یع نی چی؟ مثلاً چی کارت کنم؟

_مثلاً...مثلاً دعوام کنی

نکیسا_دلارام حرفتو بزن داری بیشتر نگرانم میک نی چی شده؟

با نگرانی و صدایی که تقریباً هر چه جلوتر م یرفت بیشتر میلرزید براش همه چیرو توی یح دادم هر لحظه که جلوتر میرفتم نکیسا اخماش بیشتر توهم رفت وقتی به قسمت آخرش رسید با شنیدن صدای شکستن شیشه ه چشمم گرد شد و وحشت زده به دستاش نگاه کردم باورم نمیشد لیوانی که توی دستش بود از شدت حرص و خشمی که سعی در کنترلش داشت خوردش کرده بود نکیسا_الان به من می گی؟

مشت محکمی به کاینت کو بید که باعث شد چشمامو با ترس روی هم ببندم نکیسا_کاریم

کرد؟

با صدایی که از شدت ترس میلرزید گفتم:

__ نه به خدا نه ن کیس ا

نکیسا وقتی دوباره چشمش به بازوی پانسمان شدم افتاد از شدت خشم لرزید سریع خواست از آشپزخونه بره ب یرون که سریع دویدم بازو شو محکم گرفتمو کشیدم

__توروخدا نکیس میدونم میخوای بری حقشو بذاری کف دستش اما یادت نره امشب چه شبیه امشب قراره دستگیرش کنی بندازیش گوشه زندان همین کافیه همین خودش یه نوع انتقامه خواهش م یکنم با این کارت همه چی خراب میشه

فکش از شدت خشم منقبض شده بود رگ گردنش حسابی بالا زده بود با چشمای به خون نشسته به سمتم برگشت نکیس_منو چی فرض کردی هان؟ سیب زم ی نی ؟

__نه قربونت برم کی تورو سیب زم ینی حساب کرده ن کیسا خواهش میکنم توروخدا به خاطر من نه به خاطر زحمات این پنج ساله هممون کاری نکن که پشیمون ش ی نکیس نگاهشو ازم گرفتمو عصبی دستی توموهاش کشید به سمتم برگشت نکیس_عفونت که نکرده؟

__نه زیاد سرباز نیست

نکیسا_بعد از همه اینا همین امشب میبرمت دکت ر ناخواسته لبخندی زدم

نکیسا_باید سریعتر عملیاتو شروع کنی م

لبخندی زد م نکیس_آماده ای؟

__اهیم

نکیسا_نگران چی یزی نباش انتقام اون سوختگی و اون کارهارو هم ازش میگیرم ن میذارم قسر در بره

__میدونم

آروم خم شدو روی سرمو بوسیدو رفت آروم به کابینت تکیه داد حالم کمی خوب نبود کاش امیرعلی الان اینجا بود باورم ن میشد بعد از پنج سال این ماجرا بالاخره داشت تموم می شد پوفی کشیدم باید ذهنمو روی کارهام متمرکز کنم بعدا هم وقت فکر کردن هست

این سمتی که آشپزخونه بود کسی نبود خلوت خلوت بود به خاطر همین خواستم برم توی شلوغی و اینجا نباشم ه مینکه پامو از آشپزخونه ب یرون گذاشتم صدایی از پشت سرم شنیدم

پس پس پ س

اخمامو کشیدم توهم بدون اینکه برگردم خواستم حرکت کنم که اینبار صداش منو متوقف کرد

آهای خانوم خوشگله

باش نیدن صداش لرزیدم باورم نمیشد که صداشو شنیده باشم به خاطر همین با یه حرکت آنی به سمتش برگشتم توی تاری کی فرو رفته بود اما برق چشماشو به خوبی میدیدم شنیدن صداش قدرت حرکتو ازم گرفته بود به خاطر همین نمیتونستم قدم بردارم

...امیر...

آروم لبخندی زد که باعث شد با دیدنش آرامش به تمام تنم سرازیر بشه امیرع

لی_جانهِ دلم

سعی کردم بی خیال لحن آرومو خونسردش بشمو سعی کنم که از اینجا دورش کنم میدونستم اگه دست آدمای کیان بهش برسه زندش نمیدارن به خاطره مین باید یه کاری میکردم

چه طوری اومدی اینجا برو توروخدا

امیرع لی_اومدم توروهم باخودم ببرم نیومدم دست خالی برگردم

برو آدمای کیان دنبالتن امیرع

لی_ک یان خره کی باش ه_امیرع

لی تواز هی چی خبر نداری ن

میدونی قراره امشب چه اتفاقی

بیفته پس بهتره بری چون به

ظرفته اگر بمونی

امیرعلی_اگه بذارم برم مافوقم بازداشتم م یکن ه

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم به گوش ای خودم شک کرده بودم این الان چی گفت؟چه قدر خوش خیال بود
کار از بازداشت و اینا گذشته

_مافوق؟منظورت کی یانه؟کیان اگه بگ یرت ت بازداشتت ن میکنه می کشت

لبخند گرم و دخترکش ی بهم زد که دلم براش ضعف رفت دلم م یخواست جلو برم بغلش کنم چون حسا بی دلم براش
تن گ یده بود اما قدرت حرکت نداشتم از طرفی هم جراتشو نداشتم میخواستم زودتر دکش کنم بره چون الان هم
کیان دنبالش بود هم نکیسا که یکی از اون یکی بدتر

میترسیدم توی این ه یری ویری یکهون کیسا هم چشمش بهش ب یفته اون وقت خرب یارو باقالی بارکن

_چرا نم یفهمی ام یرعلی برو تواز هی چی خبر نداری

امیرعلی_توهم از هی چی خبر نداری

_الان اینا مهم نیست مهم جونه توهه چران م یفه م ی

امیرعلی_جونه من؟جونه من چه ارزشی داره وقتی نتونه از تو مراقبت کن ه

بغض کردم لبامو محکم روی هم فشار دادم چرا نم یفهمید جونش در خطر حتما باید همه چیرو بهش بگم

با نگرا نی به پشت سرم برگشتم دیدم خبری از کسی نیست به خاطر همین به سمتش برگشتمو با هولی شروع کردم
به حرف زدن هرچند بینش صدامم میلرزی د

_نک یسا پ لیسه میخواد امشب همرو دستگیر کنه منم پلیسم عینه نک یسا ب بین ام یرع لی به خدا همه چیرو کامل برات توضح میدم فقط الان برواگه فرار نکنی دست قانون می افتی اینطوری اعدامت میکنن

برخلاف انتظارم که فکر میکردم الان حسابی جا میخوره شروع میکنه به دادوبیداد کردن لبخند خونسردانه دیگه ای زد که باعث شد منوات یش بزنه یعنی دلم میخواست برم جلو ی کی بزنم تو سرش بگم بیشعور فرار کن همه حرفام جدیه چرا حالیت نیست

امیرع لی_گفتم که...اگه الان فرار کنم مافوقم بازداشتم میکنه چون ترک پست کردم

_چرا درست حرف نم یزنی امیرعلی چرا من ه یچی از حرفاتو نم یفهم م

لبخندی زد آروم یه قدم جلو اومد که تونستم به خوبی سرتاپاشو ببینم اما با چ یزی که روبه روم بود باعث شد حسابی جا بخورم یه قدم عقب ب رم

_ن...نه...این...این...ام...امکان نداره امیرع

لی_چرا امکان داره

_تو...تو...

امیرع لی_آره منم عینه توام

اشکام روی گونم سرازیر شد باورم نمیشد یه قدم دیگه جلو اومد که با حق یه حق یه قدم عقب رفتم

_تو پلی سی؟من نمیدونستم تو...تو چه طور دلت اومد...چه طور دلت اومد بهم دروغ بگی

امیرع لی_دروغ؟دلارام من هیچ دروغی به تو نگفتم اگه تو به من میگفتی کی هس تی منم بهت میگفتم

_یعنی تو از همون اول میدونستی من پلیس م

امیرع لی_آره اون روزت وی انبار یادته؟از همون اول میدونستم تو کی هستی به خصوص وق تی اون طرز مبارزه

هاتو دیدم فهمیدم نفوذی که بهم گفته بودن قراره بیاد اینجا تویی چون دقیقاً حرکات رزمی سرگرد تهران یرو اجرا می کردی

بی پناهان یه دنده

_نک یسا مافوقته

؟ امیرع لی_اهیم

_چرا ازم پنهنون

کردید هان؟ چرا

وقتی نک یسا به

عنوان شریک پاش

به اونجا باز شد چیز

ی بهم نگفتید ؟

امیرع لی_این خواسته سرگرد بود میخواست همینطور تا اخر ادامه پیدا کنه من از خ یلی وقت پ یش از علاقه خودم به تو به سرگرد گفته بودم اونم بهم گفت که تو یه داداش وحشتناک سخت گیری داری که روی ازدواجت خی لی حساسه که کم کم فهمیدم اون داداش سخت گ یر خوده سرگرده که فهمیدم کلا گاوَم زایید ه

سرمو پا یین انداختم داشتم حرفاشو برای خودم هضم میکردم باورم نمیشد اینقدر بازی خورده باشم امیرع لی_سرگرد

واقعا داداشته؟

سرمو بالا اوردمو بهش نگاه کردم که تک خنده ای کرد

امیرع لی_عجب برادر زنی دارم باید از حالا فاتحه خودمو بخونم

تک خنده ای کرد که باعث شد منم لبخند آرومی بزنم چه قدر لفظ برادر زن قشنگ بود واقعا برازنده نک یسا بود

_اینجا چه خبره؟

یکهو به سمت صدا برگشتم که دیدم نک یسا با اخم پشت سرم وایساده به سمتش برگشتم خواستم چیزی بگم که

دیدم ن کیسا با اخم ولحن ج دی روبه امیرعلی گفت:

نکیسا_مگه من به شما نگفتم پستتو ترک نک نی

امیرع لی شرمنده نگاهشو از نک یسا دزدیدو سرشو انداخت پایین نک یسا بهم نگاه کرد که دید اخمامو کشیدم توهمو

دارم طلبکارانه بهش نگاه میکنم نکيسا_چیه؟ چرا اینطوری داری بهم نگاه میکنی؟

با ابروهای بالا پریده به امیرعلی که داشت با یه لبخند خاص بهم نگاه میکرد نگاه کرد امیرعلی وقتی فهمید نکيسا داره

بهبش نگاه میکنه هول شدو نگاهشو ازم دزدی د نکيسا_جناب رهسپار من به شما هشدار نداده بودم؟هیم؟

امیرع لی_جناب سرگرد من...

نکيسا_ن میخوام چیزی بشنوم دلارام بری م

_نک یسا...

نکيسا با اخم نگاه تهدیدآمیزانه ای بهم انداخت

نکيسا_اینکه قبلا میذاشتم باهم حرف بزنی فرق میکرد ولی از الان به بعد تا اطلاع ثانویه ممنوعه فهمیدی؟

با چشمای گرد شده به نکيسا نگاه کردم این چه طرز حرف زدن بود؟یعنی چی که ن میذاشت ما با هم حرف بزنینم؟مگه

ما بهم چی میگی؟

نکيسا_بهره که شمام برید سر کارتون بچه ها شروع کردن

امیرع لی که حسابی شرمنده شده بود معلوم بود واقعا از نکيسا سام میبره به خاطر همین سریع گفت:

امیرع لی_چشم قربان

خواست احترام نظامی بذاره که نک یسا چپ چپ نگاهش کرد که باعث شد اونم با یه لبخند از کاری که میخواست

بکنه دست بکشه آخه اینطوری سوتی میشد شاید کی میدید اون وقت دیگه هیچی هرچی کاشته بودیم پنبه میشد

نکیسا به ارو می بیسیمشو بالا اوردو روشنش کرد

نکیسا_پژمان پوشش دادین؟ بعد از مک ثی صدای پژمان

اومد

پژمان_بله جناب سرگرد منتظر دستوری م

با ذوق به نکیسا نگاه کردم چه قدر از شنیدن صدای پژمان خوشحال شده بودم درواقع یه هیجان خاصی به سلول سلول تنم سرازیر شده بود

_پژمان هم اینجاست

نکیسا سری به نشونه آره تگون دادو به ام یرع لی نگاه کرد ام یرع لی که فکرکنم نگاه نکیسارو خونده بود به آرو می بهم نزدیک شد نکیسا_شروع کنی د

همین حرف نکیسا ضربان قلب منو بالا برد نکیسا خودش رفت توی مهمونا معلوم بود م یخواست به کیان نزدیک بشه تا نذاره فرارکنه به چند ثان یه نکشید که یکهو صدای آژیر پلیسو صدای تیراندازی بلند شد همه مهمونا توی شوک رفته بودن به جوشو خروش در اومده بودن امیرع لی_دلارام بهتره از اینجا بری م _بهرتر نیست به نکیسا کمک کنی م امیرع لی به آرومی کناره گوشم گفتم:

امیرع لی_خانوم کوچولو نکیسا داداش توهه داداش من که نیست جلوی من بگو سرگرد م یخواپی توبیخم کنه _بی خیال بابا چه قدر جدیش گرفتی یع نی وق تی دومادش شدی میخواپی صداسش بزنی سرگرد؟ امیرع لی_فعلا که هفت خان رستم جلو رومونه ببینیم ازش رد میشی م یا نه

_منظورت از هفت خان رستم داداشه منه

تک خنده ای کرد که دلم حسا بی براش ضعف رفت آس تین لباسمو گرفتو کشید امیرع لی_بیا

بریم ش یطون بلا _حالا چرا دستمو نمیگی یری؟

امیرع لی_دستتو بگیرم تا بی شوهر بشی ؟

_وا چرا ؟

امیرع لی_میخواپی داداشت کلمو بکنه؟ تازه منو تو دیگه شرایطمون فرق م یکنه الان از یه محیط آزاد داریم وارد یه محیط بسته و محدود تر میش یم دیگه نمیتونی به راحتی دستمو بگیر ی اونم جلوی اینهمه پل یس

خنده ای از سره دیوونگی کردم که باعث شد امیرع لی هم بخنده ب ین اون همه شلوغی منو این داشتیم گل مگفتیم گل میشنفتیم آخه به نظرتون واقعا ما آدمیم؟ خخخ

همون لحظه ها بود که یکهو صدای نزدیک خودمون باعث شد توجه امیرع لیرو به خودش جلب بکنه به خاطرهمین اسلحشو از پشتش درآوردو گفت:

امیرع لی_همین جا بمون تکون نخور باش ه

_باش ه

امیرع لی خواست بره که با یه لبخند صداش زدم

_امیرع ل ی امیرع

لی_جانم ؟

_این لباس خیلی بهت میاد

لبخندی به روم پاشوندو چشمک ی زد نگامو از رفتنش گرفتمو به سمت سال نی که همه داشتن سعی میکردن فرار کنن برگشتم کیان و نکیسارو ند یدم پس یع نی توی سالن نیست ن

برخلاف قو لی که به ام یرعلی داده بودم از در پشتی خارج شدمو وارد حیاط عمارت شدم همه جا پر بود از یگان های ویژه و ن پروهای مسلح خودمون خوشحال بودم از اینکه همه چی داشت به خوبی بدون هیچ خونریزی جلو میرف ت

_توهم جزوشو نی ؟

یکهو با شوک به پشت سرم برگشتم و کیانو دیدم از شدت ترس لرزیدم یه قدم عقب رفتم با ترس به اسلحه ای که دستش بود نگاه کردم و آب دهنمو با صدا قورت دادم

می...میخواپی... چی...چیکار...کن ی

کیان_باورم ن میشه ازت رودست خورده باشم

_فقط از اون رودست نخوردی

یکهو همراهه کیان به سمت صدا برگشتیم امیرع لی در حالیکه توی اون یونیفرم مردونش ابهتش بیشتر شده بود در

حال یکه به سمت کیان نشونه گرفته بود با اخم به من اشاره کرد امیرع لی_ بیا پشتم

کیان با ناباوری به امیرعلی نگاه کرد کمی گذشت دوباره نگاهشو به من داد یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پاپی ن

کیان_چرا بازیم دادی؟ برای امشب کلی برنامه داشتیم میخواستیم جلوی اونهمه آدم ازت خاستگاری کنم اینطوری توی عمل انجام شده قرار میگرفت ی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این احساس م یکردم واقعا از پا در اوم دکیان_چرا

دلارام؟چرا ؟ یکهو نعره زد:

کیان_چه طور دلت اومد لعنتی

صدای دادش باعث شد سعی کنم از احساساتم کناره ب گیرمو به خودش ب یارم

_تو چه طور دلت اومد جونه اون همه آدمو بگیر ی؟هان؟تو چه طور دلت اومد اونهمه صد ای التماس هارو نادیده بگیر ی

امیرع لی_بهره تس لیم بشی کیان اینجا دیگه آخره خط ه

کیان_فکر کردی چون پلیسی و من مجرم تو برنده ای امیرع لی_تا

اینجا که من برندم

کیان پوزخندی زد اسلحشو روبه من نشونه گرفتو با یه پوزخند گفت:

کیان_یادته امروز صبح بهت چی گفتم؟ گفتم وجودت برای من صفره پس برای اونم باید صفر باشه نمیذارم بهش بررسی دلارام

_یادم نم یاد اخت یارش و دست تو داده باشم که به این وصلت رضای ت بدی

با چشمای خیسم به سمت نکيسا برگشتم که با اخم داشت به کیان نگاه میکرد کیان با دیدن نکيسا یه قدم عقب رفت فکر کنم انتظار این یک یرو نداشت ت

کیان_باورم ن میشه یعنی...یعنی همه اینا یه نقشه بود؟ فکر کردین ازتون میترسم ؟ یه قدم به

سمت ک یان نزدیک شدم که چشمش گرد شد

_فقط من از حرفای دیشمون خبر دارم فقط منم که پشیمونی توی چشما توم یفهمم اما هیچ کدوم از اینا باورن میکنن

یه قطره مردونه دیگه از گوشه چشمش چ کی د پایی

_دیر به خودت اومدی کیان خیلی دیر اما برای توبه دیر نیست تو الان با قانون آدما طرفی که صد درصد حکمت

اعدامه با قانونه خداهم طرفی ولی اگه توبه کنیو ازش از ته دلت عذرخواهی کنی شاید یکم برات تخفیف قائل بشه کیان_داری نص یحتم م یکنی ؟

_کیان من..

کیان_خفه شو دلارام هنوز داری برام دم از خدا میزنی؟ خدا فقط برای تو و همه آدمای دیگس نه من میفهمی ؟

نکيسا یه قدم جلو اومد که کیان سریع اسلحشو بالا آوردو به سمت نکيسا گرفت سریع با بغض گفتم:

کیان_تورو خدا نه...شل یک نکن کیان خواهش میکنم

کیان بهم نگاه کرد غم تو چشمش بدجوری داشت داغونم میکرد نک يسا با اخم درحال یکه داشت با بی سیم حرف میزد از بچه ها میخواست بیان کیانو دستگیر کنن کیان یه نگاه به امیرعلی که داشت با خشم بهش نگاه میکرد انداخت ک می ترسیدم آخه امیرعلی همون لحظه با اخم نگاهشو از کیان گرفتو به نکيسا نگاه کرد کیان از این فرصت استفاده

کرد همون لحظه اسلحشو به سمت امیر لی گرفت مغزم هنگ کرد تا به خودم اومدمو ج یغ زدم امیر صدای شلیک باعث شد خشکم بزنه از ترس بدنم یخ کرد اما با چشمای گرد شده دیدم امیر لی متعجب به سمت ک یان برگشت اوا این که سالمه پس یعنی...یکهو به سمت کیان برگشتم دیدم ک سی که ت یر خورده کیانه با چشمای گرد شده به سمت نکسیا برگشتم که دیدم با اخم اسلحشو پا یین آورد

نکسیا_ این خلاف کارا مگه میذارن آدم بدون خونریزی بندازتشون زندان باید حتما یه تیر بخورن بعد رام میشن بدون توجه به حرفای نکسیا که معلوم بود داره حرص م یخوره با دیدن موقعیت ک یان سری ع به سمتش دویدم برای یه لحظه فراموش کردم که نکسیا و امیرعلی دارن نگام میکنن توی اون لحظه نمیدونم چرا وقتی خون دستشو دیدم با اون نگاه غمگینش منو یاده یه چیز ی انداخت یاده یه چیز آشنا انگار یه سری چ یزا توی سرم وول خورد یه چیزایی مثل اینکه ک یانو میشناسم نه به عنوان رئ یس این باند به عنوان یه شخص نزدیک به خودم یه طورایی انگار داشتم برمینگشتم به گذشتم گذشته ای که همه ازم پنهونش میکردنوراس یت ماجرارو بهم ن می گفتن

سرمو به طرفین تکون دادمو سعی کردم از فکرو خیال بیرون ب یام ای ن فکرای مسخره چیه دختر؟ تو وقتی چشمت به کیان افتاد اولین بار بود که میدیدیش اصلا حس اینکه برات آشناس بهت دست نداد

با بغض کنارش روی زمین نشستم بازوشت یر خورده بودو داشت ازش خون می اومد بازهم از اون نگاه هایی که برام بدجوری آشنا بود بهم کرد به آرومی لبخند خسته ای زد که یه لحظه ناخودآگاه چشمام روی هم بسته شدو وحشت کردم

"_ تو باید بری

_ اما تو چی

_ اینجا برای تو امن نیست دستشون بهمون برسه می کشن ت

_ دانیال اما توچی

_ منم میام دلارام تو فقط برو ازت خواهش م یکنم برو

_ کی میای ی

_ کمی دست به سرشون میکنم باید رامین رو هم پیدا کنم دو نفری میاییم پیشت "

صدای وحشت ناک برخورد ماشین صدای نعره یه پسر لرزش تنم خون روی صورتم نگاه لرزون پسر...

چشمامو به آرو می باز کردم به ک یان نگاه کردم خدایا این فکر چی ه توی سرم؟ چرا نگاه کیان عینه نگاه اون پسر بود؟ چرا کیان اینقدرش بیهشه اصلا اون پسر که منم بهش گفتم داداشی کیه؟ نه نه من خیالاتی شدم حتما فیلم زیاد دیدم خ یالات برم داشته آره این مسخره بازیها چیه همه این فکرو خ یال ها در عرض چند ثانیه از سرم گذشت ناخواسته دستمو سمتش بردم که خودشو ک می کنار کشید

_بذار ببینم چی شده

کیان_ بیخ یال ب رو دلارام تو الان یه پلیسی اگه دستت به من بخوره به شدت توب یخ میشی مافوق اونجا وایساده با بغض گفتم:

_نک یسا مافوقم نیست داداشمه

چشماش ک می گرد شد اما از شدت درد تیر

کیان_ پس نگاه های اون روزت که گفتم ش بیه برادرمه خوده داداش بوده درسته؟

_ایهی م

کیان_ منو ول کن برو روسریتو سرت کن خانوم کوچولو منو الان می گیرن و ماموریتتون تموم میشه اون وقت تو میمون یو برادرهای نظامی ت با حق هق گفتم:

_تو کاریت به این کارا نباشه

سریع دستمو سمت پ ایین لباسم بردم تا جرش بدمو باهاش زخمشو بب یندم که دستای خونیشو روی دستم گذاشت همینکه دستای گرمش روی دستم قرار گرفت لرزشی توی تنم ایجاد شد تصاویر مبه می توی سرم شکل گرفت دستای خونی... "برووووووو" ...دلارام... چشمامو روی هم بستم این کیه که توی فکرام همش اسممو بلند صدا میزنه کیان_ نکن خانومم نکن

با ش نیدن صداس از فکرو خیالام ب یرون اومدم دستمو با حق هق روی دهنم گذاشتم که لبخند خسته ای زد نکیسا بالای سرم وایساد

نکیسا_بهتره بری شالتو سرت کنی دلارا م

کیان پوزخندی زدو از درد سرشو انداخت پا یین با چشمای ا شکیم سرمو بلند کردم و به نک یسا نگاه کرد م

_داره خونریزی م یکنه نکیس ا برات مهم نیست؟

پوزخندی زد

نکیسا_به من باشه الان زیر دستو پام لهش کرده بودم اما باید تقاص کاراشو پس بده به بچه ها گفتم الان آمبولانس م یرسه

_بذار زخمتو ببندم کیان نکيسا_با

چی م یخوای ی ببندی ؟

به سمتش برگشتم نگاه عصبا نی بهش انداختم چه قدر بیشعور بود درک نم یکرد که درد داشت ه یچی براش مهم نبود به حرف ک یان گوش ندادم دستمو به سمت پایین لباسم بردم همینکه خواستم جرش بدم دوباره دستای خسته کیان به سمت دستم اومد اما اینبار لباسو از تو دستم کشید کیان_لازم نیست

امیرع لی به سمتمون اومد کیان با نفرت نگاهشو ازم گرفتم به ام یرع لی نگاه کرد اونم روی زانوهایش کناره من مقابل کیان خم شد پوزخندی زدو با لح نی که انگار داشت مسخرش م یکرد گفت: امیرع لی_دیدی؟سلطنتت سقوط کرد آقای کیان دادخواه

کیان_فکر کردی من تسلیم میشم تا انتقاممو از تو ی کی نگ یرم ولکن نمیش م امیرع لی

پوزخندی زدو با لحن مسخره ای گفت:

امیرع لی_اونقدر پروندت سنگین هست به دوهفته نکشیده سرت بالای داره

بچه های نجات که اومدن نکيسا چپ چپ نگام کرد به خاطر هم ین بلند شدم تا برم شالمو سرم کنم که همون لحظه

امیرع لی صدام زد امیرع لی_دلارا م

اینبار ن کیسا چپ چپ به امیرع لی نگاه کرد که امیرع لی خودشو زد به اون راه که یعنی مفهومشو نگرفته

امیرع لی_ بیا بگ یر ش

شالی که به سمت پرت کرده بودو توی هوا گرفتمو سرم کردم بچه ها زیر بغل ک یانو گرفتنو بلندش کردن وقتی ک یان روی پاهاش ایستاد ام یرع لی با نفرت روبه روش ایستاد دستبند کناره کمرشو باز کردو به دوتا دستاش زد

امیرع لی_ تقاص آدما پی مثل تو اخرش همینه

کیان با نفرت یه نگاه به امیرعلی انداخت ک امیرع لی با یه پوزخندو لحن محکمی گفت:

امیرع لی_ ببرید ش

کیان داشت از مون فاصله میگرفت که همون لحظه ن کیسا با اخم گفت:

نکیسا_ وایسی د

بچه ها وایسادن اما ک یان برگشت نکیسا کیانو صدا زد که باعث شد اونم به سمتش برگرده همینکه کیان به سمتش برگشت نکیسا مشتشو بالا بردو محکم کوبید تو صورتش با بغض صداش زدم ولی بهم توجهی نکرد ک یان از شدت ضربه وضع فی که بابت تیری که خورده بود داشت روی زمین افتاد نکیسا با خشم یقشو توی مشتش گرفتو با نفرت گفت:

نکیسا_ حیف دستم باز نیست وگرنه خودم م یدونستم چه بلایی سرت ب یارم فکر کردی از بازوی سوخته و شوک هایی که بهش وارد کردی میگذرم ؟ امیرع لی با اخم روبه ن کیسا گفت:

امیرع لی_ بازوی سوخته ؟ شوک ؟ با اخم به

سمتم برگشت و ادامه داد:

امیرع لی_ منظورش از این حرفا چیه ؟

_هی چی ب یخیال

امیرع لی که معلوم بود حسای عصبانی شده با حرص نعره زد:

امیرع لی_ دارم بهت میگم این لعنتی چی کارت کرده چرا چیزی نمی گی ؟

کیانو همون طور که داشتن میبردن داشتیم بر ای امیرعلی ماجرارو توضیح میدادم البته باک لی سانسور فکش از شدت خشم منقبض شد با اومدن ن کیسا عصبی دستی توموهاش کشید نکيسا روبه رومون ایستاد کمی به سمت امیرعلی متمایل شد دستی روی شونه امیرعلی گذاشتو با لحن محکم و اخمای توهم گفت:

__به خاطر اینکه هوای دلارامو تمام این مدت داشتی هی چی بهت ن میگم اما اگه یه بار دیگه اینطوری سرش داد بزنی من م یدونم بات و امیرعلی با حرص روبه نکيسا غری د:

امیرعلی__انتظار داشتی د خفه خون بگیرم وقت ی توی اون شرایط ساکت شده بود ؟ نکيسا__لزومی نم

یبینم اینقدر روش حساس باشی اونکه باتو نسب تی نداره جناب رهسپار هم من هم امیرعلی از این

حرفش جا خوردی م لرزشی توی تنم ایجاد شد این حرفش معانی زیادی میتونست داشته باشه

امیرعلی با تعجب گفت:

امیرعلی__جناب سرگرد ولی من با شما حرف زدم

نکيسا__منم به شما گفتم الان وقت این حرفا نیست گفتم یا نگفتم ؟

امیرعلی با غم نیم نگاهی به من انداخت بعد رو به نکيسا با سری افتاده گفت:

امیرعلی__شما درست میفرمایید

نکيسا__حالام بهتره بری پیش ب قیه بچه ها

امیرعلی احترام نظامی به نکيسا گذاشتو بدون اینکه به من نگاه کنه گذاشت رفت با چشم ای اشکی به سمت نکيسا برگشتم

__خوشت اومد ؟ نکيسا با

اخم گفت:

نکيسا__از چی ؟

_از اینکه غرورشو شکوندی

نکیسا_ببین من غرورشو نشکوندم میخواستم بدونه ب یرون با اونجایی که بودین فرق م یکنه

_چه فرق نکیسا؟قبلا بهونت این بود که یه خلافاکاره الان چه بهانه ای داری هان؟

نکیسا_تو فکر میکنی اون موقع که میگفتم این پسر یه خلافاکاره از پلیس بودنش خبر نداشتم؟ سکوت کردم و چ یزی

نگفتم راست میگفت

نکیسا_واضح نیست دلارام؟میخواهی به این زودیا بهش جواب مثبت بدی؟اون وقت ن م یگن عروسه هول بود؟رو

دستم نموندی تا زود شوهرت بدم

با ناباوری بهش خیره شدم ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین با این حرفاش جدی جدی هردومون

باورمون شده بود که خواهربرادریم چون عینه حرفایی که یه داداش به خواهرش میزد اینم دقیقا همون کارارو م یکرد

هرچند گاهی اوقات بیشت ر احساس میکردم بابامه تا داداشم نکیسا وقتی حالتمودید باعث شد به آرو می بگه:

نکیسا_بیا... بیا که خودم فقط میتونم ارومت کنم وقتی

دستاشو از هم باز کرد با بغض گفتم:

_جناب سرگرد ب یرون با جایی که ازش اومدی م فرق م یکن ه

نکیسا_برای منو تو ه یچ فرق ن میکنه حرف اضافی موقوف ب یا جایه همیشگی زوود

به اطراف نگاه کردم دیدم کسی نیست نم یخواستم براش دردرس درست بشه اون یه نظا می بود براش حرف درم

یاوردن ولی وقتی دیدم کسی نیست با خ یال راحت خودمو پرت کردم تو بغلش سرمو به سینهش فشار دادمو شروع کردم به

هق هق کردن

نکیسا_پنج سال پیش توی یه همچین ساعا تی بود بهت گفتم نگران هیچی نباش این موضوع به خیر و خوشی تموم م

یشه ببین شد حرف من حالام دربارہ این موضوع بهت اطمینان مید م با خیر و خوشی تموم میشه من الان داداش

عروسم خب باید یکم از خودم جذبه نشون بدم حالاها مونده بهشون جواب مثبت بدیم باید بیست بار با

خونوادش بیادوبره تا رضا یت بد م با تعجب سرمو از تو اغوشش بیرون اوردمو بهش نگاه کردم که تک خنده مردونه جذابی کرد

نکیسا_ سرتو بیر تو هنوز حرفام مونده آره داشتیم میگفتم اینطوری براشون کلاس میداریم تازه قدرتو بهتر میدونه چون به راحتی به دستت نیاورد ه منو نشناختی یه صدخان ی جلوش میدارم که وقتی موهاش رنگ دندوناش شد بهت برسه اینطوری دیگه هیچ وقت از دستت نمیده

با دیدن الهام یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین باورم ن م یشد داشتیم مقابل خودم کسپرو میدیدم که خواهر کوچولوم محسوب میشد چه قدر توی این پنج سال بزرگ شده بود اوه چادریم شده بود واسه من

_الهام

الهام هم ع ینه من داشت به پهنای اشک میریخت همینطور روبه روی هم وایساده بودیمو با چشمامون باهم حرف م یزدیم اما تکو نی نم یخوردی م

پژمان وقتی مارو دید از کنارم ورد شدو با لحن بامزه ای گفت:

پژمان_ای بابا خب برید بغل هم این چه کاریه انگار باهم نامحرم ن

الهام چشمای اشکیشو از من گرفتمو به پژمان چشم غره ای رفت پژمان هم خندیدو با شوخی گفت:

پژمان_اها منظورت اینه که نگاتون نکنم؟ مگه صحنه های مثبت ه یجده داره؟ ولی منکه ه یجدمورد کردم مگه نه نکیس ا

نکیسا با اخم بی سیمو که زد به پژمان نگاه کرد

نکیسا_من فعلا شک دارم که هشت سالگیتو رد کرده باشی چه برسه به هیجده با این

حرفش منو الهام زدیم زیر خنده که پژمان با حرص روبه نک یسا گفت:

پژمان_دارم برات جناب سرگرد

توی یه حرکت ا نی محکم الهامو بغل کردم اولش شوکه شد ولی بعدش اونم منو محکم به خودش فشار داد

_خی لی دلم برات تنگ شده بود خواهر ی

الهام_من بیشتر نمیدونی توی این پنج سال از دست اینا چی کشیدم به خصوص این پژمانه پژمان_دست شما

درد نکن ه

الهام بدون توجه به پژمان ادامه داد:

الهام_تنها دختر گروه بودم همه ازم انتظار داشتن غرغرای اینو جدا غرغرای اون ی کیرو جدا باید تحمل میکردم خلاصه

پ یرم کردن دلارام

تک خنده ای کردم که الهام با شیطنت ادامه داد:

الهام_دل ن میبری وقت ی میبری چندتا چندتا م یری خانوم خانوم ا

چشمکی بهش زد م

_ما اینیم دیگه دل بردن تو رگمونه

نکیسا چشم غره ای بهم رفت که باعث شد آرام بخندم همه بچه ها درحاله جمع اوری یه سری مدارک توی خونه بودن یه سری هم داشتن بازداشتیارو اعضاء م یکردن پژمان و نکیسا هم روی کارها نظارت داشتن نکیسا الان پشتش به من بود همراهه امیرع لی داشتن باهم حرف میزدن با اون لباس ضدگلوله ای که تنش بود جذاب یت و ه یکل مردونشو بیشتر به رخ می کشوند پژمان هم دست از شوخی برداشته بود و داشت با جد یت کارشو میکرد برای یه لحظه امیرع لی به سمتم برگشت به ارومی لبخند مردونه ای تحویلیم داد که باعث شد منم لبخند قشنگی بهش تحویل بد م پژمان__ب بینم این پسررو برای چهارماه بازداشت م یکنی یان ه با تعجب به سمت پژمان برگشتم

پژمان_ن کیسا وق تی بزنه به کله بدجوری قاتی میکنه پس ز یادی به امیرع لی نگاه نک ن

_تو خبر داری ؟

بی پناهان یه دنده

پژمان_اهیم از همه چیز

لبخند گرم برادرانه ای بهم زدو گفت:

پژمان_امیرع لی پسره خوبیه نکيسا قبولش داره ده سال از عمرشو گذاشت پایه این کارم یدونم اونم از دادگاه ترفیق مقام
می گیره با ذوق بهش نگاه کردم

_یعنی اونم عینه شما میشه سرگرد؟

پژمان_عینه ما که نه چون احتمالاً ن کيسا هم ترفیق مقام بگ یر ه با یه

حالت خنگی گفتم:

_یعنی چی ؟

پژمان_یعنی نکيسا بشه سرهنگ امیرع لی بشه سرگرد

ناخواسته لبخند محوی زدم خدایا شکر که همه چی اینقدر قشنگ تموم شد اووخ جون آقامون میشد سرگرد تازه
داداشمو بگو میشد سرهنگ اوه اوه اوه توی همین فکرو خیال ها بودم که الهام یکهو دستمو گرفتو دنبال خودش
کشون د

_داریم کجا میری م

الهام_بیا بریم تو ماش ین زشته ما که کاری نداریم

_چادر بهت میاد

الهام_شمام باید سرت کنی

_من؟عمر ا

الهام_منم اولش هم ین و گفتم ولی خودت م یری به سمتش حالا م یب ین ی

توی ماشین همراهه الهام داشتیم باهم حرف میزدیمو می خندیدی م حدود دوساع تی میشد ولی برای منو الهام در حد دو دقیقه بود توی همون لحظه ها بود که دره سمت راننده و شاگرد همزمان باهم باز شدو نکيسا و پژمان سوار شدن نکيسا از آيينه بهم نگاهی کرد نکيسا_خوب کاری کردید که سوار ماشین ش دید

لبخند خجولانه ای بهش زدمو سرمو پایین انداختم ماشین که راه افتاد الهام پرسى د:

الهام_الان کجا م یریم ؟

پژمان_تهران

یکهو با چشمای گرد شده با صدای تقریبا ج یغ ماندی گفتم:

_چی ؟ تهران ؟ الان ؟ میدونید ساعت چنده ؟

نکيسا_همرو دارن منتقل میکنن به تهران مام باید سریعتر خودمونو برسو نیم

_ولی نک يسا تو الان خسته ای میزنی از دره میندازیمون پ ای ن

نکيسا_نگران نباش من خسته نیستم برعکس خی لیم انرژی دارم

یاده امیرعلی افتادم ن میدونستم ازش بپرسم یا نه اینکه الان امیرعلی کجاست اونم برمیگرده تهران ؟اگه

برمیگرده با چی میاد با کی میاد ؟ پوفی کشیدم نمیخواستم بیشتر از این روی امیرعلی حساسش میکردم به

خاطرهمین چشممو به جاده دادم

نکيسا که از توی آيينه نیم نگاهی بهم کرد فکر کنم حرف دلمو فهمید چون روبه سمت پژمان گفت:

نکيسا_رهسپارم امشب حرکت م یکن ه

پژمان که با تعجب به سمت نکيسا برگشته بود با یه حالت من گی بهش نگاه کرد که یعنی من که چیزی نپرسیدم خندمم

گرفته بود چه قدر خوشحال بودم از اینکه تونسته بودیم موفق شیم از اینکه توی این پنج سال خد ایش با اینکه

سخت بود اما بهم واقعا خوش گذشته بود احساس میکردم کم کم خوشبختی و آرامش ابدی داره بهم رو میاره چون

نکيسا و امیرعلی رو داشتم کسای که عینه یه کوه پشتم بودن باورم نمیشد بالاخره همه چی تموم شد اونم با موف

قیت و چه قدر از این اتفاق خوشحال بودم به سمت الهام برگشتمو با ی ه لبخند بهش نگاه کردم چادرش روی شونه

هاش افتاده بود سرشو به پشتی صندلی تکیه داده بودو خوابیده بود ناخواسته لبخندی زدم چه قدر خوشحالم که خواهرم کنارمه

به سمت نکيسا برگشتمو با لحنی آروم طور ی که الهام بیدار نشه گفتم:

_ نک يسا ماشین خودته؟

نکيسا_ نه ماله سازمانه چه طور؟

پوفی کشید م

نکيسا_ اتفاقی افتاده ؟

_ نه کنجکاو شدم بب ينم چه طور ی يکهو از بنزو جنس يس و اينارسی دی به پڙو

تک خنده مردونه ای کردو چ يزی نگفت به صندلی مبل تکیه زدمو از پنجره به ب يرون نگاه کرد م پڙمان_ دلارام

الهام خوابیده ؟

_ آره چه طور ؟

پڙمان به عقب برگشتو به الهام نگاه کردن میدونم چی دید که اخماشو کشید توهمو برگشت يه بار ديگه به طرز خوابش نگاه کردم وا مگه اين چه طور ی خوابیده که پڙمان اخم کرد يکهو ياد ه آرتروز گردنش افتادم وای خدا با نگرا نی خودمو به سمتش کشیدم تا خمش کنم سرشو روی پام بذاره که پڙمان با اخم گفت:

پڙمان_ تات يری نداره م يگير ه

به پڙمان نگاه کردم

_ خب ن ميشه دست رو دست بذارم بايد يه کاری کنم اگه بگيره تا دوماه بايد آتل ببنده پڙمان کاپشن

تنشو دراوردو به سمتم گرف ت پڙمان_ بيا

از دستش گرفتم خواستم کاپشنو تا کنم بذارم پشت سرش که الهام خواب آلود چشماشو باز کرد همينکه چشمش به کاپشن دستم افتاد با خستگی گفت:

الهام_از کجا فه میدی سردهمه؟ کاپشن کیه ؟

خواستم بگم پژمان که از دستم گرفتی سرشو روی پام گذاشت بعد انداختش روی خود ش

الهام_هرچند ز یادم مهم نیست از بوی عطرش معلومه

ناخواسته لبخندی زدم چه قدر خوب شناخته بودت ش

نکیسا_دلارام تو سردت نیست ؟

یکهو با دیدن لباس تنم اخماشو وحشتناک کشید توهم لرزش خف ی فی توی تنم ایجاد شد اوه خدا رحم ک ن

نکیسا_تو مانتو تنت نکردی ؟

_خب وقت نشد تازه لباسم که ایرادی نداره کاملاً پوشید س

نکیسا_از ماشین که پیاده شدیم چادره الهامو سرت ک ن

پژمان با اخم به سمت نکیسا برگشت اما نک یسا خودشو زد به اون راه پس بگو الهام به خواسته پژمان چادر ی شده ای جان م

_نک یسا تو ک تی چ یزی ندار

ی؟ نکیسا_نه ن یاوردم

_یعنی تو سردت نیست ؟

نکیسا_نه تو سردته؟

_نه فقط میخواستم...میخواستم...

نکیسا_م یخواستی چ ی دلارام

_هی جی بی خ یال

پوفی کشیدمو با ارامش خاصی چشماموروی هم بستم یه بار دیگه خدارو بابت همه چی شکر کردم نکسیا هم پوفی کشیدو توجهشو به رانندگیش داد همینطور که داشتم به جاده تاریک نگاه میکردم با لحن مبهو تی گفتم:

__باورم ن میشه تموم شد

پژمان_ولی خوش گذشت خدا ییش اگه همه پرونده هامون اینطوری بود خی لی خوب م یشد
نکسیا_الان میگی خوش گذشت اون موقع ها که ترس و فشار رومون بود ازت نش نیدم ب گی چه قدر حال مید ه

پژمان_وقتی شما رئ یس باشی هم ینه دیگه

پژمان که انگار دلش خیلی پر بود به سمت برگشت به دیدن الهام که خوابه کمی صداشو پایین تر آوردو گفت:

پژمان_تو نمیدونی ای ن چه بلاهایی که سرمون نیاورد ما خودمون به اندازه کافی فشار رومون بود این آقا هم استرسمونو بیشتر میکرد غر میزد دستور میداد کلا هرچیزی که تو حدسشو بزنی ح تی شبا باید بیدار م یموندم اونم با بدبختی
تونستم راضیش کنم که بچه ها ش یفتی نگهبانی بدن خنده ای کردم به نک یسا نگاه کردم

__چرا اینقدر اذیتشون کردی

نکسیا_اگه این کارارو نمیکردم کارا خوب پ یش نم یرفت ما یه اصطلاح داریم که میگه پشت بسته شدن هر پرونده یه شخص سخت گ یر محکم بوده که همه گروهو به کار وا داشته پژمان_بله دیگه ما سختی کشیدیم حالا فقط شما ترفیق می گیری د

نکسیا_خجالت نم یکشه سی و پنج سالشه داره حسودی م یکنه مسئول این پرونده درسته من بودم اما توهم در کنارم بودی تازه این پرونده دوتا مسئول داشت توهم بودی پژمان با دهنی باز و چشمای گرد شده به سمت نکسیا برگشت پژمان_یعنی منم رئ یس بودم ؟ نکسیا تک خنده ای کرد نکسیا_آره

پژمان اخماشو کشید توهمو با عصبا نیت غرید:

پژمان_خی لی بیشعور ی پس چرا اینقدر بهم دستور میدادی چرا زودتر بهم نگفتی که منم م یتونم دستور بدم

همراهه نکسیا خندیدیم که پژمان با حرص روشو از نکسیا گرفت

پژمان_پسره بیشعورتا من با این همکارم با ید همش دستور بشنوم انگار نه انگار هم درجشم یه طور ی باهام
حرف میزد انگار زیر دستشم

نکیسا از تو آینه بهم نگاهی کردو بی صدا خندید چشم غره بامزه ای بهش رفتمو با چشمو ابرو بهش اشاره کردم که از
دلش در بیار اونم با یه حالت بامزه مردونه ای دست راستشو بالا آوردو گذاشت رو چشمش که یعنی چشم لبخند گرمی
بهش زدمو بهشون نگاه کردم نکیس ا یکهو با یه حالت مردونه ای به جاده نگاه کرد کمی سرعتشو پا بین آوردو به سمت
پژمان خودشو کمی کش آورد پژمان هم که اصلا انتظار این کارو نداشت یکهو جا خوردو نگاهشو از بیرون گرفتو به سمت
نکیسا برگشت که باعث شد صورتاشون یکهو روبه روی هم قرار بگ یره طور ی که به اندازه یه انگشت به زور فاصله
داشته باشن پژمان و ن کیسا هردوشون خندیدن منم با دیدن این صحنه بدون توجه به الهام که خواب یده زدم زیر
خنده هردوشون همد یگرو بغل کردن نکیس_تو داداش م نی زیر دست دیگه چی ه

پژمان_ولی تور ئیس منی این ح تی از بجگی هم بینمون بود یادته ؟ نکیساک

خنده ای کرد

الهام_ببخشید م یزنم توی هستون ولی کی داره رانندگی م یکنه آخه داریم میریم توی دل اون ماشین ه یکهو نک یسا با
ش نیدن این حرف الهام به خودش اومد با دیدن صحنه مقابلمون صدای ج یغ منو الهام همزمان باهم بلند ش د پژمان
داد زد:

پژمان_ن کیسا پی چ

نکیسا_بپ یچم میم یری م

پژمان نعره زد:

پژمان_سرعتتو کم کن دیوووووونه

پژمان پشت این حرفش همزمان با نکیس فرمونو پ یچیدن که باعث شد بریم توی اون یکی لان ولی کنترل از دستشون
خارج شد ولی ه مینکه ترمز دستی توسط نک یسا کشیده شدو فرمونی که پژمان پی چید باعث شد ماش ین با صدای

وحشتناک ی وایسه سکوت وحشتناکی توی ما شین برپا شد هممون نفس نفس میزدیم همزمان باهم به سمت الهام برگشتیم اگه اون بهمون هشدار نداده بود صدای بوق ما شین جلویمون و نمیشنیدیم در نتیجه...

نکیسا چشمش بسته شدنو روی صند لیش ولو شد پژمان دستی ت وی موهاش کشیدو سرشو به پشتی صند لی

تکیه داد

نکیسا_یه بار اومدم بهت محبت کنم ب بین چی شد حالا اگه سره کار بهت محبت کنم که دیگه هیچ ی پژمان چشم غره ای به نکیسا رف ت

پژمان_آدم عاقل پشت فرمون محبت م یکنه ؟ الهام

با صدای لرزونی گفت:

الهام_ن کیسا تو..

یکهو نک یسا به سمت الهام برگشت ه مینکه چشممون به قیافش خورد وحشت زده به سمتش خودمو کشوندم پژمان هم وقتی حالتای مارو دید به نکیسا نگاه کرد چپ چپی بهمون نگاه کرد پژمان_انگار چی شده خب دماغش خونی شده نکیسا با این حرف دستی به دماغش کشی د نکیسا_تق صیره توه ه

پژمان_نمیداشتی فرمونو بگیرم از عمد نبود

_تو زدیش ؟

پژمان_حرف برام در نیار دختر این روا نیه میزنه وسط بیابون لهم م یکنه هول کرده بودم وق تیمیخواست ترمز دست یرو بکشه یکهو بازوم خورد تو صورتش

الهام از توک یفش یه دستمال کاغذی دراوردو به سمتش گرفت نکیسا هم با یه تشکر ز یرل ب ی دستمالو از دستش گرفت و بین یشو باهاش پاک کرد نکیس ا از آینه ماشین نیم نگاهی بهم کرد بعد روبه پژمان گفت:

پژمان_تو ما شین آب داریم؟

پژمان_واسه خوردن؟

نکیسا_آره

پژمان بتریشو به سمت نکيسا گرفت اونم به سمت منو الهام گرفت

نکیسا_رنگتون پریده بیایید یکم آب بخوری د

الهام بطریرو از دست نکيسا گرفت ک می ازش خوردو بعد دادش به من وقتی ک می ازش خوردم به سمت نکيسا گرفت م

_تو نم یخوری

؟ نکيسا_موند؟

_آره

نکیسا بطر یرو ازم گرفتو عینه ما از بالا خورد پژمان هم خنده ای کرد که باعث شد نظرمون بهش جلب بشه خنده دیگه ای کردو گف ت:

پژمان_حلالم کنید اون آب دهنی بود

نکیسا یکهو اخماش توهم رفت فکر کنم بیشتر از این عصبانی شد چون منو الهام ازش خورده بودیم نگاه خطرناکی بهش کرد که باعث شد پژمان سریع با خنده درو باز کنه و فرار کنه همون لحظه نکيسا هم سریع از ماشین پ یاده شدو دويد سمتش منو الهام هم به سمت هم برگشتیمو زدیم زیر خنده

بازوق داشتیم بهشون نگاه میکردیم که با فاصله تقریبا پنجاه متری از ماشین داشتن سروکول هم میزدن

_چه طوری فهمیدی الهام؟ تو که خواب بودی؟

الهام_با سروصداهای شما بیدار شدم تو متوجه نشدی چون داشتی میخندیدی

_توهم توی نجات دادنمون سهم بودی ایول دخت ر

الهام لبخند نم کی زد خودمو کش آوردمو چراغ جلوی ماشینو خاموش روشن کردم که باعث شد هردوشون به سمتمون برگشتن این یعنی زودباشید بسه

بعد از چند ثانیه هردوشون به سمت ماشین اومدنو سوار شدن الهام همون لحظه با ذوق فلششو به سیستم زد و چون خودشو کش آورده بود باعث شد پسرا بهش نگاه بکنن نکيسا_چی کار میکنی دختر این ماشین سازمانه میخوایی بگیرنمون

الهام_آهنگاش مجازه اینقدر دیوونه نیستم پیش شما دوتا آهنگ غیرمجاز توش بریزم پژمان خنده

ای کرد

پژمان_ولی منکه بهت گفته بودم برای ما مهم نیست

الهام چند ترک رد کرد تا رسید به یه آهنگ شاد نکيسا با یه حالت معنی داری به پژمان نگاه کرد اونم انگار منظورشو فهمیده باشه سری تکون دادو تاییدش کرد همون لحظه ماشینو روشن کردو با سرعت بالا رفت تولان خودش_یکم آرومتر نکيسا شبه پژمان_کجاشو دیدی

این حرف که زده شد یکهون کيسا سرعتشو بيشتر کردو با کشیدن ترمز دستی و پيچوندنش باعث شد که دریو بزنه با ناباوری داشتم بهش نگاه میکردم کم کم صدای جیغامون بلند شد که پژمان با لذت خندید نکيسا دوسه دور دریو زدو ماشینو با یه حرکت راست کردو با سرعت خیلی زیادی به راه افتاد اونقدر سرعتش بالا بود که هيجان از هممون بالا زده بود نکيسا_کی گفته پلیس باید آروم برون

پژمان_خدایا چه قدر دلم برای تند رفتن تنگ شده بود

_نکيسا حالا یکم آرومتر دیوونه م یکشیمون

پژمان_نگران نباش دلارام نکيسا رانندگیش حرف نداره عینه خودمه

همراهه الهام خندیدیم با ذوق پنجره هاروپ این دادیم که پژمان هم صدای آهنگو بالا برد همراهه نکيسا خندیدیم

پژمان_یه امشبو بی خیال نظامی بودنمون

نکیسا دندرو عوض کرد با چشمای گرد شده دیدم دنده چهاره با نگرانی بهش نگاه کردم که چشمکی بهم زد

نکیسا_بهم اعتماد داشته باش

با چشم و ابرو به اهنگه اشاره کردو همراهه اهنگه خوند:



که باشی دوست دارم ترکم نکن

من و جونه تو می میرم هستم

بی پناهان یه دنده

عاشق مست م با دلت همد م

عاشقم زخمت این دلم

همراهه الهام در حالی که داشتیم دست میزدیم شروع کردیم به خوندن:

خیلی وقته تو سرم ی دیوونه

عاشق داری میخونه بیا تو با

ما قهر نکه زندگی برای ما تلخ

نکن تو میدونی من عاشق توام

بیا پیش هم بخندیم دلمو زنج

یرم یکنی

تو که داری منو پی ر می کنی

پژمانون کیسا به سمت هم برگشتن یه نگاه بهم کردنو وقتی آهنگ به این قسمتش رسید زدن قد هم نمیدونم مفهومش
چی بود اما با صدای قشنگی همراهش شروع کردن به خوندن:

دلبره منی

دلو میری



با تموم شدن آهنگ ن کیسا صداشو کم کرد

پژمان_ن کیسا ن میزنی کنار من برونم ؟

نکیسا_تازه دستم گرم شده

پژمان_خب بذار منم برونم تو که میدونی عشقه سرعتم

نکیسا خنده ای کرد و سرعتشو پا بین آورد که یعنی میخواد وایسه وقتی ما شین

وایساد پژمان با خنده گفت:

پژمان_نوکرتم بعد هردوتا شون جاشونو عوض کردن پژمان که سوار شد در حال یکه داشت کمر بندشو میبست خندی
د

پژمان_مسافرین محترم از هم اکنون خلبان پژمان صحبت میکنه تا ثانیه های دیگر ما در آسمانهای شما لی تهران در

حال پروازیم امیدوارم اوقات خوش یرو براتون بسازی م نکیسا دستپرو کشتی د نکیسا_اینقدر حرف نزن برو

پژمان وقتی خودشو آماده کرد با یه حالت بامزه دستشو سمت وولاووم برد تا صداشو زیاد کنه اما یکهو کمش کرد

پژمان_ن کیسا چند کیلومتری تهرا نیم؟ دوریینا مارون گیرن برامون بد میشه

نکیسا_ده کیلومتر دیگه دوریینان نگران نباش با خیال راحت تند برو پژمان_باشه

خودت گفتی ا

نکیسا خنده ای کرد ماشین با یه ت یک اف از جاش کنده شد منو الهام با ذوق زدیم قد هم و گفتیم:

_اینه

نکیسا وولاوومو بالا بردو با یه حالت مردونه خاصی دست راستشو روی لبه در گذاشتو به بیرون نگاه کرد پژمان هم یه دستش روی فرمون بودو دست دیگشم گاهی اوقات روی دنده بود



تو چشای ت و

یه جادویه خاصی هست ت تو

نگاه ت و

انگاریه احساسی هست

غم دنیار و

فراموش می کنم وقت

ی به تو نگاه می کنم

پژمان آینه داخل ما شینو روبه الهام تن ظیم کرد الهام هم خندید پژمان چشمکی زدو همراهش شروع کرد به خوندن

تو همه ی عمر

مثل تورو ندیدم

یه جورای خاطرت عزیزه عزیزم از

دیدن تو

سیرن میشه چشم من

به تو نگاه می کنم

یکهو گوشیم که توی دستم بود لرزید اس برام اومده بود با چشمای گرد شده دیدم ن کیساس بازش کردم که دیدم
قسمتی از آهنگو برام تایپ کرده



عزیزه جونم
نامهربون م

گوشه چشمی به این دل خونم
واسه حسی که به تو دارم به تو نگاه
م یکنم آروم جون م
بدون تو دیگه نمیتونم به خدا
خستس این دله خونم بدون تو دیگه
نمیتونم نمیتونم م

خنده ای کردم و نگاهم از گوشیم گرفتم به نک یسا نگاه کردم که دیدم با اخم جذابش به بیرون داره نگاه میکنه آروم کمی
خودمو کش آوردم و زدم روش شونش به سمت برگشت با یه لبخند آرومی گفتم:

غم دنیارو
فراموش م یکنم وقت

ی به تو نگاه م یکنم

چشماش روی هم بسته شد که باعث شد لبخندی بزخم آروم دستشو روی دستم که روی شونش بود گذاشت لبخندم غل یظ تر شد ک می خودمو بهش نزدیک تر کردم پژمان و الهام متوجه ما ن میشدن چون من پشت نکيسا بودم و کارام واقعا محسوس بود هم ین طور کارای اون به خصوص که دستمو از سمت در کنار شونش گذاشته بودم

_نک يسا همیشه باش باشه

نکيسا_توهم همینطور

لبخندی زد م

_منکه همیشه هستم قول میدم

نکيسا_منم قول میدم خانوم کوچولو

یه هفته از همه ماجراها می گذره ن کيسا و پژمان و امیرع لی ترفیق مقام گرفتن و ازشون تقدیر و تشکر شد تقریبا یه هفته ای میشه که امیرعل یرو ند یدم دلم براش خی لی تنگ شده بود اما خب جرات گفتن این حرفو به ن کيسارو نداشتم چون زیادی روی امیرعلی حساس شده بود قرار بود وقتی حکم ک یان اجرا بشه برگردیم خونمون منظورم از خونمون خونه پدر ی نکيسا بود آخه طبق گفته پژمان نکيسا اون خونرو نفروخته بود یه جورایی بهشون مشکوک شده بودم چون یه بار از دهن ن کيسا شنیدم که به پژمان میگفت اون خونه حق دلارامه پس نم یفروشمش فکر کنم ای ن حرفو به خاطر این م یزنه چون جدی جدی باورش شده من خواهرشمو از اون خونه سهم دارم الانم توی یه آپارتمان سیصدمتری زندگی میکنیم هرچند پسرا خی لی کم خونن حالا یا میخوان ما راحت باشیم یا واقعا کار داشتن

هممون سرمون به کاره خودمونه کمتر پیش میاد دور هم جمع بشی م ولی وق تی این اتفاق می افتاد حسا بی می

خندیدیمو بهمون خوش می گذشت تازگیا به شرایط ج دیدم عادت کردم آخه خیلی وقتا شبا که بیدار میشدم

احساس میکردم اونجام حتی یه بار یادمه اونقدر داشت بهم فشار می اومد که زدم زی رگریه توی اون لحظه تنها

کسی که پ یشم بودو آروم کرد الهام بود آخه منو الهام ت وی یه اتاق بزرگ باه میم ولی پسرا اتاق جدا دارن خیلی

شبا یه سری صحنه ها میبینم که بدجوری اذیتم میکنه صحنه تیر خوردن ک یا ن صحنه صداها ی پسر ی به اسم دانیال حتی جدیدا یه صدا به اسم رامین هم بهش اضافه شده به ن کیسا درباره همه صحنه ها گفتم حتی درباره اینکه همش دستامو می گیره و باهم درم ییریم صحنه تصادف من خونریزی سرم درباره یه چهره نا آشنا که احساس م یکردم مادرمه حتی ک یان چون خی لی وقتا مادرمو میدیدم کناره کیانه

وقتی ن کیسا این حرفارو ازم میش نید نگران م یشد درواقع علت نگران یشم نمیدونستم چیه اما میدونم هرچی که هست به من مربوط میشه ازش خواستم که گذشتمو واضح برام تو ضیح بده اما هرچی که گفتم خودم قبلا میدونستم به خاطره مین از پژمان کمک خواستم اونم یه سری جوابای سربالا بهم دادو از زیرش در رفت اما این شبا خوابام ک م ی آرومتره درواقع توشون امیرعلی هم هست اما با تعجب م یبینم هربار ا میرع لی با کیانه حتی یه پسر دیگه هم هست اما من نمیشناسمش یه دختر دیگه هم توی خوابام نقش پررنگی داره خی لی خیلی ش بیه خودمه انگار دارم با خودم حرف میزنم وقتی از این خوابا م یب ینم صبحش سرم حسا بی داغ کرده انگاری تب دارم نمیدونم هرچی زور م یزنم یه چیزو به یاد ب یارم اتفاق نمی افته

سعی کردم از فکر و خیالام ب یرون ب یام چادرمو کمی جمع کردم به سمت اتاق ن کیسا به راه افتادم چادری نشده بودم اما خب توی یه هم چین مح یطی باید چادر سرت ک نی وقتی جلوی اتاقش رسیدم ایستادم این اولین باره که اینجا اومدم درواقع دلم میخواست خیلی وقت پیش بیام اما خب نشد الانم آدرس اتاقشون م یدونستم از ی کی پرسیدم که وقتی گفتم خواهرشم اولش چشم اش گرد شد ولی خندیدو دوتا ادرس بهم داد گفت یا تو اتاقشه یا تو دایره پیشه بچه ها حالا نمیدونم دایره منظورش چیه امیدوارم هم ینجا باشه حوصله ندارم دنبالش بگردم

دستمو بالا آوردمو دره اتاقشو زدم با شنیدن صدای بمو محکمش که اجازه داده بود برم تو وارد اتاقش شدم سرش پ ایین بود یه تیشرت مشکی حسا بی جذب تنش بود که به خوبی عضله هاشو به نمایش میذاشت یه چیز چرم مانند مشکی رنگ به صورت ضربدری پشتش بسته شده بودو از جلو به شلوارش معلومه که اسلحشم کناره کمرشه ناخواسته به این جذابیت مردونش لبخندی زد م

نکیسا وقتی دید حرف ی نمیزنم سرشو بالا آورد بب ینه کیه که با دیدنم چشمش گرد شدو از روی صندل یش بلند شد م یزشو دور زدو به سمتم اومد

نکیسا_ تو اینجا چی کار میکنی؟ چه طوری رات دادن؟ اینجا که مثل پاسگاه نیست اینجا مرکز اصلا شخص غریبو راه نمیدن

لبخند نم کی زدمو گفتم:

_یکی از دوستان منو شناخت اجازه داد که وارد بشم نکيسا

مشکوک بهم نگاه کرد نکيسا _ کدوم دوستم؟

_نمیشناختم ش فکر کنم اون شب منو دیده شناخت ه

نکيسا يه ابروشو بالا دادو به سرتاپام نگاه کرد نکيسا _ بهت

ميا د _ ازش خوشم ن ميا د

نکيسا يه نمه اخم کرد يه قدم بهم نزدیک شد که يه قدم عقب رفتم

نکيسا _ میدونی اين بهترين حجاب برای يه زنه؟

_وای نک يسا توروخدا شروع نکن من ع ينه الهام زود خر ن ميشم

نکيسا _ می شی به وقتشم خر ميش ي

مشت آرو می به کتفش زدم که باعث شد بخنده

نکيسا _ حالا چرا اينجا اومدی؟

مشکوک بهم نگاه کردو موشکافانه ادامه داد:

نکيسا _ کاری داری؟ يا شايدم به اسم من اومدی تو تا ي کی ديگرو ب بينی ؟

يکهو از شدت خجالت سرخ شدمو سرمو پا بين انداختم وای خاک عالم اين از کجا فه ميد چه قدر حس ششمش قوی بود

نکيسا _ اين سرخ شدنت چه معنی داره ؟

آروم با زبونم لبامو خ يس کردم بايد باهاش حرف م يزدم اينطوری نميشد بايد م يفهميد سرمو بالاآوردمو بهش نگاه کردم با اون چشماي خاکستري خوشگلش حسا بی منو زير نظر گرفته بود کمی هم ازش خجالت می کش يدم کمی هم جو اينجا روم اثر گذاشته بود ول ي بايد باهاش راه می اومدم

_ نک یسا م یخوام اگه اجازه بدی ک می باهاش حرف بزن م

نکیسا_ لزومی نم یبینم اجازه بدم با پسری حرف بزنی که هنوز رس م ی جلو نیومد ه

_ خب با اون حرفایی که تو به اون بدبخت م یزنی خب.. ..

نکیسا_ داری ازش دفاع میک نی ؟

_ نه ولی خب ح قیقت داره دیگه رفتارت باهاش خیلی بد ه

نکیسا_ باید بد باشه تازه اینجا همه جدین من باهمه اینطوری حرف میزن م

_ اون همس ؟اون قراره...

نکیسا_اولا هنوز هی چی معلوم نیست دلارام خانوم ثانیاً بر فرض محال اگه دومادمم شد....

وقتی کلمه دومادو از دهنش شنیدم ناخواسته لبخند محوی روی لبام نقش بست نه به خاطر اینکه امیرعل یرو دوماده خودش میدونست به خاطر اینکه واقعا باورش شده بود که من خواهرشم که اینطوری روم حساس یت به خرج میداد همه اینا نشونه یه چیز بود اینکه تنها نیستم اینکه یه داداش دارم که تا تهش پشتمه و نمیداره ک سی آزارم بده نک یسا وقت ی لبخند محوری لبامو دید چپ چپ نگام کرد فکر کنم فه م یده بود چرا دارم لبخند میزن م نکیسا_ بیشعور نگاش کن خجالتتم نمی کشه تک خنده ای کرد م

_ حالا ن میذار ی آقامونو بب ینیم ؟

نکیسا دستشو نمایش ی بالا برد تا بزنه که منم خندیدمو دستشو پا یین آوردم ن کیسا با یه لحن شوخو بامزه گفت:

نکیسا_ اخیه تو چه قدر پرویی گمشو برو خونه تا کمر بندمو باز نکردم نیفتادم به جون ت

_ مگه شما میتو نی این کارو بکنی آقای سرهنگ

نکیسا_ چرا نتونم خوبشم میتونم

دره اتاقش به صدا در اومد که باعث شد ناخواسته نکیسا هول کنه و حسا بی اخماشو بکشه توهم به من نگاه کرد فکر

کنم داشتم براش دردسر درست م یکردم نکیسا_ برو اونجا بشی ن

به سمت صندلی راح تی های مشکی رنگ داخل اتاقش رفتمو روش نشستم نکيسا دره اتاقشو که باز کرد يکهو يه مرد م يانسال که فکرکنم حدود پنجاه سالش بود پشت در نمايان شد نکيسا با دیدن مرده احترام نظامی بهش گذاشت که برای يه لحظه لبخند محوی روی لبام نشست تا حالا ندیده بودم به کسی احترام نظامی بذاره پس مافوقش بود

نکيسا_خوش اومديد سرهنگ رات ی ن

سرهنگ رات ين لبخند پدرانه ای به نکيسا زدو دستی روشونش گذاشت وایسا ب بینم خب ن کيسا هم سرهنگه چرا بهش احترام گذاشت ؟

راتين_شمام که الان مثل ما سرهنگی آقا نک يسا ديگه لازم به اين کار نیست ت

نکيسا که قیافه جدیشو به خودش گرفته بود سری تکون داد بعد با دستش به سمت صند لی هایی که منم روش

نشسته بودم اشاره کرد نکيسا_بفرمائي د

سرهنگ رات ين که وارد اتاق شد تازه متوجه من شد به خاطره مين وقتی منو دید حسابی جا خورد به سمت نکيسا

برگشت که اونم کلافه دستی توموهاش کشی د نکيسا_براتون تو ضیح مید م

سرهنگ رات ين به سمتم برگشتو لبخند گرمی بهم زد که با دیدن لبخندش منم ناخواسته لبخندی زد م سرهنگ رات ين_میخوا م خودم حدس بزنم چه نسبتی با اين سرهنگ ما داری خب از اونجایی کهایشون يه نمه اخلاقشون بده فکر نکنم نامزدش باش ی

يکهو سرخ شدمو سرمو پايين انداختم سرهنگ راتين هم خندید فکرکنم سرخ شدنمو به پایه چیز ديگه ای نوشت

چون نکيس اکلافه دستی تو موهاش کشید

سرهنگ رات ين_حدس میزنم شما همون دختر قهرمانه با شید درسته ؟

_شرمندم م یکنید

سرهنگ رات ين با همون لبخندش خواست ب یاد روبه روی من بش ينه که سریع ن کيسا مانعش شدو به پشت م يز

خودش اشاره کرد

نکیسا_ سرهنگ بفرم ایید اونجا بشی نی د

سرهنگ رات ین_ اینجا راحت تر م

بعد نشست منم روبه روش نشستمو خانومانه سرمو پا یین انداختم کمی هم چادرمو جمع کردم سرهنگ رات

ین_ باهاش غریب ی درسته؟

سرمو بالا اوردمو کنجکاوانه بهش نگاه کردم که به چادرم اشاره کرد کمی خجالت کشید م سرهنگ رات

ین_ معلومه باره اولته سرت م یک ن ی درسته؟

_بله

نکیسا کناره من نشست تا راحت تر روی سرهنگ تسلط داشته باشه سرهنگ هم در حال یکه یه نگاه به موبایلش میکرد روبه من گفت:

سرهنگ رات ین_ خب دخترم الان چی کار م یک نی؟ دانشجو هستی ؟

_راسیتشو بخو ایید نه

سرهنگ رات ین_ واقعا؟ چرا؟ شما که دختر با استعدادی هستی حیف ه

مونده بودم حالا چه جوابی بهش بدم آخه هرچور که حرف بزئم انتهایش م یرسه به این که منو ن کیسا خواهر برادر

واقعی نیستیم اون وقت حتما براش مشکل پیش می اومد نکیسا_ قراره امسال شرکت بکن ه

سرهنگ رات ین_ ایشون چه نسبتی با شما داره؟ آخه خی لی وقته میخوام باهات حرف بزئم ب ب ینم این دختررو از

کجا پیدا کردی

یکهو لرزیدم حالا چی بگم خدا سرهنگ راتین که هول شدنمو دیدک می اخماشو توهم بردو مشکوکانه به نکیسا نگاه کرد

با حرفی که زد از خجالت سرخ شد م سرهنگ رات ین_ نامزد ین؟

نکیسا کلافه پاشو روی هم انداخت ای بابا این باز رفت سره این موضوع نکیسا_نه

ایشون حکم خواهرمو دارن خودشون خاستگار دارن سرهنگ رات ین کمی اخماشو

بیشتر توهم کش ید سرهنگ رات ین_آها خب حالا چرا اینجا تشریف آوردن ؟

نکیسا_خب اومدن منو ببین باهام کار داشتن گویا وقتی م یان ی کی از بچه ها میشناستش اجازه میده بیاد ت و

سرهنگ رات ین_ایهیم حالا خواستگارت پسره خوبیه ؟ لبخندی زد م

_بله

نکیسا چشم غره ای بهم رفت که از چشم سرهنگ راتین دور نموند چون باعث شد بزنه زیر خنده سرهنگ رات

ین_خدا یه چیزو میدید که به تو خواهر نداد

آها پس بگو ایشون خونواده نکیسارو میشناسه به خاطر ه مین نک یسا گفت حکم خواهرمو داره وگرنه میتونست به

اینم بگه خواهرمه

سرهنگ رات ین_خب حالا این پسره خوشبخت چی کاره هست ؟

_خب راسیتش از همکارای خودتون ه

سرهنگ رات ین ابروی بالا داد فکر کنم تعجب کرده بود به سمت نک یسا برگشت سرهنگ

رات ین_وایسا ببینم نکنه سرگرد رهسپاره

از اینکه اینقدر دقیق حدس زده بود چشمام گرد شد اصلا انتظار نداشتم اینقدر دقیق حدس بزنه نکیسا با اخم سر

ی به نشونه آره تکون داد که راتین هم لبخندی زد بهم نگاه کرد چشماش یه برق خاصی زد که مونده بودم معنیش

چیه

سرهنگ رات ین_امیرع لی پسره خوبیه ایشالله خوشبخت شی د

_ممنون ولی هنوز ه یچی معلوم نیست درواقع نکیسا اجازه نمیده

نکیسا با چشمای گرد شده به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد خب چیه خسته شدم از پس در برابر این آقای خودخواه سکوت کردم و چیزی نگفتم با دیدن یکی کمک میگرفتم که بهترین گزینه هم این سرهنگ راتینه بود معلومه نک یسا ازش حساب م ییره سرهنگ رات ین_نکیسا؟اون وقت چرا ؟

نکیسا با اخمای توهم به سمت سرهنگ رات ین برگشت معلوم بود کمی جلوش هم هول کرده هم خجالت ک شی

نکیسا_هنوز تح قیقاتم کامل نشده

سرهنگ رات ین مشکوک بهش نگاه کرد فکر کنم هنگ کرده بود چون باید خانواده من تحقیقات میکردن نه این انگاری خودشم فیه میدید باشه که گاف داده کمی هول شد سرهنگ رات ین_تحقیق؟

نکیسا_ایم بله اخه نیست همکارشم بیشتر ازش شناخت دارم به خاطر همین ه سرهنگ

رات ین_آها خب توکه رهسپارو میشناسی چرا اینقدر طولش میدی

نکیسا_میدونم ولی خب یه سری چیزها مونده که هنوز ازش سر در نیاورد م سرهنگ رات

ین_هرطور که مایلید ولی خواهرت کنارش خوشبخت میشه

سرهنگ رات ین از سره جاش بلند شد منو نک یسا هم سریع از سره جامون به احترامش بلند شدیم نکیسا_تشریف

میرید؟

سرهنگ رات ین_آره فقط اومدم یه سر بهت بزنم و برم

سرهنگ رات ین به سمت در رفت وقتی بازش کرد قبل از اینکه ببندتش به سمت من برگشت

سرهنگ رات ین_قدردانه داشتو بدون درسته یکم غیرتیه ولی پسر خوبیه امیرعلی هم برای زندگی مشترک کیس

مناس بیه امیدوارم فردا پس فردا شیری نی عقدتونو بخوریم دختر م

لبخندی زد م که اونم به گرمی چشماشو به نشونه نگران نباش روی هم بستو بازش کرد بعد درو بست به سمت نکیسا برگشتم که دیدم با همون اخمای حسابی توهمش رفت پشت میز نشست

_ دیدی سرهنگ راتین هم ازش تعریف کرد

نکیسا_ ک سی به ماست خودش نميگه ترشه

از این حرفش يکهو چشمام گرد شد چه رب طی داشت منظورش از این حرف چی بود

_ یعنی چی؟ منظورت چیه؟

نکیسا سرشو بالا آوردو یه ابروشو بالا داد

نکیسا_ ایشون پدرشوهرتون بودن

باش نیدن این حرفش از شدت تعجب مونده بودم چی بگم ناخواسته یه قدم عقب رفتم وق تی به خودم اومدم با کف دستم یکی محکم کو بیدم به پیشونی م

_وای خاک به سرم هنوز هی چی نشده جلوی خونواده شوهر سو تی دادم

نکیسا سری به نشونه منفی تگون داد و به کارش مشغول شد توان توی پاهام نمونده بودو روی مبل سقوط کردم با ناباوری به جای خال یش زل زدم

ولی... ولی اونکه فامی لیش را تینه اما... اما فامیلیه امیرعلی رهسپار ه نکیسا را

تین اسمشه دیوونه

راتین اسمه ولی به خدا من یه دوست داشتم فامیلیش راتین بود ؟ نکیسا راتین

اسمه به عنوان فامیل هم شناخته شده از سره جام بلند شدم که دیدم اونم

سرشو بالا آورد نکیسا_ کجا ؟ _بهتره برم

نکیسا_ بمون تا یه ساعت دیگه کاره منم تموم میشه خودم میرسونم ت

_مگه تو نمیایی خونه ؟

نکیسا_ نه یه جایی کار دارم

پوفی کشیدم و سره جام بدون هیچ حرفی نشستم یکم گذشت سکوت سنگین ی ب ینمون حاکم بود تنها چیزی که سکوت اتاقو می شکست صدای ورق های نکيسا بود منم برای خودم رفته بودم توی هپروت و به حرفایی که بینه منو را تین مبادله شده بود فکر می کردم وقتی یاده این می افتادم که ازم پرسید پسره خوبیه گفتم آره سرخ میشدم دیدم الان هردومون باهم تنهایییم به خاطرهم ین بهش نگاه کردم

نکيسا ازت یه سوالی میپرسم ولی راستشو بهم بگو باشه

نکيسا بدون اینکه بهم نگاه بکنه در حال یکه توجهش به کاغذای جلو دستش بود سری به نشونه باشه تکون داد کمی مکث کردم

نکيسا من خواهر دوقلو داشتم

به رفتاراش دقیق شدم باش نیدن این حرفم حسابی جا خوردو نگاهشو بالا آورد بهم نگاه کرد نکيسا_چی ؟

_میدونی چیه توی خوابام همش یه دختر هست که خیلی شبیه خودمه

نکيسا_خودت داری م یگی خواب

_آخه یه حسی بهم میگه میشناسمش ع ینه اون پسره که همش کناره کیان ه نکيسا

کلافه دستی توموهاش کشی د

نکيسا_ببین دلارام ای ن مدت همش داری از این حرفا میزنی هربار بهت گفتم تو تک فرزن دی اگه قراره خواهربرادر داشته باشی فقط یه برادر داری اونم منم

نکيسا من احساس میکنم کیانو میشناسم اون شب وقتی تیر خورده بود...

نکيسا_دلارم چیزی به سرت اسابت نکرده ؟

چشمامو روی هم بستمو سرمو به پشتی صندلی چسبوند م

_هرچه قدر دلت میخواد مسخرم کن اما یه حس عجیبی بهش دارم یادته چهارسال پ ی ش همون سال اولی که

اونجا بودم بهت میگفتم این کیان عجیب برام آشناس اما تو جدیش نگرفتی منم جدی نگرفتمش اما این خوابام باعث میشه کمی جدیتر باشم میخوام بدونم رامین دانیال کیه م یخوام بدونم چرا مادرم کناره کیانه یا اون دختره که شبیه من ه

نکیسا_ اینقدر بهش فکر م یکنی به خاطرهم ینه همش از این خوابا م یی نی ببین دلارام هر اتفاق ب یفته نمیدارم تورو ازم بگ یرن رای دادگاه هرچی که باشه اجازه نمیدم کیان بیرون ب یاد نمیدارم چشمت به اون دوتا ب یفت ه

مشکوک بهش نگاه کردم

_کدوم دوتا ؟

یکهونک یسا جا خورد عصبی خودکارو روی م ی زول کرد

نکیسا_ من کی گفتم اون دوتا؟ گوشاتم اشتباه میشنون

_به خدا همین الان گفتمی اون دوتا؟نکیسا اون دوتا منظورت دان یال و رامینه؟توروخدا اگه میشناسیشون بگو
ک ی ن

نکیسا از روی صندل یش بلند شدو کلافه ت وی اتاق رژه رفت انگار یه سری چیز داشت اذیتش میکرد نکیسا_دارم

روی یه پرونده کار میکنم که هم ین اسمای دانیال و رام ین هم توشه با ناباوری بهش نگاه کردم نکیسا به سمت

برگشت و ادامه داد

نکیسا_وق تی این حرفارو زدی یکهو یاده اون افتادم به خاطرهمین اون حرفوزدم

_چه پرونده ایه؟ نکیسا_خونوادگیه یک ی از پرونده های پی چید ه قدیمی ماله چند

سال پی ش

_مثلا چند سال ؟

نکیسا_ بیست ت سال پ یش

با ش نیدن این حرفش از شدت تعجب چشمام گردش د _دقیقا

همون تاری خیه که من از بیمارستان ترخیص شدم نکیسا عصبی با

لحنی که معلوم داره خسته میشه گفت:

نکیسا_خب که چی؟ب ه تو چه ربطی داره؟این پرونده ماله یه خونواده خلافاکه اصلا به تو ربطی نداره تو یه دختر ده ساله بودی که پدرومادرم تورو قبول میکنن از اونجایی که خودت نم یخوای شناسنامت تغییری بکنه اونام تورو دختر رس میشون ن می کنن همین خونوادتم تصادف کردنو فوت شدن پس دیگه تمومش کن دیگه خوشم نم یاد این بحثو جلو

بکشی

_من میخوام بدونم چی به سره خونوادم اومده نکیسا_تصادف

کردن

_همین؟

نکیسا_دلارام ما که خونواده تورو ن میشناختی م همین اطلاعات توی دستمون بود

_پس چرا خبر ندارید جنازه هاشون کجاست؟

نکیسا_اینش دیگه ما نمیدونیم اگه بخوایی میتونم قبرشونو برات پ یدا کنم شیش ما هی طول میبره با ذوق بهش

نگاه کردم

_واقعا؟این کارو برام میک نی؟

نکیسا_آره به یه شرط که دیگه حرفی از گذشتت نزن ی

_باشه قول میدم ن کیسا

صدای در اتاق نک یسا که اومد با همون اخمای پر جذبش نگاهشو از من گرفتمو به سمت در برگشت

نکیسا_بفرمایید تو

سرمو پایین انداختم رفته بودم توی فکر اگه نکیس ا قبرشونو برام پیدا کنه خیلی خوب میشه اینطوری میتونم برم سر قبرشون دیگه هم به این خوابای بیخودم اهمی تی ن م یدم اینطوری فقط خودمو نگران میکنم آره اینطوری از شره اون خوابا هم راحت میشم

همین طور که سرم پ این بودو داشتم برای خودم فکر م یکردم یکهو با ش نیدن صداس سرمو بالا اوردم که باعث شد قلبم بلرزه به آروم ی از سره جام بلند شدم اونم حضور ن کیسارو فراموش کرده بودو بی پروا بهم خ یره شده بود چه قدر تغییر کرده بود قدش توی اون لباس بلندتر و کشیده تر نشون داده میشد تقریبا همقد پژمان بود ن کیسا کمی از

هردوشون بلندتر بود

با دیدنم چشماس برق خاصی زد که احساس کردم همون برق توی چشمای خودمم زده شد محیط اینجا حسا بی روش تا ثیر گذاشته بود چون ق یافش حسا بی مثبت تر شده بود

با اهم مردونه نکيسا یکهو منو امیرعلی به خودمون اومدیمو سریع نگامونو از هم گرفتیم احساس کردم یه حس قشنگی حسا بی قلقلکم داد باورم نمیشه یه روزایی منو این توی بغل هم بود یمو به راحتی حرف م یزدیم اون وقت الان...

نکيسا_کاری داشتی ؟

امیرعلی که تازه فهمیده بود برای چه کاری اینجا اومده سریع یه احترام نظا می گذاشتو به سمت نکيسا رفت امیرعلی_بله قربان همون پرونده ای که بهم سپرده بودینو آوردم کم ی زیروروش کردم یه چیزایی دستگیرم شد گزارشم نوشتم براتون توضی حی هم بود میدم خدمتون نکيسا پروندرو از ام یرگرفتو با همون حالت قبلیش گفت:

نکيسا_ممنون میتونی بر ی

امیرعلی به سمتم برگشت ی کی از همون نگاه های نادرشو بهم انداخت که باعث شد دل ضعفه بگیرم احساس کردم می خواست حرفی بزنه اما نم یتونه حالا امکان داشت علتش نکيسا باشه چون هردومون علت سکوتامون همین بود توی همین لحظه ها بود که نکيسا از سره جاش بلند شد نگامو با نگرا نی از ام یرعلی گرفتمو به ن کیسا نگاه کردم همین حس من هم توی امیرعلی تل قی شد چون اونم با نگرا نی سریع نگاهشو از من گرفتو به نکيسا نگاه کرد میزشو که دور زد به سمت در رفت با چشمای گرد شده داشتم به نک یسا نگاه می کردم باورم نمیشد اینکه داشت میرفت ب یرون

نکيسا با لحن محکم و نیمچه اخمی که باعث میشد جذاب یت مردونش بیشتر بشه بدون اینکه بهمون نگاه بکنه به سمتمون برگشت

نکیسا_م یرم بیرون یک م کار دارم شما هم میتونی بمونی باهاش حرف بزنی ولی فقط یه ربع مفهوم بود امیرع لی لبخند مردونه ای زدو احترام نظامی گذاشت ن کیسا هم بعد از نیم نگاهی به من دره اتاقو باز کردو بیرون رفت همینکه در بسته شد ام یرع لی با لبخند به سمتم برگشت نمیدونم توی اون موقعیت چرا خجالت کشیدم به خاطر همین سرمو پ ایین انداختم احساس میکردم فضای اونجا روی منم تاثیر گذاشته بود

امیرع لی_میدونی چه قدر دلم برات تنگ شده بود ش یطون ب لا

سکوت کردم و چیزی نگفتم دلم برای صداش تنگ شده بود ترجیح میدادم فعلا اون حرف بزنه بعد من چیزی بگم

امیرع لی_توهم رفتی توی این لباس عینه من تغییر کردی چرا اون زیون شیش متریتورون میک نی

سرمو بالا آوردمو با دلخوری بهش نگاه کردم که باعث شدک می از این نگاهم جا بخوره با لحنی که قشنگ معلوم بود دارم ازش شکایت میکنم گفتم:

_چرا سراغی ازم نگرفتی ؟

امیرع لی_تو میدونی گرفتم یا نه؟

_نک یسا درباره تو چیزی به من نگفته

امیرع لی_میدونم اگه گفته بود الان میدونستی تا حالا سه بار ازت خاستگاری کردم تا اخرش این آخریش یه جواب درستو حسا بی بهم داد

_یعنی چی ؟

امیرع لی_یعنی آقا دارن تحقیق میکنن دلارام فقط میمونه جوابت و

_خب من اخه.. ..

امیرع لی_دلارام

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم

امیرع لی_یه موضوع بدجوری ذهنمو درگیر کرده نکیس ا داداش واقعیته؟

از این حرفش لرزیدم نه به خاطر اینکه الان میدونست که ن کیسا داداشم نیست از اینکه م یفه مید من خونواده ای ندارم اون وقت امکان داشت پسم بزن ه

امیرع لی_یه سری چ یزاتون بهم نم یخوره یع نی درست نیست تا جای ی که ما میدونیم نکیساک تک فرزند خونواده تهرانیه طبق اطلاعاتمون وق تی شونزده سالش بوده خواهرشو از دست داده تقریبا میشه گفت چهارده سال بینتون اختلاف سنیه خب توی اون فاصله مادر نکیس ا حامله نشده یع نی بچه دیگه ای جز اون دوتا نداشتن که دوسال بعدش خواهرش فوت میشه من موندم سروکله تو اون بین چه طوری پیدا شد ه

سرمو پا بین انداختم کمی لرزیدم پس از همه چی خبر داش ت

امیرع لی_پدرم از دوست ای صمی می پدره ن کیساس تو که میدونی پدر و پدر بزرگ نکیس ا یک ی از قاضی های بزرگ تهران بودن

مکشی کرد انگار میخواست فکر بکنم یا حرفامو کنار هم بذارم اما من به هیچی فکر ن میکردم فقط نگران بودم نگران از اینکه پس زده بش م

امیرع لی_چرا چ یزی ن م یگی دلارام؟چرا همه چی اینقدر گنگه چرا وق تی داشتم درباره ن کیسا از پدرم سوال میپرسیدم پایه یه سری پرونده های وسط می اومد که تقریب ا به توهم مربوط میش د با چشمای گرد شده به امیرع لی نگاه کردم این حرفش یعنی چی؟چه پرونده ای؟

_یعنی چی ؟ امیرع

لی_یعنی...

کلافه دستی توموهاش کشید به آرو می زیر لب زمزمه کرد امیرع

لی_اه لعنتی نبای د بهش میگفت م

_چیرو نباید بهم میگفتی؟من چه پرونده ای دارم ؟ امیرع

لی سرش و بالا آوردو بهم نگاه کرد

امیرع لی_ از جواب دادن طفره نرو منظورم یه چیز دیگه بود مثلاً چه ربطی به نک یسای داری که تک فرزنده دلارام راستشو بگو نکيسا برادر واقعیت ه یا اطلاعات من اشتباس؟

حرفاش ک می دوپهلو بود ذهنم بدجور درگیر حرفاش بود حتما یه منظوری داشته که اون حرفو زده ولی من یادم نم یاد تا حالا پام به دادگاه باز شده باشه طبق گفته پدرن کیسا من فقط تصادف کردم پدرومادرمن آدمای درستی بودن اونام دادگاهی نبودن پس بحث این پرونده چیه که امیرعلی میگه یه طورایی به من مربوط میشه؟ امیرع لی_ جوابه منو بده دلارام

یاده سوالی که ازم پرسیده بود افتادم وقتشه که همه چی روشن بشه اون باید بفهمه که من کیم و از کجا اومدم به خاطر همین به سختی گفتم:

_نه داداش واقعیم نیست

امیرع لی حسابی جا خورد معلوم بود هنگ کرده فکرکنم همه حرفای ی که زده بود هنوز باورش نشده بود حقم داشت با این کارایی که نکيسا م یکن ه انگار داداشه واقعیمه

_پدرت چیزی بهت گفت؟

امیرع لی_ پدرم؟ تو پدرمو از کجا میشناسی؟

_یه ساعت پیش اینج ا بود اولش نشناختمش وقتی رفتن کیسا بهم گفت که پدره توهه بهش نگاه کرد

م_ سرهنگ راتی ن

دستی توی موهاش کشید معلوم بود کلافس_ خوشحالی

که ن کیسا داداش واقعیم نیست نه؟

امیرع لی که معلوم بود حرف دلشوزدم خنده ای کرد که باعث شد منم از جوقب لیم بیرون بیامو خوشحال بشم

امیرع لی_ شبا همش کابوس این داداش تقلب یتو میبینم خوبه دیگه از این کابوسا نجات پیدا کردم تک خنده ای

کردم

امیرع لی_خب حالا که داداشت نیست چه نسبتی باهات داره که اینقدر روت حساسه؟ پسرخاله ای پسر عمویی چ یزیته؟

بوئی کشیدم وقتش بود همه چیرو بدونه ولی خب برام سخت بود میترسیدم اینطوری قبولم نکنه یا اگه خودش قبولم کنه خونوادش قبولم نکنن حتی ن میتونستم بهش فکر بکنم که وقتی پسم زد چی کار کنم

_امیرع لی تو خونواده برات مهمه ؟ امیرع لی

از این حرفم حسابی جا خورد امیرع

لی_منظورت چیه؟

_منظورش اینه که یه پدرومادر دیگه بزرگش کرده باشن ولی الان نباشن

یکهو هردومون به سمت نکسیا برگشتیم که دیدم با اخم نگاشو به کف زمین داده این چه جور ی اومد تو که ما نفهمیدیم

با نگرانی به امیرعلی نگاه کردم ببینم حالتش چه جوریه که دیدم با تعجب داشت بهمون نگاه میکرد امیرع

لی_من...من دارم گیج میشم یعنی چی ؟

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این اما سریع پنهونش کردم تا کسی متوجه نشه ن ک یسا با اخم سرشو بالا آوردو به امیرعلی نگاه کردم یخواستم ببینم نکسیا چی بهش میگه به خاطرهمین سکوت کردم

نکسیا_به طور خلاصه برات توضیح میدم بعدا اگه خودش خواست برات توضیح میدم دلارام از بچگی خونوادشوتوی یه صانحه از دست میدم پدرومادر من به فرزند ی قبولش میکنو پیش خودشون نگهش میدارن

امیرع لی با ناباوری به سمتم برگشت

امیرع لی_ولی...ولی شما که پدرومادرتون چندسال پیش فوت شدن

نکسیا_اهیم درسته

امیرع لی_پس...پس دلارام الان...

نکیسا_یه خونه براش گرفتم با دوستش الهام اونجا زندگی م یکن ه امیرع لی

با تعجب به سمتم برگشت ت

امیرع لی_پس حرفای پدرم که درباره یه پرونده حرف میزد که به خونواده شما...

نکیسا چپ چپ به ام یرعلی نگاه کرد که باعث شد ام یرع لی ب قیه حرفشو بخوره مشکوک به نکیشانگاه کردم کم کم داشت یه چیزایی دستگیرم میشد چون امروز ک لی سوتی ازشون گرفته بودن

_پرونده چی ؟

نکیسا_ یکی از پرونده های خونوادگی منظورشه چیزه زیاد مهمی ن یست به گذشته من مربوط میشه

_گذشته تو؟

نکیسا_آره یه پرونده دسته که ماله گذشتس الان دوباره بازش کردم منظورش همون ه

به سمت ام یرع لی برگشتم دیدم کم کم اخماشو برد توهمو سرشو پ ایین انداخت انگار که داشت به حرفای ردوبدل شده فکر میکرد یا شایدم از این ناراحت شده بود که نکيسا حرفشو قطع کرده بود هرچی که بود از این اخماش ترسیدم چون نتونستم برای خودم ترجمش کنم ولی از یه چیز وحشت داشتم اینکه الان بزنه زیر همه چیو بره یا جدا از اینا شاید با این شرایط اصلا قبولم نکنه ی ا شایدم از روی ترحم این کارو بکنه

نکیسا_درسته دلارام پدرومادرش فوت شدن اما بی کسوکار نیست منو داره نکيسا مک

نی کرد

نکیسا_میتونه توروهم داشته باشه

امیرع لی یکهو سرشو بالا آوردو به نکيسا که جدی داشت نگاش میکرد نگاه کرد یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ

ایینو سرمو پا بین انداخت م امیرع لی_میتونه داشته باشه ؟

نکیسا_آره من با پدرت صحبت کردم همه چ پرو درباره دلارام بهش گفتم هرچند خودت میدونی پدرت دلارامو میشناسه

اون حرفی نداره سپرده دست خودتون

_ سرهنگ را تین منو از کجا میشناسه؟

نکیسا_ به واسطه بابا م

به هول شدن نکيسا کمی مشکوک شدم حرفای امروز کمی بودار بود میدونم هرچی که هست به گذشتم مربوط میشد توی همین حرفا بود که با حرفی که ام یرع لی زد باعث شد به سمتش برگردم امیرع لی_ قول میدم خوشبختش

کنم

چشمامو با آرامش خاصی روی هم بستمو لبخند محوی روی لبام نشست

سه ماه از خاستگاری رسمیم میگذره امیرعلی همون شب با پدرومادرش اومدن خونه ما برای خاستگاری برخلاف تصوراتم خونوادش با شرایط من هیچ مشکلی نداشتن هرچند احساس میکردم چون منو میشناختن مشکلی نداشتن اون شب اونقدر از شدت خوشحالی توی بالشم جیغ زدم که گلویم حسابی گرفت اونقدر سپاسگذار خدام هستم که حدود حساب نداره من همه چییم خدایه پدرم مادرم حتی خواهربرادرم خدایه توی همه کارها بهش توکل میکنم از خودش مدد میگیرم به خاطر همینه تا الان توی زندگی موفق بودم خدا به من امیرعلی رو داده بود کسی که وقتی فیه مید پدرومادر ندارم بیشتر از هروقت دیگه ای مراقب خودمو دلم بود همه اینارو از لطف و رحمت خدام میدونم چون واقعا کنارم وجودشو حس میکنم یه ماه بعدش بعد اومدن نتیجه آزما یشامون باهم عقد کردیم فرداشب هم که عروسیمونه به سلامتی مراسم عقدمون حسا بی سنگین برگزار شد من زیاد دوست نداشتم اما خب این دستور آقا نکيسا بود تا کم نیارم پوف مراسم عروس یمونم حتما از عقدمون قرار بود سنگین تر برگزار بشه

خیلی خوشحال بودم که قراره بالاخره آرامش بگیرم میدونستم کناره امیرع لی واقعا خوشبخت میشم چون واقعا پسره

خوبی بود

توی تراس تنها نشسته بودمو به آرومی داشتم با فلوتم ساز میزدم تنها سازی بود که از بچگی باهام بودو یادش گرفته بودم

چشمامو بستمو با آرامش ساز زدم باد بهاری با موهام بازی می کردو تو هوا پرواز میکرد سوز ع جی بی توی بدنم پ یچید صدای فلوتم سکوت شب ماه تابان همه و همه فضای قشنگیرو برام ساخته بودن نمیدونم از کی داشتم ساز میزدم اما توی ه مین حالوهوای خودم بودم که یکهو گرمای دستی مردونه روی بازوهای لختم قرار گرفت اشکابی که نمیدونم از کی روی گونم سرازیر شده بودنو پاک کردم با یه لبخند بهش نگاه کردم

نکیسا_ ن میخوایی بخوابی عروس خانوم؟ فردا صبح زود قراره بیدار بشی سرمو پا بین

انداختمو به آرومی بالاش آوردم به روش لبخندی پاشوندم

_الان میرم

نکیسا_ نگرانی؟

_یکم ی

نکیسا به آرومی منو به اغوشش کشیدو به خودش چسبون د

نکیسا_ بازم همون کابوس ها

_وقتی دربارشون باهم حرف زدیم دیگه نگران یم از اونا برطرف شد نگران فرداشب م

نکیسا به آرومی بازمو نوازش کردو با لحن مردونه قشنگی که احساس کنم تنها نیستم گفت:

نکیسا_ وق تی من هستم تو نگران چی هست ی؟ هیم؟ یه

قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین

نکیسا_ اصلا چیزیم برای نگرانی باقی م یمونه آخه فنج؟

از اینکه بهم گفته بود فنج خندم گرفته بود اما عکس العملم لبخند کوچولوی بود که به روش زد م

نکیسا_من تا آخرش هستم دلارام داداشا وقتی خواهراشون شوهر میکنن بیشتر مراقبش میشن من زیاد روی خوش به ای ن دومادمون نشون نمیدم تا یه وقت پرو نشه چشمامو محکم روی هم بستم

نکیسا_میدونم دوست داشتی الان پدرت اینجا بود تا باهاش ک می حرف بزنی شاید دوست نداشته باشی با من اونطور راحت حرف بزنی اما بدون من عینه همون پدر محکم فردا شب کنارت وایمیستم خودم دستتو دست ای امیرعلی میذارم خودم تهدیدش میکنم که مراقبت باشه نمیذارم کم بیاری دلارام پس نگران هی چی نباش من فردا شب هم در نقش برادر عروسم هم در نقش مادر عروس هم پدر عروس کلا هرچی از طرف عروس بخوان با من طرفن اصلا توی یه کلام همه کاره عروس منم نکیسا تک خنده ای کرد که باعث شد منم به حرفاش که سعی میکرد حالوحامو عوض کنه بخندم

_خی لی خوشحالم که کنارم دارمت نکیس ا

نکیسا لبخند گرمی بهم زدو به آرومی اشکامو پاک کرد نکیسا_به

اندازه من نه

سرمو به آرومی پایین انداختم که باعث شد نکیس ا دستشو به سمت چوئم بیاره و آروم سرمو بالا ب یاره نکیسا_تویه فرصت به من دادی اینکه قبل از پدر شدن بشم پدر عروس ب بین من چه پیشرفتی کردم بعد تو بگو زن بگیر خب بیا من دخترمم شوهر دادم

اینبار همراهه خودش با صدای بلندی خندیدم حرفاش به خصوص لحنش خی لی برام بامزه بود

خندمونو با یه تک خنده تموم کردیم اما هنوز آثارش روی لبام پاک نشده بود به خاطرهم ین با یه لبخند بهش نگاه کردم

نکیسا به آرومی خم شدو کنه گوشم گفت:

نکیسا_دخترم تا دلت بخواد سفارشتو کردم تازه خبر نداری حسا بی گوششو پ یچوندم که اگه اذیتت کنه بلایی به سرش م یارم که اون سرش نا پیدا دختر مثل دسته گل بهش تحویل دادم باید خوب ازش مراقبت کنه این همه شب بیداری ک شدیم تا قد کشیدی راحت بزرگت نکردم هم مادرت بودم هم پدرت پس نگران چیزی نباش تا آخرش هستم ناسلامتی قهرمان زندگیتم نازم

اشکام سرازیر شدن اما بینشون خنده ای کردم که باعث شد خودشم بخنده چه قدر باحال عینه این پدر حرف میزد

نکیسا با یه لحن خیل ی بامزه ای گفت:

نکیسا_ ادای باباهارو خوب دراوردم ؟

_به دخترت حسودیم میشه

نکیسا_اولا من دختر ی ندارم تا بهش حسودی کنی دوما من الان داشتم برات پدری م یکردم دیگه چرا حسودی میکنی ؟

_دیوونه

نکیسا نگاشو ازم گرفتو کمی به اطراف نگاه کرد نگاهش کمی جدیتر شدو با لحنی که تحت تاثیر حالت چشماش شده بود با تحکم گفت:

نکیسا_گذشترو فراموش کن دلارام تو دیگه یه دختر ساده نیستی درباره دانشگاه رفتنتم باهاش حرف زدیم اتفاقا خیلی هم خوشحال شد گفت خودم کمکش م یکنم

_چه طوری همه این حمایتاتو جبران کنم نکیسا

نکیسا_با خوشبختیت تو بخند همه کارهای منو جبران کردی

_نکیسا خیلی دوست دارم نکیسا

خم شد روی سرمو بوسی د

نکیسا_منو با یکی دیگه اشتباه گرفتی اون یکه قراره این حرفارو بشنوه الان توی اتاقشه داره به دلش صابون میزنه که فرداشب قراره کلا صاحب بشه هرچند من باهاش طی کردم که صاحب اصلی تو منم ببینم اذیتت م یکنم خودم طلاقتو ازش م یگیرم ولله چی یزی که خیلی زیاده هم ین شوهره اصلا شوهر میخوایی چی کار پیشه خودم میمونی میشی عصای پیری م

خنده ای کردم که خیلی جدی همچنان با حالتی که سعی می کرد جدی بودنشو حفظ کنه ادامه داد:

نکیسا_ نخند دیوونه امروز خی لی پرو داشت ازم اجازه میگرفت امشب باهم اس بازی کنی د منم چنان زدم تو پرش که کلا فراموش کرد احترام بذاره بعد بره ب یرون میخواستم برای سه ساعت بازداشتش کنم اما خب دلم نمی اومد داشت دومادم م میشد

_پس بگو چرا اس فرستادم جوابمو خی لی کوتاه دادو شب بخیر گفت ت نکیسا با
یه حالت بامزه ای چشم غره ای بهم رف ت نکیسا_ جلویه اونو می گیرم تو ولکن ن
یست ی

_خلاصه نمیدونم کار ی ندارم خیلی دوست دارم حرفم نباش ه

نکی سا تک خنده مردونه جذابی کردو به آرو می دستی به گونم کش یدو با محبت خاصی گفت:

نکیسا_ من بیشتر خواهری حالام بهتره بری بخوابی خوشگلم نگران جهازتم نباش گفتم تا منو داری غم نداری همه سفارشامون همین امروز صبح رسید تو که همراهه امیرع لی دنبال کارتون بودی پژمان و الهام رفتن چیدنش البته با اجازه شم ا

قطرات اشکم بی مهابا روی گونم سرازیر شدن همه جهازم توسط نکیسا ت هییه شده بود اونم گرونترینو باکلاس ترین جهاز فقط هدفش این بود که جلوی خونواده امیرعلی نمیخواست کم ب یارم

فقط مبل و فرش هامون مونده بود که سفارش داده بودیم هنوز نرسیده بود به خاطرهمین حسابی نگران بودم که طبق گفته نکیسا امروز صبح رسیده خوبه خیالمم از این راحت شد روی انگشتای پام بلند شدمو به آرو می گونشو بوسیدم

_شب ب خیر داداشم ه میشه با ش

و بعد بدون هیچ حرفی به سمت اتاقم به راه افتادم

الهام_بیشعور نیگا چه خوشگل شده یکم اس یدم جلو دستم نیست بپاشونم رو صورتش تا امشب چشم نخوره

از حرفای الهام کلی خندم گرفته بود از صبح داره همین حرفو م یزنه کاره آرایشتم تموم شده بود اما بهم اجازه ندادن خودمو بب ینم میخواستن لباسمو تنم کنم بعد الانم وایساده بودم تا لباسو تورمو درست کنن امیرعلی با اینکه یه نظامی بود اما به عهده خودم گذاشت که چه جور لباس یرو انتخاب کنم اما خب با تهدیدایی که ن کیسا از قبل کرده بود و با توجه به اینکه پدرشوهر گرامی هم یه نظامی هستن تر جیح دادم لباس عروسم پوشیده باشه باوجود اینکه لباسم پوشید ه بود اما خی لی خیلی خوشگل بود طوری که حسابی عاشقش شده بودم

_بفرمایید اینم از ای ن

وقتی کارم تمو شد بالاخره بهم اجازه دادن تا خودمو تو آئینه بب ینم با دیدن خودم توی آئینه ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشست باورم نمیشد این جیگری که توی آئینه بود من باشم چقدر خوشگل بودم اما الان یه جیگری شده بودم ب یا و بب ی ن

از فکرهای خودم خنده ای کردم به سمت الهام که اشک شوق توی چشماش جمع شده بود برگشتم به خاطر اینکه گریه نکنه و آرایشش خراب نشه با یه لحن شاد و شیطون گفتم:

_این اشکا حتما اشک حسادته آره؟ توهم خوشگل شدی میدونم ازت خوشگلترم ولی خب...

الهام که معلوم بود با این حرفام از فاز احساساتی بیرون اومده بود به سمتم اومد یه نیشگونی از بازوم گرفتو گفت:

الهام_بم یر دختره زشت فکر کرده خ یلی خوشگل شده تا من اینجام کی به تو نگاه م یکن ه درحالیکه

داشتم بازومو میمالیدم با حرص غریدم:

_فعلا که من شاه پر یانم شما در نقش میمون ید

خواست فحش بده که سریع ی کی از دختره ای اونجا به سمتمون اومدو گفت:

_آقا دوماد تشریف آوردن

این حرفو که شنیدم یکهو هول شدم احساس کردم گونه هام گر گرفتن ووی اقامون تشریف آوردن الهام_نگران
وسایلات نباش همشو جمع کردم میذارم توی ماشین پژمان

__باش ه

با کمک الهام از دره آرا یشگاه بیرون اومدمو سرمو بالا آوردم تا بهش نگاه بکنم با دیدنش که با یه دست گل قرمز صورتی
وایساده بود دلم ضعف رفت چه قدر خوشتیپ شده بود با یه حالت مردونه خاصی به جنس یس مشکی رنگش تکیه
داده بود لبخند گرم قشنگی روی لباس بود توی چشمش برق تحسین و میدیدم که باعث میشد کمی گونه هام
بیشتر رقرمز بشه و غرق خوشی بشم

با دستورات فیلم بردار به سمتم اومد از اینکه خوشحال یرو توی چشمش میدیدم خیلی خوشحال بودم با ناز آروم
دستمو توی دستاش که به سمتم دراز شده بود گذاشتم فیلم بردار به آرومی گفت:

__حالا بیایید پایی ن

اما برخلاف حرف فیلمبردار امیرعلی خم شد به آرومی بوسه ای روی دستم کاشت که باعث شد کمی سرخ بشم
با کمک امیرعلی سوار ماشین شدم در حالیکه داشت دنباله لباسمو جمع میکرد با خنده گفت:

امیرعلی_خدا به من رحم کنه سرشو بالا

گرفتو به آسمون نگاه کرد

امیرعلی_خدایا بهم صبر بده تا کاری دستش ندادم

حسابی از حرفاش سرخو سفید شدمو خجالت کشیدم دره سمت منو با لبخند بستو مردونه ماشینو دور زدو سوار شد
وقت ی درو بست به سمتم برگشتو با لبخند بهم نگاه کرد

امیرعلی_ازت تعریف نمیکنم چون خودت میدونی داری با دلم چی کار میکنی اونقدر ضعف کردم که الان یه گاو

درسته میتونم قورت بدم

سعی کردم خجالتمو کنار بذارم نباید از خجالت بکشم

__برو اینقدر زیون نری ز

امیرع لی سری تکون داد در حا لیکه ماشینو روشن میکرد با خنده گفت:

امیرع لی_ای به چشم

قبل از اینکه حرکت بکنه به سمتم برگشت که باعث شد منم بهش نگاه بکنم یکم به سمتم متمایل شد که باعث شد ضربان قلبم بالا بره به آرومی به روم ک می خم شدو پیشونیشو بهم چسبون د امیرع لی_میدونی چه قدر منتظریه همچین روزی بودم چشمامو روی هم بستم

امیرع لی_روزای سختی به پایان رسیدن دلارام اگه تا ابد کنارم بمونی من خوشبخت ترین مرد دنیا میشم

با زدن این حرف به آرومی منو بوسید از این کارش حسابی سرخ شدمو سریع نگامو ازش گرفتم در کنار ه یجانی که داشتم یکم نگران هم بودم احساس میکردم قراره امشب اتفاقای بدی بیافته اما سعی میکردم که خونسرد باشمو همه فکرای منفی رو دور بریزم با حرفا و خنده های امیرعلی باعث شد از فکروخ یالام بیرون بیامو حسابی از اینکه در کنارشم احساس رضایت بکنم

بعد از رفتن به باغو دور زدن بالاخره به تالار رفتیم هیجان زیادی داشتم آخه وقتی بچه بودم همیشه دلم میخواست ببینم وقتی عروس میشم اون موقع که همه به استقبالم میان چه حسی بهم دست میده که الان متوجه شدم حسخی لی قشنگ و دوست داشتنی داره به خصوص وقتی به کمک آقام از ماشین پیاده شدم اون لبخند محو مردونش که از روی لباس پاک نمیشد باعث میشد بیشتر خوشحال باشمو خدامو بیشتر شاکر باشم

وقتی چشمم به نکیسا افتاد دلم براش ضعف رفت حسابی خوشتی پی شده بودو تیرپ این برادر عروسارو برداشته بود که باعث خندم میشد روبه روش وایسادم که لبخندی زدو آروم خم شد روی پیشونیمو بوسید با خوشی چشمامو بستمو آروم بازش کردم نکیسا_خوشگل شدی عروس خانوم

لبخندی زدم پژمان جلو اومد با امیرعلی دست دادو باهاش روبوسی کرد بعد با لبخند به سمت من برگشت

پژمان_چه قدر این لباس بهت میاد یعنی الهام هم تنش کنه اینطوری خوشگل میشه ؟ بعد به سمت

امیرع لی برگشتو با شیطونی ادامه داد:

پژمان_من به جات بودم دستشو میگرفتم فرار میکردم منکه برنامه همینه وقتی عروسو از آرایشگاه آوردم همرو م
یپ یچونم و میبرم خونه

کمی از خجالت سرخ شده بودم امیرعلی هم میخندیدو حرفاشو ت ایید میکرد نکيسا چپ چپ به پژمان نگاه کرد

نکيسا_همه که مثل تو نیستن

_پژمان الهام کو ؟

یکهو الهام از پشت پژمان ب یرون اومدو به سمتم اومد باهام دست داد ولی بغلم نکرد چشمکی بهم زدو با خنده
گفت:

الهام_بغلت نمی کنم آخه دکوپزمون بهم م یریزه آخر شب که دکوپز لازم ندار ی حسا بی م یچلونم ت امیرع

لی_خب آقاش چی؟نباید برای آقاش دکوپز داشته باش ه الهام با یه خنده گفت:

الهام_نه آقاش دکوپز میخواد چی کار ؟

پژمان_خودت عروس بشی برای آقات دکوپز نمیداری ؟

الهام به سمت پژمان که کمی اخم کرده بود برگشت ناخواسته لبخن دی به این حالتش زدمو به نکيسا که اونم داشت با

ش یطنت خا صی بهشون نگاه میکرد برگشتم پژمان نگاشو از الهام گرفتمو دستشو توی جیب ای شلوارش برد

پژمان_منکه شب عروسی نمیدارم کسی به زنم نزدیک بشه باید همچنان دکوپزشو حفظ کنه اصلا زنی که دکوپزشو برای
شوهرش حفظ نکنه زن ن یس ت

امیرع لی خنده ای کردو به سمتم برگشت چشمکی بهم زد که باعث شد بخندم

نکيسا_خیلی خب بیا برید تو چه قدر فک میزنی د

همینکه رفتیم تو یکهو پدرومادر امیرعلی به سمتمون اومدن با دیدن چهره خندون و شادشون لبخندی زد

مادرجون پیشونیمو بوسید مادرجون_مثل ماه ش دی

امیرع لی_خوش سلیقم دیگه به خودتون رفتم

پدرجون با خنده گفت:

پدرجون_اینو خوب اومدی

مادرجون چپ چپ به پدرجون نگاه کرد که اونم با صدای بلندی خن دید سرهنگ

رات ین_چیه خانوم؟خب خوش س لیق ه ای که زن من شدی دیگه

امیرع لی خندید پدرجون رو به روم ایستاد به آرومی دستمو گرفتمو پیشونیمو بوسید دستمو گرم فشار داد

سرهنگ رات ین_یه وقت دلت نگیره پدرو مادرت اینجا نیستن هستن ولی خب ما ن میتونیم اونارو بب ینیم

امشب من پدره عروس م

لبخندی زدم چشمام پر از اشک شده بود اما خودمو کنترل کردم

_ممنون پدرجون شمام عینه پدر مید هیچ فرقی نم یکن ه

مادرجون_احساس غریبی نک نی عزیزم منم امشب مادر عروسم امیرع

لی_دست شما درد نکنه حتما دوماذ از هوا اومده

پژمان در حا لیکه از پشت دستشو روی شونه امیرع لی میذاشت معلوم بود حرفامونو شنیده چون خندیدو گفت:

پژمان_نگران نباش تازه اولشه وقتی عروس بیاد باید جولوپلاستو جمع کنیو از اونجا کوچ کن ی

هممون خندیدیم که یکهون کیسا هم سر رس ید با اومدن ن کیسا و اینکه کنار دستم وایساد خواهر امیرع لی چشماش

برق خاصی زد نمیدونم چرا کمی غ یرتی شدم اما خب خوشم اومد میتونستم کمی بیشتر باهاش آشنا بشم بعد به نک

یسا معرف یش کنم شاید اینام باهم رفتن زیر یه سق ف نکیسا_جمعتون جمع بود پژمان_رئسمون کم بود

وقتی این حرفو زد هممون به خصوص پدرجون خندیدین امیرعلی هم با خنده روبه نکیس اگفت:

امیرع لی_سرهنگ الان باید احترام بذارم ؟

پژمان_دست شما درد نكنه منم مافوقتم چرا به من احترام ن میډاری ؟

نکیسا تک خنده مردونه ای کردو به پژمان نگاه کرد اونم ت یرپ ج دی بودنو برداشتو سری ع گفت:

پژمان_از این به بعد منم مثل این عصاقورت داده میشم دیگه از پژمان شوخ خبری نیست اصلا ازم حساب ن میبرن

امیرعلی با خنده احترامی به پژمان گذاشت که پژمان همون لحظه خندید پژمان_ایول

پسر با کت و شلوار چه قدر بامزه

هممون خندیدیم ن ک یسا به آرومی دستمو گرفتمو لبخند گرمی بهم زد

نکیسا_نگران که نیس تی ؟

_نه تو هستی چرا بای د نگران باش م

نکیسا_با امیرعلی حرف زدم درباره همون موضوع گفت اشکا لی نداره میتونم با خودم بیرم ت سرمو پا بین

انداختم کمی سرخ شدم

نکیسا_خجالت نداره خوشگلم اگه آخر شب دیدی نمیتونی یا نگران یت زیاده یه طوری با امیر هماهنگ میک

نیم امشبو یا میایی خونه ما یا میری خونه پدرومادر امیرن میخواد بری خونه بخت باشه ؟

_ممنون که اینقدر محکم کناری اصلا فکرشو نمی کردم به اون حرف ی که زدم اهمیت داده باش ی نکیسا_چرا

اهم یت ندم عزیزم تو تنها خواهره منی

امیرعلی با لبخند به سمتمون برگشت پدرومادر امیرعلی رفته بودن پژمان هم همراهه الهام نمیدونم کجا رفته بود ولی

الان فقط جمع سه نفرمون بود

امیرعلی_حالا که داداشتم هست میخوام یه چیزی بهت بگم اگه دیدی حالت خوب نیست از طرف من نگران چیز

ی نباش به خاطر بدرقه مهمونا تا دم خونمون م یریم ولی وقتی مهمونامون رفتن از اونجا همراهه ن کیسا برو نمیخواد

پدرومادرمم بفهمن تا خجالت بک شی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین الان عینه دخترای ی بودم که از شب عروسیشون نگران بودن و قرار بود شب به جایه اینکه برن خونه بخت میرفتن خونه پدرشون خونه پدری منم خونه نکيسا و حمايت های اون بود

_نه خوبم دیشب یه چیز دیگه تجسم م یکردم ولی الان اینطوری نیستم

نکيسا_به هرحال انتخاب با خودته ام یرهم مشکلی نداره رو حرف من حرف ن میزنه امیرعلی

دستی به پشت گردنش کشیدو با لحن بامزه ای گفت:

امیرعلی_الان هم مافوقمه هم برادر زن دیگه صددرصد باید از حساب بیرم امکان داره بازداشتم کنه

نکيسا خنده ای کردو دستی به بازوی امیرعلی زد

نکيسا_خنده از لبهاش نره سرپی چی هم بکنی بازداشتن میشی

نکيسا لبخندی بهمون زدو از کنارمون رد شد به سمت امیرعلی با لبخند برگشتم که اونم با عشق بهم خیره شد

امیرعلی_اگه شوهرتو دوست داری کاری کن این لبخنده هیچ وقت از لبات نره

دیوونه ای نثارش کردمواهم به مهمونا نگاه کردیم همه وسط بودنو داشتن میرقصیدن طبق حدسیاتم مراسم سنگی نی گرفته بودن که باعث میشدک لی خوشحال باشم همه همکاری امیرعلی هم دعوت بودن فقط نمیدونم چرا یه طوری بودن یعنی وقتی اومدن تبریک گفتنو رفتن یه طوری وایسادن یا یه سریشون نشستن انگار تویه ماموریتن

پوفی کشیدمو اهمی تی ندادم ترجیح دادم از مراسم لذت ببرم و اصلا به حرفای مشکوک نکيسا با یه سری از همکاراش دقت نکنم....

دو ساعتی گذشته با المیرا که خواهر امیرعلی میشد داشتم حرف میزدم امیر معلوم نبود کجاست فکر کنم رفته بود پیشه دوستاش اوه اوه سروکله الهام هم پیدا شد الان اینقدر سربه سرم میذاره تا ادبمو پیشه خواهرشوهر رو کنم پوف خدا یا به آبروم رحم کن

(نکیسا)

بِهتره اینقدر نگران نباشی همه چ یرو بسپار به من حواسم به همه چی هست بچه ها هم همه در حالت آماده باشن
اتفاقی نمی افته تو باید حواست به دلارام باشه اون خودش به اندازه کافی این مدت نگران بوده اینطوری باعث می
شی بیشت ر نگران بشه

امیرع لی کلافه توی موهاش دستی کشید معلوم بود واقعا نگرانه حقم داشت ولی خب بای د کمی خوددار می بود
چون باعث شده بود کمی از نگرانشو به دلارام هم منتقل کنه

دلارام توی اون لباس عینه پری ها شده بود با دیدنش اونقدر محوش شده بودم که اصلا نفهمیدم چند دقیقه
گذشت که توش محو شدم

امشب برای اولین بار یه لحظه دلارامو توی اون لباس کناره خودم تجسم کردم بعد پدرومادرمم کنارمون که باعث
شد لبخندی روی لبام ب شینه اما از اینکه داشتم به کسی که حکم خواهرم که هیچ داشت ناموس ی کی دیگه میشد
فکرم یکردم از شدت خشم لرزیدمو فحشی نثار خودم کردم

وقتی میدیدم لبخند رو لباشه خی لی خوشحال بودم و برای حفظ این لبخنداشم حاضر بودم هرکاری بکنم

امیرع لی_اون آخرش زهرخودشو میریزه

_هیچ غلطی نمیتونه بکنه همه بچه ها هستن کافیه این دوروبرا پ یداش بشه دستور شل یک و بهشون دادم هرچند
گفتم که بی صدا کاراشونو انجام بدن

راتین_پسرم بهتره نگران چیزی نباشی ما همه مراقبیم پس برو پیشه عروست درست نیست اینطوری تنها باش

امیرع لی نگاهی بهم انداخت انگار داشت با چشماش یه چیزی بهم میفهموند وق تی امیر رفت پوفی کشیدم تقریبا سه

هفته ای میشد که کیان فرار کرده بود توی راهی که داشتن منتقلش م یکردن زندان تونسته بود با یه نقشه زیرکانه فرار کنه

هیچ ردیم ازش نداشتیم امیرعلی حدس م یزد که امشب اینجا پیداش بشه تا انتقامشو بگیره اما من بعید م یدونم چون

اون اصلا خبرنگاره امشب شب عروسی دلارامه به هرحال ما ب یکار ننشستیم همه بچه ها در حالت آماده باشن

نمیذارم اتفاقی برای دلارام بیفته به خصوص که داشت کم کم تکلیف خواهر برادرش روشن میشد باید با همه حقایق روبرو میشد به خصوص اینکه باید بفهمه که ک یان چه نسبتی باهاش داره ولی چون فراموشی گرفته نمیشناسد ش



(دلارام)

به امیر علی که کلافه کنارم نشسته بود نگاه کردم به آرومی دستم رو روی دستش گذاشتم که اونم بایه لبخند مصنوعی که میخواست از حالتش خبردار نشم بهم نگاه کرد

چیزی شده ام یرعلی؟

امیر علی نه عروسکم چیزی نیست

امیر داری منو میترسونی اتفاقی افتاده این مدت تو و نکیسا یه طوری شدین امیر علی ماه

یچیمون نیست زیادی حساسی خانوم

برای خاتمه دادن به این موضوع لبخندی به روش زدم که اونم تک خنده ای کرد که می به سمتم خم شد که باعث شد بخندم

زشته امیر الان داداشم میبینی

امیر علی خب ببین مگه میخوام چی کار کنم تو الان زنی من هرکار که دلم بخواد میکنم یکم دیگه خم

شد که آروم خودمو یه کوچولو کشیدم عقب

بی پناهان یه دنده

زشته پسره ش یطون امیرع

لی تک خنده ای کرد

امیرع لی_توی رقص از خجالتتون در میا م تک خنده

ای کردم

تو اینکارو نم یک ن ی

امیرع لی_اون وقت چرا؟

_چون میدونی عینه لبو میشم

امیرع لی زد زیر خنده که باعث شد منم خنده ای بکنمو با عشق بهش خیره بشم امیرع لی ت وی یه حرکت انی
سریع به سمتم خم شدو پیشو نیم رو کوتاه بوسیدو کنار کشید از خجالت سرخ شدمو با حرص غریدم که باعث شد
صدای خندش بیشتر بشه

چشمم به نکिसا و پژمان افتاد هردوشون کناره هم وایساده بودن پژمان داشت به مهمونا نگاه میکرد اما نکيسا مشکوک
داشت به یکی نگاه میکرد همون طور که داشت به نکيسا نگاه م یکرد م روبه امیرع لی گفتم:

_امیرع لی نکيسا روب ب

ین امیرع لی_کجاست ؟

با چشمم بهش اشاره کرد م

_اونها ش

امیرع لی وقتی به سمت نکيسا برگشته بود که نکيسا به آرومی دستشو برده بود پشتش انگار که بخواد اسلحشو در بیاره
هرچند این تشبیه من بود ن کيسا فقط توی ماموریت و خوده سازمان اسلحه به کمرش بود اینجا که نداشت

امیرع لی با دیدن نکيسا توی اون حالت نگران شد که با دیدن اوضاعش حسابی جا خوردم یکهو با شنیدن صدای جیغ مردم با تعجب نگامو از امیرع لی نگران گرفتمو به سمت مهمونا برگشتم که با چشمای گرد شده با دیدن صحنه روبه روم از روی صندلیم بلند شد م

این امکان نداشت غیرممکنه من...من دارم خواب می بینم آره دارم خواب می بینم

به کیان که اسلحشو روبه سمتم گرفته بود نگاه کردم همه مهمونا با جیغ و سروصدا عقب رفته بودنو یه سریشون داشتن میدویدن بیرون اما ک یان با خشم فقط نگاهش روبه من بود با دیدن این صحنه یکهو نک یسا و پژمان پدره امیرع لی و یه سری از دوستای دیگه نکيسا مسلح پشت ک یان قرار گرفتن نکيسا با لحن محکم و خشن داد زد:

نکيسا_ اسلحتو بذار روزمینو دستتو ببر بالا سرت بهتره کاره احمقانه ای نکنی چون کاملاً محاصره ای کیان اصلاً به

حرف نک یسا توجهی نکرد با همون نشونه ای که به سمتم گرفته بود با خشم غرید:

کیان_ گفتم که تس لیم نمیشم نگفتم؟ بهت گفتم سهم تو برای من صفره پس سهم اونم برای تو باید صفر باش ه

نکيسا_ بيشتراز اين جرم خودتو سنگين نکن اسلحتو بذار زم ين زووووود کيان

پوزخندی زد به سمت نکيسا برگشت و با لحن مسخره ای گفت:

کيان_ جناب سرگرد آب از سره من گذشته من همین الانشم حکم اعدامه

به سمت ما برگشتو در حال يکه به ام يرعلى نگاه ميکرد اما مخاطبش بقيه ما بوديم ادامه داد:

کيان_ داغ پولو ثروتمو نميخورم حرص جونمم نميخورم تنها حرص يه چيزو م يخورم اون يکه توى اون لباس اونجا وایساده حق من بود نه اون يکه کناره دستش وایساده

اشکام به شدت سرازير شدن پس علت همه اون کابوس های شبونم علت همه نگرا نی های اميرع لى و ن کيسا پس اين بود کيان فرار کرده بودو الانم اينجاست تا انتقام بگير ه پژمان_ کاره احمقانه ای نکن بهتره تسليم شى جز اين راهی ندار ي کيان_ هدفم فرار نيست تس ليم ميشم اما وقتى کارمو کردم اميرع لى سريع جلو اومدو منو برد پشت سره خود ش

اميرع لى_ با اين کارات ميخوايى به چى برس ي هان؟ تو اگه واقعا دوشش داشتى اينطوري تو شب عروس يش آبروشون ميبردى

کيان_ من بايد کناره اون وایميستادم نه تو اون بايد سوگولى من م يشد اميرع لى با

خشم نعره زد:

اميرع لى_ خفه شو کسايى که عشق گدايى ميکنن آخرعاقبتشون ميشه مثل تو چرا دارى زور بيخود ميزنى تو ديگه هيچ قدرتى ندارى تو الان يه بدبخت اعدامى هستى فقط هم ي ن

کيان فکش منقبض شد به من که پشت ام يرعلى پنهون شده بودم نگاه کرد اشکام به شدت داشتن از گوشه گوشه

چشمام جارى ميشدن نکيسا خواست جلو بيايد که کيان نعره زد:

کیان_خدا سرشاهده حرکت اشتباهی بکنید هردوشونو میکش م

نکیسا_اسلحتو بنداز این مسخره بازیرو تموم کن کیان با غم خاصی بهم

نگاه کرد

کیان_میدونی چرا فرار کردم؟ آره؟ فقط به خاطر اینکه داغی که روی دلم گذاشتیو روی دلت بذارم با وحشت

لرزیدم نه نه این امکان نداشت

کیان_دلم نم یخواست این کارو کنم اما مجبورم اینطوری توهم همراه من زجر می کشی اینطوری میفهمی وقتی
تحق یرم کردی چی کشیدم

خواستم از پشت ام یرعلی بیرون بیام تا برم آروم بشم که صدای شلیکی که توی سالن پیچید و به دنبالش جیغ
مهمونا باعث شد خشکم بزنه صدای جیغ و زجه مادر امیرعلی باعث شد به خودم بیام امیرعلی جلوروم افتاد روزمین
که باعث شد با تعجب به دستش که روی کتفش بود نگاه کنم با نابوری روبه روش زانو زدم محکم منو بغل کرد اما من
حرکتی نمی کردم نکیسا به سمت کیان سریع شلیک کرد که کیان هم همون لحظه یه تیردیگه به سمت امیرعلی شلیک
کرد امیرعلی لرزید ناله ریزی کرد دستاش کم کم که دورم بودن بی جون شد و روی لباس عروسم افتاد یه قطره اشک از
گوشه چشمم چکید پ این صدای گلوله های دیگرو نمی شنیدم فقط توجهم به مردم بود که لباسش خونی شده بود
حتی حواسم به لباسم که خونی شده بود نبود ناخواسته به آرومی دستمو به سمتش بردم تکونش دادم

_...امی ر

تکونی نخورد باعث شد ته دلم خالی بشه اون یکی دستم بردم سمتشو به آرومی دوباره تکونش دادم

_امیر بلندش و

چشمامو روی هم بستم نمیدونستم چی کار کنم نمیدونستم چه طوری بیدارش کنم

_امیر داری سکت می دی

نعره زد:

نکیسا_همه برید بیرون

بی پناهان یه دنده نکيسا

جیغای ب قیرون میشنیدم حتی صدای زجه ه ای خواهر و مادر امیرع لی روهم ن میشنیدم که داشتن جلوشونو می گرفتنو به زور میبردنشون ب یرون همه درحاله فرار بودن بچه های نکيسا با آدمای کیان درگیر شده بودن اما به هیچ کدومشون توج هی نداشتم

دستمو زیر گردنش بردم به آرومی سرشو بالا آوردمو به خودم چسبوندم با اون یکی دستم دست خونیشو توی دستام گرفتم با بغض به آرومی گفتم:

__شوخی قشنگی ن یست پس پس چشمتو باز کن قرار نبود اینطوری سوپرایزم کنی چشمامو

محکم روی هم بستم اشکام به شدت سرازیر شدن

__مگه نگفتی امشب یه برنامه ویژه برام داری این بود؟ خاک تو سرت با برنامه ویژه ای که برام اجرا کردی

سرشو چسبوندم به سینمو با زجه زار زدم:

__تورو جون عشقمون چشمتو باز کن

توی اون لحظه کیانو دیدم در حالیکه تیر خورده بودو دستشو به بازوش گرفته بود داشت بهم نگاه میکرد جیغ زدم:

__دیدنی لعنتی؟ زجه هامو دیدنی؟ دلت خنک شد؟ حالا بیا بیدارش کن بیا زندش کن بیا

کیان اسلحشو به سمتم گرفت چشمامو با بغض روی هم بستمو به آرومی گفتم:

__خداا

صدای شلیک و بعدش افتادن کیان به نکيسا نگاه کردم که با افتادن کیان چون از پشت زده بود قیافش ظاهر شد با دیدنم یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پ این با قدمای ی سست به سمتم اومد به آرومی امیرع لیرو از آغوشم جدا کردو به خودش چسبوندم

__نکيسا

نکيسا چشمای قرمز شده از اشکشو بهم داد اما اشکی ازش پایین نمی اومد میدونستم دلش برای من سوخته دلش برای لباس سفیده خونیم نه برای امیر نه برای نقشش نه برای فداکاریش تا من تیر نخورم

_امیرع لی از تو حساب مییره زن ذل یل نیست هرچی بهش میگم چشمتو باز کن بازش نم یکنه سرش یه داد بزن به خدا از ترس توهم که شده چشماشو باز م یکن ه

نکیسا چشماشو محکم روی هم بست که اشکای مردونه بیشتری از چشماش چکید پ این به آرومی دستمو به

سمت صورت امیرعلی بردم گونشو نوازش کردم

_امیرع لی مامانت ج دی جدی باورش شد که تو ت یر خوردی آخه داشت زجه میزدن به زور بردنش بیرون ولی

منکه خبر دارم همش نمایشه کیا ن مرد وقتشه چشمتو باز کنی نمایش تموم شد نکیسا داد زد:

نکیسا_یه امبولانس خبر کنی د

_آمبولانس؟ مگه این خونا واقعین که آمبولانس خبر کن ن

نکیسا_آروم باش دلارام چیزی ن یست حالش خوب میشه

_الانم حالش خوبه فقط زیادی جو گرفتتش توی نقشش فرو رفت ه

وقتی دیدم همچنان چشمایی که دنیام بودو بسته و اصلا توج هی به حالو روزم نداره اخمامو کشیدم توهم با خشم شروع کردم تکون تکون دادنش سرش داد زدم:

_د لعنتی چرا زیبون خوش حال یت نیست دارم میگم اون لعنتیارو بازش کن چرا نم یفه می داری سکت میدی

مانعم شد به آرومی گفت:

نکیسا_نکن دلارام نک ن با

تمام توانم جیغ زدم:

_امیرع لی پاشو تورو جونه عشقمون پاشو بابا بسه تورو خدا بسه من تازه داشتم خوشبخت میشدم پاشو توهم قول

دادی تنهام نمیداری پاشو امشب قرار بود باهم برگردیم خونه نذار با نک یس ا برم نذار منو بیرن امیر بلندشو تو ضعیف نبودی که با دوتا ت یر از پا در بیایی بلندشو چه طور دلت م یاد منو توی این لباس تنها بذاری ب بین لباسمو

به گند کشیدی ولی اشکا لی نداره به خدا چشمتو باز کنی شکایت ن م یکنم غرم ن میزنم عروسی دیگه ای هم ازت نم

یخوام فقط اون چشمارو باز کنو بهم بگو شوخی بامزه ای بود

بی پناهان یه دنده نکيسا

آمبولانس که اومد نک یسا به آرومی سره ام یرعلیرو روی زمین گذاشت به سمت من اومدو محکم منو در اغوش کشید
با زجه به نکيسا مشت میزد

تو قول دادی مراقبمون باشی تو گف تی امشب به بهترین نحو تموم میشه این بود؟ آره این بود ؟

متاسفم تموم کرد ه

با نابوری به پسر خیره شدم با غم خاصی به منو لباسم نگاه کرد

چی چ یرو تموم کرده آقای محترم این فیلمشه به

سمت ام یرعلی خیز بردم

بیدار شو بیشعور بیدار شو نگاه چه راحت اینجا تمرگیده تو چه طوری اینقدر بیعی نقشتو بازی میک نی که
اینا باورشون شده که تو واقعا مردی

یکی از پسرای اورژانس بهم نزدیک شد دستشم یه آمپول بود با وحشت بهش خیره شدم خواستم ممانعت کنم اما ن
کیس ا محکم دستمو گرفت با بغض بهش نگاه کردم آمپول که توی بازوم فرو رفت با ناتوانی توی اغوش نک یسا ب
یحال شدمو دیگه هیچی نفهمیدم

بریم تورو خدا

نکيسا گفتم ن میشه

نک یسا به خدا اگه نبریم خودم میرم

نکيسا تو خیالی بخود میک نی از کی تا حالا اینقدر سرخود شدی

از همون وقتی امنیتمو دادم دست تو و اینطوری شد

عصبی و کلافه دستی تو موهاش کشید یکهو نعره ای زدو لیوانه توی دستاشو محکم پرت کرد تو دیوار که با صدای
وحشتناکی شکست لرزش خفیی فی توی بدنم ایجاد شد روانی بین چه طوری داره آدمو دق میده

بی پناهان یه دنده

_با این کارات ازت نمیترسم یا منو م ییری یا خودم میرم

نکیسا_بیرمت تا دوباره حالت بد بشه

_قول میدم این اتفاق نمی افته اینبار فرق میکنه

نکیسا_هربار همینو م یگی

بغض کردم به ارومی روی مبل نشستمو شروع کردم به گریه کردن نکیس اکلافه دستی تو موهاش کشیدو به سمتم اومد آروم مقابلم روی زانوهای خم شد دستامو ت وی دستاش گرفت نکیسا_دلارام تو بهم قول دادی چشماتو

محکم روی هم بستم نکیسا_پس اینا چین ؟

روموازش گرفتم ن میخواستم بیشتر از این شاهد اشکام باش ه

نکیسا_باشه م بیرمت اما به روحش قسم م یخورم اگه دوباره حالت بد بشه نمیدارم دیگه پاتو اونجا بذاری

آروم گلارو روی قبرش گذاشتمو سره شیشه گلابو باز کردم با چشمایی که به شدت ازشون اشک میبارید ب یخیال اونا مشغول شستن سنگ قبرش شدم با بغض روی اسمش دستی کشیدم چهارماه از اون اتفاق میگذره اما هنوز نتونستم باهاش کنار بیام جدیداً خیلی تغییر کردم زود عص بی میشم زود اشکام جاری میشن زود می شکنم زود از پا درميام عوض شدم عوضی تر از اون عوضی که عوضم کرد

گلابو کنار گذاشتمو به آرومی خم شدم روی اسمشو بوسیدم لبامو محکم روی هم فشار دادم تا کمی کمتر گریه کنم احساس ضعف کردم دوباره مریضیم به سراغم اومده بود ولی نه نباید جلوی نکيسا وا بدم اگه حالم بد بشه ديگه منو اینجا ن میاره اینطوری شاید حمله عصبی بهم دست بده منو ببرن آسایشگاه نباید ضعیف بشم همین الانشم به ضمانت نکيسا بیرونم وگرنه الان باید توی آسایشگاه می بودم چون حالم بدتر از اون چیزی بود که بدونید

به خاطر پنهون کردن ضعفم به آرومی سرمو روی قبرش گذاشتمو کنارش عینه یه جنینت وی خودم جمع شدم نکيسا عینک دودی روی چشمشو برداشتو با نگرانی بهم نگاه کرد سریع به سمتم اومد آروم دستشو روی شونه هام گذاشت که وقتی دید دارم میلرزم سریع دستشو زیر گردنم بردو منو کمی بلند کرد دستشو روی قلبم گذاشت چشمشو محکم روی هم بست نکيسا_ دلارام تو قول دادی

دستشو که روی قلبم بود محکم فشار دادم که چشمشو بالا آوردو بهم نگاه کرد با بغض گفتم:

_به خدا من خوبم بذار یکم ديگه بمونم

نکيسا_نمیشه ضربان قلبت کند شده بدنتوب بین داری میلرزی چران می فیه می

_من خوبم به خدا خوبم بذار بمونم تورو خدا

نکيسا منو به خودش تکیه داد دستشو توی جیبش کردو قرصمو از توی جیبش دراورد نکيسا_ خیلی

خب بیا اینو بخور

خیلی وقت بود حتماً ديگه نگران خودمم نبودم حتی قرصام با خودم این و اونور نمی بردم همیشه قرصام همراه

نکيسا بود به خاطر همین هروقت حالم بد میشد قرصام توسط نکيسا بهم می پرسی د

آروم قرصو از دستش گرفتمو با بطری ای که به سمتم گرفت قرصمو به آرومی خورد م نکيسا_ من م
یرم تا یک م باهاش تنها باشی ولی زود برمیگردم برگشتم باید برگردیم خونه

_باش ه

نکيسا به آرومی ازم جدا شد و رفت مثل قبل دوباره سرمو روی سنگ قبر مش کی رنگ براقش گذاشتمو چشمای اشک یمو
روی هم بستم

_سلام بهونه قشنگ من برای زندگی درست حدس زدی باز منم همون دیوونه همیشگی ام فدای مهربونی های
مردونت حالت چه طوره نفسم؟ حاله منو نپرس که حسابی داغونم آخه حال من مثل رنگ گلای قالیه چیه چرا م
یخندی؟ مسخرم م یکنی؟ خب تو از اون زیر پی بیرون منو ببین اون وقت میفهمی دارم حقیقتو میگم جایه نگاهت
بدجوری تو صحنه چشمم خالیه هوای اتاقم پر از غمه از غصه های این صاب مرده هرچی بگم کم گفتم نمیدونی
بدون تو چی میکشم حقیقتو بخوایی دیگه به آخره خط رسیدم رفتیو من با غصه های این زندگی تنها شدم قسمت تو
سفر بود و قسمت منم آوارگی نمیدونی چه قدر دلم تنگه برای دیدن ت برای مهربو نیات نوازشات بوسیدنات
چشمامو به آرومی باز کرد م

_از این به بعد قبرتو با گلاب نمیشورم با هم این اشکای خودم میشورم بین چه طوری دارم اشک میریزم دلت چه طور
اومد رفتیو منو اینجا تنها گذاشتی روزات اونجا چه طوریه با کسی دوست شدی یه وقت منو اونجا از یادت نبریا نری با
اون حوری موری هایی که اونجان هی حرف بزنیو گل بگیو گل بشنوی به خدا اگه بفهمم میام اونجا ت یکتا یکت
میکنم انتقام این اعصابم ازت میگ یرم راستی گفتم اعصاب دفعه قبل که از اینجا رفتیم البته بگم هربار که از اینجا م
یریم من حال داغون میشه به خاطر همین م یریم بیمارستان اون دفعه دکتر گفت این حالش و خیمه باید فوری بستر
ی بشمو تحت مراقبت های ویژه باشم نمیدونی چه قدر از نکيسا التماس کردم که اینکارو نکنه بهش گفتم اگه اون
برگرو امضا بکنه خودمو می کشم اونم ازم قول گرفت که دیگه مراقب خودم باشم الانم دارم خودمو کنترل میکنم هرچند
به کمک قرص هایی که میخورم آخه هر وقت که میام اینجا یاده همه خاطرات گذشته می افتم یاده لباس عروس خونیم
یاده جسد تو یاده زجه هام یاده سخته کردن مادرت یاده شکسته شدنم یاده جون دادن کیان و یاده خم شدن کمر داداشم
با دیدن این حالو روزم... بیخ یال زیادم ناراحت نباش این روزا دیگه اونقدر داغونم که از اتاقم بیرون نیام تا کمتر منو بب
یننو زجر

بکشن م یخواستم تو خونه ای که قرار بود باهم توش زندگی کنیم بمونم اما خب نکيسا اجازه نداد اون خونرم فروخت تا دیگه پام نره اونجا اخه نگرانمه میترسه اتفاقی برام بیافته امیرم قلبم از سنگینی دوری تو گاهی اوقات ضربانش توی یک دقیقه به زور به دقیقه دیگه توکل میکنه این قلب من به خاطر حقارت نبودن تو همراهه همون مغزی که میگفتی کوچولو به مرور خاطرات قدیممون کوچیک و فشرده میشه قلبم همراهه این مغز بی صاحبم همش در یاده تو و به فکر نبودن توهه جسمم همش به یاد فشارهای محبت آمیز دستات روی خودش به یاد همه اون حمایت ها و گرمای وجود تو و به یاد همه اون تسکین دهنده ها گاهی اوقات به لرزش در میاد یک لرزش... دو لرزش... سه لرزش اینم از سهم روزگار خوب و خوشبختی رویایی ام است اینکه بی تو هم میشه یک چیز روی قلبم سنگینی کنه نبودن ندیدن چشمت حس نکردن لبخندها اینک توی لرزشهای شبانه ام که در یادو خاطرت گذشته با تو بودن غرق شدم سه چیز من را لمس و با تمام وجود به آغوش میگیرد غم... درد... مرگ

یه بار دیگه روی اسمشو نوازش کردم

نامرد روانی توی شب عروسی اخه؟ یعنی من اینقدر شوم بودم؟ یواش تر هم میتونستی بری با این وضع رفتنت ب عید میدونم سالم مونده باشم امیر یواش تر میرفتی نمیخواستم صدای ناله هامو کسی بشنوه آهسته تر میگفتی که منو نم یخوایی تا خدا از حرفهامون خبردار نمیشد تا اقلا بعد از رفتنت شرمنده خدا بابت اون همه دعاها پی که به درگاهش برای موندنت میکردم نشم مگه من چه قدر تاب و توان دارم چه قدر میتونم درد تنهایی رو تنه ای به دوش بکشم بسم نیست؟ تو که قرار بود حتی جایه پدر و مادرمم برام پرک نی بابا نخواستیم بیایه خودتو که بدجور کمبودشو احساس میکنم پرکن بقیش پیشکش نکنه رفتی اون دنیا مراقب پدر و مادرم باشی؟ پوف بیخیال از این حرفا بگذریم خب از خودت بگو اونجا چی کارا میکنی بدون من بهت خوش میگذره؟

دلارام پاش و

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم به ساعت مجیش نگاه کرد و بهش اشاره کرد نکيسا_ وقتشه

باید برگردیم

نکيسا ن میشه یکم بیشتر بمونیم

نکيسا_ نه بیشتر از این اجازه ندارم برات خوب نیست پس پاش و

با بغض بهش نگاه کردم آروم روی اسمشو بوسیدمو با لحن آرومی که نکيسا نشنوه گفتم:

_وقتی تو اومدی ذوق کردم چون میدونستم دیگه سر بارک سی نیستم اما الان دوباره سر بار شدم امی ریه قطره اشک لجوجانه از گوشه چشمم چکید پایین به آرومی از روی زمین بلند شدم بدون اینکه لباسمو بتکونم بدون توجه به نکیسا به آرومی از کنارش رد شدمو به سمت ما شینش رفتم

نکیسا آروم پشت سرم قدم برمیداشت یه لحظه احساس کردم سرم گیج رفت وایسادم نکیسا سری ع خودشو رسوند بهم به آرومی گفتم:

_من خوبم چ یزیم نیست

یه قدم دیگه برداشتم دیگه نتونستم توان از پاهام رفتو به جاش ضعف اومد به خاطرهم ین خواستم بیفتم که نکیسا سریع منو گرفت

نکیسا_اشکالی نداره این نشونه بهبودیته قبلا سره همون قبر ضعف میکردی اما الان تونستی به تنهایی چند قدم راه بی ای

آروم روی تاب نشستمو با آرامش چشمامو روی هم بستم نفس ع میقی کشیدم که باعث شد بوی گلهای یاسی که توی باغ بود حسای ب ینیمو پرکنه چشمامو باز کردم به آسمون خیره شدم چه قدر شبای اینجا قشنگ بود آسمون پر بود از ستاره

ناخواسته لبخندی زدمو یاده اون شبی افتادم که همراهه امیرعلی وقتی عقد کرده بودیم شبش رفتیم بام شهر تا یکم باهم خلوت کنیم

"امیرعلی_دلارام

_جانهدل م

امیرعلی_یه سوال ازت بپرسم راستشو بهم جواب میدی؟

بی پناهان یه دنده

—من تا حالا بهت دروغ گفتم؟

امیرع لی—نه آخه سوالم کمی فرق م یکن ه

—باشه پیر س

امیرع لی—منو بیشتر دوست داری یا نکیسارو

با تعجب بهش نگاه کردم که دیدم کمی اخماشو برده توهمو با جدیت داره به شهر نگاه م یکن ه

—چرا این سوالو میپرسی؟

امیرع لی—آخه امشب دیدم وقتی الهام از عمد یه تیکه کیک ریخت روی شلوارم مسخرم کردی اما وقتی آخرشب پژمان یه قاچ ازک یکو توی صورت نک یسازد تو به جایه اینکه بخندی ک لی پژمانو دعوا کردی

—این دلیله؟

امیرع لی—ن خیر خی لیا ی دیگم هست ولی خب همش سکوت کردم به خاطرت چ یزی نگفتم

—پیف پیف بوی حسودی میاد

امیرع لی یه قدم بهم نزدیک شد که باعث شد یه قدم عقب برم امیرع

لی—من حسودم؟ —نه پ من حسود م

یکهو دنبالم کرد که منم سریع دویدم تا به چنگش نیفتم محکم منو از پشت گرفتم به خودش فشارداد سرشو بین

موهام که به خاطر افتادن روسریم حسابی پخش شده بود فرو کرد امیرع لی—با این کارات پیرم میکنی

—شمالانشم پیری سی و سه سالته پیرمرد

خنده ای کرد

امیرع لی—خب به خاطر همینکه پیردختری مثل تو گرفتم بیست و پنج سالته

با حرص بهش نگاه کردم که زد زیر خنده آروم دست چپمو بالا آورد و روی حلقمو بوس کرد امیرع لی_قربون

این حلقه بشم که امشب اسمتو زد به نامم"

ناخواسته لبخندی زدمو به حلقه ای که توی دستم بود نگاه کردم چه قدر دلم براش تنگ شده بود منو امیرع لی میتونستیم به راحتی خوشبخت شیم ولی خب روزگار نداشت نخواست

ما ساده ترین حرکاتو خوشبختی میدیدم کناره هم شاد بودیم اما خب نشد که ادامه داده بشه

کسیرو نداشتم باهاش حرف بزنم الهام سخت درگیر امتحانات ترمش بود هرچند به خاطر من این ترمو افتاد و الان داره تقریباً همشو باهم جبران میکنه ن میخواستم زیاد مزاحمش بشم اینطوری نمیتونست درس بخونه به خاطر ه مین به آرومی دفترمو باز کردم تا حرفای دلمو بنویسم اینطوری هم آروم میشدم هم سبک تازه کسیم از حرفام خبردار نمیشد

قانون کائناته همیشه کمتر سبک شی سن گین تری آروم خودکارمو برداشتمو شروع کردم به نوشتن:

_کلاهی را به هوا بینداز که امشب از موفقیت تو من شکست خورده ام شادمان باش که از دست کارهایت اکنون روی لبه ام آهای ای زمانه با یست کناری چون از پ یچ و خم های تند این زندگی حالم به شدت دارد بهم میخورد آهای زندگی ک می آرامتر راه برو همگام با قدمهای خسته من. کلاهی را به هوا بینداز که امشب صدای ناله های سکوت این قلبم همانطور که میخواستی به گوش آسمان هفتم رسید. یک عمر گذشت جرم من به آخر نرسید شاید جرم انسانهای عاشق ح بس تا به ابد است. قبول نیست آقای قاضی او نامردی کردو من درمان او پادشاهی کردو من کنیزی او رسید من نرسیدم او خنجر زدو من دفاع کردم او نمک بر زخم شد من مرهم او ستاره آسمان شد من خار روی زمین او عزیز شد من ذ لیل او نماند اما من ماندم او عمل نکرد اما من عمل کردم او وفادار نماند اما من ماندم او راحت است و من ناراحت او خوابیده است اما من چشم انتظار آهای ژال وژان درد بی خانمانی سخت است یا بی قراری؟ منه بینوا هردو را کشیدم و دم نزدم ولی کشت درد بی پناهی سرمو کمی بالا گرفتمو خودکارم از حرکت ایستاد اشکام جلوی چشمامو حسای گرفته بود نباید گریه کنم باید قوی بشم میدونم امیرع لی را ضی نیست که اینطوری دارم ی ه سال خودمو زجر میدم پس باید تمومش کنم

خودکارمو برداشتمو با دستای لرزون شروع کردم:

_من میگویم و تو فکر کن فکر کن به هرآنچه که من میگویم و تو ارزش قائل نمیشوی نیامدم برای اعتراض و گریه زاری ن یامدم برای جدا و بازپس گرفتن خوشبختی از تو نه پول میخواهم نه آبرو نه آرامش سابق را می خواهم نه حتی خودت

را به مردی هیچ نامردی توی این روزگار دیگر اعتماد نمیکنم فکر کن و علت این سخن رابفهم شاید روزی توسط باد برایت خبر آوردند که لاله گلزارت دارد پرپر میشود لاله ای که به عشق تو جان گرفت از نفس تو اک سیژن دریافت کرد و از وجود تو تغذیه شد لاله ای که نغمه های خنده ات سرور وصف شادی اش بود و غم نبودنت طوفان زندگی اش ناراحتی وجودت سرمای لاله و گرمای وجودت تابستان عمرش شاید روزی توسط آب پیغام خشکیدن لاله ات را برایت آوردن لاله ای که عمر وجودش به امید وجود تو به وقوع پیوست لاله ای که همیشه از دستان پر مهر تو آب مینوشید ولی اکنون... به بودن هیچ یاور و کوهی دلخوش نمیکم بازم فکر کن ببین حکایت این جمله چیست؟ یادته هست که من هیچ وقت حرف بی دلیلی نمیزدم زیر نور ماه به شاهی سوسوی همه ستاره ها بهم قول دادی هیچ وقت تنهام نمی گذاری بهم قول دادی نمی گذاری سرمای هیچ زمستانی تنم را بلرزاند و داغی هیچ گرمایی تنم را بسوزاند تو گفتی من آن کوهی میشوم که تو در سایه آن نگران هیچ آفتابی نباشی گفتم که به حمایت های تو به خود دل خوش کنم چون چاره دیگری جز این ندارم من آن موشی ام که در برابر کارهای تو بی عرضه و همان موری ام که به چشم تو کوچک آمد دیگر خبری از لاله بودن نیست چون خبری از باغبان نیست دفترمو بستم و کنارم گذاشتم به پشتی تاب تکیه دادم و آرام به آسمون نگاه کردم

قبلا وقتی با آسمون حرف میزدیم مخاطبم سه نفر بود خدا پدرم و مادرم اما الان توهم بهش اضافه شدی طرف خطابم الان تویی میخوام بدونی با رفتنت درسته تنم لرزوندی و از زندگی بیزارم کردی درسته تا الان زندگی نکردم فقط وقت کشی کردم اما من دوباره محکم میشم روی پاها میخوام خودم وایمیستم نمیخوام سربار نک یسا بمونم بیرحم ترین چرخه طبعیت تبدیل شدن آرزوها به دوده حالا کماله ک یانو درک میکنم بدبخت چه قدر سختی کشیدی ولی خوش به حال اون چون خلاص شد ولی منوب بین دارم دستوپا میزنم ناشکری نمیکم قسمت منم از این دنیای همین بود هم کیانو از دست دادم هم تو احساس میکنم کم کم دارم نک یسارم از دست میدم آخه همش سرش توی کاراشه خیلی سرش شلوغ شده به من کمتر احمیت میده دیگه مثل قبل بهم محبت نمیکنه انگار داره غیر مستقیم بهم میفهمونه باید کم کم به فکر خودم باشم کم کم کن امیر علی از اون بالا هوامو داشته باش آخه میخوام...

یکهو دره برقی باغ باز شد و سوناتای مشکی رنگ نک یسا وارد باغ شد به سمت پارکینگ رفت با دیدنش لبخند غمگینی زد ساعت دوه شب الان برمیگرده خونه

نک یسا از ماشینش با احم پیاده شد از صندلی عقب چندتا پرونده برداشت و درو بست ای بابا اینکه باز پرونده هاشو آورد خونه بگو تو که اینهمه کار میکنی دیگه چرا کاراتو میاری خونه؟

نکیسا ریموت ماشینو زد و ماشینش قفل شد خواست به سمت در بره که یکهو متوجه من شد یه ابروش بالا رف
ت

نکیسا_ اینجا چی کار میک نی؟ چرا هنوز خوابیدی؟

از روی تاب بلند شدم دفترمو برداشتمو روبه روش وایسادم آروم پرونده هاروازش گرفتم

_شام خوردی؟

نکیسا_ جواب سوالم بود؟

درحا لیکه به سمت در میرفتم گفتم:

_بیدار موندم تا شامو گرم کنم خوابمم نم یبرد منتظرت موندم تا ب یایی

نکیسا دنبالم راه افتاد باهم وارد خونه شدیم الهام و پژمان هردوشون خواب بودن الهام دانشجو سال دوم کام پیوت ر
بود اما من به خاطر حالو روزم نتونستم دانشگاه شرکت کنم

همه پرونده هارو روی میز نهار خوری گذاشتم که نکیسا با اخم کیفشو کنار همونا گذاشت نکیسا_ خودم

نمیتونم غذامو گرم کنم که تا الان بیدار موندی؟ پوفی کشیدم

_تا الان به خاطر تو بیدار موندم جایه تشکر کردنته طلبکارم شدم؟

با حرص روموازش گرفتمو به سمت آشپزخونه رفتم ای لعنت به من قرار نبود اینطوری باهاش حرف بزnm دلارام تو به
خودت قول داده بودی قول دادی که تغییر کنی با ید بیشتر روی اعصاب مسلط باشی

پوفی کشیدم ماکارو نیرو براش گرم کردم در حاله کشیدنش بودم که لباس عوض کرده مرتب اومد پایین فقط لامپ

آشپزخونه روشن بود بقیه لامپ ها خاموش بودن

نکیسا به سمت یخچال رفتو پارچ آبو درآورد خواست یه لیوان آب برای خودش بریزه که سریع گفتم:

_نه نخورش وایس ا

با احم لیوان پر آبو که به سمت لباس برده بود تا بخوره پا بین اوردو سوالی به من نگاه کرد به سمت یخچال رفتمو شربت آبلیمویی که پژمان درست کرده بودو دراوردم جلوش وایسادم ل یوان آبو از دستش گرفتمو یه لیوان خالی بهش دادم با احم به پارچ نگاه کرد براش شربتو که ریختم به سمت ماکارونی رفتم تا بقیشم بکشم نکيسا_خودت درست کردی؟

_نه پژمان درست کرد

ظرفشو جلوش گذاشتم صندلی روبه روشو عقب کشیدمو روبه روش نشستم

نکيسا_خودت شام خوردی؟

_آره یکم خوردم

نکيسا_مگه قرار نبود غذاهاتو درست بخوری

_آخه نمیتونستم قبلش جات خالی کلی هله هوله خوردم

آهانی گفت و مشغول خوردن شد به خوردنش خیره شدم معلوم بود گشنشه هرچند مردونه آروم غذاشو میخورد ولی معلوم بود گشنشه

_میدونی چرا تا الان بیدار موندم

؟نکيسا منتظر بهم نگاه کرد

_دیشب برات غذا گذاشتم نخوردی امشب بیدار موندم تا خودم برات گرمش کنم تا بخوریش معلومه دیشب حوصله نداش تی غذا تو گرم کنی

لبخندی بهش زدم اونم نگاهشو ازم گرفتمو به ماکارونی نگاه کرد

نکيسا_احساس میکنم مزه اون یکی ماکارونی که درست کردی نمیده چی توش ریختی ؟ لبخندم غلیظ تر

شد چه قدر خوب روی مزه غذاهام دقت داشت ب یخود نیست سرهنگ شده

_با پژمان درست کرد یم دست پخت اونم قا تیش شد ه نکيسا

ک می اخم کرد که اصلا مفهومشو نفهم یدم نکيسا_ با پژمان ؟

آره امروز الهام کلاس داشت پژمان ک می زودتر اومد خونه تا به من کمک کنه باهم غذا درست کنیم آخه نمیخواست غذای حاظر ی بخوره این مدت همش از رستوران غذا گرفتیم به خاطر اینهم باهم غذا درست کردیم شریتم اون درست کرد قرار بود سالاد هم درست کنیم ولی خب وقت نش د نکيسا نص میمتو درباره دانشگاه گرفتی؟ سرشو بالا آوردو منتظر بهم نگاه کرد نکيسا_ م یری ؟ _ نه نمیتون م

نکيسا_ چرا اون وقت ؟

_نمیتونم دیگه گیر ند ه از

سره میز بلند شدم

نمیخواستم این بحث

مسخررو ادامه بده چه گیر

ی به دانشگاه رفتن من

داده بود کم خرجمو میدی

حالا برم دانشگاه که دیگه

هیچ ی

_غذاتو که خوردی ظرفتو بذار تو ظرفشویی لازم نیست بشوریش خسته ای خودم فردا م یشورمش شب ب خی ر

از آشپزخونه ب یرون اومدمو به سمت اتاقم رفتم نمیخواستم به دانشگاه رفتن فکر کنم با این ذهنم عمرا بتونم

درس بخونم ترجیح میدم برنامه دیگه ای داشته باشم که مفید باش ه

.....

دیگه داشتیم از دست ای ن کاراش کفری میشدم آخه بگو چرا داری اینقدر گی ر میدی پژمان_ای

بابا الهام صدبار برات توی یح دادم چرا نمیفهمی

الهام_من نمیفهمم یا تو؟ دارم میگم چرا دیر برگشتی خونه ما دوتا دختر تنه اییم تو نمیگی امکان داره ما توی یه همچین خونه ای بترسیم اون آقا نکیساتون که کلاب یروونه رو اون میشه حساب کرد پژمان_باشه عزیزم از این به بعد زود برمیگردم خون ه

الهام_نمیخواه همین الان برو پیشه نک یسا جونت ما به این تنهایی ها عادت کردی م

پژمان_من کی شمارو تنها گذاشتم؟ من هی سعی میکنم زود برگردم خونه تا شما تنها نباشی اون وقت.. ..

پوفی کشیدم

_الهام چته؟ خب حتما کار داشته دیر برگشته

الهام عصبی روی مبل کنار دستم نشست بعد با دلخوری روبه پژمان گفت:

الهام_خیلی خب برو لباساتو عوض کن بیا یه سایت برام درست کن استادمون ازمون خواسته

پژمان چشم غره ای به الهام رفت که الهام خودشو زد به اون راهو جلوی خندشو گرفت با رفتن پژمان الهام خندی د

الهام_دیدی چی کارش کردم؟

پوفی کشیدم باید به فکر خودمو الهام باشم نمیشه سربار اینا زندگی کنیم خب این ا دوتا پسر مجرد بودن درست

نبود باهاشون تنها زندگی کنیم هرچند من از بابت هر چهار تا مون خیالم راحت بود از حرف مردم نگران بودم

الهام_من میرم یه چایی درست کنم الان صدش درم یاد همینکه

الهام حرفشو تموم کرد یکهو پژمان از بالا داد زد:

پژمان_ الهام چایی داریم الهام هم

مثل خودش داد زد:

الهام_ از حموم که ب یرون اومدی آماده میشه

نمیدونم چند دقیقه گذشت که الهام با شیری نی اومد کنار دستم نشست

الهام_ بیا همونا بین که تو دوست داری امروز خریدم

شیرین یرو ازش گرفتمو درحالیکه داشتم به فیلم نگاه میکردم به آرومی مشغوله خوردنش شدم توی همون لحظه ها بود که سروکله پژمان هم پیدا شد لباس پوشیده بودو یه حوله کوچیک برای خشک کردن موهاش روی سرش انداخته بود اومدو روی مبل کناره الهام نشست پژمان_ برای من نیاری؟

پژمان به طور عجیبی عاشق شیری نی بود که باعث میشد وقتی سره شیرینی با اینو اون کلک میکرد خندم بگیره وقتی شیری نی میخریدیم بیشتر از دو روز توی یخچال دووم نم یاورد چون آقا پژمان همشو میزد نابود میکرد

الهام در حالیکه داشت گازگنده ای به شیری نی میزد گفت:

الهام_ خودت پا داری برو بیار

پژمان از جوابی که الهام بهش داده بود چشماش گرد شد معلوم بود الهام هنوز از دست پژمان ناراحت بود که اینطوری داشت باهاش حرف میزد خوشم میاد خیلی قشنگ داره برای پژمان بدبخت فیلم میاد

پژمان همینکه خواست بلند شه سریع گفتم:

_ بشین تو خسته ای خودم برات میارم

الهام ادامو دراوردو به فیلمش نگاه کرد پژمان با حرص به الهام نگاه کرد به سمت اشپزخونه رفتم یه ظرف برداشتمو چهارتا شیرینی توش گذاشتمو براش بردم این پسره جنبه نداشت اگه جعبه رو میبرد از دستم میگرفت میذاشت رو میز بعد وقتی به خودمون می اومدیم میدیدیم همشو تموم کرده

_ بفرم

پژمان_دستت درد نکنه عزیزم

الهام خیلی خونسرد ل یوان خالی چ اییشو روی میز گذاشتو به ادامه فیلمش نگاه کرد

پژمان_روت کم شد؟ دیدی بلند نشدم؟ وقتی فرشته ای مثل دلارام دارم خدمتکار زش تی مثل تو میخوام چی کار

الهام خیلی خونسرد به سمت پژمان برگشت قشنگ معلوم بود پژمان داره باهاش شوخی میکنه و میخواد حرصشو در بیاره

الهام_الان من باید حرص بخورم؟

پژمان_خب اگه نورمال باشی آره

الهام ظرف شیرینیشو روی مبل گذاشت کامل به سمتش برگشت آروم با دستش کاری کرد که من نتونستم ببینم ولی باعث شد چشای پژمان حسای بی گرده بشه پژمان_خی لی بیشعور ی

الهام_خودتی

پژمان_منم یاتو دختره بی ادب میخوایی منم جواب این علامتو بدم؟ الهام_اگه

میتونی بده جناب سرهن گ پژمان با حرص بهش نگاه کرد

پژمان_حیف دختری وگرنه جوابتو میدادم

الهام_دیدی ک سی که قرار بود حرص بخورت وی؟

به جروبخت های بینشون دیگه توجهی نکردم خودم دردرس زیاد داشتم آخه این مدت همش روی خودم داشتم کار میکردم تا بهتر بشم اما مگه این نک یسا خان اجازه میدادن هربار با یه روش حسابی اعصاب منو میریخت بهم

رابطمون مثل قبل نبود نکیسا خیلی ت غییر کرده بود دوباره سردو اخمالو شده بود طوری که آدم اگه کلی حرف برای

گفتن داشته باشه با دیدن اون اخما پشیمون میشه گاهی که بیشتر با خودم فکر میکنم احساس میکنم این حرکاتش فقط یه معنی میده اینکه باید یه کاری بکنم نمیشه که تا آخر عمر منو الهام اینجا بمونیم هرچند معلومه به الهام خانوم

زیاد خوش میگذره چون اصلا براش مهم نبود فقط در حال کلکل یا دانشگاهش بود ن کیسا همش سرش توی پرونده هاش بود یه بار کنجکاو شدم رفتم سره پرونده هاش بب ینم چین هم ینکه خواستم بخونمشون یکهو سروکلهش پیدا شد ی ه کاری کرد که دیگه جرات ن میکنم بدون اجازه خودش برم سمتش یه طور ی م یگفت شخصیه تو نبای د بخون ی انگار من صاحب این پرونده های بدبختو م یشناسم

سلام

یکهو با تعجب به پشت سرمون برگشتیم که با دیدن ن کیسا چشممون گرد شد چه قدر حلال زاده بود پژمان با لحن بامزه ای با دیدن ن کیسا گفت:

پژمان_سلامتی برگشت آقا نک یسای گل در ساعت..

بعد به ساعت م چیش نگاه کردو ادامه داد

پژمان_چهار بعد از ظهر اجماعا یه کف مرت ب

همراهه الهام خندیدیم و بعد به خاطر اینکه از رونه همراهش شروع کردیم به دست زدن نکيسا با اخمای

توهم به پژمان چشم غره رفت:

نکيسا_اینقدر مزه نریز حوصله ندارم

پژمان_ای بابا ن کیسا بعد از مدتها زود برگش تی خونه م یخوایی خوشحال هم نباشی م با لحن

طعنه داری گفتم:

پرونده هاتون کو ؟

نکيسا هم عینه خودم با طعنه گفت:

نکيسا_جاییه که باید باشه

خوب معنی این طعنشو فهمیدم چند شب پ یش خ یر سرم داشتم بهش کمک م یکردم که برگه هارو بر اساس تاریخ هاش مرتب کنه که یکهو حواسم نبود لیوانه چ ایرو روی کاغذاش خالی کردم از اون شب به بعد ایشون رفتارشون با بنده سگی تر شده

پژمان_خی لی خب اونجا واینستا بیا اینجا بش ین خی لی وقته به لطفه شما اینطوری هممون دور هم جمع نشدی م نکیسای م یرم لباسامو عوض کنم برمیگردم

پژمان_عینه این بچه ها ذوق کرد خب حقم داشت خیلی وقتها ما سه نفر دوره هم جمع م یشدیم نکیسای اصلا نبود خیلی وقتها هم این دوتا یح نی پژمان و الهام باهم دیگه میرفتن ب یرون هرچند به من هم میگفتن که باهاشون برم اما خب من حوصله نداشتم برم ب یرون از طرفیم احساس میکردم این دوتا باهم راحت ترن به خاطره مین ترجیح میدادم کاری کنم که تنها باشن

از روی مبل بلند شدمو به سمت آشپزخونه رفتم تا برای نکیسایه چایی بریزم نمیخواستم باهاش دعوا کنم خب خدا بیش تقصیر من بود با اون کار بدبخت مجبور شد همرو دوباره از اول تایپ کنه و دوباره پرینت بگ یره نک یسای کمکای زیادی به من کرده بود باید منم براش جبران م یکردم

پژمان_برای نکیسای ؟ به

سمت پژمان برگشتم

_کی اومدی که متوجه نشدم

پژمان_همین الان اومدم

خنده ای کردم که پژمان هم خندید خوب م یدونستم چرا اینجا پیداش شده یکم دوروبرم به بهونه کمک کردن گشت اما وقتی دید نمیتونه پیداش کنه با کلافگی گفت:

پژمان_پس این جعبه شیرینی کو ؟ به

سمتش برگشتمو ابروی بالا دادم

_مگه نخوردی؟

پژمان_خب اون برای قبل از نکيسا بود الان که نکيسا اومده بايد يه دور ديگه بخوريم من که نمیتونم به دهن اون نگاه کنم

خنده ای کردم و دره ی کی از کابینتارو باز کردم از عمد گذاشته بودمش اینج ا اگه توی یخچال بود که سریعتر از اینا

دستش بهش م یرسی د پژمان_ا اینجا گذاشت ی؟ یادم بمون ه

خنده ای کردم که اونم خندید دره جعبه برداشتم در حا لیکه داشتم شیرینی برای نکيسا ت وی ظرف میذاشتم پژمان هم با یه حالت بامزه منتظر داشت بهم نگاه میکرد بالاخره ی کپرو دادم دستش که خندید درحال یکه ع ینه این پسر بچه ها داشت با خوشحالی م یخوردش یکهو با لحن معترضی گفت:

پژمان_وایسا ببینم چرا برای اون پنج تا میذار ی؟ برای منکه چهارتا آوردی؟

_به خاطراینکه شما الان یکی خورد ی پژمان_نخ

یر حساب ن یست ی کی دیگه بده پوفی کشیدمو

یکی دیگه دستش دادم همینکه خواست از دستم

بگیرتش یکهو از دستم ول شدو افتاد روزم ین خم

شدم تا برش دارم که اونم همزمان بامن خم شد

دستشو سمتش برد که باعث شد دستش به

دستم بخوره سرمو بالا آوردم بهش نگاه کردم که

دیدم اونم بهم نگاه کرد برا ی یه لحظه توی

چشماش غرق شدم اونم همین طور ی بود

نگاهشو ازم نگرفت نکيسا_دارید چی کار میک

نید ؟

یکهو با صدای نک یسا به خودمون اومدیم پژمان سریع شیری نیرو برداشتو درحال یکه بلند م یشد گذاشت دهنش

چشم غره ای بهش رفتم

پسره دیوونه شکم و

نکیسا_ مهمون داریم؟

پژمان_ مهمون؟ مهمون دعوت کردی؟

نکیسا چپ چپ به پژمان که داشت دستش مینداخت نگاه کرد

پژمان_ نه بابا مهمون چیه میدونستم امروز زود برمیگردی خونه به خاطر همین خواستیم یه جشن کوچیک برات بگیریم به خاطره مین رفتم برات شیری نی خریدم

تو خریدی یا الهام

پژمان در حالیکه داشت پنهونی کی دیگه از شیری هارو بر میداشت گفت:

پژمان_ لازم نیست سنگ رویخم ک نی خانوم محض اطلاع منو الهام نداره منو اون کی هستیم درواقع دو جسم در یک روح

همزمان با نکیسا چشممون گرد شد پژمان شیری نیشو که قورت داد یکهو چشماش گرد شد فکر کنم تازه فه میده بود که جملشو برعکس گفته بود

نکیسا_ منظورت همون یه روح در دو جسمه دیگه نه؟

پژمان خودشو از تکوتا ننداخت سریع گفت:

پژمان_ میخوام ب بینم چه قدر توجه می کنی که فهمیدم زیادی هوشتون بالاس دقت یقینا عینه خودم ی

نکیسا_ بله شما درست میفرمایید

پژمان پوفی کشید خواست کی دیگه برداره با این کی میشد سه تا چهارتای دیگه هم خورده بود میشد هفت تا که

همون لحظه سریع با جی غی که زدم جیم شد

خندم گرفته بود اما جلوی خودمو گرفتمو به کارم ادامه دادم نکسیسا با اخم بهم خیره شده بود نکسیسا_اون

شیری نی هارو برای کی می چین ی ؟

_برای یه پس ر

نکسیسا یه ابروشو بالا داد

نکسیسا_پسر؟ خب اون کیه؟

_خب راسیتشو بخوایی زیادی غده اخمالو غرغرو و برج زهرمارهم جزو صفاتشون ه نکسیسا_منو

می گی ؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم چه قدر خوب صفات خودشو میدونس ت

_از کجا فه میدی ؟

نکسیسا_از اونجایی که وقتی از الهام پرسیدم تو کجا رفتی گفت رفتی برای من چایی و شیری نی ب یاری پژمان هم افتاده دنبالت تا چندتا شیرینی دیگه ازت کش بره

_آها فکر کردم صفاتتو حف ظی

نکسیسا چپ چپ نگام کرد جعبه شیرین یروت وی یخچال گذاشتم به سمتش رفتمو روبه روش ایستادم به آرومی بهش خیره شدم یاده خی لی وقت پیش افتادم چه قدر دلم برای گذشته های قشنگم تنگ شده بود

_چرا دیگه احساس م یکنم ماله من نیستی؟

نکسیسا کی می اخماشو برد توهمو به یه سمت دیگه نگاه کرد

_چرا رفتارات باهام عوض شده؟ چرا احساس میکنم توهم عینه امیرعلی ازم دور شدی ؟ نکسیسا نگاشو

بهم داد کمی اخماشو غل یظ تر کرد

_چرا دلتنگیهامو نمیتونم باهات شریک بشم؟ چرا مثل قبل احساس نمیکنم ی کی به اسم نکسیسا تهرا نی پشتمه نکنه

توهم مثل بقیه ای مثل بقیه فکر میکنم نی من شومم یا شاید فکر میکنم...من...

مکئی کردم گفتن اون کلمه برام خی لی سخت بود بغض کردم اما س عی کردم با آب دهنم قورتش بدم

—بیوم

نکیسا لرزید با اشکایی که به شدت روون شده بودن ادامه دادم

—نکنه چون بیوم ازم دوری م یکنی نمیگی شاید...

نکیسا_خفه شو

لرزیدم با بغض چشمامو ازش گرفت م

نکیسا_تو بیوه نیستی میفهمی یا نه؟

نگامو بالا گرفتمو بهش نگاه کردم دستشو به سمت صورتم آوردو فکمو محکم گرفت صورتشو با خشم به صورتم نزدیک کردو با حرص غری د:

نکیسا_من به هیچ کس اجازه نمیدم مهره بیوه بزنی رو پیشو نی ناموسم میفه می ح تی اگه واقعا بیوه باشی

چشمامو محکم روی هم فشار دادم

نکیسا_تو فقط یه دختری که دنیا باهات نساخت ه مین شوهرتو ازت گرفت قبل از اینکه برید زیر یه سقف بهم بگو دلارام بگو به حرفام گوش کر دیو دوران نامزدی اتفاقی بینتون نیفتاد

چون فکمو محکم گرفته بود نمیتونستم سرمو پایین بندازم به خاطر همین نگامو پ ایین اوردمو چیزی نگفتم ازش خجالت می کشیدم به خصوص الان که احساس م یکردم بیشتر ازش دور شد م نکیسا_چرا چیزی ن میگی ؟ لبامو بیشتر روی هم فشار دادم

نکیسا_این سکوت چه منظوری میتونه داشته باشه به

سختی گفتم:

—نه اتفاقی ب ینمون نیفتاده

نکیسا با خ یال راحت نفسشوب یرون داد

_اگه اتفاقی می افتاد چی کار میکردی؟ ب یرونم میکردی ؟ با

خشم دستاش مشت شدن نکيسا_ نه درمونت م یکردم

با رفتنش سره جام م یخ شدم از شدت خجالت داشتم اب میشدم میرفتم تو زم ین یه طور ی شدم قلبم دوباره گرم شده بود خدایا شکرت پس هنوز دارم ش

ناخواسته لبخندی زدمو به آروم ی با خودم زمزمه کردم:خدا یا ازم نگ یر ش

با حالت چندشی رومو از پژمان گرفتم ن کیسا تک خنده مردونه ای کردو دیوونه ای نثارش کرد
_اه تمومش کن دیوونه حالمو بهم زدی دارم چایی میخورم

پژمان_خب دارم براتون خاطره تعریف م یکن م بد میکنم دارم سرگرمتون میکنم ؟

با حرص بهش نگاه کردم صدامو کلفت کردم عینه خودش شروع کردم:

_پر یروز رفته بودم خوابگاه بچه ها و داشتم براشون از تجربیاتم حرف میزد م یکهو دیدم یه موش از جلومون با پرویی تمام با سرعت غ یرمجاز رد شد منم هرچی دنبالش کردم گفتم:به نام قانون ایست واینستاد حتی کارت شناساییم بهش نشون دادم ولی هی کاره خودشو کرد منم یه پتو روش انداختمو خودمو شالاپ انداختم روش اونقدر روش وورجه کردم که بدبخت پرس موزائیک ش د با تموم شدنش اینبار صدای خنده های پژمان بلندتر شد الهام هم که اولش چندشش شده بود اما اینبار شروع کرد به خندیدن نکيسا هم با خنده داشت بهم نگاه م یکرد

پژمان_به خدا اگه میدونستم اینقدر باحال داستان تعریف م یکنی م یداشتم از اول خودت تعریف کن ی

_اه اه اه چاییمو کوفتم کرد

پژمان_خب چا ییرو نم یخوری حتما اون ش یری نی هارم نمیتو نی بخوری بدش به م ن با حرص
بهش نگاه کردم از صبح چشمش به دنبال این ش یری نی ه ای بدبخت من بود ه

_بیا بگ یر ش

نکیسا چپ چپ به پژمان نگاه کرد مانع این شد که ش یری نی منو بخوره

نکیسا_ بیا ماله منو بخور این دختره به زور دوتا هم خورده هی چشمش دنبالشه پژمان_نخ یر

ماله شما مزه نمیده میدونم از حلقومم می کشیش ب یرون نکیسا_بگ یرش دیوونه از

حلقومت نم یکشم ب یرون پژمان_خی لی خ ب

پژمان در حالیکه داشت ش یری نیشو با لذت خاصی م یخورد با ذوق گفت:

پژمان_الهام نم یری خودتو اماده کنی ؟

یکهو الهام به سمت ن کیسا برگشت از چشما ی الهام نگرانی م یبارید انگار که از نکیسا میترس ید نکیسا با اخم گفت:

نکیسا_کجا به سلامت ی؟

پژمان_میریم یه دور م یزنیم

نکیسا مشکوک به پژمان خیره شد پژمان هم که معلوم بود اصلا از نگاه نکیسا خوشش ن م یاد با اخم گفت:

پژمان_چیه چرا داری اینطوری نگامون میکنی؟

_نک یسا اینا هر روز ت وی این ساعت باهم م یرن ب یرون

نکیسا_اون وقت تو چی ؟ _من میمونم تو خونه

نکیسا با دلخوری به سمت پژمان برگشت

پژمان_اینطوری نگام نکن ما هربار که بهش گفتیم ب یا نیوم د

نکیسا کلافه دستی توموهاش کشید و چیز ی نگفت الهام از سره جاش بلند شدو به سمت پله ها رفت با دیدن این صحنه پژمان با اخم روبه نکیس اگفت:

پژمان_بفرما خیالت راحت شد ؟

نکیسا با حرص بهش نگاه کرد که پژمان هم با اخم سریع بلند شدو دنبال الهام رفت پو فی کشید م
_خوشت ن میاد باهم باشن ؟

نکیسا با اخم نگاهشو به سمتم برگردون د نکیسا_ک ی

گفته دوست ندارم اینا باهم باشن؟

_از اونجایی که وق تی فهمیدی م یخوان باهم برن ب یرون اخماتو برد ی توهمو به الهام نگاه کردی عصبی دستی

توموهاش کشید بلند شد خواست بره که منم سریع بلند شدمو گفتم:

_فکر کردی الهام داره پژمانو تور م یکنه اره ؟

دستاش از شدت خشم مشت شدن

_چیه؟ چرا عصبانی م یشی؟ رفتارای الان و حتی گذشتت ه مینو میگه نکنه چون خرجمونو میدی فکر کردی هرطور

که دوست داشته باشی میتونی قضاوتمون کن ی نکیسا_خفه ش و

_چرا خفه شم؟ حرف حق برات تلخه؟ آره؟

نکیسا هنوز به سمتم برنگشته بود بهش اجازه نمیدادم درباره دوستم یه همچین فکرای بکنه و به دختر پاکی مثل الهام
تهمت بزنه به سمتش رفتمو سریع جلوش وایساد م

_من عینه تو نیستم چشم روهمه اتفاقای گذشته بب یندمو کسی که به حمایتهام دل خوش کرده رو بیخ یال بشم
الهام دوسال از من کوچ یکتره جونم بهش بستس تا آخرشم پشتشم بهت اجازه نمیدم درباره اون دختره پاک و مظلومی

که من میشناسم اینطور ی قضاوت کنی اگه خ یلی سخته که ما اینجاییم واگذارش نم یکنم به فردا هم ین الان میری

م

نکیسا پوزخندی زد که این پوزخندش عینه یه خنجر کوبیده شد روی قلبم انگار داشت با اون پوزخندش بهم م یفهموند که کجا م یخوایی بری وقتی ج ایبر و نداری

بغض کرده بودم به خاطر بی کسیمون به خاطر بی پناه بودنمون به خاطر اینکه جا ییرو نداشتیم بریم ولی باز جلوش قد بودمو ادعا داشتم رفتارهای این مدتش واقعا برام غیرقابل تحمل شده بود احساس م یکردم واقعا اینجا اضافی هستی م

_ فکر کردی ن میدونم کار بهونس فقط نم یخوایی برگردی خونه؟ هان؟ مگه پژمان باتو همکار نیست؟ مگه اونم با تو تو اون خراب شده کار نم یکنه پس چرا اون سرش شلوغ نیست؟ چرا اون به وقتش میاد خونه و کناره ما وقتشو میگذرونه هان؟ چرا چی یزی نمیگی؟ م ن به اندازه کافی شرمنده هستم که سربار تو و پژمان شدیم ن میخواد با این کارات بیشت ر آتیشمون بزنی فکر کردی بیخیال دارم تو خونت زندگی میکنم؟ فکر کردی توی فکر این نیستم که یه جا ییرو جور کنم از اینجا بریم تا تو راحت برگردی خونتو استراحت کنی

نکیسا_ مثلا کجارو م یخوایی جور کنی هان؟ با کدوم پول؟ فکر کردی اینجا دلشون برای دوتا دختر بی کسو کار میسوزه و خونه مفت بهتون میدن

با حرفی که زد اشکام روی گونم سرازیر شدن کیسا تا حالا به من نگفته بود بی کسو کار ولی الان با بیرح می تمام بهم گفت که بی کسوکاریم بغض کردم فکر کنم خودش فهمید چی گفته بود چون عصبی دستی توموهاش کشید و کلافه گفت:

نکیسا_ لعنتی

اشکام سرازیر شدن

_ ما بی کسوکار نیستیم آقا ن کیسا ما... ما خدارو داریم خودش تا الان مراقبمون بوده بعد از این هم باقی م یمونه

کسی بی کسوکاره که اون بالا سریر و نداشته باشه رومو با بغض ازش گرفتم خواستم برم که محکم به بازوم چنگ زد د نکیسا_ وایسا نم یخواستم ناراحتت کنم منظورم یه چیز دیگه بود

_ منظورتو گرفتم ن کیسا اتمومش کن منو الهام از اینجا میری م

_ کجا بریم دلارا م

یکهو به سمتشون برگشتم دیدم الهام و پژمان هردوشون خودشونو آماده کرده بودن تا برن بیرون صورت غرق از اشک الهام نشونه این بود که همه حرفارو شنید ه الهام_ مگه دروغ میگه؟ ما بی کسوکاریم با صدای لرزونی داد زدم:

_ساکت شو تو اگه این حرفو م یزنی دیگه چه انتظاری از اینا داری چرا نم یفهمی منو تو سربار این اییم نکنه باورت

شده اینا داداشات ن

الهام اشکاش بیشتر سرازیر شدن با بغض ادامه دادم:

_منو تو با این سختراشم دستوپنجه نرم کر دیم به

سمت نکिसا برگشتمو با نفرت گفتم:

_درسته جا ییرو برای موندن نداریم اما نمیدارم بیشتر از این تح قیرمون کنی

سریع به سمت پله ها رفتم خواستم ازشون بالا برم که الهام به سخ تی گفت:

الهام_دلارام اون ب یرون جایه خوبی برای مادوتا نیست

_اون ب یرون از اینجا که منت رو سرمون میذارن خیلی بهتره بالاخره شهر به این بزرگی جایی برای منو تو توش پیدا

میشه

پژمان_دلارام نکيسا منظوری نداشت چرا حرفشو بزرگ م یکنی

_میدونی چه قدر این دهنمو بستمو هیچ حرفی نزدم آره پژمان؟ مگه من چه قدر تحمل این حرکات خشک و سردشو

دارم هان؟ چه قدر تحمل طعنه هاشو دارم بابا به خدا منم ادمم درسته پدرومادر ندارم اما به خدا حق زندگی دارم چرا

اینوک سی نم یفهمه

زانوهام سست شدن درحال یکه دستم به نرده ها بود روی پله ها نشستم

_درسته خودم مرد خودم بودمو تا اینجا دووم آوردم ولی دیگه اونقدری از فولاد ساخته نشدم که هر ظلم و خفت یرو

تحمل کنم چه قدر بریزم توی این دلم اخه چه قدر خدااااااااااا اصلا هدفتم از خلق کردن من چی بود

سرمو روی پاهام گذاشتمو شروع کردم به گریه کردن یکهو الهام به سمتم اومدو منو محکم بغل کرد اونم به آرومی کنارم گریه کرد نکيسا با لحن محکم می گفت:

نکيسا_ خیلی خوب حالا که اصرار داری از اینجا بری باشه منم حرفی ندارم پژمان با

چشمای گرد شده به نکيسا نگاه کرد

نکيسا_ توهی چی از مشکلات من نمیدونی اصلا نمیدونی علت این سردیام چیه ن میدونی علت اون همه اضافه کاری چیه که اینطوری داری قضاوتم میکشی ن میتونی تحمل کنی باشه منم حرفی ندارم فقط تا یه مدت بمون تا یه خونه براتون بگیرم حداقل یه سرپناه داشته باشی د

_اون سرپناهی که تو برامون میگیری با اینجایچه فرقی میکنه؟ مثل همین جاست تو که هیچ وقت خونه نیستی اینطوری سایه یکی دیگرو از روی سرمون بر میداری

نکيسا با غم سرشو بالا آورد فکر کنم به خوبی فهمیده بود منظورم از سایه سر پژمان هپژمان

اخماشو کشید توهمو با لحن محکم می گفت:

پژمان_ من نمیدارم از اینجا بریده مینجا میمونید اینطوری هم خیال من راحتیه هم خیاله نکيسا

الهام_ فکر کنم دلارام داره راست میگه شما هیچ وظیفه ای در قبال ما ندارید پس نیازی نیست اینهمه زحمت برای ما بکشی د

نکيسا_ وظیفه شرعی یا قانونی نداریم اما وظیفه مردونگی که داریم

_وظیفه مردونگی با منت؟

نکيسا که معلوم بود داره کم کم عصبی میشه با خشم داد زد

نکيسا_ لعنتی اصلا کلمه منت میدونی چه معنی داره که هی داری به من نسبتش میدی من کی منت گذاشتم؟ جوابه منو

بده از روی پله ها بلند شدم

_قبول کن که نکيسای قبل نیستی

بدون توجه به ه یچکدومشون رومو ازشون گرفتمو به سمت اتاقم پناه بردم دلم خیلی پر بود دلم میخواست حسا بی گریه کنم اما یکهو یادم افتاد که من باید ح قی ت وی خلوتهامم محکم باشم اینطوری دربرابر تنها ییمم از پا در نیام باید سعی کنم فقط به خودم ت کیه کنم نه به اینو اون باید بغضهامو خفه کنم تا آروم بگ یرم

آروم سرمو بالا گرفتمو با صدای لرزونی گفتم:

خدایا خوش به حالت اون بالا نشستی نه ع زیزی رو از دست دادی نه منتظر اومدن کسی هستی نه غم از دست دادن کسی دلت رو آشوب میکنه خدایا تورو چه کسی بغل م یکنه که اینقدر آروم ی

سرمو پا بین انداختم دستامو محکم توی هم مشت کردم تا اشک ن ریزم همینکه چشمامو بستم با بغض به یاد گذشته افتادم

"_نکن ام یرع لی...ای بابا دارم میگم اینقدر تو گوشم فوت نک ن امیرع

لی_چرا قلقلکت میاد ؟

_آره

امیرع لی_پس چرا وق تی تو گوش من فوت می کنی من قلقلکم نمیاد

_هر ادم نرمالی که تو گوشش فوت کنن قلقلکش میاد تو که نرمال نیستی "

با به یاد افتادن ماجراهای بعدش دیگه نتونستم تحمل کنم زدم زیر گریه دستمو محکم روی لبام گذاشتم تا صدام بالاتر نره نم یخواستم کسی صدامو بشنوه ن میخواستم کسی از دردای روی این دلم خبردار بشه

آروم روی ز مین نشستمو دستمو محکم روی دهنم گذاشتم باید صدامو خفه م یکردم نباید کسی صدای زجه هامو میش نید نباید کسی از صدای سکوتم خبردار میشد دره اتاقم زده شد که باعث شد یکهو به سمتش برگردم اشکامو تندتند پاک کردم نکیس _دلارام دروباز کن کارت دارم

صدای نک یسا بود به سمت در رفتم تا درو باز کنم همینکه درو باز کردم دست بالا رفتش برای اینکه دوباره در بزنه

رو دیدم نکیس با دیدن چشمم اخماشوک شید توه م نکیس _گریه کردی؟

_نه یکم حالم خوب نبود

با اخم وارد اتاق شدو درو بست بعد خودشم بهش تکیه داد با همون اخماش داشت بهم نگاه میکرد اما من نگاش نم
یکردم به جاش سرمو پایین انداخته بودم نکيسا_ چرا اينقدر خودتو اذيت م یک نی ؟ جوابی بهش ندادم

نکيسا_ میدونم داغ عزیز خی لی سخته اما تو هم عوض شدی روی رفتارای من خی یلی حساس شدی کی گفته تو سر باره م
نی هان؟ به گفته خودتون ما در برابر شما هیچ مسئولیتی نداریم خب اگه
نمیخواستیم به راحتی بدون رودربایس تی میگفتیم که برید ب یرون ولی می بینی ما برای نگه داشتن شما چه کارا که
نکردیم

_ نک یسا اومدی اینجا حرفای تکراری بهم بزنی ؟

نکيسا_ نه اومدم بهت بگم هرچی دربارم به اشتباه قضاوت م یک نی می بخشمت اما سره یه موضوع ازت ن میگذرم
تو سایه پژمانو احساس م یکنی اما سایه منو کشک میدون ی

_ سایه تو خی لی وقته به صورت مستقیم حس نمیشه از اون روزی که دیگه دارو نمیخورم رفتارت عوض شد کلا باهام
سرد شدی طوری که اصلا نمیتونم پیام جلو باهات درودل نه باهات یکم ساده حرف بزnm وقتی درباره امروز ازت م
پیرسم خسته و کلافه جوابمو می دی من همش میخوام کاری کنم بشی نکيسای قبل همون نکيسایی که م پیرس
تیدمش همون نکيسایی که اونقدر دوسش داشتم که شوهرم بهش حسودیش میش د نکيسا_ دوسش داشتم؟ یعنی
الان...

نکيسا با حرص روشو ازم گرفتو به سمت مبل داخل اتاق رفتو روش نشست

_ بد نگذر ه

نکيسا_ نگران نباش من به خودم هیچ وقت بد نمیگذرون م

_ کاملاً معلومه

نکيسا خنده ای کرد که با حرص غریدم:

_ میخندی ؟

نکيسا_ پاپیون ببندی

با جوا بی که داد باعث شد چشمم حسا بی گرد بشه خودشم تک خنده ای کرد نکيسا_الان

ن کيسا قبلم آره ؟

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این به آرومی آغوششو باز کردو گفت:

نکيسا_ خیلی خب گری ه نکن موش کوچولو بی اینج ا

به سمتش پرواز کردم کنارش نشستمو به آرومی توی آغوشش خزیدم نکيسا_الان

وقتشه

_وقته چی ؟

یکهو نک يسا شروع کرد به قلقلک دادنم اونقدر محکم داشت این کارو میکرد که از شدت دردش بیشتر داشتم جیغ م

یزدم تا بخند م

نکيسا_ من سردم؟ من منت میذارم؟ آره ؟

_ولم کن...آی...ای...ولم کن نک يسا...دیوونه دردم میا د بعد از چند

دقیقه بالاخره اقا کوتاه اومد با خنده بهم نگاه کرد نکيسا_ تنبیه شدی؟

یا...

_بازداشت کن م

یکهو به سمت در برگشتیم که الهامو پژمانو با چشمای خندون دیدی م سریع بلند شدم نکيسا ا هم کمی خودشو جمعو

جور کرد

_شما اینجا چی کار م یکنید طویله نیست که اینطوری بدون اجازه سرتونو م یندازین پایین میاین ت و پژمان_ی ک

الهام_ د و

با چشمای گرد شده همراهه نک یسا داشتیم بهشون نگاه میکردیم این شماره معکوس دیگه چه صیغه ای بود فقط یادمه با شنیدن سه صدای ج ی غ من همراهه داد مردونه نکيسا در هم اميخته شد.....

با حرص همراهه نکيسا بهشون نگاه کردیم

_دارم براتون به خصوص برای شما الهام خانوم لبخند

حرص دراری به روم زد

الهام_قمیز نیا عزیزم فعلا یه طوری زدم ناقصت کردم که همراهه شریکت ن میتونی تکون بخوری نکيسا

دستاشو مشت کرد

پژمان_حرص و جوش نخور عزیزم شیرت خشک میشه

همین حرف پژمان کافی بود که نکيسا به سمتش خزیره اون دوتا دنبال هم میگردن الهام هم میخندید منم از روی مبل بلند شدمو گردنمو کمی به چپ و راست کج کردم

_حالا نوبت شماس ت

یکهو جی غی زدمو افتادم دنبالش اونم از ترس عینه پژمان شروع کرد به فرار کردن این دوتا ناکس مظلوم تراز منو نکيسا به گیر نیاورده بودن افتادن به جونمون

الهام منو حسابی قلقلک میداد پژمانو نکيسا ا هم داشتن باهم کشتی میگرفتن کمی سرعتمو بالا بردم اما چون یه خستگی خاصی توی پاهام بود نتونستم بهش برسم ت وی همین لحظه بود یکهو ن کیسارو دیدم که سریع الهامو گرفت نکيسا_ بیا دلارام گرفتمش برات

الهام جیغ میزد و تقلا میکرد از چنگال های نکيسا خلاص بشه اما نمیتونست الهام_پژمان

تورو خدا بیا کمک

پژمان با دیدن الهام با یه حالت بامزه خنده دار ی گفت:

پژمان_آه... لیلی من در چنگال گرگ است و من تفنگ ندارم تا گرگ را بکشم... رفتن یا نرفتن مسئله این است... حال مجنون چه باید کند... بماند خرده شدن لی لی را ب بیند یا بی تفنگ به جنگ گرگ رود تق تق انگشت های دسته نکسیا صداش دراومد به سمتش برگشتم دیدم الهامو ول کرده داره خودشو ادامه میکنه استینشو بالا زد دستاشو توی

هم قلاب کردو کشید

نکسیا_خب میفرمود ید

پژمان که با دیدن این صحنه ها خودشو با حالت بامزه ای نگران نشون میداد با همون لحن قبلی ادامه داد:

پژمان_مجنون با خود نشست حساب کتاب کرد دید نجات دادن جونه لیلی ارزش جونش را ندارد پس لی لی را بی خیال شدو خود فرار کرد

بعد دوید که همون لحظه نکسیا هم افتاد دنبالش الهام هم با حرص داشت به پژمان نگاه میکرد خندم گرفته بود به سمت الهام حمله کردم تا میخورد قلقلکش دادمو اذیتش کردم

پژمان_پیتزاها رسی د

الهام به سمتش رفت تا کمکش کنه روبه روی هم وایساده بودنو داشتن پنهونی باهم پیچ میکردن ابروی با ش یطون ی بالا دادم که دیدم الهام خندیدو با شیطونی گفت:

الهام_باشه بیا بری م

بعد هردوتا شون با ش یطنت خاصی که توی چشماشون بود به سمت آشپزخونه رفتنو پیتزاها رو هم با خودشون بردن با رفتنشون خواستم بلند شم برم دنبالشون ببینم م یخوان چی کار کنن که یکهو نکسیا با لحن محکمی گفت:

نکسیا_بهره ب شینی شاید با صحنه هایی روبه روشی که بیشتر از ظرفیت سنت باش ه با حرص

بهش نگاه کردم

نکیسا تک خنده مردونه ای کردو به بالا پایی ن کردن شبکه ها مشغول شد کمی خودمو به سمتش متمایل کردم که توجهشو داد بهم

نک یسا الان که تنهایی م میخوام یه چیزی بهت بگم

نکیسا_ میشنو م

به آرومی سرمو روی شونش گذاشتمو با لحن آروم و ملایمی شروع کردم به خوندن

_تو اون کوه بلندی که سرتا پا غروره کشیده

سریه خورشی د غریب و بی عبور ه تو تنها

تکیه گاهی بر ای خستگی ها م تو میدونی چی

میگم تو گوش میدی به حرفام به چشم من

تو اون کوهی

پرغروری بی ن یازی با شکوهی

طعم بارون بوی دریا رنگ کوهی تو

همون اوج غریب قله هایی تو دلت

فریاده اما بی صدای ی تو مثل قله

های مه گرفته منم اون ابر دلتنگ

زمستون دلم میخواد بذارم سر رو

شون ت ببارم نم نم دلگ یر بارون

تموم زندگیم تویی توهم که همش اخمات توهمه نکيسا به

ارو می روی سرمو بوسی د نکيسا_قربونت برم ديگه اخم

نمیکنم

_نک يسا حالمو زما نی میف می که هیچ کی حالتو نفهمه

نکيسا_چرا فکر میکنی حرفاتون میفهمم نفسم؟هرجا و هروقت که به کمکم احت یاج داشتی فقط کافیه بهم بگی

مطمئن باش تا به آرامش نرسیدی و مشکلات حل نشده ولت ن میکنم تک خنده ای کردم

_خی لی خیلی خیلی ی خ یلی خ یلی خیلی...

نکيسا_دوسم دار ی

با چشمای درخشان بهش نگاه کردم که اونم با خنده عینه من گفت:

نکيسا_خیلی خیلی لی خ یلی خ یلی خیلی خیلی لی...

با شیطونی ادامه حرفشو دادمو گفتم:

_عاشقت م

نکيسا تک خنده مردونه ای کردو موهامو بهم ریخت نکيسا_بهتره

بریم بی ن یم دارن چی کار میکنن

_مگه تو نگفتی...

نکيسا_دیوونه من یه چیزی گفتم جدی ج دی باورت شد؟

خنده ای کردم باهم ديگه بی سروصدا بلند شدیم رفتیم سمت آشپزخونه که با دیدن صحنه مقابلم یکهو چشمام

حسا بی گردش د نکيسا_شما چه قدر بيشعوريد

پژمان در حالیکه دهنش پر بود گفت:

پژمان_تلافی بود داداش حرص نخور بیا تا بیشتر سرد نشد ه

نکیسا_داریم براتون

منو نک یسا هم به سمتشون رفتیمو پیتزارو ت وی فضای کاملاً شادو دوست داشت نی سرو شد



(الهام)

_دیوونه چی داری می گی الان آخه؟

پژمان_نگران چیزی نباش تو خودتو آماده کن همه چیرو بسپر به من

_باشه ولی پژمان زیا دی مشکوک م یزن یم ا

پژمان_گفتم همه چیرو بسپر به م ن

_به خدا من میترسم احساس میکنم ن کیسا بهمون کم ی شک کرده

پژمان_دیوونه مگه منو تو می خواهییم چی کار کنیم جرمه بخواییم ب ریم بیرون؟

_آخه الان؟ ساعت سه

پژمان_یه طوری میگ ی ساعت سه هرک ی ندونه فکر م یکنه سه نصفه شب ه

خب هر چی

پژمان_الهام میایی یا تنها برم

_تنها بری اونجا که چی کار کنی خی لی خب ببینم بدبختم م یکنی یا نه جهنمو ضرر الان خودمو آماده میکنم

پژمان هم که معلوم بود حسا بی خوشحال شده با خنده گفت:

پژمان_آفرین خانوم حرف گوش ک ن

خنده ای کردم با یه خدافسی کوچیک تماسو قطع کردم میدونستم آخرش م یفته ب یرون... .

_کجا ؟

یکهو وحشت زده به سمت نکسیا که توی سالن نشسته بودو لب تابش روی پاش بود برگشتم حسا بی هول

کردم وای خدا اینکه الان تو اتاقش بود اینجا چی کار میکن ه نکسیا_پرسیدم داری کجا م یری الها م

هول کردم حالا چی کارکنم ای خدا بگم چی کارت نکنه پژمان که منو اینطوری انداخ تی تو این مخمصبه

نکسیا_چرا چیزی ن میگی ؟

_خب...ایم چیزه راسیتش داشتم...

نکسیا وقتی این پا اون پا کردنمو دید با اخم بلند شدو به سمتم اومد با نگرانی به دیوار چسبیدم به آرومی کمی روی

صورتم خم شد

نکسیا_فکر نکن از رفت و امد های یواشگ یت خبر ندارم ساعت چهاره الان میخوایی کجا بر ی

_تورو خدا نکسیا به خدا من...

نکسیا_چرا جدیدا چادرتو سرت نم یک نی ؟

_خب اخه دیگه نیازی بهش نیست من چادرو فقط برای اون موقع که...

اخماشو کمی بیشتر توهم برد

_باشه سرم م یکن م نکسیا_ن میخواد به زور سرت کنی چادر چیزی نیست که من مجبورتم کنم پوششتم که چیز یش

نیست

_یعنی میتونم برم

نکیسا_آره ولی زما نیک ه بگی میخوایی کجا بری

_سلام عل یک م

یکهو همراهه نک یسا به سمت پژمان برگشتیم که تازه از بیرون اومده بود با یه حالت بامزه عینه ای آخوندها جلو اومد بدون اینکه به من نگاه کنه در حال یکه نگاهش روی زمین بود گفت:

پژمان_عذرم یخوام خواهرم سره کار گذاشتن مردم ی کی از بزرگتری ن گناهاست که هفت شب و هفت روز باید استغفارک نیو نماز بخون ی تا بخشوده بشی سرشو بالا آوردو با حرص بهم نگاه کرد پژمان_میدونی از ساعت چند منتظرتم ؟

نکیسا با اخم ولی مشکوک داشت بهمون نگاه میکرد

نکیسا_قراره باتوب بیرون بیاد ؟

پژمان_آره چه طور؟توهم چیزی میخوایی ؟

نکیسا با اخم به سمتم برگشت

نکیسا_چرا بهم نگفتی قراره با پژمان بیرون بری؟

_آخه...آخه میترسیدم فکر کنی... .

نکیسا_الهام من درباره ارتباط شما هیچ فکری نمیکنم این سخت گیری الانم فقط به خاطر این بود که نگرانت بودم این مدت زیر نظرم بودی زیادی رفت و آمدهای یواش کی داشت ی نکیسا با اخم به سمت پژمان برگشتو ادامه داد:

نکیسا_ن یازی نیست برای بیرون رفتن اینهمه پنهون کاری کنید مگه من منعون کردم باهم باشی د پژمان_ای

قربون دهنتم منم به این الهام م یگم آخه نکیسا چی کارس که...

نکیسا اخماشو بیشتر توهم برد که پژمان سریع جملشو تغیر داد

پژمان_منظورم این بود که...

نکیسا_ خیلی خب بهتره که برید خوش بگذره

پژمان خنده مردونه ای کردو با چشماش از ن کیسا قدردا نی کرد

سریع همراهه پژمان باهم سوار ماشین شدی م یکهو به سمت هم برگشتیم با دیدن قیافه های هم که انگار تونسته بودیم پدرومادرامونو دور بزنیم زدیم زیر خنده مثل ه م یشه که موفق شده بودیم دستمونو بالا آوردیمو زدیم قدم و باهم گفتیم:اینه

پژمان با خوشحالی ماشینشو روشن کرد و بعد باهم به راه افتادیم پژمان با ذوق یه اهنگو پلی کرد که باعث شد منم بخند

م

دوست دارم

میدونی تو قلب م

کسیو راه ن میدم غ یر از توووووو... ..

به پژمان نگاه کردم که اونم بهم نگاه کرد

به تو وابسته شده احساس َمَ... ..

عشق من تو هم یکم عاشق شوووووو.. ..

بهبش اشاره کردم و همراهش با ناز خوند م

بی پناهان یه دنده

وقتی خوشحالی غمام گم میشن خنده هات تمومه

دنیا یه منه اسم تو همیشه رو لبهامه اول و

آخر حرف های منه اول و آخر حرف های منه

بهش اشاره کردم که خندید

با تو

به خودم اشاره کردم

بهتر میشه حال من

راحته خیاله من وقتی

باشی مال من چی

میخواه

به سمت برگشتو بهم نگاه کرد که چشمک ی زدمو همراهش خوند

اسمم رو لبهاش قشنگتره این

برام یه باور هم میمونم تا آخرش

رو حرفا

با خنده دیدم این بار پڑمان شروع کرد که فکم افتاد کفه ماشی ن



تو دل من جاته نمیتون ه

بی پناہان پہ دندہ

کسی مثل منہ دیوون ہ

ہمیشہ عاشقت بمونہ کی

همیشه باهاته

Kiana b

اینبار من شروع کردم که خنده مردونه ای کردو آروم ب ینیموک شی د

بقلم: کیانا جمن زلو
niceroman.ir

صدای ت و تو گوشمه

هوای تو تو سرمه برای

ت و

زندگ یمو

میدَ َ َ َ َ َ

پڑمان:

جون من ی ہمیشہ

همراه من ی همه

دنیارو گشتم و حالا

به تو

گاہیں ملان

رسید َ َ َ َ َ َ َ َ َ َ

مَ به تو

الهام_احمق دارن دنبالمون میکنن باید وایسی اینطوری که بدتره پژمان به

سمتم برگشتو از سره ناچاری گفت:

پژمان_باور کن مجبور یم

چی؟

پژمان_یه چیزی بهت میگم باید انجامش ب دیم این تنها راه نجاتمونه تو که نمیخواهی من بدبخت بشم

پوفی کشیدمو گفتم:

_خی لی خب بگو ببینم چیه

با حرفی که زد رسماً چشمام گرد از شدت تعجب رو به موت بودم

_چی؟؟؟؟!!!!

(پژمان)

ماشینو با خونسردی تموم گوشه خ یابون متوقف کردم که باعث شد ماشین پ لیس هم کنارم وایسه با اخم شیشه

ماش ینو پا ین دادم عینک دودی روی چشمامو برداشت م پژمان_مشکلی پیش اومده سرکار؟

مردی تقریباً چهل ساله از ماشین با اخم پیاده شد اما برای من مهم نبود میدونستم نقشم میگیره

_مدارک ماشین لطف ا

پژمان_چرا مشک لی پیش اومده؟ با

احم گفت:

__میدونید سرعتتون غ یرمجاز بوده ؟

با اخم کارت شناساییمو دراوردمو بهش نشون دادم که باعث شد چشماش گرد بشه و سریع یه احترام نظامی بهم بذاره

__بنده سرهنگ سلطان ی هستم از همکاری خودتون

__جسارته قربان ولی سرعتتون غیرمجاز بود شما که خودتون بهتر م یدونید ما موظ فی م به الهام که

داشت به ارومی اه و ناله م یکرد اشاره کرد م

__خانومم حاملن دردشون گرفته باید زودتر برسونمش بیمارستان به خاطر همین سرعتم زیاد بود

کمی خم شدو به داخل ماشین نگاه کرد الهام هم که حسابی جو گرفته بودش دستشوروی شکم بالا اومدش گذاشتو با صدای گوشخراشی جیغ زد:

الهام__پژمان دارم از درد میم یرم اون وقت تو داری فک میزن ی

پوف این دختره چه قدر بیشعور بود جلوی این مرده آبرو برام نداشت انگار نه انگار من مافوق اینم داره جلوش بهم توه ین میکنه به سمتش برگشتمو با اخم گفتم:

__هنوزم مشکلی هست که رفع نشده باشه ؟

__نه فقط شرمندم بفرم ایید بری د

با ش نیدن این حرفش شیشه ماشینو بالا دادمو سریع راه افتادم به سمت الهام برگشتم که دیدم باحرص به سمتم برگشت همینکه چشمم به شکم بالا اومدش افتاد از شدت خنده ریه رفتم که اونم با خنده و حرص کتمو از زیر مانتوش دراوردو خندید الهام__دیوونه...مرض...بب ین چه بلایی سرم آوردی

دیگه نتونستم تحمل کنم ماشینو یه گوشه کنار زدمو از شدت خنده ریه رفتم که اونم مشتی بهم زدو با خنده گفت:

الهام__زهرمار پسر دیوونه

با رفتن ناخواسته لېڅندى زدم وقت ی به فکره ماجرای امروز توی ماشین می افتادم هم از خجالت کمی سرخ میشدم هم خندم میگرفت اولش وقتی داشت حرف م یزد باورم نشد اما وق تی دیدم همونطور که سرعتش بالا بود کتشو دراوردو روی پام انداخت فهمیدم نه بابا واقعیه

اینجا پاتوق منو پژمان بود خی لی وقتها باهم می اومدیم اینجا واقعا بهمون خوش میگذشت جدیدا احساس م یکنم دیگه زیادی دارم با پژمان ب یرون میامو وقت میگذرونم اخه ما توی یه هفته فقط شیش روزشو اینجا بودیم اگه جمعه ها هم باز بود می اومدیم ولی خب جمعه ها بستس

کنارش واقعا بهم خوش میگذشت برخلاف نظامی بودنش اصلا پسره خشک و سردی نبود اتفاقا برعکس خی لی هم شوخو باحال بود

همین طور که داشتم با خودم فکروخ یال م یکردمو برای خودم لېڅند محو میژدم صدای منو به خودم آورد

_سلام

با اخم به پسره جیگولی که روبه روم نشسته بود نگاه کردم با اخم غریدم:

_خداف س

_ولی منکه تازه اومد م

_منم نگفتم که بر ی

پسره که دوچاره دوگانگی شده بود با تعجب بهم نگاه کرد معلوم بود بیچاره حسا بی هنگ کرده بود همینجا بشین الان
پژمان میاد ت یکه ت یکت م یکن ه

اولش گف تی خدافس بعد حالا می گی نگفتم که بری ب یخیال عشق م با اخم

به کاغذی که به سمتم گرفته بود نگاه کردم پوزخندی زد م

این چیه؟

خنده ای کرد که حالم ازش بهم خورد

شمارمه دیگه

برش دار برای خودت یه وقت دیدی یادت رفت شماری چند بود لازمت میشه

ببخشید شما؟

یکهو سرمو بالا اوردمو به پژمان نگاه کردم که دیدم درحالی که دوتا ملکشیک بزرگ دستشه و درهمون حین هم با اخم
وحشتناکی داره به پسره نگاه میکن ه

تورو سننه

یکهو پژمان با شنیدن این حرف از شدت خشم همه ملیک شیک هارو روی پسره خالی کردو با یه لگد محکم که زد به
صندلی باعث شد پسره بیفته زمین به این قناعت نکرد چون به سمتش خیز بردو تا میخورد پسر رو زد منم که دیدم
اوضاع داره جدی میشه سریع بلند شدم

ولش کن پژمان... تورو خدا کشتیش... پژمان

پژمان یه مشت دیگه توی صورتش زدو با خشم نگاهی بهش انداخت جمعو کنار زدو دسته منو گرفتو دنبال خودش
کشوند وقتی از کافه بیرون اومدیم روبه روش وایسادم با دیدن گوشه لبش که کمی خونی شده بود نگران شدم وقتی دید
نگام روی گوشه لبشه دستی به گوشه لبش کشی د پژمان چیزی نیست نگران نباش

از توی کیفم یه دستمال کاغذی دراوردمو به آرومی به سمت گوشه لبش بردمو باهاش پاکش کردم پژمان تمام مدت
داشت بهم نگاه میکرد

_درد میکنه

پژمان_ نه گفتم که نگران نبا ش

دستمالو از دستم گرتو گذاشت تو جیبش که از این کارش چشمام گرد شد دستمو گرتو به سمت ماشین برد باهم سوار که شدیم پژمان پوفی کشید

پژمان_اگه بیشتر اصرار میکرد که شمارش رو برداری برمیداشتی ؟

به سمتش برگشتم م یخواستم ببینم با جواب ی که بهش میدم چی کار میکن ه

_آره

یکهو جا خورد ولی خی لی خونسرد ادامه داد:

پژمان_اگه میگفت ت ب یا بغلم بشین مینشست ی ؟

خواستم بگم آره ولی نتونستم آخه از این ی ک ی واقعا میترسیدم ولی وایسا ب بینم چرا باید ازش بترسم اصلا مگه میتونه چه غلطی کنه ؟ با تخ سی تمام به سمتش برگشتم:

_آره

پژمان برخلاف میلیم لبخندی زد که باعث شد چشمام گرد بش ه

پژمان_این جوابارو م یدی تا منو حرص بدی ؟

یکهو از خجالت سرخ شدم الان باید م یزد ناکارم م یکرد باید حساب ی غیر تی میشد ولی...هی خدا شانس نداریم که

یکهو با شنیدن این حرفش ناخواسته لبخند محوی روی لبام نقش بست

پژمان_من خودم تورو بزرگ کردم شناسمت که بدرد لای جرز دیوار میخورم میدونم اگه شمارشو میاوردی باهاش حرف نمیزدی و فقط برای دک کردنش این کارو م یکردی و برای حرف آخرت دروغ گفتم مطمئنم اگه می گفت بیا بغلم بشین می گفتم برو ننتو بغل کن

ناخواستہ لبخندی زدو با یه حالت خاص بهش خیره شدم چه قدر خوب حرفامو از بر بود

به آرومی لبخندی زدو به سمت برگشتی کی از همون لبخندای جذاب مردونشو زد که باعث شد دلم براش ضعف بره
با خجالت نگامو ازش گرفتم که باعث شد به آرومی دستشو بیاره زیر چوئم و آروم سرمو به سمت خودش برگردون
ه پڑمان_ چرا خجالت ک شی آرامش پڑمان

با زدن این حرفش ناخواستہ یه چیزی اون ته مهایی قلبم لرزید تو چشمات غرق شدم که اونم با یه لبخند که حسابی
داشت قلبمو گرم میکرد بهم نگاه کرد به آرومی به صورتم نزدیک شد شوک زده داشتم بهش نگاه میکردم پیشونیشو
به پیشونیم چسبوند که باعث شد حسابی گر بگ یرم

پڑمان چته؟

پڑمان_ چمه؟ تو نمیدونی چه قدر برای اینکه کنارت تنها باشم دارم له له میزنم با نگرانی

لرزیدم به آرومی دستشو به سمت بازوم آورد پڑمان_ آروم باش چته دختر منکه کاریت

ندارم

سریع نگامو ازش گرفتم قلبم عینه یه گنجشک داشت م یکو بید

بہتره راه ب یفتی

پڑمان اینبار دستاشو دو طرف صورتم گذاشتو به سمت خودش برگردوند بعد منو مجبور کرد که بهش نگاه بکنم

پڑمان_ منو اینطوری شناختی؟ تا حالا توی ای ن چند سال من کار بدی ازم سرزد ه

_من که چیزی نگفتم گفتم بری م

پڑمان_ حالت نگرانی الانت چه معنی داره جز اینکه بهم اعتماد ندار ی یه قطره

اشک از گوشه چشمم چکید پ ای ن

به خاطر اینکه زیادی ازتون ضربه دیدیم نمیتونیم به راحت ی بهتون اعتماد کنیم پڑمان حتی

به من؟

سرمو بالا آوردمو به چشمای جذابش خیره شدم اب دهنمو قورت دادم نمیخواستم بهش دروغ بگم من واقعا کنارش حس امنیت جهانو داشتم بهشم اعتماد داشتم دوشش داشتم اما احساس میکردم دوست داشتنم خواهرانه نیست

با لحنی ملتهب که معلوم بود از روی شرم دارم اب میشم به آروم گفتم:

__ نه فقط بذار پایه خجالتی که ازت دارم... آخه نمیدونم چه طوری بهت بگم... جدیداً وقتی باهات رفت آمد میکنم خجالت میکشم

پژمان لبخند مردونه قشنگی به روم زد.

پژمان با لحن آرومو مردونه ای گفت:

پژمان_ با من رفت و آمد نکن رفتن فعل قشن گی نیست با من فقط راه بی ا

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این که باعث شد مردونه به آرومی ادامه جملشو تک میل کن ه

پژمان_ خانومه دله پژمان

دستشو بالا آوردو به آرومی اشکمو پاک کرد پژمان به آرومی لباسو با زیونش خیس کرد

پژمان_ الهام... من... من... دوست دارم

باش نیدن این حرف یکهو لرزیدم تنم از خجالت گر گرفته بود باورم نمیشد داشتم چی میشنیدم پژمان بهم علاقه

داشت خدای ا این امکان نداره پژمان_ نمیخواپی چیزی بگی نفسه زندگی م به سختی گفتم:

__ نظره لطفونه

به آرومی خندید و گفت:

پژمان_ نظر لطفم نیست خانومم نظر دلمه

به آرومی نگاهمو بالا آوردمو به چشماش که داشت حسا بی میدرخشید نگاه کردم به آرومی خندید به سختی گفتم:

__ پژمان منو تو. ..

پژمان_منو تو چی نازم؟ هییم؟ به آرومی

موهامو زد پشت گوش م

پژمان_یه قطره از ه م ین اشکاتو میندازم تو دریا هروقت تونستی پ یداش کنی تا اون موقع عاشقت میمونم قسم
میخورم چشمامو محکم روی هم بستم

پژمان_نبند اون چشم ای نازتو که تموم دنیا ی منه ناز م

_بسه پژمان بسه

پژمان_چرا عزیزه پژمان؟ تو از دل من خبر ندار ی

_تو هم خبر ندار ی

پژمان_خب م یخوام از این به بعد خبردار بشم میخوام از این به بعد کنارت باشم نه به عنوان رفیق به عنوان همسر به
عنوان همسفر به عنوان پناهت بی پناه کوچولو م

خدایا باورم نمیشه ای ن همون پژمان باشه که همش ش یطونی م یکرد چه قدر حرفای قشنگی بلد بود بزنه چه قدر
توی حرفاش آرامش به من تزریق میکرد پژمان_میدونی کم جمعیت ترین جایه دنیا کجاست ؟

اصلا حالم خوب نبود از طرفی هم از سوال مسخره ای که پرسیده بود جا خورده بودم آخه این سوال چه رب طی به
موضوع الان داشت پسر دیووونه با صدای لرزون گفتم:

_نه

پژمان_قلب من که فقط تو توش ی

پژمان لبخند محو مردونه ای بهم زد سرمو بالا آوردمو به چشماش نگاه کردم م یخواستم ح قیقت حرفاشو از چشماش
بفهمم با دیدن اونهمه برق خوشحالی که تونسته بود کاری کنه بهش نگاه کنم فهمیدم این برق ش یطنت نیست برق

عشقه احساس میکردم اونم توی چشمام داشت دنبال یه چیزایی میگشت احساس میکردم برق تو چشمام هر لحظه
امکان داره احساسات درونیمو فاش کنه درسته جوابم مثبت بود اما نمیخواستم به این زودی بفهمه م یخواستم براش
ناز کنم

پژمان مردونه خندید کمی جلوتر اومدو دوباره پیشونیشو بهم چسبوند دیگه از این نزدیکی ممانعت نکردم دلم میخواست به این کاراش بیشتر ادامه بده دلم میخواست همش از اون حرفای قشنگ عاشقانه بهم بزنه تا دل ضعفه بگ یرم دلم میخواست کاری کنه وقتی کنارمه همه بدبختی ه ای بچگیمو فراموش کنم همه سخ تی ها و ترس هام از آیندرو پاک بکنه من به پژمان وابستم به خصوص از وقتی که بیشتر باهم بودیم

پژمان دستشو برد پشت سرم به آرومی شالمو از روی سرم کشید پ ایین تا بتونه دستشو توی موهام فرو کنه دستش همچنان پشت سرم توی موهام بود به آرومی دستشو نرم نرم توی موهام به حرکت درمیاورد که باعث میشد غرق خوشی بشم

پژمان_درسته یه نظام یم اما هیچ وقت کاری نکردم زند گیم عینه نظامی ها باشه درسته توی یه محیط خیلی جدی پر از احترام کار میکنم اما جدی بودنشو برای تو میذارم کنار اما احترامشو سفت میچسبم الهام من تو خونواده ای بزرگ شدم که مرداش احترام زیادی برای زناشون قائلن من تا آخرشم پناهتم وقتی مشکل برامون پیش میاد دلم نمیخواد حلش کنیم دلم میخواد باهم از بینش ببریم من عادت ندارم حرفی بزنم که نتونم بهش عمل کنم من میتونم همه مشکلاتو حل میکنم بهت قول میدم

به آرومی کمی بیشتر روم خم شد کمی لرزیدم

پژمان_نلرز توروخدا ازم نترس الهام من دست از پا خطا نم یکنم یه قطره

اشک از گوشه چشمم چکید پ ایی ن

_حرفای اون روزت یادته پژمان ؟

پژمان_اون حرفارو جلوی اونا مجبور بودم بزنم نمیخواستم فکر بدی دربارهت بکنم

_ولی تو اون روز سنگ روی یخم کردی

پژمان کمی اخماشو کشید توهم توی اون فاصله خی لی نزدیک به چشمای هم خیره شد یم پژمان کمی

خودشو بالا کشیدو به آرومی لباسو روی چشمم گذاشت

پژمان_قربون اون چشمای نازت برم که هروقت اینطوری دلخور می بینمش آتی ش میگ یرم

_خونوادت اگه بفهمن هنوز بام نی..

پژمان_ششششش چ یزی نگو نمیخوام حس قشنگی که الان بینمونه با ترس از بین بره اگه قراره مردت بشم بهتره همه چ
یرو بسپاری دست مردت

سرمو کمی پایین انداختم پژمان اینبار برای اینکه سرمو بالا ب یاره تلاشی نکرد فقط با لحن شکاک و آرومی گفت:
پژمان_وایسا ببینم تو اصلا روی حرفای اون روزم فکر کردی ؟

پوفی کشیدم

پژمان_مگه من بار اولمه که دارم ازت خاستگاری میکنم الهام ؟ با

تعجب بهش نگاه کردم

_یعنی حرفای غ یرمستقیم اون روزت..

لبخند محو مردونه ای زد که باعث شد دلم برای بغل کردنش ضعف بره با یه حالت مردونه به سمتم برگشت

پژمان_میخواوی زنه یه سرهنگ بشی ؟ سرمو پا

بین انداختم که خندید

پژمان_ای جانم ببین من زود میبرم ناز نکن بهم جوابو بده همین الان من نمیذارم فکر کنی آخه برنامه ها دارم

واس ت

شالمو خواستم سرم کنم که دستشو به سمت منم آوردو مانع این کارش د

پژمان_سرت نک ن با تعجب بهش نگاه کردم

پژمان_اگه میخوایی شوهرت باشم سرت نک ن

حالا مونده بودم چی کار کنم اگه سرم نم یکردم احساس میکردم غرورم میشکته سرمم میکردم فکر میکردم نمیخوام از
طرفی هم دلم نمیخواست ت رکم کنه پژمان وقتی دید هیچ کاری نمیکندم لبخندی زد سرشو جلو آوردو به آرومی به

لبام نزدیک شد همینکه نرمیشو احساس کردم برق از سرم پ رید به آرومی دستشو پشت سرم گذاشت چند ثانی ه بیشتر نمود که کم ی ازم فاصله گرف ت پژمان_تو از همین الان رسماً ماله م نی از هم ین الان خودتو زنه من بدون یه قطره اشک که از گوشه چشمم چکید پ ا یین سریع دستشو جلو آوردو پاکش کرد دستشو به سمت کمرم بردو کمی بیشتر منو به سمت خودش کشید

پژمان_چه طور جرات میک نی جلوی من گریه کن ی _پژمان

کاره الانت ه یچ ولی کاره اون بارتم از روی... .

پژمان_خدا سرشاهده من یه بار به قصد سوءاستفاده به تو نزدیک نشدم گفتم که من روت غیرت دارم

آروم خم شد نوک ب ین یمو بوسید به چشمای هم نگاه کردیم نمیدونم چی تو چشمام دید نگاهشو پایین آوردو به لبخند روی لبام نگاه کرد کم کم لبخند دندونمایی زد و با آرومی گفت:

پژمان_خودم نوکرت م

به سمتم متمایل شد وقتی دوباره نرمی لباشو احساس کردم ناخواسته چشمام روی هم بسته شد

.....
_دلارام چته تو؟

دلارام_چیزی نیست نگران نبا ش

همینکه دلارام به شدت سرفه می کرد با نگرا نی کنارش نشستم دستمو پشتش گذاشتم دستشو که جلوی دهنش گرفته بود کمی از دهنش فاصله داد که وقتی چشمم به کف دستش افتاد با وحشت متوجه دوتا لکه خون شد م با وحشت گفتم:

_خون...پژمان خوووووون

همین لحظه ها بود که یکهو صدای وحشتناک شکستن دوتا چیز باهم بلند شد بعد صدای زلزله ای که از دویدن پژمان ون کیسا ایجاد شده بود هردوشون با نگرانی و چشمای متعجب بهم نگاه کردن پژمان_چی شده الها م

نکیسا وقتی چشمش به دلارام افتاد سریع یا خدایی گفتو به سمتش خ یز برد دستشو روی شونش گذاشتو کمی تکونش داد

نکیسا_دلارام چته؟مگه نگفتی خوب شدی

دلارام به سختی سرشو بالا آورد به ن کیسا نگاه کرد احساس کردم نم یتونه نفس بکشه و داره خس خس م یکن ه

نکیسا_لعن تی تو که ه مینطوری

یکهو سریع نکیسا بلند شدو با دو از آشپزخونه زد ب یرون با وحشت به سمت دلارام برگشتم دیدم دستشو محکم میکشه روی قفسه س ینشو به زور داره نفس م یکشه اشکام از شدت ترس جاری شده بودن

_دلارام چته؟چرا چیز ی نمیگی؟چرا من اینقدر ر باتو غریبه شدم که از مشکلات هیج خبری ندارم پژمان به

سمتمون اومد

پژمان_دلارام بلندت کنیم بیریمت بیمارستان؟

دلارام به سختی سرشو بالا انداخت که یعنی نه نکیسا که تازه پیداش شده بود گفت:

نکیسا_از این می پرسی ؟

نکیسا به سمت دلارام رفت چیزی که دستش بودو به سمت دهن دلارام بود با چشمای گرد شده به صحنه روبه روم خ یره شده بودم نکیسا چندبار اسپر یرو فشار داد که دلارام هم دستشو دور دستای نکیسا که دستگاو گرفته بود گرفت بعد از سه بار فشار دادن دلارام سرفه کردو ک می آروم شد با ناباوری روبه دلارام گفتم:

_تو...تو آسم داری؟

نکیسا با اخم موهای دلارامو پشت گوشش زد

نکیسا_بلندشو بریم دکتر

بی پناهان یه دنده

دلارام_من خوبم

نکیسا که معلوم بود داره از کوره در میره با حرص غرید:

نکیسا_تورو نمیخوام ببرم برای خودم م یخوام دکتر ب گیرم تا یه قرص ی بهم بده از دست تو دیوونه نشم دلارام_بابا

په قلم: کیانا بهمن نیکرمان
niceroman.ir
نکیسا از کوره در رفتو داد زد:

نکیسا_تو خوب نیست ی میفهمی؟ت و یه چیزی ت بشه من چه خاکی تو سرم بریزم هان؟؟ دلارام سرشو بالا

آورد و به نکیسا نگاه کرد پژمان به سمتم اومد به آرومی دستمو گرفتو گفت:

پژمان_بهتره ما بریم

_ولی آخه...

پژمان_آخه نداره گلم بیا بریم

با غم به دلارام نگاه کردم احساس میکردم اونقدر به پژمان نزدیک شدم که خواهرمو فراموش کردم اونقدر ازش دور شدم که نفه میدم آسم داره و از ترس اینکه ک سی نفهمه به دروغ به ن کیسا گفته خوب شدم

په دنده

(دلارام)

الهامو پژمان که ب یرون رفتن ن کیسا کمی به سمتم اومد

نکیسا_لجبازی نکن

بی پناهان یه دنده

ـ باور کن من خوب م

نکیسا_یه دنده

خنده ای کردم نکیسا با یه لبخند به سمت ج ای که قبلا پژمانو الهام بودن نگاه کرد

نکیسا_احساس م یکنم خبریه ناخواسته لبخندی زدم

ـ ایهی م

نکیسا_بهم میان

ـ ایهی م

به سمتم برگشت

ـ اگه الهام ازدواج کنه منم میرم با

اخم بهم نگاه کرد نکیسا_میری پ

یش اونا؟

ـ نه دیوونه

نکیسا_پس کجا میری؟

ـ یه کاری واس خودم میکنم

نکیسا_شما خیلی بیجا میکونی

د

تک خنده ای کردم که باعث شد ناخواسته نکیسا لبخندی بزنده

(نکیسا)

مشکوک بهش نگاه کردم اینا دیگه داشتن زیادی مشکوک م یزدن

_تو که امروز کلاس نداری

الهام به سمتم برگشت لیوانه چاییمو جلوم گذاشت درحالی که داشت پنیرو از تو یخچال در میاورد گفت:

الهام_ میدونم مگه گفتم کلاس دارم ؟

ابروی بالا دادم نه دیگه لازم شد سراز موضوع درب یارم اینطوری ن میشه

الهام_ مریا هویج میخوری یا آلبالو ؟

_هویج

الهام درحالی که داشت مریارو از تو یخچال در میاورد با لحنی که مثلاً یعنی خیلی بی خیاله گفت:

الهام_ ن کیسا پژمانو بیدار نکردی ؟

به صندلیم تکیه دادم که الهام وقتی دید جوابشو نمیدم به سمتم برگشت که وقتی حالتمو دید جا خورد

الهام_ چیه ؟ چرا داری اینطوری نگام م یک نی ؟

_اینجا فقط کمبود پژمانو حس می کنی ؟ آگه یکم حواستو بیشتر جمع کنی دلارام هم نیست

الهام که معلوم اومد هول کرده سریع نگاهشو ازم گرفتمو به سمت کابینت رفت شکرو آوردو گذاشت روی میز و لی چون میخواست خودشو سرگرم نشون بده چایی که جلوم بودو برداشتو مشغول شیرین کردنش شد

الهام_ خب دلارام صبح زود که بیدار نمیشه اونکه همیشه ساعت یازده از خواب بیدار میشه

_شمام وقتی کلاس داشتی زحمت م یکنشی دی برامون صبحونه درست م یکردی امروز که توهم باید تا لنگه ظهر میخوابیدی پس چرا صبح به این زودی بیدار شدی ؟

_سلام به همگی

همراهه الهام به سمت پژمان که با دیدن الهام لبخند ژکوند روی لباس بود برگشتیم مشکوک بهش نگاه کردم پژمان وارد آشپزخونه شد که الهام برای اینکه براش چایی بریزه به سمت چایی ساز رفت همون لحظه پژمان به بهانه اینکه میخواد نون تست رو توی تستر بذاره مشغول حرف زدن با الهام شد ناخواسته با دیدن این صحنه لبخند محو مردونه ای زدم خوشحال بودم حداقل یکیشون داشت سروسامون میگرفت از طرفی هم پسرخاله خودمم داشت خوشبخت میشد

خیالم از بابت الهام راحت بود چون میدونستم پژمان هواشو داره تنها نگرا نیم دلارام بود که هرروز که میگذشت احساس م یکردم داره بیشتر تح ل یل میره ولی همش سعی میکنه خودشو شاد نشون بده دلارام ناراحتی قلبی داشت آسم پیدا کرده بود به خاطر سختی ها و فکروخ یال های زیادی که میکرد کمی ناراحتی اعصاب داشت که باعث میشد با هر حرفی زود عصبانی بشه یا حتی افسرده باید یه کاری براش م یکردم اینطوری ن میشد پژمان به سمتم اومد و روبه روم نشست پژمان چرا چیزی نخوردی؟

_منتظر تو بودم

پژمان که معلوم بود خوشحال شده با خنده سرشو بالا آورد پژمان_عشقم

این حرفا بهت نم یاد حالا که اومدم شروع کن خب

چشم غره ای بهش رفتم که خنده مردونه ای کرد به سمت الهام برگشتم که دیدم خودشو همینطور اونجا سرگرم کرده

پژمان_ن کیسا چایی ن میخوری ؟

با لحن معناداری گفتم:

_میخورم البته وقتی الهام خانوم همزدنشو تموم کن ه

الهام باش نیدن این حرف به سمتم برگشت به لیوانی که دستش بود نگاه کرد همراهه پژمان با چشمای گرد شده به ل یوانه نگاه کردیم تا نصفه لیوانو شکر کرده بود الهام که معلوم بود خجالت کشیده سریع لیوانو روی سینک گذاشت پژمان که معلوم بود نگرانش شده به سمتش رفت پژمان_اتفاق افتاده؟ الهام دستی به موهاش کشید

الهام_نه

پژمان_بهره بری بخوابی من خودم براش چایی میریزم

الهام خجالت زده بهم نگاه کرد معذرت خواهی زیر لبی دادو از آشپزخونه بیرون رفت با ب یرون رفتنش به سمت پژمان برگشتم یه لیوان چایی برام ریخت معلوم بود به خاطر الهام ناراحت ه پژمان_چیزی بهش گفتی؟

_تو داشتی باهاش پنهونی حرف میزدی

پژمان پوفی کشیدو کلافه دستی توموهاش کشید

درحالی که می از چ ایمو خوردم از روی صندلی بلند شدم قبل از اینکه ب یرون برم دستی رو شونه هاش گذاشتم به سمتم برگشت که با یه لبخند گفتم:

_خوشبخت باشی

لبخند مردونه ای زد از روی صندلی بلند شد و بغلم کرد

پژمان_ممنونم داداش ایشالله برای خودت

_ما فعلا از این قصدا نداریم فعلا تو داری قاتی مرغامی ش

(دلارام)

با خوشحالی داشتم لباسایی که امروز همراهه بچه ها خریده بودیم توی کمدم مرتب میکردم الهام هم داشت کمکم میکرد امروز پژمان و ن کیسا وقتی سره کار بودن ن م یدونم چی شد که سره یه موضوع شرط بندی کردن قرار بر این شد هر کی ببازه مارو امروز بهره خرید فکر کنم حدس زدید کی باخت خخخ امروز کلا جیب ای پژمان بدبخت خالی شد الهام از صبح توی فکره که داره واقعا نگرانم میکنه میدونستم یه سری درگیری های ذهنی داره به خاطر همین درباره ه یچ کدوم از دردا و مشکلاتم باهاش حرف نم یزدم نمیخواستم بیشتر از این داغون بشه الهام دختره احساساتی بود میدونستم به راحتی تحت تاثیر حرفام قرار میگ یره

با لبخند به سمتش برگشتم که دیدم داره لباسارو تا م یزنه ولی قشنگ معلوم بود جسمش اونجا روی تخته ولی روحش یه جایه دیگه

الهام

جوابی از جانبش نشن یدم به خاطر همین بلند شدم به سمتش رفتم روی تخت نشستم که فکر کنم تازه به این دن یا برگشت چون به سمتم برگشت لبخند خواهرانه ای بهش زدم چندروز پیش با نک یسا حرف زدیم که کاری کن یم از رابطه بین این دوتا سردر بیاریم که طی تحقیقات لازم فیه میدیم بله این دوتا یه سرتوسرایی باهم دارن میخواستم باهاش حرف بزنم ب بینم دردش چیه پسر به این خوبی پس چرا دست ن میجنبونه!

به نظرت وقتش نیست باهام حرف بزنی؟

یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید پایین که باعث شد لبخند گرمی بزنمو به سمتش برم به آرومی بغلش کردم که اونم منو بغل کرد

الهام_خی لی دلم برای حرف زدن باهات تنگ شده بود دلارام

_منکه همیشه همین بیخ گوش خودتم خب چرا نمی اومدی تا باهات حرف بزنم؟ الهام_آخه تو

ن میخواس تی فکر م یکردم دیگه دوسم ندار ی

_دختره دیوونه تو تنها همدم منی که از همه رازهام خبر داری مگه میشه دوست نداشته باشم الهام_پس چرا

من از هیچ ی خبر ندارم چرا نمیدونستم تو آسم داری؟ _نمیخواستم نگرانم بشی میخواستم فقط تمرکزت

روی درسات باش الهام_خیلی خب با ای ن بهونت قانع شدم

خنده ای کردم که اونم خندید یکهو انگار یاده چیزی افتاده باشه سریع به سمت گوشیش شیرجه رفت با هولی شروع کرد به تماس گرفت ن

_به کی زنگ میزنی؟

الهام_پژمان

_چی؟؟؟؟ دیوونه ساعت یک ه

الهام_میدونم ولی فوریه

همینکه تماس برقرار شد چون صداش روی اسپیکر بود صدای خسته و خواب آلود پژمان توی اتاق پی چی د

پژمان_جونم عزیزم

یکهو الهام حسابی سرخ و سفید شد سریع از روی اسپیکر برداشت که باعث شد از خجالت سرخ بشه خنده ریزی کردم بدون توجه به مکالمشون به سمت کمد رفتم ولی خب فوضول بودم دیگه باید میفهمیدم چی میگن

الهام_خواب بودی؟...نه منم الان میخوابم...باشه...اها کارم این بود بگم لب تابم توی ماشین توهه فردا یادت نره بهم بدیش باید اون برنامه ای که باهم درست کرده بودیمو به استادم تحویل بدم...نه اخه فردا قراره همراهن کیسایم دانشگاه گفتم یادم نره که داروندارم تو ماشین توهه...

الهام ک می قرمز شد احتمالا پژمان چیزی بهش گفت الهام با خنده گفت:

الهام_خیلی خب حالا زیون نریز کاری نداری؟...شب بخیر

با یه لبخند ژکوند تماسو قطع کرد و گوشیشو کنار گذاشت به سمتش رفت و کنارش روی تخت نشست که توجهشو داد به

__جونم ؟

الهام_دیوونه

__جون م

الهام_زهرمار توههم...ب بین عجب سوتی دستش دادم خندید

م

__خب من امشب سراپا گوشم زودباش بنال ب بینم عاشق شدی ؟

الهام خندید انگار نه انگار الان باید سرخ و سفید میشد ولی پروپرو شیطون زل زد تو چشمام که یعنی اره بدجور

__خب شیطون بلا از کی دل این پژمان ب یچاررو بردی ؟

الهام_ میدونی چیه احساس م یکنم از همون اول شنیدی میگن نگاه اول احساس م یکنم عشق بین منو پژمان همین نگاه اوله ولی خب خودمون ازش خبرناشتیم تا اینکه کم کم قویو قوی تر شد اون زمانها که تو ماموریت بودی اگه یادت باشه من پیش خودشون بودم تو خونه ای که یه پایگاه بود و تنها دخترش من بودم هم نکيسا هم پژمان اجازه ن میدادن زیاد از اتاق ب بیرون بیا م خودمم زیاد ب بیرون نمی اومدم بیشتر توی اتاق بودم اما خوب م یفه میدم وق تی از اتاق بیرون م یام پژمان بیشتر از نکيسا حرص م یخورد حساس یت های پژمان روی من بیشتر بود که همی ن باعث شد یه جرقه کوچیک توی دلم زده بشه ولی خب زیاد به روی خودم نیاوردمو بزرگش نکردم نم یخواستم بیخودی برای خودم خیال بافی کنم کم کم پژمان بهم پیشنهاد داد که چادر سرم کنم حت ی قبل از اینکه نظرمو پرسه منو گذاشت تو عمل انجام شده چون برام به عنوان کادو خریده بود خ ی لی بهم اهم یت میداد بعضی اوقات سره هر بهانه ای که ب بیرون میرفت منم باخودش م بیرد تاهم حالوهوام عوض بشه هم کنارش باشم رفتارهای دیگه ایم داشت اما من زیاد جدی ش نمیگرفتم تا ه مین چندماه پیش خودت خبرداری که منو پژمان همش باهم بیرون بودیم همش همه وقتامونو باهم میگذروندیم کم کم احساس کردم واقعا این رفتارهای پژمان یه چیزی توش هست هرشب قبل از اینک ه یخواهم بهم زنگ م یزن ه کمی باهام حرف م یزنه بعد آخرش میگه تو فقط ماله منی حس مالک یت زیادی بهم داره منم خداییش دوشش دارم

همینطور داشت برام از همه چیز حرف میزد از شیطنت هاشون از دستگلایی که به آب داده بودن حتی از نقشه

خنده دار پژمان همه چیرو گفت و گفت و هر لحظه لبخند من غ لیظ تر و ذوقم بیشتر میشد احساس میکردم الهام

واقعا میتونه کناره پژمان خوشبخت بشه چون پژمان پسره خوبی بود بعد از اتمام حرفاش با یه لبخند دستشو گرفتم
توی چشماش عشق به پژمان موج میزد م یدونستم اینم دوشش داره

_اینایی که شبها موقع شب ب خیر گفتن میگن مال خودمی اینایی که دیروقت بهشون زنگ میزن ی با صدای خواب
آلود میگن جونم اینایی که دستاتو دودستی میگن یرن همونایی که وق تی عصبانی میشی و دادمیزی بغلت میکنن میگن
حلش میکنی م اینا خی لی خاصن اگه یکی مثل اینا داری ه یچ وقت نباید از دستشون بدی الهام سرشو پایین انداخت
_دوشش داری الهام

الهام_ فکر کنم اره

_فکر کنی؟

الهام سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

الهام_احساس میکنم خونوادش منو نم یخواد

_این چه حرفیه م یزنی آخه دخت ر

الهام_تو از یه چیزا خبر نداری

_الهام نباید نگران این حرفا باشی مگه پژمان بهت نگفته اینارو بسپار به من پس توهم نفوذ بد زنن بذار همینطور
زندگیتون قشنگ پیش بره

الهام سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد احساس میکردم دارم روش اثر میدارم

_منو امیر هم مثل شما بودیم امیر هم مثل پژمان همینطور حرفای عاشقانه قشنگی میزد طوری که واقعا جلوش کم
میاوردم منم ترس از خونوادش داشتم ولی من یه ترسم از تو بیشتر بود یک اینکه میترسیدم ام یروق تی بفهمه گذشته
من چیه قبولم نکنه ولی تو بی ن پژمان با گذشتت کنار اومده تورو همینطوری که هستی میخواد پس به بقیش م
امیدوار باش مطمئن باش اگه شما دوتا قسمتتون همدیگه باشه هیچ کس هیچکاری برای جدایی شما نمیتونه انجام بده
حتی اگه خودتون نخواهی د الهام لبخندی بهم زدو اشکاش سرازیر شدن لبخندی بهش زد م

_وقتشه یکم بیشتر به آیندت توجه کنی پژمان پسریه که میتونه تورو به همه آرزوهات برسونه عاشق که شدی مواظب خودت باش شب های باقی مونده عمرت به راح تی صبح نمیش ه الهام به آرو می بغلم کرد درحالیکه منم اشکام سرازیر شده بود با لحن گرمی گفتم:

_خوشبخت شی خواهری

پ. قلم: کیاندا بهمن زاده
niceroman.ir

پژمان_داری اشتباه می رری باید از اون طرف میرفتی

نکیسا_نه نمیخوام برم اونجا

پژمان_چی؟ مگه قرار نبود بریم اونجا

نکیسا_نه مگه قرار نیست اون کاررو بکنی

پژمان_کلافه دستی تو موهاش کشی د پژمان_خب

آره

نکیسا_اونجا جاش نیست می ریم بالاتر

پوفی کشیدمو هم ینطور همراه الهام داشتی می به این رمزی حرف زدناشون نگاه می یکردی می

_میشه یکم واضح تر حرف بزنیید بفهمیم کجا میری می

نکیسا_می ریم جایی که هم شاممونو بخوریم هم شهر زیر پامون باشه الهام_خب

اینجا هم خوبه ها

نکیسا_نه اینجا ک می شلوغه بهتره بریم یه جای خلوت تر

خنده ای کردم که نک یسا هم خندید این جایه خلوتش خیلی معنی ها داشت بذار یکم سریه سرش بذار م

_ نوچ نوچ نوچ پ لیس مملکتو ببین الهام یادت باشه از کارهاشون یه فیلم بگیریم ببریم بر ای مافوقشون

نکیسا تک خنده ای کرد که یکهو با حرف بع دیم اخماشو کشید توهم

_ حالا شما تو کاره شلوغ هم کارت راه م یفته آقا فقط کا فیه پیشنهاد بدی یارو با کله م یاد

با حرص اسممو صدا زد که با خنده از پشت دستمو روی شونه هاش که داشت رانندگی میکرد گذاشتمو با

تخسی ادامه دادم:

_ بهت حق میدم سنت بالا رفته خب طبی عیه منو همین جا پ یاده کن یک یرو که پیدا کردم م یارمش اون بالا نگران

نباش چیزی به سرهنگ رات ین نمیگم پژمان زد زیر خنده که نکیس ا چپ چپ نگاهش کرد

پژمان_ خداییش سنشو خوب اومدی

نکیسا_ توهم که همسن من ی

پژمان_ من برای خودم یکی دارم تویی که تنه ای و باید هی عوض کنی ماله من پایه ثابت به سمت الهام

برگشتو بهش چشمک زد که الهام هم نمکی خندید

_ چی شد نکیسای چی کار کنیم فعلا لیتمو شروع کنم؟

نکیسا_ لازم نکرد ه

_ خدارو چی دیدی شاید اون بالا هم یکی پیدا شد

نکیسا دیگه نتونست تحمل بکنه به سمت پژمان برگشت و گفت:

نکیسا_ فرمونو بگ ی ر

پژمان با تعجب دستشو دراز کردو فرمونو گرفت نکیسای صند لی خودشو خوابوندو بهم که پشت سرش نشسته بودم نگاه

کرد با نگرانی خواستم خودمو بکشم کنار که همون لحظه صند لیش خوابید رو پامو اسیرش شدم سرمو بالا آوردمو

بهش نگاه کردم که اونم خندید و کم ی به سمتم متمایل شد گردنمو گرفت و فشار خ فی فی بهش داد شالمو کشید توی صورت م نکيسا_خب میفرمود ید حرفاتون ادامه نداشت با خنده در حال یکه داشتم شالمو درست م یکردم گفتم:

_چرا داره داره ولی میذارم برای بع د

پژمان_یکم سرعتتو کم کن پ یچش داره تند میشه نکيسا بدون

اینکه به حرفش اهمیت بده به آرومی گفت:

نکيسا_با را تین هنوز ارتباط داری ؟

_چه طور ؟

نکيسا_میدونستی ام یرعلی یه برادر دیگه هم داره که خارجه و الان تازه سر رسیده ؟ با چشمای

گرد شده بهش نگاه کردم نگاه غمگینی بهم کرد و به آرومی گفت:

نکيسا_مشکلای جدی دی توی راهه که این بار نمیذارم هیچ کدومشون سرت بیا د

پژمان_دیوونه دارم م یگم پیچاش داره تند م یشه کمی سرعتتو کم کن به زور دارم ماشینو هدایت میکنم

نکيسا نگاهشو ازم گرفت و صندلیشو درست کرد و به رانندگیش ادامه داد با زدن این حرفش یکهو یاده حرف مادر ا میر

افتاد م

"تو تا اخرش عروس خودمون باقی میمونی"

یه لحظه لرزیدم نه این امکان نداشت این این غیرممکن بود پژمان با

اخم گفت:

پژمان_الان اصلا وقت زدن اون حرف نبود

نکيسا_اتفاقا ه مین الان وقتش بود

نکيسا سرعتشو بیشتر کرد که پژمان کمی با نگرانی گفت:

پژمان_داداش باشه حق باتو هه پ یچای اینج اتنده یکم آرومتر برو

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین سرمو به پشتی صند لی تکیه دادمو با بغض آروم زیر لب گفتم:

_خدایا اینبارو نه

از ماشین با کرختی پ یاده شده بودم ن کیسا مارو به یه جایه خلوت و حسا بی بلند آورده بود طوری که باد تندی می اومد باعث میشد لرز کنم کمی خودمو توهم بردمو به سمت بچه ها رفتم تا کمکشون کنم زیرانداز که انداختیم هممون با خستگی نشستیم البته به جز الهام چون داشت غدارو برای سرو آماده میکرد

پژمان دست ن کیسارو فشار داد احساس کردم بهش چیزی فهموند بعد بلند شدو به سمت الهام رفت نکيسا پوفي كشي

د نکيسا_ بيا اينج ا

چشمای اشک یمو بهش نشون دادم بدون اهمیت دادن به حرفی که زده بود با غم گفتم:

_از کی میدونی؟

نکيسا پوفي كشي دو ك می خودشو به سمتم کشید به آرو می بغلم کردو منو به خودش چسبوند پتو مسافرتی که نظره خودش بود تا با خودمون ببریم و روی دوشم انداختو منو حسا بی پیچون د نکيسا_یه هفته ای م یشه هرچند قبلا هم یه بوهایی برده بودم

_مگه نگفتم بهشون بگو که من دیگه عروسشون نیستمو نباید ازم انتظاری داشته باش ن نکيسا_گفتم

و لی معلومه مادرش یه فکرای تو سرش ه چشمامو محکم روی هم بستم

نکيسا_اسمش حامده همسنوسال خودته ب یست و شش سالشه ی ه شرکت توی کانادا داره به سمتش

برگشتم

_چرا داری اینبارو به من میگ ی نکيسا

پوفي كشي د با بغض گفتم:

_نکنه توهم جوابت مثبته

نکیسا می کرد نگاشو ازم گرفتو به منظره روبه روش نگاه کرد با بغض کمی از اغوشش جدا شدمو به سمتش برگشتم
_ چرا چیزی نمیگی

نکیسا_ انتخاب با خودته هرانتخابی که بکنی من تا آخرش هستم

_ یعنی تو نمیدونی انتخاب من چیه ؟

نکیسا_ دلارام میخوام باهات کمی عاقلانه حرف بزنم پس احساساتی نشو و زود عکس العمل از خودت نشون
نده

اشکام بیشت ر از هر لحظه دیگه ای بیشتر جاری شدن آروم نوازشم کرد

نکیسا_ حامد پسر خوبیه تحصیل کرده و با شخصیتیه هنوز از مرگ برادرش خبردار نشده فقط خبرداره که برادرش عقد
کرده و داره میاد ایران که تورو ببینه دلارام تو الان بیست و شش سالته باید به فکر خودت باشی تو نمیخواهی
ازدواج کنی ؟

_ با برادر شوهرم ؟

با دادی که زدم الهام و پژمان به سمتمون با نگرانی برگشتن ازش جدا شدمو وایسادم اما اون بلند نشد همونطور
نشست و با ناراحتی بهم نگاه کرد

_ میخواهی با برادر شوهرم ازدواج کنم؟ کسی که تا حالا ندیدمش؟ تو و درباره من چی فکر کردی نکیسا؟ چه

طور دلت میاد یه همچوین حرفی بهم بزنی هان ؟

دوسه نفر که اون اطراف بودن به سمتمون برگشته بودن داشتن بهمون نگاه میکردن ک یسا اخماشو کشید توهم
با حق رومو ازش گرفتم

_ خدایا چرا منو خلاص نم یکنی از این زندگی اچه چراااااااااااا

نکیسا_ دلارام تو سنت داره میره بالا یعنی من نمیخواهی ازدواج کنی

_ بدرک که سنم داره م یره بالا بدرک که دارم م یترشم مگه من شوهر نداشتم هان؟ مگه من عروس نشدم تقصیر من
چیه که روزگار لباس س فید عروسیمو خو نی کرد تقصیر من چیه که لباس عزا تنم کردم هان؟ تقصیر من چیه بدون اینکه
با شوهرم برم زیر یه سقف مهر بیوه خورد تو پیشونیم

نکیسا با خشم از روی زمین بلند شد الهام نگران شد خواست جلو بیاد که پڑمان جلوشو گرفت با غضب به
چشم خیره شد

نکیسا_ باز این کلمه لعنتیرو به زبون آوردی؟ مگه من نگفتم تو بیوه نیستی

_ هستم

نکیسا نعره زد:

نکیسا_ نیستی

_ میخوایی با این حرفات به چی برسی؟ می خوایی شوهرم بدی؟ آره

نکیسا_ من فقط میخوام تو خوشبخت بشی احمق میخوام از این بلاتکل یفی در بیای

_ ولی من نمیخوام ازدواج کنم میفهمی نکیسا

دستاش از شدت خشم مشت شدن

_ نگران موقعیت هستی آره؟ میترسی بهشون جواب رد بدی باهاشون دعوات بشه بعد راتین...

نکیسا_ هی هی هی داری چی برای خودت بلغور میکنی دختره احمق موقعیت من هیچ ربطی به راتین نداره

_ پس علتش این همه پافشاریهات چی هست

نکیسا_ فقط میخوام ا میرو فراموش کنی و خوشبخت بشی

_ کناره داداشش؟ اینطوری که هربار با دیدن ش بیشتر به فکر امیرم یفتم

نکیسا_ بذار حرفاشو بشنوی دلارام شاید نظرت عوض شد راتین داره میگه اسم تو به عروس خونواده ما دررفته میگه نم

یخواد اذیت بشی میخواد که ازدواج کنی

_با پسر دومش؟؟ اصلا حامد میتونه منو قبول کنه که قرار بوده زنه برادرش بشم؟ نکيسا ک می

اخماشو توهم برد

نکيسا_ تو میگی چی کار کنم هان؟ میدونی چه قدر نگران آیندت م

من نمیتونم با اون خانواده دوباره وصلت کنم ازشون خجالت م یکشم بفهم این و نکيسا چرا

ازشون خجالت می ک شی اون موضوع که تقصیر تو نبود

پژمان سریع جلو اومدو بینمون وایسا د

پژمان_ تمومش کنید ن یومدیم اینجا که دعوا کنی د

_پژمان تو یه چیزی به این دوستت بگو من نمیخوام ازدواج کنم نم یخوام شوهردار بشم جیغ زدم:

_اینو باید به کی بگ م

روی زمین زانو زدمو زجه زدم الهام اومدو محکم بغلم کرد در همون حینم به آرومی کناره گوشم میگفت:

الهام_ آروم باش دلارام هیچ کس نمیتونه تورو به این کار مجبور کن ه

الهام ازم جدا شدو روبه روی نکيسا وایساد دستاش مشت شده بودن با همون چشمم به الهام نگاه کردم با خشم

داشت به نکيسا نگاه م یکرد و ای نه نکنه میخواد کاره اشتباهی بکنه

الهام مشتشو بالا بردو محکم کوبید روی سین ه نکيسا نکيسا عکس العملی از خودش نشون نداد فقط به محل مشت

الهام نگاه کرد بعد با اخم نگاهشو بالا آوردو بهش نگاه کرد

الهام_ تا الان که خفه خون گرفتمو چیزی نمیگم فکر نکن پشیمم فقط به احترام نونو نمک یه که بهمون میدی وگرنه

خیلی بدتر از اینا باهات برخورد می کردم تو حق نداری اونو مجبور به انجام کاری کنی اون از صدتا مرد هم مردتره

خودش میتونه مرد خودش باشه اون با ه یچ کس دیگه ای نمیتونه ازدواج کنه چون هنوز نتونسته امیرعل یرو فراموش

کنه حالا بیاد با داداش شوهرش ازدواج کنه؟ توکه اینهمه دم از غیرت و شرف م یزنی چرا یکم ازش بوی ی نبرد ی

پژمان_ ساکت شو الهام بسه

نکیسا دستاش از شدت خشم مشت شده بودن اما هیچی نمیگفت

الهام_ چرا ساکت شم؟ هربار که دلارام با این دعواش شد فقط به خاطر بی پناه بودنش فقط به خاطر اینکه کسی نبود

پشتش باشه سکوت کردو کوتاه اوم د الهام به سمت نکیسا برگشت و ادامه داد:

الهام_ من زبونم از زبون دلارام درازتره فقط روش نکرده بودم بهت اجازه ن میدم که مجبور به کاریش کنی که نم

یخواد یکم بهش نگاه کن ب بین دلارام سابقه؟ میخوایی دوباره داغونش کنی؟

نکیسا_ تو که عاقلی چرا داری این حرفو میزنی؟ درسته رفیق شی اما باید حرفی بزنی که به نفعش باشه نه فقط پشتش

باشه تو نمیخوایی از این بلاتکل یفی درب یاد؟ فکر کردی من به خاطر خودم دارم این حرفو میزنم

با بغض به آرومی گفتم:

_من با حامد ازدواج نمیکنم

پژمان_ خب پیشنهاد داده شد جوابم گرفتیم دیگه تموم حالام بی ای ن شاممونو بخوریم دیگه بسه الهام به سمتم

اومد با چشمای اشکی بهش نگاه کردم اشکامو پاک کردو به آرومی گفتم:

الهام_ اینبارو پشتتم دیگه تنها نیستی دلارام

هرکاری می کردم غذا از گلویم پایین نمی رفت هممون انگاری داشتیم به زور غذا میخوردیم اما هرکی به خاطر اینکه حاله

اون یکی خوب باشه داشتیم با زور غذا میخوردیم نکیسا احساساتی توی فکر بود معلوم بود واقعا نگرانمه چون داشت از

یت میشد

به آرومی نکیسارو صدا زدم که با همون اخم سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد پژمانو الهام هم توجهشونو به ما داده بودن

_یادمه همیشه کتلت دوست داشتی چرا غذا تو نمیخوری

نکیسا_ میخورم کی بایده اینو به خودت بگه

_خوب کسی نبود بگه

نکیسا به ارو می خندی دکه منم خندیدم و از همون لحظه شوخی ه ای پژمان شروع شد جو خندون کرده بودم اما ه
یچ کی از درونم خبر نداشت بدونه چه حالو روزی داشتم

بعد از اینکه شامو خوردیمو سفره جمع شد نکیس ا بلند شدو گیتارشو آورد الهام با ذوق به سمت پژمان برگشتو گفت:

الهام_ امشب م یخونی پژمان

پژمان با یه لبخند چشمشو به آرو می بازو بسته کرد که یعنی آره ناخواسته با یه لبخند به عشق بینشون نگاه کردم
خوشحال بودم از اینکه حداقل بین ما دوتا یکیمون شاننش خوشبخت شدنو داشت

نکیسا نشستو گیتارو از کاورش دراورد روی پاهاش تنظیم یش کردو یه نگاه به من بعد یه نگاه به گیتارو دستش
کردو با صدای گرمی شروع کرد به خوندن:

نکیسا_ ما بهم محتاج یم مثل دیوونه به خواب مثل

گندم به زمین مثل شوره زار به آب ما به هم

محتاجیم ما به هم محتاجیم ما به هم محتاجیم مثل

ما به آدم ا مثل یه ماهی به آب مثل آدم به هوا ما به

هم محتاجیم ما به هم محتاجیم دستامون اگه از هم

دور بمون ه شب شیشه ای دیگه نمی شکن ه از تو

این شیشه ای ه میشگی خور شید مقوایی سرم یزنه

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین اما باعث نشد لبخند روی لبامو بپرونه با ذوق همراهه بچه ها شروع کردیم
به دست زدن که اونم مردونه لبخندی زد

نکیسا گیتارو به سمت پژمان گرفت پژمان هم عینه این بچه ها ذوق زده شدو از دست ن ک یسا گرفت ادای این

خواننده هارو دراورد و گلوشو صاف کرد با عشق به الهام خیره شدو شروع کرد به خوندن:

پژمان_ نیمه گمشده من چه کسی میتونه باشه

مثل روحه تشنه من همیشه دیوونه باش ه کسی

که هر کلامش طلوعی تازه باشه غم و تنهایی ما به

یک اندازه باش ه

اون کسی که خواستن او با همه فرق داشته باشه هرچی از

اون بخونم شعر تکراری نباشه کسی که برای خوندن

نشسته تو سینه من نفس هاش هوای عشقه سکوتش

صدای عشقه با نگاهت این روزا داری منو چوپ م یزن ی

بزن بزن که خوب م یزنی

دل بازیگوش من تازگی ها بلا شد ه

آخه میگی من چی کار کنم

تا میام به خودم پیام از قفسش جدا شد ه

الهام اشکاش بی مهابا از گوشه گوشه چشمش جاری شده بود ولی نگاه از پژمان ن میگرفت توی همین لحظه ها بود
که پژمان گیتارو کنار گذاشت به سمت الهام رفتو به آرومی از توج ییش یه جعبه قرمز مخملی کوچولورو دراورد درشو
باز کرد پژمان_الهام با من ازدواج میکنی ؟

الهام چشم از حلقه گرفتو به پژمان نگاه کرد نکیس ا خندید و دیوونه ای نثار پژمان کرد که الهام هم بدون اینکه حرف ی
بزنه به آرومی سرشو تکیه تکیه داد پژمان با ذوق خندیدو حلقرو به آرومی تو دست الهام کرد همون لحظه هم بلند شدو
بدون خجالت شروع کرد به رقصیدن که باعث شد برای یه لحظه همه دردامو فراموش کنمو کلی بخند م

نیکو

(نکیسا)

پژمانو الهام باهم رفته بودن بستنی بخرن و منو دلارام هم باهم داشتیم به منظره روبه رومون نگاه میکردیم از اون شب خیلی میگذره تقریبا هرشب میاییم اینجا یکم میمونیم حالوهوامون عوض بشه بعد بر میگردی م دلم خیلی براش میسوخت آخه واقعا تحت فشار زیادی بود اما خب با کاری که امروز کردم فکر کنم همه چی تموم شده باشه

دلارام_ به خاطر من شغلتو از دست میدی با

خشم غریدم:

_گوربابای شغل

چشماشو محکم روی هم بست

دلارام_ خی لی تند رفتی

_هیچم تند نرفتم میخواست حرف دهندو بفهمه دلارام به ارومی

به سمتم برگشت با صدای لرزونی گفت:

دلارام_ نکیسا دیگه خسته شدم دلم میخواد از این زندگی خلاص بشم

_چرا داری این حرفو میزنی

دلارام_ بذار از اینجا برم _مثلا

کجارو داری بری

دلارام_ خودمم نمیدونم فقط میخوام برم یه جایی که هیچکس دستش بهم نرسه

_باشه برو ولی من که هیچکس نیستم منم باهات میام

به سمتش برگشتم به آرومی خندید اما من جدی بهش نگاه کردم



_سلام

با اومدنه نکيسا بازار سلام و احوالپرسی بار ديگه گرم شدم هربار يواشک ی نگامو بالا ميآوردمو بهش نگاه ميکردم با حالت مردونه جدا بی ی کی از پاهاشو روی اون یکی پاش انداخته بودو داشت با ن کيسا حرف م يزد تنها يه فرق با اميرعلی داشت اينکه اميرعلی ش يطون بود اما اين احساس ميکردم يه کم زيادی جديه

با اومدنه مادر جون با سینی شربت سريع بلند شدمو سين يرو از دستش گرفت م

شما چرا زحمت ميکشيد من اين کارو انجام ميد م

مادر جونم لبخندی زدو عقب گرد کرد خواهر ا ميرع لی جو اينجا براش سنگين بود به خاطر همين خارج بود ايشون هم طبق گفته نک يسا يه هفته ای ميشه که برگشته و الان تقريبا از همه چ يز خبر داره وقتی سی نيرو براش گرفتم بدون اينکه بهم نگاه بکنه يه ليوان برداشتو تشکر زير ل بی داد وقتی پذيرايی تموم شد خواستم برم جايه قبلیم بشينم که يکهو مادر جون صدام زد مادر جون_دلارام جان بيا اينجا کناره خودم ب شی ن

نميخواستم اونجا بش ينم اخه دقيقا ميشد روبه روی حامد اينطوری معذب ميشدم اما چاره ای جز اين نداشتم رفتمو کنارش نشستم مادر جون_حامد جان پسرم اينم دلارامه که اينهمه برات از خوشگلی و خانوم یش تعريف م يکرد م حامد هم لبخند مردونه ای زد

حامد_بله حرفاتون کاملاً صحت داش ت

با ش نيدن صداش سرمو پايين انداختمو چشمامو محکم روی هم بستم خدايا صداش چه قدر گرمو قشنگ بود حتی مودب شدنش عينه اميرعلی بود

نکيسا و راتين باهم حرف م يزدن حامد سرش توی موباييلش بود مادر جونم که تو آشپزخونه بود منم بيکار ه مينطور نشسته بودم داشتم گلای قاليرو نگاه ميکردم

پژمان و الهام هم دعوت بودن اما خب اونا قرار بود برن خونه پدرومادر پژمان راسيتش اين دوماد ما يکم زيادی هول بود م يخواست زودتر همه چ يرو با خونوادش درم يون بذاره راتين به سمتم برگشتو با يه لبخند گفت:

رايتن_خب چه خبرا به ما سرن ميز ني بهت خوش ميگذره

حامد هم سرشو بالا اوردو به من نگاه کرد نک یسا هم خودشو زده بود به یه راه دیگه تا از نگاهش نفهمم
حسوحالش چ یه

خوبم پدرجون

راتین_نسبت به اون دفعه که دیدمت بهتر شدی دختر م

لبخندی زدمو سرمو پ ایین انداختم حامد بلند شدو به سمت آشپزخونه رفت بعد از چند دق یقه همراه مادرش ب
یرون اومد احساس م یکردم کم کم وقتشه

مادرجون_خب دلارام جان حامدو که میشناسی پسره کو چیکمه تقریب ا همسنوساله خودته لبخند

مصنوعی زدمو سری به نشونه تایید حرفش تکون دادم

مادرجون_درسته تو شوهرتو از دست دادی اما باید به فکره یه جا یگزین دیگه باشی اخی کردم

این چه طور داشت درباره پسرش این طوری حرف میزد

_ببخشید اما من اصلا به فکره جایگزین کردن کسی به جایه پسرتونو ندارم

مادرجون_حتی برادر ش

سرمو چرخوندمو به حامد نگاه کردم که وقتی دید دارم بهش نگاه م یکنم کم ی اخم کردو سرشو پایین انداخت با قاطع
یت به سمت مادرجون برگشتم

_حتی برادر ش

مادرجون ک می اخم کرد ولی خب فوراً ت غییر موضع داد و لبخندی زد

مادرجون_چرا عزیزم؟ تو که نباید تا آخر عمر بیوه بمونی وای خاک به سرم

گفت ب یوه ن کیسا روی این کلمه حساسه

با نگرانی به سمت نک یسا برگشتم که دیدم چشمشو از موبایل ش گرفتو با اخم به سمت مادرجون برگشت با
لحن محکم می گفت:

نکیسا_ببخشید خانوم رهسپار اما من فکر نم یکنم دلارام بیوه باشه قبل از اینکه برن ز یر یه سقف اون اتفاق افتاد پس دیگه بیوه نیس ت مادرجون_مهم اینه که اونا زنوشوهر بودن

نکیسا_اونا تو دوران نامزدی هم زیادی باهم نبودن که شما دارید دم از این حرفا م یزنید دلارام الان یه دختر معمولیه که شما دارید مجددا برای پسر دیگتون ازش خاستگاری میک نید اگه بیوه بود مطمئنم این کارو نم یکردی د

مادرجون ک می چین داد به صورتش معلوم بود از این حرف نکیسا ناراحت شده

مادرجون_هرچی که هست اون الان عروس ما محسوب میشه به سمت من برگشت ت

مادرجون_م یخوام که به پسر دومم فکر کنی حامده من پسر خوب یه میتونه تورو خوشبخت کن ه سکوت

کردمو چ یزی نگفتم راتین_بهتره یکم باهم حرف بزنی د

راتین به حامد اشاره کرد که حامد پوزخندی زد

حامد_به نظره من بهتره همه حرفا هم اینجا زده بشه

لرزیدم این الان داشت غیرمستقیم به من م یفهموند که...عینه خودش منم پوزخندی زد م

_جناب رهسپار ببخش ید

مادرجون از اینکه حامدو اونطوری صدا زده بودم جا خورد ح تی رات ین هم تعجب کرده بود حامد هم کمی اخم کرد فکر کنم انتظار نداشت که اینطوری صداش بزن م

_شما فکر کردید اگه الان می اومدید میگفتی د بلندشو بریم باهم حرف بزنین من باهاتون می اومدم؟چرا شما

اینقدر خودش یافته تشریف دا رید حامد پوزخندی زد

حامد_یادمه همه از مودب بودن تعریف م یکردن

_فهمیدی که حقیقت نداره؟اشتباه به عرضتون رسوندن من باهرک سی مثل خودش رفتار میکنم من برای کسی که

آدم باشه ادب حالیمه نه برای شما که دارید دم از. ..

حامد_تو فکر کردی ک ی هستی که اینطوری داری با من حرف میزنی دختره بی ادب مادر جون
با اخم چشم غره ای به حامد رفت نکیس ا با اخم روبه حامد گفت:

نکیسا_مودب باش بهتره سعی کنی درست باهاش حرف بزنی حامد_با

کسی مودب حرف میزنن که خودش مودب باشه

_ا چه جالت پس منو شما زیون همو خوب بلدیم

حامد_چرا فکر کردی چون تونستی پسر بزرگ این خونواده روبه کشتن بدی میتونی پسر دیگه این خونواده رو هم به
بفرستی اون دنی ا

لرزیدم چشمم از شدت ناباوری حرفایی که داشتم میشنیدم گرد شده بود دستم از شدت خشم مشت شدن با
نفرت بهش نگاه کردم

حامد_م یخوایی به چی برسی هان؟ اصلا چه طور روت میشه دوباره برگشتی تو خونه ای که باعث و بانی داغدار
شدنشون هستی

سرمو پا بین انداختم اشکام روی گونم سرازیر شدن جوابی برای ای ن حرفاش نداشتم حامد_فکر

کردی با ای ن حرفا که بیوه نیستی میتونی خودتو بهم بندازی؟ آره؟

یکهو نک یسا از روی مبل بلند شدو به سمتش یورش برد یقشو محکم توی دستاش گرفت مادر جون سریع بلند شدو زد
تو صورت خودش و با نگرانی به سمتشون رفت منم سریع بلند شدم اما جلو نرفتم راتین ه مینطور با بیخ یالی روی
مبلش نشسته بودو معلوم بود توی فکر ه

نکیسا_هی من هی چی نمیگم میگم ب بینم خودش خفه میشه می بینم نه بابا پروتر از اینا تش ریف داری میبی نی
سرشو انداخته پایین هیچ حرفی نم یزنه فکر کردی بی کسوکاره آره؟ فکر کردی چون الان داری سعی میکنی مهره بیوه بز
نی تو پیشونیش از ارزش و احترامش کم کردی؟ فکر کردی چون پدرت مافوقمه بهت اجازه میدم به خواهرم توهین
کنی؟ دلارام خی لی بزرگواری کرده که دوباره پاشو توی خونه ای گذاشته که بهش ضربه زدن تو اصلا از مرگ داداشت
چی میدونی؟ اصلا چرا برگشتی؟ همون خراب شده میموندی مجبور نبودی برگردیو مادرتو مجبور کنی که با زن داداشت

ازدواج کن ی حامد دست نک یسارو محکم از روی یقش ک شیدو با اخم به ن کیسا نگاه کرد حامد_من مادرمو مجبور نکردم که با قاتل برادرم ازدواج کنم

نکیسا دستاش به شدت مشت شدن از شدت خشم لرزید از لای دندوناش غری د:

نکیسا_خفه شو

حامد_جناب تهرانی من با دختری که پا و قدمش شوم باشه ازدواج نم یکنم جونمو از سره راه نیاوردم نکیسا نعره ای زدو مشتشو بالا بردو محکم کوبید تو صورت پسره س ریع برای جلو گیری از ضدو خورد های بیشتر بینشون و ایسادم دستمو روی س ینه نکیسا گذاشتموک می هولش داد م

_بس کن تورو خدا نک یسا

حامد که از بین یش داشت خون می اومد با خشم به نکیسا نگاه کرد مادر جون سریع جلو اومد

مادر جون_تو چه طور جرات م یکنی روی پسره من دست بلند کن ی

نکیسا_پسره شما چه طور جرات میکنه درباره خواهر من اینطوری حرف بزنه به پستون گفتید تا حالا چندبار از طرفش از دلارام خاستگاری کردین و لی هربار جواب رد دادیم بهش گفتید که امروز به زور خودتون اینجا اومدیم یا همه چیرو برعکس بهش فهموندین اینکه دلارام از خداسه با یه همچین تحفه ای ازدواج کن ه حامد_هی حرف دهننتو بفهم

نکیسا_من بفهمم یاتو؟ رفتی اون ور آب غ یرت و شرفت ع ینه اونا شده ولی م یخوام یه چیزو برات روشن کنم آقا پسر اینجا ایرانه جایی که مردا روی ناموساشون غ یرت و شرف دارن دلارام زن داداشته ناموست محسوب م یشه درسته داداشت مرده اما دلیل بر این نم یشه شرفتم با داداشت دفن کن ی نکیسا با خشم به سمت را تین برگشت

نکیسا_شما مافوق می درست احترامت برای من واجبه خودتون بهتر میدونید که عینه پدرم دوستون دارم بابت بی احترامی امروز هم ازتون عذرم یخوام ولی بهتره کمی بیشتر روی ترب یت پستون تلاش کنید ک می از مردونگی بیشتر براش حرف بزنی د از غیر تی که باید روی کسی داشته باشه که قرار بود زن داداشش بشه برفرض محال که تقص یر دلارام بوده اون اتفاق افتاده به سمت حامد برگشت

نکیسا_ باید اینطوری باهاش حرف بزن ی به

مادرجون نگاه کردو ادامه داد

نکیسا_ چه طور وقتی داشت روانی میشد ببرنش آسایشگاه اون موقع عروستون نبود؟ الان که فهمیدید حالش بهتره شده و آب رفته زیر پوستش یکهو تو هوا عروستون شد؟ بهتره دیگه اسم دلارام آورده نشه هیچ وصل تی دوباره ب ین این خونواده صورت نمیگ یره حتی اگه دلارام هم بخواد خدا سرشاهده از موضعه خودم پایین نیام"

اشکام بیشت ر از قبل روی صورتم جاری شد م یدونستم به این راحت یا کوتاه نم ین اون نگاه اخر حامد پر بود از معنا و مفهوم که واقعا باعث میشد منو حسا بی بترسونه میدونم بدبختی های من تموم شد نی نیست و اینم ی کی از هموناس ت

(الهام)

با تعجب سرمو بالا اوردمو به مادر پژمان که اسمش پریمه بود نگاه کردم چه طور دلش اومد این حرفو بهم زد چشمام پر از اشک شدن

_بعد از اون رفتاری که باهام داشت ین دیگه نمیخواستم پامو بذارم اینجا پژمان زیاد اصرار کرد پریمه

خانوم_پژمان خیلی غلط کرد ه پژمان با اخم به مادرش نگاه کرد

پژمان_مامان این چه حرفیه داری م یزنی ؟

پریماه خانوم_ تو اصلا میفهمی دست کی رو گرفتی آوردی اینجا به من میگی که دوشش داری؟ هان؟ یه مدت باهاش بودی حسا بی خامت کرده دیده ساده لوح و بدبختی تورت کرده بغض خیلی بدی به گلوم فشار آورده بود به خاطر همین نمیتونست م چیزی بگم

پژمان_ مامان بهتون اجازه نمیدم اینطوری بهش بی احترامی کنید الهام دختره ساده و پاک یه اصلا اینطوری که شما دارید دربارش حرف م یزنید نیست

پریماه خانوم_ هرطور که هست باشه من نم یخوام این عروسم بشه

پژمان_ مگه چشه مامان؟ میخوایی به همون دخترایی که برام انتخاب کردی جواب مثبت بدم؟ اونایی که معلوم نیست قبل از من با چند نفر دیگه بودن

پریماه خانوم_ حرف دهننتو بفهم مگه دخترخاله هات چشونه پسره بی لیاقت پژمان

پوزخندی زد

پژمان_ چشون نیست؟ به لطف دوهزار عمل آدم رغبت م یکنه بهشون نگاه بکنه لباساشون یه متر بیشتر پارچه ن میخواد اونقدر ارایش م یکننو به مدو اینا م یرسن که آدم از هرچی مدو آرایش و اینا متنفر میشه یه مشت دختر افاده ای و لوسن که حال از یه همچین دخترایی بهم میخوره اما من از دختری خوشم اومده که زیبا ییش خدادادیه مدیون عمل نیست نجیب و پاکه خی لیم دختر درست و حسا بیه بدرد یه عمر زندگی میخوره

سرمو پا بین انداخته بودم دلم نمیخواست ت ب یشترا از این اونجا بمونم خب مادر بود حق داشت میخواست دختر ی عروسم بشه که خونواده دار و معروف باشه ن م یخواست تنها بجش با دختری ازدواج کنه که هیچی نداره

از روی مبل بلند شدم نمیخواستم پژمان اینطوری تو روی مادرش و ایسه و بینشون شکر آب بشه بهتری ن کار همین بود رفتن

پژمان وقتی دید بلند شدم اونم سریع از سره جاش بلند شدو با نگرانی به من نگاه کرد روبه مادرش که داشت با اخم بهم نگاه میکرد گفتم:

_من پستونو با نازو عشوه تور نکردم اصلا اهل این حرفا هم نیست م نمیدونم درباره من چی فکر کردین ولی درستیه که سایه پدر و مادر روی سرم نبوده اما همیشه حدود و حدود خودمو دونستم ناسلامتی خواهر شما حکم مادری منو داشتن برای

منو دوستم مادری کردن تا حالا یه بار پامو از گ لیمم بیشتر دراز نکرده بودم تمام این مدت که همراه پسره شما بودم به چشم برادری بهشون نگاه کردم چون دختره بدی نبودم کم کم وق تی مردون گی ها و رفتارهاشو دیدم احساس کردم دارم بهش علاقه مند میشم اما یه بار کاره ناشایستی نکردم چون میدونستم یه همچین پسری از یه همچین دختری که بی

کسوکاره خوشش نم یاد

پژمان_الهام تمومش کن
با چشمای اشکیم به سمتش برگشتم

_نه پژمان بذار حرفامو بزنم بذار برای مادرت روشن بشه که من باوجود اینکه پدرومادر نداشتم اما دختر بدی نیستم تو خودت تا حالا چ یزی از من دیدی؟ پریمه خانوم بهتره بیشتر از این انگ به من نجسبونین خدای ما خیلی بزرگه مطمئن باش یه روزی یه جایی تقاص تهمت هایی که به من زدی رو پس میدی چون خدا از دل من خبر داره و م یدونه تا حالا هیچ کدوم از این کارهایی که شما گفت ینو انجام نداد م

کیفمو برداشتمو بدون خداحاف ظی سریع از خونشون زدم ب یرون از شدت هق هقی که داشتم خفش میکردم داشتم جون م یدادم اما باید تحمل م یکردم نباید از خودم ضعف نشون میدادم

صدای پژمانو که از پشت هی صدام م یزد و میشنیدم اما نایستادم نمیخواستم دیگه اونجا لحظه ای بمونم

یکهو از پشت بازوم کشیده شد با چشمای اشکیم به سمتش برگشتم پژمان با شرمندگی و غم خاصی بهم نگاه کرد

_بهت گفته بودم پژمان اینجا جایه من نیست میخواست ی اینطوری سنگ روی یخم کن ی

پژمان_الهام من کوتاه نمیا م

_اما من کوتاه اومدم اون مادرته خوشبختیت و میخواد

پژمان_توهم که داری حرفه اونارو میزنی من کناره تو خوشبخت م یشم تویی که با عقاید م سازگاری من ازتو خوشم میاد م یفه م ی

_وقتی مادرت نمیخواد تقصیر منه آر ه

پژمان_اونا پدر مادر منن بسپارش به من خودم حلش م یکن م

_نمیتونی پژمان ن میتونی

(دلارام)

_نک یسا من رفتم

نکیسا_خداف س

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم چه قدر راحت بهم میگفت خدافس یعنی واقعا خدافس؟؟!!!

_برم؟؟!!!!

نکیسا_آره چران میری؟

_یعنی ن میخوایی منو برسونی

نکیسا_سوپیچم روی اپنه برش دار

_سوپیچتو میخوام چ یکار من خودتو میخوام

نکیسا نگاهشو بالا آوردو با ابروهای بالا پریده بهم نگاه کرد وای خاک به سرم آخه این چه جمله ای بود تو داری میگی
اخه دختره دیوونه

_ب بین منظوری نداشتم منظورم این بود وقتی رانندگی بلد نیستی سوپیچ ماشین میخوام چی کار نکیسا_یعنی

توالان رانندگی بلد نیستی؟

سرمو پایین انداختم یه سالی میشه به زورن کیسا گواهی نامه گرفته بودم اما اونقدر از رانندگی وحشت داشتم که

جرات ن میکردم تنهایی پشت فرمون بشینم

نکیسا درحال یکه دره لب تابشو میبست و به جاش موبایلشو روشن میکرد گفت:

نکیسا_خودت میدونی کمی حالم خوب نیست بیام ب یرون مریض م یشم پس خودت با ماشین برو تنب لی نک ن

پوفی کشیدم

_باشه خداف

س نکيسا_سوي

چ_ماشين ميگير

م

نکیسا با حرص غرید که سریع از خونه زدم ب یرونو جیم شدم ن کیسا به هیچ وجه تو کتش نمیرفت که من میترسم تنهایی رانندگی کنم فکر میکنه دارم تنب لی م یکنم اینم م یدونم که مریضی الانش بهانس فقط میخواد من بالاخره خودم رانندگی کنم

بیخ یال شدمو پوفی کشیدم از دیشب که این الهامو پژمان برگشتن خونه تا الان ندیدمشون اصلا فرصت نکردم ب رم پیشه الهام بپرسم چی شد خوش گذشت اخه اعصابم خی لی خورد بود

هروقت که به یاده حرفای نک یسا می افتادم که چه طوری با حامد حرف زده بود هم خندم میگیره هم ته دلم حساب ی ضعف میره ک یفمو جابه جا کردم پوفی کشیدم لیست خریدمو دراوردمو کمی باخودم مرور کردم که باید کجاها برم خب سه بسته برگه آچار و آسه برای پژمان نکيسا هم چندتا پوشه میخواست الهام خانوم هم یه دونه کلاسور و انواع رنگ خودکار به اضافه چندتا لاک و یه سری خرت و پرت دیگه

امروز قرار بود با نکيسا بریم خرید اما هم ینکه دهن باز کردم گفتم از رانندگی میترسم و اینا پشیمون شد که باهام بیاد میخواد روی پای خودم وایسم خب تا ماشین هست چرا باید روی پای خودم وایسم اینجا چون بالاشهر تهران بود وایم یستادی ده تا ماشین از این گرونا برات بوق م یزدن الی یه تاکسی به خاطر ه می ن ترجیح دادم برم پای ن تر

همینطور که داشتم برای خودم فکروخیال م یکردمو خودمو فاش م یدادم که چرا اینقدر ترسوام الان میتونستم توی

ماشین باشمو اینطوری پیاده روی نم یکردم که یکهو یکی از پشت بوق زد توج هی نکردم بذار بوق بزنه منکه نباید به سمتش برگردم هی من محل ن م یداشتم مگه این ولکن بود قدما مو کمی تندتر کردم ولی دیدم بازم بوق زد تا اینکه اسم

خودمو از زبون یکی شنیدم به خاطر همین باعث شد به پشت سرم برگردم که با دیدنش یکهو چشمم گرد شد این ا
ینجا چی کار م یکرد

ماشینو جلوتر آوردو روبه روم ایستاد اخمامو بیشتر توهم کشیدم بدون اینکه منتظر بمونم چی
میخواه بگه قدم تند کردم و رفتم که اینبار دیدم عینه دیوونه ها یکه و پی چید جلوم با چشم ای گرد شده بهش نگاه کردم
قلبم اومده بود توی دهنم اخمامو بیشتر توهم بردم حتی ل یاقوت فحش دادم نداشت با خشم خواستم برم توی پیاده
رو که از ماشینش پیاده شد حامد_ این کارا چیه؟ خب وایسا حتما باهات کار دارم

ولی من با جنابعالی هیچ کاری ندارم اصلا به چه حقی دنبالم راه افتادی هان؟ حامد م

یخوام باهات حرف بزنم

_همه حرفا دیشب زده شد فکر نکنم چیزی باقی مونده باشه

حامد_ چرا مونده اگه باقی نمونده بود الان اینجا نبودم کلافه پوفی کشید

م

_خب بفرمایید میشنوم

حامد_ اینجا نمیشه بیا سوار شو

_من سوار ماشین شما نمیشم من شوم امکان داره یکهو تصادف کنی بمری ولی من زنده بمونم حامد پوفی

کشید و بهم نگاه کرد

حامد_ من از اون حرفا منظوری نداشتم فقط عصبانی بودم

آدمای توی عصبانیت خودشونو نشون میدن مگر نه توی آرامش که همه حرفای قشنگ بلدن بزنن حامد میخوایی

تا صبح اینجا وایسی بامن کلکل کنی بیا زودتر سوار شو من کارمو بهت بگم بعد برو

کلافه پوفی کشیدم دلم نمیخواست سوار ماشینش بشم نه به خاطر اینکه بهش اعتماد نداشتم به خاطر اینکه دلم

نمیخواست باهاش کلکل کنم آخه برادر کسی بود که عاشقش بودم خب زشت بود

من سوار ما شین غریبه ها نمیشم هرچی که هست همینجا بگ و

کلافه پوفی کشید ما شینشو دور زد از جدول رد شد و روبه روم ایستاد عینه امیر بلند بود تقریباً با اینکفشای پنج سانتیم الان بالای سینش بود م

حامد من غریبم؟ درسته اولین دیدارمون دیشب بود ولی خب به قول داداشتون شما الان ناموس من ی

پوزخند تمسخر آم یزی روی لبام نشست حالم از این حرفا بهم میخورد

ناموس؟ شما میدونی د ناموس چیه ؟

حامد نه فقط داداشتون میدونه

هوپی درباره داداش من درست حرف بزن تنها کسی که توی این دنیا برام با ارزشه اونه نمیذارم بهش توهین کن ی

حامد چرا داری سنگ کسیرو به سینت میزنی که داداش واقعیت نیست

یکهو از شدت خشم لرزیدم آماده فوران بودم که یکهو دستشو به نشونه تسلیم بالا اورد

حامد خيله خب ببخشید حرف من اشتباه بود اصلاً بیا سوار شو تا برسونمت میخوای کجا بری پوفی کشیدم

باید از موضع خودم پایین می اومدم نباید اینهمه لجاجت از خودم نشون میدادم

میرم بازار یکم خرید دارم

حامد خیلی خب بیا خودم میرسونمت بین راه هم حرفامو بهت میزنم

بدون اینکه حرف می بزنم از کنارش رد شدمو به سمت ما شینش رفتم درو باز کردم و سوار شدم بیشعور عجب ماشی نیم داشت نیگا چه قدر خوشگله

دره سمت راننده باز شد وقتی نشست بوی عطرش بیشتر توی بینی پیچید که باعث شد یه قطره اشک از گوشه

چشمم بچکه پایین اما از چشم حامد دور موند بوی عطرش عینه امیر بود

یه لحظه احساس کردم امیرکنارمه به خاطر همین عینه دیوونه ها سریع به سمتش برگشتم که دیدمداره بهم نگاه م یکنه وقتی دید اینطوری به سمتش برگشتم حسایی جا خورد با دیدن حامد حسایی خورد تو ذوقم یه حس مزخرف داشتم ولی از اینکه الان توی ماشینش بودم واقعا پشیمون نبودم حامد دست خط ام یرعلیرو میشناسی ؟ کنجکاو

به سمتش برگشتم

آره چه طور

حامد ک می خم شد که باعث شد ناخواسته خودمو عقب بکشم بهم نگاه کرد که باعث شد از عکس العمل بچگونه ای که ازخودم نشون داده بودم خجالت بکشم حامد از داشبور یه پاکتو همراه یه شیشه عطر بیرون آورد شیشه عطرو به سمتم گرفت ه مینکه بوش ت وی بینیم پی چید قطرات اشکم از گوشه گوشه چشمم به شدت ریخت پا بین ناخواسته شیشه عطرو چسبوندم به سینم حامد گفتم بیارمش برای تو فکر کنم بیشتر بدرد تو میخور ه

با چشمای اشکیم بهش نگاه کردم تو چشمام قدردانی موج میزد اون اوایل دوست داشتم به مادر جون بگم که عطر امیرع لیرو بدن به من اما خب روم نمیشد ولی الان حامد این کارو برام کرده بود

حامدوق تی خودم خبرو شنیدم شوک زده شدم اولش باورم ن میشد تا اینکه اینو دیدمو همه چی برام روشن شد

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم

حامدوق تی بهم ای می ل دادن که امیرعلی عقد کرده سراز پا نمیشناختم من امیرعل یروخی لی دوست داشتم نمیدونم از رابطه بین ما خبر داشته باشی یا نه حتی ن میدونم درباره من با تو حرف زده باشه اما وقتی من از بیست سالگی رفتم کانادا ارتباط بین منو ام یرع لی کلا بهم ریخت

چرا ؟

حامد ام یرعلی از خارج رفتن اونجا ماندگار شدن خوشش نمی اومد دلش میخواست همینجا بمونم اما من عقیده برخلاف اون داشتم هرطور برنامه ریزی کردم نمیتونستم شب عروسی به موقع برسم به خاطر همین زنگ زدمو با امیرعلی حرف زدم امیروق تی صدامو شنی د احساس میکردم واقعا خوشحالشده اون همیشه برای من عینه یه حامی

بود با اینکه ارتباطمون ک می بهم ریخته بود اما احساس میکردم از اینجا هوامو داره هروقت به بنبست میخوردم با ام یر حرف میزد ح تی میتونم بگم بیشتر از خواهرم دوسش داشتم

لبخند غم گینی روی لبام نشست وق تی اسم امیرع لی به زبونش می اومد احترام خاصی ت وی چشمش بود حتی توی لحنش که باعث میشد به صحت همه حرفاش یقین پیدا کنم

حامد_میدونستم اگه امیرع لی زن بگ یره چون داداشمو خیلی دوش دارم عاشق زنو بچش میشم حتی باهاش

حرف زده بودم که اگه بچه دار بشه مخصوصا دختر تا چندروز دخترشو بهش نمیدم پیش خودم نگهش م یدارم

لبخند گرمی بهش زدم اما اون هنوز به من نگاه نمیکرد

حامد_ام یر عکسای عقدتونو برام ایمیل کرد وقتی دیدمت از اینکه داداشم اینقدر خوش سل یقس خوشم اومد واقعا برازنده هم بودید اون برق خوشحالی توی چشمتون لبخند واقعی که از روی خوشبختی روی لبای هردوتون بود باعث خوشی من بود به خاطر همین بیشتر تحریک شدم که زودتر برگردم ایران تا ببینم ت اما همین هفته پ یش با کلی امیدو آرزو که الان داداشو زن داداشمو کنار هم میبینم برگشتم وقتی عکس ام یرع لیر و دیدم که نوار مشکی بهش زده بودن باورم ن میشد که مرده باشه هرچی باهام حرف م یزدن به هیچ کدوم از حرفاشون اعتماد نم یکردم تا اینکه منو بردن سره قبرش تاریخش دقیقا تاریخ روز بعد از شب عروسیتون بود از اینکه ازم پنهونش کرده بودن تا چندروز با هی چ کدومشون حرف ن میزد منکه تا حالا یادم ن می اومد آخرین باری که گریه کردم کی بود شبا به یادش گریم میگرفت عینه ای ن دختر بچه ها بغض م یکردمو یاده خاطراتش می افتادم مادرم کمی که گذشت اومدو باهام حرف زد سراغ تورو ازش گرفتم دلم میخواست ببینم ت تا اینکه مادرم درباره تو بامن حرف زد ک می حرفاش بودار بود و لی هیچ وقت فکرشو نم یکردم ازم بخواد که من با زن داداشم ازدواج کنم وقتی اینو گفتن خیلی عصبانی شدم من دلم میخواست ازت مراقبت کنمو پشتت باشم چون ناسلامتی زن داداشم بودی اما نه اون طوری که خونوادم م یخواست نه اینکه ازت بدم بیادو خوشم ن یاد نه فقط احساس م یکردم خ یانت به داداشم محسوب میشه تا اینکه این نامرو بهم نشون دادن

با تعجب به نامه ای که توی دستش بود نگاه کردم کمی سرعتشو بالا بردو با حرص گفتم:

حامد_دیشب به خاطر اون رفتاری که باهات داشتم تا صبح خوابم نبرد از داداشم از خدا حتی از غیرت خودم

خجالت میکشیدم

نامرو به سمتم گرفت که با تعجب از دستش گرفتم

حامد_ن میدونم چه قدر این نامرو باورک نی اما حداقل من عذاب وجدان نمی گیرمو در حق داداشم خیانت نم

یکن م _این چیه؟

حامد_یه نامه از طرف امیرِ لی برای منه گویا قبل از برگزاری مراسم عروسیتون یه هفته قبلش امیر و داداش تو خبردار میشن که کیان فرار کرده ا میر میدونست که کیان به خاطر انتقام از اون فرار کرده و دلش گواهی داده بود که بلایی سرش میاد که همینم شد اگه باور نمیکنی میتونی از نک یسا پرس ی

با تعجب بهش نگاه کردم پس چرا من خبر نداشتم چرا به من چیزی نگفته بودن با دست اپی لرزون به آرومی دره پاکتو باز کردم نامشو از توش درآوردم وق تی نامرو باز کردم با دیدن دست خط امیر ناخواسته چشمم پر از اشک شد باورم ن میشد دست خط خودش بود

دستی به چشمم کش یدمو آروم شروع کردم به خوندن هرچی جلوتر میرفتم چشمم بیشتر گرد میشد باورم ن میشد نامرو که تموم کردم با تعجب به سمت حامد برگشتم که دیدم جدی داره رانندگی میکنه و اخماش توهم ه

حامد_حالت منم وقت ی نامرو تموم کردم عینه تو بود

_باورم ن میشه

حامد_منم باورم ن میشد اینو قبل از عروسیتون برای من نوشته بود به مادرم داده بود که اگه اتفاقی افتاد هروقت از کانادا برگشتم بده بهم اشکام هر لحظه بیشتر جاری شدن

حامد_بازهم میل خودته میتونی جواب رد ب دی دلارام

_تو...تو مجبور به این کار نیست ی

حامد_مجبور نیستم همه چی به تو بستگی داره بهم

نگاهی انداختو بعد نگاشو به جلوش دا د حامد_دختر

بدی نیستی میتونیم باهم بسازیم چشمامو محکم روی

هم بستم

حامد_من پسره لجبازی نیستم به خدا اگه خواسته داداشم نبود به چشم خواهر بهت نگاه میکردم اما خب چاره ای نداریم

_ولی اخه این چه وص یتیه شاید تو از من خوشتر نیاد

حامد_اگه مشکلت منم بدون من مشک لی ندارم

_چرا؟ به خاطر عشقی که به برادرت داری ؟

حامد_نه به خاطر اینکه تو دختر همه چی تمومی هستی همه هم تاییدت میکنن و ازت تعریف میکنن خب من چی م
یخوام جز اینکه کناری کی آرامش داشته باشم

_اما منو تو همدیگرو نمیشناسی م

حامد_باهم آشنا میشیم من بیشتر تورو میشناسم توهم بیشتر با من آشنا میشی

_من باید فکر کنم

حامد_باشه مشک لی نیست به نکيسا میگی ؟

_معلومه که آره

حامد_باشه فقط فکراتو که کردی بهم حتما خبر بده باشه

_باشه فقط...

حامد_فقط چی ؟

_میشه بهت یه چیزی

بگم؟ حامد_بگو میشنوم

_ب بین امیرعلی توی این نامه گفته اگه براش اتفاقی افتاد از تو میخواد که ازم خواستگاری کنی و خوشبختم کنی

اشاره به اینم کرده که بحث اجبار وسط نباشه حامد_خب که چی ؟

_خب من میتونم کناره کسی زندگی کنم که منو یاده عشق گذشتم میندازه

حامد_میدونستم این حرفو میزنی

من...من واقعا معذرت میخوام حامد هر چی دارم فکر میکنم م یب ینم بی فایدهس مطمئنم بالاخره توهم به ستوه میای ی

حامد_هنوز هم میتونی فکر کنی دلارا م

نمیتونم واقعا نمیتونم م

حامد_خیلی خب باشه من گزارشو به خونوادم میدم فقط یه چ یز م یخوام بهت بگم ن میخواد این حرفو نک یسا بفهمه تو حتی اگه زما ن یکه ازدواج هم کردی زن داداش منی ه میشه روی کمکم حساب کن

لبخندی از روی رضای ت زدمو بهش نگاه کرد م

ممنون باشه

حامد_خواهش میکنم تو با خواهرم برام هی چ فرقی ن میکنی

تک خنده ای کردم که اونم خندید تا حالا خندشو ندیده بودم چه قدر قشنگ میشد وقتی م یخندید ته چهره ام یرعل پرو داشت ای جانم ماشین که وایساد به سمتش برگشتم_ممنون ببخشید که زحمت داد م

حامد_نه بابا این چه حرفیه زن دادا ش

یکهو به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم لبخند مردونه ای تحویل داد که باعث شد منم لبخند غمگینی بهش بزنم

حامد_یادت نره میتونی همیشه روی کمکم حساب کنی

_خب یه خواسته ای ازت دارم

حامد لبخندی زدو با چشمای درخشان و منتظر بهم نگاه کرد درو بستم که باعث شد لبخندش غلیظ تر بشه

حامد_در خدمتم

_تو اینجا شرکت داری؟

حامد_شرکتم کاناداس ولی یه شعبه کوچیک هم اینجا دارم چه طور؟

_خب میخواستم ببینم شما..

پوفی کشیدم خجالت میکشیدم ازش کارمو بخوام حامد_بگو

زن داداش چرا حرفتو نصفه ن یمه میزن ی ؟

از اینکه هی بهم میگفت زن داداش خوشم می اومد خخخ احساس خوبی بهم دست میداد

_خب میخواستم ببینم منشی لازم ندارید

از این حرفم از شدت خجالت سرخ شدم حامد هم حسابی از حرفی که زده بودم چشماش گرد شده بود با تعجب بهم نگاه کرد

حامد_م یخوایی منشی با شی؟دارم میگم هرکاری که داشتی ب یا به من بگو خدا سرشاهده بهم میگفتی بزن به نامم این کارو میکردم اونوقت میخوایی بشی من شی اصلا م یدونی اون شعبه به کمک امیر دایرش کردم

_میدونی چیه دلم نم یخواد سربار نکيسا باشم دلم میخواد روی پا یه خودم وایسم هرچا برای کار رفتم خودت میدونی یه درخواستی ازم داشتن که من نمیتونستم براوردش کن م

حامد اخماشو به شدت کشید توهمو با عصبا نیت فرمونشو فشرده سمتم برگشتو بهم نگاه کرد حتی عصبا نیتشم عینه امی ر بود

حامد_ما من شی لازم نداریم اما یک یرو م یخواییم که شرکتو به اسمش بزنینم با تعجب

بهش نگاه کردم حامد با اخم نگاشو ازم گرفت

حامد_فردا میام دنبالت م یریم دفترخونه اون شعبرو به اسمت میزنم هرچی پول درآورد نصف نصف حالا نصف تو یکم بیشتر از اون شرکت اونقدری در میاد بتونی خونه و ماشینی باهاش بخری

_ولی من یه همچین چیزی نم یخوام

حامد_ببین زن داداش...

نکیسا_ مطمئنی دست خط خودش بود ؟

_آره بابا من دست خط امیرع لیرو خیلی خوب میشناسم

نکیسا_ خب حالا اقای برادرشوهر چرا اومده بودن؟

_خب اومده بود باهام حرف بزنه و درباره ماجرای دیشب ازم عذرخواهی کنه تازه از تو هم کلی عذرخواهی کرد

نکیسا پوفی کشی د

نکیسا_ خب حالا میخوایی چی کارک نی ؟

_جوابمو بهش گفتم اونم قبول کرد گفتم که نمیتونم باهاش ازدواج کنم اونم قول داد که هرکاری که داشتم میتونم

روش حساب کنم

نکیسا که معلوم بود هنوز از دست حامد دلخوره با اخم گفت:

نکیسا_ بهش میگفتی به کمک شما نیازی نیست من خودم اسپانسر دارم

ناخواسته لبخندی زدم خوب فه میدم منظورش از اسپانسر چیه خندمم گرفته بود چون با اخم نگاهشو ازم گرفته بود

داشت به تلویزیون خاموش نگاه میکرد

_خی لی خب حالا تو ام

نکیسا_ تو که ازش چیزی نخواستی

ترسیدم اگه نکیسا م یفهمید که من دنبال کارم سربه تنم نمیداشت به خاطر ه مین سری ع گفتم:

_نه مثلا چی ازش بخوام

نکیسا_ خوبه اگه چیزی ازش م یخواستی خودم الان زنده به گورت میکردم

خنده ای کردم برای پوشوندن ترسم دیوونه چنان داشت جدی این حرفو م یزد که یه لحظه مو به تنم سیخ ش د

نکیسا_ امروز تو اون دوتارو دیدی ؟

بی پناهان یه دنده

_نه تو دیدیشون؟

نکیسا که اخماشو حسابی برده بود توهم گفت:

نکیسا_ احساس م یکنم دیشب یه اتفاقی اونجا افتاد ه با نگرانی

بهش نگاه کردم

_مثلا چه اتفاقی؟

نکیسا_ میدونم ولی دارم یه حدسای میزنم من خوب خالمو میشناسم

_چه طور؟ در چه مورد؟

نکیسا_ بذار مطمئن بشم بهت میگم امروز که تورفتی ب یرون پژمان نیم ساعت بعدش از اتاق ب یرون اومد از صورتش

کلاف گی و عصبانیت میبارید بدون هیچ حرفی از خونه زد ب یرون

_هنوز برنگشته؟

نکیسا_ نه فکر کنم رفته خونه باباش

_نگران شدم بهتره برم پیشه الهام ب بینم اتفاقی افتاده یا نه میام چو غولیشم پیش تو میکنم نکیسا خنده

مردونه ای تحویل داد و شیطونی زی رلبش زمزمه کرد

...../////.....

در زدم اما کسی جواب نداد پوفی کشیدم م یدونستم توی اتاقشه ولی جواب ن میده دوباره در زدم اما اینبار همراه

در زدم گفتم:

_الی جان درو باز کن کارت دارم عزیزم

الهام با صدای گرفته ای که معلوم بود گریه کرده گفت:

الهام_ برو دلارام فعلا حالم خوب نیست _ خب

تو دروباز کن تا باهم حرف بزنی م الهام_ برو دلی

بذارک می تنها باش م

په قلم: کیاندا بهمن زاده
[niceroman.ir]

پوفی کشیدمو از جلوی در اتاقش کنار رفتم خواستم برم که صدایی باعث شد وایس م

_ گریه میکنه؟

به سمت پژمان برگشتم اینو نگاه اینم که حالش و خیم ه

_ شما دوتا چتونه؟ چرا قیافت اینطوریه

پژمان بدون اینکه نگام کنه به سختی گفت:

پژمان_ فقط برامون دعا کن دعا کن همه چی خراب نشه پژمان این

حرفو که زد درو اتاقشو باز کردو رفت ت و

صدای بسته شدن در اتاقش منو به خودم آورد نه قضیه دیگه جدیه باید بدونم چه خبر شده اینطوری
نمیشه

.....
(دوماه بعد)

چشمامو روی هم میبندمو به آرومی نفسمو بیرون میدم توی این دوماه اتفاقات ع جیب و غریبی افتاده بود رفتارهای ب
ین الهامو پژمان همچنان شکرآب بود ولی ن م یخواستم الان درباره این فکر بکنم میخواستم درباره احساسات مسخره
ای که درونم به وجود اومده بود کمی فکر بکنم به اینکه احساس میکردم حس دوست داشتنی که به نکिसا دارم کم کم

داره غیرطبیعی میشه آخه دیگه مثل قبل دوشش نداشتم مثل قبل از روی حس خواهربرادری نبود احساس میکنم حس منم مثل حس الهام به پژمانه ولی هربار این حرفو نقض میکنم چون اون فقط داداش منه ولی پس این حس دلتنگی و بیقراری چی میگه؟

نکیسا دوماهی میشد که برای انجام ماموریت به مشهد رفته بود و تنها راه ارتباطمون همین زنگ زدنا بود هربار که صداشو می شنیدم ضربان قلبم حسابی بالا میرفتو خوشحال میشدم خیلی بی تابش بودم هربار که یاده محبت ها و حمایت هاش می افتادم احساس میکردم توی ابرام خیلی وقتها وقتی به خودم می اومدم متوجه میشدم خیلی وقتی که توی فکر نکیسا توی خودم غرق شدم خیلی تلاش کردم که این احساسمو کنار بذارم اما نمیشد هرکاری میکردم شکست میخوردم ولی باید پیروز میشدم چون نک یسا حکم برادرمو داشت اون به چشم خواهر به من نگاه میکرد نه چیز دیگه ای پس باید خودمو کنترل میکردم تا این احساساتم قوی تر نشه

هروقت سره قبر امیرعلی میرفتم ازش خجالت می کشیدم آخه برام مسخره بود وقتی به این فکر میکردم که عاشق کسی شدم که فقط به چشم برادر دوشش داشتم از خودم بیزار میشدم چه قدر احساسات بدی داشتم چه قدر از خودم بدم می اومد

اشکام روی گونم سرازیر شدن سعی کردم دیگه فکر نکنمو به آهنگی که داشتم گوش میدادم گوش بدم نباید به این مسخره بازیا اهمیتی بدم یه هفته دیگه که نکیسا برگشت میفهمم این احساساتم فقط دلتنگیه نه چیز دیگه ای

هوای شهر دلگیره دلم

بیتابه از یادت کجای این جها

نیست و دل دیوونه میخواد

یه روزایی به فکرم باش

سراغمرو بگی راز غم میخوام

دلتنگ من باشی بهم وابسته

شی کم کم

اشکامو پاک کردم و موبایلمو از روی تخت برداشتم اگه همین الان صداشو نمیشنیدم دیوونه میشدم سریع شمارشو گرفتمو منتظر جواب دادنش شدم یه بوق...دو بوق...سه بوق...بردار لعنتی...چهاربوق...پنج بوق بغضم بیشتر شد همون لحظه خواستم قطعش کنم که یکهو صدای خواب آلودی توی

گوشم پی چ ید نکيسا_بل ه

با ش نیدن صداش اشکام هر لحظه بیشتر از چشمم پ ایین افتادن

نکيسا_الو بفرمایي د

چشممو محکم روی هم بستم فکر کنم متوجه نشده بود که من زنگ زدم حتما خواب بوده چون صداش خسته

بود نکيسا_الو دلارام ؟

فکر کنم تازه به شماره نگاه کرده بود چون لحنشم تغییر کرده بود

_سلام

نکيسا با شنیدن صدام پوفی کشی د

نکيسا_سکتم دادی دیوونه چرا جواب ن میدی

_خوبی ؟

نکيسا_گریه کردی؟

_نه بابا گریه چی ه

نکيسا_پس چرا صدات اینطوری ه

_آخه الان از خواب بیدار شدم

نکيسا پوفی کشید فکر کنم باورش نشده بود ای خدا چه قدر دلم براش تنگیده بود چه قدر عاشق این لحظه بودم که

صداشو میشنیدم

نکيسا_خیلی خب قطعش کن تماس تصویری میگرم میخوام ببینم ت

یکهو آروم ی کی زدم ت وی سره خودم وای خاک به سرم شد چی چ یرو منوب بینی اینطوری میفهمه گریه کردم حالا
چی کار کن م نکيسا_ فعلا قطع م یکنم _ نه نه قطعش نک ن

نکيسا_ چرا ؟

_من...من نت ندارم وای فای هم قطعه نکيسا

مشکوک گفت:

نکيسا_ خب چرا نگفت ی پڑمان فعالش کن ه

_آخه لازم نداریم حالا اینارو بی خیال کی برمیگدی

نکيسا_ نه روز دیگه

چشمامو محکم روی هم بستم چه قدر زیاد بود باید تا نه روز دیگه تحمل م یکرد م نکيسا_ دلارام

میدونی ساعت چنده ؟

چشمام گرد شد به صفحه موبایلم نگاه کردم که با دیدن ساعت چشمام گرد شد نکيسا_ چرا

زنگ زدی ؟

پوفی کشیدم دختره دیوونه الان چه جوابی داری بدی؟ هان؟ آخه آدم چهارصبح زنگ میزنه؟

_همین جوری

نکيسا_ برای همین جوری زنگ زدی ؟

_مگه باید علتی داشته باش ه

نکيسا پوفی کشید ک می سکوت کرد منم تر جیح دادم چ یزی نگم تا خودش سکوتو بشکنه فعلا که سوتی افتضا

حی دادم بیچاره الان فکر میکنه دیوونه شد م نکيسا_ دلارام

_بله

بعد از زدن این حرف تماسو قطع کرد با چشمای حسا بی گرد شده موبایلو از کناره صورتم پ این آوردم وایای یعنی فهمید برای چی زنگ زدم یع نی فهمید که دلتنگش شدم یعنی اونم دلتنگم شده؟؟!!



با حس نوازش دستی روی گونم کمی توی جام وول خوردم ای بابا این الهام دیوونه دست از این کاراش برنمیداره ولی نمیدونم چرا احساس میکردم دستش ک می کلفت تر شده بوی عطرشم...یکهو کمی ع میق تر بو کردم با چشمای گرد شده یکهو چشمامو باز کردم که با دیدنش حسا بی جا خوردم لبخند مردونه قشنگی بهم زدو خندید این امکان نداره من همین چندساعت پیش باهاش حرف زدم گفت نه روز دیگه

چشمامو تندتند مالیدم نه دارم درست می بینم

نکیسا_سلام خانوم کوچولو مزاحم

به آرومی روم خم شدو دستشو تکیه گاه خودش کرد با چشمای گرد شده و زبون قفل شده داشتم بهش نگاه میکردم اصلا باورم نمیشد که نک یسا الان مقابل من باشه

کمی خودشو پ این آوردو سرشو بین موهام پنهون کرد از شدت تعجب روبه موت بودم اما توان هیچ حرکتی نداشت م. گفت:

نکیسا_خواب منو بهم میزن ی بعد خودت میگری به راح تی میخواب ی

چشمام روی هم بسته شدن صورتشو مقابل صورتم آورد چشماش لغزید روی چشمام ولی سریع نگاهشو بالا آوردو بهم نگاه کردن میدونم توی چشمام چی دید که به آرومی خم شدو کوتاه گونه م رو بوسید از شدت شوکی که بهم وارد

شده بود آروم سرشو روی بالشم گذاشتو منو به آغوشش کشوند چشمام هنوز از شدت تعجب باز بود

نکیسا_ازم نپرس چرا این کارو کردم فقط چشماتو ببند بخواب

منم کمی به خودم ب یام به کتش چنگ زدم که باعث شد به آرومی بهم نگاه کنه

_تو...تو اینجا...چی کار میک نی ؟

لبخند گرمی روی لباش نشست به آرومی روی سرمو بوسی د

نکیسا_ماموریتمو زود تموم کردمواوادم پ پشت تا بیشتر از این اون حسی که به خاطرش امروز بهم زنگ زدی اذیت نکن ه

با نابوری بهش نگاه کردم لبخندی زد

نکیسا_دلم میخواست سوپرایزت کنم به خاطر همین گفتم نه روز دیگه برمیگردم اون موقع که تو زنگ زدی توی قطار بودم محظ اطلاع خواب هم بودم

_بچه ها میدونن اوم دی ؟

نکیسا_نه همینکه وارد خونه شدم اومدم پیشه تو ساکمم گوشه اتاقته

با چشمای گرد شده به سمت در برگشتم که دیدم ساکش گوشه اتاقه پس راست میگفت باورم نمیشه

به آرومی دستشو توی موهام فرو کرد

نکیسا_ن میخوایی چیزی بهم بگی ؟

به سمتش برگشتم منظورشو از این حرف گرفتم چه قدر پرو و مغرور بود میخواست اول من بگم ابروی بالا دادمو سوالی بهش نگاه کردم

_نه تو چی ؟

نکیسا یه نمه اخم کرد یکم روی صورتم خم شد به آرومی روی بی نیم و بوس کرد

نکیسا_میدونی توی این دوماه جمع ساعتایی که باهم حرف زدیم چه قدر شده؟ با تعجب

بهش نگاه کردم

بی پناهان یه دنده

_جمعش زدی؟

نکیسا_ای هییم

خنده ای کردم که باعث شد به آرو می خم بشه و کناره گوشم بگ ه

نکیسا_چهارصد و نود و هشت ساعت و بیست و هشت دقیقه با تعجب بهش

نگاه کردم

_این یعنی... .

نکیسا_یع نی از کله شصت و سه روزی که من ماموریت بودم بیست و روز و هجده ساعت باهم حرف زدیم میدونی

یع نی چی ؟

لبخند محوی روی لبام نشست که باعث شد اونم لبخندی به روم بزنه

نکیسا_بدون من خوش گذشت ؟

_اینو من باید بپرسم اها راستی نکیسا رفتی زیارت ؟

نکیسا_مگه میشه نرم

_قبول باشه

نکیسا تک خنده مردونه ای کرد به آرومی کناره گوشم خم شد دستمو گرفتم و گذاشت روی قلب ش

نکیسا_برای اینی که ت وی قلبمه و داره براش میتپه هم دعا کردم

لرزیدم وای نه یعنی نکیسا ی کیرو دوست داره ولی آخه کی؟ کی تونسته دله اینو به دست ب یاره یه لحظه چه قدر بهش حسودیم شد اگه نکیسا یک یرو دوست داره چرا به من چیزی نگفته چرا اصلا دربارش حرفی بهم نزده؟ نه حتما خیالات ی شدم نکیسا خدا رو خی لی دوست داره حتما منظورش خداس ولی آخه کدوم آدم عاقل برای خدا دعا م یکنه آها حتما

برای پژمان دعا کرده ولی وایس ا ب بینم یعنی قلب نکیسا برای پژمان میزنه؟؟؟؟!!!!

همه این فکروخیاله ا در عرض دو ثانیه بود چون نکيسا بعد از زدن این حرف به آروم ی ازم جدا شدو به سمت ساکش رفت بازش کردو با یه جعبه که یه چیز ی هم روش بود به سمتم اومد با دیدن سوغاتی هایی که خریده بود ذوق زده سریع روی تخت نشستم که باعث شد نکيسا هم مردونه بخنده آروم روبه روم روی تخت نشست جعبه و جلوم

گذاش ت نکيسا_بازش ک ن

با ذوق سریع دره جعبه و باز کردم که با دیدن گوی شیشه ای بزرگی که توش بود باعث شد چشمم برق بزنه با اح تیاط و ذوق از توی جعبه درآوردم

_والای چه خوشگله

یه گویه شیشه ای بود که توش دوتا مجسمه دختر پسر بودن که همدیگرو بغل کرده بودن دروبرشون پر بود از برف با یه کلبه خیلی خوشگل چوب ی نکيسا_کوکش ک ن

با ذوق کوکش کردم که کلی برف از روی کف گوی بلند شد انگاری که داشت برف می اومد با چشمایی که از شدت خوشحالی برق م یزد نگامو از گوی گرفتمو به نکيسا که داشت با لبخند بهم نگاه میکرد نگاه کردم لبخند مردونش غلیظ تر شد جعبه مخملی قرمز رنگ یرو به سمتم گرف ت نکيسا_اون پ یش هد یه بود این اصلیشه

تک خنده ای کردم با ذوق دستای لرزونمو به سمتش بردم به آرو می از دستش گرفتمو درشو باز کردم با دیدن گردنبند و گوشواره که توش بود چشمم برق زد

نکيسا_طلای س فیده من بیشتر از طلای سف ید خوشم میاد تا طلای زرد ن میدونم سلیقت اینو قبول کنه یا نه ولی احساس کردم این دخترونه تره

با بغض سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم باورم ن میشد روی قسمت دخترونه بودنش بیشتر تاکید کرد انگار داشت بهم م یفهموند که من اصلا شوهر ی نداشتم که فوت شده باشه اون هنوز منو دختر میدونست درحال یکه از هیچی خبر نداش ت

_ازت ممنونم ن کيس ا

لبخندی زد ناخواسته پریدم بغلشو محکم بغلش کردم اونم دوتا دستاشو دورم حلقه کردو منو به خودش فشار داد

اشکام بی صدا روی گونم سرازیر شدن نکيسا_هنوزم ن میخوای چیز ی ب گی ؟ لبخندی زد م

نه چرا به این سوال اینقدر گ یر دادی تو؟

به ارومی در حال یکه دستامو دور گردنش حلقه کرده بودم روبه روی صورتش خودمو کمی عقب کشیدم تا ببینم راحت تر چشاشو ب بینم لبخندی زدو به آرومی خم شد روی چشمامو بوسه عمی قی زد که باعث شد غرق خوشی بشم

نکیسا_ دلم برات تنگ شده بود

چشمامو روی هم بستم که باعث تحریک شدن اشکام شد علت اشکام این نبود که دلش برام تنگ شده بود علتش به خاطر این بود نگفته بود خواهری قبلا اینم به آخر جملش اضافه میکرد اون لحظه از اینکه منو خواهر خودش دوباره خطاب نکرد غرق خوشی شدم بوسه گرمی روی پیشون یم کاش ت نکیسا_ نریز اونارو مگه بهت نگفتم حق نداری گریه کنی سرمو پایین انداختمو بینیمو بالا کشیدم نکیسا_ هنوزم نمیخواهی چیزی بگی خانومی؟

به آرومی سرمو بالا آوردم حالا که اون گفته بود بذار منم بگم هرچند احساس میکنم خودش فیه میده بود

منم همین طور

ازش جدا شدم تحمل نگاه معنی دارشو نداشتم ترجیح دادم اصلا هم به معنیش فکر نکنم چون اینطوری بهتر بود به سرویسم دوباره نگاه کردم نکیسا_ ایشالله دفعه بعد کاملشو برات میگم یرم

لبخندی زدمو بهش نگاه کردم آروم بینیمو کشیدو خندی د

نکیسا_ منم یرم پژمانو بیدار کنم توهم برو الهامو بیدار کن خنده

ای کردم

دوران ریاست پژمان به اتمام رسی د تک

خنده ای کرد نکیسا_ چه طور؟

آخه از وقتی تورفتی پژمان خودشو رئی یرس کرده میگه تا وقتی نک یرسا نیست میتونم اینجا ریاست کنم نمیدونی

چه قدر زور میگفت خوب شدی برگشتی

چشماش برق خاصی زد که باعث شد لبخند روی لبام غلیظ تر بشه

(نکیسا)

وقتی توی قطار خواب بودم و یکهو موبایلم زنگ خورد و فهمیدم که دلارامه اولش نگران شدم آخه ساعت چهارصبح بود اما وقتی سکوتای بلند مدتشو میدیدم یا رفتارهای پشت خطشو فهمیده که ساعت چنده و اصلا چرا زنگ زده

یه حسی بهم میگفت دلارام هم حس منو داره یه حسی مثل دلتن گی من دلارامو عینه خواهرم میدونستم اما این مدت یه حسای ضدونقی یضی بهم دست داده بود که اونقدر خودمو شکنجه دادم تا به خودم فهموندم که من فقط داداششم ولی وقتی امروز دیدمش دوباره همون حسا بهم دست داد اما الان حسابی سرکوبش کردم چون نباید حسی که بهش دارم از حس برادری فراتر بره چون

نمیخواستم این اتفاق بیفته من مرده محکم و توداری بودم ه مینم باعث شده بود به راح تی با احساساتم کنار بیام

نمیدونم اون لحظه که گونش رو بوسیدم توی چه فاز ی بودم اما از اون کارم خی لی پشیمون بودم احساس م یکردم دلارام الان دربارم فکرهای اشتباهی میکنه مثلا اینکه ازش سواستفاده کردم یا یه حسی بهش دارم درحالیکه هیچ کدوم از این حرفا واقعیت نداشت چون...

با تکنونای شدیدی که خوردم باعث شد از فکرو خیال بیرون ب یام فکر کردم پژمانه خواستم فحش بارونش کنم که یکهو دیدم کسی توی اتاق نیست پس این لرزش چی بود یکهو صدای ج یغ دخترا بلند شد همون لحظه دره اتاقم سریع باز شد پژمان با هولی گفت:

پژمان_بدو نکیسا زلزل ه

یکهو دوباره زمین لرزید که اینبار صدای ج یغ دخترا بلند شد سریع ی ا خدای گفتمو به سمت دخترا دویدم پژمان دست الهامو محکم گرفته بودو داشتن میدویدن با چشمای گرد شده بهشون نگاه کردم پس دلارام کو پژمان با داد گفت:

پژمان_ چرا اونجا وایسادی بیا بریم ب یرون

خواستم بگم دلارام کجاست که یکهو صداشو از پایین شنیدم که باهولی داشت حرف میزد دلارام_پژمان

ن کیسارو ندیدی؟

سریع از پله پ این رفتم که با دیدنم به سمتم دوید سریع دستشو گرفتمو از خونه با هم خارج شدیم دره حیاطو که باز کردم همه همسایه ها رو دیدم که اونام از خونه هاشون ب یرون اومده بودن به دلارام که پشتم پنهون شده بود نگاه کردم که ناخواسته با دیدنش اخمام به شدت رفت و هم الهام هم عینه دلارام بود با اخم به پژمان نگاه کردم

_سوییچت پیشته ؟ پژمان

توی ج یباشو گشت

پژمان_نه

_من میرم سوییچو ب یارم تا بریم توی ماشین دخترا پوشش مناسبی ندارن

دلارام آستین لباسش تا روی آرنجش بود شالم به خریت سرش نبود الهام هم همین بود زیاد هم زننده نبود اما خب زشت بود خواستم برم که سریع دلارام بازومو گرفت به سمتش برگشتم که با چشمای اشک یش مواجه شدم دلارام_ن کیسا نرو تورو خدا

آروم با دستام اشکاشو پاک کردم با لحنی که بتونم از نگرانی درش ب یارم گفتم:

نکیسا_چ یزیم نمیشه نگران نبا ش

سریع به سمت خونه رفتم کمی فکر کردم یادم افتاد آخری ن بار س ویچمو روی م یز نهارخوری گذاشتم سریع به سمتش رفتم چنگش زدمو برش داشتم خواستم برم یکهو پشیمون شدم به سمت اتاق دخترا با عجله رفتمو از تو کمد دلارام دوتا مانتو و شال برداشتم چشمم به موبایلش افتاد اونم برداشتمو دویدم به سمت پارک ینگ

با یه ت یکاف ما شینو از پارکینگ ب یرون آوردمو به سمت در روندم ریموتو زدم به خاطرهم ین در برقی باز شد
دختر سوار شدن پژمان هم به دنبالش دره سمت شاگردو باز کردو سوار شد ریموتو دوباره فشار دادم تا در بسته بشه
با بسته شدن در با سرعتی که باعث شد لاستیکام روی آسفالت کشیده بشه حرکت کردم

پژمان_نگران نباشید ت وی تلگرام گفتن پس لرزه بوده

_به جاییم زده؟

پژمان_نه چیزی ننوشته

بوفی کشیدم از تو آینه به دخترانگه کردم

_مانتوها رو تنتون ک نی د فکر نکنم به این زودی ها برگردی م

دلارام_کجا م یریم؟

_نمیدونم

موبایلشو از روی داشبورد برداشتم درحالیکه هواسم به رانندگیم بود گوشیهو به سمت عقب بردم

_بیا دلارام گوشیتو بگ ی ر

دلارام موبایلمو از دستم گرفتم تشکری کرد پژمان کلافه دستی توموهاش کشید

_چی شد جواب نمیدن؟

پژمان_نه

_نگران نباش حتما عینه دلارام از خونه زدن ب یرون جاش گذاشتن

پژمان_خدا کن ه

پژمان کلافه دوباره شماره مادرشو گرفت که اینبار جواب داد

پژمان_ الو مامان...سلام...خوبی؟ بابا خوبه؟...مام خو بیم...ن کیسا هم خوبه...آره زدیم بیرون...نمیدونم...

_به خاله سلام برسو ن پژمان_ن کیسا

سلام م یرسونه به سمتم برگشتو ادامه

داد پژمان_میگه سلامت باشه سری

تکون دادم پژمان مکثی کرد

پژمان_الهامم خوبه

از تو آیین به الهام نگاه کردم که دیدم از این حرف پژمان جا خورد ولی خودشو نباخت و پوزخندی زد پژمان_نه نگران

نباش مامان جان مراقبیم...باشه شماهم همینطور...خداف

پژمان تماسو که قطع کرد نفسشو با خیال راحت ب یرون داد انگار خ یالش راحت شده بود برای یه لحظه منم دلم برای پدرومادرم تنگ شد کاش زنده بودن الان منم بهشون زنگ میزدم خدا خیلی زود ازم گرفتیشون کاش این کارو نم یکردی...

همراهه پژمان روبه روی بوفه وایساده بودیم منتظر گرفتن سفارشامون بودیم

_تونستی خونوادتو راضی کنی؟

پژمان ناراحت گفت:

پژمان_نه مادرم از موضع خودش پایین نیامد

_پس چه طور امروز احوالشو پرسید

پژمان پوزخندی زد

پژمان_از روی نگرانی جونه الهام نبود به خاطر من نگران بود میتر سید اتفاقی برای اون ب یافته بعد بیفته گردن م ن
اخم کرد م

_چرا فقط تو؟منم توی اون خونم

پژمان_اینطوری نمیش ه نکيسا باید یه فکری بکنم من ن میتونم الهامو از دست بدم

_میخوایی من با خاله حرف بزنم شاید تونستم راضیش کن م

پژمان به سمت برگشت انگار که از فکرم خوشش اومده باشه دستی به بازوم ک شی د

پژمان_ایول پسر چرا به فکره خودم نرسید مامانم تورو خی لی دوست داره تو باهاش حرف بزنی حتما میتونی راضیش
کنی

_باشه فردا باهم میری م یه سری بهشون میزنیم

پژمان با خوشحالی سرشوروبه آسمون گرفتو خدا رو شکر کرد طوری رفتار میکرد انگار تونسته بود مادرشو راضی
کنه پوف از دست این پسر

سفارشامون که آماده شد درحال یکه داشتم ل یوان سیب زمین یاروت وی سینی میداشتم گفتم:

_پژمان تو پول داری؟

پژمان با چشمای گرد شده به سمت برگشت پژمان_نگو به

اطمینان من اینارو سفارش دادی از این حرفش جا خوردم با

تعجب بهش نگاه کردم

_نداری؟

پژمان_من فکر میکردم میخوایی خودت حساب کنی آخه من پولم کجا بود اونقدر هول کرده بودم که فقط هدفم این
بود الهامو بردارم و فرار کنم موبایلمم به خاطر اینکه دستم بود الان دارمش وگرنه...

کلافه دستی تومو هام کشیدمو دستمو به علامت سکوت بالا اورد م

__همینجا وایسا ب بینم چه جوری حلش کن م

به سمت ماشین رفته و دره سمت شاگردو باز کردم داشبورده و کلافه کشیدم که باعث شد باز شه الهام_ن کیسا

مشک لی پ یش اومده؟

نه

عصبی ه مینطور داشتم توی داشبورد میگشت م ای بابا من که همیشه ه اینجا چندتا تراول داشتم دلارام_دار

ی دنبال چی میگردی؟

کلافه پوفی کشیدم یکهو دیدم دره عقب باز شد به

سمتشون برگشتم دیدم دلارام پیاده شد

__چرا پیاده شد ؟

الهام_ چیزی نگفت نم یدونم

بدون اینکه درو ببندم به سمتش رفتم دیدم داره با پسره حرف میزن ه با چشمای گرد شده دیدم دست توی جیب مانتوش کردو پولو حساب کرد با دیدن این صحنه ناخواسته لبخند محوی زدم هنوز این عادتشو ترک نداده بود که پولاشو بذاره تو ک یفش ه میشه یا توی جیب مانتوش بود یا تو جیب شلوارش عینه این مردای بازاری

پژمان خنده ای کردو همراهه دلارام درحال یکه داشتن باهم حرف م یزدن به سمتم اومد پژمان درحالیکه از کنارم رد م یشد گفت:

پژمان_دلارام حساب کرد ب یا حرص نخور

به دلارام نگاه کردم که باعث شد لبخندی به روش بزنم اونم خنده نمکی کردو از کنارم رد شد وقتی غذا مونو

خوردیم دلارام تندتند گفت:

دلارام_من تشنمه من دیگه نمیتونم تحمل کنم الان از تشنگی میم یرم به خدا الان میم یرم وای قلبم داره وایمیسته

ای خدا بهم رحم کن وای مامان جونم دارم میام پیش ت همینطور که داشت غر میزد پوفی کشیدم پژمان کلافه گفت:

بی پناهان یه دنده

پژمان_نمیخواهی ساکتش کنی؟

_تو چرا این کارو نمی کنی ؟

پژمان_من جراتشو ندارم تو خوب از پس زبونش بر میای ی

_انه باب ا

الهام دستشو روی گوشاش گذاشته بود این حرکاتشو حفظ بودم ه میشه دلارام همینطور ی بود واقعا هم دست خودش نبود تا جایی که من یادم باشه از بچگی هم همینطور ی بود وقتی ز یادی تشنش میشد همین کارو م یکرد تا اب بهش نمیداد ی همینطور ی ادامه میداد مثل الان

_برویه بطری آب براش بخر پژمان

پژمان_ببخشید جناب متفکر چه قدر زور زدی تا این راه حل به مغزت اومد؟آی کیو ما اگه پول داشتیم غذای نهارمونو یه دختر حساب نم یکرد

دلارام همینطور داشت غر میزدو یکریز حرف میزد دیگه داشتم کلافه میشدم همینطور به اطراف نگاه کردم یکهو یه آب سردکن دیدم ناخواسته لبخندی زد م

_دلارام

دلارام از غر زدن دست کشید

دلارام_ب بین من پول ندارم آب برام بخر ی

_نه اونجارو ب بی ن

به جایی که اشاره کرده بودم نگاه کرد که با دیدنش از خوشحالی بال درآوردو سریع از ماش ین پیاده شد منم به دنبالش رفتم جلوی آب سردکن و ایساد یکهو قیافش درهم رفت

_چیه چرا آب نم یخوری؟مگه تشنت نبود ؟

دلارام با یه حالت چندشی گفت:

بی پناهان یه دنده

دلارام_دستام چربه نم یتونم با اینا آب بخورم

_خب بشور ش

دلارام_با آب خالی چربی پاک میشه ؟ پوفی

کشیدم و چپ چپ بهش نگاه کردم

_اون چنگال به خاطر این بود با دست نخوریش

دلارام با لحن بامزه ای که معلوم بود جلوم خجالت کشیده گفت:

دلارام_خب س یب زعی نی حالش به اینه که با دست بخوری نه با چنگال عینه این افاده ایا

_خب حالا با یه دست اشکالی نداره ولی تو هردو دستات..

دلارام_نه فقط با این دستم خوردم این ی کی دستم الان چرب شد آخه بهم دیگه مالیدم تا پاکش کنم اینم چرب شد

کلافه دستی توموهام کشیدم خدایا هیچ وقت یه مردو بی پول نکن ب بین چه گیری افتادم الان اگه کیف پولمو داشتم میتونستم به راحتی یه بطری آب براش بخرم اون وقت دیگه این مشکلا پیش نمی اومد

دلارام که معلوم بود ناامید شده با غم سرشو پایین انداخت تا بره که صداش زد م

_کجا ؟

دلارام_میرم تو ماشین میخوایی اینجا وای سیم که چی بشه ؟

_بریم تو ماشین که تو هی غر بزنی

شیر ابو که دکمه ای بود فشار دادم اون یکی دستمو پر اب کردم

_بیا

با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد ولی با همون حالتش جلو اومد دستمو کمی به سمتش گرفتم که خودش خم شد و از آبی که توی دستم بود خورد چندبار پشت سرهم این کارو کردم تا اینکه دلارام سیراب شد و وقتی لباس روی پوست دستم

قرار میگرفت هم قلقلکم می اومد هم حس قشنگی ازم بالا میرفت از اینکه تونسته بودم ن یازشو رفع کنم خوشحال بودم با قدردانی بهم نگاه کرد

ممنون

سری تگون دادم خودمم خم شدم و با همون دستی که به دلارام آب داده بودم خودمم خوردم وقتی سیراب شدم دستشو گرفتمو به سمت مامی ن رفتم فشارخون فی فی به دست کوچولوش که توی دستم بود دادمو به آرومی گفتم:

گفتم که روی همه چی روم حساب کن

لبخندی زدو با خوشحالی دستمو ول کردو به سمت مامی دوی د

.....

خاله_ آخه تو چرا این حرفو میزنی از تو بعیده

خاله چرا نشناخته قضاوت میکنید؟

خاله_ نکيسا من يه مادرم دلم ميخواد پسر خوشبخت بشه پژمان_ منم

صديبار به شما گفتم فقط كناره الهام خوشبخت ميشم خاله_ اون تربيت

پدر و مادر روی سرش نبود ه

پژمان_ ولی خی لی باتر بیت تر از اونایی که تربیت خونواده روی سرش بود ه فکر کنم

خاله پریماه فهمیده بود منظوره پژمان از این حرف چه کس اییه

منو پژمان یه سری دخترخاله لوس و افاده ای داشتیم که حالمون ازشون بهم می خورد خاله دوست داشت که پژمان

ی کی از همینارو انتخاب بکنه خاله_ به هرحال من جوابم منفی ه

_خاله شما منو میشنا سید میدو نید به سختی از هر دختری تعریف م یکنمو ازش خوشم میاد این دوتا دختر فرق م یکنن شما الهامون میشناسی د من بهتون قول میدم که این دوتا کناره هم میتونن زندگی خوب یرو داشته باشن

خاله_ برفرض محال من قبول کردم اگه کسی بهم گفت خونواده عروس کین من چی بگم هان؟

پژمان_ خونوادش ما مییم اصلا من خودم خونوادشم من بهش قول دادم که جایه پدرومادرشم براش پر میکنم ک سی ازتون پر سید بگید هر شخصی تی که از خونواده عروس میخواید پسره خودم ه

خاله چشم غره ای به پژمان رفت که پژمان لبخندی زدو بلند شدو کنار مادرش نشست توی یه حرکت آنی سره مادرشو گرفتو محکم گوشو بوس کرد ناخواسته لبخندی زدم پژمان از بچگی عادتش بود مادرشو محکم بوس م یکرد

خاله عص بی با ناز خاص مادرانه پژمانو پس زد

خاله_ اه برو کنار پسره لندهور خجالت م ن میکش ه انگارنه انگار دومتر قد داره پژمان

خنده ای کرد

پژمان_ اولاً دومتر قدم نیست یک و هشتاد و پنجم باید به خواهرزادتون بگید دومتر اونه که یک و نود و سه

چپ چپ به پژمان نگاه کردم که اونم خندیدو چشمک ی بهم زد

خاله_ نهار میمونید ؟

_نه خاله جان دخترات وی خونه تنهان

خاله_ من آخرش از دست شما دوتا خودمو م یکشم میخواین مردم برامون حرف در ب یارن؟ آخه این چه

وضعیه؟ شما چه طوری با دوتا دختر تنها زندگی میکنی ن

_اشتباهتون همینجاست اون دوتا دختر تا الان یه بار پاشونو از گ لیمشون درازتر نکردن شما اونارو نمیشناسید

وگرنه خودتون دست به کار میش دید

خاله_ حتما تو هم دو روز دیگه میایی می گی خاله عاشقه دلارام شدم اخمامو

کشیدم توهم

پژمان_ نه بابا مادره من این دوتا رابطشون فرق م یکن ه

خاله_ خاک تو سرت که کمی هم که شده به نکیس ا نرف تی خوبیش به اینه شما از بچگی باهم بودید ولی بین یه ذره عقل عینه این ن کیسا تو کلت نیست پسره بیجنب ه

پژمان مردونه زد ز یر خنده که مادرشم با خنده ای که نمیتونست جلوشو بگ یره نگاهشو از پژمان گرف ت خاله_ زهرمار

پسره دیوونه _ خب خاله پس راضی شدین

خاله_ نه من را ضی نشدم بهتره سریعتر پژمان از اونجا ب یایی بیرون وگرنه خودم دست به کار میشم با شما هم هستم آقا نک یس ا

منو پژمان با چشمای گرد شده بهش نگاه کر دیم جلوی چشمای متعجب من و چشمای غمگین پژمان بلند شدو رفت

پژمان دستاش مشت شدنو لباسو روی هم فشار داد

_ نگران نباش پژمان راضیش م یکنی م

پژمان بدون هیچ حرفی عص بی بلند شدو از خونه زد ب یرون

(الهام)

چشمامو روی هم بسته بودمو آروم به آهنگ ی که توی ماشین در حاله پخش بود گوش سپردم

از این حاله بدم انگار چیز خا

صی ن میدون ی همه

خواستن جدا ش یم توهم

خواستیو بی رح می سکوت

جادرو بی ت و دارم امشب

میب ینم فقط تو خواب و خ

یالم

میام دستاتو می گیرم

چرا درو شدی نازم

منکه به همه گفت م از

توی کی ن می بازم

امروز یه حالو هوای مسخره داشتیم هرچند از اون روزی که از خونه پدرومادر پژمان برگشته بودیم این حسو حال باهامون بود امروز احساس م یکردم پژمانی که ه میشه سعی میکرد منو شاد کنه و از اون حالو هوا در بیاره حالا خودش حالش از من داغون تر بود انگار داشت به یه چیزی فکر میکرد که باعث میشد بدجوری منو بترسون ه

توی راه بازگشت به خونه بودیم امروز هم رفته بودیم پاتوقمون و لی اون شورو هیجان قبلو اصلا نداشتم بدون اینکه بهش نگاه کنم سرمو به سمت شیشه برگردوندمو به بیرونو آدمای رهگذر نگاه کردم

نمیخواپی چ یزی بگی؟

پژمان پوفی کشید اخماشو حسا بی برده بود توهم کلافگی از چشماش م یبارید اما همچنان محکم داشت رانندگیشو م یکرد

حرفتو بزن پژمان من تحمل شنیدنشو دارم

پژمان کلافه دستی موهاش کشید یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پای ن

_علت سردی امروزت چی بود؟ چرا احساس میکنم عینه قبل نیست ی؟ چرا باهام سردی ؟

پژمان عصبی بدون اینکه هیچ حرفی بزنه ماشینو توی پارک ینگ پارک کرد خواست پیاده شه که مچ دستشو گرفتم

باعث شد وایسه

_وایسا جوابمو بده دوسم ندار ی نه؟

پژمان بدون اینکه بهم نگاه کنه با لحن کلافه ای گفت:

پژمان_میخوام یه چ یز یرو بهت بگم

_بگو میشنوم

پژمان_بهتره دیگه تمومش کنی م

باش نیدن این حرفش با وحشت لرزیدم مچ دستشو ول کردم به در چس بیدم همین طور داشتم با نابوری بهش نگاه میکردم پژمان_منو تو وصله هم نیستیم

چشمامو روی هم بستم با نفرت لبامو روی هم فشار دادم بسه تا الانشم زیادی خاروخفی ف شده بودم بدون هیچ حرف دیگه ای سریع از ماشین پ یاده شدم پژمان هم سریع پیاده شدو صدام زد اما من با قدمهای بلند و تند فقط داشتم به سمت در میرفتم یکهو دستم از پشت کشیده شد سری ع به سمتش برگشتمو دستمو بالا بردمو محکم ی کی زدم تو صورتش

_وصله هم نیستیم آره؟ بعد از اینهمه مدت الان فهمیدی وصله هم نیستیم؟ چی شد اونهمه عشقی که میگفتی دار ی؟ چی شد اونهمه اطمینانی که بهم میدادی میتونی خونوادتو راضی کنی؟ چی شد اونهمه مردونگی که می گفتی کنارم وای میس تیو نمیداری مانع ازدواجمون بشن؟ بهت گفته بودم من ضربه خوردم تحمل ضربه تو یک یرو ندارم اما توهه لعنتی با اعتماد به نفس کاذبی که داش تی بهم اطمینان دادی که منو تو ماله همیم یکم مرد باش پژمان یکم آدم باش

پژمان با ناراحتی سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد تو چشماش غم هویدا بود اما به جهنم چه اهمیتی برای من داشت

پژمان_وقتی قرار نیست تو حوای من باشی به چه امیدی آدم باشم

از حرفی که زده بود بازم دل ضعفه گرفتم اما باید از اینجا به بعد محکم م یبودمو بهشون بهایی نمیداد م

_خفه شو فقط خفه شو دیگه نمیخوام این حرفای شندرغازتو بشنوم ازت متنفرم پژمان اونقدری که نمیتونی
تجسمش کنی آدم چه قدر میتونه رزل باشه چه طور دلت اومد اینطوری لهم کنی؟ دعوات نمیکنم اما واگذاری

م یکنم به همون بالاسری

توف انداختم جلوی پاش که باعث شد چشماشو محکم روی هم ببنده و دستاش مشت بشه

_توف تو روی هرچی آدم نامردو عوضیه مثل تو

با نفرت آخرین نگامو بهش کردم به سمت خونه دویدم درو سریع باز کردم که باعث گرد شدن چشمای نک یسا
و دلارام شد بدون اینکه بهشون نگاه بکنم یا حتی حرفی بزنم سریع از جلوی چشماشون رد شدمو به سمت پله
ها رفتم

با خشم دره اتاقمو محکم بستمو کیفمو پرت کردم یه گوشه اشکام آروم آروم روی گونم سرازیر شدن خواستم جیغ
بزنم اما غرورم اجازه نداد میدونستم صدامو میشنون به خاطره مین سرموت وی بالش فرو کردم حسابی جیغ زدم
محکم مشت م یزدم توی بالشمو زجه زدم

دیگه داشتم از پا در میومدم تحمل این یک یرو دیگه نداشتم خدایا نمیخواهی تمومش کنی اخه ما چرا اینقدر بدبختیم
مگه چه گناهی به درگاهت کردیم خدایا اونا قدر زجه زدمو توی بالشم جیغ زدم که از حال رفتم

با کرختی سرمو چرخوندمو به ساعت کنار تختم نگاه کردم ساعت نه شب بود پوفی کشیدمو غلتی زدم که یکهو دلارامو
توی اتاقم دیدم وحشت زده عقب رفتم که باعث شد از روی تختم بیافتم پایینو دادم بلند شه

دلارام سریع به سمتم اومدو کمکم کرد تا بلند شم

دلارام_ به خدا ن میخواستم بترسونم ت

_تو اینجا چی کار می کنی ؟

دلارام_هرچی در زدم دروباز نکردی نگرانت شدم دستگیررو شان سی پایین کشیدم که دیدم در باز شد پوفی کشیدم اونقدر اعصابم خورد بود که یادم رفته بود درو قفل کنم دلارام موهامو زد پشت گوشم سرمو پا بین انداختم دوباره یادش افتاد م

دلارام_باهام حرف بزن بذار یکم سبک شی شما که رفتید ب یرون حالتون خوب بود چتون شد یکهو؟ پژمان هم عینه خودت حسا بی کلافه بود هر چی ازش پرسیدیم چی شده چیزی نگفت

_دیگه نمیخوام اسم اون پسره عوض یرو بشنوم دلارام

با تعجب بهم نگاه کرد

دلارام_چی شده الهام؟ حالت خوبه؟ داری دربارِه...

_دارم میگم نمی خوام اسم کثیفشو بشنوم دلارام این روزا توپ توپم ولی پنجر پنچر

دلارام پوفی کشید اشکام بیشتر از قبل سرازیر شدن چه قدر برام سخت بود یع نی قراره از این به بعد بهش فکر نکنم؟ یعنی دیگه نباید توی رویاهام کناره خودم تجسمش کنم؟ ولی اخه چرا خدا؟ چرا نخواستی منو اونو کنارهم قرار بدی

دلارام_داری دقم میدی الهام د یه چیزی بگو چی شد ه

_عینه یه دختر پونزده شونزده ساله رودست خوردم فکر میکردم واقعا دوسم داره ولی همشون دروغ بود همه حرفا همه قولو قراراش همه اون حرفای قشنگی که بلد بود همشون فقط برای خر کردن بود هدفش فقط بازی با احساسات من بود

دلارام_باورم نمیشه نه این امکان نداره اون به خاطر اینکه تورو به دست ب یاره با نکیس ا رفتن با مادرش حرف زدن

(دلارام)

حرفای الهام واقعا برام غیرقابل هضم بود اصلا باورم ن میشد

الهام_دیگه برام مهم ن یست اون برای من دیگه مرده بهم گفت منو تو وصله هم نیستیم با پرویی تموم توی کافه که بود یم غیرمستقیم بهم گفت که دلش ن میخواد دیگه به این رابطه مسخره ادامه بده فکرشو بکن تموم مدت داشت با احساساتم بازی م میکرد میدید بی کسوکارم هرچور که دلش خواست از روم رد شدو دنده عقب گرفت دوباره رد شد هی رد شد هی رد شد د

اخماموک می بردم توهم بالش سفیدشو برداشتمو چسبوند جلوی صورتمو حسا بی ج یغ زد

پوفی کشیدم الهام عادتش بود که اینطوری همیشه خودشو آروم کنه وقتی احساس کردم کمی آروم شده به آرومی دستمو روی شونش گذاشتم که با بغض سرشو روی پام گذاشتو توی خودش جمع شد آروم دستمو توی موهاش بردمو نوازشش کردم که باعث شد بیشتر اشکاش تحریک بشه با لحنی که معلوم بود توی گذشته هام غرق شدم آروم آروم شروع کردم به حرف زدن:

_چند سال پیش حدود پونزده سال پیش دو تا دختر نه ساله توی یه دنیای پر از ظلم باهم عهد خواهری بستن که تا آخر عمرشون همدیگرو تنها نذارن هردوتا دختر قصمون تنها بودن پدرومادراشونو به دلایل نامعلومی از دست داده بودن یکی از اون دوتا دوسال از اون یکی بزرگتر بود همیشه سعی میکرد....

خواستم بقیشو ادامه بدم که یکهو الهام با صدای لرزونی درحال یکه بینیشو بالای می کشید خودش دنباله حرفمو داد:

الهام_خواهر بزرگه هم یشه سعی میکرد از کوچیکه مراقبت کنه همیشه مواظبش بود از همه چیز خودش میگذشت تا خواهر کوچیکه راحت و خوشحال باشه با اینکه دردی زیادی داشت اما هیچکدومشو رو نم یکرد حالا یا ن میخواست خواهرشو بترسونه یا هدفش این بود که ضعیف شمرده نشه خواهر بزرگه در حق خواهر کوچیکه خواهری کرد اما کوچیکه نه توی شرای طی که خواهر بزرگه توی شرایط سخت بود تنهاش میذاشت و پاییه دردودلاش نم ینشست درگ یر احساسات جدید خودش بود

اشکام بیشت راز قبل سرازیر شدن

الهام_ با وجود این مشکلات اما اون دوتا بازهم دووم آوردن دربرابر تندبادهای زندگی کمر خم نکردنو همچنان غدومغرور ادامه دادن اما هرچی ب بیشتر جلو م یرفت اینا ب بیشتر دلاشون میشکست آرزوهای بزرگی برای خودشون داشتن اما هر روز از اون آرزوها دور و دورتر شدن خواهر کوچیکه توی احساساتی که براش به وجود اومده بود شکست خورده بود بازهم تند رفته بود زیادی به طرف

مقابلش ارزش داده بود اشتباه کرده بود دیر فهمیده بود که باید مثل عدد یک توی جدول ضرب باشه تا به هیچکس به اندازه ارزشش بهایی نده

الهام چشمای قرمز شده از اشکشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

الهام_ آخرشو چه طور ی تموم کن نیم؟ من که تو بساطم جز رنگ خاکستری و مشکی رنگ دیگه ای ندارم اگه تو دار...

_شششش الهام این حرفو وزن منو تو از پس بدتر از اینها هم بر اومدیم

الهام_ دلارام این کی فرق میکنه تورو میدونم اما تمام این مدت من دلم به یکی خوش بود به کسی که میدونستم که ترکم نمیکنه

_مگه قرار نبود جز خدا به کسه دیگه ای دل خوش نکنیم هیم؟

الهام_ دلارام کم کم دارم شک میکنم که خدا ییم برای منو وجود داشته باشه

اخمامو حسای بردم توهم از این حرفش واقعا عصبانی شده بودم من خدا رو خیالی دوست داشتم میدونستم همه اینا فقط یه امتحانه فقط میخواد صبرمونو بسنجه ببینه ما چی کار میکنیم اما الهام داشت ناشکری میکرد اینطور ی خدا از دستمون ناراحت میشد

_خدایا صبری عطا کن تا نزد من دهن خیالی از بنده هاتو سرویس نکردم چرا فکر کردی چون دختری باید همیشه ناراحت باشی؟ باید شکست خورده باشی؟ عزیزه من یاد بگیر که تویه دختری یاد بگیر خدا برای تو بیشتر از مردا ارزش قائله بدون خدا بیشتر هوای منو تورو داره گور بابای این مردا اصلا اینا چی دارن که منو تو بهشون تکیه کنیم؟ الهام سرشو پایین انداخت

_یادم نم یاد منو تو یه بار ناشکری کرده با شیم یادم نم یاد جلوت یه بار فقط یه بار گفته باشم منو تو بدبختیم من اون مشکل فجیع به سرم اومد داغ عشق به دلم موند اما ناشکری نکردم گفتم میل خودشه خودش داد خودشم گرفت حالا توی ی که هنوز وارد زندگی مشترک نشدی و خدا روی اصلی مردتو بهت نشون داد به جایه تشکر داری ناشکری میکنی؟ اگه توی زندگی بعد از دوتا بچه اینارو بهت میگفت اون موقع چی کار میکردی هان؟

الهام به آرومی سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد یه قطره اشک خواست از گوشه چشمش بچکه اما سریع جلوشو گرفتو
مانع شد

_یادم نم یاد خواهره من یه دختر ضعیف و لوس باشه همیشه از دست زبون سیصد متریت خیالم راحت بود که جلوی یه همچین چیزایی محکم وامیستو جوابشونو میدی اون وقت جلوی من وایسادی داری آبغوره میگیری؟ آره؟ چرا خودتو گم کردی الهام؟ چرا فکر کردی اگه پژمان نباشه نمیتونی خوشبخت باشی؟ هیم؟ باید از این داستانا یاد بگیری که این تویی که باید کلاس بذاری تو ناز کنی اون خیلی بیجا میکنه که تورو ناراحت کنه خیلی بیخود میکنه اشکتو در بیاره اصلا برای چی به یه مذکر اجازه میدی شادی زندگیتو ازت بگیره

تقریباً یه دو هفته ای از حرفای اون شب منو الهام میگذره خوشحالم چون تونست با خودش کنار بیاد الان دیگه گریه نمیکنه ناراحت و افسرده نیست اتفاقاً خیلیم شیطونی میکنه دقیقاً عینه قبل

پژمان هم کمی بهتره اما خب حالش زیاد خوب نیست اینو از تو چشمات میبینم ولی برام مهم نیست من حالمه رفیقه خودم برای مهمه که با بدبختی تونستم قانعش کنم که داشته اشتباه فکر میکرده

امشب سالگرد ازدواج یکی از دوستای مشترک پژمان و نکیساس که مام دعوتیم و الان هم داشتیم خودمونو آماده میکردیم تا بریم اونجا اونطور که معلومه مهمونی کاملاً مختله اینو وقتی فهمیدم که نکيسا داشت غیر مستقیم به منو الهام میفهموند که لباس پوشیده تنمون کنیم

این رفیق نکيسا و پژمان پلیس نبود درواقع دوست دوران راهنمایی هم بودن فکر کنم یارو مهندس برقه اگه اشتباه نکن

به سمت الهام برگشتم که عینهو فرشته ها شده بود

__بسه دختر اینقدر اون لامصبو نمال هم ينطور يشم میتونی ی کیرو تور کن ی

الهام خنده ای کرد در حال یکه ک می لباسو روی هم میمالید به سمتم برگشت ت الهام__

میخوام امشب شانس خودمو امتحان کنم

__دیوونه میخوایی شوهر تور کن ی

الهام__ب بینیم هست آر ه

مشت آرو می زدم به شونش که با ناز خندید بعد از برداشتن کیف تزئینی دستم که با کفشام ست بود از اتاق همراه

الهام ب یرون رفتیم با صدای بلندی در حا لیکه داشتم از پله ها پا یین میرفتم داد زدم:

__پسرا ما آماده ایم

نکیسا از تو آشپزخونه مثل من با صدای بلن دی گفت:

نکیسا__چه عجب بالاخره آماده شدی د

به سمتش رفتمو چشم غره ای بهش رفتم وق تی چشمش بهم افتاد حسا بی چشمش درخشید احساس م یکنم ه مین

اتفاق برای چشمای منم افتاد چون با دیدنش کلی ذوق کرده بودم کثافت چه قدرم به خودش رسیده

(الهام)

کناره دلارام عینه این دختری مودب نشسته بودیم و حرفی هم نمیزدیم حالا بعضی اوقات درباره لباس دخترا نظر

میدا دیم البته طوری که پسرا نفهمم از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون اون بینا درباره پسرا هم نظر میدادیم

خخخخ

تمام مدت به پژمان ی ه ذره توجه نکردم هرچند گاهی نگاه سنگینش و روی خودم احساس میکردم اما بهایی ن می دادم
تا بفهمه که دیگه برای من هیچی مهم نیست

دلم میخواست برم وسط برقصم دلارام گفته بود وقتی حواسه این دوتا پرت شد م یریم وسط حسایی شیطونی م یک
نیم اما خب تا الان که پرت نشده بود اخه از ترس نک یسا بود به خاطره مین فعلا ترجیح میدادیم بشینیم تا ب بی نیم
چی میشه

توی همین فکرها بودمو داشتم با خودم غرغر میکردم که یکهو مکالمه بین دلارام و ن کیسا نظرمو به خودش جلب کر
د

دلارام_ نم یخوایی بری بهشون تبریک ب گی ؟

نکیسا_ اون آخرام یری م

دلارام_ زشته دیوونه الان باید بری آخر چی ه

نکیسا ک می با اون اخمای جذابی به دلارام نگاه کردن کیسا به سمت پژمان که اصلا حواسش اونجا نبود معلوم نبود
کدوم گوری بود برگشت ت

نکیسا_ پژمان بلندشو بریم تبریکمونو بهشون بگیمو برگردیم

پژمان نگاهشو به نک یسا داد پوفی کشید و بدون هیچ حرفی از سره جاش بلند شد ن کیس ا هم درحالی که از
جاش بلند میشد و دستی به کتش میکشید گفت:

نکیسا_ هم اینجا باشید تا ما برگردیم

دلارام با یه لبخند حرفشو تایید کرد که باعث شد اونم خ یالش راحت بشه و بره وقتی همراهه پژمان کنار هم قرار گرفتن
نم یدونم چرا اما یه لحظه یه طوری شدم پژمان هم خوشتیپ شده بود با رفتنشون با لبخند به سمت دلارام برگشتم
میدونستم از عمد اونارو دک کرد دلارام_ آخ یش از دستشون خلاص شدیم بالاخره رفت ن

_ خخخ ایول

دلارام_ خی لی خب ب یا بریم وسط تا نیومدن

بی پناهان یه دنده

_دلارام ولی بعدش چی کار کنی م

دلارام در حال یکه دستمو میگرفتو بلندم م یکر د با یه چشمک گفت:

دلارام_دنیا دو روزه از کجا معلوم شاید همون وسط یکهو عزرا ئیل دستمونو گرفتو با خودش برد

_به خدا دیوونه ای دلارام

خنده ای کردیمو باهم خواستیم بریم وسط پ یست تا باهم برقصیم که یکهو صدای یه نفر از پشت سرمون توجهمونو به خودش جلب کرد

_ببخشی د

همراهه دلارام به سمت عقب برگشتیم پسر به هر دو مون نگاهی کرد یکهو دلارام بدون توجه به پسر به سمت من برگشتو گفت:

دلارام_وای الهام موبایل ن کیسا...همینجا بمون تا من برم بذارمش تو کیفم بی ن روی م یزه اینطوری گمش م یکنه

_توی اون کیفیت که گوشه خودت به زور جا شده

دلارام_خب میذارم تو کیف ت و

_خی لی خب برو

با رفتن دلارام تازه متوجه پسر شده بودم که هنوز وایساده بودک می اخم کردم

_مشکلی پیش اومده ؟

پسر لبخندی زد که باعث شد نگامو ازش ب گیرم

_افتخار میدین ؟

_نه الان دوستم میاد قراره با اون برم برقصم

_خب حالا تا وقتی ایشون میان شما بی ای ن با من ک می برقصین بعد که دوستتون اومدن من میرم خیلیم بدم ن می اومد باهاش نرقصم پسره خوشگلی بود خخخ بذار بریم شاید شانسمون گرفت از فکرای خودم خندم گرفته بود سری

به نشونه باشه تکون دادمو همراهش باهم وسط رفت یم روبه روی هم آروم و هماهنگ با اهنگ داشتیم م یرقصیدیم حسابی داشتم کیف میکردم خیلی وقت بود نرقصیده بودم به خاطرهمین میخواستم حسابی اغده های خودمو خالی کنم اینطوری حداقل کتکای امشبمون که از دست نکیس ا میخوردیم کمی بیشتر بهمون م یچس بی د خخخ

همینطور که داشتیم باهم میرقصیدیم یکهو که فضا تاری ک شد و تنها نور افکن های رنگی رنگی بودن که فضا رو ک می روشن میکرد اینطوری هیجان همه بالا رفته بود توی همین حسوحالا بودم که یکهو بازوم محکم گرفته شدو توی یه حرکت انی محکم منو کشید دنبال خودش با دستاش داشت بازومو حسا بی فشار میداد اولش فکر کردم دلارامه که از دستم دلخور شده ولی فهمیدم این دست ای گنده دستای مردن نه دستای ظریف دلارام کم کم به خودم اومدم وحشت زده چنگ زدم به دستشو خواستم وایسم اما نتونستم آخه قدرتش از من بیشتر بود ج یغ زدم:

_ولم کن عوضی ولم کن

اما صدای من توی صدای موسیقی گم شده بود حتی خودمم صدامو به زور میشنیدم ه م ینطور داشتم تقلا میکردم که یکهو به یه دیوار کوبیده شدم از درد کمرم نفسم بند اومد اما اهمیتی بهش ندادمو به توهم رفتن صورتم قناعت کردم نفسای عصبی که توی صورتم پخش میشدو بوی عطرش کم کم بهم فهموند که خودش چشمایی که از شدت درد توهم برده بودمو باز کردم که با چشمای عصبی و قرمزش روبه رو شدم این چشما یعنی غیرت ی شده که داشتم با اون پسره م یرقصیدم اما غیرتشو بذاره برای خودش من که با اون صن می ندارم که روم غ یرتی بشه با خشم داد زدم:

_چی کار داری م یکنی پسره احمق کمرم درد گرفت پژمان

با حرص توی صورتم غری د:

پژمان_صداتو روی من بالانب ر

محکم هولش دادمو داد زدم:

_مثلا داد بزمن چه غلتي ميکني ها

ن پژمان هم عینه من از کوره در

رفتو نعره زد:

پژمان_مثلا میام لبامو روی لبات میذارم تا خفه شی

با ش نیدن این حرفش قلبم کمی لرزید اما سریع در برابر احساساتم از سنگ شدمو پوزخندی زدم با لحن طعنه دار و تلخی گفتم:

_اوه اوه چه غلطا کاش یه ذره خفه میشدی

پژمان_کاش توهم یه ذره شعور داشتی

پژمان با چند قدم باعث شد دوباره من به دیوار بچسبم با نفرت رومو ازش گرفتمو به یه سمت دیگه نگاه کردم

_طرف مقابلم شعور نداره تا شعور براش خرج کنم

پژمان از شدت خشم دست چپشو مشت کرد با حرص و لی صدایی که کمی بالاتر رفته بود گفت:

پژمان_تو با خودت چی فکر کردی هان؟اینکه میتونی هر غلطی که دلت میخواد بک نی ؟

_فکر نم یکنم غلطای من به شما ربطی داشته باشه جناب

پژمان_ب بین احمق اگه فکر کردی واست میم یرمو عاشقتمو دیوونتم و نگرانتم میخوام بدونی برای اولین بار

درست فکر کردی

نا خواسته با شنیدن جمله آخرش که اصلا ازش انتظار نداشتم توی چشماش خیره شدم یه قطره اشک از گوشه

چشمم چکید پ ایین چه قدر ب یرحم بود چه طور دلش می اومد اینطوری باهام رفتار میکرد؟چه طور دلش می

اومد اینطوری منو بازی بده؟ با بغض و صدای لرزونی گفتم:

_میشه تمومش ک نی ؟

پژمان_ یعنی چی؟ چرا ؟ _تا

تو به زندگیت برسی و من

به دردا م پژمان_ تموم

زندگ یم ی

بین یمو بالاک شیدمو بدون توجه به حرفش رومو ازش گرفت م

پژمان با لحن غمگی نی ادامه داد:

پژمان_ میدونست ی

_آره

پژمان_ پس چرا لعنتی داری خیانت م یک نی ؟

_چون تموم زندگیم نبود ی

پژمان با ناباوری بهم نگاه کرد یکم ازم فاصله گرفت با لحن مبهوت و متعجبی گفت:

پژمان_ داری دروغ می گی داری عینه یه سگ دروغ می گی با یه

حالت تهاجمی گفتم:

اینش به خودم ربط داره این مزخرفات و تموم کن حتی اگه منم بخوام پدرومادرت راضی نیست ن پژمان این چرت

و پرتارو تحویل من نده واقعا دروغ گفتی ؟

سرمو پاییین انداختم لبام لرزید راست میگفت ت داشتم دروغ میگفتم اما خب ن میتونستم اعتراف کنم بزنم زیر

حرف خودم

دستامو بردم پشتم چشمامو محکم روی هم فشار دادم دوباره شروع شده بود پس هیچ کدوم از حرفای پژمان حقیقت نداشت ولی پس چرا اون حرفارو زد که باعث بشه من در قبالش اینطوری بشم پژمان_چرا باهام اینطوری میک نی الهام؟چه طور دلت میاد؟ خیلی با ید بی معرفت باشی که نفهمی پشت جمله تنهام نذار من بی تو نمیتونم چه غروری شکسته بعد تو خیلی ساده ازش میگذری

_ب بین پژمان خان این حرفاتو بذار لب کوزه و آبشو نوش جان کن اینبارو خام حرفات ن میشم نکنه حرفای اون روزتو فراموش کردی آره؟ب بین محض اطلاعاتون من از خیلی وقت پیش قلبمو عصب کشی کردم تا نه از سردی رفتارت نه از گرمی نگاهت بلرزه جوابه ه ای هوییه داریم درس پس میدیم پژمان_از هی چی خبر نداری الهام حرفام دلخوریم تمام اشکام بمونه کنار برای بعد فقط به من بگو با اون چه طوری میگذره که با من نمی گذشت

_عجب رویی داری به قران بشر به پرویی تو ندیدم من با تو چه صنی دارم تو منو پس زدی میفهمی ؟

پژمان_توی دلشوره ها و ترسهای خودم لب پرتگاه وایسام میدونم دستمو نمیگیری فقط محض رضای خدا پرتم نکن پ ایین

با زدن این حرف گذاشتورفت با شوک همونجا به رفتنش خیره شدم پس همه حرفایی که بهم زده بود دروغ بود پس هنوز منو میخواست پس چرا؟چرا منو پس زد؟چرا بهم گفت که بهتره این رابطرو تمومش کنیم؟

پوفی کشیدمو شونه ای بالا انداختم من به دلارام قول دادم که از خودم ضعف نشون ندم نباید دوباره حالم خراب بشه میسپارمش دست خدا و گذر زمان میدونم بالاخره اینم حل میشه

سعی کردم خونسرد باشمو اصلا به حرفاش اهمیت ندادم شاید فقط میخواد منو بازی بده یا اذیتم کنه ولی هنوز منو نشناخته یه بلایی من سره تو بیارم که اون سرش نا پیدا باشه

ریلکس به سمت جای ی که قبلا نشسته بودیم رفتم بین راه داشتم به این فکر میکردم که الان باید جواب دلارامو چی بدم همینکه چشمم بهش افتاد عینه این دخترای ی که قهر کردن با تخس ی دست به سینه با اخم کناره نک یسا که اونم اخمای جذابش توهم بود نشسته بود

پژمان

دلارام داشت به کسایی که میرقصیدن نگاه میکرد اونم با یه نگاهی که پر بود از حسرت خخخ حتما نکیسا اجازه نداده بود که بره برقصه خوبه حالا من اغدمو خالی کردم رفتم کمی رقصیدم

سعی کردم خونسرد باشم چون نگاه نکيسا که بهم خورد بیشتر اخیالو شد دلارام هم که متوجه من شد با حرص بهم نگاه کرد

نکيسا_ کجا بودی ؟



(نکيسا)

بعد از تبریک گفتن بهشون همراهه پژمان به سمت دخترا به راه افتادیم تمام مدت پژمان ناراحت و کلافه بود علتشو خوب میدونستم اما خب ایشون داشتن کمی زیاده روی میکردن میخواستم کمی باهاش حرف بزنم اینطوری هم میتونستم کمی خالیش کنم هم سرگرمش کنم

_بهش گفتی ؟

پژمان سوالی بهم نگاه کرد

پژمان_ چیرو ؟

_اینکه وابستش شدی

پژمان_ آره

_زیر لف ظی میخوایی؟ خب بگو چی گفت ؟

پژمان_ گفت میخواسی نشی اخماموک می

بردم توهم

_حماقتای خودت بود چرا اینقدر عجله کردیو اونطوری باهاش حرف زدی

پژمان_ نمیخواستم بیشتر وابستم بشه داشتم از راضی کردن مادرم ناامید میشدم به خاطر همین پشش زدم

بی پناهان یه دنده

__ حالا به غلط کردن افتادی؟

پژمان_ن کیس ا

به لحن اعتراض آم یزش بهایی ندادم و با لحن بی خیالی گفتم:

__ بهش حق بده تو پیش زدی

پژمان_ولی بارها و بارها جلو رفتم با هر روشی که تونستم ازش عذرخواهی کردم اما هربار پسم زد دلم میخواد دستشو بذارم روی قلبمو بهش بگم ببین دختر بابات ای ن قلب واسه تو میزنه پس با قهر کردنت منو از بین نب ر

__ اول مادرتو راضی کن بعد به فکر آش تی کردن با الهام با ش

دیدم جوابی نداد با اخم به سمتش برگشتم که دیدم با اخم غلی ظی داره به پیست رقص نگاه میکنه رد نگاهشو گرفتم متوجه الهام شدم که داشت جلوی یه پسر م یرقصید چشمم حسا بی گرد شد ناخواسته چشممو ازش گرفتمو دنبال دلارام گشتم وقتی پیداش نکردم دستم مشت شد کدوم گوری بود این دوتا که همش باهمن

با خشم پژمانو ول کردم به سمت جایی که نشسته بودیم رفتم دیدم موبایلمو گذاشت داخل کیف الهامو خواست به سمت پیست رقص بره

__ کجا؟

یکهو لرزید به سمتم برگشت با دیدنم چشماش گرد شد

دلارام_به این زودی برگشتین؟ با حرص بهش نگاه کردم

__ پس نقشه بود آره؟

کمی سرخوس فید شد با اخم و لحن محکمی گفتم:

__ بیا بشی ن

دلارام_ن کیساگ یرنده میخوام برم ک می تخلیه انرژی کنم

__اونجا جایه درس تی برای تخلیه انرژی نیست اون منکراتی هارون می بینی ؟

دلارام__بس کن اینقدر جو نظا می بودننتو. ...

بدون توجه به ادامه حرفش بازو شو گرفتمو دنبال خودم به سمت صندلی ها کشوندم دلارام__چی کار

م یک نی ولم کن ؟

با خشم و تحکم خاصی روی صندلی نشوندمشو با حرص خودمم کنارش جا گرفتم خواست بلند شه با تحکم بازو شو گرفتمو دوباره نشوندم شو

__فکره اونجارو از سرت بیرون کن

دلارام__تلافیشو سرت در میارم

__هرکاری می یخوایی بکن من نمیدارم بری اونجا کمر قریبی

با حرص روشو ازم گرفتو دست به سینه عینه برج زهرمار تکیه دادو آروم گرفت از اینکه تونسته بودم کناره خودم نگاهش دارم لبخند پیروزمندانه ای زدمو منتظر پژمانو الهام موندم از دست این دوتا. ...

__کجا بودی ؟

الهام که معلوم بود هول کرده کمی من من کرد دلارام با حرص غریب:

دلارام__چرا جوابشو نمیدی؟

این حرف دلارام نشونه دفاع از من نبود داشت به الهام طعنه می یزد

دلارام__ن کیسا به خدا اگه امشب اون خوشی که کردرو از تو حلقومش نکشی بیرون اول اونو میکشم بعد از لج تو میرم وسط اونقدر قریبم تا کمرم بگیره

خندم گرفته بود اما جلوشو گرفتم دلارام وقت می خورده قیافه و لحنش واقعا بامزه می شد الهام__دلارام

باور کن من منتظرت موندم ولی خب اون پسره زیادی اصرار کرد گفتم خب بذار تو پیست منتظرت میمونم

نمیدونستم مچتو میگیرن

پژمان با غضب به الهام نگاه کرد مشکوک بهش نگاه کرد م

_کدوم پسر؟

الهام با لودگی در حال یکه داشت کنار دلارام مینشست بدون توجه به حضور پژمان روبه من گفت:

الهام_یه پسر اومد بهم پیشنهاد رقص داد منم با کمال میل ازش قبول کردم تازه قرار بود دلارام با دوست اون پسر
که خلیلیم خوش تیپ بود برقصه

چشمای دلارام گرد شد با نگرانی به سمت برگشت اخمای وحشتناکمو به سمتش پرتاب کردم که با نگرانی روبه الهام
گفت:

دلارام_هی دیوونه نکنه یادت رفته جلوی دوتا پلیس نشس تی؟میخوایی بگ یرنمون بندازنمون زندان؟ الهام خنده ای
کرد

دلارام_پایه منو چرا وسط می کشی تو داشت ی با پسر خوش میگذروندی

یکهو صدای شکستن چیزی از کنارم بلند شد که با دیدن پژمان که داشت با حرص به لیوان خورد شده توی دستاش
نگاه میکرد خیره شدم یاده اون شبی که قرار بود عملیاتو اجرا کنیم افتادم همون وقتی که دلارام بهم گفت ک یان بهش
پیشنهاد بیشرمانه داده از شدت غیبت مردونم لیوان ه توی دستم خورد شد الحق که منو پژمان پسرخاله بودیم ا

لهام آب دهنشو قورت داد با نگرانی سریع جعبه دستمالو سمتش گرف ت الهام_چی

کارم یکنی دیوونه؟

پژمان چشمای قرمز شده از شدت حرص و غیبتی شدنشو به الهام نشون داد پژمان_چه

عجب فهمیدی منم اینجا حضور دارم الهام_چه ربطی داشت؟من به حضور تو چی کار

دارم

بعد روشو از پژمان گرفتمو با دلارام مشغول حرف زدن شد پژمان هم وقتی بی توجهی الهامو روی خودش دید با

حرص غرید:

پژمان_من اخرش از دست تو خودمو حلقه اویز که نه خودمو ترور میکنم الهام برای

اینکه بیشتر زهرشو بر یزه با لحن مسخره ای گفت:

الهام_تو که نمی تونی خودتو ترور کنی هروقت خواستی این کارو بکنی یه زنگ بهم بزن با اسلحه نکيسا میام سرتاپاتو

آبکش م یکنم پژمان پوزخندی زد

پژمان_لازم نیست از کسی بگیری خودم اسلحه دارم

الهام_با اسلحه خودت که نمیتونم تورو بکشم میخوام با اسلحه نکيسا این کارو بکنم که وقتی کشتمت اسلحرو اونجا جا بذارم ب یفته گردنه نکيسا ا نم یخوام به خاطر تو یه عمر توی زندون سرکنم با اخم به الهام نگاه کردم چه قدر بی شعور بود نه به خاطر اینکه میخواست من زندون ب یفتم به خاطر اینکه میدید پژمان حالش زیاد خوب نیست اما همچنان داشت اذیتش میکرد

_محض اطلاع اون اسلحه انگشت نگاری میشه

الهام_خب دستکش دستم میکنم

پژمان با حرص به الهام نگاه کرد الهام هم وقتی خوب کلکلاشو با من کرد به سمت پژمان برگشتو با اخم ادامه داد:

الهام_بهره سریعتر به فکره کشتن خودت باشی چون دلم میخواد از دست این اخلاقای گندت زودتر خلاص بشم

پژمان_ا نه بابا خودتو ندیدی الهام_من

هرچی باشه از شما بهترم

پژمان_هیچکی به ماست خودش نمیگه ترشه

الهام_قبول کن که من هیچ تقصیری نداشتم خودت باعث شدی اینطوری عصبی باشم یادت که نرفته؟ و یه حرف که یه عمر روی دلم موندرو میخوام بهت بزنم هیچ وقت بابت دلی که برام شکستی نمیبخشمت هیچ وقت فقط یه آرزو برات دارم اونم اینکه خدا یه روز یه طور دلتو بشکونه که صدای همه عالمو آدمو کر کنه

پژمان_صداشو نشنیدی؟ صدای شکستن قلبمو میگم؟ وقتی داشتی اونجا میرقصیدی صداش بلند شد همه هم

شنیدن اما شما زیادی غرق خوشحالی بودید نفه میدید

الهام_ایشالله یه روز خدا با عشقت کاری بکنه که تیکه ت یکه شه جل وی چشمای خودت جون بده

پژمان یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پایین معلوم بود میخواد صداشو کنترل کنه اما نمیتونس ت

پژمان_چی کار به عشقه من داری؟خودمو دعا کن الهام

پوزخند تلخی زد

پژمان_آدم دعای شر برای خودش نم یکنه از دل آدما خبر ندار ی بیخودی براشون دعا نکن شاید خودت اون تو بود ی

پژمان از سره میز بلند شدو بدون هیچ حرف دیگه ای رفت به سمت الهام با اخم برگشتم دیدم اشکاش به شدت روی گوشش سرازیر شده ای بابا اینم از اولین مهمونی مشترک م ا

(الهام)

منظور همه حرفاشو گرفتم ولی خب قبولش برام خیلی سخت بود نمیتونستم باور کنم اون یکه داشتم دعاش م یکردم خودم بودم نمیخواستم باور کنم که پژمان هنوز دوسم داره دستام فشرده شد به خاطر همین در حال یکه یه قطره اشک لجوجانه از گوشه چشمم چکید پ ا یین به سمتش برگشت م دلارام_هیچ وقت چشاتو برای ک سی که معنی نگاتو نم یفهمه اش کی نک ن با صدای لرزونی گفتم:

_حرفاشو شنیدی دلارام؟من هنوز..

دلارام_شششش الهام قرار بود زود خام نشی تو که باز خر شدی

_اشک گوشه چشمشو ندیدی دلارام؟ اون صداقت همه حرفاشو ثابت کرد

دلارام_آخه من به تو چی بگم؟

نکیسا با اخم یکم بهمون نگاه کرد تمام مدت داشتیم آروم باهم حرف م یزدیم

نکیسا_خودتونو جمع کنید تا برگردی م همراهه دلارام از روی صندل یمون بلند شدیم

دلارام_خودتو کنترل کن باید طوری وانمود کنی که اصلا حرفاش برات مهم نبوده

_میدونی بدترین حس دنیا چیه ؟

منتظر بهم نگاه کرد در حال یکه ک یفمو برمیداشتم ادامه دادم:

_اینکه وانمود کنی حالت خوبه درحال یکه از درون داغون ی

_ب بین الهام شبایی که بارو نیه فرداش که آفتاب میاد خاطره اون همه شب بارونی از یاد م یره اینه حکایت ما آدما

فراموشی اونکه داره فراموشت می کنه توهم فراموشش ک ن

_فراموش؟ دلارام تو که همه حرفاشو شنیدی حرفاش اصلا بوی فراموشی ن میداد

_تو فکر کردی هنوز عاشقته؟

_احساس میکنم داره حقیقتو میگ ه

دلارام به آرو می دستمو گرفتمو فشرد با لحن گرمی گفت:

دلارام_ب بین عزیزم عشق واقعی مثل روحه همه دربارش حرف م یزنن اما کمتر ک سی اونو به چشم دیده چشمامو

محکم روی هم بستم

دلارام_از طرفی اونایی که روحو دیدن ک میاب ن کسای هم که طعم عشقو چشیدن هم کمن شاید از صددرصد دوازده

درصد ولی هیچ وقت فکر کن جزو اون هشتاد و هشت درصد هستی مردی که من امشب دیدم بهم ثابت کرد که تو جزو

اون دوازده درصدی فقط فعلا دره خونتو درست و حسابی نزد ه ناخواسته لبخندی زدم که باعث شد اونم تک خنده نازی کنه نکيسا_میشه اينقدر حرف نز نيد يالا بجنبيد ديگه دلارام_مگه توبه ما بسته شدي خب توبرو

نکيسا با حرص بهش نگاه کرد دلارام هم خي لي خونسردانه از مقابلش رد شدو اهميتي نداد با دیدنش ناخواسته

لبخندی زدم خوب حرص اين نک يسارو درم ياورد

درحاليکه داشتم براي خودم شيرم يريختم گفتم:

الهام_نکيسا ماشينتو امروز ميخواي؟

نکيسا لقمشو قورت دادو کمی از چايشو مزه مزه کرد

_نکيسا_چه طور؟

_ديرم شده گفتم با ماشين توبرم

نکيسا_با اينکه لازمش دارم ولي مشكلي نيست برش دار

_خب لازمش داري....

نکيسا_نه گفتم که مشكلي نيست با پژمان ميرم

همينکه شيرمو خوردم از سره جام بلند شدم فنجونمو توي ظرفشوي ي گذاشتم بيچاره دلارام وقتي بلند شه کلي ظرف شروع ميکنن دست و پا شو بوس ميکنن

همينکه برگشتم ديدم پژمان نيست عينه جن ميموند پوفي کشيدم و به سمت اتاقم رفتم با ايد زودتر خودمو آماده

میکردم برم دانشگاه حوصله غرغر کردنای استاد حساي رو اصلا نداشتم. ...

یکم رژ صورتی روی لبام مالوندمو یه خط چشم نازک پشت پلکم کشیدم تا چشمامو گیراتر نشون بده کولمو برداشتمو به سمت اتاق ن کیسا رفتم در زدمو وارد شدم جلوی ایینه بود داشت کتشو مرتب میکرد

__اومدم سوئیچتو بگ یرم

نکیسا درحال یکه سوئیچ ماشین دستش بود به سمتم اومد

نکیسا_مراقب خودت باش مشک لی پیش اومد سریع بهم زنگ بزن خودم ب یام دنبالت لبخندی

زدمو سوئیچو با یه تشکر ازش گرفتم که سری برای ت ایید تکون داد

__فاتحه ماشینتو بخون آقا پلیس ه

نکیسا_هم ینکه فاتحه تورو نخونم برام کافی ه

__فعلا مونده حلوامو بخوری

چشمکی بهش زدمو دره اتاقشو بستم با ذوق به سمت در خروجی حرکت کردم بعد از اینک ه بند کفشای اسپرتمو بستم با خوشحالی به سمت سانتافا نکیسا به راه افتادم ریموتو زدمو سوار شدم با ذوق درو بستمو دکمه روشن شدن ماشینو فشار دادم اما روشن نشد چشمم گرد شد یه بار دیگه فشار دادم دیدم روشن نشد ا بابا من عجله دارم چرا داری نازم یک نی

کلافه از ماشین پیاده شدمو کاپوتو بالا دادمو دست به کمر به دنیا ی عجیب الخلعه روبه روم نگاه کردم حالا نکه خی لی سردرم یکردم

__با کامپیوتر فرق م یکن ه

یکهو به سمت صدا برگشتم که چشمم به پژمان افتاد در حال یکه دستشو توی جیبش فرو کرده بود به سمتم اومد کنارم وایساد یکم با سیمای اون تو ور رفتو گفت:

پژمان_برو استارت بزن

دره ماشینو باز کردم و در حال یکه داشتم دکمه روشن شدن فشار میدادم یه فحش نثار نکيسا کرد م پژمان_ولش ک

ن

دوباره ور رفت و منم دوباره استارت زدم اما بازهم روشن نشد در حالیکه داشت گریم میگرفت کولمو برداشتمو سوئیچو براش انداخت م

_بیا بهش برش گردون بگو دعا کن الهام امروز سالم از دانشگاه برنگرده خونه چون همینکه برگشتم ابرو براش نمیذار

این حرفو که زدم راه افتادم برم که صدام زد

پژمان_حالا کجا میری؟

_میرم سره قبر م

پژمان دوید و روبه روم وایساد پوفی کشید م

_ب بین پژمان من الان اصلا وقت حرف زدن ندارم خ یلی دیرم شده

پژمان_وایسا برسونم ت

_نمیخواه

خواستم از کنارش رد بشم که با حرفی که زد متوقف شد

پژمان_تورو جونه عشقمون وایس دستم مشت شد

با خشم به سمتش برگشتم

_عشق؟ عشقم بینه منو تو مونده؟

پژمان کلافه دستی توموهاش کشی د

پژمان_سوار شو تا برسونم ت

پوفی کشیدم واقعا دیرم شده بود از طرفی هم اصلا نمیتونستم با تاکسی سره وقت برسم پژمان هم که دست فرمون خوب ی داشت گاز میداد منو میرسوند

برخلاف م یلم بدون ه یچ حرفی به سمت ما شینش رفتم که احساس کردم لبخندی زد ریموتو که زد درو باز کردم

سوار شدم خودشم سوار شد ماشینو روشن کردو با سرعت از پارک ینگ خارج شد

دیگه اشک نریز

اون ماله تو نیست دیگه

حالا که اون رفت ه

نباید چشای تو خ یس شه دیگ قلبتو

اسیر هرک سی نک ن وقتی که تنها بشه

میگرده دنبال ت

مثلا اشک نریز یا انفرا دی

_ببخشید که مزاحمت شدم

پژمان که معلوم بود از این حرفم ناراحت شده با لحن دلخوری گفت:

پژمان_تو که غریبه ن یستی

_بالاخره ادب حکم م یکرد عذرخواهی کن م پوفی

کشی د

پژمان_خودم دستکاریش کردم ن کیسا خبری نداره با

چشمای گرد شده به سمتش برگشتم

_کرم داش تی ؟

پژمان_نه میخواستم خودم برسونمت اخه باهات حرف داشتم

_هیچ میفهمی چی کار کردی؟ من حسابی دیرمه اون وقت تو از عمد زدی ماشینو... . niceroman.ir

پژمان_الهام بذار حرفامو بزnm بعد غر بزnm

_حرف بزnm؟ حرفیم بر ای زدن گذاشتی؟ تو هر غلطی که دلت میخواد میک nm دیگه چرا میخوایی حرف بز nm

پژمان_پس یع nm باهام میایی آره ؟

از حرفی که زد چشمام گرد شد منظورش چی بود؟

_چی میگی؟ کجا ؟

پژمان_میخوام دستتو بگیرم ببرمت کانادا اونجا عقدت nm یکnm وق nm حامله شدی برمیگردی nm اینطوری مادرم مجبور میشه قبول کنه

با نابوری و چشمای گرد شده بهش نگاه کردم وقتی سکوتمو دید بهم نگاه کرد با دیدن ق یافم سریع گفت:

پژمان_ب بین به طور خلاصه برات تو ضیح دادم سره وقت میشینم همه چیرو مفصل برات توضیح مید nm

پوزخندی بهش زد nm

_چرا باید این کارو بکنم؟ پژمان_چون

میخوام کنارم باشی زهرخندی زدmo

روموازش گرفت nm

_تو دوباره nm چی فکر کردی؟ فکر کردی هروقت پسم زدی دوباره برگشتی قبولت میکنم

پژمان_ لعنتی من هی چ وقت تورو پس نزدَم اون غلطیم که کردم فقط به خاطر این بود تورو بیشتر وابسته خودم نکنم

_خب موفق هم شدی الان دیگه هیچ حسی بهت ندارم

یکهو ماشین وایساد به روبه روم نگاه کردم دیدم ماشینو پارک کرد با اخم خواستم فحشش بدم دیدم داره با چشمای غمیگ نی بهم نگاه میکنه

پژمان_ من یه مردم از همه مهمتر یه نظامیم به خصوص اینکه یه سرهنگم غرور دارم واسه خودم شغلم باعث میشه غرورم بیشتر بشه منظورم از غرور گرفتن نیست منظورم جدی بودنو استوار بودننه تمام این مدت یه بار از خودت نپر سیدی اگه این پسره منو پس زده پس چرا با هرکاری میخواد ازم عذرخواهی کنه چرا به این فکر نکردی که شاید عجولانه تصمیم گرفتم

اینش به من مربوط نمیشه من دارم به حرفی که زدی عمل میکنم هرچی عاقلانه فکر میکنم میبینم این رابطه بین منو تو اصلا عاقلانه نیست پژمان اینشو من تعین میکنم نه ت و

با تخ سی بهش نگاه کردم با تحکم ادامه داد:

پژمان_ نمیخوام به زور وارد عمل بشم الهام

پوزخند تمسخرآمیزی زدم

_مثلا چی کار میکنی؟

پژمان_ خبر مرگم که بهت رسید میفه می

پوفی کشیدمو نگاهمو ازش گرفتم یه لحظه به این فکر کردم که خبر مرگشو برام میارن چه حالی میشم مو به تنم سیخ شد

پژمان_ تحمل این سنگینی روی دوشام به تنه ای خالی سخته نمیخواستم توهم عینه من باشی اما وقتی پست زدم

فهمیدم حماقت محضو کردم تو خبر نداری که من با خونوادم دعوا شده برای اولین بار توی این سی و هفت سال سیلی از مادرم خوردم اما بازهم کوتاه نیومدم به سمت برگشتو ادامه داد

پژمان_نمیدونم چند درصد از حرفامو باور م یکنی اما میخوامت الهام اونم از اون شدیداً

ش

_اشتباهه پژمان به خدا اشتباهه

پژمان_اشتباهو منو تو نمیکنیم پدرومادره من میکن ن دستشو

به سمت صورتم آوردو اشکامو پاک کرد

پژمان_منم عینه این دخترا این روزا همینطور اشک از گوشه چشمم روون میشه از ترس اینکه تورو از دست بدم شبا کابوس میبینم نمیدونم باید برای به دست آوردنت چی کارکن م

آروم دستمو روی بازوش گذاشتم که با چشمای غمگینش بهم نگاه کرد با لحن آرومی گفتم:

_باشه منم هستم پژمان

پژمان یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چکید پایین که س ریع با دستام پاکش کردم

_نریز مرد نظامی خجالت بک ش خنده ای

کردو دستی به چشماش کشی د

_هستم نه برای اینکه بریم خارج و اون داستانی که تو گف تی هستم تا بتو نیم پدرومادرتو راضی کنی م پژمان دستشو

پشت سرم بردو منو جلو آورد صورتش که جلو اومد چشمامو روی هم بستمو.... (دلارام)

نکیسا_چی؟؟؟؟!!!!

اخمامو بردم توه م

_حرف نامفهومی زدم که نفه میدی چرا داد میزن ی

نکیسا_میدونی داری چی میگی ؟

_تورو نمیدونم اما من این کارو میکن م

از اتاقش سریع ب یرون اومدمو با عصبا نیت به سمت اتاقم رفتم تا خودمو آماده کنم دیگه خسته شده بودم چه قدر باید سکوت م یکردم وقتی م ببینم این دوتا اینقدر همو دوست دارن و لی نمیتونم کاری برای اینکه بهم برسن بکنم داشتم روانی میشدم

رابطه بین پژمانو الهام خوب شده بودو باهم وقتاشونو میگذرونن هرچند الهام مثل قبل زیاد نزدی کی نمی کرد میترسید دوباره بشکنه

دیشب که به حرفای الهام گوش میدادم فهم یدم پژمان داره تمام سعی خودشو میکنه اما مادرش سمج تر از این حرفا س

مانتو لیم وییمو تنم کردم یه شال مشکی روی سرم انداختم ک می آرایش کردم به راه افتادم دیشب به هر کل کی بود آدرس خونه پدرومادر پژمانو از الهام گرفتم میخواستم برم باهاشون حرف بزنم تا روشنشون کنم که دارن اشتباه م یکنن اینطوری همیشه

خواستم دره خروج یرو باز کنم که یکهو دره برقی کناریم باز شد با تعجب به سمتش برگشتم دیدم چراغ جلوی ماش ینشو خاموش روشن کرد با دیدنش ناخواسته لبخندی زدم میدونستم تنهام نمیذاره سوار ماشین که شدم حرکت کردو از کوچه خارج شد

چی شد که اومدی ؟

نکیسا_ به خاطرتو نیومدم به خاطر اون دوتا اومدم که اگه اونجا گن دی زدی یکی باشه جمعش کن ه با حرص بهش نگاه کردم

_همون بهتر که نمی اومدی کی میاد تا گندای منو جمع کنه یکی که چه عرض کنم ده نفر ب اید گندای خودتونو جمع کنه جناب یخم ک

نکیسا با حرص پوفی کشیدو پخش ماش ینش و روشن کرد یکم ولاووم بالا برد که باعث شد منم ناخودآگاه به صدای آروم و دلنش ین خواننده گوش بدم

یکی اومده تو قلب م عاشقم کرده

شدیدا نگم از اون دوتا چشا

که پدیده ان آخه نمیدونی که چه

حالی داره به تو رسیدن وای چه

حالی داره یکی هوامو داره

فکر نم یکردم یه روز

عاشق بشم دوباره وای

چه حسی داره بدونی

یکی دیوونه وار تورو

دوست داره باز داره

بارون میگ یره دلم آروم

میگ یره توکه باشی

باز کنارت دل م ن جون

میگیره سختی های زندگی

م توکه باشی داره

آسون میگیره



بی پناهان یه دنده

نکیسا_خب حالا نقشه چیه؟

_نقشه ای ندارم میریزیم اونجا راضی شون م یکنیم بر میگرددی م

نکیسا سری به نشونه منفی تکون داد که باعث شد ناخواسته منم بخندم

_خو چیه؟

نکیسا_دیوونه ای دیگه این چه طرز حرف زدن

_نه به اندازه شم ا

دیگه حرفی بینمون ردوبدل نشد درواقع ک م ی هم هیجان داشتم اخه من تا حالا این زنه سمجوندیده بودم احساس م یکردم الان بایه زنه عملی روبه رو میشم که ابروهاشو شیطونی برداشته بود با چشمای درشت و کش یده قیافه ای که آدم از ترس سخته میکنه اما وقتی یاده صورت مهربون و جذاب پژمان می افتادم با خودم میگفتم فکر نکنم یه همچین مادری داشته باشه خب امکان داره پژمان به پدرش رفته باشه.

نکیسا ما شینشو توی پارکینگ پارک کردو خاموشش کرد اما هیچکدوممون از ما شین پ یاده نشدیم

_نک یسا بیا امشب همه چیرو تموم ک نی م

نکیسا_باید ده بار ب یا یمو بریم تا راضی بشه

_خب منو تو فرق م یک نیم این کارو که پژمان هم کرده بیا این بار منو تو سنگ تموم بذاری م باش ه نکیسا بهم

نگاه کرد

نکیسا_ن میتونم بهش بی احترامی کنم دلارام این خالم خواهر دوقل وی مادرمه خیلی دوشش دارم هربار م

یبینمش یاده مامانم می افتم یکهو جا خورد م

_خواهر دوقلو؟ یعنی ع ینه مامانت صورت مهربونو خوشگ لی داره؟

_آره چه طور؟

_آخه الان داشتم یه زنه جادوگر پلید شیطون یرو تجسم م یکردم که.. ..

با دیدن اخماش ب قیه حرفمو خوردمو ترج یح دادم دیگه ادامش ندم سر ی به نشونه واقعا برات متاسفم تکون دادو
باهم از ماشین پیاده شدیم سوار آسانسور شدیم بهش نگاه کردم معلوم بود کمی نگرانه _ نک یسا ؟

نکیسا به سمتم برگشتو منتظر بهم نگاه کرد

_تو چندتا خاله داری ؟

نکیسا _ با خاله پریمهام میشن سه ت ا

_دایی هم داری ؟

نکیسا _ داشت م

_یعنی چی ؟ یعنی الان نداری ؟

نکیسا _ یه دونه دایی داشتم که توی جاده تهران کرج تصادف کردو فوت ش د با لحن غمگینی

آروم خدا بیامرزه ای گفتمو سرمو پا بین انداخت م

_چند سالش بو د

نکیسا _ همسن تو بو د

با حرص بهش نگاه کردم که دیدم با تخ سی داره بهم نگاه م یکن ه

_یه دور از جونی هم بگو

نکیسا _ چرا باید بگم ؟ خب همسن تو بو د

_باز گفت ای بابا بعد میگه هی باهام کلکل م یکنی هرچند به دعای گربه کوره هم بارون نمیاد

آروم دست چپشو از کنارم رد کردو چسبوند به دیوار آسانسور پشتم اینطرفم که دیوار بود به خاطر همین گیر افتاده

بودم سرمو بالا آوردمو سع ی کردم نگرا نیمو پنهون کنم نکیسا با لحن آرو می که داشت بدجوری بیتابم میکرد گفت:

نکیسا _ من گربه کورم ؟

بی پناهان یه دنده

نِستی ؟

نکیسا_من به این خوشگلی خودتو توی ایینه بین از این حرفت پشیمون میثی یا اصلا وایسا...

دستشو سمت صورتم آوردو به سمت دیواره آینه ای که توی آسانسور بود برگردوند هردومون کناره هم وایسادیمو به خودمون نگاه کردیم

نکیسا_قد خیلی زور بزنی یک و شصت و هشت زیبایی به زور آرایش معمولی اندامتم که زیاد تعریفی نداره
_خودتو بین قد اندازه تیر چراغ برق سره کوچه خودمون هیکل اورانگوتان جذابیت هم عینهو میمون دیگه ته تهش
خیلی ازت تعریف کنم شکل وزغ

به سمت هم برگشتیم و زدیم زیر خنده هردومون همزمان دستامونو بالا آوردیمو زدیم قد هم چشم از نکیسا گرفتیمو به خودمون نگاه کردیم

_من قدم یک و هفتاده

نکیسا_بهت نمیداد

_کناره شما آره

نکیسا خنده ای کردو آروم بینیموک شد

نکیسا_شوخی کردم بچه ناراحت نشو با اخم

بینیم و مالیدیم

_ببینم کشش میاری یا نه

نکیسا_به توجه شاید من دلم بخواد دماغت گنده باشه با حرص

بهم نگاه کردم

_اون یکه باید بخواد تو نیستی آقاهه آیندمونه نکیسا به

آرومی خم شد کناره گوشم گفت: نکیسا_خدارو چه

دیدی؟ شاید آقای آیندت یه طورایی به من مربوط شد با

ناباوری بهش نگاه کردم که چشم کی بهم زد

نکیسا_هم خوشگ لی هم اندامتم خوبه اون حرفامو به دل نگ ی ر

مشت آرومی به سینش زد م

_ولی تو صددرصد به دل بگیر چون همه حرفام واقعیت داشت

نکیسا تک خنده ای کرد خواست جوابمو بده که دره آسانسور باز شد آروم با سر بهم اشاره کرد که برم بیرون منم نامردی نکردمو با ناز خرامان خرامان از جلوش رد شدم همینکه خواست بیاد بیرون دکمرو سریع فشار دادم تا در بسته بشه و چون نک یسا داشت می اومد ب یرون با هولی به در نگاه کردو سریع خودشو با یه جهش پرت کرد ب یرون وگرنه ت وی در گیرم یکرد با دیدن قیافش زدم زیر خنده نکیس ا هم با حرص بهم نگاه کرد نکیس_دارم برات

_سلام

یکهو هردومون به پشت سرمون برگشتیم با دیدن زنه مهربونی که عجیب ش بیه مادره نک یسا بود ناخواسته محوش شدم چشمماش با دیدن ما داشت میدرخشید یه طوری که احساس میکردم الان اگه برق پنت هوس بره برق چشمای ایشون حسا بی فشارو روشن میکنه

نکیسا تنه ای بهم زدو از کنارم رد شد که باعث شد به خودم بیام و منم جلو برم نکیس با خالش دست داد کمی خم شد پیشونی خالشو بوسید و با لحن گرم ی گفت:

نکیسا_خوبی خاله ؟

خاله هم لبخندی بهش زد گونه نکیسارو بوسید که نکیساهم لبخند محوی به خالش تحویل داد نکیساک می کنار رفت با خاله خانوم دست دادم که اونم منو به سمت خودش کشیدو گونمو بوسید که باعث شد منم گونشو ببوسم لبخند گرمی به روم زد که باعث شد دلم برای یه بار دیگه به آغوش کشیدنش ضعیف بره

_چه قدرش بیه پریناز خانومی د

خاله خانوم لبخند نم کی زد نکیساکلافه از کنار خاله رد شد

نکیسا_من حوصله ای ن حرفارو ندارم شما هم ینجا وایسید باهم حرف بز نید من م یرم با
شوهرگرامیتون سلام احوالپرسی م یکنم بعد یه چایی میخورم تا شما بیا بی ن

همراهه خاله آروم خن دیدیمو پشت سره ن ک یسا باهم وارد خونشون شدیم اوف عجب خونه ایم داشتن چه

قدر بزرگ و خوشگل بود

مرد میانسالی که معلوم بود شوهرخاله نکيسا میشد به سمتون اومد بعد از احوالپرسی با اونم بالاخره روی مبل
نشستیم نفسی کشیدمو به آرومی لبخند روی لبامو حفظ کردم

خاله خانوم هم با یه سینی شربت پرتغال به سمتون اومد وقتی منو نکيسارو کناره هم دید بازهم چشمش همون
برق قبلرو زد که نمیدونم باعث شد ازش خوشم ب یاد

با یه لبخند یه لیوان برای خودم برداشتم دیدم نکيسا داره با شوهرخالش حرف میزنه به خاطر همین اون یکی لیوانم
برداشتم _اینو برای نکيسا برمیدارم

نکيسا وقتی اسم خودشو از زبون من شنید به سمتون برگشت که با دیدن لیوان شربتش که براش گذاشته بودم بی
خیال به سمت شوهرخالش برگشتو به ادامه دادن حرفش پرداخت خاله هم لبخندی زدو روی مبل کناریم نشست
منم متقابلا لبخندی بهش زدمو گفتم:

_خونتون بزرگه از طرفی هم پستون بزرگ شده امیدوارم خونتون هرچه سریعتر از این سوتو کوری بیرون ب یاد

خاله خجالت کشید که باعث شد چشمای من گرد بشه نکيسا هم درحالی که داشت شربتشو میخورد با ش نیدن این
حرفه من یکهو شروع کرد به سرفه کردن با تعجب بهش نگاه کردم یکم زدم تو شونشو با اخم گفتم:

_مجبوری اینقدر تندتند بخوری

وقتی کمی حالش بهتر شد پوفی کشیدم که باعث شد چشم غره ای بهم بره وا این چرا داره اینطوری نگام م یکنه

حشمت خان که شوهر خاله خانوم بود با خنده مردونه ای گفت:

حشمت خان_این حرفا از ما گذشته دیگه بر ای ما دیره

با تعجب بهش نگاه کردم یعنی چی؟ منظورش چی بود؟ یکهو منظورشو گرفتم به خاطر همین خنده ای کردم

_فکر کنم سوتفاهم شد منظورم یه چ یز دیگه بود اینکه زودتر پستون سروسامون بگ یره براتون نوه بیاره بعد نوه هاتون اونقدر شیطونی کنن که سرسام ب گیرید خاله هم خنده ای کرد و پاشو روی هم انداخت

خاله_از دست تو دختر فکر کردم منظورت این ه که یکی دیگه بیاریم ما این پژمانو داریم برای هفت پشتمون بسه هنوز که بزرگ نشده نگاه به قدوهیکل گندش نکن ع ینه پسر هفت سال س نکيسا_اینو خوب اوم دی خاله

خاله_تو یکی حرف نزن توهم عینه اونی حالا شاید تو عینه پسر هشت ساله باش ی همراهه

خاله باهم زد یم زیر خنده که باعث شد نکيسا اخم بکنه نکيسا_من کجام عینه بچس خی لیم

بزرگ شدم مردیم برای خود م خاله در حال یکه فازه مادرانه برداشته بود با لحن پر از محب تی

گفت:

خاله_خاله قربونت بره که قبول نم یکنی هنوز بچه ایو بزرگ نشد ی نکيسا با

حرص نگاشو از خالش گرفت

نکيسا_دست شما درد نکنه خوب آبروداری م یکنید جلوی بع ضی ه ا

با ابروهای بالا پریده بهش نگاه کرد م _الان

منظورت از بع ضی ها من بودم ؟

نکيسا_بدجور م

_حرف خاله خانوم خی لی وقته که من بهش پی بردم جناب تهران ی

نکيسا_من اگه بچه باشم شما نوزادم تشریف ندارید

خواستم جوابشو بدم که خاله خانوم برای جلوگیری از دعوا سری ع گفت:

خاله_خیلی خب بس کنید شما همیشه اینطوری باهم کلکل م یکنید؟ به سمت

خاله برگشتم و همزمان با نکيسا گفتم:

به سمت نکيسا برگشتم دیدم با یه اخم نگاشو ازم گرفت خاله هم برای عوض کردن جوس ریع گفت:



خاله حساب ی جا خورد باورش براش سخت بود یعنی درباره من چی به خالش گفته بود

خاله_ این امکان نداره ولی تو...تویه چ یز دیگه به من گفتی تو اصلا درباره اینکه با الهام دوسته چیزی به من نگفتی

نکیسا_ن میخواستم چون ذهنیت بدی نسبت به الهام دارید ه مینم به دلارام نسبت بدی

اخمامو کشیدم توهم اینا داشتن به رفیق من بی احترامی م یکردن یعنی چی مگه رف یقه من چشه خاله_من فکر

میکردم دستشو گرفتی آوردی اینجا به من معرف یش کنی تا از نزدیک ببینمش

_من اومدم که با شما درباره پژمان حرف بزن م

خاله که معلوم بود سوال زیادی توی سرش بود کلافه گفت:

خاله_فعلا وایسا من علاوه بر پژمان یه پسر دیگه هم دارم که باید تکل یفشو روشن کن م با خشم به

سمت نکسیسا برگشت

خاله_این دختره کیه ؟

منم متقابلا اخمامو بردم توهمو گفتم:

_خودم زیون دارم تا براتون توضیح بدم که من کیم

نکیسا با اخم دستشو روی دستم گذاشت که یعنی سکوت کنم بعد خودش به خاله نگاه کرد و شروع کرد به حرف زدن:

نکیسا_دلارام همون دختریه که هفت سال پیش به خاطر من وارد اون باند شدو باعث شد بعد از پنج سال پرونده ای که

بیشتر از چهارده سال توی شعبه ما باز بود بسته بشه اونم خیلی موفقیت آمیز دلارام همون کسیه که دختر مورد علاقه

پدرومادرم بود تا من باهاش ازدواج کنم از خجالت حرفی که زد سرخ شدمو سرمو پایین انداختم خاله با تعجب گفت:

خاله_اون دختری که پ ریناز پسندش کرده بود واسه تو دلارام بود؟؟!!

از سرو روی نکسیسا کلافگی میبارید معلوم بود واقعا کلافه س

نکیسا_بله خودش

خاله_وایسا ب بینم دلارام...دلارام...آها این همونی نیست که ازدواج کردو تو شب عروس یش شوهرشو کشتن

چشمامو محکم روی هم بستم که باعث شد اشکام از گوشه گوشه چشمم جاری بشه

نکیسا_خاله

خاله وقتی صدای حرصی نکیسارو شنید به من نگاه کرد با دیدنم هول کرد سریع به سمتم اومد خاله_دختر نازم

منظوری نداشتم معذرت میخوام

_نه اشکالی نداره

خاله_راسیتشو بخوای نکیسا درباره تو زیاد با من حرف زده بود همش ازت تعریف میکرد منم یه حدسای زده بودم گفتم شاید ازت خوشش اومده میخواد باهاش ازدواج کنی به خاطره مین همیشه که بهش میگفتم خب ادرسشونو بده تا بریم سروقتشون هربار بایه بهانه ای از زیر این کار در میرفت

با چشمای اشکیم به سمت نکیسا برگشتم نکیسا عصی از سره جاش بلند شدو شروع کرد به راه رفتن خاله با دیدن این حالتش فکر کنم فهمیده بود که نکیسا کلافه

_خاله رابطه بین منو نکیسای فرق میکنه نکیسا همیشه عینه یه برادر پشتم بوده سوتفاهم برای شما پیش اومده

نکیسا عصبی باشیدن این حرفم به سمت آشپزخونه رفت مسمم ادامه دادم:

_منم عینه الهامم منو الهام از یازده سالگی باهمیم البته اون نه سالش بود آخه من دوسال از الهام بزرگترم ما تقریباً میش ه گفت فرزند خونده ای پدرومادر نکیسا بودیم آخه خیل ی مارو دوست داشتن پریناز خانوم محبت خاصی به من داشت به خاطرهمین منو برای پسرش خاستگاری کرد که خب همه چی بهم خورد الان همه چی فرق کرده منو الهام از بچگی روی پاهای خودمون بزرگ شدیم یه بار به کسی اجازه ندادیم که بهمون توهین کنه چون همیشه سعی کردیم کارمونو درست انجام بدیم تا الان که به اینجا رسیدیم نه من نه الهام یه بار دست از پا خطا نکردیم درسته پدرومادر وی سرمون نبوده اما دلیل بر این نمیشه که دخترای بدی باشی

اشکام به شدت روی گونم روون شده بود دستمو روی دستاش گذاشتم و ادامه دادم:

_الهام یه دختر آروم و مهربونه دختره معقول و مقاومیه بی مورد درباره دوستم تعریف نمیکنم اونقدر میشناسمش که جرات پیدا کردم جلو اومدم تا با شما حرف بزنم شما اگه الهامو نمیشناسید پسرتونو که میشناسید میدونی دکه پژمان تا حالا از ه بیج دختر ی خوشش نیومده اما میباید که برای الهام چه قدر داره خودشو به آبتیش میکشونه اصلاً به

حرف من اعتماد ندارید به حرفای نکيسا گوش بدید اونم به اندازه کافی درباره الهام شناخت داره میدونه چه جور دختر یه نکيسا_خاله الهام دختر خوبیه این دوتا باهم خوشبخت میشن به سمت نکيسا برگشتم که نمیدونم از کجای حرفامو شنیده بود

نکيسا_الهام دختر باهوشیم هست اونم توی موفقیت های ما نقش به سزایی داشت

خاله پوفی کشیدو به مبلش تکیه کرد نکيسا کنارم نشست به سمتش برگشتم ب بینم خوبه که دیدم با اخم داره به خالش نگاه میکنه

خاله_آرزوی هر مادری خوشبختی بچشه من نمیخوام پژمان پ شیمون بشه بعد دو روز دیگه بیاد به من بگه توکه بزرگم بودی چرا اجازه دادی من با الهام ازدواج کنم

_من غلط بکنم یه همچین حرفی بزنی

یکهو با ناباوری به سمت عقب برگشتیم که متوجه پژمان شدیم که داشت با یه لبخند قشنگ به مادرش بعد به ما نگاه میکرد خاله یکهو با دیدن پژمان بلندشده به سمتش رفت پژمان محکم مادرشو بغل کرد آخه پژمان با مادرش دعواش شده بود تقریباً یه دوهفته ای میشد که اصلاً به خونه برگشته بود

پژمان با قدردانی به منو نکيسا نگاه کردن کیسا هم لبخند مردونه ای بهش تحویل داد یکهو صدای نازو مظلومی منو لرزوند که باعث شد کمی بیشتر خودمو کش بیارم تا ببینم درست شنیدم که با دیدن الهام حسابی جا خوردم این اینجا چی کار میکرده؟

_تو خبر داشتی اینا منو یان؟

نکيسا_نه پژمان چی یزی بهم نگفته بود

الهام با خاله دست داد خاله کمی به الهام نگاه کرد بعد نگاهی ازش گرفتو تعارف کرد که ب یان بشینن وقتی سلام احوالپرسی تموم شد هممون نشستیم پژمان به سمت مادرش برگشتو گفت:

پژمان_من نمیخواستم پیام درواقع این خواسته الهام بود که بیاییم وقتی فیه مید با شما دعوا شده و قهر کردم زدم ب یرون عصبانی شدو گفت اگه با شما آشتی نکنم دیگه باهام حرف نمیزنه خاله_اگه الهام نمیگفت من میاومدی

پژمان دستی پشت گردنش کشیدو با لحن شرمنده با حالی گفت:

پژمان_راسیتشو بخوایید از دستتون خیلی دلخور بودم ناسلامتی سی و هشت سالمه خب به غرورم برخورد

خنده ای کردم همراهه نکيسا با ش یطو نی ک می بهم نگاه کردیم خوب منظورشو گرفته بو دیم منظورش سیلی بود که از مادرش خورده بود

خاله پوفی کشیدو با دلخوری از پژمان نگاهشو گرفتو به سمت ما برگشت

خاله_خب شما دوتا هم که تنهائید خصوصیاتتونم بهم میخوره چرا یکم دربارش فکر نم یکنید؟ یکهو از

خجالت سرخ شدمو سرمو پ این انداختم نکيسا با اخم روبه خاله گفت:

نکيسا_ما اینجا اومدی م تا پژمانو سروسامون بدیم شما میخوای مارو سروسامون بدی؟ پژمان_مامان

نکنه فراموش کردی که تو مامانه منی داری اول نک یسارو سروسامون مید ی نکيسا با اخم غلی ظی به

سمت پژمان برگ شت خاله با حرص به پژمان نگاه کرد خاله_بده م یخوام یه مراسم بگیرم ولی دوتا

پسرامو دوما دکنم ؟

از این حرفش هرچهارتامون جا خوردیم ولی نوعاش فرق م یکرد پژمان با نابوری به مادرش نگاه کرد خاله_من وق تی اصرار ای تورو میدیدم کمی سعی کردم عاقلانه تر فکر کنم از طرفیم الهامو که دیده بودم میدیدم دختره ب دی نیست اتفاقا آروم و نج یبه به خاطره مین تصمیم گرفتم باهاش حرف بزنم این کارو هم کردم

الهام سرشو پایین انداخت پژمان با تعجب به سمت الهام برگشت

پژمان_مامان من با تو حرف زده؟ کی ی ؟

الهام_وقتی پسم زدی فرداش مادرت اومد باهام حرف زد حرفامو که شنید گفت من اجازه میدم اما بهش گفتم تازه دیر شده تو منو پس زدی مادرتم برام توض یح داد که دیروز حسا بی با تو جروبحتش شده و حتما به خاطر خودم این کارو کرده منم گفتم هنوز زیاد مطمئن نیستم فعلا فرصت میخوام وقتی رفتارای ضدون ق یضتو دیدم به مادرت جواب مثبتمو اعلام کردم اما...

پژمان با ناباور ی بهش نگاه کرد

الهام_ اما همراهه مادرت تصمیم گرفتیم تنب یهت کنیم چون خیل ی اذیتم کرده بودی

پژمان با دهنی بازو چشمای گرد شده داشت به الهام نگاه میکرد منو نکيسا هم حسابی جا خورده بودیم اصلا انتظار این حرفارو نداشتیم ولی چرا الهام ازم پنهون کرده بود

پژمان_ تن بیهم ک نید؟ مگه من چی کارتون کرده بودم؟ من اینهمه داشتم خودمو به درودیوار میکوبیدم تو داشتی منو تنبیه م یکردی؟ به سمت مادرش برگشت

پژمان_ شما این همه مدت را ضی بودیو به من میگفتی نه؟ یع نی اون سیلی رو ال کی خوردم؟ خاله خنده ناز

ی کرد پژمان کم کم حرصش گرفت به سمت الهام برگشت

پژمان_ یعنی همه چی به آره تو بست گی داشت؟ دختره دیوونه اگه زودتر جواب میدادی الان یه بچه هم بغلت بود یکهو الهام از شدت خجالت حسابی عینه لبو شدو سرشو پا بین انداخت خاله با حرص به پژمان نگاه کردو چپ چپ بهش نگاه کرد پژمان هم خنده ای کردو کمی خودش خجالت کشی د خاله_ خجالت نکشی یه وقت پسره پرو خنده ای کردم بلند شدمو ظرف شیرینی روی میزو برداشتم با ذوق گفتم:

_دهنمونو ش یرین کنیم؟

پژمان سریع بلند شد دوتا شیرینی برداشتو ی کیشو تندتند خوردو گفت: آره حسابی باید ش یرینش کنی م خاله پوفی کشیدو با لحن آرومی انگار که داشت با خودش زمزمه میکرد گفت:

خاله_ دارم دستی دس تی دختره مردمو بدبخت م یکن م

باش نیدن این حرفش هممون زدیم زیر خنده پژمان با تعجب داشت به مادرش نگاه میکرد ولی کم اونم همراهه ما شروع کرد به خندیدن

در راه برگشت به خونه بودیم الهام و پژمان رفتن دور دور اما منو نک یسا خسته بودیم ترجیح دادیم برگردیم خونه تا اونام کمی تنها باشن نیست که همیشه ازهم دورن گفتیم امشبو تنهاشون بذاریم یه سوال بود که خیلی وقت پیش

ذهنمو درگ یر کرده بود به خاطره مین به سمت ن کیسا برگشتم که دیدم داره با اخم رانندگی میکنه

_نک یسا چرا درباره رابطمون به خاله تو ضیح ندادی که امشب منو برای تو خاستگاری کرد ؟ نک یسا پوفی

کشی د

نکیسا_ن میدونم ن میخواستم بفهمه که داری باما زندگی میکنی

_چرا ؟

نکیسا_دلیلای خودمو داشتم

به سمت برگشت نیم نگاهی بهم کردو نگاشوازم گرفت

نکیسا_میترسیدم برای تصمی می که برای آیندم میگیرم مشکلی پیش بیاد

اخمامو کشیدم توهم آینده توبه من چه ربطی داره آخه بیشعورن میفهمه من امشب کلی از خجالت سرخ شدم

همشم تقصیر این پسره عوضیه اه

کلافه پوفی کشیدم اه لعنتی چرا پیداش نمیکنم از صبح دارم دنبالش میگردم مگه پیداش میشه

الهام_دلارام دلارام این مگوش بدو

کلافه پوفی کشیدم کمر راست کردم با حرص غریدم:

_بخون

الهام_آدمه دیگه دلش میخواد برای یکی تک باشه ی کی فقط نگران اون بشه یکی فقط برای اون اس بده دلش میخواد اون یک نفر تو باشی

میون اون همه فشاری که روم بود لبخندی زدم وقتی خوشحالیاشو میدیدم حسایی کیف میکردم هفته دیگه عروسیشون بود درواقع سه روز پیش عقد کرده بودن پڑمان برنمی گشت اینج اخونه مادرش میموند به خاطرهمین هرشب همش بهم اس میدادن روزا هم که درگیر خریداشون بودن فردا قرار بود برن لباس عروس بخرن الهام_دلارام به نظرت من چی براش بفرستم هیچی توی اینترنت پ یدا نمیکنم _خاک تو سرت

تو دختری اون وقت بلد نیستی یه اس عشقولانه براش بفرستی الهام_بابا اونقدر براش

فرستادم که حسایی ته کشیده

با حرص یکی زدم پس کلش که صدای اعتراضش بلند شد موبایلو از دستش گرفتمو شروع کردم به تایپ کردن

_عشق من به تو مثل یه کوه آتشفشانه لبخن د که میزنی فوران م یکنه با افتخار پ یامو

براش سند کردم که الهام هم با ذوق گونمو بوس کردو گفت:

الهام_دلی خود می ایول آبرومو خریدی

یکهو موبایل توی دستم لرزید به صفحه نگاه کردم دیدم جواب داده پڑمان_اینکه

میگم دوست دارم یه عادت نیستی یه حقیقته

_اوووه این پسره این جملاتو از کجاش در م یاره الهام

با حرص گفت:

الهام_معلوم نیست بشعور احتمالاً یه دوست دختر داره از اون کمک میگیره

بهش نگاه کردم که وق تی قیافه متعجبمو دید همزمان باهم زدیم زیر خنده چه قدر راحت داشت اینطوری

دربارش حرف میزد

_من الان مغزم کار نم یکنه هی چی به ذهنم ن میرسه خودت جوابشو بده

الهام_آخه من چیزی بلد نیستم

_خب بلد نیستی غلط میک نی با پسره مردم اس بازی میکنی

اله_ای بابا خی لی خب نخواستیم حالا دنبال چی می گشتی ؟ با به یاد

افتادن مشکلم یکهو دمغ شدم _شناسنامم نمیدونم کجا گذاشتم

ش

الهام_به من کمک کن یه اس خوب براش بفرستم به خدا خودم میگردم پیداش م یکن م

چپ چپی بهش نگاه کردم موبایلو از دستش قاپیدم که خندید و بلند شد تا کارشو شروع کنه کمی به مغزم فشار آوردم چیزی به ذهنم نرسید از ساعت نه که دارن باهم اس بازی م یکنن تا الان که ساعت یکه نصفه شبه نصف پیامکاشو من گفتمو فرستاده یعنی پژمان بیچاره بیشتر بامن اس بازی کرد تا با هم الهام وق تی دیدم چیزی به ذهنم نمیاد عصبی شروع کردم به تا یپ کردن:

_مشترک مورد نظر در دسترس نم یباشد لطفا جهت ک پیدن هرچه س ریعتر اقدام فرمای د

خنده ش یطو نی کردم و دکمه سندو لمس کردم بشمار سه چندتا است یکر متعجب برام فرستاد بعدش متن زی ر:

_مشترک گرامی شما به دلیل عز یزبودنتان صاحب خانه ای در دل من شده ای پس راحت زیر سقف محکمت بخواب
نازم شب ب خی ر

با موفق یت خنده ای کردم و چندتا استیکر بوسو قلب و عاشقتمو این جور مسخره بازی ها براش فرستادم و کنارش گذاشتم که یکهو دیدم الهام کلافه از تو کمدم بیرون اومد

الهام_وای اینجا نیست خسته شدم

بلند شدم و بهش تنه ای زدم

_عرضه که ندار ی بکش کنار الان خودم پیداش م یکن م

الهام از خدا خواسته سریع به سمت موبایل
ش رفت و روشنش کرد هر چی بیشتر میخوند بیشتر چشمش
گرد میشد بعد با حرص بهم نگاه کرد

الهام_خی لی بیشعوری این چیه فرستادی؟ من الان خوابم نمیداد

_خب به من چه بشی ن تخم بذار

الهام با حرص بهم نگاه کرد و شروع کرد به غرغر کردن منم اهمیتی ندادم و همچنان دنبال شناسنامه گور به گور شدم
گشتم همین موقع ها بود که یکهو موبایلم زنگ خورد صدای زنگ موبایلم و صدای غرغرای الهام بدجوری روی اعصابم
بود باخشم در حالیکه سرم توی کمد بود داشتم میگشتم داد زدم:

_کرشدی شکر خدا؟ من میشنوی گوشیم خودشو کش ت

الهام با غرغر از روی تخت بلند شد و موبایلمو برداشت نمیدونم چی دید که یکهو خیلی بیشعورانه دیدم گوشیمو
جواب داد

الهام_الو...سلام خوبید؟...نه من الهامم...بله...نه خواهش میکنم...این چه حرفیه اشکا لی نداره

از توی کمد سرمو بایرون اوردم و مشکوک بهش نگاه کردم این داشت با کی حرف میزد اینقدر مودب شده بود

الهام_نه چرا هستن...آره ولی خب داره دنبال شناسنامش میگردد

نمیدونم اونیکه پشت خط بود چی گفت چون الهام خنده ای کرد و باش یطنت بهم نگاه کرد الهام_آره

تازه کجاشم دیدید شلخته تر از این حرفا

یکهو مغزم شروع به کار کرد ساعت دو شب...شناسنامه...مودب شدن الهام...وای خاک به سرم حامده آبروم
رفت

سریع به سمت الهام یورش بردم و موبایلمو از دستش گرفتم زبون درازشو دراورد و گفت:

الهام_حقت بود آبروی منو میری؟

با چشمم براش خطونشون کشیدم و با صدایی که سعی میکردم خونسرد باشم جواب دادم

بی پناهان یه دنده

_الو آقا حامد

حامد_زن داداش سلام؟

زد زیر خنده که با حرص زیر لبم طوری که نشنوه به الهام فحش آبداری دادم ببین جلوی برادرشوهر چه طوری
آبرومون رفت

حامد_مگه قرار نبود ساعت دو زنگ بزنم تو کد ملیتو برام بخونی ؟ با لحن

شرمنده ای گفتم:

_راسیتشو بخوایی هرکاری م یکنم شناسنامو پیدا نم یکنم

حامد_خب کارت م لی ت _اونو دادم هوشمند بشه

حامد_من ن میدونم تو چه طوری شماره ملیت و حفظ نیستی

_ای بابا من چه میدونستم این بلاها سرم م یاد حامد

تک خنده مردونه ای کرد

حامد_خب حالا تومی گی من چی کارکنم خانوم گل ؟

لبخندی زدم حامد منو با دو اسم همیشه صدا میزدی کی زن داداش بود یکی هم خانوم گل که من بیشتر با دوم یش

موافق بودم _نمیدونم میتونی تا فردا صبر کنی

حامد_نه عزیزه من یه کاریش بکن یه ساعت دیگه زنگ میزنم شاید پیدااش کردی

_فکر نکنم پیدا بشه ب گیر بخواب

حامد_دیوونه اینجا الان ساعت نه صبحه چی چیرو بگ یرم بخوابم

یکهو یکی کوبیدم تو پیشونیم که باعث شد بزنه زیر خنده ای خدا امشب چه قدر سوتی دادم حامد_اشکالی

نداره ی ه ساعت دیگه زنگ م یزنم فعلا خدافس

تماسو قطع کردم با حرص موبایلو پرت کردم روی تخت به سمت بالش رفتمو گذاشتم مقابل صورتمو تا

میتونستم جیغ زدم حالا چه غلطی بکنم

نفس عمیق کشیدمو کمی با خودم کلنجار رفتم لامپ اتاقش که روشنه پس یه بی بیداره از طرفی هم آنلاینه پس یه بی
صد در صد بیداره پس نباید نگران باشم

دستم بالا بردمو آروم در زدم جوابی نشنیدم خواستم دوباره در بزنم که دیدم دره اتاقش باز شدو هیبتش توی درگاه
نمایان شد معلوم بود زیر لباسی تنش بوده چون یه لباس روش پوشیده بود اما دکمه هاشو نبسته بود

نکیسا با تعجب بهم نگاه میکرد

نکیسا_ اتفاقی افتاده ؟

_ نه کارت داشتم

نکیسا_ الان؟ میدونی ساعت چنده؟ چرا نخوابیدی؟

_ خب راسیتشو بخوایی داشتم دنبال شناسنامه میگشتم نکیسا با

لحن مشکوک و چشمای ریز شده پرسید:

نکیسا_ شناسنامه؟ اونم الان؟

_ برات توضیح میدم تومی دونی کجاست ؟

نکیسا_ آره پیش خودمه

یکهو جا خوردم کم کم با حالت تهاج می غریدم:

_شناسنامه من پیش تو چی کار میکنه؟ می دونی چه قدر دنبالش گشتم؟ نکيسا_یادت

رفته خودت بهم دادیش گفتی نگهش دارم گمش م یک نی کمی شرمنده شدم پوف آره

راست میگه

_حالا میشه بدیش بهم

نکيسا_چرا؟

_خب خب برای کارت شناساییم میخوام

نکيسا_منکه خودم دنبال کارای کارت ملیتم شناسنامه نم یخواس ت پوفی

کشیدم

_نک يسا کارش دارم بدش بهم اینقدر سوالم ازم نپر س

با شکاک یت یه نگاه دیگه بهم انداختو عقب گرد کرد توی کمدش ک می گشت و پیداش کرد به سمتم اومدو شناسناممو به سمتم گرفت خواستم ازش بگ یرم که عقب بردو مانع شد با تعجب بهش نگاه کردم

نکيسا_اگه بفهمم داری کاری میکنی که برخلاف میله منه خودت میدونی چی کارت میکنم

شناسناممو از دستش گرفتمو بدون توجه بهش سریع به سمت اتاقم رفتم پوف خداروشکر پیدا شد ولی میدونم ن کيسا ساکت نمیشینه اونقدر پیگیری میکنه تا بدونه میخوام چی کارکنم

با خوشحالی و چشم ای درخشان داشتم به خواهر کوچولوم که عینهو پریها شده بود نگاه میکردم از چشماش

خوشحالی می یابید بهم می اومدن

پژمان از شدت خوشحالی سرازپان میشناخت که همین باعث میشد بیشتر از خوشبخت شدن خواهرم مطمئن بشم خداروشکر م یکنم که حداقل الهام خوشبخت شد منم برای خودم یه نقشه ه ای داشتم ولی خب همینکه خ یالم بابت الهام راحت شده بود برام کافی بود

منونک یسا باهم ست کرده بودیم من یه لباس فیروزه ای بلند چسبون تنم بود آستیناش تا روی مچم می اومدو حسای روش کار شده بود خیل ی خیل خوشگل شده بودم نکیساهم کت و شلوار فیروزه ای کمرنگ تنش بود با لباس مردونه سفید و کراوات فیروزه ای که چند درجه نسبت به کتش پررنگ تر بود حسای خوشت یپ کرده بود درواقع باهم رفته بودیم لباس خریده بودیم به خاطره مین باهم ست بودیم

همراهه الهام منم رفتم آرایشگاه یه آرایش ملایم روی صورتم بود ولی خب طبق دستورن کیسای روسری سرم کرده بودم هرچند روسریمم همجنس پارچه لباسم بود موهامو خوشگل درست کرده بودنو روسریمو که مثل تور بود همینطور فرمالیته روی سرم انداخته بودم تا آقا بهمون گ یرنده هرچند حسای با چشم غره هاش روبه رو شدم

الهام به خاطر موقع ی ت پژمان مجبور بود که لباس دکلته نخره به خاطرهمین الان لباسش حسای پوشیده بود موهاشم زیر تورو مقنعه خاصی که همراهه با لباسش بود قرار گرفته بود با وجود اینکه موهاش معلوم نبود اما حسای بی محشر شده بود خدایا شکرت بابت اینکه خواهرمو خوشبخت کردی امشب احساس م یکردم یه بار بزرگ از روی دوشم برداشته شده که همه اینارو مدیون خدای خوبم بودم

بیخ یال فکروخیال شدمو به سمت نکیسای برگشتم دیدم جلوی در و ایساده بودو با مهمونایی که جدید می اومدن سلام احوالپرسی م یکرد به خاطر همین وقتی غفلتشو دیدم تهدیدی که کرده بود از اینجا جم نخورمو از تو ذهنم کنار زدمو منم رفتم وسط با ذوق شروع کردم به رقصیدن

خیلی وقت بود که نرقصیده بودم امشبم عروسی این جغله بود به جز من که ک سیر و نداشت من تنها فامیل عروس بودم نبا ید که همینطور ع ینه پ یرزنا مینشستم

کم کم رقصا ترک یب ی شد منم افتادم پیشه یه پسر اصلا به این اهمیتی ندادم فقط به خوشی خودم اهمیت دادمو همراهش رقصیدم بعد از هم جدا شدیم اینبار افتادم پیشه یه دختر هم ینطور به همین منوال وقتی تخلیه انرژی کردم به سمت الهام رفتم که با یه لبخند داشت باک سی که کنارش نشسته بود ولی نمی شناختمش حرف میزد

_اوه اوه نگاش کن چه خوشگل شده هرچند به پایه من نمیرسی قبول داری؟ الهام تک

خنده دخترونه ای کردو با چشمای قشنگش بهم نگاه کرد

_چرا نم یایی وسط؟

الهام_فعلا وقتش نیست

_چیه آقائون اجازه نداده؟

الهام_نه بابا اون ب یچاره اتفاقا بهم گفت امشب تا میتونم برقصم چون دیگه اجازه نمیده تو مهمونی و عروس یا برقصم

خنده ای کردم

_وقتی زنه یه نظامی میشی این مشکلات هم داره الهام_شما

فعلا باید فاتحه خودتونو بخونی د چشمام گردش د

_چه طور؟

الهام_اونجارو ببین

به سمتی که الهام اشاره کرده بود برگشتم با دیدن نکیس اکه لیوان شربتش ه مینطور که واساده بود دستش بود نگاه کردم و این چرا اینطوری غضبیه درکمال تعجب دیدم عینه اون شبی که لیوانو توی دستاش خورد کرد اینبارو هم همین کارو کرد چون لیوان از فرط فشاری که بهش می اومد خورد شد با دیدن خون دستش ولی اینکه بهش اهمی تی نمیده جا خورد م

_این...این چشمه؟

الهام_از خودت بپرس که داشتی اون وسط میرقصیدی به سمتش

ب رگشتم ابروی بالا پایین کردو با تخیسی گفت:

الهام_دیدت وقتی داشتی با اون پسره م یرق صیدی

_ولی...ولی من اتفاق ی با اون افتادم بعد از اون هرچی رقااص به من مییرسید دختر بود

الهام_ اینو دیگه به من ربطی نداره خانوم ایشون مردن فقط به همون یه دونه جنس مذکر اهمیت میدن

پوفی کشیدم ترجیح دادم زیادی نگرانی به خودم راه ندم اما با یه لبخند و ذوق خاصی با خودم آروم گفتم:

_ این یعنی روم غ یرت داره یعنی دوسم داره این چشمای عصبانی و فک منقبض شدش این همه حساسیت های خاصش حرفای خاله خانوم و خیالی از حرکات دیگش احساس میکنم اونم یکم احساساتش نسبت به من عینه خودم تغیر کرده دم اون چشمت گرم آقن کیسا با اون همه عاشقونه های خاصش از زیر زبونت که همیشه حرفی کشید بایرون

الهام ()

با خوشحالی وصف ناپذیری روبه روش داشتم میرقصیدم از شدت خوشحالی داشتم ذوق مرگ میشدم باورم نمیشد بالاخره داشتیم ماله هم میشدیم اینطوری دیگه بی کس نبودم بی پناه نبودم چون پژمان قرار بود بی پناهی هامو هم پرکنه

لبخند روی لباس حرف ای قشنگش چشمایی که عینه الماس میدرخشیدن همه و همه نشون از این بود که پژمان هم خوشحاله همین برای من کافی بود همینکه منو بخوادو اینطوری دوسم داشته باشه برام کافی بود دیگه چی از خدام میخوام جز اینکه اینطوری شوهرم عاشقم باشه

بعد از رقص دونفرمون نوبت به تانگو رسید حسابی باهم تمرین کرده بودیم به خاطره می ن حسا بی هیجان داشتم به خصوص وقتی توی این لباس بودم دستمو به نرمی گرفتم به آرومی دست دیگمو روی کمرش گذاشتم با یه لبخند و یه نمه خجالت که نم ی دونم از کجا سبز شده بود سرمو پ این انداختم شروع به حرکت کردیم صدای جیغو سوت مهمونا باعث میشد هیجان بیشتری توی وجودم رخنه کنه

پژمان منو حسابی به خودش چسبوند و کم ی فشار داد که باعث شد غرق خوشی بشم

نکن پژمان زشته چرا اینطوری بهم چس بیدی

پژمان به آرومی بالحنی که داشت روحمونوازش میداد گفت:

پژمان_ پست نمیدم به هیچ قیمتی سخت تمومتو چسبیدم مگه تورو راحت به دست آوردم تا راحت از دستت بدم
خانومه دله پژمان

چشمامو با خوشی بستمو به آرومی سرمو خم کردم گذاشتم روی سینش که باعث شد صدای جیغوسوت همه
بلند شه عکس العملشم لبخند گرمی از طرف من بودو بسته شدنه چشمام از روی آرامش پژمان_ خانوممن میدونی
رویای من همین حرکتیه که داری انجامش میدی همیشه همینطوری بهم تکیه کن این سینه جایگاهه خودته فقط
خودت

سرمو به آرومی بالا گرفتمو به چشمای قشنگش نگاه کردم پژمان_ کی

تموم میشه

_چی؟

پژمان_ امشب

لبخندی زدم به آرومی ادامه داد:

پژمان_ ما مردا بیشتر بعد از عروسیرو میپسن دیم

با حرص آروم اسمشو با خجالت غریدم که خنده ای کردو با ذوق مردونه ای گفت:

پژمان_ چیه خجالت کشیدی؟ ای جانم خب مگه دروغ میگم بذار بریم به حجلمون از خجالت این همه خوشگلیتونو نازو
غمزه هات در میام قول میدم از هیچ کدومش نگذرم

_بس کن وای پژمان

پژمان سرخوشانه با صدای بلندی خندید آروم ازم جدا شدو منو چرخوند حرکاتمونو که باهم هماهنگ کرده بودیمو
داشتیم عالی پیاده میکردیم

همینطور که با ناز در حالی که دستمو گرفته بودو میچرخیدم گفتم:

پژمان_ای من دورت بگردم بالاخره ماله خودم شدی گوش شیطون کر دوست دارم های ا مشبتو دیگه با اس بهت نمیگم
دره گوش خودت زمزمه میکنم

به آرومی با حرکت پژمان منم کمی ازش فاصله گرفتمو دوباره دست ای همو گرفتمو روبه روی هم ادامه دادی م

پژمان_خانوم خانوما نمیخواهی چیزی بگی ؟ به

آرومی نگامو بالا آوردمو بهش نگاه کردم:

_چرا میخوام بهت بگم توی اعماق قلبم تورو جا دادم تا ب یرون اومدنت غ یرممکن باشه

لبخند گرمی به روم زد که باعث شد یه قطره اشک از روی خوشی از گوشه چشمم بچکه پ این آروم دستشو بالا آوردو
گونمو نرم نوازش کرد صورتشو جلو آورد که باعث شد همه دست بزننو هیجان خودشونو اعلام بکنن اما پژمان کاری
نکرد فقط چشماشو بسته بودو به آرومی نفس م یکشید لباشو با زیونش تر کرد

پژمان_وقتی ماله من شدی دیگه حق ریختن اشک نداری وقتی ماله من شدی عمق و سطح و طول و عرض قلبت
ماله منه نه فقط عمقش و وقتی من ماله تو شدم پس سند قلبم به اسمت زده شده هرچند خی لی وقت پ یشا این
سند به اسمت زده شد به آرومی چشماشو باز کرد

پژمان_زیبایی الانت نغمه همه حرفات که روحمو نوازش میده از روی هوس نیست از روی نیازهای مردونم یا به
خاطر سن زیاد من یست درسته ده سال ازت بزرگترم اما میبی نی چه قدر بهت نزدیکو عینه یه مرد که همسن خودته
تورو درک م یکنه

_پژمان من با سنت مشکلی ندارم

پژمان_شششش بذار صداتو نشنوم ه مین سکوتت داره قلبمو ات یش میزنه حرف که م یزنی ضعف مردونم بیشتر
میشه پس چیزی نگو بذار آبروداری کنم تا الان به سختی تحمل کردم بذار این دوساعت هم تحمل کنم پس بذار
من حرف بزنم چشمامو روی هم بستم

پژمان_همه منتظر اینن که عروسمو ببوسم اما اینا نمیدونن اگه دست من بود اونجایی که اینا میگو نمی بو سیدم جایی
که من توشمو بوس م یکردم

به آرومی هردومون نگاهامون بالا اومدو بهم نگاه کردیم

پژمان_بوسه های امشب من روی قلبت فقط یه نشونه میتونه داشته باشه اینکه ازش قدردانی کنم که داره میتپه.

از حرفایی که م یزد نم یدونم چرا بدجوری ضعف کرده بودم تمام توانمو توی پاهام ریخته بودم تا سست نشه ب
یغتم که موفق هم شدم پژمان همچنان با صدای نرمش ادامه داد:

پژمان_چیزی که منو تا عشق بالا م بیره آغوش توئه.

با زدن این حرف وقت ی پژمان جلو اومد دیگه صدای هیجان بچه هارو نمیش نیدم صدای موسیقی صدای
سروصداها صدای دست زدنو سوت زدنا فقط توی یه رویای پر از سکوت و آرامش فرو رفته بودم که با جدا شدن
پژمان ازم به آرومی ازش ب یرون اومدم بهش نگاه کردم که به آرومی لبخند نرم مردونه ای تحویلیم دادو چشمک ی
بهم زد

(دلارام)

پوفی کشیدمو به ساعت نگاه کردم خوب بود فعلا وقت داشتم با خیال راحت به ب یرون نگاه کردم به آدما به مغازه
ها به همه همه بی هدف خیره شده بودم

دو هفته ای از ازدواج الهامو پژمان میگذشت یه هفته ای هم از کاری که داشتم میکردم میگذشت اما هنوز چیزی به
نک یسا نگفته بودم میدونستم مخالفت م یکنه و نمیداره اما چاره ای نداشتم باید یه کاری م یکردم هر روز صبح وقتی
نکیسا میره بیرون منم سریع از خونه میزنم ب یرون تا ساعت دوازده بعدازظهر درواقع تایم کاریمو مدیون حامدم چون

ازش خواسته بودم ساعت کاریم اینطوری باشه تا فعلا نکیسا نفهمه میدونستم غیرتی میشه اما من نمیتونستم براساس
علاقه اون جلو برم

با ساعت کاری که تن ظیم کرده بودم تا ساعت سه که نکيسا برمیگشت میتونستم غذامو درست کنم و کارای خونرم بکنم اینطوری دیگه بهم شک ن میکرد که دارم کار میکنم هر بار که میخواستم باهاش حرف بزنم میترسیدمو جلوی خودمو میگرفتم به خاطر همین ترجیح دادم بسپارمش دست زمان ببینم چی میشه

ماشین که متوقف شد سریع کرایرو حساب کردم و پیاده شدم با وجود اینکه خیلی خسته بودم اما سریع کلید انداختم و درو باز کردم ه مینکه درو بستم و برگشتم با دیدن نکيسا از شدت ترس و هولی که کردم دومتر پریدم هوا و محکم چسبیدم به در

روی مبل راحتی منتظر من نشسته بود اخماش به شدت توهم بود و داشت بهم نگاه میکرد با لحن مبهوت و متعجب بی گفتم:

__تو...تو اینجا چی کار میکنی؟

از روی مبل بلند شد به ساعت نگاه کرد بعد دوباره نگاهش داد بهم با نگرانی داشتم به حرکات آرومش نگاه

میکردم که باعث میشد مو به تنم سیخ بشه نکيسا_کجا بودی؟

لرزیدم از سوالی که همیشه ازش میترسیدم الان باید باهاش مواجه میشدم بدبخت شدم نکيسا که معلوم بود

چون جوابشو ندادم عص بی شده با صدایی که کمی بالاتر رفته بود داد زد:

نکيسا_پرسیدم کجا بودی؟

__خ...خرید بودم

یکهو با زدن این حرف که ناگهانی از دهنم پریده بود بیرون مثل نکيسا جا خوردم با این تفاوت که نکيسا تغیر

موضع داد و پوزخند تمسخر آمیزی زد نکيسا_خرید؟ من که چیزی تو دستات نمیبینم

سرمو پایین انداختم خدایا نکيسا غیرتی بود آگه میفهمیدم دارم کار میکنم اونم کجا تو شرکت حامد بیچاره میکرد

اون با حامد لج بود باهاش نمیساخت اینطوری دستی دستی خودمو بدبخت کردم رفت حالا چی کار کنم

نکيسا_از جلوی در بیا کنار خوشم نیامد همسایه ها صدامونو بشنون با صدای

لرزونی که اصلاً دست خودم نبود گفتم:

_تو که داد میزنی هر جور باشه صدامونو میشنون

نکیسا_دلارام اعصابمو خط خطی نک ن

با حالت قهر رومو ازش گرفتمو از جلوی در کنار رفتم و به سمت پله هایی که به سالن بالا منتهی میشد رفتم تا زودتر برم
به اتاقم پناه ببرم تا از شرش خلاص بشم اما یکهو بازوم از پشت کشیده شد به سمتش برگشتم

نکیسا_کجا؟هنوز جواب سوالمو ندادی

_زندونی تو نیستم ن ک یسا که بابت رفت و آمدم به تو توضیح بدم

نکیسا_م یخوایی اون روی سگمو بهت نشون بدم که به حرف ب یایی ؟

_تو که همیشه همین روتو داری جناب

نکیسا با خشم دستش مشت شد لباسو با حرص روی هم فشار داد با صدایی که سعی م یکرد خونسرد باشه و
بالاش نبره گفت:

نکیسا_بین دلارام دوست ندارم سرت داد بزنم پس جوابمو بده کجا بودی پوفی کشیدم

_نک یسا تو الان عصبانی هستی بذار نهارمونو بخوریم برات توضیح میدم یه طوری

بهم نگاه کرد که باعث شد شلوار لازم بشم کولمو بیشتر چسبیدم نکیسا_د حرف بزن

لعنتی

چاره ای نداشتم باید بهش می گفتم اینطوری نمی شد

_خی لی خب برات توضیح میدم ولی باید قول بدی عصبانی نمیشی نکیسا

با این حرفم بیشتر مشکوک شد نکیسا_مگه کجا بودی ؟

_جایه بدی نبودم تو زیادی حساسی

نکیسا_ میدونی حساسمورفتی اونجا آره؟ _چاره

ای نداشتن ک یسا

نکیسا_ میگی کجا رفته بودی یا نه؟

_اصلا بگو تو الان خونه چی کار میکنی هان؟

نکیسا_ اومدم یه سری خرت و پرتو که جا گذاشته بودم بردارم که دیدم خونه نیستی زنگ زدم جواب ندادی هی زنگ زدم جواب ندادی نگرانت شدم خواستم بگردم دنبالت که آخرین باری که زنگ زدم جواب دادی گفتی خونم بیشتر عصبی شدم به خاطر مین موندم ب بینم کی برمیگرددی خونه کاره هر روزته آره؟

چشماتو روی هم بستمو سرمو پ این انداختم

نکیسا_ جوابه منو بدو با صدای ضعیفی گفتم:

_آره

سرمو بالا آوردمو به ش نگاه کردم حسابی عصبانی بود از عکس العملش واقعا میترسیدم

_من...من...از ساعت هشت تا ساعت دوازده یه جایی کار میکنم

از حرفی که زدم حسابی جا خورد با ناباوری بهم نگاه کرد یه قدم ازم فاصله گرفت

نکیسا_ نه...نه این امکان نداره

_چرا امکان داره یه هفته ای میشه

نکیسا_ ولی...ولی چرا لعنتی؟ مگه من کمبودی برات گذاشتم؟ مگه من هرچی خواستو برات تهیه نکردم؟

اشکام روی گونم سرازیر میشد

_منم با همی ن مشکل دارم تو هیچ نسبتی با من نداری اما همش داری خرجمو میدی تا کی؟ هان؟ تاکی؟ باید منم یه تکنونی بخورم

نکیسا فک منقبض شدشو کنترل کردو عصبی چنگی توی موهاش کشیدو دستی به پشت گردنش کشید

نکیسا_من هیچ نسب تی با تو ندارم آره ؟

_منظورم اینه تو که واقعا داداش من نیستی تا خرجمو بدی فقط در قبالم حس مسئولیت داری همی ن

باش نیدن این حرف از خشم فوران کرد با صدای بلندی نعره زد:

نکیسا_حس مسئولیت آره؟ آگه من حسم به تو حس مسئولیته پس چرا توهمین حسو نسبت به من نداری هان؟

_دارم نکیسا ب بین هم یشه نهاروشامتو آماده کردم قبلا که اون دوتا بودن خیالم از بابت صبحونت راحت بود و

لی الان ببین خودم صبحونتم آماده میکنم نمیبینی هم یشه نگران سلامتیتم؟

نکیسا_تو اسمم اینارو میذاری مسئولیت؟ آره؟ مگه خدمتکار گرفتم که یه همچین مسئولیت های در قبال من

داشته باشه هان؟ نوکرمی؟ خدمتکار خونمی؟ آرررره ؟

_پس مسئولیت من توی این خونه چیه؟ جز اینکه سعی کنم محیط آرومی برات بسازم تا بیشتر روی کارات تمرکز

کنی؟ جز اینکه برات غذا درست کنمو به فکر سلامتیت باشم؟

نکیسا_دکتر تغذیه ای یا کارشناس روح و روان؟ لعنتی مسئولیت تو در قبال من فقط یه چیزه مراقب سلامتی خودت

باشیو چیزی لازم داشتی فقط لب تر کنی هر کمبودی داشته باشی فقط به من بگی آگه نتونستم تهیش کنم بعد برو کار

کن اونقدر کار کن که جونت در بیاد تا وقتی من زندمو نفس میکشم اجازه نمیدم از این مسئولیتت شونه خالی کنی

فهمیدی با دادی که زدلرزیدم اشکام روون شده بودن

_نمیخواهم سر بار کسی باشم

نکیسا_باز شروع شد

نکیسا کلافه دوره خودش چرخ زدنو نعره زد

نکیسا_باز جروبحت سره اینکه این سریاره من نیست شروع شد

با غضب جلو اومد که باعث شد منم با نگران ی همین طور عقب عقب کی آروم از پله ها بالا برم

نکیسا_ توهه لعنتی سرباره من نیستی سربارم بودی تعارفی ندارم باهات بهت میگفتم یا با هر روشی که بود از اینجا ب بیرون ت میکردم تو آگه سرباره منم باشی این وظیفه منه که خرجتو بدم و وظیفه منه که نیازاتو برطرف کن م

_تو هیچ وظیفه ای در قبال من نداری چرا پذیرش حقیقت برات تلخه نکیسا در

حال یکه صدش کم ی پایی ن تر اومده بود مشکوک بهم نگاه کرد نکیسا_ کجا کارم

یک نی که اینقدر ساعت کاریش کم ه لرزیدم بخش سخت ماجرا جواب دادن به ه

مین سوال بود نکیسا_ چرا لالمونی گرفتییو چیزی نی میگی

هیچی نگفتم از ترس اینکه بفهمه چی کار م میکنم چه بلایی سرم یاره لب باز نکردم یکهو نکیسا از این سکوت من فقط یه نت یجه گرفت با نابوری و خشم با چاشنی تهدید غریب:

نکیسا_ نگو منشی ش دی دلارام

چشمامو محکم روی هم بستم که با این کارم باعث شد مهر تایید زده بشه روی حرفش ه مینکه خواستم براش توضیح بدم یکهو یه طرف صورتم به شدت سوخت اشک از جای جای گونم سرازیر شده بود یه طوری زد که اصلا نفهمیدم از راست خوردم یا از چپ کله صورتم به شدت میسوخت و درد میکرد بدون هیچ حرفی از کنارم رد شدو از پله ها با خشم بالا رفت آروم کناره پله ها سر خوردم پایین اشکام به شدت سرازیر شده بودن چشمامو محکم روی هم بستمو لبامو روی هم فشار دادم تا جیغ نزنم حتی فرصت نداد براش توضیح بدم تا قانعش کنم که من مجبورم این کارو بکنم

بعضی هارو ن میشه قانع کرد باید به نفهمیشون اعتراف کرد نکیسا هم جزو ه مین دسته آدمها بود همش حرف خودشو میزدو عاقلانه فکر ن میکرد به راحتی سیلی زدو رفت حقی منتظر نموند جوابشو بدم ولی من دلارامم به راحت در برابر این کارش سکوت ن م میکنم بالاخره جوابشو میدم..... از پله ها پایین اومدم میخواستم برم آشپزخونه یه چیزی بخورم آخه خیلی گشتم بود از صبح هی چی نخورده بودمو حسای ضعف کرده بودم بدون

توجه بهش که جلوی تلویزیون لم داده بود گذشتمو به سمت آشپزخونه رفتم توی آشپزخونه که بودم بعد از خوردن یه لیوان آب خواستم برم تو یخچال ببینم چی داریم که یکهو صدش خدشه انداخت رو اعصاب م

نکیسا_برو خودتو آماده کن بریم بیرون یه چیزی بخوریم به خیریت از مسئولیتتون شونه خالی کردید پوزخندی زدمو
در حالی که بهش تنه ای زدمو از کنارش رد شدم گفتم:

_به قول خودت نوکرت که نیستم یه همچین مسئولیتی داشته باشم

نکیسا_چه جالب حرفه خودمو به خودم تحویل میدی

_وقتی فراموشی گرفت ی باید یه طوری خاطرات گذشترو یادت بیارم

خواستم برم بیرون که کلافه گفتم:

نکیسا_من این حرفا حالیم نیست منکه دارم میرم رستوران یه چیزی بخورم خواستی بیایی بهتره خودتو زودتر آماده کن یه وگرنه جات میذارمو میرم

بدون اینکه بهش نگاه بکنم به سمت اتاقم رفتم خب این یالغوز که داره میره رستوران از طرفیم تو هم حسا بی گشته بهتره توهم باهاش بری ولی باهاش اصلا حرف نزو محلش نذار فقط به فکره سیر کردن شکمت باشه مینو بس همین طور که داشتم خودمو آماده میکردم داشتم به این فکر میکردم که اگه نکیسا یه وقت ازم پرسید تو کدوم شرکت کار میکنی اسمشو بگم میفهمه رئیسش حامده اون وقت حسابم صددرصد باکراتم الکترونیکه بینه اصلا چرا باید بترسم من قراره باهاش حرف نزوم پس نمیفهمه که اونجا کار میکنم والله

شونه ای بالا انداختمو بعد از برداشتن موبایلم به سمت در خروجی به راه افتادم بعد از بستنش سوار آسانسور شدمو دکمه پارکینگو فشار دادم بعد از گذر چند دقیقه بالاخره به پارکینگ رسیدم کمی چشم چشتم کردم که با دیدن ماشینش که روشن بودو منتظر من بود به سمتش رفتم حسابی اخمامو توهم کرده بودمو طوری که نشون بدم اصلا خوشم نمیاد دارم باهاش میرم رستوران سوار شدمو سگ محلش کردم اونم بدون هیچ حرفی ماشینو راه انداختو از پارکینگ خارج شد

نیاد اون روزی ببینم تو دلت جای ندارم پاک

شه از گوشیت واسم عکسامو شمارم

حس گ یرایی چشمای تو مثل الکل ه نریو

تنهایی جات شبا منو مست و الکه بغلم کن

که الان بغله تو مونده برا م اون اغوش آرامشم

ه که اینطوری داره منو میکش ه بغلم کن

که الان بغله تو مونده برا م اون اغوش آرامشم

ه که اینطوری داره منو میکش ه نفس م نی

تو عشقه من ی

با تو همه جوهره دارم حس ع جی ب ی

تو ماله من ی

تو فاله من ی

با تو انگار دارم یه فرشته روی زمی ن بغلم

کن که الان بغله تو مونده برا م اون

اغوش آرامشم ه

که اینطوری داره منو میکش ه

خداییش اهنک قشنگ و آروم بخ شی بود اما خب و لی من که ک سیرو نداشتم پس بهتره بگم ردش کنه وگرنه همین
الان ب اید یک یرو برای خودم پ یدا میکردم

_میشه این اهنک مسخر و ردش ک ن ی

نکیسا_ن خیر نمیشه من این اهنگو دوست دارم

__خب به من چه که دوست داری ولی من ازش متنفرم

از لج من از عمد دکمه پرویز رو فشار داد که باعث شد اهنک از اول پلی بشه از لجش دستمو بردم تا ردش کنم که سر
یع مچ دستمو گرفت و ولش نکرد

__ولم ک ن

نکیسا_بهش دست ن م یزن ی

__اختیارم دست خودمه بهت میگم ولم ک ن

نکیسا_منم اخت یارم دست خودمه تا نخوام ولت ن میکنم

خواستم فحشش بدم که دیدم ماشین وایسادو دستمو ول کرد از شدت خشم نفس نفس زدم با عصبانیت بدون اینکه
منتظرش بمونم دره ماشینو باز کردم پ یاده شدم تمام حرص خودمو روی درش پیاده کردم چنان درو محکم بستم که
احساس کردم ه یچی ازش نموند نکیسا با عصبانیت درحال یکه هنوز توی ماش ین بود گفت:

نکیسا_شکست

از لجش درو باز کردم دوباره محکم بستمش وقتی نگاه عصبیشو دیدم خوشم اومد به خاطر همین به اطراف نگاه کردم
کسی نبود یع نی بود ولی به ما توجه نم یکردن اینبار درو باز کردم محکم چنان با پام بستم که پدرش در اومد این به
خاطر گشنگیم بود از لج سی لی که بهم زده بود دوباره بازش کردم و محکم بستمش که اینبار بسته نشد با دیدن صحنه
مقابلم یکهو چشمم گرد شد یه بار دیگه بستمش که باز بسته نشد وای خاک به سرم جدی جدی دره ماشینش شکست
یه بار دیگه خواستم ببندمش که چشمم به نکیسا خورد فرمونو در حد خورد شدن داشت فشار میداد طوری که
دستاش به سفیدی م یزد

همونطور که با غضب داشت به فرمونش نگاه میکرد با صدایی که از شدت خشمش می لرزید گفت:

نکیسا_برو دلارام برو تا یه بلایی سره خودتو خودم ن یاوردم

باش نیدن این حرفش سریع جیم شدمو وارد رستوران شدم احساس میکردم ک می گونه هام گر گرفتن نمیخواستم قفل
ماش ینشو بشکنم فقط میخواستم لجشو درب یارم همین ای خدا حالا چی کار کنم؟ با چه رویی بهش نگاه بکنم؟

به سمت یه م یزو صند لی خالی رفتم که چهار نفره بود رستوران بزرگ و باکلاسی بود شلوغ بود تقریباً همه میز و صندل یا پر بود پوفی کشیدمو روی یکی از صندلی ها نشستم اشتها کور شده بود ولی در عوض دلم خنک شده بود نمیدونم چه قدر گذشت که سروکله نکيسا پیدا شد و روبه روم با اخمای توهמש نشست زکی این الان میخواست تا آخر اینطور ی عینه م یرغضب جلوی من بش ینه غذا مو کوفتم کنه؟

گارسون که اومد نکيسا به منو نگاه کرد بدون اینکه نظره منو پیرسه غذا سفارش داد منم ترجیح دادم فعلاً سکوت کنم با خوراک گوشت مشکلی نداشتم تازه میتونست سیرمم بکنه چون خیلی گشتم بود ولی یکهو با به یاد افتادن اتفاقی که افتاده بود دوباره اشتها کور شد فکر کنم یه پرس سیرم کنه!!

کمی با گله روی میزم ور رفتم یاده اون شبی که همراهه کیان رستوران اومده بودیم افتادم اون شبم چه قدر خوشگذشت یادش بخیر هی چه قدر زود گذشت اون موقع ها امیرو داشتم نکيسارم داشتم اما الان امیرو از دست دادمو احساس میکنم نکيسارو هم دارم از دست میدم نکيسا_ن میخوایی عذرخواهی کنی؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم هنوزم عصبانی بود اما نسبت به داخل ماشین کمتر شده بود

_چه طوری بستیش؟ ندزدن ماشینت و

نکيسا_دزدیدنش بدرک... به خدا اگه ماشینی نگیرم... با پای پیاده تا خونه میری م

_چی؟؟!! نکيسا میدونی چه قدر فاضلس؟

نکيسا_هم ینی که هست میخواستی دره ماشینمو میشکوندی پوفی

کشیدمو نگامو ازش گرفتم سرمو پایین انداختم

_حالا چی کار میکنی؟

نکيسا_هیچی اگه تا غذا مونو خوردیم ماشینم موند فردا میبرمش عوضش کنم

_چرا تعمریش نمیکنی؟

نکيسا_خیلی وقته میخوام عوضش کنم

پوفی کشیدم این ما شین تقریباً یه دوسالی دستش بود قبل از این بنز داشت بنز خوشگلشو فروخت اینو خرید معلومه شاستی خی لی دوست داره

__من نمیخواستم درو بشکونم میخواستم لجه تورو در ب یارم

نکیسا_میدونم

با تعجب بهش نگاه کردم بدون اینکه بهم نگاه بکنه گفت:

نکیسا_ولش کن شکست که شکست بدرک با جروب بحث کردن درست ن میشه

چه قدر مرد بود که اصلاً نکوبوند تو چشمم همین مردونگیش بود که باعث میشد دوشش داشته باشم واقعا رفتارش برام مهم بود آخه اون تنها کسی بود که تا الان ولم نکرده بود

الهام که شوهر کرده بود زیاد از من سراغ نم یگرفت فقط تلفنی باهم حرف م یزنیم الان همراهه پژمان برای ماه عسل کانادان قبل از ماه عسلشونم فقط دوبار اومد جز الهام هم کسه دیگه ای رو نداشتم اها حامدو هم داشتم تقریباً هر هفته یه بار بهم زنگ میزنه هرچند از ن ک یسا پنهون کردم ولی این هفته که منشی شرکتش شدم تقریباً همیشه گفت هرروز بهم زنگ م یزنه ب یشترش کاریه ولی خب احوال هم میپرسه و معلومه که میخواد هوامو داشته باشه هرچند واقعا هم داشت م یمونه سره نکیسا اون الان همه کسم بود حتی احساس م یکنم قلبم کم ی بیشتر از قبل دوشش داره طوری که گاهی اوقات توی خلوتام باعث میشه کمی شرمنده امیر بش م نکیسا_چرا ساکتی ؟ _حرفی برای زدن ندارم

نکیسا_لبت زخم شده چرا یه چسب زخم روش نزدی

_زیاد مهم نیست

نکیسا پوفی کشی د

نکیسا_دست خودم نبود معذرت میخوام

نگامو بالا اوردمو به چشمای شرمندش خیره شد م

_ولی تو زدی ن کیسا مگه من چی کار کرده بودم که کتکم زدی ؟

نکیسا_برام تحملش سخت بود دلارام مخصوصا اینکه منشی شده بودیو ازم پنهون کرده بودی

_مگه منشی شدن چشمه؟

نکیسا_چش نیست تو که نیازی بهش نداری چرا رفتی من شی شدی؟

_باید کم کم به فکره خودم باشم همیشه که نیستی مراقبم باشی یا خرجمو بدی بالاخره زن میگیری زنت که حالیش نیست ت تو عینه داداشمی مطمئن باش ارتباطمونو قطع میکنه

نکیسا_همچین اتفاق ی نمی افته من الان سی و شش سالمه وقتی هنوز زن نگرفتم یعنی قصدشو ندارم

_بالاخره میگ یری

نکیسا_هروقت تورو سروسامون دادم میگ یرم یا نه اون موقع هم زوده هروقت برای بچه خواهرزاده هام سیسمونی خریدم اون موقع با خیال راحت زن میگ یرم

_میخواوی وقتی برای نوه های من سیسمونی گرفتی زن بگیر ی؟اون موقع کی پ یرمرد میخواد؟ نکیسا چپ چپ بهم نگاه کرد که تک خنده ای کردم نمیدونم چرا هرچی منو خواهرخودش میدونست زیاد خوشم نمی اومد قبلا خوشم می اومد ولی الان نه درسته نکیسا سی و شش سالش بود اما اصلا بهش نم ی اومد

بیخ یال این حرفا شدمو تر جیح دادم به این مزخرفات فکر نکنم یه نی چی که قبلا دوست داشتم و الان ندارم

با یه حالت ناز خاصی گفتم:

_من شوهر نم یکنم آقا من هروقت تونستم برای برادرزاده هام پستونک خریدم اون موقع شوهر میکنم

نکیسا با یه حالت متفکرانه بامزه ای گفت:

نکیسا_برادرزاده؟کدوم برادرزاده؟اصلا مگه تو داداش داری تا برادرزاده داشته باشی ؟ چشم غره

ای بهش رفتم بین چه طوری داشت منو از روم بیرد

_پس تو کشکی ؟

نکیسا_ یادم نمیاد وقتی من ده سالم بوده مادرم دوباره حامله شده باشه تورو به دن یا بیار ه با حرص

صداش زدم خندی د

نکیسا_ شوخی کردم م یدونم منظورت از برادرزاده بچه های پژمانه یه خبر خوشحال کننده هم برات دارم اینکه اینطور که از حرکات اون دوتا معلومه زودتر از اونچه که فکرشو ک نی موقع شوهر کردنته

_اتفاقا الهام میگفت پژمان قبول کرده بعد از سه سال بچه دار بش ن

نکیسا_ سه سال؟ تو م یدونی پژمان چندسالشه؟ همسن منه سی و شش سالشه مطمئن باش همین امروز فرداس باهم

م ی ریم براشون سیسمونی بچه میخریم حالا م یب ی نی پوفی کشیدم ولی سرمو بالا آوردمو با تخیسی بهش نگاه کردم

_چه طور من خواهرتم ولی تو داداش من نیستی؟ ابروی بالا

داد

نکیسا_ ک ی گفته تو خواهرم ی

_خودت اصلا به بهانه همین اینقدر روم حساسیت به خرج مید ی

نکیسا_ من قبلا میگفت م ولی الان نمیگ م

_یعنی چی؟ چرا دروغ میگی؟ اصلا هم ین چند دقیقه پیش گفتی بر ای نوه های من هروقت سیسمونی خریدی منم زن

میگ یرم

نکیسا_ اولاً من نگفتم برای نوه های تو گفتم برای نوه خواهرم با حرص

بهش نگاه کردم

_خب فرقی چیه ؟

نکیسا_ فرقی اینه که شما خودتون خواهرزاده های منو به بچه ه ای خودت جا زدی درحالیکه من منظورم بچه

های الهام بود

با ناباوری بهش نگاه کردم از شدت تعجب و کمی خجالت حسا بی سرخ شدم چشمام حسا بی گردشده بود تا حالا از این جهت بهش نگاه نکرده بودم پس یعنی من دیگه خواهرش نیستم؟ یعنی دیگه منو به جایه خواهرش ن میدونه؟ ولی... ولی اگه خواهرش ن یستم پس چیش میشم؟ حتما رفیقشم آره منو دوست خود ش میدونه

نکیسا_ حالا از این بحث بیا بیرون بهم بگو ببینم چه قدر ازم متنفری؟

سعی کردم به خودم مسلط باشم تا بتونم از فاز حرفاش بیرون بیام و به هیچی فکر نکنم _ازت متنفر نیستم ولی اگه اذیتم کنی بدجور اذیتت میکنم طوری که ناکجا آبادت بسوزه نکیسا با شنیدن این

حرفم اولش کمی چشماش گرد شد ولی بعدش خنده مردونه ای کرد

نکیسا_ خوشم میاد حرفتو رکوراست میزنی هر حرفی که به ذهنت میرسه روسری میگی ناکجا آباد دیگه چیه؟

_مگه چی گفتم؟ حرف بدی که نزدن نکیسا یه

نگاه نادر بهم کردو لبخندی زد

نکیسا_ به اندازه اقیانوس دوست ندارم چون یه روز به آخر میرسه به اندازه خورشید هم دوست ندارم چون غروب میکنه به اندازه روت دوست دارم که هیچ وقت کم ن میشه

_اوه نه بابا شما هم از این جملات بلدید؟

نکیسا_ اوه چه جورم تا بخوای از اینا بدم همشونم وصف حاله خودتونه _نمیخواد به

من بگی بذار برای زنه خودت تا یه وقت کموکسری ن یاری

نکیسا_ نگران زنه من نباش برای اون جدا کنار گذاشتم مگه میشه سهم اونو فراموش کنم

نمیدونم چرا اما ناخواسته به زنه نکیسا کمی حسودیم شد وقتی گفت "مگه میشه سهم اونو فراموش کنم" یه طوری شدم بیشتر از قبل حسم تحریک شد نکیسا_ چی شد ساکت شدی

_هی چی

یکهو گارسون با سفارشامون اومد به خاطره من باعث شد حرفامون نصفه نیمه بمونه

توی سکوت درحال خوردن غذامون بودیم ترجیح دادم چیزی نگم و توی این سکوت باقی بمونیم حرفای ضدونقیض امشب نکيسا باعث شده بود بدجوری توی فکروخ یالام فرو برم یه حسای بچگونه ای داشتم فکرای عینه این دخترای پونزده شونزده ساله

بغض بدی بیخ گلوم نشست ولی مگه من چند سالم بود؟ فقط بیست و هفت سالم بود نکيسا غذاشو

که تموم کرد کمی از نوشابشو خورد بهم نگاهی کرد نکيسا_سیر شدی؟

_اهیم

نکيسا_تو که چیز زیادی نخوردی یادمه این غذا رو دوست داشتی

_از عمد سفارش دادی درسته

نکيسا_از عمد نبود دیدم غذای مورد علاقه منو ندارن خب ماله تورو سفارش دادم

_ولی فکر کنم داشتن ا

نکيسا که معلوم بود کمی هول کرده گفت:

نکيسا_من گشتم نداشتم ت_خی

لی خب تو راست میگی

با تخ سی تک خنده ای کردم که با اخم به خاتراینکه زیر نگاهام فرار کنه گفت:

نکيسا_میرم حساب کنم توهم برو سوار شو لازم نیست ریموتو بزنی دره خودش بازهست طعنه

حرفشو گرفتم که می شرمنده شدم ولی زیاد به روی خودم نیاوردم اینطوری پرو میشد همون طور که

از روی صندلیم پا میشدم گفتم:

فدای سرم

و بعد بدون اینکه بهش نگاه بکنم ببینم ق یافش چه شک لی شده نگامو ازش گرفتمو راه افتادم از رستوران که خارج شدم به سمت ماشینش رفتم خوبه خداروشکر ندزدیده بودنش هرچند اصلا معلوم نبود که در بازه خوبیه شاستی بلندو رنگ مشکی هم اینه دیگه

درو باز کردم و سوار شدم پوف اینجا که بشینم امکان داره در باز بشه اون وقت پرت میشم بیرون رشته رشته میشم از صندلی جلوک یفمو پرت کردم پشت خودمم با هزار زور و زحمت داشتم سعی میکردم برم اون سمت وی نمیشد همینطور که داشتم تلاش میکردم یکهو ریموت زده شد و دره سمت نکیس باز شد نک یسا همینکه سوار شد با دیدن من چشمش گرد شد

_اینطوری نگام نک ن

نکیسا_این چه وضعی ه

_وایسا برم اون ور م یفهم ی

دوباره زور زدم تا پام رد شد جلوی نکیسای معذب بودم آخه اصلا توی شرایط خوبی نبودم

_آیی پام گیر کرد

نکیساک می به سمت راستش متمایل شد و پ ای منو آزاد کرد که باعث شد پامو به راحتی ببرم پشت با خیال راحت روی صندلی پشت دراز کشیدم ولی خب چون جام نم میشد کمی خودمو جمعوجور کردم

_آخ بی ش

نکیسا سری به نشونه منفی تکیون داد و راه افتاد توی حسو حاله خودم بودمو داشتم برای خودم فکروخ یال میکردم به حرفای نک یسا به کارهامون به کلکلائی که باهم داشتیم حتی به خنده هامون چه قدر جدایی از نکیسای برام سخت بود بهش بدجوری عادت کرده بودم توی همون حالتی که پشت دراز کشیده بودم با لحن سوالی پرسیدم:

_نک یسا نگران آینده ات نیستی ؟

نکیسا_نه چرا باید باشم نصفشو اومدم ب قیشم همین طوری میگذرونم

_یه طوری میگه نصفشو اومدم انگار شصت سالشه

نکیسا_ خب میان گین سن آدما تا هفتاده منم تقریبا نصفشو اومدم دیگه

_اما من نگرانم ن میدونم آخرش چی می شه خیالم از الهام راحتیه اما از بابت خودم ن ه

نکیسا_ نگران خودتم نباش توهم عاقبت مثل الهام میش ه

_واقعا ؟

یه طور ی با ذوق این حرفو زدم که خودم حسابی خجالت کشیدم کلا خودمو زدم به اون راه و چشم غره نک یسارو بی توجه پشت سر گذاشتم نکیسا_ خیلی پروپی به خدا تک خنده ای کرد م

_خب چیه میخوام پ یشه رفیقم راحت باشم مشکلی داری ؟

نکیسا حالت چشماش تغییر کردو از آینه بهم خیره شد لبخندی بهش زدمو با یه چشمک باعث شدم اونم لبخند محوی بزنه نمیدونم اما یه حس عجیب قوی بهم م یفهموند که خوشحال شده از اینکه اونو داداش خودم به حساب نیاوردم یعنی اخره این زندگی من چی م یشه یعنی به قوله نک یسا اخر عاقبتم عینه الهام میشد ؟

با پخش شدن صدای دلنشین خواننده باعث شد چشمم ناخودآگاه روی هم بسته بشه به خصوص وقتی صدای گرم ن کیسا آروم همراهش شروع کرد به زمزمه کردن یه حسای قشنگی قلقلکم میداد احساس م یکردم داشت برای من میخوند هرچند احساس م یکنم فکره مسخره ایه

دلتنگیهاات برای م ن

خودم غمترو میخورم

تنها نمیدارم تورو

من از تو دل نم یبرم سر روی

شونه هام بذار درداتو هدیه

کن به من سنگ صبور تو من

م بیا و ت کیه کن به م ن من

تکیه گاهت م یارو همراهتم

درمون آهتم من عاشقت م

تا وقتی که داری من و غصه

هیچ چیزو نخور من مثل کوه

پشت توام از آرزوهات دل

نب ر تا وقتی هستم میتون ی

به هرچی م یخوایی برسی

هرچی دارم فدای ت و برام تو

مثل نفس ی نفس که م ی

کشم تور و حس م یکنم توی

تنم

کناره تو حس میکنم

عاشق عاشق شدنم

من تکیه گاهت م یارو

همراهتم درمون آهتم

من عاشقت م



یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این صدای نکيسا هرلحظه گرموگرم تر میشد طور ی که داشت گرماشو به قلبم منتقل میکرد باعث میشد ا میدوارم باشم به همه اتفاقات آینده شاید نک يسا راست میگفت بالاخره منم مثل الهام خوشبخت م یشدم منم بالاخره یه زندگی برای خودم تشک یل میدادم حالا کی خدا میدونه

آهنگ که تموم شد دلم میخواست دوباره گوشش بدم خواستم بگم نکيسا ا بزن عقب که خودش همین کارو کرد تا وق تی رسیدیم خونه بالای ده بار اون اهنگو گوش کردیم.....

از ماشین خواستم پیاده شم که با حرف ن کيسا وایساد م

نکيسا_بش ی ن

درو اینبار به آرو می بستمو بهش نگاه کردم نکيسا_ بیا

جلو بشین میخوام باهات حرف بزنم

از ماشین پیاده شدمو دره جلورو باز کردم و کنارش نشستم اخماشو کمی توهم برده بود معلوم بود بین دوراهی گ یر افتاده بود

_چیزی شده نکيسا ؟

نکيسا_دلارام یه سوال ازت م پیرسم راستشو بهم بگ و

_باش ه

نکيسا_ازم خسته ش دی؟

با تعجب بهش نگاه کردم این چه حرفی بود که میزد

_چرا باید ازت خسته شده باشم ؟

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد چشماش پر از علامت سوال بود احساس میکردم حالت چشماش ت غییر کرده انگار مثل

قبل نبود

نکيسا_چرا میخوایی از پیشم بری ؟

حدسشو میزدم بالاخره این سوالو ازم بپرسه بهتره دربارش باهاش حرف بزنم اینطوری باعث میشه یه سری دروغایی که از همون اول هی به خودمون میگفتیمو جدی بگیریم اینکه منو اون واقعا خواهربرادر ن یستیم این خودمونیم که این حرفو میزنیم در حالیکه حقیقت نداره

نک یسا منو تو نسب تی باهم نداریم همینکه الانم دارم با تو زندگی میکنم زشته ن میخوام سر بار تو باشم تو باید به فکره آیندتم باشی فکرشو بکن چندروز دیگه وقتی بری خاستگاری یه دختر اگه بفهمه که با یه دختر دیگه توی یه خونه بودی میدونی چی میشه

نکیسا_ تو نگران این اتفاقا نباش من مطمئنم زنه آینده من با این موضوع هیچ مشکلی نداره

_از کجا اینقدر مطمئن ی؟ شاید اینطوری نباشه

نکیسا_ اگه با خودش مشکل داشته باشه اون وقت حق با توهه

_یعنی چی چه ربطی داشت ؟

بوفی کشیدوبی خیالی گفت اما ذهنه منو بدجوری به خودش مشغول کرده بود یعنی چی که با خودش مشکل

داشته باشه این حرفش واقعا خیلی آب میخورد نکیسا_ کجا کار می کنی ؟

_بگم تا از نون خوردن بندازی م

نکیسا_ بگو دلارا م

_نمیگم

نکیسا_ دارم بهت میگم بگو

_نمیگم بگم بری سقفشو بیاری پایین؟

نکیسا_ لازم باشه این کارو میکنم

_نک یسا

وقتی با حرص صداش زدم باعث شد ساکت بشه و دیگه هیچی نگه کلافه دستی توموهاش کشید نکيسا_از فردا حق ندار

ی بری فه میدی

_ولی من میرم با خشم

بهم نگاه کرد _درکم کن

مجبورم

کلافی دستی توموهاش کشیدو به دیوار روبه روش خیره شد

_خی لی دنبال کار گشتم ولی جایه درستی پیدا نکردم اما این شرکت قابل اعتماد به سمت برگشت

نکيسا_یه هفته داری توش کار میکنی به این زودی مورد اعتمادت شد؟

_یه هفتس توی شرکت کار میکنم ولی رئیسشو که میشناسم

فکش منقبض شد احساس میکنم ذهنش منحرف رفت سریع دستمو به سمت بازوش بردمو بازوشو گرفتم باید یه کاری میکردم چون معلوم نیست ذهنش به کجاها کشیده شد

_منظورم اینه که با رئیس اونجا فامی لیم رئیسش حامد ه

نکيسا با شنیدن این حرف چشماش گرد شد با تعجب بهم نگاه کرد نکيسا_مگه

خارج نیست؟

_هست

نکيسا_پس...پس..

_شرکتو از راه دور کنترل میکنه این همون شرکتیه که امیر دربارش حرف میزد با امیر شریک بوده نکيسا پوزخندی زد

نگاشو ازم گرفتو دستشو روی پاش گذاشت اون یکی دستشم روی لبه درگذاشت نکيسا_توف به غیرت

چشمام گرد شد این الان دقیقا باکی بود؟

چى؟ به كى دارى ميگى ؟ با

حرص غرى د:

نكيسا_ به جايه اينكه حداقل يه دونگو به سمت بزنه تورو منشى اونجا كرد ه اخمامو

كشيدم توهـم

_من خودم خواستم منشى اونجا باشم اتفاقا پيشنهاد داد شش دونگو به اسمم بزنه قبول نكردم ميدونى چه قدر

اصرار كردم تا اجازه داد كه اونجا كار كنم حاضر نبود قبول كنه نكيسا عصبى پو فى ك شيد معلوم بود ن ميتونه

باهاش كنار بيا د

نكيسا_ اوضاع بدتر شد خوشم نم ياد پيشش كار ك نى خودم ميگردم يه كار خوب برات پيدا ميكن م

_اون خودش اينجا ن يست خارجه درضمن چرا تو اينقدر با اين پسره لج ي

نكيسا_ ازش خوشم نم ياد پوفى كشيد م

_نك يسا من همونجا م يمونم اون باهمه شرايط من موافقت كرده پس لجبازيرو بذار كنار

نكيسا بهم نگاهى كرد لباسوكى روى هم فشار دادو دوباره نگاهش ازم گرفت پوفى كشيدم بهتر بود تمومش ك نيم

وگرنه دوباره صدامون روى هم بالا م يرفتو دعوامون م يشد

از ماشينش پ ياده شدم با قدمائى آروم به حركت در اومدم چندثانيه كه گذشت صدائى بسته شدن در ماشين و پشت

سرش صدائى قفل شدن اتوماتيك در باعث شد بفهمم كه نكيساهم از ماش ين پياده شده اهميتى ندادم سعى ميكردم

قدمامو آرومتر كنم تا باهم سوار آسانسور بشيم

دكمه باز شدن در آسانسورو كه فشار دادم باعث شد در باز بشه وارد اتاقك شدمو بهشت ت كيه دادم با اخم منتظر به

نكيسا نگاه كردم اونم داشت با قدمائى آروم به سمت آسانسور حركت م يكرد از سروروش كلاف گى م يبا ريد انگار

ميخواست حرفى بزنه اما نميتونس ت بگه پوفى كشيد م

_نميخوايى ك مى تندتر راه بيايى جناب ؟

نکیسا با اخم سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد کمی قدماشو تند کردو سوار شد دکمه بسته شدنه درو فشار داد که آسانسور شروع به حرکت کرد چشمامو روی هم بستم سعی میکردم بیخ یال بوی خوب عطرش بشمو به نگرانی که داشتم فکر بکنم به اینکه چه جوری به نکیس ا بگم که قراره حامد برگرده خودش شخصا روی شرکت باشه تا خ

یالش از بابت امن یت من راحت بشه اون الانشم مخالفه این موضوعه

بوف خدا یا خودت ای ن ماجرارو ختم بخ یرک ن

تک خنده ای کردم با ذوق بهش نگاه کردم

_خب دیگه

حامد_دیگه نداره تموم شد

با حالت دم غی گفتم:

_همین؟ تموم شد؟

حامد_آره دیگه حالا قراره کم کم دست به کار بشیم

_عکسشو داری؟

حامد_آره ب یا تا بهت نشون بدم

با ذوق از روی صند لیم پا شدمو به سمتش رفتم حامد یه ماهی م یشد برگشته ایران تقریباً میشه گفت سه ماهی میشه که من اینجا دارم کار میکنم نکیس هم کم کم با موضوع کنار اومده و کمتر بهم گیر میده ولی هنوز بهش نگفتم که حامد برگشته آخه اگه میفه مید صددرصد منو به زور هم که شده اجازه ن میداد پامو بذارم اینجا

حامد که معلوم بود حسابی از اتفاق پ یش اومده خوشحاله داشت میخندید لبخندی زدم حامد داشت زن میگرفت از یه دختر خوشش اومده بود م یخواست درباره دختره با مادرش حرف بزنه البته ازم خواسته بود که من اینکارو بکنم که با کمال میل قبول کردم الانم پشت صندل یش کناره دستش بودم تا عکسه دختررو پیدا کنه بب ینم این فرشته

خوشبخت کیه

وقتی عکسشو پیدا کرد با دیدنش لبخندی زدم چه قدر خوشگل بود

_خوش س ليقه ای

حامد_به داداشم رفت م

باش نیدن این حرفش لرزش خف یفی توی تنم ایجاد شد آروم سرمو به سمتش چرخوندمو بهش نگاه کردم چون کنارش بودمو کمی خم شده بودم تا بتونم بهتر عکسو ببینم الان که داشتیم بهم نگاه میکردیم فاصلمون خی لی کم بود اینطوری اگه کسی از بیرون می اومد مارو توی اون وضع یت میدید فکرای بد میکرد اما این حرفا حالیمون نبود اونم توی چشمم غرق شده بود حامد روی این حرفش خیلی تاکید کرد طور ی که باعث شده بود جذابیت مرده خوا بیده زی ر خاکمو توی چشمای داداشش بب ینم کمی از حرکات و حتی صحبتای حامد شبیه امیرعلی بود که باعث میشد دل ضعفه ب گیرمو همش به یادش ب یفتم

هنوزم دوشش داشتم و افسوس میخوردم که از دستش دادم هربار که دلتنگش میشدم ناخودآگاه با حامد تماس میگرفتم آخه ته صدای حامد ش بیه امیر بود خی لی وقتا که با حامد حرف م یزدم احساس میکردم دارم با ام یرع لی حرف میزدم عینه الان که احساس م یکنم دارم به اون نگاه م یکنم درواقع من تو چشمای حامد غرق نشده بودم توی چشم ای امیر بود که داشتم دستوپا میزدم اما از ای ن دستوپا زدنهام لذت م یرد م

توی همین حالت بود یم که یکهو در باز شد با شنیدن صدای در همراهه حامد یکهو شوک زده به سمت در برگشتیم با دیدن کسی که توی درگاه بود از شدت وحش تی که با دیدن صورت خشمگینش دیدم لرزیدمو رخسه به تنم افتاد وایای خاک به سرم شد نکيسا_که خارجه آره ؟

حامد از سره جاش بلند شد معلوم بود اونم حسابی جا خورده شوک زده گفت:

حامد_شما اینجا چی کار م یکنید ؟

نکیسا با غضب به حامد نگاه کرد درو با پا همون طور که داشت به حامد نگاه می کرد بست با دستای مشت شدش به سمت حامد رفت

وحشت زده بهش نگاه کردم وای نه این الان فکر میکنه منو حامد داشتیم کاری می کردیم

ناخواسته رفتم پشت حامد پناه گرفتم وقتی حامد ترسمو دید اخماشو کشید توهمو به ن کیسا نگاه کرد از شدت ترس فقط داشتم بهش نگاه می کردم دستاش مشت شده بودنو رگ گردنش بدجوری بالا زده بود اینجور مواقع هم وحشی میشد هم ترسناک اگه پناه نمیگرفتی صد در صد تو ایش خشمش میسوختی به خصوص من که میدونم علت همه این عصا نیتاش خودمم

نکیسا_ بهت اعتماد کردم روی حرفی که زده بودی حساب باز کردم اما نمیدونستم یه دختر دروغگوی حامد_ شما بشین براتون توضیح میدم

نکیسا_ تو یکی خفه شو همینکه تا الان داری نفس می کشی به خاطر همون دختریه که میخوام تا چند دقیقه دیگه دارش بزنم

با وحشت بهش نگاه کردم اشکام نمیدونم کی سرازیر شده بودن اما هروقت که بود باعث شده بودن حسای صورتم خیس بشه ترجیح میدادم فعلا سکوت کنم چیزی نگم تا حداقل یکم آتیشش بخوابه حامد_ اینقدر قلدر بازی در نیار داری اشتباه فکر میکنی منو دلارام داشتیم...

_دل میدادینو قلوه میگرفتن گف تین حالا بی ن این همه بده بستون یه کاره دیگه ای هم بکنیم اینطوری بیشتر کیف میده

چشمامو محکم روی هم بستم چه قدر نامردانه داشت قضاوتمون می کرد اونهم نسبت به کسی که با وجود اینکه با خونوادش ازم خاستگاری کرده بود اما من جواب رد داده بودم اون وقت اینطوری داشت بهمون تهمت میزد

حامد که معلوم بود از این حرفا اصلا خوشش نیومده روبه ن کیسا با خشم غرید:

حامد_ هی من هی چی نمیگم توهی داری برای خودت میبری میدوزی دارم میگم ما کاری نمی کردیم دلارام ناموسه

داداشمه احمق نکیسا_ داداشت؟ همون یکه مرده آره؟

حامد دستاش مشت شد فکر کنم حامد هم خوب منظورشو گرفته بود

حامد_از این حرفات م یخوایی چه نتیجه ای بگیری؟ اینکه بین منو اون چیزیه؟ نکيسا يکهو

با صدای بلندی نعره زد:

نکيسا_خفه شو مگه من مرده باشم بذارم بين تو اون چیزی باشه حامد_پس چرا داری حرف بيخود م
يزنی؟ فکر کردی منم ن ميتونم ع ينه تو اينطوری صدامو بالا ببر م نکيسا_نه ازت انتظار ندارم صداتو بالا ببری
چون ميدونم در اين حد نيستی حالا بالا ببر ببينم چه غلطي ميک ني پسره ناکس

نکيسا اين حرفو که زد به سمت حامد خيز بردو هردوتا شون باهم ديگه گلاويز شدن به قصد کشت داشتن همدیگرو م
يزدن صدای ضربه های محکم می که بهم ميزدن باعث شد منو از شوک بيرون بياره و با زجه برم بالا سرشون
با گريه گفتم:

_بس ک نيد...ن کيسا ولش کن...حامد بس کن...بس ک نيد...تورو خدا

نکيسا مشت وحشتناکی توی صورت حامد زد که من به جايه حامد حسا بی دردم گرفت همين باعث شد حامد به خاطر
دردش ب يفته زير دست ن کيسا

نکيسا هم از فرصت استفاده کردو گردنشو دو دستی محکم گرفتو فشار داد

نکيسا_م يکشم اون يرو که بخواد به دلارام نزد يک بشه فکر کردی ساکت ميمونم آره؟ فکر کردی اينبارم ميگذرمو
عينه گاو سرمو ميندازم پايين م يرم بيرون ميگم خوش باش يد

حامد به شدت داشت دستوپا ميزد تا خودشو نجات بده دستای نک يسارو محکم گرفته بودو مانع فشار بيشتري
ميشد

حامد به سختی داشت نفس می کشيد بايد يه کاری ميکردم اينطوری باعث ميشد حامد يه چيزيش بشه به خاطر
همين سريع با ديدن اين کارش داد زدم:

_ولش کن ن کيسا کش تيش

با جیغی که زدم باعث شد دست نکیس اکی شل بشه همین باعث شد حامد با تمام توانش یه مشت بزنه تو صورت نکیس ا

سریع بازوی نکیسارو به زور کشیدم تا بلند شه اما من زورم به این گوریل ن میر سید به خاطر همین تکیه نکردی اما باعث شد عص بی بشه حتما علتشم این بود که فکر میکرد نگرانیش شدم حتما خبریه چون یکهو نکیس با خشم از روی حامد بلند شد منو محکم هول داد نتونستم تعادلمو حفظ ب کنم به خاطر همین باعث شد که محکم بخورم زمی ن دستشو بالا برد تا بزنه که یکهو دستش متوقف شد با ترس ولی چشمای لرزون به پشت سرش نگاه کردم حامد_ن میذارم دست روش بلند کن ی فکر کردی کی هست ی

نکيسا سریع به سمتش برگشتو یه مشت زد تو صورتش هم ین باعث شد دوباره باهم گلاویز بشن نکيسا با یه حرکت گردن حامدو محکم گرفتو گذاشت روی میز نکيسا نسبت به حامد قدرت بیشتری داشت چون ن کيسا یه نظامی بودو دفاع شخصیش حرف نداشت حامدهم خوب تونسته بود از پشش برب یاد ولی خب از نک يسا بهتر نبود نکيسا با خشم از لایه دندوناش غری د: نکيسا_خره کی باشی که نذار ی...بلایي به سرت میارم که مرغای آسمون به خاطرت گریه کنن کاری میکنم با این دوتا پا که نه صدپایه دیگه هم قرض ک نیو برگردی همون قبرستون ی که ازش اومده بودی با بغض به سمتش رفتم با صدای لرزونی گفتم:

_تورو خدا ولش کن

نکيسا با همون حالت غضبیش به سمتم برگشت

_ولش کن داری اشتباه میکنی

نکيسا_آره دارم اشتباه میکنم که تا الان زندت گذاشتم اشتباه کردم که بهت اعتماد کردم به هرکی اعتماد کنی تهش باید بگی غلط کردم با صدای وحشتناک تری نعره زد

نکيسا_اگه امروز زیر دستوپام جون سالم به در بردی چشماتو توی قبرستون باز میکنی چون میخوام آتیش بزنم

حامد_ غلط م یک نی پسره عوضی مگه شهر هرته هر غلطی دلت بخواد بک نی نکيسا
خواست فشارشو بیشتر کنه با وحشت جلو رفتمو دستاشو کشیدم

_گردنش میشکنه ولش ک نی

همون لحظه دستشو ول کردو محکم با پشت دستش زد تو دهنم مزه گس خونو که حس کردم باعث شد پوزخندی بزدم
حامد با دیدن این صحنه خواست به سمت نک یسا خ یز بیره که اینبار من مانع شدم

_ول کن حامد...تورو خدا...تمومش ک نی

حامد_اون به چه ح ق ی این کارو کرد

؟نکيسا_به حقه اینکه صاحبش م حامد با

لحن مسخره ای گفت:

حامد_ا نه بابا تو صاحبش باشی پس من ک یش باشم؟

یکهو دوباره نکيسا به سمتش خ یز برداشت که چون بینشون وایساده بودم سریع به سمتش برگشتمو با دستام که روی
قفسه سینش گذاشته بودمو سعی می کردم هولش بدم تا مانع بشم گفتم:

_تورو خدا ولش کن ب یخیال نکيسا

نکيسا با خشم چنگ زد به بازومو محکم فشارش داد تا حالا این روشو ندیده بودم س فی دی چشماش با حالت وحشتنا
کی قرمز شده بود از لایه دندونا ش اروم غرید:

نکيسا_اومدم دنبالت تا باهم بریم خونه پژمان برای نهار دعوتمون کرده بود بوی غذا به مشامم نمیخوره اما بوی
حلوا بدجوری تموم بین یمو پر کرده

چشمامو محکم روی هم بستم دونه دونه حرفاش داشت موهای تنمو سیخ م یکرد

نکيسا_صدای نوحه زجه های الهام توچی توهم میشنوی

حامد_آره سرو صدای آژیر ماشی ن پلیسو سروصدای زندونو صدای شلاق خوردنای توهم میاد نکيسا با خشم
سرشو بالا آوردو به حامد نگاه کرد حامد تک تک کلمات جملاتشو با حرص و عصبانیت ب یان میکرد نکيسا ا
نگاهشو به من دادو با خشم تو صورتم غرید:

نکيسا_بهش میگی خفه شه یا خودم برم خفش کن م

نمیدونم بین اون همه ترسو بغضی که سعی میکردم پنهونش کنم حرفمو شنید یا نه ولی وقتی عکس العملشو دیدم
فهمیدم آره شنید ه

_بس ک ن

نکيسا به صورت ف جی عی بازومو فشار داد از شدت دردش چشمامو محکم روی هم بستم نمیتونستم به خاطر درد
وحشتناکم جیغ بزنم چون صدایی از ته گلویم از شدت ترس از نکيسا بیرون می اوم د نکيسا_الان تمومش میکنم
نگران نبا ش

یکهو بازوم کشیده شد داشت منو دنبال خودش به سمت در می کشید بغض کردم بهتره مقاومت نکن م

حامد سریع دنبالم اومد خواست منو بگیره ولی با بغض به سمتش برگشتمو گفتم:

_اتفاق ن می افته حامد

حامد_ولی...

_خداف س

توی راه فقط داشت منو دنبال خودش می کشوند منم مقاومتی ن میکردمو دنبالش کشید ه میشدم نکيسا با خشم منو
به سمت ماشین برد و ق تی از شرکت خارج شد یم ترجیح دادم بالاخره به حرف پیام اینطوری فکر میکرد خبریه و حق
با اون ه

با حق هقی که اصلا ن میتونستم پنهونش کنم گفتم:

_دزد که نگرفتی خودم میا م

نکیسا_ کاش دزد گرفته بودم ولی توعه عوضی رو نگرفته بودم

_خ...خفه...شو...بهت...اج...ازه...نمیدم...به...بهم...ب...بگی...عو...ضی

نکیسا با خشم پرتم کرد توی ماشین خودشم ماشینو دور زدو سریع سوار شد توی صندلی جمع شدمو خودمو جمع کردم پاشو روی پدال گاز محکم فشار داد که باعث شد با یه تیکاف ماشینش از جا کنده بشه روی صندلی توی خودم جمع شده بودم از شدت ترس میلرزیدم چون تا حالا این حد از عصبانیتشو ندیده بودم هم هول کرده بودم هم میترسیدم باورم نمیشد این نک یسا باشه با سرعت سرسام آوری داشت رانندگی میکرد

_آروم برو الان میکش یمون

نکیسا_ دعا کن تصادف کنیم یا تو بمیری یا من وگرنه باید شاهد زجه هات زیر دستوپام باشی

با وجود اینکه داشتم از شدت ترس تهدیداش میلرزیدم اما ترجیح دادم نسبت به این حرفاش یه عکس العملی از خودم نشون بدم به خاطر همین به سختی گفتم:

_تو حق نداری دست روم بلند کنی

نکیسا_ حالا میبینی این حقو دارم یا نه فعلا خفه شو چون امروز خونت حلاله

میدونستم پام برسه خونه میکشتم چون اصلا قیافش به اینایی نمی اومد که فقط حرفاش در حد تهدید باشه واقعا میدونستم تیکه تیکم نکنه ولیکن نیست

وقتی میدیدم چه طوری از بین ماشینا لای می کشیدو با غضب رانندگی میکرد بیشتر از هر وقت دیگه ای ازش میترسیدم همش خدا خدا میکردم که پامون نرسه به خونه اما وقتی متوجه شدم که با سرعت ماشینو توی پارکینگ بردفتم میدم خدا امروز نمیخواه جواب منو بده

با توقف ماشین دست خودم نبود یه فرمان از مغزم صادر شد "فرار کن" به خاطر همین سریع درو باز کردم و دیدم نمیدونستم میخوام کجا برم فقط میدونستم باید الان جونمو نجات بدم گریه میکردم با ترس داشتم توی پارکینگ میدویدم یکم مونده بود تا از درب یرون برم که یکهو بازوم محکم گرفته شد با وحشت شروع به تقلا کردم همه کارام از روی ترس بود عینه دیوونه ها شده بودم همون طور که نکیسا دیگه نکیس ای قبل نبود منم دلارام زیون دراز شجاع قبل نبودم

وقتی یاده سفیدی چشماش می افتادم که از شدت خشم قرمز شده بود یا وقتی یاده مشتا و ضرباتش که به حامد میزد می افتادم بیشتر از قبل میلرزیدم میدونستم امروز کارم تمومه پس باید تلاش می کردم تا فرار کنم وقتی موفق شدم به این فکر میکنم که حالا کجا برم

_ولم کن...دارم میگم ولم کن...اصلا به تو چه ربطی داره...ولم کن..

اما همچنان محکم منو گرفته بودو با خودش می کشید صدام توی پارکینگ که تهش اصلا معلوم نبود حسا بی اگو میشد نکسیا با یه حرکت ان ی به سمتم برگشتو محکم یکی زد تو صورتم که باعث شد خفه بشم منو هول داد توی آسانسور و دکه بسته شدنو فشار داد توان نداشتم که روی پاهام وایسم حالا یا به خاطر تقلاهایی بود که کرده بودم یا به خاطر ترس ی که از نکسیا داشتم به خاطر همین گوشه آسانسور سر خوردم پایین

نکسیا_اینبارو ازت نمیگذرم دلارام اینبار ساده از کنارت رد نمیشمو چشمامو روی کارات نم بیندم

توی خودم بیشتر جمع شدم سرمو با گریه ای که بی صدا می کردم روی پام گذاشتم لرزیدم از تنهایی از ترس از همه چی

نکسیا_اون دفعه که مچتو با اون پسره گرفتم باید زنده به گورت میکردم میگن تا سه نشه بازی نشه بار اول رابطت با محافظم بود دوم اون پسره توی کشتی الانم این اما اینبارن میذارم قسر در بری دلارام

همش داشتم دعای می کردم تا اسانسور هیچ وقت توقف نکنه اما همون لحظه ها بود که یکهو اسانسور از حرکت ایستادو در به رومون باز شد نک یسا با خشم جلوم خم شدو گفت:

نکسیا_بی سروصدا میری تو خون ه

درحالی که داشتم میلرزیدم گفتم:

_دست بهم بزنی جیغ میزنم

نکسیا_جراتشو ندار ی همون لحظه لالت میکنم یالا بلند شو و

_من زندونی نیستم مجرم پروندتم نیستم که اینطوری داری باهام حرف می زنی نکسیا

پوزخندی زدو به آرومی گفت:

نکیسا_ مجرم پرونده قلبم که هستی

با بغض بهش نگاه کردم تحمل وزن این حرفش واقعا برام سخت بود

نکیسا_ بدجور منو شکوندی دلارام فکر کردی من از مردون گی چیزی حالیم نیست نه؟ نشونت میدم بازومو محکم چنگ زد و بلندم کرد اما مقاومت کردم ن کیسا به خاطر اینکه صدام بالانره تا کسی نشنوه با غضب به سمتم برگشت با حق هق گفتم:

تورو خدا کاریم نداشته باش بذار همه چی پرو برات توضیح میدم نکیسا هر چی

که لازم بود بدونمو فهمیدم حالا وقته جواب دادنه کاراته خواستم حرف دیگه ای

بزنم که سریع گفت:

نکیسا_ شششش صدا نشنوم خدا سرشاهده صدای نفس کشیدن تو بشنوم همینجا بلای سرت میارم که نتونی روی پاهات وایسی

باورم نمیشد که این ن کیسا باشه هیچ وقت اینطوری باهام حرف نزده بود حتی هیچ وقت اینطوری با من رفتار نکرده بود ازش میترسیدم بدجوری میترسیدم نمیدونستم چی کار کنم فقط اینو میدونستم تنها راه چاره فراره اما ن کیسا همه راه های فرارو به روم بسته بود چون محکم بازومو توی دستاش گرفته بود

نکیسا همونطور که بازومو محکم چنگ زده بود به سمت واحد خودمون رفت کارت باز شدن درو که کشید باعث شد در با صدای تی کی باز بشه خواست منو بکشه تو که مقاومت کردم دستمو محکم به چارچوب در گرفتمو خودمو عقب کشیدم اما چیزی نگفتم اونم چیزی نگفت نمیخواستیم کسی صدامونو بشنوه اینطوری بد میشد

نکیسا دوباره منو کشید اما وقتی دید مقاومت میکنم میترسید بیشتر از این منو بکشه جیغ بزنم به خاطر همین با خشم به آرومی غرید:

نکیسا_ داری چی کار میکنی لعنتی

به آرومی گفتم:

بی پناهان یه دنده

نمیام ت و

نکیسا به سمتم خ یز برد که سریع با دیدن این حرکتش با وحشت گفتم:

میام...م...م...کاریم نداشته باش...تورو خدا...درد داره

نکیسا_شششش ساک ت

کفشمو دراوردم با بغض بهش نگاه کردم ن کیسا بازمو ول کردو راهو برام باز کرد

نکیسا_ بیا برو ت و

نک یسا کاری نکن پش یمون بش ی

نکیسا_نگران نباش اگه نکشتمت صد در صد به خاطر پشیمونی خودمو حلقه آویز میکنم

سرمو پا بین انداختمو چیزی نگفتم به خاطر همین با حرص غری د:

نکیسا_ن میایی تو؟

با بغض سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم وقتی قیافشو دیدم لرزیدم کم کم نکیسا عص بی دستی توموهاش کشیدو خودشو به سمتم کش آوردو محکم بازمو گرفتو کشید تو خونه وق تی وارد خونه شدم همینکه نکیسا دروبست توی اون فاصله سریع به سمت پله ها دویدم تا خودمو بندازم توی اتاقم اما چون اونقدر ازش ترسیده بودم نمیتونستم حرکت کنم

نکیسا به سمتم برگشت محکم دوباره بازمو چنگ زدو به سمت اتاق برد

ک...ک...ک...د...د...داری...م...میری

نکیسا_قتلگاه ت

خواستم مقاومت کنم اما نمیتونستم اصلا قدرتی برام نمونده بود به خاطر همین تس لیمش شده بودم

وارد اتاقم شدیم ولم کردو درو بست این کارش زیاد ترسی نداشت اما وقتی قفلش کردو در همون حین هم کارت درو گذاشت تو ج یبشو به سمتم برگشت با وحشت بهش نگاه کردم و عقب عقب رفتم اشکام از شدت ترس از نکيسا خشک شده بود

نکيسا_ تحمل هر ضربه اير و داشتم اما این ی کی برام سخته نمیتونم بارشو تحمل کن م

_تو...تو...کار ی...ن می...کن ی

نکيسا پوزخندی زد کمر بندشو باز کرد با وحشت دیدم درش آورد و محکم دور دستش بست با نگرانی و پاهای لرزون عقب عقب رفتم تا خوردم به دیوار

_تو...تو...هیچ...حق...نداری

نکيسا_ اشتباهت ه مینجاست عزیزم من خی لی حقها دارم که روش نکردم و به روت نیاوردم

_ا...ازت...شک...شکایت...میکنم...

نکيسا پوزخندی زد و با لحن تمسخر آمیزانه ای گفت:

نکيسا_ هروقت زنده موندی باشه برو به خاطر ضرب و شتم ازم شکایت کن بیشتر

خودمو عقب کشیدم و پاهامو توی خودم جمع کردم

_می...میندازمت...زن...زندان...ن...نکن

نکيسا_ اینجا زندان نیست؟ هیم؟ تو با این کارت باعث شدی همه جا برام زندان بشه

اشکام ته کشیده بود درواقع از ترس کمر بند و کارای نکيسا بود نگران بودم نمیدونستم باید چی کار کنم نکيسا کم کم روبه روم وایساد روی صورتم خم شد و با لحن آرومی گفت:

نکيسا_ اینجا ک سی صداتو نمیشنوه یادته یه بار گفتم این اتاق تو باشه تو گفتی چرا گفتم ع ایقه صداس باعث میشه

صدای غرغراتو نشنوم هرچه قدر خواستی جیغ بزن هرچند فکر نکنم زیر دستوپام توانی برای ج یغ زدن برات بمون ه

_تورو خدا و لم کن نک یسا بذار همه چ پرو برات توضح یح میدم به جونه مامانم داری اشتباهه میک ن ی نکیسا

پوزخندی زد

نکیسا_هر چی که میگذره صدای زجه های الهام بوی خوب حلوا صدای نوحه ها برام واضح تر میش ن
یکهو دستشو بالا بردو کمر بندو محکم کو بید به پام از شدت ضربه درد بدی توی بدنم پ یچ ید جیغی زدمو آروم سر
خوردم پ این دستمو گذاشتم روی سرمو زجه زدم ضربه بعدی نک یسا که روی بدنم فرود اومد لرزشای تنه منم ب
یشتر شد جیغایی که نشون از درد وحشتناک ضربات کمر بندش بود نکیسا_بهت گفتم خط قرمز امو رد نکن بد می بینی
فکر کردی فقط داشتم تهدیدت میکردم آره ضرباتش محکمتر شده بود با زجه جیغ زدم:

_نزن تورو خدا نزن...درد داره...نزن

نکیسا_درد شکستن قلب من خی لی بیشتر بود اونقدری که آتیشم زد عینه وقتی که خبر فوت خونوادمو بهم دادن
همونقدر که آتیشم زدی آتیشم م یزنم دلارام تقاص دلی که شکوندیو باید پس بدی
هرضربه ای که روی بدنم فرود می اومد باعث میشد جیغام بلندتر و لرزش بدنم بیشتر بشه از شدت درد ضربه هاش
روبه موت بودم عینه این جملرو از زیون ک یان ش نیده بودم که باعث شد ام یرمو ازم بگیره من از این جمله خاطره
خوبی نداشتم حتما نکیسا هم قراره جونمو ب گیره

_نزن...تورو خدا...تمام بدنم میسوزه...بسه ن کیسا...بسه...نزن نکیسا با خشم

چنگ زد توی موهامو سرمو بالا آورد توی صورتم غرید:

نکیسا_میسوزه؟ آره؟ همونطور که من بوی حلوای تورو حس م یکنم تو بوی ته گرفتن قلبمو حس میک ن ی

_من قلبتو نشکوندم...قسم میخورم بین منو حامد چ یزی نیست

نکیسا_خفه شو تقصیره خودمه که ولت کردم از اول نباید اجازه میدادم کار کنی

_رحم کن تورو خدا

نکیسا_رحم کنم؟ مگه تو رحم کردی دلارام؟ هان؟ شب عروسی پژمان و الهام بهت چی گفتم؟ نگفتم اگه یه بار دیگه نزدیک یه پسر ببینمت خونتو حلال میکنم گفتم یا نگفتم؟

_چرا گفتی اما ماجرای امروز..

نکیسا_کنارش وایساد ه بودی صورتاتون به اندازه یه انگشت باهم فاصله داشت این یعنی چی هان؟ یعنی یه ذره فقط یه ذره دیرتر رسیده بودم معلوم نبود با چه صحنه ای قرار بود روبه رو بشم

_داری اشتباه می کنی وقتی حقیقتو بفهمی خودت پشیمون می شی

نکیسا_حقیقت همی نی ه که به چشمم دیدم امروزم خونت حلاله دوباره

بلند شد کمر بندشو برد بالا و دوباره محکم شروع کرد به زدن توی یه حرکت آبی

س ریع با چهار دست و پا از کنارش خودمو پرت کردم به سمت در با ناتوانی

دویدم ن کیسا محکم منو گرفت که باعث شد بخورم زم ی ن روی زم ی ن تقلا

کردمو خودمو به سمت در کشوندم

_کمکم... ی کی کمکم کنه... تورو خدا... این داره منو میکشه... تورو خدا کمکم کنی د ضریاتش که

روی بدنم فرود اومد صدام بالاتر رفت

_نزن نامرد درد داره... نزن پسره عوضی... .

دستشو گذاشت روی گردنمو محکم فشارش داد از شدت درد و فشارش داشتم نفس کم میاوردم نکیسا_من

نامردم آره؟ من نامردم یا تو؟ هان؟ کی اون ی کیرو آتیش زد؟ کی خیانت کرد؟

چنگ زدم به بازویش اما ولم نکرد کم کم چشمم داشتن روی هم بسته میشدن که فشارشو کم کرد روی زم ی ن افتادمو

چشمم به آرومی روی هم بسته شدن دیگه هیچیرو احساس نم یکردم فقط توی چیزی مثل س یاهی مطلق فرو

رفتمو تمام

چشمای اشک یمو روی هم بستمو لبامو روی هم فشار دادم درد وحشتناکی کله تنمو فرا گرفته بود بی حس شده بودم از درد از بغض فقط گاهی اوقات بین این بی حسیا یه قطره اشک گوشه ای از صورتمو میسوزون د

درد جسمیم به خاطر کتک کاری قب لی نکسیا نبود چون یه هفته ای میشد که از بیمارستان مرخص شده بودم درد وحشتناکم به خاطر لگدای بیرحمانه امروز نکسیا بود امروز خسته شده بودم از این همه فشار روحی که روم بود همینکه خواستم برم ب یرون فرار کنم یکهو ن کیسا تو پارکینگ چشمش بهم افتادو مچمو گرفت گاهی اوقات باید دربرابر شکنجه های روزگار سکوت کرد خدا خودش پاسخگو خواهد بود

بیشتر توی خودم جمع شدم ن کیسا خی لی بیرحم شده بود همینکه میفهمیدم یخوام برم ب یرون میزد لهم میکرد بعد ولم میکرد اجازه نمیداد جایی برم هرچند با بلایی که امروز سرم آورده بود جرات اینکه دیگه فرار کنم نداشتم

بین این دردا و حرفای نکسیا احساس م یکنم نکسیا یکم بهم حس داره چون همش داره انتقام دل سوختشو ازم میگ یره درد خ یانت منو به درد فوت شدن پدرومادرش تشبیه کرده بود که هربار باعث میشد ناخواسته با شن یدن این حرفش بعدا که بهش فکر میکنم دل ضعفه بگ یرم پس دوسم داره نمیدونم چرا باوجود اینهمه کت کی که از دستش خوردم احساس م یکنم منم دوسش دارم ولی نه به اون شدت ولی خب نسبت بهش بی تفاوت نیستم هرچند الان مشکل دوست داشتن من نیست مشکل این رفتاری آقاس

در اتاقم یکهو باز شد بدنم به شدت لرزید خودمو بیشتر زیر لحافم پنهون کردم

نکسیا_ خانوم فراری خوابیدی؟

جوابی ندادم درواقع دردام دهنمو بسته بود صدای قدماشو که شن یدم موبه تنم سیخ شد همینکه پتورو از روم کنار زد وحشت زده از روی تختم پریدم تا فرار کنم که محکم منو گرفتو به خودش چسبوند هم ینکه به قفسه سینهش از پشت چسبیدم لرزیدم لرزشم از ترس نبود از حسه خوبی بود که برای یه لحظه بهم دست داد همینطور منو به خودش نگه داشت ح تی فشارم نداد دستشو جلوی روم آوردو منو بین بازوهاش محصور کرد قرصی که دستش بودو بازش کرد به سمت دهنم برد که سریع خودمو عقب کشیدم که باعث شد سرم به قفسه سینهش بخور ه نکسیا_ مقاومت نکن ب اید بخوری ش با حق حق گفتم:

_تو نامرد نبودی نکیس اولم ک ن

نکیسا_ به خاطرهمین دارم بهت لطف م یکنم میخوام زودتر خلاص بشی

_توروخدا ولم کن من نمیخوام از اون بخورم خواهش م یکن م آروم

کناره گوشم گفت:

نکیسا_ مسکنه احم ق

با تعجب بهش نگاه کردم که دیدم اخماش توهم رفت از فکری که به سرم زده بود حسا بی شرمندش شدم خب چیه اخه آدم عاقل اینطوری اونم به زور مسکن به خورد یکی دیگه میده؟ فکر م یکردم قرص برنجی چیزیه میخواد خلاصم کن ه

درحالیکه دستام میلرزید قرصو از دستش گرفتم به سمت دهنم بردم که لیوان آبو هم جلو آورد از دستش گرفتم اما دستام به شدت داشت میلرزید نمیدونم لرزش دستام به خاطرچی بود ولی هرچی که بود باعث شد نک یسا بفهمه دستشو دور دستم گذاشتو به آرومی لیوانو به سمت لبام برد که باعث شد به راح تی کمی از آبو بخورم قرصو که قورت دادم لیوانو عقب بردم که اونم دستشو برداشتو لیوانو ازم گرف ت

نکیسا_ مسکنو بخوری دیگه درد ندار ی بگیر بخواب ازم

جدا شد خواست بره که با صدای لرزونی گفتم:

_هم دردی هم مرهم؟ به کدومش باور کنم ؟ به

سمتم برگشت

نکیسا_ اگه ن میفهمیدم مریضی این مسکنو برات ن میاوردم فهمیدم م ریضی و اون لگدای منم میدونم که باعث شده حالت بدتر بشه نگاشو ازم گرفتو به سختی گفت:

نکیسا_ مادرم وقتی مریض میشد کله محل م یفه میدن

چشماشو محکم روی هم بست

باورم ن میشه نهتو نیستی

پیشه م ن اینه دردم میخندی

به ریشه من زدی یه نیش بد

وسط قلب م کوتاهی از من

بود ش واسه رفتن زود ه

لابد که سیر ی از منو دستا م

چرا خرابه اعصاب م چون دار

ی میری تو بودی جذاب

خود طبع واسه خنده هات م

یمردم واسه حرفای راستم

جونه تورو قسم میخوردم تو

بودی جذاب تخس ت ر این

بود از عشقه تو بازهم رسم

این زمونه اینه عشقتو ازت

میدزدن می گفتی د نیامی

چشمام ی آرامش قلب م ای

بی معرفت مگه من چی کار

کردم



مدیونی از الان تا اخر عمرت به م ن

مدیونی به چشما م به خالص ی عشقمو

اصل کاریه دلم



از پله ها پایین رفتم م یخواستم باهاش حرف بزنم دوماهه این خونرو کرده جهنم خون ه

انگار نه انگار خودشم ادمه اینجا داره زندگی میکنه بسه چه قدر دهنمو ببندمو درمقابل این رفتاراش سکوت کنم با
خشم به سمت پله ها رفتم حسابی توپم پر بود همینکه دوتا پله پایین رفتم یکهو با شنیدن اهنگی که از سالن پایین می
اومد باعث شد ناخواسته چشمامو ببندمو روی پله ها بشینم

تو نمیدونی که الان

جلویه چشمایه ت و

یه مرده که خیلی دوست داره

تو نمیدونی چه حالی دارمو نمیدونی

چه ح سی بهت دارم عاشقه

دیوونگی هات ه تا تورو م ببینه

میلرزه با خودت لج م یک نی یا با م

ن عشقه بی حدو اندازه من دل دل

نکن این دلو که عاشقته ول نک ن

خودتو عشق می نروپ ی کارت

دل دل نکن دل دل نکن روزای

خوبمونو باطل نک ن عاشقت م

دل دل نکن دل دل نکن این دلی که

عاشقته ول نک ن دل دل نکن

خودتو عشق می نروپ ی کارت

آره دل دل نک ن

کارمو بیشتر از این مشکل نک ن دل

دل نکن

این دل دیوونه مثل عادتش غریبی م یکنه چون تنها س دار

ی میبی نی چه دلتنگم دارم بی وقفه می جنگم مبادا ول کنی روزی

تو دستامو باشه قبول من میرم

خوب نگاه کن بین مردم پشتمون چیا میگ ن بدتر

میشه حالمون ولی بهتر نه باز م هرچو ر که دوست

دار ی با این دلم تا ک ن خون به پاک ن دل دل نکن

این دلی که عاشقته ول نک ن

خودتو عشق می ولم نکن آره

دل دل نکن



کارمو بیشتر از این مشکل نک ن

روزی خوبمونو باطل نک ن

عاشقت م

اشکام به شدت روی گونم سرازیر شدن دستمو محکم روی دهنم گذاشتم تا صدامو نشنوه صدای غمگین ن کیسا

باعث شد به خودم بیا م نکيسا_ چرا از اتاقت ب یرون اومدی؟

بلند شدمو به سمتش رفتم از اینکه متوجه حضورم شده بود تعجب نکرده بودم نکيسا حسش خ یلی قوی بود با اینکه

اون طرف سالن بودو اصلا به پله ها دیدی نداشت اما حس کرده بود که من اونجام

وقتی روبه روش وایسام بهش نگاه کردم دلم براش ضعف رفت دلم میخواست هم ینطوری روبه روش وایسمو

نگاهش کنم دلم میخواست بهش بگم میشه مثل قبل بشی؟ میشه مثل قبل پناهم بش ی

نکيسا_ بیا بشی ن

از اینکه اجازه داده بود پیشش بش ینم خی لی خوشحال شدم اما خب زیاد به روی خودم ن یاوردم کنارش

نشستم صدای پلیروکم کردو بدون اینکه بهم نگاه کنه به حرف اوم د نکيسا_ خب میشنوم چی میخوایی بگی ؟

سرمو پا ین ین انداختم اصلا فکرشو نم یکردم تا اینجاش موفق بشم به خاطرهمین کلماتمو گم کرده بود م

نکيسا_ دلارام حالم زیاد خوب نیست حرفتو بزنو برو چیزی لازم داری؟

_نه فقط میخوام برم بیرون

نکيسا_ بری ب یرون چی کار کنی؟

_برگردم سره کارم

نکيسا با خشم بهم نگاه کرد دستاش مشت شدن با نگرانی ک می خودمو عقب کشید م

نکيسا_ معلومه کتکای ی که خوردی بست نبوده نه؟ به سختی گفتم:

__بذار برگردم من به پولش نیاز دارم

نکیسا کلافه نگاشو ازم گرفت ت

نکیسا_ اصلا توان اینو ندارم سرت داد بزنم بلندشو برو تو افاق دلارام من جدیداً روی اعصابم کنترلی ندارم

__آره از حالو روزه من معلومه

نگاه غمگینی بهم انداخت و دوباره نگاشو ازم گرفت فکر کنم خوب طعنه حرفمو گرفته بود

نکیسا_ پول لازم داشتی خودم بهت میدم هرچیزیم لازم داشتی از ب یرون برات میگیرم ولی حق نداری بری ب یرون

__تا کی؟

نکیسا_ داد نزن دلارام

__تا کی خفه بشم هان؟ تا کی در برابر کارهای تو سکوت کنم نکیس ا نکیسا_ ن

میفه می میگم حالم خوب نیست بس کن

__تو چی؟ تو نم یفهمی که حس خفگی م یکنم؟ کی میخوای بفه می ن کیسا کی میخوای حرفامو باور کنی که ب ین منو

اون چیزی نیست اصلاً ازت متنفرم از خدا م یخوام تقاص تمام کتکایی که به ناحق زدیرو پس بدی

نکیسا_ ناحقیشو نمیدونم اما تقاصشو دارم پس میدم برگشتم سره خط همون وقتی که والدینم فوت شدن شدم ع ینه

اون موقعها دوباره از سنگ شدم تو باعث و بانی شی دلارام

__نمیخوام حرفای قدیمو پیش بکشم ولی ازت میخوام بلند شی اون درو باز کنی اجازه بدی برم ب یرون چشماشو روی

هم بست توی یه حرکت انی سریع بلند شد با وحشت خودمو عقب کشیدم فکر کردم میخواد بزنه اما دیدم به سمت

در رفتو قفلو باز کرد دره خونرو باز کردو بدون اینکه بهم نگاه بکنه گفت:

نکیسا_ بیا گمشو برو ب یرون

از روی مبل بلند شدمو با نابوری بهش نگاه کردم اشکام سرازیر شدن

__داری میندازیم ب یرون

نکیسا_ نه مگه نمیگی میخوایی بری ب یرون خب بیا برو

با بغض روبه روش وایسادم اما اون اصلا بهم نگاه نمیکرد به سختی گفتم:

_میداری برگردم؟

چشماشو محکم روی هم بست بدون اینکه جوابی بده از جلوی در کنار رفتو به سمت مبلش رفتو روش نشست درو به آرومی بستم ن میدونم چی شد که یکهو به سمتم برگشتو بلند شد که با دیدنم جا خورد فکر کنم از این ترسید که رفتم

_پس هنوز نگران می

نگاشو ازم گرفت

_راست میگی بازم از سنگ شدی اما دیگه منو نداری تا دوباره برت گردونه چون منم عینه خودت شدم

نکیسا_ چرا نرفتی؟

_جا بیرو نداشتم برم

نکیسا یه قدم به سمتم اومد که با بغض دستمو بالا آوردم که وایساد بغض وحشتناکی ب یخ گلومو گرفته بودو اجازه نمیداد حرف بزنم اما کمی کنترلش کردم با صدای لرزونی گفتم:

_جلو نیا...اگه میرفتم روی برای برگشت نداشتم از طرفیم جایی برای موندن نداشتم نمیخواستم با این حالوروزم برم خونه الهام ن میخوام بدونن که چه بلایی سرم آوردی خونه مادرام یرهم نمیتونستم برم میترسم فکر کنی به خاطره حامده که رفتم جایرو جز این جا ندارم اون ب یرون هم جا یه خوبی برای یه دختر تنها نیست

اشکام به شدت سرازیر شدن

_همیناست که میگم بذار برم سره کارم تا پول جمع کنم یه خونه بگیرم زندگی کنم تنها تا سر بار کسی نباشم تا جایرو برای پناه بردن داشته باشم قبلا دلم به بودن تو خوش بود حالا دلمو به چی خوش کنم مرده سنگیم

زانو هام نتونست وزن پامو تحمل کنه به خاطر همین سر خوردم پایی

_دله زخم یمو به چی خوش کنم آخه تحمل ی ه درد دیگرو ندارم تحمل اینو ندارم برم ب یرون و یه بلایی سرم بیاد
همینجا میمونم همینکه سقف دارم کافیه

از سره جام بلند شدمو به سختی به سمت پله ها حرکت کردم

نکیسا_م یخواستم بی پناهی هاتو پرکنم دلارام خودت باعث شدی همه چی تغییر کنه

_نمیخوام بی پناهی هامو پر کنی از این بی پناهرتم نکن برام کافی ه

یکم برای خودم آب ریختم همینکه خواستم بخورشم با دیدن نکیس ا یکهو وحشت زده هول کردم لیوان از دستم
افتادو شکست دستمو روی قلبم گذاشتم

_وای خدا بگم چی کارت نکنه زهرم ترکی د

نکیسا_چرا نخوابیدی ؟

پوفی کشیدمو م یز داخل آشپزخونرو دور زدم بهش تنه ای زدمو گفتم:

_همونطور که تو نخوا بیدی

نکیسا_من علت داشت م

پوزخندی بهش زد م

_و علتتون

نکیسا شیشه ای که پشت سرش بودو بهم نشون داد

_خب که چی علتت این شیشه خالی مشروبه

یکهو جا خوردم از شدت تعجب یه قدم عقب گذاشتم با نابوری بهش خیره شدم

تو...تو...مشروب...

نکیسا_ نفه میده بودی ؟ با

نابوری بهش نگاه کردم

_این امکان نداره

سریع دویدم که اونم دنبالم کرد جی غی زدمو از پله ها بالا رفتم بالای پله ها خودشو بهم رسوند و منو گرفت ه مینکه
توی حصار محکم بازوش قرار گرفتم شروع کردم به دستوپا زدنو جیغ ک شنیدن

_ولم کن پسره عوضی مشروب خور ولم ک ن

نکیسا_ آروم باش دلارام کاریت ندارم

اونقدر بین بازوهاش منو فشار داد که باعث شد توانمو ازم بگ یره با بغض توی بغلش موندم فکر کنم خودشم توان
براش نمونده بود چون فشارو کم کرد به آرومی توی همون وضع یت روی زم ین نشستیم اون پشت من بودو من تکیه
ش داده بودم به قفسه سین

نکیسا_ میدونی کمرم چه طوری خم شد؟ اول ین بار وقتی بود بهم خبر دادن پدرومادرم فوت شدن اونا دونفر بودن اما
یه بار کمرمو خم کردن چشمامو محکم روی هم بستم

نکیسا_ اما تو یه نفر بودی ولی دوبار کمرمو خم کردی هرچند این اخیشو بیشتر فکر کنم شکوندی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین ت وی بغلش خودمو جمع کردم

نکیسا_ اولین بارش وقتی بود که جلوی چشمم پرپر زدن تو برای ام یرعلی دیدم همون وقتای ی که دکترت بهم میگفت
اگه چیزیت بشه تقص یره منه چون تو ازم التماس کردی که اون برگرو امضا نکنم تا بیرنت آسایشگاه دوم ین بارم این
کارت بود که باعث شدی طوری بزنی خوردش کنی که دیگه راست نشه بدجوری داغونم کردی دلارام

_تو هیچ وقت نداشتی برات توضیح بدم

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ن میخوام برام چیزو تو ضیح بدی خانوم کوچولو حق داری از دستم خسته شده باشی خودمم از دست خودم خستم

_ولم کن نکیسا

نکیسا_چیه ازم میترسی

_آره

نکیسا_به خاطر اینکه مشروب خوردم یا به خاطر کتک خوردن ت بغض کرد

م

_به خاطر هر دو ش

نکیسا_خیالت از هر دو تاش راحت باشه کاری ندارم

_نک یسا دیگه بریدم

نکیسا_منم همینطور

_کاش میتونستیم همه چیرو ت غیر بدیم

نکیسا_ای کاش...

_بلایی سرم آوردی که هیچ جوره جمع نمیشم

نکیسا_منو بگو یه طوری زدی ناکارم کردی که هیچ وقت مثل سابق نمیشم سرمو پایی

انداختم به سختی گفتم:

_داداشا خواهراشونو میبخش

اونم با لحنی عینه خودم به سختی گفت:

نکیسا_اما من داداش تو نیستم

رفیقا زودتر م ببخش ن

نکیسا_ ر فیقتم نیست م

به سمتش برگشتم که پیشونیشو بهم چسبوند با صدای آرومی گفت:

نکیسا_ من هیچ تو ن یستم

پس الان کنارت چی کار م یکنم ؟

نکیسا_ م یخواستم یه فرد متفاوت برات باشم یکی مثل امیر علی پسری که باعث شد توی عمرم برای اولین بار

حسودی کن م با تعجب بهش نگاه کردم

نکیسا_ تو باعث شدی من به یه فرد مرده هنوز حسودی کن م حق

هقم بیشتر شد آروم پیشون یمو بوسید

نکیسا_ ن میدونم با خودم چند چندم فقط میدونم روبه روم یه دختر نشسته که تا حالا هزارتا خواهان داشته اما

همشون از بین رفت ن

و الان تنها م

نکیسا_ اگه حالمو میدونستی به خودت ن میگفتی تنهای ی به

چشماش خیره شد م

چرا حرفتو واضح نم یزنی تا جواب درستی بهت بد م

نکیسا_ مگه تو واضح بهم فهموندی که میذار ی کنارت باشم یا ن ه

من همیشه خواستم تورو داشته باشم هم یشه خواستم کنارم باشی یادته وقتی داشتم زنه امیر میشدم بهت

گفتم یه وقت نذاری بری تنهام بذاری

سرشو بالا گرفتو روبه سقف اتاق چشماشو محکم روی هم بست انگار تحمل این حرفا براش سخت بود

_بهت گفتم اگه یه وقت با ا میر دعوام شد ب اید جایی برای رفتن داشته باشم که قهر کنم بزنم ب یرون روی سرم خم شدو آروم بوسیدش اما لباسو از روی سرم برنداشت همچنان سن گینی سرشو روی سرم احساس کردم

_بهت گفتم اگه یه روز امیر منو از خونش بندازه ب یرون تو چی کار م یکنی یادته بهم چی گف تی ؟ با صدایی

که سعی م یکرد نلرزه آروم گفت:

نکیسا_ از لیس ت مردا اسمش پاک میشه م یره تو اون یکی دست ه

ناخواسته بغلش کردم که اونم منو محکم به خودش چسبوند اشکامو با فشاری که به قفسه سینش دادم پاک کردم

نکیسا_ دلارام بهونه چ یرو میگ یری من همه خواستن هاتو وجب کردم هیچ کس به اندازه من عاشق تو و بهونه هات نیست ت

_میدونی مشکل من چیه؟ یه سری از ادما روز میمیرن یه سری ها شب اما حالو روزه منو ب بین من شبانه روز دارم

می میرم

نکیسا سره منو به خودش فشار داد با بغض گفتم:

_گذشترو یه بار مرور کن نک یسا خوشی ها بدبختی ها سخ تی ها همه وهرو یه بار از نظر بگذرون تو همش منو تو کنار هم بودیم بیا یه بار دیگه داداشم شو بیا این اوضاعو تغ ییر بدی م

نکیسا_ من دلم ن میخواد داداشت باش م

پس به عنوان یه دوست یه همخونه یه همراه اصلا هرچی که تو اسمشو میزاری نکیسا به

عنوان همسر چی؟ اینو جا انداخت ی

با ناباوری بهش نگاه کردم باورم نمیشد یکه و از تو بغلش ب یرون اوادم که باعث شد چشمش گرد بشه

_چی داری میگی؟... بدجوری مست کردی بدبخت ت سریع

ازش دور شدمو به سمت اتاقم رفتم م نکیسا_ چرا نمیخواهی

همسرت بشم

_آدم زنه یه مرد میش ه

به سمتش برگشتم

یه مرد هم توی هر شرای طی محکمه به راح تی نمیشکنه هیچ وقت مشروب نم یخوره اما تو...

رومو ازش گرفتمو وارد اتاقم شدم درو قفل کردم با خ یال راحت نفسمو ب یرون دادم اشکام سرازیر شدن باورم ن می شد ن کیسا مشروب میخورد ولی اونکه ضد این کارا بود اون وقت.. ..

"همسر" "همسر" "همسر"

نه نه دلارام اون فقط مست کرده بود که اون حرفو زد وگرنه اون ه یچ وقت ن میخواد که تو زنش ب شی اون همیشه دلش میخواد داداش تو باشه این حرفاشم تاثیر اون الکله لامصبه

بغض کردم چشمامو محکم روی هم بستم یکهو صدای وحشتناک شکستن چندتا شیشه پشت سرهم بلند شد با وحشت سریع به سمت در یورش بردم ب بینم چه خبره که یکه و صدای در زدنای وحشیانه ن کیسا بلند شد طور ی که از ترس عقب عقب رفت

نکیسا_ باز کن دره این خراب شدرو تا بهت بفهمونم مردم یا نه باز کن

با وحشت داشتم به صحنه روبه روم نگاه میکردم نه نه این امکان نداره خدایا چرا این یکهو وحشی شده بود

با ترسو وحشت خاصی به سمت تخته رفتمو خودمو زیر پتو پنهون کردم صدای داداش همینطور صدای وحشتناک مشت کو بیدناش باعث شده بود از ترس بیشتر بلرزم اون در محکمه چ یزیش نمیشه بالاخره خودش خسته میشه میذاره میره آره تا اون در قفله من امنیت دارم بغض کردم اما خودمو کنترل کردم

_من آرومم من از چیزی نمیترسم من خدارو دارم

چشمامو محکم روی هم بستم به سختی آروم اسمم خدارو زیر لب زمزمه کردم کی فکرشو میکرد یه روز از ن کیسا اینطوری بترسمو امنیتم به خطر بیفته؟ اونم از مردی که خودش همیشه ضامن امنیت من بود

یکهو صدای تیک قفل که یعنی قفل باز شدت وی سرم سوت زد با نابوری به در نگاه کردم چشمم به نکیسا خورد

پوزخندی زدو کارتشو بالا گرفت نکیسا_ فکر کردی کارت ضامن ندارم آره ؟

با ناباوری بهش خیره شدم درو بستو قفلش کرد

نکیسا_من مرد نیستم...نامردم...توهم زن مرد میشی خب حتما وقتی ب بینی من مردم زنم میشی _چی داری میگی

نکیسا؟ چرا اینقدر ضعیف شدی؟ هیچ میفهمی داری چی میگی؟ چرا چرتوپرت میگی _نکیسا_اسمشو هر چی میخوایی بذار من اسمشو میذارم زن گرفت ن با بغض بهش نگاه کردم

_بس کن ن کیسا تمومش کن بیا باهم درباره گذشته حرف بزنیم بذار مثل قبل بهت تکیه کنم نکیسا_خب
وقتی شوهرت شدم میتونی بهم تکیه کنی

_نک یسا تو الان مستی نمیفهمی داری چی میگی این الکل شرفتو ازت گرفت ه

نکیسا_دل یل بر این نمیشه که مرد نباشم

یکهو به سمتم خیز برد که با وحشت جیغ زدم خواستم فرار کنم که محکم منو روی تخت گرفت با قرار گرفتن دست
نکیسا چشمم روی هم بسته شد با دردی که توی تنم پیچید یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این و سیاهی
مطلق

چشممو با کرختی باز کردم با دیدن اوضاع اطرافم یکهو چشممو باز کردم بلند شدم چون ناگهانی این کارو کرده بودم
باعث شد یکهو یاده دیشب افتادم صدای جیغام...لمس دستای نکیسا...

یکهو از روی تخت بلند شدم درحالیکه لرزون به سمت کمد رفتمو لباسمو عوض کردم با اون اوضاع که داشتم از اتاق
زدم بیرون هرکاری که میکردم نمیتونستم درست راه برم اما باید میرفتم با اید حقیقت و از خودش پرسیم اما اشکام
بیشتر سرازیر میشدن تموم شد دن یای پاکم تموم شد

دره اتاقشو یکهو باز کردم که دیدم از حموم تازه ب یرون اومده و حوله تنپوش تنش به تعجب به سمتم برگشته بود نگاه چه خونسرده به سمتش خی ی ز بردمو شروع کردم به مشت زدن بهش شیشه عطراشو برداشتمو پرت کردم سمت ش

_لعنتی عوضی خیالت راحت شد؟ آره؟ تموم شد لعنتی همه چی تموم شد زند گیمو گرفتی؟ آره؟ حالا برو خوشحال باش که هنوز مردی برو...توف به هرچی مرده مثل توهه...توف به ذات ک ثیف ت

موهاشو محکم گرفتمو شروع کردم به کشیدن یه طوری خودشو مبهوت و متعجب نشون میداد انگار هیچی یادش نمیداد هیچی از التماسا و زجه هام یادش نمی اومد

_ازت شکایت میکنم بدبخت میکنم بلایی سرت میارم که وق تی اسمه منو میشنوی رخسه به تنت بیفت ه

نمیدونم چرا یکهو ضعف کردم و جلوش خم شدم ن کیسا سریع منو گرفت با تمام توانم پشش زدم که باعث شد محکم بخورم زمی ن

نکیسا_داری چی کار میکنی؟ چته چارم کردی؟ این حرف ها چیه؟ من چی کارت کردم؟

با نفرت بهش نگاه کردم با تمام قدرتم در حال یکه روبه روم بودو با چشمایی که بدجور داشت ط بیعی نقششو بازی م یکرد مشت محکمی توی صورتش زدم

_هیچ وقت ازت نمیگذرم نه به خاطر چیزی که ازم گرفتی به خاطر ظلمایی که در حقم کرد یو نتونستم حقو بذارم کفه دستت خدا ازت نگذره ن کیسا

خواستم برم که یکهو لرزیدم از درد ناله ای کردم چشمام س یاهی رفتو توی یه جایه نرم فرو رفتم دیگه هیچی نفهمیدم

بلاتک لیف دور خودم چرخیدم د یروز وقتی نک یسا منو برد ب بیمارستان فکر کنم تازه تونسته بود حرفای منو کنارهم بذاره و بفهمه منظورم چیه باورش نشد اما وقتی جواب دکتر اومدو فهمید دروغگو نیستم نابود شد خم شدنه کمرشو

زانو زدندو کنار د یوار دیدم اما اهمیتی بهش ندادم فقط بغض کردم و رومو ازش گرفتم ازش خوشم نمی اومد ازش ب یزار بودم اونقدری که دلم میخواست الان جلوی چشمام تیکه تیکه بشه

نکیسا بهم قول داد همه چیرو ت غیر میده قسم خورد که پام میمونه حتی گفت اگه قبولش نمیکنم مثل اولش م یکنه منم فقط پسش زدمو نگاه نفرت انگ یزمو نثارش کردم چشماش پر از اشک شده بود اما اهمیتی ندادم به سختی ازم عذرخواهی کرد حتی گفت که شرمندس اما من تنها کاری که کردم فقط سرش داد زدمو هرچی از دهنم در اومد بهش گفتم الانم اینجام دقیق نمیدونم کجام فقط میدونم دارم از دست نکیس ا و اون خونه نفرت انگیز دارم فرارم یکنم الهام که رفت خوشی های اون خونرم با خودش برد اصلا بدبختی های من با اومدن خوشبختی الهام شروع شد به آرومی زیر لب ترانه ای که این مدتها زیادی ورد زیونم بودو زمزمه کردم

خاطرم آید که شبه ا با

تمام آرزوه ا

بوسه بر چشمان تشنه

میزدیم اما دریغ ا

میروم غمگین و خسته بات

نی سردو شکست ه میروم

اش کی بریزم با دلی در خون

نشست ه کوچه ها آی

کوچه ها کوچه های آشن ا

بشنوید بهر خدا این قصه

درد مرا میکشم بر دوش خود

کوله بار غصه را با غمی بی

انتها آخر مرا کرده ره اکوچه

ها شاید ندانن د این چنین

دلگیرم امشب این همه

افسرده حال م ای خدا میمیرم

امشب

په قلم: کیانده من زاده
niceroman.ir

بغض کردم چشمامو روی هم بستم دلم میخواست ج یغ بزnm اونقدری که حسابی خالی بشم از این همه ظلم از این همه سنگینی اما نمیشد اینطوری فکر میکردن من دیوونم ولی این ادما چی میدونستن از دردی که داشتم چی میدونست که روزی منم عینه خودشون سرزنده بودم عینه خودشون میخندیدم ولی این روزگار ز یادیه داره از حد میگذرونه انگاری دارم تمام دردی این دنیارو خودم به تنهایی به دوش می کشم تا آدمای دیگه زجر نکشن موبایلم زنگ خورد الهام بود تماسو با خستگی برقرار کردم

الهام_دوست جون جو نیم کجایی؟ داری با فرغون میایی که اینقدر دیر کردی؟ نهارم سرد شد؟ شوهرم گشنسا

اشکام روی گونم سرازیر شدن

الهام_دلارام غذای مورد علاقتو پختم امروز فه میدم پژمان هم ازش خوشش م یاد چشمام

محکم روی هم فشار دادم

الهام_نوشابه هم نداریم داری میایی نوشابه بخریا به این پژمان گفتم یادش رفت بخره

آروم روی صندلی پارک نشستم دلم میخواست همینطور صداشو بشنوم اینطوری باعث میشد که کمتر زجر بکشم

الهام وق تی دید من ساکتمو چیزی ن میگم تعجب کرد اینو ازت غییر لحنش فه میدم

الهام_دلارام؟ الو اونجایی؟ به سختی گفتم:

نه

الهام با صدای که حسابی م یلرزید به سختی گفت:

الهام_یه بار دیگه حرف بزنی دلارام احساس م یکنم گوشیم صداتو بد پخش کرد

_صدای خودمه تقصیر گوشیت نیست

الهام با ناباوری و لحنی که از نگرانی معلوم بود داره نفس نفس میزنه گفت:

الهام_تو چرا صدات اینطوری؟ چی شده؟ کجایی؟

بغض و چشمای اشکیم به اطراف نگاه کردم

_نمیدونم

الهام_یعنی چی که نمیدونی

پشت سر این حرفش یکهو صدای پژمانوش نیدم که داشت با نگرانی ازش میپرسید که چی شده اما الهام به پژمان

اهمیت نمی داد الهام_تورو خدا حرف بزنی دلارام

_تویی پارکم نمیدونم اسمش چیه

الهام به گریه کردن افتاده بود با صدای لرزون گفت:

_گریه نکن خوشگلم چرا داری گریه میکنی چیزی نشده فقط عین این نی کوچولوها گم شدن صدای الهامو

دیگه نمیشنیدم به جاش صدای مردونه پژمان توی گوشم پخش شد که باعث شد اشکام بیشتر سرازیر بشه

چه قدر دلتنگ صدات بودم

پژمان_الو دلارام؟ کجایی؟ چی شده؟ چرا الهام داره گریه میکنه؟

_زنه توه از من میپرسی

الهام با صدای بلندی با گریه گفت:

الهام_گم شده م یفهم ی

پژمان_تو گم شدی دلارام؟

_آره توی دن یا توی رویاهام

حتی توی این پارک شاید باور

نکنی اما نمیتونم از دستش

خلاص بشم هرچی دارم دور م

یزنم نمیتونم راه خروجو پیدا

کنم

پژمان_واضح حرف بزن تا بفهمم چی میگی؟ داری روانیم م یک نی؟ اصلا نکيسا کجاست ؟ پوزخندی

زدم حاله از اسمش بهم میخورد

پژمان_دلارام اصلا لوکشن گوشتو روشن کن الان خودم پیدات میکنم

_دیره پژمان خی لی دیره

پژمان_یعنی چی دیره؟ چرا داری رمزی حرف میزنی ؟

_وقتی داشتم زجه م یزدم نبودی آقای ی

پژمان_تورو جونه هر کی دوست داری اون لوکشن لامصب تو روشن کن مکان تو پیدا کنم پیدات که کردم باهم حرف م

یزنی م

_باشه ولی اگه تا دوساعت دیگه پیدام نک نی خودمو میکش م

پژمان_دور بین مخفیه؟ میخوای منو زمو دق بدی؟ الان خودمو میسونم وایس ا

گوشیمو پایین آوردمو لوکشنمو روشن کردم و انداختمش توی ک یفم بغض کردم و چشمامو روی هم بستم هرچی رویا داشتم همشون ته کشید باورم نمیشه از نکيسای ه همچین ضربه ای خورده باشم هیچ وقت تجسمش نمیکردم اونقدر حرف روی دلم مونده بود که داشتم میمردم دلم م یخواست الان خودمو خلاص کنم برم پیشه پدرومادرم اصلا برم پیشه ام یر آروم چشمامو باز کردم به آسمون نگاه کردم

وقتی رف تی فکرشو م یکردی این بلاها سرم بیاد؟ تو شوهرم بودی اما تنهام گذاشتی چه انتظاری از اینا داشته باشم شرمندتم که اینطوری شد ام یر معذرت میخوام کاش الان بودی کاش کنارم بودی چشمامو محکم روی هم بستم

"امیرعلی_ این نازاتو بذار واس خودم من تمام جونمو براش کنار میذارم

_برو اونور اگه فکر کردی باهات اشت میکنم کور خوندی

امیرعلی_ دیوونه روت غیرت دارم نمیتونستم اجازه بدم اونو بخری _ حالان

میتونستی یه شبو تحمل کنی؟ من اون لباسو دوست داشتم امیرعلی_اون

لباس زیادی باز بود

_من عروسم امی ر

امیرعلی_ عروسی که عروسی کاری نکن الان بهت نشون بدم که عروسا تو شب عروسیشون چیا به سرشون میاد

_خی لی بیشعوری"

هنوز صدای خنده هاش توی گوشم بود چه قدر خوشگل میخندید یه طوری میخندید که دلم براش ضعف میرفت یکهو یاده الهام افتادم اشکام سرازیر شدن باید کنارش بذارم باید فراموشش کنم هم امیرو هم ن کیسارو مخصوصا ام یرو چون اون فوت شده بود نک یسارو هم باید به دست باد میسپردم چون...

نامی پناهان

_دلارام

چشمامو باز کردم که با دیدن الهام و پژمان جا خوردم آروم بلند شدم چشمای هردوشون متعجب بود فکر کنم انتظار نداشتن با این حالوروزم مواجه بشن با بغض بهشون نگاه کردم الهام محکم منو به آغوش کشید که باعث شد اشکام سرازیر بشن پژمان با نگرانی بهم نگاه کرد چشمامو روی هم بستمو به آرومی گفتم:

_رفتو با خودت خوش یهامو بردی خواهرکوچولو الهام

با گریه گفتم:

الهام_من غلط کردم رفتمو تنهات گذاشتم دلارام به خدا اینبارو تنهات نمیدارم اشکام

بیشتر سرازیر شدن

_وقتی تو بودی کمی دردام بهتر بود ه مینکه رفتی دردام به شدت عفونت کرد چرا رفی تی نامرد؟ من فکر میکردم تو شوهرکنی هی باهاش قهرم یک نی میایی پیشه خودم اگه میدونستم اینطوری م یشه قلم پامو خورد میکردم نم یرفتم خاله خانومو راضی کنم پژمان به سمتم اومدو به آرومی بازومو گرفت

پژمان_تو چرا اینقدر ضعیف شدی؟ چی شده؟ نکیس اکجاست ؟

_مرده

پژمان با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد الهام به آرومی بازومو گرفتو با خودش همراهم کرد بهش نگاه کردم

_فکرشو میکردی یه روز اینطوری بشم

الهام_نه به خدا

_الهام قسم به همون خدای بالا سرم فقط تورو دارم خواهری تنهام بذاری به روحه امیرعلی خودمو میکشم

اشکاش به شدت سرازیر شدن

الهام_تنهات نمیدارم دلارام

پژمان_اون خونه ماله توهم هست دلارام به

سمت پژمان برگشتم

پژمان_تا هروقت بخوایی میتونی پیشه الهام بمونی اگر می بینی موذبی پیشه من یه مدت میرم پیشه مادرم یا نه
میرم پیشه نکیس اشکام سرازیر شدن

_نیومدم زندگیتونو خراب کنم

الهام_تو خرابش نمی کنی عزیزم

_اومدم فقط دو شب حالا یکم

بیشتر پیشتون بمونم به سمت

پژمان برگشتم

_به خدا اگه مجبور نبودم این کارو نمی کردم قسم میخورم زیاد مزاحمتون نمیشم یه مدت بذارید پیشتون بمونم
اونقدری پول دارم که یه خونه هم که شده رهن کنم

الهام با نابوری داشت بهم نگاه میکرد زانو هام بدجوری سست شده بود اما اهمیتی ندادم

_بهتون قول میدم آرامشتونو ازتون نمیگیرم درستش شومم هر جا که میرم خراب میشه اما اجازه من میدم پایه های عشق
شما بلرزه

پژمان روبه روم وایسا دستشو پشت سرم ب رده به آرومی بغلم کرد

پژمان_چه قدر دلت پره این حرفا چیه میزنی قدمت روی چشم ما مگه ما مردیم تو بری خونه رهن کنی

پژمان زن داشت زنشم تنها خواهرم بود درست نبود بغلش باشم هر چند بدجور به شونه هاش نیاز داشتم اما برخلاف
میل من ازش جدا شدم دستمو توی کیفم کردم کارتمو از توش بیرون آوردمو با بغض به سمتش گرفتم

_همش ماله خودمه کار کردم تا جمعشون کردم حامد هر ماه با وجود اینکه براش کار نمیکنم برام پول میریزه توش
باهاش یه خونه برام رهن کن نمیخواهم سربار شمام باشم خونه که رهن کردم کار که پیدا کردم به حامد میگم خر جیمو
قطع کنه من یخوام روی پای خودم وایسم هر چند بعید میدونم پای برام باقی مونده باشه

به آرومی از کنارشون رد شدم:

_صدای شکسته شدنمو که دنیا شنید شمارو نمیدونم شنیدید یا نه اما آهم تا طبقه هفتم آسمون بالا رفت خدا بغض کرد فرشته هاش زدن زیر گریه

به سمتشون برگشتم الهام به شدت داشت گریه میکرد پژمان هم قیافش حسابی ناراحت و نگران بود _یه طوری آه کشیدم که احساس کردم زیر دستوپاش برای یه لحظه خدا بغلم کرد نداشت زیاد زجر بکشم آخه بیهوش شدم من پاک بودم به خدا اون پاکیمو گرفت من خیلی پاک بودم خیلی پاک خودتون میدونید من عوضی نیستم

الهام اشکاش خشک شد دیگه اشک نمیریخت پژمان کم کم اخماش توهم رفت احساس کردم یه لحظه رگ غیترش زد بالا

نه چرا داشت برام غیتر میزد مگه شوهرم بود؟ اون زن داشت الهام شاید خوشش نیاد نباید غیتر میزد بشه اینطوری امکان داره برای الهام سوتفاهم پیش بیاد

رومو ازشون گرفتمو خواستم با پاهای لرزونم راه بیفتم که یکهو پژمان بازومو کشید که باعث شد به سمتش برگردم بدجوری رگ غیترش بالا زده بود اشکام جاری شدن با اخم غلیظی گفتم:

پژمان_این حرفات چه معنی میتونه داشته باشه هان به سختی گفتم:

_هی چی فقط... فقط... ..

الهام یه قدم جلو اومد به سختی گفتم:

الهام_پاکیتو از دست دادی؟

با نابوری بهش نگاه کردم اشکاش به شدت سرازیر شده بودن

_تو...تو چه طور داری این حرفو میزنی؟ من پاکم الانم پاکم خیلی پاک من که نخواستم اون اتفاق بیفتد

به سمتش رفتم عینه دیوونه ها شده بودم یقشو محکم گرفتم تکونی نخورد فقط گریه کرد

_من پاکیمو از دست ندادم نفروختمش فقط با ظلم همین مردا ازم گرفته شد با نامردی کاری کردن دیگه اسم دختر بهم
نچسبه با وجود اینکه شوهر هم ندارم تو...تو حق نداری بهم انگ بچسبونی الهام حق نداری...من پاکم به خدا پاکم
سرمو بالا گرفتمو با زجه داد زدم:

_خدا مگه من پاک ن یستم بهشون یه چیزی بگو

پاهام سست شدن ه مینکه خواستم بیفتم پژمان سریع منو گرفت الهام جلوم زانو زد الهام_آروم
باش باشه غلط کردم غلط کردم آروم باش تورو خدا به سختی عینه دیوونه ها گفتم:

_خی لی پاکم خواهری اونقدری که وقتی جلوی پاک وایسادم سرشو پایین انداختو گذاشتو رفت همین دیشب اونقدر
از پاکی زیادیم به خدا نالیدم که خدا اشکاشو باروند روی زمین ندیدی دیشب چه طوری بارون می اومد الهام نبودی
بغلم کنی تا خوده صبح وقتی صدای رعدوبرقو میشنیدم جیغ میکشیدم باورنمیکنی صدام حاکمی ازشه بی
چه قدرگرفت س به سمت پژمان برگشتم به سختی ادامه دادم _الهام از رعدوبرق میترسه دیشب بغلش کردی؟
پژمان چشماشو روی هم بست الهام_بم یرم برای دل پرت به سختی گفتم:

_چرا داری گریه میکنی الهام به خدا من دیشب تنها نبودم دردام حسابی بغلم کرده بودن تازه تنه اییم بود اونم
میداشت بترسم این صدای گرفتم فقط به خاطر اینکه داشتم برای کسایی که دوروبرم بودن ناز میکردن فقط
همی ن الهام_بس کن داری اتیشم میزن

_خدا منو بکشه اگه بخوام تورو اتیش بزنم فقط میخواستم کمی خودمو سبک بکنم آخه خیلی وقته همه حرفامو
می خورم به سمت پژمان برگشتم

_به خاطر همین ضعیف شدم آخه از پس دردام زیاده وقتی میخورمش سیر سیر میشم

الهام_پژمان بلندش کن ببریمش بیمارستان

پژمان خواست بلندم کنه که سریع مانعش شدم با اخم بهم نگاه کرد

_ولم کن من بیمارستان نمیام اونایی که مریضن میرم اونجا من که خوبم فقط کمی خوشی زیادی زده زیر دل

چشمام با خستگی روی هم بستمو به آروم ی سرمو چسبوندم به الهام صورتمو نوازش کردو اشکامو پاک کرد

روی زم ین بودم الهام ولی روی پاهاش بود پژمان هم همینطور منکه پایی برام نمونده بود به خاطرهمین ز مین داشت جورمو می ک شی د

_خی لی سخت گذشت کاش هیچ وقت از اون باند بیرون نمی اومدم اونجا خی لی خوشبخت بودم یا نه خیلی قبل تر وق تی منو تو باهم دعوا م یکردیم یا وقتایی که کی ک درست م یکردیم تو م یسوزوندی ولی من برعهدهش میگرفتم اونقدر قبل که جن ین بشم تو شکم مامانم که وقتی به دنیا اومدم سفت بچسبمش که تنهام نذاره یا نه خ یلی خیلی قبل تر اونقدر ی که خدا میخواست منو خلق کنه اون موقع میتونستم ازش بخوام که منو خلق نکنه آره با این یکی بیشتر موافقم پژمان_اصلا حالش خوب نیست معلوم نیست چه اتفاقی افتاده الهام_مهم اتفاقای افتاده نیست مهم حالش ه پژمان_چی کارکنیم ؟ الهام_نمیدونم

با خستگی چشمامو باز کردم به الهام که حسابی نگرانم بودو صورتش خ یس بود نگاه کردم ناخواسته لبخندی خسته ای زدم

_خوراک گوشت پخت ی؟

الهام_از کجافه میدی ؟

_خودت گفתי غذای مورد علاقمو پخت ی

الهام بینیشو بالا کشی د

_یادت باشه داریم م یریم نوشابه هم بخریم

الهام_باشه م یخری م

_پژمان؟

پژمان_جانم ؟

_نک یسا سراغمو گرفت نگی خونه شما م

پژمان_چرا ؟

_به خدا اگه بفهمم بهش جامو گفתי از پشتون میر م الهام_نه

به خدا نميگه من قول میدم دلارام نميگه

_قول بدید

الهام_قول میدی م

پژمان_اگه نکيسا مسبب این حالوروزت باشه مطمئن باش بلایي سرش میارم که نفهمه از کی خورده _نه تقصیر اون

نیست تقصیر خودمه پژمان تازه این مشکل بین منو نکيساس تو باهاش فامیلی از همه مهمتر باهم داداشید

الهام_هرچی که باشن باید تقاص این بلایي که سره تو آوردرو پس بده

_پس داده

پژمان_چه طور ؟

_شکست بدجور شکست

به سختی بلند شد م _الهام

بریم خیلی گشمنه

به سمت پژمان برگشتم خواستم حرفی بزنم که یکهو چشمام سیا هی رفت فقط صدای ج یغ الهامو جلوگیری از

سقوطم روی زمین و خاموشی مطلق....

بی پناهان یه دنده

الهام_ چرا بهوش نمیاد پژمان؟

پژمان_ نگران نباش الهام این سوالو تا الان دوهزار بار ازم پرسیدی خب بهش مسکن زدن الهام_ خی لی

نگرانش م

پژمان_ نگران چیزی نباش من اینجا م

"نگران چیزی نباش من اینجا م" این جملرو از خیل یا ش نیده بودم اما هیچ کدومشون نموندن به خصوص از

نکیسا خی لی شنیده بود م پژمان_ تکون خورد الهام

با کرختی آروم چشمامو باز کردم چشمم به پژمانو الهام خورد که باعث شد لبخند خسته ای بزن م الهام_ خوبی ؟

دستمو کمی بالا آوردم که محکم مچمو گرفتمو فشارش داد الهام_ من

اینجام نترس دلارام

_ میدون م

پژمان_ چیزی ن میخوایی ؟

_ نه فقط یه ذره تشنم ه

پژمان_ الان برات آب میارم

پژمان که بلند شد الهام با چشمایی که حسا بی زیرش باد کرده بود بهم نگاه کرد

_ ساعت چنده؟

الهام_ ساعت هفته عصره چهارساع تی هست که بیهوش ی

_ کج اییم؟

الهام_ خونه خودمو نی دکتر شخصی روی سرت اومد بهت مسکن زد

_ ببخشید الهام باعث دردسر توهم شد م

الهام_این حرفا چیه دختره دیوونه تو خواهره منی

لبخندی زدم که باعث شد یه قطره اشک از گوشه چشمم بچکه پا بین الهام_کاش

تنهات نمیداشتم_تقصیر تو ن یست خواهری الهام_گشتن ن یست ؟

با شرمندگی بهش نگاه کردم که چشم غره ای بهم رفت

الهام_پرو بعد میگه فقط تشنم ه خنده ای کردم که بلند شدو

خندی د الهام_الان برات گرم م یکن م

الهام خواست بره بیرون که پژمان سر رسید

پژمان_کجا میری ؟ الهام_میرم غذا رو گرم کنم

پژمان_باش ه

با رفتن الهام پژمان به سمتم اومد لبه تخت نشستو لیوانه آبو داد دستم آروم از دستش گرفتم زیر نگاهش به آرومی خوردمش

پژمان_یه چیزی بهت بگم باورت میشه ؟

_چی ؟

پژمان خنده ای کرد

پژمان_به خدا منظوری ندارم فقط دارم حرف الهامو تکرار م یکن م منتظر

بهش نگاه کردم کمی نگران بود م

پژمان_امروز که الهام حالوروتو دید از پس ترسیده بود بهم گفت که تورو هم بگ یرم با چشمای

گرد شده بهش نگاه کردم

پژمان_میگفت به خدا باهم میسازیم تو فقط بگیرش بذار تنها نباشه اینطوری یه پناه داره اشکام کم کم

جاری شدن

_احساس میکنم اینجا دیگه جایه من نیست

یکهو پژمان سریع مانع شدو دستشوروی شونه هام گذاشت

پژمان_دیوونه اون حالش بد بود اون حرفو زد من منظوری نداشتم قسم میخورم من فقط به چشم برادرنگام
یکنم به جونه الهامم قسم میخورم

_میدونم پژمان منکه نمیگم منظوری داری نمیخوام خوشبختیتونو از بین ببرم خودم با یه بهونه ای میرم

همنیکه خواستم بلند شم یکهو صدای الهام که داشت با ذوق از غذاش تعریف میکرد به گوشمون رسید

الهام_به به بین چی پختم دلی خانوم الان دستوپاتو باهاش میخوری پژمان با

نگرانی به سمت برگشت

پژمان_جونه هرکی میخوایی کاری نکن بیشتر از این نگرانت بشه امروز قده یه عمر بالا سرت گریه کردتوروخدا دلارام
اون دلش خوشه که تو اینجا میخواد اینجا بمونی همون طور که من میخوام پس چیزی بهش نگو الهامه دیگه یه
حرفای شاخ داری میزنه که صددر صد خودش یه مدت دیگه که بگذره پشیمون میشه

یکهو الهام با سینی غذا سر رسید برای حفظ ظاهر لبخندی زد

_دستت درد نکنه

الهام_سره شما سلامت بفرمایید

پژمان بلند شد

پژمان_من میرم تا شما باهم راحت تر باشی

لبخندی بهش زدیم که اونم سری تکیون داد خواست بره نگاه نگران یه بهم کرد که باعث شد لبخند اطمینان
بخشی بهش بزنم الهام سرش با غدام گرم بود داشت برام آمادش میکرد تا بخورم

_دختر بچه که نیستم خودم میخورم

الهام_ نخ یر حرف نباش ه

خنده ای کردم به آرو می مشغوله خوردن غذا از دست خانوم شدم

الهام_ کی میشه یه دختر خوشگل عینه خودم داشته باشم تا اینطوری بهش غذا بدم

اگه دخترت به خودت بره خودم نقشه قتلشو میکشم باید به خالش بره الهام نه

بابا به شما بره که میذارمش جلوی بهزیست ی

_دلت م یاد؟

خنده ای کرد

الهام_ نه به خدا

_پس حرف ب یخود زن

همراه هم با خوشحالی خندیدیم چه قدر خوشحال بودم که بازم کناره الهام بودم احساس میکردم برای اون یه مدت کوتاه تمام دردا و گرفتار یهارو فراموش کردم چون منم عینه الهام داشتم میخندیدم جوک میگفتم غذا میخوردم حرف میزدم چه قدر دلم تنگ شده بود برای این دلارام یه دلارام خندون و شیطون چه قدر دل تنگ بودم دلی ش یطون

خنده هامونو که کردی م غدامم تموم شد الهام هم سینی غذا رو کنار گذاشتو بهم نزدیک تر شد

الهام_ نمیخواپی برام تعریف کن ی

دوباره یادشون افتادم با ناراحتی روموازش گرفتم

_من خوبم

الهام_ داری دروغ میگ ی دلی

_دروغ میگم تا حاله آدمای اطرافم خوب باشه

الهام_چه اتفاقی برات افتاده دلارام؟چی باعث شده اینطوری از پا در بیایی و بشکنی

_الهام آدما از چوپن یستن که وقتی شکستن صدا بدن

الهام_میدونم تو همیشه بی صدا شکستی و بی صدا هم محکم ش دی عینه الان باهام حرف بزن دلارام بذار

سنگ صبورت باشم

_الهام رودست همه موندم حتی رودست شب جدیدا منو با خودش نمیره تا خوابم ببره همش کابوس منو بغل میکنه

نمیدونم چرا همش سیاهی و تاریکی دوروبرمه الهام من چه اشتباهی تو زندگیم کردم که این بلاها سرم یاد؟منکه ه

میشه سعی کردم درست زندگی کنم یعنی همه این بلاها تقصیر دله که یانه که شکوندم ش

الهام_دلارام تو یه دختر ساده و پاکی که تو زندگیش هیچ گناهی جز بخشیدن آدمای اطرافش نکرد ه پوزخندی زد م

_از صفت پاک دیگه دور شد م

الهام با نگرا نی بهم نگاه کرد تو چشماتش نگرا نی موج میزد انگار دوست نداشت اون یه کلمرو از زبونم بشنوه بغض کردم

همه چیرو براش توضیح دادم هر بلایی که سرم اومده بود و ازش بی خبر بود از منشی شدنم از رفتاری نکیسای رفتاری

خودم از ابراز علاقه دروغی نی که بهم شد حتی از عاشق شدن حامد و خیل ی چیزای دیگه اونقدر پر بودمو براش

حرف زدم که نمیدونم کی ساعت یازده شب شد تمام مدت الهام آروم به حرفام گوش میداد بعضی از قسمتاش اشک

میریخت سعی میکرد جلوی خودشو بگیره اما گاهی اوقات موفق نمیشد پژمان هنوز سروکلهش پیدا نشده بود به

خاطر همین وقتی حرفام تموم شد به الهام که بینیشو بالا کشید و آهی کشید نگاه کردم

_نمیخواهی به شوهرت زنگ بزنی ببینی کجاست؟

الهام_نه خون س

_خونس؟

الهام_آره حتما رسیده دیده ما تو اتاقیم رفته خوابیده اخه چند شبه اصلا نخوابیده

_چرا؟

الهام_ آخه این روزا پژمان میگفت که ن کیسا کمی کلافس و دل به کار نمیده اضافه کار م یمنه کارای اونم میکن ه پوفی کشید م

الهام_ دلارام حالا میخوایی چی کار کنی ؟

_نمیدونم به خدا خودم موندم وقتی فکر م یکنم توی این شهر بزرگ جایی برای من نیست از دنیا میترسم که چرا اینقدر بیرحمه

الهام_ چرا هیچ جایی نداری دلارام تو اینجارو داری تو مارو داری

_بالاخره که باید برم ن میخوام سربار شمام باشم

الهام غ یض کرد خواست به سمت یورش بره که صدای موبایل متوقفش کرد ای بابا حتما ن کیسا س از صبح صدمبار زنگ زده از ساعت نه شب به بعد هم دفعات زنگ زدنش بیشتر شده هه حتما حساس شده میخواد بدوننه الان کجام

الهام_ میگم ببین دلارام من طرف توام ولی توی این یه مورد طرف نکیسام بهتره جوابشو بدی اون به اندازه کافی داغون هست از طرفی پژمان موبایلشو خاموش کرده منم که نمیذارم جوابشو بدم حداقل خودت جوابشو بده بهش بگو جات امنه بعد سریع قطع کن

_میخوام هم ینطور جolz و لزنه بی خیال

دکمه ریجکتو لمس کردم و گوشیمو انداختم یه گوشه تخت

_بریم بیرون؟ خسته شدم

الهام خنده ای کرد

الهام_ بریم فیلمای خوبی داریم میشینیم تا نصفه شب فیلم م یی نی م

_دیوونه ساعت یازده شبه

الهام_ خب پس تا صبح م یی نیم پژمان خیالی پای س

خنده ای کردم و سر ی به نشونه باشه تکون دادم و همراهش باهم بلند شدیم

(چهارروز بعد)

با حرص چشمامو بستم_پژمان

الهام_بیای پ این خودم کشتم ت

پژمان_ای بابا اومدم عجب گ یری

کردم از دست این ا

پژمان در حالیکه از پله ها پایین می اومد و کتشتنش م یکرد شروع کرد به غرغر کردن

پژمان_هی میگم من خستم نمیتونم مگه م بفهمن حالیشون نیست میگم خودتون با ماشین برید منو میخواید چی کار

مگه حالیشون میشه زورشون به من میشکن ه الهام_داری چی میگی با خود ت پژمان_هی چی بفرم ای د

الهام با یه ناز جلوش راه افتاد منم خنده ای کردم و راه افتادم

_پسره تنبل باید باهامون بیای ی

پژمان_میخواستم از مرخصیم یکم استفاده ب هینه بکنم نه اینکه بشم راننده شما دوت ا الهام_خی

لیم دلت بخواد

پژمان پوفی کشید و ریموتو زد با خنده سوار ماشین شدی م

پژمان_خب اول کدومتونو برسونم الهام_خب دلارام الرجح یت داره

دلارام_به نظره من بهتره اول تورو برسونه چون تو قراره مصاحبه ک نی

الهام_خب باشه پس منو اول برسو ن پژمان_چشم رئ یس امره دیگه ای؟

الهام_خب امری نیست فقط یادت نره ساعت نه ب یایی دنبال م

پژمان_اونم چشم

الهام_چشمِت بی بلا پسر م

با عشق داشتم به کلکل هاشون نگاه م یکردمو به آرومی میخندیدم خوشحال بودم که زندگیشون اینطوری قشنگ بود
پژمان برخلاف میلش اومده بود درواقع نیومدن بهونه بود خوشش نمی اومد من سره وقت برم سرکار م یخواست
اخراجم کنن تا دیگه کار نکنم ولی خب الهام خودشو وسط کشیدو به خاطر اینکه منو زود برسونه خودشم اومد
مصاحبش ساعت هشت و نیم بود ولی الان هنوز ساعت هفت هم نشده بود

الهام دستش سمت پخش رفتو یه آهنگو پلی کرد ناخواسته چشمامو به آرومی روی هم بستمو به صدای دلنشین
گلزار گوش دادم

وقتی میری تنهام و

نمیگیری دستام و به

کی بگم

وقتی میری داغون م

حالمو نمیدونم به کی

بگم

بعده تو من دردِام و غصه

های شبهام و به کی بگم

بدون تو میترسم تو

بی پناهان یه دنده

حواست نیست اصلا به کی

بگ م

بیا چشم به این دره

بدون تون میگدره

شبایی که خرابه حالم

کجا برم که بعد از تو

خیابونای شهره م ن

نگاتو یاده من ن یارن

پژمان وایساد به سمت الهام برگشتو با یه لبخند گرم بهش نگاه کرد

پژمان_میدونم موفق میشی الهام_ممنون

پژمان_بهت افتخارم یکم الهام نگران چی یزی نباش اگه دیدی اوضاع خرابه قبولت ن میکن تهدیدشون کن که شوهرم سرهنگه همتونو دستگیرم یکن ه

الهام دیوونه ای نثار پژمان کرد که باعث شد پژمان با صدای بلندی بخند ه

الهام_خدافس آروم بری پژمان_نچش م

الهام چپ چپ بهش نگاه کرد ولی بای بای کردو از ماشین پیاده شد با بسته شدن دره سمت شاگرد الهام دره سمت منو باز کرد الهام_بیا برو جلو بش ین

_چه کاریه همینجا نشستم دیگه

پژمان_راننده شخصیت که نیستم بیشعور بیا جلو بشین به غرورم برم یخوره الان آگه از همکارا کسی منوب بینه
فکرم یکنه توی مرخصیام با ماشین شخصی مسافرکش میکنم

_آره اونم بایه همچی ماشینی

از ماشین پیاده شدم که باعث شد الهام بخنده

الهام_خدافس خواهری

_خدافس با خبرای خوبی برگردی

الهام_چشم برام دعا کن

سوار ماشین شدمو درو بستم پژمان هم بایه تیکاف ماشینو از جاش کندو حرکت کرد

_خوبه الهام گفت آروم بری

پژمان_الهام حرف زیاد میزنه

_بهش میگم

پژمان_میخواهی بدبختم کنی؟ خنده

ای کردم که خودشم خندی

پژمان_من هنوزم خوشم نیامد میری کار میکونی

_مگه چی کار میکنم پژمان؟ پشت یه میز هرکی غذاشو خورد میاد حساب میکنه منم وارد سیستم میکنم پول میگ

یرم یارو که رفیق خودته پژمان_هرچی

_ای بابا

کمی اخم کردم

_خونه برام پیدا کردی ؟

پژمان_ نه هنوز

به سمتش برگشتم دیدم اخماش حسا بی توهمه

_اصلا دنبالش گشت ی

پژمان_ آره ولی خونه مناس بی پیدا نکردم شماهم نمیداری خودم پول روش بذارم

_نه میخوام با پول خودم باشه حالا کجاها رفتی

پژمان_ همین دوروبرای خودمون

_چی؟؟؟؟!!!! پژمان عقلتو از دست دادی؟ با اون پول من اینجاها میشه اصلا سمت خونه رفت دیوونه ؟

پژمان_ نمیخوام زیاد از ما دور ب شی باید هواتو داشته باشم

_خی لی خب تویه خونه کمی پ این تر برای من پیدا کن وض عیتم که خوب شد میام ی کی از همین پنت هاووس های شمارو میگ یرم

پژمان_ خب ن میشه تا اون موقع پیشه ما بمونی

با یه لبخند به سمتش برگشتم هنوز اخماش توهم بود معلومه از دستم خیلی دلخوره ک می هم بهش حق میدادم هرچند ب یشر به خودم

_نه شما زنوشوهرید فرق داره نباید زیاد مزاحمتون باش م پژمان

پوفی کشیدو سری به نشونه من فی تگون داد

پژمان_ هی این حرفو تکرار کن هی بزن ولی من حوصله ندارم جواب تکراری بهت بدم خنده ای

کردموب یخ یا لی گفتمو به ب یرون نگاه کرد م پژمان_ نمیخواپی با ن کیسا حرف بزن ی اخمامو

کشیدم توهم پژمان_ خی لی نگرانته

بی پناهان یه دنده

__بهش که نگفت ی

پژمان_ نه هیچ ی بهش گفتم ازش خبر ی ندارم

پوفی کشیدم فکر کنم اولین باریه که پژمان داره یه چیزو از نکيسا پنهون م یکنه یا بهش دروغ میگه خدایا من چه قدر بدم میترسم بین رابطه این دوتا هم خدشه وارد شه

پژمان_ از کاراش خیلی پشیمونه اصلا اون نک يسا محکم و قد قدیمی نیست شغلش از هرچ یزی براش مهمتر بود اما الان همه مسئولیت هاش افتاده رو دوش من دیشب میدونی چرا دیر برگشتم؟ الهام برات توضیح داد؟ _ نه چیز ی نگفت

پژمان_ دیشب نکيسا از شدت ضعیفی که کرده بود به زور بردمش ب بیمارستان دوتا سرم تق ویتی براش نوشتن خوابوندنش روی تخت هنوز نصف سرمو تموم نکرده بود بلند شد نمیتونست دووم بیاره میگفت شاید تو برگردی کلید ندار ی پشت در بمونی یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین

پژمان_ یه طوری با مظلومیت خاص میگفت کاش الان پشت در باشه که دلم میخواست بهت زنگ بزنم بگم تا ما می اییم یه طوری خودتو برسون پشت در اما خب نشد

__الان حالش چه طوره؟

پژمان_ نگرانش ی

__نه خب یکمی پژمان اون در حق من ظلم کرد نمیتونم به این راح تی ببخشم

پژمان_ میدونم بهت حق میدم

__تو باورت میشه نکيسا این بلارو سرم آورده باشه

پژمان_ باورش سخته ولی خب مهم اینه که افتاده و کاریش نمیشه کرد سرمو به

پشتی صندلی چسبوند م

__چه قدر تحمل یه سری کارهای اطراف یانمون سخته گاهی که باخودم به عقب برمیگردم دلم میخواد اون لابه لاهای گذشتم یه جایی خودمو پنهون کنم تا دیگه برنگردم گاهی آرزوت میشه اینکه ای کاش هیچ آرزویی نداش ت ی

پژمان_ باید یه فرصت هم به خودت بدی هم به اون

_فرصت م یخواستم بهش بدم خودش نخواست حالا هم همه اینا
ش از روی ترحمه همون طور که تموم
محبت های قبل یشم از روی دلسوزی بود

پژمان_ اینطور نیست دلارام داری اشتباه فکر میکنی حرکات ن کیسا از روی ترحم نیست از روی محبتیه که بهت دانه

_آره محبتی که در قالب ترحم بهم م یکن ه

سرمو چرخوندمو به بیرون نگاه کرد م

_زخم خورده تر از اونی م که بخوام به ک سی فرصت بدم تا زخمامو مرهم کنه ترجیح میدم کاری کنم بیشتر از این
زخم نخورم هرچند فکر نکنم جایی سالم روی بدنم باقی مونده باشه تا زخم بخوره دیگه بریدم

ماشین وایسا د

پژمان_ میخوایی امروز نرو

_توکه هرروزه مینوم یگی

پژمان پوفی کشی د

_خدافس پژمان دستت درد نکن ه

پژمان_ بعد از ظهر منتظر بمون میام دنبالت

_نه نمیخواد خودم میام

پژمان_ حرف اضافی موقوف امروز مرخصیم خودم میام دنبالت مفهوم بود

_بله جناب سرهنگ اطاعت

پژمان خوبه ای گفت که باعث شد بخندم پژمان هم دستی به لباس کشید تا نخنده دستی برایش تکیه دادمو درو
بستم به سمت رستوران به راه افتادمو آروم اسم خدارو زمزمه کردم

(نکیسا)

چشمامو روی هم بستم چه قدر از خودم فاصله گرفته بودم چه قدر محکم بودنو فراموش کرده بودم شاید با کاری که دلارام کرده بود محکم بودنو کنار گذاشته بودم تا راحت تر باشم اینطوری شاید راحت تر سبک شدم

تقریباً یه هفته ای میشه ازش خبری ندارم هرچا که به سرم زده باشه دنبالش گشته بودم اما نبود حتی شرکت هم رفتم اونجا هم نبود تنها امیدم خونه پژمان بود که گفت ازش خبری نداره پژمان هیچ وقت به من دروغ نمیگفت به خاطره مین بهش اعتماد کردم و نرفتم خونشون تا خ یاله خودمو راحت کنم

نمیدونم الان کجاست چی کار میکنه فقط ام یوارم هرجایی که هست جاش امن باشه از اینکه اون بلارو سرش آورده بودم از خودم متنفر شده بودم باورم نمیشد که یه همچین بلا ییرو سرش آورده باشم تا اینکه اوضاع اتاق و حرفای دکتر مهر تاییدی زد روی همه چیز اونقدری شرمندشم که نمیدونم چه جوری جبران کنم از طرفیم واقعا ازش خجالت میخورم نزدیک شدن به یه دختر پاک خیلی سخته گناهش بیشتر از نزدیکی به دختریه که خودشم بخواد

دلارام من پاک بود ولی با کاره احمقانه من پاکیشو از دست داد همیشه از خودش از پاک یش از امنیتش محافظت کرده بودم اما الان همه اینارو توسط من از دست داده بود قرار بود خوشبختش کنم ولی همه چی بادهوا شد هنوز نمیدونستم باخودم چند چندان نمیدونستم واقعا دوسش دارم یا نه اصلاً میخوام زنم بشه هربار که سعی میکرده یادشو از ذهنم بیرون نمیشد دوباره بی هوا به یادش می افتادم شاید عشق همینه شاید واقعا عاشق بی پناه کوچولوم شدمو نفهمیدم اون حساسیت ها اون غیرت بازی ها ات یش گرفتم وقتی با حامد توی اون وضعیت دیدمشون همه اینا از روی حس دیگه ای بود که بهش داشتم اما نمیدونستم چیه احساس میکنم حس زمانی بهش قوی شد که دیگه دلم نمیخواست داداشش باشم آره همون موقعها بود

نکیسا

بی پناهان یه دنده

با اون نگاه گ یرات خودتو

جا دادی تو قلبم نمیدونم

چی شد که ه شدم عاشق

تو کم کم

خدا میدونه منه دیوونه دلم آروم ن میشه دلم

میلرز ه

آره این حاله خوبم به همه دنیا می ارزه عاشقم

کردی

حاله دلمو خوش کردی

بیخ یالی اخه دست توهه دیگه دل تو دلمه تو چی

کار کردی آتیشی به پا کردی

میدونی نباشی م یم یره دلی که پیشه تو جا مونده پیشم

بمون ابرو کمون

با دلو جون دوست دارم

خوشم باهات دلم م یخواد سر روی پاهات بذارم بی

قرارت م

خداوکی لی حرفه دلمو بگم به کی عاشقش شدم کشتی

منو تو یکی



چشمامو محکم روی هم بستم وقتی دلارام نبود تنهاتر از هروقت دیگه ای بودم خیلی دلتنگش بودم دلم برای همه غرغرها خنده ها لوس بازی هاش برای همه همشون تنگ شده بود این آهی که هی میکشم اگه بتونه با دلتنگی کنار بیاد با هرچی زدیگه ای می تونه کنار بیاد فعلا که دارم می سازم اما تاکی باید توی این اوضاع باشم باید یکم بیشتر دنبالش بگردم من می شه که به امون خدا همینطور ولش کنم

قلبم بدجور داشت بی قراریشو می کرد چه قدر سخته آروم کردن قلب بی قرار ی که بهونه تورو میگیره دلارام چه قدر داستان زندگی منو تو تلخ و زشته کاش از همون اول خلقت خدا هیچ آدمی خلق نمی کرد اصلا کاش من خلق نمی شدم تا تو کمتر زجر می کشیدی کاش هیچ وقت اون شب پات به اتاقم باز نمی شد تا باهات آشنا بشم کاش مادرم به تو علاقه پیدا نمی کرد یا نه کاش به حرفشون گوش میدادم از روی اجبار باهات ازدواج می کردم اینطوری بهتر بود در آخر تو میتونستی منو هم تغییر بدی هم عاشق خودت بکنی اینطوری داستانمون قشنگ تر تموم میشد

نه اینطوری من اینجا تو فرسنگها دورتر از من کاش بودی توی بغلم بودی منم موهاشو نوازش می کردم مثل همیشه می گفتم نگران نباش حل میشه حل هم نشد به جهنم تموم میشه

به سلامتی اون روزی که نه کسی روی باهاش در دودل کنی نه کسی کنارته نه آرامشی داری بغض می کنی تو دلت به آرومی میگی قسمت منم همین بود پو فی کشیدم که زنگ آیفون زده شد به امید اینکه دلارام باشه سری ع از روی مبل جستی زدمو به سمت آیفون خیز برداشتم اما وقتی تصویر پژمانو دیدم مثل همیشه دمغ شدمو ناامیدتر از هر وقت دیگه ای کلید باز شدن درو فشار دادمو به سمت مبل بی حوصله راه افتادم حوصله هیچ یکرو نداشتم حتی حوصله خودمو فقط حوصله یه نفرو داشتم که اونم نبود ازم دور شده بود پژمان سلام جوابی ندادم پژمان مغموم روبه روم نشست فقط با حالت خسته ای نگاش کردم

_الهام خوبه

پژمان_آره خودت چی ؟

پوزخندی زدمو با لحن طعنه داری گفتم:

_عالی از پس خندیدم و حال خوبه بی رمق افتادم اینجا

پژمان_تقصیر حماقت های خودت بود اینطوری اون دخترم آلاخون والاخون کردی

_مگه من از عمد اون کارو کردم تو درباره من چی فکر کردی هان؟ فکر کردی از روی خودخواهی خودم بش نزدیک شدم منو اینطوری شناختی لعنتی پژمان نگاشو ازم گرفتو اخماشو کمی غل یظ تر کرد پژمان_وقتی جنبه خوردن نداری چرا میخوری

_اینش به خودم مربوطه

پژمان_به تو مربوط نیست به این دختره ب یچاره هم مربوط میشه که زدی ناقصش کردی چشمامو

محکم روی هم بستمو با حرص غریدم

_اگه اومدی حالمو داغون ترک نی موفق شدی میتونی بری

پژمان_میخوام کمکت کنم

_من کمک ه یچ کیرو نمیخوام او نیکه میتونه کمکم کنه الان ازش خبری نیست پژمان_اگه

ازش خبرداشته باشم چی

با تعجب بهش نگاه کردم از این حرفش جرقه امیدی توی دلم زده شد

_یعنی چی؟ تو ازش خبرداری؟

پوفی کشی د

پژمان_بهش قول داده بودم بهت نگم کجاست ولی وقتی حاله تو و خنده های زوری اونو میبینم نمیتونم به این

کارم ادامه بدم با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم

_یعنی تو تمام این مدت ازش خبرداشت یو به من چیزی نگفتی

پژمان به سختی گفت:

پژمان_آره

با جوا بی که داد حسا بی جا خوردم دستام مشتم شدنو به سمتش خیز بردم عینه بچگ یهامون باهم گلاویز شده بودیم و روی زمین داشتیم کشت ی میگرفتی م

پسره عوضی حالمو نمیدیدی چه طوری داشتم براش له له میزدم؟ این بود رسم برادری آره؟ می کشت پژمان

پژمان_ احمق بلایی سره من بیاد دستت به دلارام نم یرسه

مشتی که بالا برده بودم تا بزنم تو صورتشو پایین آوردم راست میگفت اون از جایه دلارام خبر داشت

بنال بب ینم کجاست

پژمان_ به یه شرط میگم

روی زم ین مقابلم نشست نفس نفس میزد منم همینطور اما ماله من به خاطر هیجان پیدا شدن دلارام هم بود

پژمان_ اینکه اذیتش نکنی و مجبورش نک نی برگرده فقط باهاش حرف بزن

_باش ه

پژمان_ قسم بخور

کلافه دستی تو موهام کشیدم

پژمان_ به روحه خاله قسم بخور

با غضب بهش نگاه کردم اما چاره ای نداشتم باید قسم میخوردم منکه نم خیواستم زیر قسمم بزنم پس نباید عصبی بشم

_به روحه مامانم قسم میخورم مجبورش نکنم فقط باهاش حرف بزنم

پژمان_ خونه ما س

با نابوری بهش نگاه کردم تمام این مدت خونه این بودو من کله شهرو گشته بودم؟ ولی چه طور دلش اومد به من

دروغ بگه اون که حالوروزمو دیده بود چرا بهم گفت خونه ما نیست ؟ کم کم از شدت خشم فوران کردم و به

سمتش هجوم بردم

از صبح تا الان یه دلشوره خاص داشتم احساس میکردم قراره اتفاقی بیفته اما نمیدونم چه اتفاقی این الهام هم مشکوک میزنه اونم عینه من نگران بود پژمان هم روز جمعه ای معلوم نبود کجاست از صبح رفته بیرون الانم تقریباً عصره اما هنوز برنگشته به خاطراینکه کمتر فکروخ یال بکنم داشتم فیلم میدیدم

نیم ساعتی میشه نشستم پاش اما یه کلمه ازش نفه میدم آخه همش توی فکرم هیچ وقت حسم بهم دروغ نمیگه مطمئنم امروز یه اتفاقی می افته حالا چه اتفاقی خدا میدونه

بیخ یال همه اینا شدمو سعی کردم کمی خودمو آروم کنم همیشه نوشتن و گوش دادن به آهنگ آرومم میکنن آهنگ زیاده گوش دادم به خاطره‌مین ترجیح دادم بنویسم و سایلای الهام روی میز عسلی روبه روم بود داشت تکالیف دانشگاهشو انجام میداد خواهرکوچولوم داشت دکتر میگرفت بله وقتی آدم یه شوهر خوب پشتش باشه اینطوری میشه دونه دونه پله های موفقیت و ترقی میکنی از کلاسورش یه برگه کندمو خودکارشو برداشتم بعد از عذرخواهی میکنم یکی از کتاباشو زیر دستم گذاشتمو شروع کردم به نوشتن:

با اینکه میدونم باید ازت بدم بیاد باز میخوام ببینمت خدایا قلبم چی میخواد؟ میخواد که اون روزهای تلخ دوباره باز زجرم بده کاش یادم میدادی که چه طوری گذشتمو یادم بره خیلی روزا تو خلوت دلم هوا تو میکنی ولی شکستن تا چه حد؟ کاش دل فراموش بکنه نگاه نکن چیزی نگو با اینکه دلم تنهاس اما میخواد باشی کنارش غروم اجازه نمیده بهت بگم دوست دارم یه عالمه دلتنگ که باشی مهم نیست خونه خودت باشی یا سرزمین مادری کنارش که باشی تو غربت هم دووم میاری...

صدای در که اومد دست از نوشتن کشیدمو به سمت در برگشتم پژمان با اخم غل یظی وارد خونه شد وقتی منو دید

لبخند گرمی تحویل داد پژمان_ اینجایی؟

__ایهیم خوش اومدی درحالیکه از سره جام بلند شده بودم به سمت

عقب برگشتم

__الهام بیا پڑمان اومد

با لبخند به سمت پڑمان برگشتم که یکهو با دیدن کسی که کنارش بود حسا بی چشمم گرد شدو جا خوردم با ناباوری
یه قدم عقب رفتم زبونم با دیدنش بند اومده بود صورتش پر بود از غمو ناراحتی چشمش روم ثابت مونده بودو حالت
خاصی به خودش گرفته بود توی چشمش دلتنگی و دلخوری موج میزد ته ریش داشتو موهاشم وضع مرتب و
آراسته قبلو نداشت

الهام که کنارم وایساد دیدم سرش پایینه وق تی این حالتشو دیدم خودم تا ته ماجرارو خوندم به سمتش برگشتم

__پس میدونستی

الهام__برات تو ضیح میدم دلارام

__نمیخواه تو ضیح بدی

به سمت پڑمان برگشتم

__تو قول دادی

به هردوشون با خشم نگاه کردم دستامو با خشم مشت کردم

__من بهتون اعتماد کردم ازتون انتظار نداشتم واقعا که

بدون هیچ حرفه دیگه ای سریع به سمت اتاقم به راه افتادم که یکهو صدای خسته نکیسا باعث شد وایسم

نکیسا__نرو دلارام وایس

ایستادم اما به سمتش برنگشتم دلم نمیخواست تصویر مرد محکم می که ازش داشتم خراب بشه از طرفیم اصلا

دلم نمیخواست بینمش فعلا آمادگیشو نداشتم نکیسا__من اصرار کردم تقصیر هیچ کدومشون نیست به

سمتش برگشتم

دیوونه شدم از دست تو میم یرم این

قصه ما دوتاس ت میبی نی چه قدر

کوتا س تقصیر توهه اشک تو

چشما م دیوونه بی احسا س

یکی بود از اون روز شده عکس تو اتاق م یکی

نبود بدونه دیگه نمیداد سراغ م چه قدر این

قصه تلخه به خدا اشتباهه

تو چی کار کردی با ای ن دل به

خدا بی گناهه

اشکام بیشت ر از هروقت دیگه ای جاری شدن اما همچنان سکوت کرده بودم

نکیسا_ میدونم توهم عینه خدا صدامو میشن وی اما جوابی نمیدی با اینکه نم یخواستم دل کوچولو تو بشکنم اما شکستم با اینکه میخواستم امن ی ت و آرامش برات ت هیه کنم اما همشونو خودم نابود کردم الهام راست میگفت تو خیلی مردی تو همیشه از پس کارات براومدی من فقط یه اضافی بودم یه اضافی کناره دستت که فقط نفس می کشید و غیرت ال کی برات می اومد همه موفقیت هات باعث و بان یش تویی ترفیق مقام منو پژمان هم صدقه سری تو بود من هیچ کاره بودم عینه وقتایی که فکر میکردم تمام مدت روی پای خودم وایسادم ولی فهمیدم پدرم پنهونی زیر بغلمو گرفته و مراقبمه اگه بدونی توی این قلبم چی میگذره درو باز م یکردی فقط اجازه میدادی نگات کنم نمیدونی از دوری تو چه طوری از همه چی بریدم از شغلم از خودم از زندگی از دن یا حتی از آینده دلارام آینده ای که تو توش کنارم نباشی میخوام آتیش بگیره

دستامو جلوی صورتم گذاشتمو اشک ریختم از شدت حق حق داشتم چون میدادم اما همچنان درحاله سرکوب کردنش

بودم

نکیسا_ فدای پاک یت بشم که توسط من حراج شد شرمندتم گلم روم سیاه بهت حق میدم نبخشی هیچ جوره هم نمیتونم برش گردونم یا جبرانم کنم مگه بزرگی و بخشش بچگونه خودت باشه که لطف کنی منو ببخشی نمیدونم اگه جات بودم چی کار میکردم فقط اینو میدونم هیچ کسو نمیتونم جایه تو تجسم کنم حتی خودم حالا میدونم چه گوهریرو از دست دادم کاش از همون اول که مامانم تورو برای من خاستگاری کرد میگفتم باشه قبول اینطوری هم خونوادمو داشتم هم تورو تازه شاید الان یکی دوتا بچه هم دوروبرمون بودن شاید الان بچمون دوازده سالی داشت شش سال دیگه دغدغمون دانشگاه رفتنش میشد الان صدای خنده های تو با بچه هام توی گوشم بود نه صدای زجه ها و ناله هات آغوش پدرم بود نه آغوش هم یشه باز دلتنگی تورو گرمای مادرمو داشتم نه گرمای بی کسی سرمو به در چسبوندم دلم میخواست منم حرف بزنی تا کمی سبک بشم اما بیشتر دوست داشتم اون برام حرف بزنی اینطوری بهتر بود هم اون سبک میشد هم من آرامش داشتمو با این باریدنا سبک میشدم

نکیسا_ کاش میدونستم وقتی همسن تو میشم دو سال دیگش پدرموادرمو از دست میدم نمیتونستم تقدیرت غییر بدم ولی میتونستم خودمو تغیر بدم اینطوری اون دوسالو همش کنارشون بودم شاید در اون بین از تو هم خوشم می اومد اما همه اینا ای کاش ه اییه که فقط حسرتشون روی دلت میمونه رفتم با حامد حرف زدم همه چیرو برام گفت میدونم فیه میدنش تازه به هیچ دردمون نمیخوره فقط دردی منو بیشتر کرد گاهی انسانها کمتر بدونن آرامش بیشتری دارن دلارام ازت میخوام ببخشی تو دلت بزرگه مهربونی من میخوام این باقی مونده عمرمونو کنار هم باشیم میخوام نصف دیگه عمرمو تو خانومم باشی اینا از روی ترحم یا حس عذاب وجدان کاری که کردم نیست من خیلی وقت احساس میکنم دیگه حسم به تو فرق کرده اما هیچ وقت فکرشو نمیکردم عاشقت شده باشم ببخش بهت خیانت کردم ببخش خوردت کردم داشتتو ازت گرفتم نمیتونم بگم همه چیرو جبران میکنم اما اونقدیشو جبران میکنم که وقتی دارم میمیرم بهم بگی بخشیدمت نکیسا بیشتر از این مزاحمت نمیشم همینجا بمون جایه دیگه ای نرو به خدا دیگه برن میگردم تا خودت نخوای قسم میخورم پام از دو کیلومتری اینجا هم رد نمیشه پس قسمت میدم عینه محل کارت که عوضش کردی این یک یرو عوض نکن بذار حداقل خیالم از مکانت راحت باشه اینجا کنار الهامو پژمان امن یت داری عینه خونه من نیست

صدای بلند شدنش باعث شد منم از پشت در بلند شم دستم رفت سمت دستگیره اما نتونستم بازش کنم

نکیسا_ خدافس گلم

با رفتنش دوباره روی زمین آوار شدم دلم م یخواست زور م یزد تا درو باز کنه عینه ه میشه با زور وارد اتاقم میشد منو با زور با خودش میبرد دلم م یخواست ک می بیشتر م یموند اینطوری بیشتر برام حرف میزد هر وقت که م یخوام ببخشمش یاده آخرین کاری که باهام کرده بود می افتادم به خاطر همین باعث میشد نتونم ببخشمش ولی....

صدای الهام که اومد باعث شد از فکروخیالها م بیرون ب یام از دست هردوشون واقعا دلخور بودم مخصوصا از دست الهام حداقل باید به من میگفت که یه همچین کاری میخواستن بکنن تا حداقل من امدگیشو داشته باشم اما تازه کار از کار گذشته بود الهام_ د ل ی

جوابی ندادم بذار فعلا کمی تنبیه بش ه الهام_ ن

کیسا رفت نمیخواهی بیایی بیرون

_ نه

الهام_ دلارام به خدا این کاره منو پڑمان فقط به خاطر خودت بود میخواستیم از این بلاتک لیلی در بیایی د

_ شما حق نداشتید به جایه من تصمیم بگیرید الهام_ من

رفیقم این حقو داشتم چون نگرانت بود م

_ خی لی خب حالا برو میخوام تنها باش م

الهام_ نمیخواهی درو باز کنی ک می باهم حرف بزنی م

_ نه

الهام_ دلارام بغض کردی درو باز کن چه قدر میخواهی خودتو محکم نشون بدی

به سختی از روی زمی ن بلند شدمو قفلو چرخوندم درو که باز کردم الهام محکم خودشو انداخت تو بغلم آروم

بغلش کردم و چشممو محکم روی هم بستم

الهام_ نمیخواستم ناراحت کنم به خدا فقط میخواستم بهت کمک کنم

_ میدون م

الهام ازم جدا شد درو بست دستمو کشید سمت تخت و باهم روی لبش نشستیم دستمو توی دستاش گرفتو به سخ تی گفت:

الهام_بهتری؟

_میشه دیگه نپرسی

الهام_چرا؟

_نمیخوام بیشتر از ای ن دروغ بگم الهام

نفسشو بیرون داد و سکوت کرد

_بزرگترین اشتباه زندگی یم اونجا بود که فکر م یکردم اگه کاری با ب قیه نداشته باشم ب قیه ام کاری باهام ندارن از این زندگی خ یلی درسها گرفتم مثل اینکه هی چی از ه یچک س بعید نیست مثلا اینک ه آدما عوض ن میشن فقط بعده یه مدت خود واقع یشونو نشون میدم اینکه توقع داشته باشی زندگی باهات خوب باشه چون توهم باهات خوبی مثل این ه که توقع داشته باشی گرگ تورو نخوره چون توام اونو نمیخوری نه صداشو نازک کرد نه دستاشو آر دی کرده بود الهام از کجا میدونستم گرگ تشریف داره الهام_داری اشتباه م یک نی دلارام اون نه گرگه نه آدم بده داستان فقط کمی روزگار باهاتون بد تا کرد اون شد آدم بده تو شدی آدم ضعیفه اون واقعا دوست داره این حسش نه ترجمه نه از روی عذاب وجدان

پوزخند تلخی زد م

_مردی که دوست داشته باشه بدنتو عریان نمیکنه لباس عروس تنت م یکنه کاش میدونستم که کی این سرنوشت و برام بافتو تنم کرد اون وقت بهش میگفتم این یقرو اونقدر تنگ بافتی که نمیتونم بغضامو قورت بدم لعنت به بغض به هوس به دلتنگی به ندونم کاری به پشیمونی به همه چی الهام مگه من چی از این دن یا میخواستم جز یه دلخوشی ساده الهام تو درک نم یک نی ن میفهمی تو زندگی به یه مرحله ای میرسی که نه اونو میخوایی نه کسی غیر از اون و محکم به سینم کوبیدمو زجه زدم:

_دلم اونقدری پره که اضافه هاش داره از چشمام م یباره من اونیم که دیگه هیچی برای از دست دادن نداره این زندگی خیلی چیزا بهم نشون داد گاهی یه چیزایی م یب ینی که باورت نسبت به کل آدما عوض میشه اون با همه آدمای اطرافم

فرق میکرد اونقدر متمایز بود که حاضر به از دست دادنش نبودم به حمایتها و دلگرمی هاش دلخوش کرده بودم
نمیدونستم زندگیمو هوا م یکنه الان روی هوام معلقم به هر طرف که برم با مخ سقوط م یکن م

الهام_ دلارام ن کیسا پ ش یمونه اون توی حاله خودش نبوده از عمد این کارو نکرده حالو روزشو

ندیدی؟ حتی اگه یه با زیگرم بود ن میتونست اینقدر طبیعی نقش بازی بکن ه

_دیگه هیچی برام مهم نیست مهم یه چیزه اینکه اون ی که نباید بشه شد اون ی که باید میشد نشد

الهام_ دلارام توکه دختر باهوشی بودی به اطرافت نگاه کن آدمارو با کارایی که م یکنن زود قضاوت نکن درسته کاره
نکیس ا وحشتناک بوده اما ب ب ی ن چه طوری داره برای جبران خطاهاش له له میزنه میدونی اصلا خدا چرا از
همه چی بهت دوتا داده ولی از ب یی و دهن و قلب فقط یکی ؟

اشکام درحال یکه به شدت سرازیر شده بود سرمو به نشونه نه بالا انداختم لبخندی زدو به آرومی ادامه داد

الهام_ چون م یخواست یه همنفس یه همزیون یه عشق برای خودت پیدا کنی از ن کیسا بهتر؟

_الهام ه میشه یاد بگی ر برای کسی بسوزی که نفساشو فدات کنه نه هوساش و

الهام_ دلارام ن کیسا چندبار از روی هوس به تو نزدیک شده که این باره دومش باشه چرا داری نامردی میک ن ی

_هوس...مستی...عمد...غیرعمد هرچی...گفتم دیگه برام مهم نیست مهم این دله که شکست و هیچ جوهره درست ن
میشه

الهام_ بخوایی درست میشه نکیسا اونقدر قوی هست که قدرت چسبوندن تیکه هاشو بهم داشته باش ه

_یه عدرو باید یه مدت رهاشون کنی تا بدونن قبلا خیلی لطف م یکردی که باهاشون حرف میزدی با بغض سرمو

بالا گرفتمو ادامه دادم:

_خدایا به تنه اییت قسم دل هیچ کس رو به اونچه قسمتش نیست عادت ند ه

الهام_دوش داری درسته

_داشتم

الهام_هنوزم داری دلارام

_شاید ولی دیگه نمیتونم باهاش باشم منو اون کناره هم نمیتونم زندگی کنیم

_میتونید همونطور که منو پڑمان تونستیم کاره شماها که راحت تره شما مانعی ندارید که مانعتون بشه خودتون

دارید مانع رسیدن بهم دیگه میشید بغض کردم بینیمو بالا کشیدم

_از هرکی خوشم اومد ازش یه زجری کشیدم عذاب منم از نکيسا ه مینه یه عمر سکوت کردم در برابر دادوبیدادای روزگار خودت شاهدهی هرچی گفت گفتم چش حالا نوبته منه سرش داد بزنم هی روزگار میخوام خرخرتو خودم بجوام

الهام_آروم باش دلارام الان سخته میکنی چرا اینقدر حرص میخور

_اگه توهم جایه من بودی همینطوری میگردی اینطوری حرص میخوردی وقتی میدیدی دنیا افتخار نمیده بهاهات حتی کمی راه بیاد ولی برای بعضیا چهارنعل داره میتازون

الهام یکم آب برام ریختو دستم داد یکم از آب خوردم که باعث شدی ه ذره آروم بشم

الهام_خوبی؟

_آره

الهام_مطمئن

_آره بابا فقط قلبم شکستس چشمم پر از اشکه و جسمم ناتوانه می

تقریباً از اون شب یه ماهی میگذره توی این یه ماه نکيسا طبق قولی که داده بود عمل کرده بودو پیداش نشده بود پڑمان بیشتر هوامو داشت و اجازه نمیداد زیاد توی خونه بمونم به خاطر همین همراهه الهام هرشب ماروم میرد بیرون حتی دوسه بار هم رفتیم شهربازی

وقتی باهم سه نفری وقتمونو میگذروندیم یاده نکیس می افتادم جاش واقعا کنارمون خالی بود باهاش واقعا خوش میگذشت اما خوب..

گاهی اوقات از پژمان سراغشو میگرفتم که هربار خبرایی بدتر از دیروز بهم میداد اون برخلاف ما همش توی خونس بودو بیرون می اومد پژمان میگفت تدارک کارشو از دست میدی مافوقشون صداس در اومده میخواستم براش کاری بکنم آخه اون خیلی زیاد در حق من لطف کرده بود همون موقعایی که داشتم روانی میشدم نکیسا عینه یه همراه همش کنارم بودو کمکم کرد تا تونستم به خودم بیام با پژمان و الهام مشورت کردم تا باهاش حرف بزنم تا حداقل بره سره کار درواقع این خواسترو بیشتر پژمان ازم کرد چون میگفت این جایگاهو نک یسا به راحتی به دست نیاورده به خاطرهمین شغلش بود که اینقدر کمتر کناره خونوادش بود به خاطرهمین تصمیم گرفتم بعد از اینکه کاره امروزم تموم شد یه سر بهش بزنم یکم نصیحتش کنم بعد زود برگردم اولش خواستم تلف نی باهاش حرف بزنم اما فهمیدم اگه رودرو باهاش حرف بزنم تاثر یه پندیریش بیشتر میشه

بخشید خانوم حساب ما چه قدر شد؟

باش نیدن صدای مشتری سریع از فکر و خیال هام بیرون اومدمو سریع صورتحسابشو حساب کردم بعد از کشیدن کارت به رسم همیشه ازش تشکر کردم که اونم با یه نمه لبخند رفت

روی صندلیم نشستمو مثل همیشه شروع کردم به نوشتن دلم میخواست این نوشته هامو به یه کتاب تبدیل میکردم میتونم قسم بخورم جزو پرفروش ترین کتابا میشد اما خوب کی حالو حوصله کتاب تایپ کردن داشت اونم کی من

دلم گرفته بیشتر از اونیکه باید باشه دلم از کسی گرفته که شبو روز پناهم بود اما...

چی میشد منو تو کناره هم نفس بکشیم آغوش تو جزو هشتمین عجایب دن یا ثبت میشد چون وقتی واردش میشم دن یا برام بی معنی میشه ظلماش دروغاش حقیقتاش خوشی هاش همه و همه میشد باد هوا دست و پا زدن تو آغوش تو بی فایده در آغوش تو فقط باید غرق شد

ای کشتیبان من دلم میخواست محکوم بشم به حبس ابد در آغوش اما دن یا اجازه نداد منو با بیرحمی اخراج کردن

بهشت من همون آغوش تو بود چون آرامش و خوشبختی اونقدر به من بوسه میزد که یادم میرفت تبا اید نفس

بکشم عطر نفسها یت ضربان زندگی من بود دریغش کردیو من دریغ شدم از ضربان زندگی به خاطره مین است که
جدیدا زندگی نم یکنم فقط شبامو صبح م یکنم

درسته رفتی اما آثار رفتنت بدجور روی تنم باقی موند کاش وقتی م یرفتی چشمتو باز م یکردی تا جسدمو پایمال

نکنی اینطوری شاید چیزی برای خودم باقی می موند

دنیا هرچی گفتمی انجام دادم هرجا رفتی باهات اومدم دیگه نم یکشم بسه یه گوشه وایسا این مسیر پیچش خیلی تنده
دارم بالا میارم آره درست شنیدی دارم بالا میارم همه اون زجرها خوشی ها خنده های دروغی نی که الان هیچی ازشون
توی زندگیم باقی نمونده درواقع خیلی وقته صدای خنده هام کسیرو نخندونده شای د به خاطر اینه که یادم رفته
بخندمو شادی کنم

روزگار هرجور خواستی رفتار کردی کاش در اون بین حداقل دست اتفاق های خوش زندگی یمو نمیگرفت ی
اینطوری تورو داره هیچ وقت نمیخوره به جاش دست بدبختی هامو میگرفت اینطوری شاید ک می
راحت تر نفس می کش یدم نه باخس خس کردن

نفس عمیق کشیدم اشکام به چشمام هجوم آورده بود اما به یک یثونم اجازه ندادم که بچکن به خاطر همین ترجیح
دادم تمومش کنم پس دفترمو بستم داخل ک یفم انداختم یکم آب خوردم تا حالم بهتر بشه چیزی به اتمام ساعت
کاریم نمونده بود به خاطر همین ن یکم دیگه موندم تا ساعت کاریم کامل پر شد..

داشتم وسایلامو جمع میکردم که یکهو رحمانی دوتا پروندرو روی میز گذاشت

اینارو داشتی فراموش میکردی

شرمنده نگاهی بهش کردم

بخشید

فردا حتما انجامش بدی این صورت حسابا باید زودتر پر بشن

چشم

با رفتنش پوف ی کشیدمو پرونده هارو برداشتم پژمان امروز دنبالم ن می اومد به خاطره مین مجبور بودم ما شین بگ
یرم ج دیدا پژمان به خاطر ای ن برنامه های نکيسا مجبور بود ش یفت کاری اونو هم پر بکنه تا یه وقت ن کیسا کارشو
از دست نده

خواستم برم که یکهو رحمانی در حال یکه داشت با موبایلش حرف میزد صدام زد به سمتش برگشتم که بهم علامت داد
وایسم پوفی کشیدمو کلافه موندم ب بینم چی میخواد

رحمانی صاحب رستوران بود یه طورایی میشد یکی از آشنایای دوست پژمان به خاطره مین حسایی هوامو داشت منم
اینجا راحت بودم

رحمانی وقتی تماسشو قطع کرد با یه لبخند مردونه گفت:

رحمانی_ ببخشید منتظر موندید حسابدار قبل یه زنگ زد گفت اون حسابا فقط خودش ازشون خبرداره شمارو حسایی
سردرگم میکن ه _خب حالا من چی کار کنم

رحمانی_ باهاش یه قرار گذاشتم الان آدرسشو برات اس م یکنم اگه زحمتی همیشه پرونده هارو براش ببر

ای خدا آخه من کی م یتونم این کارو بکنم اینطوری دیر بر میگرددم خونه

_من؟ آخه...

رحمانی_ اگه کار نداشتم خودم میبردم اما خب مجبورم فعلا اینجا بمونم معذرت میخوام پوفی کشیدمو

از سره ناچاری گفتم:

_باشه اشکالی ندار ه

رحمانی_ ممنون پس سریعتر راه ب یفت تا سره موقع برس ی

_چشم فعلا خدافس

از رستوران بیرون اومدمو کلافه پوفی کشیدم فکر کنم قسمت نیست ت امروز به نک یسا سر بزنم آخه تا من برم سره
قرار حسایی دیر میشه پژمان زیاد خوشش نمی اومد وقتی هوا تاریک میشه تنها ب بیرون باشم الانم ساعت هفته ای
خدا یادم باشه ی ه اس به الهام بزنم تا نگران نشه

هوا حسا بی ابری شده بود از صبح آسمون حسابی گرفته بود معلومه میخواد بارون ب یاد همینو کم داشتم سریع یه ماشی ن گرفتمو آدرسی که رحمانی برام فرستاده بودو به راننده گفتم اونم با یه چشم گفتن مس یرشوت غیر داد با خودم داشتم فکر میکردم به اینکه روزگار داشت کاری میکرد م ن امروز با نکيسا رودرو نشمو نرم دم خونش خب

حتما توی اینم یه حکم تی هست ولی خب چرا...

یکهو صدای ترسناک برخورد یه ماشین با ماشین ما و تکون وحشتناکی که ماشین به خاطر ضربه خورده بود باعث شد یه لحظه برم تو شوک با شنیدن صدای یا خدا گفتن راننده به خودم اومدم و نگران بهش نگاه کردم راننده سریع از ماشین پیاده شد منم پیاده شدم یه ماشین از پشت زده بود بهمون بیچاره از راننده بدبخت تر بود پوفی کشیدم اینم از شانس من خیره سرم باید سریعتر به قرارم میرسیدم اون وقت الان... کلا از زمینو آسمون امروز برای من م یباره

پوفی کشیدم پول رانندرو روی داشبورد گذاشتمو بدون هیچ حرفی راه افتادم ترافیک سنگینی بود طوری که ماشینا حتی یه نمه حرکت هم نمیکردن حداقل این برای من خوب بود چون باعث میشد بدون نگرانی از بین ماشینا رد بشم

توی همین حالوهاها بودم که یکهو بارون شروع کرد به باریدن هواهم تاریک شده بود داشتم عینه این موش آب کشیده ها میشدم پروندرو به خودم چسبوندم تا کمتر خیس بشه هم ینطور که داشتم راهی که در پیش گرفته بودمو طی میکردم یکهو چشمم به خیابون روبه روم افتاد ایول از اینجا برم سریعترم یرسم ترافیکوردمیکنمویه ماشین از اون جا میگرمو خودمو میرسونم سره قرار

سریع شروع کردم به دویدن به خاطر اینکه نمیخواستم بارون توی صورتم بزنه نگاهم پایین بود همینطور که داشتم می دویدمو پرونده هامو به خودم چسبونده بودم یکهو به یه نفر برخورد کردم ناله ای کردم نه به خاطر درد صورتم به خاطر پرونده ها و کاغذایی که روی زمین افتادن

بیخ یال درد صورتم شدمو تندتند دنبال کاغذا دویدم که باد داشت با خودش میبردشون همشونو جمع کردم کی که مونده بودو خم شدم تا برش دارم که دست مردونه ای به سمتش رفت سرمو بالا گرفتم که یکهو با دیدنش جا خوردم اونم چشمش گرد شده بود نگامو سریع ازش گرفتمو کاغذو برداشتم فکر کنم به این خورده بودم آخه بگو کسی هم به غیر این هست که مثل یه دیوار عضله های شکمش از سنگ باشه؟ اونقدر این بدنش سفته که فکر کنم صورت برام

نمون د

کاغذای خیس و گ لیرو توی پوشه گذاشتم راست شدم خواستم برم که روبه روم ایستاد بدون اینکه بهش نگاه بکنم سریع گفتم:

__بکش کنار دیرم شده

نکیسا_مس یر خونه پژمان که از اینجا نیست ت_با

یکی قرار دارم باید این پوشرو بهش بدم نکیسا_

خیلی خب بیا تا باهم بریم

__ماشین داری ؟

نکیسا لبخند مردونه ای روی لباس نشست که باعث شد ناخواسته سریع نگامو ازش بگ یرم تا منم لبخند نزلم خدا یا چه قدر دلم برای این لبخندش تنگ شده بود با اینکه در حقم نامردی کرده بودو بهم تهمت زده بود اما احساس م یکردم اون ته مه های قلبم یکم دلتنگش شده بودم بی صفت نبودم اون توی همه شرایط سخت زندگیم کنارم بود هرچند فکر نکنم تونسته باشم ببخشمش ولی دارم روش کار میکنم که توی دلم ببخشمش

نکیسا_آره خانوم کوچولو مثل همیشه ماشی ن دوست

خنده دخترونه کوتاهی کردم دستشو پشتمو گذاشتو به یه سمت اشاره کرد نکیسا_از

اینور لیدی

بوفی کشیدمو دنبالش راه افتادم چه قدرم زیون میریخت معلومه خیلی خوشحاله که منو دیده منم خب کمی خوشحال بودم اما وقتی یاده کاغذای گلی و خیس توی پرونده می افتادم باعث میشد کلا خوشحالیمو فراموش کنم

وقتی به ماشینش رس یدم سریع سوار شدمو نفس راحتی کشیدم

__آخیش باید به فکره یه ماشین باشم

نکیسا لبخند مردونه ای زدو بهم خیره شد زیر نگاهش کمی موزب بودم اما خودمو زده بودم به اون راه که یعنی هنوز متوجه نگاه سنگینش نشدم ولی هرچی گذشت دیدم راه نمی افته از طرفیم نمیخواستم بهش نگاه کنم بگم راه ب

یفته به خاطر هم ین خودم دست به کار شد م خودمو کش آوردمو دکمه استارتو فشار دادم که باعث شد به خودش
ب یاد

زودباش دیرمه



دیگه رسوندن یه شام

رمانتی ک یه لبخند فوق

پی پناهان یه دنده

العاده یه سوپرایز شیری ن

یه حلقه ازدواج ساده

یه شب گرم با تو خوابم نمیر ه یه

ماشین قرم ز واسه شمال دونفر ه

تک خنده ای کردم عجب آهنگی گذاشته بود وقتی رسیدیم به سمت نکيسا برگشت م

_تو همینجا بشین الان برمیگرد م

لبخندی به نشونه تا یید حرفم زد منم بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شدمو به سمت یارو رفتم بعد از کلی ش نیدن
غرغرهاش که چرا این بلا سره برگه هاش اومده منم به آسمون اشاره کردم و گفتم:

_از بارون بیر س

بعد خوشحالو سرمست به سمت ماشین ن کیسا راه افتادم دروغ چرا اما دلم میخواست سریعتر برم پیشش دلم برای
حرفا و کلکلامون تنگ شده بود حتی دلم برای قدبازیهاشم لک زده بود حالا که بیشتر فکر میکنم احساس میکنم
بیشتر راز یکم دلتنگش شد م

وقتی سوار ماشینش شدم خوشحال یمو پنهنون کردم و جدی شدم نم یخواستم به احساساتم پی ببره نکيسا لبخندی
زد و حرکت کرد وقتی دیدم حرفی نم یزنه سوالی پرس یدم:

_کجا داری میری ؟

فکرکنم از لحنم ناراحت شد ولی اهمی تی ندادم نم یخواستم روی خوش بهش نشون بدم پرو میش د نکيسا_بریم یه

دور بزن یم

_نه پژمانو الهام نگرانم میشن

_خب بهشون بگو با م نی

__اینطوری خودمم نگران میشم

از حرفی که زدم خودمم کمی ناراحت شدم نکیس ا معلوم بود منظورمو گرفته چون اخماشو کشید توهمو مسیرشو

عوض کرد نکیسا_باشه م پرسونمت خون ه

حرفی نزدمو ترجی ح دادم ریه هامو پرکنم از بوی خوب عطرش اینطوری بهتر بود تازه باهاشم جروبخت ن
میکردم هم لذت م ببردم هم اینکه روی خوش بهش نشون نداده بودم خخخ ولی خودمونیم خوب حرفی
بهش زدما اصلا نمیدونم از کجام یکهو دراوردم نکیسا_هنوز نبخشیدی؟

باش نیدن صدای نکیس ا سعی کردم از خود درگیری با خودم بیرون بیام کمی

اخمامو کشیدم توهمو گفتم:

__نمیخوام دربارش حرفی بزنم

نکیسا_میدونی تمام این مدت چه قدر زجر کشیدم؟همش دارم توی اون خونه شکنجه میشم

__اشکالی نداره شاید ذره ای از دردی که منم کشیدمو فهمیدی

نکیسا_شرمندتم فقط میتونم همینو بهت بگم با اخم به سمتش برگشتم

__شرمندی تو برای من آبرو میشه

نکیسا عصبی دستی توموهاش کشیدو ماشینو به گوشه متوقف کرد سرشو به فرمون چسبوند معلوم بود داره آزارم
ببینه احساس م یکردم تحمل شنیدن این حرفارو نداشتم ولی بدرک که نداشتم اصلا من میخوام از اینجا به بعد به
خودم فکرکنم همش توی زندگیم به خاطر اینو اون پا گذاشتم روی علایق خودم اما اینبار نمیدارم بذار ناراحت شه
اینطوری عینه من بیشتر زجرم یکشه

نکیسا_بگو دوباره بگو تنها دلیلی که باعث شده تا الان خودمو نکشم این بوده که منو میبخشی سرشو از روی

فرمون برداشتو بهم نگاه کرد

نکیسا_م یخوایی ازم شکایت کنی؟ به خدا حرفی ندارم به خاطر کاری که کردم بیا منو بنداز زندان پوزخندی
زدم انگار داشت با بچه حرف می‌زد

_زندون برات نم‌یبرن یکم شلاق می‌خورم بعد منو عقدت میکنن

نکیسا_کاش از آخری ش خبری نداشتی

لرزیدم پس از عمد گفته بود بیا ازم شکایت کن خودش میدونست که چه اتفاقی می‌افتد

_اینطوری آبروت میره بیچاره

نکیسا_مهم نیست بذار بره در عوض تورو عقدم میکنن

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پاییین چه قدر نک یسا شبیه من بود اونم عینه من برای به دست آوردن یه
چیزی خیلی از دارایی هاشو فدا می‌کرد

نکیسا_قسم می‌خورم خوشبخت می‌کنم دلارام به خدا عینه خرا از کاری که کردم پشیمون می‌م

_دیگه فایده ای نداره نکیس ا بهتره سریعتر راه بیفتی

نکیسا_چرا خورد شدنمونم بی نی نامرد چرا خودتو ازم دریغ میکنی

چشم‌مو روی هم بستم

_خودت خواستی اینطوری بشه من نخواستم

.....

جلوی دره خونه پژمان که توقف کرد دره ماشینو سریع باز کردم قبل از اینکه پ یاده بشم به سمتش برگشتم

_برگرد سره کارت داری اخراج میشی

بدون اینکه بهم نگاه بکنه به روبه روش خیره شد اخماش حسا بی توهم بود نکیس_مهم

نیست

جالبه همه چیزایی که مهمن برات مهم نیست آبرو جایگاه شغلت خودت م ن نکيسا اشتباه م یکنی مورد اخر خی لی خیلی برام مهم ه _آره به خاطره هم ینه که یه همچین بلایی سرم

اومده

نکيسا عصبی مشتی روی فرمون زدو دستی به صورتش کشید

نکيسا_توهم هی طعنه بزنی

_برگرد سر کارت با این کارت پژمان داره جوړه تورو م یکشه کمتر پیشه الهامه

نکيسا_بهش نگفتم که جوړمو بکشه

این حرفش خی لی بهم برخورد چه قدر قدرشناس بود یی چی که نگفته؟داشت منتم میذاشت با لحنی عصبی

طوری که کاری کنم به خودش یاد گفتم:

_داداشته باید بکشه چون دوست داره چون میخوادت همه مثل تو بیغیرت نیست ن

به سمتم برگشتو با اخم بهم نگاه کرد معلوم بود بهش برخورده پس بحث جدی تر از ایناست به خاطرهمین درو بستم تا صدای دادام بیرون نره با خشم ادامه دادم

_چیه؟چرا اینطوری نگام میکنی؟م یخوایی سگ شی؟خب شو مگه کم ازت خوردم؟بیا بزنی بیا اونقدر داد بزنی که

گوشای هردومون کر بشه غیرتو پژمان داره که هنوز توی اون خراب شده داره جوړتو میکشه غیرت یی نی اون یعنی...

به اینجایه حرفم که رسیدم یکهو بغض کردم نمیدونم چرا با دیدن ق یافش و حرفایی که داشتم میزدیم لحنم میلرزید

میشه گفت ک می هم حسودیم شده بود اما ترج یح دادم کمی به خودم مسلط باشم به سختی ادامه دادم:

_یعنی اون که جلوی دنیا وایساد جلوی همه وایساد تا الهامو به دست بیاره شغلشو ول نکرد افسرده نشد تلاش کرد

اونقدری که تونست الان کنارش زندگی کنه شکست عینه تو اما توی اتاقش توی خلوتای شبونه خود ش

نکيسا_من با پژمان فرق دارم اتفاقی بین خودشو الهام نی افتاده بود اما من یه دختری بی آبرو کردم میفهمی؟میدونی برای

یه مرد اونم با ویژگی های من چه قدر سخته که بفهمی پاکی یه دختر و ازش گرفتی؟چه طور میتونم وظیفه سنگین نظام

ی بودنو روی دوشام تحمل کنم وقتی خودم ی ه نامردم وقتی نتونستم از ناموس خودم مراقبت کنم از ناموس مردم میتونم مراقبت کنم؟ من شکستم عینه پژمان اما برعکس اون روزاهم میشکنم هرشب میشکنم اون منو داشت از همه مهتر توروداشت دوباره سره پا شد امیدو انگیزه داشت تلاش کرد پ یروز شد اما من چی؟ من هی چی ندارم نه امید دارم

نه انگیزه نه حتی تورو به من که رسید همه تنهام گذاشتن توی سخ تی پژمان کنارش بودم توی سختی های تو پناهت بودم اما حالا خودمو ببین روزگارمو ببین به من رسید همه شدن حقدار من شدم نامرد

به سختی روموازش گرفتم این جملات آخرش واقعا تحملش برام سخت بود راست میگفت هممون تنهات گذاشته بودیم اما پژمان نه چون پژمان داشت کمکش م یکرد ولی اینو درک نم یکرد درو باز کردم بدون اینکه بهش نگاه بکنم گفتم:

اگه میخوایی خوشحالم کنی فردا برگرد سازمان ته ریشته بزن به خودت برس سرووضع تو مرتب کن بشو سرهنگ نکيسا ق دی که قبلا بود دوباره محکم شو هیچ کس به اندازه خودت نمیتونه کمکت کنه تو مرد محکمی بودی که همه بهت تکیه م یکردن راست میگی به تو که رسید همه تنهات گذاشتن پس بهتره خودت پناه خودت باشی ح تی من نمیتونم بهت کمک کنم مکثی کردم

امیدوارم پژمان فردا ساعت سه سره وقت برگرده خونه نهار پیشمون باشه به سمتش

برگشتمو ادامه دادم

خبر مرد شدن تو از زبون پژمان بشنوم شاید منم تصمیم گرفتم دوباره دلارام سابق بشم دوباره محکم بشمو جلوی دادو بیدادای دنیا قد علم کردم کوچیکا از بزرگا شون درس میگیرن وقتشه نک یسا

با غم از ما شین پ یاده شدم درو آروم بستمو به سمت در رفتم هنوز وایساده بود به سمتش برگشتم به سختی گفتم:

تو محکم شی منم محکم میشم اون موقع شاید یه چیزایی ت غیر کرد از اینجا به بعدش به تو بستگی داره نه به من

درو بازکردمو وارد سالن شدم سریع دکمه آسانسور زدم تندتند نفس می کشیدم تا اشکام سرازیر نشن اگه گریه

میکردم پژمانو الهام م یفه میدن

موبایلمو دراوردم تماس ای پژمانو الهامو پاک کردم نفس ع میقی ک شیدم خونم حلاله

در آسانسور که باز شد قیافه خشمگین پژمان توی درگاه در نمایان شد کمی لرزیدم اما به روی خودم نیاوردم که ترسیدم کفشمو دراوردمو وارد خونه شدم الهام چشمش حسا بی نگران بود در که بسته شد صدای عصبانی و غیرتی شده پژمان باعث شد کاری کنه به سمتش برگردم

پژمان_ کجا بودی؟ چرا جواب تماسمو ندادی؟

_ کار داشت م

پژمان_ چه کاری بود که تا الان که ساعت ده شبه طول برده

_ به خاطر بارون حسا بی خیابونا شلوغ بود

پژمان_ برای من تراف یکو بهونه نک ن

الهام جلو اومدو روبه روی پژمان وایساد با نگرانی گفت:

الهام_ آروم باش پژمان چته

پژمان_ آروم باشم؟ مگه این میذاره من آروم باشم این چه ساعت برگشته اونم توی این بارون

_ با نکيسا بود م

یکهو هردوشون با تعجب بهم نگاه کردن _ فکر

کنم از فردا قراره نهارو با تو بخوری م

لبخند محوی روی لبای الهام نشست کم کم از خشم پژمان خوابید پژمان_ با

نکيسا بودی

_ آره شب بخیر

الهام_ کجا میری شامو گذاشتم توی مایکروف ر

_ گشتم نیست میخوام بخواب م

بدون هیچ حرف دیگه وارد اتاقم شدمو با خستگی مقنعمو برداشتمو روی تخت انداختم خودمم با خستگی روی تخت افتادم چه قدر خستم

آروم موبایلمو روشن کردم و بدون هندزفری مشغول گوش دادن به آهنگ موردعلاقم شدم



مثل باد سردیا ییز غم لعنتی به من زد حتی باغبون
نفه می د که چه آفتی به من زد غم و غصه ریشه شد
توی تنم آسمون تو درد عشق و توی یافته هام نوشت
ی این غم ناله در دو توی داستانام نوشت ت ی اگه
زندگی عذاب به حبابه روی آب ه من به عشق میخند
م میگم یه حبابه روی آبه چشمامو روی هم بستمو
بشمار سه خوابم برد

.....
الهام_ گوجه هم بذار

_ گوجه فعلا خیسش میکنه وق تی پژمان رسید میذارم تو ش

الهام_ حالا تو مطمئ نی امروز پژمان میاد

_ آره مطمئنم

الهام_ خدا کنه

خنده ای کردموش یطو نی بهش نگاه کردم که چپ چپ نگام کرد که باعث شد اینبار هردومون باهم بخندیم

درحالیکه داشتم خیارشور خورد م یکردم یکهو صدای بسته شدن در بلند شد ناخواسته هردمون به سمت هم برگشتیم و لبخندی زدیم

نگفتم میا د

پژمان سلام به همگی اوف چه بوی کتلتی م یاد

پژمان وارد آشپزخونه شد گونه الهامو بو سید نگامو ازشون گرفتم گفتم نکنه کارای مثبت هیجده بکنن ولله من که شوهر نکردم یکهو دیدی دلم خواست

پژمان خنده ای کردو روبه روم وایسا خم شدو پیشون یمو بوسی د

پژمان_هنوزم روش تا ثیر دار ی لبخندی زد م

پژمان_خوشحالم که کاری کردی به خودش ب یاد اینطوری منم راحت تر میتونم نفس بکش م مشت

آرومی به بازوش کو بیدم که باعث شد خودشم بخنده پژمان_کاش ن کیسارو هم با خودم م یاوردم بالا

کتلت دوست داره

زیر چشمی بهم نگاه کرد رومو ازش گرفتمو مشغول خورد کردن خیارشورا شد م الهام_برو

دستو صورتتو بشور که غذا آماد س

پژمان_ای به چشم

پژمان خواست بیرون بره که به سمتم برگشت

پژمان_بهت سلام رسوند گفت بهش بگو یادش نره چه قوی داده اون محکم شده حالا نوبته توهه سرمو پایی

انداختم با رفتن پژمان الهام دستشو روی شونم گذاشت الهام_اون تونست توهم میتونی

لبخند گرمی بهش زدم که باعث شد بخنده و چاقورو از دستم بگ یره خودش خیارشورارو خورد بکنه سره سفره که نشسته بودیم ناخواسته نگام به کنارم رفت احساس میکنم الهامو پژمان هم متوجه شدن ولی خودشونو زدن به اون راه

اگه الان نکيسا کنارم بود نصف کتلتارو توی ظرف خودش خالی میکرد نصف دیگشو تو ظرف من منکه نمی تونستم اون همرو بخورم زیاد بخورم پنج تا بود این کارو میکرد تا وقتي سهم خودشو خورد یواشکی طوری که کسی نفهمه بهم علامت بده تا بقیشو بدم بهش ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشست پژمان_دلارام چرا غذا تو نمیخوری ؟

سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم لبخند گرمی بهم زد

پژمان_ن کيسا هم نهار کتلت داره نگران نبا ش

ابروي بالا انداختم کتلت از کجا می گیره؟ نک يسا که فقط کتلت خونگی دوست داره نکنه خدمتکار گرفته باشه اونم يه دختر جوون اون وقت... يکهو سرمو به طرفين تکون دادم چی میگی دیوونه ن کيسا خدمتکار بگ یره ؟ الهام_خوبی ؟

سعی کردم کمی به خودم مسلط باشم باید سر از این قضیه در بیارم

_آره...پژمان اون کتلت از کجا آورده ؟

پژمان_خب الهام سهمشو توی ظرف گذاشت منم براش بردم با

چشمای گرد شده گفتم:

_چی؟؟!!پس چرا من متوجه نشدم؟یعنی پنج دقیقه ای رفتی اومدی ؟

پژمان در حالیکه داشت خیارشور توی ساندویچش میذاشت با حالت بامزه ای گفت:

پژمان_نه دیوونه پايین بود به خاطر تو بالا نیومد گفتم بهش قول دادم ناراحت

سرمو پايین انداختم ای جانم به خاطر من بالا نیومده بود پژمان_میدونستم کتلت

دوست داره به خاطر همین براش بردم

_بهش گفتمی الهام درست کرده ؟

پژمان با لحن خونسر دی بدون رودروایسی گفت:

پژمان_ نه چرا دروغ بگم

یکهو همراهه الهام با تعجب بهش نگاه کرد یم پژمان با ب یخیالی گفت:

پژمان_ الهام نمیتونه کتلتی درست کنه که هر دوروش سالم باشه هم یشه یه روش سوخته یه روش سالم

بعد زد زیر خنده الهام با حرص بهش نگاه کرد که باعث شد خنده پژمان بیشتر بشه خودمم تک خنده ای کردم پس بهش گفته بود من درست کردم الهام با حرص روبه پژمان گفت:

الهام_ دارم برات

پژمان_ خب قبول کن بلد نیستی کتلت درست کنی ولی بقیه غذاهات محشرن دیگه کیک درست کردنات که یامی

میم یرم برا ش

لبخندی زدم چه قدر قشنگ داشت از دلش در می آورد

_اونقدر کیک سوزونده که یاد گرفته نگران نباش اینم اونقدر میسوزونه که دستش راه می افته

الهام با حرص روبه من غرید که باعث شد ب شینم همه خاطرات گذشترو برای پژمان تعریف کنم حالا منو پژمان

میخندیدیم الهام هی حرص میخورد

.....

ظرفارو توی ماشین ظرفشویی گذاشتم تا خودمون زحمت نکشیم الهامم داشت تکرار فیلم

موردعلاقشو میدید آخه دیشب معلوم بود پژمان داشته فوتبال می دیده نداشته فیلمشو ببینه خخخ

پژمان_ دلارام تون میدونی الهام نخودی هارو کجا گذاشته

ناخواسته خنده ای کردم هروقت الهام فیلم نگاه میکرد حسابی غرق فیلمش میشدو از اطرافش غافل میشد پژمان هم از

فرصت نهایت استفاده رو نم یکرد از اونجایی که این بشر زیادی پرو بود نهایت سوءاستفادرو از این قضیه میکرد

_الان غذا خوردی پژمان

بی پناهان یه دنده

پژمان_خب دکترا میگن ش یرینی روی غذا به جذب بهتر کمک میکنه

_بله به نفع شما س

پژمان_به خدا دارم راست میگم همین دیش ب دکتر سلام گفت پوفی

کشیدم ب بین چه وقتیم نشسته دکتر سلام دیده

_نمیتونم بگم الهام ت وی یخچال قایمش کرده

یکهو خودم چشمم گرد شد همون لحظه پژمان از شدت خنده ر یسه رفت سریع بلند شدمو دستمو روی دهنش گذاشتم

_شش الان الهام میاد میفهمه دیوونه پژمان دست

منو از روی دهنش برداشتو گفت:

پژمان_به یه شرط بهش نمیگم که جاشو لو دادی بذاری زیاد بخورم

_خی لی خب باش ه

پژمان_ایول

باهم دست دادیم که یعنی قولو قرار بس تیم سرک کشیدم ب بینم الهام در چه حاله که دیدم مسخ فیلمشه به سمت پژمان برگشتم چندتا چندتا نخودی بر میداشت م یداشت دهنش

_میپره گوت دیوونه نگفتم که این همه بخوری

پژمان_خب کوچولوان باید زیاد بخورم

تک خنده ای کردم دیوونه ای نثارش کردم پژمان بالاخره رضایت دادو نخودیرو توی یخچال گذاشت

_پژمان امروز صی گرفتم برم بهشت زهرا؟

پژمان در حالیکه داشت نخودیشو قورت میدادو یکی دیگه که توی دستش بودو توی دهنش میذاشت

سوالی پرسید:

بی پناهان یه دنده

پژمان_ بهشت زهرا چرا؟

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پای ن

_ امروز سالگرد نامزدیمونه

پژمان که معلوم بود ناراحت شده به آرو می گفت:

پژمان_ باشه چشم میسونمت خدا ب یامرزت ش

_ ممنون ول ی میخوام خودم تنها برم پژمان

خواست مخالفت کنه که سریع گفتم:

_ خواهش م یکنم قول میدم ح ینه برگشت بهت زنگ بزنم بیای دنبالم

پژمان_ قول _ قول قول قول

پژمان_ باشه برو

با خوشحالی بهش نگاه کردم که خندید

پژمان_ خب اگه سالگرد نامزدی تو ام یر امروز باشه پس سالگرد تصادف تاری خی الهامم امروزه یکهو با شنیدن

این حرفش زدم زیر خنده پژمان با ش یطونی گفت:

پژمان_ برم یکم سریه سرش بذارم ایول که یادم انداخت ی

به رفتنش نگاه کردم لبخندی روی لبام نقش بست و بقیه ظرفاروت وی ظرفشویی چیدم فقط به سروصداها و

اعتراض های الهام که حسا بی بلند شده بود آروم لبخند محو میزد

سالگرد نامزدی منو ام یر شب برگشت الهام از پژمان میخواد که خودش پشت فرمون بش ینه اون موقع الهامو پژمان

هنوز ازدواج نکرده بودن پژمان قبول میکنه اون شب الهام یه تصادفی م یکنه که شهرداری به جرم آسفالت کردن

جدولای خ یابونش ازمون شکایت کرد یعنی زنده موندن ا این دوتا واقعا یه معجزه بود

وقتی صدای خنده های الهام بالاتر رفت باعث شد ناخواسته لبخن دی بزئمو خدارو شکر کنم که اینهمه هوامونو داره



آروم دسته گلو روی قبرش گذاشتمو نوازشش کردم ناخواسته از اسمش خجالت کشیدمو نگامو ازش گرفتم

_ شرمندم ببخشید ام ی ر نمیخواستم اینطوری بشه

آروم به سمتش برگشتم

_ میدونم دیر اومدمو خیلی وقته که بهت سرزدم اما خب بهم حق بده حالم خوب نبود اتفاقات بدی برام افتاده بود به خاطر همین... پوف فکر نکنم بهونه خوبی باشه نمیتونه تورو قانع کنه یکهو با خوشحالی قیافمو خندون کردم گلارو روی قبرش آروم آروم پرپر کردم با ذوق گفتم:

_ امروز سالگرد نامزدیمونه سالگردمون مبارک مرد عزیزم اصلا یادت بود؟ مکئی کرد

م

_ نگو که یادت رفته امیرعلی پوف از قیافت معلومه که یادت رفته خ ی لی خب حالا بخشیدم ت

دوباره سکوت کردم نم یدونم حرفی که میخواستم بزئم درست بود ی انه ولی مجبور بودم با ید بهش میگفتم

_ امیرم یخوام دوباره ی ه موضوعی باهات حرف بزئم به منو نک یسا مربوط میشه نکیسای داداشم نه یه نکیسای دیگه

دستم مشت شدن بغض وحشتناکی ب یخ گلوم چسبیده بود که نم یداشت راحت حرفمو بزئم

_ ب بین از دستم گلایه نکن ولی خب منم آدمم دیگه درسته هیچ وقت عشق تو از دلم ب یرون نمیره ولی خب الان...

اشکام سرازیر شد

_درسته نکيسا ع ينه داداشم بود اما کم کم حسمون بهم تغ يير کرد

سرمو بالا گرفتم که باعث شد اشکام سرازير بشن ازش خجالت می کشيدم حتی وقتی داشتم اسم نکيسارو مياوردم ياده قيافش می افتادم که حسا بی عصبا نيه يا ياده حسودی کردناش می افتادمو بدجوری اذيت ميشدم

_امروز نکيسا تغ يير کرد منم بايد تغ يير کنم دلم ميخواد بهم اجازه ب دی که بتونم بهش فکر بکنم آخه همينکه بهش فکر می کنم يکهو تو میايی تو سرمو پشيمون ميشم به نکيسا فکر بکن می بینيمو بالا کشيدم

_دلم ميخواد بقيه عمرمو کنارش بگذرونم درسته غيترتی شدی ولی خب معذرت ميخوام کمی توی جام

جابه جا شد می

_ب بین امير بين منو نکيسا يه اتفاقی افتاده که نبايد می افتاد از عمد نبود امير مست بود مستيش از شراب زياد نبود از ديوونگی و عاشق بودنش بود غيترتی شده بود فکر میکرد بين منو داداش تو چيزيه تو که خودت شاهد همه چی هستی بهم حق بده هرچی سعی کردم نشد يعنی شدا ولی خب هر طور که به اين ماجرا نگاه می کنی نکيسا ميتونه خوشبختم کنه اينطوری ميتونی با خيال راحت تری بخوابی چون جام کناره نکيسا امنه

بين يمو بالا کشيدم تلاشی برای پاک کردن اشکام نکردم بی مهابا اشکام سرازير ميشدن و صورتمو حسا بی خيس کرده بود

_به خدا اگه تو نذاری باهاش ازدواج نم يکنم وقتی ميخواستم باتو ازدواج کنم از نکيسا اجازه گرفتم چون اون موقع داداشم بودو تو خاستگارم اما الان اون خاستگارمه و تو...

به سختی ادامه دادم

_شوهرم...اگه راضی نیستی هنوز چيزی بهش نگفتم بيا خوابم بگو نه به خدا منم بهش میگو نه ولی ميدونم اجازه می دی ميدونم راحت يمو میخوای خوشيمو ميخوای چيزایی که کناره مرد محکم می به اسم نکيسا ميتونم به دست آورندش باش می

سرمو آروم روی سنگ قبرش گذاشتم بوسيدمشو به سختی زیر لب زمزمه کردم

_آقای تو که اون بالایی بذار یه مرد کنارم باشه منکه نمیتونم تا آخر عمرم کناره پژمان و الهام بمونم هرچند نمیدونم ن کیسا الان که تغییر کرده هنوز منو بخواد اما..

_میخوادت بدجو ر

یکهو با شنیدن صدای خشکم زد سریع به سمتش برگشتم که دیدم با یه حالت خاص پشت سرمه باناباوری از سره جام بلند شدم

_تو اینجا چی کار می کنی ؟

نکیسا لبخند قشنگی بهم زد شناسنامه شو از تو جیبش درآورد و گفت:

نکیسا_اومدم دو صفحه آخرشو کامل کن م

_میخواهیم که عروس خانواده تهرانی بشی

باناباوری به پشت سرم برگشتم با دیدن الهام پژمان حسای جا خوردم باورم نمیشد اینجا چه خبره اینا اینجا چی کار می کنن؟

الهام لبخند قشنگی روی لباش بود به سمت نکیسا برگشتم که اونم لبخند مردونه ای تحویل داد نکیسا_ن

میپرسی چه طوری؟

به سختی آب گلو مو قورت دادم یه حدسای میزد اما باور کردنی نبود

نکیسا_ خجالت می کشم سی و هشت سالمه دیگه وقتشه که شناسنامه تکمیل بشه مکتی کردو با

لحن آرامش بخشی ادامه داد:

نکیسا_وقتی اسم تو رفت تو برگ دومش کامل میشه

به پشت سرم نگاه کردو به پژمان علامت داد با تعجب به سمت پژمان برگشتم که دیدم رفت در عوض الهام به سمت

اومد و روبه روم ایستاد از توک یفش شال سفید قشنگی بیرون آورد و آروم روی روسری مش کیم انداخت یه قطره

اشک از گوشه چشم چکید پائین الهام_خوشبخت باشی خواهری

با بغض به سمت نک یسا برگشتم که خنده آرومی کرد یه شناسنامه دیگه از تو جیبش دراورد و خندی د نکیسا_ اینم از شناسنامه کسی که برای دن یا یه نفره اما برای یه نفری ه دنیا س

چشمامو محکم روی هم بستم که باعث شد اشکام از دو طرف چشمام سرازیر بشن ن کیسا روبه روم ایستاد آروم اشکامو پاک کرد که باعث شد چشمامو باز کنم

نکیسا به چشمام خیره شد دستاشو بالا آوردو آروم شال س فید روی سرمو مرتب کرد در همون حین هم همزمان با لحن آروم و مردونه ای گفت:

نکیسا_ خنده ام میگ یره میدونی از چی؟ دیشب داشتم اخبار میدیدم خبرنگاره به جایه اینکه بگه نفت اونو به طلای سیاه تشبیه کرد خب سیاستمدارن انتظار چندانی هم ازشون نم یره آروم روی صورتتم خم شدو ادامه داد:

نکیسا_ چشمای تورو که ندیدن بی پناه کوچولوی یه دندم

نکیسا راست شدو به پشت سرم نگاه کرد با دیدنش لبخندی زد و قتی به پشت سرم برگشتم یکهو یه مردو همراه با پژمان دیدم که قیافش بدجور شبیه این عاقد بود از شدت تعجب روبه موت بودم یکهو به سمت نک یسا برگشتم که خندید

نکیسا_ میتونستم صبر کنم بهرمت دفترخونه درعوض با خودم عاقدو آوردم میترسم توی این فاصله یکهو نظرت عوض بشه ولی وق قی اسمت به نامم زده بشه کار حله تا آخر ماله خودمی حتی اگه نخوای ی

سرمو پا بین انداختم نکیس ا به آرومی سرمو بالا آوردو اشکامو پاک کرد

نکیسا_ اون زبونش یه میتری که لولش کردیرو روکن عزیزم منم میخوام از شنیدن صدات دل ضعه بگیرم خب حق دارم تکمیل کننده خوشبختی م

به آرومی بهش نگاه کردم قیافش چه قدر مهربونو جذاب شده بود با لحن آرومی گفتم:

_ حالا که برق عشقوت وی چشمات م ببینم بهم قول بده این آرامشمون تا ابد پابرجاست نک یسا

نکیسا_ زندگی منو تو شبیه به یه شعره قافیه هاش با من تو فقط ر دیف با

ش

چشمامو محکم روی هم بستم که باعث شد اشکام سرازیر بشن معلومه دیشب نخوابیده همش به این فکر کرده که امروز چه حرفای ی به من بزنه که دلمو بیشتر به آتیش بکشونه

نکیسا_ دیشب از خوشی خوابم ن میبرد به من بود همون دیشب عقدت م یکردم ولی خب ن میشد دفترخونه ها بسته بودن اگه رئیس جمهوری چیزی بشم دفترخونه هارو م یکنم شبانه روزی اینطوری بهتره مگه نه خنده ریزی کردم

نکیسا_ میدونی عشق من تو دنیا کیه؟ با ناز

بهش نگاه کردم _ خب معلومه منم

نکیسا ابروی بالا انداخت و خندی د

نکیسا_ ن خیر خوش خیال خداس که گلی مثل تو افزیده

چشمامو محکم روی هم بستم احساس قشنگی بهم دست داد حس آرامش حس خوشبختی چه قدر دلتنگشون بودم

نکیسا_ خواستم اینجا عقد کنیم تا ام یسع لی هم باشه

یه نگاه خاص بهش کردم که خندید الهام اومدو دستمو گرفت

الهام_ بس ک نید بعدا هم میتونید باهم حرف بزنید

الهام منو به سمت دو تا صندلی که کناره هم گذاشته بودن برد روش نشستم که خندیدن ک یسا هم با حالت مردونه

خاصی کنارم نشست عاقد_ خب شروع ک نیم؟

نکیسا_ نه هنوز بزرگای جمع ن یومدن

با تعجب به سمتش برگشتم که چشمکی بهم زد یکهو سروصدا و کل کشیدن بلند شد که باعث شد سکوت بهشت

زهرا شکسته بشه و چشمای من گرد

با ناباوری به صحنه مقابلم نگاه کردم پدرومادر امیرعلی خاله و شوهرخاله نکیسا عقب همشون حامد هم بود که یه

دسته گل بزرگ تو دستاش بود

با چشمای اشکی از شدت شوق به سمت ن ک یسا برگشتم که لبخندی زد ما هی چیمون عادی نبود ح تی عقد کردنمون

نکیسا_اولا ن میخواستم خلوت باشه دوما نگران هم نباش خس یس نیستم که به همین موکولش کنم فعلا هول بودم
گفتم بذار زود عقدش کنم بعد از این مراسم سنگی نی برات میگ یرم که تو کل دنیا صدا بده لباس عروس هم تنت م یره
البته او نی که من بخوام با حرص بهش نگاه کردم باز قد بودنشو شروع کرده بود نکیسا با دیدن ق یافم خنده ای کردو
کنار گوشم گفت:

نکیسا_زنه یه نظامی شدی نکنه انتظار دار ی بذارم دکلته تنت کن ی

با چشمای درخشون بهش نگاه کردم که لبخند قشنگی بهم زد کلا فکر کنم من توی این نظامی هاگ یر افتادم _نک یس ا

نکیسا_جانه نکیس ا

_بعد از تو عاشق یه پسر م

یکهو اخماش به شدت توهم رفت با عصبانی ت آروم غرید:

نکیسا_ک ی تا نقشه قتلشو بکشم ؟

خنده ای کردم

_پسری که بهت میگه بابای ی

نکیسا با حالت بامزه ای سرشوروبه آسمون گرفتو گفت:

نکیسا_از خدا میخوام هیچ وقت بهم پ سر نده

با حرص بهش نگاه کردم برگشتم سمت ب قیه دیدم دارن تدارکات م یبینن به خاطر هم ین ن یشگونی از بازوش گرفتم
که خند ید

_دعاتو پس بگ یر من دلم میخواد پسر داشته باش م

نکیسا_ خدانکنه زیونتو گاز بگ یر وا خجالتن ن می کشه بذار عقدت کنم فعلا یکهو

خجالت زده سرمو پایین انداختم که خندید وای خدا چه قدر پرو بود م نکیسا_ وای

عروسم خجالت کشی د

نکیسا دستشو زیر چونم بردو سرمو بالا آورد آروم دستی روی لبام کشید که باعث شد سرخ بشم

_ نکن زشت ه

نکیسا_ من برای اینا ل بی دارم برای دستات هم دستی دارم اما برای دلت دلی دارم که خونت میشه تا آخر عمرت

لبخندی زدم

نک (آیا تو عاشق منی ؟ _ Do you love me)

(_ You _) البته (Of cours I do _ یس ا

(چه طوری ؟ _ what

(دوست دارم _ I love you _ نکیسا ا برو بی بالا

دادمو با لحن بامزه ای گفتم:

(چرا _ Becous you mean the world to me _ نکیسا) چون تو با ارزش ترینی توی این دن یا برای من (

_ Becous you _ نک یس ا (چرا _ Why _

complet me

(چون تو منو کامل م یکنی (باش یطو

نی دوباره گفتم:

(چرا _ Why _

یکهو نک یسا با حرص توی یه حرکت ا نی منو بوسید بعد با نگرانی به سمت همه برگشت که دیدن همه دارن بهمون نگاه میکنن از شدت خجالت سرخ شدم وای خاک به سرم آبروم رفت آخه این پسره چرا اینقدر بی جنبس
خداااا

پژمان_بهتره زودتر خطبرو جاری کنیم الان دوما د عروسو میدزد ه نکيسا چشم غره

ای به پژمان رفت من سرخ شدم و همه زدن زیر خنده

عابد خطبه عقدو جاری کردن کيسا به الهام گفته بود که اجازه نده من بار اول بله بگم آخه میخواست عینه دخترا
این کارو بکنم که همین باعث شده بود دلم براش ضعف بره

_آیا بنده وکیل م

سکوت سنگینی بین همه حاکم شد حالا نوبت جواب من بود به سمت نکيسا برگشتمو بهش نگاه کردم تو چشمات
یکم نگرانی بود اما عشق ب یستر هویدا بود به سمت همه برگشتم لبمو با زبونم خیس کردم به سنگ قبره ام یرعلی
نگاه کردم

_با اجازه پدرومادرم و....

مکشی کردم

_امیرعلی مرحوم بله

صدای دست زدنا باعث شد ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم بچکه پایین با بغض به سمت نکيسا برگشتم
که ل بخندی زد به آرو می سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

نکيسا_از مرحله برادر ی به مرحله شوهری نا یب شدم خدایا مخلص یم بالاخره ماله خودم شد

نکيسا

(دانای کل)

بعد از مدتها انتظار و درد کشیدن بالاخره ای ن دو بهم رسیده بودن نکیس ا عاشقانه دلارام را دوست داشت و او را میپرستید اما خب زندگی که اولش با دروغ شروع بشه صددرصد دوام چندا نی نخواهد داشت دلارام نکیس را دوست داشت ن کیسا هم ادعای دوست داشتن دلارام را داشت اما خب خ یلی چیزها را از اون پنهان کرده بود کناره همسرت درد زمانی شروع میشد که بفه می چ یزی را در زندگی از تو پنهان کرده است آنهم یه موضوع خیلی مهم و ح یاتی در ادامه زندگی این دو نفر وارد یه سری ابعاد مختلف میشیم اینکه همه چی آن چیز ی نیست که به آرامی در حال حرکت است زندگی به ظاهر آرامش در آن نهفته است اما خب باطنش چ یز دیگری ست که نشان داده نم یشود و کم کم برملا میشد رازهای گذشته دلارام همراه با رازهای نهفته زندگی نکیس باهم برملا میشد

دلارام با یک سری اتفاقات روبه رو میشد و چهره واقعی تما می انسانهای اطرافش برای اون برملا میشد از زنده بودن یک نفر از چهره واقعی نکیس ا و پژمان و حتی باطن الهام همه چیز رو میشد زندگی ه مین است وق تی به دنیا یاد بدی که در برابره همه کارها یش سکوت م یکن یو صبر پیشه میک نی همین میشد ح تی آرامشی که به تو تقدیم میکند دروغین است چون ازهم پاشیده میشو د

(دلارام)

تمام عش قی که درونم وجود داشت توی چشمم ریختمو با عشق به خصوص ی به چشمم خیره شدم که باعث شد لبخندی بهم بزنه لبخند روی لباش تمام دنیای خوشبختی من بود و الان داشت بهم میفهموند که من خوشبخت ترین دختر دنیا م

آروم دستامو گرتو باهم کناره ساحل دری ا داشتیم قدم میزدیم خ یلی خوشحال بودم خوشحالیم به خاطر وجود نک یسا کنارم بود آروم با اون ی کی دستم بازو شو گرتمو سرمو چسبوندم بهش با آرامش خاصی چشمامو بستمو همچنان آروم کناره ساحل باهم قدم زدیم

آب دریا که به پاهام م یخورد باعث میشد قلقلکم ب یاد اما بیشتر خوشبختی و آرامش بود که داشت قلقلکم میداد هوا کم کم داشت تاریک میشدو خورشید در حال غروب بود نک یسا دستمو ول کرد که باعث شد سوال ی به سمتش برگردم که دیدم خم شدو روی ساحل با دستاش شروع کرد به کشیدن یه قلب خی لی بزرگ ناخواسته لبخند محوی روی لبام نشست منم شروع کردم اون طرف قلبو کشیدم وقتی تموم شد کناره هم دست به کمر وایسا دیمو به قلبمون نگاه کردیم نکیسا لبخند مردونه ای زدو آروم دستشو روی پهلوم گذاشتو منو به خودش چسبون د نکیسا_آرامشم چه قدر قشنگ شد

_ایهی م

نکیسا دستمو گرفت باهم رفتیم توش نشست یمو با لبخند و ذوق به غروب آفتاب نگاه کرد یم آروم سرمو روی شونه های مردی گذاشتم که توی این چندسال تکیه گام بود تقریبا یه هفته ای از مراسم ازدواجمون میگذره و سه روزی میشه که اومدیم شمال میشه اسمشو گذاشت ماه عسل درواقع ن کیسا میخواست به بهترین نحو از مرخص یش استف اده کنه به خاطره مین باهم اومدیم شمال نکیسا_قشنگه

_ایهیم

نکیسا_برای من ع ینه همین خورشیدی با وجودت آرامش میگ یرمو با تابشت وجودمو گرم میک نی نکیسا بوسه آرومی روی موهام زدو چشماشو بست آروم روی شن های ساحل توی قلب بزرگی که کشیده بودیم دراز کش ید

نکیسا_خدای ا شکرت بابت این همه آرامش آخیش به این میگن زندگی

خنده ای کردممو به آرومی منم کنارش دراز کش یدم نک یسا ک می به سمتم متمایل شدو با اخم بهم نگاه کرد وقتی اخمشو دیدم خوب معنیشو گرتفم به خاطره مین سریع گفتم:

_چیه؟خب توهام دراز کشیدی دیگه

نکیسا_خودتو با من مقایسه میک نی؟من فرق میکن م نگامو

ازش گرفتمو چشمامو بست م _به منچه منم میخوام دراز

بکشم

نکیسا به اطراف نگاه کرد دیگه بهش توج هی نکردمو چشمامو با آرامش بستم حضورش رو که کنارم حس کردم ع ینه

برق گرفته ها سریع نشستم که باعث شد نکیسا بزنه زیر خنده نکیسا_هنوزم کارم یکنه

چشم غره ای بهش رفتمو بیشعوری نثارش کردم انگار نه انگار توی محیط باز هستیم خی لی راحت داره سرشو توی

موهام پنهون م یکنه بعد به من تذکر میده هرچند میدونستم این کارو از عمد انجام داد تا بشینمو دراز نکشم

نکیسا هنوز غ یر تی و حساس بود به خصوص روی موهام خوشحال بودم که اجبارن میکرد چادری بشم وگرنه یه

دعوای مفصل سر همین موضوع باهم میکردیم نکیسا_الان مثلاً قهری؟

توج هی بهش نکردمو همچنان به دریا و غروب قشنگ آفتاب خیره شده بودم از صدای قشنگ دریا یه آرامش خاصی به

تمام وجودم سرازیر میشد البته اگه این نکیسا خان اجازه میداد نکیسا_عروس خانوم با دوما تون چرا قهر کردی نمیگی

الان با یکی دیگه میپره

_بهتر

نکیسا_یع نی تو مشک لی نداری من برم پیشه اون دختره که اونجا و ایساده داره از غروب آفتاب عکس میگیره ؟

به سمتش برگشتم از چشماش شیطنت مبارک اما من اینو خوب میشناختم هیچ وقت جرات انجام دادن همچین

کاریرو نداشت

_خب اگه میتونی برو

نکیسا کی می خودشو به سمت کشوندو منو آرام توی آغوشش ک شید مثل همیشه منو کمی به خودش فشار دادو

خندی د

نکیسا_تا عروس کی مثل تو دارم چه طور ی میرم به یک ی دیگه نگاه کنم؟هیم؟

__تورو نمیدونم...

ازش جدا شدمو ب هس نگاه کردم لبخند رو لباش ماسیده بودو منتظر بهم نگاه کرد لبخند شیطننت آمیزی بهش زدمو درحال یکه کمی ازش فاصله میگرفتم ادامه دادم:

__من اگه جایه تو بودم میرفتم مخصوصا اگه زنی مثل تو داشته باشم

یکهو به سمتم خیز برد که باعث شد جیغ خ ف یفی بکشمو فرار کنم ن ک یسا همون طور که دنبالم میکرد تهدید هم میکرد که و ایسم اما من نه تنها واینستادم رفتم توی آب نکیس ا هم در حا لیکه خم میشدو آب بهم میپاشوند فشم میداد منم از ته دلم میخندیدمو عینه خودش منم داشتم خیسش م یکردم کم کم اونقدر توی آب دو یدمو خیسش کردم خسته شدم به خاطرهمی ن باعث شد به چنگش بیفتم سرمو گرفتو توی آب کرد دست و پا زدم میخواستم جیغ بزنم اما نمیتونستم بعد از چند ثان یه سریع سرمو از تو آب بالا آورد که باعث شد از شدت خفگی نفس نفس بزنم آب تقریبا تا بالای قفسه سینم اومده بود اما برای نک یسا تا زیر س ینش بود نکیسا_ ادب شد ی

با خشم مشتی زدم تو آب که باعث شد آبا پاشیده بشن توی صورت هردومو ن

__خی لی بیشعور ی

نکيسا خندیدو مشتشو پر آب کردو شروع کرد به خیس کردنم منم تند تند شروع کردم به فرار کردن تا آخرش به ساحل ر سیدم با خشم به سمتش برگشتم

__ب بین چه بلایي سرم آوردی

نکيسا_ تو ماشین لباس هست نگران نباش الان میریم لباسامونو عوض م یکنی م

چپ چپ بهش نگاه کردم که باعث شد بخنده و جلو بیاد دست به سینه با اخم به سمت راست برگشتمو اصلا بهش نگاه نکردم اونم دستشو به سمت شالم بردو آروم جلوش آورد نکيسا_ خیلی خب حالا قهر نکن خانوم کوچولوم نگاش کن ع ینه موش آب کشیده شد ه

__خودتو ندیدی عینه این گربه ها شدی که ت وی آب با بدبخب تی ب یرون اومدن

برخلاف انتظارم نکيسا زد زیر خنده که باعث شد منم خنده ای بکنم و نگاهم از او برگردم به سمت کیف حس ی ری رنگیم رفتیم از روی شنا برش داشتم _خی لی خب بیا بریم زودتر لباسمونو عوض ک نیم

نکيسا دستامو گرفتو آروم کناره هم شروع کر دیم به حرکت هردومون کفشامون توی دستامون بودو اون یکی دستمون توی هم حلقه شده بود عاشق این پازل بودم و وقتی فاصله بین انگشتام با انگشتای کسی پر میشد که تمام زندگیم بود به هیچ وجه حاضر به از دست دادنش نبودم

برای کاری که میخواستم بکنم ه یجان ز یادی داشتم چون کم کم داشت به زمان انجام دادنش نزدیک میشدم باید حواسشو کمی پرت میکردم من سمت دریا بودم و نکيسا اون یکی سمت به خاطر همین وقتی آب دریا به سمتم اومد از عمد کفشامو انداختم که باعث شد وقتی آب دریا عقب بره کفشامم با خودش ببره

_وای نک يسا کفشام

نکيسا وقتی دید کفشام توی آب افتاده سری ع دستمو ول کردو به سمت کفشام رفت همون لحظه شیشه قهوه ای رنگ دلستر که توش کاغذی که لولش کرده بودم با نخ کنف بسته بودمش تا حدی که تونستم پرتش کردم جلو که وقتی همراه نکيسا دوباره حرکت م یکنیم جلوی پامون باشه با هولی دستی به موهام کشیدم و به سمتش برگشتم که دیدم در حالیکه داره کفشامو میتکونه داره به سمتم میاد

_اصلا نمیدونم چی شد یکهو از دستم ول شد

نکيسا روبه روم ایستاد و مشکوک بهم نگاه کرد سعی کردم زیاد بهش نگاه نکنم نکيسا پ لیس بود قوه حس ششمش واقعا قوی بود و از تو چشم آدما میفهمید که طرف داره دروغ میگه نکيسا _اشکالی نداره ع زیزم بیا اینم کفشات کفشامو از دستش گرفتم دوباره باهم راه افتادیم برای اینکه خودمو حواس پرت نشون بدم درحالیکه دستاشو گرفته بودم به سمت غروب آفتاب برگشتم داشت از دید آدما پنهون میشد با اون افشره های طلایی نارنجی قشنگی که اطرافش بود در یارو هم تحت تاثیر خودش قرار داده بود و باعث شده بود اونم رنگ قشنگی به خودش بگیره نکيسا _این چیه ؟

یکهو به سمتش برگشتم دیدم خم شده بطری شیشه ایرو از روی زمین برداشت خودمو زدم به اون راه که یعنی من اصلا نمیدونم این چیه به خاطر همین برای اینکه طبیعی باشه با یه حالت چندشی گفتم:

__بندازش نکيسا چرا برداشتی ش

نکيسا مشکوک با اخم ای جذابش ک می شیشرو زیرو رو کرد قلبم از شدت ه یجان داشت محکم به قفسه سينم م

یکوبید نکيسا_یه چیزی توش ه

__به منو تو چه

نکيسا دره بطريرو باز کردو کاغذ لوله شدرو از توش درآورد مشکوک نیم نگاهی بهم انداخت کمی هول کردم باید خونسرد باشم اونم باهوشه میفهم ه که کاره خودم بوده

__چیه؟ چرا داری اینطوری نگام میکنی؟

نکيسا چیزی نگفتو نخ دور کاغذو باز کرد کاغذی که دوروبرشو سوزونده بودمو یه حالت ق دیمی به خودش پیدا کرده بودو باز کرد با دیدن چ یز ی که توش بود يکهو چشمش گرد شد با کنجکاوی بهش نگاه کردم

__چی توشه؟ بب ینم

نکيسا لبخند محو مردونه ای رو لباش نشستو بهم نگاه کرد از این نگاهش جا خوردم

__چی توش دیدی که اینطوری نیشتم باز شد ه

کاغذو ازش گرفتمو بهش نگاه کردم طوری وانمود کردم که چه مسخرس داری به این لبخند میزن ی

__این الان چیه تو بهش لبخند م یزن ی

نکيسا_یع نی کاره تون یست

__نخ یر کاره من چرا؟ بیکارم بشینم نقشه بکشم نکيسا

کاغذو از دستم گرف ت نکيسا_خیلی خب باور کردم

نکيسا نقشرو زیرو رو کردو در حا لیکه داشت نقشرو م یخوندو بررس یش میکرد با لحن قشنگی گفت:

نکيسا_من باید از این نقشه سردرب یارم

از اینکه بهش اهم یت میداد ناخواسته لبخن دی از سره شوق روی لبام نشست نقشم داشت میگرفت ایول

نکیسا_ طبق این نقشه باید برگردیم

_چی چ یرو برگردیم ن ک یسا معلوم نیست کاره چه بچه ایه تو گول اینارو میخوری نکنه فکر کردی گنج پیدا میکنی
نکیسا_ ک سی که این کارو کرده صددرصد بچس چون احتمالا شوهرش داره بزرگش م یکنه از طرفیم از کجا معلوم
شاید گنج پیدا کردیم

از اینکه داشت میگفت شوهرش داره بزرگش میکنه قشنگ بهم ثابت شد که فهمیده کار کاره خودمهبه خاطرهمین
ترجیح دادم بخندمو زیاد نقش بازی نکن م نکیسا_ بیا دلارام ب بینم به چی میرس م
_بهرتر نیست اول لباسامونو عوض کنیم هوا داره سرد میشه سرما م یخوری م

نکیسا یه نگاه به نقشه انداخت معلوم بود دوست داره هرچه سریعتر سر از نقشه درب یاره اما یه نگاه به سرتاپای
هردومون انداخت و ترجیح داد اول بریم لباسامونو عوض کنیم بعد بریم دن یال بازی که راه انداخته بود م
باهم به سمت ماشین راه افتادیم نکیسا معلوم بود عجله داره چون سریع ریموتو زدو از صندوق عقب ماشین ساک کوچ
یکم و درآورد میدونستم آب بازی م یکنیم به خاطرهمین لباس اضافه با خودم آورده بودم برای نک یسا هم برداشته
بودم نکیسا ساکو به سمتم گرفت
نکیسا_ بیا برو تو ماشین عوض کن منم اینجا وای میستم

سری به نشونه باشه تکون دادمو رفتم عقب درو که بستم ساکو باز کردم و مانتومو از توش درآوردم یه مانتو قرمز
خوشگل بود که حسا بی مجل سی و سنگین رنگین بود درحال یکه داشتم دکمه های مانتومو باز م یکردم به روبه روم
نگاه کردم شیشه های ماشین دودی غل یظ بود به خاطره مین اگر کسی هم از جلو داخل ماشینو میدید زیاد چیزی
معلوم نبود باخ یال راحت لباسامو عوض کردم شالمو قشنگ روی سرم انداختمو از تو آینه ماشین ک می موهامو
خوشگل کج کردم نکیسا_ تموم نشد دل ی؟

از اینکه اینقدر هول داشت ذوق کرده بودم از اون چیزی که تصورشو میکردم قرار بود بیشتر بهم خوش بگذره

دره ماشینو باز کردم و پیاده شدم نکسیسا یه نگاه به سرتاپام کرد و با دیدن تیپم چشماش سوالی شد ولی با حرکت چشمو ابروی من که داشتم بهش اشاره میکردم بره لباساشو عوض کنه نگاشو با یه تک خنده ازم گرفت و سوار شد پنهو نی به اطراف نگاه کردم وقتی دیدم ک سی نیست آینه کوچیکمو

دراوردمو یواشکی یکم رژ روی لبام مالیدم چشمام خودش کشیده بود و مژه هام حسا پی پر بود انگار ریمیل بهش زده بودم به خاطر مین ترجیح دادم فقط همین رژو استفاده کنم دره ماشین که باز شد به سمتش برگشتم نکسیسا بهت یپش نگاه می کرد و بعد مشکوک به من نکسیسا_ الان از عمد کاری کردی ست باشیم ؟

با دیدنش در حالیکه لبخند از روی لبام پر میزد به سمتش رفتم و به شال قرمز قشنگی که روی کت و شلوار مشکی رنگی که تنش بود با اون لباس مردونه مشکی دس تی کشیدم و کمی مرتبش کردم درازای شالش تقریباً کمی پایین تر از شکمش بود خیلی گشته بودم تا یه همچین شال قرمز ساده روی کت و شلوار پیدا کرده بودم _ چه خوشتی پ شدی آقا نکسیسا_ خبریه ؟ لبخندی زد م

_ نه چه خبری باید باشه

آروم روی صورتم خم شد که باعث شدنم کی لبخندی بهش بزنم نگاهمو بندازم پای نکسیسا_ الانم

که زنش دی باز ازم خجالت می کشی

آروم چشمامو بالا اوردم و به چشمای نازش نگاه کردم تو چشماش عشق غوغا میکرد با دیدن صورتم حالت چشماش تغیر کرد نگاشو پایین آورد و روی لبای قرمز متمرکز شد کم کم یه ابروش بالا رفت نمیدونم داشت به چی فکر میکرد که تک خنده مردونه ای کرد و آروم خم شد بوسه ای زد و ازم جدا شد

نکسیسا_ شمام دست ک می از خوشگل شدن نداری

دستی به مو هام کشیدم و سایلامو توی ماشین گذاشتم از توی کیفم کرممو برداشتم و در حالیکه داشتم به صورتم کرم میزدم نکسیسا نقشه کشید که توی جیبش گذاشته بود در آورد و بررسیش کرد در حالیکه داشت کارشو می کرد از غفلتش استفاده کردم و سریع یه خط چشم ساده پشت پلکام کشیدم و مژه هامو حسا پی ریمیل زدم و با یه چشمک دل از آینه

گرفتم و پیاده شدم با بسته شدن در نکسیسا نگاشو بالا آورد و بهم نگاه کرد که اینبار با دیدن قیافم جا خورد نکسیسا_ تو الان... اینجا... وایسا بینم

یه قدم جلو اومد به نقشه توی دستش یه نگاه کرد بعد نگاشو داد به من نکिसا_ این به

تو مربوط میشه درسته؟ خنده ای کردم که باعث شد چشماش بدرخشه

نکيسا_ میدونستم این کاره توه ه

نکيسا ریموتو زدو ماش ینو قفل کرد دستمو گرفتو طبق نقشه شروع کرد به حرکت

نکيسا_ خودتو خوشگل کردی که باز امشب از خجالتت در ب یا م

کمی گونه هام گر گرفت و لی توی دلم از شدت ه یجا نی که داشتم کمی نفس کشیدن برام سخت شده بود

نکيسا_ از این طرف با ید بری م

همون طور که حواسش به نقشه بچگونه ای بود که کشیده بودم با ذوق به اطراف نگاه میکرد تا نشونه هایی که کشیده بودمو پیدا کنه و اونارو دنبال کنه هرچی داشتیم به محل مورد نظرم نزدیک میشدیم باعث میشد ضربان قلبم تندو محکمتر بشه انگاری م یخواست از قلبم بزنه بیرون نکيسا_ اینم از آخرین نشونه ما باید الان...

نکيسا نگاشو که بالا آورد به اون سمت ساحل نگاه کرد با دیدن رستوران قشنگی که اونجا بود لبخندی روی لباش نشست و با همون نگاه به سمتم برگشت منم با ذوق دستامو ازهم باز کردم و گفتم:

_ سوپرای ز

نکيسا خنده مردونه ای کردو به آرومی روی سرمو بوسی د

نکيسا_ موش کوچولو

_ خودت ی

نکيسا دستمو گرفتو باهم به سمت رستوران رفتیم

نکيسا_ پس بگو اینهمه به خودمون رسیدیم خانوم این نقشرو داشت ه خنده ای

کردم

_گفتم که جبران میکنم

نکیسا لبخندی زد

نکیسا_ بیشتر شرمندم کردی

از اینکه اینقدر قدردان بود خوشحال بودم م یدونستم که میدونه با ید خودش پول شامو حساب کنه هرچند اگه من میخواستم حساب کنم اصلا نمیداشت اما با این وجود داشت میگفت بیشتر شرمندم کردی در حال یکه من اصلا کار ی براش نکرده بودم

نکیسا شب اولی که رسیده بودیم شمال وقت شام بود به خاطرهمی ن پیشنهاد داد که بریم رستوران منم موافقت کردم با کاری که کرده بود باعث شده بود تا چند دقیقه توی شوک بمونم رستوران دو طبقه بود م یزی که نک یسا رزرو کرده بود طبقه بالا بود وق تی از پله ها بالا رفتیم با یه مح یط حسا بی تاریک مواجه شدم یه میز که روش پر بود از گلبرگ های قرمز که با نور شمع حسابی روشن شده بود باعث شد چشمم بدرخشه بیشتر با دیدن مسیری که تا میز شمع کاری شده بود باعث شد یه قطره اشک از گوشه چشمم بچکه پایین و با قدردانی به سمتش برگردم که اونم فقط با یه لبخند بدرقم کرد درحالی که چشمم پر از اشک شده بود توی مسیری که از شمعو گلبرگ قرمز و س فید پوشیده شده بود به سمت م یز رفتم اون شب به خودم قول دادم منم اینطوری یه بار سوپرایزش کنم

درحالی که نکیسا دستامو گرفته بود باهم وارد رستوران شدیم یه مح یط خی لی باکلاس و حسابی رمانتیک یه

اهنگ کلاسیک توی مح یط پخش شده بود نکیسا_ خب کجا بشی ن یم

_بیا اینجا بشی نیم ن ک یسا

نکیسا به سمت جایی که بهش اشاره کرده بودم نگاه کرد خداخدا م یکردم که قبول کنه وق تی تگون دادن سرشو که نشونه تایید بود دیدم نفسمو با خیال راحت ب یرون دادم و جلوتر از خودش راه افتادم صندل یمو عقب ک شیدمو نشستم نکیسا هم روبه روم نشست با چشمایی که قدردانی توش موج میزد بهم نگاه کرد

نکیسا_ فکر نم یکردم امشب تو رستوران شام بخوریم فکر م یکردم الان میریم خونه برام شام درست میک ن ی

دوست نداری ؟ نکیسا چرا اتفاقا خ یل ی خوشحالم سوپرا

یزقشنگی بود چشمکی بهم زد نکیسا_ به خودم رف تی

لبخند محجوبانه ای زدمو آروم توی دلم گفتم:

_تازه کجاشو دیدی

نکیسا درحال یکه داشت به اطراف رستوران نگاه میکرد روبه من گفت:

نکیسا_چه طوری به ذهنت رسید اینطوری منو بکشو نی اینجا اصلا از کجا میدونی تی نقشت میگ یر ه خنده ای

کردم

_نمیدونم شان سی بود

تک خنده مردونه ای کرد که با اومدن گارسون باعث شد حرفمون نصفه نیمه بمونه گارسون درحا لیکه داشت فنجون قهوه مونو جلومون میداشت نگاه محسوسی بهم کرد که باعث شد منم بدون جلب توجه ن کیسا سری به نشونه آره تکون بدم نکیسا_ممنون

گارسون لبخندی زد خواست بره که دوباره به سمتمون برگشت روبه نکیسا گفت:

گارسون_ببخشید آقا

نکیسا نگاشو بالا آوردو منتظر به پسره نگاه کرد لبخندی زدو گفت:

گارسون_میشه لطف کنید ک یکتونو یه قاچ بزنید آخه فکر میکنم اشتباهی آوردم

از این حرفه پسره حسابی جا خوردم منظورش چی بود نکیسا که معلوم بود متعجب شده گفت:

نکیسا_یع نی چی ؟

گارسون_ی کی از مشتری ها کی که سفارش داده بود وسطش باید کارامل توت فرنگی باشه ما برای بقیه مشتری هامون خامه میزنیم اگه لطف کنیدو قاچش کنید این سوءتفاهم برای من رفع میشه

نکیسا از روی ناچاری چنگالشو برداشتو یه قاچ کوچیک به کیک زد که یکهو چنگالش صدا داد ناخواسته لبخندی زدمو

به چشمای گرد شده نکیس ا نگاه کردم دلم میخواست تمام این لحظاتو توی ذهنم ثبتشون کنم نک یسا با تعجب یه

قاچ دیگه به کیک زد که وقت ی احساسش کرد اینبار با دست کیکو کمی باز کرد که ب ا دیدن چیزی که بین

بود حسابی چشماش گرد شدو متعجب بهش خیره شد آروم دستشو به سمتش بردو کلید طلای ی خوشگلی که توش بودو دراورد همزمان به سمت پسر برگشتو سری براش تگون دادم که باعث شد بره دنبال کارش به سمت نکيسا برگشتم که دیدم با نگاه مبهوتی داره بهم نگاه میکنه لبخندی زد م

_از دست این ا

نکيسا_یع نی اینم به تو مربوط ن میشه

خنده ای کردم و چیز ی نگفتم همون لحظه همون پسر قبلیه اومدو یه جعبه جلوی نکيسا گذاشت پشت سرش یه نفر دیگه اومدو کیک تولدی که سفارش داده بودمو وسط میز گذاشت

_امری نیست خانوم ؟

_نه ممنونم از همکارتون

_خواهش م یکنم انجام و وظیفه بود خوش بگذره

با رفتنشون به نکيسا نگاه کردم که دیدم با یه لبخند محو و چشمای درخشان داره بهم نگاه میکنه به روی ک یکش نگاه کردو جمله ای که روش گفته بودم بنویسنو خوندو خندید

"تولدت مبارک مرد مغرور"

خنده ای کردم

_تولدتون مبارک آقای سی و نه سال م نکيسا_اصلا

خبر نداشتم امشب تولدمه لبخندی زدمو با غرور

خاصی بهش نگاه کردم

_نمیخواهی بازش کنی

نکيسا خنده ای کرد

نکیسا_از دست کارای تو چرا خودتو تو زحمت انداختی یه تبریک خشک و خالی میگفتی من از خجالتت در می اومدم این کارا دیگه چیه

با لبخندی که روی لبام بود در حال یکه داشتم شمع روی ک یکشو روشن میکردم گفتم:

_یه آرزو بک ن

نکیسا_خب چه آرزوی ی دارم؟ایم تورو که دارم خوشبخت هم هستم کارم که دارم خونه ما ش ین پول هم که هست آها...

با ش یطنت خاصی بهم نگاه کرد و ادامه داد

نکیسا_اما بچه ندارم

با تعجب بهش نگاه کردم تا خواستم بگم نه این چه آرزویی با صدای آروم و قشن گی طوری که فقط خودمون بشنویم گفت:

نکیسا_خدای ا آرزو م یکنم یه دختر خوشگل عینه مامانش بهم بدی اینطوری همه چیم تکم یل میشه

بعد شمعارو فوت کرد که منم با ذوق بهش نگاه کردم

_حیف ن میتونم برات دست بزنم زشت ه

نکیسا_نه تورو خدا بلند شو رقص چاقورم برو با

ذوق خنده ای کردم و گفتم:

_رقصو گذاشتم برای شب وقتی رفتیم خون ه

نکیسا چشماش درخشید و در حال یکه داشت جعبرو بر میداشت و از روی صندل یش بلند میشد گفت:

نکیسا_چرا شب خب همین الان کاری که نداریم بلند شو بریم خونه

_بشین دیوونه سفارش شام دادم نکیسا

ک می اخم کرد

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ حتما پولشم حساب کردی

_ نه گذاشتم شام تولدتو خودت حساب کنی

نکیسا با حرص بهم نگاه کرد که باعث شد لبخندی بهش بزنم

_ یه امشبو بی خیال نزن تو ذوقم

نکیسا چپ چپ نگاه می بهم کردو کنجکاو به جعبه نگاه کرد نکیسا_ این الان

توش چیه؟

_ بازش کنی میفه می

نکیسا کنجکاوانه کلید و از روی میز برداشت و قفل جعبه چوبی روی میز فرو کردو آروم چرخوند وقتی قفلش باز شد آروم درشو باز کردو با دیدن محتویات توش لبخندی زدو خندی د

_ خو چیه؟ چی میخریدی که منم ازش استفاده کنم حالا یکی بهم بده دلمو کلی صابون زد

نکیسا دستی به لباس کشید تا نخنده اما نتونست به خاطره مین مردونه خندید که باعث شد با عشق بهش نگاه بکنم

نکیسا جعبه رو به سمتم چرخوند

نکیسا_ این کادوه منه اون وقت تو باید بخوریش؟

_ یعنی به من نمیدی؟ باشه آقای خ سیس خی لی خب منم میدونم چی کار کنم اگه شب برات رقص چاقو رفتم

نکیسا لبخندی زد یکی از شکلات قلبی های عروس کی توی جعبه برداشتو بازش کرد با یه حالت خاصی به سمتم گرفت

گل نميخورم

نکیسا_ بگ یر عروسک خانوم

پوفی کشیدمو شکلاتو ازش گرفتمو با لذت ت وی دهنم گذاشتم عاشق کاکائو بودم به خاطرهمین اون جعبه چوبی کوچولو رو پر کرده بودم از شکلات های قلبی عروسی که کاغذ دورش قرمز ط لای بود خیلی ناز بودن ن کیسا یکی هم برای خودش باز کردو تو دهنش گذاشت

نکیسا_ کاش الان تو خونه بودیم اون وقت همه این کاراتو دونه دونه جبران م یکردم چشمکی بهش زدمو با شیطونی گفتم:

_نگران نباش به اونم میرسی م نکیسا

تک خنده ای کردو گفت:

نکیسا_ مشتاقانه منتظرم

پسره به سمتمون اومد کیکو برداشت و بردن کیسا به رفتنه پسره نگاه کرد

نکیسا_ ک یکه فرمالیته بود؟ یعنی نمیتونیم یه قاچ ازش بخوریم؟ ولی اینا به کنار اگه کیک نداشته باشیم تو که نمیتونی برام رقص چاقو بری

نگران نباش کیک و برد بسته بندیش کنه وقتی میخواییم بریم ازشون میگیریم الان شامو میارن نکیسا آها پس بگو

تدارکات دیگه هم در راه است

_بله منو دست کم گرفتی

نکیسا_ ن خیر خانوم به خاطرهمینه گرفتمت دیگه

با لبخند بهش نگاه کردم که اونم با عشق به چشمام خیره شد درسته با هم کلامی حرف نم یزدیم اما از طریق چشممون داش تیم حرفای دلمونو بهم میفهموندیم در آخر نک یسا لبخندی زد که باعث شد منم با یه لبخند نگامو ازش بگیرم در حال یکه دره جعبروم یبستم گفتم:

نک یسا چرا ما آدما وقتی عصبانی هس تیم داد میزنیم یا حتی صدامونو بالا می بریم ؟ نکیسا حالا چرا

یاده این افتادی دلبر خانوم ؟

همین طور ی

نکیسا ک می فکر کردو با لحن آرومی گفت:

نکیسا_خب معلومه چون توی اون لحظه آرامش و خونسردیمونو از دست میدیم و این طبیعیه که داد میزنیم و ح ق کنترلی روی صدامون نداریم

این که آرامشمونو از دست میدیم درست؛ ولی چرا با وجودی اینک ه مثلا من روبه روتم داد میزنی؟ یعنی نمیتونی با صدای ملایم تر و آرومتری صحبت کنیم؟ نکیسا_الان میخوایی منو به خاطر قبلا که سرت داد زدم تو بیخ کنی؟

نه فقط دارم ازت سوال می پرسم یه مثال بود نکیسا ابرویی

بالا داد

نکیسا_من ن میدونم چ یزی که بلد بودمو گفتم تو که رشتت انسا نی بوده بگو ببینم علتش چ یه؟

ربطی به تجربی یا انسانی بودن نداره فقط یکم فکر کنو خی لی از پدیده هارو کنارهم بذار اون وقت می فه می

نکیسا_من الان حوصله این کارهارو ندارم دلارام الان توی یه سری فازای دیگم خودت اگه جوابشو بلدی بگ و

میدونستم منظورش از یه سری فاز چیه به خاطر همین ناخواسته لبخندی روی لبام نشست که باعث شد کمی ته دلم قنچ بره

ب بین وقتی که دو نفر از دست همدیگه خی لی عصبانی اون طور ی که دلشون میخواد همدیگرو ت یکه تیکه کنن قل بهاشون از همدیگه فاصله م یگیره

نکیسا که معلوم بود از ماجرا خوشش اومده کنجکاو بهم نگاه کرد

نکیسا_خب بق ی ش

_خب اونام برای این که کسری این فاصله جبران بشه مجبور میشن که داد بززن هر چه قدر میزان عصبانیت و خشم بیشتر باشه این فاصله بیشتر میشه و اونها هم باید صداشونو بلندتر بزنن نکيسا_واقعا این طور فکر می کنی

_اهیم واقعیتیه دیگه

نکيسا_آره به نظره منم همین طوری ه

_حالا تو دونفرو که عاشقه همن تجسم بکن

نکيسا_عینه خودمون ؟

لبخندی زدم که بازتابش تو صورت اونم یه لبخند قشنگ بود که باعث شد اون ته مه های دلم براش ضعف بره

_آره مثلا خودمون وق تی از دست هم عصبانی میشیم سر هم داد نم یزنیم بلکه کاملاً برعکس عمل می کنیم خیلی آرام با هم صحبت می کنیم چون قلبهامون خیلی به هم نزدیکه و دیگه نیازی به داد زدن برای جبران اون کسری نداره

نکيسا_خودت به تنهایی به یه همچین نتیجه های رسیدی ؟

_داری مسخرم میکنی ؟

نکيسا_نه اتفاقاً دارم تشویقت می کنم و غیرومستقیم میگم آفرین به هوش ت

لبخند خجولانه ای زدم که نکيسا با یه لحن آرام و خاصی که باعث میشد سرمو بالا بیارم و بهش نگاه بکنم ازم پرسید:

نکيسا_حالا اگه این دوتا عشقشون بهم دیگه خیلی زیاد شد؟اون موقع هم سر هم داد نمیزنن؟ فکری کردم

جواب دادم:

_فکر نکنم

نکيسا_خب خانوم دکتر میشه یکم بیشتر توضیح بدی ن

از اینکه بهم گفته بود خانوم دکتر کلی ذوق کرده بودمو ته دلم ضعف رفته بود فکر کنم ن کیسا هم فهمیده بود
چون لبخند محوی روی لباش نشست مصمم ادامه دادم:

_دو نفر که واقعا عاشق هم شده باشن و عشقشون روز افزون باشه حتی حرف معمولی هم با هم دیگه اصلا نم یزنن
بلکه فقط توی گوش هم نجوا میکنن و این امر باعث میشه که عشقشون باز به همدیگه بیشتر بشه در نهایت حتی از
نجوا کردن هم بینیازم یشنو فقط به همدیگه نگاه میکنن این دقیقا زما نیه که...

نکیسا_ بین قلبشون دیگه هیچ فاصلهای باقی نمونده

لبخند محوی روی لبام نشست نکیسا با حس قشنگی بهم خیره شد

نکیسا_ خوشحالم کنارم دارم چون علت همه اون نجوای آروم که هر شب توی گوشت میک نیو فهمیدی

_یعنی توهم میدونستی؟

نکیسا_ هوش به آفات رفته

_بله آخه تو منو زای دی به

خاطره ه مین ه

چشم غره ای بهم رفتو پرویی گفت که زدم زی ر خنده

_خو چیه؟

نکیسا_ مراقب حرفات باش خانوم کوچولو شما الان توی محاصره م

_اوا من اگه محاصریم تو بازداشتی من حداقل میتونم فرار کنم اما تو که نمیتونی باید بیشتر مراقب خودت باشی

نکیسا لبخند مردونه ای زد که باعث شد دندونای س فید مرتبش بیشتر به رخ کشیده بشه کمی خودشو جلو

کشیدو آروم پرسید نکیسا_ کجا بازداشتی شیطون کوچول

با انگشتم به قلبم اشاره کردم ابروی بالا انداختم که باعث شد چشماش بیشتر بدرخشه

نکیسا_ به نظرم بهتره سریعتر برگردیم خونه فکر کنم شام ندارن مام که نمیتونیم وقتمونو هدر بدی م

نکیسا هنوز حرفش تموم نشده بود که یکی از گارسونا به سمتمون اومدو غذاهامونو جلومون گذاشت بعد از چیدن

مخلفات با اجازه ای گفت و رفت نکیسا ک می اخم کرد

نکیسا_ موند ه مین الان بیاد

خنده ای کردم اون شب تا شاممونو خوردیمو رفتیم خونه ک لی باهم حرف زدیمو خندیدیم از اینکه کنارش نفس می کش
یدمو از همه دغدغه ها خلاص شده بودم خوشحال بودم واقعا کنارش احساس آرامش م یکردم یه آرامش خاصی که
احساس میکردم اینطور که بوش میاد فعلا مهمون خودمونه وقتی عشق توی چشم و حرکاتشوم ببینم ب بیشتر به
آیندمون امیدوارم میشم هروقت نک یسا حرف بچه م یزنه دختر از زبونش نمی افته معلومه خیلی دوست داره دختر
داشته باشه هرچند ما قرار نیست فعلا بچه دار بشیم آخه هنوز زوده تقرب یا نه روز میشه که ما ازدواج کردیم! اما خب
نکیسا میگه سن هردومون داره بالا میره بهتره که زودتر بچه دار بشیم آخه نک یسا عجله داره دلش م یخواد زودتر نوه
نتیجه هاشم ببینه

مرخصی ن کیسا پس فردا تموم میشد به خاطرهمین قرار بود فردا راه بیف تیم تا نکیسا یه روز کاملو تهران استراحت
کنه که روز دوشنبه با انرژی بره سره کار بماند الهامو پژمان از پس زنگ میزنن که زودتر برگردی م

نکیسا_ دلارام دیره

_یه لحظه وایسا نکیس ا الان اومدم

نکیسا_ سه ساعت پیشم همینو گفتم

پوفی کشیدمو تر جیح دادم به جایه اینکه باهاش جروبحث کنم تندتند خودمو آماده کنم خشک کردن موهام کمی طول
برده بود به خاطرهمی ن ک می دیرمون شده بود

قرار بود امروز برگردیم تهران الهام همینکه فه میده بود قراره امروز برگردیم همراهه پژمان هزاربار زنگ زدن که یادآوری کنن امروز نهار خونه اونا دعوتیم ن کیسا میگه با ای ن دیر کردنه من فکرکنم برای شام هم نرسیم

نکیسا_داری میایی نه ؟

به سمتش برگشتم دیدم درحال یکه دست به سینه به چهارچوپ درت کیه داده بهم نگاه میکنه

نکیسا_مگه من نمیگم به اندازه کافی خوشگ لی دیگه نیازی به اونا نیست

_میدونم ولی خب لازمه

نکیسا پوفی کشی د

نکیسا_آخرش با این کارات دقم میدی

رژو که زدم سریع ک یفمو برداشتم روبه روش وایسادم به صورتم خیره شد خم شد روی چشمامو بوسیدو

دستمو گرفت نکیسا_بری م

همراهش از ویلایی که اجاره گرفته بودیم خارج شدیمو به سمت ماشین آقا به راه افتادیم پدر نکیسا یه ویلا اینجا داشتن اما ن کیسا خوشش نمی اومد بره توش چون م یگفت خاطرات گذشترو برام زنده میکنه اذیت میشم به خاطرهمین تر جیح دادیم اجاره کنی م

درحالیکه داشتم سیب پوست م یکندم به آهنگ قشنگی که توی ماشین در حال پخش بود گوش میدادمو با ناز همراهش میخوندم که باعث میشد لبخند از روی لب ای نکیسا پر نکش ه

با تو توراه شمال تاریک میشه

آروم هوا بسته میشن آروم

چشا ش بهم میگه بزن کنا

ر بزن کنار تو این هوا بریم ز

بی پناهان یه دنده

یر بارون یوا ش خیس

بشه اون صورت نا ز بگه تا

تهش میمونم با ت میمونم باها

ت امشب

میخوام بمونم من تا صبح کنار ت این

دریا با تو چه حال ی داره بارون بباره

بارون بباره

توهم بخندی برا من دوباره

دوباره بخونم برا ت نگاهم تو نگا

ت چشاتم کنار

همه نگاه کنن به ما

لبخندی زدمو سی بی که پوست کنده بودمو با چنگال به سمتش گرفتم اونم با یه لبخند ازم گرفتو در حال یکه داشت
میخورد آروم روی فرمون ضرب گرفته بودو همراهه آهنگ میخون د

من به تو فکر م یکن م

هر روز هفترو از تو

خواهش م یکن م از

پیش من نرو

دلم همش واسه تو هی چنگ میزنه این

صدای قلبمه که داره آهنگ میزن ه وایای

اون خندیدن تیکهو رنجیدن ت بوی عطر پ

یرهن ت هر روز تورو دیدن ت دیوونه ترم

یکنه من و وابسته ترم یکنه من و رویای

من تو ماله من ی قلبمو م بیر ی بگو تا کی

کج ا دلو میخوای بیر ی تو با این چرب زبون

ی ت هوش از سرو میپرون ی هی منو

میتسون ی قلبمو میلرزون ی دل فقط با

توه ه حرف من با توهه رویای من

.....



پژمان_ میذاشتی برای شام می اومدی د

نکیسا_ حالا از جلوی در برو کنار بذار بی اییم تو بعد غر غر ک ن

پژمان_ یادم میاد مهمونامو برای نهار دعوت کردم نه عصرونه خانومم نهار پخته بود عصرونه نداریم شرمنده از پذیرش
مهمان به شدت معذوری م

نکیسا با حالت بامزه ای به اطراف نگاه کرد بعد سوالی روبه من گفت:

نکیسا_ دلارم پشت سر تو مهمونه ؟

منم که از سوالش حسابی جا خورده بودم داشتم بهشون نگاه میکردم پژمان اجازه نمیداد بریم تو همینطور جلوی دره
خونشون نگهمن داشته بود آخه الان ساعت ش یشه دیر رسیده بودیم چون توی راه همراهه نکیسا وایسادیم عکس
گرفتیم درواقع قرار بود نهار اینجا باشیم ولی خب دیر شد دیگه نکیسا_ تو اینجا مهمون میبی نی پژمان ؟

پژمان که منظور نکیسارو گرفته بود خنده ای کرد آغوششو باز کردو نکیسارو بغل کردن کیس ا هم اونو بغل کردو آروم
توی پشت هم زدن پژمان_ خوش گذشت شادوما د

نکیسا_ آره خی لی اصلا جات خالی نبود

_حتی من ؟

یکهو با دیدنه الهام از شدت ذوق چشمم درخشید اونم همین عکس العمل با دیدن من توی چشمش منعکس شد

به خاطرهمین سریع همدیگرو بغل کردیم پژمان با چشمو ابرو به ما اشاره کردو به نکیسا گفت:

پژمان_ یاد بگی ر

الهام_ با اینکه از دستتون دلخورم اما اینبارو میبخشمتون

نکیسا_ عجب خبر خوشحال کننده ای حالا اجازه میدین ب یایم ت و

پژمان_ نه اول سوغاتیارو بده بعد اجازه میدم بیای ت و الهام_ اذیتشون نکن

پژمان خست ن

نکیسا بدون اینکه منتظر تعارف پژمان باشه تنه ای بهش زدو خودش رفت ت و

نکیسا_ بکش کنار هی میگم بذار باهاش خوب حرف بزنم مگه میذاره بعد میگه هی رئ یس بازی در میار ه

روبه روی پژمان وایسادمو خنده ای کرد م

_ناراحت نشو عادتش ه

پژمان چشمکی بهم زد در حا لیکه باهام دست میداد گفت:

پژمان_ میدون م

باهم وارد خونه شدیم با بسته شدن در تا اخر شب حرفا و کلکلا ی پژمان با نکیسا باعث شد منو الهام حسا بی دل درد بگ یری م

همینکه سیب زمی نیارو توی سرخ کن ریختم به سمت فیله های که در حاله سرخ شدن بودن رفتمو کمی بهشون آب لیمو زدم امروز نک یسا ساعت سه از سازمان برمیگشت به خاطره مین حسابی وقت برای چیدن یه میز قشنگ و رمانت یک داشتم همیشه غذاهامو تزئی ن میکردمو به چیدن میزم زیاد اهمیت میدادم اینطوری اشتهای ن کیسا هم برای

خوردن بیشتر تح ریک میشد حتی گا هی اوقات اگه وقت برام م یموند ژله هم درست میکردم اما امروز ژله نداشتیم

میونه خا صی با ژله نداشتم اما به خاطر ن کیسا چون ازش خوشش می اومد منم کمی ازش میخوردم

درحا لیکه داشتیم کارامو میکردم به خاطر اینک ه سکوت فضای خونرو بشکونم کنترل پ لیرو برداشتمو کمی صداشو بالا
بردم در حا لیکه داشتیم م یرقصیدمو فیله هارو سرخ میکردم همراهشم شروع کردم به خوندن



بازم تنهایی بدجوری

احساس کردم صدای ضعیف موبایلم که تو ی صدای نسبتا بلند پ لیر گم شده بود یکهو به گوشم رسید احتما داره زنگ میخوره به خاطره مین ک می صدای پلیرو کم کردم که دیدم اوه موبایلم داره خودشو میکشه سریع به سمتش رفتم شماره ناشناس بود بی توجه بهش تماسو برقرار کردم

بله؟

شناختی؟

باش نیدن صداش لرزیدم یه لحظه همینطور رفتم تو شوک و موندم که من اشتباه ش نیدم یا مرده ها هم میتونن تماس بگ یرن باورم نمیشد این امکان نداشت

دلی خانوم صدا میاد؟

چشمام روی هم بسته شدو اشکام سرازیر شدن ولی چه طور ممکنه اونکه مرده بود پس چه طور ی الان داره با من حرف میزنه ولی وایسا ب بینم شاید اشتباه کردم آره احتمالا فقط تشابه صداس

شما؟

از رو صدام نشناختی

در جواب سوالش خی لی محکم گفتم:

نه

دروغ میگی از سکوت ای طولانیت معلومه شناختی اما هنوز باورت نشده که زنده باش م

چشمامو روی هم بستم پس حق یقت داشت ولی چه طور ی زنده شده بود یعنی اصلا چه طور ی امکان داشت

با حالت تهاج می سری ع گفتم:

چرا زنگ زدی؟

خوشحال نیس تی که صدامو میشنو ی

__ انتظار داری خوشحال باشم؟ زندگیمو به ات یش کشوندی عوضی اون وقت خوشحال باشم که صدای نحستو میشنوم

__ کار از کار گذشته حرص نخور من جواب کارای خودتو دادم خانوم کوچولو

یعنی خدا از این پسره بیشعور تر و پروتر خلق نکرده بود آخه این بشر چه قدر رو داشت یه ذره احساس پ شیمو نی نم یکرد خیلیم پرو پرو داشت با من کل م ینداخت یه طوری حرف م یزد داشت طلبکارم م یکرد __ کوچولو خود تی پسره بیشعور یه بار دیگه زنگ بزنی به ن کیسا خبر میدم پیدات کنه حق تو بذاره کفه دستت

__ اینم بهش بگو که اگه واقعا دوست داره چرا نسبت من با تورو ازت پنهون کرده از حرفی که زد

چشمام گرد شد این داشت چی میگفت؟ چه نسب تی ؟

__ چی داری برای خودت میگی؟ تو با من چه نسبتی داری؟ اینام نقشه جدیده؟

__ اگه شناختن کسای مثل رامین و دانیال و دلربا یا حتی پدر و مادرت نقشه جدیده میخوام بهت بگم آره هرچی میخوایی اسمشو بذار دخترعم و

باش نیدن حرفاش ن یرو از پاهام رفت ناخواسته روی صندلی توی آشپزخونه سقوط کردم آب دهنمو قورت دادم لبام کمی از هم باز شد اما نتونستم حرفی بزنم به سختی گفتم:

__ دخترعمو ؟

__ اره درباره گذشتت اگه میخوایی یه چ یزایی بدونی بهتره بیایی به آدرسی که برات اس میکنم این حرفیم که م یزنم جدیه دلارام اگه بب ینم تنها ن یومدی میذارم میرم دیگه هم برنمیگردم اون وقت تو میمونیو یه گذشته نامعلوم با اون آدمایی که برات نام بردم سریع با شنیدن این حرفش با عجله گفتم:

__ نه نه تنها میام قول میدم فقط آدرسواس کن

__ باشه امروز ساعت چهار

__ من چهار نمیتونم بیا م آخه ساعت سه نک یس ا تازه از سره کار بر میگرده میشه بذاری برای ساعت ش

بی پناهان یه دنده

__باشه مشکلی نیست

__کک که نیست ؟

__نه چه کلکی الان همه دارن دنبال من میگرددن اصلا دلم نمیخواد دوباره گیرشون ب یفتم

__باشه م یام تو آدرسو بفرس ت

__خی لی خب ولی یاد ت نره تنها نیایی هیچ وقت منو ن می بینی به این شماره هم زنگ زن چون الان میسوزونم ش

__نه اینکارو نکن آخه ب اید بهت زنگ بزنی تا پ یدات کن م

__نگران نباش خودم پ یدات میکنم شوهرت پ لیسه شاید شیطننت گل کرد از طریقتش ردمودی

__به خدا این کارو ن میکنم من میخوام درباره گذشتم بدونم قسم میخورم بهت نارو ن میزن م

__از سوراخت گزیده شدم اعتمادی بهت نیست پوفی

کشیدم راست م یگفت حقم داشت

__ناراحت نشو بهم حق بده دلارام

__باشه هرطور مای لی پس ساعت شش اونجام

__منتظرتم خداف س

تماس که قطع شد با ناباوری موبایلمو از کناره گوشم پایین آوردم یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین باورم ن م
یشد که پسرعموم باشه از طرفی اصلا فکرشو نمیکردم همه اون اسم ایی که توی خوابام میدیدمو به نک یسا میگفتم ح
قیقت داشته باشه پس همه اون خوابایی که دیده بودم حقیقت داشت همه اون صحنه ها پس بی دلیل نبود

یعنی من کیم؟ از کجا اومدم؟ واقعا چه بلایی سره خونوادم اومده ؟

بالاخره قراره همه چی امروز روشن بشه احتمالا امروز دیگه هیچ علامت سوالی برام باقی نمیون ه

__سلام بانو به به چه بوهایی راه انداخت ی

باش نیدن صدای نکیس ایکهو از فکروخیال بیرون اومدم به سمتش برگشتم نمیدونم تو صورتم چی دید که لبخند رو لباش ماسید نکیسـ خوبی ؟

دستی به صورتم کشیدم کمی هول کرده بودم

نکیس توی این موارد خیلی باهوش میشد نباید جلوش سوتی میدادم اگه میفهمید باهاش حرف زدم خیلی بد میشد _آره بابا خوب م

لبخندی برای حفظ ظاهر زدمو به سمتش رفتم روبه روش وایسادم که باعث شد مشکوک بهم نگاه بکنه توی صورتم داشت دنبال یه چیزی م یگشت که جواب سوالاش باشه

_برو دست و صورتتو بشور نهار آماد س

نکیسـ چرا قیافت اینطوری شده؟ باک سی حرف زدی؟ خبر بدی بهت دادن؟ نگفتم

این پسر باهوشه بیخود پ لیس که نشده

به خاطراینکه سوتی ندمو کاری کنم بوی نبره با ناز رفتم پشت سرشو دستمو روی سرشونه هاش گذاشتم آروم کتشو دراوردم که باعث شد به سمتم برگرده به لباس مردونه قهوه ای رنگ تنش که حسا بی به بدنش چس بیده بودو عضله هاشو حسا بی به رخ می کشوند نگاه کردم ولی سریع نگامو به چشماش دادم که دلخور داشت نگام م یکرد در حال یکه کتش روی دستم بود آروم دستمو سمت دکمه هاش بردمو دوتا از دکمه های بالاشو باز کردم

_برو لباساتو عوض کن دیشب که گفتی هوس فیله کردی برات درست کرد م

نکیسـ احساس م یکنم یه چیزو داری ازم پنهون میک ن ی

_چرا آقاییم؟ خیالاتی شدی گشنته زده به سرت

نکیسـ باشه مسخره کن بالاخره روشن میش ه

از کنارم رد شدو رفت به سمت اتاق با خیال راحت نفسمو ب بیرون دادم اخیش خدا رحم کرد میدونستم کوتاه نم یاد اما بهتره سرشو به یه چ یزایه دیگه ای گرم کنم وگرنه اینطوری نمیتونم برم به قرارم برسم اگه این اتفاق بیفته امکان داره

هیچ وقت نفهمم که کیم و خونوادم کجاست از طرفیم اون پسرعموم بود باید م یفهمیدم ای ن حرفشو از کجاش درآورده

برای اینکه کمتر به فکریایی که توی سرم حسابی جولان میدادن اهمیت بدم مشغول کشیدن غذا و چیدنش روی میز شدم از نبود نکيسا استفاده کردم و یه اس برای الهام فرستادم که باهام همکاری کنه آخه میخواستم به ن ک یسا بگم که قراره با الهام برم ب یرون اینطوری باهام راه ن می افتاد ب یا د به خصوص با رفتار الان م

نکيسا_ کجا م یخوایی بری خانومم ؟

_ با الهام قرار دارم

نکيسا_ خوش بگذره

لبخندی بهش زدم خم شدمو آروم گونشو بو سیدم که باعث شد چشمکی بهم بزنه

نکيسا_ باشه خر شدم ماشینو بب ر

لبخندی زدم اینقدر خوشم می اومد وقتی اینطوری حرف دلمو می بخوند

نکيسا جلوی تلویزیون نشسته بودو داشت ف یلم میدید خوبه سرگرم هست دیگه بی قراریم نمیکنه!! خخخ

باها ش بابای کردم از خونه زدم بیرون همینکه وارد آسانسور شدمو دکمه بسته شدنو فشار دادم با خیال راحت نفسمو بیرون دادمو پوفی کشیدم خطر از بی خ گوشم رد شد

یکهو گوشیم زنگ خورد که باعث شد دلم هوری ب یفته تو شلوارم س ریع جواب دادم

_ بله

الهام_ دلارام کجایی ؟

_ تویی؟ سکتتم دادی بابا

الهام_ این حرفای رمز ی چی بود نوش تی واسم؟ پیام کجا ؟

_ نه جایی نیا الهام فقط اگه نکيسا بهت زنگ زد گفت کج ایين بگو با دلارام ب یرون م

الهام_ آخه ن کيسا چرا ب ايد به من زنگ بزنه دلارام

_ بهش گفتم باتو قرار دارم

الهام مشکوک پرسى د:

الهام_ مگه با کی قرار داری؟

_ همه چيرو برات توضیح میدم الهام فقط اين و بدون با کسی قرار دارم که حتی فکرشم نم یکنی اینو به خاطراین میگم چون نکيسا امروز کمی بهم مشکوک شده بود میترسم به خاطراینکه مجمو بگیره به تو زنگ بزنه

الهام_ اگه بحث اینقدر جدی باشه خب احتمال داره نکيسا به پژمان زنگ بزنه

_ وای آره راست میگی

الهام_ نگران نباش الان به پژمان میگم با دلارام قرار دارم باید برم با ماشین م یرم کمی دور میزنم هروقت خواستی برگردی خونه بهم زنگ بزن که اون لحظه منم برگردم خون ه

_ نه تو ماشین نبر من ماشین آورد م الهام

با حرص غری د:

الهام_ بیشعور آخه من با پایه پیاده کجا برم

_ خب باشه ببرش ولی بدون منم ماشین آوردم سوتی ندی اگه پرسیدن کجا رف تین بگو رفتیم پارک ملی

الهام_ باشه پس فعلا خدافس

_ ممنونم الهام

الهام_ خواهش میکنم بابا این چه حرفیه فعلا خداف

همینکه با الهام خدا حافظی کردم سریع سوار ماشین شدمو از پارکینگ با سرعت ب یرون اومدم کمی دیرم شده بود میترسیدم که بذاره بره از طرف یم شماره ای ازش نداشتم به خاطره مین ترجیح میدادم با سرعت سرسام آور ی

رانندگی کنم میدونستم دوری پلاک ما شینو ضبط م یکرد با اینکه نگران نک یسا بودم اما ترج یح میدادم سریعتر برسم
سره قرارم بعدا ازش عذرخوا هی میکنم چون میدونم کم کم بهش خبر میدن که ج ریمه شدیم خخ خ

موبایلمو روشن کردم یه بار دیگه به آدرسی که فرستاده بود توجه کردم یه نگاه به اطرافم کردم خب همینجا بود ولی
منکه نمی بینمش ک می نگران شدم به ساعت نگاه کردم فقط نیم ساعت دی ر کرده بودم وای خدا یعنی گذاشته رفته
_دیر اومدی خانوم تهران ی

به سمت ک سی که منو به فامیلی ن کیسا صدا زده بود برگشتم که با دیدن قیافش حسا بی جا خوردم پس راست
میگفت خودش بود ولی این امکان نداره چه طور یکهو بی این زنده ش د

_یادمه میگفتی نکیسا داداشمه هرچند همه از اول همین حرفو م یزنن همه خواهر برادرن بعد یکهو میبی نی یه بچه هم
اون بین سروکلهش پیدا م یشه

پوفی کشیدم احمق نبودم منظور این طعنه ه اشو نگیرم به خاطره م ی ن با لحن خسته و کلافه ای گفتم:

_زنگ زدی بیای اینارو بهم بگی؟ اصلا به توجه رب طی داره ؟

پوزخندی زدو یه قدم بهم نزدیک شد هنوز قدماش محکم بودن از چشماش جدیت میباری د همون کیان قدیمی بود
هنوز هیچ تغییری نکرده بود هنوز تحکم و ابهت مردونه توی صورتش ب یداد میکرد با اینکه الان یه فراری بود اما
هنوز استوار بود

کیان_تو که شوهرت پ لیسه باید بهتر از یه خلافکار مثل من از قوانین ن سردرک ن ی

نگامو ازش گرفته بودم خوشم ن می اومد زیاد بهش نگاه کنم چون یاده ظلمی که در حقم ک رده بود می افتادم اما با
شنیدن حرفی که زد باعث شد سوالی به سمتش برگردم

_قوانین ؟

کیان_وقت ی یه بچه به خصوص یه دختر پدرمو مادرشو از دست میده حزانتش میفته گردن پدر پدرش حالا اگه اونم
نبرد میفته گردن عموش اگه عموشم فوت شده باشه حزانتش م یفته گردن پسرعمو بزرگ ش

با ناباوری بهش نگاه کردم لبخندش غلیظ تر شد

کیان_ن یومدم زندگیتو بهم بزمن کاریم باهات ندارم زهر خودمو یه بار ریختم هرچند وق تی ش نیدم با داداشت ازدواج کردی بیشتر عصبی شدم چون احساس م یکردم اگه امیرو از میان بردارم امکان داره کاری کنم که تو دلت جا بگ یرم یه مدت درگ یر کارای فرارم بودم تا اینکه تونستم با هزار بدبختی از بیمارستان فرار کنم تصمیم گرفته بودم دخترعمومو

نجات بدم حالا که کسیرو نداشت دلم میخواست پیشه خودم باش ه

اینبار من پوزخندی زدم دست به سینه با یه نگاه مسخره ک می به اطراف نگاه کردم بعد به سمتش برگشتم انگاری داشت با یه دختر بچه حرف میزد تا خرس کن ه

_ پنج سال توی باندت بودم شب عرو سیم یادت افتاده بود پسرعمو می ؟ کیان_ نه

من ح تی شب عرو سیتم خبر نداشتم که تو دختر عموم ی

_ حتما بهت الهام شد نه؟

کیان_یه طورای ی آره از کسی ش نیدم که تو دخترعمومی که اصلا انتظارشو ندار ی ابروی

بالا دادم ک می چشمامو ریز کردم مشکوک ازش پرسیدم:

_ ازک ی

کیان_بهرتر نیست بریم یه جایی باهم حرف بز نیم

_ نه سریعتر حرفتو بز ن باید برم کیان_دیر

اومدی م یخوایی زودم بر ی

_ کیان من الان ازدواج کردم شرایطم فرق م یکنه نکیسایکم حساسه بهش دروغ میگم میفهمه

کیان_از عواقب ازدواج با یه سرهنگ هم ینه دیگه

_ من مشکلی با این موضوع ندار م

کیان_اشتباه نکن دار ی چون باعث میشه درباره گذشتت چ یزی نفه می از این حرفش

ک می نگران شدم آخه احس اس میکردم قراره دوباره اذ یتم کنه

__تو گفتی برات تو ضی ح میدم

کیان_درسته الانم میگم اما باید بریم یه جایه بهتر نم یخواد بریم کافیشاپی چیزی همین اطراف مثلا اونجا

به سمتی که اشاره کرده بود نگاهی کردم به صندلی اشاره کرده بود که روبه روی شهر بود سری به نشونه باشه تکهون
دادمو باهم به سمت جایی که اشاره کرده بود رفتیم وقتی کناره هم نشستیم هردومون سکوت کردیمو به شهر زیر
پامون نگاه کردیم یه طورایی هم این سکوتو دوست داشتیم هم ازش متنفر بودم دلم میخواست سریعتر درباره گذشتیم
بدونم گذشته ای که احساس میکنم همه میخواستن یه طورایی فراموشش کنم اما الان کیان اینجا بود که همه چیرو
برام روشن کنه کیان_نمیخواهی ازم پرسوی چه طوری فرار کردم؟

__برام مهم نیست

کیان_حالا الان که فیه میدی پسرعموتم؟

به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم چشماش یه غم خاصی توش بود که باعث میشد از حرفی که زدم پشیمون بشم

کیان_من یه خلافکار تحت تعقیبم اما ببین به خاطر تو ریسک کردم اینجا نشستم میخوام برات درباره
گذشتت حرف بزنم تو فکر میکنی راحت بود تا اینجا اومدم

__الان کجا زندگی میکنی؟

کیان_زندگی نمیکنم فقط دارم فرار میکنم کارم داره جور میشه میرم اونور آب درسته هنوز دوست دارم اما اونقدر

نامردن یستم عاشق دختری باشم که خودش شوهر داره اونم زنه کسی که باعث شد بشناسم

با نابوری بهش نگاه کردم این حرفش فقط یه معنی میتونست داشته باشه به سمتش برگشت وقتی تعجبوتوی
چشمم دید باعث شد لبخندی بزنه

کیان_چیه جا خوردی؟ انتظار نداشتم نکسیا اینهمه درباره گذشتت بهت دروغ گفته باشه؟

__این امکان نداره

کیان_چرا امکان داره هیچی از هیچکس بی نیست

با نابوری نگمازش گرفتمو به روبه روم خیره شدم ولی این امکان نداشت نکيسا هیچ وقت به من دروغ نمی گفت از طرفیم پدرومادرشم همین حرفارو بهم تحویل داده بودن پس یعنی الان کیان میخواد چی بگه؟ یا اگه خونواده ن کيسا راست گفتن پس کیان چه طوری از طریق نکيسا فهمیده که پسرعمومه

کیان_شب عروسیت که من تیر خوردم وقتی میدیدم چه طوری داری برای امیر له له میزنی کیف می کردم چون دقیقا عینه خودم شده بودی داشتی برای از دست دادن عشقت له له میزدی حالا بهتر احساستمو درک میکردی هرچند اون کاری که من با تو کردم در برابر کاری که تو با من کردی هیچ محسوب میشد تونه تنها عشقمو ازم گرفتی زندگیم نابود کردی تمام ثروتمو موفقیت هام یه شبه با خاک یکسان شد همشونم مقصرش تو بودی ولی من فقط یه چ یز برام مهم بود اینکه داغ از دست دادن عشقو روی دلت بذارم که این کارم کردم اما وقتی نگاتو بالا آوردی ازم خواستی که زندش کنم اون موقع بود که نگام به چشمت افتاد احساس کردم هنوز با اون همه عذاب که منو داده بودی با دیدن حالات از کاره خودم پشیمون شدم چون آزارت داده بودم اما خب داغ بودم نم یفه میدم میخواستم تورو هم بکشم تا از اون زندگی خلاص بشی چون میدونستم بعد از امیر که دنیا برات زندون میشه چون به لطف تو تجربشم کرده بودم اما خب خوشحالم چون با اون دومین تیری که نکيسا از پشت بهم زد باعث شد این کارو نکنم و تورو الان کناره خودم داشته باشم تا حداقل بتونم جبران خطاهای گذشتمو بکنم وقتی توی بیمارستان بهوش اومدم باورم نمیشد که زنده شده باشم احساس می کردم خدا میخواست یه فرصت دیگه برای جبران همه ظلم هایی که کرده بودمو بهم بده به خاطر همین تصمیم گرفتم فرار کنم اما وقتی یاده بلایی که سرت آورده بودم می افتادم پشیمون میشدم دلم میخواست بمونم تا حکمو اجرا کنن اینطوری به نفع همه بود

نفسشو با فوت بیرون داد به اینجایه حرفش که رسید شرمنده نگاهشو پایین انداخت

_پشیمونی نه

کیان_دروغ نمیگم از این که امیرعلی یروکشتم پشیمون نیستم از اینکه شوهرکس یروکشتم که تمام این سالها دنبالش گشتم پشیمونم

_تو دنبالم بودی؟

کیان_آره از همون بیست و یک سالگیم که گمت کردم تا وقتی که عاشق تو شدم چون یه حس های قشنگی بهم منتقل میکردی که باعث میشد یاده دلارام گمشده خودم بیافتم

_با رفتنه امیر من روا نی شدم اگه نکيسا نبود الان عینه آدم کنارت نبودم شاید اصلا زنده هم نبود م کیان_منو م یبخ

ش ی

پوزخندی زدم با لحن غمگین درحالی که داشت به روبه روش نگاه میکرد ادامه داد:

کیان_من به اندازه کا فی گناهکار هستم حداقل تو منو ببخش این طوری یکم از بار ظلم های که کردم کم میش ه

_تو با حماق تی که کر دی منو نابود کردی کس یرو ازم گرفتی که جونم بهش بسته بود کناره امیر من خوشبخت بودم زند
گ ی قشنگیرو برای آیندم تجسم میکردم اما تو با خودخواهی همه چ یرو ازم گرفتی یه قلب شکسته یه حاله ویرون بهم
هدیه داد ی اگه خدا و نک یسا نبودن من الان شاید اصلا زنده هم نبود م

کیان_ولی الانتو ببین که کناره نکيسا خوشبخ تی با لحن

تهاج می روبهش گفتم:

_چیه میخوای اونم ازم بگیر ی

کیان_دیگه نه به

سمتم برگش ت

کیان_بهت حق مید م منو نبخ شی اما من بخشیدم ت نگامو

ازش گرفتم

کیان_دلی که ا تیشش زدیرو انداختم دور اینطوری تونستم ببخشم دلارام میشه توهم ببخش ی

_سخته کیان خیلی سخته

کیان_میدونم

س

به سمتش برگشتم سرشو پایین انداخته بود معلوم بود خ یلی ناراحت و شرمند

کیان_اینکه قبل از گفتن گذشتت دارم این حرفارو م یزنم چون نم یخوام وقتی گذشتتو فه م یدی از روی ترحم منو ببخش ی _چه رب طی داره ؟

کیان_وقت ی همه چیر و برات توض یح بدم میفهمی من قریو نی بودم قضاوتو میذارم پایه خودت اون وقت م یفهمی ولی م یخوام قبل از گفتن داستانت تو منو ببخشی تا خیالم ک می راحت بشه

پوفی کشیدموک می شالمو مرتب کردم شرمندگی از تو چشماش بیداد میکرد یه طورایی دونه دونه حرفاش داشت یه چیزو بهم می فهموند اینک ه غلط کردم بابت همه کارهایی که کردم اما به نظرم آدم نباید کینه ای باشه چون اینطوری که باعث نمیشم یه مرده زنده بشه در عوض باعث میشم یه زنده بم یره پس بهتره که ببخشمش اینطوری خدا یه جایه دیگه برای منم جبران م یکنه هر چی باشه اون الان فامیل من بو د

با لحنی که ک می میلرز ید گفتم:

_به یه شرط م ببخشم اینک ه قسم بخوری همه حرفایی که میزن ی حقیقت دار ه

یکهو کیان با خوشحالی سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد انقدر شدت خوشحالی توی چشماش زیاد بودکه باعث شد منم ناخواسته کمی خوشحال بشم

کیان_قسم میخورم هر حرفی که میزنم واقع یت داشته باش ه

_خی لی خب ببخشیدم ت

کیان چشماش درخ ش ید لبخندی زدم به صورت ناگهانی بلند شدو روبه روم ایستاد

کیان_احساس سب کی میکنم یه بار بزرگ از روی دوشم برداشتی الان میتونم با خیال راحت کارای دیگمو جبران کنم

_اون کارات جبران ن م یشه اینکه ببخشیدمت به خاطر این بود که پشیمونی توی قیافت داشت داد میزد

کیان لبخندی زد از روی صندلی بلند شدمو روبه روش ایستادم آروم خم شد روی سرمو بوسید که سریع خودمو

کنارک ش یدمو اخم کرد م _نکن گفتم شرایط من مثل قبل نیست ت

کیان لبخند گر می بهم زد که باعث شد نگامو ازش بگ یر م

کیان_ نکيسا پسره خوبیه توی کارشم خی لی جدیه اگه جدی نبود پی به اینکه من پسرعموتم نمیرد به ساعت نگاه کردم م یخواستم ببینم ساعت چنده آخه نباید ساعتو فراموش م یکردم کیان_ دیرت شده ؟

_ نه بهتره بریم سراغ اصل مطلب

کیان کم ی ناراحت شد انگار از اینکه میخواست دوباره وارد گذشته بشه ناراحت شده بود کیان_ حرفایی

که اون شب دوباره خونوادم بهت زده بودمو یادته ؟ کمی فکر کردم حرفاشو به یاد آورد م

_ آره

کیان_ میدونی پسر ی که کتکش زدم کی بود ؟

_ خب تو گفتی پسره زنه دوم بابات بوده

کیان پوفی کشیدو به روبه روش خیره شد نم یدونم این حرفاش به من چه رب طی داشت یا اصلا با موضوعی که میخواست بگه چه ارتباطی داشت ولی میدونم هر چی که هست داشت اذیتش میکرد

_ چرا حرفی نم یزنی کیان؟

کیان_ اون پسره داداش تو بود

از حرفی که زد ن میدون م یکهو چی شد که نفسم بند اومد با نابوری بهش خیره شدم این حرفش یع نی چی؟ یعنی عمویه من میشد شوهر مادرم؟ یع نی....

کیان_ پدرت وقتی تو هفت سالت بود از دن یا میره پدر بزرگمون پدره من یا همون عمو تورو مجبور میکنه که با مادر تو ازدواج بکنه

_ این امکان نداره چرا من هیچی از اینا یادم نمیا د کیان_ چون تو

فراموشی گرفت ی

چشمام محکم روی هم بسته شد که باعث شد اشکام روی گونم سرازیر بشن خودم یه حدسای میزدم چون بخ شی از خاطراتمو واقعا به یاد نمیآورد م

کیان_ پد ره من مخالفت م یکنه چون اولاً خودش زنو بچه داشت دوما ماد ره توهّم مخالف بود اما از ترس پدرشوهرش چیزی نمیگفت میترسید بچه هاشو ازش بگ یر ه

_یعنی ک سی که توی اون ماشین همراهه مامانم کشته شد پد ره تو بود

کیان_ آره پد ره من بود از اینکه مرد ناراحت نبودم اتفاقا خی لی هم خوشحال بودم که مرد با چشمای اشکیم

بهش نگاه کردم این امکان نداشت چرا اینقدر نسبت به پدرش متنفر بود کیان_ همیشه سره داداش تو منو

کتک میزد یه بار ازمون ن می پرسید سره چی دعواتون شده همیشه پدر آخر من خورنده کتک بودم مادرمم ه

میشه سره این موضوع با پدرم دعوا م یکرد حتی با ماد ره تو هم دعواش میشد

_مامانت از مادرم بدش می اومد ؟

کیان_ اون اوایل نه همسن و سال هم بودن اتفاقا خی لیم همدیگرو دوست داشتن اول ین نوه خونواده پدریمون من بودم سه سال بعدش داداش تو به دنیا اومد

_من کی به دن یا اومدم؟

کیان_ تو بعد از خواهر من به دنیا اومدی یع نی وقتی داداشت متولد شد بعد از چهارسال خواهر من به دنیا اومد وق تی من چهارده سالم بود نوه ها شدن پنج ت ا با تعجب بهش نگاه کردم چه طور ممکن بود بشن پنج ت ا

پنج تا؟ وایسا ببینم مگه تو نمیگی بعد از داداشمو خواهره تو به دنیا اومدم؟ خب اینکه م یشه چهارت ا کیان مامانت

دوتا دختر دوقلو یه دنیا آورد به سمتم برگشت و ادامه داد کیان_ دلارام و دلرب ا

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین کنترلی روی اشکام نداشتم بی مهابا داشت م یر یخ ت

کیان_ از نظر تشابه کاملاً شبیه هم بودید با هم مو نمیزدید فقط اگه اشتباه نکنم تو یه خال کوچولو و کمرنگ روی گردنت داشتی اما دلربا نداشت از طریق هم ین شمارو از هم تشخیص میدادن

یه دستمال کاغذی از توی کیفم دراوردم چشمامو آروم باهاش پاک کردم نباید گریه م یکردم اینطوری نکیسام یفه مید
برام دردسر میشد باید سعی کنم به احساساتم مسلط باشم

کیان_ قبل از اینکه عمو فوت بشه زندگی هممون قشنگ بود پدر بزرگمون فقط دوتا پسر داشت یه دختر هم داشت ولی
خب از یه زن دیگش بود که توی یه تصادف میم یه بگذریم پدرومادره تو منو خیلی دوست داشتن منم اونارو خیلی
دوست داشتم شاید باورت نشه اما من مادره تورو ب یشر از عموم دوست داشتم پدره تو یه کارخونه تولید کاغذ
داشت تقریباً میشه گفت با پدره من شریک بودخیلی پولدار نبودیم اما دستمون به دهن خودمون میرسید اما وقتی
پدرت فوت شد حتی اوضاع مالی مات غیر کرد با یه اتفاق غیرومنتظره ما یه شبه میل یاردر شدیم اونقدر پولدار شده
بودی م که یه خونه پونصد متری خریدیم تازه پدرم میگفت کلی زمینوچ یزای دیگه هم خریده پدرم اون قدر نامرد
بود سهم پدره تورو از اون کارخونرو هم بالا کشید پدریزرگ بهش گفته بود وقتی دانیال به سن قانونی رسید بزنه به نامش
اما اون کارو نکرد

_دانیال؟ دانیال داداشمه؟

کیان_ آره

_پس رامین کیه؟

کیان_ منم

با تعجب بهش نگاه کردم که باعث شد کلافه دستی تو موهاش بکشه سکوت کردم تا خودش ادامه بده معلوم بود توی
گذشته داشت دستوپا میزد کیان_ برات توضیح میدم

_باشه بقیشو بگو خودتو اذیت نکن

کیان_ پدره من به اصطلاح ناراضی بود که با مادرت ازدواج کنه اما توی یه هفته سه روزشو همش پیش شما بود حتی
شبا هم خونه نمی اومد میدیدم مادرم چه طوری داره افسردگی میگره و توی اون خونه بزرگ از پدرم یا پدرم اونهمه
پولو از راه خلاف به دست آورده بود که وقتی دیدم اینطوری مادرمو عذاب میده منم تصمیم گرفتم همه چی رو حل
بکنم باید یه کاری میکردم دلم نمیخواست مادرم اینطوری زجر بکشه به خاطره من خواستم دست به کار بشم ولی
خب دیر جن بیدم چون کم کم اجبارای پدریزرگ بیشت رشد پدرم مادرتو عقد کرد نمیدونم هدفش از این کاری بود اما
مادرتو همراهه شمارو آورد توی همون خونه ای که منو خواهر و مادرم زندگی میکردیم بعد از عقد مادرت تازه بدبختی

هامون شروع شد درگیری های زیادی به وجود اومد خواهرم سرطان گرفت مادرم ذره ذره با خواهرم آب میشد پدره نامردم غ ییش زده بود معلوم نبود دنبال چه کارایی بود اما ب یکار ننشستم همراهه دانیال به شدت کارم یکردیم تا پول دوا درمون رهارو جور کنیم رها یه سال با دانیال اختلاف سنی داشت پس میتونی بفه می که دانیال فقط سه سال از رها بزرگ بود پس اونم بچه بود مادره توپا به پایه مادره من از رها مراقبت میکرد اما خب رها دلش به موندن توی این دنیا را ضی نشد نتونست تحمل کنه فوت ش د

یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چ کی د پایین مشت شدن دستاشوکه دیدم احساس کردم دوباره قلبش زجر کش ید و داغ دید

کیان_وقت ی رها فوت شدن رابطه بین منو دانیال بهتر شد آخه دانیال توی اون شرایط با وجود اینکه بچه بود خیلی کنارم بود همش دلداری میداد تو و دلربا هم خ یلی هوامو داشتین اما خب دلیل براین نمیشد مرگشو فراموش کنم انتقامشو از پدرم نگیرم با رفتنه رها تازه سروکله پدرم پیدا شد هممون بهش توپیدیم اونم دوباره از خونه گذاشتو رفت منو دان یال بهم قول دادیم که مرد خونه بشیم همینم شد مادرم روز به روز حالش بدتر میشد تا اینکه اونم رفت پیشه خواهرم توی اون خونه فقط من بودم که بینتون غریبه بودم به خاطره مین گاهی اوقات احساس غری بی م یکردم اما مادرت اجازه نداد این حسم بیشتر جوونه بزنه چون یه طوری با من رفتار میکرد انگار دا نیالمو پسرشم به خاطره مین عاشقش شدم عینه مادرم که جونمو براش م یدادم طوری که بعد یه مدت وقتی به خودم اومدم دیدم به مادره تون میگم زن عمو صداش م یزنم مامان از پدره نامردم برات بگم خبر بهمون رسید پدرم یه زن دیگه گرفته مادرت تصمیم گرفت دست هر چهارتامونو بگیره و فرار کنه چون پدرم زیادی زجرمون میداد یادم میاد اون موقع پدری بزرگ هم بیمار بود اما میدونس تیم کمکی بهمون نم یکنه حقو به پسرش میده پدرم نقشمونو خوند به خاطرهمین مچمونو گرفت بهتره بگم مچمه مادره تورو گرفت با دستام اشکامو کنار زدم اما بیشتر سراز یر شد

_چرا؟ مگه چی شد ؟

کیان_من داداش بزرگه بودم به خاطره مین ب اید مراقبتون میبودم مادرت شمارو سپرد دست من قرار بود فرار کنیم یه جایی قرار گذاشتیم اونجا همدیگرو ملاقات کنی م

_چرا باهم فرار نکردید ؟

کیان_ن میشد پدرم بو برده بود به خاطره مین منو دانیال به بهونه کار رفتیم ب یرون قرار بود تقریباً اخرای شب مامان همراهه شما دوتا فرار کنه به خاطره مین منو دان یال به محل قرار رفتیم ب ین راه وقتی به خودمون اوم دیم

احساس کردیم ی کی داره تعق بیمون م یکنه به پشت سرمون که برگشتیم دیدیم توهم داری پشت سرمون م یایی فکر کنم چهارده ساله بود دانیال اولش عصبانی شد اما بعدش دستو گرفتو توروهم با خودمون بردیم مادرت با دلربا قرار شد شب ب یان همینم شد اما پدرم تعقیبشون کرد تا بدونه کجا م یریم وقتی به ماجرا بو بردیم مادرت داد

زد که ما سریع فرار کنیم مام هممون پراکنده شدیم اخه توی جنگل بودیم اما خوب یادمه دست تو توی دستام بود صدای دویدن های دانیال که پشت سرمون بودو میش نید م اما خبری از دلربا نداشتم مادرتم داشت فرار میکرد اما به یه سمت دیگه درواقع هممون داشتیم کاری میکردیم که پدرم گمون کنه اما خب داشتیم همدیگرو گم میکردی

اشکام بیشت ر سرازیر شدن احساس کردم مو به تنم سیخ شد ک یان یه طوری با غم و ناراحتی حرف میزد که احساس م یکردم منم باهاش توی گذشته های مجهولم غرق شدم

کیان_ تورو یه جا قایم کردم بهت گفتم از اینجا تکون نخوری تا برم به دانیال کمک کن م

_ کمک ک نی؟ مگه چی شده بود؟

کیان_ پدرم مادرتو گرفته بودو توی جاده داشت کتکش م یزد دانیال هم رفته بود تا مانع بشه منم طرف مادرم بودم نه بابام همینکه خواستم برم سمتشون دیدم تو به حرفم گوش ندادیو دنبالم اومدی چشمتم که به مادرت افتاد وقتی دیدی داره جیغ میزنه و گریه م یکنه سریع به سمتش دویدی همون لحظه یه ماشین با سرعت زیاد بهت خوردو تصادف کردی با دیدن اون صحنه پدرم سریع مادرتو که داشت زجه میزدو اسمتو صدا میزد دنبال خودش کشوند سمت ماشین ن میدونم چرا نمودن ببرت بیمارستان اما فهمیدم از یه چیز میترسید مادرتو با زور انداخت تو ماشین ه مینکه خواست بره من سریع دویدمو چوبی که توی دستای خونی دانیال بودو برداشتمو محکم پرت کردم سمت ماشینش که باعث شد شیشه عقب ماشین بشکنه اما تاثری روی فرارش نداشت چون گازشو گرفت رفت اما صدمتر دورتر نشده بود که صدای وحشتناک یه تصادف دیگه بلند شد یه کامیون با ماشین پدرم تصادف کرد پشت سرش چندتا ماشین دیگه هم بهش اصابت کرد کم کم به حق کردن افتاده بودم به سختی گفتم:

_ دستای دانیال چرا خونی بود ؟

کیان_ دانیال وقتی داشت مادرتو آزاد م یکردو سعی میکرد مانع بشه پدرم به شدت هولش میده که سرش به آسفالت اثابت م یکنه چیزیش ن م یشه اما متوجه تو میشه که داری میایی سمتشون

چشمشم به ماشینی که داشت با سرعت می اومد میفته به خاطره مین بلند میشه تا جلوتو بگیره توان داد زدند
نداشت همه چی خی لی سریع اتفاق افتاد تا حدودی تونست هولت بده اما خب هردوتون با ماشین تصادف کردید
کسی هم که پشت فرمون بود فرار کرد و رفت

مرد

کیان_ نه دانیال نمرد درواقع خبری ازتون نداشتم چون اون موقع اونقدر تو شوک اتفاقات اطرافم بودم که باورم نمیشد
همه عزیزامو توی یه شب از دست داده باشم به خصوص مادرت

دلربا چی؟اون چه بلایی سرش اومد؟

کیان_ مونده بودم به سمت شما بیام یا به سمت ماشین آتیش گرفته ای که مادرم توش بود اما اون لحظه صدای گریه
بچه گونه یه دختر منو به خودم آورد و قتی به دنبال صدا گشتم دلربا رو دیدم که پشت یه درخت پنهون شده بود تنها
کسی که برام مونده بود دلربا بود به خاطر همین بغلش کردم و به خودم چسبوندمش سعی کردم آرومشم کنم اما خب ن
میشد آروم نمیشد من خودم به یکی نیاز داشتم که توی اون لحظه آرومم کنه صدای آژیر پل یس و آمبولانس منو
به خودم آورد دیدم دارن شما دونفرو سوار ماشین میکنن توی اون لحظه ترجیح دادم فرار کنم به خاطره مین دست
دلربا رو گرفتمو فرار کردم بلاهای زیادی سرم اومد سختی های وحشتناکی کشیدم دلارام که اگه برات توضیح بدم باورت
نمیشه که چه طوری تونستم سختی هامو بگذرونم عینه چشمم از دلربا مراقبت کردم فقط سه سال پیشم موند یادمه
رفته بودم براش کادوه سن قانونیشو بگیرم اخه دلربا خی لی خوشحال بود که داشت به سن قانونیش میرسید احساس
میکرد خی لی دیگه بزرگ و خانوم شده در حالیکه هنوز همون دختر بچه لوس بود که با کاراش همیشه منو دق میداد
وقتی برگشتم خونه متوجه شدم که خبری از دلربا نیست همه جارو زیرورو کردم اما دیدم نیست

خونه؟ کجا زندگی میکردید؟

کیان_ شب تصادف به خونه بابا برگشتم هرچی پول داشتم برداشتم کلید اون ی کی خونشم برداشتم یه مدت اونجا
موندم تا اوضاع آروم شد اما خب کم کم اونجاهم مصادره شد وارد یه کاری شدم که به منو دلربا مکان دادن به خاطره
مین کناره هم زندگی میکردیم تقریباً بیست و پنج سالم بود هرچی زحمت میکشیدم برای دلربا بود تنها انگیزه سعی

کردنم خودش بود فقط برای اینکه درس بخونه و به آرزوهایش برسه دختره درس خونی هم بود یادمه دبیرستان توی
المپیاد شرکت کرد مقام آورد خلاصه به واسطه رئیس تونستم بذارمش مدرسه اونم با کلی جعل مدرک و اینا چون
پدرمادر میخواستن اونم که نداشت از اون روز وارد خلاف شدم چون میدیدم تنها خلاصه که منو داره موفق میکنه

چه طور ی دلبرارو گم کردی؟

کیان_یه مدت بود شن یده بودم که دانیال زندس اما خب از تو خبر ی نداشتم به خاطرهمی ن دنبالش گشتم تا پیداش کنم اما موفق نشدم هر آدرسی ازش به گیر میاورد م میدیدم غیب میشه اون روز که برگشتم خونه دیدم دلربا نیست نگران شدم دلربا بدون اجازه من بیرون نم یرفت عادتَم نداشت بیرون بره همیشه توی اتاقش بودو درس م یخون د فهمیدم یک ی دزدیدتش با یکی از بچه های گروه سره ناسازگاری داشتم به خاطرهمین حدس زدم کاره خودش باشه که درستَم حدس زدم با درگ یری های که بینمون اتفاق افتاد فهمیدم دلبرارو کشته منم وقتی به قدرت رس یدم عینه خودشون از سنگ شدم اون پسررو اونقدر زجر کش کردم که زیر دستوپام جون داد دلم از سنگ شده بود دیگه هیچی برام مهم نبود تا اینکه توسط یکی از بچه ها بهم خبر داده شد که دلبرارو پیدا کردن ردشو گرفتم اما با نابوری متوجه شدم که اون کسی که ردشو به سختی پیدا کردم تویی خوشحال بودم از اینکه خوشبختی چون میدیدم توی یه خونه بزرگ زندگی م یک نی و طرف حسابی پولداره اما شک کردم گفتم نه دلارام مرده این حتما دلرباس اما وقتی دانیالو پیدا کردم فهمیدم اونیکه توی اون خونس تویی دانیال بهم گفت که کاری به تو نداشته باشم تا زندگیتو بکنی در عوض دنبال دلربا بگردیم خودشم رفت تا پیداش کنه آخه یه رد ازش زده بودیم که مربوط به مرزای عراق م یشد حدس زدم قاچاق ی ردش کردن اما تونسته بود فرار کنه چندسال گذشت هر چی بیشتر میگشتم کمتر به نت یجه میر سیدم به خاطرهمین کم کم کاره قاچاق دختر هم شروع کردم تا شاید موفق به پیدا کردن دلربا بشم اما نشد تا اینکه تو وارد باند شدی به خودم قول داده بودم گذشتمو فراموش کنم همین کارم کردم اما وقتی چشمم به تو افتاد اولش حدس زدم دلربا باشی اما میدیدم رفتارات شبیه دختر آروم و ترسو نبود فهمیدم خ یالاتی شدمو فقط تشابه اما آرامش ایی که بهم میدادی باعث میشد بیشتر شک بکنم اوایل حساسیتام روی تو به خاطر ارتباط ی که با ام یر داشتی از روی علاقه نبود از روی یه غیرت خاص بود که به اون دختری که گمش کرده بودمو توی تو میدیدمش داشتم اما کم دیدم نه دارم عاشقت میشم همینم شد اما خب وق تی تو عاشق امی ر شدی منو شکس تی شاید باور نک نی اما قیافت خیل ی تغییر کرده بود آخه من دلبرارو وقتی هیفده سالش بود گم کردم با درگیری های ذهنی که داشتم دیگه به شباهت های که با دخترعموم داشتی کناره گرفتم اصلا حدس نم یزدم دلارامی که توی اون خونه به فرزند ی گرفته شده بود این دلارام باشه آخه میگفتم چه طور ی سر از اینجا دراوردی ش نیده بودم که

هر آدمی سه تا کپی از خودش داره به خاطرهمین گفتم حتما توهم کپی دلارامی هس تی که دخترعموه منه به

خاطرهمین دیگه به فکرهای مسخرم ادامه ندادمو تر جیح دادم به حسی که داشت درونم جوونه م یزد اهمیت بدم ب قیشو که خودت میدون ی

چشماشو محکم روی هم بستو سکوت کرد با دستاش صورتشو پوشوند بعد از چند ثانیه دوباره شروع کرد

کیان_شب عروسی تو منتقلم کردن بیمارستان وقتی به هوش اومدم ن کیسا بالا سرم اومد با خشم و نفرت شروع کرد به حرف زدن دوباره پرونده تورو به جریان انداخته بود پسر زرنگه چون تونسته بود پی بیره که من را مینم و پسرعموه توهم خ یلی باهوشه همه چیرو با دقت کناره هم چیده بود تا تونسته بود این موضوعو کشف کنه شنیده بودم فشرده داره روی پروندت کار میکنه یه طوراییم انگار این پرونده به خودشم مربوط میشد چون یه ردایی از خودشم توش بود من یادمه نک یسار و قبلا یه جا دیدم

یکهو یاده اون موقع هایی افتادم که شبا دیر برمیگشت خونه و هم میشه با پرونده هایی که دستش بود بر میگشت یاده تمام لحظاتی می افتادم که فشرده در حال کار بود پس داشت روی پرونده من کار میکرد به خاطرهم ین بود اجازه نمیداد به پرونده هاش نزدیک بشم

_الان چی؟ الان از هیچ کدومشون خبر ندار ی؟

کیان_فرار کردم به خاطر اینکه میخواستم باهات حرف بزنم اما خب روشو نداشتم به خاطرهمین این چندسال گموگور شدم توی این چندسال بیکار ننشستم هنوز اونقدری دوست و آشنا دارم که بتونن کمک کنن با هزار بدبختی تونستم یه ردی از دانیال بگیرم اما از دلریا خبری ندارم

_از دانیال خبر داری؟ میدونی کجاست؟

کیان_آره ولی پیدا کردنش سخته با هولی

سریع گفتم:

_کجاست؟

کیان_کانادا

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم باورم نمیشد دانیال اونجا چی کار میکرد کیان_توی یه

شرکت سهام داره خیلیم موفق ه

ناخواسته لبخندی روی لبام نشست عقلا خیالم از دانیال راحت شد حسا بی پس موفق بود کیان_گفتم

بی ن میتو نی ردی از دلربا بزنی ش اید نکيسا تونسته باشه کاری کن ه

_نه نباید فعلا بوی ببره اون هرچی درباره گزشتم ازش م بیرسم جواب سریلا بهم مید ه کیان_خب

میخواپی چی کارکنی ؟

_کیان میتو نی بهم کمک کنی ؟

کیان_آره چرا نکن م

سریع ک یفمو باز کردم یه کاغذ از توش دراوردم از وسط نصفش کردم و بهش داد م

_بیا شمارتو روش بنویس

کیان_خب چه کاریه م یگم تو گوشیت سیوک ن

_نمیتونم اسمتو سیو کنم باید احتمال هر خطری و بد م

کیان_باش ه

_اسمتو روش ننوی سی فقط شمارتو بنوی س

درحالی که کیان داشت شمارشو روی کاغذ مینوشت به روبه روم خیره شدم باید یه کاری م یکردم باید خواهرمو پیدا م یکردم به خصوص اینکه خی لی چیزا مونده بود که بهش پی ببرم مثلا رابطه بین مادر نکيسا با مادره من یا رابطه مخفی نکيسا با یکی همه اینارو به زور از زیر زبون الهام بیرون کشیده بودم که از پژمان ش نیده بود از طرفیم یه بار از نکيسا ش نیده بودم که این پرونده ای داره روش کار میکنه یه طورایی به گذشته خودشم مربوط م یشه پس صد در صد ب اید جدیش بگ یرم الهام میتونست بهم کمک کنه باید با اونم حرف م یزدم چون اون پژمانو داشت ک سی که میتونست اطلاعات خوب یرو برام ب گیر بیاره

کیان_بیا ب گیر ش

_شمارمو میتونی بزنی توی گوش یت ؟

کیان لبخندی زد کیان_زد م

از روی صندلی بلند شدمو شمارشو گذاشتم ت وی کیف م

_بهت خبر میدم باید یه نقشه عالی بکشم گوش به زنگ با ش

کیان_باشه من تا آخرش پشتتم لبخندی به روش زد م

_ممنون که هوای هممونو داشتی پسرعم و

چشمای کیان درخشی د که باعث شد لبخند گرمی بهش بزمنو به سمت ما شینم برم همیشه ه توی زندگی هرک سی یه نفر هست که پاسوز بقیه میشه کیان هم پاسوز زندگی ما بود

باید یه فکری میکردم اول باید دانیالو پیدا م یکردم اگه کانادا باشه یکی هست که میتونه کمکم کنه میمونه سره دلربا که برای اونم نقشه ها داشتم فقط الان باید سریعتر برمینگستم خونه چون حسا بی دیرم شده....

کلیدو توی در انداختم وارد خونه شدمو درو بستم خونه سوتوکور بود حالا یا خونه نیست یا تو اتاقشه ولی الان که ساعت هشته یعنی کجا رفته؟

مشکوک کیفمو روی مبل انداختمو صداش زدم اما صدایی نش نیدم به خاطره مین از پله ه ای داخل سالن بالا رفتمو به سمت اتاقش رفتم در زدمو دره اتاقشو باز کردم که دیدم روی تختش خوابش برده با تعجب بهش نگاه کردم این چرا الان خواب یده؟ مگه وقته خوابه؟

به سمتش رفتمو آرام کنارش دراز کشیدم چشماشو بسته بودو با حالت مردونه خاصی خوابیده بود به آرامی دستمو لای موهاش بردمو نوازشش کردم که باعث شد تکون خف یف ی بخوره

_جناب سرهنگ تنبل خانومتون تشریف آوردن

نکیسا تکون دیگه ای خورد چشماشو خواب آلود باز کرد ک می بهم نگاه کردو دوباره چشماشو بس ت

_ا تو باز چشاتو بس ت ی؟

نکیسا دستشو بالا آوردو آروم منو به سمت خودش کشید وقت ی منو به خودش فشار داد آروم گفت:

نکیسا_من چی به تو بگم آخه؟ الان وقته اومدنه

_خب ببخشید اصلا متوجه ساعت نشدیم

نکیسا_حالا باس خوبه تراف یکو بهونه نکردی

خنده ای کردم که باعث شد خودشم تک خنده ای بکنه آروم سرشو توی موهام پنهون کرد

نکیسا_وق تی خونه نبود یکم تلویزیون نگاه کردم دیدم حوصله ندارم رفتم خوابیدم یه لحظه فراموش کردم تو کنارم نیستی دست کشیدم تا بکشمت تو بغل خودم که وقتی دیدم نیستی نگران شدم کمی هنگ کردم بعد یادم افتاد تو با الهام رفتی بیرون به ساعت نگاه کردم دیدم هفته خواستم زنگ بزنم ولی گفتم بذار خوش بگذرونه زندونی من که نیست

_آفرین آقای روشنفکر

نکیسا_وایسا جاهای خوبش هنوز مونده دراز کشیدمو تص میم گرفتم از این به بعد ندارم تنهایی خوشبگذرون ی

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم که خندید

_یعنی ن میذار ی تنها برم ب بیرون

نکیسا_میذارم ولی نه با ماش ی ن

سرمو پایین انداختمو خندیدم که باعث شد روی موهامو بوسه ای بزنه و کناره گوشم به آرومی بگه:

_باز تند رف تی خانوم کوچولو گزارشش بهم رس ید نگران موقعیت من نیستی نگران خودت باش عزیزم تک خنده ای

کردم_نکن قلقلکم م یاد

خنده ای کردو لباسو روی گونم گذاشتو بوسید

نکیسا_ دلت به حاله جیبم ن میسوزه دلت برای قلبم بسوزه اگه چ یزیت بشه من چی کار کنم؟ میدونی چه قدر سخته
یه زن دیگه بگیرمو دوباره عروسی و ماه عسل و اوه اوه دوباره میفتم تو کلی خرج با حرص بهش نگاه کردم که باعث
شد بزنه زیر خنده

_ زهرمار پسره بیشعور خوبه منم بگم وقتی تو چیزیت شد منم م یرم شوهر م یکن م نکيسا ک
می اخم کرد.

نکیسا_ نظامی بودنم به کنار مرد بودنمو زیر سوال میبری خانوم کوچولو که اینطوری به خودت جرات میدی درباره ی
کی دیگه جلوی خودم حرف م یزن ی گفتم:

_ تو چی؟ تو چه طور ی جرات م یکنی جلوی من داری میگی زن میگ یرم

نکیسا_ ما مردا میتونی م تا چهار زن هم بگ یری م ولی شماها چی ی ؟

_ همون قانونی که میگه میتونید چهارتا بگ یرید گفته که باید زناتون ازتون راضی باشه باید عدالتو برقرار ک نید
من اصلا ازت راضی نیست م نکيسا_ خب عدالتو ب ینتون برقرار م یکن م

_ تو غلط م یکنی دارم میگم اصلا راضی نیست م

کمی خودشو بالاترک شید سرشو روبه روی صورتم گذاشتو به چشمام خیره شد منم با حرص داشتم بهش نگاه
میکردم نکيسا_ ازم نمیترسی ؟

_ چرا باید ازت بترس م

نکیسا_ چون میتونم الان کاری کنم که...

_ که چی ؟

نکیسا تک خنده ای کردو آروم خم شد روی چشمامو بوسید درسته غرق خوشی شدم اما دل یل نمیشد اخمامو پاک
کنمو از دستش دلخور نباشم

نکیسا_ خوب حرصت دادم آخیش دلم خنک شد آخه من زن دیگه میخوام چی کار؟ ه مینکه تورو دارم کافیه

خم شد که باعث شد چشمای هردومون بسته بشه

نکیسا_من اونقدری آرامش از زن خودم میگیرم که به فکر آرامش دیگه نباشم لبخند

محو روی لبام نشست

نکیسا_از تو بیشتر از حد ظرفیتم آرامش میگیرم خوشبخت هم که هستم دو روز دیگه هم بابا میشم خب دیگه چی
از خدا میخوام _شتر در خواب بپند پنبه دانه

نکیسا_وقتی حامله شدم اون وقت میفهمی کی شتره

_نکن نکیسا برو کنار

نکیسا_نمیخوام خانوم کوچولوم باید یکی عینه خودت برام بیاری خوشگل ریزه میزه بغلی فهمیدی

_دیگه چی؟ سفارش دیگه ای نداری

کمی وول خوردم تا از دستش خلاص بشم اما نمیتونستم محکم منو گرفته بود از طرفیم بیشتر داشتم نازم میکردم
چون دلم نمیخواست از پیشش برم

نکیسا_خب سفارش که آره دارم مثلاً دلم میخواد خوشگل یش به خودم بره

_اینطوری که بچم خوشگل نمیشه

نکیسا خندید و پشش زد اما پرو پرو دوباره جلو اومد

_هر وقت پسردار شدم یه دختر زشت عینه خودت برات میارم

نکیسا_اولاً شما بیجا میکنی پسردار بشی دوماً وقتی پدر و مادر به این خوشگلی داره صد درصد دخترم ملوس به دنیا
میاد _شاید من پسری بودم

نکیسا_اون وقت منم میرم یه زن میگیرم که دخترزا باشه

با حرص بهش نگاه کردم که دوباره زد زیر خنده دستشو به سمت موهامو آوردو بهمش ریخت نکيسا_چشاشو نگا بعد میگه نکن خب تو اینطوری نگام میکنی من مجبور میشم این کارو بکنم بعد دوباره تکرارش کرد با خنده

دوباره جی غی زدمو با حرص صداش زدم

نکيسا_شوخی کردم برای اونم راه حل دارم هربار که پسر دار می شی میبرم میذارمش تو پاسگاه با چشمای گرد

شده بهش نگاه کردم

_چی؟

نکيسا_اونقدر بچه دار میشیم تا دختر بشه شاید در راه به دنیا اومدن یه دختر کوچولو بابای تو هستم یه لشکر تشکیل دادم اینطوری به کشورمم خدمت کردم

از شدت خنده داشت ریسه میرفت منم داشتم حرص میخوردم اصلا دلم نمیخواست دختر دار بشم چون نکيسا عاشق دختر بود میترسیدم جایه منو بگیره!!ولی اگه پسر دار بشم خوب میتونم حرصش بدم اینطوری من حال میکنم اون حرص میخوره نکيسا خم شدو آروم کناره گوشم گفت:

نکيسا_اون روزو می بینم که یه دختر خوشگل بغلمه و دارم نوازشش میکنم حتی بزرگ شدنشم میبینم وقتی خوابم یاد یه بالش میکوبه تو صورتم یه دونه از چشمامو باز میکنم خواب آلود بهش نگاه میکنم بعد چهره ناز کوچولوشو میبینم که از عصبانیت سرخ شده با حرص میگه: بلندشو بابا مگه قرار نبود منو ببری پارک بعد منم میگیرمش میندازمش روی تخت شروع میکنم قلقلک دادنش بعد از اینکه خوب خندید روی دوشم میذارمشو باهم میاییم پیشه تو داد میزنم: خانوم کجایی لباسای پرنسس بابارو تنش کن میخوام ببرمش پارک

_اون وقت منم میگم شما خیلی بیجا کردی بری پارک بعد از مدتها از ماموریت اومدی میخوایی همش با اون

دختره ایا یک بیری باشی نکيسا چشماش گرد شد

نکيسا_دلارام به خدا اون دختری که دارم دربارش حرف میزنم از خودت دارمش چرا داری اینطوری دربارش حرف

میزنی

_چون باباش کاری کرده دختر بچه برام زشت ترین موجود دنیا بشه

بعد با حرص رومو ازش گرفتمو اینبار سعی کردم واقعا از چنگالش رها بشم اما مگه میشد منو محکم توی حصار دستاش گرفتو روی صورتتم خم شد با دلخوری رومو ازش گرفتم با لح نی که حسا بی غمگین بودو آروم گرفته بودم گفتم:

_منم اون رو زوم یبینم که دختردار شدمو فراموش شد م

نکیسا_دلارام دخترمون پرنسس باباشه اما تو ملکشی _بکش

کنار نکیسا برو اونور از این حرفا زیاد شنید م

نکیسا_من دخترمو اندازه تو دوست ندارم اندازه خودش دوشش دارم اما تورو اندازه خوشبختی و آرامشی که بهم میدی دوست دارم

آروم سرمو به سمتش چرخوندمو بهش نگاه کردم

نکیسا_تو فقط ماله م نی فقط ماله من سخت به دستت آوردم دلارام با این حرفا از دستت نمیدم من به خاطر این دختر دوست دارم چون تو کاری کردی دختر بچرو دوست داشته باشم

چشم غره ای بهش رفتم که باعث شد بخنده منظوره این حرفشو خوب گرفتم به خاطرهم ین چپ چپ نگاش کردم نک یسا خم شدو به آرومی کناره گوشم زمزمه کرد

نکیسا_اول این تو بودی که طناز قلبم شدی من الانشم خوشبختم چون تورو دارم اما با اومدن اون جغله خوشبختیم کامل میشه با ادامه حیات تو تضمین میشه ه

چشمامو با آرامش خاصی روی هم بستم. چه قدر ابراز احساساتش قشنگ بود البته باید حرصم میداد بعد ابراز احساسات م یکرد پسره بیشعور

با فشرده شدنم تو بغل نکیسا فیه میدم منظورش چیه به خاطر هم م ین با بوسه ای که روی گونش زدم به آرومی گفتم:

_اگه پسر شد عینه خودت یه مرد نظا می بار میاد اگه دختر شد. ..

نکیسا_عینه شما یه دختری میشه که مایه آرامش باباش ه

_نک یسا... .

نکیسا_ دلارام حرفای که درباره پسر مون زدم یا حتی اون حرفای که تو بهشت زهرا قبل از اینکه عقد کنیم دعا کردم که هی ج وقت خدا بهم پسر ندرو فراموش کن از ته دلم نگفتم چون نمیخواه این اتفاق بیفته م یخوام بعد از من یکی باشه که سایش روی سرتون باشه اینطوری خیالم از زنو دخترم راحت ه یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این که باعث شد مردونه به آرومی لبخندی بزنه اشکمو پاک کنه

نکیسا_ شغل من یه طوریه که زنده موندنمون دست خداس هر اتفاقی امکان داره بیفته به خاطر همین دلم میخواد اولین بچم پسر باشه بعد دختر اینو به دو دلیل میگم اول اینکه یه پسر بزرگ دارم دوم اینکه ته تغاریم دخترمه اون وقت بهونه دارم که شوهرش نمیدم برای خودمون نگهش میداریم

_ تو بهم قول دادی هم یشه مراقب خودت باشی ن کیس ا

نکیسا_ هنوزم روی قولم ولی یه مرد باید به فکر آینده زنو بچشم باشه

_ اگه اولین بچمون پسر نشد چی ؟

نکیسا_ خب اون وقت دلیل اولم پر میزنه یع نی پسر بزرگ ندارم

_ خب دلی ل دومتم باطل میشه

نکیسا_ ن خیر باطل نم یشه اینطوری یه دختر بزرگ دارم شوهرشم نم یدم بهونه هم براش دارم دختره بزرگه خودمه دلم میخواد پرستار باباش باش ه خنده ای کردم

_ در هر صورت دختر تو شوهر ن میدی

نکیسا_ ن خیر کلا دخترمو شوهر ن میدم دختر ن یاوردم که شوهرش بدم دختر میارم برای خودمون باقی بمونه باید مونس پدر و مادرش باشه باید ی ک ی مامانشو وقتی باباش حرصش میده آروم کنه کلا دلارام دختر نعمته خودتو نگاه کن تو الان نعمت زندگی من هستی کلا خدا دختر و برای مرد اف رید تا کاری کنن خوشبخت باشن الان همه مردایی که تنهان ولی توی پول غرق شدن میب ینی ه میشه احساس یه کمبودی توی زندگیشون هست که از راه های اشتباه تا مینش میکن ن

دستمو کناره صورتش گذاشتم با چشمامون شروع کردیم به حرف زدن وقتی خواستشو بیان کرد لبخندی زدم.

.....

بی پناهان یه دنده

پوفی کشیدم

چیزی شد ه

نه باید چی یزی شده باشه که بخوام باهات برم بیرون

خب اخی خیلی وقته ازت خبری نبود

اخی شما ایران نبودى به خاطرهمین بود

از کجافه میدی برگشتم شیطون بیلا

کلاغا خبر آوردن

تک خنده مردونه ای کردوک می از شکلات داغی که سفارش داده بودو خورد خی لی وقت بود که حامدو ندیده بودم دلم براش خیلی تنگ شده بود رابطه بین حامدو نکیسا بهتر شده بود اما خب نکیسا هنوز یکم روی حامد حساس بود اما نه به اندازه قبل درسته الان بفهمه با حامد اومدم کافى شاپ کلمو میکنه اما خب م یدونم مشکل زیادی باهاش نداره

حامد خب خانوم حالا با من چه کاری داری که شوهرتو با خودت نیاوردی معلومه خصوص یه نه

یادمه یه بار بهم گف تی الان نکیسا شوهرته ولی من همچنان داداشتم هنوز روی این حرفت هست ی حامد ابروی

بالا دادو دست به سینه به صند لیش تکیه داد نگاهی چرخوندو گفت:

حامد معلومه که هستم هرچی باشه تو زن داداشم ی

خب ازت یه کمک میخوام

حامد چه کمکی خانوم گل

از اینکه عینه قبل خانوم گل صدام زده بود ناخواسته لبخندی زدم عاشقه این صدا زدنش بودم یه مدت به نکیسا گفتم که اینطوری صدام بزنه اونم قبول کرد اما یه بار وقتی رفته بودیم خونه

پدرجون/پدره ام یر (نکیسا اتفاقی از دهن حامد شنید که بهم گفت خانوم گل به خاطرهمی ن این کلمرو ترک دادو حسا بی از دست حامد که به این اسم صدام میزد ناراحت شد اما خب به روش نیاورد

_راسیتش من یه سر ی اطلاعات از گذشتم به دست آوردم میخوام تو کمکم کن ی حامد ک

می جدی شد لبخندی که روی لباس بودو پاک کرد حامد_اطلاعات ؟

_آره من فراموشی گرفته بودم به خاطرهمی ن هیچی از گذشتم یادم نمی اومد فقط یه سر ی چیزای جزئی خانواده
نک یسا بهم دروغ گفته بودن البته توی یه سر ی موارد یه چیزایی برام گنگه برای حل کردنش به کمک تو احتیاج دارم

حامد_من در خدمتم میتونم چی کار کن م

_نمیخواهی ازم بررسی این اطلاعاتو از کجا آوردم منتظر

بهم نگاه کرد نفسی کشید م

_کیا ن

حامد با تعجب بهم نگاه کرد کم کم دستاش از شدت خشم مشت شدو با حرص غرید:

حامد_همون عوضی که برادرمو کش ت

_آره

حامد_مگه نمرده بود؟

_نه فرار کرده

حامد کلافه دستی تو موهاش کشید و نگاشو ازم گرفت

حامد_ادرسشو بهم بده یه سر ی خورده حساب باهاش دارم میخوام حلش کنم تا به گردنش نمون ه

_پسرعمومه

حامد با تعجب سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد

حامد_چی گفتی ؟

همه ماجرارو با تمام جرئ یات براش تو ضیح دادم که هرچی جلوتر م یرفت باعث میشد بیشتر چشماش گرد بشه

حامد_یع نی الان برادر و خواهرت زندن ؟

_آره

حامد_خب این دانیال ی که میگی فامیلش چ یه آخه من دوست به اسم دانیال زیاد دارم جرقه امیدی

توی دلم زده شد

حامد_عکس ی چیزی ازش نداری ؟

_نه من حتی بب ینمش نمیشناسمش آخه یاد م نیست چه شک لی بود

حامد_خب چه طوری میخوای پیداش ک نی ؟

_خب گفتم شاید تو بتونی

بعد نگامو پ ایین انداختم کمی ازش خجالت میکشیدم ه میشه ح ینه سختی یادش می افتادمو ازش کمک میخواست

م

حامد_باشه چشم بیوگرافیشونو برات میفرستم فقط نگفتی کی با اون پسره عوضی قرار داری منم میخوام بیا م

_حامد جان الان وقت تلافی کردن نیست اون اومده همه چیرو جبران کنه حامد_میتونه

برادرمو برگردونه؟آره ؟

_اینکارو که ن میتونه بکنه اونکه خدا نیست

حامد_پس چه طوری میتونه جبران کنه؟امیر تنها برادرم بود دلارام میدونی چه قدر زجرک شیدم وقتی خبر کشته

شدنشو اونم تو شب عروس یش بهم دادن وقتی شیندم قاتلش مرده خیلی افسوس خوردم دلم میخواست زنده بودو

خودم حقشو میداشتم کف دستش

_اون تغییر کرده حامد برگشته همه چیرو جبران کنه ما آدما باید هو ای همو داشته باشیم ب اید ببخشیم تو

حتی اگه کیانو خفه ک نی امیرعلی زنده نمیش ه حامد_دله من که خنک میشه

_به چه قیمتی؟ به ق یمت عذاب وجدان تا آخر عمر؟ ما که آدم کش نیستیم مطمئن باش بعد از یه مدت عذاب

وجدان ولت ن میکن ه حامد عصبی دستی توموهاش کشی د

_بهم کمک کن داداشمو پیدا کنم شاید بتونم اینطوری خواهرمم پیدا کنم

حامد_دلربا؟

_آره

حامد_فکر کنم یه هم چین اسم یرو از زیون بابام شنیدم اون اوایل فکر م یکردم منظورش توهه با نابوری

بهش نگاه کردم زیونم بند اومده بود

حامد_توی یکی از پرونده هاییه که بابام داره روش کار میکنه یه پرونده خیلی پی چیدس که با چندتا پرونده دیگه
متصله

_تو...تو میتونی...پیداش کنی؟

حامد_دان یال و چرا اما دلربارو فکر نکنم باید با بابام حرف بزنم شاید اشتباه شنیده باشم

_نه نه با پدرجون حرفی نزن خودم یه فکری دربارش میکنم

حامد_باشه هرطور مای لی

سری تکون دادم که باعث شد همزمان هردومون باهم بلند شیم

حامد_ماشین آوردی؟

_آره نگران نباش ببخ شید بهت زحمت دادم حامد من همیشه برای تو دردم

حامد_این چه حرفیه خانوم گل من تا اخر این ماجرا هستم همین امروز م یفتم دنبال کاراش بهت قول میدم پیداش

میک نیم

لبخند قدرشناسانه ای بهش زدمو با لبخند باهاش خداف سی کردم وق تی سوار ما شینم شدم به این فکر میکردم که باید کم کم به فکر خی لی چ یزا باشم فعلا نمیخواستم موضوعو با ن کیسا در میون بذارم میدونم مانعم میشه ب اید خودم یه کاری بکنم به خصوص از وق تی فهمیدم پایه ن کیسا توی این ماجرا گیره بیشتر برای حل کردنش دارم تلاش میکنم

درباره این ماجرا با الهام حرف زدم اونم بهم قول داده بهم کمک کنه یه سری نقشه دارم که اگه بی نقص جلو بره صد درصد موفق میشم

یه تماس باک یان گرفتمو گزارشو به اونم دادم اونم بهم گفت که یه سری اطلاعات دیگه ازش گرفته که وقتی همشو برام توضیح داد منم همه اون اطلاعات و تایپ کردم برای حامد فرستادم اینطوری شاید راحت تر بتونه دانیالو پیدا کنه

صدای اهنگو کمی بالا بردمو به آرومی زیر لب شروع کردم به زمزمه کردن:

تو چشماش یه دن یای رنگین روداره دل
من به جز اون که دردی نداره نه هستشو
حتی نم یاد سراغم نباشه نمیخوام که بارون
بباره یه لیلای بی عشق و احساسی بود ه
هنوزم واسه نبودش که زوده خیالش یه سر
درده که تو سرم ه س نباشه نفس تو
سینه دوده تلخ یرو تو خوب بلد ی شیرین
بودن کار تو ن یس ت روزای خوبت با من

ه که دیگه قسمت تو ن یس ت من

دیوونرو تو دیوونه کردی قبلا درمون الانا

دردی

دورادور بدون دلم هواتو داره

منمو قل بی که بی کسو کاره

.....

با نگرا نی رومو از ساعت گرفتمو ترج یح دادم خونسرد باشم اینطوری بهتر بود حتما یادش رفته که زنگ بزنه اون

صدتا اسی که براش فرستادمو هم حتما ندیده نکिसا_دلی خو بی ؟

یکهو به سمت نک يسا برگشتم برای حفظ ظاهر لبخندی زد م

_آره چرا باید بد باش م

نکيسا_این مدت یه طوری شدی

_نه آقا شما زیادی کار میک نی خسته شدی خ یالات برت داشته نکيسا ک می

اخماشو توهم برد به موبایلم که توی دستام بود نگاه کرد نکيسا_منتظر تماس

کسی هستی ؟

به موبایلم نگاه کردم کمی هول کردم اما ترج یح دادم بهش بگم منتظر تماس کیم ولی نگم به خاطره چی

_آره منتظر تماس حامدم نکيسا

اخماش کمی غ لیظ ترش د

نکيسا_حامد؟اون چرا ؟

_آخه...ایم...میدونی چیه کمی حاله مادر جون خوب نبود منتظرتم احوالشو بهم بگه

نکیسا_ مادرش؟ خب خودتو آماده کن تا بریم پیشش اینطوری زشتههول کردم

وای خدا گند زدم

_نه نه اتفاقا خواستم همین کارو کنم و لی مادر جون گفت که اصلا نریم نمیخواد زحمت بکشیم همینکه حرفم

تموم شد یکهو موبایلم زنگ خوردن کیسا ابروش بالا رفت نکیسا_حامده؟

_آره

نکیسا_ حرفتو که زدی بدش به من تا منم یه احوالی از مادرش پرسم کمی نگران

شدم وای خدا حالا چی کار کنم

توی اون موقعیت نک یسا همین طور روبه روم ایستاده بودو مشکوک بهم نگاه میکرد نکیسا_چرا

جوابشو ن م یدی

با صدای نکیسا به خودم اومدمو سریع تماسو برقرار کردم

حامد_سلام خانوم خانوما ببخشید جلسه بودم اصلا حواسم نبود و لی در عوض دستم پر ه

_سلام حامد جان خوبی؟ مادر جون خوب ن

حامد_خوبی چته دلارام؟

_آره نکیسا هم خوبه مادر جون چه طوره حالش بهتره؟ حامد بیچاره که

معلوم بود حسابی هنگ کرده با تعجب گفت:

حامد_خوبی دلارام؟ مادره من که حالش خوبه اصلا چیزیش نیست

_خب خوبه خدا رو شکر خیلی نگرانش شدم حالا میتونه راه بره

حامد یه لحظه سکوت کرد فکر کنم تازه موضوع و گرفت به خاطره مین تک خنده ای کردو گفت: حامد_آها حالا گرفتم خب خبر خوبم اینه که چندتا دانیال پیدا کردم که با اون شرایط ی که اون پسره که اصلا خوشم ن میاد اسمشو بیارم م یخون ه از شدت خوشحالی روبه موت بود م

_واقعا؟ خب مراقبش باش بذار زیاد کار نکن ه

حامد خنده ای کرد

حامد_آره داشتم میگفتم فردا یه نفرشون پرواز داره به هلند اون دو روز دیگه با خودم جلسه داره دو نفر دیگه هم هستن که شک دارم اون باشه

_میخواپی منم بیام؟ تا دست تنها نباش ی نکیس

چنان چپ چپ نگام کرد که لرزید م

حامد_نه کجا بیای همشو برات م یفرستم وقتی اوضاع بهتر شد بهم زنگ بز ن_خب خوبه

خ یالم راحت شد راستی حامد ن کیسا میخواد باهات حرف بز ن ه حامد_نکیسا؟؟!!وا با

من چی کار داره

_میخواد احواله مادر جونو بپرسه فعلا از من خدافس مراقبش باشی حامد چیزی ش بشه چشاتو در میار م

حامد خنده ای کرد

حامد_اوه اوه چشم خانوم گل حتما

موبایلمو به سمت نک یسا گرفتم که اونم با ی ه اخم از دستم گرفت شروع کرد به حرف زدن ولی دیگه توج هی به حرفاش نداشتم رفته بودم توی فکر باورم نمیشد که تونسته بودم آدرسشو پیدا کنم خدا کنه خودش باشه اینطوری میتونم پیداش کنم بعد با کمک اون دلبرارو پیدا م یکنم بعد دیگه هیچی خونوادم تکم یل میشه اون وقت میتونم قبر

پدر و مادرم پیدا کنم اینطوری خوشبخت تری ن دختر دن یا میشم چون هم گذشتم برام روشن میشه هم

خواهر برادرمو کناره خودم دارم هم بهتر ین همسر دنیارو هم دارم

در حا لیکه روی مبل ن شستم کمی بالاپاین شد به خاطرهمین باعث شد به سمت ن کیسا برگردم لبخند محوی به روم زد که باعث شد منم لبخندی بهش بزن م نکيسا_از یک تا چهل یه عددو انتخاب ک ن

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم الان چه وقت این حرفا بو د

_چی کار کنم ؟

نکيسا تره ای از موهامو پشت گوشم زد

نکيسا_گفتم یه عدد از یک تا چهل انتخاب کن بهت پیشنهاد میدم چهلو انتخاب ک ن ی

تک خنده ای کردم عدد خاصی مدنظرم نبود به خاطرهمین گفتم بذار نظری که نکيسا دادرو اجرا کنم به خاطرهمین با خنده به چشمای مشتاقش نگاه کردم

_باشه عدد چه ل

همینکه گفتم چهل نک يسا سریع گفت:

نکيسا_اوه اوه اوه کلی کار دارم

بعد از روی مبل بلند شدو شروع کرد به کشیدن خودش بعد آس تین ای لباسشو بالا دادو انگشتای دستاشم به صدا درآورد با چشمای گرد شده داشتم بهش نگاه میکردم آخه این چه کاریه اصلا این عدد چهل یعن ی چ ی

_داری چی کارم یکنی بسه دیوونه شکستی ش

نکيساک می دیگه خودشو کشید بعد دستاشو بهم مالید با لحن شیطونی گفت:

نکيسا_خودت گفتی چهل ت ا

_یعنی چی؟ توگفتی چه عددی گفتم چهل

نکيسا_خب منم دارم عددی که گفتیو روت پ یاده میکنم

این حرفش که تموم شد یکهو به سمتم اومدو محکم منو گرفت هی چی دیگه چهل تا ماچم کرد که فکر کنم چیزی از صورتم نموند بیست تا زد روی چشمم ده تا روی گونه هام ده تای دیگشم که دیگه خودتون میدو نید الان چیزی از

صورتتم برام باقی نمونده از دست این پسره دیوونه یه بار ازم پر سید یه عددو بگو منم گفتم دو اونم رفت دوتا شکلات برام خرید اینقدر حرص خوردم که نگو پشیمون بودم از اینکه چرا نگفتم صد کلا این پسره دیوونه بود آدم ن میدونست کم بگه به نفعشه یه زیاد بگه الانم توی حموم بود قرار بود شب بره یه ماموریت دو روزه که سریع برمیگشت به

خاطرهم یه منم الان داشتم براش یه شام خوشمزه رنگی رنگی درست می کردم که خوشحال بشه به ساعت نگاه کردم الان یه نیم ساعتی میشد که توی حمومه میشه گفت یه ربع دیگه که نه ایم فکر کنم نیم ساعت دیگه بیرون بیاد به خاطره من رفتم حوله حمومشو برداشتمو روی شوفاژ گذاشتم تا گرم بشه جدیداً فهمیده بودم ن کیسا عاشقه این کاره که وقتی از حموم بیرون میاد حولش گرم باشه ناخواسته لبخندی زدمو مثل همیشه آروم زیر لب خدا رو شکر کردم.....

یه دوساعتی میشد که نکيسا رفته بود قراره فرداش برگرده پڑمان همراهه الهام کی لی زنگ زد که برم پیششون نکيسا هم اصرار کرد که برم تا شبو تو خونه تنها نمونم منم قبول نکردمو ترجیح دادم توی خونه بمونم بچه که نبودم بترسم و الله

ساعت دوازده شب بود داشتم فیلم میدیدم اصلاً خوابم نمی اومد دلم میخواست تا صبح بیدار بمونم کمی چ یپس توی دهنم گذاشتمو دستمو به سمت گوشیم بردم شماره کیان و گرفتم چهار پنج بوق خورد که باعث شد ناامید بشم به خاطرهم یه خواستم قطع کنم که یکهو صدای خواب آلودش توی گوشم پچید وای خاک به سرم خواب بود کیان_ بفرمایید

_سلام

کیان کمی مکث کرد بعد با صدای متعجبی آروم گفت:

کیان_دلارام تویی؟

_خواب بودی؟ ببخشی د

کیان_نه اشکالی نداره

_یادمه قبلاً ساعتی کی

و دوبه زور میخواستی دی

بی پناهان یه دنده

فکر کردم الانم مثل قبل ی

کیان_وقت ی میگم تغیی ر

کردم یعن ی همه چی کلا

تغییر کرده احساس کردم

لبخندی زد کیان_چه قدر

خوب همه چی یادته

_حافظه من قویه آقا پس ر کیان_حالا

چرا مزاحمم شدی؟

خنده ای کردم که باعث شد اونم بخند ه

_نک یسا رفته ماموریت به خاطرهمین از فرصت استفاده کردم گفتم تنهام بذار بهش زنگ بزنم کارتم داشتم

کیان_رفته ماموریت؟ یعنی الان تو خونه تنهایی؟چرا ن میر ی پیشه خالش یا پیشه اون دوستت اسمش چی بود

_الهام

کیان_آها آره اون

_بچه که نیستم کیان اینجا امنه آپارتمان ه کیان

پوفی کشی د

_حالا تو نگرانم نبا ش

کیان_اگه میترسی تا ب یام جلوی خونتون توی ماشین م یمونم ن میام بالا

_نه بابا تازه اگرم بخوای ب یایی چرا جلوی در خب ب یات و کیان با لحن

مشکوک گفت:

بی پناهان یه دنده

کیان_واقعا ؟

_آره دیگه تو الان پسرعمومی منم دخترعموتم یا بهتر بگم تو داداشم ی کیان_درست

ه

_کیان تو دلبرارو دوست داری ؟

کیان_از چه نظر ؟

_برای ازدواج

کیان_نه چرا اینو میپرسی؟

_آخه وقتی اسمشوم یپردی چشمات پر از غم میشد لحنتم تغ ییرم یکرد کیان_این

شوهرت نک یساروت تاثیر خوبی گذاشته روی همه چی دقیق ی دستی به موهام

کشیدمو خندیدم

_بله دیگه ما اینیم

کیان_صمی میت بین منو دلبرایاد بود میشه گفت جایه رهارو برام پر م یکرد تورو هم دوست داشتم اما خب تو

بیشتر داداشتو دوست داشت ی خنده ای کردم

_به خاطرهمین ازم بدت میاد

کیان_من اصلا از تو بدم نمیاد برعکس خیلی م برام ارزش داریو دوست دارم دلبرارو هم عینه تو دوست دارم ولی خب با

اون صمی م یت بیشتری داشتم

_کیان اگه ازت بخوام بیای اینجا م یایی ؟

سرمو پا بین انداختم سکوت طولانی پشت تلفن برقرار شد که باعث شد نگرانش بشم

_الو؟رفتی؟ کیان ؟

کیان_تو الان از من م یخوایی ب یام پیشت؟ درحال یکه شوهرت خونه نیست

_خب تنهای تنها هم نیستم

کیان_یع نی چی؟ مگه نمیگی شوهرت خونه نیست

_خب ی کی دیگه پیشمه یعنی قراره بیاد اینج ا

کیان معلوم بود کمی غیرتی شده به خاطره م یں با خشم کنترل شده ای گفت:

کیان_کی ی ؟

_حامد

کیان_حامد کیه ؟

_برادر شوهره سابق م

کیان سکوت کرد با بدجنسی ادامه دادم

_برادر ام یرعلی

کیان_اون چرا میاد اونجا ؟

_ازش خواستم بیاد باهاش کار دارم درواقع نمیدونم چه طور تا الان نرسیده گفتم توهم بی ایی آخه درباره دانیال یه سر

ی اطلاعات پیدا کرده من که دانیالو نمیشناسم تو میشناسیش اینطوری اگه بیایی شناساییش می یک نی

کیان بالحنی که معلوم بود مشکوک شده و بهم اعتماد نداره گفت:

کیان_میخوایی دستگیرم کنن ؟

_چی؟؟؟!!

کیان_میخوایی منو با کسی رودررو کنی که زدم داداششو کشتم؟

_باهاش حرف زدم آرومه نگران نبا

ش

کیان_نکنه همه اینا نقشش تا من بیام اونجا منو به گیر بندازین ش اید واقعا شوهرت ماموریت نباش ه اخمامو کشیدم توهم

_هیچ دلیلی نم یبینم بهت دروغ بگم خواستی بیا نخواستی ن یا آدرسو برات اس م یکن م کیان_ن

میخواه دارم

_از کجا داری ؟

کیان_خب تعق یبت کردم دیوونه از خودت نپرسیدی شمارتو از کجا آوردم؟ ک لی پول به این نگهبان پنت هوستون دادم تا شمارتو بهم داد

اخممامو کشیدم توهم این نگهبانه چه قدر ب یشعور بود پوفی کشیدم

بعد از کمی حرف زدن تماسو قطع کردم نمیدونم حامد قراره با چه بهانه ای ب یاد اینجا چون پدرجون میدونه که امشب نک یسا ماموریته ن میتونست بگه میاد اینجا درواقع مجبور بودم این جلسرو امشب بذارم چون فردا قرار بود پژمان بیاد دنبالم منو ببره خونه خودشون تا شب که ن کیسا بیاد دنبالم نمیخواستم این فرصتو از دست بدم به الهام هم سپرده بودم اگه یکهو پژمان زد به سرش که نصفه شبی ب یاد دنبالم سریع بهم خبر بده یا پشیمونش کنه آخه بهش گفته بودم که به حامدو ک یان زنگ زدم که بیان اینجا

توی همین فکرها بودم که یکهو صدای زنگ در اومد بلند شدمو دستی به موهام کشیدم لباسمم مرتب بود به خاطرهم ین درو باز کردم که چهره خندون حامدو دیدم قبلا باهاش هماهنگ کرده بودم به خاطرهمین وقتی درو باز کردم یکهو خودشو سریع انداخت تو و درو بست خنده ای کردم که اونم خندیدو نفس نفس زد _نگفتم اینجوری دیوونه

حامد_خب خودت گف تی کسی از همسایه ها نفهمن که میایی اینجا چون میدونن شوهرت خونه نیس ت

_بیا بشین چرا اینقدر دیر اومدی

حامد_صدتا دل یل برای مادرم اوردم تا اجازه داد بیام خواستم ماشین و از تو پارکینگ بیارم ب یرون که از هول زدم به ماشین بابا م

چشمام گرد شد ولی یکهو زدم زیر خنده خودشم خندی د

حامد_ه یچی دیگه جناب سرهنگ جریممون کرد تازه جریمه اینکه داشتم یواشکی ب یرون میرفتمو هم کرد

__یعنی چی؟ مگه مادرت خبر نداش ت

حامد_ خبر داشت ولی پدرم ن میدونست که با مامان حرف زدم نمیتونستم بمونم باهاش کلکل کنم کلی چرب زبونی کردم تا ما شینشو بهم داد

__با ماشین پدرجون اومدی

حامد_ بله

__ماشینت داغون شد ؟

حامد_ نه ن میدونم کی توی پارکینگ خورده ش یشه ریخته بود لاستیکامو پنچر کرد از سره جام بلند شدمو به سمت آشپزخونه رفتم یه لیوان چایی ریختمو براش بردم حامد_ ساعت یکه دختر چایی میاری

__نمیخوری بدش به من

حامد_ نه میخورم

چشم غره ای بهش رفتمو نشستم

__دیگه تکرار نکنم حامد کیان اومد هیچ حرف ی نمیزنی چون نباید ک سی صداتونو بشنوه اگه بدونن مرد خونس فکرای بد میکنن توکه مردموم یشناس ی

حامد اخماشو برد توهمو بدون هیچ حرفی سری به نشووه باشه تکون داد که همون لحظه صدای آیفون به گوشم خورد

یه نگاه نگران به حامد کردم که اونم نگاهشو ازم گرفت اخماش کلی توهم بودو دستاش مشت شده بودن به سمت آیفون رفتمو بازش کردم

__خودش ه

بعد از چند دقیقه سروکlesh پیدا شد به خاطرهمین آروم گفتم

کیان کم ی جا خورد اما فکر کنم منظورمو گرفت چون بدون هیچ حرفی وارد خونه شد دره خونرو که بستم به ستمم برگشت

کیان_روزو ازت گرفتن دختره دیوونه الان وقته قرار گذاشته

_منکه بهت گفتم فردا میرم خونه الها م

کیان پوفی کشید برگشت که با دیدن حامد کمی جا خورد حامد با حرص به کیان خیره شده بود دستاش از شدت خشم مشت شده بودن از لایه دوندوناش با حرص غرید:

حامد_قاتل داداشت جلوت باشه اما نتونی کاری کنی

کیان کلافه دستی تو موهاش کشید با نگران ی بهشون نگاه کردم

حامد_ک سی که باعث و بانی ناراحتی قلبی مادرت باشه ک سی که زن داداشتو بیوه کنه کس ی که تنها داداشتو ازت گرفته باشه کسی که دو دستی خوشبختی روی زندیگتو خفه کنه به نظرت بای د چه بلایی سرش بیاری؟ بکشیش؟ بز نیش؟ فشش بدی؟ چی کار کنی هان؟ چی کار ک نی بتونی دله خودتو خنک کنی و باعث بشی اون یکه مرده دوباره زنده بشه کیان نگاهشو بالا آوردو به حامد نگاه کرد

کیان_ن میدونم کدومشو انتخاب کنم اما میدونم هرکاری ک نی داداشت زنده نمیشه منم ظرری نم یکنم فوقش دوباره م یفتم زندان و اعدام میشم توهم دلت خنک میشه اما این وسط ی کی میسوزه اونم دلارامه بذار کمکش کنم تا خواهربرادرشو پیدا کنه همینکه هویت دانیال و شناسایی کنم بهت قول میدم هرجا که بگی پیام هرکاری که خواست ی باهام بکن قسم میخورم اعتراضی ن میکنم حامد_تیکه تیکت کنم چی؟ اعتراضی نم یکنی کیان نگاهشو از چشم ای عصبانی حامد گرفت

کیان_نه اعتراضی ندارم

حامد عصبی دستی تو موهاش کشی د

کیان_هردومون به خاطر دلارام اینجاییم پس ب یا حضورمون مف ید باشه تورو ن میدونم اما من با بدبختی

خودمو اینجا رسوندم حامد_منم دست کمی از شما نداشتم کیان با چشمای گرد شده به سمت برگشت

کیان_اینم خلافاکه

خنده ای کردم که باعث شد کیان چشماش گرد بشه اما حامد با حرص غری د:

حامد_ن خیر گذر از سد دفاعی خونواده به راحت نیست اصلا میدون ی خونواده یعنی چی کیان کم

کم اخماش توهم رفت

حامد_یا فقط از هم پاشوندن خونواده هارو بلدی

کیان با غضب یه قدم به حامد نزدیک شد دیدم اوضاع داره بد میشه سریع جلوی کیان وایسادم با التماس بهش

نگاه کردم

_تورو خدا کیان حامد منظوری نداره آرام باش

کیان_من به خاطر تو سکوت کردم و چیزی نم یگم اما اینو ببین هرچی از دهنش داره میاد بیرون م یزنه به سمت

حامد برگشت م_حامد تو قول دادی

حامد عصبی دستی تومو هاش کشید و شروع کرد به قدم زدن کیان هم با عصبانیت روی مبل نشست مشکوک به

هردوشون نگاه کردم

_میرم چایی بیارم نزن ین سروکول هم ا

کیان_ن میخواد بیا بش ین حرفتو بز

بوفی کشیدم روی یکی از مبل ها نشستم حامد هم کلافه نشست

_حامد ن میخوایی شروع کنی ؟

حامد عصبی یه نگاه خشمگین به کیان کرد که اونم اخماشو بیشتر توهم برد حامد پوششو باز کرد و کاغذارو روی میز

انداخت حامد_همه چی این توهه

کیان که معلوم بود ای ن حرکت حامد بهش برخورد یه نگاه به حامد کرد

کیان_ شما که معنی خونوادر و میدونی چیه و خونواده بالا سرت بوده بهت تربیت یاد ندادن که با بزرگ تراز

خودت مودبانه رفتار کنی حامد با عصبانیت عین ه کیان گفت:

حامد_ چرا بهم یاد دادن اما یاد ندادن وقتی جلوی قاتله برادرت نشست باید چه طوری باهاش رفتار کنی که در شأنش

باش ه کیان ش قیقه هاشو مالش داد کیان_ این بحثو تموم کن

سرشو بالا آوردو به حامد نگاه کرد بعد ادامه داد

کیان_ میدونم برات سخته جلوی قاتله داداشت نشست اما تو خودت مردی بهتر از دلارام درک میکنی وقتی کسی که دوستش داری پروازت بگیرن وقتی بهت نارو زده بشه وقتی چندسال بازی گرفته شده باشی وقتی به کسی اعتماد کنی ولی اعتمادتو بشکنه باید چی کار کنی حامد_ حتما باید بکشیش

کیان_ اون موقع هم ی ن به مغزم خطور کرد اگه برگردم به گذشته نم یگم این کارون میکردم اما یه چیزایی رو تغیر میدادم

حامد_ چرات بریپ این ادماپی رو برداشتی که از کردارشون پشیمون ه

_ حامد کیان تغیر کرده قرار شد درباره این موضوع دیگه حرفی نزنیم هرکسی توی زندگیش یه اشتباهی میکنه

کیان_ مشکل اینه که من اشتباه نکردم حماقت کردم

حامد_ خوبه خودت میدونی

کیان پوفی کشید دیگه حرفی نزد و دستشو به سمت کاغذ برد همینطور که داشت بیوگرافیا رو میخوند با دقت به عکسها هم نگاه میکرد اما هربار که ی کی رو کنار میذاشت من دلسرد تر میشدم هرچه میگذشت کیان برگه های بیشتر پروکنار میذاشت اما دیدم روی یکی از برگه ها زوم شد کم کم چشمش یه طوری شدن برگرو برداشت و به عکس

توجه کرد سریع بیوگرافیا رو خوند بعد سرشو بالا آوردو به حامد نگاه کرد

کیان_چه طور ی اینارو پیدا کردی

حامد پاشو روی هم انداخت

حامد_اینا کساین که میشناسمشونو دوروبرمن کیان_یع

نی اینم دوروبرته؟

حامد به برگه تو دست کیان نگاه کرد با تعجب به برگه توی دست کیان نگاه کرد

حامد_م یخوایی ب گی دنیا لی که شما دنبالش میگردید اینه؟اینکه ی کی از شریکای خودمه فکر نکنم این باش ه

کیان_شک ندارم خودش به

سمتم برگشت

کیان_داداش تو پیدا کردیم

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین بلند شدمو کنارش نشستم برگرو از دستش گرفتمو به عک سی که گوشه برگه بودو بعد ب یوگراف یش روبه روش نگاه کردم ناخواسته دستی روی عکسش کشیدم

کیان_جذاب یت دانیال به مادرتون رفته عینه شما دونف ر

حامد ک می اخماشو برد توهم به عکس داداشم دقیق شدم وقتی چشمم بهش افتاد ناخواسته ضریان قلبم بالا رفت احساس کردم میشناسمش اما برام ناشناخته بود چون یادم نمی اومد چه قدر جذاب بود رنگ چشماش عینه من خاکستری بود

حامد_فکر کنم رنگ چشم طوسی توی خونوادتون ارثی باشه

یه نگاه به کیان کردم که اونم خندید ولی رنگ چشمای کیان مش کی بود

کیان_مادرتون چشماش طوسی بود هر سه تاتون به اون رفتی د

_عک سی ازش نداری ؟

کیان_ نه آلبوم خونواد گیمون توی ویلایی بود که محاصره شد شاید دانیال داشته باش ه با همون
چشمام که حسابی اش کی شده بود به سمت حامد برگشتم

_ کی بریم دنبالش ؟

حامد_ لازم نیست بری م دنبالش خودش داره میاد

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم کیان هم از حرفی که حامد زده بود حسابی جا خورد حامد_ فردا یه

همایش داریم گفتم که دانیال یکی از شریکای منه به ساعت مچی ییش نگاه کرد

حامد_ اشتباه نکنم تا یه ساعت دیگه هواپیماش میشین ه سریع

از جام بلند شدمو گفتم:

_ خب چرا منتظر نشستید بلند شوید بریم دنبالش

حامد_ بذارش برای فردا الان نمیشه دلارام با ید کمی هم نگران خودت باشی اگه یکی از همسایه ها ببینت چ ی

کیان_ یا اون نگهبانه

_ مگه نمیگی بهش پول دادی که شمارمو بهت داد کیان کم

ی اخم کرد کیان_ چه رب طی داشت

حامد پوزخندی زدو با لحن مسخره ای گفت:

حامد_ ربطش به ارتباطشه چون میتونی دوباره بهش پول بدی که انگار دلارامو ندیده رفته بیرون کیان اخماشو کشید
توهمو با حرص به حامد که مسخرش کرده بود نگاه کرد سریع به سمت اتاقم دویدمو مانتومو تنم کردم باورم ن میشد
که قرار بود داداشمو ببینم اصلا توی رویا هم ن میتونستم ببینم اینقدر سریع همه چ ی داره جور میشه

سریع یه شال برداشتمو روی سرم انداختم ک می به خودم رسیدمو سریع از اتاق بیرون اومدم که چشمم به

حامد افتاد که چشماش گرد شده بودو رنگ چهرش پرید ه بود

کیان_اگه دلارام بفهمه خدا سرشاهده بلایي سرت میارم که توی گینس ثبتش کن ن حامد_این

امکان نداره

کیان_اینشو من تع پی ن میکنم پس اینقدر منو جلوی اون دختره سنگ روی یخ نکن وگرنه بعد از اینکه این ماجرا حل شد میرم گموگور میشم توهم دستت بهش نم یرس ه حامد_از کجا باور کن م

کیان_اینش دیگه مشکل خودت ه

حامد_ولی آخه چه طوری؟الان کجاس؟اصلا خبر داره که فلانی ازدواج کرده؟اونم با رفیقش؟

کیان دستی تو موهاش کشیدو عص بی چشماشو بست

کیان_آره فهمید به خاطرهمین جلو نیومده حامد_باور نم یکن

م

کیان شونه ای با بی خیالی بالا انداخت خواست حرفی بزنه که چشمش به من افتاد چشماش گرد شدو نگران ش د

کیان_اومدی؟

حامد به سمتم برگشت چشماش حسا بی گرد شده بودو با ناباوری بهم نگاه میکرد با همون حالتش بلند ش د

_چیزو نفهم م

حامد_اینکه پولی که قراره به این نگهبانه بدی م که کوروکر بشه این بده

کیان با اخم سری به ت ایید حرفش تکون داد میدونستم دارن دروغ میگه اما خب به خاطر هیجانی که داشتم سریع گفتم:

_خی لی خب راه ب یفتید آروم با شید توی سالن حرفی نزن د

حامد_دلارام ساعت سه صبحه الان همه خوا بیدن_کار از محکم

کاری ع یب نم یکنه سریعیت راه بیفتی د

در اسانسور که باز شد یواشکی سری به بیرون کشیدم ب بینم کسی نیست یا نه حامد تک خنده آرومی کرد کیان هم با حرص کنارم زد

کیان_آخه الان کی بیداره دختره دیوون ه

پوفی کشیدم خبری نبود باخ یال راحت از لابی بیرون رفتیم

کیان_خوبه ورشکست نشدم

خنده ای کردم میدونستم منظورش چی بود اگه نگهبانه بیدار بودو مارو میدید صددر صد ب اید این هزینرو میداد

دره عقبو باز کردم سوار شدم کیان هم رفت جلو و حامد هم سوار شد قبل از اینکه راه بیفته به سمتم برگشت

حامد_مطمئنی میخوایی امشب ب بین یش ؟

_آخه این چه سوالیه حامد زودتر راه ب یفت تا نرفت ه

حامد پوفی کشیدو ماشینو روشن کرد با سرعت داشت رانندگی میکرد خداروشکر خیابونا خیلی خلوت بود به خاطرهمی ن به راحتی تند میرفت

کیان_از چراغا آرومتر رد شو اینطوری ثبت میکن ه

حامد_مهم نیست

کیان با لح نی که معلوم بود داره طعنه میزنه گفت:

کیان_میدونم بابات پل یسه اما برای من بد م یسه امکان داره دور بینا منو ثبت کن ن

حامد_محظ اطلاعاتون پدرم پ لیسسه که پلیسه برای تنها کسی که پارتی بازی نمی کنه خونواده خودشه درضمن این جریمه ها اصلا به پدره من مربوط نمیشه

کیان پوزخندی زدو به بیرون نگاه کرد و دیگه مکالمه ای ب یشون ردوبدل نشد بهتر

همینطور که داشتم به خیابونا نگاه میکردم ناخواسته یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین باورم نمیشد

اینقدر بهش نزدیک میشم یعنی قراره بالاخره داداش واقعیمو ببینم داداش ی که از یه مادر بودیمو یه شیر خورده

بودیم داداش دینی نبود داداش حتی قی بود از اینکه قرار بود روبه روش وایسمو تو چشماش نگاه کنم دل تو دلم نبود
داشتم دیوونه میشدم دلم میخواست سریعتر برسی م

_____حامد جان یکم تندتر برو

حامد_دلارام میدونی سرعتم روی چنده؟ از این تندتر امکان داره تعادل ماشینو از دست بدم

_____باشه فقط سریعتر حامد

چشمامو روی هم بستم اکسیژن کم بود به خاطرهم ین شیشم و پا یین دادم نفس عمی قی کشیدم داداش دارم میام

بالاخره بعد از دوازده سال قراره ببینمت عزیزم

همینکه ماشین وایسا د با عجله دروباز کردم و پیاده شدم از پله های فرودگاه که بالا رفتم صدای کیان و حامد که صدام
میزدنو شنیدم اه میتی ندادم اما با حرف حامد وایساد م حامد_مگه تو بلدی کجاست وایسا اینطوری گم میشی پوفی
کشیدمو به سمتشون برگشتم کیان با اخم کنارم وایسا دکیان_بهره هممون باهم بریم

حامد_برخلاف م یلم اینبارو باهاش موافق م

کیان بدون اینکه به حامد اهمیت بده بازومو گرفت که باعث شد به خودم ب یامو هممون به راه بیف تیم هردومون
دنبال حامد راه افتاده بودی م هرجا که اون م یرفت مام عینه جوجه هاش دنبالش بودیم

دل تو دلم نبود فکر کنم روی قیافمم تاثیر گذاشته بود چون کیان با لحن آرومی پرسید د:

کیان_خوبی دلارام ؟

_____آره فقط کمی ه یجان دارم

کیان_بهره خودتوک می کنترل ک نی اینطوری بب ینتت بیشتر نگرانیت میشه تا خوشحال بش ه پوفی
کشیدم راست م یگفت باید سعی کنم کمی به خودمو احساساتم مسلط باش م

کیان ازم جدا شدو به سمت بوفه رفت با لحن اعتراض آمیزی صداش زد م

_الان وقته خوردنه؟

حامد با شنیدن صدام وایسادو به سمتمون برگشت با حرص دست به سینه منتظر کیان موندیم که دیدم با یه بطری
آب به سمتمون اومد ای هناق بگ یری اخه بگو پسره گنده نمیتونی ک می جلوی تشنگیتو بگ یری اما با کمال
تعجب دیدم سرشو باز کردو بطریو روبه روم گرف ت کیان_بگ یر یکم بخور اینطوری اجازه نمیدم روبه روی اون
پسره بیچاره وایسی

از اینکه اینقدر به فکرم بود ناخواسته لبخندی زدمو بطر یرو از دستش گرفتم کمی هم شرمنده افکارم شدم میدونستم
این کارهاش بدون منظوره به خاطره مین اذیتم ن میکرد کمی از آبو خوردمو به سمتش گرفتم م

_بیا دستت درد نکن ه

سری به نشونه خواهش میکنم تکنون داد

حامد_پروازش نشست به سمتش برگشتم

حامد_ببین دارن اعلام میکنن

حامد سریع به راه افتاد که باعث شد مام به دنبالش بریم

پشت دیوار شیشه بزرگی که دورادور سالنو گرفته بود هرسه مون وایسادیم درحالیکه داشتیم چشم چشم میکردم تا
دانیال و بب ینم اما کسی شبیه به اون عکسی که حامد بهم نشون داده بود پ یدا نکردم

_حامد پس کو؟

حامد_صبر کن دختر هواپیماشون این نیست اون یکی ه

به سمت هواپیمایی که بهش اشاره کرده بود برگشتم به دونه دونه مسافرایی که ازش پیاد ه میشدن نگاه کردم کم کم حوصلم سررفت با تخصی پای زمین کوبیدمو پوف ی کشیدم کیان با دیدن این کارم دستی به لباس کشید تا خندشو پنهون کن ه کیان_هنوز بزرگ نش دی حامد_اونها ش

یکهو به سمتی که حامد اشاره کرده بود سری ع برگشتیم با دیدن پسر قدبلندی که توی کت وشلوار آبی کرب نی بود برگشتم لباس مردونه سفید رنگ ی زیرش پوشیده بودو موهای خوش حالتشو با یه حالت قشنگی کجش کرده بود چمدون مشکی رنگشو روی زمین کشیدو به سمت در ورودی اومد ناخواسته از این همه جذابیتی که خدا به داداشم داده بود لبخندی زدم چه قدر خوش تیپ بود

پسرا هردوشون سریع به سمت در رفتن اما من وایسادم ن میتونست م حرکت کنم آخه باورم نمیشد میتونستم بالاخره بعد از دوازده سال ب بینم ش

حامد باهاش دست داد اونم لبخند مردونه ای زد که دندونای سف ید مرتپش نمایان شد کیان هم جلورفت دان یال به قیافه ک یان نگاه کرد فکرکنم شناختش چون حسابی چشماش گرد شدو حسابی جا خورد با ناباوری به کیان خیره شده بود بالاخره هردوشون به خودشون اومدنو همدیگرو بغل کردن

دانیال درحال یکه چند ضربه کوتاه به پشت کیان میزد یه چ یزایی بهش گفت که نفهمیدم آخه من باهاشون فاصله داشتم نمیدونم از کی اشکام روی گونم سراز یر شده بودن اما وقتی به خودم اومدم صورتم حسابی خیس شده بود

همینطور که دانیال و کیان بغل هم بودن یکهو دانیال جا خورد احساس کردم کیان بهش چیزی گفت چون آروم نگاهشو بالا آوردو به سمت من هدایتش کرد با دیدن من چشماش هرلحظه متعجب تر میشد طوری که انگار باورش ن میشد که من خواهرشم

از کیان جدا شدو با قدمایی سست به سمتم اومد پاهام توان حرکت نداشتن محکم م یخ زمین شده بودم

روبه روم که ایستاد یه قطره اشک مردونه از گوشه چشمش چ کید پ ایین به آرومی دستشو جلو آورد شالمو که دور گردنم انداخته بودم آروم بازش کرد به کناره گردنم نگاه کرد فکرکنم نشونرو دید به خاطرهمین تونست منو از دلربا تشخ یص بده دستی به لباس کشیدو به کمرش گرفت

_این امکان ندار ه

کیان_خودشه دانیال دلارامه

دانیال با چشمایی که خیس از اشک بود بهم نگاه کرد صدایش چه قدر قشنگ و دلنشین بود هم قد کیان بود
خداروشکر خدا یه برادرت یربرق عین ه شوهرم بهم داده بود

همینطور که توی فکرام غوطه ور بودم یکهو توی یه جایه نرمو خوشبو فرو رفتم چشمم روی هم بسته شد و اشکام
هر لحظه ب بیشتر سرازیر شدن دانیال_باورم نمیشه خواهر کوچولوم بغلمه
دستای لرزونم دورشو احاطه کرد عینه نکیس ا منو محکم به خودش فشار داد البته این آغوش با آغوش نکیسایه فرق
داشت خدا ن کیسارو از غالب داداش بیرون آوردو در نقش شوهر بهم اعطا کرد بی داداش شدم اما خدا با این کار داداش
واقع یمو بهم برگردونده بود

دانیال_چه قدر دلتنگت بودم چه قدر دلم برای خواهر کوچولو هام تنگ شده بودم اما حالا دارمتون نمیذارم ازم
دور شین نمیذارم

دانیال کمی ازم جدا شد اما همچنان توی بغلش بودم خم شدم و م یق پیشونیمو بوسید که باعث شد چشمامو با
آرامش روی هم ببندم دانیال_چه قدر خانوم شدی

اشکام سرازیر شدن به چشمایی که همرنگ چشمای خودم بود خیره شدم دانیال_چرا

چیزی نمیگی تا اون صدای نازتو بشنوم عزیزه دلم کمی چشم چشم کرد فکر کنم

منتظر یکی بود دانیال_پس دلربا کو؟

به سختی گفتم:

_اون...اون...

دانیال نگران شد دستشو دور صورتم گذاشت

دانیال_اون چی؟ اتفاقی براش افتاده

_نمیدونم ازش خبری نداریم

چشماش پر از غم شدن حامد به سمتون اومد

حامد_ حالا تو به این یکی قانع باش اون یک یرو هم پیدا میک نی م دانیال

دستی به چشماش کشی د کیان_ بهتره زودتر بری م

به کیان که داشت کم ی به اطراف نگاه میکرد نگاه کردم دیدم چندتا پلیس داره بین مسافرا میگرده ضریان قلبم بالا رفت احتمالا دورب ینا تصویر کیانو ثبت کرده بود م

_وای خاک به سرم پل یس حام د

دانیال چشاش گرد شد کیان پشتش به پ لیس ا بودو سعی م یکرد خونسرد باشه حامد هم هول کرد کیان_ بهتره

عواطفتونو بذارید توی راه اینا الان منو شناسایی م یکن ن سریع دست دان یالو گرفتم

_دانیال ب یا زودتر بری م

دانیال_ چرا مگه چی شده؟

_برات توض یح مید م

حامد_ بچه ها طبیعی رفتار کنید

کیان حسابی هول کرده بود با نگرا نی بهم نگاه کرد با چشمام بهش فهموندم که هیچ اتفا قی نمی افته حامد به سمت

چمدون دانیال رفت با چشم ای گرد شده دیدم زیپشو باز کرد دانیال_ داری چی کار میک نی ؟

کمی نگران بودم اما ترج یح میدادم خونسرد یمو حفظ کنم با تعجب داشتیم به حامد که داشت با عجله توی

چمدون دان یال میگشت و نگاه میکردیم

دانیال_ د خب بگو دنبال چی میگردی حامد؟ این چه کاریه ؟

حامد در حالی که داشت دنبال چیزی که مدنظرش بود میگشت کلافه گفت:

حامد_کاپشن کلاه دار نداری؟

دانیال_کاپشن؟؟؟! !

حامد کلافه راست شدو به دانیال نگاه کرد یه طوری به داداشم خیره شد که دانیال مجبور بود خودش خم بشه و دنیال کاپشنش بگرده وقت ی پیداش کرد به سمت حامد گرفت کیان پشت کرده بود و خودشو سرگرم دیدن اطرافش کرده بود توی همین لحظه ها بود که حامد زد روی شونه کیان اونم ترسید و با هولی به سمت حامد برگشت هردوشون اخماشون توهم بود حامد_بیاب گیر اینو ببو

کیان سوالی به کاپشن کلاه دار نگاه کرد بعد به دانیال که متعجب داشت به کیان نگاه م یکرد خیره شد کیان بدون معط

لی سریع از دستش کاپشنو گرفتو پوشید با یه حرکت کلاهو انداخت روی سرش حامد_بری م

دست دانیالو گرفتم اونم لبخندی بهم زدو دستمو فشارخ فی فی داد دسته چمدونشو گرفتو دنیال خودش کشوند

دانیال_من نمیدونم این پلیس بازیا چیه چرا دارید از اینا فرار میکنید؟

_همه چیرو برات توضیح میدم دان یال تو بذار برسیم خیلی حرفا دارم که برات بزنم

دانیال پوفی کشید لبخندی زد م

_خوشت پیپا

تک خنده مردونه ای کردو وروج کی زیر لب تلفظ کرد

_وروجک چیه من بزرگ شدم خجالت نم یکنی

دانیال_به نظره من اصلا بزرگ نشدی همون دختر کوچولوی تخس ی هستی که لوس داداشت بودی

از شدت ذوق سرخوشانه لبخندی زدم چه قدر خوشحال بودم که داداشم کنارم بود اینبار داداش واقعی خودم برادری که سالها ازش دور بودمو خبری ازش نداشتم ولی الان دستم توی دستاش بود فقط مونده بود دلربا رو پیدا کنیم اونم که پیدا شد همه دغدغه هام حل میشه اینطوری دوباره جمعمون جمع میشه

از فرودگاه با هر مکافاتی که بود بیرون اومدیم سریع بدو بدو به سمت ماشین رف تیم دانیال بیچاره که از هی خبر نداشت با تعجب به ما نگاه م یکردو کارای مارو میکرد

حامد سریع ریموتو زد مام به سه ثانیه نکش یده سریع سوار ما شین شدیم حامد پاشو روی پدال گاز فشار دادو راه افتاد
وق تی از فرودگاه ک می دور شدیم هممون البته به جز دان یال نفسای حبس شدمونو دادیم بیرون

حامد_امشب اگه گیر می افتادیم پایه هممون گیر بود حتی تو دلارام

_آره نکيسا ب یچارم م یکرد

حامد_بابای منو بگو دیگه هیچ ی

دانیال سوالی به سمتم برگشت

دانیال_دلارام نکيسا ک یه؟

کمی سرخ و سفید شدم نمیدونم یه طورایی خجالت می کشیدم بهش بگم شوهرمه آخه خیلی وقت بود که کنارش نبودم
از طرفی چ یزیم از خاطرات گذشتمون یادم نم ی اومد اما اون طور که معلومه و طبق گفته های ک یان و خوده دانیال
من باهاش صمی می بودم

دانیال_چرا چ یزی نمی گی ژوژو

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم که لبخند دندون نمایی زد کیان با اخم گفت:

کیان_بیست و هفت سالشه بزرگ شده ژوژو دیگه چیه

دانیال_یادته کیان باهم ژوژو صداش م یزدیم؟ کلا همه اینطوری صداش میزدن

_ژوژو؟خودم اسم به این قشنگی دارم ژوژو دیگه چیه

کیان_وقت ی پنج سالت بود بابابزرگمون یه طوطی خریده بود وقتی برای اولین بار که دیدیمش همینکه تورو دید
پرید روی شونت نشست و شروع کرد به حرف زدن همشم میگفت ژوژو ژوژو از اون روز به بعد کلا همه به این اسم
صداش میزدن ژوژو و خنده ای کردم _چه قدر باحال

حامد_باحال ترم میشه وقتی نکيسا بشنوه اینطوری صداش م یزنن

به خاطر لحن حامد که معلوم بود دلش پره با صدای بلندی زدم زیر خنده دانیال هم با دیدن خنده های من تک خنده ای کرد

دانیال_آخرش نگفتید این نک یسا کی ه

_نک یسا دوماد تونه

دانیال با شنیدن این حرف حسابی جا خورد چشماش گرد شده بود دانیال_من

دوماد دارم؟

خنده ای کردم دیوون ه ای نثارش کردم

حامد_دان یال جان بذار من برات توی بدم نکیس ایه پسر اخمالو غ یرتی عصاقورت دادس با اخلاق حسا بی گند خدا بهت رحم کنه با این دوماد ی که دارین فاتحت خوندس

دانیال_چرا؟ مگه کسیم از دست این دلارام عصا قورت داده میشه حامد_نه

کلا خودش ذاتا عصا قورت داد س

_حامد خان کاری نکن باهمین ناخونام اون چشاتو از کاسه دریارم داری جلوی خودم از شوهرم بد میگی شوهر به این خوبی

دانیال همینطور با چشمای گرد شده بهم نگاه میکرد به سمتش برگشتم که دیدم چپ چپ نگام کرد که باعث شد ک می خجالت بکشم دانیال هم با دیدن خجالت کشیدنم خندید و منو به آغوشش کشید درحالی که داشت کمرمو نوازش م یکرد گفت:

دانیال_چه قدر خوشحالم سروسامون گرف تی هنوز دایی نشدم ؟ کمی

بیشتر سرخ شدم _نخ یر هنوز وقتش نشده

حامد_یه ماهی میشه عروس شده بچه دیگه کجای دلشون بذار ن دانیال_تازه

عروسی ؟

به چشمای قشنگش که متعجب بود نگاه کردم چشمامو با یه لبخند به معنای آره بازوبسته کردم که با ذوق خندی د

دانیال_وای خدایا شکرت اگه میدونستم برگردم ایران خواهرمو م یب ینم زودتر برمینگشت م تک خنده

ای کردممو با آرامش سرمو روی شونه هاش گذاشتم دانیال_حالا حامد تو از کجا پسرعمو و خواهر منو

میشناسی ؟ حامد_ماجراش هم پ یچیدس هم شاخ دار دانیال_خب تعریف کن کنجکاو شد م

حامد از آینه ماش ین بهم نگاه کردو چشمکی بهم زد

حامد_خودت زحمتشو بک ش

_آخه طولانیه بهتر نیست بذاریم برای...

یکهو به هوایی که داشت روشن میشد نگاه کردم شوک زده سریع گوشیمو از توک یفم دراوردم با دیدن ساعت زدم توی سرمو با ترس گفتم:

_وای بدبخت شدم حامد تندتر برو

کیان_من میدونستم آخرش لوم یری م

_حالا چی کار کنم ؟ حامد

اخماشو کشید توهم

حامد_نگران نباش سره وقت م یرسیم خونه فکر نکنم کله سحر بیا دنیال ت

_اتفاقا هی چی از این پژمان بعید نیست وق تی دیده دیشب نفتمم خوش صددرصد امروز کله سحر میاد دنیالم تا خوابمو بهم بزنه انتقام بگ یره از طرفیم اون ساعت سه بعداظهر که ن میتونه ب یاد دنیالم منو میذاره خونه خودش از اونجا هم م یره سازما ن

دانیال که معلوم بود سراز حرفام در ن میاره کلافه شده بود به خصوص وقتی که گفتمم دیشب نفتمم خوش باعث

شد چشماش حسایی گرد بشه

دانیال_پژمان دیگه کیه؟اصلا مگه تو ازدواج نکردی پس این شوهرت کو ؟

_خب راسیتش مامور یته

دانیال_ مامور یت؟ مگه چی کارس ؟

حامد_ آقا سرهنگ تش ریف دارن

دانیال با شنیدن این حرف چشماش گرد شد

دانیال_ دیگه کم کم دارم هنگ میکنم

به سمت برگشت و ادامه داد:

دانیال_ تو با یه پلیس ازدواج کردی؟ چه طور ی تونستی با یه سرهنگ عروسی کنی؟ یعنی منظورم اینه چه طور ی باهاش آشنا شدی؟ اصلا چه طور ی از تو که اینقدر شیطونی خوشش اومد ه کیان_ پسره همون خونواده ایه که دلارام پیششون بود

دانیال چشماشو محکم روی هم بست کلافه ضربه به دستگیره در زدو لعنتی زیر لب زمزمه کرد معلوم بود از اینکه فهمیده ن کیسا کیه عصبانی شده بود

_چرا ناراحت شدی دانیال؟ دوست نداشتی دومات سرهنگ باشه

کیان_ مشکل چیزه دیگه ایه میفهم ی

دانیال که کمی حرصی شده بود با لحن ی که واقعا نمیدونم چرا اینطور ی شده بود غرید:

دانیال_ این پژمان دیگه کیه؟

_دوست نکیساس درواقع دوست که نه پسرخالشه

دانیال_ اون وقت چرا تو باید شب بری خونه پسرخاله ن کیس ا

از فکری که به مغرش خطور کرده بود کمی خجالت کشیدم به خاطرهمین سرمو پایین انداختم اونم کمی بیشتر اخماشو توهم برد کمی باهاش احساس غریبی م یکردم وگرنه الان چنان جواپی بهش میدادم که اون سرش ناپیدا باشه
دانیال_ جوابه منو بده

حامد وقتی دید من همچنان سکوت کردم و چیزی نمیگفتم خودم دست به کار شد هر چی سعی میکردم نمیتونستم جلوی دانیال قد بازی در بیارم آخه داشتم بودا اونم داداش بزرگ حامد_دان یال پڑمان خودش زن داره زنشم م یشه دختری که از بچگی با دلارام بزرگ شده اسمشم الهامه

دانیال_الهام؟ چه قدر اسمش آشنا س

کمی از حرفاش جا خوردم مشکوک بهشون نگاه کردم

دانیال_حامد میگم الهام همون دختری نیست که باهامون تماس گرفت؟

با چشمای گرد شده به سمتش برگشتم کم کم داشت چشمم از حدقه میزد ب یرون

_چی؟؟؟؟! الهام با تو تماس گرفته؟ یعنی از تو خبر داشتو به من چیزی نمیگفت

دانیال_خودمم گیج شدم یعنی هم ین مونده بگیدن کیسا که شوهره توهه همون ماموریه که باهام حرف زده و

درباره گذشته ازم سوال پرسیده و کلی تهمت هم بهم زده از شدت تعجب نفسم برید داشتم پس می افتادم

حامد_خودشه همونیه که اومده بود

دانیال دهندش از شدت تعجب باز شد بعد باهمون حالتش به سمت من برگشت

دانیال_یعنی مونده قل بم وایسه دختر تو چه طور ی تونستی قلب اون پسر رو به دست بیاری؟

نگامو ازش گرفتمو ناشناخته به سمت خ یابون برگشتم باورم ن میشد تمام این مدت الهام از داشتم خبر داشتو به

من چی یزی نگفته بود یا نکیسا داشتمو پیدا کرده بود ولی ازم پنهونش کرد

واقعا من با کیا طرفم؟ با کیا دوستم؟ یع نی فاز اطرافیانم چیه؟ حالا نک یسا به هرحال اما الهام چه طور ی دلش اومد

حامد_دلارام

نگاه مجهولمو به سمت حامد برگردوندم که داشت از آینه ما شین بهم نگاه میکرد

حامد_قضاوتشون نکن این ماجرا برمیگرده به خیلی وقت پیش الهام اصلا خبر نداشت که دانیال داشسته

_اما ن کیسا که خبر داش ت

حامد_اون داره روی اون پرونده هنوز کار میکنه شاید میخواستہ وق تی همه چیر و حل کرد به تو بگه ماجرا خی لی پ
یچیده تراز این حرفا س

_اما من حق داشتم بفهمم

کیان_به نظرم بهترین کارو کرد اصلا از کجا معلوم دانیالی که ن کیسا باهاش حرف زده داداش تو باشه اون وقت تو
ذهنتو درگیرش م یکردی و لی وق تی ن کیسا به طور قطع مطمئن بشه اون وقت مطمئنم میادو به توهم میگ ه
دستامو دو طرف سرم گذاشتم از شوک اینهمه اطلاعات سرم داشت میتی د

_گیج شدم دیگه هی چی به مغزم نم یرسه

حامد_نگران چیزی نباش بذار این خطری که از طرف خونواده شوهرت داره تهدیدت م یکنه ورود ک نیم دور هم جمع
می شیم حرف میزنیم

_فکر نکنم به این زودی ا بتونیم دورهم جمع بشیم آخه ن کیسا امشب ساعت نه بر میگردد حامد_این

چه ماموری تیه چه قدر زود برمیگردد

کلافه پوفی کشیدم دانیال دستی روی سرم کشید که باعث شد به سمتش برگردم

دانیال_خوشحالم که سروسامون گرف تی اون پسری که من دیدم مرده زندگیه فقط من موندم چه طوری تونستی
باهاش سرکنی

خنده ای کردم نگاه نک یسا چه کاری کرده که دانیال اینطوری داره قضاوتش میکنه

_اصلا کاره سختی نیست نک یسا تو خونه خی لی شروش یطون ه

حامد_اخلاق سگیاش ماله ماس خوشیاش ماله شما س

_خب من خانومشم ب ایدم اینطوری باش ه

کیان پوفی کشید با صدای بمش که حسابی با غم آمیخته شده بود گفت:

کیان_کاش دلرباهم بود

نگاه منو دانیال همزمان باهم غمگین ش د

دانیال_ازش خبری ندار

ی؟کیان_نه ه یچی تو چ ی؟

دانیال_از من م پیر سی؟من که ایران نبود م

حامد_اونم پیدا میشه نگران نباش

جلوی در خونه که وایساد پوفی کشیدم تازه مکافتم شروع شده بود با نگرا نی بهشون نگاه کرد م

_حالا چی کار کنم؟این نگهبانه احتمالا بیداره چون چاپلوسم هست همه چیرو به نکيسا گزارش میده حالا من چه طور

ی از جلوش رد بشم ؟ کیان_ریموت پارکینگو دار ی؟

_آره چه طور ؟

کیان_خب یه طور ی وانمود کن که مثلا رفت ی برای خودت صبحونه خریدی و الانم برگشت ی

_خب منکه چیز ی دستم نیست تازه نکيسا نون خریده تو خونه دار یم بشنوه چی بهش بگم از طرفیم به گوش نکيسا برسه بیشتر مشکوک میشه چون من جون به جونمم کنن ساعت هفت بلند نمیش م حامد_مگه نمیگی پژمان به خاطر اینکه حرصتو در بیاره امروز زود میاد دنبالت؟خب توهم با این بهونه مثلا خواستی روی پژمانو کم کنی صبح زود بیدار شد ی

_نقشه خوبیه ولی دوتا مشکل داریم من فقط حدس زدم که پژمان الان میاد دنبالم اگه ن یاد گاوم زاییده دومین

مشکلمونم اینه که من الان نه نون دسته نه پنیر ی چیز ی کیان عص بی پوفی کش ید

کیان_این اطراف نونوایی چیز ی نیست ؟

حامد_اینجا بالا شهره نونوایی کجا بود

کیان_مجبورید توی یه همچین جایی خونه بگیری ی

_الان وقت شوخی نیست ک یان

کیان_ اصلا هم شوخی نکردم شما برای خریدن نون چی کار میکنید؟

نمیدونم ن کیسا نون میخره معمولا هم لواش میخره که توی این سوپری ها هم هست ت دانیال خب

الان بریم از همین سوپری ها یه بسته لواش بخری م حامد_ چاره ای نداریم

حامد خواست راه بیفته که یکهو با هین کش یده ای که گفتم هول کردو سریع ترمز کرد زدم توی سره

خودمو با نگرانی گفتم:

_وای خاک به سرم اون ماشین پژمان ه

همشون به سمت ماشین که اشاره کرده بودم برگشتن

دانیال_ معلومه وضعیتش خوب ه

با حرص بهش نگاه کردم که تک خنده ای کرد

_حالا چی کار کنیم ؟

کیان_ بذار بره تو وقتی رفت از پارکینگ وارد لابی شو بعد همون حرفای قدیم ی

_آخه من که چیزی نخیردم

کیان_ خب میگی سوپری باز نبود یا مثلاً می گی... پوف چیزی به ذهنم نمیرس ه حامد_ به

نظرم بهتره بهش بگی

_چی؟؟ دیوونه شدی؟ اینطوری کیانو دستگیر میکن ه

کیان کلافه دستی توموهاش کشی د

کیان_ مهم نیست دلارام من به هدف خودم رسیدم داداش تو بهت رسوندم بق یش به عهده خودتون _ نه نه کیان من

اجازه نمیدم دستشون ب یفتی کیان_ فعلاً که راهی نداریم

حامد_ به نظره من پژمان پسر هه میدیه

دانیال_ نمیتونیم ریسک کنیم باید احتمال هرچیز یرو بدیم

_خدایا بیچاره شدم امشب نکيسا برمیگرده همه چیروم يفهمه دانیال

اخماشو حساب ی توهّم برد دانیال_ مثلاً چی کارم یکنه؟ میزنت ت

هول کردم به خاطرهم ین سریع به سمتش برگشتم معلوم بود حسا بی غیرتی شده پوف نگاش کن حدسم درست بود

_نه بابا ن کيسا دست بزن نداره دانیال_پس

چرا اینقد ر ازش میترس ی حامد_ به نظرت

اون پسره ترس نداره ؟ دانیال کلافه دستی

توموهاش کشتی د

دانیال_ اصلاً چرا ازش پنهون م یکنید خب بهش می گی اومدی دنبال من تازه به حل پروندشم کمک میک ن ی

حامد_ ن میشه

کیان_ نکيسا روی خوشی با منو حامد نداره بفهمه با ما بوده قشقرق به پام یکن ه

دانیال چهرش سوالی و مشکوک شد خواست حرفی بزنه که یکهو صدای زنگ موبایلم باعث شد هممون سکوت کنیم فقط صدای زنگ موبایلم بود که سکوت ماش ینو میشکست با ترس موبایلمو از تو کیفم دراوردم با دیدن اسم پژمان وحشت زده سرمو بالا اوردمو بهشون نگاه کردم

_خودش ه

حامد_ نگران نباش

_بهش چی بگم

حامد_ بگو تو خونه ای

_خب اینطوری که م یفهمه دارم دروغ میگم میگه درو باز ک ن

کیان_ بهش بگو توی ماشین منتظر بمون ه

_اینطوری من چه طوری برم ت و

دانیال_ مگه نمیگی ریموت پارکینگو داری خب حامد ما شینو م بیره تو توهم پیاده میشی ریلکس م یری سمت ما شین
پژمان که جلویه دره

از اینکه داداشم اینقدر عاقل بود خوشم اومد ایول عجب فکری کرده بود

_آره این بهتر ه

سریع با دستای لرزون تماسو برقرار کردم

_الو

لحنش یطون پژمان باعث شد ناخواسته ک می از استرسی که داشتم بخوابه اما خب در عوض باعث شده بود کمی
به تته پته کردن بیفت م

پژمان_ به به عروس خانوم چه خبرا خواب بو دین؟

_ن...نه...نه

دانیال بهم اشاره کرد که خونسردیمو حفظ کنم و آروم باشم

نفس عمیق کشیدمو آرامش خودمو حفظ کردم نباید سوتی میدادم

پژمان_ پس چرا اینقدر دیر جواب دادی؟

_خب...چیزه...توی آشپزخونه بودم...صداشو نشنیدم

پژمان_ آشپزخونه؟ خوبی دلارام؟ ساعت هفت صبحه چه طور یکهو ی سحر خیز شدی؟ کلافه

دست آزادمو به سرم گرفتم _خب ن میدونم بیدار شدم دیگه

بی پناهان یه دنده

پژمان_خی لی خب درو باز کن جلوی در م

_جلوی کدوم در ؟

پژمان_در خونتون بازش کنی منو م یی نی بب ین زنگم زد م

چشمامو بستمو شقیق ه هامو مالش دادم چه قدر وضعی تی که توش گیر افتاده بودم وحشتناک بود

_چرا اینقدر زود اومد ی دیوونه؟

پژمان_دستور الهام بود میخواست بیشتر باهات باشه اگه الان نبرمت ساعت سه باید پیام دنبال ت

_باشه تو برو پ ایین ت وی ماشین بمون منم م یا م

پژمان_نمیخواپی درو باز کنی ب یام تو؟

_خب راسیتش یکم لباسام مناسب نیست خونه هم نامرتبه بیخ شی د

پژمان_خی لی خب میرم توی ماش ین فقط زودتر ب یا دلارام اینطوری دیر میرسم سازمان

_باشه فعلا کاری ندار ی

پژمان_نه خداف

س

تماسو قطع کردم نصف موفقیتو طی کرده بودم سریع به سمتشون برگشتم بعد روبه حامد گفتم:

_برو حام د

حامد دور زدو جلوی دره ریموت دار وایساد سریع ریموتو زدم که باعث شد حامد هم بره توی پارکینگ همینکه وارد پار

کینگ شدیم نفس عمی قی کشیدم

_وای خدایا شکرت

حامد_مشکل تو حل شد اما ماله من نه حالا چه بهونه ای برای پدرومادرم بیارم که دیشب کجا بودم خنده ای کردم
دان یال هم خندید لحن حامد عینه این پسر شونزده ساله ها شده بود که از خونوادش میترسید انگار نه انگار بیست و
شش سالش ه

دانیال_بگو پیشه دوست دخترم بودم تنها بود میترسید منم با رعایت شئونات اسلامی رفتم خونشون اینم حتما بگی که
دختره با مانتو شلوار رفت تو اتاقش خوابید منم رفتم روی مبل خوابیدم حامد چشم غره ای به دانیال رفت و پو فی
کشید حامد_امروز زنم میدان

باش نیدن این حرف از شدت خنده هممون زدیم زیر خنده حامد خودشم خندی د

_دیوونه نگران نباش بگو پیشه یکی از دوستانم بودم یا بگو شرکت بودم یه چیزی سرهم کن حامد_حالا ببینم

چی میشه

به سمت دان یال برگشتم که باعث شد اونم به سمتم برگرده و بهم لبخندی بزنه با خوشحالی بغلش کردم که اونم
منو بغل کرد

_نری دوباره گمش ی

دانیال_نه بهت قول میدم کی میتونم دوباره ببینم ت

_نمیدونم همه چی به نکيسا بستگی داره

دانیال_شمارتو بده حداقل باهات حرف بزنم

_باش ه

موبایلشو دراوردو به سمتم گرفت تند تند شمارمو زدم توی گوشیش بعد سریع از همشون خدافسی کردم و دستی به شالم
کشیدم کمی خودمو مرتب کردم از پارکینگ خارج شدم بعد به سمت پژمان که توی ماشین بود رفتم

نفس عمیق کشیدم و آرام زیر لب گفتم مرسی که هستی

.....

با خوشحالی محکم بغلش کردم که اونم منو به خودش فشار داد نکيسا_چه

قدر دلم برات تنگ شده بود عروسک

پژمان_اه اه اين لوس بازيا چيه خوبه ب يست و چهارساعت از هم دور بودی ن

نکيسا ازم جدا شدو چپ چپ به پژمان نگاه کرد که اونم خندیدو جلو اومد با نکيسا دست دادو همو بغل کردن هممون

به سمت مبلا رفتيمو نشستيم الهام شربتو که گردوند کناره پژمان نشست پژمان_حالا چی شد کارت راه افتاد؟

نکيسا_آره درست شد حدس خودم درست بود

پژمان_ايول قوه کاوشگریتيم قويه نکيسا_ای هيم

نکيسا به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد

نکيسا_ديشب که نتر سیدی؟

چشم غره ای بهش رفتم که خندید و آروم بی نیمو کشید بعد با حرص دستشو پس زدمو نگامو ازش گرفتم پسره

بيشعور آبرومو جلوی اين الهام يالغوز برد میدونم ميشه سوتی دستشو کلی سر به سرم میذاره

اون شب تقریبا تا ساعت دوازده خونشون بوديمو از هر دری حرف زدیم امروز دوبار با دانيال اس بازی کردم خخ دل

تو دلم نبود دلم میخواست زودتر بب ينمش اما میدونم فعلا نمیشه چون نکيسا اين چند روز خونس هرچند میتونم

وقتی که نکيسا خونه ن يست به دانيال بگم بيا داما خب میترسم ترسمم از اين نگهبانس از نک يسا میترسه میدونم

دوست داره براشم چاپلوسی کنه بهش م يگه يه مرد به اينجا رفتوآمد داره اون وقت کم کم پایه حامدو کيان هم وسط

کشیده ميشه اون وقت معلوم نيست چه اتفاقای ديگه ای بيفته به خاطره مين تصميم گرفتم فعلا سکوت کنم کاری

نکنم تا به وقت ش

.....

ده روزی گذشت دانیال به خاطر من هنوز ایران مونده بودو برگشته بود هرکاری می کردم موقعیتی پیش نمی اومد که با دانیال ارتباط داشته باشم به خاطره من امروز تصمیم گرفتم که دعوتش کنم خونمون درواقع این فکر وقتی به

سرم زد که فهمیدم نگهبان لابی مریضه و مرخصی گرفته اینطوری دانیال میتونست به راحتی بیاد بالا

ساعت کاری نکیسار و میدونستم خیلی زود برگرده ساعت سه هستش به خاطرهمین قرار بود تا ساعت دوازده

دانیال پیشم بمونه تا باهم وقت بگذرونیم الانم ساعت هشت صبح بودو منتظرش بودم که بیاد نکیسار رفته

بود سرکار و خ یالم از اونم راحت بود

با هیجان خاصی دوباره به سالن نگاه کردم بینم مرتبه یا نه که وقتی دیدم همه چی اوکی رفتم توی آشپزخونه تا شربت درست کنم همینکه آب لیمو رو توی آب ریختم تا شربت آبلیمو درست کنم یکهو صدای آیفون به گوشم رسید ضریان قلبم بالا رفت با عجله به سمتش دویدم که دیدم خودش لبخندی زدمو دکمه باز شدن درو زدم دره ورودی خونرو هم باز گذاشتم بعد خودم به سمت آشپزخونه رفتم کمی از وسایلا رو که برای درست کردن شربت درآورده بودمو مرتب کردم بعد سریع به سمت در رفتم همینکه وایسادم دره آسانسور باز شد دانیال با حالت جذابی از آسانسور بیرون اومد با دیدن من لبخندی زدو به سمتم اومد

دانیال_ به به خواهره عزیزم چه طوری؟

_سلام خوش اومدی بیات و

دانیال از کنارم رد شدو وارد خونه شد به اطراف نگاهی کردو لبخندی زد دانیال_ خونه

بزرگو قشنگی دارید

_قابلتونو نداره

دانیال خم شدو گونمو بوسید خندیدو به سمتی که از مبلا رفتو نشست به سمت آشپزخونه رفتم تا سریعتر شربتمو آماده کنم که صدای اعتراض دانیال بلند شد:

دانیال_ دلارام بیابشی نمیتونم زیاد اینجا بمونم من چیزی نمیخورم

_شربت درست میکنم الان میام

سریع شکرو برداشتمو توی سینی گذاشتم بعد به سمتش رفته مو کنارش نشستم درحال یکه شکر توی لیوانا م یریختمو همش میزد م گفتم:

_خب الان کناره خودت درستش م یکنم

دانیال خنده ای کرد

دانیال_هنوزم کار کاره خودتو م یکن ی

خنده نازی کردم لیوانشو به سمتش گرفتم اونم از دستم گرفتو شروع کرد به مزه مزه کردنش

با محبت خاصی که بهش داشتم بهش نگاه کردم و لبخندم پررنگ تر شد چه قدر خوشحال بودم که یه داداش واقعی داشتم

دانیال_خب نمیخواپی برام تعریف ک نی اینکه تمام این مدت چی کارا کردی کجا بودی چه طوری با نکيسا آشنا شدی حامدو از کجا میشناسی ک یانو چه طوری شناختی و پیداش کردی

_خب داستانش طولان یه حوصله داری همشو بشنوی؟

دانیال_من به خاطره مین اینجام عزیزم بگو همشو گوش مید م

_باش ه

نفس عمی قی کشیدمو چشمامو روی هم بستم نمیدونستم از کجاش شروع کنم از دربه دریم از بی کسیام از تنهاییم از اینکه ن کیسا پناهم شد از ظلمایی که ک یان بهم کرد از امیرعلی که از دستش داده بودم از سختی هایی که در راه حفظ بودن پا کیم کشیدم و از خی لی چیزای دیگه

دانیال فکرکنم فه مید حالم ک می بد شده به خاطرهمین به آرو می دستشو به سمت سرم آوردو مجبورم کرد که سرمو روی پاش بذارم ه مین کارم کردم سرمو روی پاش گذاشتمو روی مبل توی خودم جمع شدم اونم سکوت کردو به آرومی مشغوله نوازش کردن موهام شد ترج یح دادم فعلا سکوت کنم تا کمی فکرامو متمرکز کنم دانیال درحال یکه داشت موهامو نوازش میکرد آروم گفت:

دانیال_وقتی بچه بودی یه بار از دست موها ت خسته شدی موهای تو و دلربا لخت لخت بودن یه رنگ خرمایی خیی لی قشنگ که هرکی میدید عاشقش میشد به مامان گفتی می خوایی کوتاش کنی مامان هم اجازه نداد گفت کوتاش کنی بعدا پشیمون میشی یادمه با دلربا همیشه سره اینکه موهای کی بلندتره همیشه جروبخت م یکردید درحال یکه ماله هردوتون به اندازه هم بود وقتی اسم مامان وسط اومد ناخواسته با لحن آرومی پرسیدم:

_مامانو دوست داشتی

دانیال_کدوم پسر مامانشو دوست نداره؟ مگه یادت نیست جونم بهش بسته بود

_نه من فراموشی گرفتم گذشتمو یادم نم یاد دانیال

لرزید

دانیال_چی گفتی؟ س چه طوری منو شناختی؟

_به کمک حامدو کیان

دانیال پوفی کشید معلوم بود از این که فراموشی گرفتم ناراحت شده بود فراموشی خیی لی سخت بود اینطوری ه یچی از خاطرات قشنگ بچگی یادت نمی اومد هرچند از یه طرفم خوشحالم چون تمام این مدت نمیدونستم که خواهربرادر دارم اینطوری راحت تر زندگی کردم ولی وقتی فهمیدم بی تاب شدم که خدا رو شکر تونستم موفق بشمو پیداشون کنم

تر جیح دادم ماجرارو براش توضیح بدم وقتش بود که دوباره توی گذشته ها غرق بشم و برای داداشم از سختی هام حرف بزنم

_توی بیمارستان که چشممو باز کردم کسی بالا سرم نبود سرم وحشتناک درد م یکرد هرچی فکر میکردم ببینم چرا اینجام چیزی یادم نمی اومد هول کرده بودم نمیدونستم چی کار کنم حسابی بلاتک لیف بودم توی همون لحظه ها بود که یکهو دره اتاق باز شدو یه مرد تقریباً مسن وارد اتاق شد چهره مهربونی داشت که باعث شد ک می بهش اعتماد کنم گوشی پزشکیشو توی گوشش گذاشتو با لبخند به من گفت که نفس عمیق بکشم بعد به صدای قلبم گوش داد

دستشو به سمت چشمام بردو کمی بازشون کرد بعد به سمت پرستاره برگشت و سلامتیم و تایید کرد روی تخت نشستم نمیدونم منتظر کی بودم اما م یدونستم توی اون شرایط الان یکی باید ب یاد منو با خودش ببره یا یه سری بهم

بزنه اما ن میدونستم ک ی باید این کارو بکنه وق تی دیدم کسی نیومد سرمو پا یین انداختم اشکام روی گونم سرازیر شدن احساس تنهایی ترسناکی کردم بچه بودم به خاطرهمین نمیتونستم اشکامو پنهون کنم

نَب ینم اشکت و

وقتی صداشو شنیدم سرمو بالا آوردم یه مرد بلند قد چهارشونه با موهایی که سفید شده بود اونم یکدست پشت سرش همون دکتر قبلیه وارد اتاق شد باهم کمی حرف زدن از حرفاشون فهمیدم ک سی که قراره منو باخودش ببره هم ین اقا هس اما هرکاری م یکردم نمیتونستم بفهمم که کیه و با من چه نسبتی داره کم کم ترسیدم آخه خیلی ترسناکه هرچی زور بزنی چیزی یادت ن یاد اما وقتی لبخند روی لبای اون مردو میدیدم ناخواسته کمی دلگرم میشدم وقتی حرفاش با دکتر تموم شد با لبخند به سمتم اومد سرمو نوازش کردو روی سرمو بوسید حس خوبی از این کارش بهم منتقل شد طور ی که باعث شد بین اشکام لبخندی بهش بزنم دستی به صورتم کشیدو اشکامو پاک کرد ازش پرسیدم شما کی هستی اونم بهم گفت که بابای جدیدتم منم تعجب کردم گفتم خب بابای خودم چی خندیدو گفت رفته پیشه خدا درسته نه سالم بودو مع نی این حرفشو میفه م یدم چیه اما یه لحظه فکر کردم داره باهام شوخی میکنه بهم گفت که همشون حقیقت داره پدرومادرم توی یه تصادف کشته شدن و من به طرز معجزه آسای زنده موندم هرکاری میکردم نمیتونستم تصویر پدرومادرمو به یاد بیارم ح تی نمیتونستم بفهمم که چه طوری تصادف کردیم به خاطره مین زدم زیرگریه اون لحظه تنها آغوش گرم پدرانه اون بود که آرومم میکرد وقتی منو بغل میکردو به خودش ف شار میداد آرومم میکرد موهامو نوازش کرد بهم قول داد که هیچ وقت تنهام نذاره بهم گفت دختر نداره فقط یه پسر داره حسرت دختردار شدن به دله خودشو خانومش مونده به خاطرهمین خودش بابام میشه البته اگه حزانتمو بهش میدادن توی اون سن هر هفته باید میرفتم پیشه روانشناس اما تنها کسی که میتونست ارومم کنه فقط اون بود صداش میزدم پدرجون البته اول بهش میگفتم اقا جون اما دلش م یخواست اینطوری صداش بزنم به خاطره مین با عشق بهش میگفتم پدرجون حتی گاهی که خودمو براش لوس م یکردم بابایی صداش میزدم احساس بی کسی نم یکردم چون هم بابا داشتم هم مامان اونم بابا ماما نی که بیشتر فرشته بودن تا والدین جدیدم مامانم خی لی دوست داشتم یه زن فوق العاده مهربون بود یه بار ازش پرسیدم چرا دختردار نمیشی بهم گفت که ن میتونه بچه دار بشه اما برام جایه سوال بود که چه طوری صاحب یه پسر شده بود بعد اینطوری جواب خودمو میدادم که احتمالاً بعد از این پسرش دیگه نتونسته بچه دار بشه هرچند پا قدم من خ یر بود چندسال بعدش به طرز معجزه آسای مادرجون حامله شد یه دختر ناز ماما نی به دنیا آورد اما خب چون مریض

بود توی همون یک سالگیش فوت شد بگذریم بعد از یه سال رفت و امد بالاخره با هر مکافاتی بود حزانتمو دادگاه بهشون داد آخه از خونوادم خبر نداشتم درواقع پروندم پ یچیده تر از این حرفا بود به خاطرهمین دادگاه تا وقتی تک لیف پروندم روشن بشه م یخواست منو بیرن پرورشگاه اما پدرجون نداشت خودش قاضی بود بروب یایی داشت به

خاطرهمین تونست قاضی اون پروندرو راضی کنه که اینکارو نکنن قاضی پروندم عینه پدرجون یه مرد مهربون بود اما مخالف این قضی ه بود آخه یه چیزای ش نیده بودم مثل اینکه شما خودتون یه فرزندخونده داری د نمیتونید یکی دیگه داشته باشید اما هرچی فکر میکردم میدیدم پدرجون فرزندخونده ای نداره شاید منظورش پڑمان بود آخه پڑمان همش خونه ما پلاس بود حتما اونا فکر میکردن پڑمانو به فرزندخوندگی قبول کردن قاضی رایو صادر کرد منو فرستادن پرورشگاه به یه ماه نکشیده مریض شدم آخه بدجور وابستشون شده بودم بااینکه هرروز می اومدن دیدنم اما بعد از رفتنشون حالم بد میشد قاضی وقتی وابستگیمو بهشون دید دستور داد که میتونم پیششون بمونم تا تک ل یفم روشن بشه اما ن میتونستن منو به فرزندخوندگی قبول کنن که تا الان هم توی هنگم که چرا اجازه نمیدادن پدرومادر جدیدم یه سالی میشد که دخترشونو از دست داده بودن به خاطرهمین منو جا یه دخترشون گذاشتنو مراقبم بودن یادته گفتم یه پسر هم داشتن؟ منظورم همین ن کیسا خودمون بود پسر مغروری بود اصلا باهم ن میساختیم همش باهم کلکل م یکردیم بیشتر وقتا دعوا میکردیم هم یشه وقتی کم میاوردم میرفتم کتکش میزدم اما اون کاری ن میکرد گارد میگرفتو از خودش مراقبت م یکرد یا خودشو عقب م یکشید یه بار یادمه اونقدر عصبانیم کرده بود که نفهمیدم که روشمو دارم موهاشو میکشم اونقدر زدمش که خودش خسته شد دستامو گرفت و فشاری بهش داد بهم گفت اینکه ن م یزمنت به خاطراینه که دختری وگرنه میدونستم چی کارت کنم منم زبونی براش دراوردمو گفتم ن خیر زورت بهم ن میرسه به خاطرهمینه دندون قرچه ای کردو ولم کرد

لبخند محوی روی لبام نشست منو نکیسا خاطرات زیادی باهم داشتیم که برای گذشته هامون تلخ بود اما وقتی به یادش میاوردم برامون خنده دار بود

یه بار سروصدای زیادی از طبقه پایین ش نیدم به خاطرهمین رفتم ببینم صدای چیه از سالن ورزش پایین می اومد وقتی نکیسارو میدیدم چه طوری داره به کیسه بوکس مشت م یزنه و ورزش م یکنه فهمیدم نه بابا منم که زیادی خ یالاتی شدم به خاطرهمین تر جیح دادم کمی دست بزن بودنمو کنتر ل کنم کمتر بزمنش گناه داره کم کم که بزرگ شدمو پونزده سالم شد رفتارام با ن کیسا بهتر شد هرچند اون زیادی خونه نبود با ن کیسا یه دوازده سالی اختلاف سنی داشتم به خاطرهمین خ ی لی از من بزرگتر بود جدیدا پل یس شده بود پدرومادرش خ ی لی خوشحال بودن آخه خانواده تهرانی یه خونواده نامدار بودن پدرو پدربزرگ ن کیسا قاضی بودن نکیسا بیشتر به پل یس شدن علاقه داشت به خاطرهمین علاقه ای به وکیل شدنو قاضی شدن نداشت خونوادشم به خودش سپرده بودن که چی کاره بشه توی اون سن کمش سرگرد شد

آخه موفقیت های زیادی توی پرونده های که بهش میدادن کسب میکرد پدرومادرش بهش افتخار میکردن تک لیف پرونده من روشن نشد تقریبا احساس م یکردی م کلا اونو کنار گذاشتن منم زیاد برام مهم نبود چون جام خوب بود پدرومادرمو از دست داده بودم دلم میخواست اینجا بمونم باهاشون راحت بودم تا اینکه ه یجده سالم شد مادرن

کیسا منو برای پسرش خاستگاری کرد البته قبلش بگم بر سر یه دلایلی من نمیتونستم اونجا ه مینطور عادی بیامو برم به خاطرهمین من همراهه الهام اونجا کار م یکردیم هرچند خواسته خودمون بود پدرومادر ن کیسا زیاد را ضی نبودن اما خب مجبور بودیم چون فامیلای ن کیسا وقتی اونجا می اومدن از پدرومادر نکيسا میپرسیدن که منو الهام به خصوص من اونجا چی کار م یکن م به خواسته من مجبور شدن بگن خدمتکارمونه نکيسا زیر بار زن گرفتن ن میرفت میگفت فعلا زوده اما پدرومادرش میدیدن سنش بالا رفته بهتره سریعتر ازدواج کنه آخه اون موقع سی و یک سالش بود دانیال_مگه نمییگی تازه عروسی ؟

_نه وقتی باهم ازدواج کردیم اون سی و هشت سالش بود

دانیال_هشت سال وقفه افتاد؟اما چرا ؟

حق داشت که اینطوری تعجب بکنه اون ن م یدونست که من توی این هشت سال چی ک شید م

_رابطه بین منو ن کیسا مثل رابطه تام و جری بود هرچند وقت ی بزرگ شدم دیگه عاقل شدم فهمیدم باید باهاش درست رفتار کنم اونکه داداش من نیست پسره کسیه که دارم تو خونش کار میکنم رفتارم تغ ییر کرد نه فقط با اون با آدمای اطرافم تصمیم گرفتم دیگه روی پاهای خودم وا یسم محکم بشمو کسی نتونه منو بشکنه ن کیسا به خاطر شغلی که داشت کم می اومد سرم یزد اما هربار که م ی اومد سعی می کردیم باهم زیاد رودرو نش نیم اما همون دوباری که باهم مواجه میشدیم باهم دعوامون میشد همیشه برخلاف بچگ یهام من کوتاه می اومدم چون اوضاع من فرق م یکرد امیرعلی_خاستگاریت چی شد ؟

_خب اولش مخالفت کردم اما وقتی فکرشو میکردم زنه نکيسا بشم خب خوشم می اومد آخه نک يسا خواسته هر دختری بود اما وقتی مخالفتشو دیدم پشیمون شدم البته نکيسا نمیدونست که مادرش منو براش خاستگاری کرده پدرومادرش برای این که راضیش کنن تصمیم گرفتن برن تهران اما سره حماقت کسی که با نک يسا سره یه موضوع مسخره لج بود ماش ینشون دستکاری میشه و توی جاده ترمز میبره و تصادف میکنن یه بار دیگه داغ از دست دادن پدرمادر به قلبم نشست اما زیاد نشکستم سعی کردم خونسرد باشم از پا در نیام س عی کردم همه محبتاشونو فراموش کنم تا راحت تر با مرگشون کنار بیام اما با دیدن نکيسا نتونستم منم گریه کردم اونقدری که چشمام داشت کور میشد داغشون برام خی لی سخت بود ن کیسا شکست اون به خونوادش وابسته بود خی لی دوششون داشت به خصوص خودشوت وی مرگشون مقصر میدونست دانیال_مقصرو گرفتن ؟

آره با نقشه ای که من کشیدم کسی که این کارو کرده بود گرفت ن دانیال تو

؟

آره آخه سره یه موضوع با نکيسا جروبچشم شد ن کيسا هم بهم گفت که وسايلامو جمع کنم از اینجا برم منم جایی برای رفتن نداشتم از طرفیم فقط بیست سالم بود دانیال مگه نگفتی ه یجده سالگ یت تورو خاستگاری کردن

آره ولی دوسال گذشت تا ن کيسا با خودش کنار بیاد اما وقتی دیدن این گوشش بدهکار نیست تصمیم گرفتن خودشون دست به کار بش ن دانیال خب ادا م ش

_منم حرفایی که به پژمان زده بودنوش نیده بودم داشتن دنبال مقصر میگشتن منم بهش گفتم که مقصرو میشناسم دست راست خودش بود اما باورن میکرد اسمش میثم بود توی نبودن ک يسا کاراشو میکرد

دانیال_ چرا این کارو باهاش کرد؟

_سوء تفاهم

همه چیزو براش توضیح دادم حتی نقشه ای که کشیده بودم هرچی جلوتر میرفتم صدای خنده های دانیال بالا تر میرفت باورش نمیشد اینطوری تونسته بودم دستشو رو کنم دانیال_ خب چی کارش کرد ؟

_هی چی با نقشه بچگونه ای که کشیدم موفق شدم که دستشو رو کنم اینطوری پ یش نکيسا عزیز شدم ن کيسا

هم اون پسر رو کشت دانیال_ یعنی چی که عزیز شدی

_رفتارش باهام ت غییر کرد منم روش کارم یکردم تا از اون حالت عصاقورت داده بیرون بیاد موفق هم شدم اما وقتی برگشت تهران همه چی دوباره تغییر کرد

دانیال_ دلارام باید بهش حق بدی اون نظامیه تویه محیطی داره کار میکنه که همشون جدین

میدونم اما ما نظامی داریم توی محیط خونوادش شوخه هم ین پژمان دانیال مگه

نمیگی اینطوریه ؟

_خب آره الان اینطوری ه اما قبلا این طوری نبود

دانیال_معلومه حساب ی روش کار کردی

_آره بابا موهام هم رنگ دندونام شد تا اینو تغییر دادم اینارو رنگ کردم

دانیال تک خنده مردونه ای کردو موهامو بهم ریخت که باعث شد صدای اعتراض آمیزم بلند بشه دانیال_خب

ش
ادام

_همه چی از اینجا شروع میشه یه ماموریت بهشون داده میشه که چندساله دارن روش کار میکنن اما نتونستن اونطور
ی که میخوان حلش کنن به خاطر سابقه درخشان نکيسا و پژمان این ماموریت به اونا داده میشه اونا نقشه میکشن
که یه دختری وارد اون باند کنن تا به اهدافی که دارن برس ن دانیال_نگو انتخابشون تو بودی

به چشماش که حسا بی غیرتی شده بود نگاه کردم و خندیدم چشاشو نگاه حسا بی عصبی شده بود

_دقیقا من بودم دانیال

چشماش گرد شد

_من باهوشو شجاع بودم به خاطر همین منو انتخاب کردن دوماه نکيسا ا به صورت فشرده و وحشتناک باهام دفاع
شخصی و مبارزه کار کرد حسا بی قوی شده بودم همه نقشه ها کشیده شدو تحت کنترل نکيسا بود توی اون مدت نکيسا
عینه یه برادر پشتم بود حسا بی روم غ یرت داشت شاید باورت نشه اما هرکی مارو میدید به خصوص رفتاری نکيسا فکر
م میکردن واقعا این داداشمه درحال یکه اینطور نبود

دانیال با لحن طعنه داری که معلوم بود از اینکه منو فرستادن توی اون باند دلش حسا بی پره گفت:

دانیال_آره م یبینم زنش شدی

خنده ای کردم

_شاید باور نکنی اما اون موقع منو نک يسا ت وی خواهم نمیدیدم که زنوشوهر بشیم

دانیال_خی لی خب منو رنگ نکن ب قیشو بگ و

میدونستم هرچی الان دربارش باهاش حرف بزنم باز آخر حرف خودشو میزنه به خاطرهم ین ترج یح دادم چیزی نگم
خب که چی مهم اینه که منو نکيسا الان زنوشوهریم همی ن

__رئ یس اون باند همی ن کیان خودمون بو د

دانیال با شنیدن این حرف چشمش حسابی گرد شد که باعث شد مشکوک با لحن سوالی ازش بپرسم:

__میدونستی کیان خلافاکراه؟

دانیال_آره ولی تعجبم از اینه که تقدیرو بب ین وارد باندی شدی که رئیسش پسرعمویه خودته

__خب اون موقع من ن میدونستم چون نمیشناختمش خودشم منو ن میشناخت

دانیال_خب چی کاراکردی؟

__به مدت پنج سال ت وی اون باند بودم اما تونستم موفق بشم توی اون پنج سال کیان ازم خوشش اومد و...

دانیال_چی گف تی؟؟؟!!کیان ازت خوشش اومد؟؟؟

به چشمای گرد شده و عصب یش نگاه کردم آروم سرمو بلند کردم و دستمو روی پاش گذاشتم دانیال عینه ن کیسا بود
خ یلی زود عکس العمل نشون میدادو غیر تی میشد که همین باعث میشد آدم وقتی باهاشون حرف م یزنه حالا یا یه سر
ی چ یزارو سانسور کنه یا قاب لیت اینو داشته باشه که آرومشون کنه

__اشتباهی عاشق شد به خاطره مین باعث شد من امیرع لیرو از دست بدم

دانیال_امیرعلی کیه؟

__کیان یه مشاور داشت که اسمش ام یرع لی بود دست راستش محسوب میشد درواقع ا میر نفوذی خودمون بود اما
من از اینم خبر نداشتم منو امیر از هم خوشمون اومد واقعا هم دوسش داشتم اما خب به خاطر حساس یت های ک
یان ما مخ فی عاشق هم بودیم اما خب کیان فهمید به خاطرهمین هربار کاری میکرد مارو از هم دور کنه اما
نمیدونست که ما بازهم باهمیم من طوری وانمود میکردم که یعنی از امیر بدم م یاد و ازک یان خوشم م یاد چون
هدفم به دست آوردن اون اطلاعات بود خیلی اتفاقات افتاد خیلی سختی کشیدم اما خب با وجود ام یر و نک یسا
تونستم موفق بشم هرچند کیان هم خیلی هوامو داشت

دانیال_چه اتفاقی افتاد؟امیر علی چه بلایی سرش اومد ؟

_شب دستگیری کیان فهمید که منو امیر بهش نارو زدیمو پلیس بودیم فهمید که هنوز امیرو دوش دارمو بهش دروغ گفتم قلبش شکست بهم گفت سهم من برای خودش صفر بوده سهم امیر هم از من صفره شب عروسی من یه هفته قبلش کیان فرار میکنه

دانیال با نابوری چشمش گرد شد فکر کنم داشت یه نت یجه های میگرفت سرمو پایین انداختم یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این دوباره توی گذشته ها غرق شده بودم

_حماقت کرد لباس عروسمو خونی کرد کاری کرد هیچ وقت نتونم دست مرد یرو بگ یرم که از ته قلبم عاشقش بودم دانیال_کشتش ؟

_آره

دانیال_باورم نمیشه

اشکامو پاک کردم نفسی کشیدم چشمامو بستمو توی گذشتم دوباره غرق شدم:

_نک یسا تمام اون مدتها عینه یه برادر کنارم بود هرچند اون اوایل عروسی بیشتر نقش پدر برام ایفا میکرد یعنی وقتی

یاد ه رابطه بین خودمون کیسا می افتم باورم نمیشه الان زنشم دانیال_چه طور شد که باهم ازدواج کردید ؟

_با کشته شدن امیر من افسردگی گرفتم یه بلایی سرم اومد که میخواستن منو بندازن آس ایشگاه اما نک یسا اجازه نداد تمام مدت کنارم بودو درمانم کرد به کمک الهامو پژمان هم سرپا شدم اما خب بیشتر نک یسا بود که بهم کمک کردو هوامو داشت دانیال_پیشه کی زندگی میکردی ؟

_پیشه نک یسا

دانیال اخماشو کشید توهم که سریع باهولی گفتم:

_البته پژمانو الهام هم بودن

دانیال_اون موقع اون دوتا زنشوهر بودن؟

نه ولی از هم خوششون می اومد

دانیال اخماش ک می غ لیظ تر شد که باعث شد کمی نگران بشم دلم نمیخواست فکرای ب دی به سرش بزنه یا اعتمادشو هنوز هیچی نشده از دست بدم به خاطره مین س ریع گفتم:

دانیال به خدا رابطه بین منو نکिसا اون اوایل فقط عشق خواهربرادری بود قسم میخورم دانیال پوفی

کشی د

دانیال_خی لی خب حالا چرا قسم میخوری من که حرفی نزدم مهم اینه که الان زنوشوهری د

نمیخوام اعتمادتو هنوز هی چی نشده از دست بدم دانیال

خم شدو آروم پیشونیمو بوسی د

دانیال_من اعتمادمو به خواهرکوچولوی پاکم از دست ن میدم تعریف و این مدت از زبون حامدو کیان خیلی شنیدم

لبخند خجولانه ای زدمو سرمو پایین انداختم که باعث شد با دیدن این حالت حسا بی بخنده دانیال_وقتی

میگم بزرگ نشدی بدت میاد ب یا عینه بجگی هات خجالت م یکش ی آروم لپمو کشی د

دانیال_خب خانوم راوی ادامشو بگو

_دیگه هیچی من حالم خوب شد اما کم کم کلکل سره اینکه منو الهام سربارشو نیم اوج گرفت طوری که بارها سره این

موضوع دعوا مون شدن کیسا حاضر نبود من برم کار کنم میگفت هرچی لازم داشته باشیم برامون تهیه م یکنه اما من دلم میخواست رو پایه خودم وایسم

دانیال_وایسا وایسا من نفهمیدم حامد کجا یه این داستان بود؟

_خب راسیتشو بخوایی حامد برادر امیرع لی ه

دانیال از این حرفم جا خورد سکوت سنی گینی بینمون حاکم شد کم کم قیافش حسا بی توهم رفت دانیال_پس

علت اون همه نفرتی که حامد نسبت به کیان داره ه مینه آره ؟ کلافه دستی توموهاش کشید دانیال_پوف حسایی

شرمندش شدم

_کیان تغ بیر کرده دیگه خلافاکار نیست به حامد قول داده تکلیف منو روشن کنه حاضره هرکاری که حامد بگه رو بکنه دانیال_تکلیف ؟

_آره اینکه بتونم شماهارو پیدا کنم

دانیال_کیان ه میشه فداکار بود از همون بچ گی حسابی هوامونو داشت مامانو خیلی دوست داشت طوری که بعضی اوقات سره اینکه اون مامان منه نه اون باهاش دعوا میشد

_میدونم همه چیرو برام توضیح داده

دانیال_واقعا ؟

_ایهی م

دانیال_خب حالا این شریک ما چی کار کرد؟

_خب پدرومادر امیر هنوز منو عروس خودشون میدونستن به خاطرهمین منو برای حامد خاستگاری کردن

دانیال_ای بابا یعنی هر مردی که الان دوروبرته خاستگارت بوده ؟ خنده ای

کردم که باعث شد اخماش کمی بیشتر توهم بره دانیال_به نکيسا حق

میدم از اینجا به بعد طرفدار دومادممخنده ای کردم که باعث شد بخنده

_آره البته به جز پژمان

دانیال با حرص گفت:

دانیال_اگه الهام نبود اونم از تو خوشش می اومد از پس تودلبروی ی

از این حرفش ک می خجالت کشیدمو سرمو پایین انداختم ترجیح دادم بقیشو براش توضیح بدم به خاطرهمین شروع کردم چون بحث داشت ته میگرفت

_نکيسا ازم خواست به حامد فکر کنم آخه م یخواست منو از اون زندانی که برای خودم ساختم نجات بده از طرفی هم درباره حامد تحقیق کرده بود میشناختش به خاطرهمین ازم اون خواسترو داشت هیچی به اجبار پدرومادر امیر رفتیم

خونشون اون شبم ب ی ن کیسا و حامد یه دعوایی شد نگو و نپرس نکيسا روی کلمه بیوه حساس بود معتقد بود من بیوه نیستم م دانیال اخماشو برد توهم

دانیال_خب راست میگه وقتی هنوز ازدواج نکردی بیوه محسوب نم یشی

_اینو تو میگی ولی مردم نمیگن حامد حاضر نبود با ناموس داداشش ازدواج کنه منم نمیخواستم آخه حامد شبیه امیر بود منو یاده اون مینداخت به خاطره مین ن میتونستم کنارش زندگی کنم پس منم به شدت مخالفت کردم تا اینکه یه دست نوشته از امیر به دست حامد رسید توی اون نوشته بود که اگه چیزیش شد حامد باهام ازدواج کنه البته اگه من خواستم دانیال_چرا یه هم چی ن چیزو از داداشش خواسته بود؟مگه میدونست یه هم چین اتفاقی میفته ؟ _آره مگه نگفتم یه هفته قبل از عروسی کیان از زندان فرار کرد ام یرع لی و نکيسا میدونستن میخواد زهرشو بریزه

دانیال کلافه دستی توموهاش کشی د

دانیال_الان من باید برم گردنشو خورد کنم یا ازش تشکر کنم که تورو بهم رسوند ه

_هیچ کاری نکن خواهش میکنم اون به اندازه کافی ضربه خورده دانیال

دانیال_تو ه یچی از زندگی اون بدبخت نمیدونی خبر نداری با چه مکافاتی برای حفظ سلامتی دلربا زندگی کرد اون ح تی قبل از اینکه تص میم بگی ریم که فرار کنیم مرد خونمون بود اون نونمونو در میاورد اشکام سرازیر شدن

_میدون م

دانیال_ولی نمیتونم نسبت به کاری که باتو کرده بی تفاوت باشم

_اون درسته حماقت کرد اما پشیمونه داره جبران میکنه دانیال هم ینکه الان منو تو کناره می م به واسطه اونه

دانیال_ن کیسا داره روی این پرونده کار م یکنه سه چهارسال پ یش بود که اومد سراغ من ازم یه سری سوالا پرسید داره همه چیرو روشن م یکنه ماجرا خی لی پ یچیده تره دلارام تو از ه یچی خبر نداری

_خب بهم بگو تا بفهمم

دانیال_تا کجاشو میدونی ؟

_اینکه هردومون اون شب تصادف کردیمو هممون گم شدیم

دانیال_کیان اسم اصلیش رامینه اما خب ت غییر هویت داد کیان از همون بچگیش پسره قدی بود نوه بزرگ خونواده پدریمون بود بعد از اون من اومدم باهم جروبحث زیاد داشتیم اما وقتی عمو اون بلاهارو سرمون آوردو رها مریض شد تصمیم گرفتیم باهم کارکنیمو مرد خونه بشیم اون از من خیلی بزرگتر بود میشه گفت هیفته سالش بود اما من ده سالم بود قبول کردم هرکاری که بگی میکردیم یادمه تو دلربا همراهه مامان شیرینی درست میکردین همراهه زن عمو بسته بندیش میکردین منو کیان میبردیم به یه قنادی که طرفدارش یزینی هامون بود ازمون میخرید علاوه بر اون کاری زیادی میکردیم اما خب غرور کیان اجازه نمیداد بره از بابابزرگ کمک بخواد

_چرا؟

دانیال_چون مسبب همه بدبختی هامون اون بود وقتی رها فوت شد کیان از پا دراومد زن عموهم به دنبالش رفت دلربا کیانو خیلی دوست داشت به خاطره مین تنها کسایی که میتونستن کیانو آروم کنن ی کیش مامان بود یکیش دلربا هرچند ب یشر دلربا چون اون نقطه ضعف کیان دستش اومده بود کیان وقتی دید توی چه مصیبتی هستیم بامن قولو قرار گذاشت که همه چیزو تغیر بدیم اینکه کاری کنیم شمدادوتا درس بخونید به یه جایی برسید به خاطرهمین قرار شد یا من قربونی بشم یا کیان خب کیان خودشو انتخاب کرد به خاطرهمین اون درسو ول کردو کار میکرد منم کار میکردم اما وقتی مدرسمو تموم میکردم و درسامو میخوندم معدلم پایین می اومد از ترس کتکای کیان توی انباری پنهون میشدم کیان روی هممون حساس بود از همون سن کمش مرد خونه شد به خاطرهمین منم خوب درس میخوندم تا اینطوری زحماتشو جبران کنم مامان تا دیروقت کار میکرد

_چی کار میکرد؟

دانیال بی نیشو بالاکشید چشماش سرخ شده بود اما اشکی ازش جاری نشده بود برخلاف اون صورت من حسابی خیس از اشک شده بود

دانیال_خیاطی چشماش کم ی ضعیف شده بود کیان مامانو دوست داشت اونم تا نصفه شب بیدار میموند به مامان کمک میکرد همین مرد اخمو قدی که میبی نی پشت چرخ مینشست به مامان کمک میکرد مامانم میخواستیم کمک کنیم اما

کیان منم یداشت وقتی سرمون داد میزد که بریم بخوابیم هممون از ترس میرف تیم میخواستیم یادمه حتی قفل خونرو عوض کرد چون معتقد بود از این به بعد خودش مرد این خونس پس لزومی نداره مرد دیگه ای کلید این خونرو داشته باشه

منظورش عمو بود ؟

دانیال_آره ک یان بیست و دو سالش شد با اینکه باشگاه نمیرفت اما با ورزشهای ساده ای که میکرد با وزنه های که خودش توی خونه بلند میکرد هیکل خوبی آورد قدشم حسابی یک شبه بالا زد

یعنی چی ؟

دانیال_قد بلند بودنمون ارثیه یادمه وقتی هجده سالش بود تقریباً یک و هفتاد و هشت بود اما وقتی بیست سالش شد قدش رفت روی صد و هشتاد و پنج یه روز میره تویه یه بوتیک خی لی باکلاس که کت و شلوار میفروخت درسته وضعمون خوب نبود اما با کارای ی که کیان میکرد دستمون به دهنمون میرسید نمیگم لباس خی لی گرون تنمون میکردیم

مکشی کرد انگار داشت بدجوری توی گذشته هاش غرق میشد

دانیال_کیان هم اون روز چون داشت میرفت اونجا کت و شلوار مهمونیشو تنش کرده بود میخواست مرده روش حساب باز کنه آخه قرار بود باهاش حرف بزنه تا براش کار بکنه بوتیک خی لی بزرگی بود به خاطر همین به چند فرد نیاز داشتن برای معرفی کاراشون صاحب اون مغازه با درخواست کیان قبول نکرد ازش خواست که مدلینگ بشه اونم قبول کرد کم کم عکس کیان با تب لیغ کت و شلوار ی که میکرد روی بورس افتاد پول خوبی از این کار میگرفت کم کم وضعمون خوب شد طوری که تونس تیم برای مامانم یه چرخ بهتر بگیریم مدرسه منو عوض کنه و برای کنکورم هرچی که بخوام تهیه کنه آخه کنکوری بودم

کیان اینارو برام تعریف نکرده بود

دانیال_واقعا؟ پس کاش بهت نمیگفتم حتما هدفی داشته که نگفته _ نه فکر کنم

میخواست ه حرفاش کوتاه بشه آخه من دیرم شده بود

دانیال_داشتیم کم کم خوشبخت میشدیم درواقع مامان از اینکه کیان اینطوری داشت برامون تلاش میکرد خی لی خوشحال بود و همیشه براش دع ای خیر میکرد ک یان پسرعمومون نبود برادرمون بود حتی مامان فرقی بین ما و کیان نمیذاشت خیلی دوسش داشت کیان جونش به مامان بسته بود حتی میدیدم دیگه زن عمو صداش نم یزنه همون مامان وقتی اسم کیان همینطور معروف شد سروکله عمو پیدا شد کیان اجازه نداد بیاد تو بهش گفت که مرد این خونه منم تو بهتره بری پیشه زنه خودت اون موقع بود که مامان فهمید که عمو زن گرفته

_مگه نمیدونست ؟

دانیال_ نه فقط ک یان میدونست ن میخواست مامان بوی بیره اما خب فهمیده بود عمو هم به زور وارد خونه شد میخواست مامانو بغل کنه من اجازه ندادم روبه روش ایستادم خواست دست روم بلند کنه که کیان از پشت سر اجازه نداد به خاطره م یں سیل یرو اون خورد اما چیزی نگفت فقط آروم گفت بابا برو ب یرون عمو هم عصبانی شد خواست بزنتش که مامان نداشت روبه روش وایساد بهش گفت زننش اون نون آور خونمونه عمو داد زد که هممون بریم بیرون اون موقع نمیدونستم چرا م یخواد این کارو بکنه اما وقتی بیرون رفتم فهمیدم میخواد چی کار بکنه از این همه رزل بودنش نفرت م نسبت بهش بیشتر شد به خاطر همین رفتم ب یرونو شیشه ماشینشو خورد کردم صدای آژیر ماش ینش که بلند شد ب یرون اومد ک یان سریع وارد خونه شد رفت پیشه مامان منم موندمو کتک خوردم عمو اون شب نداشت پیام تو منو بیرون کرد اما مامان به دستوپاش افتادو ازش خواست این کارو نکنه بهش گفت هرکاری بخواد میکنه عمو هم اجازه داد پیام تو اما در عوض کاری که منو کیان ن میخواستی م اتفاق بیفته افتاد این بین فقط من یه کتک اضافی خوردم عمو وقتی کاره خودشو کرد صبح از خونه گذاشت رفت قرار بود دوباره شب برگرده به خاطر همین کیان تص م یم گرفت که فرار کنیم همه پولارو برداشتو چندتا سند زم ین هم داشتیم که مطعلق به عمو بود اونارو هم برداشت مامان گفت که شما برید منم میام تا سرش گرم باشه اما منو ک یا ن قبول نکردیم به خاطر همین وقتی میخواست یم هممون بریم عمو زودتر از حرفی که زده بود برگشت خونه مچمونو گرفت اما با این وجود هممون فرار کردیم خونمون یه ویلای بزرگ بود دره پشت یش به یه جنگل بزرگ باز م یشد که اگه راهو بلد بودی میرسیدی به جاده اونجا بود که کم کم هممون از هم جدا شدیم اما من تونستم مامانو پیدا کنم عمو داشت کتکش م یزد اما من اجازه ندادم چوبو برداشتمو منم شروع کردم به زدن اون ولی خب از پسش برن می اومدم مامانو پشتم برده بودمو نمیداشتم اذیتش کنه عمو منو هول دادو یه طوری منو زد که پرت شدم روی آسفالت از سرم خون می اومد اهمیتی ندادم خواستم دوباره بلند شم از مامان دفاع کنم که همون لحظه چشمم به تو افتاد که داری میدوی سمتمون چشمم به ماشی نی که داشت به سرعت می اومد افتاد داد زدم نه جلون یا اما دیر شد تا اومدم پرتت کنم ماشین به هردومون خوردو دیگه نمیدونم چی شد همه چی تغییر کرد همتونو گم کرده بودم دنبالتون خیلی گشتم تا اینکه فهمیدم اون شب هم تورو از دست دادم هم مادرمو افسرده شده بودمو میخواستم خودکشی کنم اما یه حسی بهم میگفت زنده ای از دلربا خبر نداشتم میدونستم پیشه کیانه جاش امنه اما شک داشتم آخه یادمه اون شب او لین کسی که ازمون جدا شدو گم شد دلربا بود جواب کنکورم رسید مهندسی دانشگاه صنعت شری ف قبول شدم اما انگ یزه ای برای درس خوندن نداشتم تا کیانو پیدا کردم ازم خواست که برم دانشگاه و درس بخونم تا بتونم خواهرامو زیر پروبالم بگیرم سراغ شمارو ازش گرفتم گفت دلربا پیششه اما دلارام پیشه ی کی دیگس

اشکام به شدت سرازیر شدن به حق کردن افتادم باورم ن میشد اینقدر زندگیمون پ یچید ه باشه

دانیال_نم یخواستم خودمو بهت نشون بدم میخواستم همونجا بمونی چون اونجا خوشبخت میشدی خیالم از بابت تو راحت شد خ یالم از دلربا هم راحت بود به خاطره م ی ن به دانشگاه رفتمو درس خوندم تا اینکه دلربا گم شد فهمیدم کیان دیگه کیان سابق نیست مواد جابه جا میکنه قاچاق میکنه با خلافا کارا کار میکنه مسبب گم شدن دلربا رو اون میدونستم به خاطر همین باهاش دعوا شد بهم قول داد پیداش میکنم اما نه تنها نتونست پیدا کنه بلکه خودشم گم کرد دیگه رامین گذشته نبود شد کیان شد ای نی که هست شد یه خلافا کار به تمام معنا طور ی که برای خودش برو بیای درست کرد تا اینکه پایه یه سری آدمای جدید به داستان باز شد همینکه من برای ادامه تحصیل بورسیه کانادا گرفتم سروکله یه سری آدم جدید پیدا شد آدمایی که میخواستن خواهرامو اذیت کنن کیان دربه در دنبال دلربا میگشت م یخواست پیداش کنه اما هدفش از پیدا کردن دلربا یه چ یز دیگه بود میخواست اونو هم وارد این داستانا بکنه اما خب پیداش نکرد قطع امید کردیمو گفتیم کشته شده منم از کیان کناره گیری کردموازش جدا شدم چندسال گذشت تا اینکه یه باری کی باهام تماس گرفت تماسش مشکوک بود تا اینکه فهمیدم کیانه بهم گفت یکی توی گروهش هست که خ یلی شبیه دلرباس منم مسخرش کردموازشم دلربا مرده اما قسم خورد که خ یلی شبیه اونه حدس زدم تو باشی ولی گفت خودمم همین حدسو زدم اما دلارام امکان نداره اینجا باشه چون اون خونواده داره اونم یه خونواده نظامی اینجا چی کار میکنه اصلا سروکلهش چه طور ی اینجا پیدا شده هیچ جوهره با عقل جور در نمی اومد که تو باشی از طرفیم فهمیدم کیان فعال یتاش توی کیشه اما تو تهران ساکن بودی پس امکان نداشت تو باشی به خاطر همین مشکوک شدم که دلربا باشه وقتی اسمتو از زبونش شنیدم مطمئن شدم خودتی ولی کیان میگفت اصلا شبیه به دلارام نیست میگفت یه دختر شرو شیطونی برعکس دلارام ما که یه دختر خیلی آرومو سربه زیر بود اضافه کنم خیلی ترسو بودی خنده آرومی کردم که با لبخند ادامه داد:

دانیال_بهبش گفتم که کناره گردنتو ببینه اگه علامت داشت دلرباس اونم بهم گفت خب من از کجا کناره گردنشوب بینم میگفت موهات خ یلی بلندن گفتم خب بگو موهاشو یه طور ی کوتاه کنه که تو بتونی از فاصله دور هم اون علامتو ببینی قبول نکرد گفت دلم ن میاد بهش بگم موهاشو کوتاه کنه اخه لخت و خرما ییه از اینکه این حرفو زده بود لر زیدم آخه دقیقا مشخصات مو شما دوتا بود ولی ترجیح دادم کارو به کیان بسپارم بهم گفت با نقشه ای که کشیدم میفهمم چند روز بعدش بهم زنگ زد گفت نه دلربا نیست اون علامتو نداره

_نقشه؟ نقشش چی بود؟

دانیال خنده ای کرد

دانیال_میگفت به بهانه اینکه بهش یاد بدم وقتی کسی از پشت بهش حمله م یکنه چه طوری از خودش دفاع کنه
بهش نزدیک شدم میگفت با چاقو چسبوندمش به دیوار اونقدر ترسیده بود که چشماشو بسته بود منم کناره
گردنشو نگاه کردم دیدم علامت نداره

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین یاده اون روز که افتادم ناخواسته چشمامو محکم روی هم بستم چه قدر
ترسیده بودم ولی بعدش چه قدر حال کردم البته اگه اون قسمتو که نکيسا حسابی حرصم داده بودو ازش فاکتور بگیری م
دانیال_کاش میتونست م به عقب برگردم اینطوری وقتی کیان زنگ میزدو بهم خبر میداد ی ک ی عینه شما توی باند شی
سری ع خودمو میرسوندم ا یران اینطوری زودتر میتونستم تورو کناره خودم داشته باشم اون وقت شاید هیچ وقت یه
همچ ین اتفاقی نمی افتاد

خواستم حرفی بزنم که یکهو صدای چرخش ک لید توی قفلوشنیدم که باعث شد با نگرا نی به سمت در برگردم دان یال
حسابی هول کرد درحال یکه حسابی رنگم پریده بود سریع دستشو گرفتمو دنبال خودم کشوندمش دره ی کی از اتاقارو باز
کردم با ترس گفتم:

_همینجا بمون هر اتفاقی افتاد ب یرون ن یایی دانیال ن کیسا به خون حامدو کیان تشنس تو بیایی بیرون بدبخت
میشم دانیال_به خون منم تشن س

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم

دانیال_بهت گفته بودم که ماجرا از این پی چیده تره اون نمیدونه من داداشتم فکر میکنه پسرخالتم

_چی؟؟؟؟!!!

دانیال_شششش همه چیرو برات توض یح میدم الان یه کاری بکن نفهمه من اینجام چون تا ثابتش کنم داداشتم دارم
زده اسلحه داره نه؟ لرزیدم به سختی گفتم:

_آره

دانیال کلافه دستی توموهاش کشی د

دانیال_بدبخت شدیم

_دلی خانوم کجایی؟ آقاتون اومده اونم با دست پ ر با ش

نیدن صدداش هول کردم

_بروزیر تخت قایم شو اینجا اتاق کارشه شای د بیاد اینج ا

سریع درو بدون هیچ سروصدایی بستم س عی کردم خودمو عادی نشون بدم اما خب نمیتونستم پاهام به شدت
میلرزی د اما باید تلاش خودمو میکردم

خودمو پرت کردم توی اتاق مشترکمون و توی کمد خودمو مشغول مرتب کردن لباسا کردم همینکه در اتاق باز شد به
سمتش برگشتم نکسیسا_اینجایی؟

لبخندی برای حفظ ظاهر زدمو سعی کردم خونسردیمو حفظ کن م

_چرا اینقدر زود برگش تی آقای خونم؟

نکسیسا با یه لبخند به سمتم اومد اما با ش نیدن این حرفم چشماش گرد شد روبه روم ایستادو کمی به چشمام دقیق شد
کم کم رنگ نگاهش مشکوک ش د نکسیسا_زود برگشتم؟ منکه ساعت خودم برگشتم خونه

چشمام گرد شد که باعث شد بیشتر مشکوک بشه یعنی الان ساعت سه بود؟ ولی چه طوری اینقدر زود گذشت؟

کمی روی صورتم خم شد که باعث شد نفساش به لبام بخوره ناخواسته چشمامو روی هم بستم نکسیسا_دلبندم

چ پرو داری ازم پنهون م یک نی ؟

_باز خ یالاتی شدی؟

نکسیسا_دلارام من خطایی کردم ؟

چشمامو روی هم بستم باز دستش به سمت پهلوم رفت بغض کردم وقتی فشارش میداد بدجوری دردم میگرفت از
این کارش متنفر بود م

نکسیسا_این اشکات چه معنی داره؟ اذیتت نم یکنم دلارام فقط بهم بگو چیرو داری ازم پنهون میک نی ؟ از شدت

نگرانی و ترسی که داشتم نمیدونم چی شد که یکهو با صدای تقریبا بلندی گفتم:

هیچی

نکیسا چشماش عصبانی شد روی صورتتم خم شد دست خودم نبود فشار زیادی روم بود که نمیتونستم تحملش کنم این رفتارای ن کیسا هم غوزبالاغوز بود

نکیسا_ پس بوی عطر مردونه ای که توی خونه بود چی میگفت؟ منکه عطرش یرین ندارم با ناباوری

بهش نگاه کردم اصلا فکر اینجاشو نکرده بودم

نکیسا_ شما که میدون ی عطرای من یا تلخن ی اسرد خب یادم نم یاد توهم عطر مردونه اونم بوی شیرین

داشته باشی

دستشو بالا بردو محکم کوبید به دیوار کنار گوشم که باعث شد از شدت ترس جیغی بزنم اما سریع دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا جلوی ترسمو بگیرم نباید جیغ بزنم اینطوری امکان داره دان یال فکر بکنه نکیسا داره کاری میکنه اینطوری بیرون بیادو همه چی لو میره

نکیسا فکش ک می منقبض شده بود با عصبانیت و صدایی که ک می بالا رفته بود گفت:

نکیسا_ وق تی میام خونه بهم میگی چرا زود اومدی یعنی داشتی یه غلطی میکردی که نفه میدی من امروز نیم ساعت دیرتر برگشتم بوی عطر مردونه توی خونه ...

با صدای بلندتری نعره زد:

نکیسا_ اون بو روی خودتم هست

از صدای داد وحشتناکش حسابی ترسیده بودم اما نباید در مقابلش کم میاوردم

_میخواپی چی بگی هان؟

اشکام سرازیر شدن

نکیسا_ فقط بهم بگو چیرو داری ازم پنهون م یکنی دلارام؟ منو تو قرار نبود چ یزیرو از هم پنهون کنیم حالا باس خوبه خودم میدونم داره مخ فی روی پروندم کار میکنه ولی ازم پنهونش کرده اون وقت از من انتظار داره چ یزیرو ازش پنهون نکنم حالا من نمیدونم این چه طور رو داره این حرفو بزنه

تحمل حرفاش برام سخت بود خوب منظورشو گرفته بودم با حالت عصبی طوری که اصلا بهش نگاه نمیکردم گفتم:
_ برو اونور نکیسا اینجا دیگه جایه من نیست ت

نکیسا چشمش گرد شد کم کم عصبانی شدم وقتی فکر م یکردم چی توی ذهنش اومده ناخواسته خشم تمام وجودمو فرا میگرفت دلم م یخواست ی کی محکم بزنم ت وی گوشش تا دیگه از این فکرهای غلط نکن ه داد زدم:

_ دلت م یخواد از این به بعد که میری ب یرون یه مامور بذار جلوی در که هروقت مردی اومد تو خونه بهت گزارش بده

دستش بالا رفتو محکم زد تو صورتم اشکام سرازیر شدن

نکیسا_ انقدر بی غیرت نیستم که تو روی خودم از این حرفا بزنی من ازت یه سوال ساده پرسیدم ولی ببین به کجاها ختمش میکنی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این اما اجازه باریدن به بقیشو ندادم به خاطر هم ین با چشماپی که حسابی اشک توش جمع شده بود پشت هاله ای از اشک با صدای آرومو مظلومی گفتم:

_ خی لی نامردی تو بهم قول دادی دیگه دست روم بلند نکنی

حضور دان یالو فراموش کرده بودم اصلا یادم نبود داداشم توی خونم حضور داره اشکام سرازیر شدن اما بی توجه به اونا مشتی بهش زدمو ج یغ زدم:

_ نامرد عوضی اینطور ی قول میدی آره؟ اینطور ی ازم مراقبت م یک نی؟ اینطور ی دوسم داری؟ اینطور ی کاری م یکنی بهت اعتماد کنم؟

نکیسا با غضب پهلومو چنگ زد که همون لحظه محکم دوتا دستامو روی دستش گذاشتمو مانع شد م

_این چه طور عشقیه که بهت میگم این کارت باعث میشه زجر بکشم اما بازهم تکرارش م یکنی هان؟ نقطه
ضعفم دستت اومده آره ؟

نکیسا_ ازت پرسیدم چ پروازم پنهون میک نی پرسیدم چرا بوی عطر مردونه توی خونه پ یچیده اما تو چیزی نگف تی
فقط منو عصبی و غیرتی کردی باعث شدی اونقدر به مغزم فشار ب یاد که بزمن زیر قولمو دست روت بلند کن م
_نک یسا من بی کسو کار نیستم اینطوری دست روم بلند میکن ی

نکیسا_ دلارام توی این مدت من کاریت کردم؟ آره؟ تو روی خودم دار ی میگی مرد بیاری خونه من باید چی کار کنم
هان؟ چی کار کنم که بهت نشون بدم مردموغ یرت دار م

چشمامو روی هم بستم و زجه زدم آروم خم شد منو چسبوند به دیوار کناره گوشم با لحن آرومش گفت:

نکیسا_ ن میخواستم دست روت بلند کنم نمیخوام مردونگیتم بهت نشون بدم نم یخوام اذیت کنم حتی ن
میخوام علت این بوی توی خونه یا حتی بویی که روی تنت هستو بدونم فقط بدون داری کاری م یکنی قلب ی
که شکسته بود کم دوباره ترک بردار ه

کمی بیشتر روی صورتم خم شد صدای آرومش باعث شده بود آروم بگیرم.

نکیسا_ اعتماد مثل یه تیکه کاغذ مجاله که شد مثل قبل نمیشه کاری نکن اعتماد مردت مجاله بشه قبلا بهت گفته
بودم من بهت اعتماد ندارم بهت اعتقاد دارم این دو کلمه خی لی باهم فرق دارن بدون هیچ حرفی ازم جدا شد چشمامو
باز کردم میخواست بره ب یرون نمیخواستم اعتمادش بهم شکسته بشه اون شوهرم بود ک سی بود که عاشقش بودم
اعتمادش برام خیلی مهم بود به خاطر همین سریع به سمتش رفتمو از پشت بازو شو گرفتم اما به سمتم برگشت
درحال یکه اشکام سرازیر شده بودن با بغض گفتم:

_یادمه میگفتی برای این اشکام دنیارو به آت یش میک شی یادت رفت؟ یادت رفت من همونیم که تو کنارش آرامش

میگی یری؟ به نظرت آرامش به صاحبش خیانت م یکنه؟ چشماشو روی هم بست نکیسا_ ن میکنه؟

_نه وقتی صاحبش خودش کوهی از آرامش باشه اما بازهم آرامش از زنش تغذیه کنه بهش خیانت نمیکنه چون کناره
اون احساس قدرت میکنه آدمای کاری ن میکنن که قدرتشون از دست بره

به سمتم برگشت و با غم بهم نگاه کرد کنترل اشکام دست خودم نبود همینطور داشتم بهش نگاه میکرد م

_من هیچ وقت به ک سی که از آرامشم تغذیه میکنه خیانت ن م یکنم مخصوصا وقتی طرف خودش منبع آرامش من باشه من بی صفت نیستم نکیس ا تو ک سی هستی که توی تمام شرایط سخت زندگی م کنار بود حالا چه طوری بهت خیانت کن م

نکیسا به آرومی موهامو زد پشت گوشم دستشو پس زدمو با بغض گفتم:

_چه طور دلت میاد بهم بگی کاری نکن اعتمادم مچاله بشه مگه من چی کار کردم؟ هان؟ چ یزی ازم دیدی نکیس؟
یا حسا سیتای خودت ه نکیس _دلارام من بهت اعتماد دارم

_قبلا بهم اعتقاد داش تی من اعتمادتو نمیخوام بذارش دم کوزه و آبشو بخور

از کنارش خواستم رد شم اما بازومو گرفتو توی یه حرکت منو چسبوند به دیوار با بغض بهش نگاه کردم آروم خم شد روی چشمای اشک یمو بوس ید

نکیسا_این چشمها حق باریدن ندارن کاری نکن صاحبشو حسایی تنبیه کن م

_خب صاحبشو اذیت نکن تا گریه نکن ه

نکیسا با حرص خم شد کناره گوشم غرید:

نکیسا_شب اول عروسیمون بهت چی

گفتم؟ نگفتم صاحب جسم و روح خودمم

نگفتم همه چیت ماله منه؟ نگفتم این چشمها کله

اجزای صورتت همه اعضای بدنت صاحبشون

منم؟ جلوی خودم داری به چیزایی که ماله منن

احساس مال کیت میک نی؟ خجالت ن میک شی

؟

از این حرفاش حساب ی دل ضعفه گرفته بودم اما باعث نشد که با لحن مظلومی که حساب ی دلشو ضعف انداخته بودم نپرسم:

پس چرا گفتی صاحبشو تنبیه کنم ؟

نکیسا_ خب وقتی اش کیش م یک نی منم باید خودمو تنبیه کنم تا کاری نکنم اشکی بشه دستمو دور

صورتش گذاشتم به سختی گفتم:

_اذا یتم نکن بهم تهمت زنن اعتقادات نشه اعتماد سوالای الکی ازم نپرس کنارم باش آروم کن اون وقت منم. ...

وقتی نرمی لباسو احساس کردم دیگه خفه شدم دستش آروم بالا اومدو کمرمو نوازش کرد بالاتر اومدو توی موهام فرو رفت کم کم دستش سمت صورتم اومدو اشکامو پاک کرد آروم ازم جداش د نکیسا_ م یرم حموم ب بیرون که اومدم چشمات دیگه پوفی و قرمز نباشه یه لباس خوشگل تانت کن آهنگ میدارم برام برقص تا خستگیم از تنم بیرون بره چشمامو به آرومی باز کردم

نکیسا_ دیگه نمیدارم گریه کنی باشه غلط کردم

جلو رفتمو بغلش کردم که اونم محکم منو به خودش فشار داد

نکیسا_ اگه میدونستی حتی تو اوج عصبانیت اون اشکا باهام چی کار میکنی هیچ وقت دلت نی می اومد گریه کنی دیگه کلمه بی کس و ازت نشنوم تا منو داری بی کس نیستی تو برای من همه کسی اما اونطور که معلومه من برات هیچکس

لبخندی زدمو سری به نشونه نه به طرفین تکون دادم خنده ای کردو روی نوک ب ینیمو بوس یدو ازم جدا شد وقتی از اتاق بیرون رفت روی یکی از مبل های که توی اتاق بود نشستم چشمامو روی هم بستم از این رفتارش میترس یدم میدونستم به راحتی از اون بوی عطر نم یگذره میدونستم بالاخره میفهمه وای گفتم بوی عطرای وای دانیال حتما صدامونو شنیده

سریع از روی مبل بلند شدمو به سمت اتاق نکیسا به راه افتادم وقت ی صدای آبوش نیدم فیه میدم توی حمومه به خاطرهم ین سریع به اتاق بغلی دویدمو درشو باز کردم چشمم به دانیال افتاد که روی لبه تخت نشسته بود با باز شدن در با همون اخم به سمت برگشت دانیال_ تو گفتی دست بزن نداره

اشکام سرازیر شدن اما سریع پاکشون کرد م

_هنوزم میگ م

دانیال_با خر حرف میزنی دلارام؟پس اون صدای سیلی چی بود ؟

_چیزی نبود دانیال یکهو عصبانی ش د

دانیال_آها آدما یکهو عصبانی بشن کتک بزنن دست بزن محسوب نمیشه

از روی لبه تخت بلند شد با عصبانیت روبه روم ایستاد چون قدش ازم خیلی بلند تر بود برای اینکه بتونم ب
بینمش سرمو بالا گرفتم

دانیال_میدونی چه قدر برام سخت بود که شنیدم زدت اما کاری نکردم صدای داداشو شنیدم اما چیزی
نگفتم فکر نکن چندسال اونور بودم بی غیرت شدمو روی ناموسم بی اهمیت همین الان وسایلاتو جمع می
باهام میایی نمیذارم بایه روانی زندگی کنی

_من تموم زندگیم هم اینجا هست جایی نیام دانیال تو نکیسارو نمیشناسی میدونی چه قدر منو دوست دار
ه

دانیال_تو اسم اینو میذاری دوست داشتن ؟

_بوی عطرتو حس کرده بود فهمیده بود که یکی قبلش توی خونه بوده ولی ببین کوتاه اومد چون وقتی اشکامو میبینم
غیرتی میشه اصلا خودت بودی چی کار میکردي؟وقتی برمیکشتی خونه یه بوی عطر مردونه مشکوک توی فضای
خونه باشه چه عکس العملی از خودت نشون میدی ؟

کلافه دستی توی موهاش کشیدو طبق عادتش دستشو به کمرش زد

_دانیال نکیسارفته حموم بیا برو تا مچمونو نگرفته

دانیال انگشت اشاره به نشونه تهدید روبه روی صورتم تکان داد

دانیال_دفعه بعد یه همچین رفتاریرو ازش ببینم خودم تصمیم میگیرم که چه طوری رفتار کنم

از کنارم رد شدو به سمت در خروجی رفت ناخواسته همونجا چسب یده به دیوار سرخوردم پایین بغض بدی بیخ گلوم داشت خفم م یکرد اما دووم آوردم مثل ه میشه میدونم این سختی ها هم بالاخره تموم میشه

به آرومی به سمت هال رفتم لیوان شربتایی که برای خودمو دانیال درست کرده بودمو برداشتم به سمت ماشین ظرفشویی رفتمو گذاشتم کناره بقیه ظرفای ک ثی فی که توش انبار کرده بودم بی حوصله به سمت اتاقم رفتم از توکشوم حولمو برداشتم دلم میخواست منم برم حموم الانکه ن کیسا توی حموم بود بهترین فرصت بود از طرفیم اصلا حوصله نداشتم خودمو بشورم میسپارم دست ن کیسا خودش کارارو بکنه به خاطره مین در زدم وقتی گفت جانم ناخواسته لبخن دی زدم اما لبخندم خی لی خسته بود بعد از چند ثانیه درو باز کرد که وقتی دید حوله دسته خندیدو درو بیشتر باز کرد تا منم برم تو با یه لبخند وارد حموم شدم

صدای خنده هامون ت وی حموم ضریان خوشبختیم بود ولی با کاره احمقانه ای که در پی ش گرفته بودم میدونستم بالاخره این ضریان قطع م یشه و دیگه نمیزنه هم ینم شد بلاهایی سرم اومد که به غلط کردن افتادم با از دست دادن کسی که دوش داشتم با پر پر زدن شخصیت محبوبم و با جایگزینی ک سی که مجبور بودم به جاش بذارم اما ناخواسته نه از روی عمد همه چی تغ یر کرد یا به قول معروف:

"زندگیم چی بود و چی شد"

الهام_ حالا م یخوایی چی کار کنی ؟

_نمیدونم ولی نمیتونم اینطوری دست روی دست بذارم

حامد_ دلارام تو نگران همه هستی به غیر از خودت

پژمان_ خواهرشه م یخوایی بی تفاوت باشه ؟

کیان_ بهتره این حرفارو تمومش ک نیم باید یه فکری بک نیم

پژمان با حرص به کیان نگاه کرد میدونستم به خاطر من ه یچی ن میگه

همه چيرو برای پژمان توضیح داده بودم به خاطر همین بهم قول داد که کمکم می‌کنه ولی داشت حرصه اینو می‌خورد کیان تو خونه ولی نمیتونه دستگیرش کنه

با بازی مسخره ای که راه انداخته بودم همرو توی در دسر انداخته بودم حالا پژمان هم بهش اضافه شده بود آگه کسی م‌یفهمید که ک‌یان الان تو خونه پژمانه به جرم پناه دادن به یه مجرم اونم به سنگینی پرونده کیان صد در صد هم از کار ب‌یکار میشد و هم براش زندان می‌ریدن اما به خاطر من داشت زندگی خودشو به خطر مینداخت نمیدونم چی شده بود که حامد رفتارش با کیان فرق کرده بود دیگه عینه قبل باهاش رفتار نمی‌کرد اینم مشکوکه باید یه طوری ازش سر در م‌یاورد م

دانیال_می‌خوایید ه‌مینطور دست رو دست هم بذاریم کاری نکنیم ؟

پژمان_دانیال جان دارم بهت میگم ن‌میتونیم کاری کنیم دانیال عص بی شروع

کرد به قدم زدن حامد پوفی کشی د حامد_به نظره من بای د با نکيسا حرف بز

نی م

پژمان_به نظره من بهتره تو نظر ندی کافیه نکيسا بفهمه پی همه چيرو می‌گیره اولین کاری که می‌کنه جناب قاتلو میندازه زندان دومین کاری که م‌یکنه تورو زنده به گور می‌کنه بعد منوب یچاره م‌یکنه که از همه چی خبرداشتمو بهش چ‌یزی نگفتم این جناب دان یال خان هم تا ب‌یاد ثابت کنه داداش دلارامه جونشو از دست داده نکيسا وقتی به کلهش بزنه و روی چ‌یزی حساس بشه خی‌لی بد میشه نقطه ضعفشم دلارامه که خب همه شماها یه طوری به دلارام مربوط م‌یشید اصلاً باور نم‌یکنی د از دلارام بپر سید دلارام می‌شناستش توی کارش خی‌لی جدیه دوست و آشنا ن‌میشناسه میزنه هممونو می‌ترکونه کیان_شمام زیادی این نکيساتونو بزرگ کردید

_راست می‌گه ک‌یان تو نکيسارو نمی‌شناسی اون خیلی حساسه

دانیال_خب شما می‌گی چی کار کنیم ؟

پژمان پوفی کشید و رفت توی فکر الهام با نگرانی گفت:

الهام_من یه نظر دارم بهتر نیست از پدره شما کمک بگ‌یریم آقا حامد؟ حامد

چشم‌اش گرد شد

حامد_پدره من؟اونکه خیلی وقته روی اون پرونده کار نم یکن ه

دانیال_مثلا از کی ؟ حامد_از یه هفته پ ی ش

باش نیدن این حرفش هممون به غیر از پژمان بهش چشم غره رف ت یم که بدبخت خودش حسا بی جا خورد

حامد_چیه؟حرف بدی زدم ؟

پژمان_نه بدرد ن میخوره خیلی وقته ازش فاصله گرفته کیان

حرفه هممونو به زیون آورد کیان_یه هفته زیاد ه

پژمان_برای یه مامور آره تازه مسئل این پرونده نکیساس اون کاراشو جدی و سریع جلو میبره در طول این یه هفته

ما کلی جلو رفتیم اطلاعات سرهنگ رات ین نمیتونه بهمون کم کی بکن ه دانیال_خب حتما جاشو تونسته پیدا کن ه

حامد_الان شما مشکلتون مکان دلرباس ؟

کیان با اخم به حامد نگاه کرد معلوم بود بهش برخورد کرده که حامد دلربارو به اسم کوچیک صدا زده بود پوف من میگم این از خواهرم خوشش میاد دانیال میگه اینطور ن یست تو رابطه اینارو به یاد نمیاری که علاقتشون یه طوره دیگس بعد وقتی یاده رابطه بین خودمونک یس امیفتم میگم خب راست میگه نکیساهم عینه همین کیان بود یه طوری رفتاری کرد انگار داداشم بود ولی خب آخرش باهم ازدواج کردیم این دوتا هم حتما عاقبتشون مثل ما میشه

تورو خدا ب بین هنوز خواهرمو پیدا نکردم شوهرش دادم رفت

دانیال_دقیق ا

حامد با یه حالت اعتماد به نفسی به پشتی صندلی ت کیه داد بعد با یه حالت اطمینان بخشی گفت:

حامد_بسپاریدش به من

دانیال_اون وقت شما از کجا این آدرسو به گ یر میاری ؟

حامد_همون طورکه تورو پیدا کردم خواهرتم پیدا میکنم کیان_شما

لازم نیست خواهره ایشونو پیدا ک نی نقشتو بگ و

حامد اخماشو کشید توهم کیان هم با عصبانیت بهش نگاه کردم دیگه مطمئنم خبریه

به سمت پژمان برگشتم دیدم اونم مشکوک داره به کیان نگاه میکنه الهام تک خنده ای کردو بلند شد دانیال به سمت الهام برگشت



دانیال_ببخشید قصد فوضولی ندارم کجا میرید؟

پژمان به سمت دانیال برگشت الهام هم با یه حالت خانومانه خاصی گفت:

الهام_نه بابا این چه حرفیه مایم چایی بیارم

دانیال_نه بهتره بشی نید الان کسی چایی نمیخوره ایده های خوبی میدید به خاطر همین بهتره حضور داشته باشی د

اوه اوه اوه داداشمو ببین چه لفظ قلمم حرف میزنه پژمان به سمت الهام برگشتو خندی دپژمان_بگیر

بشین خوده مهمون داره میگه نمیخواد چیزی بیاری بخوریم

الهام چپ چپ به پژمان نگاه کرد دانیال خندید الهام اومدو جایه قبلیش نشست

_خب نگفتی حامد نقشت چیه؟

حامد_از بابام میگرم کیان پوزخندی

زد

کیان_راست میگه بهت رین نقشش که مارو بدبخت کنه

حامد_جناب پرفسور متفکر میشه شما بگید که ما باید چی کار کنیم؟

دانیال_به نظره منم بدکاری نیست

پژمان_اینطور ی سرهنگ راتین بو میبره که داریم یه کاری میکنی م_کاره خودمه

باید یه طوری به پرونده های نکیسا دسترسی پیدا کنم الهام_هنوز کاراشو م

یاره خونه؟

نه باید یه طور ی کار ی کنم برم سازما ن

پژمان_نمیشه نکيسا يه گروه بزرگ تشکيل داده اونجا م حيطشم کاملا مردونس اصلا ن ميتونی بر ی تو ميخوايی جونتو

از دست بدی _پس من بايد چي کار کنم؟

يکهو هممون به سمت پژمان برگشتيمو بهش نگاه کرديم پژمان نگاه سنگين مارو که روی خودش احساس کرد ک می هول کرد

پژمان_چيه چرا داريد اينطوری نگاه ميکنيد ؟

دانيال_کاره خودت ه

پژمان از شنيدن اين حرف دا نيال حسابی جا خورد ک می به ماها نگاه کرد کم کم اخماشو توهم برد پژمان_روی من اصلا حساب نک نيد من بيشتر از شماها از ن کيسا ميترسم منو نفرستيد تو دهن ش ير اون زرنکه ميفهمه يک ي به پرونده هاش دست زده

کيان_تو ميشناس يش ميدونی روی چه حرکا تي حساسه پس بهترين گزينه خود تي حامد_تنها

ک سيم که به اون پرونده ها ميتونه دسترسی داشته باشه توی ي پژمان پوفي کشيدو رفت تو

فکر

به الهام نگاه منظورداری انداختم که يعنی کاره خودته خرش کن اونم منظورمو گرفتي برای تاييد چشمکی زد

الهام به سمت پژمان برگشتو با لحن مهربونی گفت:

الهام_من ميدونم ميتونی پژمان اينطوری به نکيسا اهم کمک م يکني

پژمان پوفي کشيدو با لحنی که معلوم بود حسابی از دست هممون کلافه شد گفت:

پژمان_جهنمو ظررخی لي خب باشه سعی خودمو ميکن م

همینکه این حرفو زد ناخواسته نفس راحتی کشیدم دانیال درحالی که خیالش راحت شده بود خندید دانیال_خب مشکل حل شد بهتر بلندشیم بریم الان آقا میان همه مارو اینجا ببینه برای قل بش خوب نیست

با زدن این حرف همه بلند شدن بعد از خدافسی با همشون کلافه به سمت مبل رفتمو روش نشستم الهام با شیطننت کنارم نشست پژمان رفته بود بدرقشون کنه هرچند میدونستم بدرقه بهونس باهاشون کار مردونه داشته

الهام_این داداشت چه قدر خوشگله بیشعور درحالی که

خسته بودم باهمون لحن کلافم گفتم:

_اگه به شوهرت نگفت م

الهام با یه حالت بامزه روشو ازم گرفتو در حال یکه یه سیب برای خودش برمیداشتو پوستش میکند گفت:

الهام_بگو اصلا خودم بهش میگ م

_ا چی بهش میگی ؟

الهام_میگم داداش این دلارام خانوم چه قدر خوشگله

_اون وقت جراتشو داری خانوم عزیزم

یکهو هردومون به سمتش برگشتیم این چه طوری اینقدر سریع اومد بالا پژمان به سمتمون اومدو روی مبل نشست

به الهام نگاه کرد پژمان_کمر بندمو باز کنم بیفتم به جونت ؟

الهام خنده ای کردو کناره پژمان نشست خودشو کش آوردو با ناز گونشو بوس کرد الهام_تو که

میدونی منظوری نداشت م

پژمان چشمکی بهش زدو خندید اونم آروم گونه الهامو بوس کرد که باعث شد الهام به روش بخنده پژمان_خب به

خاطر همین الان داری نفس می کشی عزیزم

همزمان همراهه پژمان باهم زدیم زیر خنده اما الهام با حرص بهمون نگاه کردو ایشی گفتو روشو ازمون گرفت ایول
این پژمان چه قدر زیون دراز بو د پژمان_کیان چه قدر جدیه منو یاده نکيسا م یندازه

_خی لی از رفتاراش مثله نکيسا س

پژمان_ایهیم دانیال و حامد هم مثل خودم شوخ ن

الهام_اگه دلبرارو پیدا کنیم میتونیم هممون دور هم جمع بشی م

پوزخندی زد م

_نه نمیتونیم نک یساک یانو دستگیر م یکنه حامدهم تا زن نگیره نمیدار ه زیاد باهامون بیادو بره الهام_این

پسره دیگه زیادی روی این حامد بدبخت حساسه پسر به این خوبی خی لیم ن جیبه پژمان به سمت الهام

برگشت پژمان_مگه اسبه نج یب باشه

بعد نمایشی به سمتش خ یز برد که باعث شد الهام هم جیغی بکشه و بلند شه صدای خنده الهام که بلند شد پژمان
هم خندیدو نشست

پژمان_ح یا ح یای زنای قدیم بین چه قدر پرو جلوی خودم داره از اینو اون تعریف م یکنه هی من هیچی نمیگم پرو
شد ه

خنده ای کردم الهام با احتیاط اومد کنارم نشست پژمان هم خنده ای کردو سری به نشونه منفی براش تکون داد

الهام با حالت بامزه ای پشتم قایم شدو با صدای بچگونه مظلومی گفت:

الهام_د لی امشب نرو خونتون اقا هاپوهه منو میقاپ ه

پژمان خنده ای کردو با حالت جذاب مردونه ای به الهام نگاه کرد

پژمان_مگه دلم میاد شمارو بقایم خانوم خانوما اینطوری دیگه خانومی برام نم یمونه منو بخندون ه الهام با حالت

تهاج می روبهش گفت:

الهام_مگه من دلکم بیشعور

پژمان_دلک نیس تی اما وروره خودم که هستی

الهام خواست با حرص فحشش بده که زنگ آیفون خونه پژمان به صدا اومد خنده ای کردم آخ یش احساس غری بی
م یکردم_آقای مام تشریف آوردن

پژمان_بله دیگه جفت شمام اومدن حالا میتونی با ی کی حسابی کلک کن ی

تک خنده ای کردم بلند شدم به سمت آیفون رفتم در حالیکه درو باز م یکردم صدای آروم الهامو شنیدم که با
حرص روبه پژمان گفت:

الهام_شب دارم برات

پژمان هم عینه الهام آروم طوری که مثلاً من نشنوم گفت:

پژمان_آخه من چی به تو بگم دختره بی ادب؟حقته الان برای یه لحظه این دلارامو بفرستم دنبال نخود سیاه بره ب
یرون بیفتم به جونت یه بلای سرت ب یارم الهام_جراتشو داری ؟

پژمان_از اونجایی که شما کنه ای نه جراتشو ندارم میترسم روجت بیاد نذاره شباً به راحت ی بخواب م

_اینجا چی کار می کنی ؟

یکهو به سمت نک یسا برگشتم که دیدم با یه لبخند داره بهم نگاه میکنه تمام مدت داشتم یواشک ی به حرفاشون
گوش میدادموریز ریز م یخندیدم

نکیسا_میگم میخوایی من اون خونرو اجاره بدم بی اییم اینجا زندگی کنیم؟توی هفته ما شش روزشو خونه ایناییم زشته
عزیم_سسس نکیساً گوش بده

بعد به سمت پژمان والهام که هنوز داشتن باهم کلک م یکردن اشاره کردم اونم تخس شدو همراهم شروع کرد به
فالگوش وایسادن

الهام_من امشب همراهه نکيسا و دلارام م یرم خوشون پژمان با

بیخ یال ترین لحن دنیا گفت:

پژمان_باشه منم م یا م

الهام_بیخود خودم تنها میرم

پژمان_خب اون وقت چه طور ی خوابتون میبره؟ اینطوری کسی نیست نوازشت کنه یا بازو شو بالشت کنه

الهام_منو تو که تازه عروسو دوما د نیستیم تا اینقدر احساساتی باش یم میتونم بدون توهم خوابم ببر ه پژمان با لحن

طعنه داری روبه الهام گفت:

پژمان_معلومه حتما این منم شبا عینه بچه ها نق میزنم که لازم کن میخوام بخوابم الهام_بله و

شما هم با کلی غرغر کارتوم یک نی

پژمان_خب آخه من صبحا زود بیدار میشم باید خوب استراحت کنم دیوونه اصلا از این دلارام پیرس بب ین از

شوهرش میخواد این کارارو بکنه

به سمت نکيسا برگشتم که دیدم با یه لبخند بهم نگاه م یکن ه

_تحویل بگیر آقا اینم از الهام

نکيسا_خ وبه پس یک ی هم هست که عینه من شبا باک لی غرغر زنشو بغلش بخوابون ه چشم

غره ای بهش رفتم که تک خنده آروم مردونه ای کردو با لحن آرومی گفت:

نکيسا_من مخلص خانومم هستم خودم شبا دریست در اخت یارشم

_خی لی خب حالا

نکيسا آروم گونمو بوس کردو با لحن آرومی گفت:

نکیسا_ چرا از دست من دلخوری؟ خانوم خانوما منکه با این موضوع مشکلی ندارم با حالت تهاج

می روبهش گفتم:

_ نه تورو خدا مشکل داشته باش

نکیسا دستشو به معنای تسلیم بالا آورد

نکیسا_ من شرمنده ببخشید اشتباه کردم الان موقع کلکل این دوتاس عزیزم نه منوت و

_ مگه تو میذا....

نکیسا با خنده دستشوروی دهنم گذاشتو به آرومی کنار گوشم با لحن بامزه ای گفت:

نکیسا_ ششش این لحظه هارو باید دریابیم عزیزم گوش بد ه

با زدن این حرفش همراهه هم مشغول فالگوش وایسادنمون شدیمو با ذوق به بقیه کلکلاشون گوش دادیم هیچ کدومشون حاضر نبودن از موضع خودشون پایی بیا الهام_ خی لی خب من میرم اونوقت شما شب راحت بگیر بخواب

پژمان_ اینطوری اون دو ساعتی هم که قبلا میخوابیدمو ازم دریغ میکنی توکه میدونی شما قرص خواب من

تشریف داری این بغل که نباشی خوابم نمیره نکیسا_ عینه خودمه

به سمتش برگشتم که باعث شد چشمکی بهم بزنه منم با یه لبخند و دلی که داشتن تن تن توش قند آب میکردن به سمت اون دوتا برگردم

اینم بگم منو نکیسا پشت دیوار قایم شده بودیم اون دوتا اصلا دی دی به ما نداشتن هرچند فکر کنم اصلا یادشون

رفته مهمون دارن الهام_ خرنمیشم

پژمان_ میشی عزیزم امتحان کردم ه مین لحظه هاست که بیری بغلم بوسم کنی بگی جایی نمیرم الهام_ نه بابا

بخواب تو خواب بی ن پژمان_ باشه بیا بغلم تا بخوابم الهام_ منتظر باش تا بیام

پژمان با لحن تهدید آمیزانه ای که معلوم بود داره هشدار میده روبه الهام گفت:

بی پناهان یه دنده

پژمان_نمیایی ؟

الهام هم روشو از پژمان گرفتو با لحنی که معلوم بود حسا بی تخس و یه دنده شده گفت:

الهام_نخی ر

پژمان_باشه خودت خواستی

این حرفش مصادف شد با بلند شدنش از روی مبلو به سمت الهام که روی مبل کنارش نشسته بود رفتو محکم گرفتش الهام سرخوشانه بلند خندید همینطور که داشتن همو اذیت م یکردن هردوشون از روی مبل افتادن پای ن الهام_آییی دیوونه روانی

پژمان در حالی که داشت میخندید گفت:

پژمان_عزیزم دیوونه و روانی هیچ فرقی باهم نمیکنن همون طور که الهام و سادیسمی باهم هیچ تفاوتی ندارن با زدن این حرف الهام غرشی کردو به سمت پژمان یورش بردو دوباره افتادن روهمو شروع کردن به قلقلک هم که اون بی ن پژمان یه مزه هایی هم میریخت که باعث میشد من دستمو بذارم رو چشمای نکيسا و اونم دستشو بذاره رو چشمای من چه قدر اینا بیشعورن ن یگاشون کن خجالت ن میکشن نکيسا_بهتر نیست خودمونو بهشون نشون بدیم؟ شاید خواست تو لید مثل کنن _خب اینطوری منو تو همینطوری دستامونو روی چشمای هم میذاریم تا نبینی م نکيسا دستشو از روی چشمم برداشت که باعث شد منم دستمو از روی چشمای اون بردارم منو برگردوندو به دیوار پش تی چسبوند با حالی م هیچ بهش نگاه کردم

_چیه؟ چرا اینطوری نگام میک نی ؟

نکيسا_بهتر نیست مزاحمشون نشیم؟ ب یا برگردیم خونه

_شام نداریم آقا

نکيسا_پس به خاطر همینه همیشه اینجا پلاسی؟

_ایهیم آشپزی عینه الهام دارم دیگه چرا زحمت بکشم نکيسا

چشم غره ای بهم رفت که باعث شد بخندم

نکيسا_امروز وق تی پژمان قابلمه غذا توی ما شینم نداشت حدس زدم که امشب دعوتیم دستمو جلوی

دهنم گذاشتم تا صدای خندم بالا نره اونا بشنون

الهام عادتیم دستش اومده بود خیلی وقتها غذا درست م یکرد برای مام میفرستاد اینطور ی دیگه غذا درست ن میکردم کلا ت وی یه ماه به زور من سه بار غذا درست میکردم البته جدیدا اینطور ی شده بودم تقصیر این الهام بود از پس تنبلم کرده بود

همراهه نکيسا آروم سرک کشیدیم بی نیم توی چه وضعین که دیدم پژمان با خنده روی زم ین پهن شده و الهام هم یه گوشه با فاصله کمی ازش روی شکمش خم شده بودو داشت میخندید ناخواسته لبخندی زدمو بهشون خیره شده بودم ن میدونم چی شد که یکهو هردوشون خشکشون زد با چشمای گرد شده بهم دیگه نگ اه کردن توی همون حالتی که بودن پژمان با تعجب گفت:

پژمان_وایسا ببینم الهام ن کيسا زنگ زد تا دلارامو با خودش ببره یا ب یاد بالا ؟

الهام_نمیدونم دلارام بهم گفت شام اینجا میمونن پس یع نی الان...

پژمان ادامه حرف الهامو گرفتو با حرص غرید:

پژمان_دارن نگامون م یکنن

سرشونو به سمتون چرخوندن که باعث شد همزمان همراهه نکيسا ا با دیدن قیافه هاشون بلند بز نیم زیر خنده که باعث شد پژمان هم با یه تک خنده از الهام جدا بشه الهام هم کمی خجالت کشید اما چون روشون رو نبود سنگ پا قزو ین بود اونا شروع کردن به خندیدن

یعنی این دوتا عادتشون بود وقتی کلکل م یکردن همه چیرو فراموش میکردن پس بگو وقتی الهام میگفت توکل بیست

و چهار ساعت ما بیست ساعتشو باهم کلکل میک نیم اینه نه این ول میکنه نه اون هی ادامش میدن

حالا باس خوبه فه میدن ما اینجا ییم وگرنه معلوم نبود چه کارای دیگه ای میکردن

پژمان_ همه چیزو دیدید؟

نکیسا_ منکرا تی هاشو نه به جونه خودت چشمامونو غلاف کردی م

الهام یکی محکم کوپی د تو پیشون ی خودش که پژمان با حرص روبه نکیس ا غرید:

پژمان_ شعور نداری وق تی میایی تو اعلام کنی؟ شاید ما لخت بودیم

نکیسا_ خب اون موقع بازم چشمامو غلاف م یکردم

پژمان با عصبا نیت روشو از ن کیسا گرفتو به سمت الهام برگشت فکر کنم داشت حرص کارایی که کرده بودو میخور د

_پژمان به خدا چیزی ندیدیم

پژمان_ خی لی خب بابا الان کسی بشنوه فکر میکنه داشتیم چی کار میکردیم

به سمت نکیسا برگشتم همزمان باهم زدیم زیر خنده و زدیم قد هم علت داشتیم چون تونسته بودیم پژمانو حرص بدی

م

_الان من باید خوشحال باشم یا ناراحت ؟

پژمان_ نمیدونم دست خودته

با حرص چشمامو روی هم بستم لحن دلخور پژمان باعث شد از رفتاری که باهاش کردم پشیمون بشم

پژمان_ فکر م یکردم الان از شدت خوشحالی میایی اینجا بغلم میک نی نگو ایشون عینه الهام خانوم بی احساس ن

_معذرت میخوام پژمان جان آخه تو می گی دسترسی بهش خی لی سخته اصلا یه لحظه پنچر شدم ولی خوشحالم از

اینکه تونستی جاشو برام پیدا کن ی پژمان_ قابله شمارو نداشت _هنوز از دستم ناراحت ی؟

پژمان_ نه فقط کمی اعصابم خورده

_از دست من ؟

پژمان_ نه بابا از دست بچه های گروه یه گن دی زدن نکيسا حسابی عصبانیه بهتره منم برم وگرنه همه عصبانیتشو روی من خالی م یکنه انگار مافوقمه حالا هم درجه ایم ا

خنده ای کردموازش خدافسی کردم وق تی تماسو قطع کردم به سمت آشپزخونه رفتم پژمان روی این رفتار نک یسا خیلی حساس بود خب حقم داشت گاهی اوقات نکيسا یه طور ی با پژمان حرف م یزد انگار نه انگار این دوتا باهم همدرجن ه مین باعث میشد پژمان ک لی حرص بخوره

نکيسا جدیداک می دیرتر می اومد خونه سرش حسابی شلوغ شده بود به خاطرهم ین نهارو تنها م یل میکردم...

به ساعت نگاه کردم سه ساعتی میشد که از تماس پژمان میگذره پژمان موفق شده بود ج ایه دلبرارو پیدا کنه درواقع یکی از همین پرونده های که نکيسا داره روش کار میکنه دربارهِ یک بانده که خیلی مخوفن هرچند به مخوفی کیان نیستن ولی خب خلافاکارای سرسختی هستن همه جا لونه کردن

دلربا توی یه همچین بانديه پژمان میگفت با کیان حرف زدم اونم گفته که بسپاریم ش به اون خودش بلده چی کار کنه هرچند اونطور که معلومه هممون قراره یه کارایی بکنیم

کمی استرس داشتم آخه میترسیدم نتونیم موفق بشیم چون اونجا طبق اطلاعا تی که پژمان بهم داده بود زیر ذره بین نکيسا بود

یکهو با بوسه ای که روی پیشونیم زده شد وحشت زده چشمامو باز کردموا با هو لی بهش نگاه کردم با دیدن نکيسا که یه دسته گل رز قرمز که توی دستاش بود با اون لبخند گندش چشم غره ای رفتم که باعث شد بخند ه

_اخه من به تو چی بگم عینه جن بوداده میمون ی

نکيسا_ ترسیدی ؟

_نه فقط زهرم ترکی د

بی پناهان یه دنده

نکیسا خندیدو دسته گلو به سمتم گرف ت

نکیسا_ با عشق تقدیم به تنها ضربان زندگی م

لبخندی زدمو دسته گ لو ازش گرفتم خیلی زود فراموش کردم که این چند ثانیه پ یش زهرمو ترکونده بود آخه عاشق
گل رز قرمز بودم مخصوصا حالا که طبیعی بودن بین یمو توشون بردمو عمیق نفسی کشیدم

_ایبیم چه قدر خوش بوهه

با خوشحالی و چشم ای درخشان بهش نگاه کردم که باعث شد چشماش بدرخش ه

_به چه مناسبت آقا ؟

نکیسا خندید به سمتم خودشو کشوند آروم منو تو اغوشش کشوند که باعث شد با آرامش چشمامو روی هم ببندم

نکیسا_ امروز روز مادره به مناسب روز مادر برات خریدم

_ولی منکه هنوز مامان نشدم

نکیسا_ بالاخره که میثی خب من پیشواز خریدم مامان دختر آیند م نکیسا سرشو توی

موهام پنهون کردو نرم خن دید با حرص گفتم:

_باز شروع ش د

نکیسا قهقهه ای زد منو روی مبل خوابوندو به آرومی گفت:

نکیسا_ روزه مادره برات گل خریدم که بدو نی برات ارزش زیادی قائلم درضمن باید یه تشکر عالی ازم بک نی

چشم غره ای بهش رفتم

_خی لی خب خودم بلدم چه طور ی ازت تشکر کنم این چه کاریه

وقتی سرش خم شدو بین گردنم قرار گرفت باعث شد با خوشحالی بخندمو سعی کنم پشش بزنم اما مگه میشد کم کم داشت زیاده روی م یکرد به خاطرهمین هم فشش میدادم هم میزدمش ولی اون همچنان کاره خودشو میکرد منم با حرص ترجیح دادم سکوت کنم این که کاره خودشو م یکنه بذار کمتر حرص بخورم تا قلبم واینسته.....

درجا لیکه گلارو توی گلدون شیشه ای که پر از آب کرده بودم میذاشتم نکिसا با خنده از پشت آروم گونمو بوس کرد درجا لیکه داشت به سمت هال م یرف ت گفت:

نکيسا_ تا زما نی که آخ رین گل پژمرده بشه دوست دارم حرف نباشه اصلا زمانشم تمديد نم یشه

با چشمای گرد شده به رفتنش نگاه کردم یع نی چی؟ این گلا ط بیعی بودن خب دیر یا زود پژمرده میشه این حرفش یع نی چی ؟ با حرفی که زد باعث شد بلرزم

نکيسا_ به روحه مامانم قسم میخورم کافیه آخرین دوش پژمرده بشه زمان دوست داشتنتم پایان میابد پس ازشون خوب مراقبت ک ن

وقتی دیدم به روحه مامانش قسم خورد فه م یدم کاملاً جدیه ولی اخه چرا؟ چه هدفی داشت؟ ما که زندگ یمون خوب بود این چه معامله خنده داری بود که داشت باهام میکرد؟ تندتند شروع کردم به شمارششون ب بینم چندتان

برای شمردنشون یه ضربه کوچیک روی گل میزدم هم ینطور که داشتم می شماردم روی عدد سیزده بودم که یکهو یه طوری شدم وایسا بب ینم این چرا مثل ب قیه نرم ن یست؟ شاخه گلو از تو گلدون دراوردمو متوجه شدم که این یکی مصنوعیه ناخواسته لبخندی زدمو یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین حالا معنی قسمشو میفهمم پسره دیوونه فقط بلده سخته بده حتی ابراز احساساتشم از روی عقل نیست

عاشقانه های خاص یعنی همین یعنی با حرف ای ساده دله طرفو هوری بریزی پایین بعد درآخر زیباترین حرکت دن یارو برای اثبات عشقت بهش بفهمونی خدا یا شکر که دارمش

گلارو

.....

پوفی کشیدم ضریان قلبم حسایی بالا رفته بود آب دهنمو با ترس قورت داد م

چه قدر گندن

پژمان_ترسیدی ؟

نه بابا نتر سیدم فقط دارم شلوار لازم میش م

دانیال_بهمتره من به ج ایه دلارام برم

کیان_ن میشه اون ش بیه دلرباس کسی بهش شک نم یکن ه

چشمامو روی هم بستم دانیال آروم بازومو گرفت بهش نگاه کردم با چشمایی که انگار دارن بهم میفهمونن که
نباید نگران باشم بهم خیره ش د

کیان_این همون دخت ریه که بدون ترس اومد جلو ادعا کرد که میخواد با ادمای من مبارزه کنه به سمت ک
یان برگشتم به سمتم اومدو کناره دانیال وایسا دکیان_تو دختر شجاع ی هستی قرار نبود بتر سی

_نمیتروسم فقط نگران م

کیان_نگران چی هستی ؟

_نگران اینم مامورا ای ن دوروبر باشن تورو بشناسن اینطوری دستگیرت م یکن ن

کیان_نکیسا اینقدر بی گدار به آب نم یزنه اینطوری منو دستگیر م یکن ه ولی در عوض همه برنامه های پروندش بهم
میریزه

پژمان_دلارام مامور ی این اطراف نیست اگه بود اینقدر راحت اینجا واینستاده بودم نگران چیزی نباش پوفی کشید

حامد_بچه ها من هول کردم میشه یه دور نقشرو باهام مرور کنی دکیان پوفی

کشی د

کیان_من م یرم تو دلارام هم پشت سره من مخفی وارد میشه من میرم سره قرار ی که با حسام دارم دلارام هم میره دلربارو پیدا میکنه بعد از اینکه دلربارو پیدا کرد باهم فرار م یکنن دا نیال که پشت درختای تو باغ قایم شده اگه ببینه ک سی داره تعقیبشون م یکنه با این خلاصشون م یکنه توهم با ماشین پژمان سریع م یایی دنبالمونو گازشوم یگیری میری حامد_ماشین پژمان؟ولی من که...

دانیال_مگه یادت رفته کیان با ماش ین تو م یر ه تو

حامد_آها ببخشید یادم رفته بود فقط من از این پلیس باز یا تا حالا نکردم میترسم گند بزنم بهتر نیست جایه منو دان یال باهم عوض بشه

پژمان_یعنی تو میتونی تیراندازی کنی اما نمیتونی گاز بدی ؟

حامد_وق تی هول میکنم رانندگیم افتضاح م یشه احتمال داره دنبالمون کنن اون طور ی صد در صد گ یر می افتیم

پژمان_اینطوری که با ید من پشت فرمون بشینم این تعقیب گریزا تو خونه منه هرچند معمولاً من دنبال ما شینا میکنم ولی اینبار معلومه باید فرار کنم

دانیال_خی لی خب پس من چی کار کنم ؟

حامد_تو این دوروبرا باش بین حرکت مشکوکی از ک سی نم یب ینی

دانیال_بهتر ن یست منم با دلارام برم تو ؟

_نه اگه کسی منو ببین ه شک نم یکنه فکر میکنه دلربام ولی تورو ب بین چ ی

دانیال_خب میگم من داداش دلربا م

خنده ای کردم دیوون ه ای نثارش کردم خودشم پوفی کشیدو دستی به لباش کشید تا جل وی خندشو بگیره

به سمت ک یان برگشت م

__بریم ؟

کیان_آره سوارش و

همراهه کیان سوار ماشین شدیم نفس ع می قی کشیدم

کیان_هر اتفاقی که افتاد تو کاره خودتو بکن فرار کن

__ما قراره هممون باهم بریم بیرون

کیان_میدونم ولی نباید جونه خودمونو برای کسی فدا کنیم مخصوصا من پوفی

کشیدم سرمو بردم پایین و زیر صندلی تک نفره قایم شدم

__هیچ اتفاقی من می افته نگران نباش

ماشین که راه افتاد کمی ضریان قلبم بالا رفت اما سعی کردم خودمو آرام کنم اینطوری بهتر بود خودمو با این حرفا که از عملیات باند کیان که سخت تر نیست آرام میکردم

زیر لب اسم خدارو زمزمه کردم ترجیح دادم به چیزی فکر نکنم و فقط به فکر این باشم که خدایی بالا سرمه که توی همه مشکلات منو سرافراز بیرون آورده اینم از اون دسته مشکلاته که حل میشه ماشین توقف کردو کیان پیاده شد آرام از زیر صندلی بیرون اومدمو به اطراف نگاه کردم برخلاف حدسیاتمون الان آدمی توی حیاط نبود درواقع پژمان گفته بود که امروزیه عملیات مهم دارن تقریبا نصف آدماشون میرن لب مرز به خاطر همین تمرکز گروه نکيسا الان زياد روی این خونه نبود بیشتر روی کارای اونا بود

طبق گفته های پژمان پسری که امروز کیان باهاش قرار داره اصل کاری نیست ی کی دیگه رئیسه که هنوز موفق به این نشدیم که هویتشو شناسایی کنیم البته میگفت که نکيسا یه حدسای زده اما هنوز به طور جدی به کسی چیزی نگفت

امروز بهترین زمان برای اجرای عملیاتمون بود چون هم تعداد آدماشون کم بود هم تمرکز گروه نکيسا روی اینجا نبود البته فقط اینجارو نداشتن جاهای دیگه هم بود اما خب اینجا اصل کاریه بود که بعد از سه هفته پژمان بی برد که دلریا اینجا ساکنه

سعی کردم از فکر و خیال هام ب یرون ب یامور وی نقشم تمرکز کنم همه چی به من بستگی داشت نباید گاف میدادم باید حواسم به همه چی باشه و مراقب باشم به خاطر همین در حالیکه حواسمو حسا بی جمع کرده بودم که ک سی منو نبینه یواشکی از ماشین پیاده شدم کیان تقریباً میشه گفت پنج دقیقه میشد که رفته تو

پشت ماشین قائم شدم پشت سرمو دید زدم وقتی مطمئن شدم کسی نیست حواسمو به روبه روم که ویلا قرار داشت دادم کسی نبود پس همه چی حله

توی دلم آروم زیر لب تا سه شمردم بعد سری ع دویدم پشت دیوار ساختمان خودمو چسبوندم به دیوار و سرمو چسبوندم بهش

به خاطر آدرنالین زیاد ی که درونم ترشح شده بود به شدت نفس نفس می‌زدم سعی کردم خونسرد باشم احتمال داره هر لحظه ی کی منو ببینه نب اید بترسم چون من دلارام که نیستم دلربام با خونسردی اما با احتیاط ع ینه این دزدا از کناره دیوار ساختمون گذر کردم

طبق نقشه ای که پژمان از اینجا بهمون داده بود این اطراف باید یه در مخفی که به طبقه بالا باز میشد باشه این درو برای مواقعی گذاشتن که وقتی اوضاع خرابه بتونن ازش فرار کنن که حالا خی لی به من کمک می‌کرد اینو از اونجایی میدونم که خودم پنج سال جزو همین بودم خخخ حسا بی خبره شدم

همینطور که داشتم دنبال در میگشتم یکهو ی ه در تقریباً هم رنگ با دیوار توجهمو به خودش جلب کرد ناخواسته لبخندی زدمو به سمتش رفتم روبه روش ایستادم همون طور که به اطراف نگاه می‌کردم وقتی دیدم کسی نیست درو با نگرانی آروم باز کردم سرکی به داخل کشیدم تا ببینم چه خبره

یه تونل نسبتاً تاریکی بود که اصلاً تهش معلوم نبود یو فی کشیدمو واردش شدم درو که بستم محکم بهش چسبیدم آب دهنمو با صدا قورت دادم هیچ ی معلوم نبود خی لی تاریک بود

دستم روی قلبم گذاشتم حس خفگی بهم دست داد اما باید مقاومت می‌کردم باید ترسمو کنار بذارم اینطوری موفق نمیشم کیان به خاطر ما جونشو به خطر انداخته بود و در ریسک بزرگی کرده بود که پا به محوطه زیر نظارت نک یسا گذاشته بود از طرف یم وارد جایی شده بود که امکان داشت بکشنش البته هر چند کیان تونسته بود حسا بی با حسام گرم بگیره آخه وقتی دیروز باهاش قرار گذاشت حسام معلوم بود خ یلی مشتاقه که با کیان کار کن ه

قدمای تند بلندی برم یداشتم سعی میکردم خونسرد باشمو به چیزای خوب فکر کنم همین طور که به راهم ادامه میدادم از چند تا پله که مقابلم بود بالا رفتم یه پنجاه متر دیگه ای رو طی کردم که به یه در دیگه رسیدم نفس عمیق ی کشیدم احتمالا خودش از اینجا به بعد باید بیشتر مراقب باشم

درو آروم بدون هیچ سرو صدایی بازش کردم نوری که به چشمم خورد باعث شد چشمامو ببندمو به زور کمی بازش کنم ن یست اینجا خیلی تاریک بود محیط بیرون برام خیلی نورانی بود وقتی چشمم به اوضاع عادت کرد دیدم که خودش سالن بالاس تونسته بودم وارد ویلا بشم

محل قرارگیان و حسام طبقه پ این بود به خاطر همین فکر نکنم لو برم مشکل اصلی من از اینجا شروع میشه حالا بیا و دلبرارو پیدا کن ای خدا آخه من از کجا بدونم این الان کجاست ؟

به اطراف کمی نگاه کردم کسی نبود به خاطر همین موبایلمو از تو جیب شلوارم که به سخ تی توش چپونده بودم دراوردم صفحشو روشن کردم دیدم که گیان تک ننداخته بود این یعنی دلبرا پیشه حسام نیست پس امکان داره همین دوروبرا باشه

به سمت اتاقا رفتم دره یکیشو باز کردم دیدم کسی توش نیست به سمت در دیگه رفتم همینکه خواستم بازش کنم یکهو صدای یه دختر عصبانیر و توی سالن سمت چپ شنیدم

_احمق من به تو گفتم زودتر بیدارم کنی تا وقتی حسام با شریک جدیدش ملاقات داره منم حضور داشته باشم اون وقت میگی به آقا گفتم ایشون مخالفت کردن؟ من نمیدونم تو خدمتکار منی یا آقا سریع درو باز کردم و خودمو انداختم توی اتاق نفس نفس میزدم با اینکه عصبانی بود اما صداش چه قدر ناز بود یه طورایی احساس میکردم صدای خودمه یه طوری شدم وایسا ببینم نکنه خودش باشه پوفی کشیدم حالا چی کار کنم؟ احتمال داره کسی پیشش باشه یا آدماشون این دوروبرا باشن یا اصلا اینا به کنار دلبرا وقتی منوب بینم چه عکس العملی نشون میده نکنه یکهو جیغ بزنه یا پسم بزنه

دستی به پیشونیم کو بیدمو چشمامو محکم روی هم بستم دیوونه شدم رفت توی این اوضاع دارم به چیا فکر میکنم

صدای کفشای پاشنه بلندش که از جلوی اتاق رد شد باعث شد به خودم بیام خیالی آروم دره اتاقو باز کردم تا مطمئن بشم ببینم خودش یا فقط یه تشابه صدا

از لای در آروم سرکی به بیرون کشیدم به اون سمتی که صدای کفشش و ش نیده بودم برگشتمو بهش نگاہ کردم روی ی کی از مبلا نشست موبایلشو دراوردو با عصبا نیت شروع کرد به تا یپ کردن

با دیدنش ناخواسته چشمام گرد شد انگار داشتم خودمو میدیدم باورم نمیشد اینقدر ش ب یہ هم باشیم عینہ این فیلمہ بود

از اتاق بیرون اومدمو درو بیخ یال شدم ناخواسته با صدای لرزونی آروم صداس زدم کہ باعث شد با همون عصبا نیتش سرشو بالا بیارہ با دیدنم کہ میشہ گفت یہ صد متری از ہم فاصلہ داش تیم چشماش گرد شد با نابوری چشماشو مالید وقتی چشماشو باز کرد حسا بی جا خورد از روی مبل بلند شدو با قدمای سست بہ سمتم اومد منم عینہ اون آروم بہ سمتش حرکت کرد م دلرب ا_ این امکان ندارہ دارم خواب م یبین م

اشکام سراز یر شدن چه قدر خوشگل بود دقیق ا عینہ خودم بود الحق کہ دوقلو بودیم تنها تفاوتمون این بود اون لباس قرمز چسبون کوتاہی تنش بود من مانتو اون موہاشو ویو کردہ بودو دو طرف شونہ ہاش پخش کردہ بود اما من موہای بلندمو زیر شالم پنہون کردہ بودم اون کفشای دوازده سانتی پاش بود من اسپرت اون آرای ش سنگینی روی چہرہ خوشگلش بود اما من آرایش سادہ تنها تفاوتمون ہمی ن بود حالت چشمہ لبامون حتی اندازہ صورتمون عینہ ہم بود حتی انداممونم باہم مونمیزد احساس میکردم دارم خودمو م یبینم یہ قطرہ اشک از گوشہ چشمش چکید پای ن دلرب ا_ دلارام

اشکام سراز یر شدن چند قدم موندہ بود کہ بہم برسیم اون چند قدمو ہمزمان باہم تند طی کردیمو ہمدیگرو محکم بغل کردیم اشکای شوقم حسابی روی گونم سراز یر شدن

_قربونت برم آجی عزیزم

بوی عطرش حسابی ت وی بینیمو پر کردہ بود کہ باعث میشد بیشتر لذت ببرم دلرب

ا_ باورم نمیشہ دلارام باورم نمیشہ

ازہم جدا شدیمو با شوق بہم نگاہ کردیم دستمو سمت صورتش بردمو اشکاشو پاک کرد م

_گریہ نکن من اینجام دلرب

ا_ چہ طور ی پیدام کردی؟

__ به سخت ی

دلربا گونمو گرم بوسیدو دوباره محکم منو بغل کرد که باعث شد از سره خوشی لبخند دندون نمایی روی لبام ظاهر بشه

دلربا ا_ خوشحالم که اینجای ی

به آرومی ازش جدا شدم چشماش حسابی م یدرخشید فکر کنم اونم درخشش چشمامو م یدید چون باعث شد لبخند گرمش غلیظ تر بشه کم کم یادم افتاد که ما کج اییم و توی چه موقعیتی هستیم به خاطر همین سریع با هولی گفتم:

__ باید بریم دلربا دان یال هم هست قراره با اونا فرار ک نیم دلرب

ا_ داداشو میگی ؟

__ آره تازه کیان هم پ ا یینه

دلربا چشماش بیشتر از قبل گرد شد با ناباوری بهم نگاه کرد بهش حق میدادم باورش سخت بود که یکهو بعد از دوازده سال هممونو یکجا داشته باش ه دلرب ا_ ک...ک یان

__ آره

دلربا وقتی تاییدمو ش نید دستی به موهاش کشید انگار هول کرده بودو حسا بی نگران بود به سرتاپاش نگاهی کرد

دلرب ا_ من با این لباسا نمیتونم فرار کن م

__ خب یه مانتو تنت کن

با ش نیدن این حرفم بهم نگاهی انداخت بعد سریع بدون هیچ حرفی سریع به سمت اتاقش دوید من موندم این دختره با این کفش چه طور ی اینقدر خوب میدوه

به سمت اتاقش رفت درشو باز کردو با هولی سریع به سمت کمدش رفت وارد اتاقش شدم چه قدر اتاقش قشنگ بود ترک یی از رنگ های بنفش و صورتی بود یه دیزاین عالی اوه خواهرم چه قدر خوش س لیق س

حواسمو به دلربا دادم که دیدم داره تندتند یه مانتو تنش میکنه نگام به سمت پاهای خوشتراشش رفت یه ابروی بالا دادمو گفتم:

_شلوار پات نک نی دانیال تیکه ت یکت م یکن ه

دلربا _دانیال رحم کنه کیان م یکشتم خنده ای

کردم که خودشم خندید سریع یه شلوار لی از تو

کمدش ک شید ب یرونو با عجله کفشای لژدارشو

کندو شلوارو پاش کرد بعد دوباره همون کفشارو

پو شید راست که شد سریع به سمت کمدش رفت

دکمه مانتوشو نبسته بود یه شال از تو کمدش

بیرون کشید و روی سرش انداخت بعد به سمتم

اومد و با هو لی گفت:

دلربا _بریم

دستشو گرفتمو سریع دویدیم همه چی داشت خوب پیش میرفت که یکهو صدای پایه چندتا مردو شنیدیم به خاطره می

ن دلربا با هو لی جلومو گرفتو منو پشت دیوار ق ایم کرد خودشم موند و لی یه نگاه به سرتاپاش کرد به خاطرهمین پ

شیمون شد خودشم اومد پشت دیوار کنارم قایم شد

خنده آرو می کردم که باعث شد لبخند نگرا نی بهم بزنه همینکه از کنارمون رد شدن آروم از پشت دیوار بیرون اومدیم با

حرص به سمت دلربا برگشتم

_دلربا اون کفشاتو در ب یار اخرش باعث میشه به گیر ب یفتیم

دلربا به کفشاش نگاه کردو پوف ی کشید درشون آوردو گرفت دستش همون لحظه یکهو یه غول بیابونی جلومون سبز شد دلربا با وحشت بهش نگاه کرد منم ک می ترسیدم اما خونسرد بهش نگاه کردم بیچاره حسا بی هنگ کرده بود داشت همینطور به هردومون نگاه میکرد غول_خانوم شما. ..

دلربا_بهتره آقا چ یزی نفهمه پس خفه شو و گمشو برو

آخه این چه طرز حرف زدن بود دختره دیوون ه الان باید دستور بدی؟ اونم اینطوری؟ پوف گاومون زایید غوله سریع بی سیمشو دراورد خواست بیسیم بزنه با نگرانی به دلربا نگاه کرد م دلربا_داره آدماشو خبر میکنه

همین حرفش کافی بود برای اینکه سریع به خودم ب یام که باید یه کاری بکنم به خاطر ه مین به سمتش دویدم با یه حرکت میدل زدم کناره کتفش که نعره ای زد چون با ساق زده بودم احتمالاً این نعرش نشون از درد ز یادش بود به سمتم حمله کرد منم سریع جا خالی دادم از پشت بازوشو گرفتمو محکم پ یچش دادم بعد پامو پشت پاهاش بردمو ضربه ای بهش زدم که باعث شد ب یفته چون همه حرکاتم توی کسری از ثانیه بودو این دراکولاهم انتظار این حرکاتو نداشت تونست به خوبی از پا در بیادو به من کمک بزرگی بکن ه سریع دست دلربارو که چشمش حسا بی گرد شده بود و گرفتمو دویدم دلربا_زنه بروس لی شدی؟ تک خنده ای کرد م

_نه زنه کسی شدم که از بروسلی هم خطرناک تر ه دلربا با

تعجب گفت:

دلربا_شوهر کردی ؟

_ایهی م

دلربا لبخندی زد خواست حرفی بزنه که وقت ی به خودش اومد که از چه مسیری داریم میریم سریع گفت:

دلربا_از اینجا نریم اینجا گیرمون م یندازن ب یا از این طرف بریم

دستمو کشیدو دنبالش دویدم با نگرانی به پشت سرم نگاه کردم وقتی دیدم کسی دنبالمون نیست نفس راحتی ب یرون دادم

از یه در مخ فی سریع وارد حیاط ویلا شدیم از اینکه داشتیم به راحت بیرون میرفتیم خیلی خوشحال بودم همه چی داشت خوب پیش میرفت به آزادی فاصله چندان زیادی نداشتیم به خاطر همین سرتاپام غرق خوشی بود

یکهو صدای تیراندازی بلند شد با وحشت به پشت سرم نگاه کردم سریع همراهه دلربا باهم دویدیم حامد که صدای تیراندازی شنید سریع از پشت درختا بیرون اومد و شروع کرد به تیراندازی کردن چند نفرشونو نقش زمین کرد کم کم هرچی شلیک کرد دید تیراندازی نمیکنه تیراش تموم شده بود حامد داد زد:

حامد_ بدوی د

دلربا جلوی هردومون بود حامد هم کناره من بود تقریباً کم اونم جلو زد

توی همین لحظه ها بود که یکهو پشتم به شدت سوخت ناله ای کردم و افتادم زمین باش نیدن صدای نالم هردوشون وایسادن سریع جیغ زدم:

_فرار کنی د

حامد به سمتم اومد خواست بلندم کنه اما آدمای بیشتری به سمتمون اومدن به سختی گفتم:

_دلربارو از اینجا ببر برو خواهش میکنم

حامد_ نمیتونم اینجا تنهات بذارم _من

چیزیم من میشه نگران نباش برو

حامد وقتی دید اوضاع بده سریع دست دلربارو که داشت گریه میکرد و میخواست کمکم کنه تا بلند شمو گرفت و دنبال خودش کشوند صدای جیغشو که داشت با گریه اسممو صدا میزد و شنیدم از اینکه تونسته بودم فرارم بدم خیلی خوشحال بودم به خصوص وقتی دیدم کسانی که تیراندازی میکردن وقتی دیدن من نقش زمین شدن صدای تیر دیگه بلند نشد

کم کم صداها برام ناواضح شد چشمم داشت تاری میشد نایی برام نمونده بود که حتی تکیه بخورم پشتم به شدت

میسوخت

_خانومو گرفتیم آقا نگران نباشی د

چشمام سیاه ی رفت و کم کم دیگه چیز ی نفهمید م



(پژمان)

با چشمای گرد شده دیدم حامدو دلربا سریع سوار شدن

پس دلارام کو ؟

حامد_برووووو و

سریع پامو روی پدال گاز فشار دادم که باعث شد لاستیکای ماشین روی آسفالت کشیده بشه و ماشین از جاش کنده شد

دلربا به شدت گریه م یکرد حامد هم عص بی توی موهاش چنگ زد دلربا باهمون حالتش که داشت به شدت گریه م یکرد گفت:

دلربا_ما باید برگردیم اونا م یکشن

ش ضربان قلبم بالا رفت

حامد_ن میتونیم برگردیم میگرنمون

دلربا_اون به خاطره نجات من خودشو به خطر انداخت باید یه کار ی کنیم اون که من نیستم اونا میفهمن

آب دهنمو به سختی قورت دادم عرق سردی روی کمرم نشست از این حرفاشون داشتم حسابی نگران میشدم_چی شده

؟

حامد با کلافگی در حال یکه مشتی به در کوبید گفت:

حامد_ حین فرار دلارام تیر خورد

یا خدایی گفتمو ما شینو یه گوشه وایسوندم حسا بی از ویلا دور شده بودیم به خاطره می ن خطری تهدیدمون نم
یکرد به سمت حامد برگشت م

_توالان چی گفتی ؟

حامد عصبی چشماشو روی هم بستو سرشو به پشتی صندلی ت کیه داد با دیدن حق حق های دلربا و حرفاشون
چشمامو روی هم بستم و نالیدم:

_بدبخت شدی م

دانیال_تو عوضی باید اونجا میموندی کمکش میکردی

حامد_چرا نم یفه می دارم بهت میگم ن میتونس تیم کاری ک نیم اینطوری خودمونم به دام می افتادیم در حا
لیکه داشتم جل وی دانیالو میگرفتم تا نره حامدو بکشه گفتم:

_آروم باش دانیال حامد که از عمد این کارو نکرد ه

دانیال که معلوم بود اصلا روی رفتاراش به خصوص روی تن صداش کنترلی نداره داد زد:

دانیال_اگه من به جاش م یرفتم هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد

حامد_بله جنابعلی از گل ضد گلوله خلق ش دی میموندی جلوشون می ایستادی

دانیال با شنیدن این حرف حامد فوران کردو دوباره به سمت حامد یورش برد که باعث شد اینبار محکمتر بگ

یرمش

دانیال_من اگه امروز خون تورو نریزم...

الهام اجازه نداد دانیال ادامه حرفشو بزنه چون با عصبانیت درحالیکه چشماش حسا بی اشکی و قرمز شده بود بلند شد و از اون جیغای معروفش کشید که باعث شد همه خفه بشن بله دیگه زنه بنده تشریف دارن

الهام_بهره هردوتون خفه شید دلارام بدبخت اونجاگه یه افتاده اون وقت شما دارید تو سروکول هم میزنید؟ عقلتون تا این حده؟ به جاش یه فکری بکنید که الان نکیس ا سراغ دلارامو گرفت ب اید چی بهش بگی م

دلربا با گریه گفت:

دلربا_همه چی تقصیر منه کاش قبول نم یکردم اصلا کاش هیچ وقت منو پیدا نم یکردید دوباره از دستش دادم

دانیال نگاه غضبناکی به سمت حامد پرتاب کرد فیه میدم ن میخواد کاری کنه به خاطر همین ولش کردم وقتی دانیال حالو روزه دلربا رو دید به سمتش رفتو بغلش کرد دلربا تو بغل دانیال خودشو پنهون کرد و زجه زد

دانیال_ایناتق صیرتو نیست عزیزه دلم تقصیر بی ل یاقتی های منه که نتونستم ازتون مراقبت کنم

یکهو صدای آیفون باعث شد هممون با ترس همزمان به سمتش برگردیم سکوت سنگینی توی خونه حاکم بود حتی صدای نفس کشیدنمونم به گوش ن میرسید از ترس اینکه ن کیسا باشه مو به تنم سیخ شد

دوباره که صدای آیفون بلند شد باعث شد ترسمون بیشتر بشه چون اینبار زنگش مکرر و بلند بود اولین کسی که به خودش اومد الهام بود با نگرانی از روی مبل از کناره دلربا بلند شد و به سمت آیفون رفت هممون بهش خیره شده بودیمو نفسامون تو سینمون حبس شده بود

الهام دست لرزونشو به سمت دکمه نمایش تصویر برد و فشارش داد وقتی تصویر دید پوفی کشید و درو باز کرد بعد به سمت ما برگشت الهام_کیان ه

باش نیدن این حرف هممون آروم نفسمونو به راحتی بیرون دادیم دستی به پیشونیم کشیدم الهام بهسمتم اومد و با

دستمالی که دستش بود آروم عرقمو پاک کرد چشم ای اونم پر بود از نگرانی و ترس الهام_اتفاقین می افته

پژمان نگران نباش

پوفی کشیدم آروم به نشونه تایید حرفش سری تگون دادم که اونم به سمت دلربا رفتو کنارش نشست بعد از گذشت نیم دقیقه که نمیدونم چه طور ی خودشو بالا رسوند وارد خونه شد

کیان با دیدن حامد به سمتش یورش برد که دوباره سریع برای جلوگیری از زدو خورد بلند شدمو جلوشو گرفتم

کیان_خدا سرشاهده بلای سرش ب یاد خودم جرت میدم با

عصبانیت داد زدم:

_خفه شو کیان دخترا نشستن

کیان با عصبانیت چنگی توی موهایش کشیدو دور خودش چرخید بعد با لحنی که ک می پ این تر اومده بود گفت:

کیان_بردنش بیمارستان فکر کنم با دلربا اشتباه گرفتنش چون حسام همش صداش م یزد دلربا حسا بی هم نگرانش بود

دلربا با بغض و چشم ای اشکیش به کیان نگاه کرد خداییش هیچ مویی با دلارام نم یزد ع ینه خودش بود

کیان نگاهشو به سمت دلربا برد کم رنگ نگاهش عوض شد دلربا با لحنی که باعث میشد دلم براش بسوزه به سختی بین اشکاش گفت:

دلربا_تقصیره منه رامین؟

از اینکه دلربا به کیان گفت رامین کمی جا خوردم ولی یکهو یادم افتاد که کیان تغ بیر هوی ت داده به سمت کیان برگشتم چشمش رویه دلربا بسته شد که باعث شد چند قطره اشک از گوشه چشمش سرازیر بشه دانیال به آرومی به دلربا اشاره کرد که بره پیشش به خاطر همین دان یال از روبه روی دلربا کنار رفت تا دلربا بتونه از روی مبل بلند بشه دلربا با بغض و قدمای سست به سمت کیان رفت

دلربا_فقط به خاطر اینکه به تو آسی بی نزنن باهاشون رفتم به خدا من به حسام علاقه ای نداشتم کیان همه اون حرفا

دروغ بود فقط مجبور بودم یخواست منو بکشه اما یه شرط گذاشت اینکه کنارش بمونمو دیگه هیچ وقت سراغ

پسرعمومون گیرم اینطوری هم تو سالم میمونی هم م

کیان_داداششو کشتم جسدشو یه طوری نیست و نابود کردم که اثری ازش نمود فکر م یکردم کشتنت تموم
این سالها داشتم ازشون انتقام میگرفتم

کیان دلبرارو که روبه روش وایساده بودو محکم بغل کردو به خودش فشارش داد

کیان_خانوم کوچولو وقتی گمت کردم شدم ک یان شدم مردی که دیگه رحمی توی مراش نمود دوریت حسابی
عوضم کرد دلربا_دلم برات تنگ شده بود کیان_من بیشتر

دلربا سرشو بالا گرفتو با بغض گفت:

دلربا_دلارامو نجات بده کیان خواهش میکنم

دانیال به سمتشون رفت که باعث شد دلربا از آغوش کیان بیرون ب یاد دانیال دستشو پشت سره دلربا بردو آروم
سرشو به قفسه سینهش چسبون د

دانیال_اون چیزیش ن میشه قویتر از این حرفاس نجاتش میدیدم عصبی

دستی تومو هام کشیدم

_الان باید چی کارک نیم؟ نکیسافهمه دلارام خونه نیست اولین جای ی که میاد خونه ماس چه جوابی بهش بدم؟

سکوتی دوباره حاکم بر فضا شد

کلافه نگامو از همشون گرفتمو به سمت الهام برگشتم که دیدم داره به شدت با صدایی خفه گریه میکنه

ای خدا منو لعنت کنه که باعث شدم اینطوری زنم گریه کنه از روی مبل

بلند شدمو به سمتش رفتم حاله هممون داغون بود آروم نوازشش کردم

_چته خانومم آروم باش من که نمردم اینطوری داری گریه میکنی

الهام_همشونو دور هم جمع کرد اما خودش گیر افتاد بدون نکیسا نمیتونید کاری کنی د

حامد_خوبشم میتونی م

کیان با حرص به حامد نگاه کرد که حامد با عصبانیت داد زد:

حامد_اینطوری به من نگاه نکن فکر نکن اون دختر فقط ناموسه توهه ناموس منم هست کیان_آدم از

ناموسش اینطوری مراقبت میکنه

حامد_خودت چی؟ کی باید این حرفو به خودت بزنی اگه تو از دلریا بهتر مراقبت میکنی اینطوری نمیشد

کیان نعره زد:

کیان_بهتره یه پسوند خانومی چیزی بهش بچسبونی وگرنه میام اون زبون سیصد متریتو از حلقومت میکشم بیرون
پسره عوضی طلبکار هم هستی؟

حامد_تو یکی بهتره خفه شی چه طور روت میشه تو روی من وای سی حرف بزنی وق تی قاتله داداشمی کیان_کم کم
دارم قاتل خودتم میشم

حامد به سمت کیان خیز برد که سریع از الهام جدا شد مو به سمت حامد رفتم و دان یال هم به جلوی کیانو گرفتم

الهام_بس کنید چرا عینه تامو جری بهم میبری

کیان نعره ای زدو مش تی به دیوار کوبی دکیان_لعن

تی

حامد_من نمیذارم بهش آسی بی برسه من نجاتش میدم

دانیال_چه جوری؟ حامد_میخریمش

اینبار دانیال با عصبانیت به حامد نگاه کرد کیان پوزخندی زد کیان_دیگه دارم

جدی جدی تصمیم میگیرم قاتل این کیشونم بشم

_به نظره منم بد فکری نیست در ازای چیزی که میخواد سره دلارام معامله کنیم کیان_اون

تنها چیزی که میخواد مواده و....

یکهو به سمت دان یال برگشت هردوشون چشماشون گرد شد برای یه لحظه دلربا با وحشت گفت:

دلربا_نه نه امکان نداره این کارو نباید بکنی د

دانیال به سمت دلربا برگشت نگاه معنا داری بهش کردو گفت:

دانیال_هنوز دوست داره درسته؟

کیان دستاش مشت شد و روشو از دانیال گرفت منظورشون کی بود؟اگه منظورشون حسامه که دلربا خودش گفت

ازش خوشش ن میاد

دلربا با نگرانی به کیان نگاه کرد خجالت کشیدو سرشو پایین انداخت به سختی گفت:

دلربا_آره

دلربا سریع سرشو بالا آوردو به دان یال نگاه کرد

دلربا_توروخدا بهش آسیبی نز نید تمام این مدت مراقبم بوده

کیان حالت چشماش عصبی شد دانیال با لحن مشکوکی روبه کیان پرسید د:

دانیال_تو یارو رو میشناسی کیان؟

_درباره کی حرف می یزنید؟

دانیال به سمت برگشت کیان بدون توجه به سوالی منو دانیال با حرص روبه دلربا غرید:

کیان_دوستش داری درسته؟

دلربا یکهو هول کرد با نگرانی یه نگاه به من کرد که باعث شد چشمام گرد بشه این چرا داره اینطوری نگام میکنه؟

وقتی کمی به نگاهش دقیق شدم فه میدم ازم کمک میخواد اینو از اونجایی میدونم چون دقیقا نگاهش عینه دلارام بود به سمت ک یان برگشت م

به نظرت مهمه ؟

کیان به ستمم برگشت و با حالت تهاجمی گفت:

کیان_ به نظرت مهم ن یست؟ ما با حسام طرف نیستیم با کس دیگه ای طرفیم میفه می ؟ مشکوک بهش نگاه

کردم نکنه منظورشون کسیه که هنوز نتونسته بودیم هویتشو کشف کنیم

کی مثلا ؟

کیان عص بی دستی تو موهاش کشید دلربا سرشو پایین انداخت ا این حرکتش یعنی اون کسی که مورد نظر کیان بود و دوست داره به خاطره مین چیزی نگفت دانیال_ باید سره خودش معامله کنی م

کیان کلافه پوفی ک شیدو روی مبل نشست کیان_ اون نقشه کاربر

دی نداره پسره ازش خوشش میاد به دلربا نگاه معناداری انداخت

و ادامه داد:

کیان_ از طرفیم دلربا خودشم ازش خوشش میاد

دلربا چشماشو محکم روی هم بستو سرشو تا توی یقش فرو کرد دان یال با دیدن این حرکت دلربا کمی اخماشو

کشید توهم حالا علتش چی بود معلوم نبود دانیال_ من نقشه ای دارم

_ شما نمیتو نید هیچ کاری کنید اون باند تحت کنترل ن کیساس صددرصد تا الان کیان هم شناسایی شده حتما تا الان

هم متوجه شده که دلارام اونجاس الهام_ اونکه ن میتونه تشخیص بده فکر م یکنه دلربا س

نیکو

کلافه دستی تومو هام کشیدم اصلا این موضوعو یادم نبود که دلارامو دلربا دوقلوان ای خدا عجب گیری افتادیم

یکهو موبایلم زنگ خورد کلافه به سمتش رفتم با دیدن اسم نکيسا روی صفحه موبایلم با نگرانی سرمو بالا اوردمو
بهشون نگاه کرد م همشون منظور نگاهمو گرفتن

حامد دستاشو جلوی صورتش گرفتو گفت:

حامد_وای وای وای خدا

الهام_پژمان بفهمه قشقرق به پا م یکنه کیان

سریع کلافه گفت:

کیان_جوابشو بده یه چیزی براش جور کن بگو مثلا امشب اینجا پیشه الهام م یمون ه

_اینو بگم میگه چرا به خودم چیزی نگفته بعد میخواد باهاش حرف بزن ه دلربا با

ناامیدی روی مبل نشس ت دلربا _بدبخت شدیم

یکهو یاده دلربا افتادم صداشون چه قدر شبی ه بهم ه

_دلربا میتونی به جایه دلارام صحبت کنی ؟

دلربا با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد دان یال به سمتمون برگشت

دانیال_بهترین کار هم ینه

دلربا که معلوم بود حسابی هول کرده و صداشم تحت تاثی رگریش قرار گرفته بود گفت:

دلربا _من...من...نمیتونم...نه نه...نمیتونم

پوفی کشیدم باید یه طوری ماجرا رو تموم کنم روی دلربا نباید حساب کنم حالش خوب نیست یه گافی چیزی

میده

بیشتر از این معطل نکردم به خاطره مین تماسو برقرار کردم و زدم روی آیفون که باعث شد صدای عصب یش

حسابی هولم کنه

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ چرا اینقدر دیر جواب میدی پژمان؟

_سلام ن کیسا خوبی؟

نکیسا_ ممنون الهام خوبه؟

_آره سلام م یرسونه

نکیسا_ دلارام اونجاس؟ رسیدم خونه نبود دانیال عص بی

راه رفتو توی موهاش دست ک شید

_خب آره اینجا س

نکیسا که معلوم بود خیالش راحت شده پو فی کشی د نکیسا_پس

چرا موبایلشو جواب نمیده مردموزنده شد م

_خب ایم چیزه...

به الهام نگاه کردم که سریع بهم اشاره کرد بگم شارژش تموم شده

_خب طبق معمول شارژ گوشیش تموم شده حتما

نکیسا_ باشه بهش بگو دارم میام دنبالش خودشو آماده کن ه

دلربا لرزیدو به الهام چسبید با دیدن این حالت دلربا باعث شد منم کمی هول کنم سریع با هولی بگم:

_نه نه

از اینکه اینقدر داشتم سوتی میدادم از خودم حالم بهم خورد چه قدر ضایه داشتم رفتار م یکرد م نکیسا_ چرا نه؟هیچ

معلومه تو چته پژمان؟

_من خوبم چ یزیم نیست میخواستم بگم نه نیا دنبالش آخه دلارام میخواد امشب پیشه الهام بمونه نکیسا که معلوم

بود حسابی از این حرفم جا خورده با لح نی متعجب گفت:

نکیسا_پیشه الهام بمونه؟ ما که قرار بود امشب برای شام بریم ب یرون سالگرد نامزدیمونه

این حرفو که زد دان یال دوتا دستاشو بالا سرش برد کیان شقیقه هاشو گرفتو حامد عص بی پوفی کشید یعنی از این بدتر چه اتفاقی میتونست ب یفت ه

نکیسا با لح نی که معلوم بود هم دلخوره هم عصبی سریع گفت:

نکیسا_گو شیو بده به دلارام ب بینم چرا امشب میخواد پیشه الهام بمونه

_نمیتونه حرف بزنه آخه رفته حموم

نکیسا_حموم؟ اونکه همین امروز صبح رفت حموم

چشمامو روی هم بستمو لبامو روی هم فشار دادم ای خدا لعنتت کنه حامد

_امروز با الهام حسا بی رفته بودن خریدو ش یطنتو از اینجور حرفا تو که این دوتا رو میشناسی عینه بچه هان عرق

ز یاد کرده بود به خاطرهمین رفت حموم نکیسا_بهت نگفت امشب سالگرد نامزدیمونه؟

_نه چیزی نگفت

نکیسا پوفی کشید معلوم بود ناراحت شده بهش حق میدادم

نکیسا_خودم میام اونجا حتما یادش رفته

_ای بابا ن کیسا چه گیری دادی خب بذار امشب اینجا پیشه الهام بمونه الهام ک می از دست من دلخوره باهم

دعوامون شده بذار دلارام اینجا بمونه حداقل منو این باز باهم دعوامون نشه

نکیسا_چرا نم یفه می من امشب براش رستوران رزرو کردم کلی برنامه داشتم خودشم کلی برای امشب هیجان داشت چه

طور شد یکهو همه اینارو فراموش کردو بدون اینکه به من چیزی بگه تصمیم گرفت شبو اونجا بمون ه

_اینشو نمیدونم هروقت دیدیش ازش پپرس

نکیسا_من این حرفا توی کتم نمیره توی راه خونتون م

تماس که قطع شد هممون با نگرانی بهم نگاه کردیم دلربا سریع بلند شدو به سمت اتاقی که قبلا همراهه الهام رفته

بود تا لباساشو عوض کنه رفت درو هم محکم بست کیان_هم ینم مونده امشب سالگرد نامزدیشون باشه

دانیال_لعنت به این شان س_من معذرت میخوام این حرفو میزنم ولی بهتره سریعتر دست بجنبونید تو

راهه اینجا س کیان_حسا بی گاهومون زایید

دانیال_اول که پژمان گفت دلربا به جایه دلارام حرف بزنه گفتم امشب نکيسا بیاد اینجا چشمش به دلربا ب یفته یه

فیلمی اجرا کنن که مثلا دعواشون شه بعد دلربا اینجا بمونه و لی این میگه شب نامزدیشونه از طرفیم دلارام مشتاق

بوده پس یعنی...

_چرا دلربارو جایه دلارام جا نزنیم ؟

چشمای دانیال و ک یان همزمان باهم گرد شد معلوم بود اصلا به ای ن موضوع فکر نکرده بودن حامد با حرص غرید:

حامد_امشب سالگرد نامزدیشونه تو سالگرد نامزدیت چی کار م یکن ی؟

الهام معلوم بود خجالت کشید چون بلند شدو به سمت اتاقی که توش دلربا بود رفت چشم غره ای به حامد رفتم و

بیشعور ی نثارش کردم که باعث شد برو بابایی بهم بگه و روشوازم ب گیر ه دانیال_حامد راست م یگه نمیتونیم یه

همچ ین کاری بک نیم کیان_از طرفیم ن میتون یم بهش واق عیتو بگی م کلافه با لح نی طعنه دار پرسید م:

_پس شما م یفرمایید چی کار کنیم ؟

دانیال عص بی روی مبل نشست هممون از شدت عصبی بودن دلمون میخواست یک یرو خفه کنیم تا حالا

اینقدر نگران یه موضوع نشده بودم البته بعد از ماجرای ازدواج خودمو الها م

_نک یسا داره م یاد اینج ا چاره ای نداریم از

روی مبل بلند شد م _به دلربا میگی م پا نده

کیان از شدت خشم لرزید فکر کنم منظورمو از حرفی که زده بودم گرفت دانیال عصبی مشت آرومی به دسته مبل

کوبیدو روی زمین ضرب گرفت

حامد_ به شوهرش پا نده؟ هیچ میفه می دار ی چی میگی؟ برای منو تو دلرباس برای ن کیسا میشه دلارام این یعنی چی؟

کیان از شدت خشم بلند شدو به سمت آشپزخونه رفت تا یکم آب بخوره حامد با پاش عینه دانیال روی زم ین

ضرب گرفت به دانیال نگاه کردم چشماش دوبه شک بود دستی روی شونش گذاشتم

_گفتنش برای خودمم سخته اما چاره ای ندا ریم

از کنارش رد شدم خواستم به سمت اتاق دخترا برم که دانیال سری ع گفت:

دانیال_اگه قبول نکرد مجبورش نکن فوقش همه چیرو برای ن کیسا تعریف م یکنی م

سری به نشونه باشه تکون دادمو به سمت اتاق رفتم آرام در زدم که با ش نیدن صدای الهام که اجازه داده بود برم تو

دستگ یره درو پایین کشیدم وارد اتاق شدم درو بستمو لامپ اتاقو روشن کردم هردوشون روی لبه تخت نشسته بودن

دلربا داشت بی صدا اشک م یریخت الهام هم کنارش نشسته بود معلوم بود داشتن باهم حرف م یزدن

_چرا اینقدر گریه میک نی دیوونه چشمت آس یب میب ین ن

الهام روشو ازم گرفتو چیزی نگفت به سمت دلربا رفتم روبه روش ایستادم دستاشو زیر چونش گذاشته بودو روی

پاهاش روبه جلو خم شده بودو به زمین نگاه م یکرد الهام از کناره دلربا بلند شد روبه روم ایستاد به آرومی گفت:

الهام_حرفاتونو شنیده زیاد اجبار نک ن

باشه ای گفتم که باعث شد لبخند غمگی نی بهم بزنه و از کنارم رد بشه با بسته شدن در روبه روی دلربا که روی لبه

تخت نشسته بود خم شدم

_دلربا

وقتی صدایش زدم یه طوری شدم ن میدونم چرا اما احساس م یکردم دیوونه شدم دلارامو م ببینم بعد دلربا صدایش

میزدم اخه هنوز با این موضوع کنار نیومده بودم دلربا با لحن خسته ای آروم گفت:

دلربا_از خودم حالم بهم میخوره نه تنها جونه خواهرمو به خطر انداختم باعث شدم زندگ یش بهم بریزه

_اگه تو کمکش ک نی زندگیش بهم ن میخوره

دلرب ا_من نمیتونم جای ه دلارام بازی کنم اون یه سرهنگه میفهمه دارم نقش بازی م یکنم اگه بفهمه چ ی

_سعی کن یه دختر عادی باشی که با شوهرش رفته رستوران دلرب

ا_امشب سالگرد نامزدیشونه نمیتونم

_میتونی نگران نباش فوقش اگر خواست کاری کنه تو یه بهونه ای جور کن شماها دختری د میدونید چه جوری یه

مردو م طبع خودتون ک نی د

دلربا کمی گونه هاش قرمز شد ناخواسته لبخندی زدم کنارش روی لبه تخت نشست م

_عینه خودشی حتی همین خجالت کشیدنتم با خودش مون میزن ه دلرب

ا_توهم پلی سی آره؟

_ایهی م

دلرب ا_منم مجرمم درسته؟

_فعلا نمیدونم باید پروندت پی گیری بش ه

دلربا پوفی کشیدو آروم گفت:

دلرب ا_مهم نیست وقت ی کسی که دوشش دارم قراره ب یفته زندان خب بذار منم همین بلا سرم بیا د

_کی رو دوست داری؟

دلرب ا_کسی که تمام ا این سالها مراقبم بوده حتی الان هم دلم براش تنگ شده

دلربا سری به طرفین تکون داد انگار میخواست از اون فاز فعلا ب یاد بیرون منم نم یخواستم زیاد پیگ یر این ماجرا

بشم چون الان وقتش نبود

دلربا نگاهشو بالا آوردو به سمتم برگشت چشماش پر بود از غم و بدبختی کاش میتونستم بهش کمک کنم

بی پناهان یه دنده

دلربا با بغض گفت:

دلربا_من نمیتونم این کارو بکنم بعدا نمیتونم تو چشمای دلارام یا حتی آقا نکیس ا نگاه کن م

_این فقط نمایشه قرار نیست بفهمه که تو دلربای ی دلرب

ا_اگه فهمید چی کار کنم ؟

_اگه خوب تو نقش فروبری نم یفهمه فردا با هر بهونه ای که شد ب یا اینجا دلارام بیشتر وقتا اینجاست

دلربا دستشو دوره صورتش گذاشتو گریه کرد این کاراش باعث میشد بیشتر ته دل من خالی بشه که نمیتونه واقعا کار ی بکنه

دلربا_من نمیتونم این کارو بکنم

پوفی کشیدم از روی لبه تخت بلند شدمو به سمت در رفتم نباید بهش فشار م یاوردم خب حق داشت نمیتونست این

کارو انجام بده نباید ازش انتظار داشته باش م درو که باز کردم قبل از اینکه ب یرون برم به آرومی گفتم:

_باشه خودتو ناراحت نکن برای ن کیسا همه چیرو توضع میدی م دلربا

سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد لبخند اط مینان بخشی بهش زد م

_نگران نباش خواهرتو برمیگردونی م

نکيسا ()

کلافه دستی تومو هام کشیدمو سرعتمو بالا بردم باورم ن میشد دلارام این قدر بی ملاحظه باشه میدونست که من برای امشب کلی برنامه ریختم اونوقت رفته پیشه الهام باید باهاش در این باره حرف م یزدم اصلا درک نمیکرد که من یه مردم غرور دارم نباید اینطور ی غرورمو بشکنه پوفی کشیدمو صدای پخشو کمی بالا بردم



هنوزم کلی

اشتباه موند ه که

نکردیم باهم

واسمون زود ه

چشمات مثل نور فانوس

سوپرایزم برات و

همیشه مخصوص ه

خوب یار و تو جمع ک ن بذار

واس تو شه همه فداش من واسه

همه میخونم اما خوتی مخاطبا

ش

بات و

همه چی خوب ه

چشمات

بی پناهان یه دنده

مٹ یه نور ه دردو غمو

میشور ه خونه بی تو زندون

ه حال ه منه دیوونه بی ت

و بعدت داغون ه بذار همه

بگن اشتباهه من که بها

نمیدم من فقط تورو م ببین

م نمیشنوم چی میگن

عمدا من به تو م یبازم به

هرچی هستی م نیازم تو فقط

بمون و حالتو میسازم

جلوی در خونه پژمان ایستادم نفس ع میقی کشیدم _ نباید

عصبانی بشی نکیس ا حتما برای این کارش د لیلی داشته پس با

آرامش باهاش حرف میزنی حق نداری از دستش عصبانی بشی

قبلش باید حرفاشو بشنوی حتما دلیل قانع کننده ای داره

کلافه ضربه کوتاهی به فرمون زدم موبایلمو برداشتمو از ماشین پیاده شدم با ریموت قفلش کردم و به سمت لابی رفتم

_ شبتون بخیر جناب تهران ی

سری به نشونه سلام برای نگهبان لابی تگون دادم و به سمت آسانسور رفتم توی آسانسور همش کلافه دست تومو هام

م یکش یدم برای امشب چه قدر هیجان داشتم خودشو بگو اول صبحی عینه این دیوونه ها وقتی چشمامو باز کردم دیدم

بالا سرمه اونم بایه لبخند گنده که حسا بی خندم گرفت وقتی سالگردمونو بهم تبریک گفت خوشحال بودم از اینکه اونم

عین ه من یادش بود درواقع منو دلارام امشب نامزدی کرده بودیم دوران نامزدیمون به خاطری کی از ماموریت های من

باعث شد زیادی طولانی بشه طوری که الان میشه تقریباً پنج ماه که باهم رفتیم زیر یه سقف اما سالگرد نامزدیمون فرا رسیده بود

امروز صبح بهش گفتم که برای امشب برات سوپرایز دارم اونم کلی ذوق کردو گونمو بو سید اما حالا..

دره آسانسور که باز شد ازش پ یاده شدمو زنگ در خونه پژمانو زدم اشکالی نداره اگه امشب نتونستیم بریم رستوران یه شب دیگه میریم اما دلارام باید بفهمه که این کارش اصلاً درست نبوده و حسابی ناراحتم کرده

بعد از کمی تامل در یکهو باز شد رنگ صورتش کمی پریده بود چشمام گرد شد اولاً این چرا اینطوری درو باز م یکنه تازشم چرا اینقدر رنگ صورتش پریده

این دیگه چه قیافه ای ه؟

پژمان_هان؟ قیافه من مگه چشه خیلیم عادی

مشکوک بهش نگاه کردم از کنارش رد شدم این پسر یه چیزیش میشه چرا اینقدر غر عادیه انگار داره با بچه حرف میزنه

وارد خونه که شدم نگاهمو از پژمان گرفتمو سعی کردم به مشکل خودم اول رس یدگی کنم بعد با پژمان سره این حال بدش حرف بزنم

اولین چیزی که توجهمو جلب کرد دیدم دلارام در حال یکه پاهاش ک می میلرزه با سری افتاده وایساده الهام با لبخند به سمتم اومد باهام دست دادو خندی د

الهام_به به آقا نکيسا يه هفته ای ميشه چشممون به جمالتون روشن نشده

با غم خاصی سری تکون دادم وقتی چشمم بهش افتاد بیشتر احساس کردم که از این کارش دلخور شدم

_ببخشید ک می سرم شلوغ بود دلارام درعوض جایه منو پر م یکنه

نگامو از الهام گرفتمو به دلارام نگاه کردم هنوز بهم نگاه نکرده بود حتی عینه قبل که از در می اومدم تو سلام گرمش که باعث میشد خستگی از تنم بیرون بره بهم نکرد پس قضیه جدی تر از این حرفا س به سمتش رفتمو روبه روش ایستادم با چشم ای گرد شده دیدم کمی ازم فاصله گرفت به پاهاش که کمی میلرزد نگاه کردم _ چرا ازم میترسی دلارام؟

دستی به موهایش کشید نمیدونم علت این همه نگرانی و هولی توی صورتش چی بود دستمو به سمت چویش بردم خواستم سرشو بالا بیاورم که عینه این برق گرفته ها ازم فاصله گرفت با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم کم کم به رفتارش مشکوک شدم یعنی چی شده بود

_این رفتارا چیه؟

پژمان به سمت اومدو منو به سمت مبل برد

پژمان_ بیا بشین پسر خب اینطوری که تو اخماتو توهم بردی خب حق داره اینطوری باهات رفتار کن ه به دلارام نگاه کردم که همراهه الهام روی مبل روبه روی ما نشستن دلارامو موشکافانه زیر نظر گرفتم اصلا رفتارش شبیه دلارام نبود اون هیچ وقت اینطوری از من نمیترسید درواقع دلارام اصلا از من نمیترسید اما این داره...

یکهو با صدای حرصی دلارام از فکروخیالام بیرون اومدمو بهش نگاه کردم

دلارام_ ای بابا تو کارو زندگی نداری هی به من زل زدی؟ خب م یی نی محل نمیدارم بلند شو برو خونتون دیگه

چشمام از شدت تعجب حسا بی گرد شده بود سردی توی لحنش یه طوری بود انگار هفت پشت باهام غریبس انگار نه انگار شوهرشم که جلوی اینا داره باهام اینطوری حرف میزنه حتی الانم بهم نگاه نمیکرد این رفتارش چه معنی داشت؟ چرا یکهو بی این غضب شد؟

پژمان لبخندی زد اما الهام برعکس با کف دستش ضربه ای به پیشونیش کوبید اینام فکر کنم حسا بی از این رفتارش جا خوردن اونم از این رفتار ناگهان ی

از این رفتارش حسا بی جا خورده بودم به خاطر همین روی لحنم تاثر گذاشته بود

_مگه من کاری کردم که از دستم دلخوری دلارام؟

دلارام با حالت قهر روشو ازم گرفت که باعث شد از این حرکتش ناخواسته کمی دلم براش ضعف بره اما دل ضعفم نتونست مانع این بشه بفهمم سرشو اشتباهی چرخوند چون دلارام همیشه که قهر میکرد سرشو به سمت چپ میچرخوند و ک می متمایلش م یکرد به سمتی که منو اصلا نبینه اما الان به سمت راست برگشته بود

من روی حرکات دلارام خیلی دقیق بودم این رفتاراش عینه قبل نبود

از این حرفام ک می کلافه شدم این چه حرفیه پسر خب حتما به خاطر اینکه که الهام سمت چپش نشسته به سمت اون برگرده که میرن تو صورت هم

دلارام از دستت ناراحتم برو خونه روی رفتار ای امروزت فکرکن م یفهم ی

اما من امروز با تو ه یچ جروبح نی نداشتم برعکس با خنده رفتم سره کار یادت نیست ؟

دلارام کمی هول شد دستی به لباسش کشید به لباسش دقیق شدم یادم نم یاد دلارام یه همچین لباسی داشته باشه و ل ی یکهو یاده این افتادم که پژمان بهم گفته بود که رفته حموم پس حتما اینم لباس الهامه

به موهاش دقیق شدم کمی خیس بود معلومه خشکش کرده اما هنوز یه نمه تر بود ای بابا حتی اگه میتونستم راضیش کنم ببرمش اینطوری که سرما میخورد پوف عجب گرفتاری شدم دلارام با لحن دلخور و طلبکارانه ای بدون اینکه بهم نگاه بکنه گفت:

دلارام امشب سالگرد نامزدیمونه اما ساعتوب بین ساعت دهه پژمان

کمی خودشو جمعوجور کرد بعد رو به من گفت:

پژمان خی لی از دستت شکار بود منو الهام آرومش کردیم عرق کردنشم بهونه بود تا به زور بفرستیمش حموم تا یکم آروم بشه

با چشمای گرد شده بهشون نگاه کردم کم کم داشت شاخام سبز م یشد

تو مگه نگفتی دلارام نمیخواد بامن ب یاد ب یرون؟

پژمان کمی هول شد به الهام نگاه کرد بعد به سمتم برگشتو آب دهنشو قورت داد

این حالتاش چه معنی میتونست داشته باشه؟ چرا عینه این خلافتکار ایی شده بود که داشت به بازپرس پروندش دروغ میگفت؟ یا اصلا من چرا امشب اینقدر دارم روی حرکات اینا حساسیت به خرج میدم؟

دلارام_ ب یخود پایه پژمان بیچاررو وسط نکش وقتی دیدم ساعت شام دیر شده منم بهش گفتم اگه زنگ زدی جوابتو نده که خب کاره خودشو کرد جوابتو داد اگه خیل ی امشب برات مهم بود مرخصی میگرفتی زودتر می اومدی دنبال من

_اتفاقا امروز دو ساعت زودتر برگشتم خونه اما وقتی دیدم نیستی حدس زدم اینجا باشی ترجیح دادم نیام دنبالت چون تا م ی رسیدم اینجا تو توی خواب ظهرت م یبودی نمیخواستم خواب ظهرتو بهم بریزم تا امشب م ی رغضبی باشی من تا ساعت هشت منتظرت بودم اما برنگشتی کلی بهت زنگ زدم از طرفیم تا رسیدم اینجا ده بار توی ترافیک افتادم به خاطره همین ساعت شد ای نی که الان هست دلارام که معلوم بود اصلا متقاعد نشده با لحنی که داشت حرصمو در میاورد گفت:

دلارام_ ب یخودی ترافیک و بهونه نکن

_حرفه خودمو به خودم تحویل میدی؟

دلارام با بی خیالی شونه ای بالا انداختو با قهر از روی مبل بلند شد یه چیزاییش مشکوک بود اخه دلارام هیچ وقت عادتش نبود دست به سینه با قهر بلند شه

امشب نمیدونم چرا کلا تغییر کرده بود حتی یه نگاه هم بهم ننداخته بود

الهام خواست بره دنبالش که اجازه ندادمو خودم بلند شدم به سمت تراس رفته بود منم آروم به سمتش رفتم میخواستم از دلش در بیارم هرچند تقصیر خودش بود ولی خب اون زن بود داشت برام ناز م یکرد منم مردش بودم باید نازشو میخردم

آروم از پشت سرش دستمو دورش حلقه کردم روی شکمش گذاشتم درحالیکه بهم چسبیده بود حسا بی توی بغلم لرزی د فکر کنم جا خورده بود وگرنه معنی نمیده ای ن لرزشش از روی ترس باشه

_خانوم خوشگله دله آقات داری برام ناز م یکنی؟

دلارام_ نخ یرش م

خنده آرو می کردم و حلقه خوشگلی که برایش خریده بودم از تو جیب کتم بیرون آوردم آروم دستشو گرفتم و جعبه کوچولو ی مخمل یرو توی دستاش گذاشتم

لبخندی زد و به سمتم برگشت بالاخره اون چشای خوشگلشو بالا آورد تا منو ببینه اما وقتی نگاهش بهم افتاد از

شدت تعجب دوتا شاخ درآوردم یه طوری هول کرد و یه قدم عقب رفت که داشتم پس میفتم

چشماش حسا بی گرد شده بود با نابوری داشت بهم نگاه میکرد

دلارام_این...این امکان نداره

با تعجب بهش نگاه کردم این داشت چی میگفت چی امکان نداشت قیافش عینه اینایی شده بود که انگار انتظار نداشت

مثلا قیافه منو ببینه منتظر دیدن قیافه ی کی دیگه بود موشکافانه با تعجب پرسیدم:

_چی امکان نداره دلارام؟

با لکنت خاصی گفت:

دلارام_اینکه تون کیسا باشی

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم فکر کنم چیزی به سرش اثابت کرده بود

دلارام کلافه دستی تو موهاش کشید و هر دو طرف موهاشو زد پشت گوشش دلارام عادتش بود هر وقت توی چیزی م

یموند همین کارو میکرد و طرف موهاشو میزد پشت گوشش اما یه نی توی این مونده که چه طوری امکان داره من

نکیسا باشم؟ یعنی از روی تن صدام یا حتی بوی عطرم متوجه نشد؟

دلارام_تو اینجا چی کار میکنی؟

چشمام از شدت تعجب گرد شد کم کم داشتم نگرانش میشدم یه قدم به سمتم اومد و با حالت تهاجمی زیر لب

غری د:

دلارام_نقشه جدید آره؟

_چی داری واس خودت میگی؟

دلارام_راستشو بگو زود تند سریع تو واقعا کی هستی؟

کم کم فهمیدم م یخواد باهام شوخی کنه به خاطرهمین یه قدم بهش نزدیک شدم که اونم بی پروا به چشمام زل زد موشکافانه داشت توی چشمام دنبال یه چیزایی میگشت تا پیداش کنه اما من احساس م یکردم به چشمایی خیره شدم که نمیشناسمش

_من ن کیسا تهرا نیم شوهره خانوم دلارام رستگار شما زنه بنده ای و من الان برای شما کادو خریدم نمیدونم چرا اومدی خونه الهام ولی میدونم دلیل محکمی داش تی که امشبمونو بهم زدی

دلارام موهای لختشو بالا زد که باعث شد همون طور که بالاش زده بود به دو طرف سرش کج بشن کلافه دست به کمر بهم پشت کرد معلوم بود توی یه چیزایی مونده اما این رفتار چه مع نی میتونست داشته باشه که این دیوونه از خودش نشون میداد

صدای بالا کشیدن بین یشو که شنیدم چشمام گرد شد خواستم به سمتش برم بگم چرا داری گریه میک نی که با شنیدن صدای پوفی که کشید ایستادم در عوض خودش به سمتم برگشت فکر کنم با مسئله ای که توی سرش بود کنار اومد چون سری به نشونه باشه تکون دادو با چشم به جعبه ای که توی دستاش بود اشاره کرد دلارام_این چیه ؟

لبخندی بهش زدمو موهاشو زدم پشت گوشش

_بازش ک نی م یفه م ی

دلارام که حسا بی از اون فازا ب یرون اومده بودو سعی م یکرد ناراحت یشو قایم کنه با ذوق بچگونه آروم بازش کرد هنوزم عینه این دختر بچه ها رفتار میکرد ب بین چه قدر خوشحال شده که براش کادو خریدم انگار باره اولمه با دیدن حلقه توی جعبه چشماش درخشید آروم درش آوردو توی انگشتش کرد دلارام_خی لی

قشنگه دستت درد نکنه خوش سلیقی ا

_خوش سلیقیه نبودم که الان تو زنم نبودی

دلارام به سمتم برگشت چشماش یه حالت خاصی به خودشون گرفتن نمیدونم چرا اما برعکس تمام موقعیت های دیگه که با دیدن چشماش دلم میلرزیدو برای فشار دادنش توی بغلم ضعف میکردم اینبار اون حس بهم دست نداد برعکس یه حس سردی توی وجودم پی چید که باعث شد خودم تعجب بکنم

دلارام نگاهشو ازم گرفتو به سمت آسمون برگشت آروم به ستاره ها نگاه کرد سعی کردم ک می خونسرد باشم
اینطور ی نمیشد چون داشتم دیوونه میشدم دلارام_خی لی دوسم داری نه؟

_من اصلا دوست ندارم خانوم کوچولو بیخود به دلت صابون نزن خودت که میدونی دلارام

حسابی جا خورد با چشمای گرد شده به سمت برگشت

دلارام_یعنی بم یرمم برام گریه نمیکنی؟

شونه ای بابی خیالی بالا انداختم

_نوچ چرا باید گریه کنم؟ مرد گریه نمیکنه دلارام نگاهشو

ازم گرفت معلومه ناراحت شده بود دلارام_خوشگلم؟

پوزخندی زدم که باعث شد یه قطره اشک از گوشه چشمش بچکه پ این برعکس تمام زمانهای دیگه که باید دلم
آتیش میگرفت اما این اتفاق نیفتاد کم کم داشتم به سلامیتم شک میکردم چرا هیچ حسی نسبت به دلارام توی
خودم حس نمیکردم چرا اینطور شده بودم؟

برای اینکه بتونم سوءتفاهم های ایجاد شدرو برطرف کنم از پشت بغلش کردم به خودم چسبوندم

ش

_دوست ندارم چون عاشقتم اونم با سلول سلول تنم بم یری گریه نمیکنم چون خودمم باهات میام بهت گفته
بودم که به هیچ وجه دست از سرت برن میدارم بری اون دنیا هم دنبالت میام خوشگل نیستی چون زیباتری نی تو
ماه قلب منی

اشکاش به شدت سرازیر شدن آروم دستمو سمت صورتش بردم وقی داشتم اشکاشو پاک میکردم هیچ حسی بهم
دست نداد

آروم روی صورتش خم شدم با نگرانی بهم نگاه کرد یه طوری که انگار میترسید کاری کنم ترجیح دادم این فکرای
مسخرمو کنا بذارم و کمتر به معنی نگاه های زنم تهمت بزنم من شوهرش بودم چرا باید میترسید کاری کنم

__برات رستوران رزرو کردم پرید قرار بود بعد از رستوران ببرمت باهم آبمیوه بخوریم راستی آبمیوه مورد علاقت چی بود ؟

یکهو لرزید هول شدنش باعث شد کمی مشکوک بهش نگاه کنم ب اید سر از موضوع در ب یارم باید بفهمم تو نبود من چه اتفاقی افتاده که دلارام اینطوری شده احتمالا چیزی تو سرش کوبیدن دلارام_تو شوهره منی تو باید بدونی

سرشو بالا آورد و ابروی ی بالا داد این حرکاتش برام غریبانه نبود اما حسی که بهم میداد غریبانه بود با تخیسی

گفت:

دلارام_یعنی تو نمیدونی نوشیدنی مورد علاقه من چیه ؟ خنده ای

کردم

__چرا میدونم مگه میشه ندونم

خم شدم خواستم ببوسمش اما نتونستم یه حسی داشت مانع میشد چشمای نگرانش باعث میشد بفهمم اونم موقعیتشو نداره به خاطر همین ازش فاصله گرفتم

__برو لباساتو بپوش برگردیم خونه

هول شدنش داشت عصبیم م یکرد چرا ازم م یترسی د

دلارام_میشه امشب اینجا بمونیم ؟ با تعجب بهش نگاه کردم

__اینجا بمونیم ؟ دلارام امشب سالگردمونه م یخوایی اینجا بمونی م

اشکاش سرازیر شدن ترسهای که داشت باعث میشد فکر کنم ب بینم چه کاره اشتباهی کردم که اینطوری بترسه به سمتش رفتمو شونه هاشو گرفتم

__چته دلارام ؟ چرا اینطوری شدی ؟ دلارام_ن

کیسا بذار امشب اینجا بمونی م

__چرا ؟

دلارام_نمیدونم فقط میخوام امشب اینجا بمونم

_دلارام من امروز یه غلطی کردم گفتم بچه م یخوام شوخی کردم

با وحشت لرزید ازم فاصله گرفت اشکاش به شدت سرازیر شدن این هول شدنش این ترساش داشت روانیم م یکرد

دلارام_امشب...خونه...الهام...بمونیم...تورو...خدا

به لکنتی که گرفته بود کلافه خیره شدم به سمتش رفتمو آروم صورتشو نوازش کردم باید یه کاری میکردم

اینطوری حتما مریض میشد

_باشه امشب کاریت ندارم فقط برگردیم خونه خودمون

دلارام_چرا ن میخوایی اینجا بمونیم ؟

_چرا اینطوری داری گریه میکنی مگه من خطایی کردم ؟

دلارام_نه حالم خوب نیست میخوام اینجا بمونم

_میدونم ترست برای شبه باشه به روحه مامانم قسم میخورم بهت نزدیک نمیشم دلارام_قسم

خوردی ن کیس ا

چشمامو محکم روی هم بستم پس درست حدس زده بودم ترسش از امشب بود

با غم نگامو ازش گرفتم مگه من چی کار کرده بودم که اینطوری میترسید؟ یعنی قراره امشبو به خاطر همین بهم زد

؟

حتما بازم توی دورشه از شانس گند من باید امشب این اتفاق بیفتد پوف بهتره خونسرد باشم خب زنته باید درکش

کنی

_برو خودتو آماده کن پایین منتظرت م

.....

یه ربعی میشه که توی ماشین منتظرشم اما هنوز نیومده بود معلوم نیست دارن چی کار میکنن ای بابا پوف

یکهو متوجهش شدم که داشت به سمتم می اومد وقتی به سمت ماشین اومد اشکاشو پاک کرد تا من متوجهش نشم
پس یعنی بالا گریه کرده بود

وقتی سوار شد بدون هیچ حرفی ک یفشوروی پاش گذاشتو به روبه روش خیره شد

میدونی چه قدر کلافم می کنی وقتی م بینم اینطوری بی دل یل ازم میترسی
دلارام_ من ازت نمیترسم فقط امشب حالم خوب نیست
کمی فکر کردم اولش که بالا بودیم به ذهنم رسید که حتما توی دورشه اما فکر نکنم اینطوری باشه

فکر نکنم مریض باشی چون تار یخاشو از حفظ م

به سمتش برگشتم ب بینم عکس العملش چه طوریه که دیدم حسا بی سرخ شده مشکوک بهش نگاه کردم دلارام خی لی
وقت بود وقتی از این حرفا میزدم خجالت نمی کشید اون اوایل آره اینطوری سرخ میشد اما الانا دیگه اینطوری ن م
یکرد پس ای ن چرا دوباره این طوری شده بود باهمون لحن مشکوک ادامه دادم:

همین دو هفته پی ش خوب شدی

چشماشو که روی هم بست لبخندی زدم نمیدونم چرا اما دلم برای این سرخ شدنش تنگ شده بود قبلا که دربارش
حرف میزدم پرو پرو نگام م یکرد

ای جانم خجالت کش ید اخه کدوم از زن از شوهرش خجالت میکشه

دلارام_ خب تو بی شعوری

با صدای بلندی خندیدم که اونم تک خنده ای کردو نگاشو به سمت دیگه ای برد که باعث شد نتونم لبخندشو ببینم
بخند برام

دلارام_ نخ یر راه ب یف

ت_ نخندی گازت می گیر

بی پناهان یه دنده

م پوفی کشید با حرص بهم

نگاه کرد

من فدای اون چشات برم بریم آب انار بخوریم دلارام

چشماش درخ شید دلارام_آره بری م

با ذوق خندیدم که اونم خندیدو خوشحال به سمت پنجره برگشت خدایا شکر تو دوباره حالش خوب شده بود شاید
بساط شبم تونستم راه بندازم حالا بی نیم چی میشه

_کم کم دارم شک م یکنم که مریض نباشی

دلارام با حرص چشماشو گردوندو غری د:

دلارام_ای باب ا

_هروقت مریض می شی اینطوری میشی

دلارام_ن کیسا میزنم لتوپارت م یکنم بس ک ن

_چرا بس کنم زن خودمی میخوام بدونم چرا این ماه دوبار مریض شدی دلارام

اینبار به سمت خیز برد که خندیدمو دستاشو گرفت م دلارام_خفه میشی یا خفت کن

م

_خفه ن میشم یا شاید م خفه کن بشم

توی همون لحظه محکم دستمو روی دهنش گذاشتمو فشارش دادم بعد روش خم شدم

_چیه خانوم کوچولو فکر کردی میذارم خفم ک نی ؟

دستم که برداشتم خم شدم گونشو بوسیدم اما یه حس بدی بهم دست داد که باعث شد ازش سری ع جدا بشم اونم
سریع ازم کناره گرفت کلافه دستی توی موهام کش یدم این حسای عجیب چیه چرا اینطوری میشم

توی راه بودیم دلارام هیچ حرفی ن میزد منم حرفی برای زدن نداشتم به خاطر همین دستمو سمت پخش بردمو یه
اهنگو پلی کردم با پخش شدن صدای گلزار دلارام پوزخندی زد که اصلا نفهمیدم معنیاش چی ه



آره بد بیخ ریشه صاحبش اینکه

من کی بودم اصلا ول ش چه

بی پناهان یه دنده

قدر میایی تو هم به ش اصلا

چیزی نگوازم بهش آره بد بیخ

ریشه صاحبش اینکه من کی بودم

اصلا ول ش چه قدر میایی

تو هم به ش اصلا مهم

نیست تنهام بذاری ازم یه دنی ا

فاصله داری اصلا مهم نیست

تنها بمونم بعده توام انگار

دیوونم اصلا چیزی نگوازم بهش

آره بد بیخ ریشه صاحبش اینکه

من کی بودم اصلا ول ش چه

قدر میایی تو هم به ش جلوی

آب میوه فروشی توقف کردم به

سمتش برگشتم دیدم با غم داره به

خیابون نگاه میکنه خواستم پیاده

بشم که صدایش منو متوقف کرد

دلارام_ن کیس ا

نایز

به سمتش برگشتم



بی پناهان یه دنده

جانم ؟

دلارام_میخوام یه چ یزی بهت بگم

چی عزیزم ؟

درو بستمو به سمتش برگشتم با غم بهم نگاه کرد

احساس م یکردم یه چ یزی هست که مربوط میشه به این پنهن کاری های که جدیداً ازش میدیدم اما خب سپرده بودم به خودش که هروقت صلاح بدونه بیاد باهام حرف بزنه نمیخواستم تحت فشار بذارمش

اشکاش که سرازیر شد باعث شد ک می نگران بشم از حرفی که میخواست بزنه اما نمیدونستم چیه میترسیدم

دلارام آب دهنشو قورت داد خواست حرفی بزنه اما یکهو پ شیمون شد چشماشو روی هم بست

_چرا باهام غریبی می کنی؟ چی میخواستی بگی دلی ؟ چشماشو

باز کردو بهم نگاه کرد

دلارام_خی لی گشتمه م یدونی دلم چی م یخواد؟

از حرفی که زد چشمام گرد شد توی نگاهش یه حس خجالت خاصی بود که واقعا برام ناشناخته بود اصلاً یادم ن

میاد این نگاهو توی چشماش دیده باش م دلارام_میشه برام شیرکائو و کیک بخری ؟

آروم دستمو به سمت صورتش بردمو اشکاشو پاک کردم

_چرا نخرم م یخوایی ب ریم چیزی بخوریم؟

دلارام_نه یکهو دلم شیرکائو خواست

_چشم برات میگیرم

خواستم پیاده شم که به سختی گفتم:

دلارام_تو مرد خوبی هستی هرکی که تورو داره خوشبخت ترین دختر دنیاس خوش به حاله

جمله آخرشویه طور ی تلفظ کرد که ناخواسته قلبم لرزید به سمتش برگشتمو بهش نگاه کردم دیدم لباشو روی هم فشار داده تا صدای گریش بالا نره سرشو به شیشه چسبونده بود چشماشو روی هم بسته بود اما من از فلسفه اشکابی که داشت به پهنای صورتش میریخت سر در ن میکردم

احساس م یکنم چ یزی شده که باید کم کم ازش سردر ب یارم نم یخواستم زیاد درباره عوض شدن اخلاقش ازش سوال پیرسم اینطوری بیشتر اذیت میشد بذار یکم خودشو سبک کنه بعد باهاش حرف میزنم اما ن میخواستم توی این حسو حالتش تنهاس بذارم بهتر بود یکم باهاش حرف بزنم به خاطر همین دری که بازش کرده بودم تا پیاده بشمو بستم با اینکه حس ع جی بی به دلارام داشتم اما با حسم رقابت کردم دلارامو توی آغوشم کشیدم

من خوشبخت ترین مرده دنیام که یکی مثل تورو دارم

دلارام_شبتو بهم زدم نکیس ا منو ببخش به خدا اگه مجبور نبودم ا این کارو نمی کردم لبخندی زد م

میدونی شب من کی خراب میشد؟وق تی خونه الهام م یموندیو باهام برنمیگشتی خونه من تورو برای وجودت میخوام اینکه کنارم باشی هم ین شبه من خراب نشد فقط برنامه هام بهم ریخت که اونم مشکلی نیست فردا م بیرمت دکتر ببینم چرا این ماه دوبار مریض ش دی میدونم این مشکلو فقط تو نداری خی لی از زنا دارن پس ن یازی نیست اینطور ی بابتش ناراحت باش ی سرشوپ ایین انداخت معلوم بود دوباره خجالت کشیده

دلارام_تو چه گیری دا دی به این موضوع آروم

خم شدمو کناره گوشش زمزمه کرد م

دلارام من میشناسمت هربار که مریض م یشی اینطوری گوشه گ یر میشیو ازم کناره میگ یری الانم جزو همون

شباس تو زنی اخلاقاتو همشو از حفظم دلارام چشمای اش کیشو توی چشمم گردون د

دلارام_همیشه همینطوری باش همینطوری بمون باش ه

چشم امر دیگه

دلارام_نم یری برام چ یزایی که سفارش دادمو بخر ی خنده

ای کردم آروم ب ینیشو کشیدم



(دلربا)

لبخندی زدمو ازش خدافسی کردم اونم خندیدو دستی برام تگون دادو رفت همینکه در بسته شد لبخند از روی لبام
پرکشید غم بزرگی توی دلم نشست

از اینکه میدیدم این پسره ن کیسا تهرانیه شاخام داشت سبز میشد دیشب وقتی توی تراس چشمم بهش افتاد حسابی
هول کردم چشمم حسا بی گرد شده بود اصلا باورم نمیشد داشتم روبه روی خودم میدیدمش یعنی یه ذره مونده بود پس
ب یفت م

اون پسره ماله من بود اون وقت شده بود شوهره خواهره من آخه چه طوری این اتفاق افتاده بود که من نفهمیدم؟ این
امکان نداره؟ هنوزم باورم نشده بود

چه طور امکان داره اسمش نکيسا باشه يع ن ی تمام این سالها منو بازی داده بود اما چه طور دلش اومد

اصلا رفتاری ضدونق یضشو بگو چه طور با دلارام خوشوبش میکنه و ص میمیه اما با من اونطوری رفتار میکرد؟

پس علت اینکه منو پ یش حسام گذاشتو بهش سپرد ازم مراقبت کنه همین بود زن گرفته بود نمیخواست من بفهمم
داشت همرو بازی میداد پیشه ما یه خلافتکار بود پیشه اینا پل یس یع نی واقعا هویت ح قیق یش چی بود این مرد هزار
چهره چه رازی داشت که نتونسته بودم ازش پرده بردارم ؟

بغض خیلی بدی به گلوم فشار آورده بود هم یشه خودمو کنارش تجسم میکردم وقتی دستمو میگرفت آرامش تمام وجودمو بوسه میزد اونوقت دست تقدیر دست اونو گذاشته تو دست خواهرم ولی آخه چه طوری متوجه این نشده که منو دلارام باهم خواهریم چرا خواهرمو ازم پنهون کرد اونکه

باهردومونه ولی چه طور خودش راضیه که هم با من باشه هم با اون؟ اصلا اینا به کنار قو لایی که بهم داده بود خوشبختم کنه چی؟ یعنی همه اونا دروغ بود؟ یعنی اینکه میگفت قراره همه چی بالاخره درست بشه منظورش این بود میخواست هوو سرم بیاره؟

پوزخندی زدم فکر کنم من هوو باشم نه دلارام چون اون الان زن رسمی نکيسا بود

دلم میخواست دیش ب برم بالا سرش خفش کنم یا حتی به سرم زده بود بزنم زیر همه چ یو اغده های این دلمو خالی کنم بهش بگم چه طور دلت اومد نامرد که اینطوری باهام تا ک نی حداقل اگه هدفت این بود چرا اینهمه بهم دروغ گفتیو منو حسا بی به خودت وابسته کردی؟

آروم سرمو پ این انداختم ضعف خیلی بدی تو کله بدنم پ یچید اشکام به شدت سرازیر شدن

ازت ن میگذرم به خدا حلال ن میکنم ن کیسای قلابی حلال ن میکنم ام یدوارم آهم زندگیتو بگ یره زندگی خودتو نه زندگی خواهرمو

منه احمقو بگو چه قدر به بودنش دل خوش کرده بودم فکر م یکردم خوشبختم میکنه اما...

میدونم الان که رفته ب یرون م یره سراغ دلارام یا همون دلربا چون همیشه همین موقع هاس که می اومد به من سرم یزد هه کثافت نامرد

اون به من قول داده بود که باهام ازدواج م یکنه بهم گفت که خوشبختم میکنه ح تی درباره بچه هامونم باهم حرف زده بودیم عاشق داشتن دختر بود ه مین حرفو دیشب به دلارام هم زد گفت دختر خیلی دوست داره اما قرار بود من براش دختر بیارم قرار بود بشه باب ای بچم اما این که داشت از یکی دیگه بابا میشد

خوش به حاله دلارام نکيسا ایه مرد عالی بود که خدا به خواهرم ه ديه کرده بود حرفی ندارم شانس منم همین بود با اینک ه برام خیل ی سخته اینو بگم اما امیدوارم خوش بخت بشن این وسط خواهره مظلومم چه گناهی کرده بذار عینه من اون ضربه نخوره حداقل برای جبران اینکه بعد از اینهمه سال بالاخره منو به آغوش گرم خونوادم رسونده بود کنارم

یرم تا اون با عشقی که من عاشقش بودم زندگی کنه هرچند باید کم اسم نکیسارو توی قلبم از بین ببرم چون اون دیگه صاحب داره صاحبشم کسیه که اصلا دلم نم یخواد از موضوع چ یزی بفهمه

دیشب خواستم روی مبل بخوابم اما نکیسا نداشت معلوم بود حسابی از دستم دلخوره حسابی هم غر میزد میگفت قبلا فقط گوشه گیری می کردی حالا میخوایی یه جای دیگه بخوابی نکیس اگر داده بود به اینکه من مریضم خب راستم میگفت ولی خب خجالت می کشیدم هرچی باشه من که زنش نبودم منو هنوز عقد نکرده بود این دلارام بود که زود عقد شده بود نه من پس باید سعی کنم فراموشش کنم باید سعی کنم پشش بزنم تا دلارام نفهمه که شوهرش با من هم در ارتباطه و منو هم دوست داره اینطوری حداقل یه نفر میسوزه دو نفر خوشبخت میشن

پوف امیدوارم این موضوع زودتر ختمه بخیری ریشه وگرنه صد درصد با این گندایی که من میزنم نکیسایرتم طلاقم بده خخخ

وارد اتاقشون شدم به عکس دونفرشون که بزرگش کرده بودن زده بودن روی دیوار نگاه کردم

ناخواسته لبخندی زدم بهم می اومدن یا بهتر بگم بهم می اومدیم چون وقتی به دلارام توی اون لباس عروسی که تنش بود نگاه میکردم انگار خودمو میدیدم و دل ضعهف میگرفتم از این که مردی در کنارمه که عاشقشم اما اینا فقط ظاهر داستان بود نه باطنش

دلارام توی اون لباسی که تنش بود حسابی ناز شده بود به سمت چپ برگشتمو عکس دیگشونو نگاه کردم که باعث شد ناخواسته محوش بشم نکیسایر لباس ارتشی تنش بود یه عینک دودی مدل پلیسی روی چشمش زده بود که با اون کلاهی که م دلش کج بود باعث میشد جذابتش صد برابر بشه آستیناشو عقب زده بودو ژست مردونه قشنگی گرفته بود که باعث میشد ابهتش چند برابر بشه دلارام هم دقیقا یه لباس ارتشی عینه نکیسایر تنش بود اونم یه عینک دودی پلیسی روی چشمش بودو کلاهی که سرش کرده بود حسابی خوشگلش کرده بود دقیقا عینه نکیسایر تپشون یکی بود نکیسایر کج وایساده بودو دلارام هم روبه رو پشت بهش عینه خودش کج شده بود موهای بلند شو جمع کرده بود طوری که اصلا معلوم نبود لباسو حسابی سرخ کرده بودن نکیسایر داشت به دورین نگاه میکرد اما دلارام یه لبخند دندون نمای خوشگل روی لباش بود

یه قطره اشک از سره خوشی از چشمم چکید پایین چه قدر خوشحال بودم که خوشبختی خواهرمو میدیدم هرچند

تحملش برام سخت بود چون همه عکساش زندگیش خوشبختیش کناره مردی بود که قرار بود ماله من بشه نه اون

از اتاقشون ب یرون اومدمو یه تماس با دانیال گرفتم همه چیرو براش توضیح دادم حسابی نگرانم بود ولی وق تی گفتم هیچ اتفاقی ن یفتاد خیالش راحت شد کلی با الهام هم حرف زدم الهام دختر بامعرفتی بود خی لیم مهربونو تو دل برو بود طوری که واقعا به دلم نشست

دیگه نگران نکيسا نبودم وقتی حاله بدمو می دید زیاده روی ن میکرد بهم نزدیک نمیشد به خاطرهم ین اصلا از جانب نکيسا نگران نبودم تنها نگران نیم سلامتی دلارام بود میترسیدم براش اتفاقی ب یفته پوفی کشیدمو تلو یزینو روشن کردم ترج یح میدادم کمتر فکر بکنم کمی الان خوش بگذرونم به خاطرهمین زدم پی ام سی و شروع کردم به رقصیدن

میگی دوسم داری

تنهام نمیداری

اگه نبی نی حت ی منو یه روز

حالت بده بیماری میگی بی تو

دیوونم نباشی پریشونم

گوشم پره از این حرف اکلکتو

میخونم حرفاتو از برم کلاه

نمیره سرم تو عینه شیطون و

ولی من از تو بدترم شیطونمو آ

تیش پار ه دل نمیدم به هرکس

ی میگی دوست دارم نه

نمیتونی بهم برس ی عاشق

واقعی میخوام که قلبمو بغل

بی پناهان یه دنده

کنه اونیکه عاشقه هر چی

میگ ی عمل کن ه حرفاتواز

بر م

کلاه نمیره سر م تو عینه

شیطون و ولی من از تو

بدتر م شیطونمو آتیش

پار ه دل نمیدم به

هرکس ی میگی دوست

دار م نه نمیتونی بهم

برس ی

(دلارام)

بغض کرده بودم اما به اشکام اجازه باریدن ندادم هنوز دکتر نیومده بود به خاطرهمین روی تخت دراز کشیده بودم چندتا

از آدمای این یاروهه که نمیدونم اسمش چیه ت وی اتاق بودن حسابی موزب بودم به خاطرهمین برای اینکه بهشون

اهمی تی ند م سعی کردم چشمامو ببندم بخوابم اما خواب م نمیبرد

دیشب سالگرد نامزدیمون بود قرار بود با نک یسا کلی خوش بگذرون یم یعنی الان داره چی کار میکنه؟ بچه ها بهش گفتن که منو گرفتن؟ اصلا بذار الان یه اس بهش میدم بفهمم چی شده تا حداقل خیالشونو از اینکه زندمو سالمم راحت کن م به سمت یکی از اون غولا برگشتم با اخم گفتم:

__ببخشید جناب شما موبایل دارید ؟ غوله به

سمنم برگشت یه نمه اخم کرد

__اجازشو ندارم

__بیخود نداری من کار دارم باید به یکی زنگ بزنی

__آقا توی راهن دارن میان لازم نیست شما بهشون زنگ بزنی

چه قدر مودبانه حرف میزد نه بابا یه نی اینا با زندو نیاشون اینطوری رفتار میکردن؟ چه قدر خوب ولی این از کجا میدونه م یخوام به آقا زنگ بزنم شاید میخوام به کسه دیگه ای زنگ بزنم

یکهو قلبم گرفت اینا فکر میکنن من دلربام خب دلربا هم به غ یر از اون آقایی که اینا میگن کسه دیگه ایرو نداره که بهش زنگ بزنی

پوفی کشیدم ملافروروی سرم کشیدم یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پایین خدا یا دلم برای نکیسا تنگ شده حتما الان داره برای اینکه نجاتم بده نقشه میکش ه

نکیرمان

(دلربا)

باش نیدن صداش حسابی هول کردم با نگرانی از اشپزخونه ب یرون اومدمو به سمت اتاق دویدم وقتی بالا تنه لختشو دیدم یکهو هینی ک شیدمو س ریع چشممو بستمو بهش پشت کردم درسته بار اولم

نبود که بالا تنشو میدیدم ولی قبلا قرار بود شوهرم بشه از خجالت ن می کشیدم اما ماجرای الان فرق می کرد اون شوهره دلارام بود پس نباید دیگه مثل قبل راحت بالا تنشو بینم نکیسا_دلارام صداش متعجب و مبهوت بود اما من همش داشتم سعی میکردم اون تصویری که دیده بودمو فراموش کنم سینه های عضله ای بازوهای قلمبیدش شکم چندت یکش سعی می کردم همه اینارو از ذهنم دور کنم

اوف بیشعور چه قدرم خوشه یکل بود ولی خب دیگه مال من نبود قبلا بود اما الان دیگه نه همه اون جذابیت ها مطعلق به خواهرم بود پس باید سعی کنم همشو از سرم بندازم بیرون نکیسا_دلارام نگام کن

دوباره لحن نکیسا مشکوک شده بود ای خدا کاش نکیسا شوهره خواهرم نبود کاش مثل قبل بود کاش اصلا نفه میدیدم بودم اینطوری چهره نک یسا روبه روم زشت نمیشد اینکه چه طوری دلش می اومد هردومونو بازی میداد

قبلا باهاش راحت بودم وقتی بالاتنشو میدیدم خجالت نمیکشیدم برعکس دل ضعهف می گرفتیم یا وقتایی که بغلم می کرد عذاب نمی کشیدم برعکس وقتی سرمو به تخت سینه سفتش می چسبوند از اینهمه محکم بودن کسی که دوسم داشت سرخوش میشدم اما الان دارم همش پیشم میزنم

من دختره زیاد معتقدی نبودم اما وقتی یاد می افتاد نکیسا ماله دلارامه عذاب وجدان می گرفتم چون اون دیگه حق من نبود

احساس کردم نکیسا روبه روم وایساد

دلربا باید سعی کنی خونسرد باشی تو که نمیخوای شوهره اونو بدزدی فقط میخوای زندگیشونو حفظ کنی و از اطراف یانت مراقبت کنی الان همه چی به تو بستگی داره مطمئن باش بعدا که دلارام بفهمه حقو بهت میده پس الان سعی کن بر ای مدت کوتاهی نکیسارو شوهره خودت بدونی عینه قبل که خودتو کنارش تجسم میکردی سعی کن وقتی بغلت میکنه یا اینطوری بالاتنش لخته ضایه بازی در نیاری اینطوری زندگی خواهرت از هم پاشیده میشه این مدت کنارش باش بعد از حل شدن ماجرا این تویی که باید کنار بکشی نه دلارام

نکیسا_چرا نگام ن میک نی دلارام؟ از چی خجالت کشیدی ؟

همون طور که دستم جلوی صورتم بودو جای ی رون می دیدم با یه حالت بامزه سرمو بالا گرفتم باید خودم میشدم اما در غالب دلارام

_جناب سرهنگ شما خجالت ن می کشی جل وی یه دختر ب یجنبه اینطوری اون منکراتی هارو بیرون میندازی
نکیسا تک خنده مردونه ای کرد

نکیسا_دختر خانوم بی جنبه حالا همیشه شما دستتونو از روی چشمتون بردارید ؟

ابروی با تخیی بالا انداختم دستمو برداشتم که دیدم هنوز لباس تنش نیست پو فی کشیدمو فقط به صورتش نگاه کردم از اینکه به پ اینتر از گردنش نگاه نم یکردم داشتم زجر میکشیدم

نکیسا یه قدم جلو اومد که تقریبا میشه گفت اومد تو دهنم موهامو نوازش کردو پشت گوشم زد نکیسا_من دیشب

مگه به شما نگفتم اون لباسمو بشوری فردا تنم میکنم ؟

_ای وای ببخشید اصلا حواسم نبود نکیس اشرمنده نکیسا

یکم به صورتم نزدیک شد

نکیسا_یه هفته از مر یضیت میگذره تموم نشد؟

مکشی کرد ک می نگامو پایین تر آوردم تا نگاه خجالت زدمون بین ه

نکیسا_چون شبا کنارم نمیخوا بی خیلی دلتنگت شدم شاید باور نک نی اما شبا به زور خوابم میبر ه

نکیسا_گردنم روی اون مبل شکست نامرد دلت برام ن میسوزه ؟

_نخی ر

نکیسا_چه طور دلت میاد دلارام ؟

یکم دیگه خم شد هر لحظه احتمال میدادم الان روی صورتم خم می شه اما دیدم توی همون لحظه به آرومی چشماشو باز کردو به چشمام نگاه کرد

نکیسا_ چرا این چشما مثل قبل باعث ن میش ن از دیدنشون دل ضعفه بگیرم؟ چرا باهام سرد شدی دلارام؟ چرا مثل قبل برام آرایش نم یکنی هرچند اینطوری هم خوشگلی ولی خب تو ه میشه برام آرایش م یکردی

_باشه از این به بعد آرایش میکنم

نکیسا_ ن میخواد وقتی دوست نداری ن میخواد این کارو کنی حتما عادتونه که وقتی سالگرد تموم شد دیگه کم کم نسبت به شوهر بدبخت بی اهم یت بشید آره

_چیه میخوایی بری هوو سرم بیاری ؟ نکسیا

خنده ای کرد نوک ب ینیمو بوسید.

نکیسا_ قلب من از سنگه فقط برای یه نفر اینطوری ت غیر کرده اونم تویی برای هیچ کس دیگه ای باز نمیشه دلی خانوم شما محکوم به حبس اب دی عزیزم فکر کنم قبلا حکمتو صادر کرده باشم

از اینکه نکسیا که یه پسر مغرور و ع جیب عصا قورت داده بود تعجب میکردم که این حرفای قشنگو بلد باشه پس چرا برای من اینطوری نبود اون اوایل که کلا چشمام گرد میشد اما الان کمی باهاش کنار اومده بودم دلارام بیچاره با این حرفا داشت خر میشد عینه هم ین حرفارو که تو فقط ماله منی و از این جور حرفا به منم میزد وقتی میگفت که صاحب تو فقط منم بیشتر محکم تر از قبل میشدم چون احساس م یکردم یکی هست که بهش تکیه کن م نکسیا_ نفسه آقاش نم یخواد چیزی بگه ؟

_چی بگم آقا

نکیسا_ قربون آقا گفتن ت

خم شدو به آرومی پ یشونیمو بوسید چشمامو آروم باز کردم که دیدم با غم خاصی نگاشو ازم گرف ت نکسیا_ تا خودت نخوایی و با احساسات جدیدی که برات پیش اومده کناره ن یایی کاریت ندارم

نگاه غمگین و دلخورانه ای بهم انداخت و از کنارم رد شد دستام مشت شدن ن میتونستم ت وی این ح یطه کاری بکنم اما میترسم زندگیشون بهم بریزه خدایا چه طوری زندگیشو حفظ بکنم ن کیسا داره نابود میش ه

(دلارام)

با درد وحشتناکی که توی ناحیه کمرم پخش شد ناله ای کردم حسام با اخم به دکتره نگاه کرد تازه از بیمارستان مرخص شده بودم حسام برام دکتر شخصی گرفته بود تا ازم مراقبت کنه

حسام همون پسریه که رئیس این بانده درواقع سرپرستش چون معلومه از یکی دیگه دستور میگ یره اما پژمان میگفت حسام خودش رئیس حسام_حالش چه طوره؟

دکتر در حالیکه دستی به اطراف زخم گلوله کشید نفسشو با فوت ب یرون داد فکر کنم یه چهارتا ب خیه ای خورده بود یه هفته ای از عملم میگذشت اما نمیدونم چرا اینقدر درد داشتم دکتر_یکم استراحت کنن بهتر میشن مسکن بهش بزنم ؟

حسام بی حوصله سری به نشونه نه بالا داد که باعث شد توی دلم فحشی نثارش کنم یح نی کور بود نمیدید من دارم از درد میم یرم

حسام_نیازی نیست مسکنش داره میا د

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم مسکن من کی بود که داشت میگفت داره میاد؟ یح نی منظوروش نکیساس؟ ولی وایسا ب بینم اینا همش به من میگن دلربا پس منظوروشون مسکن دلرباس ای خدا یعنی نکیسای نیست؟!!

تمام این مدت هیچ کس اصلا حرف اون پسر که منو دلربارو باهم دیده بود باور نم یکرد حتی با یه تیر خلاصشم کرد حسام باورش نمیشد من یه خواهر دوقلو داشته باشم به خاطرهم ین فکر میکرد اون پسر ب یچاره میخواست کاره خودشو توج یه کنه دکتر_پس بهتره من از اینجا برم

حسام_ممنون از زحماتتون فردا صبح هم تش ریف بیارید

دکتر_چشم حتما فعلا با اجازه

با رفته دکترو این پسره در حالیکه داشت با موبایلش ورم یرفت به سمت برگشت

حسام یه پسر نسبتاً قد بلند بود موهای قهوه ای رنگ خوشرنگی داشت چشمش سبز بودو حالت چهرش همیشه گفت خوب بود آخه جذابیتش به پایه پسرای اطراف خودم نم یرسید نه به پ ایه داداشو شوهرم بود نه به پایه کیان و پژمان م یرسید حتی با حامد هم قابل قیاس نبود حسام_چرا میخواسی فرار کنی ؟

لرزیدم اصلاً به این سوال فکر نکرده بودم که وقتی ازم میپرسن چه جوابی بهش بدم حسام موبایلشو

توی جیبش گذاشت

حسام_توی این ده سال یه بار ندیدم سعی کنی فرار کنی فکر کنم جونت برات مهم باشه

_من فقط ..

حسام_کیان یا همون رامینو دیدی؟

باش نیدن این حرفش لرزشی توی تنم ایجاد شد سعی کردم خودمو بزنم به اون راه

_نه مگه با کیان قرار داشتی ؟

حسام پوزخندی زد

_من اون روز اصلاً پامین نیومدم نفهمیدم باکی قرار داری

حسام_بهت هشدار داده بودم نه؟

آروم به سمت اومد که باعث شد درد کمرمو فراموش کنم با نگرا نی بهش نگاه کنم یعنی م بخواد چه غلطی کنه

حسام_بهت اعتماد کردم گفتم بعد از اون همه شکنجه ای که شدی کیانو فراموش کردی خودتو از ما میدونی

اینکه دلربا شکنجه شده بود باعث شد قلبم بگیره و یه قطره اشک از گوشه چشمم بچکه پایین ملافه روی تختو چنگ زدم به وقتش انتقام دردایی که کشیدرو ازشون میگیرم اما الان وقتش نیست تو الان دلربایی پس سعی کن نقشتو خوب

اجرا کنی

حسام_ یادته زی ر دستوپام بهم چی گف تی؟ ازم خواستی ولت کنم درعوضش برام کار م یکنی به جایه اینکه ی کی از خدمتکارهای خونم بشی شدی سوگولیم اما ب بین چه طور ی جوابمو دادی

زیونم از ترس بند اومده بود توی اون چشم ای سبز لجن یش یه چیز ای میدیدم که باعث میشد ترس برم داره

حسام_ اینکه الان کناره او نی باعث و بان یش منم این منم که تورو از چنگ داداش نامردم نجات دادم تا نکشتت من بودم که تورو با او نی که الان جونتو براش میدی آشنا کردم تا شاید بتونی قابشو بدزدیو بشی صاحبش اینطوری شاید میتونستی کاری برای منم بک نی

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم این الان منظورش کی بود؟ یع نی دلربا عاشق کی بود؟ قاب کیرو دزدیده بود؟

حسام_ میخوایی الان چی بهش بگی؟ تو فقط فرار نکردی احمق از عشق اونم فرار کردی میدونی چه بلایی سرت م یار ه

اشکام سرازیر شده بودن به هق هق افتاده بودم خاک به سرم یعنی منظورش کی بود ؟

_ک...کی ؟

حسام پوزخندی زدو دستی توموهاش ک شی د

حسام_ یعنی تو نمیدونی کی ؟ بعد با

لحن طعنه دار ی ادامه داد:

حسام_ همون یکه عاشقشی همون یکه رئیس منه همونیکه الان ب یاد اینجا قشقرق به پام یکنه

_کمکم کن حسام نذار اذیتم کنه

حسام_ مگه من میتون م کاری کنم؟ تو تنها باهاش طرف ی

دستی به چشمام کش یدم و اشکامو پاک کردم

مگه این نمیکه طرف عاشقمه خب حتما میتونم متقاعدش کنم یه بهانه ای چیزی براش م یارم راضیش م یکنم که منو نکشه

حسام کمی به سمت متمایل شد چشماش خطرناک شده بود به خاطر همین با ترس خودمو عقب کشیدمو با هو لی گفتم:

__تورو خدا کاریم نداشته باش

حسام پوزخندی زد و روی لبه تخت نشست دستشو سمت صورتم آورد خودمو عقب کشیدم اما پروتر از این حرفا بود چون دستشو همچنان به سمتم آورد

حسام ده ساله که توی این خونه ای و داریم ازت مراقبت میکنیم اجازه ندادم یکی نگاه چپ بهت بکنه برای خودت ارزش احترامی اینجا داری اما ببین چه طوری نابودش کردی

__دیگه تکرار نمیشه قول میدم

حسام فقط بهم بگو چرا میخواستی فرار کنی؟ نقشه رامین بود آره؟

__نه به خدا نقشه اون نبود نقشه خودم بود من اصلا خبر نداشتم رامین قراره بیاد اینجا

واقعا هم نقشه کیان نبود این نقشه منو حامد بود که کشیده بودیم هرچند الان وقت این حرفا نیست باید یه کاری میکردم وگرنه منو می کشتن

حسام اون دختر و پسری که داشتن فراریت میدادن کی بودن؟

__دختره میشد شوهره اون پسره

حسام پوفی کشید اینبار با تحکم بیشتری گفت:

حسام کی بودن؟

__بهم گفتن که تو گفتی که باید از اینجا پنهونی فرار کنی حسام

با چشمایی متعجب به سمتم برگشتو بهم نگاه کرد حسام من گفتم

؟

خدایا این حرفا چه طوری به ذهنم رسید که به زیون آوردم حالا چی کار کنم؟ چه طوری جمعش کنم؟ آب دهنمو به زور قورت دادمو به سختی گفتم:

آره

حسام مشکوک بهم نگاه کرد

حسام_پس چرا وقتی دیدی آدمام دنبالتون باز فرار کردی؟

_آخه دختره بهم گفته بود اینا میخوان مارو بکشن تو فهمیدی من که همه آدمای تورو میشناسم اون چندتا برام

غریبه بودن فکر میکردم همون نفوذیان حسام_اونارو تازه استخدام کرده بودم

چشمامو با آرامش خاصی روی هم بستم ایول همه چی طبیعی داره کناره هم قرار میگیره حسام در حال یکه

از روی تخت بلند میشد پوفی کشید و کلافه به سمت در رفت همزمان گفت:

حسام_من نمیدونم خودت براش توضیح بده بلند شده داره میاد اینجا به سمت

برگشت حسام_نکشت خیل

با بسته شدن در از شدت ترس نفسم بند اومد این داشت که یرو میگفت وای خدا حالا من چی کار کنم؟ اینا منو

یکشن خدایا تو همیشه کنارم بودی همیشه توی این مخمصه ها نجاتم دادی کمکم کن جون سالم به در ببرم

باید یه کاری میکردم اینطوری نمیشد دست رو دست بذارم بهتره یه نقشه خوب بکشم بتونم از اینجا خلاص بشم

هرچند باید با بچه ها هر جور که شده یه تماس می گرفتم

اصلا نمیتونستم تکیه بخورم خیلی درد داشتم کاش الان کنارم بود اینطوری توی بغلش فرو می رفتمو آرامش می گرفتم

وقتی وارد آغوش نک یسا میشدم وارد یه دنیای خارق العاده میشدم همه دردم غمامو فراموش میکردم فقط آرامش

بود که از وجودش تغذیه میکردم نمیدونم الان بچه ها چی کار کردن یا نه کیسا چه طوری با نبودن کنار اومده ولی

میدونم بالاخره نجاتم میدن میدونم بی کار نیستن پس نباید کاره احمقانه ای بکنم چون این باندهای کی از موارد پرونده

ن کیساس پس صد درصد داره حسابی روش کار میکنه

نالہ مظلومانه ای از سرہ درد کردم و چشمامو با بغض روی هم بستم آروم زیر لب آهنگیرو شروع کردم به زمزمه کردن



عشق

چشم بسته دلو بهت داده با پای

خودم به دامت افتادم دیگه چی

میخواهی از جون آدم عشق

توی این قهر و آشتی های یه ریزی بهم

میزنی هی مگه م ریضی

با این همه بغض چه قدر عزیز

عشق

بوسه ای وسط پیشو نی یه زخمی که

تا همیشه ه میمون ی به جون

خودت درد ب ی درمون ی عشق

یه غم قشنگ پر طرفدار ی حیف

تو که فقط مردموداری میایی و

میری چون بی کاری آهای عال

یجناب عشق فرشته عذاب

ش حریف تو نمیشه این قلب بی

صاحب ش منه دیوونروم

یخوا د تو اینطوری خوشی عشق

ولی باز دمت گرم چه زیبا می

کشی عشق

از شدت درد داشتم سر میشدم توی همون لحظه ها بود که دره اتاقم باز شد م یخواستم ببینم کیه اما نمیتونستم برگردم از شدت درد چشمامو محکم روی هم بستمو لبامو روی هم فشار دادم فکر کنم کسی که وارد اتاقم شده بود متوجه دردم شد چون با صدای بلندی نعره زد:

حسام

باش نیدن صداش لرزیدم نه به خاطر نعره بلن دی که زده بودو باعث شده بود چهارستون خونه بلرزه به خاطر اینکه صداش بدجوری برام آشنا بود احساس م یکردم خودش اما امکان نداره حسام_بله چی شده ؟

من به تو نگفتم باید مراقبت باشی با

صدای بلندتری با خشم داد زد:

اینکه داره از درد م یم یره

حسام_این حالش خوب بود دکتر هم گفت خوبه من ن میدونم چه طوری اینطوری شده

_میخواهی بلایی که سرش اومدرو سره توهم بیارم تا بدونی چه طوری اینطوری شده؟ احمق اگه اون واقعا دکتر بود یه مسکن بهش میزد که الان آرومش کنه

حسام_گفتم تو میایی بهتره بیدار باشه به خاطر همین به دکتره گفتم مسکن بهش نزن ه

نمیتونستم به سمتشون برگردم مطمئنم خودش یعنی شک ندارم خودش ولی چه طوری امکان داره اینجا باشه اونم حسام بشناسدش طبق گفته

حسام این پسر باید همون پسر ی باشه که توی این ده سال از دلربا مراقبت کردن ولی...ولی..

از شدت درد ناله ای کردم شواهد نشون میداد که حسام بدجوری توی مخمصه گیر افتاده که حقش بود امیدوارم الان عینه آبکش سوراخ سوراخ کنه پسره بیشعور چون نداشتی اون دکتره یه مسکن به من بزن ه

__همین الان میری به دکتره زنگ میزنی با جت خودشو برسونه اینجا تا نیم ساعت دیگه اینجا نباشه خودتو اون دکتره

احمقو حلقه آویز میکنم زووووووو د

فکر کنم حسام از اتاق رفت بیرون صدای قدماشو که شنیدم لرزیدم چشمامو از شدت درد که روی هم فشار میدادم نمیتونستم بازش کنم تخته بالا پایین شد معلوم بود کنارم نشسته اونقدر درد داشتم که میدونستم وقتی لبامو از هم باز کنم جیغ میزنم به خاطره مین تر جیح دادم سکوت کنم پشتم بهش بود به خاطر همین حتی اگه میتونستم چشمامم باز کنم نمیتونستم ببینم ش

آروم دستش توی موهام فرو رفت نمیتونم اشک گوشه چشمم به خاطر درد بود یا به خاطر لمس دست کسی که خیلی وقت بود حسش نکرده بودم

__نمیدارم آسی بی بی بی

باش نیدن صدای بسته شدن در فیه میدم که بیرون رفت بالاخره صدایی که داشتم خفش میکرده بیرون دادم زدم زیر گریه باورم نمیشه خدا این اینجا چی کار میکرده چه طوری ممکن بود اینجا باشه اگه اینطوری باشه پس کسی جونمو تهدید نمیکنه پس زنده میمونم البته اگه این درد لعنتی ولم میکرد

ولی وایس اب بینم نکنه فکر میکنم من دلربام اما اون چه طوری دستشو تو موهای دلربا پنهون میکنه مگه ماله من نبود پس به چه حقی داشت دلربارو نوازش میکرده

چشمامو محکمتر روی هم فشار دادم چی داری میگی دلارام اون میدونه که تو دلارامی اگه خبر نداشت پس اینجا چی کار میکرده؟ خب اومده تورو نجات بده دیوونه ولی اگه واقعا اینطوری ه پس چه طور حسام اینقدر ازش حساب میبره این یعنی اینکه خیلی وقته اینجاس ولی چه طور من متوجه نشدم؟

کایس مان

(دلربا)

با ذوق بهش نگاه کردم که اونم خندید ساعت یکه نصفه شب بود باهم بیخوابی زده بود به سرمونو اومده بودیم بیرون
برای پیک نیک! !

نکیسا روی زیراندازی که انداخته بودیم نشسته بودو منم سرمو روی پاهاش گذاشته بودمو به نمای روبه روم نگاه م
یکردم کلی خوراکی با خودمون آورده بودیم کنارش با سکوتی که بینمون حاکم بود با نسیم ملایمی که میوزید حسا بی
آرامش دریافت م یکردم

نکیسا موهامو آروم نوازش م یکرد که باعث م یشد از وجودش بیشتر آرامش بگ یرم از اینکه بخوام ازش جدا بشم
خی لی برام سخت بود از طرفیم داشتم بهش بیشتر از قبل وابسته میشدم

نکیسا یه ذره رفتارش باهام تغ ییر کرده بود احساس م یکنم مثل قبل نیست آخه دیگه زیاد بهم نزدیک ن میشه
زیاد نوازشم نم یکنه عادی رفتار میکرد احساس م یکنم یه اتفاقی افتاده

نکیسا_دلارام یادته یه شب آوردمت اینجا گفتم اگه از دستم خسته شدی بیا منو بنداز پا بین همون وقتایی که
داداشت بودم

چشمامو روی هم بستم همه چی از همین داداش بودن شروع میشه

_آره یادمه

نکیسا تک خنده مردونه ای کرد

نکیسا_یادته م یخواستی منو بندازی پایین چشمام گرد شده بود گفتم داری چی کارم یک نی دیوونه گفתי خب
خودت گف تی از دستت خسته شدم بندازمت پ ای ن

دستشو دراز کردو لیوان چاییشو برداشتو به لباس یک کرد غلت ی زدمو بهش نگاه کردم کنجکاو بودم بینم چه
اتفاقی بینشون افتاده حتما اون موقع ها من توی خواب غفلت سرم یکردم پس یه مدت در نقش داداشش بوده

نکیسا_بهم گفתי خسته شدی از پس امیرعل یرو پس زدمون میذارم بیاد خاستگاری ت

چشمام یکهو گرد شد امیرع لی؟ اونم بود؟ باورم نمیشد یعنی ام یرهم توی ماجرا نقش داشت؟ وای خدا این جا چه خبر ه

نکیسا_ یادته بهت گفتم خیلی خب نزن فرداشب بهشون میگم بیان دست بوس ی نه حتما

منظورش یه امیرع لی دیگس اونکه کشته شده آره منظورش یکی دیگ س

سعی کردم از فکرو خیالام ب یرون ب یام خنده ای کردم و بهش نگاه کردم آخه خی لی باحال داشت حرف میزد دستشو سمت شکلاتا برد و یک یرو برداشت بازش که کرد به سمت دهنم آورد آروم دهنمو که باز کردم قبل از اینکه بذارتش تو دهنم به سمت آسمون برگشت به ستاره ها خیره شد

نکیسا_ چه قدر سخته کناره ک سی زندگی کنی که حرف دلتو نفهمه و او نی نباشه که م یخوای ی با دلخوری

بهش نگاه کردم

_منظورت منم؟

نکیسا نگاهشو پ ایین آورد و بهم نگاه کرد نمیدونم توی چشماش چی دیدم که ناراحت نگاشوازم گرفت ت نکیسا_ گاهی اوقات مجبور میشی برای حفظ اینکه خریو هی چی ن م یفه می یه کارایی بک نی که خودت نمیخوای ی ولی خب مجبوری چون باید به اطرافیان نشون بدی که از چیزی خبر ندار ی

کمی نگران شدم سرمو از روی پاش بلند کردم و روبه روش نشستم نگاشوازم جلوش گرفتم و به من نگاه کرد

_چی داری میگی؟ چرا رمزی حرف م یز نی؟

نکیسا_ خوشحالم از اینکه اونقدر عاشق دلارام هستم که به خوبی همه رفتاراشو از حفظم اینطوری آگه یه روز یه کپی ازش پیدا شد اورجینالو از فیک تشخیص بد م

چشمام گرد شد کمی هول کردم وای خدا نکنه منظورش اینه که میدونه من دلارام نیستم حرفاش چه قدر دوپهلو بود

قلبم اونقدر ضربهانش بالا رفته بود که کم مونده بود از دهنم بزنه بیرون

نکیسا_ دلارام یه چی یزی بهت میگم آویزه گوشت کن هیچ وقت چی یزیرو از همسرت پنهون نکن الانم هردومون به

این بازی ادامه میدیم تا ببی نیم چی میشه از این به بعد هم تا این مشکلو حل نکردم کناره هم نم یخواهیم

باش نیدن این حرف یکهو چشمم گرد شد از شدت تعجب داشتم پس میفتم این حرفش خی لی منظوردار بود وحشت زده لرزیدم خودشه فه میده من دلارامش نیستم اما نباید کم میاوردم شاید تیری در تاری کی باشه

چه مشکلی؟

نکیسا مک ئی کرد انگار دلش نم یخواست دربارش حرف بزنه

نکیسا_اینکه بفهمم چرا تغییر کردیو چرا باهام عوض شدی وق تی شبا کنارم میخوابی ولی م یبینم ازم کناره میگ یریو مثل قبل توی بغلم نمیخوابی عذاب میکشمو تا خوده صبح غلت میزنم

پس چرا وقتی بهت میگم چرا نخوابیدی میگی الان بیدار شدم؟

نکیسا_چون ن میخوام اذیت بشی خانوم کوچولو نگران چیزی هم نباش من این مشکلو حل میکن م نگمازش گرفتمو با غم به روبه روم خیره شدم چه قدر به بودن دلارام وابسته بود پس عشق بینشون مثل عشق ب ین منو اون نبود عشق ق ی که به دلارام داشت حقیقه

نکیسا_آرزو میکنم روزی برسه که کناره خوده واقعیت بشینم این مشکلو حل کنم دوباره دلتو به دست ب یارم آرزو م یکن م خدا یه بچه بهمون بده تا وقتی من نباشم تو از تنهایی بلند نشی بری خونه الها م

_منم آرزو میکنم مردیرو که خی لی دوست دارم خدا برام حفظش کنه هرچند احساس میکنم دلش پیشه یکی دیگس ولی خب...

نکیسا به سمتم برگشت بهم دقیق ش د

نکیسا_دله مردی که خیلی دوشش داری فقط پیشه توهه پیشه هیچ کسه دیگه ای نیست اشکام روی گونم سراز یر شدنو با بغض رومو ازش گرفتم پس دلارامو دوست داشت منو ن م یخواست ولی اگه واقعا داره حق یقتو میگه چرا پس تمام این مدت داشته بازیم میداده یعنی تمام سهم من از نکیسا همین بود؟ یع نی این اسم واقعیش بود؟ اما چه هدفی از این کارا داشت؟ میخواست با بازی دادن من مثلا به چی برسه؟

مرده مغرورم عاشق شده بود اما عاشق خواهرم نه من سخت تر از این چی توی این دنیا میتونه سرت بیاد اینکه تمام مدت از کسی خوشتر بیاد که اون نفسش به ی کی دیگه بند باشه

به سمتش برگشتم که دیدم مثل همیشه با اخم خاصی به روبه روش خیره شده پژمان داره روی پرونده کار م یکنه میگفت همراهه نکيسا حسابی مشغولن ولی ن ک يسا هنوز از جابه جا شدن منو دلارام خبردار نشده

دانیال هرروز بهم زنگ ميزنه و احوالو میپرسه بهش حق میدم بایدم نگرانم باشه رامین که از همون بچگی بهش وابسته بودم اونم عینه دانیاله ولی خب اون بع ضی اوقات بهم زنگ م یزنه

من از بچگی با کیان صمیمی تر بودم خیلیم دوشش داشتم اما خب عینه خودش دوست داشتم فقط از روی ح سی بود که بهش داشتم کیان منو ج ایه رها گذاشته بود اما من اونو جایه ک سی دوست نداشتم جایه خودش دوشش داشتم عینه دان یال که عاشقش بودم

میدونم بالاخره همه این ماجراها تموم میشه دلارام پیشه ن کیسا بر میگردد زندگی پژمانو الهام به روال قبلیش بر میگردد دانیال که با حامد شریکن برمیگردن کانادا کیان هم فرار م یکنه این وسط فقط دو نفر بلاتکلیف م یمونن منو قلبم

منو قلبم تنها میشیم شاید با دان یال رفتم کانادا اما خب با این مرد مغروری که توی قلبم بود چی کار میکردم اونو چه طور ی فراموش م یکردم

(دلارام)

تقریبا همیشه گفت دو هفته ایه که من اینجام بالاخره سرپا شدم هرچند گاهی اوقات دوباره دردم میا د سراغم اما خب نسبت به قبل مقدارش کمتره الانم داشتم لباسامو عوض میکردم

توی اتاق دلربا بودم یه لباسایی داشت که اصلا من میمونم این دختره چه طور ی روش م یشه اینارو تنش م یکنه هرچند بهش حق مید م توی یه همچین محیطی بوده ولی خب آخه این...

پوفی کشیدم یه شلوار لی پام کردم و یکی از سویشرت های دلربار و پوشیدمو ز پیشم کشیدم بالا خداییش لباساشم خوشگل بودن ولی خب به عقاید من سازگار نبود به خصوص اینکه نک یسا روی پوشش ک می حساس بود به خاطر همین نم یخواستم وقتی منوم یب ینه دعوام کنه از طرفیم من اینجا دلربام نباید زیاد محدودیت برای خودم قائل بشم به خاطره مین شال سرکردنو کنار گذاشتمو موهای بلند لختمو دم اسبی بالا بستمش بی خیال ق یافم شدم اما میدونستم خوشتیپ شدم به قوله نک یسا من بدون آرای ش هم خوشگلم پس نیازی به آرایش کردن نیست به سمت در اتاق رفتهم از ش خارج شدم اون روزی که حسابی درد داشتم اون صدایی که شنیده بودمو اشتباهی برای خودم تعبیرش کردم فقط یه تشابه صدا بود چون اگه خودش بود قطعا توی این هفته دوباره برمینگشت پیشم ولی هرچی چشم انتظار منتظرش موندم اصلا برنگشت پس امکان نداره اون باشه

سعی کردم از فکر و خیالام بیرون بیام داشتم میرفتم پیشه حسام ببینم یه چیزایی دستگیرم میشه باید کم کم منم یه کارایی بکنم نمیشه که هم ینطوری دست رو دست بذارم به خصوص باید امروز سعی کنم یه تماس با خونه بگیرم ببینم چه خبره

به کفشای آلستار سفید خوشگلی که پام بود نگاه کردم بندش باز شده بود به خاطر همین روی زمین خم شدمو بندشو بستم همینکه بلند شدم یه قدم جلو گذاشتم یکهو با مخ رفتم تو دیوار از شدت درد برخورددم با دیوار روبه روم صورتم توهمن رفتمو بینیم تیر و حشتمناکی کشید که باعث شد صدای نالم بالا بره چشمامو بسته بودمو دستمو روی دماغم گذاشته بودمو مالشش میدادم

من وقتی داشتم بند کفشامو میبستم مستقیم حرکت میکردم خب یعنی دیواری جلوم نبوده پس نتیجه میگ

یریم الان من رسماً بدبخت شدم و رفتم تو دلی کی

بوی عطری غریبی توی بینیم پیچید دستمو از روی بینیم برداشتمو چشمای سرخ شده از دردمو باز کردم به سمتش که برگشتم با دیدنش ناخواسته یه قدم عقب رفتم چشمام حسابی گرد شده بودو دهنم از تعجب باز موند یه منو میدیدی دهنم اندازه غار لیصدر باز شده بود

چیه انتظار نداشتی منو ببینی؟

باناباوری لبام عینه ماهی بازو بسته شد اما صدایی از ش بیرون نیومد پوزخندی زدو با جدیت بهم نگاه کرد

هرچند بهت حق میدم منو اینجا بی نی اونم بعد از اون گندی که زدی

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این راست میگفت گندی که زدم واقعا بوی بدش دامن خودمم گرفت
پنج سال تو باند کیان بودم یه بار ت یر نخوردم اون وقت اینجا.. .

ب بین دیگه گول این اشکاتو نم یخورم اصلا نمیتونی از زیر تنبی هی که برات در نظر گرفتم فرار کن ی

نتونستم تحمل بکنم به خاطر همین با یه جهش خودمو پرت کردم تو بغلش که باعث شد چشماش گرد بشه و بهم
نگاه بکنه خودمو محکم بهش چسبوندمو سرمو به تخت س ینش فشار دادم با گریه گفتم:

باورم ن میشه اینجا یی باورم ن میشه عز یزه دلم خیلی دلم برات تنگ شده بود چرا اینقدر د یر اومدی نمیگی اینا
منوم یکش ن نمیگی اذیتم م یکنن آخه چرا اینقدر د یر اوم دی

اولا اینا ب یخود م یکن ن تورو اذ یت کنن دوما به این پسره خر گفته بودم بهت بگه که این هفته نیستم کار
دارم

همون طور که بغلش کرده بودم سرمو بالا آوردمو بهش نگاه کردم حالت خاصی توی چشماش بود که نمیدونم چرا یه
حس غریبانه ای بهم دست داد اما اهمیتی ندادم

بیا از اینجا بریم

کجا بیرمت ؟

برگردیم خونمون

هنوز آماده نشده منکه بهت قول داده بودم گفتم هروقت آماده شد میبرم ت

اون خونرو ن میگم همون خونه قبل یمون که توش بودیمو میگم

چشماش گرد شد دستشو سمت موهام آوردو تره ای از موهامو زد پشت گوشم هیچ ح سی بهم دست نداد اما
خب اونقدر از دیدنش خوشحال بودم که به اینا توج هی نداشتم

باشه م یبرم ت

چشمامو با آرامش روی هم بستم صدایی که از پشت سرم شنیدم باعث شد به سمتش برگردیم حسام! بارید

اینجای ی؟

نکیسا اخماشو کشید توهمو به حسام نگاه کرد

نکیسا_باریدو زهرمار مگه من به تو نگفته بودم بهش بگی که این هفته نیستم نگرانم نش ه حسام دستی

پشت گردنش کشیدو شرمنده بهم نگاه کرد

حسام_نگفته بودم؟ فکر کردم گفتم آخه کار زیاد داشتم خودت میدونی این مدت سرمون حسابی شلوغ بود

نکیسا کلافه دستی توموهاش کشید به سمتم برگشت

_برو تو اتاقت الان منم میام

_باش ه

به مکالمه های بینشون دیگه اهمیتی ندادمو سرخوش به سمت اتاقم به راه افتادم اینقدر از دیدنش خوشحال بودم که حدو حساب نداشت

از این تعجب کردم که حسام نک یسارو بارید صدا زد خب دیوونه ن کیسا الان نفوذیه حتما اسمشو تغییر داده

پوف اصلا به اینا نباید فکر کنی باید به یه چی ز اهمیت بدی اینکه الان دیگه تنها نیستی قراره کناره شوهرت این بانو منهدم کنی اینطوری اسمتون به عنوان زنوشوهر قهرمان توی روزنامه ها زده میشه سرخوشانه توی اتاقم دور خودم چرخیدمو با ذوق خندیدم اینقدر خوشحال بودم که درده ای کوچولوی کمرمو احساس نم یکردم

به سمت آینه رفتمو به خودم نگاه کردم اوف جیگر بخورمت چه قدر خوشم لی تو

دستمو به سمت کشو بردمو بازش کردم چ یزی که مدنظرم بود پیدا نکردم اون ی کی کشورو که کشیدم چشمم به رژ لبهای دلربا افتاد با ذوق بین رنگ هایی که داشت دنبال رنگ مورد نظرم گشتم اوف چه خوش س ليقه بود عجب

رنگایم داشت

وقتی رنگ مورد علاقمو پیدا کردم سریع برش داشتمو روی لبام با خباثت تمام مالیدم کارم که تموم شد از تو آینه به تصویر خودم چشمتی زد م

درشو بستم که یکهو در اتاقم باز شد با لبخند به سمتش برگشتم نک یسا به لبام نگا هی کردو سری به نشونه منفی

تکون داد

فکر کردی اینطوری لباتو سرخ کنی منو میتونی گول بزنی؟ ن خیر بابت همه این پنهنون کا ریا باید تقاص پس بد

siceroman.ir

با ناز لبخندی زدمو با طنازی به سمتش رفتم عشوه رو مخلوط همه حرکاتم کرده بودم حتی نگاهم که باعث شد یه چ یزی اون ته مهایی چشمش بلرزه که دقیقا هدف من بود

همه چیرو برات توضیح میدم شوهره عزیزم

باید این کارو بکنی ولی بعد از اینکه تنبیه شدی

اذیت نکن دیگه

بعد با طعنه اس می که روی خودش گذاشته بودو مسخره کردم

باربد آدم نمیتونه اسمتو مخفف کنه مثلا باربی آها آره باربی بهتری ن گزین س نکیسا

چشم غره ای بهم رفتو با لحن جدی و محکمش غری د:

اینجا همه بهم میگن باربد ازم حساب م بیرن اما تو فسقلی باربی صدام میزن یو اصلا ازم حساب نمیری

خب تو بگو چی صدات بزnm ؟

همون باربد فقط باربد فهمیدی؟ بدون پیشوندو پسوند

خی لی خب باربد خان حالا نقشه چیه میخوایی چی کار کنی ؟

فعلا که نقشه خاصی ندارم همینطور میگذرونیم ب بینم بچه ها چی کار میکنن

اوه نقشه خوبیه زحم تی هم نداره

بی پناهان یه دنده

__ باز تو تخس شدی

از ته دلم زدم زیر خنده که خودشم خنده مردونه ای کردو به سمت تختم رفت یا بهتر بگم تخت دلربا نکيسا یا همون باربد خودمون به تاج تخت تکیه دادو پاهاشو دراز کرد دست راستشو باز کردو بهم اشاره کرد که برم پیشش منم با ذوق لبخن دی زدمو به سمتش رفتم روی تخت چهاردستو پا به سمتش رفتم که خندی دلم براش ضعیف رفت آروم کنارش جا گرفتمو سرمو روی کتف سمت راستش گذاشتم که اونم دستش دورم حلقه شدو منو بیشتر به خودش چسبوند با اون ی کی دستش موبایلشو از توج یش دراوردو روشنش کرد

__ موبایلتو عوض کردی؟

__ آره دیروز از دستم افتاد دلو رودش ریخت بیرون

__ اینم خوشگله ماله منم عوض م یک نی ؟

__ چشم به بچه ها میگم یکی برات سفارش بدن

__ دستت طلا آقای ی

نکی ساک می توی اینست ا چرخ زد منم توجه زیادی روی موبایلش نداشتم فقط میخواستم از اینکه کنارشم آرامش بگیرم به خاطره مین چشمامو روی هم بستمو با یه لبخند محو آرامش تغ ذیه کردم

__ درد نداری ؟

__ نه تو که اینجا باشی درد ندارم

__ پس منم عینه تو مسکنم درسته

لبخندی زدمو کمی بیشتر توی آغوشش جمع شدم از اینکه منو مسکن دونسته بود خی لی خوشحال بودم نکيسا موبایلشو کنار گذاشتو اون یکی دستشم به سمتم آورد آروم با یه حرکت منو بلند کردو روی پاهاش گذاشت بعد به خودش چسبوند با آرامش چشمامو روی هم بستمو خودمو جمع کردم اونم به آرومی دستشو توی موهام فرو کردو نوازششون کرد

وقتی بهم گفتن فرار کردیو تیر خوردی از پس تعجب کرده بودم کلا مغزم هنگ کردی کی از مهمترین ماموریتامو عقب زدمو اومدم اینجا چرا یه همچین حماقتی کردی دختر؟

نمیدونم به خدا مجبور بودم

منکه بهت گفتم بالاخره همه اینا حل میشه گفتم همه چیرو بسپر به خودم دارم همه چی پرو راست و ریس میکنم دیگه بدون هماهنگی من کاری نکن

باشه چشم

سرمو روی سینش گذاشتمو با آرامش چشمامو روی هم بستم دستش سمت زیپ سوییچتم رفت و کمی پاییش کشید چشمامو کمی باز کردم به دستش نگاه کردم

داری چی کار میکنی؟

درش بیار میخوام بختوب بینم

خب بخیه مگه دیدن داره پسره تخس

یکم اخم کرد درحالیکه زیپ سوییچتمو تا نصفش پایین کشیده بود دستشو روی سرم گذاشتو به سینش چسبوند بعد دوتا دستاشم دورم حلقه کرد

قبلا زیر سوییچرات تاپ تنت میکنی

خب اون قبلا بود اما اینجا فرق میکنه اونو برای تو اون طوری تنم میکردم

آره به خاطر اینکه میخواستی منو حرص بدی

خنده ای کردم با ذوق به چشماش نگاه کردم انگشتمو روی گونه اش کشیدم درحالیکه توجهم روی چشماش بود گفتم:

میخواهی تاپ تنم کنم

لازم نیست ما به هم یمنم قانعیم بذار تو خونه خودمون تنت میکنی

__چرا چشمت اینقدر سرده باربد خان ؟

__حالا چرا با طعنه صدام میزنی ؟

__به خاطر اینکه بدون اینکه به من چیزی بگی همه نقشه هاتو کشیدیو به من نگفتی اینجایی

__منکه نباید همه کارهامو به تو بگم دختر درضمن درباره چشمم ب اید بدونی از دستت دلخورم به خاطرهمینه سرد

ه

بهبش نزدیک شدمو خودمو بالا کشیدم اخماشو کشید توهمو با حرص بهم نگاه کرد نکیس! _نکن برو

اونور دختره شیطون _نمیخوام تا باهام آشتی نکنی نمیرم

باشیطونی به لباش نزدیک شدم که خنده مردونه ای کردو پسم زد اما دوباره خودمو بهش نزدیک کردم که باعث

شد بغلم کنه. با خوشحالی چشمامو بستم که خودش نزدیک شدو به آرومی بوسه نرمی به پیشونیم زد چشمامو باز

کردم

نکیس! _تو با من چیزی کار داری میکنی شیطون بلا

_همون کاری که تو با من میکنی

نکیس! _مطمئن باش زودتر از اینجا میرمت نگران چیزی نباش دلربا خانوم

با ناز خنده ای کردم به خاطر لحنی که اسممو تلفظ کرده بود باعث شدتوی بغلش بخزموتوی خودم جمع بشم

_اسمم قشنگها ازش خوشم میاد

نکیس! _باید خوشتر بیاد اسم به این خوشگلی

_آره برعکس اسمم تو باربی جون

نکیس! _باز تو گفتی باربی دلربا کاری نکن بزنم لهت کنم

با شوق خندیدمو از اغوشش بیرون اومدم با چهره عصبی بهم نگاه کرد اما من با ناز موهامو زدم پشت گوشم

_تا به اسم قبلیم صدام نزن هی بهت میگم بار ب ی

نکیسا_الان از دستت عصبیم بهت نمیگم دل ی

_تو ب یخود م یکنی پسره بیشعور باید بهم بگ ی دلی جون م

نکیسا_اوه اوه نه بابا کی میره این همه راه و

_با ماشین م یریم نگران نباش تنبل خان

نکیسا با حرص بهم نگاه کرد از روی تخت بلند شد و قدشو راست کرد اوف جذبه شوهرموب بین نکیسا_میدونی م

یخوام چی کارت کنم؟اول به قطعه های مساوی تقسیمت م یکنم بعد..

_اون قطعه هارو با بوس کردن بهم میچسونی

با زدن این حرف به سمتم خیز برد که باعث شد جی غی بزدم سریع بدوم که ن کیسا هم خن دیدو دنبالم کرد یکهو درو باز کردم و خودمو انداختم ب یرون از پله ها با عجله تندتند پایین رفتم همینکه خواستم از درویلا خارج بشم یکهو از پشت کلاه سوییشرت کشیده شد بعدش منو از پشت به خود ش چسبوندو با اخم زیپ سوییشرت و بالا کشی د

_درش بیار کلا عزیزم این چیه تنت کرد ی

_خب چی کار کنم از پس هولم کرده بودی دیگه چشم

غره ای بهم رفتو دستمو گرفت

_داریم کجا میریم ؟

_جهن م

_اوخ جون جهنم خوش میگذره

پوفی کشی د

_تن بیته اینه تا وقت شام از اتاقت ب یرون ن ی ای

__باشه توه م پیشم م یمون ی

چشم غره ای بهم رف ت

نکیسا_ن خیر من کار دارم باید برم

__ای بابا بازم تنهام میذاری؟

نکیسا_اینم جزو تنب یهتونه

پوفی کشیدمو با تخ سی دستمو از تو دستاش ب یرون کشیدمو از پله ها با غرغر بالا رفتم در حا لیکه پامو روی زمین م یکوب یدم به سمت اتاقم رفتم با خشم بازش کردم به سمتش برگشتم دیدم لبخند محوی روی لباشه با خشم گفتم:

__بهتر...دیگه نبینم ت

درو محکم بستمو با غضب رفتم روی تختم دست به سینه نشستم موهام از شدت سرعت ی که نشسته بودم توی صورتم اومد که باعث شد با خشم کنارشون بزنم

بیشعور همش بلده اذیت کنه اصلا برو بدرک فکر کرده دلم براش تنگ میشه عمرا اصلا وقتی نیست راحت تر نفس م یکشم تنهایی خیلیم خوبه اینطوری بیشتر بهم خوش میگذره

نکیسا

(دلربا)

__نک یسا من الان باید چی کار کنم ؟

بی پناهان یه دنده

نکیسا_ مشکل من نیست من بهت هشدار داده بودم

_خی لی بیشعور ی

نکیسا_ خودتی کاری نکن دوباره بلند ش م بلند

جیغ زدم:

_مثلا بلند شی چه غل طی میکنی

اونم کمی اخماشو توهم برد

نکیسا_ همون بلایی که سرت اومدرو دوباره سرت میارم رومو با

دلخوری ازش گرفتمو بغض کردم

پسره بیشعور زده بود ناکارم کرده بود اونوقت قد بازیم برام در میاره

دره اتاقو با خشم بستمو جلوی آئینه قدی وایسادم لباسمو بالا زدمو به پهلو هام نگاه کردم حسا بی کبود شده بود عو
ضی اصلا جنبه شوخی نداره ببین چه بلایی سرم آورده

در اتاق که باز شد لباسمو پایین کشیدم با حالت جذابی به چارچوپ درت کیه داد

نکیسا_ اشکالی نداره اینطوری هم قبولت دارم چشم غره ای بهش رفتم

_خی لی پروی ی

خنده ای کردو به سمتم اومد با دلخوری رومو ازش گرفتم که خندیدو کنارم وایساد نگاه سنگینشو از توی آئینه روی
خودم احساس کردم به خاطر همین با عصبانیت به سمتش برگشتمو از تو آئینه بهش گفتم:

_ها چیه خوشگل ندی دی؟

نکیسا_ خوشگل اخمالو ندیدم

_خب حالا بی ن

نکیسا_منم دارم ه می ن کارو میکنم

پوفی کشیدم که باعث شد موهای که توی صورتم اومده بود بالا بره

نکیسا_میدونستی ای نی که کنارمه او نی نیست که تو قلبمه

_بدرک

نکیسا_خب حتما اینم میدونی اون یکه دوش دارم او نی نیست که توی آیینس او نیه که کنارم ه

_قات زدی جناب فکر کردم وقتی داشتم موها تو می کشیدم سرت به یه جایی خورد

نکیسا_ای هیم سرم خورد به قفسه سینت یادت نیست تازه گازتم گرفتم تا باعث شد ولم ک نی وگرنه تا الان کچل شده بودم

کمی سرخ شدم ولی خب به این حرفاش عادت داشتم

_نک یسا خیلی دردم اومد چرا این طوری م یک نی ؟

نکیسا_تق صیره خودته هی میگم دلارام جان من شوهرتم باید بفهمم چه خبره ولی مگه میذار ی بب ینم

_بیشعور رفتم دکتر گفت چ یزیت نیست به خاطر اون ضرب س

نکیسا_خب باید بدونم اون ضربه ناکارت نکرده

_نخ یر ناکار نشدم

نکیسا_یع نی هنوز بدرد میخوری عزیزم ؟

از شدت خشم و خجالت غرشی کردم که اونم با صدای بلندی خندید و در رفت منم دنبالش کردم یع نی میدونستم اگه به دستم می افتاد تیکه ت یکش میکردم

دیروز داشتیم با نکیسا صندلی داغ بازی میکردیم خیلی خوشگذشت وسط بازی بودیم که یکهو پژمان و الهام هم سر رسیدن وقتی اونا اومدن چندتا صندلی کناره هم گذاشتیمو یه موسیقی پخش کردیم دورش میچرخیدیم چند دور این بازیو کردی م که همین آخرین دونش وقتی الهام آهنگو قطع کرد منو پژمان همینکه خواست یم روی صندلی که فقط یه

دونه بود بشینیم یکهو ن کیسا از پشت صندلیرو عقب برد با این کارش باعث شد پژمان ب یفته ولی منو میگی با افتادن پژمان منم تعادلمو از دست دادم به خاطر اینکه ن یفتم روش خودمو به یه سمت دیگه متمایل کردم که باعث شد پایه صند لی بخوره به جاییم که از دردش نفسم بند ب یاد

دعوای امروز منو نکیس ا هم سر همین بود دیروز رفتم دکتر همش نگران دختر و نگیم بودم ولی خب شکر خدا اتفاقی ن یفتادو آسی بی ندیدم وقتی دکتر نکیسار و صدا زد ازش پرسید که چه نسبتی با من داره وقتی ن کیسا گفت که شوهرشم دکتره چشماش گرد شد آخه دکتره میدونست هنوز دخترم ولی خب کلی بهش علامت دادم تا اخر گرفت که نباید حرفی بزنه

هیچی دیگه ن کیسا خان امروز تخس شده بودن میخواست اذیت کنه منم خوب بldم اذیتش کنم

فضای خونمون یه فض ای شادوش یطنت ام یزیه خیلی از این وضع راضیم پژمان داره کارارو میکنه میگه همراهه نکیس تونستن توی باند نفوذ کنن نمیدونم چرا اما دلم ن م یخواست این روزا تموم بشن دلم میخواست ه مینطور ادامه داشته باشه ولی خب نمیشد هر خوشی بالاخره روزی پایا نی داره

(دلارام)

بین یمو بالاک شیدم

دیشب هوا خیلی سرد بود رفته بودم توی تراس تنهایی نشسته بودم به امید اینکه الان ن کیسا میاد پیشم اما هیچ خبری ازش نشد به امید آغوش گرم اون حتی پتو مسافرتی هم دور خودم نپ یچیده بودم ولی خب خبری ازش نشد الانم حسابی سرما خوردم اما حاضر نشدم از اتاق برم بیرون بهش بگم هرچند اونطور که معلومه خبری ازش نیست من نمیدونم این وقتایی که اینجا نیست کجاست آخه شبا اصلا خونه نبود البته فکر کنم چون دیش ب ازش خبری نشد

فکر میکردم م یادو منو توی بغلش م یخوابونه اما دیشب خودم تنها بودمو بالشمو گریه ها م با بغض به ارو
می شروع کردم به زمزمه آهنگی که یکی از آهنگای مورد علاقم بود



انقدر چهرت پر از احساسه که دردامو میبره حسی که
من دارم به تو از یه عشق ساده بیشتره انقدر زیباست
لبخندت که اخمامو میشکنه من تلخمو خاموشم اما
مطمئنم قلب تو روشنه واسه یه بار بشی ن به پ ایه حرفا
م از ته قلبم تورو میخوام

وابستت شدمو کردم به تو عادت
دیونتم عشقم تو بای د
ماله من باشی.... ماله من باشی
وابستت شدمو کردم به تو عادت
دیونتم عشقم تو بای د

ماله من باشی.... ماله من باشی

انقدر مهربونی که هیچکس نمیخواد از تو بگذره حسی که من
دارم به تو از یه حس ساده بیشتره انقدر دلنشین خیالت که
هر لحظه ای با من ه من سرزندمو نبض من فقط با گرمای

وجود تو میزنه

دره اتاقم که باز شد باعث شد پتورو روی سرم بندازمو اهمیتی بهش ندیدم میدونستم خودشه اما اصلا خوشم نیامد
قیافشو ببینم وقتی بهش نگاه میکردم سردی نگاهش تنمو میلرزوند اصلا نکیسای قبل نبود دوباره حسا بی مغرورو قد
شده بود

بهش میگم چرا دوباره اینطوری عصاقورت داده شدی میگه باید باشم توی ماموریتیم د آخه من به این چی بگم کناره منم
توی ماموریت بود حتم ا

تختم بالا پ این شد که باعث شد چشمامو محکم روی هم ببندمو اشکام سرازیر بشن تصمیم گرفتم اینبار اصلا زود
واندمو باهاش آشتی نکنم بذار یکم تنبیه بشه تا کی اون هی منو تنبیه بکنه اما من این کارو نکنم

دستش روی پتو قرار گرفت در حالیکه زیر پتو بودم محکم گرفتمش اما توی یه حرکت آنی سریع پتورو کنار زدو
خودشم اومد زیرش با تعجب بهش نگاه کردم که دیدم لبخند کوتاه مردونه ای روی لباشه پتو روی سره هردومون
بود خندم گرفته بود اما مخفی یاش کردم

دلی چرا قهر کردی؟

اصلا چیزی بهش نگفتمو همچنان چشمامو روی هم بستم احساس کردم بهم نزدیک شد به خاطر همین
چشمامو باز کردم وقتی دیدم داره به لبام نزدیک میشه سریع کنار کشیدم

برو اونور دیگه دوست ندارم

نکیسا_ مگه دست توهه؟

نه پ دست عمته

نکیسا_اولا من عمه ندارم دوما تو چه بخوای ی چه نخوای ماله منی اینو اون روزم بهت گفتم

چرا دیشب نیومدی پیشم؟

نکیسا_ چون اینجا نبودم

به سمتش برگشتم که دیدم اخماشو کمی برده توهمو به یه جایه دیگه نگاه میکنه منکه اینجا بودم پس چه طوری منو تنها گذاشته بود؟ یعنی دیشب کجا بود؟ اصلا چرا بوی عطرش عوض شده؟ چرا عینه قبل عطرش بوی تلخ نمید ه

_کجا بودی ؟

نکیسا_ کار داشتم

_شب ؟

نکیسا_ آره کارام داره راست و ریس میشه یکم فشرده شده

نگامو ازش گرفتم دلم نمیخواست بیشتر از این باهاش سره این موضوع کلکل کنم بالاخره که چی به هرچیزی که ختم بشه بشه مهم اینه که دیشب پیشم نبود نه تنها دیشب کلا شبا خونه نبود

با دلخوری بدون اینکه بهش نگاه بکنم گفتم:

_دیشب سرما خوردم

نکیسا_ چرا ؟

سرمو پا بین انداختمو بغض کردم:

_فکر کردم تو میایی به خاطر همین رفتم توی تراس نشستم چ یزیم دورم نبو د نکیسا

اخماشو کشید توهمو پتورو از روی سرم برداشت نکیسا_ چرا اون وقت ؟

_فکر میکردم م یایی منو بغل م یکن ی

نکیسا_ دلربا تو که میدونی من دیشب... .

اینقدر به من نگو دلربا من خودم اسم دارم الان که کسی اینجا نیست نکیسا هیچ

خوشم نم یاد اینطوری باهام حرف م یزن ی

_منم خوشم ن میاد تو اینطوری بامن اینقدر سرد رفتار م یکن ی

از روی تخت بلند شدمو به سمت کدم رفتم یه مانتو از توش دراوردمو پوشیدم در حالیکه داشتم

موهامو میبستم کلافه گفتم:

نکیسا_داری چی کار میکنی؟

_برمیگردم خونه

نکیسا_کدوم خونه؟ احمق دارم میگم آماده نیست

_بدرک که آماده نیست به جهنم که آماده نیست مایم خونه الهام دنبالم بیای خفت میکنم با خشم یه شال روی سرم انداختمو بدون هیچ حرفی به سمت در حرکت کردم وقتی خواستم درو باز کنم بازوم محکم از پشت کشیده شد چشماش از شدت خشم سرخ شده بود از اینکه اینطور ی رنگ چشماش ت غیر کرده بود حسا بی جا خوردم اما با اینکه داشتم شلوار لازم میشدم اهمیت ی بهش ندادم بازومو کشیدم که دیدم محکمتر از قبل گرفتش

_داری چی کار میکنی دیوونه شکست

نکیسا_بدرک مایخوام بشکنه اگه از اول این بلارو سرت مایاوردم برام قدقد نمیکردی

_هی حرف دهننتو بفهم تو حق نداری اینطور ی باکسی حرف بزنی که تا الان با این اخلاقای گندت ساخته

نکیسا_مگه من مجبورت کردم بمونی میتونی گورتو گم کنی بری هر جهنم دره ای که دلت میخواد باشی

بازومو که ول کرد باعث شد اشکام روی گونم سرازیر بشه با ناباوری بهش نگاه کردم موبایلشو برداشتو تنه ای بهم زدو رفت آروم به دیوار سر خوردم پاین از شدت هق هق دستمو جلوی دهنم گذاشتم تا صدام بالا تر نره باورم نمیشد بهم میگفت برو بهم گفت مگه من مجبورت کردم این حرفاش یی نی دیگه منو دوست نداره یی نی دیگه منو نمیخواد

قلبم به صورت فجی عی مچاله شد به سختی از روی زمین بلند شدم باید از اینجا میرفتم باید میرفتم تا دیگه پیشش

نباشم اینطور ی هم خ یاله اون راحتته هم ...

سرمو بالا گفتمو با بغض به بالا نگاه کردم خدا تو از همه چی خبر داری میدونی من فقط هدفم این بود خونوادمو کنارم داشته باشم خواسته زیاده بود خدا؟ خونوادمو بهم برگردوندی اما در عوض شوهرمو ازم گرفتی مگه من چی کارش کرده بودم چه طور دلش اومد بهم بگه برو اونم من نی که تونسته بودم با همه اخلاق و سخت گیری هاش کنار بیام اون وقت خیلی راحت بهم گفت برو

شاید پایه کسه دیگه ای وسطه شاید کسه دیگه ایرو دوست داره که اینقدر ساده بهم گفت برو وای نه خدا دستی به چشمم کش یدم اما دوباره اشکام سرازیر شدن به خاطره من با بغض از پله ها به آرومی پایین رفتم بدون اینک ه متوجه اطرافم باشم عینه لشکر شکست خورده به سمت در رفتم

هیچ وقت فکرشون میکردم روزی برسه که کسی مثل نکيسا بهم بگه برو فکر م یکردم اگه همه دنیا پسم بزنه اما نکيسا این کارو نم یکنه اما الان همه فکرهام برعکس از آب دراومد

دره خروج یرو باز کردم از پله هایی که نیمه دایره بود پ این رفتم از جلوی ادمایی که دورادور حیاط بودن بدون توجه عبور کردم دلت که بشکنه نباید داد بزنی نباید فش بدی حتی نباید نفری ن بک نی فقط سرتو بالا بگ یرو بگو دله شکستت یه خدا داره اون انتقامتو میگیره

خانوم ما شینو بیارم ؟

بدون توجه بهش از مقابلش عبور کردم منکه دلربا نبودم تا سوار ما شین اینا بشم من دلارام بود دل ارام ن کيسا اما الان دلارامو تبدیل کرد به دل ویران

دستم به سمت در بردم خواستم بازش کنم که دیدم در برقی باز شد بدون توجه به کسی که میخواست ازش خارج بشه از اون در خارج شدم با بغض از اون خونه از عشقم از همه چیزایی که دوشون داشتم همونجا جاشون گذاشتم فاصله گرفتم

بهتری ن کار همین بود نباید میموندمو عشق گدایی میکردم چون به گداهای چیز خوبی نم ی رسید حتی اگه دوباره کنارم میموند بعد از یه مدت حتما پسم میزد چون معلومه دیگه منو نمیخواه حتما دلشو به یکی دیگه باخته اما غیرممکنه ن کیسای که من میشناسم دلشو به کسی ن میبازه من فقط ماهه قلبش بودم من ملکش بودم این حرف ه میشگی خودش بود

بغض کردم دستمو جلوی دهنم گرفتمو به راهی که در پش گرفته بودم همینطور ادامه دادم

همیشه همینطوره رسم زمونه همینه عقشمو همش ازم دزدیدن به هرکی دل خوش کردم یکهو خنجر شدو ضربشو زد او
لی ش امیر بود حالا نکيسا اینم از شانس زندگی من اینم از زندگی ی رو یایی که نکيسا بهم قولشو داد با یه کلمه
همشون ویرون شدن "برو"

چه قدر تحمل این کلمه سه حرفی برام سخت بود حداقل کاش اینقدر بهش وابسته نم یبودم اینطوری رفتن راحت بود
شاید کمتر ویرون میشدم اینطوری شبا کمتر از زخم هایی که خوردم مینال یدم ولی حالا ببین اون گفت برو منم دارم به
حرفش گوش میدم خودش ه میشه میگفت باید به حرف من گوش بدی اون نکيسا بود ن کیسای قدی که هر حرفی که
م یزد با د ل یل میزد پس حتما یه دلیل برای این جدایی داره

دلیلش شاید برای قانون برای خودش برای من برای دن یا قانع کننده باشه اما مطمئنم هیچ وقت برای عشقی که ب ینمون
بود قانع کننده نبود برای قلب زخم خوردم قابل قبول نبود هنوز قلبم باورش نشده بود که دوباره پس زده شده چون
هنوز داشت برای کسی میتپید که توی اعماقش جای گرفته بود

صدای بوق ماشی نی باعث شد از فکرو خیالام بیرون بیامو توجهمو به خودش جلب کنه به خاطرهم ین اشکامو پاک
کردم به سمتش برگشتم دیدم یه لند کروس مشکی رنگ داره بوق میزنه اخمامو کشیدم توهم خواستم فحشش بدم که
یکهو شیشه سمت شاگرد پایین اومد چشمم که به راننده افتاد باعث شد اخمامو حسابی بکشم توی هم

بدون اینکه ذره ای معطل کنم سریع دویدم اما اونم ب یکار ننشست چون با سرعت دنبالم اومد گوشه خیابون ماش
ینشو ول کردو دنبالم دوید تا اینکه بالاخره بهم رسیدو بازومو از پشت کشید همینکه به سمتش برگشتم یه سیلی توی
صورتش زدم که باعث شد احساس سب کی خاصی بکنم

اشکام بی مهابا روی صورتم جاری شدن سرش به همون سمتی که زده بودم کج شده بود دستش روی محل سیلی
گذاشتو با تعجب به نگاه کرد

_ فکر کردی هرطور دلت بخواد میتونی باهام حرف بزنی بعد بیای ی ازم عذرخواهی ک نی آره بعد منم میبخشمت
میگم باشه عزیزم یه غلطی کردی بیا برگردیم خونه برات زهر بیزم

نکيسا با حرص بهم نگاه کرد درسته نگاهش رعب انگیز بود اما اهم یتی بهش ندادم قلبم اونقدر سنگین شده بود که

م یخواستم همین الان همشو خالی کنم شاید این آخرین دیداره بین منو اون باشه چون دیگه دلم نمیخواست
چشمم به ریختش بیفت ه

_تمام این مدت سرزنشت نکردم که چرا خواهر برادرامو ازم پنهون کردی بهت چ یزی نگفتم چون دلم نمیخواست غرورت بشکنه و سرزنشت کنم م یخواستم همشونو جمع کنم توی خونمون یه مراسم بگیرم تورو سوپرا یز کنم میخواستم بهت بگم حالا که فکرشو میکنم میبینم منم دلم میخواد دختر داشته باشیم تا پس ر

با حرص روم خم شدو دستامو محکم فشار داد از شدت فشارش نفسم بند اومد اما ناله ای نکردم نکسیسا_چی داری واس خودت می گی لعنتی تو خواهر برادرتو از کجا میشناسی؟ مگه دیدیشون؟ _فکر کردی چون تو بخوایی همه چی پنهون بمونه اینطوری میشه آره کیان زندس میدونم پسرعمومهمه چیرو برام توی ح داد

نکسیسا با نابوری بهم نگاه کرد از شدت خشم لرزشی توی تنش ایجاد شد نکسیسا_اون عوضی

سراغت اومده؟

_عوضی تویی نه اون تو قاتله احساسات م نی درسته اون آدم کشته اما تو از اون نامردتری چون جونشو نگرفت عشقشو گرفت ن میبخشمت نکیس انمی بخشمت

نکسیسا چشماش گرد شدو با نابوری بهم نگاه کرد عص بی چنگی تو موهاش زدو دوره خودش چرخ د نکسیسا_امکان نداره...امکان نداره به سمت برگشتو نعره زد:

نکسیسا_تو باک یان بود یو به من چیزی نگفتی تمام این مدت داشتی بازیم میدادی

_عینه خودت که یه عمر بازیم دادی یه عمر ماهیتمو پنهون کردی یه عمر زدی زیر اینکه خونوادمو میشناسیو ازشون خبر داری ازت ن میگذرم نک یسا

نکسیسا با غضب مچمو محکم گرفتو به سمت ماشین کشوند منم تقلا میکردمو خودمو عقب می کشیدم

_ولم کن عوضی من با تو هیچ جا نمیا م

نکسیسا_حالا بهت میفهمونم کیسا کیه دختره خیانتکار

_شناخته شده ای نیازی نیست یه مرد پست فطرت بی غ یرت آشغال عوضی هستی هم ین

به سمتم برگشتو با پشت دستش محکم ی ک ی کوبید تو صورتم اونقدر محکم زده بود که اگه منو نمیگرفت می افتادم رو زمینو سرم میخورد به جدول کنار خیابون نکيسا منو با خشم به صورتش نزدیک کردو غرید:

نکيسا_ بهت میفهمونم نامرد عوضی به ک ی م یکن این همه سال ازت مراقبت کردم که آخرش اینطور یبا پرویی تو روم وای سی و فحشم بدی ؟ _مجبور نبودی مراقبم باشی میتونی بر ی

دقیقا حرفای خودشو تحویلش داده بودم ب یشر عص بی شدو محکم منو کشید بعد بلندم کردو منو انداخت تو ماشین چون ماشین ش شاستی بلند بود با مخ خوردم ت وی صندل یش درو با خشم بست همینکه خواستم درو باز کنم فرار کنم سوار شدو ریموت مرکزیرو فشار داد

_ولم کن بذار برم عوضی

نکيسا_ خفه شو فعلا باهات کار دارم

پاشو روی پدال گاز فشار دادو به راه افتاد از گوشه لبم خون می اومد احساس میکردم بین میم خونی شده اما به هیچ کدومش اهمیتی ندادم فقط با د لی گرفته به ب یرون نگاه کردم اصلا برام مهم نبود داشت منو کجا م یبرد حتی برام مهم نبود م یخواد چی کارم کنه چه فرقی داشت اون منو کشته بود روحمو عشقمو قلبمو همه چیرو ازم گرفته بود حتی خودشو فقط ای ن جسم مونده بود که بذار زیر دستشو پاش هی کتک بخوره چه اهمیتی داره این همه دنیا زد بذار اینم بزن ه

چشمامو روی هم بستم که باعث شد اشکای داغم روی گونم سرازیر بشن به سوزش گونم اصلا توج هی نداشتم فقط به سوزش قلبم توجه م یکردم که داشت کله جسممو احاطه می کرد سوزش قلبی که داشت واقعا از پا درم میاورد

چشمامو محکم روی هم فشار دادم ترج یح دادم به چیز ی فکر نکنم شاید اینطور ی بهتر جون بدم شاید اینطور ی فراموش کنم که کسی که احساساتمو پرپر کرده بود همون کسی بود که باعث و با نی ایجاد شدنشون بود

ماشین که وایساد باعث شد از فکرو خیال بیرون بیام نفهمیدم کی هوا تاریک شد چون الان آسمون حسا بی تاریک شده بود میشد گفت شب شده بود

_تحمل این ی کی برام خیلی سخته کناره همه مشکلاتم حداقل تورو داشتم ولی الان تو خودت شدی بزرگترین مشکلم
تحمل این یکی برای شونه های نحیف من خیلی زیاده نمیتونم نکيسا نمیتونم دیگه دووم ب یارم دیگه بریدم دیگه نمی
کشم خدا!!!!!!

نکيسا دستشو به سمتم آوردو آروم از روی زمین بلندم کرد دستشو به سمت مانتو و شلوارم بردو شروع کرد به
تکوندنش

_نکن نکيسا اینارو ول کن با این کارا قلبه آس یب دیدم ترمیم ن میشه نک ن

دستشو پس زدم زانو هام به شدت میسوخت و درد میکرد دلم به حاله خودم میسوخت نه به خاطر شلوار پاره شده و
مانتو خاکیم نه به خاطر احساسات جریحه دار شدم به خاطر قلب شکستم آخه تا حالا چندبار شکسته بود هر بار
هم همین نک يسا بود که ت یکه هاشو بهم چسبوند اما الان خودش شد باعث و بانی شکستن قلبی که هزار بار
ترمیمش کرده بود

همون طور که به ماشین تکیه داده بودم به سمت جلو حرکت کردم قدمام سست بود به خاطر سوزش زانو هام هم
قدمی که بر میداشتم ناله ریزی از حنجرم و فریاد بلندی از قلبم بلند میشد حنجرم بابت سوزش زانوم و قلبم به خاطر
سوزش خودش

آروم به کاپوت ماشین تکیه دادم چراغاش روشن بود به خاطر همین کمی فضا رو روشن کرده بود نمیدونم کجا
بودیم اما میدونم یه جایه پرت و مرتفع بودیم چون همه شهر زیر پام بود

باد که میوزید احساس میکردم یه ذره خودمو محکم نگ یرم منو با خودش میبره حتی بادهم زورش از من بیشتر بود
دیگه چه انتظاری باید داشته باشم که وقتی نقشه ای برای انتقام از دنیا کشیدم موفق بشم؟

دست به سینه با اشکایی روون روی صورتم به روبه رو خیره شده بودم چه قدر داستان زندگی من تلخ بود یعنی اگه برای
ی کی تعریفش میکردم مطمئن بودم یه رمان ازش مینوشت ولی وقتی مردم میخواندنش فکر میکردن تخیلات نویسنده
فکر نم یکنن این همه بدبختی واقعا سره یه نفر بیا د: (به سختی آروم گفتم:

_من مردم

آروم خودمو رها کردم باد مانتو و شالمو به بازی گرفته بود

هم من هم قلبم هم اسم تو توی قلبم

نکیسا_ تو نمردی چون حرفی که شنیدی از طرف کسی نبود که دوست داره شاید تو دلارام باشی اما من نکیسا نیستم

م

_میدونم

نکیسا_ میدونی نک یسا نیستمو اینطوری داری زجه میزنی ؟

_خیلی وقته گمت کردم نکیسا از همون اول این باری که توی اون خونه دیدمت وقتی تو چشمت خیره شدم سردی

نگاهت تنمو لرزوند ولی اهمی تی ندادم گفتم شاید تخیلات خودمه ولی حقیقت داشت

نکیسا_ سردی نگاهم حقیقت نداشت چون نگاهم اونقدری عشق توش نبود که به پایه عشق نکیسات برس

_نک یسای من چشمات پر از عشق بود وقتی نگاه میکردم گرم ای چشمات دل گرم میکرد بهم میگفت هیچ

وقت از دستت نمیدم حتی بهم اطمینان داده بودی جوقت تنهام نمیذاره

نکیسا_ دلربای منم چشمات پر از غم بود غمی که هیچ وقت نتونستم برطرفش کنم چون میدونستم چی میخواد

خونوادشو میخواست که میتونستم براش پیداکنم

وقتی اسم دلربارو از زبونت شنیدم لرزیدم از شدت لرزش تنم زانو هام سست شدن خواستم بیفتم ولی خودمو با کاپوت

ماشین گرفتم نک یسا به سمت برگشت

_دلربای تو

نکیسا مقابلم در حالیکه خودمو به ماشین گرفته بودم خم شدم به چشمات نگاه کردم نک یسا_ آره

دلربای من

دستم بالا رفتم خواستم بزنمش که میچ دستمو محکم گرفت اشکام به شدت سرازیر شدن هیچ صفتی پیدا نمیکردم

که در شانش باشه و بهش بچسبونم

نکیسا_ دلربا خواهر دوقلوی تو آره بهتره همه حقیقتو همین امشب بفهمی من عاشق اون شدم نه تو من تشنه روحه

اونم نه تو دلارام_ خفه شو

نکیسا_چرا نمیخواهی حقیقتارو بشنوی خانوم کوچولو تا اینجاشو شنیدی ب قیشم بشن و _نمیخوام
دیگه چیزی بشنوم ن میخوام فهمی دی به اندازه کافی از جلو چشمم افتادی نکیسا با خشم نگاهشو

ازم گرفتو بلند شد

نکیسا_من ن میدونم این پسر از چیه تو خوشش اومد ه

با تعجب بهش نگاه کردم منظورش کدوم پسر بود؟چه طور اینقدر راحت داشت از عشق پسر دیگه ای نسبت به من
حرف میزد؟اونکه خی لی غ یر تی بود پس یکهو چی شد؟شرفش کجا رفت ؟

نکیسا_نه اخلاق داری نه بلدی چه طوری رفتار کنی ه یچی فکر کنم فقط عاشق جذابیت ها و زیبای هات شده
هم ی ن

با ناباوری بهش نگاه کردم دستاشو توی جیب شلوارش فرو کرده بودو داشت به شهر نگاه میکرد به سختی بلند شدمو
به سمتش رفتم کنارش و ایسادم اما اون تکونی نخوردو همچنان به شهر خیره شد این نکیسای من نبود نه این امکان
نداشت اون نکیسا نبود ن کیسا مرد بود مرد غ یر تی که به راحتی نمیتونست اینطوری حرف بزن ه

_تو....تو....

نکیسا_من نکیسا نیستم نمیدونم کیه هرچند یه حدسایم یزنم اما اونی که تو میشناسی ن یستم همون طور که تو
اونی نیستی که من میشناسم

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم این امکان نداشت درسته رفتارش عینه ن کیسا نبود اما شک نداشتم خودش بود
من نک یسارو از صدفرسخی میشناختم صورتش قدش ه یکش ح تی شیوه لباس پوشیدنش عینه خودش بود

نکیسا_میدونم داری به چی فکر میکنی اینکه چرا اینقدر شبیه شوهره توام با ناباوری

بهش نگاه کردم این امکان نداشت حرفاش برام غ یرقابل هضم بود نکیسا پوزخندی زدو با

لحن تمسخرآمیزی گفت:

نکیسا_من باربدم میشه گفت برادر همون نک یسای شم ا

چشمام روی هم بسته شد از شدت تعجب داشتم پس می افتادم خواستم بیفتم که ن کیسا یا بهتر بگم بارید منو محکم گرف ت _ دارم خواب م یبینم درسته؟

بارید_ دلم میخواست بگم آره ولی ن ه

نفس نفس زدم چنگ زدم به قفسه س ینم نفسم به راحتی بالا ن می اومد وقتی به خس خس افتادم بارید سریع با هو لی گفت:

بارید_ چته؟ آسم داری؟

سریع دستشو به سمت پشتم بردو محکم ماساژم داد تند تند آب دهنمو قورت دادم روی ز مین نشستم چشمامو روی هم بستم و به یاد گذشته افتادم

"نکیس _ تو ه یچی از گذشته من نمیدونی منو هنوز نشناختی خانوم کوچولو"

"نکیس _ این پرونده یه پرونده خونوادگیه یه طورایی به گذشته منم مربوط میشه "

"نکیس _ نمیدونم شاید داداش داشته باشم اما خب ازش خبری ندارم

_ یعنی تو داداش دار ی؟؟!!

نکیسا_ نه"

سرمو بالا آوردمو به چشمای حسابی گرد شدش نگاه کردم چشمام به خاطر زوری که زده بودم قرمز شده بود چشماش عینه نکیسا بود همرنگ خودش دقیقا فرم بی نی لبها شکل ابروهایش حت ی حالت موهایش ع ینه خودش بود پس یعنی... .

_ تو برادر دوقلوشی ع ینه منو دلربا ؟

بارید_ آره با یه اختلاف اینکه شما همدیگرو گم کردید اما منو نکیسا ازهم جدا شدیم پوزخندی زد

بارید_ یا بهتر بگم از باراد جدا شد م

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم باورم ن میشد یعنی اسم ن کیسا باراد بود؟ باراد و بارید؟ عینه کیان که اسمه حقیقیش رام ین بود؟ یعنی نک یسا هم خلافکار بود هویتشو تغییر داده بود ؟

بارید_منو باراد درست به باهم دوقلو بودیم اما اون پلیس شد من خلافکار شاید به خاطر این بود دنیا و اطرافیانمون مقصر

بودن که اون خوشبخت بشه من اینطور ی پوزخندی زدو با آهی ادامه داد

بارید_دوقلو بودن باعث ن میشه سرنوشت هامونم مثل هم بشه گاهی اوقات دوتا دقلو سرنوشتشون از صد تا خواهربرادر نات نی هم بیشتر باهم در تضاد میشن عینه منو اون حتی عینه تو و خواهرت

_چرا ن کیسا هیچ وقت درباره تو باهام حرف نزد؟ توهم عینه من گم شدی؟

بارید پوزخندی زدو به اطراف نگاهی کرد توی حالات صورتش یه حس های نهفته بود که اصلا نمیتونستم بهش پی ببرم از این خوشحال بودم که مرد مقابلم نکیس ا نیست چون اینطور ی یعنی اون منو پس زده از این خیالم راحت شدو نفسم کمی بهتر بالا می اومد بارید_نه پس زده شدم

با تعجب بهش نگاه کردم منظورش چی بود ؟

_اما مادر جون ه میشه می گفت که من یه پسر دارم کلا طبق اطلاعات من خانواده تهرانی فقط یه نوه پسر ی دارن اونم نکیساس اینو همه میدون ن پوزخندش غل یظ ترش د

بارید_به خاطر اینکه اونا منو به فرزندی قبول نکردن

از شدت تعجب داشتم شاخ درمیاوردم حرفاش غریباور کردنی بود اصلا تصورشم غیرقابل تصویر بود پس نکیس فرزند خونده بود یعنی بچه واقع ی خانواده تهرانی نبود؟ پس به خاطرهم ین بود که دادگاه اجازه ن میداد منو به فرزندی قبول کنن چون اونا ی کی دیگر... .

وای خدایا چرا زندگی اینقدر پ یچیدس؟ چرا زندگی من زندگی ن کیسا زندگی حتی ه مین بارید بیچاره اینقدر گره کور توش ه

بارید_منو باراد یا همون نکیسای تو پرورشگاهی هستیم سه سالمون بود که از هم جدامون کردن

آب دهنمو با تعجب قورت دادم بارید با لح نی که انگار توی گذشته هاش فرو رفته باشه شروع کرد به توضیح دادن:

باربد_ یادمه همه چی از ساعت یازده صبح شروع شد منو باراد همراهه یه ده پونزده تا پسرچه های دیگه توی یه اتاق باهم بودیم البته بینمون دختر بچه هم بود منو باراد همیشه همراهه یه اکیپ از بچه ها آتیش میسوزوندیم با اینکه سه سالمون بود اما خی لی ش یطون بودیم اکیپمون شامل چهارتا پسر و دوتا دختر بود همه از دستمون خسته شده بودن اما خب دوسمون داشتن اون روز قرار بود همراهه بچه ها به حیاط پشتی پرورشگاه بریم اونم یواشکی آخه اجازشو نداشتیم از طرفیم چون بچه بودیم حق ب یرون رفتن از اتاقو نداشتیم همه چی برای یواشکی ب یرون رفتن مه یا بود تا اینکه سروکله اونا پیدا شد

با غم خاصی که به خاطر لحن باربد توی صدام پی چیده بود گفتم:

_منظورت پدر و مادر ن ک یساس ؟

باربد_ آره اولین ک سی که وارد اتاق شد مادرش بود بعد پدرش چندتا نیه بعدشم مر بیمون وارد اتاق شد خانومه ب ین هممون چشم گردوند تا اینکه نگاهش روی باراد ثابت موند چشماش درخشی د اما همینکه منم کنارش وایسادم لبخندش غ لیظ تر شد احساس م یکردم مهربونه آخه خیلی لبخندش به دلم نشست بود به سمتمون اومد همه بچه ها پراکنده شده بودن و سروصدا میکردن خانومه جلوی ما روی زانوهایش خم شد دست هردومونو توی دستاش گرفتو لبخندی زد نمیدونم علت یه قطره اشکی که از گوشه چشمش چکید پایین چی بود اما هرچی که بود باعث شد همزمان همراهه باراد دستمونو به سمت گونش ببریم میون راه دستمون متوقف شد من دستمو عقب کشیدم اما باراد اشکشو پاک کرد خانومه هردومونو بغل کرد وقتی بوی تنش توی ب ینیم پیچید ناخواسته چشمام روی هم بسته شد خب طبیعی بود پسرچه ها مادرشونو خیلی دوست داشتن درست بود اون خانومه مادره واقعیمون نبود اما نگاهش یه طوری بود که منو باراد احساس میکردیم مامانمونه بچه بو دیم دیگه چیزی حالیمون نبود

سرشو پ این انداختو چشماشو محکم روی هم بست یه سوزی ت وی صداش بود که باعث میشد کنترلی روی

اشکام نداشته باشم قطره قطره اشک از گوشه چشمم می چکید پایی ن توی همون حالتی که بود شروع کرد به

ادامه دادن:

باراد_ همه چی تا یه هفته قشنگ بود هرروز میومدن اونجا منو باربد هم حسابی باهاشون وقت میگذروندیمو

خوشحال بودیم از اینکه اونارو داشتیم

_پس چرا پس زده شدی؟ مگه نمیگی توروهم دوست داشت ن

باراد_ پرورشگاه اجازه نمیداد که هردومونو به فرزندی قبول کنن اما خب گفتن چون برادریم یه سری مراحل قانونی باید طی بشه تا ببینیم آخرش چی میشه خانومه قبول کرد اما همینکه اسم مراحل قانونی اومد لرزشی توی تنش ایجاد شد به سمت شوهرش برگشتو نگران بهش نگاه کرد فکر کنم کم کم داشت پشیمون میشد

_چرا؟

باراد_ نمیدونم اما اینو میدونم حاضر نبود مراحل قانونیشو طی کنه به خاطر همین تصمیم گرفتم که برای زودتر تموم شدن همه چی فقط ی کیمون و انتخاب کنن که خب اونا بارادو انتخاب کردن

سرشو بالا اوردو چشماشو آروم باز کرد چه قدر این مرد تنها بود احساس م یکردم حرف زیاد برای گفتن داشت اما خب نمیتونست همشو توضیح بده همیشه گفت بارید کسی بود که به معنای واقعی تنها بود

بارید_ هر چی گریه کردم گفتم منو هم ببرید نبردن با نامردی منو ول کردن داداشمو ازم گرفتن از همون سه سالگی من روزگار س یاهم رمق خورد بعد از رفتن باراد تقریباً همیشه گفت گوشه گی ر شدم با هیچ کس حرف نم یزدم تنها با یکی از مربیهام کمی راحت بودمو نیازهامو بهش میگفتم اونم برام رفع میکرد

_چه طور شد که به اینجا رسیدی؟

بارید_ روزگار با هرکس که عشقش بکشه راه میره با من عشقش نکشید

دستاشو پشتش بردو قلابش کرد پوزخندی به منظره روبه روش زدو با خستگی ادامه داد

بارید_ همه چی از یه حماقت احمقانه خونواده نکيسا شروع شد من دست از سره اونا برداشته بودم اما اونا نه بعد از سیزده سال دوباره سروکleshون وقتی پیدا شد که منو به خاطر جوونی که کرده بودم بدبخت کنن خونوادش نظامی بودن مادرش وکیل پایه یک دادگستری بود پدرو پدربزرگش قاضی بودن خالش مشاور دادگاه بود عموهاشم همشون توی نظام بودن به خاطر اینکه شبیه باراد بودم به خاطر اینکه اسم خونوادگشون خراب نشه منو فرستادن کانون تا کمتر بهشون ضربه بزنم

_مگه چی کار کرده بودی؟

_وقتی پونزده سالم شد از پرورشگاه فرار کردم یه حماقت هایی از سره نوجوونی کردم که باعث شد خبرش به گوششون برسه اینطوری برای پسرشون بد میشد چون به اسم اون در میرفت خلاصه اینکه بلایی سرم آوردن که شدم اینی که الان هستم شدم کسی که داداشم دنبالمه تا دسگیرم کنه بندازتم اون تو

_این امکان نداره باورم نمیشه یعنی خونواده اونا مقصر بودن؟

باربد_آره ولی خودشون خبر ندارن وقتی به گذشته برمیگردم خودمم باورم نمیشه که یه همچین سرگذشتی داشته باشم من عینه نکيسا طعم آغوش مادرو نمیدونم چه مزه ایه عینه اون نم یدونم سایه پدر یعنی چی ن م یدونم خونواده چیه آخه عینه اون سوگولی خونواده نبودم عینه اون پدرمادر نداشتم عینه اون محبت ندیدم

_چرا برنگشتی خودتو بهش معرفی ک نی ؟

پوزخندی زد

باربد_فکر کردی این کارو نکردم؟ من با ن کيسا هیچ مشکلی نداشتم اونم با من مشکلی نداشت البته این طور فکر م یکردم خونوادش بودن که منو بدبخت کردن هرچند ت وی شصت و پنج درصد عوض شدن مسیر زند گیم ن ک يسا هم با خونوادش سهیم بود یادم میاد نوزده سالم بود به هر سخ تی که بود آدرسشو پیدا کردم فه میدم دانشگاه افسری قبول شده خوشحال شدم عقلا اون تح صیل کرده میشد میتونست دست منم بگیره اما وقتی منو دید پسم زد بهم گفت که دیگه نمیخواد منو ببینه

باورم ن میشد ن کيسا اینقدر ب یرحم باشه دلم براش میسوخت یه طوری دونه دونه حرفاشو به زیون میاورد که نمیدونم نفرت تو صداشو باور کنم یا غمشو یا محبتی که هنوز احساس م یکنم نسبت به نکيسا داره

_چرا ؟

باربد_چون من خلافاکار بودم براش بد تموم میشد از طرفیم ش بیه ش بودم امکان داشت دوروبرش زیاد میپلکیدم منو با اون اشتباه بگ یرنو زندگ یش بهم بر یزه چون اون به عنوان پسر خونواده تهرانی شناخته شده بود کسی ی خبر نداشت که ایشون یه کپی داره چون ک سی نمیدونست اون پرورشگاهیه به خاطر همین منو ن ک يسا یه هویت داشتیم هرکاری که م یکردم به اسم اون تموم میشد نقطه ضعفش ه مین بود منم ازش استفاده کردم و کلی بلا سرش آوردم کم کم من شدم فراری اون شد آقا پلیسه که میخواد دزدو بگیره ه

اشکام روی گونم سرازیر شدن باورم نمیشد که نکيسا پسر واقعی خونواده تهرانی نباشه برام باورش سنگین بود که دارم با مردی حرف می‌زنم که با شوهره خودم مونم یزنه اما یکی دیگس

برخلاف ظاهرشون که شبیه هم بود اما باطنو شغلشون در تضاد هم بود واقعا فاز دنیا چی بود؟ چرا اینطوری باهامون رفتار میکرد؟ چرا سرگذشت آدما اینقدر بهم پیچیدس بارید میتونست عینه نکيسا خوشبخت بشه اما به خاطر تصم یمای آدما ی اطرافش قربونی شد اینطوری م سیر زندگیش کلا تغییر کرد

ش niceroman i

باش نیدن صداس باعث شد از فکر و خیالام بیرون بیامو حواسمو بدم به

بارید_همیشه دن یا زد من خوردم اما الان من دارم میزنم اون داره می‌خوره تا حالا هرچی خواستم کافیه با یه علامت سر برام فراهم بشه میخواستم یه زندگی برای دلربا بسازم که چشمای داداشمو کور کنه بفهمه فقط اون نیست که میتونه توی پنت هوس زندگی کنه میخواستم بهش بفهمونم که من هرچی دارم صدقه سری خودمه اما اون هرچی که داره ماله خونواده پولدارشه میخواستم دلربارو خوشبخت کنم حصرتایی که داشتمو اون جبران کنه کم محبتی های که دیدم اون جاشو برام پر بکنه اما جناب نکيسا تهرانی با وجود اینکه من ولش کردم اما اون دست بردار نیست این همه خلافکار توی این شهر هست اما باراد روی من زوم کرده میخواد اذیتم کنه میخواد بهم بفهمونه که اون قدرت توی دستاشه اما میخوام بهش بفهمونم که کور خونده دنیا دست کسایه که ب یرحمن عینه من حتمیشه گفت عینه خوده نامردش اما سهم من از دنیا از اون بیشتره پس الان این منم که دستور میدم پوزخندی زدو بالحنی که بدجور داشت نگرانم میکرد ادامه داد:

بارید_اما خب بالاخره دنیا گشت و گشت تا فرمون افتاد دست من الان کسی پیشمه که میتونم خیلی کارها باهاش بکنم تا انتقام همه این سالهارو از داداشم بگ یرم معلومه نکيسا خیالی دوست داره پس میتونم داغ بزرگ پرو روی دلش بذارم اینطوری اونم عینه من داغ خیلی چیزا روی دلش میمونم با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم از شدت ترس لرزیدم یعنی میخواست چی کارم کنه؟

بارید_کاری میکنم به پاهام ب یفته و بابت همه این سالهایی که زجرم دادو نقشه هامو نقش برآب کرد تقاص پس بده بلای سرش میارم که عینه من صدای ناله ها و نعره هاش کله دنیارو بگی ره اما اینبار این منم که کر میشمو چیزی نمیشنوم نه اون

به سمت برگشتو یه قدم بهم نزدیک شد با وحشت یه قدم عقب رفتم یعنی میخواست بهم آسیب بزنه

باربد_ن میخوام اذیتت کنم اما خب گاهی اوقات زندگی یه سر ی قربونی میخواد قربو نی زندگی ن کیسا منو تویم اونا میتونستن منو ببرن اما نشد من قربو نی شدم میتونستم جایه اونا باشم خوشبخت بشم یه کسی بشم اما این اتفاق نیفتاد قربو نی بعدیش تویی ن میشه گفت قربو نی زندگی نکیس ا میشی قربونی زندگی من میشی میدونم که یه مدته کارامو زیرنظر داره با یه نقشه زیرکانه دلبرارو ازم گرفت منم تورو ازش میگیرم جواب های هو یه

_به خدا اونا از چ یزی خبر نداره اینا همش زیره سره منه همش نقشه خودمه نکیس ازه یچی خبر نداره

پوزخندی زد

باربد_چه فرقی میکنه نقشه تو باشه یا اونا مهم اینه که تو الان ماله اونی یه مرد زنش براش از هرچیزی مهمتره منم میخوام مهمترین بخش زندگی ن کیساتو ازش بگیرم روبه روم خم شدو با لحن طعنه داری گفت:

باربد_اذیتت نم یکنم ناسلامتی زن داداشم ی _اگه

راست می گی بذار برم بذار برگردم خونه باربد_این

اتفاق ن می افته خانوم تهران ی

بازومو گرفتو از روی ز مین بلندم کرد از شدت ترس لرزیدم اخه نمیدونستم میخواد منو کجا بیره یا چی کارم بکنه به خاطرهم ین خواستم مقاومت کنم که یکهو توی یه حرکت آنی اسلحشو از پشتش دراورد با دستش محکم کو بی دکناره گردنم و سیا هی مطل ق

(دلربا)

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ای ن

پژمان_مطمئ نی ؟

_آره

پژمان_حالا باید چی کار کنیم ؟

کیان_ه یچی ماجرا داره بیخ پیدا میکنه به نظرم بهتره زودتر دست به کار بشیم پژمان با اخم

رفت توی فک ر

پژمان_ن کیسا بدون من کار یرو انجام نمیده منم همراهش روی اون پرونده کار م یکنم تا حالا نه دیدم بره توی اون باند نه نفوذی بفرسته ت و

دانیال_یعنی خواهره من داره دروغ میگه

پژمان سرشو بالا آوردو به دانیال که داشت با عصبا نیت بهش نگاه میکرد نگاه کرد پژمان_من

همچ ین حرفی نزدم حتما اشتباه دیده

_من اشتباه ندیدم ای ن همه سال اونجا بودم مطمئنم خودشه اون از همه چیز خبر داره ن ک یسا توی اون بانده اصلا شاید نکیسای شما این هوی تی که شما میشناسیدو نداره اینهمه سال اون مراقبم بوده کسی که قرار بود باهام ازدواج کنه اونه

کیان به سمتم برگشتو یه نگاه بهم انداخت که باعث شد ناخواسته نگامو ازش ب گیرم بیشتر راز اینکه از دانیال خجالت بکشم از کیان این حس بهم منتقل میشد شاید به خاطر این بود من با کیان بیشتر صمی می بودم حتی گاهی اوقات احساس م میکردم کیان داداشمه و دانیال پسرعمو م کیان نگاهشو ازم گرفتو به سمت جمع برگشت ت کیان_اینطور ی یع نی جونه دلارام در خطر نیست ت

حامد_یه چیزایی جور در نم یاد چه طور ی ن ک یسا همزمان میتونه هم تو خونه باشه هم سازمان هم اونجا توی

بان د

پژمان_منم توی همی ن موندم

الهام در حا لیکه داشت به لیوان چایی سرد شدش که روی م یز بود نگاه میکرد با شکاک یت گفت:

الهام_یه کاسه ای زیر نیم کاسه هست

دانیال پوزخندی زد

دانیال_احتمالا اونم یه کپی از خودش داره

پژمان اخماشو به شدت کشید توهم انگار طعنه این حرفشو گرفته بود چون با لحنی که معلوم بود ناراحت شده گفت:

پژمان_نخ یرک پی نداره اون تک فرزنده

کیان_امشب که اونجا شلوغه بهتر ین وقته که میتونیم دلارامو فراری بدیم

پژمان_امشب نمیشه بچه های سازمان روی اونجا زومن میفهم ن

_آره نکिसا امروز گفت که شب امکان داره برنگرده خونه بهتره من ب یام اینج ا دانیال

نگاهشو از من گرفتم سریع با تحکم گفت:

دانیال_همین امشب باید بریم اونجا نباید ب یشتراز این وقتو هدر بدیم به خصوص الان که این مشکل پ یش

اومده پژمان_خی لی خب باشه

کیان_بیاین یه نقشه درست حسا بی بکشیم اینبار دیگه لو نری م

الهام_به نظره من بهتر نیست به ن کيسا ماجرا رو بگید تا الان دیر شده هیچی بهش نگف تید

دانیال_ما تا الان دهنمونو بستیم که نکيسا از ماجرا بوی نبره این بارم تلاش م یکنیم شاید موفق شدیم

کیان_شاید نداره باید موفق بشیم

به دانیال نگاه کردم حسابی اخماش توهم بود کیان هم توی فکر بود بدجوری نگران بودم

از سره جام بلند شدمو به سمت تراس رفتم آروم به آسمون نگاه کردم چندتا پرنده رد شدن که باعث شد لبخندی بزنم
چشمامو روی هم بستمو به یاده حرفای دیشب ن کیسا افتادم

این مدت فضای خونمون خیلی سردو بیروح بود نمیدونم چرا اینطوری شده بود اما احساس میکردم نکिसا بو برده بود
که من دلارام نیستم یا بهتر بگم از خی لی وقت پ یش پی برده بود اما به روی خودش ن میاورد شاید م دارم اشتباه م
یکنم حتما از این دلارام جدی دی که هی ازش فاصله میگیره دلخور شده فقط هم ین

(دلارام)

با بغض چشمامو محکم روی هم بستمو از درد به خودم پ یچیدم

باربد_چیه درد داری ؟

_راحتم بذار

باربد_ن میشه عزیزم فعلا اینجا مهمون خودمونی

_باربد پشیمون میشی

باربد پوزخندی زدو به سمت در رفت

باربد_وقتی پشیمون میشم که زجرک شیدن داداشمون ب ینم

_بخیه هام اذیتم میکنن خواهش م یکنم بذار برم

باربد_هروقت کارم باهات تموم شد باشه میذارم بری با تو کاری ندارم با اونیکه جونش به جونت بستس کار دارم

با بسته شدن در اشکام روی گونم سرازیر شدن سه روزه که منو اینجا زندو نی کرده و نمیداره از اتاق برم ب یرون ب خیه هام حسایی درد میکرد داشتم از شدت درد جون م یدادم از طرفیم به خاطر ضربه دسته اسلحش که به پشت گردنم زده بود به صورت فجیعی گردنم درد میکرد

چاره ای نداشتم مجبور بودم باربد بهم گفته بود اگه سروصدا بکنم میسپاره به بچه ها از خجالتهم در بیان به خاطرهمین از ترس سکوت کردم چ یزی نمیگم

توی خودم جمع شدم از شدت درد داشتم نفس نفس م یزدم هنوز باورم نمیشد که نکیسایه داداش دوقلو داره از طر فی اونم مثل من بی کسوکار بود اما منکه دیگه بی کسوکار نبودم من خواهربرادرم داشتم بغض کردم البته اگه بتونم بب ینمشون

امشب یه پارتی حسا بی اینجا برگزار میشد امشب بهترین موق عی ت بود که من از اینجا در برم اما این دردم بدجوری امونمو بریده بود اصلا نمیتونستم تکون بخورم چه برسه به اینکه بلند شم با قلبی گرفته آروم توی خودم جمع شدم چشام ت اوج آرامشه نباشی قلب م ن نفس نمی کش ه صدایات برام نوازش ه صدات که م یزن م برای خواهشه میخواااااا خواهش کنم از ت همه حواستو به من بدی فقط اگه باروووون بباره یه چندتا دوووون ه

چه حالی میشم

خداااا میدوووون ه چه

حال خوب. ی تو قلبامون

ه

چه قدر میخوام ت

خدا میدون ه

سعی کردم ادا بشو دیگه نخونم چشمامو روی هم بستم سروصداها حسا بی اوج خودشو گرفته بود معلوم بود شروع کرده بودن پس وقتشه باید یه کاری کنم

تکونی خوردم که از شدت درد ناله بلندی کردم به شدت نفس نفس زدم حسا بی عرق از گوشه گوشه بدنم سرازیر شده بود از روی تخت پ این اومدم هنوز یه قدم از تختم دور نشده بودم که یکهو محکم خوردم زمین با بدبختی ناله ای کردم و شروع کردم به زجه زدن

__ اه لعنت بهت چرا اینقدر ضعیف شدی د بلند شو لعنت ی

دره اتاق ناگهانی باز شد وحشت زده سرمو بالا آوردم که با دیدن دانیال اشکام به شدت سرازیر شدن با دیدنش حسا بی جا خورده بودم اصلا انتظار اینکه داداشمو ببینم رو نداشتم

__ داداشی

دانیال سریع به سمتم دوید و محکم منو به خودش فشار داد به بازویش چنگ زدم و ناله ای کردم سرمو توی اغوشش پنهون کردم و با صدای بلندی زجه زدم دانیال دستشو توی موهام برد و سرمو به خودش فشار داد

دانیال_ ششششش من اینجا نگران چیزی نباش دلارام اومدم نجاتت بدم

__ تمام این مدت کجا بودی نامرد چرا زودتر دنبالم نیومدی؟

دانیال_ تون میدونی این مدت چه بلاهایی سرمون اومده بارها خواستیم بیاییم جلو اما شرایطش فراهم نمیشد هربار یه بلای آسما نی نازل میشد مانع این کار میشد

__ نک یسا چی کار میکنه؟ وقتی فیه مید من نیستم چی کار کرد؟

دانیال چشماشو محکم روی هم بست و پوفی کشید آروم با غم بهم نگاه کرد و لی لبخند کوتاهی زد این رفتاراش باعث شده بود حسا بی جا بخورم یعنی چی دانیال_ نفهمی د

با تعجب بهش نگاه کردم

__ این امکان نداره چه طوری نفهمید؟

دانیال_ دلربا به جات بازی کرد

از این حرفش حسا بی جا خوردم این حرفاش یعنی چی؟ یه نی دلربا شبا تو بغله نکیس ا میخوابیده؟ یه نی... یه نی اون شب دلربا..

دانیال_دلارام میدونم داری به چی فکر می کنی اما بین اون دوتا هیچ اتفاقی نیفتاده دلربا خ یلی مراعات می کرد

میگفت نکیس کسیه که عاشقشه اما به خاطره تو پاشو پس کشیده

ناخواسته از این همه مهربونی و از خودگذشتگی خواهری که چهارده سال ازش دور بودم دل ضعه گرفتم چه قدر خوشحال بودم که خدایه همچین خواهر فداکاری بهم داده بود اما دلربا که خبر نداشت اونیکه دیده بارید نیست بلکه نکیس ای منه

_دانیال نکیس اون نیست که دلربا دوش داره آخه نکیس..

_دستای کثیف تو از دور زنه من بردار

یکهو هردومون با تعجب به سمت در برگشتیم حالا نمیدونم این نکیس بودی ا بارید با خشم اسلحشو

سمت دانیال گرفته بود وقتی دید دانیال تکیه نمیخوره با خشم نعره زد:

_بهت گفتم از زنه من فاصله بگی

ناخواسته از این حرکتش لبخندی زدم خودش بود نکیس بود شک نداشتم که اینبار اشتباه نمی کرد

دانیال آرام منو از خودش جدا کرد نکیس با خشم به دانیال نگاه کرد از شدت خشمی که با دیدن صحنه مقابلش دیده بود لرزید شقیقه هاش بالا زده بود و فکش حسابی منقبض شده بود اوه خدا رحم کن

نکیس_چه طور به خودت اجازه دادی زنه منو بغل کنی؟

دانیال_چون زنه تو خواهر منه

نکیس پوزخندی زد اسلحشو پایین آورد و با قیافه مسخره ای بهش نگاه کرد توی اون لحظه نگاه خطرناک نکیس بهم هشدار داد که میخواد کاری کنه خواستم بگم واقعا داداشمه که یکهو صدای شلیکی که شنیدم باعث شد مغزم قفل کنه با نابوری به سمت داداشم برگشتم دیدم افتاد روی زمین نکیس با خشم به سمتش رفت اسلحشو به سمت سینه دان یال گرفت:

نکیسا_ فکر نکن تیراندازیم ضعیفه اشتباهی خورد به پات میخوام فعلا زجر بکشی بعد خلاصت کنم به سختی با وجود دردی که داشتم خودمو کشون کشون به سمت دانیال رسوندم اشکام بی مهابا سرازیر شدن وقتی بالا سرش رسیدم نفس نفس میزدو رنگ صورتش پریده بود یکهو یاده امیر افتادم نه نه نباید اون صحنه ها دوباره تکرار بشه ن میخوام یه عزیز

دیگمو از دست بدم

_دانیال دووم بیار تورو خدا

دانیال پاشو محکم گرفته بودو ناله ای کرد شلوارش غرق خون شده بود به سمت نکیسا برگشتمو جیغ زدم:

_نم یی نی داره می میره یه کاری بکن

نکیسا با غضب بهم نگاه کرد یاده اون روزی افتادم که نکیسا بغلم کرده بود یکهو امیر اومده بود توی اتاق عینه این صحنه الان دوباره تکرار شده بود با این تفاوت که این بار نکیسا در نقش داداش نبود در نقش همسرم بود

چشماش هر لحظه بیشتر عصبانی میشد یه طوری که احساس میکردم الاناس که یه گلوله توی مغز منم خالی کنه به خاطر همین سریع گفتم:

_داداشمه نکیسا همو نیکه گمش کرده بودم تورو خدا کمکش کن التماس می کنم نک یسا نذار چیزیش بشه

نکیسا چشماش گرد شده بود با نابوری گفت:

نکیسا_چی گفتی ؟

_همه که مثل تو نیستن داداشاشونو فراموش کنن مردونگ یرو با ید از زنت یاد بگی پری جناب سرهنگ

همراهه نکیسا با تعجب به سمتش برگشتی م با دیدن اسلحه توی دستش وحشت زده بهش نگاه کردم احساس می کردم قراره اتفاقی بدی بیفته وقتی اون خشم و نفرت تو چشمای باربدو نسبت به نکیسا میدیدم مو به تنم سیخ میشد میترسیدم نکیسارو هم عینه امیر ازم بگیرن

به سمت نکیسا برگشتم دیدم اخماشو حسا بی کشیده توهمو داره با خشم بهش نگاه می کنه نکیسا_چه طور

جرات کردی دوروبره زنه من پیدات بشه ؟ باربدو پوزخندی زدو با لحن طعنه داری گفت:

باربدو به به جناب سرهنگ از این ورا چی شد یادتون افتاد که خانومتون اینجا تشریف دارن ؟

دانیال با چشمای گرد شده به هردوشون نگاه کرد اونم عینه من که اون اوایل فهمیده بودم این کپی نکیساس جا خورده بودو به سلامتی چشاش شک کرده بود چشماشو روی هم بستو با درد گفت:

دانیال_وای خدا اینقدر خون از دست دادم دارم اشتباهی همه چی رو دوتا م یبینم

باربد در حال یکه اسلحش دستش بودو به نکیسا با خشم نگاه میکرد به سمت دانیال برگشت با لحن طعنه داری گفت:

باربد_ن خیر جناب شما چیزو اشتباه نمایی د امشب چهره واقعی دومادتون براتون آشکار میشه یه نامرد عوضی که وقتی دید داداشش تنهاس و دوروبرش باشه به ظررش تموم میشه ولش کرد دانیال_دلارام این داره چی میگه؟ نک یسا داداش دوقلو داره ؟

اشکام سرازیر شدن خودمم باورم نمیشد

نکیسا_نه من داداشی ندارم باربد پوزخندی زد

باربد_خوشحالم اینو می شنوم چون منم عینه تو همین حسو دارم

باربد اسلحرو به سمت نکیساش نشونه گرفت با وحشت بهش نگاه کردم صحنه های گذشته دوباره جلوی چشمام ظاهر شده بود

نکیسا_تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی عقلا تا من انتقام حالو روزه زنمو ازت نگرفتم

باربد_زنت؟ هه پس زنه من چی؟ من با خودت مشکل داشتم قرار نبود ناموسای همو بدزدیم این دعوا مردونه بود بین منو تو اما تو پایه زنه منو وسط کشیدی دزدی دیش نکیسای اخم وحشتناکی کرد

نکیسا_بفهم چی داری بلغورم یک نی من به زنه تو چی کار دارم وقتی کپی زنتو دارم

با دلخوری به سمت نکیسا برگشتم چه قدر بی شعور بود این چه طرز حرف زدن کپی نی چی؟ یعنی اگه زنه باربد

کپی من نبود باهاش کار داشت؟ دانیال_این الان منظورش از زنه همون دلرباس؟

به آرومی سری به نشونه مثبت تگون دادم که از شدت خشم سرخ شد فکر کنم دردشو فراموش کرده بود چون حسا بی غ یر تی شده بود دانیال به سمت بارید برگشت و با عصبانیت روبهش گفت:

دانیال_اینقدر زنم زنم نکن اون دختر هیچ نسبتی با تو نداره بارید با

لحن طعنه داری همراه با پوزخند کنار لبش گفت:

بارید_اون زمانا که شما نبودید داشتی درس میخوندی این من بودم که از اون دختره هیجده ساله مراقبت کردم من بودم که پناهش شدم من بودم که نجاتش دادم اون موقع تو کدوم گوری بودی هان؟؟!!

نکیسا_این ماجرا رو تمومش کن دعوا بین منو توهه به اینا کاری نداشته باش

بارید_من با اینا هیچ کاری ندارم مثل تو نیستم پایه دختر رو وسط بکشم

نکیسا از شدت خشم لرزشی توی تنش ایجاد شد دستاش به شدت مشت شدن طوری که به سفیدی زد با نگرانی بهش نگاه کردم

نکیسا_بحثو ناموسی نکن کاری نکن بلایی سرت بیارم که اون سرش ناپیدا باشه بارید_کم بلا

سرم آوردی؟ آره؟ خب بیا ببینم چه غلطی میتونی بکنی نکیسا از لای دندوناش روبه

بارید غری د:

نکیسا_بذار اینا از اینج ابرن میخوام شاهد چون دادنت زیر دستوپام باشن بارید خنده

با صدایی کردو نگاه مسخره ای به نکیسا انداخت

بارید_اشتباه میکنی جناب اینبار تو قراره زیر دستوپای من چون بدی با کشتن خانومت آروم میگیرم چون داغ از دست دادن روی دلت میذارم

نکیسا_جرات نداری بایه مرد روبه روشی روی ضعیفه اسلحه م یک شی؟

بارید_این بازیرو تو شروع کردی وگرنه من هیچ وقت به خودم اجازه ندادم برای انتقام از تو دوروبره زنت یا حتی

زندگیت بپلم م نکیسا با عصبانیت نعره زد:

نکیسا_دارم بهت میگم من زنه تورو ندزدیدم

سریع به سمت باربد برگشتم باید این موضوعو حل میکردم چون معلوم بود براش سوءتفاهم شده_باربد همه اینا نقشه من بودن کیسا از هی چی خبر نداشت حرفه منو باور کن من باهات دروغی ندارم باربد بهم نگاه کرد فکرکنم داشت حرفامو باور میکرد قیافش یه طوری شده بود انگار خودشم داشت اذیت میشد که اینطوری داره اذیتمون میکن

ه

_میخواستم خواهرمو نجات بدم همه این کارا یواشکی انجام شد پنهونی

نکیسا به سمت برگشتو نگاه دلخورانه ای بهم کرد به سمتش برگشتمو به سختی گفتم:

_همه اون پنهون کاریها همین بودن کیسا داشتم دنبال خواهربرادرم میگشتم بوی عطر مردونه ای که اونبار توی خونه

پ یچیده بودو سرش باهم دعوا کردیم بوی عطر دان یال بود نکیسا با نابوری بهم نگاه کرد چشمش حساسی گرد شده

بود باربد پوزخندی زد باربد_هنوز این اخلاق گندتو ترک ندادی؟هنوز زود آدما رو قضاوت میکنی؟

نکیسا_تو چی؟تو هنوز یاد نگرفتی اشتباهه ای خودتو تقصیر اینو اون ننذازیو خودت قبولشون کنی؟

باربد_اشتباه؟کدوم اشتباه؟همشون تقصیر شما بود من به خاطر ای فرار کردم چون میخواستم پیام پیش ت و

نکیسا_با خلاف؟

باربد با غم یه نگاه بهم انداخت که باعث شد با نگرانی بهش نگاه بکنم با علامت سر بهش بفهمونم که نباید چیزی

بگه به خاطر همین نگاهشو ازم گرفتی آرام گفتم:

باربد_من خلاف نکردم

چشمامو روی هم بستم وای نه نکنه همه چی یو بگه اینطوری پایه منم گیر بود اما وقتی دیدم باربد غم صداشو خوردو با یه نفرت روبه نکیسا غریب کمی خیالم راحت شد

باربد_همه چیمو ازم گرفتی وقتی پسم زدی من ولت کردم اما تو ولکن نبودی هر جا لونه کردم پلیسارو عینه

مورو ملخ روی سرم آوار کردی نکیسا_سزای خلافتکار همین

باربد_خفه شو سزای کسی که پشت برادرشو خالی کنه چیه هان؟ منو تو تنها همو داشتیم اما تو...

نکیسا_همش تقصیر خودت بود خودت راه خلافو انتخاب کردی من پست نزد تو خودت کاری کردی که این بلاها سرت بیاد من دوست داشتم دلم نمیخواست توی فساد غرق بشی به خاطره مین این کارهارو کردم تا ازش فاصله بگیرم
اما متأسفانه هربار حریص تر شدی باربد_چرا نمیگی میخواستی با این کارات ترفیق مقام بگیر؟

نکیسا_با اون کارای تو من ترفیق مقام نگرفتم شدم باعث افت خونوادم وقتی شدم عضوی از خونواده تهرانی اون ازم قول گرفتن که درباره اینکه من بچه واقعی شون نیستم به کسی حرفی نزدم پدرمو مادرم سه سال انگلستان زندگی کردن مادرم بچه دار نمیشد به خاطرهمین وقتی اومدن اونجا درخواست یه بچه سه سالرو دادن چون میخواستن وقتی منو به خونوادشون نشون میدن همه بفهمن که من ماله خودشونم ولی اونجا به دنیا اومدم

باربد_برات شناسنامه جدید گرفتن به اسم خودشون به اسم نکیسا تهرانی شدی نوه پسر بزرگ خونواده تهرانی معروف بذار اداشو من بگم خوشبخت بودی چون پدربزرگت آرزو داشت نوه پسر داشته باشه چون نوه دختری زیاد داشت خونواده تو در حق من نامردی کردن اون کاری کردن من به این روزک شیده بشم

نکیسا_اون مقصر نبودن وقتی تو اون گندو زدی به اسم من در رفت بابابزرگم قاضی بود دقیقاً اون پرونده رفت زیر دستش چران میفهمی آبرو هممونو بردی هان چرا حقیقتو قبول نمیکنی

باربد_من بچه بودم پونزده سالم بود اما بابابزرگت حکم کرد منو بفرستن کانون اصلاح نوجوانان میفهمی یعنی چی؟ اسم دیگه زندان کانونه اونجا خلافکارهای زیره یجده سالو نگهداری میکنن میدونی یعنی چی؟

نکیسا_با اون کاره تو همه فکر میکردن اون کارو من کردم باربد_من

چی کار به تو داشتم گناه من چی بود کپی تو بودم

نکیسا_آبروی بابام رفت چون پدرش فهمید بهش دروغ گفته رده تورو زدن به سزای کاری که کرده بودی تورو رسوندن

باربد_پوزخندی زدو دستی به پشت گردنش کشید انگار تحمل این تهمت ها براش سخت بود چون داشت خیلی جلوی خودشو میگرفت

باربد_من رفتم زندان تورو رفتی اونور آب

نکیسا_مجبور بودم بارید اینطوری همه فکر م یکردن این منم که رفتم کانون هیچ کس به غ یر از پدر بزرگم از اینکه من پرورشگاهیم خبر نداشت نمیخواست کسی بفهمه که من دوتا م

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ ایین ن کیسا سرشو پ ایین انداخت اون قطره اشکی که از گوشه چشمش چکید پایین جیگرمو آتیش زد احساس م یکردم زدن این حرف خیلی براش سخت بوده پس اونم مثل من بی پناه بوده نکیسا_یه عمر تلاش کردم هویتم آشکار نشه اما تو آبرومو پیش زنم بردی کاری کردی بفهمه کیم از کجا اومدم

نکیسا سرشو بالا آورد و ادامه داد

نکیسا_برادر زنمه میدونی یعنی چی؟میدونی آبروت پیشه خونواده زنت بره چه مفهومی داره؟

بارید نگاهش به سمت دانیال رفت ولی نگاهشو سریع از اون گرفتو به سمت نکیسا برگشت معلوم بود تحت تاثیر لحن آروم و غمگین ن کیسا قرار گرفته بود چون اینبار کلماتشو به لحن آروم ولی آمیخته با نفرت به زیون میاورد

هردوشون دلاشون پر بود ولی حاضر نبودن عینه آدم بشینن باهم حرف بزنن اینطوری عینه تام و جری اونم با اسلحه داشتن باهم حرف م یزدن انگار نه انگار اینا داداشن

بارید_توی همه این سالها یه بار از خودت نپرسیدی بذار پایه حرفاش بشینم ب بینم چه دردشه یه بار فقط یه بار از خودت پرسیدی چرا هربار که خونمو خراب کردی دوباره همونجا خونه کردم

بارید اشکای مردونش سرازیر شدن باورم نم یشد مرد مغرور محکم روبه روم اینطوری اشک میریخت اما اشکاش باعث نم یشد صداسش بلرزه محکم با جدیت تموم همینطور ادامه داد:

بارید_به جرم ناکرده افتادم زندان

نکیسا_تو کیفیت مواد پیدا کردن؟باز میگی کاره من نبود ؟

بارید_برام مهم نیست باور کنی یا نه چون من حکمو دادنم زندونو رفتم اما میخوام بدونی من هیچ وقت سمت هیچ خلا فی نفرتم بعد از اینکه از کانون ب یرون اومدم خلافکار شدم خونواده تو این کارو با من کرد شک داری از زنت بپر

نکیسا با تعجب به سمت برگشت که باعث شد نگاهمو ازش بدزدن دانیال هم با دردی که داشت بهم نگاه کرد خدایا حالا چه طوری برایش تو ضیح بدم باربد_ چرا برایشون تو ضیح ن میدی دلارام ؟ یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید

پ اپی ن

باربد_ بهشون بگو من بیگناه بودم بهش بگو نقشه خونوادش بود که این بلاها سرم اومد توکه از همه چی خبر داری نکیسا که مبهوت اون وسط مونده بود چی بگه با لحن آرومی گفت:

نکیسا_ حرف بزن دلارام

آب دهنمو قورت دادم از عکس العمل نکیسا میترسیدم نمیدونستم چی کار کنم

نکیسا_ دلارام من اینجا منتظر حرفتو بزن باربد_ از قضاوت میترسه جناب نکیسا به سختی

آروم گفت:

نکیسا_ قضاوت نمیکنم قول میدم

نفس عمیق کشیدمو آب دهنمو قورت دادم بهتره شروع کنم تا همه این سوءتفاهم ها رفع بشه ولی چه فایده وقتی گذشته ها پاک نمیشدو زندگی باربد بهتر از قبل نمیشد اینطوری فقط نکیسا عذاب وجدان میگرفت فقط همی ن

_اون موقع ها فکر میکردم تویی که همش مایه دم خونه به خدا نمیدونستم داداش دوق لوطه باربد خودشو معرفی ن میکرد میگفت نکیسام

به سمت باربد برگشتمو با بغض گفتم:

_ بهش بگو خبر نداشتم باربدی

باربد روبه نکیسا پوزخندی زد نکیسا با غم چشماشو روی هم بست فکر کنم فهمید که از قضاوت کردنش میترسیدم به خصوص که الان یه سری چیزارو ازش پنهون کرده بودم

_ فکر میکردم تویی قسم میخورم به خاطرهمین بود درو برایش باز میکردم یا حتی به هربهونه ای بود باهاش بیرون

میرفتم اشکام به شدت سرازیر شدن نکیسا_ باشه دلارام گریه نک ن

_نمیتونم نکيسا میدونم بالاخره اینو تو سرم میکوبی که با ی کی دیگه بیرون رفتم یا توی این خلافتش سهیم بودم

باربد_دلارام از هی چی خبر نداشت فکر م یکرد من توام نکيسا_من

حرف زنمو باور دارم نم یخواد تو ضمانتش ک ن ی

باربد ابروی بالا دادو نگاه تمسخرآمیزی به نکيسا ا کردو به سمت من برگشت

باربد_بهره حرفتو بز ن ی دلارام تا برایش همه چی روشن بشه اینطور ی میفهمه که من یه مهره سوخته بودم

_همیشه برام جایه تعجب بود که چرا اینقدر رفتارات دوگانس چرا از مدرسه فرار میکنی یا حتی چرا یواشکی میایی تو خونه مثل همیشه یه روز باربد اومد دم خونه ساعتی بود که تو مدرسه بودی وقتی دیدمش چشمم گرد شد بهش گفتم اینجا چی کار میکنی مگه نب اید مدرسه باشی بهم گفت که بذارم بیاد تو همه چی یرو برام توضیح میدی منم درو باز کردم دیدم یواشکی داری میری سمت پاتقمون نکيسا_پاتوق ؟

باربد پوزخندی زد با نگرانی به سمتش برگشتم یه طوری این کلمرو به زبون آورد که مو به تنم سیخ شد به خاطر هم یین به تته پته کردن افتادم

_آخه...م...من...

باربد_منظورش جایی بود که من قایم میشدمو از دید بقیه پنهون م یشدم جنا ب نکيسا با اخم

به سمت باربد برگشت با غم نگامو از نک يسا گرفتمو گفتم:

_از همینا میترسیدم

نکيسا سریع به سمتم برگشت

نکيسا_نه نه از چی نترس دلارام هرچی بوده مربوط به بچگی هات بوده تازه با غریبه نبودی با داداشم بودی

تازه اشتباه گرفته بودی فکر کردی منم وگرنه باهاش بیرون میرفتی یا بهش کمک نمیکردی

هم من هم باربد از این حرف نکيسا چشممون گرد شد نکيسا خودشو زد به اون راه نکيسا_خب

بقیشو بگ و

با همون حالت متعجبم به سمت بارید برگشتم که دیدم داره مشکوک به نکيسا نگاه میکنه
نمیدونستم الان لبخند بزمن یا نه چون این حرف نکيسا که باریدو داداش خودش دونسته بود خیلی آب میخورد

وقتی پنهون شد دره کیفشو باز کرد اولش فکر کردم باز برام شکلات خریده به خاطره م ی ن با ذوق منتظرش موندم و
لی توی کیفشو که دیدم متوجه شدم چند بسته مواد توشه ترسیدمو با تعجب بهش نگاه کردم

سرمو بالا آوردمو به بارید نگاه کردم چشماش پر از غم شده بود

ازم خواست اون موادو یه جایی توی باغ دفنش کنم ازش پرسیدم اینا چین قسم خورد که توی کیفش مواد
گذاشتن و ماله خودش نیست

نکيسا پوفی کشیدو دستی تو موهاش کشید ک شی د انگار هنوز دو به شک بود

کاره بابا بزرگت بودم یخواست آبرو خونوادگ یشو حفظ کنه نم یخواست یه کپی از تو توی خیابونا ول بگرده و
هرکاری بکنه به خاطره مین این کارو کرد اینطوری اون افتاد کانون اصلاح نوجوانان و تورو فرستادن اونور آب تا از این
ماجرای دور باشی نکيسا یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید پاپی نکيسا از کجا فهمیدی کاره بابا بزرگمه ؟

میخواستم بهت کمک کنم دلم نمی خواست به دردرس بیف تی همیشه از این رفتار دوگانت در تعجب بودم وقتی بارید
م یرفت ب یرون بعد از پان ساعت مدرسه تو برمیگشتی خونه میدیدم هم تیپ ت عوض شده هم رفت ارت سعی
میکردم من ت غ ییرکنم و خودمو با شخصیت های دوگانت وقف بدم به خاطر همین هیچ وقت سره ماجراهایی که با
نکيسا قلابی داشتم باهات حرف نم یزدم نکيسا مگه نمیگی بهش کمک کردی پس چه طور دوباره اون بسته ها سر از
ک یفش دراورد

اون موقع خواستم بسته هارو بردارم تا ببرم ته باغ زیر خاک قایمش کنم که یکهو صدایی از پشت سرمون شنیدیم و
متوجه مادرجون شدیم مادرجون وقتی فهمید پنهونی توی باغ دارم با یکی حرف میزنم مشکوک شدو به سمتمون اومد
خواستم باریدو قایم کنم تا مامان نفهمه که از مدرسه فرار کرده اما دیر شد فهمید

بارید مادرت از اینکه من اونجا بودم جا خورد اولش فکر کرد توام به خاطر همین م یخواست حسا بی دعوام کنه به
خاطرهم ی ن به دلارام گفت بره تو وقتی دلارام رفت به چشمام خیره شد شای د باور نکنی اما از چشمام خوند که من تو
نیستم عصبانی نشد برخلاف انتظارم بغلم کرد بهم گفت که اینجا چیکار میکنم چه قدر بزرگ شدم وقتی ماجرارو
براش تعریف کردم ازم خواست که زیر بارش برم چون اینطوری میتونستم تورو براشون حفظ کن م

نکیسا با نابوری بهش خیره شد با لحن لرزونی گفت:

نکیسا_از چی ؟

باربد_از اینکه بچشون باقی بمونی بچه واقع یشون چون همه فکر م یکردن تو بچه واقعیشونی مادرت همه چیرو برام تعریف کرد به خاطره مین منم قبول کردم که به خاطر تو این کارو بکنم نم یخواستم زندگیت بهم بریزه به خاطرهم ین توی دادگاه گفتم جنسا ماله خودم بوده

نکیسا چشمش حسا بی گرد شده بود بهش حق میدادم که براش باور کردنی نباشه با لحن مبهو تیگفت:

نکیسا_من موندم اینطوری که باعث شد بیشتر آبرومون بره

_نه اینطوری پدربزرگت از یه سری آبروریزی های بزرگتر جلوگیری کرد اگه کسی م یفهمید که نوه پسریش پرورشگاهیه آبروش م یرفت چون ک لی پز تورو به همه داده بود که نوش جاشو م یگیره اینطوری همه فکر م یکردن دروغ گفته در حالیکه پدربزرگت اون آخرا به ماجرا پی برد که باعث شد اون تصمیمو بگیره تا باربد چندسالی اونجا بمونه تا تو موفق بشی نکیسا_چرا من از هی چ کدوم از اینا خبر نداشتم؟

باربد_خواسته خونوادت بود منم به خاطر تو قبول کردم چهارسال توی کانون زندونی بودم نوزده سالم که شد آزاد شدم اومدم دنبال تو یادته؟ اما تو با نامردی پسم زدی وقتی آزاد شدم کابوس شبای پدربزرگت شدم از من کلی بدگفتن بهت گفتن که همش داداشت داره خلاف م یکنه درحالیکه منه بدبخت داشتم دنبال تو میگشتم تا پیدات کنمو همه چیرو برات توضیح بدم که وقتی پیدات کردم پسم زدی اونجا بود که من خلافاکار شدم

نکیسا_من از اینا خبر نداشتم قسم میخورم فکر میکردم کاره خودته نمیدونستم داستان اینطوری ه

باربد_هربار که رویاهامو ازم گرفتی دوباره یه رویای دیگه بافتمو در راه رسیدن بهش تلاش کردم فقط به امید یه چیز اینکه بالاخره یه بار ب یایی باهام حرف بزنی ب یایی کمکم کنی تو که پدرومادر داشتی اما من به لطف شما صاحب پدرومادر نشدم مثل تو تحویل کرده نیستم با غم یه نگاه به من کردو بعد دوباره نگاهشو به نکیسا داد باربد_مثل تو برادر شوهر ندارم

نکیسا که منظورشو از این حرف گرفته بود ک می اخماشو برد توه م

نکیسا_داری برادر شوهر من برادر شوهره توهم هست

باربد_ نیست چون دلربا دیگه مال من نیست دلربا رو ازم گرفتی داغ دلارامو رو دلت میذارم

اسلحشو به سمتم گرفت که باعث شد نفسم بند بیا دو چشمامو با ترس روی هم ببندم نک یسا جلویمن که روی زمین نشسته بودم وایسادو روبه روی اسلحه باربد خودشو گرفت اینطوری تیر به اون میخورد اشکام به شدت سرازیر شده بود انگار همه خاطرات گذشتم داشت دوباره جونم میگرفت

باربد_ دلارام عینه خواهرش دختره دلسوزیه وقتی دلربارو از اون شکنجه خونه نجات دادم اولش فکر کردم دلارامه اما طی یه سری تحقیقات فهمیدم خواهره دوقلوشه پناهش شدم چون کسیرو نداشت اون عوضیا دلربارو از رامین دزدیده بودن تا بهش ضربه بزنن اما من اجازه ندادم بلایی سرش بیارن الانم دلم نمیخواد به زنت آسیب بزنم اما برای نابود کردن تو مجبورم این کارو بکنم چون تو اونیکه قرار بود سهم من بشه ازم گرفت ی

_کسی منو از تو نگرفته باربد

باربد با شنیدن صدای اسلحشو پایین آوردو به سمت چپش متمایل شد با دیدن دلربا چشماشو روی هم بست

انگار انتظار نداشت دلربارو اینجا ببینه دلربا_ اسلحتوب یارپا یین خواهش میکنم اونا خونوادم ن

دلربا به سمت باربد رفت دسته لرزشو سمت اسلحه باربد بردو آروم پاییش آورد باربد به دلربا نگاه نمیکرد فقط نگاهش پایی بود به خاطره می ند دلربا وقتی دید باربد آرومه از فرصت استفاده کردو آروم اسلحرو از دست باربد گرفت

کمی خیالم راحت شد اینطوری جونه نکیسا حفظ میشد دلربا روبه روش ایستاد سکوت سنگینی توی اتاق حاکم بود داشتم به این فکر میکردم که الان چی میشه که یکه وکیان از پشت محکم گردن باربدو گرفت باربد که اصلا انتظار این حرکتو نداشت کپان تونست سریع بایه حرکت روی زمین بخوابونش نکیسا اخماشو توهم کشیدو به سمتشون رفت

کیان_ تمام این سالها دلربارو ازم گرفتی که بهم ضربه بزنی اره اما نفهمیدی بالاخره تو چنگ خودم می افتی

باربد محکم دست کپانو از خودش رها کرد و باهم گلاویز شدن توی اون لحظه حسام با چشمای گرد شده سر رسید

فکرکنم نکیسا معنی نگاه حسامو گرفت چون همون لحظه سریع به سمت اسلحش خیز برد اما یکهو صدای شلیکی که بلند شد باعث شد هممون بری م تو شوک با وحشت به سمتشون برگشتم دیدم کیان از گوشه لبش خون جاری شد نفس نفس زد باربد وقتی دید کیان تیر خورده بیحرکت موندو کاری نکرد کیان هم به سختی از روی زمین بلند شد

خواست به سمت حسام تیراندازی کنه که یکهو تیر بعدی باعث شد از پا دربیاد با وحشت همراهه دلربا باهم ج یغ زدیم:

_____کیان

نکیسا به سمت حسام شلیک کرد اما حسام خواست فرار کنه که همون لحظه صدای شل یک بعدی باعث شد صدای ناله حسام هم بالا بره پشت سرش پژمان با اخم در حالیکه لباس نظامی تنش بود وارد اتاق شد

پژمان_ مثل همیشه دیر رسیدم ای باب ا

یکهو با دیدن کیان چشمش گرد شد به سمت دانیال برگشت دان یال با اون پاش به سختی خودشو به سمت کیان کشید کم کم به خودم اومدم به خاطره مین سریع بلند شدمو به سمت کیان یورش بردم

وقتی بالا سرش رسیدم دیدم به سختی دانه نفس می کشه دانیال با صدای لرزونی گفت:

دانیال_ دووم بیار داداش

پژمان_ به بچه های اورژانس بگید بیان بالا دوتا زخمی داریم

با بغض به کیان نگاه کردم نه نباید اتفاقی براش بیافته ما تازه هممون دور هم جمع شده بودیم

_____کیان دووم ب یار الان بچه های اورژانس میرسن به

سختی لبخندی زد آروم گفت:

کیان_ اینبارو زنده نمیونم یادته بهت قول دادم دستتو که تو دستای خواهربرادرت گذاشتم دیگه میذارم میرم ببین به قولم عمل کردم دانیال که هست خ یالم راحت

کیان کم کم اخماش بیشتر توهم رفت معلوم بود دردش هر لحظه دانه بیشتر میشه یکه و چشمش روی هم بسته شد دستش که تو دستای دانیال بود افتاد

با نابوری بهش نگاه کردم نکیسا به سمتمون اومد خم شدو دستشو روی گردنش گذاشت با نگرا نیبهش نگاه کردم ببینم چی میگه

نکیسا آروم راست شدو سری به نشونه متاسفم تکون داد با دیدن این حالتش دلربا تندتند تکونش دادو جیغ زد:

دلربا_چشماتو باز کن تورو خدا کیان چشماتو باز کن قربونت برم تو ب اید زنده بمونی ک یان دووم ب یار تورو خدا
ما تازه دور هم جمع شدیم توهیم با ید با شی

آروم دلربارو بغل کردم که چنگ زد به بازوها مو زجه زد اشکام به شدت سرازیر شده بود با بغض به نکیسا نگاه کردم
اونم با غم نگاهشو ازم گرفت به سمت دان یال برگشتم دیدم پیشونیشو چسبونده به سینه کیانو داره گریه میکنه تحمل
این صحنه ها چه قدر برام سخت بود تا کی من باید داغ عزیز به دلم مینشست؟ تا کی ب اید کشته شدن اعضای
خونوادمو میدیدم؟ خد ایا چرا؟ چرا؟ پژمان_بچه ها بی ایید کنار بچه های اورژانس اومدن

به سختی از روی زمی ن بلند شدم بچه های اورژانس مشغول کارشون شدن دستی به چشمام کشیدم تا اشکامو پاک کنم
اما دوباره اشکام خ یسش کرد

به سمت نکیسا رفتمو روبه روش ایستادم سرشو پایین انداخته بودو چیزی ن می گفت انگار شرمنده بود ولی چرا باید
شرمنده باشه اونکه هیچ تقصیری نداشت

_مردم چرا سرتو پای ن انداختی ؟

نکیسا_شرمندت م

_دشمنت شرمنده تو چرا شرمنده با شی

نکیسا باغم سرشو بالا آوردو بهم نگاه کرد آروم دستشو سمتم آورد تا بغلم کنه اما خودمو عقب کشیدم که باعث شد
چشماش گرد بشه با چشم به بچه های اورژانس که مخصوص بیمارستان خودشون بود اشاره کردم خودشم به اطراف
که بع ضی از بچه های پایگاه داشتن رفت و آمد م یکردن نگاهی کردو دستی به پشت گردنش کشید که باعث شد لبخند
غم گینی بزنم درسته دلم براش تنگ شده بود اما خب نمیتونستم فعلا برم بغل ش

باربد خواست ب یرون بره که نکیسا به سمتش برگشت

نکیسا_میتونی تغ ییر کنی باربد اینبار منم کنارتم

باربد به سمتش برگشت به دلربا نگاه کرد که داشت بالا سره ک یان زجه میزد به سخ تی گفتم:

_دلت م یخواد با جناق داداشت بشی ؟ باربد

پوزخندی زد

باربد_ن میتونم میدو نی چندسال برام میپرن؟دلربا که نمیتونه جوونیشو فدای من کنه نکيسا_اشتباه نکن

اون دوست داره تو فقط پ ايه کارای که کردی وایسا بقیشو بسپار به م ا

نکيسا دستشو روی شونه باربد گذاشت ناخواسته لبخندی به این صحنه زد م چه قدر صحنه قشنگی بود ایول حالا صاحب برادرشوهر هم هستم همش حرص اینو م یخوردم بچه بیچارم وقتی به دنیا بیاد هیچ ک سی نداره اما حالا هم خاله داره هم دای تازه عمو هم داره میمونه عمه که همون بهتر نداره خخخ والله عمه میخواد چی کار

نکيسا_وقتشه دوباره بشیم داداش داداشا همیشه پشت همن مگه نه؟

باربد کلافه دستی توموهاش کشید و عص بی پوفی کشید این حرکتش عینه خوده ن کيسا بود پژمان به سمتون اومد که باعث شد به باربد یه نگاه بندازه بعد به نکيسا ا این حالتش خی لی بامزه بود انگار کمی گیج شده بود

پژمان سرشو بالا گرفتو با عجز گفت:

پژمان_خدایا من از دست این گ یر افتاده بودم حالا تو یکی دیگه ک پ ی خودشم خلق کردی؟واقعا هدفِت از

این کارا چیه؟میخواپی زجر کشم ک نی ؟

بعد نگاهشو پایین آوردو به ما که داشتیم با خنده بهش نگاه میکردیم نگاه کرد سوالی به نک يسا و باربد خیره ش د

پژمان_الان کدومتون پسر خاله منید ؟

لبخند غم گینی زد م

باربد_ایشون

یکهو دیدم پژمان به سمت نکيسا برگشتو دستبندشو دراوردو زد روی دستای نکيسا ا با چشمای گرد شده بهشون

نگاه کردم دلربا به سمتون اومد اونم حسا بی با دیدن این صحنه جا خورده بود بچه های اورژانس دان یال و کیانو

برده بودن به خاطره مین الان فقط خودمون بودیم

پژمان اشتباه دستبند زدی این نکيسا س

پژمان خیل ی جدی بهم نگاه کرد



پژمان_میدونم دلم م یخواد اینو بندازم زندان این همه سال که پسرخالم بود همیشه احساس نوچه بودن بهم دست میداد پلیس شدیم احساس زیردست اما حالا اینو میندازم زندان ب بینم اگه بارید پسرخالم باشه چه مزه ای داره اینطوری یکم نفس راحت م یکشم میفهمم سرهنگ بودن یعنی چی نکيسا خنده ای کرد بارید هم خندید منو دلربا هم به سمت هم برگشتیم با غم لبخندی بهم زدیمو آروم همدیگرو بغل کر دیم چه قدر خوشحال بودم که خواهرم سالم بود نکيسا_دلت میاد منو زندان بندازی؟ فکر کردی داداشم بهتر از منه ؟ پژمان_صددرصد مطمئنم...هرچی باشه به اندازه تو عصاقورت داده نیست

پژمان مشکوک با چشمای گرد شده به سمت بارید برگشت انگار داشت از این حرفش پ شیمون میش د پژمان_هرچند

احساس میکنم دست کمی ازش ندار ی بارید دستی به پشت گردنش کشی د بارید_ناسلام تی داداش یم

پژمان پوفی کشیدو دستبند ن کیسارو باز کرد

پژمان_شانس نداریم دیگه یکی از یکی عصاقورت داده تر هی خدا کرمتشک ر

_سرهنگ سلطانی ؟

پژمان به سمت پله ها برگشت پسره احترام نظامی بهش گذاشت

_همرو دستگیر کردیم دستور چیه ؟

نکيسا و بارید که به سمت پسره برگشتن پسره ب یچاره حسایی جا خورد با ناباوری داشت بهشون نگاه میکرد بارید روبه پسره گفت:

بارید_مطمئنی همرو دستگیر کردی ؟ پسره احترام

نظامی به بارید گذاشتو گفت:

_بله جناب سرهنگ

باربد تک خنده مردونه جذابی کرد اونم عینه نکیس اچالگونه داشت باربد دوتا دستاشو بهم چسبونده بالا اورد

باربد_من موندنم جناب سروان

پسره با تعجب بهش نگاه کرد به نکیسایم یه نگاه دیگه بیچاره هنگ کرده بود مونده بود چی کارکنه نکیسایم که این صحنه دید پوفی کشید از توی جیبش کارت شناس ایشو دراوردو با لحن محکم و جدی مخصوص به خودش گفت:

نکیسایم_من سرهنگ تهرانیم ایشون برادرمن دستگیرش کنی د

_داداشتونو دستگیر کنم ولی اخه چرا؟

نکیسایم با جدیت بهش نگاه کرد بعد با لحن دستوری روبه پسره گفت:

نکیسایم_کاری که گفتمو بکن

پسره از سره ناچاری یه دستبند به دستای باربد زد باربد با غم به سمت دلربا برگشت دلربا اشکاش سرازیر شدن

باربد_مجبورت نم یکنم پام بمونی

دلربا_تو بودی م یمن دی؟ باربد با

غم نگاهشو از دلربا گرفت باربد_نه

دلربا_همه که مثل تو بی معرفت نیستن

باربد بهش نگاه کرد ناخواسته لبخندی زد نکیسایم هم به سمت پسره اشاره کرد که باربدو باخودش ببره با رفتن باربد

به سمت دلربا برگشت دستش به چشمش کشید و اشکاشو پاک کرد

_همه چی درست میشه دلربا نگران نباش

دلربا سرشو بالا آوردو به منو نکیسایم که کناره هم بودیم نگاه کرد اشکاش شوقش روی گوش سرازیر شدن

دلربا_وقتی برای اولین بار شوهرتو دیدم فکر کردم باربده فکر میکردم داره هردومونو بازی میده اما وقتی دیدم

تورو عقد کرده و شوهرت محسوب میشه سعی کردم بعد از تموم شدن این ماجراها پامو عقب بکشم

دلربا_یه شب نکيسا بهم گفت که فهمیده من تو نیستم

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید پ این دلربا لبخند گرم خواهرانه ای بهم زد

دلربا_ن کيسا یکی ازک میاب ترین مرداییه که همه حرکات زنشو حفظه دونه دونه رفتاری ی که با تو متفاوت بودو برام گفت فقط یه مرد دقیقه که میفهمه زنش وقتی قهر م یکنه سرشو به کدوم سمت میچرخونه یا حتی وقتی غذا میخوره قاشق چنگالشو کدوم دستش میگیره به سمت نکيسا برگشتمو با یه لبخند بهش نگاه کردم که اونم لبخند گرمی بهم زد

دلربا_منو نکيسا یه شب کناره هم نخوابیدی م من به خاطر اینکه میدونستم شوهره توهه و اون به خاطر اینکه میدونست من تو نیستم ولی به روم ن یاورد تا اینکه دیشب...

دلربا به سمت ن کيسا برگشت و ب قیه حرفشو ادامه نداد

دلربا_اگه مجبور به انجام اون کار نبودم انجامش نمیدادم تو عینه داداش منی معذرت م یخوام نکيسا لبخندی زد دستشو به سمت شال دلربا بردو سرش کرد نکيسا_از این به بعد دوتا داداش دار ی به سمت من برگشتو

چشمکی بهم زد

نکيسا_دوباره داداش شدم دلارام اینبار داداش ک پی خودت تازه داداش یه مردم هستم میب ینی من چه قدر خوشبخت م

لبخندی زدمو همراهه دلربا باهم زدیم زیرخنده

.....

درحالیکه هممون منتظر اومدن آقا بودیم کلافه پوفی کشیدیم یه نی زیر این نور آفتاب داشتیم آب پزمیشدم از دیروز هی بارون م یبارید امروز که ما کار داریم ب بین هوا چه قدر آفتابی شده اونم اینقدر داغ به خدا من به اون هوای بارونیه بیشتر ارضی بودم حداقل گرم نبود

ای بابا این چرا بیرون نمیداد فکر کنم زیاد بهش خوش گذشته

دلربا به سمت برگشت توی چشمش نگرانی موج میزد اما با این وجود چشم غره ای بهم رفت که باعث شد تک خنده ای بکنم نکیس! اومد

باش نیدن این حرف از زبون نکیس هممون به سمت دره باز شده برگشتیم بارید از در که بیرون اومد با دیدن ما حسا بی جا خورد حق داشت قرار بود فقط نک یسا بره دنبالش اما منو دلربا و الهامو پژمان و دانیال هم اومده بودیم

از اون فاصله میشد لبخند محوی که روی لباش بودو دید احساس کردم یه لحظه نکیسار و دیدم ای خدا از این به بعد باید یه علامتی روی صورت اینا بزنم چون بدجوری باهم قاتی میشن یه وقت دیدی اشتباهی دست باریدو گرفتم بردم خونه

به سمت کپی خودم برگشتم دیدم منو اینم دست کمی از نکیس و بارید یا بهتر بگم بارادو بارید نداشتیم ای بابا اینطوری که بدتر بود اگه یه وقت نکیس اشتباهی دست دلربارو میگرفت میبرد چی؟ وای خاک به سرم باید یه فکر برای این موضوع بکنم اینطوری خیلی شیرین میشه بارید به سمتمون اومد نکیس به سمتش رفت باهم دست دادو همو بغل کردن هم ینکه بارید چشمش به دلربا که یه بچه بغلش بود برگشت چشمش پر از غم شد اما با این وجود لبخندی زدو به سمتش رفت انگار بهش حق داده بود

دلربا با دیدن شیه قطره اشک از گوشه چشمش چکید پای ن دلرب

ا_سلام

بارید_سلام خوبی؟

دلربا سرشو پایین انداخت بارید با غم به بچه توی بغل دلربا نگاه کرد همینطور که داشتیم به این صحنه احساساتی نگاه میکردم نکیس که کناره دستم وایساده بود خم شدو کناره گوشم آروم گفت:

نکیس! فکر کنم داره سوءتفاهم میشه برو اون بچرو از دست دلربا بگیری

سریع به سمت دلربا رفتمو نفسو بغل کردم به سمت بارید برگشتم و با لحن باحالی گفتم:

__ببخشید شاید شما بخوایید همو بغل کنید این بچه له میشه گناه داره

دلربا سرشو پایین انداخت معلوم بود خجالت کشیده بارید به سمت برگشت که ن کیسا لبخندی زد و گفت:

__یه سالی میشه عمو شدی

با حرص به نکیسا نگاه کردم که خوب منظورمو گرفت و تک خنده ای کرد بیشعور داشت کتمان میکرد

بارید چشماش گرد شد به نفس اشاره کردو به سختی گفت:

بارید_این بچه توهه؟

نکیسا روبه روی بارید وایساد با لحن باحالی که مثلاً بهش برخورده گفت:

نکیسا_اولا این به درخت میگن اون دختر منه شماهم عمو شی اسمشم نفسه بابا

چپ چپ به نکیسا نگاه کردم که خندیدو نفسو ازم گرفت من باید اینو تر بیت کنم چون دوباره این کلمرو گف ت

بارید به سمت دلربا برگشت یه نگاه خاص بهش انداخت معلوم بود برای سوالی که م یخواست بپرسه کمی شک داشت

دس تی پشت گردنش ک ش یدو به سختی روبه دلربا گفت:

بارید_ازدواج نکردی؟

دانیال_خب راستشو بخوایی چندتا از رفیقای خودم ازش خاستگاری کردن ولی خب ایشون تصمیم گرفتن یه دوماد

مثل دوماد قبل یمون بگ یرن شانسه دیگه هردو دومادمون باید ش بیه هم باشن

همزمان باهم زدیم زیر خنده دانیال خودشم خندید بارید سوالی به سمت ال میرا برگشت که المیرا هم لبخندی بهش زد

بارید_ایشونو به یاد ن میارم همسره پڑمانه؟ الهام

اخماشو کشید توههم

الهام_نخ یرن می بینی من به این خوشگلی کناره شوهرم وایسام؟ ایشون خواهره حامدن م یشن همسر دانیال

بارید دستی پشت گردنش کشید

بارید_شرمنده ناراحتتون کرد م

پژمان_یکم دیگه ادامه میدادی زنم می اومد موها تو از ب یخ م یکن د الهام با

حرص به سمت پژمان برگشت که همه زدن زیر خنده

_بابا بابا تو مگه نگفتی امروز منو میبری پارک پس چران میایی حوصلم سرف ت هممون به

سمت نیما برگشتیم بارید سوالی به نکیسا نگاه کرد که س ریع نکیسا گفت:

نکیسا_خب چیه؟ آدم باید دوتا بچه داشته باشه یه دختر و یه پسر یکم ایشون شیطان تشریف داشتن توی ماشین

بودن الان پیاده شد بارید_مگه تو نگفتی یه سالی میشه عمو شد م با لحن طعنه داری روبه بارید گفتم:

_ایشون بی شعور تشریف دارن خیلی وقتا پسرشونو فراموش میکنن مثل اونبار که بچه هارو تو خونه خوابونده بودم

خودم رفتم خونه الهام یه کار مهم داشتم نکیسا که برگشت خواست ب یاد خونه الهام فقط نفسو با خودش آورده بود

ن یما رو فراموش کرده بود نکیسا_ای بابا ببین آبرو برای آدم نمیداره خب حواسم نبود هممون زدیم زیر خنده که

باعث شد نکیسا با حرص پو فی بکش ه پژمان_انقدر بین این دوتا فرق نذار خب چرا نفسو فراموش نکردی؟

نکیسا_اسمش به خودش نفس به نظره خودت آدم نفسشو جا میداره نمایشی به سمتش خ یز بردم که باعث شد

بخنده و دست تس لیم بالا بیاره دانیال_از همین الان آینده نیما خی لی روشنه میشه یه خلافکار حرفه ای نکیسا

اخماشو کشید توهمو با لحن جدی گفت:

نکیسا_غلط کرده مگه من مردم بذارم خلافکار بشه خودم میندازم ش زندان بلایی سرش میارم که... وقتی

چشمش بهم افتاد بقیه حرفشو خورد و کلافه پو فی کشی د

نکیسا_من هر دوتا شونو دوست دارم این ماجرا رو تموم کن نید ن یما عاقله میفهمه فکر میکنه دوشش ندارم اون

وقت خر بیارو باقالی بارکن

باربد روبه روی نیما روی زانوهای خم شدن یما بدبخت هم حساب ی جا خورد سرشو بالا آوردو یه نگاه به نکيسا کرد بعد به سمت باربد برگشت

نیما با لحن بچگونش که باعث میشد دلم براش ضعف بره گفت:

نیما_ شما چه قدرش بیه بابای م ن ی

باربد_ اشتباه م یکنی ع زیم بابات شبیه من ه

باربد گونه نیما رو بوس کرد که صدای اعتراض نکيسا بلند شد

نکيسا_ بین بچه هام فرق بذاری دوباره میندازمت اون تو چه طور دخترمو بوس نکردی ؟

باربد خنده ای کرد که باعث شد من با حرص دندون قرچه ای بکنم این آخرش منو سخته نده ولکن نیست

نیما_ شما عموی منی ؟

باربد_ ایهیم دوست داری؟

نیما_ آره خیلی همیشه وقتی خاله دلربامو گرف تی بچه دار شدی عینه بابای من پستو جا نداری؟ آخه شاید بترسه

باش نیدن این حرفش با غضب به سمت نک يسا برگشتم که دیدم اونم پوفی کشیدو خودشوزد به کوچه علی چپ

دلربا کمی خجالت کشید و اونم عینه ن کيسا خودشوزد به اون راه باربد خنده جذابی کردو گفت:

باربد_ چشم امر دیگه

نیما_ عمه چی؟ عمه ندارم؟

_عمه میخوایی چی کار عزیزه

مامان عمه نداشته باشی

مامانت راحت تر اکسیژن

مصرف میکنه من راحت باشم

خونه آرومتره اینطوری شما

راحت تر پلستشنتو بازی

میک نی

نکیسا به سمت برگشتو چپ چپی نگام کرد که باعث شد رومو ازش بگیرم بارید هم خندی د بارید_از کجا

معلوم شایید عمه هم داشته باشی چیزی بعید نیست نیمه_نه عمه نمی خوام آخه اینطوری نمیتونم

راحت پلستش بازی کنم پژمان_دلارام تو باز از نقطه ضعف این بچه استفاده کردی

دستی به موهام کشیدمو کمی شالمو مرتب کردم با لحن بامزه ای گفتم:

_عزیزه من نیمه چه بخواد چه نخواد از فرشته آسمونی به اسم عمه دریغ شده

نکیسا_دلارام

اصلا به حرصی که نک یسا میخورد اهمیتی ندادمو رومو ازش گرفتم که باعث شد با خنده بارید پژمان هم بخنده در

نت یجه همشون زدن زیر خنده نیمه به سمت نکیسا برگشت

نیمه_بابا چرا مامان عینه خواهرشه یا تو عینه داداشت چرا منو نفس شبیه هم نیست تیم؟ نکیسا تک

خنده مردونه ای کردو گفت:

نکیسا_شما که دوقلو نیستید پسره گلم

دانیال_شما عینه منی عزیزم داییتو نگاه کن اصلا شبیه خواهراش نیست از اونا خوشگلتره

همراهه دلربا با حرص به سمت دان یال برگشتیم که خندیدو دستشو به نشونه تسلیم بالا آورد بارید هم خندیدو

نیمارو بلند کرد نیمه سه سالش بود و نفس یه ساله پژمان و الهام هنوز بچه دار نشده بودن آخه الهام نمیتونست بچه

دار بشه اما خب با وجود همه اینا خوشبخت بودنو باهم مشکلی نداشتن

دانیال با خواهره حامد المیرا ازدواج کرده بود المیرا دختر خوبی بود باهاش ص میمی بودیم هرچند اونا کانادا زندگی م یکردن آخه تموم زندگی دا نیال کانادا بود همراهی ه بار می اومدن بهمون سر میزدن الهام_ مکافات جدید م یدونید چیه؟ اینکه تش خیس دادن اینا از هم خیلی سخت ه

پژمان_ اصلا هم سخت نیست عزیزه من هروقت ب این ن کیسا و باربد موندی کافیه یه چیز ی مثل این حرفو بهشون بزن ی: پژمان گند زد اصلا اشاره نکن چه گندی زد فقط این جمله سحرآم یزرو بگو کسی که صداشو بالا بردو داد زد ادای این رئیسارو درآورد همین نکیساس ب این دخترهم هروقت گ یر افتادی کافیه بگی وای سوسک اونیکه جیغ زد فرار کرد دلرباس اون یکه دمپ ایشو درآورد تا سوسکرو بکشه دلارامه

هممون زدیم زیر خنده پژمان هم خودش خن دید راست میگفت این راههای تش خیزی که پژمان جلوی پامون گذاشته بود بهترین گزینه بود به خصوص نحوه تشخ یص من از دلربا ازش خوشم اومد باربد به سمت دلربا برگشت درحال یکه نیما بغلش بود روبه روش وایسادو لبخندی بهش زد دانیال کمی اخم کرد رفتو بینشون وایساد که باعث شد چشمای هممون گرد بشه

دانیال_ ببین کپی دومادمون دلیل بر این نم یشه چون داداشت شوهره اون یکی خواهرمه توهم شوهره این ی کی خواهرم نش ی

سکوت سنگینی بین هممون حاکم شد دواقع هممون از این حرفش هنگ کرده بودیمو داشتیم برای خودمون تجزیه و تح ل یلش م یکردیم بب ینیم منظورش چیه که توی اون فرصت دان یال دست دل ربیارو گرفتو به سمت ماش ی ن خودش برد همزمان گفت:

دانیال_ با خونواده محترم تشریف ب یارید خاستگاری ب بینیم چی میشه نکيسا لبخند

مردونه ای زد اما با جد یت خاصی کناره داداشش ایستاد نکيسا_ خونواده ایشون

همینجان بهتر ن یست همینجا خاستگاریمونو بک نیم؟ دانیال به سمت ن کیسا برگشت

نکيساهم شونه به شونه داداشش ایستاد

نکيسا_ من خواهرزنمو برای داداشم ازتون خاستگاری میکنم شما آی ا اجازه میدهید دایي بچه ها ؟

دانیال خنده ای کردو سر ی به نشونه متاسفم تکون داد دانیال_با

اجازه بزرگترها بل ه

با زدن این حرفش صدای خنده های هممون به آسمون هفتم خدا رسید

چه قدر خوشحال بودم از اینکه هممون دوره هم جمع بودیم کی فکرشو میکرد که آخر داستان زندگی منو نک یسا به اینجا ختم بشه فقط جایه کیان و امیر پیشمون خالی بود هرچند ک یان اگه اون شب کشته نمیشد حکمش اعدام بود امیر هم اگه بود الان دختریو پسر خوشگلم از نک یسا نبودن خخخ معلوم نبود چه اتفاقی دیگه ای میفتاد

حامد هم کانادا بودو درگیر مراسم عروس یش بود اونم قرار بود با همون دختری که سرش با نک یسا حسا بی دعوا مون شدو همه این بلاها سرمون اومد ازدواج کنه هرچند مهم اینه که همه چی با خوشی تموم شد

منو نک یسا هردو تامون بی پناهان یه دنده بودیم هر کدوممون برای اون یکی پناه شد نک یسا برای من و من برای اون اما حالا علاوه بر هم دیگه خواهر برادر امونم هستن که ای کاش والدینمون هم زنده بودن

حالا دیگه همه چی بر ای همه روشن شده بودو هممون خوشحال بودیم احساس م یکردم در آینده اتفاقی قشنگ تری قرار بود برامون ب یفته ام یدوارم همی ن طور باش ه خدایا شکرت.....

"حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو اندر

دل آتش ورا پروانه شو پروانه ش و

هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن آنگه

بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو"

نک یسا

);

در پناه حق زندگیتون پر از عاشقانه های پاک و زیبا باشه

نویسنده کیانا بهمن زاد عضو انجمن بزرگ رمان های عاشقانه وابسته به سایت رمانکد ه

